تاریخ وصاف

ع ۲۰۳

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و سپاسی که انوار لطایف آن آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد و شکر و سپاسی که در مواقع تنگنای
خلعت لعل شکرش لازم نظم جهید وجود و جان اندازد جناب قدس مالک الملکی را سزد که بجعل وجود و عطیه را
تعالی عن درک الفهوم والقیاس کمال ذاته و جل عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط عقول اول را
از خزانهٔ کنت کنزاً مخفیاً بعرصهٔ عیان احببت ان اعرف بیرون آورد و اول ما خلق الله العقل و بار از شعاع نور جعل فیاض
گل نفس کل از عصابهٔ صمدیت بشکفانید و بواسطهٔ آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقه
در سلسلهٔ امکان کثرت تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلال با سرایر کمال
او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت همه بسته سرگردان چو پرگار پدید آرندهٔ خود را
طلبکار شعر و اذا نظرت الی السماء بنظرة فعلی السماء تدل انک واحد و اذا نظرت الی الکواکب
نظرة فعلی الکواکب للمکوکب شاهد و چون قبهٔ سکون گردون برافروخت کواکب و دراری ثوابت بجنبانید
از تاثیرات حرکات شوقی آن سلسله بطبقات اربعه با تضاد امزجه و اختلاف کیفیات و تباین انیات در یکدیگر
پیوست و از ترتیب ترکیب خشیجان ثلث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود با صفات الوان
و خواص مختلفه که بهر نوعی از ان تکوین مکون ربانی و ایجاد صمدانی ارتجاج آمد نگین لعل و یاقوت آبدار قطعات
جواهر زواهر منقش خاتم و لله ملک السموات والارض منقش شد و سکهٔ زر ساو و قرص سیم ناب در بوتهٔ تنفیس زرگر
دار الضرب ایجاد بسکهٔ و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بر چهرهٔ وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی از زیره [illegible]

و نوع بهجای تراب وجود و نفر سبزه شور و صفات معادن مجتمع آمد الطعوم و روایح و قوی جذب و هاضمه و نما
و تولید مثل و تصویر نوع مزید بسیار یافت و هر جزوی از ان بر وحدت صانع و موجودی که وجود و حسن
آیت و ابدیت دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد و چهرهٔ گلبرگ طری بخجلهٔ شکر فی شعر علی قضب الزبرجد شاهدات
بان الله لیس له شریک و رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم حضرت [illegible] و ما تسقط من ورقة الا یعلمها نگار
پذیرفت و قامت شمشاد و سرو آزاد داد قامت صدق بندگی را بدوان شعر الله اکبر خالق الاشیاء و گوی الکلام
والاقتوا [illegible] در صبح و شام [illegible] بیت تسبیح حمد و نشر ثنای تو میکنند در کوه سنگ ریزه و در باغ [illegible]
ضیا بود و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای بر معارج [illegible] نهاد و این ترکیب در روی متصل بود [illegible]
شهوت و غضب و قوت حواس و قدرت حرکت ارادی در شیر جان و قوی بود مخصوص شد و اصناف طیور
در نواهای اوکار بالحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و ضباع در خبایای [illegible] و جاهای بصیص و صیاح و تصویت و صریر
سوام و هوام در اجزای خاک و حجاب انگار [illegible] الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار گویان شدند الا له الخلق و
الامر تبارک الله رب العالمین و چون نوبت ترکیب بمرتبهٔ رابعه رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود و از آن
آبای علوی و امهات عنصری و [illegible] ادوار مراتب تکوین و نشا و نما [illegible] و بعد از انکه در کارخانهٔ
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولای جسمی او قابل صورت و صورکم فاحسن صورکم گشت او را در مقام ثم
انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین بمرتبهٔ دیگر ما ورای این اطوار گذر کرد و بحصول مزاجی نزدیک
باعتدال تمکن و مستو نفس ناطقه گردانید و بشرف قوهٔ عاقله که مدرک ذات بلا واسطه و مدرک ادراک صفت
خاصهٔ او است مشرف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل ذات و معارج استقلال بمعرفت
توحید باری عز شانه قدرته و بدیعه و یتفکرون فی خلق السموات والارض ببشارت ان فی خلق السموات والارض
و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی مینمود و نفس [illegible] تخلیه نفوس تجلیه کلیه [illegible] چنانچه
سر معرفت موجودات را حاکی شود و در سلک ملائکهٔ مقدس و نفوس عارف و عقول مجرد بشرف انتظام منتظم
و انفصال آن مستعد استعداد بهشتی [illegible] زوال [illegible] مضمون [illegible] کمال [illegible] و لذتی [illegible]
القرار فی ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر عیانا لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
ذلک هو الفوز العظیم و [illegible] قوام [illegible] صلوات و [illegible] تحیات [illegible] چنانکه

مرسله حوران فردوس از نزهت نسائم آن ع نحرك فی نحر الحبیب حمایل ٭ گردد و در اثنا ثنا آن نعمات عرصه دل

چون رخ و عارض مهرتابان کل دامن بر دامن ٭ شعر علی المصطفی الوضاح وجه محمد ٭ علیه کتاب الحق بالحق نزل ٭ موحی

نوآه و ما ینطق عن الهوی ٭ بمؤدای ان هو الا وحی یوحی ٭ مشکین زلف واللیل اذا یغشی ٭ مکحل چشم ما زاغ البصر

وما طغی ٭ صاحب دل فرق قربی که در خلوتسرای لی مع الله وقت ٭ جا و شان جناب نکته بنش به دور باش لا یسعنی

لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ٭ بر پیشانی انبیا و صفیای نهاوند ٭ صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان

و تأسیس قواعد ملت حنیفی دم مباهات علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد ٭ هیچ خلقی که از قرب و ما ارسلناک

الا رحمة للعالمین ٭ با ضعفا امت تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی میجست ٭ مؤید نفسی که در معرکه نفس الی آخره

والامم ٭ تجدید آثار نبی بالسیف کرد ٭ بعث وطغیان از لوح وجود فرقه ضلال بشست ٭ و بر خلفاء راشدین

وائمه دین و متابعان و اهل بیت ذکر مبارزان میدان السابقون السابقون اولئک المقربون اند ٭ شعر

سلام کریح المسک نفح ختامه ٭ سلام کفیض المزن فاض سجامه ٭ سلام کروض الحزن رق نسیمه ٭ سلام کعقد

الدر راق نظامه ٭ اما بعد تحریرکشان کارگاه والذین اوتوا العلم درجات ٭ ذات بیهال صاحب سعید حاوی

قدح المعلی فی حلبة الفضائل والمعالی علاء الدین صاحب الدیوان عطا ملک بن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد

ابن محمد الجوینی رحب الله مثابهم الروح جوهم ٭ والی بن غنائم الرحمة فوقهم ٭ شعر نجوم سماء کلما غاب کوکب

بدی کوکب تأوی الیه کواکبه ٭ افاض سلم جباههم و وجوههم ٭ دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه ٭ بطلب

رجاحت عقل و سماحت خلق ٭ و تبحر در فنون رغبت و نفس در اصول فضائل ٭ و تفرد در مطالب علوم و تقدم در طلب

علم آراسته بودند ٭ با وجود کمال دولت و اوان اشتغال با امور ملک و ملت ٭ در اوقات فراغت ما ینشط گلگشت بهار

دلنواز خاطر غرایب پرداز گوش کردن عروس سخن منظم بقطر عقد اللؤلؤ المنظوم من نظام مرابعه ٭ و نثر منظم سلک

المجمل اللؤلؤ المنثور عند انقسام روابعه زیور مباخت ٭ برای سخنوران ترویج علوم بر محجر معطره فکر بجوز افکند

میرفت ٭ هم چرا تا خاطر ماهر از سر خصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات برغبت ٭ فهرست ابواب مآثر و عنوان

صحیفه مفاخر ایشان تاریخ جهانگشای جوینی جام جهان نمای معانی در سمط ضبط آورد ٭ کالروض الممطور ضربه

النسیم السحری ٭ و معانی کمضمون السلاح افادت بالنجم السحری ٭ و الفاظ کما تحلی عرایس الازهار علی المطر السحری

واشتمل بالتنزه الملک والعنبر السحری ٭ و استعارات کصفوة القهوه بها طلب العیش بری ٭ و ترتیب الفضل در ی وجن

لباس التعرف عری و من کل عیب بری ٭ کلام مبادی الکلیم و منیم علی جبهة التعظیم و یزری علی نسیم النسیم ٭ شعر کتاب

لو ان اللیل ربی بسره ٭ لما لبت بداعی مجرته دکاده ٭ بنادی الجار المعانی و دعونها ٭ و اعیان الفاظ من

کفاه ٭ سوادهم الا انخس والف ٭ فضرای الا انخس سواده ٭ مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول ٭ و دیگر

سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان ٭ از مبادی خروج پادشاه جهانگیر چنگیز خان تا زمان

فتح بلاد اهل الحاد ٭ بتخمیم موکب کواکب عدد هلاکو خان چون زبان سخن پرور و نظم نگار کی معلوم شد

کان چه عالی رای ملک آرای معنی پرور است ٭ چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب فنون معانی

بود ٭ و انجم جریده مخریده اساس زلف حروف چهره خوب رویش نبود ٭ الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا

عمل الماو خوانی در دلربائی آغاز نهادند ٭ و آن ابکار افکار هر یک از زبان منشی و مملی آواز مبداء چون

بی سخن را سخن اندر سخن اقصد باشد ٭ سخن اندر سخنان از سخن آرای من ٭ بتحقیق از سیاق الترسل و منطق سخن

طرازی حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم و ذوکیات منطوق و مفهوم ٭ کلام سحبان و حکم لقمانی

دهقنتی را بازار اشتهار بشکست ٭ و در غرابت اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز ٭ و معض

اسجاع و ابحار و متاب صدور و اعجاز ٭ در صورت تشبیهات نازک و تخییلات مرغوب و ابهامات مطلب

و اوصاف خوب روان ابی محمد خازن از کهنه ٭ شعر دعوا الاقاصیص والانباء ناحیة ٭ فما علی ظهرها اعجز من

جاد ٭ والی بیان حتی یطلعن عنته ٭ مرج لسان الاباد بن قیاد ٭ و مورد کلمات عطرت زهرا ٭ علی ربا

دور افق جاد ٭ و تارک اولا عبد حمید بها ٭ و بن العمید خبرا فی ابی جاد ٭ مدت افزود و جهانبانرا اسباب

جهانگیری و جهانداری ٭ و کمال العیش و سیاست و دفور استیلا و استعلاء از روخ میمون چنگیز خان ٭ و ترتیب

لشکرکشی و دشمن کشی ٭ و آئین موهبت و ملاطفت و شیوه شهامت و شجاعت که در مجموعه برین صاف

معهود نبود ٭ و درین تاریخ برین ملفوظ مطالعه زرقه معلوم و محقق شد ٭ بدین صنعت عطا ملک ملک عطا

بر اصحاب درایت مخلد ماند ٭ و صاحب دواوین و حاوی هنر سینی گشت ٭ شعر و اذا بها جمع الفضل برقة

بلغت من العلیاء کل مکان ٭ پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روزافزون پادشاه اسلام

اکرم قاب الامم الجانی سکندر رتبت خاقان غلام ساسیان امن و امان اهل ایمان خان خانان جهانگیر زمان

محمود سلطان خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم بانوار معدلت شامل او مانند خلد برین آراسته

گشت و در باغ دولت موروث از خاشاک ضلالت نود و اند سال [illegible] پرستند و کنایس مجوس و معابد اصنام
مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی با عنان آسمان برافراخت و طنطنهٔ دین
محمدی از دبدبهٔ کوس دولت محمودی مزید پذیرفت و در خرابهٔ سینهٔ مشرکان که منابت گیاه کفر
و کناه بود غنچهٔ توحید و ایمان بشکفت و دلهای قسی کالحجارة او اشد قسوة بتاثیر اشعهٔ آفتاب هدایت منعقد
جواهر قبول الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت و موالان در موالات حق [illegible] صدق
اعتقاد قدم گذاردند و در یک لفظ کفار را از ابرار و اشرار را صاحب اسرار شدند و قالوا الحمد لله الذی
هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و درین مقامات حکایت غزوات و اجتهادات محمود
سبکتگین در دین پروری و دادگستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر [illegible]
حشو نمود و در شیوهٔ جهانداری و کامکاری با حداثت سن و نضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهاندیده
و خاقان تجربت یافته بر بود و بلاد و عباد در اطراف و اکناف بیمن رفعت و حسن سیاست او معمور و مسرور شد
بیت عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که نیست فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهدشان شعر الیوم انجزت
الآمال ما وعدت و ادرک المجد اقصی ما تمناه و الیوم زرت علی الدنیا بشاشتها و ارضی الملک والاسلام [illegible]
بالهام سعادت و افهام هدایت در ضمیر کمتر بندهٔ دولتخواه المقصر فی جنب الله عبدالله بن فضل الله جل [illegible]
عفا الله عنه [illegible] اولاه چون هیچ خاطر در طیران و جواذب فکرت در جولان آمد تا این نو عروس بدایع را که
بحلی فضائل حالی است حالی بر آتش [illegible] حالی از حلیهٔ حالی نگذارد ع و در ساق زینت خلخالا و آن حلی
بستگان قفل نیست که دهن ناز معنی از سر کرشمه بر عجب در پای غنج و دلال میکشند و در سر آستین [illegible]
او افراد اول می افشانند بالکه شعر وما انا الا القطرة من سحابه و لو انی صنفت الف کتاب مثل
تجدید ذکری مذیل کرداند و درین مجلد نام نیک پادشاه مؤید مخلد شعر و عطیب جمع البحتری و شعره و فن له
بطبع البحتری و شعره و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور و زمان شد فلک دوار [illegible]
همه چهر [illegible] شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم تزود ع بر [illegible]
و از معتبران کیفیت آن باز جسته الی یومی هذا وهو اواخر شعبان سنه تسع و ستین و ستمائه و الی القضیة [illegible]
والی الله تفویض امری از منقول و مروی و مسموع و مرئی بتفصیل و اجمال بر حسب اقتضاء [illegible]

حال و در سلک کتابت انتظام کیرد و بسلسلهٔ این کتاب واحد و ثانی روییت که از عجایب مشهور و نوادر
انقطاع نپذیرد شعر فیا دهر ساعد علی بغیتی و یا عمر کن بعض اسبابها و چه فضل مجلک و عقل مدرک
از مطالعهٔ علم تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه و نمونهای تاثیر اجرام علوی و آثار
حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب نفس کردد شعر فحسبک قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا
مرة للفلان و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقاء انسان بالشخص محال است و العمر قصیر و الصناعة طویلة
و الوقت ضیق و التجربة خطر و القضاء عسر و بنا بر تنسیق این مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم
و کیفیت آل قرون متقادم شعر سلما و حربا انقفا و نفرا بجزا و مدا حیلوا و مرا معلوم شود و منهی لمحی التجارب
آدمیان و تقلب الاحوال عظة و ضوح یابد و حکم السعید من اتعظ بغیره و من لم یعتبر من سبقه یعتبر بمن لحقه
نقاب اشتباه بردارد و توان گفت که در هیچ درجه مکانت باشد و منافع این جمع فرق را از ساذج و منسوخ
و فاضل و مفضول چگونه شامل افتد و این نیت ثبت و عزم جزم شد ع گفتم که مگر دلی و جیبی است و چند گاه
در تعلیل المعنی مبالغه رفت و رویت که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود تفریق چندین خواطر و تفرق
دفین ضمایر و تضییق و ترشیق موانات نکرد شعر فلت الطرف الدمع لما و فی و لم یطع امری و لا زجری
ما لک لا تجری دات الذی تحوی مدی الغایات او تجری فقال لی یجی و لا تو دنی حتی یجی امری الا اجر
سرعت ذکاء که پیوسته چون برق خاطف و مضایق معانی جولان کردی و زمام عنان عموم محجوب شد فکانما قد حجبت
شعلات الفکرة و خنقت شقاشق العادرة و انطوت حالها البادرة التی کانت سایره سائرة و خاطر
سودائی از هر زه لافی بسته دام ملالت و خسته سهام کلالت گشته گفت ع ما را بجز از عشق تو در دیست
پس مهرهٔ اصطبار بر افشاند و بصیر این فسانه بر خواند و خزانهٔ احباب را در زوایای من و دیعت
نهاده و چندین طلب غرر و درر از من چه رسد و آفتاب خسته غیم تا کنفت انوار بیچ لولوم
کردن این سخافت و سخارت دما دم بنا برکات و شهابر کوشه صفحهٔ دماغ در آه پردهٔ متخیله
ابکار معانی را از زیور تصویر بستام و سر مجمر سخن سرائی بسته و گردان ع هو لهک ما گرة مفتوح
بر گشاده و در تخلیق معانی و تولید نبات ضمیر اسرع من نکاح ام خارجه سحر انموده و امروز دست زده
غول دیای بال اخترال است و آزاغاز سودائی دیگر نهاده ع فیا لها قصة فی شرحها طول ربعی از مشکل

غمهای تو فریاد ای دل * آمد همه ساعت بر باد ای دل * اندر طلب امید چه حاصل تو * جز خون جگر ز دیده بگشاده
ای دل * چون از استنطاق او جز اشکبار و استکبار فایده روی نمود ع با خامه زروی دلنوازی گفتم * ای مفسر
آیات ضمایر و ترجمان لغات سرایر * ای چمن پیرای حقایق معانی و نقشبند کارگاه معانی * زمانی بلطف ربانی
دل افگار افتاده را دستگیری کن * و پای ثبات برجای دار و سودای حیرت و غفلت که در دماغ مرکب داری
ترک ده * تا از چمن و دوست متنوع ملامت سر رشته نابی رباعی با کلک بگفتم ای سخن پرداز م * در شرح غم
فراق دگشا راز م * گفتا که نیم من این باب سنگ * ممکن نبود که من دروش ساز م * قلم چون از نی بود داستان
بگشاید و زبان صریر تقریر آغاز کرد ع بنشین کنون و قصه آن کوی و سنگبار * در جواب گفت درین
طریق دمی بر آوردن و قدمی گذاردن ع نبود کار چو من سر زده سودائی * خاصه چون در تو سر رشته
سخن آرائی * مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام * و خاطر را دکان عمر او شت را از مشک و عنبر
بالین و بستر ساخته * حاصل آن از خبساه روئی من و سفید کاری تو چه بود * امروز زمانه موسم رثاثت
ادب است شعر زمان رأینا فیه کل العجایب * و صحت الاذناب فوق الذوائب * هر ادیبی که
هنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت * ماثولات اصمعی اللغوی را لغوی پندارد * و منقولات هروی را
هراء معلق خواند * جاحظ آنجا حفظ از هش خود نبیند * و کسائی کلیم برسر تربت پوشد * و فر کاتب صفت
قلاده تعلیم بندد * و روبه را فرگوش داود حیض پیشه ساری اندازد * و در کشف مسائل نحوی علا
شد فیه نداه علوا النحوی ... سعی نجاة عهد رساند * اخفش خفاش صورت سواری کردد * و مازنی را و...
نماند * و تعلیلات مبرد بارد نماید * ابن الحاجب محجوب شود * و زمخشری را زنخ شمرد * و فراء بفراش ... غیر
پوستین پیراید * و ابن الاعرابی را هدف اعراب آموزد * لاجرم کار مساوی و مثالب و مانند لغات مختلفه در زبان کلمه
ام افتد * و بجز جهل اقاویل صحاح او را التم نسبت دهند * و عین نقصان بر چهره فضایل او فایق شمرند و اگر
او چون بدل غلط بر زبان راند * و عبارتش مانند مبدل در طریق صرف استعمال کنند * و گاه و بیگاه از نیاد
سخن و تخاوت ... با دل گرم و دم سرد گوید ب دم من ... در آمد * چشم من ... در دهن
نرگس و گل شدم که کشایم * جز آب و باد چشم و دهن شعر و هذه عادة الدنیا و شیمتها * فلا ترج فضلا
لئیمها * هم چنین هر صاحب آرای معنی آرای نافذ ذهن نافذ طبع که چون با نامل ارتجال طرهٔ باکره

روبان

روبان نغم بازی کند * در شیوه فرد و کمیت فرزدق امری القیس فرج شود * و در اسلوب مدیح طبع از هیر زهیر
لطایف گرانه جوید * و در حسن حذاقت خاطر حذاقی آنها عقدة بقد کبرد * دادار او صاف خود و ذکر سرود
اعشی معشی کردد * و در معرض سلامت الفاظ و نفاست معنی و حلاوت ترکیب لبید را لبید و جریر را جرز گوید
و فرزدق را از رزدق و تعبیر کشد * و مر سهو را رقم تفریع زند * بحتری را بجبری نکرد * و معری را از عریت
معرا داند * و معری را ابیات معرا کرداند * ابن سمار ... ما جسم انکار * و کثیر را از غزل العقل و
کثیر دم در بندد * و مر اینها از کثرت معاندت زمان و قلت معاودت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکر آیات
ابن المعز مصروف خواهد کرد شعر الام ازجی عیش عسر مسکدا * و عصی علی الاقدار سعیدا * و کم امد النفس المنی ثم
کلما اتی موعد بالخلف جددت موعدا * اذا قلت ... فی غد ما لیسرنی * و جاء غدا قلت ... و ننظر غدا
و در حیاد روزگار ... این نکات و در زبان ساخت ب مرا الجهت ... و کرمات غرب
چو چشم یار و چو رخسار مردمی بی آب * دل رسیده چو گویم ولی چگونه ولی * دلی چو ماهی بر سنگ تفته و رهطاب
دلی بمهر محبت دلی ذکر رعنا * دلی ... زرجی دلی انیس عذاب * دلی با ف نفسهای چرخ اخضر * دلی بر تن
حرمان روزگار کباب * دلی نیست نه مست نه هوشیار و نیست * نه در خور عقاب و نه مستحق ثواب * دلی که
چون هوس بزم باشدش باشد * گهی زناله رباب و گهی ز اشک شراب * دلی که چون کند او یاد نیکوان گردد
چو خال خال مشوش چو چین زلف بتاب * دلی که بر دل او دشمنان نبخشایند * چو آرزو کندش ذوق صحبت احباب
غلط نمی کنم این نیست دل سپهر غم است * که محورش همه رنج است و مرکزش عقاب * و هر فاضلی که از طرف
فضایل مستطرفه و افانین علوم مستوعب چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد * و در گلشن
سخنان سحبان ثمره حب بشکفاند * و در علم معانی و بیان جرجانی را خرجانی نخواند * و در عذوبت کلام الکفی
الکفات را از زمره الکفات شناسد * و در درایت و کتابت صابی و صبی ... داند * و بنا بلیس کنیش خود
نبی را نفریسی * هنگام طعم و نوادر او سعید رستمی انوار در دم کند * و در القا سؤال حلبی زهلت جواب
بسرعت روبت قابوس را تلاقی ترس پند * و از عزت ضعف و جهل بی عطار ا مانند الف وصل و نون تنوین
ساقط انگارد * ای بسا نعمه دار و امید رسام شعر و بت طبل بیا و رتی مخیلة * من الریش فی انیابها السم
ناقع * رساند و در شار رز و لطیفه شعر عانی من الهم ما قد عانی * و تعیشر ف الیالی عانی * القائد ...

دعوت الهموم و فصحای عجبان نفشا خان مرتب باید و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض عروض
خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق وافر از رشک توجیه الفاظ و اشباع معنی او رحیل نماید و یوسف عروضی
که صدر نشین جرگه عروضیان است در موقف عجز صدر از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از رد
مقطوع گردد که میان فاعلات رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند و ایام روی وار بقید معنا نام
مقید شود و رکن وجودش از زحاف ضیم و اجحاف هر مضاف غیر سالم و هر متکلمی که در نظم لغات صبر
اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محالی داند و هنگام شروع در شرح شرح لغات از زبان
لغات او نوا ایستاده و معما در پس حجله تدلیس علم بطلان بر سطر درست کشد و مالک ممالک [illegible]
بخصال حمیده او مقتدی شود باغوص او در مسائل هر بعض نقد قول غزالی طرازد و فضال دون القلتین [illegible]
کمول را سرچشمه در دیده کشد و از هادی منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ [illegible] و در بساط
بسیط وسایط وسیط متروک ایم اقدر که اصحاب [illegible] مانش چون رخصت فقه و اقاویل ائمه و تاویلات [illegible]
و زحاف شعر اشباع باید و در [illegible] حال و [illegible] جامه [illegible] مندوب و مستحب حال و [illegible]
منسباح گردد و هر حکیمی محقق که اگر سر در حکمت بر دارد و [illegible] رای [illegible] فی الحکم [illegible] نکرد از کمال
غیرت صاحب شفا [illegible] دل کرده و [illegible] اشارت رانده و رساله الطیر [illegible] المنصوص الجناح سازد
حدث [illegible] نکرده و دیده [illegible] قبه را [illegible] نماید صفا [illegible] که بکندی [illegible]
و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق النطق بر میان [illegible] ارباب نطق بندد علی المخصصه [illegible] آسانی او
در حیز عالم چون خلا بیرون عالم عین محال باشد و حصول آن [illegible] بر مثال جزء لا یتجزی بالفعل موجود آید و
همش مانند جوهر وجودی بذات خود قائم و تناسبش چون عرض محمولی غیر متقوم مردم [illegible]
خوانند و در صغری و کبری ازوی حسابی بر ندارند [illegible] و بیگانه بر عکس مطالب او توقف نمایند
دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون استثنا از عین مقدم منتج مرارات دانند شعر ان الزمان
لتابع للاندل [illegible] لاخس الاراذل امروز فضل فضول و بدایع بدعت و هنر محض بی هنریست
چه هنر عیب بگویم که من عیب هنر دانم و درین عهد هنر دشمن درین ایام نادانی و فصاحت را که عین
فصاحت فضاحت نام می نهند و سخافت رای جمیع سخاوت [illegible] نامی زنامی گفتار شمرده اند و سعایت [illegible]

ساقی تصور کرده هرکه چون صبح سبقت پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هرکه چون شب پرده
پوش خطاها گشت شهاب سان از درک [illegible] بر جگر راست گرداند علم حکم عجز و هوان گرفته و علم علم [illegible]
یافته ازرا و فضل عیب واری و نور ادب در ظلمت تواری ارباب نطق معدود و ارباب جنون و کتبی [illegible]
و جنون و کردون [illegible] مستحق [illegible] و دون شعر الا کف الدنیا نا قسمتها لسیئتی عندی [illegible]
نابت علی الامرار [illegible] و فعا دهمت کل ضعفان و فراطه کدام فاضل صبیل که هزار تنگ شقق کون از کرد
سیر بی نفقت رانبه قدر و اتصال دارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام کام از زلال فتوح
مالامال ندارد چنانکه ابن الکحل البصری گفت شعر زمان قد تفرغ للفضول و بسود کل ذی حمق جهول و ما
اجبنتم فیا ارتفاعا و کونوا غافلین جاهلین عقول فهم این قصه پر غصه چون آب فرو خوانده و کتاب کتابت آمیز
ازرق هنرها رسانیده و گفت از من بعد الیوم خود را جهت فکر جانسوز تو بازدهم و در طریق تالیف و
انشا قدم برصفحه سیمین بیاض و سر بر خط مشکین تو نهم ع فخذنا ولی بی القطع من وصل و دل شوریده
حال از یاران قدیم که زمان شدت در رخا و سیئات خوف در رجا طلیس امین و سمیر ضمیر و همراز و همساز
بودند چون روی صفا و بوی وفا ندید و نشنید از صحبت ایشان بکنج کشیده و در هجران الامر آن سینه
سرشک خون از دیده میبارید و زار زار میسرایید چه با هرکه در این عالم از من ببرید جز غم که هزار آفرین
بر غم باد هرچند خوبست تا خانه نسیان بر ذکر خانه دوزبان زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد و بوعثی
ع بی لنفس ام و دنیا متعود و درین جان می آمد و خرمن قرار و شکیبایی را بباد میداد و میخواند شعر
ابا بهجات النفس فی خلق دارکم لعفو نرها مشتاق لولا العوایق آخر الامر دست در دامن ابرام
و سلسله الحاج زده و پناه به جناب جنات آب عقل برده و چنین ستایش کرده بدین کلام
چه کای مردف فرخنش زا لکمال زلف و انکی ازلا جور و سرمدی بر چهره لام بر تو در پرتو رای
عالم آرایت پوشیده نباشد که خبر محض چون فعل آن مقصود بالذات است از تنها با اغراض فی
منسوب نتوان ساخت و بر موضعی دیگر محمول نکرد چه که بهتران قدر هنر هیچ ندانند
ای عقل خجل نیستم از تو که تو دانی مقالات یاران که تیر باران شمات و سلامت بود و تسبیع بهر عرف رسیده
باشد خاطر ساده کی جلی شبه ساخته و جا نشی اکحل اجلی من العقل چشیده و خانه بسکسار عذار ع کابی برقش

کل لون لونه از خورده‌دانی زبان برجستی برگشوده و بعد زبان بیان شکایت زمین و زمان فرو میخواند
و در سخا و رحمت نسک بشعر طغرائی شعر اذا انا لم ام غمرات دهر فصحبت بها العذاب فی الوم فیما
والامام متنبی شعر اذا انت لا تستاه من ضیع فلم الم الهی فی الوم مولم میکرداند مبادا ارباب
فضل بکار او را در بکاسیر و توغل در تقلیل و تمادی در تغابی ازغفل ع ان الشقیا از لم ینه مامور و بنید ار زند
تادیب و تهذیب ایشان حوالت بنور ارشاد و هدایت شما میرود ع ان صح منک الهوی ارشدت للحیل
باشد که این گرانان باد تقلید و هواخاهان مجاز ترک اصرار باطل و انکار با طایل گیرند و الا من بابری از ین
منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و چار تکبیر رجعت بنشان زد ع رفتم که مباد دست و
خوش کیست نفسم نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزه بر حال دل شوریده و برقت دغفت خاطر
اهلمان و ملمسان رسکفت شعر الا یا زحلی فما حبیب من خلدی ما استطیع بتو دیع مرتحل و لامن العیض
ما افری المنازل به و لامن الدمع ما ابکی علی الطلل و دل همچنان بر عادت مالوف ممهود دارد در قلق
و اضطراب بود و دور از خورد و خواب عقل چون میلان نفس لوامه در دلجوئی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز
و شکست دل مستمند و تالم و تاثر رفقا بوسه عذب ادر عیب کلی متمکن دید و سخن معقول شنید بر مقتضی
ان من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری که از حضرت کرام عنم دلکان متعارف باشد مبذول فرمود
و بطریق النصیحت گفت چندین اضطراب چرا شعر ایاک ان تضجر فی طلب فالعدید یطالب ان یضجرا و حالی النفس را
که شفیق شفیق و میدانست برسالت بفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشان را با دل بهم با دلها
بر تکالف و تالف ترغیب کرد و بر عیب استمالت و تخبب مخبب دل تو دو قدیم باز خواست بلیغ و
اندک سکون حاشی پدید آمد خاطر را صفا کرفت و عزم جیند و فاکرد و از دور بعذر تقدیم تحیت را آواز داد
شعر سلام علیکم والعهود بحالها و قد عاد را الاشواق عد کالها و دل را کرم پرسید و چون جان در پرسید و گفت
ع ما راغم یار خوش کار خوش است بیاد بیاد را جه داری شعر الم الصحیفه المعلله و ان الحجه المعقه خاکیر
بوقت سرا دست نباید و دمعنی انی اذل من و مرن دو دمنی که وقتی استماع کرده بود دلنشین بود دریاعی
چندانکه قفا خوردم از چون سمار و قفای من سخت تر آمد در کار تا بار شدم حاشیاسر تیزی با انیه بر شیش
بزور از دربار قدم برجا ده معادت نهاد شعر و قال اشتی من الاسواق الرس تمهات المشت فی اوراق قرطاس

از انقاء خاطر باستغفار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت معالیشان از تطرق حوادث مصون باد و فضائب
افضال از تطرف زوال محروس شروع رفت و آنرا تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار موسوم کردانید چ
بهمین حال در همین مجلس بهمین کلک بر همین کاغذ برنک نقش حکایات و نیرنک طلسم روایات چنین ارتسام
یافت که چون منکو قاان در خمس وخمسین وستمایه باستخلاص ملک ممتری از اراضی بلاد شرقی لشکر کشید و
برادر هولاکو قبلا با لشکری جرار و عدت و سیاری بسیار بصوب قراین و تصاقبات و مضافات و ختای
نامزد فرمود و هم در قران این احوال نوبت ختای و منکو اقت یوت و در قضیت عادت روزگار جفاکار
کمیتی دبرج فی عقابه فشورد و لتش بار سال ایلجی هادم اللذات و تبلیغ برلیغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون سر داد و رفت شعر ابدا تسترد ما تهب الدنیا فیالیت جودها کان بخلا و چندان
رونق سلطنت و سطوت لشکر و شوکت پس را روح و روان نگشت و از بساط او عوض مانند پس و تلک
الایام نداولها بین الناس و ذلک فی اواخر شهور سنة خمس وخمسین وستمایه برادرش اریغ بوکا
در قراقوم که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلبه دولت بوده بود و اشاعت این حالت او را مایه غرور
و دو جنبه هوس خلافت شد و بدین دستان قتقای ما در بالیو که بزرگترین خواتین منکو قاان بود موفقت کرد
و از پسران اسنتای و برتاش وزیر کی و بعضی امرای جغتای و ارغدای اغول پسر گلکان این رای را تمهید
دادند و اوراد بنکاتی برداشت چپ یکی را برد و دیگر آرد بجای چه باز تماشدی کدخدای و از دیگر سوی پسرا تیکین
برادر پادشاه جهانگشای چنکیزخان و دیگر شاهزادکان و امرا بتشاور و توافق کرده معاون و معاضد شد
و ملک را به آقای قبلا سپرد این با وجود آقا چگونه خیال تعوق بندد و بدین سخن کلمه خلاف از هر کنار و میان آمد
ع حدیثی بود مایه کارزار شعر و ان النار بالعودین تذکی و ان الحرب اولها کلام و چون اریغ در تخت ملکت
اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزدیکتر مقتضی امر خلافت شد و طریق و ترق جوانی پیش
گرفت و از قرار اسلاف و شیمت پدران بنیکوی خود انحراف نمود و این توهم بر خاطر او استیلا یافت
که شهری نو بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و روزگار از زبان حال کاتب تشاد میگوید
چ خانه زرین چه سازی رای زرین بایدت عدل باید ملک را آن کن اگر این بایدت صاحب تخت و
از خطا ها روی راه چون فقا و چین کش گر ملک چین بایدت با آرزو نشسته‌ای کردن سازکاری کن لطیف

برکنار تخت ملک ارزم الین یافت • گر عروس سلطنت را همچنین عقد نکاح • برگ مهر خویشتن را بهر کابین یافت
روی بر روی سپرگن چشم بر پرچم نگار • گر نظر در روی خوب و زلف پرچین یافت • پس یرلیغها باطراف ممالک
فرستاد • تا هر آن موجود با اموال متوجهات سالیانه و گله و رمه و انواع مواشی هرچند آنکه ممکن باشد
بپایه تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع می نمود روان گردانند • و از تمامت بلاد
ایل بزرگان و هنرمندان و بناآن و انواع محترفه بسبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن در کشور سواد
آن شهر • که مهندس وهم در عرصه تخیل بانی آن بود توجه نمایند • الغو نبیره جغتای منسکی تمام و قربی عظیم
در خدمت او یافته بود • و محل اعتضاد و محرم اسرار گشته • و صورت چنان بوده که در عهد جلوس منکو
قاآن • چون خواجه اغول و باتو پسران کیوک خان فرزند جغتای و اوکتای قاآن مواطات کرده • چند
شاهزاده و خویشان بزرگ همداستان شدند که بمخالفت غدری نمایند • چنانچه تاریخ جهانگشای
آن احوال را علی التفصیل شارح است • منکو قاآن از مضمونه اندیشهای مخالفان خبر یافت • و باسر و قهر
ایشان باسرهم حکم فرمود • و تمامت اولاد و احفاد در قبضه اقتدار مقبوض • و بعضی بر تیغ سیاست
معروض گشتند • در این حال نبیرگان جغتای الغو و مهد بوری و نیکپی اغول و بغرجی را جهت
صغر سن و عدم مقدار محنی گذاشته اند • و از ریشه شجر قهر خلاص • و سایه ترحم اریغ بوکا نهال قامت الغو را
سرو آسا نشو و نما داده بود • و روزگار رهرو در آویزه اعتنا و اصطناع و صورت اخلاص و اتباع
انگشت نما دیده • چون اریغ خانیت یافت او را نامزد فرمود تا در نواحی الماليغ بجای قراهلاکو نشسته • و آن
حدود را بایالت محافظت نماید • و هر ایلچی که ایلچیان بطلب آن متاع شده بانجا روند • و الغو از تعویق
قراقرم میفرستد • چون الماليغ سرحد تصرف ملک ماست و مرکز دارد و دیگر جهان ... و بوز تهایه و شهزادگان آن نواحی
که از محیط مرکز می نمود • چنانکه ثقات مسافت آن را ضبط میکنند که از الماليغ تا چشبالیغ مسافت دو هفته راه است • و از
چشبالیغ تا خانبالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول آنرا الغری اول گویند چهل روزه راه • و از آنجا تا قمچو که
ولایت تنگت است سرحد جغتای از طرف شرق • و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راه است • و باز از قراقرم تا
خانبالیغ • و هم از آنجا تا قمچو همین مقدار مسافت نشان میدهند • بدین موجبات الغو را روان کرد • و او
شهامتی شامل و لیاقتی کامل و روحی مذکور و شوکتی موفور داشت • صورتی چون گل همه تن خوبی • و سیرتی چون گل همه جان

روشنی • باز الماليغ تا کنجک و تراس و کاشغر و کنار آب آموی در قبضه حکومت آورد • و لشکرهای جغتای را
جمع کرد • و باندک مدت شوکت و استعلا و تمکن و استغنا یافت • هر آن اطراف که جهت اریغ بوکا میش او
آوردند خود را برگرفت • و با روزگار یار شده عداوت آغاز نهاد • پس خواست که از اطراف فارغ و آمن باشد
و در نسق امور سلطنت و معظم مهمات توانا گشت • چون چنگیز خان در عهد خروج بهر طرف تومنی بزرگ
با لشکر جرار بزرگ میفرستاد • تا هر کجا برقبه طاعت و ایلی در آیند رعایت کنند • و آنجا که تمرد و تعرد نمایند
اندازه تنکیل بنهایت تقدیم رسانند • حکم فرمود تا پسران چهارگانه هر پسری میری را با هزاره بسرحد
هندوستان • و نواحی شبورغان و طالقان و علی آباد و کاذک و بامیان تا در غزنین بنشانند • و
هزاره تولی انبان نوئین بود • و هزاره توشی الجگدای • و هزاره جغتای برون نوئین • و هزاره اوکتای قاآن
تلک بوقا • و در سالی که منکو قاآن بر تخت خانیت استقرار یافت • و خورشید دولت جهانگیرش بر سناک قطعا
آفاق • شعر • والسعد یا بعد فی الرأی و العقل • والمجد ... فی النهل والعلل • سالی بهادر را با هزاره انجاکر
بود و بر تمامت لشکر حاکم مطلق گردانید • و ایشان از نخجیر و تکنکم و سرحد جمیع نفس او عظیم
قتلغی بودند • الغو در آن حال نیکپی اغول و سادای ایلچی را بکنار آب آموی فرستاد • و حکم کرد که
نیکپی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آنحدود اشتغال نماید • و سادای ایلچی بسرحد هندوستان رود و تومان
هزاره با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان ... داده اند استمالت کرده بانقیاد و مطاوعت
خواند • و سالی بهادر را گرفته بحضرت الغو فرستد • بموجب فرموده تشنیعی که بدان مامور بودند پیش
گرفتند • نیکپی اغول در دیار ماوراءالنهر گوی دولت در خم چوگان مراد آورد • و برعایت لشکر و حمایت
کشور قیام نمود • و از زمان اوکتای قاآن باز جنگلی سمرقند و بخارا بجونکسان طایفو و بوقا پوشا مفوض
بود • و بقاعده ... ایشان مباشر برقرار مقرر داشت • و سادای ایلچی بر جاولقی قتلغ تیمور و تیمور بوقا
و سایر امرا و مجنده ... استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید • سوارانی که با اقران در قران انجمن ...
مباهات • شعر • لنا الفرس بحجل و سجا و سیره لنا الهیف ... مجیده حریره • ... فضایق ... پر خطر
مصاعب معارک جان پیوسته چون تیغ خود در هزدی پیرون می آمد • پس سالی را که از مرض کبر و نقصا
عمر سالی بود بند نهاد • و تمامت آن لشکر را منصب خود ساخت • و تنقیب ایشان نجارت

عزم سمرقند و بخارا کرد ع کامیابی طفیلی ما و تبه • چون به سمرقند رسید آنکه را از غارت ممنوع کرده ع
کما یمنع عطشان من الماء • اما از جانب ابن نوکا چون زر عصیان و مکابره الغو سلطع شد • و مطلع و مقطع اموال
پیش نظر آورد • و دانست که خود کرده را تدبیر نیست ب با خود وارید کرده ام خود کرده ام • از که نالم چو که
خود بد کرده ام • و زیرکان گفته‌اند دو کار است که مباشران از مجد دای و برکت سعادت بی بهره باشند •
بهره غنهوردن و اغماد بر دوستی کردن • اما اول آبروی عقل بردن است • و دوم مار در جیب پروردن •
و در جهان خود از زهر کیا دولت امید شهد و شکر کیست • هر خردمند که بوقت خود در زمینی قابل
تخمی برومند نکاشت • لاجرم هنگام ادراک هوس ریع و آرزوی انتفاع چون خط معنی بر سطح آب
روان نگاشت • چاره آن دید که غباری که میان ایشان خونبهاست با آب چشمه سار تیغ فرو نشاند • و مکافات
غدر در مرقع توقع شکر نعمت و اداء خدمت فرا و نماید • قصه خواندن چیست چون اسباب دشمنی وقت
و وسایط مکافحت و مکاوحت برین موجب که ذکر رفت متوافق شده بود • از طرفین مستعد و متصدی گشته
بر قصد یکدیگر ب دو خسرو دو رستم دو پیروز جنگ • دو لشکر دو دریا چو پولاد و سنگ • در حرکت
آمدند شعر کتائب امثال تجوس عمارا • من الارض قد جابت البلاد فیافیا • لقین الردی و شتاخت و دو
دجت بحر ابر کرک الما رحا وبا • با عتاد و جستیدی که لفاق فضا عالم از ابر آن نفاق میگرفت •
و کوه را با همه سنگدلی در زیر سنابک دهان از چشمه چشم اشک میریخت • در موقف سارت و مماحت
شدا و افراد طلاء و جیاد لعد از صواف و صفا و طعان و طرار چون آسمان و زمین مبان شعر اجحاب
ناس فوق الارض بین دم • و نجوم مبیض فی سماء قتام • گرفت بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان چین شکست
افتاد • و فوجی موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زنان کمان مقتول تیر نکبات اسود و سام گشتند •
و قسمی که از نهیب تیغ آسریغ مانند کمر جمال در میانه پوشیدن نیافت • سبک چون موی خود اگرچه
بر سر هیابانی بود روی نیافت • و چون دست تجنب بر خاش خویش بر شاخ آرزو نرسید • چون شکوفه
شاخ انگشت حسرت بدندان میگزید • و با آنکه خارا و بار در پای جنب شکسته دیده و در شارراه نجات
خسک آفات ریخته رزود پای گریز بر دست • او صاف فردشی حجند برانی لشکر او متفرق
شدند • و امداد دولت مرشیان متفرق • الغوخان بنفیم خود معطوف گردانید • و باستجماع متفرقان لشکر

دستیاف اسباب مصاف مشغول گشت • و در قضا رفت آن اموال سدای الچی امیر آمد به هزار و لشکری چند
امواج بحار بحمله قرش ملحق شد • الغ از اقبال گرفت و ایشان را نوخت و خلعت داد • و هر چند روزگار
باسباب مهوسنا کار عمل او بنظام یافت شعر ان الدهر یشهوا و یجوز آنه • و کان امرا فقد زاد هدوا
چون لشکر استظهار یافت بمصاف آرزو شاد • باز چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم برآورده گری شود
شعر بحمیه هاش فی الهیجاء حتی • رایتا الزبرجد من سلاح • العدا از جولان شیران بیشه وغا و سطاره و مبارزان
میدان و در خروش و فوغا • و زلزال زنجان منزل زوال و قدم مغادان مقام ثبات • الغو بیگ نصب هزاره
قطعی هامل مدارا را از جمیل الفکر و بنفس خود حمله برد شعر و جرد من اعماد و کل مرهف • اذا ما تقتضیه کف عاد
سبیل • و تری نوق هیبته الفرید کانما • تنقش فیه الغین و هو صقیل • اسرع از تیغ روزگار و غلبه خصم کاملا برسیه
گشت و کوکب طالع راجع بر جیب هیبت موج الطلوع و فراخ بخت سته مستقیم دیده • چنانکه این ملک کمه شعر
من نقر الامانی • و نشوان الامانی بغیر صاح • و ما نهنهت فی طلب و لکن • بسیل الحنا عن نجب القلاح • لشکرش
چون روی توقف نمود و پشت بر زنت دادند • و دولتش بموقف چون الثنی نیاف روی بر تافت • و منادی
حال این ندا بگوش جانش میرسانید • ابی بخت زرد و دیده خون بیا رید و برفت • بر ملک د جو نیت
براند و برفت • چون دید که نیت چرخ را روی وفا • اقبال تو هم تقاضا کند و برفت • قلب و قرار
مضطرب و خوف و هراس غالب شد • و قال امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام لکل قضاء و جالب
و لکل ذی جالب • آنکه را عجز و خضوع رغب آمد • عنان اختیار از دست و تیر اقتدار از شست رفته بود •
لاجرم رکاب فرار گران کرده بود • و در آن نزدیکی قضا نیز لشکری چون حوادث زمانه بیکرانه روانه ۱۲
فرموده بود • تا بر دم تیغ جواب تمرد و سرکشی و سزای تفرد و سرکشی او دهد • بخزائن التجا با من دولت
قبا انبیا اقبالی دست • عازم خدمتش شدند • در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن
که درین دو قضیه صرف نقیض اختیار کرده بود عذری گوید • از پیش الچی هر ساعته نحل توصول و حصول
خدمت از ماضی • و کیفیت مجاری قضا • چون بار دو رسید حکم رفته او را از طرف یسار و داورده
ب رست خواهی بی بلا ماکس ندید • از فلک روزی بهمین امید بیارد • شرف گفتمش با فیه • الچی مشغول در
حضرت کرد و دون مشال • اقراف جرایم را که موجب آن اغراء ارباب اغراض بود اعتراف کرد و بعد

معدلت جبلی و شمول لطف اصلی مانع شد که برادر را برای استیفای ملک تهی رساند · بردی خجو دوجان
بخشید چه جب زبیب دار اعدا دم نا بد ور پادشاه · از بزرگان خو بوده بشار فروسهستان کاه · جهة
باشدن او محیف و مشنات را که لطف ایشان بجارتهای ازان قشلاق و قشلاق به معین فرموده · و اورا
بالک خاتون و معدودی چند که شکل خدمت ضروری باشند بدان بورت فرستاده · از منکاتکجه
سلطنه بمقام کربت و غربت افتاده · چهره سلوت را ناخن تقابن مجروح شد · و از کرده خود بر خود بیجید
چون از شراب غرور سرمست شده ناکاه در خمار محنت ماند · و روزکار چون آب بروی فرو میخواند شعر وبیز
علی خیر الخمار وشره · بما قلت ابلا الکؤس ودرجاته · پیمانه وار شراب در خودی میپود تا فرا بصف ممتلی شد
و جام قالبش بر سنگ جفای ایام آمد · و شراب روحش که جوهر و شرب و فته جان بود در خاک زجال بر بخیت و در
فی شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه · و مدت حاکمی او دو سال و نیم بود و ازو پسری ماند آرونام · بیت
اگر سال کردد هزار و دویست · بجز خاک تیره ترا جای نیست · ز دیگر برانجمنی بهتر فردینی که وقتی اتفاق
افتاده · شعر وعمرک لابد من ان یزول · فان کان یوما وان کان الفا موضع تضمین ذکر · چون اربغ بر تخت مسعود
بیک که در حضرتش بر رسم منکوقاآن باسم وزارت موسوم بوده · و در جمله معالی اختیار مکارم مآثر بر غرابی
او معصوم بجهت انفو شناخت و سرف تکشی در باقی و بر قرار ملازم بندکی شد · الغو منظور کا مکار بیت
ایام رام و چرخ بری و جهان بکام · دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار · آخر شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه
در الماليغ بر تخت مملکت نشست · و علم دولت از حیز ارکش آفتاب بگذرانید · و هر غره را دیبا کشاد که
خاتون قراغول بود و مرغهای باسلیقا در قید ازدواج آورد · و بخاب اورا و دست وشی ابوا عذر هم
شفقم جستا · هرغره را دو خواهر بود یکی اولجای خاتون که هولاکوخان اورا بزنی قبول · و دیگر بلکی که خاتون
هاین خانی با تو بود · و اتفاق هست که نقشبندان ابداع بنوک قلم اختراع · در میان مغول چنان بصورت
بکمال حسن و با لینکی و زیب لطف و شایستگی نینکیخته اند · هرغره بر خیتی جوی پرست بود با دین اسلام میل تمام داشت
و بسبب تعصب مسلمانان کردی · تا روزکار لطیف بیت نو در دیار مسلمانان بر لطف همچو صلیب · چه کافری
که نکردی زهی مسلمانی · و شیخ الشیوخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب دور
و شاهباز علم طریقت و باکباز عالم حقیقت بود · در شیوه تذکیر تقریری چون همت خود بلند داشت

در توحید ذات و تمجید صفات تحقیقی چون وحدت دور از مانند · معنی مربع شریف که در الفاظ مختلف رواقات
میشد · لفظی عذب لطیف که قطره کاتب در وصف روانی از شرم آن چون رو لف آب · بیت ای آنکه با لطافت
الفاظ عذب تو · تشویر میخورد ز خجالت روان آب · لولو چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد · و ز شرم غوطه خورد
نهان شد میان آب · و در عهد الغو بنداد ارجی ابن سرابچه نا پایدار بدار القرار ابراز مهد · بیت جانا
بقربستان چندین بماند کس · با آنکه در غربت قدر تو ندانند کس · و ذلک فی عاشور سنة عشرین وخمسین
وستمائه · علی هذا الغو مستظهار و رونق تمام و حصول مرام در سلطنه بانتظام روز میگذشت · و هر طرف که
عنان آف مو بد کامران با نجح و ابتهاج و فتح و ابتهاج مراجعت کرده · ناکاه ع چشم بد روزکار در کار آمد
و امارات ادبار و آثار نکسار اتکال · هرغره بنکام و صنع جمل جام عزتش با مو بین را از شراب غیب در ریخ لی
کذشت · و قلم تقدیر روز نامچه حال آیندکان را نسخ این مرتبه نکاشت لموئلفه در مربع نهفته بود و بهفته
و بغنت · و در کل قدانس و فرورفته در غیب · آن سنبل برتاب شکل بر شکن اوبا زصد منت با دو جل شقه
در غیب · سروی که همیشه نقش آزرده زکلبرک · فریاد که در خاک لحد خفته در غیب · الغو چون حال و سوکوار
و سیه پوش کشت · و نعمان لاله نعمان عارض چون لاله در مهرجان بی تن و توش · و در تذکرا و میخوانند بیت
با ناله و خروش بیت بوی تو شنوز و همچنانست · رنگ تو هنوز با سمنهاست · و دیدار تو با قیست فاما
تنک است دل و درین سخنهاست · هر دو نیست قوت غضبی و غلبه و همی سجده ای بسید که حکم فرمود تا سمرقند
و بخارا را غارت کنند · و مسلمانان را که هرغره با یل و منعصب ایشان بودی بر تیغ کذرانید · الغی رکنی
او هیطالیغه را بروی مبارک نبود · مسعود بیک مانع شد و قضای بد را چون دعای نیکان دافع · وفتی
کفته ام شعر زانکه بسلمی تم نقضی · مسواکان تقتضب و ترضی · بیت خیره خیره چه نهی بر دل خود
بار جهان · چنین بود و بود تا که بود کار جهان · بیماری و دواری می دهد که چشید · زخم عارت
پس آنکه کل کار جهان · بعد آن الغو نیز بحکم آنکه بیت هر زندکی که بر تو بنهند · مرکب بنام
زندکانی پی هرغره کرفت و جهان را · در اوایل شهور سنه اثنین و ستین وستمائه روز نشد ع دست بر دست فرستی
بار بر بار شعر و ان کان لا نتفع فی الحشر الکف زائر · و جهان الی یوم القیمه شغال · سبحان الله ما بحجه خبر آفتاب
اسنا او که هلال و ارش از خوف بیت مصون شمره · عاقبت در عقده سر ارا ما بر و دره و محاق وما چون صبح

دو بیم اندک بقا و چون سایه و روف زوال آخر شد • شغفا سموت وسطوتش که بر قله قاف کبریا از مراد وت
نسر بر اشنکاف منبود • هم عقاب غراب البین حادثه جنه غراب نشین عدم گشت • شیر یا آهو شجاعتش که
نهنگ جان ستان و پلنگ فیل افکن را باشغال شغالی تکلیف کردی • آخر روبه بازی فلک مکار عشوه جادو
در خواب خرگوش بماند • بخشکر دون تیش که وایم آز نهنگ جزا و قفه شغری جای بودی • و رخساره
بساطش که از تپه شکر خنده طره برج و بند ماهرویان بشکر ریزه عنبر بر بودی • در مغاک خاک تیره چنان تخته
تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد شعر ولم یرزق الوصل الذی ما فرقه • ولم ینعم العرس الذی ما
اتما • و مدت ملک وی چهار سال بود • پس امرا اتفاق کرده مبارک شاه بر تخت ملک نشست • و نفیر از زمانه
برخواست رباعی ای گردش چرخ چند آری و بری • هستی ز وفا و عهد یکباره بری • بر قامت شاهی چو قبائی
دوزی • باز از پی آنش دو صد جامه دری • سال بر نیامده براق بروی خروج کرد • و کوکب طالعش بذروه
شرف عروج • در موضع خود شرح تمتان ایراد کرده آید بمنه و حوله و طوله ذکر جلوس قبلاقاآن چون خصم قاه
در قید بوار گرفتار شد • و کلاه سلطنه از غار زنگار پرستگشت • امات شاهزادگان و خوانین و امرا
بدل بست و قول درست خط داوند که قدم وار سر از خط او امر قاآن بر ندارند • و هیداونجان جمیع
مساخط مراحم و مساخط او بر کان ساختند • در اوایل شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه در شهر تلخوا از حیا
قورلتای بزرگ ساختند • و بنسبکه مطالع از مناظر جهور و اوتاد رابعه از نظر مناحس دور بود • آفتاب
نقطه شرف قران یافته • از سعود جرات تثلیث و تسدیس در جوش آمد • و طنبور بالالف بالوف در
زمزمه و خروش • الراغ بر باح حمایل شاخ خمایل العزم کوس و کنار در صبح و شام مایل ساخته • و ذی
بنانی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورده • و دایه غاذیه اطفال نبات را از مراد و یث و حلمات
میگساران چهارگانه ترتیب از سر گرفته • مربعات نسبیه کسیر اکمال غذاء جسم بر جهات نبات
طبیعی دست صنعت بر گشاده • کد غذای مولده سحاب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا کرد • دایه
نقاش مصوره خانه آزری صنعت برای هر یک تصویر بر دست • و روی زمین را لغراب نقوش و عجایب الوان
نگاشت شعر کان عیون النرجس لغض بینها • نشاوی گ غاه تفق موایل • کان شقیق الا برقین کواعب
علیمن من صبغ الجبا دغلایل • و قد جعلت سوسانها فی خدورها • برادیع الا انهن حوامل • و دهر

جیل الضیران کانها • مرازب فوق الهام منها اکالیل • و نوره قضبان الخلاف فابرزت • اصابع
لم تخلق لهن انامل • تخال ازاهیر الریاض خلالها • مصابیح لیل الدجن فتایل • وقد شربت ما الغمامة
فانثنت • کما تنثنی الشارب المتمایل • فمن اقحوان ثغره مبتسم • و ورد علی الکمام فه الطل جایل
قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون سای بخار پایه خورشید صفت بر آمد • و عروس جهانبانی
که از خاقانان دست بدست رسیده بود • بحکم حصول کفائت و صداق صدق استحقاق و شهادت قضا
و قدر • و وکالت بو خیر امیر و کفیل دست در دست او نهاد • و عقد زفاف بستند • و گفت شعر الدهر
قد عاد حتی قاآنا قبلا • والجد قبل زبا بخنده قبلا • لعذب بطیفحه سیمین ماه لآلی انجم و دراری سعود نثار
کرد • مشتری بر خرقه پایه طیلسان برانداخت جمله ملی لسان را با لقاب فاخره مشرف کرد نهید • کیوان چون
هندوی حلقه در گوش چو کبنه از قصر و لقش را لغلاع • در گوش کشید • بهرام بر رسم قورچیان خاص
کمر بر میان بست • و زهره زهرا بر بساط نشاط گوش و گردن بر تطرف ما بالیده • و آهنگ برکشید رباعی کای شاه
کینه بندهات گردون بادا • خاقیت تو چو طالعت میمون بادا • گر با تو کسی چو صبح صادق نبود • مانند
شفق غرق شده در خون بادا • تیر دبیر حرز افند خیر حافظا بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرده • و تعویذ شعر
اعاذک من شر الحوادث فی الدنیا • هو الله لطف قد ما طلع الشمس • تشبک صبحدم و زعفران شفق بر بازوی
دولتش بست • تمامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقه میان بود قلاده گردن ساختند • و پروین
ار دو شاه سیارگان زاید و در اندرون بارگاه جش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند چو
دولت نغم صباح کنان نو عروس دار • مهر هفت کرده بر دل و دست در گشاده • مرغی که نامه آور
صبح سعادت است • هر نامه را که دید منقار بر گشاده • و زبان حال شعر و قد نطق الاشیاء و هی صموت •
و ما کل نطق المخبرین کلام • معنی این دو بیت املا میکرد و چتر گردون غبار سایه تخت بلند او • خورشید
عکس گوهر کلاه اوست • تیر ستارگان فلک نیست در بروج • بر گوشهای کنگره بارگاه اوست
نفات با وقت شفا ع و کم من مریض قد شفاه ارتشافها • کاسات و اقداح زرین و سیمین شعر
عقار عقور للرجال مدامة • ندیم النبی راح تریح الموانیا • می میخوردند • خواتین زهره عارض خوب
شمایل شعر و فیهن سکر اللحظ سکری من الصبی • لعاب حلو اللفظ حلو الشمایل • با نقاقتها مکلل

بجواهر کوکبی شعری شامی از طرف مجره متلالی شد * با عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود گشت * تا زیر
از گل بر بار * و لطیف تر از یاقوت آبدار * چه همه طوق برسته و گوشوار * و بدبب اندرون جام گوهرنگار
همه رخ چو دیبای چینی برنگ * نوازنده عود و خروشنده چنگ * ز دیبای زربفت و چینی قبای
همه مشکبو شفته جای بجای * ایستاده و شاقان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشک ناب و گل سیراب برآورده
لؤلؤ برده بر غوش لعل سنبل بغول از آنک * بلکه او بخت از مه کاکل نسرین پرست * غم ز دل
فشانده چون برخوشست سهر کار آب * فتنه بر خوشتار جهان بر طرف مجلس چون نشست * در مجلس بهشت آیین
مراهی صفت زانو می زدند * و ساغر و آثر الکیف و سنبوس گاهی می آوردند * و جابت ابو حریص مناسب حال
می آمد شعر وما قهوه ما ریحه البیت * ولکن بالطلب العذب * عقایدها عنه بحد بالنوی * وامواج رفیعه
بحمرها ملعب * باقی شراب و فتیر و لذت و صفوت حاکیا من خمر لذة للشاربین * و انهار من لبن
لم یتغیر طعمه * بر رسم دور دایر گشته * و سواقی جاریات و جوار ساقیات یک هفته برین منوال جشن ده
بود * و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل موی حوراوشان پر رنگ و بوی * از کار عیش و عشرت
ولهو ونشاط چون فارغ شدند * پادشاه عادل اشارت فرمود تا گرد و نهاد نجس زر و نقره * و خرواره
انواع ثیاب مذهب و منقوش و حلل از مجلوبات قطار و مصاره جاور رسیدند * اقربا و خواتین و امرا را
برحسب مقدار رود فق استعمال حظی موفور و نصیبی موفر ارزانی داشت * و بتجدید الحکام و تاکید مبانی
یاسانامه چینگیزخانی مشتمل بر رسم جهانگیری و جهانبانی * بر بلیغ فلک مطاع و در صحف الیمان قر مسیر
با کناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متوصل کردند * و در رهب معدلت عام و لطف تام
بر جذب فلک الافلاک برافراشت * و آب بخشش و بخشایش بگلک شهاب ثاقب بر ورق چهره آفتاب
بنگاشت چه عدل تو ملک را بپری بجست نکهبت * ملک تو عدل را بپری نیک مهربان * از بیم تیغ
گر بیغ تو بجاه * بکار تو نکرد دگر کج تو زبان * از تاثیر عدل شامل او در روزگار دولتش جهان گرگ شبان صفت بزک
گوسفند می بست * و باز شبیه الف سینه تیهو را از سر تا مجاربه * آواز ضعفا و جور و عدوان صد منزل ز شهرستان
عدم آواره شد * عزا و که مستقبل عزت بندگان بود مستقبل مرام دور و نزدیک ترک و تازیک
بیک نقاب جهانت بهمت است و صورت ز جلوی مقر زمیکرد * و بیک روبت روبت رای فلل الاطلال

جمهور را بی سپر بود * و نوعروس ملک را حلی و حلل می بست * و هم سیاستش دافع حوادث بیم ام و رایع
حوادث ستم ایام شد * باد جهان بر جهان گلبرگ آزاری نیفشاند * و در عهد دولتش چه کس خسته نشد
زرخم گردون * گر زانکه شریف بود و گردون * لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را حرم
رخوبست نقوذ و ندیده اند * شکر شکر معدلتش بطرق نقل نقل هر لب دل و جان ساخته اند * و جمعی را دعا
خور شاه دعا بسلطنه روزافزون مجز گردانید * جان شجاع و جهان منیم مکارم پادشاه زاده چنان شد
که جهان جاه و خرادرشا و آب کوثر در رودهان آورده * ونهال اقبال از جویبار نشو و نما * اصلها ثابت و
فرعها فی السماء * تا حدی سایه گستر شد * که طوبی را در چمن خلد علی حسرت طوبی لمن ظل فی ظله * بر چهره حال
نشست * از اطراف چین و ماچین فی کل زمان و حین * تا اقطار مصر و شام و منتهای مغرب خلایق
سو زه ملک معمور میشدند * و بفیض عدل و بذل معمور مملکت چه ز عدل و شده بار غنیه جنت کلنک
زامن او شد بر سیاه بار شغال * تا این فرازرد و رمیواد بان چنگال * تا آن دراز کند در زمین بدین چنگال
برجنبار محیط این بلاد و انام کز دولت فلک مدار * و مرجع مربع قبائل بیداریا پادشاه عادل قاآن سپهر کمال که
راوست * ذکر مآثر و مایسا و عدل و نصفت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرائی او
از مستقل افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف مجتازان آمد بار تا حدی استماع افتاد * که شطری از آن
معاثر و شطری از آن مناقب * نامی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین * و قبایل عرب و تبابعه
یمن و رایان هند * و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود * و در شرح آن که موهبت مقبول
موجب استغراق این اوراق گشت * انجکم ان الطبیل علی الکثیر دلیل * بعضی از جلایل رایات فضایل او را
مجملا یاد کرده میشود * تا از انجا بر کمال موهبت و وفور دولت یاری او استدلال گیرند * از آثار دولتها
و خلقت دیگی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک مستانس بودی * و ترجیح و تقرب
ایشان را مبالغ * و بر خلاف خط اویغری اصطلاحی نو نهاد * و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط
شاهدان دلپذیر * و حظ دیده و نور ضمیر * و بران خط فرمانها باطراف ممالک روانه * و آن را
چون سیف معدلت خود مشهور گردانید * و چون طبعا مجبول بود در استعمال قانون عدالت
و استیعاب اسلوب سیاست هر چند امداد و انعام و فیض ارفاد مسمی لا مقطوعه ولا ممنوعه داشت

به اسراف و تبذیر عمر اوقات معزول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی که چگونه مقتضی
عقل باشد با معدودی از قبیل بذل شخصی را از الباس زر صلت فرمودن و دیگری را بدست نومیدی
سینه نمالش دادن چه هر کس که در غیر موقع زیادت از ما لاینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق
از بذل ما ینبغی متقاعد شود و گویی مقصود از این عبارت تلمیح بود بر حالت او کنایه قاآن در برابر
او بی رویت و فکرت در جود و جهان و باز دین آن و بل تمهید قاعده را که بنیاد کردی گاه زیاد و بنا بر
عدل عام و سیاست شامل منجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است عقلا و نقلا پسندیده و بایسته
و شایسته چون نور در حدقه دیده لان العدل انعم عوائده و البذل انجح فوائده اگر هوشمندی روشن
رای بنهج رسم نامه بدیهه عقل معلوم کرده که مجرد مواد مالی بسر حسابی چند اشخاص ممکن شود و منتهی النهایه
غایه لا تزام و اگر گنج قارون و مملکت سلیمان و عمر نوح کسی را میسر باشد و بموازات آن مدت و
محاذات آن ملکت ارباب حوایج و اصحاب فاقات رو نهند هم چندان تتابع و ترادف نمایند که اکثر
غیر قلیل بل قلیلی بخشند بر تقدیر فرض محال که اموال انعام و اذهب جهان شامل افتد باری در جمیع
حال منتهای مطامع انسانی متعذر خواهد بود و تحصیل مرامی خواطر غیر متیسر و نظر قسمت ارزاق خلایق
بامر کرده که اگر چه در ازل آزال مقدر گشته و قضیت مصلحت حسب استعداد و قابلیت مقرر شده مشتری نحو تجلی
هنوز طلعت آن انسان لربه لکنود و یحتاج فیه بنقل منکف آل بلی بینه و کاد الفقر ان یکون کفرا میکرد و ملک آفات
عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مال است در یک سلسله سلک کلمه عالمی را انتظام
و بالعدل قامت السموات والارض بر منصه عرض جلوه میدهد و باز ذکر جمیل و بر الذاهبین و عوض العاقبین میان
عالمیان باقی و پایدار گذشت دیگر از اعد و شه ذکر جمیل و اجوبه بشره و عطف بر این حسن حکایت کرد و نه که وقتی از
او فقت یکی از امرا و اولاد و رشت اطر و دوصاد با معدودی از افراد لشکر جدا ماند چون جهت دون از نهیب
گذشت فرود آمدن راهی را چ جست مرزبانان بر دهی از اعمال هشیار لنج افتاد و پیشرو اهل رکاب او بانجام
جناب باطف نزول فرمود و بوسط تکاپوی و رکض و تکوید از عنف و حوش عرب و اجلاء از جسدها
با لاکلون الطعام آتش شتهای طعام در تنور معده مشتعل یافته حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم و مشروب گوسفندی
و از مشروب ظرف یکی موطنان ان مطالبه کردند و هیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانیده اتفاقا دیگر

سال دوست جهان هم از آن جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بوده باز بر آن نوع چون علی الحقیقه مجاز بجا ان
بود که گذر کردند و التماس کوسفند و ظرف یکی نمازند امالی اینجا بحضرت قاآن عادل میرسد و شرح حال از رد
گرفتاری و طلب نزل و معاودت نظائف در رتبه الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه آن
که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر ماند و دیگری برین اسلوب حکم راند قاآن روشن روان بسر الاصغا کرد
چین انقباض بر جبین آفتاب هنگامت انداخت و زبان خشونت بازه مسترد فرمود که سالها بس این قاعده
ناپسندیده از بخت تو بوده البادی اظلم والثانی اصلم اگر نوبت پادشاهی بتو منتهی شود و امور جهانبانی
از تقدیر الهی مقتضی ملک داری و رعیت پروری را ابن سباقت رعایت خواهی کرد اکنون چون ما سیارا
دلگرد و در برابر بسی مستان که و رایج آفرید که کار رعیت شاه از علی غیر معهود تعلق انداخته تا روی راست نوبت
از روی کرده مقابل مصاف ناخی بنا و دری و به برق تیغ مصقول آئینه دل را از زنگار اخلاف ذمیمه صیقل دهی
باز نظر بر روی ما که آئینه اسکندری جز آن نخت نمیدازی پادشاهزاده و سعادت استغفار التزام نمود که جرم
مخالفت امنا همت التفویض کند قاآن عالی همت عادل عفو فرمود و متظلمان را مسلی از رنج
دست شنیده و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و تامین احوال ایشان را مکتوب داد فاک ماشیت بارگاه جهانبانی
که مقبل هر مقبل بل مقبل سعود و اقبال بود در روز روز به پیمانه داخته و زبان ابتدای همت دولت پادشا
عادل کشاده مرحمت کردند از عفو در این مکرمت و مهمات اگر در جهان صحیفه ذکر خاتم طی
کرده چه زبان و با این انصاف و تصاف اگر روان نوشیروان در غرقاب خجالت غرق آید چه بی
بیت زاین تیغ جلوه فرمایش بیش نار و در دو هوس دو دو زبانی العهد و دولتش هر گز نباشد تیمز در رحل
باد و بال گرانی بعون نعمتش بابر و شاهین گفته کلک دری عالم آشیانه عجب نبود که گزاز دیوان عدلش
سازد که مرسوم شبانی برین نمط و سیاست جهان ممالک به حفظ و سیاست قیاس دشت و نجد
نیکنامی در چین بنام قباش گذشت و چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعض نواحی ممالک چین گشاد
بود و بنگاه اصول و دار الملک بود و هنوز زایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور
گشته و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه پانزده تومان لشکر جان شکر چنانکه در این قطعه گفته ام
شعر جنودا اذا احتدت لدی الرکض قسطلا تقول الفرض التمس عالک نشاد علی الحالات عند

صبا لهم ملیک وملوک وملک ومالک ولاینبغ الاعداء من خوف باسهم سوی السیف یتلوا کل شیء
لهالک روان فرمود با ایشان اچون وکلش و پایان بسر موکنا نوین و علی بیک بن طوراج [illegible]
وعجب عجاب آن بود که چون پایان زعیمین سپکر اشارت راند که ازمیان همه پایان کلا رچین بر سب
پایان کمی کرده چون لشکر بسرحد دیار چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات
وهضبات ازسواد آن جهاد در فزونی چون مور و جراد متموج شد تا کار از طرف بحر جینسغان فارغ
ازرفعا این کرده و غافل از مکامن دهر فوسلون جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند وما الدولة الا اتفاقات
المنة پایان فرمود چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و دست شهر گرفتند وخود با لشکر از راه خشک
قاصد انجا شد مراکبی کرها دران لجام تتبعوا دم شمال و جنوب و مواکب بی لجام پایان العوام
با و پایان آتش حرکت مسافت این راه بر محیط محدب آب وبسیط ساهره خاک قطع کرد بمقصد پیوستند
در وقتیکه سمن زار آسمان گلشکفیدن و نجم صبح در روزیدن آمد سواد حبش جیش زنگ خیل روی کنج
کشیده کشیدند و لبغا ریان روز نگاه بیت زنگی چهره را بغارت دادند با لشکر شهر خرای درآمد فغفور را
جوفون نغا بود با وجود حضرت و جهان سلطنت خبر و تحیر شدند از هجوم لشکر که مانند قضای بد حلایل و طلایه
از هر دو جانب فرا رسیدند مضطر و متحیر تن بتسلیم و استسلام در دادند و هیجان [illegible] امن الجا
واستیلاد بلاد اخلاص بخلاص و مناص خود درد و تکبر شمرد برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و منسابک
در اعداد طوع رعیت پایان مردی هوشمند با عفت و شهامت بود بانیاز او نوید امن و امان داد و اموال
و دماء طوایف را از اتلاف واهراق محفوظ و مصون داشت و در [illegible] باب [illegible] صناعت و شالعت بنا بشد
ولما بهما بذهان و لقیاء و خلاص و حسن جفاء قرار گرفت و بالبر ستعبد یحرس قلعه آنجا که سیبا فرو خند
بصعوبت مدخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون با فراد رجال و شداد ابطال و محشو بذخایر و [illegible] ازین جمهور
رواسی جبال از شکوه رفعت آن سنگ بر دل نهاده و سر رفعت آن با قرن الثور و مناطحه آمده و دست [illegible]
از عقد ثریا خوشه پروین چیده چنانکه بیت سر بر فلک اندر فرازد و بر کنگره چیده رود [illegible] پایان [illegible]
بود و لشکر را باستفتاح آن اشارت راند محافظان قلعه شما چون گشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن
پایان خبر دار شدند متقدم شان پیری روزگار دیده و طلوع و فرادات چشیده و سرد و گرم لیل و نهار کشیده بود

مثل قد طلب الدهر بمطره پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال کوشته [illegible] بر جویبار عمر تمایلی داشت
و گلبن حیات از شمال روح پرور نسیم تازه شبابی دارد افضل و لا تفضل تکلیف فراغی محاسن و [illegible] رونقی
شامل بعهد مخالفت و منافقت بود بزمان معارضت و معاندت شعر سلوکی کان فی خلع العذار
و فعلی کان من غیر عذاری ازبد برکوه شده دام گرفتم این قلعه بیت پایان [illegible] بیز برد و معانقت و [illegible]
و مصارعت و ما صعب [illegible] و ناعم [illegible] بود بالسیف یوزن حجته و لا [illegible] الکنون [illegible] لشکر اجتماع
ضعیف تا الیم [illegible] و طفره و ما فیها ملک الیمین [illegible] دفاع و قراع [illegible] داده و اقلعه
بسبب آمد شعر اذا جاء بالظفر [illegible] علی المرء معسور الامور وصعبها [illegible] و در پایان تسلیم کرده
و لا تغتر بالدهر [illegible] بعجب [illegible] و انجام [illegible] شرح عرض آن ممالک
و کثرت خلایق و اصناف نعم که روات تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شود و خمرای
سواد اعظم ممالک چین است کنجه عرضها السموات [illegible] طولانی چنانکه مساحت محیط آن قرابه [illegible]
چهار فرسنگ باشد [illegible] زمینش مفروش خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افراخته و مفوق
تمام تماثیل خوب پرداخته از اغاز شهر [illegible] موضع بام رسته و طول معظم اسواق آن [illegible] سنگ
نشان داده اند مشتمل شصت و چهار مربعه [illegible] متعادل الارکان و حاصل [illegible] هر روز
هفتصد بالش چاو [illegible] و کثرت ارباب حرف [illegible] صنعت [illegible] سی و دو هزار نفر
در اعداد آمده اند باقی را [illegible] علی ذلک و هشتاد تومان لشکر و هشتاد تومان رعیت را
شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت گشته با انکه هفتصد کلیسا [illegible] هر یک [illegible] از
کشیشان بی کیش [illegible] دیگر عملة [illegible] و عبدة اوثان [illegible] و اقوام [illegible]
داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری اهل [illegible]
[illegible] که چون [illegible] در پس قیروان مغرب روی درکشد و شب جادو [illegible] عیاران [illegible]
و [illegible] روی آغاز نهند و طراران [illegible] داده چون [illegible] معشوقان سازند [illegible] گروه گروه
بر سر در بندها و محلات و مجاز کوچها و شوارع و گوشها بر موضع معهود خویش [illegible] تمام [illegible]
و دو من [illegible] تا بر روی مردم [illegible] در قبالة [illegible] نوشته [illegible] و در میان

شهر سعید و شصت موضع پل بسته اند بر آنجا که رودخانها و جلغزا رست منصب و منبع آن دریای چین و انواع سفن و معابر نسبت با حتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که بغداد آن در عداد هندسه فکر نگنجد ما تعقو دخاطر روزنامچه محاسبان مستحضر چه رسد و از دحام غربا و اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و حوائج حاجات در چنان ملکی جاری و مجتمع شده ما سبد بهتیحمل و ملکه نفس خود معلوم باشد و این مقدمات حال دار الملک اصلی است تا چهار صد شهر مشهور رفیع رقعه و سیع بقعه از اعمال و توابع آنجاست که مختصر ترین شهری از آن از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد و از کثرت لشکرین و زیتون و چین کلان را چون خزای شکفته خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان علی و العجب تا بدان تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض رحب العدل معمار الارض و در سایر آن ربع مسکون زمین بنمایند که قابل عمارت و فلاحت باشد و از علی زرعت عاطل افتاده بل تمامت معمور و مزروع باشد و امداد و رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات وارده تا بند آسمانی و دولت قاآنی و ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از ابتداء زمان آدم تا غایت وقت بذکری از آن بار و نگهداز آن فخار مستند بوده تحمل اعبا مصاف مضاف ممالک گشته و بغزمی چنان ملک چین بگشاد و بر فتنه و آشوب جهان گری محکم چون چین زلف بتان بر افکنده بیت کشوده چین که ابروی کوش بیک ناوک از ختا تا فتن چون قاآنی مملکت درمیانی در افزود و فغفور کلا سلطنه از ترک گفت و طراز چه عالم در قبضه تصرف آمد حکم رفت چاو که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی باز کرد و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض داد و در شهر منادی مذکور ملک قاآن است و چاو چاو فغفور بعد از زندگی فرمود تا چاو در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری در رایج بود بیرون آورد و باز منادی بر نشاندند که ملک ملک قاآن است و چاو چاو قاآن انّ الارض لله یورثها من یشاء من عباده بالضروره چاو و قالب نزول با بیکر در مقام قتال منقول و بالشی چاو با صطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهاء آن ده دینار باشد و اما بالشی زر و نقره مثقال است بالشی زر موازی دو پست بالش چاو و مبلغ دو هزار دینار و بالشی نقره موازی بیست بالش چاو معین بدو بیست دینار بدین تدریج و ترتیب آن اطراف زمین و انجام و خانات معتبر را تغایر تدارک کرده دائماً و ما کنتین الا لذی فی تغییر الاحوال تغیر الرجال خلائقها و طرائقها لا تبدیل لسنة الله التی قد خلت من قبل

ولن تجد لسنة الله تبدیلا ذکر جزیره مول جاوه از قسمها که در زمان دولت و میمون گشت مجموع جزیره مول جاوه بود از بلاد هند و در سنه شصت احدی و تسعین و ستمائه ع یکی لشکر جنگی بر جانجوی تعیین کرده با ابهت و هیبت معالی و عوالی روان کرده ع علی مراکب بحری تجد کماة با دمان جریان چون ساحل مقصود را مرابط مراکب سفاین ساختند از هیم صولت شمشیر تا جزیره استخوان جزیره که حوالش در دست فرسنگ است و عرض صد و پنج فرسنگ بوده در قبضه تملک آوردند و والی آنجا سر براه با تنسقات و عراضات عازم بندگی حضرت شده در راه اجل مقدر رکمت جوا از آن موضع نداد پسرش بعد از آن بپایتخت علی پیوسته و از نصاب سیورغامشی و عاطفت پدر بی نصیبی وافر یافت و بخراج و اتاوه که مقرر فرمود از زر و مروارید آن ناحیت در تصرف او مسلم گذاشت و حقیقت آن موضع طرفیست از اطراف بحر لطائف غلید و عارف مسمون و از کثرت اجناس نفائس و فواخر جواهر و بضایع روایع و نفایس امتعه نمود ارزیج صحون از نخاهد حوضها آن با بریج عود و قرنفل بوباید و مقاطع و نواحی آن بر باب نوحیات کو یا و نا حدیقه بجسد علی بنا هیه ترهی روضه لبنان و ینعطف مبارانی عبرة العبر کاللالی فرفته عمان الغمار فی مجمرة مجارانی تحترق کالعود علی لساره و یهوب فی الریح من تزجیج منالث العود و منابتها جبل القماری بالاسحار و کانی تدل علی وجود مخلد بالشترک لاهل الطواهی و تبقوه بعد اج زاهی لعسل لیلها انواع الطوامی و الله مشکور علی فیض التعالی و بسدال ذیل العفو علی خطیات الاعلی ما حوی کلمات و حا و رعاالارض و اعلی دیگر در عهد دیگر قاآن شکنا مملکت حا نابلیغ بود و چون قبلا قاآن در خانیت مرافقدار آنرا باصل کرده در قشنگ خان بتقلد شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرموده چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کوئی این اجاد بر وفق معالی همت مینمود و آنرا طایدو نام نهاده بود ابا بیت ارف و ستحاب محققات از هر جنس بدانجا نقل فرموده تا بمدت اندک بکثرت و از دحام خلایق مصری جامع گشت و از ده فور زیب و زینت دوری لامع و بر طرف آن شهر فرشی که بزبان ایشان معبر آن کالح خانیت و بارگاه سلطنت باشد هم مربع چهار صد گام در چهار صد گام از الواح دخشاب ستی ساختند و در آن هشت آباد و قباب و مناظر که رشک غرف بیت معمور و سقف مرفوع بود برافراختند تا دکین و اضلاع و صحن از جواهر دار جا با فنون آرایش و انواع تکلف و نمایش زینت یافته عرصه زمین از احجار رخام منقرش بود و در صفت

صفت و خذف عمل تماثیل مصور و طلسمات منقش بران ثبت و منقوش و روان از شمسه ایوان ارزنکی غرایب
اطلس سات متحیر و مدهوش و شباک شباک از زر و نقره و اطراف شرفات ایوانش منازل ماه چون حرف و جبهه
و زبره و زمین رشک خلد برین مشاهده کردند و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
معاینه هر کس که صفت ساحت آن مکان و نزهت نزهت آن بستان دید **شعر** رای التربیع رای الروض
المربع رای الطود المنیع رای جبلان قدر رکد ا و برین نسق امور دولت و مهابت تیغ سنقن افتاد و آرا
آرا خاص و عام بر مبایعت و مبالغت منطبق و چون مهتاد عمرش از عشره ثمانین بر گذشته بود و بحکم تحقیق کریمه
شعر فقد سارت الستین من اعوامه و دب سفیه و جان جصاده و اسود شرف لونه و تضعضعت ارکانه و من نعمره
سواد او خواست که پسر مهین را جکتین نام هم در حال حیات خود متصدی منصب نیابت و ولی عهد سلطنت
گرداند و درین باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت خانیت
پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از داب و یاسا
پادشاه ممالک گشای چنگیزخان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد ما بندگان مرحلیکا
و هم که بعد از قاآن بخانیت جکتین ع تا بر سر عمر خط بطلان نکشد منقش نشیم و اوامر او را باذعان
و امتثال مواجع بی تقدیم مقدر چنان بود که وی بیش از ولی در گذشت و از عوض تاج
و تخت و تختر د مراق تا زو تخت تحت لحد عوض یافت **شعر** فلکل منجو ع سوالکم مشبه و لکل
مفقود سواه نظیر اعوان را تیمور پسر جکتین اتفاق تازه کرده چون نوبت رحلت قاآن رسید
وازین دار فنا بعالم که دار بقا است خواست بجهان حضرت حاضر گرد و کلفت قوای نفسانی
ساقط شد و ضعف منشاء سن با امراض و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورده اند و زمان کوچ موعود
از پاسار زوانی تنگ رسید و مصدوقه ضمیر و مخزونات خاطر کشف باید کرد و خلاصه سرایر از مطویات
اندرون قذف اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد دهند و اجماع در سلک منتظم افتد و متفق فهو المراد
و الا گر عقود عهود و اتباع سبب عدم استمهال سمت انحلال خواهد یافت و مصالح جهت چنان نزدیکت
خیانت که هم امروز کیفیت آن بحضور همگی بر زبان رانند تا شما سمت شما تا منما و را ابلاک انیتو و خالصات اموال
استرضا کند و از تقلید قلاده این عهده که کاری بزرگ خطیر و خطرست متابی گردد مبادا بعد الیوم تیمور رسوا گر

علم سلطنت منیف و سلطنت آغاز کند و لشکر از ربقه انقیاد و قربت متضاد و تقاوی نمایند و درمیانه امور دولت
پریشان ماند و تدارک حال برایشان متعذر تمامت شاهزادگان و امرا در موقف جود ثبت متفق الکلمه
گفتند تیمور سعد خناق امر خانیت **ع** وحق علی ابن الصغران اشبه الصقر و بعد از قاآن ملکوه
و مابی مناب و بر صدق این ثبت و تقف من عنده علم الکتاب **لوالله** تقریر این سخن که هیچ کو به این ممکن
داند خدای بلکه شناسد خدایگان و در موتقفات این احوال آگاه اجل کمین بگشاد و تیر قدر از شست قضا
جنید خت و در هم لشکر پیری که عاقران بر سندی بر ستی انا فقد **ب** چون تیر اجل رسد سپر هیچ نیست
و بن ممتنع و سیم و زر هیچ نیست و در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه قاآن عادل در گذشت و نام نکوی قاآن
اسعد الملوک من یمنی بالعدل ذکر بستند الیه من یاتی بعده بخلد از سعی مشکور نخلف الاخلاف بالطائب
معود بابی اسمه لسمو مبنیه و لابسلی عن صحیفه الدهر الا ابت حصافته آیند کار را و دستوری باقی گذشت **ب**
بیا کوی که پرویز در زمانه چه خورد به روبه پرس که کسری ز روزگار چه برد که او نهاد خزانه بدیگری بگذشت و در بن
گرفت و ملک بدیگری سپرد بهرکمال نبود مر اهتقب نیست بهر که ملک جهان نیست عاقبت زمرد
ذکر جلوس تیمور قاآن هرچند ایراد این ذکر من حیث نسبه کمال و رتبة المال درتاریخ عهد پادشاهان عالم بی نمود
اما چون هست نام ایام قبلا با فتح صباح دولت و مفاتیح تهنیت شده خواست که علاقه این سخن انفکاک نپذیرد و دیگر
این معقد سوسط جمعی فراز گیرد چه وصل و فرع بالکمیه کرم فروع لایق تر و معلول جو هر در محل خود رابق تر **ع**
کواکب فی برج لآلی فی درج بعد ما که قاآن ندا حق را اجابت کرد و از جکتین سه پسر ماند کنبله ترمه تا مورد
کنبلد گملی بود جمعی الکن و ترمه معلول شهزادگان آقا و اینی جرجب التزام اوامر قاآن تا تیمور را بجای او بر داشتند
و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه بمجمع قتدای آرا بملک اقداح از ساباح موصول گردانیده زمانی
چون روز جوانی فرح افزای و هنگامی مانند شب وصل خواب عمرز ای سریر دولت از طلعت منالی خود مثل هلال
آفتاب گردانید و محاط بارگاه محیط گردار مرکز دو قرن فلهو تشاه ساخت **شعر** فتح العلیا فرق سرور
و عاقبح الله هر فوق سریره شهزادگان علی الترتیب زانوی خدمت بر زمین نهادند و دفع ان
بلغات مختلف و دولت شفق دولت روز افزون را دعا گفتند چون روزگار از تاثیر فصل بهار خرم
و دلکش بود و باد در برونق انهر و نفا دور از عش زبان حال مبرا بین شعر لکش **شعر** فالورد

من مضیق ومفرج * والزهر من مکلل ومتوج * ولیسلج بسفط کانار فقم بنا * نلتقه بانیه کرم لم یزج * طلع البها
داح نور شقایق * ومبدت ستور الورد من بنفسج * فکأن یوم فی غلالة فضة * ولهیب من ذهب
علی فیروزج * ساغر چون انتشار آن بزم بهشت آیین خون در دل دشت * صراحی اهتمامات بعطرین
مسارات لب بر لب دهاد * وچون نای چشم در بهانه گشوده بود * و بر فلک استراق سمع را گوش نهاد
معلوم حاضران میگشت که هر یک زبان چون این رباعی ذایع بود * و کل حدیث جاء و زاشتین شایع رباعی
از گل چو صباح صبا تبلیل کرد * بلبل زطرب نعره زد و غلغل کرد * مطرب چو ترانه زد صراحی حالی * از بهر
اجابتش نه قلقل کرد ع چون عرب الو مغنی شد * و گوشه ربت بهر از مغنی * نامور قاآن روی بساط مهمات
مملکت آورد * و بتجدید رسوم قاآن عادل که سراسر معدلت نام در رعیت عام و مصالح بلاد و مناهج
طریف و تلاد بود برلیغ داده * و پادشاهزادگان و نوئینان و امرا چنانکه هریک بطرفی از ممالک * و بورقی
مفرد موسوم بودند بقاعده مقرر و معین داشت * و هر کس را علی حسب الرتبه والمقدار برلیغ و بایزه و خلعت
فرمود * واز هر گز دور که محیط معالی بود و متوجه مقام و منازل خود گشتند * عیان امر احضرت اولجای جنکسانک
رحمان جنکسانک * با این خان علوی عبدالله خان سمرقندی ابهری خان الغو میرزوا جمیع بود * وامور رتق و جمهور
سنثان و تعیین وتمایت بقاعده انتهاج مناهج آبا و انتهاج باحیاء رسوم که نه اسلاف که طریقه مثلی و دوره
علیا صاحبدولتان و خلاف اقبال بر توانند بود و پیش گرفته * و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را
مبذل و مرحمات مطیع و مسرور داشته * و این نصیحت حالت کاتب زبان حال املا کرد رباعی آباء تو از ظلم ابا
فرمودند * واجداد تو اجداد جهان فرسودند * امروز که جای خویش دادند بتو * باید تو چنان بوی که ایشان بودند ابرا
حدوث واقعه بغداد * ببینندگان مرا ایدا احوال روزگار * و دانندگان مضامین صحایف اخبار * و گشایندگان چهره
انکار احداث * و نمایندگان قضاء الیف شهور و حقایب * قولا هم الله برحمة الواسعة چنین تقریر کرده اند که مدینة
السلام در عهد دولت خلفای بنی عباس * دائم از بوس و باس فلک در حرم امن و امان بود * و مهبط
کاه سلاطین جهان * با یادین و موتابان با فلک اثیر همراز شده * و اطراف و اکناف آن بار رونق
رضوان در زینت و طراوت نهاده * و در هوای فضای آن طایر امن و سلامت در پرواز * والواحی
رحمات و ممات نوبت و تعمات فی بغداد * عقل در حیرت شعر مشرب النضر آماه بغداد * یا رب سی لقاء بغداد

میم معرا ول من لف الوصول از اوج آه بغداد * الوزری کنار دجله زخوان حسین الحج * ومیان رحبه وزرکان
ما مرح گشتن * و مدارس و رقاع بقول علما رقاص حاص * و فقه در آن ایام روشنبه دمانی پشکشته وات حینه عا
ارباب مقامات و حرف متفرق از غایت چابکی شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می بستند * و در غرب
صورت زلاله آذری را بر روی کاغذ از روی نخلت همی نگشت * چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی
مدین ایشان اختبار کرده شعر سقی جانبی بغداد کل غمامة * یحاکی دموع المستهام همومها * معاهد من غزلان انس
تحالفت * لواحظها ان لا یداوی سقیمها * بها تسکن النفس النفور و تغتدی * بانس من طالع المقیم رسیمها کجن
البلاد کأنما * نشأ و نحات القلوب دوعا * و کل لیالی عیشها زمن الصبا * و کل فصول الدهر فیها ربیعها
بمصفّت آب فراتش دجله دجله خون در دل ما بعین زده * و خیل نمرات بر رخساره چشمه حیوان کشیده * ریاحش
در فصل بهار ز ضعف کل دارد رجالات یجری من تحتها الانهار * و دریاض پاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان
بلند بالا اکتفیات انداخته * و رعنای بیج زلف مجعد انگور فرو گذاشته * انار بار نج بعاز است ع من حنی نار ریحان
نارا بی اشتغال نموده * بادام زبان اشکار عاشقان را از چشم و لب دلدار خبر داده * و عرصه آن بعرصه کاغذ محو
نزاهان * و حلاوت اموال اهل و در کمال زیادت از سه هزار تومان * و هذا المعنی تمت مستغنی عند اهل التجربة عن
البیان * ولیس الخبر کالعیان * و شهوره ثبت و تعیین و تماشه که راوی این حکایت مدرنشانک غیر ذکرت رسته
کثرت عمارت و بواق اماکن و قصور * و زرتیب و تبت شهر و اعمال و ترتیب هر خیره عشار زیاده خالف
بوده * و نسبت دیگر شاه بر بلاد و امارتها مالک بعالی از حیث درجت فردوس بعدلهای نموده * و جمع لذت
دنیی لدنی * و در رفته نسبت انتقال بحکم شعر هوی ناقتی خلفی وقدامی الهوی * فانی و ایاها لمختلفان
این جنبت نظم کرده هنید لولوان ادویج زدیاء طیف سحاد * و او دیج فیما الطلب حول لغاده * بهر و البحری
من دموعی دجله ارق من الثار الفرات لصادی * وتقطع نفسی شوق نقضها * واذاق رجیح منها الی و عاد * فوادی نجیم
من تذکر خلد با * و صاحبی شوق نبار فوادی * و حول احوالی تزین حمول لا بعذب بیاه و جهزاره
١٣ مقصود و منتسبت که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله ابن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس
بمزید خفض عیش و امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفایس ذخایر * و اعلاق جواهر ممتاز
بود * و شوکت و حشمت و خیلا و تکبر مشهور و منه کو ره * شرفات و غرفات و ایوان دار الخلافه

با کیوان تقابل باسماکین تناصل نموده و از غایت رنگینی جناب مذهب و مرصعات سریر مرفوعه
و نمارق مصفوفه خورنق و سدیر را عرضه تشویر مباحث شعر و سامیة الاعلام ملحوظ و [illegible] سنا
النجم فی آفاقها سقفاتها شیخی بها ایوان کسری بن هرمز ۞ فاصبح فی ارض المداین عاطلا ۞ ظواهرت
ذات العماد وعمادها ۞ لاعتبا عالیها حسا و اما ملا ۞ و لو لحظت حساده نم حسنها ۞ ودت کیف
قبلی العبد من المجادلا ۞ چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول بودند با آنکه محرم حرم باحرم
دار السلام او نشستندی و هیچ افریده را از ملوک امم و شاهزادگان نام بهر اطراف و جوانب زمان
در حضرت خلیفه بار نبودی الا پیش جناب مجد و معالی بر شارع [illegible] رنگینی جناب حجر الاسود انداخته و وطا
اطلس سیاه از مخرمه به صفت سنتی فروکشیده از سلاطین و ملوک اطراف کسی که بسده سدره طاق و عتبه
علیه تشرف جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاجر بتان آن
وادی و مرجع عشاق نمودی شعر اذا قبلوا باب الرتب صار دارا الکرام لا الارغاما ۞ در عهد اتابک سعید
مظفر الدین ابوبکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضات اعظم مجد الدین اسمعیل فال را برسالت بسوی
حضرت امامت فرستاده بود چون پیش فنای قبیح و جناب منیع رسید بر استلام حجر و استلام آستین
الزام نموده از غایت سنگ و تقوی مستنکف بود و پیش تنگی منقطع شدن و شرایط تعظیم رعایت کردن
مصحفی در دست داشت آن را بر سر سنگ و بر آن بوسه نهاد معاذ چنان بود که در حال خلیفه عزم مرکوب
فرموده [illegible] براق صورت برق رفتار گردون بطوق زر و گستاخیه مزین مخنوق کرده و دو رکاب
و ستام مرصع مستغرق ساخته و ازیشان نجیب درشان او [illegible] دعای صاحب اجل [illegible] معظم همیشه
والاقبال غرة وجهه و ادراک مطالب بتجمیل نوانه و ذیل الامانی ملحق شده و فتح الفتوح عادة شاد
وسلامة الوقت متمنی خانه بر گفته سوار شدی و طلبا [illegible] دکه بر روز دولت فرو
کند اثنی با افراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبه نجوم سپهر خلافت که کلک بدیده دوربین کواکب
وران زینت و تجمل تامل میکرد و رضوان برای علاله حوران انتظار موکبش غالیه استنشاق می نمود و قضا ازرق
خاک سم سمندش ساخت و زرورد دیده حوریان خیل رضوانه از معتران روست سکه [illegible] موج
هوام مرغات و بجرها دغرف [illegible] آتشکده مرکب بودی [illegible] که اگر هندی برای تفرج

و نظاره شد و یک نوبت چنانچه [illegible] سه هزار دینار جوال در قلم آمد مع چه فرخ کسی
ای کار تو خود نظاره ۞ در جهان [illegible] الا انکه نظاره ۞ مع الحدیث مقام و جلالت و کمال اقتدار
و جهات مستعصم زیادت از آن بود که درین موضع استیفای شرح آن توان کرد و در آن تاریخ
شصت هزار سوار نامدار و رسوم از دیوان عزیز مرتب و موظف داشتند و قاید لشکر و پهلوان صفدر
سلیمان شاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و مدار امور جمهور بر دوش آن صغیر و کبیر و سرای منفرد بود
در زمام منصب وزارت بوزیر موید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی مبرز بود که نظم قاطنی
المنظوم والمنثور و صاحب رایتی المعقول والمنقول و کرمی جبلی و کرمی غریزی داشت چنانکه مصداق
دعوی ابی محمد خازن [illegible] بود شعر وزیر و حاقب المجد انه وزیر علیه التاج امیر و کوکب من فوق
الثریا مجرة فلا تعجبوا ان لقب خطیر و در حال تحریر ذکر او دوستی این دو بیت از انشا او املا کرد
شعر و قالوا فلان فی الوری لک شاتم وانت له دون الخلایق تنوح فقلت ذروه ما به وهاب قصل
اتا بالذی فیه ینضح ۞ اذا الکلب لو بر ذلک سخد مهجه فقدره الی یوم القیمة یرجح ۞ مستعصم [illegible]
و تمتع ملاهی و صاحب که مهین و جهت و ضلالت باشد و رسم سلوک [illegible] خلیفه بحق الامام ابن الامام
المفترض اطاعة علی کل الانام منقود بود و ابن العلقمی در احوال ورد و صدر [illegible] در احوال مسند [illegible] منفرد
بود شعر الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد سمعا ۞ مع سفیران حضرت امامت وزیر را
دقیقه احترام رعایت میکرد [illegible] قانون ادب [illegible] بر نمی راند [illegible] خاطب
الامر [illegible] خلیفه [illegible] و در تعریف [illegible] تذکیر صورت [illegible] آن بود که [illegible] خلیفه
امیر ابوبکر بسبب [illegible] و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را
ماسور گردانید و بنات [illegible] در فضاحت و خلافت ع خاک بر [illegible] سر اشاره از خانها بیرون
کشید [illegible] در شیخ [illegible] شیخ محمد [illegible] مسالم [illegible] و این مکتوب [illegible] ابیات
[illegible] ع ان [illegible] تاج الدین محمد بن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات
عصر بود [illegible] از مجاری این کلمات سحر آثار و معادی این معانی معجز نکار بر کمال فضل و فضائل
او استدلال توان کرد و من رای من الشعر اثره فقدرای اکثره [illegible] خادم [illegible]

و ثنا بعطر سندلی و ینهی انه قدم بهاء التسبیل الی سامی مجده الاثیل و جمل شوقه یغنی عن التفصیل و اما بعد شدة
العزم الی شرف تلک الشیم و ینهی بعد الدعاء لایامه و الاخلاص لاعتاب انعامه انه قد نهب الکرخ المعظم
و دبیل العباسیین بهوی المکرم و قد نجموا القرن الحلویة فتساتروا العصابة الهاشمیة و قد حسن التمثیل
بقول شخص من عربه شعر امور یضحک السفهاء منها و یبکی من عواقبها اللبیب فلم اسوة بالحسین علیه السلام
اذ نهب حریمه و اریق دمه و لم یغیر نغمه شعر امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد و قد
عزموا لا اتم الله عزمهم و لا انفذ امرهم علی نهب الحلة و الجنبل ال بعلم الله الصنیع اهم اقصر بحبل
و ینهی ان الخادم سلمهم الامارة و حمل لهم الاعذار و خاطبهم اسرارا و سلم جهارا شعر اری تحت الرماد
و میض نار و یوشک ان یکون لها ضرام و ان لم یطفها عقلاء قوم یکون وقودها جثث و هام
فقلت من التعجب شعری ء ایقاظ امیة ام نیام و کان توجیه بعد خطاب ان لابد من نشبه
دامراق الثمایة و تمزیق الذریة و ان لم تکن لکلامنا مشیعا لم غناک المنام تجربة و کلامک کلام
و جوابک سلام و لتترکن فی بغداد اذل من الشاة عند الاسلع و من الخاتم عند الاقطع و لتتعلمن اهمال
الفلاسفة مخطوطات الشرایع و لتمعن اهل القری اسرار الطبایع شعر و زبر رضی من ابنه و خطامه لیعطی
حشوها النظم و النثر کما تشبع الورقاء دمی حمامة و لیس لما تمحی لطابع و لا امر و لافظن لمعی کما قال المتنبی
شعر قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنیات نالوا بها من اعادیهم و ان
بعدوا ما لا ینالوا بحد المشرفیات فلما تمنیهم نجحوا و لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون
شعر و ودیعة من سر آل محمد اودعتها ان کنت من امنائها فاذا رأیت الکوکبین تقارنا فی الجدی
عند صباحها و مسائها فهناک یاخذ ثار آل محمد طلابها بالترک من اعدائها لکن لهذا الامر نهایة
و ترقبا اول النحل و آخر صاد شعر سهام اللیل منجه الساعی اذا رجعت و بار الخشوع عیاب بها
المقاتل حیث کانت فتعقدها الجواشن و الدروع و درین میان احداث که افتی آفاق بالبطة
و درین صادبه که ذکر رفت و زیر کرد و فرزند بنیت اختلال و قرب برآمد تا چگونه خلیفه و اتباع را بشیب
تحریک کند و مملکت بغداد انتزاع کرده بشان آن ابتنغ نظام تعرع و در مدارج اقبال پادشاه جهانگیر ستان
هولاکو خان در شهور سنه اربع و خمسین و ستمایه از قمع بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد و تخریب قلاع

ایشان لا سیما الموت و الموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق چهل گزی امیر کشت و در روز ملکت سه
سال بحسب مساعی مصابیح که لشکر پادشاه و یمن آل کورشید و ارتیخ کرشید به زوال رسید ایلخان را باز برتبع
مشتر منشیر این فتح نامه را باطراف مشارق و مغارب و نزدیک اقارب و اجانب روان فرمود و عموم
کافه انام را باستماع آن بشارت و استماع مدان بشارت مشرف و مشعوف کردند و باستقبال آن قوم معضل
ضال و خاک منفذ تا پاک ساخته که بالجمله الاسلام دم مباهات شعر الشام قوم و لبغداد النوی و انا بالرقتین
و بالفسطاط اخوانی عصابة جاوزت آدابهم ادبی فهم و ان فرقوا فی الارض جیرانی و ما افتن النوی رضی
بالطف حتی تشارف فی نفسی مرزبان میر و نه متی عظیم و موجبی حبیم سکان ربع مسکون را بان
فرمود مسلمانان که در رباع و صقاع عرض کار و ردنان ایشان چون کار زنان حجاب پیشه شده بحب
رعایب شریعت فرض کردند و در موسسه فراغ و در رفاغ شبت اقامت برزد و مولانای اعظم شارح
علوم الاولین و الآخرین نصیر الملة و الدین محمد الطوسی العارف عند العالم بقصد الداعی الی الله اجل فضله روحه
علی جمال الفردوس و خصه اتم تحیة من جلال القدس فی مقام الانس مدتها در خطه قهستان موقوف بود و چنانکه
در مقدمه دیباچه اخلاق مطلوب نکهت اثری که بتصنیف نسخه اخلاق ناصری سبب و ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف
استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند
اختیار کار بر سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاده ابن علقمی بر غیر آن مجلس امر الدین
محتشم انجا کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات و منشآت او بدیوان عزیز منعقد اغاز کرده از غوایل دفعات
آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متنبه شد و بعد ما که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامه روزگار
و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز نشر فرمود ع و الذ یجبس و المهند یغمد در آن حال که جهان دار گشته
و اعدا دین مدمر خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید با انواع عاطفت و رافت محظوظ گشت و
بتشریف صلات و ارفاد مخصوص و حکم برلیغ شد که ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک
و دور و جهات دولت سؤالات میفرمود و جواب او بر قانون حکمت و قضیت معقول و لباس فضیلی لائق
و تصبیع فانی بطریق کلم الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد و بندگی حضرت وثوقی تمام و محلی منیع یافت
و لفضل لامتعا یابه مشرقا نامه عالیه را یابه ایلخان امر فرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بقصد

چند اضعاف شد و با عزم جزم و حزم خرم دل وشاد و روان دمناشت و کشاد روان شد اقبال حضرت
عیش در حضرت او می یافت نضرت نضرت رخساره رسبزوار شمیر او مشاهده میکرد و بکمال بطش و مهابت
ونفاذ امر و قدرت یکی هزار شد سلاطین وملوک عالم از رعب و سیاست او بر شاخ عمر چون برگ بید از تند باد
خزان لرزان بودند چه اگر قیصر روم اندر خشت بنگرد بمیت وگر خاقان بچین اندر زمانت بشنود آوا
بگی خشم تو بر گیرد بجای خنجر و تیر بکی نام تو بگزیند بجای خاتم و طغرا ابن علقمی در پرده خطاب پادشاه جهانگیر
شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار معاهدت واخلاص عبودیت و تزئین مملکت بغداد در خاطر ایلخان
و تقبیح صورت حال خلیفه زمان فرا نمود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت معطوف گرداند بی آنکه لشکر را
بترتیب موقف و تسویت صفوف احتیاج افتد بی تکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم
کند و آن البناء بمعول مستحکم کرد هولاکو خان بمجرد این پیغام ربایت اعتمادی نفرمود در خیانت
بغداد و کثرت اجناد و وفور سباب و اسلحه آن که بسیط اقالیم ربع مسکون تمام یافته بود و صعوبت و علو
دور و سنگ و مضایق دروب و محلات از جوانب لشکر نامعدود والیان انی که قصه عراقی کینی از وطات
خیول و خول و از دحام زحوف و زعاف آن متضایق می نمود و تمکنی ظاهر داشت و پادشاه جهان
حاتم آخر زمان اوکتای قاآن در مبادی جلوس دو نوبت جورماغون را با لشکر خاک چپاک مغول
مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد دیت و چهار هزار
سوار در شهر واعمال معین و مرتب بودند مستنصر بدفعت و مقاتلت پیش آمده و جورماغون را منهزم
بازگردانید شعر ایام عظیم البأس لوان اسبه اصاب ثبیر المستقل بقطر این اخبار در مقعر
اسماع جایگیر شده بود و برالواح اذهان المنقش فیه پادشاه رسول ابن علقمی را بوخت
و در استحکام مراسم اعتماد و توکید مبانی اعتقاد طلب وثوقی کرد او علی التواتر مصحوب ثقات
و رسل موجبات استظهار حضرت واطمینان خاطر اشرف می فرستاد و پیغام میداد که من اجتماع
لشکریان چون جبال و فا و حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که بی
تراخی رایات همای پیکر نصرت آثار چون دل عادی برعزم این جهت خفقان یابد هولاکو خان بتقسیم این عزیمت
و مضاعفات مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و از روی احکام نجومی استشارتی طلبید از تسییر طالع و تقویم

کواکب وتخمین نظر و اتصالات سعود و عرضه داشت که استخلاص آنجا باتحمل عزیمه کلفتی بر دست مواکب منصور
میسر خواهد شد و مدت امانت و خلافت سپری و اثر الوصول وصول الاثر اگر صورت قضا و قدر موافق
این احکام باشد از آثار میامن دولت پادشاه تواند بود و الا شعر او تربا النجوم و لستا دری و رب
الارض یفعل ما یشاء با کاو منتر او دانا بحیلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور که در سراچه ملک قدریش اگر
علما استبصر نماید و جوه مرتب خلق اینسان علم البیان هنگام استفسار و استفسار بر عارض صفحه
جواب خالیه و الله اعلم بالصواب میکنند و اگر جهابذه حیی معجزه که فرمانده مملکت ابدان و ارواحند در
موضعات واشتا معالجات جلاب الشافی هو جلاب بعفت صحت میدانند و اگر مهره علم نجوم مند سیاحان
عرصه افلاک و مهندسان خطار کره خاک بمیل تامل بر تخته احکام خود جز نقش العلم عند الله و خط
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در حساب نمی آورند هولاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منفسح سعد اختیار
و حرکت لشکر را اشارت راند و از جهت ایلچی فرستاد و بهندعای حضور بکی از چهار کانه کرد و دوم
کوچک ایلزای با وزیر با سلیمان شاه ارکان سده خلافت محی الدین ابن الجوزی را بفرستادند ایلچیان
و جهت شد و سوغونجاق را با لشکری از راه اربیل روان کرد که از دجله بگذرد و با تجو ملحق شده از غربی
بغداد قاصد شود و از جهت ایشان رایت همایون در حرکت آمد از طرف ابن العلقمی چون نشانه سهام مکیدت
بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل رشحان اغوا در از کرد و در حجاب خمار باز در رفعت خلافت
عرضه داشت که امر و بعد امر بعنایت الله العظیم سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت خلیفه بر جبین
صدق بقین بیش دارند و بسبب نفاذ حکم و مقدرت و بعث عال وکثرت جیش دیوان عزیز اعزیمت
از یمین و شمال بر بر بدیشان و هیبت بار سلاح و سمالف گرفته چندین سال بر سال علف بوجب عادت گر
و انقطاع وجوه و رزق اجناد صرف کردن از مقتضای رای رزین منعکس دور بین دور می نماید اگر خلیفه حضرت فرماید
تمامت لشکر را بر کیی بطرفی نامزد کند و بتقبل موسوم گرداند تا اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور
که به سوز جان و خلاف صواب بود بدیدای وزیر باز نور منوط گردانید ع وای آن کس که کند غمخواری شعر
اذا کان الغراب دلیل قوم فما دلهم بقوس اللحا الحمی و خود بسماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون داری و مشاهده
غلمان حوراوش دلشدند با نواع ملاهی اشتغال نمود از تعریض کر عب بضبط و تقویض قضبی و خضرت بهمل

قول رهبا از پرده سازی مخالف معرض گشته برکت رای عاقبت اندیشی از روزگار او کرانگرد
و فلک فرقت این شود و تقریب در فرجام کار خود که رانگرد و قال بعض الحکما اذا قهرت الدول خدمت
الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات عزیز مصر وجودی تو یوسف همت نگاهدار
از تهمت لحاظی ابن العلقمی همت لازم و دو جدت فهم را کار بست و چنانکه گفتار را بگفتار غرور دهند و قال علیه السلام
لا تکن کالغصن تنبع باللدم حتی تفاده و در تفریق کلمه و تشتیت مرجع امرا و تقلید مجتهده سعی پیوست و بادک زبان
اکثر لشکر و قواد و افراد را تفریق امری سبب حاصل شد و معلوم باشد که نظم سواد و ضم او با جمعه
صعوبت دارد و فاما تبدید منظومات و تفریق مجموعات را باد اجتهادی بکار در نمی باید مثل صیاد
که بر بلندی صید بهر حیلت که در حیلت دارد و دانه میپاشد و دام میگستراند و خود در مرصد کمین می نشیند
تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده گردند و باز بمجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا بی هنگام آوازی
دهد و غوغا از دام رمیده شوند و سعی باطل ضایع و مذمت ذایع گردد مثل الف صیاد و لا الفوم یکشش منه
شعر اری الف بان لا یقوم بهادم فکیف ببان خلفه الف هادم هولاکو خان بر میعاد مقرر روز زمان
منتظر بطالع مسعود و تایید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری شعر منعوذ لهس الدروع کانها
فی البر دخرا و الهواجر لاذا و از اطراف ممالک در بندگی رکاب فلک سا چون دریا جوشان و چون
نهنگ غرشان روان گشتند و آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارت تنکیل و عذاب آسمانی بود
ببغداد رسید مقربان جناب وارث خلافت که غرس الید و صنیع حارث رافت بودند و چون
دوانی و شرابی حضرت امت از نخلت و توانی و کسالت و نجزمی اعلام کردند و مبالغت تقریر کردند
عالم قوت غلبه و بعضی لشکر تار و قسر و متقیض ثبات و مجوف اسلحه شیخ و شاب از دیده جهانگیر ایشان
اطنین شعر یقولون والقلب اللبیب مصدق فبصرة عمی و سمعه صم و اینک عزم استخلاص این دیار کردند
اگر خبر تحقیق پیوندد و کمال یقین شود لشکری موفور بهمه تعدادی تمام معاودت در حرجاقته باید
چون سیل از سر گذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از قضا بهوا
در محبس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجه فرجی سر و منقار بر قفس مالد و بنقص الدعا و بلا زیادت گردد
اذا وقع المحذور و منفع الحذر بصلحت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال روا داشته نباید و اطراف کار بر خود پیش

از بوده فی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فرخت عرب بی تمیز
و اندیشه درست و رای رصین و حصافت طبع و کوشش تمام ممکن نگردد و لکل امور اسباب و لکل دور ابواب
و عاقل توفیق پرده هوشمند زیرک ساده و چون مصطلاک قدامه و مقدمه در مصالح او جای گیر شد از تولید
آتش بلند رسهم بشرر کالقصر کانهم جماله صفر اندیشه کنند و چون از دوری شبح سراب ایشان بنمود
هیا دری دریاده زرف و صورت موج انگوه تها مثل خیال آورده و ناوان مغفل و صاحب تغافل
متکاسل تا لهب لهب آتش بوی رسد چاره خلاص نجویند و تا در بحر عمیق چون نبات الماء غوطه کنند
آرزوی معبر و ساحل بر خاطر نگذرانند و پیش از هجوم ایشان تهیه اسباب دفع و لم شعث و تجمیع عساکر
از نواحی و اعمال مثال باید داد و هیچ کس بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین ندانست که مقصود از تشتت شمل
اجتماع آنچه موضوع بوده و خلاف لا راه منتج عدم النظام متمم میشد و در قصد این دانسته
دو اتفق این و همه صرف لعنه الیه مکاید کرده و هر چند اصحاب شفق از سوء سیره شقاق سوء ابن العلقمی
دریا بر زار سی سال عمران بر روی میخوانند و از السلطناس ان الیقین طلب مکرد و
تعلقوا بایدیکم الی التهلکه باز میراند اما که محکم است قواره تقدیر اندیشه شکست و دریغ
خلیفه را از تامل در مضمون مذاکره اضراب خود منعاد و میکردند تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل
شیء قدیر خلیفه در رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر استرخا و سر و پا انداخته و گوش از استماع نصیحت اذا
اردت الکرامه فعل الکرام کرساخته او بر قرقه کردانیدن گرفت و دم فریب غالیه او
مجان بعز دین که خواب پسیان بخت بیدار و رزو باشد خاصه چون نور ماهتاب دور گیند و هو
در ذلت صیب وظیف و دشنگان قال بعض البلغاء اذا خبث الوزیر فلا تحسن الامیر و لا
تحسن الامیر اذا خبث الوزیر و جهات چون از روزه پرده تقدیر دار روی منظر وجود خواهد پیوست
موجبات آن امحاله ع از چرخ ببارد و از زمین بر روید و حسن تدبیر و طول فکر مردم دانا و کثرت و عون
زر و ابزار و لشکر توانا چاره هیچ آن نتواند کرد و الامر للقضا و له الحکم اذا جاء الحین حار العین
ابن العلقمی این سخن را بی وقع ساخت و بانواع شعوذه ایشان را مشغول گردانید و گفت لشکر مغول را
معاودت ببغداد بهیچ وجه میسر نشود و اگر غوغا از میان رسیده از بام خانها با خشتهای پخته بقدر

همه را از مضایق و شوارع محلات خبر یابند تا چیزی کرده باشند بعفو و نخوت و عجب و کبر بر فرق جستند مبتلا
یافته بود و دست تصرف عقل و درایت بر تافته بر رقعهٔ خلوت رخ در رخ با مهوشان کرده جد بکف الدهر
واثبت تهزل و زور بر تیز راندن بیدق تزویر و تضعیف منصوبهٔ جهال مشغول گشت تا چگونه فرزین بند حصن
حصین ملک و دین بگشاید و به وقت لعب فرزین و فیل تبدیل اوزان و شهمات دهد همچنان اعلام و استعلام
احوال خلیفه و کیفیت حرکت و منازل ایشان میکرد تا ناگاه خبر رسید که سونجاق و جماعه و حالیه از لشکر
المغاذه پردلان او لنکشیم فرسان نجم نجم من عصانی از طرف غربی متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین
ابن الکر و مجاهد الدین ایبک المستنصر الدواتدار الصغیر را با ده هزار سوار مدفع ایشان را روان کرد
چون میان عسکرین کار از حد مصادفت بحد مصادمت رسید و مواجهه بمحاجره و مقابله بمقاتله مدل انجامید در اول
وهله لشکر مغول منهزم شدند و فتح الدین مردی جهاندیده بود و غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و در روزگار فر
دشت عمر گون عمر موی او را بشامه کافور تجارب مبدل ساخته گفت ما در انهزام ثبات قدم باید نمود
و از عقب ایشان تعجیل کرد و با علام حال بر بدی بحضرت خلافت روان داشت و دواتی الطرح وانی
بانشاط جنونی جمع داشت این رای را بر نوعی از فعل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و صنایع
امیر المؤمنین خلیفه را به نوعیه مکافات میکنی و که یک روزه مدغت با اعادی حضرت خلافت حالت
و کسالت ظاهر گردانیدی بعجلت تاخت کن که علی الفور پیش از آنکه ایشان راه دی رسد متعاقب شوم و
خاطر از این اندیشه فارغ گردانم فتح الدین از غایت رای و جهالت نفس و خود رائی و باد پیمائی دواتدار
لشکر را بر مسارعت در عقب سحاب کمانه تحریص کرد و در حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد و حامله
صف مجاراب التویه کردند فتح الدین بر مرکبی که تتعاطات من حیاة الخیل و انعقت من ذل الحمار عقار
از نهب و البغل استر لعاب الرکوب سوار گشت و با ثقال حدید قوائم آن مهره و محجل کردند بعنی دعه
فرار فرصت ضبر نماید و خیال گشن خاطر نیابد آنروز مطارده کردند و رقعهٔ مبارات بالتقایم بر نهادند و فرزین
مقابل یکدیگر فرو آمدند لشکر مغول در شب آب فرات را بر جنید بغداد گشادند و چون آب گشان فرد
از چاه ظلمانی شب بدلو زرین رسن آب تا شیر کشیدند و سبزه زار آسمان را سیراب کردند لشکر
بغداد چون نرگس از خواب درآمدند خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند از طرفی آب کرد گرد

دشت خاک بر تن دولت بیرد و از دیگر سوی باد حمله لشکر مغول اثر آب روی اقبال را تیره کرد تا
تا اکثر آن لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه بزخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با همه سنگدلی نعره‌زنان
گریان بزبانی روان بر رقت دشمامل انجوانان مینوالد ع شمشاد و سمن را چنین آب دهند فتح الدین
در آن قتال منقتل شد و اندک معدودی که از تنور طوفان ساحل امان یافتند بتیغ خون آشام را شام گرفته
عاقبت دواتدار با سه تن خلاص یافته مجهول وار ببغداد درآمد اعلام خدمت خلیفه کردند که از معرکه
بحر خطر و بحر معرکه او دواتدار با سه تن دیگر سلامت یافته اینک ببغداد رسیدند روایت کرده که خلیفه
در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از غفلت و غباوت او
حکایت کردند که چون خبر رسید که فراوان لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیده اند جواب داد که از آنجا
چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که لشکری که متوجه این دیار اند بر روی دریا چون موج گذر نمایند و بر قلال جبال
عقاب آسا روند سد سکندر را پرده عنکبوت خوانند چنانک مرکب ایشان از حمرین چه چیز دگر
غباری او از صدمت پای این لشکر بیرون نجهد الاشراری و دارالخلافه عبد القاهر نفطی و بروایتی مجد الدین ابراهیم
بن عبد الله پیلی گفته شعر یا سایلی و بحض الحق تزنا دمع مغندی نشدان و نشاد واسمع مغندی روایات
محققنا روایت و احادیث و شهاد فهم ذکی لغایت حاذق لقیطا و خاطر لتقو و لنعقد نقاد عن فتنة فتکوا
والدین و الدین منهکوا و ما جهلا برای فیه فهاد او اضحک امور الکاس لیس لهم فیها رواد لا حزم و لا جهاد ما الوزیر
فمشغول بغیرة و للعارضان فتاج و داد و صاحب الباب لهوا شارب ثمل و تارة هو خلی و مماد
و شیخ الاسلام صدر الدین همته مقصورة بحطام المال اصطاد غدیة ما البوس ابا ماسوده ما سود و افواد لا
یوما و لا ساد و ان حب بترب و شارف ساحتها فقل لمن نزلت فی فضلها ساد فاضیعة الملک و
الدین الحنیف و ما تلقاه من حادثات الدهر بغداد آری القعود کابن و المخذول خائن و المحذور واقع و لا تدبیر
فکیف ذلک نستعمل لعادم لتقدیر ان الخصم یربی المجد و المبالاة و کم دولة هدمها الفرق و الکسالة از سخنان حضرت
مرتضی علی علیه السلام است نعم الموازرة المشاوره و بئس الاستعداد الاستبداد و قال غلیوف الحکیم
بالرای ینال ما لا ینال بالقوة و الجنود بیت کسی که گردن مقصود و دست خلق گشت که پیش تیر بلا سپر تواند بود
تسئل من آل حاظر ما الذی اذهب ملککم قالوا اشراب العشیات و نومة الغدوات و در ماه ذی الحجه

حجة ازین بوم و چنین بستانید که چون عاشور روز مقتل بود و عرصات بغداد مانند کربلا پر کرب و بلا و زبان
حال گویان و بلا و بلا چون نور جهان افروز صباح در حاشیهٔ افق شرق پدید آمد و آثار حیات و قوة
حساسه در ابدان حیوانات ساری و ظاهر گشت لشکر عقارب آثار ملک دیدار شعر و لیس قوائم
لتحمل القدم و لیس علی غیر الرؤس مجال بایدیهم سمر العوالی کانما تشب علی اطرافهن ذبال معاقصه از را
بعقوبه دنکال و فی المثل کالنجل و نکال و اتکال بهادی دولت و اقبال برسیدند و از جانب جنوب
نزول کرد و در حال و زمان سکون و قرار مکان و امن و امان رحلت ع شط المزار فلا ابل و لا سکن
ماده صبر و شکیب ساهات از حوالی دل و دیده جستن گرفت و آب از دیده روان شد و روی خواب در رای صواب در حجاب
استعجال مستور و زبان خلاف بطرق مذهب در غم و کربت ابن ابابیل انشاد میکرد و بی تمادی شعر و اخوانی
حسبتهم دروعا فکانوها و لکن للاعادی و خلتهم سهاما صایبات فکانوها و لکن فی فوادی و قالوا قد
صفت منا قلوب لقد صدقوا و لکن عن ودادی از روی اضطرار لعز مو و دروب دروب سوار گردند
در بار و منجنیق حاضر مستعد قتال شدند و دو نهان و شراب و سلیمان شاه و دیگر وجوه لشکر و ممالیک
خاصه تکبیر سوار را از عامه بغداد گروهی انبوه با انواع اسلحه فرستادند و روز دیگر که عقاب زرین بال
ازین بسیر شاهان مدور پر و بال برزد و در روی زمین بغداد که چون آشیان سکین معظم بود و مانند دل کامکاران
کرفت و هیبت عقاب پیکر اعلام پیمون طایر از سر قهر چون کردن همابات بر افراختند و نایرهٔ محاربت
که خرم آن حطب عطب بغداد بود بر افروخت شعر تنکشف الغداة عن بطونه و لو حل بسکنها السماء لزعزعا
از اندرون شهر تیر چنانکه در باران بشتن تخویف کنند با بغتت باز و دست در کمرگاه کوه ثهلان زنند
با آفتاب را بگل اندایند و زلزله را بافشردن قدم ساکن گردانند و شعلهٔ برق را بسر انگشتان اطفا دهند
و لشکر دلاور حرب دستها آلات می ورشق و ضرب بگشادند طایر نبال از برج معوج الطلوع
و لیسلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا اطیران آغاز کرد و عقاب عقاب چنگل قهر از
ارفع جز محاصره علی الابتداء مجانیق و عرادات بالفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون ابواب تقدیری در
حالت نصب آن تیر برگشت و جواب دخل مقدر را انگشتان سر تیز تیر دحجت صحال اندیشیدند آن روز تا روز دیگر زمین
سام خورشید در زیر ران رایض تقدیر بربع مسکن ساجولان میبود و محاربت قایم و بگاه جنبش قایم بود و تیر چرخ دکاد

در زدوین و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون برید دعا ابرار و نفحهاد و مانند نوازل قضا در بغداد خلقی
تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند و چون مشاطه کردون ع بزلف سام زظلمت خضاب آورد
الحان فرمود تا از محاربت دست کشیدند و دشمن شدند پنجاه روز بدین منوال بغداد محصور بود و انواع تنکیل و تعذیب
با محصوران بود و چون سور را تجلد می نمودند حکم رفت تا از خشتهای پخته که بیرون شهر بود پشتهای بلند و قصور
مرتفع بساختند چنانکه بر دروب و حوالی بغداد مشرف بود و مجانیق بر آن نصب شد و از صدمات احجار
والتهاب قواریر نفط شهر بناله رعد و درخشیدن برق گشت و از آن مکان اضطراب ساکنان باید بی کرفت
الاماء یا مال عجز و اذلال شدند و فریاد لاطاقه لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند و چون شط که در میان بغداد
چون جوی مجره بر وسط آسمان جاریست از طرفی اعلان نهاده و مجال فرار مسدود کردند و از طرف دیگر
لشکر بنی حمله پادشاه که بحر خضم غفا بود در مقام نظام ایستادند و من و رای جهنم و یسقی من ماء صدید
درین میان مجد الدین محمد بن الحسن بن طاوس الحلی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن
العز و رحمت رسولی مکتوبی بحضرت هولاکو خان فرستادند مبنی از آنکه ما مقلدان و المیم و بکلمه علیا
و ال البیت آن چه از اخبار اجداد و خویش ائمه اثنی عشر سیما امیر المومنین النجد المقدام الکامل المقدام
المخصوص بدعاء و ال من والاه و عاد من عاداه الحصین الانزع البطین الاصیع صاحب ذی الفقار صاحب
الفقار المتصدی لبث المکارم و الصلاب المتصدق بخاتمه فی الصلوة قطب مدار النجاعة و کلم باب مدینة العلم
الواسع العطاء الشایع الملی الصدیق من لفظا القایل لو کشف الغطاء اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام
چنین یافته ایم که شما ملک این بلاد خواهید بود و الان صنوبر قبضهٔ اقتدار و مغلوب حمله شما گردد و بدین اخبار
این کلمات خواستند از قول مرتضی علی که ا ذاجات العصابه التی لا خلاق لها التمرزن و انقدا یام الطلمه و مسکن
الجبابره و ام البلاد و ویل لک یا بغداد و لدارک العامره التی لها اجنحه کاجنحة الطواویس تامین کاتامات
اللمع فی الماتبات نبوقطوره و متقدمهم جوهر الضیف لهم وجوه کالمجان المطرقه و مراحیم کمراحیم الصبل
لم یصل جلیده الاقتضاه و لا برایه الانکسارها هولاکو خان منسج و مباشر میکردد و سبو غلامی جهار ایشان
بر لیغ میدهد و نکه و علاء الدین الجمی با براهیم گلی انجا مسیر شدند و بدین وسیله اهل حله خلقه سلامت پوشیدند و جام
فلفت ها و وسی پوشیدند و خلیفه بر قرار از خشم دردون خانه و نهادی دو رتر از بیکانه دشمن جهان در دو دست آسیکر

و وقف بر سود و زیان کار شعر والبعد بعدا ما لعبد التدانی والقرب قربا قرب البعاد و در باب کمشاند
این واقعه مشکل و تدارک این نازله بی استصواب میکرد که در بیان این در جنب و وزیر این صعب که عمت
ضعف دارد و تکبر و ایمر ترتیب این تکلیف و برابر بیت آنهم که بر بحر زند تیش لیغفر آفاق از دود دل
اعلام میدهد اشکم که بر نفس چکد از دیده بر کنار مد فرات راند دی وام میدهد وزیر بر تقریر کرد که لشکر
مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری که بان کمینی خصم باز توان ایستاد ممالیک و اینقدر حشر
تا غایت کوشش عاجز اند که مرکز الذل و فح نبودند بعد الیوم مرفعت ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان هر روز
زیادت میشود و امداد و اسباب بیشتر میسر می باید و اما کار ار اشتهاک بذل بیت هر درم که کم صلاح جواب
و سلامت عواقب آنست که خلیفه بر مقتضی اترک الترک ترک مناجزت ترک اختیار کند و برگ مقبول
ساز دهد اگر چه طرفه باز کولم نی میبرند فاتم اصحاب باس شدید ما دشمن غالب تواضع و تخضع کار خرد مندانست
و حسن مدارات لطف عادت برای نام و ناموس ملک آبروی دولت چنانکه هوشمندان بیت
کشتم همه نام و ننگ شد در سر تو گفتا همه نام و ننگ کی بود ترا شعر ظل الجبار یجحد من الجد سوی
ان ماهو حی زال الا قال لی ما اتحاکمنی کان فی و حکمت آمیز قتل عنک ملالا و صواب چنان باشد که بلطف و بر
بر زدود منبسط خلیفه رود در بجه نیست هولاکو خان رود که باعث بر حرکت ایلخانی طمع و ترک و تحصیل رغایب قوانه
بود و چون خلیفه منبذل دارد لابد از آنکه قواعد ستهای پیمان محکم مصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید
اسباب تمام و تصافی تو قرار نمایم تا دختری از ازدواج خانیت جهت خلف صدق خلیفه در ربقه ازدواج آید
و فرزند ارشد بر امات در تعصار تقصیر گشت شود و بدین مقدمات عزیمه ملک شاه بن
سمت مبارک گیرد و دولت سلطنه و حشمت خلافت مستمر گردد و در میانه اموال و دود آن چندین بهر سلیمان
مصون و محفوظ ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون ع بدار به دلکس
الزمان ابی و سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق
میان کذب و صدق بر وی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول اتفاق
منطبق شود و در این قضیه بی تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد و از ثنیه خصم را التصدیق لاجرم بر
عقل که بلایه دشمن فریفته شود و بلا بد و سزاوار است و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد ناکام فرجام

کار از کرده خود واخورده و زده و سوگوار و خسته خاطر و دل فگار گردد و از خود انصاف دهد و گوید ع فانی آخی
و ذاک حتی و حاصل چون روز دولت منتظم شعار عباسیان و شب شد و رای او غبار آفاقه یمن را طالع
منقضی بود و از روزگار رجال هیچ مستنجد و ملتقی متوکل بر اسباب و نتایج نا موجود و مستنصر بذرایع
غیر رایع و راضی از خلاف طبین مناصح و معتمد و مستظهر که بعجز و مواد مالی علی الدوام منصور
در مراد قادر خواهد بود و اثق که بارشاد ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از غایت سطوت
ایلخان چون هرون بتعجب موسی مأمون و اقتدا به امر الناصر لمعتدد المعین و الهادی الی النهج المبین
روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه یوما عبوسا قمطریرا و شر مطالب عام و عالم بیا
کان شره مستطیرا با هر دو پسران ابو بکر و عبد الرحمن و کوکبه عظیم از علویان و دانشمندان و اولیا
و معتبران حضرت و وجوه لشکر و خواص غلامان و خادمان بعزم شرکاب و توجه بجناب ایلخان از گرد
دهر و اگر بان از راه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد شعر آه من غربة بغیر ایاب آه
من حسرة علی الاحباب چون نزدیک رسید بعض که عبارت از آن بلطف ایشان کریمت رسیده
غلبه جموع را از دخول مانع شدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم بار دادند و در خیمه چون ظرف زمان
موقوف کردند خلیفه با خود میگفت شعر فرحی الخبر و نظری ابابی اذا ما الغار به لعزی آبا و سلیمان شاه
و دواتدار با چند خواص با سایر پادشاه خصاص افتادند صباحی که زیج زنجانی فلک را بر کنار جیب
افق نهادند و دست صعید لمعان نور مهره کواکب از روی سیماب برچید ایلخان لشکر را فرمود تا بشارت
نهب و تاراج در بغداد و ما فیها زنند ع وموقد النار لا کری بتکریتا و اول باز و که از الحکام
اجل سنا و منهم و ما حکایت میکرد و خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی
ساختند بعد از آن مانند شاهین جایع که در گله کبوتران افتد یا گرگ غشوم که در میان اغنام غارت
افتتام شهر و مطلق العنان و خلیع العذار در شهر اغالبیدند با اعادی قتل دیهم و اقتدوا الی دار السلام
و عیدی من ابنا الی عمرة ستنعم و افراط در قتل اینجا رسید که از خون کشتگان نهری چون دجله ارسال
بقم روان گشت و دهلیز سرای قتل بر اموال و قضایای بغداد خوانده و عزایم خاص و حرم محترم دار الخلافه
غارت کسی کردند و بدو فقد شرفات را چون ببر خلف زدگان در بس انداختند و دور قصور

از شرم با دو آن انقصه مقصور بود و از طلب نزاهت دور با خاک کوی برابر شده و بزبان حال گوی تبکلم ترکوا
من جنات و عیون و زروع و مقام کریم بر خواند بیت پرویز که او بر خوان زرین تره بنهادی و زرین تره کو
بر خوان روم گر زکو بر خوان و فدای شعر قلندر روشی دز ندیه بر آمد از درو با جا شعر سقی عهد سعدی حیث کان خلیها
بو اکرا کار لعها دعما مها و دوان عزمرا با و نشیط فرارها و داوحش مغنا ها و اقوی معاهدها و قلم جریان حوادث بر
صفحات سطوح جدران و سقوف آسمان نمای و عزای منازل قوم تشهد لهم بالشرف والسودد رقم میزد
شعر جرانا جار الزمان علیهم و اذا حاکم علی الیران و فرشها و خدور زینب و مرصع کار دیار ببکرد
و مهره و پرده نشینان حرم بزرگ که بیت سر فرا گوش کنیز انش نیارست آورید و لؤلؤ کالوروس تا تام خود ولا
درهم خرش لاکه بر پوشیدگی و دست مکلفونه بر روی گل بغنا نکرد و آفتاب اندر سرالش روی آمد شده ابتا
نبات نعش تسمی واضع الاسما نکرد و چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق براوردند و بهر یک دو
مضی الشکر نثار شدند و مورو شر روشن شیخ آن امهات مکارم و محصنات شعر فلان ابرزن قدامها
فربت و علی کلا کلها ایدی الشقی کلاو و در یکساعت از آن نوم القیام در مدینة السلام ظاهر شد و ملکی چنان که شعر
خاقانی شروانی او صاف از الانی می آمد بیت ذات السما و خرم خیر البلاد و عالم و بیت السلام ام البلاد دار السلام صغر
بوسطه لشکر تتر قهر صاعقه آثار مرجنب و بیت صفت دکم من قرنها بلکنا فجاءها باسنا بیاتا با یافت محال سرور
و مکان سرور خرابا یاکه شد شعر قف بالدیار فقد دار السلام و حنیت من دمن کرسم خیام و کانت ربوع
للقباب او نهاها بالجالو اقوالآرام و غراب البین چون بر سر هر کاخی اعرابه دار فریاد شعر یا دهر
کیف احبائی و هم سعوا بها دار انیم یا دار یا دار و در کف و از آنجه نعف و سحاب و حجاب
اتراب بغیر مثل و ما بالدار عوی و ما بها دوتی نمود داری نماند و چنانکه میر معزی گفت بیت از روی
یار خرگهی ایوان همی بینم تهی و از قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن و بر جای رطل و جام می گوران
نهاده اند پی و بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن و القصه طناب حیات بغداد و عراقات
و ممالک عالم بر خار و نفایس آن معمور شد و منوال اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ
و بیت الشراب خلیفه با شد بود و در اطراف بغیت سبه و رصاص بقر چه شدند و از این جنس
در شهر بسیار اتفاق افتاد و چندان کس بدان واسطه از حضیض فقر و فاقه باوج ثروت

و نعمت رسیدند و لشکر را چندان نقود و جنس از اطلس و اکسون و مخمل و دیباج و مملوکات روم
و مصر و چین و خیول عربی و بغال نامی و غلمان رومی و آلانی و قبچاق و سراری ترکی و ختائی
و بربری حاصل شد که فذلک آن در عقد محاسب و هم نگنجد و بسیاری از زر و جواهر ثمین و نفایس
امتعه و قماش و فرش که از خزانه خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغدادی
که بیرون آوردند و زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت و از عجایب چندان اموال انهار
الملها و خلیفه مستعصم بهر اسیر و فراغ احتیاط کرده بود و آن از زر ناب آتش رنگ مغزور مستغفر و نام
ساخته از آن بزرگ شده و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله عوث رجعی
اجابت کرد و از وی و مجمع زرماند مستنصر روزی اتفاقا دمی که محرم اسرار بود و در سر آن رفت
و گفت در امل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست قلت لفقات انفاق کنم خادم خندید
مستنصر ازان ترک و خشم آورد و از موجب خنده سؤال کرد گفت روزی در خدمت جدت امام
ازین موضع گذر افتاده بود و گفت مهلت میخواهم که چندان مال جمع کنم که این را تمام مالامال کردانم و از
اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم و بار مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد و جز نام نیک
ازان چیزی باقی نگذاشت و آثار ابنیه او یکی مدرسه مستنصریه است که امروز باتفاق ام المدارس آفاق
منصوب آن بکتابت مکر چون نوبت مستعصم رسید با امساک و تدقیق آن صحن را باز مالامال ساخته بود و بالاخره
عاقبت تصحیف آن شد و از معتبران رسیدند که چهار بطر چهار پایه اثقال و خیام و نقال بالحجم الجلاد رانده
که برگرفت آن ملایس و منی شعر اذا ما الکنا نعلا و کسره و بونشاعر انه فوق الرکب عرش و منی امیر المؤمنین
مکابشا و بیتک الفلا با و العصر المتقش و کاملان و انسد که در دنیا ایاف از نعم یافت هنر و اندوه فنی
از پدر منتی متولی المزد و فوزنا بعد من بعد الکور خورجور روزگار را پدیدست و باز نمیپاید جمل و دور دور
و ارون فلک نفیها ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از دو سه روز خلیفه وقت را
کموبه صحیح انجیر نجم نماز بست و بدان آیات قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء کرد و چون از نماز فارغ شد و در دعا تضرع
و زاری نمود و شاهدان انجال دستمعان آنحال صورت مارکنبدی مغبو و مکینات و منعی آب

که در حق ایلخان و خلیفه بر آن باقیه بود و عزیمت کرده شد • هرچند درین موضع روایات مختلفست چه گویند
حکم برین جمله شده بود که او را از طعام ممنوع دارند • چون بعاقبت صبر از موکلان طلب غذا کرد • [illegible]
بسمع شریف ایلخان رسانیدند • ایشان را فرمود تا از آن عاشق رنگ معشوق نهیب محبوب چهره
معشوق صورت مایه حسد و معادات دوا و الفنا و مناوات شعر یا لذمن غادر مع ماذق • هفرذی
وجهین کالمنافق • طبقی [illegible] پر جمله نهادند • ذهب شکر خنده قمر منیر و در ریز چهره جمله نیک شعر
یا ایها المغرور بالملک ما لک ملک • فقد صار العدو مالک الملک • پس او گفتند اشارت پادشاه روی
زمین بر آنجملست که ازین طبق تناول کنی • گفت زر چگونه توان خورد • ایلخان کشورگشای بر سبیل طنز جواب
فرمود چون معلوم است که زر نتوان خورد چرا بلشکر و اعوان تفرقه نکردی تا ایشان جان خود در کار دولت تو
دران مشارکت نمادی • تا ملک و دولت از تفرقه چنین لشکر جهانستان خانه برانداز که صورت قهر
آسمانی اند مصون ماندی شعر لو لم تطلب الدنیا اذا لم ترد ابدا • سر و جهان و ساقه مجرم • ازین سخن که
چاشنی حکمت داشت خلیفه نکته جواب نتوانست • ولی چون کوه زر گران دم در کشید • از چاه
دیده شسته دید • ع تجواری دمع بها انجل والسجل • ریاض ذبول یافته رخسار با آب دادیدنی چپ
از گریه اگر کار زلیانبان نشود • آخر کم از آن که آب رونق شود • ایلخان در نفی و ابقای او با ملازمان
معاودت پیوست گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق میدانند • و حاکم بر فروج و دما و خود
میشناسند • اگر این ورطه غلام ماند در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شوند و [illegible] فساد
و استعداد کنند • و بادیدند که آن صمیم را ابتیشم کباب کرد و ثنای و تحمل گفت صد هزار [illegible]
مرد عاقل اختیار فرصت فایت نکرده اند • و گفت امکان مخایل معاودت از بهت ندهد • و در زمینی
که خار خشک بیشه باشد نیشکر توقع ندارد • و سبزه اگر بمخار آن جمله بود و از آن بوی و فا طمع نکند
تعذیب و شمن را جمعی بهتر از معمور معدم کیا باشد • و ما دیده او را آن بایه لایق تر از شیب مغرمه فنا
صورت نکوه نبندد • شعر فلا تبعین شانیک والدهر مسعد • فما کل [illegible] • پادشاه بقتل او بحکم
داد • عرضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد • پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت
آنکه نمد بمالند • اعضا و الجام او در هم شکسته کردند • و رونق امامت بدان صدمت تلاشی یافت • روح جسد

۱۰۱

او را با مصعد و مهبط آسمان و زمین برخاستند • و مدت تمکن او بر مسند شانزده سال بود • عاقبت اساس خلافت
بنی عباس منهدم شد • و لباس امامت خلاف بافت • پ سیم نهانه بر چون او کسی رفت • درین بود
از بنی عباس رفت • و به تعنت الخلافة العلیة التی علی ذوی الغرر من سلالة الغرمنارها • و اعلی علی المهتدین
لتلک المقعد بتجارها • و ذلک فی رابع عشر من شهر صفر سنة خمس و خمسین و ستمائة • ع و نادی منادی لسان
الحال • یا ابن را دان یجمع رونق الملک • و دع النفس ذخیره واحد تظفر به • و الازوا لها مستغفر بک • و قد قیل
رحمها قد ان مال الاقوال زوال • و اعمال الآمال خیال • و الملک صیده شرود و الصید کل صاید و
الدولة [illegible] شطبا لا تنقاد لکل قاید • الحزم جنة العاقل و الکسل جنة الغافل • و الرای السدید فی سیاسة
الملک اقوی من الجد الجدید و حد الحدید • و الفکر المعقول امضی من البارز المصقول • و الملک اذ تفرغ من
استشارة الناصح و استطلاع الرای الصائب فهو جدیر بمقاسات المصائب • من کان قدره و رایه کالافلاک
دلنفس سناه و سنا فعلیه ان یحجر کالنجم رقاده و وسنا • الا انما الدنیا دار مضمار [illegible] ستقبک
نفیسا بسابق و الطفل سوائه • فاذا افضل له المرء ولی و اذا ولی المرء علیه نفعه لم تبق لی لیس التعبد الا من تفکر
الیوم فی غدانه • و لا الشقی الا من یعوق امر الیوم الی ما عدانه • و این رباعی فارسی هم در آن معنی مرتب
حالی انتظام یافته بود • چون رهبه تاب سفر بود و محرز شد • رباعی بر نطع فلک چو رخ ما نقش است • دنیا
مرکب روح و جهان تختی است • [illegible] و در مهای غربت زرنگ • بمحمدی روزگار زشنا خنثی است
چون شاه و دولت عباسیان بدین غیرت گذشته شد و در هم گشته • ابن علقمی توقع داشت که [illegible] مساعی
جمیل و کد [illegible] و خدمت در حق او حضرت فایض کردد • و مصالح حکومت بغداد چون پیرامن فنیه زیبایی
اگر بر خواهد بود • تا او دیگر بت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت معروف و [illegible] • و مصروف
مجاری سوخ مخصوص بست بوی خوش شود • حضرت ایلخان او را التفات نکرد • و گفت مطمح صلاح مطمع خواص
از وی برخاست • چون کار نیعت خود را بد اندیشید • و جماعتی حقوق [illegible] و مقابله [illegible]
روز [illegible] امر کوچ دادن [illegible] • چون اول کسی که از لشکر ایلخان کسبغاد درآمد علی جادر بود که در دروازه
[illegible] او سبو غامش فرموده با تفاق بغداد داد • و این عمران را که در مدت قرآن آرزو در خاطر
[illegible] بود راه حکومت ارزانی داشت • جهد در مدت محاصره و اوقات ایلخان به خدمات پیوسته قیام نمود

ولشکر بتمام از یعقوب مدد کرده بود و بوصورت حال و بوقت مقام از طایفه ثقات سال‌خورده تفحص رفت
غرض حکایات او را که از غرایب ایام بشمار رود چنین کرده‌اند والعهدة علی الراوی که او از زمان آنها
بوده و دور از اهل و بار و فارغ از رنج و جز کس و کاس خدمت عامل یعقوب کردی و در نوع کتابت
سیه سفیدی چند که اسم سیه‌کاری که سپیددستی بر روی طلاق توانستی کردن سپید نشست پیش از یکسال
که خبر قتاب بگردش الحان بر سواد دیار عراق سایه انداختی و روزی منوب باد در رفت سوادم و سند
خمار که از حرارت لعب خورشید صحرا به آتش‌پرست دامن افکنی و از سورت سرمای حین سلسال دجله
مزاجی داشتن ساغر مزاج محل و غلیان گرفتی و بتاثیر هوا و گرم ع بشنو نرم شدی بر مسام‌های دال
بر سر تختی فلوله را فرش سرو آج و شهامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط و لک
و تغیری بجای می‌آورد تا کار بزرگ لشکر خواب چنانکه گفته‌اند شعر قد غشی النوم و تعرّض بی دفعه عنی و یسیر بی
دو بهره بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و صورتی ظاهر او را بر تخته تعطیل باز و برتاب
عالم رسید که موجب دم کشیدن چیست در جواب گفت خلاصه خواب بمقتضای عادت سؤال
رفت که در خواب چه دیدی گفت بکانه خیال چنان مشاهده کردم که بساط خلافت طی شده بود و در شید
دولت معتصم بغی و مغالبه حکومت بغداد با سر آورد و غور استعداد الا هز الامل جدا و قبضه ارادت من آمد
چنانکه از تصور به استعداد کسی استبعاد کنند و قضیه اینها در چنین حالتی بر طبایع بیشتر مردم غالب باشد
های ابن عمران زد و او را انگشت‌نما ساخت و در انداخت شعر ولیس الرجل حظا فقد راغ و لیس
لشیء شاء فقد دافع از گردش چرخ منحرف انداز سفله نوازه و روزگار هنر دشمن جاهل پرور اگر پامالی
سرافراز و گردنکش شود و بمساعدت دولت ملکی و اریکه خوش آید هر ظریف هر دو اند که قطعا
انگشت اعتراض بر حرف او دراز نتوان کرد چه این شیوه از وی مستغرب و مستبعد نیست باری
آن قضیه را اضغاث و احلام بل متحوّل اضعاف احلام شمرده‌اند و آن حکایت بر طایفه لسان انداخت در آن حالت که ایلچیان
عالم سامره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تبری زد که اگر پادشاه بنده را از ملکه مستعد عاقبت باشد
که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بدست خشت اعراف دهگان اغراق کرده از سر بار و بطرف لشکرگاه
انداخت بعضی قراولان برگرفتند و قصه عرضه شد تیر بهر بهر ره مقصود آمد این سخن در دل ایلجان کشور

سنان بوفق ایاب ایلچی فرستاد و ابن عمران را طلب فرمود چون هیچ حال وجود چون محل مخافت و مناف
نبود باتفاق کمند بکمین چیلی از بغداد و کم کبر او را بیرون فرستادند و ببندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم
بر بلیغ شود من بنده هر کجا پادشاه را بکار چند آنکه باید مدد دهم هر چند این سخن دور از تصدیق بود و از قبیل
محال می‌نمود او را بحجه داد و بدر او را بر فور بر بسنها که محل نوربه غلات شد بود و در نفس یعقوب و حوالی دوقوف داشت
نمودند که بازده روز بحجب یقین با سپاه و حوالی بتمام خود لشکر را تقار داد و اگر هر بهره بیشمار نکرد به چرا
این صورت رشته اقبال ایلجان و خانه خذلان جستلبد بود و چون بغداد مستخلص شد قضاء حق خدمت
ابن عمران بسیور نامیتی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن علقمی با او نوکر باشد از کرده خود
عظیم نادم و حریف ایس و خجلت زهادم مع هذا اسفولان دراهانت و اذلال ابن علقمی مبالغه می‌نمود
چند روزی درنا کامی به هر سوی تک و پوی بسیار و تجلدی می‌نمود و با هدایات و سل اطراف تعلقی
مساخت حتی اسهوفی فم دعاء قرب ملطفی من رزقه و رزقه و مضی فی مرض الطلب و حرقه نهال امیدت
از بن عیش شد و بنیاد شر و فساد در این دو به میان زمان کم گردد و قال المأمون لبعض اولاد
ابک ان القضی لا یستطیع قول الحاجه فانه ما سعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا یستدرکه ابدا
و در حضرت او چون ام نامی بر آمدی فرمودی انهم سکم لقوم معتبرا فقد علی الصدق و در بسکه اند خ
طایفه تمام در آن باشند و دی زخم خورده پادشاه ستمکاره و دشمنی که فروتنی شعار دارد و وزنی که اظهار
وفاداری و ثبات کند و غمازی که معایب دیگران برای مصلحت خود زبان گشاید بعد از آن
سالها بر سطوح جیغان و صحایف ابواب حیوانات و مدارس دار ربط با قلام مختلفه و عقاید منتقفه منقوش شد
لعن الله من لا یعین ابن العلقمی نمودند که یکی از ارباب سؤالات آن قبیح لفظ لا را از این کلمات
کشاکرده بجا و چوب مجازات ابر زدند میان منقول طرفین محو دعا و دشمن است که هر گز
اتفاق و سخن چنین عرض اظهار نکند و ضرر تماد بر ایشان بیشتر کند و اگر چه با مستقیم بتر متفقی باکو شمال
معاندی اتفاق را از چپ و قوت بکنند و سخن وی در گوش کیرند چون نفس اهل غفلت شود و مقصود
و ضمن معایب و بحصول پیوندد را ما نند کلوخ سنگ بعد از استعمال ضبط مستعد ردند و سخن او در اصح
مستند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک و پیش قول و قلم او را

اگر به صدق القرآن باید مفاخر بر شماره تکلیف که انواع اغراض فاسده و فنون ترهات دارکات ذیب فقط حمل
نجمانا و اثماسبنا تعیین کرده و این قضیه بر شعبه تزویک ست آثار زوبی که چون کاسی مقدوح و مجروح
شهادت و شرعا مسموع نباشد و مدت چهل روز لشکر الجان بقتل و غارت و تشدید تعنیف و تخریب دور
و دروب و استخراج اموال مشغول بودند و پادشاه بر حسب التماس جمعی دستگیر را از قتل منع فرمود
ع مهلا فقد اریت فی الحلوا و امر انجمکان نفس کرد و صفی الدین عبد المؤمن که با تو غل در فنون آداب
فبا فخر من ... و مفخر زمانه مثالث و مثانی و ... دوار ... بود و صنعت نغمات ...
مزوک کردانید و در اصول پرده های اثنی عشری چند شعبه تفریع کرد و در آلات اقدام صنعتان الطف از نود
و در صورت عملی چون الحان مجرد از نقایات و معولات خود غزلی را در پرده گوشتی ... الاقوال ...
ابو نصر فارابی که بانگشت ارباب این صناعت بدوست جای گرفته بودی و هر گاه که بما شط ...
مرغول اورا زبر استر کر دانیدی طبع او به چون گوی چنگ در پای افتادی و بر بط صفت گوش مال تعلیم
خوردی و بر مثال دف حلقه در گوش شیدی و نای صورت شاخص الابصار مانده ی و مکام ...
علم ... الف ... حکم مطلق او روان افلاطون مرسوم شدی و در ضرب اصول خفیف اول
ثقیل ثانی فرق نهادی و از نغمه ذوق ... عطش فلک ... کشتی و بی سماع و ایقاع بر ضرب ...
خود در حرکت و دوران آمدی و در سیاق این احوال بندگی سریر دولت پادشاه شتافت و از صدمه
النار و قد ... ستر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه بستاد و بر بط ... جنبه و هیچ آفریده نظر بروی نمی
انداخت چون حال او عرضه شد ایلخان اورا قستر بر بط او نمود و جست و زخمه بهار او هزار دینار نقد داد
بعرض ادرار رسوم المسانه مقرر فرمود و سالها برادو و فرزندان او آن عارفه موفور بود و چون مال جهان
اندوخته و دشمن بر انداخت دیار ورباع و ما فیها کنده و برده و سوخته و کار بر وفق اراده ساخته
از عکم اشارت پادشاه مولانای اعظم نصیر الدین روح الله روحه این فتحنامه که چون جهان ... دیگر
بلا غت زنده گشته ... در موجز ترین عبارتی و معجز ترین اشارتی محتوی بر اعلان فتح ... اعلام ...
و اظهار رسوم سطوت و مزید اقتدار و ترغیب عواطف سکان امصار و تخویف ولات و حکام قطار
و انذار شوکت و استظهار ثبات ... ساد و هی هذه اللهم فاطر السموات و الارض علیم الملک العلام انا

زلزال بغداد فی سنة خمس و خمسین و ستمائة فاستبشرنا بالملک و سالنا و سائل فینا و ذمم و استوجبنا العدم
و من المال فقال بالامر الی ما آل و استبدل نفائس نعمه بنفوس ابدیة حتیه و کان ذلک ظاهرا و وجدوا ما عملوا
حاضرا فقد قال الفاضل اذا تم امر دنا نقصه و نحن فی الاستزاده اما بعد عیلم الملک الشام یوسف الدین بن العمید
و علاء الدین القشیری و سایر امراء الشام و الاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه و سلطنا من حل علیه غضبه
فلکم من مضی معتبر و من فتنتنا مزدجر فاتعظوا بغیرکم و سلموا الینا امرکم من قبل ان ینکشف الغطاء و یحل علیکم
منی الخطاء فمن لا نرحم من بکی و لا نرق لمن شکا فقد نزع الله من قلوبنا الرحمة قالوا ویل لمن لم یکن
من حزبنا و قد خربنا البلاد و ایتمنا الاولاد و اظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب و علینا الطلب
فای ارض تحویکم و ای بلاد تاویکم فما لکم من سیوفنا خلاص و لا من ایدینا مناص فخیولنا سوابق و سیوفنا
صواعق و سهامنا خوارق و رماحنا سوامق و قلوبنا کالجبال و اعدادنا کالرمال فمن رام امانا سلم و من رام حربنا
ندم فلکنا لا یرام و جارنا لا یضام فان انتم قبلتم شرطنا و اطعتم امرنا کان لکم ما لنا و علیکم ما علینا و ان انتم خالفتم
و فی طغیانکم تماد یتم فلا تلوموا الا انفسکم و ذلک بما کسبت ایدیکم فقد اعذر من انذر و انصف من حذر
فالحصون بین ایدینا لا تمنع و العساکر لقتالنا لا ترد و لا تدفع و دعاکم علینا لا یستجاب و لا یسمع لانکم اکلتم الحرام
و خنتم الایمان و اظهرتم البدع و استحسنتم الجمع و استحسنتم الفسوق و العصیان و فیکم الحسد و الطغیان فابشروا
بالذلة و الهوان فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تفسقون و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و قد ثبت عندکم انا الکفرة و ثبت عندنا انکم الفجرة فسلطنا علیکم من بیده الامور
مدبره و الاحکام مقدره فعزیزکم لدینا ذلیل و کثیرکم عندنا قلیل الویل و الخوف لمن هو مخالف لنا و الویل و الآلام
و الغفول لمن یولنا سبیل فمن ملکوا الارض شرقا و غربا و صحابه الاموال سلبا و نهبا و اخذنا کل سفینة غصبا
فمیزوا العقول طرق الصواب و هرعوا علینا برد الجواب من قبل ان تضرم الحرب نارها و ترمی شررها فلا تلقوا اوزارها
فتعدمون منا الجمع و الرحمة و لا رقة و لا ترق لکم جاه و لا عز و لا تجدون منا کهفا و لا حرزا
و ینادی علیکم منادی الفنا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا فقد انصفناکم اذ راسلناکم فردوا الجواب
الکتاب قبل حلول العذاب و انتم لا تعرفون فکروا علی امرکم بالرصاد و علی جاهکم من فصاد و لا
فانکم بنا فاقر و اول نجعل دافر صاد و نحن قد نثرنا جواهر الکلام و الجواب لکم یکون السلام علی اهل السلام

ازانجا جلب این مکتوب رد علیهم و در جواب قصد برکردند مبنی از ثبات حاش و رسوخ عقیدت و تجدید مساعی قبل و
مبنی بر مکاشفت و معادات و اصرار بر مخالفت و منافات جواب و بالله التوفیق قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء و قضا و سمعه فقد رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین
محمد النبی الامی و علی آله اجمعین علی کتاب ورد من الحضرة الایلخانیة والسدة السلطانیة بصره و بعد
رشدها و صبر الصحیح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخطه مسلطون من حل علیه غضبه لا یرقون لشاکی
ولا یرحمون عبرة باکی قد نزع الله الرحمة من قلوبهم و ذلک من اکبر عیوبهم فهذه صفات الشیاطین
لا صفات السلاطین کفی بهذه الشهادة لکم وعظا و بما وصفتم به انفسکم ناهیا و رادعا قل یا ایها
الکافرون لا اعبد ما تعبدون فی کل کتاب لعنتم و بکل قبیح وصفتم و علی لسان کل رسول ذکرتم
و عندنا خبرکم من حیث خلقتم و انتم الکفرة کما زعمتم الا لعنة الله علی الظالمین قلتم انا اظهرنا البدیع
و صنعنا البدیع و کشفنا الایمان و نجنا الفسوق والعصیان لا غرو ان صار فرعون مذکرا و کان الشرع
منکرا امرنا بالاصول لا نبالی بالفروع فنحن المؤمنون حقا لا یدخلنا عیب و لا یضاجرنا ریب
القرآن علینا نزل و الرب رحیم بنا لم یزل تحققنا تنزیله و عرفنا تاویله انما النار لکم خلقت و لجلودکم
اضرمت اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انتثرت و اذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت و اخرت
و من العجب تهدید اللیوث باللتوت والسباع بالضباع والکمات بالقراع خیولنا برقیة و لنوتنا
مصریة و سیافنا یمانیة و اکفانا شدیدة المضارب و وصفها فی المشارق والمغارب فرساننا لیوث
اذا رکبت و افراسها لواحق اذا طلبت سیوفنا قواطع اذا ضربت و لنوتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا
و جواشننا صدورنا لا یصدع قلوبنا شدید و جمعنا لا یراع بتهدید بقوة العزیز الحمید لا یهولنا تخویف
و لا یزعجنا ترجیف ان عصینا الله فتلک طاعة و ان قتلناکم فنعم البضاعة و ان قتلنا فبیننا و بین الجنة ساعة ظلم قلوبنا
کالجبال و عددنا کالرمال فالقصاب لا یهوله کثرة الغنم و کثیر الحطب یکفیه قلیل الضرم الکون من الموت فرارنا و علی الذل
قرارنا بالاساءة یا لکلون بالغدر من لذنا بالامنا فیجوم لدینا غنیمة ان عشنا سعیدا و ان متنا شهیدا
الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امیر المؤمنین و خلیفة رسول رب العالمین تطلبون منا طاعة لا سمعا لکم
ولا طاعة ان السوق الا الحاق به لکاف عن مطلع نصرنا و کشف غزنا اتطلبون ان نسلم الیکم امرنا من قبل ان

بلغ

ینکشف الغطاء و یدخل علینا منکم الخطأ هذا کلام فی نظمه ترکیک و فی سلکه تشکیک ولو کشف الغطاء لبان
القضاء ابان من خطا اکفر بعد ایمان و نقض بعد تبیان و تکذیب بعد عیان و طاعة اوثان و اتخاذ
رب ثان و قد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا قولوا للکاتب لکم الذی
وصف مقالته و صنف رسالته ما قصرت بما قصرت او هزت و ما لغت و الله ما کان عندنا الا
کهریر باب او طنین ذباب الا تکف انقضت النعرة و منو حبت النفرة تسکبت فلو ابدلکم من الغداة
هذا و لعب الکاتبة والتهدیدات الکاذبة ما کان الغرض الا اظهار بلاغتک و اعلام فصاحتک و ما انت
الا کما قال القائل ع حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
لک بهذا الخطاب و سیاتیک الجواب اتی امر الله فلا تستعجلوه الملک الناصر و یعقوب و علاء الدین القشیری
و سایر امراء الشام و اجناد لا یکادون الزناد و ینتظرون صهیل الجیاد والتقاء الصداد و مبل نذر السعی
الی الجهاد و الایصال الی جهنم و بئس المهاد و ضرب اللمم بالصارم الحداد و کلهم یقولون لکم اذا کان لکم
الرب سواد ستامه و لدیکم هذه الفصاحة و قلوبکم کالجبال و اعدادکم کالرمال فما الحاجة الی قرائة ابیات
الضعیف بکاذبات والمفتن بکاذبات هو ما نحن نوفر الصفر موعدنا النحر و یعجل الله لمن یشاء النصر و لکن
ما نثرنا جواهر الکلام و ما قصدنا نظام السلام بل قلنا ما حضر و نعتذر من عی و حصر والسلام چون جواب
حضرت پادشاه با قدر رسید آتش غضب موقد گشت و آبروی ایشان بر خاک ریخت
غیرت با فرمان حق آمد بار بر باد فنا داد تومان لشکر که این چند از گفته کاتب
مناسب حال ایشان است شعر کانت سلام المثیر بها الدهر الغشوم کانت
چون قضاء مبرم و تنزیل او سبیل عرم در شرح استخلاص شامات روان فرمود و خود از آن که
شامات بر خساره حال ایشان جاوید ماند چنانکه بعد این ذکر مسطور میگردد دو استخلاص حلب
تتمه ذکر شاه لشکری گران شعر طلع الطرف
استخلاص حلب و تخریب را دو کرت آمد شعر اذا ما من الخلم
در پادشاه که سلطنت در خشم بود در آن
دا از زبان پادشاه و در ناگرفتن

خلیفه از روی استبداد جهاد کرده بود و لشکری که آراسته بود منهزم شد و اعلام اسلام نگونسار شد و چون عموم ضعفا بستوه رسیدند و حروف
طرق و وسایط چنین بست که خلیفه در استخلاص بغداد بشفاعت شنوده اند از آنجا سابق و اعلام را چون رجب
درین عهد نگونسار کرده خاک زر قلب بر سر پاشیدند و مراجعت نمود شاهزاده جهت
فرمان بر امتثال آن ضعفای لشکر کشید ملک کامل بنیان که در مشهد عهد را بشرط رهانه داده و فرمانها داد که حاکم
باشد نه معارضت و اعتماد بر تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان کردن تجنب باشد تعجب باید از آن دوای
بلیغه که ملک دیانت که معصومان بی‌ضیع بود و بر خاک دار و از مستظهر توسل جست اما در نواحی و اعمال که برجم
افتاد هر چند در حد امکان آمد از قتل کردن و تخریب مساکن و مواضع و نهب رباع تقدیم رسید و آثار
در زروع و کرک در زمین و نیل و اماکن و انش در پیشه نمودند از آنجا عازم حلب شدند و بر در
شهر نزول فرمود و فوجی خوف و هراس در دل اهل آن حلول کرد و امداد جهوری از غزنین حلب
شعر خلت حلب من اسمه و قلوبهم و الغدر قلب کالطایر المتفزر قلعه آنجا با کام و معارضت رسید
و از حصار زبان تیز بر گشاده و جهات شش باب عاصف بمبارزت کار بردند و تا پنجه با تیغ
و تیر چگونه ستیزد بعد از آنکه چند روزی کوشش کردند عاقبت شهر گرفته مغولان شعر یوم کیوت
المرهفات و قد غدت عرقی و تروی النیر دی حراره و در شهر ریختند و قتلی چنانکه رارکتاب شد
بتاراج و غارت و سبی و هر که عادات معهود ایشان است مشغول گشت علایل جلایل اسلامیان که
از شعاع این جلایل از نسوان با تقوی چهره را پیراسته جمل و حلل می‌بستند چون نقاب هر روزی و هر جای
شدند و سایه کردار پی آن غارت هو غبت روان عفایف بسیار پیرسته اهامی عصمت
استیا سوت اتو مجلس معاقرت باند و اعطا کاس اقامت مکلس بکردند ای ابناء سماء
باهوش که سبایا گشتند و عواتق محجلات که پیش برادر و شوهر در قصاع آوردند با بری چند از عیب فیه
که مغولان بسیاری دینار و جواهر و اثواب و دیگر نفایس کشیدند میزان اعتبار ایشان قراهین
وزن نیز داشت و از مشحون نقاطیر زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و قطاع لعل آبدار و زبرجد زر حکیم
و عقیق یمنی رنگ و یاقوت ناب در دست لشکر بنجاب شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانه
و هم دان مرصع گشت الضبط و حفظ آن جمله خزانه خدمت پسر بشارت فرمود و چون کار قتل و نهب

مردم و تخریب شهر و نواحی و تکمیل غنایم از صوب حلب و سواد هم جهاب کشید و غریب انتهاض رایت بقلعه لشکر
بر حوالی و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل را بقطع رسانیدند و آن جزو مصلاح زمین از زرع مساکن
مواکب چنین یکچند مقیمین شاهزاده بجهد سرگشت پدر سید و هزار بعرض جوت حمل مرضی و موقعی
عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد تکاودار اینجا موجود بود و در عهد ارغون خان از زاده حکم در پی بیم
چون ابسر مریم در قبه کلاه ترصیص یافت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ روزگار عهام بلطف
کسی مریم را گوید این دور ببهم را از کجا آورده نزدیک شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی
نظیر و توام این طلب داد داشت پس فرمود که از جهات شتر آن طلب بیت شعر لا درّ درّ ذی الدمن
مکاید ها لا الله یعنی و لا الدری فی الفلک اما از طرف دیگر چون کیه بوقا با لشکر توجه نمود از تنها هیبت
سطوت و هجوم لشکر الجنانه بوجی شام چون دل معهوران از صبر پرداخته شد ارباب بصش در آن زندگی تیو از خبر
اقدام و هجام لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که لشکر آن بود همه تخریب جوال
و جوه تمنی احوال خود ساختند و با بشارت ملک شام الکرقعان آن دقایق از امرا لشکری و ارباب دول
و استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است میان حد شام و مصر ماورای شعایل
ریمال طریق حدود طی و هجرت به بغداد و استبداد مقصور شده و ملک ناصر نیز ملک اشرف بود
که بدایعات او در صباحت او زبان پارسی صناعت لطف و سلاست کان یسری مسری الجبال و یجری مجری
الامثال و ان کان بلا امثال و این دو بیت از افکار ابکار او در مدیحه اسلام تتلع رقعه رباعی الطف الا
لطف من اهواه و ذکره بالغیث من بلواه ان امرده سمهریه خالطه او رقّ قلبُ عبدک الا فناه
چون قند مصراع اول را انشا درسانید الطف الطف من اهواه و در اکثم باهره الطف
هذا الکلام لقد لطف الطف فقضی غایة الطافه و چون مصراع رابع صورت لطافت او رق
قلبُ عبدک الا فناه اوق هو الفضل من رقه هواه بلکه البلاغه اتقاناً و اقوام دمشق چون جمال الدین
و مقام معادت شدند و مریدند مشایخ و معارف با ساحق وعلم و مصاحف که تا قدیم بمعنی
کلام ملک کریم بر اسم نهاد و استقبال را تلقی کردند و از نقلیات کلیش و علیان کلیش التزام حرم
جهادات و معاونت ترقی نمود و نوعی خضوع بر خاک معادت نهادند و در مقام اسلام شهر را

تسلیم کردند کتبغا بوقا با لشکر در شهر رفت و فرزان قتلغ در قبضه تصرف و تسخیر آورد و چون مدت شماه
عواصم ممالک قبة الاسلام را شعر عواصم تلاع الارض ینقش ترجها ٭ توالی حباء به ومباسم ٭ مراکز رایات
استیلا و خیم حشم مخیم او شد ٭ سلطان مظفر که در آنحال فرمان قاهره او بود بعزم از عاج کتبغا بوقا با
دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد جبار زنت و مغفر ترک شجاعت و دوشاخ صد قطب شکنی و تیغ خونریز
صفدری بودند شعر اخو الحرب مشبوب العزیمة رایه ٭ اذ کلت الآراء لا یتبع ٭ عنان گرای شد کتبغا بوقا
چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی می‌پیوندد و شر آئین و حیله خود ساخته ببهانه خدیعت شر ایشان
ایشان رقصدی خواهند کرد ٭ خزانه موجود را با زن و فرزند لطیفه دمشق فرستاد و خود با لشکر تتار
مستقبل ایشان در سرحد بیابان نزول کرد ٭ مصریان مواضعه کردند که از ماورای رمل دو روزه راه
ولغة مطعطفانی نمایند و از جاهای بلند برآئین لشکر تتار پر شکار گرچند ٭ و چون این نشانه ظاهر
شود شامیان نیز از اماکن و مکامن در حرکت آیند و لشکر مغول را هر کوبی یکیک و شتبری نام آن
تا جهان باشد پایدار ماند بماند ٭ برین میعاد لشکر مصر شعر لها عدد الرمل البر علی انهی ٭ و لکنه عند اللقاء
جبال ٭ از اطراف وادی رمل احتیاز کردند و شامیان بر مرصد انتظار و موعد انتظار و اختیار عازم
و جازم ایستادند ٭ و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصه صحاری و در ظرف راغ جام طرب و افراغ
می‌کشیدند ٭ و هر کسی با خلیع العذار مشغول گذشته و صوت غنای ماالوف بر هشته من از طلایه و پس
و غافل از نوازل قهر و بس ناگاه که مشغل فرح سر آب بجرعه قند و حیف و هرب لشکرها بود ٭ چتر
سفید مصریان ظاهر شد ٭ مغولان چون علامت خود دیدند کمان بکار بر زدند و بر جای خود پیاده شدند تا از
حوالی صفوف جوش با جوش و خروش چون حیله دار سپاه کرد پیشرفت و فجاة دفعة حمله آوردند ٭ شامیان
برخی با اسبان خواب و بعضی مشتغل بناملت مداولت کاسات شراب ٭ فوج فوج از کوشها مستعد شدند
و سلاحها بر خود بستند و روی بجنگ نهادند و چنانکه فراش خود را بر شعله شمع زند نا چیز شدند ٭ یاجت
الدهماء والغنی و لعبت الذات لتغنی شعر فکل قرابة لحامل لملحه ٭ و کل مقبل البدنة کمیس بر دلان لعین و حرب
و رشق و هنک و جنگ دستها زدند ٭ چون الف واحد رمح از کف ابطال مانند نون مثنیه در
اصناف ساقط شد جمع کمانیت زاغر ضعف نون آنکه کمان چون غمزه و ابروی یار در یکدیگر پیوستند شعر

دان القدس من صحر انسبال ٭ دعار لهم من حرب القتال ٭ و جال تیغ ما مضی فی انفصال ارواح مرفت ٭ و مصد
سینها را بسهام حتل مثال سیح سحاب مشق مشکر در هنگ و ٭ و دانه و لها را احوف عیاخت ٭ خطابا اسیاف مصری
شعر بیض صفائح بالا یدی مقاالیضها ٭ وغدا صیاغ الاعناق و القمم ٭ ضحکن من خلل الاعجاد مصلته ٭ حتی اذ خلعت
غربا بکین دما ٭ بر منابر اکناف مغول آیت القدم قتل کفره اهل الکتاب ٭ الذین یکذبون بملک و یقصدون
حسب لک دیدمون معلک الخالق آخر ٭ خواندن گرفت ٭ عاقبة الامر کتبغا بوقا با بقیت لشکر از غم
آن رویت ٭ و ضرب حسام آنکسر فرغام ارغام ملک انتقام ٭ در بیابانها مغار سبزه مطالب کشتند ٭ الغم
کر مسعد و دی مجروح که خبران مستبد اشتغاد وا مینه بیشامحضرت بولاکو خان آورد جنبه لشکر مغول
فرو برد ٭ گهی صافی توان خورد و گهی درد ٭ از آن تاریخ باز خشونت لشکر شامیان و شدت شجاعت و کمال
شجاعت و فرو شامیان و ثبات قدم و لطف مقابل ایشان در موقف منازلت و مواقف مناجرت
مغول را معلوم شد ٭ پس ملک مظفر اشارت راند خزانه که فرستاده بود با زن و فرزند کتبغا بوقا در قبضه تصرف
و قید اسر آورد ٭ و تمامت محافظ در آن قلعه را بوسطه معاونت و مخاصمت کفار که الکم تیغ مصری را
ببعض مزایا که مجاری آن او عیه عروق بیت ملوث کرده اند بخراب آباد عدم فرستاد ٭ یعنی ایشان
از بالای قلعه بشبانه نهند ٭ و پیش از انجال دمشق و حلب و مضافات دیار شامی از اعدا مصر خارج بود
چون ملک مظفر را دیباچه صحیفه حال برقوم این فتح آرایش یافت ٭ گفت امید بازرم تیغ آبدار از انتزاع
کفار انتزاع یافته ٭ باید که مضاف ممالک مصر باشد ٭ عطوفی کرم اطلاف الطاف و اصناف آلاء او از
سنن امن و سنت ضخت عبرت ٭ لیس لی کجا پشت ممالک شام را که در فتح لشکر دشمن شهرتی موفور دارد
ملک مظفر را از آن داشت ٭ ذکر استخلاص میردین در سیاق این احوال شاه غر نوئین جهت کم بر تیغ آسمان تکان
ایغان لشکری انبوه بجهت استخلاص میردین و انحدود دانم گشت ٭ در آنحال سلطان ملک سعید بود و دلیر خود
ملک مظفر در حبس و بند مبدیت ٭ چون قلعه آنجا با قلاع سما در رفعت همرازی مینمود و از باسند سکندر در متانت
انبازی میکرد و بعضی آن استظهار افزوده بسباب رفعت و مکافات اعتبار کردند ٭ شاه غر لشکر مغول
خیام در موضع مقام اختیار کرد ٭ و او میری بود داهیجان از اتراک بغرطاره چولیست و فرهیبت هنار و با آنکه او
بسعد فلاح رسیده ٭ از منصف تا آلاعظم بکمول مبکر داسی سوک و قفقاعی و تتقو براه ایلچی فرستاد و از زبان

پادشاه گفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر گشاده شد و سحاب دماء رجولا که معاند
و معاندان را از ما گذشته مذکری ممتنع و ناصحی مشفق بل منذری شنیع و زاجری فظیع است چنانکه گفته ام شعر
کفی لک انذارا بما هو سابق من الغارة الشعواء و الموت ساحق و ما سار فی الآفاق من صیت بطشه
تحدث بالآثار منها الخلایق فقاتل جندا او قبیل باسل و ما کل سیف او نبل عاتق بل الکوس مرتک
و ذو الشبل عابر و ذو الخیل صهال و ذو الرمح خافق و سیف اعناق الخصوم سوابک للموت لما ماتت آل
سواحق اگر بر تقریر صواب رغبت نمایند و بحصانت سنگی دو برهم نهاده پناه جویند و با مغروری به باغ خود را هم دهد
لعاقبت شوم آن تخریب دیار و تضییع اموال و دماء خواهد بود و اگر ایلی و انقیاد و نیکی کنند زن و فرزند و مال
و خواسته چندین مسلمان در حصن امن و وقایه امان بماند ع فاخترلنفسک ما تهواه منقلبا ع زین هر دو کدام
اختیار است بکیر بو این سلطان سعید از نهیب صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل
شد ایلچیان را تمکین و ترخص کرده عقده نفاق بگشاد و در بغداد و ... و برای مطاوعت در آمد و چون
بندگی حضرت انواع تحف و هدایا تشرف جست او را بهفت دز برکه ملک ملک او را به حکم بزیر
بنات نعش اختر سیاره بود و در روزگار اعادی را روز دفع مکاید حساد ... بپاسار رسانید پس ملک
مظفر را از مجلس مجانس سرور رسانید و مقام ... و خراج شد و تا آخر عمر ... پسندیده در عهد
ارغو ... قیام نموده باستعانی ... ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاده مقرر گشت
ذکر مخالفت دشتی که میان برکه اغول و هولاکوخان شد بوقتیکه پادشاه جهانگیر چنگیزخان بر ملوک و ممالک عالم
و ممالک گشت و اطراف و اکناف را بر پسران چهارگانه جوجی جغتای اوکتای تولو قسمت فرمود و ممالک
دیوریت را در چهار سوی گیتی تعیین چنانکه مستخرج روزنامه دهاء و مسقوب تحقیقات دانشمندان او بود تفصیل نوعی
و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است جغتای را جهات ما بین از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا
معین شد و مقام ملوف و ... در جوار المالیغ بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد
سلطنه نوبت بودن هم در حدود ایمیل و قوباق که تختگاه خانیت و سریر مملکت بود و مقام و دشت
دو تولو را یورت گاه و رملاحق و کتای بودی از اطراف قیالیق و خوارزم و نواحی سقسین و بلغار تا بتقر
دربند باکویه در طول نام پسر مهین جوجی موسوم کردند و ماورا آن دربند که در قبق گویند دایم موضع

مشاتب و بعد از شتات لشکر او شد و جهانها تا از آن خرمن بیکروند و صلعبت ازان و آذربیجان تبریز
و حول ممالک و منازل ایشان است و ماه بموجب هوا و منازعت و اعدا و حرکت از طرفین تعاقب گرفت و دو
زمستان ستانی شتین و شتاء چون روزگار تقدیر رود در بند را منتسب بالسیم گرده نهاده بود و چون شتین برای
شتا برانداز و هول و عرض اطراف طلال و وهاد کباس قافی بریده و سطح اعلای نهر مقدار یک نیزه و چون انجماد
سنگ مصمت شد بحکم برکه اغول لشکری مغول ناپاک تر از بعهارت دغول زیاده و بیرون از قطره باران اهلوا
حاملی بحر اول مستقبلین بالعدوان و بران آب لغیرو چون آتش هوا در گلها شدند و از صهیل و صلیل جیاد و جنا
جهد سابره زمین پر صهکاک گردش رعد و لمعان بریق برق گشت و آتش خشم افروخته آلب ساکو ریتا
هولاکوخان در دفع شر ایشان را با لشکری آراسته پذیره شد شعر غداة لقوهم بالیوم مد رواح تعاد رللارض
رکزا و خیل تکدس بالدارعین تحت العجاجة یحزن حزا و مثل اللقاح ونسهم الریاح فبالبیض ضربا و بالسمر وخزا
بعد از مصاف و مقاتلت ایشان را منهزم گردانید و همچنین از عقب لشکر میکشید شعر ان هرجوا
او رکوا دوان و خضوا جشوا او ذهب الطارف والتالد و در دربند باکویه بازعرصه مجادلت گسترده و اقدام
اقتحام فشرده و ان لشکر برکه دعه القارف خلقی بتمام القتل آوردند و باقی مغلوب گشته عنان انهزام
دادند و هولاکوخان لشکر را اجازت انصراف نداد و تا بر روی آب که یخ گرفته بود عبور کردند و بی تحاشی شعر
کان جبال المجابت و لعادرة المدد من بعکش فولوا من ذی روح مغاث و ذی ربق و ذی جمل معاث
همچنین روز بروز در مراحل و فیافی منازل لشکر ایلخان میشد و چون در عرصه ملک شهزاده نزول فرمود و برکه
اغول را از انبوه لشکر خود غلبه و استیلا بپادشاه شیر دل نایره غضب افروخته شد و حکم فرمود
که تمامت لشکر از هر ده تن نفر سرکوب شوند و مساعدت و معاضدت از عقب مخافت بر سر لشکر ایلخان پرستند
و را چهار دسته مواسات بربستند و دست مطاولت برگشادند و تا عرصه دیار خود را از نهب و تغلب و تعدی
بپکانکان مصفی و منزه کردانیدند شعر وصالو صولة من لیلیجم و صلنا صولة فیمن یلینا باسارا و اعلاج کرده چند نزل
از عقب معاقب کردند و چون پادشاه اعادی سوز معسکر اقبال خود در صیدگاه ... توجه فرمود تا رافقان برکه چون
که در تبریز بنام حرب و معاملت اشتغال داشتند و نتیجه آن ... تمامت ایشان را بپاسار رسانیدند و اموال آنجماعت ... را برگرفت
و بسیار از ... بود و ذکر پیش معارف تبریز مودوعات و ضمانات داشتند بعد از تیری شدن ایشان آن اموال

و رصد سوقتان بمانند ٭ برکه الغول تیز مجازات رستخار دبادبه ممالک خانه از نقل آورد ٭ و جهان معامله با ایشان کار بست
و راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارات چون کار هرمندان یکبار بسته شد ٭ و شیاطین فتن و شرور برخاسته
در این نزدیکی قبلاقان ایلچی فرستاده و شمار بخارا اندازه کرده ٭ از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بوده
پنج هزار رعیت به اوتقلق رسیده ٭ و سه هزار رعیت بقوتی چیکی با در هولاکو خان ٭ و باقی به الغ قول یعنی دالای بزرگ
موسوم بود ٭ و تا هر کس از اولاد چنگیز خان که بر سریر خانیت متمکن باشد آن جماعت را حکم کند ٭ این پنج هزار با تورا
نامت معمول اند ٭ و بزبان مغلی بعضی کربه بمنا یا بخر بهت مقام آجال بر ایشان خوانده ٭ و بر یال و فرزند
ایشان هیچ ابقا نرفت ٭ و چون قاعده المتبوارث والبغض قوارث در نفر عقل ممهد است بعد از گذشتن
برکه الغول لیز منکو تیمور قایم مقام گشت ٭ و اباقاخان بسیاط مخالفت قدیم مبسوط کرده ٭ و میان ایشان
چند کرت لشکر و قرنغاق شاد ٭ و یکنوبت سی هزار سوار از لشکر یز منکو از آب اباقاخان ایرتف و جیحون
بر روی آب آمو از تیغ سلامتی شد ٭ و تمامت غرق گشتند ٭ و حاصل الامر جانب بر تخت تیغ منقوش کرده
بعد از آن اباقاخان را چون کثرت لشکر و جبارت ایشان معلوم شد ٭ از این سوی هیبت و ابراز کشیده
داتش سیا کوبند ٭ از مخلت و محاربت لشکر جهان آشوب متعذر گشت ٭ و این معادلت قایم و دایم
بود ٭ و تجنب و تحرز بر این ایشان برقرار ٭ تا عهد دولت غازان خان چون ایغاقی وارث مملکت منکو تیمور گشت و از
رسل و تکاپو سر جهات راه تجارت و راه فراغ گشاده شد ٭ و سحاب سلامت از مجنار آن امان آماده ٭ و مملکت ایلخان
از کثرت عمارات و برده و بسیب دکوسفند در ترویج آمده ٭ و متاع و طرایف آن اطراف بعد از انقطاع چند ساله
سمت اتساع یافت **ذکر رصد مراغه** چون پادشاه ملک گیر هولاکو خان کار بغداد و اعمال او و موصل و دیار بکر را
بحکم قاطع تیغ فیصل بساخت و آن نواحی منتظم شد ٭ و سرحد مملکت روم از سر جید و من حید و تخویف
پادشاه مستخلص و مخصوص کرد ٭ **شعر** حوی و حمی بالرای کو السیف کله ٭ فقد مرجاو و فقد مرجام ٭ و اطراف
ممالک و اکناف مملکت بتعطل و ان صاحب کامل قدرت و ان سیاست شامل سپرد ٭ و لشکرها در هر نواحی
تعیین فرمود ٭ و از این امور فراغی حاصل آمد ٭ مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی عرضه کرد
بحضرت سلطنت که **ع** فوائها کانت علی قرق فرقه ٭ عرضه داشت که اگر رای عیب آن ایلخان صواب باشد از برای
تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد و تولیت رصدی سازد و در یکی اساس نهاد کند ٭ و جهانگرد و مین و رای بهنگ کشای جهان

نماید ٭ و ایلخانان را از حوادث مقلبات شهور و اعوام و احکام تحاویلات خاصه و عام اعلام واجب داند ٭ و تسییر طالع
و تقویم مطالع و توجیه سالها فرو دارد کند ٭ و بعد از ایشان نظر در رد و مایل و زایل که عطایا کبری و وسطی و صغری
بدان منسوب است ٭ و با حسن هیلاج و کدخدا و خدا و مذهب و شرف و مثلث و حدود و وجوه و وجوه کواکب
پادشاه کیفیت استعداد دهر و حال نفس و بخت و بقای ملک ٭ و زوال دنیل و ارتفاع و حقیقت آن باز نماید ٭ این سخن
موافق مزاج و مفرح حس جهانستان ایلخان گشت ٭ و در تولیت و دقت تمامت ممالک بسیط در نظر صاحب و قرب
در تبلیغ او تا جندان حال که در تحت ستقوول و مکنت مصالح اسباب آن کار نوع باشد از خزانه و اعمال براندند ٭ و بحکم
فرمان مولانا موید الدین عرضی از دمشق ٭ و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین ٭ و فخر الدین مراغی از موصل ٭ و فخر الدین
اخلاطی را از تفلیس حضار کرده ٭ و در مراغه از طرف شمالی بر پشته رفیع رصد خانه بنا فرمود ٭ و در کمال استحکام
و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمایه ٭ و صنوف دقایق حذقت در فن نجوم و مهارت در علم حساب
و مجسطی ارصاد کواکب بجای آورده ٭ و تمایل مثلثات افلاک و مدورات و دوایر متوجهه و معرفت
اسطرلاب و تقادیم متعدد و تکلف کرده ٭ و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه بر جهات ساخته شد که بر هر یک عرض
الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه بالای برج ... مبانی افتاده ٭ و درج و دقایق حرکت و سعود ... کیفیت ارتفاع
در فصول اربعه و معتاد در ساعات از اینجا معلوم میشد ٭ و شکل کره زمین و بر نمایت وقت نظر بر ...
ربع مسکون را اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلاد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت و وضع دریاهای بلدان
و بیابانها بر زیره ... روشن و مبرهن کرده ٭ چنانکه در کتاب مسالک و ممالک از نسخه حواشی آن
فراهم آورده اند ٭ و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرده ٭ و چند جدول و نکات حساب که در دیگر زیجات مفقود آن
چون گوشیار و فخر علاء و شاهی و غیرها موجود نبود در افزوده ٭ آنکه در استخراج طالع سال از زیج خانی بر مستخرجات
زیجات متقدمان تفاوت فاحش میشود ٭ و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد تا هم **ح ل لا** بود
و امروز در زیج خانی و گوشیار و دیگران **ک ل ت** اعتبار کرده اند ٭ و در زیج خانی **ک ل ب** چنانکه چهل و دقیقه
نقصان میکند ٭ یعنی از رصد حسن بن ... الاشک در عمل استخراج طالع بهار بر زیج تفاوت میکند ٭ چه حرکت
وسط آفتاب در شبانه روزی در رصد بتقریب ... رصد تمام نشده بود که عمل جود
از رصد ... هولاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه سعادت فایز نوده خانه را از فراز

کت خانی عرض داشت شعر الا فلیس بذا الموت کیف ارتقی الی حمی حضرة العالی المنیع کوهبت فمر علی
تلک القبایل والقنا وعاد علی تلک القواضی القوضب ودر آن مغول با دختر پسر خسته شدند و مردم جواهر وفر
انجار بخشید و چند دختر فرزندان چون خسته اعلی و علل و کلیل و کلل مستوا با او کردن شدند تا در وقت
خلف و بیت رحمت و بعضی منسح و مقام و حرق عذاب و ایام معتول ماند و خواجه نصیر الدین الطوسی
رحمه الله تعالی در ذکر تاریخ او گفته قطعه چون هلاکو زمرانه بر سنانگ شد کرد تقدیر اجل کو بیت
ششم آخر و سال بر ششصد و شصت و سه شنبه گشت نوزدهم ربیع الآخر کجا شد آن
کمال رعیت و جباری و مزید سطوت و کامکاری وحشمت حشم کشور گیر و کلاه گوشه سخوت آسمان خراسانی
آمال قضای آسمانی و عامر مغاد بر بر فی کشتی با چندان خزاین و دفاین بعد به در میان نخادی و یک
ساعت تاخیر و مهلت نیافت قطعه بر زخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای بسی حصار
گشادم به یک اشارت دست بسی سپاه شکستم به یک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای
خدایست و ملک ملک خدای ذکر جلوس خان عادل اباقاخان چون مدت عمر بهری گشت در بر رسم الوفی نا
منابع روان او را پیش فرستادند در تفویض کار خانیت یکی از اولاد مغاد هفت و شارات پیش گرفتند
دوازده پسر که هر یک بجوهر خانیت بری بودند تابان و در جبین شاهی سهی سردی گرازان داشت و اباقا
بشمت تبیین مسکونیو ریزدار قضر آنانی اجاتی کشتی نکودار جو شکیب سودار جوممغاد و چنانکه گویی شعر
انا هم طلعت التاج مذ ولدوا و جمیع اقدامهم للوطاء بالسرر انا حاکم مکارازل خاتم عدل و ساحر فضل
معیار روین وایین و بیار را اباقا معروف گردانید و بود و امارات ملکداری و مخایل جهانداری از ناصیه
همایون او لامع می‌شود ارغون اقا با ایلجی خزاتون و دیگر خواتین و شهزادکان و نوینان بر
تذکر احکام چنگیز خان توفر کرد و بعد با کارمی بحضرت آن اهلام واقعه و سرعلام سلطنت تقاضا
روان کردند باتفاق خط دادند و همداستان شدند که مطاوع اوامر قضا مضا و مسارع نواهی
فلک مطیع اباقا باشند پس بقول قامان و سپه احکام منجمان در او هلا سنه ثلث و ستین
وستمایه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بنا برج آما موعود پای فلک سای را
بر دست سلطنت و متکای اقبال و کام تخم کاه طرب فزای نهاد شعر اذا ما علی صدر السریر جری لنا

به ملک البر والبحر دایر عقل کل زبان بستایش و دعاء فاتح برگشاد و بخواند از غزل فقضای عمل فعال
انجه جا در نتیجه و منشیان خاطرت از نیران آگاه باد و صاحب جدی ارتباط شده پاسبان قصر و آنکه
منزل دلو و دار و سکنش در چاه باد و مشتری در بحر جهت کرده جانان و چو حوت و بهر دم از کوش غلغلی
بر دل بدخواه باد و ترک چرخ از شعشعه آنون نزیزد چون حمل و پیش زهر آلود عقرب بر دلش کارگر باد
آفتاب را چون اسد با دشمنانت دشمن است تا ابد بر تختگاه چرخ چارم شاه باد و زهره گر با دوستان
همچو میزان راست است از نصیب نور او سر فلک رو به باد و نیر اکبر چو صمت در رضا بند و کمر
او تو شیر را هیچ بند باد و در قرا بنک گرا کند و خرچنگ وار و در طریق تیقان چون ابیر و کمراه باد
رس اگر پای تو بوسه مشتری بادا باوج و روز نبگردد مطیعت چو بپرسش جاه باد تا مست شاه
زادگان نوبت کردند گردن ان اخته هفت گرکس آفتاب ز انو زدند و کار هوی را چون فردوس
برین از جمال خواتین ماه رو چنین کامثال اللؤلؤ المکنون بر آراست شعر وصوت غناه الغرید ناظره
بعین ظبی تزیل النوم عن آماقه مرت ذیول الثیاب البیض کالشمس مسبلة اذیال الالاء
و فتح باقوس دریی علی شرف مسح فی سواد اللیل و تماما ساقیان از انجم مثال الوزمین انار
و اصفی من السلسال آب باده صافی تراز نور هزود در دماغ گلرخست ساغرش مسکر جان نکردها
چون ابر فوج فوج کجا از اثر آن می‌شود ساخت چشم ارغوان مغز فرد عنبری نفحی ساغر و جامات
و کاسات سیم و زر همی بود و ند شعر و طاف باقداح المدام انجم نبات مغول قد برین من کم
وحت دنانیر شدن معقود ما و زنانیر اعکان معاقد با شیره و مطربان خوش آواز و بلبلان با
نوا از زبان کاسه شد بر بن غزل ذمیری ترنم کرده لولیه مید ان وفا یارم چنان آمد که من خواهم
زد یوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم زده قرقول امیدم چنان آمد که من جستم ز قرعه نقش
پندارم چنان آمد که من خواهم و این رباعی طع که از گفتار بلبل و دیدار گل و شتر رنجبول
راست تلان آن ساخته رباعی الورد کا صداغ حیای یفوح والبلبل فی الروض علی الورد ینوح باده و
نشته خوش بنگام صبوح گو مطرب دبار تا دهیم دادِ صبوح چند روز بعداز گاسات مدام و شاهدت
بانشکل اندام شهباز عیش و عشرت اورده ام کام مهیا آورده و در روز سرادبات انس می بوست

دو چون هما آه و بیاز رنگ از هما و گلگون عقیده و دو بجاده لیف و باغ صورت اطراف ستر ابسیم برخود می‌نمود شعر
وبح الهفا نه بهایده اب تموج الثیاب بهوی دو آه و درایت طلیم با کواهبا مرما الفلام مرمل الشباب غزل
من الزکت حوالقبا به مدیر الغزال حوالاتا و نرفرق فی الکاس انس تمزجیا و محمد تبلج وخفیظ المرا
انجمن زبا بنظام تفرق بنات النعش میگرفت و بازجال کرم گرس زرین بالی صبح پرمینماید و درسم صبوحی
ارقول ابن المعتز مستی شعر قد نشر الصباح رداء نوره و وهبت الندی الکاس یبح و دهان ارکوح ارتق
الکاس و وادی الدیک حی علی الصبوح و حی الثانی من شرب شوف الی وز تکلیه ضجیع برآورد
وآب کار دولت و کار آب عیش و مسرت رایت ثم ساقی گرفت مرغ صراحی مدام از آتش صبح
او قنا دوا نه دلها بتاب صبح به جان چو می همه صفوت چو صبح بر برده شده خاکبوس خاک زبرجد
نزاب و مدیح صفت و لمن طول ایام و لیال در مراد و کام میسکه شد شعر بجام صافی فضل معاصب
و جیب دوات دعید موافق بر بهشت آن جشن و مجلس بهار بر کنار جویبار و لاله نیز جام طلبید بین ارزاك
مرد ارسحاب میکر واند و سوسن ساکنان خاک ربشارت نوروز جهان افروز میداد شعر اماک
الربیع الطیب البکر و ورق علم الحجر بر دالتمر و دهنت علی المرا اثوابها و ادارایح فی حافتها و بکرها و ملقرت
الارض من جوهر و منتظم فیها و منتشر و گل همه تن روی و نرگس همه سرچشم و سنبل و بنفشه از حسرت
درشکن زلف و کیسوی یار و در تاب و خشم و اطراف سهل و جبل اخضر و رباحین نمود در کارگاه
ششتری و طره وده خانه آذری بسلسال غدیرها که مذوب سلسبیل گشته و نغمات
و نغمات باغ و راغ ریاض فردوس و دی چیل و فاخته بتحمیل و تسبیح از کنگ کاب دلکش نواخته
شعر و ان الریاض کنوح القاری و ان الفواد کنوح القاری پر از غلغل رعد شد کوهسار و پر از نرگس
لاله شد جویبار و ز لاله غیب و نرگس غیب و ز سنبل عتاب و زکلنار زیب و مشاطه صبا کاکل
بنفشه را آب میداد و کلغونه ارغوان بر چهره گلعروس غنچه‌ان میکرد و نرگس مخمور مستانه
ناکاسه بایشاه عادل بکرد و بر فرق زر زراب ساغر میداشت و علی هذا الکارمش نهاب
کشید و اسباب لهو و طرب بنهایت ملالت انجامید و همت کان بین و ریاب را ...
شاهزاده کار ارغون را دست امانه و عوض شهرواه مخصوص گرد ... و نوبنان را چون

ارغون

ارغون افا و الکان چون منکوتمور در غان اغول و هر جا نشر گوشبر اسون بسر جو با اغون و دیگر امرا تومان
دهزاره و صده و دو ده فراخور حال و اندازه مراتب بنواخت و شغال و خدم برکی چنانکه معهود
میداشت و اتابکان درصده و معرض آن بودند مقرر و مسلم داشت و ایلچیان چون سحاب در بروان
برشب و فراز مانند برق و صبا و هوا روانه فرمود و با رلیغ آنفیش لو به تحبس و نزهت جهان و حکمش
شعر فتیح با الاقطار شرقا و غربا و مجری بر یکجا جنوب و شمال و دهریک تمور را اطراف روم و بغداد
و موصل و دیاربکر تعیین کرد و برادر خود شهزاده قنقرنای را در خراسان بر جای خود بنشاند و دریاسات
ملک و محافظت رونق سلطنت و توفیر ریع خانیت و تکمیل انصاف معدلت تا حد مبالغه
نمود که بیت بدان دیده وداد و بدان رزم و بزم بدان حزم و عزم و بدان رای جزم و از خانان
سلف و سلاطین کامکار حکایت کرده اند و در اندک زمان بواسطه آیین جهانبانان و تشریف
رحمت والا ان بیت جهان چو بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی و پر از خواسته شعر و جلت
ظلام الظلم انوار عدله الا فاق بل زین منظما و در عهد خانیت او که تاریخ روزنامه عدل و آرامش
و عنوان روزنامه فضل و دانش بود و چهار تن معارف افشا شدند و در چهار فضیلت و معانی مشتهر ع بتجا
در صفت جانی دو کر و یکی مولانای معظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال و علم ربانی جهان ع
ز ارسطالیس و افلاطون بوعلی و دیگرش سید وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین جوینی
که کلک زرین سیاح ... شعر کان فیها ... کان فیها ...
بل معجزا لقسم ... و سیوم حیی نفس درفن خوشتان ... سالم اکسبار ان فی تفسیر الثالث
الالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها بر گلبن زمانها نوا
معنقات او قول رسته بساز شعر شرک المقوس ذره بما شلها و للطف وحسن ...
و چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که ع بغرس الدر فی ارض القراطیس و منقشان
او زبیده و بدایع او برهان الفاظ هندسه روحانیه ظهرت بالة جسمانیه مشابه و سوغو سنجاق تومن
را نیابت و حکومت ممالک ارزانی داشت و تخصیص تنفیذ مهمات بغداد و فارس در نظر
اهتمام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل بود و ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده نهاد

که ذکر آن مرور دهور رخاف نشود و دست حدثان روزگار با طرف دواوین آن راه نیابد و منصب
صاحب دیوانی ممالک در عهد زمان هولاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان بهاء
الدین محمد الجوینی نور الله مرقدهم ومثل غرفهم تفویض کرده و او ابا عن جد بمنصب وزارت و صدارت معظم و اکارم
و اکابر مشاهیر خراسان بود شعر کابر عن کرم الفعال بجدهم حسب التمام لیلة المیلاد و او از مشاهیر معدودی
فلیس شبیه الاشیم مشید مراتب الاجداد بمبانی مراتب منبع شرف و جمال ارومه جلال و نباهت عرق کریم
و نزاهت اصل نبیل خاندان وزارت ایشان که مهبط آمال و محط اقبال و مجمع فضائل و مرتع روایع
فضل و مربع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و مصنع طیب اعراق و مفزع اصحاب استحقاق و مقرع
ابواب استرفاد بود و عالمیان را مثل سایر است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق
ظاهر و متظاهر و بحقیقت در زمان دولت هولاکو خان که مشتعل آتش استیلاء مغول و مصطلح نائره بیگانگان
بود و در محافظت قواعد دین سید المرسلین و از جهت اعلاء و تشیید مراتب شریعت اسلام جد و جهد نمود و چون
سریر خانیت باباقا خان مزین شد سیور غامیشی زیادت از الوف متظاهر فرمود و نیابت تنفیذ مهمات
آثار را بر قرار بر کلک سحر آثار عطارد شعار که مهر نثار او مقرر بخشید و زبان وزارت از املای مجدی ضعیف
حسن تکریم ملک بیت سپهر منصب را همکس افزون شد منصب تو از که منصب از منصب تو منصب یافت
بعزم ثاقب و رای صائب و جدی صاعد و اقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت دست برد کشاد امور
شروع پیوست و مقادیر جمهور را از محنت رعایت و نفحات استمالت و معاملت تهاون ثابت و
جاری گردانید بیت تا ز آن ملک رتبه جاه چنین کردی که او هم کجا کردی که سلیمان تن گنگی
جناب او سلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجأ و مأمن شد و در
زمان نشر صحایف جود او افسانه حاتم طی کعبی السحل الکلب گشت شعر ولیس بجن حظه الکرام
لبغیر خیار بیت بطبلنا و لو حنی ان رات سلح عینه لوطیت ذکر جود فی عدی بن اخزما و از گردنکشان
اطراف و ملوک ممالک هر کس که با وی دم مخالفت زد و قدم معاندت نهاد و بمتابعت منحرف
گردید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را غریق بحر بوار و حریق نایره دمار ساخت و ابن مسعود بیتم
من حسدا لطلون رهضنا و خطر لکشت شعر فقضی نحبه الیه القضاء بکما یجری بکت عادیه المقادیر

قالب و العدل انه بعض بجنه و معاقد الملک محدود و مقصور و کل فضل بادا الدهر منه ظهرت آیات
علیا که فی الناس مشهور و در زمانت ممالک ایلخانی از خالصات املاک مقبوضه و اموال خاصه دیوانی مفروز و آلات
کار مقرر معین فرمود و تا ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات گشاده ماند شد و در تاریخ
شهور سنه ثلث و سبعین و ستمائه که عهد دولت ابقا خان بود و بر اوراق محاسبات انجوی عوضی حاصل
آمد و صلات املاک صاحبی در سالی بیست و هشت تومان بود و مع هذا بکلاله تعظیم جهابذه ارباب
فضل بود بحظ ع انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه تا حدی مبالغه فرمود که جهت تنبیه جهان زرتیب
از گلزار علوم غنچه آمالش سر بر زد و به ترشیح زلال افضالش نهال فضائل نیخ آور و سایه گستر شد و از رفات
اموات هنر بمعهد احیای مسیح و شتات نبات کرم که مانند عنقا مغرب اسم بی مسمی بود لایحه صفت
دارد و در معرض جلوه ظهور گرد و کوکب دانش همین از فرش در درجه اعلا گرفت و آفتاب خشنده او آتش
مانند آتش ولعاشه و سایه همای همایش در بسط آسایش عالمیان آمد و انعام و اکرامش از آلایش
منت منزه بود و اهل فضل را از اراذل و حکیم را از جاهل و اصیل را از خامل امتیازی که امروز مشروع
ظاهر گشت و آداب فضایل را رونقی که حالی موجب ذهب و حسرتست و از آن رسمی که نامه و حاصل
قلم الفضل است چون نون والقلم فرق و تمیز جهانیان نمود و مادح حکم البراعة هی من الشعر اللجین البر
گرفت سخن ارباب هنر که در ین عهد در حیز عقده تشمین نشاید در زمین رمان ضغینه بر سر بر تقوق
داد شعری که چون شعر شعار شعری دارد شعری وار آن را بر فلک اشتهار تابان کرد و کار نثر دیو
الیوم که تبارا منثورا از نثره بر گذرانید و اجرام سماوی در ارادا لطایف معین کشف منی ال بود و سلسال
حیوان از نثر و رشحات گلش مکدورت مال با غزارت آداب او وصف دراست خاطر مکال القرین
کمال و از ریاض الفاظش و صنف کتاب ذو الکفایتین دون الطفین بتمنیش خجسته خود مسلع بود و نکو همش را
لطایف فرح و نکهات معانیها از نوش فصل ربیع و چمن عبارتش را از تزیین شعرات در
هر فصلی ربیع و با فصل خطاب او را فضل ربیع شعر فضل فضلال اصبحت من وشی النوی و ما کتب
فضل فی زینت فصلیت و لفرش چون نقوش فضل در نگین جان جا گیر و صور ترکیب الفاظ
از بدایع معانی و بدایع لطایف جان پذیر و هر چند خطاب باقامت عشق حیله سلامت نفقه و خوشت

کاین کتاب از نسایج قلم دُرفشان و نتایج خاطر عاطر انشا حقیران خالی نماند • چو شیشکی جهة ضبط مسالک رسوم
ومصالح آن قوم • ایشان دایرخان غرابت معطوف کردانیده بود درع و گلکشتی بود از نخل بایع • روزی در تماشاگاه
مجلس بزمی از غبار اغیار عاری • و بلباس استیناس کاسی • جرعه کاس • و مجلس الانس مکتنف بکیاس • و زخیف
وکانما دعا الایام لمبانی • واثنی علیه الدهر من شقشقة بیانی • فاذا المجلس المانوس محفوفا باحداق النرجس
الغض الناضر • واطباق وجوه الورد الیقق الناضر • فرنیا کالجنان بخلود اغصان القدود وزمان النهود • وتقابل
الخدود • مصروفة لافراغ الکیس والکاس • واسباغ الباس والایناس • مقرونا بتشبیه منظوم کالدرر المنثور •
وتنسیق منثور کالمنظوم من الدرر علی ترائب الحور • ومشمولا بشمول لمع الشمل • بمشاغل الارتیاح • صهبا طالعة صبوح
مع الصباح الی الصباح • ناغم البلابل من البلابل البال • و نسیم الورد عند هبوب النسیم بالدلال • والهیا
بامثال تلک السمال انشاد هذا المقال • کالماء الزلال والسحر الحلال مخمس آمد که انگه نای بلبل

ساز و چمن نوای غلغل
ورباب که عمر درگذار است
وز غنچه همه حدیث راز است
سرو است چو قد یار مایل
وز باد شمال کوش شمایل
شمشاد به پای ایستاده
بنگر که صباش پرده دار است
یا هست گشاده یار تا تار
ای دل منشین بهرزه خاموش
با یار نشین و باده می نوش
وز ناله هیچ غم مخور هی
کین آب و هوا نه سازگار است
بر گل شده ابر ژاله باری

گوید به زبان حال گل گل
از سرو چه تنه سرفراز است
نرگس ز دم صبح چشم باز است
باغ است چو خلد عدن حاصل
گل بر سر عاشقان نثار است
سنبل سر زلف تاب داده
بر دید گلاب ابر آزار
با زلف بنفشه کرد دلدار
ساقی بس عمر فسوس مفروش
کت حاصل عمر این دو کار است
در کش قدح و فشانه می
در هر چمنی است لاله زاری
هان هست نو پیاله باری

بشنو ز قرینه صوت غلغل
وز بلبل و گل ببرگ و ساز است
تا کیست چو او که میگسار است
انس است و وقت صبح شامل
سوسن چه شنا زبان گشاده
وان مریم غنچه بکر زاده
ای سوسن عنبر کلیم عطار
یا بوی نسیم نوبهار است
تقلید مقلدان تو منیوش
آمد گل و رفت موسم دی
با چنگ و رباب و بربط و نی
بر زخمه کرده ناله زاری
کاسباب نشاط مهیا است

زاهد به درست توبه بشکست
مگذار تو نیز فرصت از دست
چون ناله چنگ ناله کن تیز
کین وقت شراب خوشگوار است
هستش بخمار باده مفتون
دل گشته ز غم خراب ساقی
در فصل گل است شتاب ساقی
خرم دل آنکه عیش خوش خیزد
از دی و پری بیاد کار است
می هست و فی و راوق مغانه
عشق است و صبوح جام روشن
در پرده رسا این غزل ز
در شادی و عیش برکناری
نی فی غلم کرده مارت
روحی فدت وانت رقی
ای باد اگرچه نا توانی
تشریف شرف که ار معانی
مخدوم کریم فضل پرور
از من برسانش با لیسارت
فرمانش قضا صفت روان باد

باشاهد و با شراب بنشست
زیرا که جهان نه پایدار است
با عقل ز روی جهل بستیز
شد خسته ز زخم تیغ گردون
زیرا که درین جهان وارون
بنمود رخ آفتاب ساقی
دیوانه کسی که هوشیار است
یاد آر که عهد عمر بشکست
پر رنگ و نگار شد زمانه
ای بی خبران درین میانه
شمع است و شراب و فرش گلشن
شعری که چو در نشاط هوار است
ای دیده ندیده چون تو یاری
لم نسل بوجه مشتیاق
قد مت المدامع الفراقی
در بندگی خدایگانی
در گوش فرح چو گوشوار است
نظام جهان برای انور
بوسنده بکام دوستان باد
در دولت عز جاودان باد

بنگر که حاقت چو شد مست
مانند قرینه سحر خیز
در ساغر عیش خون رز ریز
گر زانکه شریف بود گردون
هر جا که گلی است خفته خار است
هین ساغر و آن شراب ساقی
سبزه چو نبات نیکوان رست
امروز که روز نوبت تست
بلبل بنواز نغمه ترانه
هنگام کنار جویبار است
مطرب ز برای خاطر من
دل در غم تست بیقراری
بی روی تو دیده اشکباری
والدمع جرت من لهاقی
وان عشق بهوز بر قرار است
باید که بمخلص رسانی
دستور موید مظفر
فایض کرم که هفت کشور
بالفرصت و فتح همعنان باد
تا چرخ سپهر را مدار است

در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب شعر مزین علی الکاس ساقطه جلواه فوق الکوس
کالیلام من الشعر • شراب خاص مروق شعر کان صغری وکبری من نواقعها • حصبا در علی ارض من الذهب

ر دوت بلورین نهاده ، و مطربان بلبل الحان زمزمه را از افق حکارم و بوم گوشه ها در گرفته گنگشان در
میان حلقه کشیده تا کاهی کی از سیلان العود کی نخوش واد از کمش ، و نغمه دلربای و زمزمه جان افزای
از شعار زمهر ایشان ذکر و با مفد شمایل شعر یا من لعبت بشمول ، ما احسن هذه الشمایل ، حسن و شمایل ایشان
خاطر کرشمه های صاحب را ربوده ، دل با وجه در تراکم شغال از سابقه ابتدا او به پیروی ارباب وزن و روی
انوری بر دوهت کلک دکا تقدر و فرقر فر و نوشت اعذب من الماء الهابل و الطف من نسیم الشمایل ، درمنه

العشق من اقرب الوسایل	والدمع وسیلة السایل	البال من الهموم بال
لا کیفها سوی البلابل	ثم ساق و سقی شمولا	فالنفس من الشمول حامل
والروض من الحیا مغنی	من فرط تغرد البلابل	والانهر بالحباب حالی
والغصن من النسیم مایل	والقطر علی الهباء نهی	کالدر مع علی النحور سایل
ناح علی الغصون سحرا	بالحسن کانه مشاعل	فی الطول و لموجه بواق
بیضا ، کلبة الموصل	یا من بهواک لم تصدق	دعوای وقلت ذاک باطل
فی العشق قنو منی و بیل	او جمک او دمع الدلایل	فی الشجر رسالة طلبتم
یا من بک ابلغ الرسایل	للصید حبالة اردتم	یا صد عنک اهول الحبایل
القلب و ثغرکم و نورکم	راح و فواغ و نابل	قد منا بل کان
للبدر و للنجوم حاصل	فالآل انحاء لعبر	یا حبذا هذه المحافل
فی فلک شعاع کل مرتضی	مرعاک و داء کل اهل	ساق و ندا به و رویض
والانس بکلهن کامل	من غیرک لا ارید وصلا	فالقلب نای من الزلزل
کالمجد سوی عطا ملیک	ما اختار لنفسه حلاحل	یا قد لقضا المرتجی
قد جمع فیه من فضایل	علم وسماحة و فضلا	یا اشرف هذه الشمایل
لا زال جنابه فیاما	جدّ و سعادة و نایل	قد صاغ قریحتی اقراما
والسایل مسرع و عاجل	والراح یذب فی عروق	والروح بنزلکم منازل
والقلب براکم عیانا	والجسم مباشر الشواغل	والعین الی السلاح نزلوا

دلی

والکف توقع الرسایل	والاذن الی النشید مصغ	والمطرب نشید و قایل
یا من لعبت به شمول	ما احسب هذه الشمایل	و جهان را با صاحب علاء الدین فرموده

بود که خاطر معالی نقشات آن را تخلف ، و نزد بسمع صاحب رسیده بود که صفی الدین عبد المومن ، در حضن الفاضل بغداد
در حضرت علاء تقریر کرده که بر چندین شعر غرا صاحب شمس الدین را لطایف بروی انجوان برخواند ، عجیب
دارد ، صاحب در قطعه از فنشات خود تقریع صفی الدین را این چنین یاد کرده بود شعر سمعت شعری وزنفته ،
با جالها بالشعر والنثر ، پس این قصیده را که بنظم انشا بر عنوان مکتوب این دو چنین یاد کرده بود شعر یا من یجیع
الیس یعنی صفاته ، و شیخی موقوف علی نباته ، و رع عک شامیات احمد فقطف ، من غصن بیهسنک و ورد و بیانه ،
علی نهج معالی اهم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحب عالم بزیور عدل و علم زیب یافت
و سواد شر و فساد از وراع معقدان کلی زایل شده ، ختام دوست چند سال از ذنب مخالفت کرده و بهوی
باز و شاهین بنظر مصاف انداخت ، و در منوط ذکر جمیل و ثنای و جرایه سپید روز کار بکلك حسید رقم
جون مسند وزارت بوجود جهان آرای او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقر دار الخلافه و
مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر گشت که معطی الموهب بر بسیاط وضع الناس موضع الحب
وا و ابقا عمه و به عطف احسان و کف جور و عدوان و تاکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و تشجیع ارباب
آن آثاری نمود که جمیل معالی اعقاب السنین بمتقدمان و متاخران برابود ، بغداد که بعد از واقعه مستعصم خراب
وابر شده بود ، و در عهد معدلت اعمال و اعمال او رقم اختلال کشیده ، و اهالی از رفاهیت دور مانده ، و از انکل ابنای
معماری عدل نخستین آباد آبادان گشت ، و دل شکان انعیم و نار حرم و شادمان ، و از آثار خیرات علم وام
مبرات آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمر بخرج رفت تا آب فرات که
علاوت ظلمات و عذوبت سلسال صبر بحوه داروب کوفه و روح قنه روح ساکنان آورد ، و آن
انهار ات ظلمات وار ذهب بود متمایات و سواقی جاریات گشت ، و
الباقیات الصالحات بنجف ذخر و ان سریر اضافه زرع
تد ذات دهند خاک بجای نفاق فقر
زاغ و قمری و تغرد اقی ماند چون دی کار

وقت آورده‌اند از روی سلاطین متقدم و خلفای ماضی که درین آرزو خبر ازین عالم بر باد داده‌اند و اموال جهان غارت کرده
بر خاک تحسر و تلهف نشسته‌اند ع هذی المکارم لا قعبان من لبن و تاج الدین علی بن الامیر المقندی که از جمله
فضلای عصر بود از جناب صاحبی مأمور بتهنیت عمارت و اخراج فرات رساله در تهنیت این خیر جلیل و اجرای
این امر جزیل که تحسب آثار و تهنیب مفاخر منشی آمر ساخته شعر الا فاسلسل الفرات بجا بن الفرات عن الرحب
السلسل و معانیها از دری ریاض الجنات این کلمات ازانجا نقل کرده شد قد نشأت ارض النجف بعد
غثاء و طاء زهرها وشیها بعد ان کانت وحشة کان ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق قبست منها
الدرور و ربیض علی الیقاع یصفق ماء السرور فقصنا الی طیب فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک
النشور شعر و القیت واقی الوقایع لامعا کالبحر مع نور القمر المشرق کما ذکر فی الخمایل حسنه و حلا
سجا و رق متصل ابرق ترقص الاغصان من فرح به و مر الانهار و هو یصفق قد اخضرت بزار الحدایق ارضها
و عبقت بانوار الخمایل روضها و تاریخ نفحات الریاحین نسمات الصباحین حولها و حواضها کانما خضبت تلک
او هبت عطا و قد احسن من قال شعر یا نزهة الیوم المطیر من سحر رقیق و تسبیر و الکثیب من الجنات
مجدول النفور و دل الطل فی وجه الثری کالمسک فی نشر عبیر ماوی الیه الوحش من لقائه و نطق بها
علی غناء الاطیار و عم القاصی والدانی فایدتها و شمل الحاضر والبادی والقاری والنائی نفعها و عایدتها کذا
اتمام رساله حاقه از سادات و فضلا و اکابر و بلغاء العراق شهادت در اوافر اکمل خود نظم و نثری که خوشند
ازانجمله این عقد فصاحت از زاده طبع محمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منتظم گشت شاید الشطر من هذه
السطور الرایقه عباراته و مبانیه الفایقه اشاراته و معانیه لبشرایته مراصیه و مقاصده اللطیفه موارده و مصادره
المثنی علی نفسه طیبا فی ... و ابداعه و بیانی الحمد و اجاده روضه نمط منها الابصار زهرا ... قطعها دانیه
فراه وزرا قمعه الافکار فجده بسحرا فلا علم البلاغت روضه ام رب بحرا و هذا خبر من ع و لاجبه
من ابده لصاحب الاعظم وجه لتعید الذی اجری ماء بنهر العلیا فی ارض النجف ماء الفرات و اهل
بقطه الفتح فیها ما ارحب من کل الثرات فجده نمک الارض و عاد تماما الفرات تحکی من اطرادها
فالحبا الکرمه اصفر قدیما جرا و لعد صوتها فانظروا الی آثار رحمه الله کیف یحیی الارض بعد موتها
شعر اجنه جنه العلیاء ما نکف بکل انواع من امکانه رحبا و مستعذبان یری آه والفرات ...

الوشی

الوشی کبری و قطار سحابا و شکرت دونه الاتفاق و ثلمت امکانه فرات انفاذه مجانا حتی اتاه بعزم
نافذ و ندی غمر فسیل منه کل ما صعبا و صمم العزم حتی تم مطلبه و زال منه الذی فی بلد رعبا و قض
لمرنه بکرا فاوله ما لم تفز باوائله بشکرا استعد العقبا و صیر النجف المعمور بعزمه آه والفرات فیعی النخل و العنبا
و هذا الکوفه المعمور جامعا له بری لبساتین اجری من تحتها الانهار خلد الرحمن دولته بریدان لا تحکی
موضعا عربا فاقصد تعطیه فی تشیید دولته وابسط قدر شمس الدین ما طلبا چون دان لا اقرقا شمسان
افضلا مهرا ان لا تقصا نجمان لا عزبا ابا ابنی صاحب الدیوان لا برح الذین بخیفکم الخلق منتصبا
اشد فیه و هب الانام بقرة لکم و لن نیزدا لسد ما و هبا و چون اطنون مصنفات مهره بلغا و صاحب
و سایر سحره فصحا بر آباء ذاتی و کمال معالی او بشارتی بنرهت تا برین مقدار اقتصار رفت و خود
درین باب خطاب به صحت و تطویل از کجا مصلحت نزدیک نماید الوزیر در دو رتبه و کمین زمان
در مجلس حکم قضا بر زبان چرخ و چشم فلک شهید میرود ذکر خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون
ارشد اولاد و انجب اخفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون
بوده‌اند و اهل بن لعب و شبل بن الله عتاب بن العجز و شجاع بن الیسبد و نور بن السراج الوهاج
و فجر بن الصباح الوضاح هم در صید رعنان عمر و عهد با انواع آیات شمایل کرم و امارات
الشبل یهبد والهلال بیدره و بر صیحة میمون هر یک ظاهر و لایح و صغیر و کبیر احقیت شعر
اما عرا فی الکرات اکابر و اقر فی الآثار اوایل و واضح و لایح بود ازان هر دو بکلم الکرم ع
ازان ره نهر خبر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم و فرع الشیء یخبر عن اصله و در استحکام قواعد علوم
و تسبات صور فضایل اقتنا که حقیقت فنایی بمحصول آن صحت می‌باید و در حیله زبان بلیل
هم‌رنگ بوده‌اند اما خواجه هرون مبالغت نموده و در فنون آداب ماهر و متبحر شده بر عشاق
در بستان قضا چون برق خاطف و الطاف عجیبی در ربابات معنا هوای شغاف رو شکسته
مصاف نظم و نثر افسانه اهل زمانه بود و حسن طبع و ترشیح تراکیب انشا و یگانه با انگشت آداب
آداب و نظم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین عبد المؤمن علام الجلیل و نغمات شد
و رساله شرفی را موشح بالقاب او و معروف تالیف و تحقیق بخاطر مستنی بر عبد ال...

تصنیف کرده و ابشاد آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم و بلبل خوش آواز فنون این فن آمد اما
خواجه بهاء الدین در تفسیر مشغول شد و نام حکم بر لیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان و توابعات عراق
دیر و شد و در قبتآء علوم و جستان ثمره فضل هر چند تارک نبود فرقی را نیافت و قد قیل العلم
لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک تتبع مهام عملی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت
سعیا ذکر و ذکر نام نکابات سلف شد از صیت باس و شر عزیمت او تن بر به بازی داد و از خطف
نکال او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات نفاس صورت هلاک مشاهده کرده چون نفوس
اهل صفاهان من حیث الخلقه بارواح شریر بمنشئی دشنیه است چنانکه شاعر گفته شعر یا سایلی عن صفاهان
و اهلها دع ذکر النفوس باهلها و خرابها لا انفکاک بینها و هو خرابها و لذا بطلعها و طیب شرابها فمن
الاجفان من احداقها و محاسن البلدان من اربابها کلی در عفو و اغماض در بیت و نتیجت
بر مرایف تنقت و مرحمت کرد اگر شخص نه بر وفق ارادت استماع افتادی با نجرایم صغار و کبار سیه
جاذرا برادر بل خانه آذرا بدست ستیصال میداد علی هذا چند هزار تن با نواع قتل و تنکیل و مثله
و اغراق و احراق و تمادی مدت حبس از صحت معمور رجابت و جستخانه مطموره مملکت سپید
ارکان دولت و نواب دیوان و حواشی صدور و رجال و سایر خدم و مقربان و کلا اما
صفاهان و دیت کربز شهات را فرش میکردند چون زبانه شمع بر سر وجود خود لرزان بود
تا روز دیگر از صفر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله قد نفس انسانی بر صفت جهل
کرد و کوقت غضبی او التی هی منظر لسوق الغضب و الانتقام و مصعد زلشد بدلجش و الاقدام
تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجر شرع و کرم رسم عرف متنبه نگردد
و هر چند نصایح و مواعظ استماع کند و شفاعت و ضراعت بیشتر نماید فسادت و عناد
و استشاطت و لجاج زیادت و تنکبر در کالنار موقده تزداد بالضرم و بواسطه افراط در آفت
و ما دافت ذما و قلت بخشایش او اهالی صفاهان که مکابره خود نکرد و محلات با محلات تیغ
در کار و با یکدیگر در یک جنگ و صد تن را هلاک میکردند و در شب از او باش و رنود
و سراق در اسواق بکشتند از حقیقت نه مجاز مفقود بود و نفیا من و امان بدکان درهم

حال نقض و مشوب بود از ذکر مدت چنان منغاد امر و مذعان طوع شدند که زراع و ارباب
دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و الات حفر و زرع و عوامل را در صحرا بوکیل بطش و
سیاست مفرط او می سپردند و اگر کسی جهالت چیزی بعضی از آن اینجا آوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره
بداس فنا محصود گشتی شعر بطرتم بطرتم و لهم فی زرع تحصی و تقوم عبد العون العون نافع همچنین محلات
محلات را بروساء و سهسالاران مفوض کرده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز شب دکاکین را
با نواع امتعه و اصناف اطعمه میگذاشتند بی حارسی و حافظی و خود دکانها میرفتند و هیچ آفریده را مجال
آن نه که در ماکولات خسیس و کف اقمشه نفیس تصرف کلی بنمودی از ثقات استماع افتاده که در آن
تاریخ در سواد و قبیل و جمیع جالیه بر سبیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان
نقاشی گذر کردی قرصی از آن برداشت و دو درم سیم که ممتنع ثمن است بر گوشه دکان نهاد روز دیگر را
که قرص محو گشته بود بر لب شوره اش آوردند صاحب دکان عوض نان لفوخته را چون سیم دید هر چند جهاد نمود
برا کرده تر بود سامان خاد و یار انتشار نداشت چون سیماب در اضطراب در گاه آمد و سیم را آنجا بنهاد
صورت قضیه بعرض رسانیدند حالی فرمود تا آن شخص را که این حرکت کرده بود چون گوشتی از معلاق در آویختند
ع مرد ما زاید روت گشته همچون گوسپند از برای چشم زخم التی اسوزان گوسپند شعر الله اکبر من نفس ملت
سلطانی بسبب قتل ما اهل حکایت کردند که غلامی شب تنگ بی نام تنگ محرم اسرار و جنیه
اخبار بود و بی او را بفرستاد تا میان اسواق براید و حسابی نماید تا چیزی که با خلف در روب و محافت
منسوبند هر اینه در مسلک شده است اند بشرطه متقط منزوک از زبان کیست عاقل و بیدار و لکه ثابت غافل
دو در بیدار بانجار زعرف اطراف گشتارچه او ده تفحص عرضه نهشت که فلان شخص را دیدم از منقدان اهل
این شغل کار و بیدار و لرزه برید و چهان عرض در زد آن دیده را بر او تمام استوار گرفت و نگهبان عرض
با حلیفه شب در اول کمین دو چاره خورده و دیگر را با قدم در موضع حرکت نشسته بلی لشکر خواب در رود بام شهرستان
دامنش محکم فرو گرفته و ملکه کوس الاضخیاز از اعمال معهوده معزول گردانیده و سه دیگر از مقام احتراس
غایب بود و مشتغل خواب زنانه خانه روز دیگر را چون آفتاب لعل نقاب در بخچ صبح نقب زد و بیابان
ستاره و رونق نوازی فرمود حکم فرمود تا آنکه هر یکی مشاد و بکوبت و بسبب التقدیم کردند هیچ الاسلام

جمال الدین تقریر کرد که در آنحال حاضر بودم از بنده تفحص سؤال کردم که این دو کاتب بسبب غیبت یا عدم احتیاط
مستوجب عتاب شده اند آنرا از روی عقل محمل می توان نهاد اما بر این شخص که بر احوال مطلع و در کار مختار بود
و پهلوی استراحت بر زمین نسود چون طالب وجه رخت نمیشود و مراد در زمرهٔ با بسیار ایام انتظار باقی و در حرکت
معاقبت ایشان بسبب همین تقصیر و اهمال است اما مواخذت این شخص که بر رسم مخالفت قیام نموده جهت آنست
که چون نیک پی در غلام طبال در دیده بر سر او رفت از سر اغفال در مواخذت نکرد و تقصیر کرد و سهل انگاری نمود که
در تیقظ باعث بر خروج مصلحت بوده شعر ان کان یحکم ان العرش مشترک فی رتبة لا ترضی
من الامام اذن و در وقتی عزم رکوب سفر نموده بود در حالت که سلاطین روزگار
شخصی در رکاب او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر گماشته که کاتب آن
ملتفت شد و او در پیش خود خواند سؤال کرد که در چه تفکر می کردی زبان او بجز منعقد شد از سر خشم
فرمود که چشم جهان بین او را از حدقه بیرون کردند و این دو بیت از آنحال گفته شد شعر
فقالت عینای ... ولکن ... غزلت فاض روح ... من الروح
... این هجو مشهور باشد که قبلی از اغرا و اولاد در کنار ...
امل ادعماس ... بایان ... که او را از معلاق در آویزند چون از کبار ائمه
و ملوک و عیان دولت کسی را ... آن عمل را در ازار ... باشند والصدیق
از معلاق در آویخته اند و در این باب گفته ام شعر ... قال النبی المصطفی
اولادنا اکبادنا ... چون این بیش رفت و حیرت و شفقت و محبت آنها و در حق
فرزند پسندیده مشاهده کردند چهره حیات ایشان ... بتفاصیل انواع عقوبت
و قتل مستنبع ... او محرا ... و ملامت ... اسباب اعتبار و ...
این چند سطر در قلم آمد عاقل و حکمت ... لطف ... انظر ... نظری کند سعدی
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از سر فرموده من لا یرحم لا یرحم
بر اندیشید و بر هم اساس الآدمی بنیان ... تا بحال ... اقدام نماید و چرا ... خبری
که هستند اگر آن پیش ... آمد ... از مقتضای حکمت و حکومت

باشد و در هم الفقه ... فرح المال ... و احتلاف فاما النفوس ...
ترجمهٔ این سخن آنکه ... از جملهٔ ملوک اربعه بر تمامت معموره زمین حکم کرده الا ...
لمن ... الهدی لعصاد و ما ... العدی ... الفضول ... اذ کان ... القول الفصل و العجب
از بزرگان صفاهان ... بعد از وفات او در یک دفعه میان ایشان خصومت قائم شده و جماعت
انجا ... بکشتند ... تا ... در دور حکومت خواجه بهاء الدین اصحاب احیا
مکور ... بود ... قال النبی علیه الصلوة و السلام کما تکونوا یولی علیکم و شک نیست که اقدام
و جهال ... عوام الناس که ... عقلا ... مجال دین و دولت
می نماید و فاند ... ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن مصدق ... اما آنرا ... محدود و ... شرع
توان بود و ... افراط ... خلاف رای اولوا الالباب شد و خیر الامور اوسطها هر چند
در ... غلبه و ... بالغ بود ... و هم ... سخاوت نمودی و امداد و صلات ...
خصوصا بر ارباب آداب ... و در تعظیم قدر و جلال شان علما ... دقیقه نکه شتی ...
خود مفهوم و موزع کرده نموده بود شعر مقابل ... و النوبة ... دیوان ... و چون ...
... مذاکرات ... الاخوان خیر من ... العرفان ...
... کاسات ... شعر راح ... فوق الخد و ... النور ...
... تمام جهات ... تعرف عقاید ... مردم
... اندک زمانی ... مرحوم ... ایشان ... شعر ...
... علی الافلاک ... چون روزگار ... سر انجام ... خواهد بود
... شعر ... الضعیف قصور ...
... العظیم الضعیف ... آنکه ... و مراتع ...
از رنگ ... آن ... از ...
... این غایت بود و چون ... خواهد ...
استحصار ... ادای ... نوع ... مرزید ... والا ...

وادرفع عن عرضه وماله وارتفع لذکره من جباله ٭ مال و منقبات وجاه و مکنات مجازی که پایمال زوال و انتقال
در مقابله فضایل ذاتی که در اولی و اخری نقش بدان زنده جهتی باشد چه فن زنده ٭ مال با دخوله حسابی است و علم محمد
فوت و ... ٭ پس چندانکه روح را جسم نسبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود ٭ مال از تعرض ارباب تغلب
واحلاع و سرق و کثرت انفاق و هاتف کوس افادت مزاید و متضاعف ٭ مال با علم که اجمال بحاربیات
مال دنیاست که در معرض زوال و هلاک از روی ضعف و داعیه منسوبه ٭ و علم صورتی که ازینچه بحل اعمال بر اوج
روح نقش پذیرد ٭ شان هیچستان نشانه ٭ بخیلات کرا او را از نج ضمنی بودی و در خوری ٭ بخشیص این دعوی
بعضی اکابر فضلا عصر شعرا با تقریر فرموده که در بغداد شعر یوم کان ستانه مثل الحسان الاکثر ٭ وکان زهر
ارضه فرشت لحسن مفرش ٭ فتماه ... و در رضه خضر الوشی ٭ در قبح ... که کلکان کیب را
در میدان عشرت ... ولان دهند ٭ ولقطار حوادث الجلی کردون و ترا کم از دحام غبار کتاری چو
شعر فالعمر عرک اجباک مسرة ٭ اولا فضول العمر طول عنا ٭ پس ... کتاب مسنوحبری جهر ازری ...
مسعود و طالع برقه حرج ازرق ٭ وجهت حضار بیان فرودوی دوش و ساغرهای لطیف عنبری دادند ٭ برادران ...
فرقدین ساده مجلس سپهر امین ... حرم اذنا ٭ کرم و ارباب فضل و ادب ٭ چون بحتری و جهمی و جاحظ
صابی ٭ هر یک که شعر و ادب و فضل و ترسل منشسند ٭ موضعی چون ... دبیر لعصر لطایف ... ٭ در ...
ماننده روایع حدیقه الحدایق بطرایف پیراسته شعر فاسطر الکاس ما من ابارقه ٭ فانبت الله فی ارض من الکرم
ودیح القوم لما ان راوه بحبابه ٭ نور من الماء فی نار من العنب ٭ سلافه ورثتها عاد عن ارم ٭ کانت ذخیرة کسری عن
اب فاب ٭ مشروبها عذب من سلسال السلسبیل ٭ وارق من منظومات صاحب کلیل ٭ و شموس اذکی
من ریح الشمال ٭ و اطیب من قول من قال شعر بعیب نسیم منه مستطیب الکری ٭ ولو رقد المخمور فیها افاقا ٭ چهره
شاهدان گلستان از بهر زبات تبقی ٭ و طره ساقیان در سم تازه در جعیات معری شعر لهم خمر کمغزالی ...
علی ردف کنظم ابی فراس ٭ علاقه چنگ غیرت زابیر داود وعی ٭ و با گشت قول مقولات ابراهیم نیمی
نشید ... سلسان رسایل صابی ٭ ترانه رقاصان معمولات فارابی ٭ ودو صفت آن حال گفته ... نصر بن احمد
الهروی شعر تغنی عبد الکاس ٭ تتدلی فی الذوب الرحض ٭ تشفق گبدی اذا ما شدی ٭ وترقص قلبی
اذا مارقص ٭ بر جای نغز من گل زیارت اغانه ٭ و بعوض الحان بلبل زیارت مثانه ٭ و ملایم وصف شعر

قاضی عبد العزیز هروی جانباز شعر فکان الاوقات فیها کوس ٭ وارات والنشمن مدام ٭ و ابن سعد والف صولی
و منی منتسلی بالاوهام ٭ مغازلات ظرفا چون محاضرات رقیب مرغوب ٭ و مناقشات ظرفا
غذای جان چون قوت القلوب ٭ عیش حی پرستان از ابیات جان بخش کمال الدین مجد کمال اسپید
و سرو ... سرستان از غزلیات شیر فلک اثیر چو سته ٭ و طرح لهیب ... رعنافانی در گوش ارباب
جا گیر آمده مع اذا ما الفجر عن الصباح ٭ و جب در هی معاطات الملاح ٭ هوا پر خنده شیرین
صبح ... بهار انگور با ... صراحی ٭ ارق ... فلا رفع طل ٭ تحملها بوشی او و شاح
قبای ... مشکین زرد و زن ٭ بموی زلف ترکان ... ٭ همه را گوش مستغرق نغمه عود و ساز ٭ و دماغ
مستغنی ... عود و سوز ٭ و زبان ... قول و الفرزدق ب ای یار چو ساز و نگار بن عود و سوز ٭ یک
عود ... ساز و دگر عود البوز ٭ در ... مولانا صفی الدین عبد المؤمن و ... بود ٭ چون خواجه
هرون را قوت ... ٭ از روی ... نزادت عیش و عدم تکلف و حصول نهایات گفت اگر
صفی الدین ما را از خوان فضایل خود زلالی دهد ٭ و از زلال ... خلاف نجشد ٭ ولفظ ... آن
مستغنی ... صورت ... را با سایه ... ٭ خواجه بهاء الدین ... گفت ... لا
مولانا صفی الدین ... بحر و لطف ... ٭ پس روی ... کرد و تقریری چون
آب که ... هرون در خاطر دارد که چون ... صاحب دیوان ٭ و وزیر ... صدف
خلاف ... ٭ ... را نام ... هرون و مامون ... ٭ و خود حاکم بغداد و ...
... بود ... فضایل ... ٭ پس اگر ... و در صفی الدین خوانم ...
نمایند ٭ خواجه هرون با آنکه ... ٭ در جواب ظریفی
که فنون آداب ... ٭ و صنوف لطایف را شامل بود گفت هر چند خواجه چنین مینماید ٭ چون ابن معانی
صورت ... ٭ و آنها که بر زبان شرف ... عذر رجال نماید
القصه چون کار او ... ٭ ... جلال رسید ٭ و لوای ... کشتی او
و افراط در ... ملوک عراق بر رای ... مکشوف گشت ٭ آزار ... کمال رحولت
دو فر ... مع و من الرضاعن کل عیب کلیله ٭ و چند انکه صاحب دیوان از ...

دلسوز بحقیقت بر جان و جوانی فرزند او را از این اقدام و استنباط منع بکرد ⁂ و با دولت عاقلانه و هشیارانه مقابله
فرامی‌نمود که هر ستیزه و غافت چندین خلل و اشکال متوقع باشد ⁂ موجب تحریک سلسلهٔ عداوت و در
اشتعال نائرهٔ عنف می‌گشت ⁂ عاقبت روزگار چو هر خود در آکدستر جلاج موهب و شهرداد رغاب سپید
کرد ⁂ و سرع تتوقف الاسباب و الذرائع ⁂ بموجب او اعراض امراض مختلفه و اقسام سقام متضاده
روی نمود ⁂ قهرمان الطبیعه قوة من القوی الالهیة فعلها التفرقة بین الاسلام والنافر ⁂ که مدبر ممالک قالب
بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت ⁂ و در روح حیوانی که حامل قوای جسمانیست
فتور پذیرفت ⁂ هنوز ایام حیوتش عقد اربعین نگرفته ⁂ و شب شبابش از صبح کهولت نتافته ⁂ و بر
عوارض و میل پوشش نگشته ⁂ روزنامهٔ عمر مقدر را انقضا رسانید ⁂ و از مرحلهٔ چندان جنبان [illegible]
و ذهنت باقی نماند **شعر** اری الناس من آدم فی وسادس ⁂ و من دون همتهم سیف المنیة منتضی
ب فغان ز آفتاب این برج سار رحلت بود ⁂ فغان ز گردش این جان شکار جور پرست ⁂ که صورت
کعبری نگاشته و بستر بود ⁂ که گوهری که بسی سال سفته و بشکست ⁂ کی از اهل عصر تاریخ وفات
او را درین دو بیت منتج کرده‌اند **قطعه** رفتن صاحب آفاق بهاء الدین تکش ⁂ ز علی حامی
ایوان و قوه ربان بود ⁂ زین جهان گذران سوی جهان باقی ⁂ روز پنجشنبه بیست و نهم شعبان بود ⁂ سال بر
ششصد و هشتاد و بر ششم فزون ⁂ در صفاهان که از و خرم و آبادان بود ⁂ صاحب دیوان در غرقاب توجع
دمن برکشید الزفرات شکسته لا کن آسیب داده ⁂ و از خاطر زاده خود میخواند **رباعی** فرزند محمد ای
فلک بند و بست ⁂ بازار زمانه را بها کم بشکست ⁂ تو رفته مرا بود ای از آن پس مرا ⁂ غم کشته ابرو ی
بتان بر زد بست ⁂ اگرچه دیگر شمال و اولاد و بهشت که هر یک بر فلک معالی مدری تابان بود و در چمن فضایل سر و
خرامان بودند ⁂ اما عمدهٔ استظهار در زمان حیوه و مستعد امر از مناسبت و مشابهت بعد از مجات او را امید بست
شعر و لکن المنون لما یعین ⁂ ذکر لما عملا الانتقاد **ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال در زمان پادشاه و قیدو نشین پایتخت**
قیدو نبیرهٔ اوکتای قاآن بود ⁂ و صورتش غازی اغول **ع** لیس تلمیل فی الخبر مثل الجهد ⁂ پادشاهزادهٔ
عاقل عادل کامیاب و دولتیار صاحب‌نظر ⁂ غمرودورش و از جدال و نزاع ⁂ و قد صدق المتنبی
العرق نزاع ⁂ چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلای رسید ⁂ و حرکات ارتیغ بوقا و اگر بیعت

گرفته بود ⁂ حکم فرمود و لشکری در بسون نفیری بسیار تا کنار آب آموی در آیند ⁂ و نمت شاهزاده کاذا
که در اسکوایل هر چند وقت صورت هنداوی در کار خانهٔ تخیل نقش میکنند ⁂ و بواسطهٔ آن در پنهانی جبانه
از میان بر دارند ⁂ چنانکه ایلچیان قاآن قبا مل و اندیشه پیش پادشاهزاده حوالکرخان روند و بنه
قید و مستقر شد و دم مخالفت و عصیان زد ⁂ و قدم در راه محاربات و مبارات نهاد ⁂ و در بن جهت
تشکک و فتنت شد ⁂ که پادشاه جهانگشای چنگیزخان در یاسا نامهٔ بزرگ ⁂ شیر قانون قسم
کبری دو دستور کلیات دول جهانداری ⁂ و حاکی از رسوم تقدیم و تاخیر امور و دادی بعالم تو قیر و تعقیر
حید او روش و صریح و معین فرموده ⁂ که تا از نسل اوکتای طفلی رضیع در دوازده جیا باشد ⁂ از میان اولاد
دیگر کار مسند و دولت و حکم دولت بر اولاد او در تواجی او باشد ⁂ بنا بر این
مقدمات پادشاهزادگان بسیار و لشکر بر از بل **شعر** اسود و لکن الطراب عز نبیا ⁂ شموس و لکن
المصاف مطالع ⁂ اشاحوا و ما تنحوا و آبوا و ما تیوا ⁂ و کان تلم تحت الثنا یا مناقع ⁂ زیر رایت
حاجات او جمع آمدند ⁂ و بر عهد و میثاق وفای داز او را در گاه **شعر** و بلاد ما و آرا را الکهر استیلا یافت ⁂ و در برابر
منوال مرسل قل بر ضابطت و خزیدهٔ تقام لشکر او زدند **شعر** و تتمام الاحوال من وقف مام ⁂ و قتلام
الاموال من وقف سام ⁂ و گویند هر پادشاه را که لشکری متفق و لا و چون لشکر قیدو تا بود ⁂ و عدل
و سیاستی چون قبلا قاآن ⁂ و مرکب جیاد و چون آبان قجاق چلک و زوال نپذیرد ⁂ و قصه این
این نسل و شخص این تا دیل از اینجا منتج میشود ⁂ که سالها میان او و لشکر قاآن منازعت و مقاتلت
قایم گشت ⁂ و چند نوبت لشکر در بسون بد نهای در برسوی او گشتند و راه میخند بستند ⁂ چنانچه لشکر قاآن
از آن که آن را اوتوگ خوانند در بیابان بخشیده اند ⁂ و آب باران سحاب بر رخ آب باران بیرایسته‌اند
و تیاب آفتاب زرنه شنیا ⁂ از برف زمان او در اکثر بیع که مدت آن چهل و پنجش روز تقرر
کرده اند ⁂ و به علوفات و علفات از آن ساخته‌اند ⁂ با وجود تحمل چندین مشاق ⁂ و پیمودن زمینها
چون تابستان در جیحون ولیران و رود و دریابند ⁂ روز مصاف منهزم و منکوب بوده‌اند و مساعی لشکر بر دو
یک نوبت لعان پسر قبلا نفس خود لشکر کشیده او را دستگیر کرده ⁂ و گرفت لشکرش
دستگیر نیامده ایشان را بر قتل او با وجود قدرت مبادرت نموده ⁂ و او درین نیکو نبوده‌اند

بطرف قبجاق قبلاقاان ازین حالت متحیر و پریشان شد و تبسنه خاطرش هر دم از زخم تیغ لشکر او
پر زنگار امتحان بار دیگر سکوتمور لغان را السلام علیکم انبی الیق باز چند کی قاان بفرستاد و آن را
وسیلت تقرب به حضرت ساخت مقصود که در جهت ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که نصرت الفتح
آن نواحی را در تصرف خود گرفتی و علی هذا اسرجه خان بالغ العزم ایت و چند بلیغ مستعد گردید
وصف لشکر او را این کلمات مناسب تحریر یافت و کاتب هنوز در معرض [illegible]
وتقصیر عنده هم التقال اقبال والعجلة دوالة ولسیف سیب والعالیة غالبة والغالبة جالبة ویتشاورن لا
مقارنة انفصال کالعاشی لعطشان الی الماء فرة والوصال ویحنون حنانة الابطال فی حومة الکاشفة کرب
الحب رضاب الحرب شفة علی شفة قبلا زنج زر رماح [illegible] ملاح شناسند و صباح دلیران رجال
نشید صباح قانات غانیات حسان رقیبان ساعات نپدارند چنانکه گفته ام بیت ز تن دشمنان [illegible]
در هیجا چو گیرد کشید کوس ز رزم رحم و ترس ترس و باس باس و دوس دوس باوجود این شجاعت و شهامت
هرگز در محاربت و قصد بهجت پیش دستی ننمودی الا لشکر قاان قصد او کرده بودند آنگاه مدفعت از سر بردی
مستقبل ایشان شدی و این طریق از روی عقل و اصابت مستحسن است و زبان شرع [illegible]
اطرف مواکب در الغفی می نمود و مسکن او قرار اعلی ترقی می یافت از هر کجت خانش باد و دولت
منحرک میگشت و در گون رکاب بش آتش [illegible] و فتنه جانب از [illegible] و مبارکشاه جای او گرفت
چنانکه شرح داده آمد براق و ابسار و مومن امرکان جغتای که بهر شان لسان [illegible] و در عهد و جغتاییان [illegible]
دهشته براق [illegible] لشکر کشید و مبارکشاه [illegible] ماوراءالنهر منصرف [illegible] امور سلطنت
کردید و در او زکند [illegible]
آورد بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] از تمس و کنجک در حرکت آمد براق خائف شد که مبادا قصد سمرقند و بخارا شود
[illegible] کند در این اندیشه مسافت [illegible] و لطرف قیدو لشکر کشید و بمقام آب خجند
آتش [illegible] برافروخته و با دولت خان [illegible] شد [illegible] بیت [illegible]

نخ

شمشیر و در مدت [illegible] لشکر قیدو باتفاق جهد آورد و [illegible]
آن چون ذره در هوا اسکبا بشدی شعر و تحوض [illegible] موج الاسلحه براق عزیمت
بر عزیمت مقصور کردید و بارتجا را رفت و چون کوه بخارا را [illegible] و ترتیب جنگ و ساز کلی
آهنگ [illegible] در گرفت و برین [illegible] و چون از روز شمار [illegible] ها او دکان خطاب [illegible]
آغاز نهاد و پیش [illegible] و فرستاد که [illegible] سمرقند و بخارا را [illegible] خود و سلامت [illegible]
جمیع را از شهر بیرون روند تا لشکر که [illegible] اند و [illegible] غارت کنند و [illegible]
ساعت [illegible] شوند ایشان با اکابر و مشایخ [illegible] پیش آمدند و مقرر کردند که [illegible] تفصیلی
مستی گشتند و چند [illegible] رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند [illegible] از روز [illegible]
سلاح و اصلاح [illegible] مشغول کردند بعزم آنکه [illegible] دیگر خود را [illegible] و در میدان [illegible]
[illegible] را بود کار او دارد و [illegible] اگر [illegible] بیرون آمد و [illegible]
برقرار [illegible] خود الفرار [illegible] از کر و بش [illegible] هفت [illegible]
آید بطرف دیگر بیرون رود و چون [illegible] حلقه در گوش [illegible]
خیر کوش [illegible] قبجاق اغول با پنج سوار از حضرت قیدو [illegible] رسید پیغام آورد که براق [illegible]
خود را [illegible] کارهای [illegible] بعزم [illegible] لشکرها خود و [illegible] سمرقند
و بخارا [illegible] آزموده را آزمودن و [illegible] نمودن کار [illegible]
[illegible] بیت [illegible] که دایم آزموده [illegible]
آن رکوب [illegible] و [illegible] را تحمل نمود و مانند [illegible] صبح در آفاق شهرت یافت و چون
آفتاب در جهانگیری تیغ زرین [illegible] کرد و [illegible] زمین را در قبضه استیلا آورد
تا فرزندان [illegible] که [illegible] ایام [illegible] بسر بریم و رخ
گذشته [illegible] آمد که [illegible] و [illegible] افزاید و بشارت شعر [illegible]
[illegible] الیوم [illegible] فی غده نخوریم بیت بیا تا جهان را به بد نسپریم
بکوشش همه دست نیکی بریم بیت هر که غم جهان خورد کی خورد [illegible] تو غم جهان مخور [illegible]

معلق مصالحت و برابر ائمه یکدیگر که حکم استخاد و دار کشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون کشیدن داشت بنقاق
علف خوار و یورت لشکرها معین کرده بیم و تکاپوی بی حاصل زمانه بر خیزد و قتچاق اغول پیغام بگذارد و مسعود
مسعود بیگ هر آنچه بگفت باید و عقل رهبر او دید و حزب مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود و این
کلمات را که گوشوار گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را شباب شنیده و شنید
و گفت حصن امن شیمه صواب و خلاصه تدبیر درست بهشت و بر بن فرزه بی حساب بر بنیاد و در بن
بنیاد قرار نهاد که حال ترک منتی بنهادن از ما وراء النهر کنند و میان شاهزادکان بعد از چندین مقالات
افتد و در عوض معادلات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب مجادلات را رها کنند پس نسخه
مقاصات زنند پس در شتقوان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند و هم کران از چنگ و نغمات
پرده نوا و عشاق که آواز مسعود و شان است بر خیزند و مراکب اغذیه و عقار ابلکرده و تغار و بلبلکو گوش کردند
و از سر تنگی عیش در سی چه معیار عقل و دارو خواب و فروغ روی و رمان و درد و رنج تشخص غذای
جان و نیروی طبع و آلت نقش و صفای خون و مرفع غم و شفای دل و روح روان و اصل نشاط و عقل مردمی
و ذات حسن و معین تواضع و تن لطف و سربیان و در ها و کو من چنان دو لشکر که پیوسته مقابل
همدیگر تیرها آتشی در کمان جا چی کشیدندی و باییی رطلهای گران سبک در کشیدند و بلوغ صبح و تصحیح
از نهایت مولف درین غزل قول مولف معجز بلیغت چه ای ترک گران سنگ سبک روح چه داری
کر بسکران سبک آزعل ابن دو اگرچه پیش از بن از روی دو رویی دو رو و تیغ کین برو ند حالا چه بر خ
گل صبح اند ز لعزی و همه تن دل چو بادام دو مغزی و روی در روی ساغر زدند و شهزادکان با یکدیگر چون
زر خوردند و در لباس یکدیگر ملتبس شده همدیگر را اندای کنند و در روی زمین از نسیم چرخه زر چون چهره
عاشقان اشک اندای کرده بمیرات مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت که از نقار و نفاق
دور باشند و با بسجاد و اتفاق مستظهر و بعد از استکمال عقود و عهود و اضمحلال شار نقار مقرر شد که هر یک از
شاهزادکان دو بهر آنکه مسعود دو کارخانهای خاص که در بخارا و سمرقند و هستند قیام کنند و علفه از لشکر برف
در ییلاق و قشلاق معین کردانیدند و قبله لشکر خود را از طرف بخارا جای داد چنانچه میان خط فاصل بود و
میان بخارا و برقهان و از بن جهت لشکر براق تنگ عیش بود و هم در مبادی صلح بر سر طیش و غضب لشکری

از طرف شکوه نبود مجرد شدند و قیدوبرای مرافقت ایشان از یورت خود بر نخ گشت و براق عرضنا و اغاف
بار بخارا آمد و ورا او فر شهور سنه ستین و ستمائة مسعود بیگ را برسالت پیش اباقا خان فرستاد
و انها مصادقت و مخالصت کرد و نفر او از رسال و مرسلان او و دلیلها با کتب لشکر کشیف اکه
کند و در خیال محرر او دل مقرر رست که قصد این دیار چو همه دا بسیجی شعر رابسته امن فی رسی و ستاها
مذه رقیه و خشی ان قد و ربه مسعود بیگ بفالی چون نام خود مسعود و عزمی چون عشیب او درست
و دلی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمویه گذشت و بهر منزل که رسید رعایت طرف جناب او را دور
است منتهی استحکام یافته و رتبار رتبت آن و التزام طریق حزم مبالغه کرد و چون آواز ورود او
چنان صاحب ولی روشن روان رسید امراء و صاحب دیوان شمس الدین اعز از مورد و تجلیل مقدم
او در شرایط استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود اما
پیش شهسوار میدان معالی پیاده شدن و اجب دید و هر چند که کلک عنان بکارم او را علی الاطلاق
گشتندی چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیگ از روی استحقار و راه از در الکفت
صاحب دیوان تو فی تمام است زفتان گوشتر و معنی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان
خود در جهان می بینست که اگر وصف بر خیا مصادف اوست شدی از روی انصاف در وصف
اوصاف خواه او نشان را او با بخود در زبان راندی شعر و استعظم الاخبار قبل لقائه فلما التقینا
صغر الخبر الخبر اما در استجال بمحرو صنی مجلت نبرد و تحمل عزت اکثر ردی ماند نشست و جواب آن در خزینه
سینه سپر ها نیک نهفت تا وقتی که فرصت لقا دل لشکر نصرت ایساب انگیزد اف آتش غیرت
خاک و دیار او را بباد غارت داد و بار داد و اینجا مقام این قصه را نیست مسعود بیگ بنده کی حضرت
رسید و از رجب و تامیل و ملاطفت جمهور نصیبی فراوان یافت او نیز باشارت ع و احمل عکیا و الاقیم
در اداء رسالت لعبارت زراق و شعارات لایق تلبیسی با بهجت ختلال و تخفی الجیب در زبر سجع عالی
شعر رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر در شهید قاعده موقت میان ریب و زنگ
رنگ رنگی تمیخت و از ترکیب الفاظی چون آب روان نقش مقصود در نگین نشاخت چنانکه از بهر نثار این
کلمات در نثار عقد نیز و تریا و طرف کراز چو زا بگسیخت اباقا خان فرمود تا شعر من کف ساقی له نشاک کند

سماکان شغار کل ثغام * بندار افراح حسن عشق و تناوب کاسات راح جبق * و راح چون چشم خوبان
مست گردانیدند * تا هنوز چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود * بعد از گذاردن جام خمخانه
بسبو رخامیش و انعام و صدقه جواب هم از پرده موافقت و مصالحت بر حسب دو ناهم کما دانوا ارتیاع
با قتاح در رسالت معلوم گردانید * روز سیوم در تعرض سخن حال نوع تعزیری مشاهده کرد * و هوا از رنگ کافی دو حق
خود معاینه دید * جارت الطرف وجهنا با قاغان بر تیغ داد و در جهت داد * تا توقف بیرون کرد این آیه
و بر حب نگاوری که یک حمله زیر پا آرد * اگر در ازی همه باشد در میدان * زمین نورد و چو شوق و
فراخ رو چو هوس * سبک گذر چو جوانی و تیغی چو روان * پای غریب که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود
بگردانید * پادشاه و امرا از تحمیلات و حالی ذهنها فرود * هسند که شتی نبود که بار دیگر روی او نتوان دید
و علی الیقین یکان اجل از دست نیابد ع تیری که از قبضه کمان بیرون شد * ایلچی را از غضب و روان ...
با هر کجا دریابد باز گردانند * جهات اکتاف درگاه و لاتحشی * من اللعبه علی روس الحرس * الا ان الا ...
اسبان قیاغ بود بیستاده و مرد زیرک کار افتاده چه جای توانایی باشد * خان را اندک و چهار شبانه
روز بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت * چون بحضرت براق رسید مشاهدات احوال رکابت کرد *
و لوح او در غیبت بدین جانب بر هم برفت ع ترکو از حکم کارش رهبری رفت * پیش فیده
ایلچی فرستاد که بسبب رفعه علف خوار در بزرگی که معین شده بود لشکر زند کا نبو بسنده کرد *
بالضروره باز بخارا انتقال کرده شد * اکنون اباقا ملکی عریض دارد و اگر فیده و ایه ... لشکری
مدد فرماید * تا من از آب جیحون با دیگر رم * و تنش قهر خود را در خاک فرو غ دهم * و طرفه را از جمالک به
کرم * این الوکه معاون رای وا را دست گیرد و افتاد * و ابن حسن حقیقه بر خواند * چه گفتا که یک ...
که صید مقصود دیگران گیرد * و فرود مد اگه بیتیغ پاکان کردن دشمن خویش زنند * خوب تقفین او
کند * و بچر پیغین و دولت و را که زود دیا گش بود بصبر قهر اباقا خان اخبر گردانید * و جهانی از سلطه
و نکات وجفا و قساوت او آسوده کردند * در جواب او دل نمود که یکها فرمود * و بر تعظیم این
عزیمت و تصویب این رای تحریض نمود * و برلیغ فرستاد که شهزادگان احمد بوری و بیکی ...
و با تغو با لشکرهای خود به مساعدت و معاضدت او را از آب خجاب و معبر زند بگذرند * و جباد

و مبارکشاه و قبچاق با اتفاق براق از گذر آموی عبور کنند * دوکوکا جو بزرک و نابال از خبوه که معبر
خوارزم است * و کوکا جو کوچک از گذر منک قشلاغ در ترتیب * و یک جای مجمع آمده و در استخلام رهبر براق
باشند * تا این مهم بر تنظیم ساند * چون ایلچی در جهت لشکر براق باجتماع و استعداد مشغول شد * تکفت ابا
فرمود که هیچ آفریده به بهانه اغتای بر نکشند * و چند انگه با بندیه لشکر استانند * و مرکجان علف بر کتب سراب را
بر زود بخشیدن جو و گندم دهند تا قرمه نشود * بدین نمط علاقه تمام به پدید شد * و چندان کاروان که در آمد باز فرستند
فرمود تا گسستند و از خرمنهای کاه برپا نمی‌شد * الغ بیری که از پوست ده کاو و چهار بسار میخکو د داغ بر
جوانب اولیا باشد * بدین جهات خلایق در مضایق ناکامی افتادند * و کس را مجال دم زدن نی * و بدین ... بینه
گرد و سیاه سا ... الحال لشکر و تعارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند * با مسعود بیک که
بیک مسعود بیک آسمانی بود و او را مانع گردید * و گفت ... موجود ... تعرف پادشاه ... الی
ولایتی موهوم خارج از خزانه تملک ... فرزند ... کناب ... باشد * و بهمین قدر در عتاب با بر گرد که اگر این کار
در عقده استناع ماند در عتاب افتد * انجا را از نعوذی و بزلی لشکر پادشاه را مددی توانند داد * براق چون
سخن نمی‌شنید و جواب نمی‌شنید در خشم شد * مسعود بیک را هفت چوب فرمود زدن * اما دست ... غاب
کشیده داشته * و او بر شو ... عند سلطان جابر ... پس از آن پادشاهزادگان که بحکم
برلیغ فیده مصاحب براق را معین شده بودند * جبایه و مبارکشاه و قبچاق اغول بخدمت او پیوستند *
و امرا بسیار بزرگ و بیار کوچک و مرغاول و مراکنای و همچنین بسیل * دیگر شهزادگان تخلف کرده
بران صد هزار سوار عرض داد * و در ... ازآب آموی بگذشت و بخراسان آمد * و از بعد جیحان
دکشم و شبورغان و طالقان و مروچق و مرو شاهجهان تا حد نیشابور مسخر گردانید * و از شعرای عجم
یکی در حق او گفته بود بیت ز اموی که بر بسته خود دانسته * ز اموی تا اموی کجری پلنگ * ...
یکی از عاقلان این ... کرده * و جواب گفتم از برای ... النظم معنی حاصل نمی‌شود * همانا راوی از قبیل
... الشعر من رواة ... بوده * یعنی حسن انسجام در ربط الالفاظ مرین وجه پسندیده بیافته بیت ز آموی
تا اموی کجری پلنگ * که آموی تو بر پشت خود انداخته * در ... ضاعف اجال ... پادشاهزاده قبچاق
و جلابرتای که با بشد * قبچاق از وی بگشت و جبل موقعت که خود و قصر ... بگشت * و شتی که ...

از همه روی بروی دشت نموده با لشکر خود مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست غارت برگشاد و گاه
این چاشنی بی نصیب نگذاشت و القصه براق بهوس سلطنت ممالک ایلخانی عزیمت تسخیر را طول و عرض داد
و لشکر براق چنانکه برق در مکامن ابر از سحاب نمود و بر لشکر شاهزاده تبشین دوانیده و نشان
بعد از طراد و دفاع و مانند که گسسته از انبوه تیغ بیکباره چرخ متفرق شوند منهزم گردانید و در بهای
خروج تکودار کان ایلچی بر پیش برادر خود تکودار اغول که در بندگی حضرت اباقاخان بود فرستاد و اعلام
داد که ما با لشکری چون بحر زاخر در تموج بعزم فتح ممالک اباقا از آب آمویه عبور نمودیم اگر تواند باید از عسکر
هر یک ساخته باید که آگاه از روزگار و منتهز فرصت کار بیکار باشد و خطر را در وقت غفلت شمرد و چون ایلچی
تبلیغ الوکه براق بجای آورد از جهت خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه دستی بر هم زد [illegible]
بل بسیار بسر رفاک و تبشین در طرف فاستر کرده بهم الشکر و تهماس رسیدن ایلخانی نموده پادشاه نیز
منعقد کار و بشنوا آتش حرب گشته بجهد و آذربایجان و عراق آمد و بقیه را با لشکر موفور بجهت جمهور
در مقدمه بجانب خراسان نزد کیستین به لشکر تبشین را روان فرمود ع تکانگیز رنج [illegible] علی
العجل و بقیه الشکر از اطراف ممالک محروسه ایلخان چون آب از سحاب و آتش از صلاب [illegible]
جمع گشتند و در میانه تکودار از [illegible] با لشکر خود که بجانب گرجستان گرفت و روزگار را نوعی [illegible]
شعار اباقاخان چون بست که اول مبتدا رکت عال او شود و شاهصیان و تمرد چون اعراض عادت دیگر پادشا
زادگان سرایت نکند تکودار نوئین را با تعداد لشکر که حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم
در عقب شیاطین جاری گردد فرستاد و بعد از که [illegible] بدست داد و چون خروشی برآمد [illegible]
سپاه برخاستند بکرسوی رزمگاه و بمکادحت و مکافحت در آمدند و مصاولت بمطاولت [illegible]
لشکر تکودار را از آمد [illegible] نکودار و جمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان تکودار در خراب و مغارت
کشته شدند و از لشکر ایلخانی در آن گروه فیروز و مظفر شدند و بعد توفیق ربانی و جلالت [illegible]
لشکر بهادر بقتل آوردند و فوجی بسلام از آن لشکر در گرفتار و گرفتار شدند و برخی در قید بیمار گرفتار
تکودار با سامان فرار نمودند و با یکهزار سوار در راه گرجستان رفت و با داود و ملک در استیلا
و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مگر بمظاهرت و مصاهرت او از غائله مخالفت ایلخان [illegible]

فوج گرج را در محل [illegible] عبث و در حرکت آمد قصه بگوش رسید که تکودار را هلاک کنند از جنس کمیت
ایشان خبر یافت تلقین [illegible] توفیق النار و لا العار و المنیة و لا الدنیة بر خواند و با قوام و عشایر و خویش
لیل کون الغراب و فی لیل التسبیل اخفی طویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان گردانید
در مقام عذر [illegible] و اغماض ایلخان متوسل بود و چون [illegible] در باب اباقاخان او را
نوعی دستور [illegible] فرموده بود [illegible] کرد [illegible] زامنیه حال او کم کرد
از تقریب و خروج از [illegible] سؤال فرموده عرضه داشت که از براق خطا آمد [illegible]
اعاده و [illegible] هر چند جنایت من [illegible] بود [illegible] مرا بران اقدام [illegible]
[illegible] اگر در آزاد در ایشان حقوق [illegible] و حقوق تیغ [illegible]
[illegible] و اگر
[illegible]
[illegible] فالعفو عن المجرم من موجب الکرم
و قبول العذر من [illegible] عفو شود به جامه [illegible] شعر و من
[illegible]
و من [illegible]
[illegible]
[illegible] آورده اند که چون مأمون خلیفه
ابراهیم بن المهدی را [illegible] فقال لا انی [illegible] الا انی و جدت
[illegible] فقال یا امیر المؤمنین [illegible] بالعادة [illegible]
الا [illegible] من العفو [illegible]
[illegible] فقال المأمون
[illegible] العذر [illegible]
[illegible]

سپرده • چون این شاغل کتابت شد و این مهم ساخته گشت • اباقاخان والی و جهان شاه فی جنگی جازم و مترکی
عازم شد و با پسر و نحنی جوان برای حماه مهر و سکین ناهض شد • و در رفع عارض عجب براق • با جهوهای لشکر
عزیمت بلاد شرقی فرمود • و اجنای نوئین را با توداون بجانب سپیل منقلا از مقدمه بفرستاد • و در بن فصر نگاه
با دستان هزار که آن بروار و قفرای و اجای و تکشی و کموداره و جولاجو • و امرا ارغون آقا و ارغون و داود و قا محمد و کوچک
و تمور لیس و سیباق و منکسار • و عبدالله پسر توکال • و دری دار او چک برغل شیمون و عابر جایون در عرض آن
شعر فانهض بشل علیها البحر وهو کتائب • و غرت الیها الشهب وهی نصال • چون اطلاع از هراسان نماک براق
لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سر افرازی کرد • لشکر او را تحدود و جی شد • اعلام حضرت نغفت که میان براق
و شیعی محارب بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدت یکسال که براق انجا اقامت ساخته از جاج و از خا
تمام واپس آمد • براق را دو میر جادر بود که روی رزمگاه در پشت سپاه صفدری در آن عهد نشان
دلبستگی یکی را نام جلار تای که کمان او چنین نمکان چون چرخ فلک دست خوش مسیح آفرید کانت • و دیگر
مرغادول که باصول شجاعت و فرزانگی • و کمال پردلی و مردانگی علم ها بی المجی استعمال حجر العلم بکت الالسنی
دعوی کرده بود که سنقرا در ثقفرا الاکما سپیدم • و سبالا را در الافاق ... کنم • و الا برای
استمام لجام از سر نشان فرو کشایم • و غفه زین خنک سکر وانم • و بو ربما ... الذین در بن حب از قصیده کی
در بیع صاحب شمس الدین نظم داده بود داد راخونه سبب مرغادول فراق تو در ملک مستکرد • با لشکر
براق بغارت رابری • اباقاخان لشکر را انطرف برانگشید • و در مقام کیجی باباتش محاربت ارودشن
برافروخت چون در سر کوه بر تیغ شید • جوابوقت شد روی گیتی تیغ خسرو سر رزم جوی کشت
تیغ معرکه را مسکار کرد • و از بیم تیغ او جان تیغ با خسرو تساره و دامن جاجابک تبه • اگاه اگر سپاه
چون جمشید و فرمیدون فرمود • و لشکر تیغ دل و دستم توان زمین را انیرا از نعرض مواکب و نقاره
رودین تن گرمیسر • و بر بنت الغیث و الغیث وعده • فکیفا ذاکان الغیوث لضباب • و بحیش
عباب البحر وهو مکانه • فکیف ابن نغنی السلاد او عجاب • از طرف دیگر براق تیزدلی قوی و در نخی تمام و شوکت
افزون باعث در میان لشکری که روی خود را جز در مرمات مصقول ندیده بودند • چون ابروی خود پیوسته کمان کشی
عادت کرده • قوم کان متون الخیل مسکنهم • و ما سمعت بخیاب بلا مطره • از شست دغا رفتند • و آسمان

بر قیوت • بعد از تسویه صفوف و تعبیه لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را به پروانان جنگوی و
بهادران کینه ور سپار بستند • و در ظهیر قرینین چون دل غشان ازهول روز وداع • بلنک در نخجیر
بر طال عالم ... جهانی و جهان زیاد شمال • شعر و لما التقت ابطال بجرد و فضل سرابا من کل سلهبه و طرف سلهب
والارض قد جنت فعمر علی القنا • فیها تأمل انحمس فی منکب • و حمش فد کالهلال مکانه • بحر طفی فی موجه
عرصه مجالدت را بسبب قلبا ابطال و قبضت ... قبض کردند • و در زمانه و دیاره هصد هزار دیده نظاره کرد و
آتش قتال که بالاکبر ... و اقتدت ... خون • دلیران معرکین بر باد دیبا این انس خاک را
از آب چشم تیغ سیراب کردانیدند • چون آسیاب حرب دایر و کوس طعن و ضرب با لاماال شد • آسمان
از گرد و دیره جاد و خبرا در کشید • و زمین از زبر تیشسان شعر و ما کوکه الاعباد در ... الا فراغ
دائم و صقال • بلیت دوقی ... السنان و نصلها • ولیس لها الا الا عنو و جهال • آسمان سقف بر دو بر جوانم
مکلل کشت • فردوسی • زکرد سواران در ان پهن دشت • زمین شش شد و اسمان گشت هشت • شعر تبدوا
کواکبه و الشمس طالعه • تو را انو ... بافلام • تیغ باکرد ان زبان سرکشی دراز کرد • و سپر روی
سخن پیش آورد • و ابروی کمان بیک کرشمه از گوشه چشم جوب ضمیر با ناوک خونریز دوران کرد
هر سرکه بنداو کرز و کوپال قرم ... تیغ آمد ... از انفصل مرسانید • و دو شقه عمر او را اثبون
سبحل ... ساخت • مناقضه براق ... اعلام های ازمیمنه در امد • و نصرت صداات شعر البات و رغ
لو کون ... بل تصعصع ... شهید • هسرا اکد ... بود و با رغون اقا دستکور المکون ان
لشکر ... برکرفت و بر انید چنانکه باد صبا ... ور زده ... نکرد • دشمنان را مرده
زنم زده بدانسو پیرون شدند • تا علم را برداشت و علم داران ارغون آقا بود • و او قصابی بود و چنداکه
باد افسولات ... و حملات متعاقب درگذشت • نزدیک شد که حریفان گوی مراد و ظفر بحوکاتی
مقصود رسانند • چنتای نوئین پیاده شد و بر سر صندلی نشست • و گفت هرکس که امروز در جوند و غارها
تنبت و مثابرت قصار و ... آنچه گویم ... دانه درو ... جنگیزخان • ما اینجا جان را خواهیم
در باخت و بر دشمن تاخت • بوربهادر بت حمله غش زانان بس آورد • و بس ... تهجو در جنگ
براق از همه سران سنتای • میمنه لشکر را سکون ... حاصل آمد و بازگری نمودند • و امارات سعادت

بدل شده تا از الحال عزم مقابله و مقاتله کردند و روی با صالت در صلابت و جلالت و جلادت آورد شعر
کان علی الجماجم منه نارا • وایدی القوم اجنحة الفراش • یعنی الدم کل نصل خیر ناب • و روی کل سرج
خیره فش • نیزهائی تنگ رنگ که از منافذ خام ریزان شود روان گشت • با قاغان شعر کالشمس حل السیف
ضرب العدی • بولمضرکان صاحبه تسبلی • با جادران لشکر که در کرد بیره بستان تیز و تنزه می نمودند و با بیکان
که بیکان آجال بودند راه لعنت شعر کانهم یرون الموت من ظماء • او یشتفون من العلق الرجانا • در روضه
کارزار رانده و بر دشمن کارزار ماند شعر یوقف الصبر البتة • مساورة ولا الذنب الا بکو یجانی
در تنغنا لجانی این و دو وقت که سوت نظم بوشیده پ زخم رخم او زمان جو اتش دمش او • بروز
جنگ تیز چنگ و پلنگ وشخم و ثعبان نعمه دیده و در جنگل نشانده بسنجه بر کردن • نهاده ز پیر تارک گرفته جهره در
دندان • عاقبت پنزا ول که زرقام اقدام و حسام نظام بود • دهشت تفرا در قعقر الالکه شکست پنهر جنح
از مرکب حیات فرود آوردند • وا منقر بو ارغشی چپانیدند • حلا ریای تیز چون بادی تو کر بود و سپاه دشمن را
پشت و پناه • مرجل الخیل زیاده در رد فزع هیچ دی ساختند • و بسیاری از براقیان در عرصه مناب
عرصه حمام گشتند • براق شاهراه فتعکم الفرار من الموت الا قلیلا را غایت مغتنام و ز مرکب
شمرد • بوقت آنکه در دشت مغربی درین مزار غروب نهان خوشت شد • و ما همای سپهر برج نعیم
نیلگون آشکار گشت • از روی عز بشت نمود • و از بیم و صولت آن لشکر پای بر دشت • با دیده ریزان
اشک حسرت • و دلی که از آتش غیرت در آب چون حوض گردید گذشت شعر اذا لم تذل الفرنبه
فاتحت • فقاته طهور مستعام الاخادع • وکان لهم لبس لمصفر عادة • فقاطعهم منه السیوف القواطع • سرابرده
و خیام خاونبه علی عروشها ماند • نهره خضاب دستیغه مهتاب و شاهزاده کامیاب گشت • لشکر با نواع غنایم
دست یاران • و چون بازان شکار بیوان ماران • و دشمن در بادیه هوان دوان و دنبال سرگردان • تا ماه جا
بر قرار قبیس از بسکرگذین برقرار متین در فرسان العین فرمود • و بر عزم توجه با ردوی خاقان فتح و ظفر قرین
و سیار بوبان او زبان انفرشکوه ابن پ زیر رکابش فکر حلقه بکوش آفتاب • مشرع غایشش ترکش روزگار
خان برنشت • چون انظر طالع میمون شکوه دولت روز افزون مستقر عز و جاه و جلال نزول فرمود • مسامع
قیلان قطار مبارت این فتح نامه مشنف ساخت • در قاعده رایات عدل و انصاف را که موجب

دوام پادشاهی تواند بود براو رحمت پ کجی فتنه گی قسمتی از پای • اگر تیغ تو گفتش الفرار • براق از
آن طرف با مقدار چهار هزار سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار ع گوئی که نبود در همه گیتی آن
نگار • با رنجار رفت آثار از تبار راحوال دخابر و تفرقت دادار سکنار و متواتر • تا آنکه از روزگار فجی
ندید او را افلاجی نبود و با فند منها • سقطه کرد و همچنان اتفاق افتاده بود در روی نمود • قوای محرکه
که از تحریک اعصاب و اعضا که مرکب ارادی بدان متعلق است باز ماند • چنانچه مصحفه بر همین جنبت مرکب حایل
گشت ع بجای خاتم عصا داد ساله • پس دعوی کرد که قلاده اسلام را متقلد شده ام • و او را سلطان غیاث الدین
لقب نهادند • الچی محمد سفید و فرستاد و از تخلف پادشاهزادگان و خلف میعاد و تفرق لشکر و حال
مضطر خود خبر داد • قید و در جواب تجنبی روی نهاد • و فرمود که اینشهزادگان چنان که آمدند آزرده و مرجعت کرده
اگر دیگری آمده بودی همین صورت دشمنی دیده گراو دشمن خود را دیگر کرد • و مورقی که با تفاق معین کرده بودیم
بر جست ند نشد • تا تمامت لشکر را چون بحر بس خود و رونق ملک سیاه خود و کام می داد • کما طلب العرق من
فضع الاذنین • این جواب بر لیغ فرستاد و تفاریق و طرقات لشکر او معین کرده • گفت این زمستان
در سنجار باشد • و از هر طرف لشکرها بوی بپیوسته • چنانچه سی هزار سوار عرض داد • و هر آنچه موجود بر گرفت
و در تحفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت • و خوشت که از پادشاهزادگان که در عزم توجه بیلاد اباقا
تقصیر کرده اند • و از خدمت او تخلف نموده انتقام کشد • مدتی خیال براق تسکیلی روان فرمود تا احمد بوری
احضار کند • هر زمان براق تسکیلی رفت که اگر قرد نماید • و کار بستر و رستاقیده و جنگ شکسته شود چگونه
باشند • براق گفت آن را او باشد • همچنین اباد و رنزک آن حضار تسکیلی اغول قبا در گشت • تا قفاقا
براق قتلکی اردوی شکارگاه احمد بوری رسید • و او با معدودی اندک بود • چون آن استشعار شد از آمدن اکنجه
براق آگاهی نبود • و بسوی مهم خود روان شد • براق تسکیلی از عقب شتافت کرد و مبالغت نمود
احمد بوری انداخت • براق هم در جواب تیزی کار گشاد و او بر مقتل او آمد و بر جای سرد شد
ع ای مرغ گرم رد همه از تنگ گرم و سرد • از طرف دیگر اباقا و ر بخدمت تنکبای اغول رسید
او دید که اندیشه براق بر حیث و ضمیر او بر مطلق مطوی است • اباقا را در سنجار اساند خدمت
با تنکبای اغول مؤکد داشت • شاهزاده سوابق حقوق خدمت خود را بر رسم مغول • دشمن این جبار

نفر بزرگ و دیگر چندین مدت بر خیمهای خرد بازنشسته و جامهای ملون پوشیده و کاسات مروق ارتشاف
کشیده و مکر مکافات آن حقوق را امروز آمده تا مارا در کام اژدهای هلاک بهمی او سپارد و گفت
ع ستم خواهی بداد او رو بیداد که بخیر تنها مجرد بر هیچ کرده کرد و بی دو قوت بنا فتادم و ورود و قبول باز داد
شاهزاده منولاست و در گذار دار این کتابت بود که نوکری از آن احمد بوری خبر از تعقیب و توجه
واقعه او رسید نیکبی اغول را قصد براق محقق شده با ساوریا بازگشت و با لشکر خود مقابل براق
بایستاد و به جنگ مشغول رفت تمامت شهزادگان از قصد و اقدام او آگاه شدند متفرق گشتند و با ساوریان
سایر امرا متفق شدند و او را ابلکر و بتوجه حضرت شدید گشت تمامت لشکریان سلاحها را در کردن انداخته
و از بخیر و شو رد ظلم و سپاه براق جدا کردند قید و نشان را توجه در بستن فرمود و براق روی از
کار دور روی خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید ناکام با خواتون خود تو کای و افراد خدم ع فرو بستم اگر دوش
مرح دم بخت خفته بود و بوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون روزگار برگشته بود و نوک مژگانش
زبان اشک این بیت در گفته بود چون عجائب آن آزرده بر بیاض چهره بسرخی رقم زده ع روزگار از شیفته
بازلف تو با کار من خاطر قید وار خیال اسیری او مشغول شده بود و زمام عفو و اغماض بر شکست بتکلیس او را
از محل خصم تافته بهم که مکتوب آست و لعافین عن الناس را ابر چند از معنی آن خبر نیست بفعل آورده
بوده و دشمن کشته انداز نموده را آزاد نمودن و چشم افشیر شرزه را بتوبع مولفت خوار بدن و دشمن را از قید
فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را شربی بتجرع کردند که بدان جام عمرش لبریز شد
و مبادا اقبالش نوش سراب و حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت درین کتاب شعر قال الزرق معض
برق تلالا حین شامنه العیون و ذلک فی اواخر شهور سنه ثمان و ستین و ستمائه و مدت ملک او شش سال
بود ع در شش مه نهفته پنجشنبه چو آخر به نزدل و الملک یعنی للملک المتعال تنتقل ایها کلا ادبار
چهار پسر ماند بیک تمور توا بوربا هولادای بعد از آن پسران الغو جوباد و قبان با لشکر یان همنی
شدند و چون دلها بغایت انحلال بر قتل براق عزم می کنند و مجاب معاقبت را مانند با تا به غضب و خشم
گردانید با اتفاق با قبید و مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا دست بخراب بر گشادند ماوراء
النهر که بعد از مدتی ارو بعد و اجتماع پراکندگان و استئناف عمارت با و فاق گان امید عمارت داشت و نعاش

سکان در آنجا با رحاصل بود باز از دیار رحلت گشته و همت آن نورهی همان محاربه الفرنقین و مکاوحه لعسکرین
از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و توطن باشد مهجور ماند و چند گرت میان ایشان محاربات
افتاد و هر نوبت بحکم جزم و قضیه لشکر قیدو منصور شده و مخالفان مکسور تا شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه صاحب
دیوان و بندگی اباقاخان عرصه و دشت که میان قیدو و دیگر شهزادگان بو بوسطه بلاد ماوراء النهر عرصه محاربات
جولانگاه است و هر کس آنجا تمکن و استعداد بافته ام مانع خود و خیالات محال را دو داد و معطل باشد
لشکری را فرستادن و آن دیار را از عرضه تخریب کردن تا شاغل و مطامع ایشان برخیزد حکم بر این شد که تگی
بهادر و چاره و اقبک نرکان شعر و فرسان سپاه تهمتن صدور را با جناد داخلی تعیین دروحان و بخارا
روند و مثل لشکر در اهتمام امرا یوسف و فرقه‌ای پسران جستمور و جور بغدای و البلا بو قاسم بخوارزم و بلکای
آثار عمارات از بنیاد و مطموس گردانند و مثلث گرگ را دو دین بنا بیا آموخت ع نو ماه در مزرعه و دهقان
میا بو نه حکم فرمان چنین لشکر بیگران روان شدند و از وصول آوازه لشکر مسعود بیک بحضرت و نیابت
از ارباب بخارا بسمرقند جلای وطن کرده با طراف بیرون رفتند و دشمن جبال و هنر خرد و زمان صعب
و بابا دو حوی مولیان این کسیل بگذار رفتند شعر فیا و هنی ان فاتنی کسا بنی یمن الله بلظیم بالکف
الجبال به پسران جستمور با لشکر یان بخوارزم رفتند و لشکر که دارالملک بود و جنود و فرق تیغ قتل و تمام
و تاراج به مفرطه تقدیم رسانیدند و از طرفی دیگر تکبی بهادر با لشکرهای هشتم رجب سال مذکور بخارا آمدند
و هفته و گردش کردند چنانکه ده هزار آدمی را بدشکم زمین منزل آباد آن گرفتند و بیرون از زدن
و بردن و بستن و زدن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله کوی ابن قیصه جواب استخراج
مسعود بیک بود و بوقف ملافت حاجیان بالقصه مدرسه که مستحدث او بود و در سمت معموره جهان
چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمیداد بعد و قریب هزار طالب علم و در زوایای آن بتحصیل علوم
و استکمال نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود غم اندود آن آن بفلک اثیر رسانیدند و از گفته
فردوسی مراتب سزه بجای رسانیدند که و بران گشته خانمان لکن چون از قتل و غارت
فارغ شدند بنجاه هزار رعوانی دانگار و پسران الطف و بیار خوش کشانکش رفتار راسته چون صد
نگار آشوب دل بیقرار و فتنه بازار روزگار بر بردند تا لب آب آمو براندند پس جو باد و قبان با لشکری

از عجب رسیده و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفته و بخارا رسانیده اما ماوراء النهر این قصبه و غایت
نسبتی تسویل و اغوا افکنده ترکمان دانسته و افکنده ترکمانی پر خشم از این ترکمانی کیست چشم [illegible]
عینه سوا مولد با انقیاد نایره ظلم و اعتساف و مرض بر بزرگ عوام شر و اجحاف مولد او از رساتیق
بخارا او بعد فضا الله بخارا که ساعاتی مسلما اهل جهل بوده و درین نزدیکی نسیم از رساتیق [illegible]
[illegible] و جزیه تماشی بکام آن ناکامان رسیده [illegible] چون کلبه نظم است
هر آینه العصمة من الدین [illegible] من الایمان [illegible] اهل شریف در شان [illegible]
چنین مساعی پیوند فرزند عاق پیش پدر گیرد ابتدا [illegible] در کشد بخت [illegible]
گفته اند که تکاپوی [illegible] در تحصیل مطلوب امید محال است و صرف کردن عمر بر جوینده و بال [illegible]
تخم در شوره زمین پاشیده باد و اگر رنج مستظهر باشد [illegible] حرص غالب دارد
[illegible] از منافع آن محروم گذارد [illegible] وفا گذارد [illegible]
و ترفیع حسن مجازات کند [illegible] و خاک در دیده [illegible]
اربع و تسعین و ستمائه [illegible] در آمدند و آتش غضب بر افروخته [illegible]
و میکند و میسوخت تا دیار [illegible] نظر بر بقایای [illegible] قتل و نکال [illegible]
چنانکه هیچ باقی نگذاشت از علوم [illegible]
آن ربع [illegible] خالی ماند و اکناف [illegible] عاری و در انحلال بود [illegible]
بلوح [illegible] چون نام خود [illegible] مسعود و محمود بود [illegible]
بر چنین روزگار [illegible] بخارا و سمرقند [illegible] از اطراف متفرقان [illegible]
از [illegible] زمان [illegible] منازل مبارک [illegible] شعر [illegible] منازل فی
اللقب منازل [illegible] مبارک [illegible]
[illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] آن روضه
فردوس سغد سمرقند [illegible] آب [illegible]

[illegible] آمده مولف [illegible] در اینجا مجمع و ارباب آن [illegible] زمین [illegible]
قند [illegible] چون [illegible] آن خوبان [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] عاشق کش [illegible] فرمان [illegible]
خوش [illegible] چون لب بگشایند زهی دل که ربایند چون رخ بنمایند زهی [illegible] و بخارا
[illegible] کمال بلاغت [illegible] بوده
ارباب [illegible] شعر بخارا [illegible]
الذی [illegible] بخارا و این حکایت در تواریخ مسطور است [illegible]
امیر نصر بن احمد [illegible] خراسان در آمد [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible] بخارا [illegible] فردوس [illegible] آن غالب گشت [illegible]
[illegible] شعر ولولا الهوی الاوطان [illegible] ولولا
[illegible] در [illegible]
[illegible] رباعی [illegible] کاروان [illegible] بگذرد [illegible]
[illegible] بگذرد [illegible] شعر [illegible]
شعر [illegible] شعر [illegible]
[illegible] الی الاوطان [illegible]
[illegible] کتاب کرده
[illegible] شعر [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] یاران [illegible]
چنگ و رباب [illegible] شعر

قفار با نجدا و من حل بالحمی * و قل لنجد عندنا ان یودعا * و لعبت عیشت یسمی برواج * و ملکت ولکن حل
عنیک ودعا * درخفیه باتفاق پیش رودکی شاعر که ندیم خاص سلطان بود شفاعت کردند و تضرع
نمودند تا بانشای شعری محرک سلسله عزیمت پادشاه گردد * و بران شرط چند هزار دینار زر متقبل
شدند و ادای آن رسم در عهده او متکفل * رودکی این قصیده را بانشا و انشاد رسانید * بیت
بوی جوی مولیان آید همی * بوی یار مهربان آید همی * ریگ آموی و درشتیهای او * زیر پایم پرنیان آید
همی * آورده اند که سلطان بانهیت اسباب کفش از مجلس نهاد و این ابیات بر نشاط برابری
کیمیا * چنانچه جامه داران موزه و رانین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند *
و سبب آنکه الحال این ابیات معربت الغرب * در هیچ نوع در حرب * و فی بر سهولت معنی
و وضوح مطلب * طباع رهنما بسد ملایم افتاد * و طار بجناح الشهرة فکانما منقوش علی جبین الزهرة
و مشیر بتحسین دکتر ارباب بعصر معدود است از باب تقلید * و در رسالت نقل این ذکر بعضی یاران عماد
از راه الکمش و مجارات را اقتراح کردند * و رجب المامور معذور * این ابیات چند از ابیات فضایل
ابیات اندور مع صاحب دیوان ملک شمس الدین الجوینی منتظم شد * و چون در زمان جانب اقصد قرار
مؤلف این مراتب ازسعادت وصول حضرتش محروم افتاد * این قصیده بروح او که المومن حی فی الدارین نثار
میکند * تا مبید آنکه مجبر عیان این دو قصیده هیچ نتاد و خاطره نقاد خداوندان فضل باشد * فحسب لمؤلفه
باد مشک افشان و زان آید همی * بوی گل پیوند جان آید همی * در سپیده دم نسیم مشک بید * خوشتر از مشک
دمان آید همی * از نسیم گل اگر خاکش تازه باد * آب بر روی جهان آید همی * از برای دست و گوش گلستان
ژاله مروارید سان آید همی * زخمه ساز و نای مرغ و سرو ناز * از نوای او نوان آید همی * از بنفشه و لاله سوی
بوستان * کاروان در کاروان آید همی * باد بان دبوی گل در خرمی * گر شبنم را ... آید همی
از فروغ لاله هر شب وقت شام * بوستان چون آسمان آید همی * ذره در خش روشنان گاه سحر * آسمان
چون بوستان آید همی * مغز جان آسوده میگردد مگر * بوی لطف دلستان آید همی * چشم شادی می جهد
یارب مگر * بازم آن نامهربان آید همی * حبیب کپی عنبرین بندگان نگار * پیش من دلکش آن آید همی
نیم و ش ... زرم و ... مرا ... زبان آید همی * صبر چون خوانم گریزد از برم * تنگ

روان آید همی * گر روانم ... من زبابد * اشک من باری روان آید همی * همراه چون ... تو رهمای
رخت روح روان آید همی * آنکه با همش که ... باد * نام دشمن بی نشان آید همی * آنکه با دست گهر بارش
پدید * آفت دریا و کان آید همی * در بنا بخشش و بخشایش * عالمی پیر و جوان آید همی * بخت پیدا از بیش نکام
دوستان * کامجوی و کامران آید همی * این سخن گر از روش خلد را * آب کوثر در دهان آید همی
گر شنیدی رودکی گفتی * باد جوی مولیان آید همی * مقصود ازین حشو کلام هرچند چون حشو لوزینج
افتاده است * آنکه امروز بلاد ماوراءالنهر از زیب و زینت دار و دهر است و مصون است از نکبات دهر و حوادث
از هر بان فخر * در تحت تملک پادشاهزاده خجسته نهاد است و ارباب آن مقید تقید او * و نسیم صبا جواب
نامه عدلش بزبان غنچه نبوزد * و بلبل بی نسیم خارنا در پیش سودای عشق گل فی نوزد ذکر ملک شمس الدین محمد
بن کرت مرد بزرگ همت صاحب تجربت بود * در فنون آداب توغل داشته جامع بین ادبی
اللسان و الحسبان * فاتراً بالقوع المعتلی من اللسان ... * صاحب الکتب و الکتائب * ساسا
لبوس السیاده و المراتب * فارسا علی مناکب الجوزا * مشتمل الراکب شعر و اذا اهتز للندی کان بحرا
و اذا اهتز للوغی کان قضبا * و اذا الارض اظلمت کان شمسا * و اذا الارض امحلت کان وبلا * پدرش
کرت در عهد سلاطین غور در عداد سپهسالاران درگاه معدود بود * باجتماع حمید و خشی نامحمود * و انتما
قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سرهفت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرونی آورد * بود و بعد از
جلوس منکوقاان چون میان او و اولاد جغتای اسباب مخالفت متوارد شد * و شکوک منافات ...
با سونجق نوکر که بر جلی جغتای بود بر عزم مقاتلت جنگ شد * منکوقاآن لشکری را لجه ... که فراغ
جنگ ... سلاح جنگ پیچیده شد * و هر یک را امر ... فولاد لالکمشر دند * پیش از انکه آن غنچه گردد ...
ساخته شد * و سر ... مغفر چون نرگس افسر آراسته * شعر و ... کالقنم ... علی ...الاراء ماضی
العزایم * تا پیش از انکه دشمن شام خورد بر ایشان خون آشام چاشت شوند * بعد از اهراق دما و ازهاق
ارواح با سونجق نوکر را دستگیر کردند * و پیش باتو فرستادند * و در انجال ملک شمس الدین محمد کرت مصاحب
بود * و عرصه مملکت منکوقاآن را از ازدحام خصوم خالی یافت * بندگی حضرت ... شتافت * و برلیغی که در ...
پادشاهی گیتی ستان چنگیز خان نفاد یافته بود * بشرف عرض رسانید * اظهار نمود که در فتح غرغ ...

ترتیب و دستور ترتیب چنگیزخان و ارغون میمون اورا از سر خلاص کوچ داد و ایام و سر کوهستان مطالعه
نهاده و حصار و شهر غور را که سیستان اسم چنین تمتان ما در نشسته اگر قاآن مقرر فرماید بنازکی شرایط
بندگی برعایت پیوندد بسکو قاآن در شمایل او مخایل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضای
آن هنگام حصار را برلیغ و بایزه سرفراز داد و هرات و نیمروز و چند قصبات دیگر را از آن نواحی بدان مضاف فرمود
باسیورغامیشی انعام کمیت امیر ارغون رفت و بملازمت سلمان و وجوه و بهان و چند شمایل و خوب خصال
دل او رهین کرد و چند عنایت درباره او نمود و قبیه امیر ارغون تا کار آن تختگاه بسبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد
و زمینهای متعالی مقرر فرمود و مرتفعات ذکر او بآن پنج شماره و دو اقصی رسید و ضبط امور ملک و نظم
مصالح او بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضای قاآن مقرون شد و اطراف ممالک و قصبات را سالم کرد و
و تا سرحد ولی راه هار از قطاع آمن و مطمئن و از وجه صحبت علما و نشر صحایف فضایل و شهیر آداب
شجاعت و سخاوت مساعی جمیله نمود و تماغوا که نتایج طبع او بود در اطراف و ذیل ریاح [illegible]
تعلق ساخت و چنگیز پادشاه کامکار هولاکوخان بر اکثر اقالیم [illegible] استیلا یافت [illegible]
و فضیلت رب الارباب [illegible] مسرور شد و در شهور سنه ثمان وخمسین [illegible] لشکر را نامزد [illegible]
او فرمود و مقدم ایشان نقودر و از غایت غضب حکم [illegible] شمس الدین را [illegible]
چون از مضمون الحکام و تجهیز عسکر خبر یافت این چند [illegible] پیش ایلچیان [illegible]
[illegible] بسوی کابل [illegible] بعد از آن در حدود سیستان با النگرغان مبارزت
مبارزت کشاده کرد و اند و از جانبین [illegible] اقدام و مقام [illegible]
هلاک کرده و معاملتی که با ملک شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد و چون [illegible]
برآمد [illegible] از حدود هرات با لشکر [illegible] مبارزت [illegible]
کرده و [illegible] و ثنا و دولت [illegible] استظهار [illegible] آمده و خدمت [illegible]
و مغافات [illegible] در بندگی حضرت [illegible] تقدیم نمود و در جنگ [illegible] ملازم [illegible]
و الحق [illegible] شهامت و بهادری او معلوم گشت [illegible] از خلاص [illegible]
که چون ملک [illegible] آورد و بندگی هولاکوخان پیوست [illegible] برلیغ [illegible]

تبتل آوردی و روز جوانی را بروی چون شب خوش کردی و نعم [illegible] آن پادشاه و شمس ملک [illegible]
از بندگی خود نادر کند نعم الامر الجواب الحاضر این جواب که چون آب جاری بود و فنون ایجاز و اعجاز را
حاوی علی الفور الحان رخوش آمد و ملاطفت [illegible] داشت و چون [illegible]
[illegible] بندگی تخلف شد و [illegible] تقبل نمود و این [illegible]
ع از سر نیک [illegible] گذشت پیش صاحبدیوان فرستاد بیت بسوی خسرو ترکان چین کم مکوید که نیمروز
و دهکاه کوهستان [illegible] از جهات [illegible] و کرتار سرش هنوز خانه او خراب و ویران است صاحبدیوان
برای [illegible] و [illegible] و فضایل [illegible]
بفرستاد و قطعه فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت تو ناکه همچو ملک [illegible]
بر دل من [illegible] و [illegible] روشن [illegible] بر سر [illegible]
[illegible] آب [illegible] چون عادت [illegible]
[illegible] مطلوب و محبوب را [illegible] مقصود و دل و جان [illegible]
[illegible] آدم [illegible] و [illegible] زر و [illegible] و ندیم [illegible]
و انقطاع شعر [illegible] الوفاق [illegible] الوصال [illegible]
[illegible] الفراق [illegible] آنکه [illegible]
مخدوم ملک [illegible] شهریار ایران خسرو [illegible] ملک شمس الحق والدین [illegible]
و هرات [illegible] موافق [illegible] محمد بن محمد الجوینی [illegible]
کند چون [illegible] آن کلام [illegible] روزگار [illegible] نمود که
[illegible] دل [illegible] و جان [illegible] معلوم [illegible] از
آن عادت [illegible] بیت [illegible] عاشقان [illegible] و [illegible]
چند روز [illegible] و [illegible] حضرت [illegible]
نفس [illegible] و دل [illegible] حضرت [illegible]
بود و [illegible] ایشان [illegible] و عزم این حضرت

بموجب خاطر موکد شد ❁ این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد ❁ مکتوب چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن
میکوشد که هیچ افروده بکام دل رسد ❁ و بر اندیشه که دل بر آن نهاده باشد تغییر و تبدیل کند پس سعی در جهة مفید منتج
نیست و کوشش کوشنده نافع و مربح نه ❁ سالها بود تا بنماز و روزه که مهمتر ادعیه و وردیست که خوانده تا از الطاف حق عز
صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک الرای والقدم شمس الدولة والدین زید قدره رسید ❁ عنان تو کمن باز
کوییده فاما رباعی در عین دولت چو بسیار نشست ❁ تا دولت ناید و دگر باز نشست ❁ پرهیز از آن عمل که بار دیگر
آمیخت ❁ بگریز از آن کس که با باز نشست ❁ از عنفوان ایام شباب و ریعان اوان جوانی [illegible] و شرایح اشجار
وجبت و هالیب [illegible] چنین موکد بود و بنیاد یگانگی مرصوص و از رسوم بیگانگی معصوم بود ❁ روی
بقبله حق آورده ❁ و از جانب [illegible] صادر و حادث میگردد ❁ و هیچ [illegible] گفتار و رفتار [illegible] شود ❁
ع از تو نپسندم که چنین پسندی ❁ اما از راه قبول اسلام نه بر مقتضای شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار
مصطفوی رباعی آن به که خردمند کناری گیرد ❁ با گوشه قلعه حصاری گیرد ❁ می میخورد و لب نگاری بوسد
تا عالم آشفته قراری گیرد ❁ و دین چند روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد ❁ با تمام رساند انشاء الله
العزیز ❁ و لعب ملک شمس الدین ابن کال الفضل و شجاعت و شمایل [illegible]
شدی ❁ و او ربهار و دوبیتی [illegible] بر شراب [illegible] را این ابیات [illegible] ❁ از
فضل صنعت [illegible] رباعی می خواره اگر غنی بود عور شود ❁ و ز عربده اش جهان پر از شور شود
در حلق لعل از آن زمرد گیرم ❁ تا دیده افعی غم کور شود ❁ رباعی هر که کمر از سبزه طربناک شوم ❁
شادی سبز [illegible] شوم ❁ با سبز خطان سبز خرم در سبزه ❁ زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم ❁ و در آن
حال تازه دعوی [illegible] چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ گردد ❁ [illegible] سیاه روی
سبز کردند ❁ این دوبیتی انشا و ایراد کرد رباعی با سرخ گل آن رخ همی ای رخ غدار ❁ تا سرخ شود روی
طرب زود بیار ❁ رخ زرد مکن بسبزی از ازرق چرخ ❁ و ز چند سیه سپید شد لیل و نهار ❁ چون میان او
و ملک ضیاء الدین کابل [illegible] و منافرت و مشاجرت [illegible] حاصل بود ❁ ملک ضیاء الدین
این دوبیتی پیش او فرستاد رباعی غوری بچه [illegible] کابل [illegible] ❁ با همچو منی [illegible]
تو شمسی و من ضیاء و داند همه کس ❁ کاو روشنی از فلک [illegible] ❁ فاجابه الملک شمس الدین

رد علیه رباعی ای بیخبر از خویش نکو کن چپ و راست ❁ با همچو منی خصومت از بهر چه خواست ❁ من شمسم و تو
ضیاء و داند همه کس ❁ کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست ❁ بعد از آن [illegible] با اباقا خان پیوسته و مدتی
ملازم درگاه و بارگاه [illegible] آسمان مدار بود ❁ و چون سلطان [illegible] عزیمت کرد و بر مطاوعت بندگی
حضرت و قتال [illegible] نمود ❁ از این [illegible] بسرای سرور پیوست ذکر سلاطین مصر
[illegible] اعراض [illegible] امروز بلاد مصر و شامات [illegible] نود و [illegible]
از هجرت خیر عربی علی روحه افضل الصلوات و اکمل التحیات ❁ ما هبت الریاح علی الاشجار النامیات
و نعتی علی الریاض طیور مغردات ❁ بر جاده جد و اجتهاد در دین پروری [illegible]
[illegible] ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون
[illegible] دین [illegible] ❁ و تخم محبت و ولاء و لا تطع الکافرین و المنافقین ❁ در زمین
صفا [illegible] نشانده ❁ [illegible] ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا [illegible] کرده ❁ [illegible] لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر ❁ و المجاهدون
فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة ❁ [illegible] مال و جان را برای
[illegible] ❁ [illegible] متمردین ❁ و فرق [illegible] لیمیز الله الخبیث من الطیب و [illegible]
من الخبیث ❁ [illegible] ❁ [illegible] اسلام و [illegible]
ایمان را [illegible] علی البر و التقوی [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
اسلام [illegible] ❁ [illegible] اسلام [illegible] اتفاق اهم
[illegible] شعر هوا [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] علیه الصلوات و السلام
و لو کانت [illegible] ❁ و لو کانت فی الارض [illegible] ❁ [illegible]

مجمع دوازده هزار لقمه نهب گشته • و ضیمان صدق او سر دفتر ارباب مروت و فتوت آمده • و عفو و عطا بداهی

بقدم اجلاس پادشاه بازار انتظام گرفته • و در قتال و جهاد اعلاء شعار شرایع محمدی را بر وجهی قیام نمود •

در اوان شهور سنه خمس وستین وخمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزاده نور الدین شیرکوه کرد که

از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بن آق سنقر بوده • بقبضه بهاء قضا و لوازم

مسببات قدر که شعر بأس من حق او تلاحق أمم • بذل رفیعا و بذل وضیعا نمود آن سپاه بر مملکت مصر

مستولی گشت • و العاضد لدین الله ابو محمد عبدالله بن یوسف بن حافظ • که از نسل مرد و دو مهدی [illegible]

فرع ابو تمیم الملقب بالمستنصر بود • و حسن بن صباح اخبار دعوت نکاد در عهد او کرده • و بواسطه پسران

دوگانه او نزار و مستعلی و عصیان بر عقب و استنکاف متفرع بود فرع نامنقطع شروشده • یکی اسمعیلیان معروف به نزاریه

اهل ملاحده عراق و شام و قومس و قهستان • و دیگر طایفه مستعلیان مشهور باسمعیلیه مصر و مستنصل الامر در

درگذشت • و صلاح الدین بنیابت و اولاد او را بر تیغ گذرانیده • و ضلال و جو ایشان که در جنات این

دین امانات ثابت بود بر کنار دشت بکلی استیصال یافت • صلاح الدین در حکومت مصر استقلال بغرور و کمال

در متوقل جلال پیوست • پس شعار دعوت امامت انتساب خلفای بنی عباس منتظر کردانید • و در اول جمادی المحرم

سنه ست وستین وخمسمایه خطبه بنام خلیفه الناصر لدین الله بر منابر سایر جوامع آن دیار قرین و مروج ساخت

داد و پادشاهی مرابطه جهاد به کامکاری و بیدار بود • و خزاین موفور و لشکر انبوه معدود و حاصل • و از هر هزار غلام ترکان

نیزه گذار در قبضه تملک او معدود • و با این همه سلطنه شجاعت متنوع • و شهامتی باسباب مقرون

در نفس او موجود • و در موقف جهاد با کفار ابد [illegible] برخاندی داهی [illegible]

پسر مهتر سعد [illegible] تاج و سریر مملکت بوده • هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرموده • چون

آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست • آن مملکت همچنان در دست اولاد او بماند • تا اتفاق اولاد

بنادو [illegible] و نهاد • نوبت سلطنت را بملک صالح که آخر احفاد نواده زادگان او بود رسانید • و در

قاعده سلاطین سلف تجهیز سبیل حج • ترتیب و اهل بیت الله [illegible] فرمان داد • و در تقدیم مراسم

و مواسم جهادات و غزوات بجدی تمام خوض پیوست • و عروس ملک چون مقصود بود و برای پیرایه

پیرایه بست • چون حاصل عمر سلطنت او بانجام رسید • ممالک انتهار کفران نعمت پیش گرفتند • و بالیکدیگر

مونهمه گرد • و مملوک ترکمانی قطز نام چون بنام و کام و صاحب سلطنت مصر و شام شده • او را ملک مظفر خوانده •

و اوامر و نواهی او منتشر و مطاع گشت • از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ملک با ممالیک افتاد • و طریق تعیین

غز ترکان سلاطین بخلف در میان ایشان ظاهر شد • و کلی قرن بعد قرن هرگاه از جمله افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه

سازند • و بر تخت مملکت نشانند • الی یومنا هذا این قاعده مقرر و مستمر شده • و سلاطین ایشان را استقلال که شرط اقوی و

رکن اوثق ملکداریست مفقود آمده • بیت • که در نخست بجز شاهی نشاند • بجنبش قضا آمد عزل نوا آمده • فلک گرد

از نهرشان جیحون بیرون رفته هر یک پی دیگری • بعد از واقعه بغداد [illegible] و شاهزاده هولاکو

چنانکه در مقدمه مسطور گشت • کیدبوقا با سپاه [illegible] لشکر کشید • و از ملک مظفر و لشکر او در آنچه دید • ملک مظفر اگرچه چون

نام [illegible] خان [illegible] • اما روی بکارزار [illegible] کرده • و [illegible] دیگری

نمود • بندقدار که مملوکی صالحی بود و قبچاق نژاد در روی خروج کرده • و پادشاهی که کسوت [illegible] بر

با [illegible] خنجر راست شامل او انداخته • و کلاه گوهر سرافرازی بر تارک صاحبدولتان دست قدر [illegible]

نهاده • بندقدار رکت آن داده که تیغ [illegible] نقش زبان [illegible] مرغ روح او را از ارکان [illegible]

بیرون آورد • و خزانه سلطان [illegible] • بندقدار [illegible] بر سر [illegible] ملک مصر [illegible]

و منصب پادشاهی را لایق • ملک الظاهر لقب یافت • و بعدل کامل و شهامت شامل • و تأیید تمام و رای قوی [illegible]

ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات ملک • و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست • [illegible] دست [illegible]

[illegible] کرد • و [illegible] تیغ [illegible] • پس [illegible] ممالک روم [illegible] شد • و [illegible]

[illegible] ببرد [illegible] ممالک [illegible] نموده •

[illegible] کرده • چون [illegible] سلطنت پیوست • پیش اباقا خان رسولی فرستاده •

و بوساطت [illegible] که چون [illegible] اهل کمال [illegible]

آیند • و طوطیان [illegible] شکر شکن شوند • [illegible] هزاران [illegible]

برآورده • بگوئی که کلمات [illegible] شعر

ملک [illegible] آن زمان [illegible] • و آوازه [illegible]

[illegible] • الفصه

کوچون کاف کن از ازل باز ابزون الف کرده است • وذوالنون مصری وشی کاز نقطه وحدت چون الف راستی
دستکاری وپیشه دارد • صف پوشی که خطیب دار بر فرق سر پایدار اما طیلسان مشکین بر افکنده • ودیعی هندی
کاز نمد وخلوت در پیشه شیران نشود نما یافته • مصری نسبی که تا باشد از نهر مراوحت دماغ جب زنگ شده دم
ورنگ آسکری صبح وشام در تخیم آمده وشده باشد • منطقی دون طوع الرجال که با لغات منسج سخن چنانکه [illegible]
بر علما از اعلام او درس تعلیم وتعلم خواسته • صفراوی مزاجی از بنی الاصفر که بحجت ستم او گونه زرد وقمی دمن
ونزاری تن گواه است • معنوی سوداوی سر که گفتاری دهنداری او برهانی لامع وبرهانی باهر است • ساحی
خورد کام که در ساعتی بل یک چشم زد از قیروان مغرب بخطه بلاد الثلج رود • حدیثی که هم در عنفوان
حدث شده • نفوان نشو ونمو [illegible] وچون منبهان منزل شیب [illegible] باشد • حجة تنفی من ابی موسی وحکم
فی الله صعبا • مثل عیسی • نمام نمی الی اصحاب الیمین ویشرب فی الدرک الاسفل اهل الغسلین • مذکر کا الحلی
بردا دفی المنین وقلیل یسقط عنه الیقین • حاتم یبذل الطریف فی حمد الفتی • صف یعرف مآب الرشد والغی
منحنی السیف ترکب الفنوه والقلام [illegible] یقضی الحلال والحرام • الف یقطع لو اسلة الکلیم فهم یصیح
الکلام وهو شیم • [illegible] حال من مضاعف [illegible] • اقص از الکان سالما من کل جهات • معروف
بآفات المرجات • مستی [illegible] مرفوع بالابتداء منصب والخفض • منزه عن علة الاحوال فی
حکم [illegible] رجال • ای لاتترک الاعند العزل [illegible] • لم یقبل [illegible] الا بتصحیف شعر [illegible]
[illegible] منعکف فی طاعة الباری • یعنی قلم عرفنا این ذکر از پرده فکر مکشوف کردیم • که با نجوم [illegible]
تقریع روم را بامضا رسانیدیم • [illegible] که آن بلاد وخطه از سر قدم [illegible] • دلیل بر آن
که این خبار بصدق [illegible] دارد • [illegible] که قطعه [illegible] وصف [illegible] او توانا بود • خاتم خود را
رهن مقداری از طعام کرده ام • چیزی [illegible] رحمت در آن [illegible] نهادن • [illegible] دست
باسترداد وایصال آن [illegible] فرماید • تا [illegible] انگشتری واز نگین جان [illegible]
ایلخان سلیمان ملکت آرزم دارم ع [illegible] سوم • اباقاخان [illegible] این
حکایت [illegible] بر کمال [illegible] بندقدار • [illegible] نهادند • و
چنین حال را [illegible] • المی را با علام [illegible] پیش پروانه فرستاد • چون حسن

استفسار روشروع استطلاع برعایت پیوست • قضیه زوال شروع واقع بود • خاتم قهرمان ممالک مصر بندقدار
بعد از تسلیم جانب [illegible] سرکشان [illegible] استخدام خود وطوق [illegible] بر شمرد آورده • واز مصر فرستاد
سلاطین روزگار [illegible] ودر اداء احوال او حساب ها برگرفته • وبر فقدان [illegible] دیگران ترقیق تهیین
نهاد • در این حال روزگاری [illegible] بگذشت که پروانه روم چون با اباقاخان چندان معتقد نبود • وگوهر ثبات
در سمط اخلاص منتظم نه • با بندقدار [illegible] آغاز نهاد • و[illegible] تحویل [illegible] داد • واو را
باستیفای ممالک روم [illegible] تحریص وترغیب کرد • وفرانمود که [illegible] ولایت مغول [illegible] واو مرکز دایره
سامان [illegible] • اگر چنانچه رای صواب بندقداری مصلحت داند [illegible] گرای شود
ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است • [illegible] مدت [illegible] تسلیم کند
بندقدار بنابر وجه پیغامی خود واظهار ولای پروانه • [illegible] لشکر [illegible] اسباب پروانه داد • ودر عزم
نهضت پای در رکاب [illegible] آورد • وعنان [illegible] ملکگیری بجنبانید • بعد از قطع مراحل در غایت
سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایره عساکر ساخت شعر [illegible] الروم [illegible] من خوفها [illegible]
النسار • لاالبید [illegible] • [illegible] البحار [illegible] • پروانه را [illegible] استظهار وبر [illegible]
[illegible] که عراص ممالک [illegible] خالی گذاشت [illegible] • وقضا [illegible] جهد وسعاد [illegible]
بکشت • بندقدار بر تمامت آن بلاد [illegible] ایلخانان این دیار [illegible] مستولی گشت • [illegible] رسول [illegible]
قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض • چند ماهی اقامت کرد [illegible] سرور وساعی مشکور
بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه نمود • پس تمامت خطوط پروانه که خطی ولفظ [illegible]
بودی پیش اباقاخان فرستاد • چون ایلخان از حادثه که حادثه انکسار خاطر وباعث غضب اندرون بود
خبر یافت • مانند شیر خشمناک [illegible] واضطراب آمد • با لشکر [illegible] متوجه روم شد • [illegible]
واقبال پروانه را که [illegible] لشکر مصر [illegible] پادشاه • [illegible] فرستاد • [illegible] روم
[illegible] صاحب [illegible] مصر [illegible] یک چین ابروی شمشیر هندی که [illegible]
وزنگ کینه را از آیینه خاطر مصقول کرد • ولشکری [illegible] نامزد [illegible] شام فرمود • [illegible] کشته
وروز دولت [illegible] بزوال رسانیدند • یعنی ایلخان [illegible] خاقان [illegible] مصر بندقدار

سلم و بهشت شاید که او نفس طلب ظفری از دیوار منصور نصر دماغ سخی کرداند؛ لشکر از اسباب کمک
خائب باقل که بیست نهضت از کشاده قلعه بیره حصار داده؛ هر چند معقلی حصین بود و بهراس سکان
سکان بند غایره افرسین؛ تزلزل آمد که چهره مرفت حرب بغی مغول چهره مغالبت بر رقعه جبال
شسدر کردانیده؛ در قمار مقاومت مذهب ظفر عذرا ابرند؛ و قلعه عذرا را بی مهر مهر بقتضب خضیب سنان
افتراع کنند؛ سکان بیره و تیره حال شدند؛ با علام صور تمکال و استمداد رجال سیاجان عرصه هوا یعنی
هوادی طیور سبیلا اولی اجنحه مثنی و ثلث و رباع بحمام حصن اطلاق کردند؛ و از آنجا تا قاهره چون ابراج طیور
دیقتان و مراقبان این شغل مرضع بمرضع قریب بود؛ هم از این نوع رسولان رسائل جب وانهند؛ حکایت
کردند که چون سبیع زر پیکر باشیان نصف النهار پیوست آن برید پرنده نامه بر بنده بجز یکی خوا ادم مسافت
١٣ عرض هوا را قطع کرده ببرج الوف مصر رسید؛ شاه با رفعت معالی بندقدار چون از مضمون رسالت نامه
ابن غلمت وقوف یافت عالی جناب فرمود نوشتن؛ که مومنان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند
که صبح رایت دولت ما را در روز هشتم بر حوالی بیره طلوع خواهد بود؛ اگر درین میعاد بی تکلف تکلفی قدم ثبات
در سلم قلعه مرضا اند و السلام؛ پس دوازده هزار سوار را شعر خذوا طلع الارض حتی لو آه؛ و قول ما
اعی الکرام فعول؛ فرمود تا خنگی محاربت و مسافرت کرده برکت آنند؛ و خود با هفت غلام مراکب
بام در تعجیل تمام روان شد؛ شاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره بیست و هفت مرضع بام بسته بود
اگرچه سالک مسالک فلک اول هی ما به یک مه منازل بیست و هشت می پیماید؛ شاه آسمان رفعت در
چهار روز منازل بیست و هفت کانه بامات را بقوائم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید
سواری دویست از نواحی جما بخدمت رکاب پیوستند؛ نوبت که سکان قلعه را از آمدن رکاب سلطنت
اعلام دادند؛ چهره ایشان که از عکس تیغ بلوفر پیکر مغول صفحه شنبلید و زعفران می نمود؛ بگلگونه
نشاطی مورد کردانید؛ و بستی ستین نکین غبار رجف و فتلی که بر رخ ایشان نشسته بود پاک کند؛ چون مسند
مستی مبادرش فلک را بوجود نو بخش شاه سیارات آرایش و ترتیش داده؛ مقابل فسطاط اور
آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکار کرد؛ متوطنان قلعه غلغله تکبیر
بفلک رسانیدند؛ و نای رویین را که معادیان را الفرصه هیبت و موالیان را الفوز سود مسرت بود

در رسید؛ لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن نمیشد؛ ساکن مقام نزد و شدند؛ بعد از سه روز
روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن افراز شعر متا الکواهل والاعناق تقدها؛ و الرس منا
و فیه النسج والبصر؛ بوده برسیدند؛ لشکر را چون عبور آب فرات بی معابر از اشتغالات نبود؛ بندقدار
بفرمود تا سی و پنج هزار نفر از جوانی که و الی الابل کیف خلقت معنی خلقت بست بکمد خود را به آب انداختند؛ و از
زبر آن شتران عجب بهادر رجاله لشکر شیر پیرت مصری یکه زدند؛ باول خود جان را در آب داد
و تمامت لشکر را از یمین و یسار مبادرت راند؛ چون آتش بر آب زد؛ تا بساحل گذشت؛ و شعر رودکی
در حسرت آن آب رود که غرقات دریای محیط نشد عجب حال و در رود مغال ابیات چه آب چون
با همه بهادری؛ خنک را نام میان آمد بهی؛ مغولان چون کمال جرات مصریان مشاهده کردند؛ و آن لشکر
موج مرگ بر روی آب دیدند؛ بضرورت ایشان رحلت بر اقامت اختیار نمودند؛ و حسره مقاومت
از روی اباطو غربیه برچیده روان شدند؛ تا آنگاه اعدا لشکر مغول اضعاف مصریان بود؛ بندقدار
با لشکر تعاقب ننمود؛ از مخلفات ایشان چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت گرفتند؛ و این حدوث از شمایل عجایب
او بر روزنامه احوال روزگار باقی ماند؛ بعد ما که از سال سیصد در سرای پنج بر فراز تخت
بکذر رسید؛ و کنجهای بی رنج بدست آورد؛ مقتضی جبل آواز اجل در داد؛ و کفت مقتضی
اورا چون کنج بارآور کوکب سپردند؛ بیت هزار داستان حاصل این تنکنای چیست؛ ای تنک
حوصله چه کنی تنکنای خاک؛ چون میزبان جان او که درها کشاده قلب صنوبری بود؛ رحیل دعوت
خار علیین کرد؛ قتیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید منطرش بیدند؛ و ناکب و مقدم اورا
شاه این تاج سلطنت دکا حکمت کردانید بحسب استحقاق ارث مالک مملکت؛ و زین للناس حب
الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام و حرث
کشت؛ بر وفق ساعات شب و روز بیست و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد؛ بساط طرب
داد و سادهٔ ملک را به بسط ساوه رعونت؛ و نصب اسطوانه عدل و تسطیر مساطیر النصف محوطه و محفوظ
میداشت؛ عاقبت روزگار رحلت نماد که بپای آمال بساط اقبال بسپرد؛ و بدست قهر ذهن آمانی بکرد
ملک مجازی را بناکام ترک کند؛ راه آخرت بپیمود؛ بیت اگر صد بماند و گر صد هزار؛ همین است روز رو

همین بهشت کار بعد از آنکه سلطنت آنجا بر سیف الدین قلاون المعروف بالالفی مقرر شد و انتظام قضا روزنامهٔ
دولتیاری بنام او محرر و ذکر سیف قدرت و صیت سیاست او در جهان شایع شد و اهواء و قلوب
امرا و جهاد در ربقهٔ رضا فرمان او در متابع و در شهور سنهٔ ثمانین و ستمائه بعزم مقاتلت لشکر پادشاه
مبارک عهد اباقا خروج کرد و با جماعت کما قال العرب شعر بعیدة اطراف القنا من اصوله قریبة
بین البیض غبر السوابق و نفرق ما بین الکماة و بینها بطعن لیلی جده کل عاشق قاید لشکر الجانه
تغود در زمین و تو داون جبا در بودند و در صحرای بقستان خیام اقامت برکشیدند و اسباب طعن و
ضرب ترتیب کردانید و چند بیم مصری بر ایشان چون قضا ناگه قابل … آغاز کردند و هنگام اختلاط
زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب حنا و روح بود و سنان خامه زن جریدهٔ عمر بیت ازآزادی
اسبان و گرد سپاه شد روشنائی ز خورشید دیده ماه ستاره سنان بود خورشید تیغ ازآهن زمین بود
وز گرد میغ بعد از مکابده و مکاوحت و معارضه و مطاردت و مجادله و مصاولت آن دو لشکر
جانشکر لشکر اسلامیان چون عطف و ساقهٔ ایشان بجنود لم تروها محفوف بود و جناح او لنک
علی جونی من رتیم را دلنگ هم المغلون منصوص رحمه آوردند چنانکه رهبانت جبال … بر همدا
ناله و فریاد و انما تجاهد و وقالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین
ا موسی از تو کشته چون شد و متضمن بدین ابیات تحذیر کردن شعر وقد ذکرتک والابطال
عابثة والموت بهم من نهاب شیطان والشهر تبکی دما والبیض تضحکه والجو داج ولون
المشفق قان امراء مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت
و در بهٔ غزا حاصل کرد منصور و مسرور مراجعت کردند و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه
اباقا خان برادر خود منکو تیمور با امرا اباجی وارغون و … و سه تومان لشکر که زهرهٔ
مریخ را زخم تیغ شان آب بکردانید و دم ذنب فلک را از نیزه سر تیز ایشان رهبا بر اس
میتوانیده بعد حمت و مقاتلت ایشان نامزد فرمود تا مملکت مصر را مستخلص کردانند و در رفع ایلی برتابند
اما لشکر شام الفی با سیمین والوف در ظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسید و چون کار از دال و دف …
مقال بوقف و ثقاف قتال کشید و متوزه بلا دهن باز کرد و مشغله بیکار استعلا گرفت مشغله

دو خونابک افلاک علی یوحیت بیت رتیغ زرد گرز و ز کوس و ز گرد و سیه شد زمین آسمان لاجورد و سپهر
ستاره سنان را ندید و بی چشم روشن عنان را ندید و کمان منحنی قامت و فی الهبار کیف بالقوس
دلا بین و ما الاعضب الا علی الوتین و در کشاکش و ستو خوش دلبران گشت و بدعا ربنا اشرح
لی صدری و یسرلی امری قیام می نمود و ز نیزه بان سوفار سودای ع آمار جنانی طایر خاطر آغاز
می نهاد شعر حسام غداة الروع ماض کانه ابی الله فی قبض النفوس رسول کان جنود الله کیس
فوقه و قرون جراد فیهن ذحول خطیب دار بر منابر رقاب اعداء بفصل الخطاب آیت و از لحجه
قبیس شده بود و خنافع للکاس ز تقبیز ملکفت و در حومهٔ میدان کاسه سرها چون گوی گردان و چوگان
قوایم مراکب بود و صحرای معرکه از سنج قتلی لخت در با مسشاوران تماشا و سیر می نمود شعر فسیف لعمدمن
القوم قد … و طرف له تما تبر جلال بیت بهر گرزبار بدبرخود و ترک و چو باد خزان بار داز بید برگ
ازرش نبال و نوش سنان و در تیغ هندی کمر مردان کار زار را چیده و بیت کمان بیست کبر بر
میان زره برتن و زره در میشکمه کمان گشته گر ناگاه از لشکر منکو تیمور اینساق و اباجی که حامی بمینه بود
برمیسره اهل مصر کرده غلبه دشمن را چون انگشت دست ساعد و بیم … با انبغمای چون زبان مار آخته
و گرزهای چون خرطوم فیل افراخته و چون قضا و حجاب و چون اجل با هراس و چون رعد در خروش
و چون دریا در جوش عنان چون باد و رکاب در کاب چون کوه با در بنگ حمله بردند تا بر قول
مصاف از ایشان قبل از آن باشد … قتل را ارتضی سازند و چنانکه تیغ لعان خورشید مغرب
را م نگاهفه کرد و میسرهٔ مصریان متفرق و منهزم شدند و نزدیک بود که رونق لشکر مصری و بنیاد
کراسی قدر بودند دو درگرد و گرشکست نزول تندا از آن حرب … الاما رضی قد …
تجدا و گیا آواز النصر … الفرجیوش المسلمین والانفر علیهم سامع ملأ اعلی رسانیدند و نغیران
ارم از زمین چون طلم سبقت حتی عفنی … بود و عقاب … بر سر اعداء و دین
پرواز آمد و هما هیئت … بر همنای اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد و از میمنه و میسره شام
جمی جوات … عرب کاره را غرض ناوک … تیغ مبیختند و بقلم رمح بر صفحهٔ بیابان
مجادله جنبره و از اعدا شعر اعلی الماکف … بنی علی الرسل و البیض عندی … کالبیل

می‌نوشتند و برطبق منقول اذا شئت نبالات علی الجبل جملا آوردند و دعا رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا اجابت مقرون شد و فتح الباب دین مدی ظاهر گشت لشکر منکوب تیمور در مجبار بوار افتادند و شهزاده
ابو ترمشی از رعب و رهب شاهراه هرب پیش گرفتند و ناگاه جنگجویان تیمور را تیری زدند که زبان سوفارش
نامه اجل موعود روان بر وی خواند و رجب موضعه الغنی عیسی بن مهنا و باقی ابطال شام و رجال مظفر که
به حملات مصر و اعدا آن دین ره مظفر بودند و از بعون لشکر چون وقت ظهور بود و بر جوانب که لطوتها گریز د
ظهور اهز زده و گویا بهانغز عبارت از آنست بیت صرصر تک پولاد رگ صاعقه اکبر و گردون تن کوه
دل کوه تحمل و سوگشته بیرون آمدند و ومنی اغر مکان فی الزمان سرج سابح سالح شده بیت شمشیر
هندی بر آوردند و همی زآهن آتش فرو بخشند و تمامت لشکر را در آن غرصه عرضه مرغات ساختند
دد وحوش و نسور را در آن مجاری از لحوم و دما نشان سالم تحن و سور حاصل آمد و قد قربنا علیهم وما کان
لهم من ناصرین فالباطل یومئذ وان الحق یدحضون فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و اهل اسلام
بر مقتضی شکر نعمت المزید زبان ستایش بحمد بیت الحمد لله الذی من فضله اثار رضا فنک حسن المنقلب
الحمد لله الذی صرف الردی و الحمد لله الذی کشف الکرب بر گشادند و این بشارت را سطر بطراز انا فتحنا
لک فتحا مبینا و فرین کلمت شعر بارک قد ربنا فی خمیس رد عنا خمیس الطغام بساداتکم مرتها قد
وادام سیادتهم فرساد و لما کان یوم الخمیس الثامن عشر من جمادی الآخره سنة تسع وسبعین وثمانمائه حضر العبد المخذول
للاخاهر بحمص المحروسه فضربنا معهم مصافا و دارت بر رحی حرب الزبون و کان اثابه انف او بر مدون فضربنا
من مری الملک العلام و کلت العیون بالسهام و عاد حسام بسام و غشی فی الروس الحسام و تقاطعت بعالیه
و تفاطمت الاقیال و کرت الجند فلم تولی من و کان الاسلام ان آن فنا لکما امر الله تعالی ملاکمه
فاکثیرت الاله و تحررت من الفرها و حدت و الحمد لله علی ما نصر و منه واحان معینه قطامخه السید الشریف حظه
والمملون من هذه البشری الذی عظم قدرها و سار فی الآفاق ذکرها الا قد بوقتهم و ایاما و السلام علی من اتبع
الهدی و بالجمله احوال این ملک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده آید بحول الله و قوته و شمول نعمته
و وفور منته موضع تسمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح متعلقات سیاق آن چون خواجه بهاء الدین بن صاحب الدین
ازین سراچه غرور بریاض سرور شتافت آنها که مدتی چنانچه سمط آل الجلال ایدا و انها که

دیگری جاری گردد و اثار ضعف در بنیه دولت صاحبی را علی التوالی روی نمود و انواع وقایع فجایع
در رسید شعر تتابع حادثات ذاک الزمن فلم السرور ولم الحزن آری عهود از فلک بی تنگ و منتظر
از دولاب روزگار ناهموار بجز اندوه و اصرار و در نشیج اسرار و رقیه انزال و تکدیر افضل چیست و در زیر
این سبزگلشن ناپایدار عهد غنچه گلی را ابد بسته کردند که باز در پی خار انکارش نخاردند و جرعه شراب
کامی را در کام مشید اری بکار نخشند که بهنگام صبوح او را به دور خمار حوادث مبتلا نگردانند
کدام روز جناب سعادت صاحبه ولتی از افق شرق مراد در مظفرات ارتفاع بکلک توا میوست
که مدارات فلکی آن را بمنظرات انحطاط بحضیض غروب محجب نگردانید و بایچه وقت نهال آمال
صاحب کمالی بر لب جویبار نشو طراوت و نضارت یافت که عما قریب بدبور ادبار و نکبات نکبت
قابل ذبول و جفاف نگشت بیت بر جویبار روضه امید تا منم سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم و صبر فیض را
و سیستبرا بابی بیت محاق و زوالی نیافتم و اول خللی که تا این واقعه گشت مخالفت مجد الملک یوسف
واو مردی مسبل بود و مولد و منشا او یزد و از ابنا ثروت و مکنت معتبر و بکاه وجهت و متوجه
بدره و علو درجات تراج حال و هیئت منوال دستخوش ایام و پایمال حوادث لیالی شده و دو عهد
دولتخواهان و قدم صاحبی معدود گشت و بجرم کرم آن جناب که کعبه آمال و قبله اقبال و مطرح شعاع
افضال و مسرح وفود غرجه بلال بود و پناهید و او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود و بعد از آن
تعرض حضرت فضول و کمیت و سیمه حال او تفرس کرده عیار اعتماد و میستنا نقصان پذیرفت
و مکابت و تهمات خاطری گمرزفت و ابرا بکارم سید رفیع صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و وفا طبع
توقی از روایتی بود و ترسل جست و شیع بجهت و تجارگی نمود و در تکیه گشاده گشت و از ریاض
آن مو لطف دری سپاسی مشام آمانی او نه پیوست و با اطلاع تسولید و بجنگ رفته و ذلک لما
و روزگار زشته در مسارات مکفت شعر فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی غدا بید الایام تقتله
عذرا و ان قیل لی عذرا فوالله ما اری لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا و نه کسی که امکان آفات
در تصور آمدی و نه قدرت تفقد و الاعنی کمسافرت و مهاجرت اختیار کردی شعر فلا مجد فی
الدنیا لمن قل ماله و لا مال فی الدنیا لمن قل مجده و نیز سر به آشفت و خاست خفت فرو

نوبت آورد و چه نظام از آلوف و انقطاع ارزاق مأنوس و مطبوع بالطبع مولم و مزعج باشد ناچار
بلیت و لعل ع و ما ینفع حشو صمان تب روزی بشبی می پیوست و هر دو رشته آتش لعل گون
در رشته این ابیات شعر اما فی هذه الدنیا کریم یزول به من القلب الهموم اما فی هذه الدنیا
مکان یسر به الجار الکریم ردان می تافت اختلاف و تردد پیش امرا داشت و با ایشان
سوابق معرفت مستحکم گردانیده و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب
محظوظ عاقبت کار چون نومید شد ع تو بیدل باشد و چه تو زبان دل بر هلاک خویش خوش
کرده باشد ب مدام مباد و یکبارگی که جان را بگوشم زینهار کی در هر فا ... فتوکل
علی الله را بمیدان اجتهاد جست گرفت و نطاق الفرار مما لا یطاق بر میان غرورت حال بست
در پای در دریای ع و قرب البحر محذور العواقب نهاد و در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائة بعضی
امرا که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحبی می شناخت مرتج لقد امره خود ساخت
انهاء زر فرمین کردند و در هنگام مقام شرو باز که شتران باز باد و عاید خواست شد او در بسندگی حضرت
۳۱ بردند شعر تکلم بالقول الفصل مجتهدا وکل کلام الحمد بن برا حقیقت العفه بربزه جنس تقریر
بار داشت و آداب خدمت سلاطین و دأب ایشان و آداب سخن را بوجهی دانسته عرضه داشت
که صاحب دیوان در این مدت که بدین شغل خطیر منتصب است و بوسایل مشروع در جلایل مهام
منتسب بر کرانال ممالک را بحسن تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته
و در هر طرفی از اطراف دیوانها پرداخته و همچنین برادر و روشناسان صاحب علاء الدین علی طریق
الاستتباع بازراند و عنان مطیه تنسیب را بمنهج این مخلص کشیده که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت
عراق بیرون از حقوق و وجهات دیوانی ششصد تومان زر از اعمال استخراج کرده و دیناری
از آن وجوه بکار خزانه و بهر یک منشور نگشته مفقذه من ابیع محل معلوم نشده و ذوق خمر دخل
روزگار محسوس باری فعلا آن ماجری قبول در دل ایلخان جای داده و گوهر تقریر او چون تعلق بر
گرفته بود هر چند در نظر عقل نقدی تزلف می نمود گوش هوش پادشاه بدان مشنف گشت
از کفران سعادت شعر اذ نهاق امر و لقد مطلب فحدا آله العالمین مباسط و روزبه بدن آمد

ایلخان

ایلخان نوخت و عاطفت زیادت از مطمع و مأمول او ارزانی فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص
مبذول داشت و هم در مجلس سخن تمامت ممالک پرسید او نیز تقریری لایق پذیرد ملایم مزاج پادشاه
باداء رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله از دست داران کند و
دهقان توفیرات و موانع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین
و امرا بممانعت پیش نیایند و در این احکام پانزده سر شیری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را
نداده بودند عنبت پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب و وکلا از تبریز ایلچیان بخان
مسارعت نمودند صاحب از تبریز با ان مکابد الدا القضام که در اول نشانه که گشاده داشته
مقصود را مفرط گردانیده بود و خبر یافت بحضرت روانه شد که با لجاج و عناد توام اندر نفس مستولی
شد و زاد و بیسکر کما الحاج اهل الاشیاء منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة فی الآجل مناسب نفسیه آمد
این حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله دولت خود یعنی زبیده
خاتون ملاعبت شطرنج و شغل ملالی و تطیب حالی میکرد و مراهنه بر شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم
نافذ و روان باشد و هر چه اقتراح رود اسعاف ارزانی دارد و در دست اول هرون غلبه کرد زبیده
فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوام انسان حاوی باشد خلع کرد و در مقابله نظر هرون ببستد زبیده
چندانکه استغفار کرد مفید نیامد ناکام امتثال امر حسب شرط نمود تا از الحال زبیده غالب آمد
گفت حکم آنکه با فازه حبشی که کمترین جواری است جمع شوی هرون از سماجت خلقت و دمامت صورت
او نفرت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جواهر نفیس و یاقوت آبدار چندانکه در حمله
آن او کنجه بردارد زبیده گفت اگر تمامت خزاین مبذول افتد در ... اشتراک ... مقبول نخواهد
بود بمقتضای شرطی که رفته قیام واجب است دفع را محل غیر قابل هر چند هرون در شفاعت بیشتر زد
زبیده و اصلاح و لجاج و الحاح و ... نمود که بو غز القلب و مغبون ... بر زبان ... هرون
با فازه جمع شد بتقدیر الهی از قاذوره ... که نسل معتصم را رابع مستعان بود ... بقیه
نوع ... شخصی دیگر کرده در ... خلافت آن قیام نموده و از آن
ثم جعل النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط تا بر سریر ... رام

علوی آزا ابرته نثار خلق دیگر رسانید * فتبارک الله احسن الخالقین * هنگام مخافت وضع حمل و زمان لقا
ظاهر * مأمون میمون النفس از مضیق عدم در فضای وجود آمد * چون از حیض رضاع بفطام گرایید
دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود * مثل او بجواهر سینه فراز * شعر لقب
ان جبال الشمس تدرکهن * کما ابصرت بخط الافق الیقین * روزی شخصی متنبی را بحضرت خلافت آورد *
بر دعوی باطل اصرار نمود * او را در عذبات عذاب کشیدند و بسیاط سطوت تعزیر کردند * چون تادیب
ضرب با تقدم یافت اصلاح و عویل وفد بطول در آمد * مأمون که در سینه برادران موضعی خالی و موقعی نازل
السناد بود * رفتی گفت * فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل * هرون از حضرت ذکا و فطنت و دها
و حکمت او متعجب شد * خنده بر وی در حرکت آمد * و گفت صدق رسول الله اذ قال اولادنا اکبادنا *
بعد از آن یوماً فیوماً محبت در تربیت در حق او مزید می پذیرفت * تا مأمون در کل علوم بر اقران فایق شد *
و با داب و مراسم ملوکانه از فروسیت و میدان داری بر برادران غالب آمد * چون هرون دعوت حق را
اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین و پسندخلافت قایم مقام باشد * ما زبیده و اربده و لا کوی الا
ما ارید * میان برادران بکرات حالات و محاربات رفته * و در تاریخ دولتین کیفیت آن احوال مشروح است *
چون محمد امین بقتل رسید * مسند عالی خلافت در اماکن و اشارت من وافق فیه فیهم آمین نکفتند * زبیده
خاتون فغفای سرد چون باد خزان از جگر بکشید * و برکشید و گفت * ما اقعد فی هذا الیوم الا یوم قیامی ها
للقلوب مع ایک * از نظر این حکایت و زیب این روایت حجاب بیت از تمای ذات اظهار مرتفع کردد *
که معاندت و لجاج در تصرفات امور منتج ناکامیها و بزرگ * و جالب عداوات دشمنان سترک است * و ثمره
بعد از وقوع حالات و حدوث شنایات ندامت و آغاز رنج خواهد بود * و حسرت و ضجرت از تحف
نازل قضا و قدر * مثل لمع سراب الصحاری قادر * شعایده و ربح * مثل لعبداد با ابن احب مع البدیت
ناغرنی * کار جهان ملک در یک لحظه که برتو فتاب عاطفت الملانه بر روی فتاد * شبنم صفت
از ثری بثریا رسید * چه بهرت بکدام ذره دمی سوزت دمی * کان ذره بآفتاب برابر خورشید شد *
غلامان پرورش زرین کمر سیم عارض را بر مرکب تازی نژاد که هیکل سوار کردانید *
خرکاه چهل سری و بارکاه از اطلس ششتری برافراشت * سبحان الله * شعر کان اهی لم العیر بیا اذا

الکنی

الکنی * و لم یکن سعلو کا اذا ما تولی * و لم یکن فی یوس اذ ابت لیله * بیانعی بغوالایا فی الطرف
الکلامیت زروز کار همین حالتم پسند آمد * که خوب و زشت دیده و نیک و در کذر دیدم * بر این
صحیفه جهان سکاه نوشید * نکاشته سخی نوش آب زر دیدم * کدای بدولت دو روزه کشته مستظهر
مباش غره که از تو بزرک تر دیدم * در کاه ادکم المشرب العذب صورت از دحام کرفت *
صاحب دیوان غبار رهت ره بر دهن ضمیر و مضمون مال النشنه * جیدکی حضرت شافت * پادشاه باز
خواسته نمود که چند سال در خدمت بدرشکری ما کوچ داده * و در بین مدت که سریر سلطنت بجلوس
مبارک ما مزین و مانوس شده * بر همان نسق نه منصب الوف مقرر فرموده * و تمامت اموال او در تحت
قلم تو مسلم داشت * امروز جهد الملک چنین تقریر میکند * اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه *
و اقبال بر ارتکاب کفران نعمت بچگونه جایز میشمری * قال المعتضد بالله ان انعم الملوک خاصمن
فامها بالکفران متاسیف متقاضیه * ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و علاوم
انجم مغیبات بود * دانست که تمحله و تکذیب خصم در معرض غضب و عتاب پادشاه موافق مصلحت
ملایم صواب نباشد * و جهره خلاص و مناص را بجز از روز نه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد * بیت سکانی
که تنک آمد از آب سخن * بیاموزت سخن پاک یزدان بکن * بتلقین ملهم سعادت و تایید مرشد عقل و توفیق
مسباب بر بیت * در مقام عذر فصیح و ل و فصیح زبان کفت سر دل و تن و جان و جان و دل فدای جان
جان باد * شعر فان انا لم اشکرک نعماک جاهلاً * فلا عرفت نفسی العدو تر جب الشکر * بلی نعم ایادی و نعم
پادشاهی پادشاه روی زمین را چکونه انکار توان کرد * بیت من شکر چون کنم که بهر نعمت توام
نعمت بچگونه شکر کند بزبان لوحش * بهر آینه در بین مدت خود و برادر و فرزندان از نعمت قاطنی حضرت
سندیم و داده وخورده و برده و بعضی در خدمت پادشاه زادکان و خواتین و امرا صرف کرده و
شکری در وجه صدقات عموم خلایق نیابت دولت روز افزون رهین شده * و آنچه امروز در تحت تصرفات
ارتفاعات و ضیاع در دیار و رقبات خودم از اسباب و خزاین و املاک و ممالک و دواب و مال
خان تمام و قبض قبض الایادی پادشاه است * بهر چکونه که فرمان شود و بهر وقت که مصلحت باشد * بهر که
اشارت نفاذ کرد دو بر سبیل نثار آثار رضا خاطر کرد به تسلیم رود * و بهیچ وجه و بهیچ حال توقف و تسویف

جایز نشمرده و خود تا از غشر عملی معذرت و در ساغر زند کانجرعه باقی بتنگ قبا میان ببسته و خامه زبان
گشاده و هو الاغنی تنگ کشید و کوچ دهم و بندگی کنم شعر اذا انت منک الوفا المال بهین و
کل الذی فوق التراب تراب بیت آن تو ترا و آن ما نیز ترا منک مدار الیک یعود این سخن متضمن
سپاسداری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و مذکر سوابق خدمت و حامی لواحق حرمت چون
از زبان صاحب بسامع همایون ایلخان رسید بنام عنایت ایلخان عجب در وزیدن آمد و غیر قبول
بعتاب رضا در شکستن آب معذرت نادر غبار سخن غبار را از صفحه خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق
صاحب تازه گردانید و از جنب ملک بخش معنی شعر اذا ما الذ من صاحب کنت زلة فکن انت محتالا
لزلته عذرا کاربت زبان اشرف فرمان فرموده بود و تا بوده گناه بخشیده ام و بر قدمت
اتفاق و شغل معهود مقرر گشته امید که باستبداد از روی انشراح صدره دل قوی بر خدمت کوچ
دهی صاحب بحکم و ما العصفور در همه پیش عنقای عاطفت و همای همت پادشاه چه بود اسجد بجهود
گمرزکرد میرسید و مطوقه صورت طوق منت جانبداز حضرت طاعت مطوق گشت و در حال رسل چون هوای
حمام که از تنگنای دام خلاص یابد با بال بشارت که از اوج لبوی مسعید انقضاض کند باطراف ممالک
فرستاد و مکتوب مخبر از عنایت عواطف حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت اخوه
در جناح غربت بود و بصوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج گردانید شعر و کیف اذ و لا
الوشاة فدیتک فی عرضک الابل و ان سعاتهم فی هلاک کضرب المعارب فی جندل
و از مغشات صاحبی بشارت نامه اتفاق افتاد و مفتتح آن مزین بدین آیت و متضمن بدین بیت
الیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن
کاز دل تنگ من غم زدوده میکند و بعد از شرح الطاف و عواطف پادشاهی و فیض انعام شهنشاهی و بلاغت
آن از جمله الفاظ در بار ایلخان کامکار در سیاق ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار تغیر
عنایت لذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت ما مستعد شده باز
خانه رو و بشد دل فارغ و سینه منشرح دشمنانی از نشاط بعجوا اند چشم زرد گشت و در
بر خنبر هرچند ما جل ... صاحب را شکر نا مستحیل آمد

وازبعض

وازبعض بعض خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت امید الملک در صاحب مجید بود و قصد
دودمان او را که موجب داد و امان مسلمانان بود مستعد بود بحفظ شرف تربت ایلخان و اشراف ممالک
مفوض و اشراف اطراف عالم شد و در رسالت نواحی و جواب برای رفع محاسبات مهتدی اکی نجر
الثقیل نواب رفیع کرد و در کتابت که از دیوان حضرت صدر میگشت اول صاحب در طرف
والمبرکان مقرر و همیشه نشان مضر مود و مجد الملک در طرف بسیار مشرف ممالک ملکاسی را
چنان قسم میزد که تغیر آید ملکاسی هنسد خط بطلان بر نام و نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف
و استحقار بسیار با دودمان کریم و خاندان قدیم منتج اکام و سندی مخرب دولت و دشمن باشد
واین دو بیتی مجد الملک انشا کرد رباعی در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قوی است خواهم کردن یا سرخ کنم روی مان یا گردن صاحب دیوان روبطیه ورنام مع
الفصاحة مسجع ... این دو بیتی گفت رباعی ای غره برنشاط بشاید بردن پس غصه روزگار باید خوردن
زین پای که کار و میان داری تو هم سرخ کنی روی مان هم گردن صاحب از تسلط و تحکمات
از ملازمت بندگی حضرت متمادی نمیشد و امارات عجز و انفعال و اگر چه مرضع و مرقع آن بود از روی
اتکای شعر و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع بخود راه نمیداد و حکایت کرده که روزی
صاحب را احضار فرموده تا در پایگفت امجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجه
کنند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر را زانو زدند پادشاه بشارت فرمود که صاحب فروتر از روی زانو
زند شعر من کان فوق محل الشمس منزلة فلیس یرفعه شیء و لا یضع و در حضور دشمن معاند از رسالت
سغانتی پادشاه انجام پوشگوار نوشید و معنی این سخنان که ... من برد و الشراب و انفع
من بر و الشراب کاری است و هی التواضع امان من النافع و لیس ... من التفرق و تنزل
من بعض الامور تعاقل و لفت ... فی بعضها تکاثر پس سخنی تقریر کرده که در اثنای طوی مجلس
... چون بعروس بهشت غم فرسای و شراب ناب چون اسجیات جان افزای بیت خور ... شیدان
چنگ دادای نای دل می پرستان ببرده ز جای صاحب نوبت ایلخان را کار گرفت
از قول آن اعراض رفت و در کرشمه ما از رغائب ... در ... معادی را از او زرد

عرض کاس کرد و پادشاه از لوی که نقش مرشان در کتاب مجید منقش است ابر کار و او را آنکه داد هم با
بوسیده التقام نمود و بعد از آن الجان انجام کشیده جمع اباقان را فرمود که نیک متحمل شرب
هر چند از آن دو قبول کاس اعراض فرمودیم و اقبال بران زیادت نمود و مع هذا در خاطر بود که اگر
آن تکرار رود که هم بسر این کار دید تا او را از حدقه همچون نکته بروشنی و صاحب با وجود این مقدمات
و آثار شکر الجانه در معارضت مبارزت می‌نمود و با نکایت فلک سفله معاندت می‌فرمود و همت می
او با آواز بلند از گنبد کاس میخواند چنانکه صدای آن در خم طاق گردون مباهات شعر بغرا کاس
لعب الدهر بی طرازه ولیس منقری احداث دهری فاحب الوقت بسر قلبی فما انفقت لجده و بهم صدوقیا
ولا التفت الشتی بزین شانه ولا الکرب الکرثیه شیا مری فما تزعزع عندی رخاء و کل غنی لدی شبیه
نفقه و چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه بر بسیط جبین گردون مانند ابروی مهوش دلدار
مشاهده کردند و صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه فلک شکوه مشرف گشت
از عرض خزانه و ترتیب هدیه و کشتی فارغ شد و خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب
بطلب توفیرات اموال و اعمال خزانه دیگر بعرض پیوست و بی زمر حساد و با فساد کاشتغل آویزه
طبع الجانه باد در دروغ ایشان مضطرم و مشتعل و از زمانیست کالکفر بهان و شیراز و کرمان و عراقین
در روم و آذربایجان و دیار بکر و موصل و مبادا رفتن و شناب خدمات درکار آمده بودند و سیلاب
خوف و خطر و هول و فزع در اندرون ها جاری شد و ملوک و اصحاب مناصب تقیح صورت
مناصبت میان بستند و زبان گشاده بدین بیت شعر سغاه ذا و هکذا لیس هلم دهی فیه منقعد
رشاد و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعان گردد انشاء الله و مجد الملک یزدی
عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل
ضمان بصاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال هیت تومان زر بر هم نهاده و با دیگر
اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته ع فی کل جارحة مواکب دفین و بعضی از ثقات وقوف
که مشمول ایادی و مربوب عواطف صاحبی بوده اند و از بهر دفع خصام ایشان تقریر کرده و تعهد و معین
داشته عصابه و نحت جبین گردان بسته و نابوده تصدیق خصم مفتری کرد شعر لبل الهدی

الذی ان زل صاحبه اهدی الذی کان من هراره کما و از قرآن و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق
و انتم تعلمون منزجر نگشت و کوی ابو الفرج هندو از زبان آن صاحب این تخمین الینس و ضمیر مظلوم
کرد شعر الا رب مولی نغرنی من جوده و بین جلیه صافی لسبته کاید منه ضد ما استخفه
فاصدق فی ذری له و بین و هو عجب اخلاق الانام کانهم عن الکرم المیون که شیئی نهوا چنبت
حال الحسن لا تخفی علی کل حال و بتقدیر آنکه مبلغ مذکور بسم توفیر حاصل شده باشد در وادی اخراجات
و توقعات پادشاهزادگان و خواتین و امرا و مصلحان و ایلچیان نازک و بسیم و تنقصات پادشاه
که از لوازم تصدی اشغال خطیره و وزارت به مقاطعات اموال دیوان باشد علی الخصوص در چنان ملکی
نسبت چنان صاحبی از روی قیاس توان اندیشیدن که بهها فاصطفه خواهد بود و منکران امثال بقا بالی علل
غیر مرضیه الحصول که مرجع آن در مرآت اندیشه در آید و نقد کلف نمودند و همین سبیل معلوم رای اکثر
مسائلان باشد بود او وضوح این دلایل و دلایل متقدم با اسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود و در آن آن
بر نه عواطف اختصاص ارتقیه و چون در آن مجال مضایف فلک ستمدوزی و مخالفت زمانه بهانه جوی معاینه دید
و کار رونق و رواجی زیادت از تخیل مشتبه بود و غبار ریخور در دل مستدل و شرار سرور در خاطر
مشتعل بود و دولت آغاز جمازه کرد و نقد مشی کار مرتفع و دو شخص فرود گرفت اندیشه کرد که امال
عرض را بل و ظل ایل و سحاب شیف منقشع و زور رقیف مرتفع و الکه بکلمات و مجاملات دوران
و معارضه و مقابله حسد و مضطر شوم سلامت عرض تسلیم را توفیرات بوده و قبول کردن توفیری تمام
باشد و ده فضل وجوه را در بین وجه معین گردانیدن کفایتی تمام و صدوبیست تومان یک دو سال توجیه
کردن اطلاقات و ازکی جوانب مبالغ وجوه از مستغرقات و خاصه رسانیده بود و بسبب آن تشفی
خاطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون حساب خزانه بکمال بود و در جواب عذر هست و بنابر عرض
حساب محاسبات و جمع فذلکه وقوفی یافت آن راتبه تقدیر زبان مبالغه ساخت و دل از اندیشه
پرداخت و جماعت اضداد او که میخواستند اگر دو ده فضل را بر کار توفیر نشاند بروی اطلاق نمایند و پیش شاه
بر نهج تقریر یاد دهد دیگر فرود آمدند و منعوت بمبالغه که در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه چون بغداد
و مضافات بر سبیل امانت در ضمان داشت جمعی از امرا که بسته استرفاع و حمد اکثر حسابات کرده

دوبیست و پنجاه تومان باقی گشتند و تا غایت چیزی از آن وجوه بخزانه نرسیده و آن مال العینها بحوت
و باقی و لا ینفع لهشته الزمان راقی و هم در آن تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع غیب و ناموس
ممالک اسرار است مکشوف گشت که ابقا بافعل متفرقان توجهی دارد و هنیناً آن ازدرابر و حکمات سرح
و اگر از این نوع خطاب رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نبندد از سر آن درگذشت و کار
نامه آن بار نامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نوا اختصاص فرمود و بمعاودت بسر حکومت بغداد اجازت بلیغ
داد ع قصه چه کنی سخن دراز است از دهن و شتاب در دهن پادشاه کتابت زر کالنقش فی الحجر مرتسم شده
بود و در عالم ملک چون واردی از درآمد و قضا قضا ظهور خواهد آمد اسباب آن مسلسل و ارتبا
در یکدیگر دید و حسن تدبیر عقلا در معرض آن همان نسبت داشته باشد که شعلانش را بانی پوشند و یا کوه
الوند بقوت بازو گوشند و دریا را باباشتن تخویف کنند و قباب دما را باستنزال وعید نمایند
دیگر باعث کلی و محرک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود و بمال همه درین حال از حدود مصر
خبر رسید که الفی و شمس سنقور شعر فی جحفل یملأ العیون غباره و کأنما یمطرون بالآذان عزم کوچ
بالمغان عالم التصمیم داده اند و شاهزاده منکو تیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت بالشکر جرار
نامزد ایشان میفرمود و مثل آن بطرف بادشرق نزد کیخاتو پادشاه زاده ارغون روان میکرد و نواحید
در بند با کوه بسلک طریقه احتیاط و استعدادی نموده بودند و آن نیز علاوه شغل شده و درین میانه
رایات نصرت پیکر بعزم توجه قشلاق بغداد در راه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین
جهت ترتیب مایحتاج و تدبیر ساوریات از پیش اردو بفرستاد پادشاه در آن نواحی چند روزی بسبب تفرج
طرد و مصطاد بر کنار دیهی که آن را زیر پرسیر گویند از عمل رحبه الشام نزول فرمود و لشکر رعاد منزل را
نزگگر دند چون کلها و انواع وحوش بافروش و جوش در حلقه جمع شدند و بر نشان مدار نرگ تنگ
آمد بالمغان نفس خود با چند خواص و اتباع قاءان درراند و در روان بهرام گور بر ان تحسین و تحسید
انداختن آفرین میکرد بیت سوفار وش زحیرت وحشی دهان گشاده شد چون زبان خنجر گرده بیر
لالش چون دهد رسیدی چون سنبل زبان کش از ضرب الف سان کردی چو سین دو دلش
تشریف ضربت داد انواع وحشیان را تعلیم شکر دادی بهنگام انفصالش در یک لحظه بر آن شکاری

صحرا را از وحوش پرداخته چندی سوار کوه بر هم انداختند چون از کار صید فارغ گشته غره رجب سنه اربع
عازم بغداد شده جمعه الملک در راه هم در روز انفصال صاحب علاء الدین کتابت ابقا با زیاد المغان داد ع
فکیف اذکر ما ذلک انساه و حال آنکه مرا هیبت صاحب علاء الدین برای محبت و اختصاص و کشف و استیضاح
و استخلاص مه ما چون برق از میغ روان گردانید صاحب رسیده و فرمان بشنوانید بیت ع کار فتح
نو دار که دریش فلک بست و کار ایام و لیالی بر تقدیر تبعید آمال و تقریب آجال رجال نیست و رضا بقضا
داده و بجز ان نه خود چاره نیست صاحب ایشان ببغداد شد و کافه خلق را از استبداد بر چرخ فریاد او را
در مسکن مألوف و موقوف داشتند با بدل آنچه در تحت تصرف داشت از زر تا زر بزه و از نامی صرف تا
صفر از حبات لآلی مانند زواهر سعود مستلالی تا زر ابل قزرات و صنعال منقوش نعال ازو غش جفرات
اربار تا حصیر ابی حصر و بار ریار از توالد و عوارف خاص طرایف تا اراو او الادهبات و الکفات تا ریات
اثاث از رفاهات اثواب نفاقات اولاب از جواری حرات حسان و دور جشم ختبان تا غلمان
الفرد ملجل و از سیاب التوبه بوق و طبل و از مراتب ولاه بین مرده و ولاتق از خش و نعال خیل
و نعال تا فدجیل جدی و حمل ع هر که دارد نظر سیمین و حمل از خاست چو کاو کردون سبب چون
غرض مصباحات بهر غرض بود غرض دربسته عرض حاضر آورد و شاهی ع لا بارک الله بعد
العرض فی المال از سر هیبت مال چون کار از دست رفته بود بر تقییدات نفیس خسیس نزد او همین معقود
از مفقود شد و بضایع سراب ضایع و مال با جمال و املاک موجب ملال و تفصیل بضاعات دقایق
فروضات و جرایم املاک معروف و مکتب در بلاد عرب و عجم بسیرد الا آن الا آنقد تعویل نجات لحج
مستملکات را از سر جسم شی بران صادق بود و بسیرد شعر باقی از جمله و ما ارا دالدهر فقد حصله
شعر نکم ضیقه صاحت و کم جلت و کم قد خفت و کم ذهب ذهب چنانکه سیالات تلیناً او ون
از نشاء افصا فقران شرح آن شوق آمده است و اگر جان را در جان خود ببین کنند عبد او دی نعیب
درجت او بعدا که عمر و در طلب و تعبیر فه مرده بعاد ثباتی ندارد دهب نودی که مرده عاقل
دل بران نهادی تا از برای تحصیل حاصل آنچندین در نگ و ربح جستجوی نهادی شعر علی انها
الا ایام شتی مروها تذل عزیزا و تعز ذلیلا و در حال شتابان ذکر یکی از حاضران این بیت انشا کرد

سعدی شیرازی علیه الرحمه برخواند قطعه گر هنرمند ز اجلاف جفایی بیند ۞ تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند ۞ قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود ۞ تعریب آن را این دو بیت
در قلم آمد ۞ خدد التجرد والالفاظ بالفاظ شعر ان ذل ند من الانذال منقصة ۞ حاشی لدان یذیب النفس
بالضجر ۞ فالتبر من حجر اذ صار منکسرا ۞ فالتبر تبر و ما یزداد فی الحجر ۞ از نوادر این اخبار چون خبر رسانید
صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب عالی بود و هم تعقبت وتانی نمود ۞ اجازت خواست و بیغداد آمد
سبب آنکه نوایر غضب و مخافت ایلخانی دعوی صفت قهر سلطانی سکون و درکون نپذیرد و مبالغت اجتهاد
در تکمیل مال و ترویج وجوه مضاعف عادی می نمود ۞ از خانهٔ خاصهٔ خود و فرزندان جواهر و مرصعات
و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورد ۞ و از دواب و دکاکین و املاک استقراض وجه مضاعفت
نقد و جنس بستد ۞ آن مضاعف کردانید ۞ جمع اعادی از نقود و اجناس آنچه لایق عرض بود بسته حمل کرده
و رسل و حبل بندگی سر بر رفع کرد ۞ چون تمام را نهاف آن متوقع بود ۞ تعداد عشر معشار مبلغ معهود
بر نمی آمد ۞ مبلغ مرفوع نیافت ۞ و عرض حال صاحب دیوان بر توجهی رفت که بعادت و جبلت موسوم شد
و خلاصهٔ مساعدت و مرافقت دار زال خاتمه مستلزم سخط ایلخانی گشت ۞ قضا کار کرد و دولت نمود
کوشش و تکاپوی سود نداشت ۞ و فی این قطعه اتفاق افتاده بود ۞ سپهر و قسمت عدلش نگر
که تا چند ۞ بسالها دهم غم خوشی بساعتها ۞ بضاعتم هنر و فضل و حکمت است چه سود ۞ که ما بیت
زمانم از این بضاعتها ۞ بسوی گفتن آسان که ممکن نیست ۞ بیاد شد همه سعیم زبی اضاعتها ۞ برای
آنکه فلک دارد هم چو جهیزان ۞ کجا کسی که کند پیش او شفاعتها ۞ رسد بهمه کامی در بیع
همه بنظر دون داده مساقطتها ۞ و بعد معرفتی و بعد الله هو را ذن ۞ عصبت نفسی بعد العز
اطاعتها ۞ بر بلیغ شد ناطقها جاری بر خویی اطالیهٔ معاوبان ۞ اولئک الذین حبطت اعمالهم
دکان مصروف ۞ با جلال قواعد الجلال آمال هم بعید آمدند ۞ و مبنی مؤاخذت و معاقبت
آغاز نهاد ۞ از آشنا و بیگانه جیران و بطانه ۞ کیفیت کنوز و دفاین و جواهر ثمین که در خارج
همین نام دست انگشاف کردن گرفت ۞ گرهٔ بعد اولی بر اعلاء و خاقانی که مستور شده
و مدفون اعزهٔ اولاد و حشا بر بود و فرستند ۞ و مبالغت تمام در بخشش و نقش و هم و کنش تقدیم

رسانید ۞ چون هیچ در همه خود به هیچ نیافتند ۞ عاقبت او را از خانهٔ مالوف که مانس عز و دولت
و مامن وفود رحمت ۞ و مغرس نهال بهجت و معرس اقبال و حشمت بود ۞ نقل کردند ۞ گردنی را
که سرکردن گردان فرو نمی آورد ۞ در رقبت گردن کشان کمند طوق نهاد و ایادی او مطوق بود ۞
از دخل و دل در غل و ذل کشیدند ۞ و دستی که از سر برتری گوش روزگار گوشمال داده بود و رقبت مشقت
ساعی لهیب سلاسل تهدید بسوار صفت صور گردانیدند ۞ و دم فضل و معالی خون بی بارید ۞ و زبان عقل
بزمزمه عویل مترنم بود ۞ شعر الدهر لاتخلی و ثقل لنا ۞ و دم بشقشقت فی قلبی اذان الکتاب ۞ و در اجمال که تجربه
این ذکر اشتغال داشت ۞ قم بر صفحهٔ اوراق نگاشت ۞ شعر ای شرب سبعا بلا کم لی ای عن علی وفی بلا جلل
و دهر ما عین حال مستقبلا ۞ مثله لم یکن بلا امل ۞ و ما اذ قد بنا ناسخها ۞ بخط صوب ساکب هطل ۞ لا یرجی
شد و به ما رتبه ۞ کل ذنب جمیع جمل ۞ و الکتی فیه جمع حطب ۞ کل نازل سواء برو جبل ۞ لا متقی باز زبان
اذ معا ۞ طیب زد یحدوث بالذمل ۞ اگرچه برجها ظاهر قبول و هجوم محبوس شد ۞ و در سوم تاتی
دو فراز و باردل شوریده دار محبوس ۞ و از هر فروی از افرازه وجود آواز شعر و لوان ما بی لالیالی
لعیدما ۞ و بانار خفا او و بالسما لم تجر ۞ و بالخلق لم تخلق و بالارض لم تکن ۞ و بالشمس لم تطلع
و بالبدر لم یسر ۞ می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود ۞ و ساحت خاطر
بماء صبر که طلیعهٔ نصر و موجب نعم الاجر است مشحون ۞ قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب ۞ و فی الامثال من طلب الرابة صبر علی مضض المشابة ۞ از سخنان علی بن الحسین علیهما السلام
روایت است ۞ احتمال الصبر عند النازلة اسلم من لجاجة بالجزع شعر و لیس الحی من صبر الخطب
صبره ۞ و لکنه من عارف صبر الخطب ۞ از زبان او در آن تا مرادی مشکل نیز و هر معادی شعر
و ما خشان اشرف قنبا ۞ اجمل الثواب من فوادی بیت که خشم مصلحت خویش بود
کرکند و گر نزند گفت او داند ۞ و چون نظر ارباب اغراض بر مجرد خسران مال بود ۞ الجمی را
ابخور بار کردند ۞ و حکومت ملک بغداد را در روی تقبل کرد ۞ و قید حدید بر کمر بسته و در
عوض آن دو شاخ محبوب ۞ از عداوه وشاح در گردن او انداختند ۞ مانند عروس سرو بالا معانقه
و معالقه را هر دو دست در گردن تنهر فراحبال کرد ۞ و در آن روز باز فرستاد که گفته زنهی آران

قنباوری بزبان چو مهین خود املا کردن گرفت چپ و سخن لشکشته کتب روز ؛ انکار که خوم ارت
درکردن گیرد ؛ این قطعه را در این حال پیش برادر نوشتاد فقه اسمع فذاک النفس قول فتی ؛ قد
اوردوه موارد الخطر ؛ یشکو الی ربنا وضعفا ؛ جور زمان یحیی بالعبر ؛ کان منادی عشاق بهتاف ؛
کالبان ما لبان کان من قطر ؛ اعادی بر من حسد و خوف فتنه ؛ بلکه کم گشته اگر او را وقت عرضی
بودی ؛ طبع او در چنین حالی که از بقا و ارتقا در دنیا خلاص امید است چگونه بلطیفی معانی آبی شدی
با نظم و نثر موانست کردی ؛ و وقت ذات ابی چندین بعادات شداید و معاتبات مکابد گذارد از عهد
آن کالهشیم فرده الریاح ؛ و العزم بمنزله الزاح کرده و فانمودی ؛ آن نادانان در غلط جهل
و عدم عقل سرشته معرفت گم کرده بودند چپ کار نهب که تو دشوار گرفتی بر خود ؛ گر تو بر خویشتن
آسان گرفتی آسان گردد ؛ و دوا علیه الرضا بالقضاء و کرستن البوت بین علیک شعر لئن
اشمت الحساد صرفی و عطلتی ؛ فما مر و فضل و ما رجل المجد ؛ مقام و ترحال و قبض و بسطه ؛ کذا عادة
الدنیا و اخلاق اهلها ؛ یکی از مشفقان او را از بشارات و بشارت خبار کرد ؛ در جواب این دو بیت
چون آب زلال و سحر حلال در رشته جواب انتظام داد بنوشت شعر رضیت العدی ان لا یمین
مذللا ؛ لیعرف القبالی ان ذا عجب ؛ و کیف ابالی بالخطوب و انما ؛ علی من الوافی الحفاظ قیب ؛ و
اورا در مصاف این احوال این مناقب این احوال تعارجان تو ارثت ؛ یعنی از آن که [illegible] الاخوان [illegible] و یعنی
بروح حافظ لقبا و ادبا بصحبت [illegible] و این قصیده را شعر لئن نظر الزمان الیک شزرا ؛ فلا تک ضیقا من ذاک صدرا
زیادت از بهشتاد و [illegible] از فحول شعرا و فضلا کوشیده کردند ؛ لعمار نقشهما ؛ ایام کوشش و اوقات کوشش بجد بیت
صاحبی بردند ؛ از آن جمله کی شیخ قاضی عزالدین الیعقوبی پسندیده فرموده دری [illegible] شکرت الله و الهوف شکرا

فیا زانی بفرقها و بشرا	وسوف یکون بشر العبد بشری	لئن نظر الزمان الیک شزرا
فلا تک ضیقا من ذاک صدرا	ولا تجزع لما ذا لیجنی	فلطف قد لبس بزول عنی
انی فاقبت القلب مطمئن	ولکن ما قد ذا نفقه فانی	اری قد فی ذا الامر سرا
لقد جربت احداث اللیالی	فکلفان من [illegible] اللیالی	ولبس الهم یخطر لی ببالی
زمانا ان رمانا لا ابالی	فقد ما شته عمرا و دهرا	علام تراه یرشقنی سهاما

الکن

الخسبان یکون له خطا ما	ولکنا اراه یجهز لی ذماما	وقد عاشرت سنین عاما
وانی ذقت حلوا و مرا	فهت طباعه هجرا و وصلا	و زرت خطوبه قرعا و صلا
ومنذ نشات حتی صرت کهلا	سلکت فجاجه حزنا و سهلا	وخضت غماره مدا و جزرا
فکم ربع العالی غیر حال	ومد له وصاله بانفصال	وکم لبسته اطمع فی محال
رایت الدهر لا یبقی بحال	یرکب الوجه ثم یریک ظهرا	فمن یسلی علی الیسا رجائی
فادرکها و لم یحسن سماها	توجب لیسنا رحفت ذاما	ترانی ابتا جانبا اذا ما
بجوش سماوات عز من امر	فاقرها ما بصر و العطایا	وجهل حبسنی صبرا و رایا
اذا ما قاطبتنی بالرزایا	وجعن معونات للنایا	واهون القوی خوفا و ذعرا
فمم و تنقد عیب الکره جهری	ظلت یجافل الصروف دهری	وسوف یشیع فی الآفاق نشری
اذا ما رنها یجنو و صبری	من المولی فاکسر هن کسرا	جلا التجریب عن عینی عماها
فادرکت الامور بنهیها	فلاح فلاح نفسی اذ ضاها	جنوا الم تروها اذرا ما
ثباتا فی العزائم ثم صبرا	سانظر لوتی بعا سرورا	واعلی المکرمات بها مهورا
لانی لم ازل جلدا صبورا	فان شاهدت فی عزمی فتورا	جعلت غزنی للصبر ازرا
لیعلمنی لم یرع للقلب شکا	فقد خفا درع من فال الحجا	فانی قد عرکت الدهر عرکا
اذا [illegible] جبال الصبر دکا	تری منی فؤاد اشتقرا	معینی فی اموری صون سری
والطف توسلی فی حسن فکری	ولبس یضافق لامر صدری	سوا [illegible] دهری
فکن خلا و اما شئت خمرا	فاقسم بالمنزل للثانی	ومن سوی محکمه بیانی
ومن ضمن المطالب و الامانی	ترانی لا اغیر فی زمانه	اذا ما اتا فی من جبرا
و ذکری فی المحافل غیر ذکر	کریح العطر فاح بکل قطر	ولکن الزمان اتی بنکر
اری دهری لعبا به کل حر	کان له لدی الاحرار و ترا	سابعد [illegible] تجنب و تجنی
و انظر من سکون القبح منا	سیدرک کل سول من تانی	فصبرا انما القلب العنی
یکون ختام هذا الامر نصرا	فسمعا للموعظ ای سمع	فلا تاسف علی طلل و ربع

لیتنی من وحشی کنت ای قیع
وکن لو اوحش الله بنا ذکورا
وکن فی الجوبس والقمی شکورا

ولانک مثل غضا ذات ربع
وسیدا بالنوال علیک سورا
ترکت حامدا سرا وجهرا

وکن باطب فی الاقوات ضجرا
فقد غاورت من عاداک برا
الا الاعدا وجه بغداد بل تمات

حواجب درمالک از ملوک وممالک از روی انصاف بدبختی شعر هم کنتونا جمیعا فی سرورکم فلمونا ازخرم
غیر انصاف با صاحب علاء الدین مشارک ومساهم این عتاب شکن ومحن ناوک محن بودند
پس ایلخان بر عزم توجه ییلاق تقرر مود تا اردو را کوچ کردند ورایات عالیه بر افراشته
دیا واز غالیه زلف پرخم پرچم مشام زمانه را عنبر آگین می ساخت وفراش صبا منزل
بمنزل الالام با لالام فرش بوقلمون می انداخت گاه رعد نوروزی از نفخه صور زمان
گشته وساقی برق درخشان چون تیغ قورچیان خاص عکس ضیا انداخته وباد علم نشان لشکر
پیچ از هر سوی افراخته عصابه سنال وفرقه ارذال چون از ابداع عجایب غرور وخبرع
اکاذیب براح ودعوی بی معنی که کی زنو رصدق نداشت بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز
خسارت مالی وهزیمت حالی حاصل ندیدند هرچند برین مکر وفریب بر آمد از شیخ وشاب
در زده هر خامل وفاخر کسی را که از تعدی او حکایتی رامزی وشکایتی خواندی یافتند وبر سبیل
بر جیل وارتشا جست طلب وشاه بحیری او را ملزم گردانیدند ووطف خطاب ندا وافراجات
وعوض عوارضات چنانچه از لواحق اعمال دیوانی بهشت عرض او را ملوث مشوش کرد وسیلاب
استشعار درون ناپاک ایشان را فرو گرفت واضطرار واضطراب ظاهر ایشان را متغیر گردانید
ودر مقابل آن ظاهر وقصه شیخ مزید مجازات سیئات فعال ومفاتح اعمال گشتند ودرین اثنا
استیناف اصناف شغل واستمال اسباب اقبال پیش گرفته روز بروز رونق زور در زیور از زیر وزبر
زور ومحض تلبیس وتکلیف بر می آمدند تا بازیچه عقد بستانرا مبهم گردانیدند از اقتداح آرا و
استشارت ایوا این چهره تزویر بر بساط عرض افتاد که او را بانکاب ومرهلت بلا دشامی
موسوم گردانیدند وبرقم عصیان مرقوم مجهولی را از قوم یهود باز دستگیر کردند وبر کاغذ پاره
خطوط ملون آب زعفران شنگرف مانند طلسمات سحری واشکال نیرنجی بر کشیده او را درمیان

افتاده وهنگام تفتیش یافته اند ودو سه تن را از مجاهیل عرب که باتفاق امرای شکان بشایخ ومقدمان
عرب در بر وقت فرستاده بودند حاضر آوردند تا تمویه ایشان در تغیب تنکیل وتمهیل مصدق اقاویل
ومفتعل اباطیل ومروج نقد مزیف ورواج الفاظ مزخرف ایشان گردند وحال آن بود که در اول سال مذکور
میان الفی وامرای مصری مخالفتی ظاهر شده وسنقور شقر باجمعی از امرای ترک بحری حاجب مصطلح را
کرانه گرفته وعیسی بن مهنا از امرا واعراب شام وآن نواحی با او دم موافقت زده وسحاب مصادقت
مؤکد گردانیده والفی در دمشق قشلاقی از در دمشق وربیع ایشان مستعد مخالفت ومقتدی دفع ایشان
ظن گشت ودر سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت
یافته بجوار عانه وحدیثه متصل شده اند از روی حزم واحتیاط برای احتراز وتفحص حال رسولی را
باتفاق باسعاق امرا با لشکر فرستاده وسنقور شقر وعیسی بن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت
ترغیب داده واز مخالفت تحذیر وتنفیر واجب دانسته اتفاقا انهزام ایشان از الفی مقارن وصول
رسول افتاد بدان رسالت انجاح نمودند واز آن الوکت استظهار افزوده عیسی برادر خود را
مصحوب رسول ببغداد فرستاد صاحب علاء الدین او را ببندگی حضرت علیا روان نمود و
صورت حال انها کرد ایلخان در حق سنقور شقر نوخت وعاطفت فرمود وبرادر عیسی را ترحیب
داد وزر وغله بر بغداد حوالت کرد ودر آن وقت شهزاده منکو تیمور لشکری را چون قطرات
باران بیکران ومانند سیل کوه گردان بکنار فرات کشیده بود وقصد شام میان شعر خمیس اقاصی
الشرق تزرم تحته وترتج منه قربات المغارب اذا خاض بحرا لم یحق صدوره بلاعجاز فی البحر نغبة
شارب وان رام برا لم یرع سرعانه لساقته فی البر موقف راکب بحدمتا ونیز رسول فرستاد
واظهار مطاوعت وانقیاد کرد وپیش سلطان مصر بر همین ارسال ومراسلت رفت ایشان گهی
از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند وحکم ربیع شد تا منکو تیمور لشکر را باز گرداند
واز قصد ایشان منع کند اما بایدو اغول از طرف دیگر به بار شام لشکر کشیده بود وطلقی تمام
بقتل آورده مقصود ازین شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان جاذبه محال بود وکاذب خیال شعر
وتکذب کالسراب بارواء فمحیبه العطاش زلال ما بدین سودا از عقب ایلخان فرستند

و تزویر فرا بافته و اغلوطه‌ای سوی ساحت او عرض کرده با سبب آنکه هم مصلحان مال چون مقوی حال
و محیی کار بودند از ین جهت و نسبت که بصدق نسبتی نداشت سنگ شفاقی غیر شافی نمایند ایلخان نظر
فراست که جام جهان نمای عکس لمعان لمعه اوست از وجنات حال فضول فصول آن بنا فرا برخواند
و با مال خلعت از راه راز و از در راز و از ره راز بکشاد باستحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت
و ایلچی هستا و تا در بندگی سریر دولت لازالت ثابتة الارکان کشف القناع آن استماع رود چون ببغداد
آمد از زمره مزوران آنکه او در محل اعتماد تمام مینمودند قرار بر فرار اختیار کرده بود و آنچه مانده از
ادای شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او در تخلص تحیله کند هیچ آفریده
در معاونت ایشان رضی ننماید بتأمیل جهد و تمنیه مینمودند ایلچی را فریب دادند و او را دستیار جهال
و دستور حال خود ساختند و صاحب را با ایشان بسلسله در توکیل میداشت آری ع از دو رنگ تسلسل
ناکامی علی کل حال مر نسبت و بتحالف این دو سلسله کس را یارای سؤال نه و توکل بر کفایت
ایزدی کرده و در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی و الخیر فیما یقضی الله ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن
ورد زبان و سبحه جان ساخت و روز بروز رضا را که عالی‌ترین مراتب نفس انسانی است بذکر اذا
لم یکن ما ترید فارد ما یکون میرخ کرده و حلم رزین و فکر متین او میخواند که اگر سپهر گردد زبازی
خود نگردد و گر زمانه نسازد تو با زمانه بساز که بزودی تقشاع غمام غموم کرسی باهر شود ع
فاشتد الامر وانماه الی الفرج و با چنین شبی که حصیف دشمن کامی عبارت از آنست قرار فیروزی
فرا رسد ع و جراح الدهر بعد البوسی تربی و در دعوات ماثوره آمده است الهی ان احسنا فمن
عطائک و سببنا من قضائک فقد ما عجب علی ما نعبت حتی تمحوا ذلک بذلک یا الهی
و سیدی و مولای لولا عطاؤک لکنت من الهالکین و لولا قضاؤک لکنت من الفائزین و ذنب اجل
و اعظم من ان تطاع الا باذنک او ان تعصی الا بعلمک و انت علام الغیوب اللهم انی لم آت
الذنب جرأة منی علیک و لا استخفافا بحقک ولکن جری به قلمک و سبق به علمک و العذرة
الیک هر زیرک مدرک که درین معانی معانیه دارد بروی روشن شود که هیچ خیر و شر
و نفع و ضرر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست و جمله قضایا بتقدیر قادری متعلق است و امور عالم

بنبت او معلق پس در مقام ابتلا همه دشواری بروی آسان کرد و در برکت توکل در رضا سختی مزیف
و جهان و این مقدمات صورت حال او بوده و در جمله میمنی و الحمد لله فی العهد و دال الرضی شهید
اولئک الذین اشتروا لهو الحدیث و در مبادرت و مسارعت اعقب رایات دشمان قاعده و قضایا
می نمودند و فرقه التسویف و التعویق بر رفقا اندیشه می انداختند رعاع الناس را در خفیه از کوشها بدر
میکردند ایشان را بی روایات خود ذکر میدهند و آن روایات را بالقول از ایشان تعقید رسانیده
و احادیث غیر ماثور آن احادیث بنا داده ما بدا الا آنکه مفتری مسلسل سازند قال الله تعالی و کذلک
جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا و در همه بغداد چون خود
مزوری دیگر نیافتند چون کتابی در مضمار این فکرت جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را
مقید کرده عازم بندگی حضرت شدند و در آن سفر صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی و
نور الدین عبد الرحمن التستری که منبع دولت و مربی نعمت صاحبی بودند و در ضمن واقعت ایام
نکبت و سلامت مصاحب و مصاحف رکاب فلک سای و مجلس خجسته آثار او شعر کالنجم ان سافرت کان
مصاحبا و ان حطت الرحل کان جلیسا با آنکه چون ایشان خود در سینه مقید بود در مثال اشک از دیده
روان گشتند اگرچه اسباب مجاورت و محاورت و موانست و مجالست فراهم نبود از بر طرف
و مشاعرت نقش البصر و ربت لکفوی در زبان خامه و زبان که صورت آن ابتلا میکرد
و بدان تاثیر غنا و شماتت اعدا و شتافت و رشدت و ملوی بر خود آسان کرد میکرد و حکما گفته
اعجاب النفوس و ذوات نهانی اند گفته اند کما ان الدواء یبرء سقم الابدان کذلک یشفی الم النفوس
بصداقة الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیه خاطر بهاء الدین علی نوشته بود و او را از قلق و اضطراب
و ضجرت و کتاب منع کرده بیت دو سه چون در خوشاب در مقام استشهاد ایراد افتاد شعر
فقلت الم تجزع و نفسک تفرع تسلی و نصیح بالبکا و لکل هم مخرج و من کل خطب رب
حمام فلک تفجع لا تجزعن لنازل و صبر فصبر کان انفع او در جواب نوشت شعر لم لا و بلا اجزع
و نقل طرفی برتع و نکاد نفسی من هواجس البوری تتقطع و الدهر قد ابی علی حتی تکلف لا تقطع
و الحالة هذه تا بر صواب مراحل و منازل را قطع به بغداد آورده رسانیدند ایلچیان را دیده

چون تیر شست نفاذ یافته روان ٭ و بعضی از نشیب و فراز در پرواز ع کما نزغ طیرا و تخطف ابرق ٭ بعد از
استفسار و استفهام بقرینهٔ حالی معلوم شد که در بهدان پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و ممالیک ٭ و جبابره
و صعالیک از تحرز و تصون ٭ در وقوع و حدوث آن فنا و چند روی نموده ع و اعیی دوا آه الموت
کل طبیب ٭ و نامت را بهار عادت معهود و رسم معتاد ایشان چون کار ارباب بسته شده و
از آرزوی امور حوایج امم مانند زلف دلبران پریشان گشته ٭ صاحب را از توجه باردو منع کردند
منتصبان بهانهٔ تحمیل و اسبان منصوبهٔ تحمیل الی کمند تا وقت جلوس خانان در مخفی کردن ٭ از
مقتضا فصت و کیفیت نباشد ٭ بدین سخن با وجود تاثیر صباح ملاح در شب دیجور هجوم نماید ٭
و افید عدید کمیه چنان در ساحت شعر ارحم علی بروح فلکیه فقط ٭ عند الفراق فهذا آخر [illegible]
وان مضی الکل منی لم یکن عجبا ٭ وانما عجبی فی البعض کیف بقی ٭ مبادی و مقاطع خیر و شر را در عالم
مجازی مقداری معین و وقتی موقت بی ارتیاب ٭ والامور مرهونة باوقاتها ولکل اجل کتاب ٭
موافقه ما [illegible] و عنده ام الکتاب ٭ حال اباقاخان چنان بوده که در بهدان بواسطهٔ
افراط شرب عقار مزاج او از اعتدال منحرف شد ٭ و ضعف قوت بگرفت و جمیع عوارض جهان
منکرده ٭ لاجرم مرض متزاید شد ٭ روزی بر سند نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود مجاذی
[illegible] نشست و آواز بکرد شعر من شاء عر البین [illegible] یرقی الملک علی رأس [illegible]
[illegible] علی الاتقاء [illegible] من الافواه والاکتاف والاطراف ٭ گفتند [illegible] می‌کنید ٭ از [illegible]
او کرنیب و نیت فرمود تا او را براندند ٭ چون کلاغ طیران کرد غشی طبی روی نمود ٭ هم در آن غشیب
طوطی روحش از قفس قالب پرواز کرد ٭ و ذلک فی العشرین من ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه ٭ و مدت
ملکش که روز بازار سیاست و عدل [illegible] در خاطر [illegible] بهفده سال بود شعر کل نعیم الی نفاذ
کل قریب الی ابعاد ٭ کل حبوب الی رکود ٭ کل نفاق الی الکساد ٭ و کل ملک الی زوال ٭ و کل کون
الی فساد چپ نهادند [illegible] ٭ بر پای زلف و زرین کمر ٭ تن شاه [illegible] بجای رسته
گل و مشک و کافور [illegible] شد ٭ چند روز برسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بودند ٭ خواتین [illegible]
سلسله موی چپ بکندند موی و [illegible] روی ٭ زبان شاه گوی و روان شاه جوی ٭ سرکشان

گشته بر دود و خاک ٭ همه دیده پر خون همه جامه چاک شعر وابرزت الخدور مخدرات ٭ یضعن [illegible]
العوالی ٭ [illegible] غافلات ٭ فدمع مخزن فی درج اللآل ٭ و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر
این بیت عنوان دیباچه ذکر ساخته قطعه اباقاخان که از انصاف عدلش ٭ جهان بد چون جنت عدن
خرم ٭ ز هجرت ششصد و هشتاد و عشرین ٭ ز ذی الحجه افزون بوده [illegible] ٭ که با دار البقا شد وقت [illegible] ٭ از این
دار الفنا واقعه هائل جلوس سلطان احمد بخت ملک در وقت مقام مرافعه چون احوال ملک [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] خانیت را مفاوضه و کنکاج در پیوسته ٭ و قرعه [illegible] بگردانید ٭ [illegible]
داوا که حاضر بودند متفق اللفظ مطابق الالسنه قرار نهادند که از برادران نکودار خان که [illegible]
[illegible] اسلام را متقلد بود ٭ او را سلطان احمد گفتند ٭ برین مشاورت رای جمله متحد گشت ٭ و میعاد
کردند که باجتماع دیگر شاهزادگان و نوینان ایلچیان [illegible] جناب روان شوند ٭ و در [illegible]
و قوریلتای سازند ٭ و در بغداد [illegible] انجا تجدید کنند ٭ و احکام یاسا [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] مارد ٭ بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدگان
از جای برخسته بود ٭ و اطراف کوه و دشت از فرش غبار [illegible] شعر کان العیون [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ از [illegible]
وجود [illegible] شعر [illegible] ٭ [illegible] افتاد ٭ و [illegible]
[illegible] غزل کاتب در زبان چپ از باد نسیم عنبر آمد ٭ [illegible] که ز کوی دلبر آمد ٭ از بوی چمن بو
زلف خوبان ٭ معزول جان معطر آمد ٭ بر دست [illegible] لاله [illegible] ٭ هنگام [illegible] آمد ٭ نرگس [illegible]
نگاه چون بت شاه ٭ بر فرق نهاده افسر آمد ٭ تا گفت صبا بگل که خوبی ٭ او نیز بخنده خوش در آمد
آهنگ نوای نای بلبل ٭ از زخمهٔ چنگ خوشتر آمد ٭ از رنگ دهان ابر غنچه ٭ در [illegible]
بر آمد ٭ از لطف هوای بوستانی ٭ همچون غزل [illegible] آمد ٭ از اقصای ممالک شاهزادگان و خواتین
و نوینان و سلاطین ٭ در این انجمن [illegible] جمع شدند و قوریلتای ساختند که بدان زیب و زینت
هرگز اتفاق نیفتاده بود ٭ قاعدهٔ پادشاهان [illegible] چون کرسی معدلت [illegible] گشت ٭ [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ٭ [illegible] الاسلام و دولة احمد ٭ [illegible] افلاک [illegible]

خاک رسانیدند، بهمه مؤیده و سلطان عادل دل قباء زربفت و کمرداری در دوش گرفته، و تاج نتایج اقبال
بر تارک مبارک نهاده، روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بتخت مملکت
برآمد شعر فی ساعة سعدت لمن سعودها، زهر الکواکب من خلال مطالع، شاهزادگان از سر نشاط کلاه بر داشته
و ابقه حضرت زمین را سپهر گردانیدند، مراسم دعای دولت روزافزون و شرایط تهنیت جلوس میمون
اقامت کردند، و رامشگران نوای باربدی را در لحن داودی بسقف فلک مینا گون رسانیدند شعر
و راح کان الماء الجین کاسها، اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب، و در کاسها آب صورت بر بستان
بر بچهر رخشان زر زیبا، و مهر شعر کم فیهم من مالح الوجه مکحل، بالسحر کسر جفنه علی خفر، روان گشت شعر
فی مجلس غاب عنه عاذل، فالنظر و فیه العموم بالطرب، والرزق فی روضة تسیل دما، او دابه جانبا علی ارب
خواتین و ابکار چون باغ نوبهار و صد هزار نگار آراسته، و بنفشه زلف در گوش هر یک لعبتی فرو خوانده
بیت ای زنگ تا زمین که دلفروز و مهوشی، ابیات دلربائی و امراق اجنبی، کاکل بر آکین نو چو گشت بر
سمن، موی بر عذار تو چون قطره بر وشی، گل کلک بر سر چاک میزند، بر تو چو دید زینت
زر لیک زرکشی، افشار گشت زنگ قرار نهاده، یعقاق آل بر زبر چهر آتشی، بوقت آن بزم بهشت آثار
آلای قطار مطار از عقود سحاب سحاب پوش میریختند، طلا با دستمال چون گیسوی مهرویان عنبر و مشک
میبیخت شعر حتی تنعم صلیع ما ثب الربی، من نوره و تاثر الاهضام، قطرات معاد تحده بعهود رجهاد
انظر والی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها، و در تمهل دو دو را بسط کرده، و هیوم لحات مختلفه
آیات من بعدی الله فالمن مقل، و من یضلله فالمن هاد، مسبتها نموده، در جهان بعد از شور و شرور
سور و سرور حاصل آمد، و بعد امور بعد از انهدام بنظام یافت، و دین محمدی بدولت احمدی نضارت تازه
از سر گرفت، انفاس زبان بذکر دعای سلطان طیب شد، و خیام ایام باطناب اطناب مراح او مطنب
اعواد منابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت، و چهره مسکن از شادی نعمش مهوش وجوه
یومئذ ناضره الی ربها ناظره صفت یافته شعر قسم مثل الورد از وجب الصبا، و من ذکر بشر الثمر کالشمس
چون پادشاه زادگان از کشتی کردن و کاسه گردش فارغ شدند، علی التمادی و تمام خدمات را
بتقدیم نهمی نمودند، بادل باران جود دو جهان برگشت تا آرام و اقامت داد را فایض کردند

و مقامات را زواید انعامات و فوائد خلع و کرامات ارزانی داشت شعر علم کالورد والربیع مدبج
و موشح و منمنم و مفوف، بهرت عیون الناظرین و ابرزت، حسنا کیاد البرق منه یخطف، و خلایق از اصناف
عوارف و سجال ارفاد و اشبال شکوه نصیبی وافر و بهبا ساخت بیت بر بخت تشغیر و زرنثار ده، در گنجهای
کهن بر گشاده حکم فرمود تا نقد زر و جواهر و البسه و فرشهای نفیسه و حایف که از آباء و آقا بخود باقی
مانده بود و سالها در خزانه قلعه و دیگر اطراف محفوظ بود، بر اخوان و اولاد و اعمام و خواتین و کنات و
بنات و اخوات و امرا و تومانها و هزاره و صده و ده و کافه متجنده قسمت کردند، و از خزاین بجز این احدوثه
جمیل و دعای خیر دولت خود را ذخیره نگذاشت شعر لو کان صوب دیمة ما غادیة، غرا لقطعها فی القتاب فی
موضع لیس بیت شد منقف عالم دست تو که آمد، کانت که کانت فشاندنه که کانت، شد منطق
دنیا مهر تو که آن مهر، جانت نه جانت خزانیده جانت، دل خاص و عام بدانه انعام در دام کام
و قید مرام خود آورد ع و من وجد الاحسان قیدا تقیدا، بدین روش نخش و شعار خزاین و دفاین
آبائی کارم پادشاهانه او بر صفحات مرایه روزگار مشهور شد، و در لعبها باطراف ممالک روان
فرمود و مثل صد کف جود و ندی، و کف سر زادی دو مغض شاه و ستارکان عدلت، و سیاهی نظام
قبایان مرتب و موسس از شروع در کار مملکت، با تذکیر مذکی الملی مرخصتا، و صاحب علاء الدین را
که بسته دام ایام و مبتلای حبسه سهام چرخ لا ابالی بر هم زده کاری از فرط نامرادی، و دست و پایش
روزگار از تکاپو باز داشته بود خلاص داد، و از قید صورت و معنی بیرون آورده بخت گمگشته رفته
صبح کنان باز آمد، و مرتبه اقبال استقبال کرده بگلشت، و چون غنچه در پوست متحدید شعر
الذی کانت الآمال تنتظر، فلیوف لله اقوام بما نذروا، دخلی ناخری اجارت این ابیات مساوتیگی
بود، و درین جهان تا سبی دارد بیت شب یلدای مرا شد از صبح به، یافت قفل غم از تمکین صبح کلید
گشت امید بخندید بیک شیم لطف، شاخ شادی و گردش باقبول بدمید، کشتی عمر که در بحر فنا
بند غرق، سرطان بود که نزدیک کناری برسید، زنگ و نیرنگ عادی به آن روی اصل بود
بادی کرکسی در حشم شبنه ومید، دل اگر خار جفا دید خدا را رفت، گلستان امل هم گل یک کام
بکنید، در قدح ناب معطر ظل و ماد کمن، گر ز دو دیده من خون منقطر بکسید، بر کف جام غم انجام

امروز چه شد گر دلم از زلف ما ده کیک درد چشید ❊ در فلک گر بعد ادو سه روزی تقصیر ❊ چه غم امروز
قضا اگر دوا از کم نه کشید ❊ عیش خود خوش کن از آن مغز تفکر کم سوز ❊ که در ایام کسی بوی وفا نشنید ❊
بشارت سیم بهم معظم مجد الملک اگر چه هم بدان قید مقید کردند ❊ با عوان صاحبی سپرده ❊ زبان حال از
نعل ظعل قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا ❊ در گوش وی گوش انداخت ❊ و قید حدید از سر غدر
از پی غدر و بر پاش که تنگ در بند بود افتاد ❊ و دو شاخ از روی گرانی در چشم خود چنین از سر آزرده
دل نگرانی هر دو دست در گردنش تنگ در آورده ❊ و چند انگه سمار سرزنش میکرد و تقرب
توصل زیادت می‌نمود ❊ و کلفت سر ابر سر کار او و بار را بر سر بار او خواهم نهاد ❊ و تا آخر عمر از روی دوری
نجنب برانگیز و جود او صورت فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ظهور یافت ❊ در دست اشتغال بسته بوده
اعمال از دو ده خود و چند روزی با قید و تنکیل بود ❊ صاحب علاء الدین از کمال ارحمتنا فی ذمن حبت
مجبول خوبست که در زمان مدت علت شعو که بهترین خصایل ❊ و بلندترین مراتب فضایل است ازاله آثار
دارنده هایج نفس قدسی کتابت علم فتنی ممنوح گرداند ❊ جمع منقصان و خدم و اعوان زبان تفریع در از کرده اند ❊ حقیقت
رجای خود و بود که آخر مشاهده رفت در از آن اصطناع و موجب جسیم این دولت شاهان انتخاب جوهر
نفس و چگونه ظهور یافت ❊ و در استکمال جانب حق و خلق بهر صوفی مرعی نیست ❊ امروز چون بسیران
رب جاه حضرت در مع فیها حرف میکند ❊ و از ثمره نشستن خود ثمره مجازات قطاف ❊ عقل سلیم کجا
روا دارد که بر خصلتی معتاد این خائن مظلوم صورت رهانش می‌بینی شعر من یحکم ان یسنجل الجهل قد
اذن تهبت فی حکم طرف المظالم ❊ و ما زمانی را در دست مدوان و ظلم او گرفتار کنی شعر عاملک یقیح
الجهل یجدی سلامة ❊ اذ کان حسن الحکم یفضی الی الردی ❊ فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی ❊ مضر
کوضع السیف فی موضع الندی ❊ حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند ❊ و تا مجال دفع
و امکان تحرز از مکیدت او باشد آخر تغیره را التزام باید نمود ❊ فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت
او را باشد لا محاله جز قطع و قمع ما نخواهد داد ❊ و جهت خبث دست او باشکر دانیدن ❊ و روی
زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه غائله او پاک کردن ❊ و چند روز که از عمر
سعی و در حل آخر باشد ❊ آزا هوند میسوح شادمانی ❊ و سرمایه فتوح زندگانی شمرد ❊

پ یکی بیرون شب از پی بکمال ❊ بود و بیش از عمر هفتاد سال ❊ و در ین حالت خلایق بسیار از مغول
و مسلمانان با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا به وقت بشارت رود تا کاه بجوان صاحبی او را بیرون آورد
دو رکیت خنجر و چون ذبح قربان ❊ که خلایق بر تفریق ایستاده و هر از تماشا حلو و صحاب آن هر یکی
بشمشیر او را پاره کردند ❊ و خون او را چون خون مدام ببکام نهادند ❊ و صحاب او را بر آتش
می‌نهادند و میخوردند ❊ و کل لحم نبت من حرام اولی به النار ❊ هر آینه سرانجام و شایسته این کار
سحاب و مساعدت اروند کرم ❊ بود و دمار او لیاه نعم چنین خواهد بود ❊ بعد از آن هر عضوی از اعضا
او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند ❊ چون سرش در بغداد بر آورده بود ❊ و زبان در ارباب
نهاده سرش را آنجا فرستادند ❊ حکایت کردند که شخصی صد دینار زر بداد و زبان او ببرید ❊ بتبریز برد ❊
اگر زبان نگاه داشتی و سرانجام سر از زبان نکردی ع و ما شیء احق بسجن من لسان پ گر زبان تو
راز دار نیستی ❊ تیغ بر سر سلامتی ❊ و زکشتی مشغول خاطر تو ❊ این سرت را کجای داشتی ❊ پای او را
بشیراز فرستادند ❊ یعنی هنوز قدم صاحب آنجا نهاده است ❊ و چون دست بدی نموده بود و در
ده او بود دست از پای جدا کرده دستش به پای مردی مستر عمان العراق رسانیدند ❊ و در آنجا بهاء
الدین جامی رست پ هنوز دست کاو دست رساند بعراق ❊ دستش رسید لیک دستش رسید
صاحب علاء الدین را چه فرمان ❊ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم
ایدیهم فکف ایدیهم عنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون ❊ شکر و شکر حق واجب آمد ❊ و این
رباعی صورت حال دشمنی که از اهل بصر انشا کرد و رباعی روزی دو سه سر دفتر زور شدی ❊ جوینده
ملک و مال و زر فر شدی ❊ جهان توهم کی گرفت اقلیمی ❊ القصه یک هفته جهانگیر شدی ❊ در تیغ اجل
گر بر هطا تحصیل حطام نچرو نفس خود را در آنجهان عطب حطه سازد ❊ و در ین جهان هدر و نابت
مستاصل شد ❊ و خیره ندامی و نتیجه ناکامی می اندوزد ❊ الدنیا دار متالف و کل فیها من الالم نصیب
و الزمان اعداء للعجائب ❊ و فی قتل الرجال له السنتم صاحب پ گر گفته که رسیدی به انچه
میطلبی ❊ گر گفته که شدی آنچنانکه می‌بایی ❊ نه هر چه یافته کمال از پیش بود نقصان ❊ نه هر چه داد
بستند بازش هیچ هبا ❊ پ کی برین خاکدان فرو دارد ❊ هر سری گو سری سری دارد ❊ هر که خبر

دوست و دشمن نشناسد • هر که غرا بیچ شمارد • نام خویش از میانه برگیرد • کام خویش از زمانه بردارد • چگونه
بغداد را بر قرار حکم برلیغ صاحب علاء الدین مفوض شد • و زیادت از معهود او را سلطان
سیورغامیشی کرد • خلعت خاص و بایزه داد • و روزگار از کرده خود عذر خواه آمد شعر و ما نالی اذا
ارو خالطت • باقصدنا من نال • ور نشب • فلا الملک والعز مرتجع • والتنویس وفا اعقد من عجب
هرچند صاحب را ایشان از زواد در خاطر موج میزد • و میخواست که باز و آن کار شگرف و دریا ژرف خوض
ننماید • و مجازات دهر غشوم و مکافات جبال ظلوم نامه بسوم • و در مدت فرصت با شهامت لذت
درجات مرفرف تقدیم ننماید • و سخن مرتضی را که فی آخر العمر ما فاتک فی اوله کار بندد • بلی در شاهی
با رتبت عهد که بر سریر سلطنه تمکن یافته باشد • و مواسا بل تشفع و مسایل چندان موظف و شاهانه و مراحم
خسروانه مبذول دارد • داد را از دو عواقب شماتت و هلاک خلاص دهد • خصم معاند و دشمن
حاسد را با هرچه از اموال او گرفته و برده باشد • و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید • چگونه
روی سخن و منع فرموده او در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون باشد • بدین جهت از عشاق عهد و قضا
آن تهنیت فتوح نشنود • و خود در سر قدیم و ملتی زمین و عادت مستمر نشد که آمیزد و در این خاکدان و حال
این باد و دان هنگام نشستن و ایام دولت تن در پوش و دهند • و در رود شادی شب اندوه فراموش کنند
و هنگ کار دنیا ثبات شعر کیف ترجی ام لنعمه باقیة • ام مری الصاعقة ام مو مصباح • اثبات و قرار
در وی گذر و نا پایدار بوده • هنگ مرد دشی ابراهیم ادهم صنعی که این عروس چون رابهم رسید اول
زفاف از سر بکدلی نه دو روی طلاق سه کانه بر گوشه چادر بست • و در کنج تشبانه فاقت کرد کنج
خانه فراغت خرم و آزاد نشست • قلم و قدم از جاده عادت باز کشید • سلطان روی التفات
مهمات ملک و تنفیذ مصالح سلطنت آورد • و مثل فاز بالله رغائبه و خاب بعد قائله • و در رفع
الامر و نهی و حد الربع زاده منابت آمده • را ونیابت بسوغونجاق نوین تفویض کرد • و منصب
صاحب دیوانی بر قرار صاحب شمس الدین را مقرر فرمود • و رتق و فتق امور ممالک به رای رزین
و فکر دورهین او باز گذاشت • لاجرم رونق ملک و ملت از پایه معهود زیادت شد • و بلاد و
عباد در رکن مساعی و یمن تدبیر خود آمن و معمور گذشت • و جهانیان را حکایت عدل فریدون

دالموس شد • و رایض دین محمدی بنام عدل احمدی هر روز تازه و خرم تر گشت • و برقاعده مسلمانان
برلیغ را فرمان و ایلچی را رسول گفتند • و ایلخان از شرب خمر معرض بودی • و جهانا قبیر متعرض شدی • و شیخ
کمال الدین عبدالرحمن الرافعی را بواسطه معرفتی سابق سیورغامیشی کرد • و بتشریف لقب شیخ
الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک آراسته و با عدد و حصر از نظر تمام او فرمود • و حکم شد که تمام اموال
اوقاف بجهت نظره تعیان بوقف وحضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علما نامدار مصرف
استحقاق رسانند • و موجب رسوم داد ارباب دار علما و متعلمان یهود و نصاری که در جراید دواوین اوقاف
منفصب بکام در هر وقتی ثابت شده بود • ضبط کرده ازو ال قرار بکلی عوض داده • و در تجهیز
قوافل حاج و ترتیب محمل سبیل اهتمام تمام نمایند تا تمام احکام نافذ گشت • و همچنین معین شد که حاصلات
اوقاف حرمین بکر ... را ازدحام تمد شرفا در آنجا جمع کرده هر سال بوقت قوافل حاج بغداد و ...
تا صاحب علاء الدین بسبب تکمیله و تنمیه ... و سرابان ... و سعدات و مواضع مهام چنام در بناء ایلقاما ...
مساجد و معابد اهل اسلام سازند • و در جمع جهات دینی از خواص ... برین حضرت هر طرفی یکی روان فرمود • و درحسب
ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی • و مشایخ و متصوفه و مجاهدات در یکی ... رسید • و شیخ کمال الدین
عبدالرحمن ملازم ... و ... گشت • صاحب دیوان و ... و عوض بود ... شروع • در پایه تحت عرضه ...
هر سال ... زبیاح آتش ... و ... هزار ... • و ... مرکب ... صوفی ... اگر
بکارخانه خواجه فخرالدین ... اگر برلیغ شود ... الغو ... آنم رکاب کم
...

سلطان مستغفار او پسندیده و عاقبت کارش بزرگ را که در رشته اهل و دریای بی‌ساحل بود و بکمال لطف او
توفیق فرمود و بموجب که تقدیم یافت مناصب او و تعزیر او در خاطر ظاهر شد و بعد از این تدبیر که قاعده روح
قدسی را بهانه بار از آن نسبت مصالح آتش کمال الصانع امثال خود و نفس او را اندیشه روی نمود و در شهور سنه
اثنین و تسعین و تسعمایه که عمر این سطور را عزیمت سفر آن طرف اتفاق افتاد بعد داعی **شعر** و انی امرء و ابن حسن کم
المکارم سمعت بها و الاذن کالعین تعشق و بعد از آن بکار مستعد شد و انواع مکارم یافت بصورت
شخصی مصور و عالی معالی و بخت بخت نفس متخرج و رتی چون آب روان روح افزای و لطف طبعی
چون باده طرب افزای و صفت صنعت دری نظمی اعذب من ماء معین و در گیسوت لطف زیبا ز گل
و نسرین **قطعه** جواد کفی عادل ولی که در قیمت زر بکل و نظم نباید نصیب و الا که جام باده باقی ده
دست بی بهشت نیز بر سر زنده گلگت را اگر در دهها حال که دیده بر رواغ او را او کمتر شد مبالغه خدمتی و دخمه
معرفتی که عادت مکارم اکارم مستدعی خلاط و انبساط باشد امداد استیناس مضاعف شد و از ترتیب
طبع در کتاب فضایل علی حسب استعداد و نعتی صادق و سبیل کامل فرا نمود و بحکم آنکه هر گز رکوب
غارب اغتراب و رکوب عاقبت دیار و اطراب از اسباب و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود و جهان
از نادی ایام مهاجرت و مرارت فرقت احباب و وطن مدین بیت **شعر** تعلل لا ابل ولا وطن و لا
ندیم و لا کاس و لا سکن بعلل رفتی و چون ملاقات دست دادی باز آنکه در ازدحام شوائل و عوایق در
طلاقت وجه و ذلاقت لسان بساط لطف طبع را مبسوط فرمودی و بجهت اورث و اظهار تعلق خاطر
و طلب مشارکت و معاشرت او وقت مهاجرت از اهل کشتی و در انجاح آمال و قضاء حاجات قدم
و قدم تکرم و تحتیم نمودی و چون زبان عذر رهنه‌ده لا ینفعل داشت و از آن آن شمایل اخلاق لطف
گستری گفتی **بیت** ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری
شعر و لیس غریباً من نابل غرابا ما من الحمد فردی الزمان غریب و چون استماع عرصه بیاراد و بمقتضی
شعر و ما غربتی فی صحیه مستفیده و لکنما فی منجز استجده نه در حوز ساحت سماحت و طوایف او
مشاهده افتاد و بر خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان
گردون غلام نظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلایل اعمال ایشان شده اگر چه این نظر ترکیب

زرد و نیار روشنی او چون شکوفه سبیل برگ سیم مزاین عالم او در امثال بودی اما جهان مرد موفق عاقل
روشن روان که دیده فکرش کحل الجواهر بصیرت منجلی باشد باشارت صفرا آید غزی عزیزی و با غرا آید غزی
عزیزی که با بدن خاک رنگین چون اطلال بستان کرده بلبل گفت و از نظاره جشن جهان و صنعت عاشق
خاک تو ده نه دیده کتاب ذکر بتیه که حقیقت عمر نامه جز آن نیست هیچگونه جهت بیانی نکند و آنکه زبان حال
تبر برخیزد قال شاهدی عدل است که و حفظ مشاهده الحسنی جلی و بستبه کرمی اهل و در معنای که معنی
بعد از آنکه از این آستانه غرور بمنزل حضور پیوسته و از آن ناز و نعیم او را او عقاب او را اثری نماند
بجز و جریان خامه بر صفحه روطبی کاغذ ببعد و رشحه لعاب مداد چیزی که بدان ذکر جمیل او را
عرفیته **شعر** ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال بر منوال مقصود از ادامت
این شعب آنست که روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر آن نسب که مطیعان خدمت و محرم اسرار بوده
در مجلس انسی المجالس جناب اعلی اعلا حاضر شده بودند و مقال اخبار مسند و در شهید شده رجحان الخاطر
اروق من مرو قه تاز جحق بر و یحیح معانیا بهم اطیب من المسک السحق در انهای حکایتی که بمعرفت
ذکر صاحب شمس الدین یا قرار عقد شاپور رحمت طراز حلقه جبار بود و سلطنت عهود و حکایات آمد و محرر تعلیق
این اسباب و قتی که خاطر از امر صاحبی را از آن بکار تحصیل بوده بود و بر عقیده سپارند بدان ضرب
استغاث کرد و تعبیه نموده و بطلقات فهم و ایمان موکد حجاب اشتباه از خطوات بصیرت برداشت
و تقریر کرد که ما یعبد منها حقوان هیچ موصفی نهمت و شمار کاستی نبود اما هر چند بر این کعبه
تو دو طواف میکردم و روی بقبله اخلاص می‌آوردم خاطر صاحبی را نفور ترمی یافت و اعراض
و انقباض زیاد مشاهده کرده می‌آمد خالفته فقلط و صاحبته فنوتب و و بسیله قطع و آنکه
تلطف و اصلاح حال خود را در عقده تعذر یافتم و از رغبات و مواقف در رعایت و مخالفت
نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم و در حضور رغبت بمراسم خدمت اعراض
تو قرمینمودم والدلیل علی ذلک در زمان جناب بار کار اتش بزرگ خفی را در معرض
مراهنت آورده بود و این دو بیت که در زنبور پارسی بتخفیف از غلل لطیف و نتایج
لطف از الفاظ آن جاری بیتها کردم و بحضرت فرستاد **قطعه** مکن نومید مارا ز آنکه نومید همه کس را

بجسم تو پسند • نه بند تشد نه بند بشد همه خیر • نخسبد خواجا بسیار پسند • هنر دگر مرد عاقل وقت فرصت
نگه دارد دل و در کار پسند • این معاذ در گوش صاحب کامن فی لوح الغیر ذباب ما ثیری نکرد • و این
نقطه با غرهت ترکیب والطف نقل از آن حضرت بدآستانه • مشتمل بر لطایف توبیخ و عزل فیه جرایم …
انشا گشت • در غایت انشاد قطعه لو ترى خوانده مهربان پیشه • هست حضرت از تعظیم • از کرم اتیت و کمن …
بر نخوانده نبی کریم رحیم • بهر تعظیم و عکس این معنی • نگه با شم چو در شبم • تو کریمی و کردگار کریم • …
سبب کرده شده به وشیم • با چندین سوابق عذار و قیام در مقام استغفار • کما قال المتنبی شعر واعلم انی اذا
ما اعتذرت الیک ارادا اعتذاری عذارا • لکن الشوهد از معامله شکر صاحبی و اهی نشست و …
در بند … رهی نشد بل دیگر سابب را رخنه شد • چون این حکایت با او … از حاضران که وقت
بر احوال او و مشاهد کرد • هر یک دستان موافق این نمط … تقریر رسانیدند • العبد …
و افسانه وانواع اقوال احوال زمانه • باز بر سر سخن رویم • سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و …
ابواب … و احجاف … بالغ بود • صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه بسلیم الاعتقاد • و اعلاء
اعلام اسلام و اعلام آیت … دین محمد علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق و نیتی صافی دارد • با جمیع
بلاد مصر و شام اخبار … و اعلان … پیش باید گرفت • تا تبع خلاف از طرفین و …
در راه ترددی … و تردادی … کرده • مواد تشویشات و … منازعات یکبار رفع … و منقطع
بجهد مخاصمه سلاطین و بتوازی … شعر واذا تقارنت … ربی الصلاح
و تحسین الاحوال • واگر … ازاله … روی بحکم اتحاد در دین و اشتراک در مسلک یقین • در …
و مناصرت … اتحاد مساعی کردند • شرایط معاضدت و متابعت را … بهار …
و آثار ذکر مشارکت خاطر اهل اسلام در بلاد اهل … در … و تعاطی امور … حضرت …
مسار او … حاصل کردند • چون این سخن مستلزم محض مصلحت و موجب رونق و نما … بود حکم
بر لیغ شد و شیخ کمال الدین عبدالرحمن را برسالت و سفارت معین کردانیدند • و … سلطان مصر
دین و ابتهاج و انتهاج خط یقین • و مذکر … استصلاح ذات البین … و از طریقه … بعد از ارسال
و مراسله قاضی القضات قطب الدین شیرازی • و اتابک پهلوان را با این مکتوب روان فرمود • نسخه

بقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان … الی سلطان مصر • اما بعد فان الله سبحانه و تعالی بسوابق عنایته
و نور هدایته فقد کان ارشدنا • … عنوان الصبی و ریعان … الی الاقرار بربوبیته و الاعتراف بوحدانیته
والشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة والسلام بصدق نبوته • و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده
و بریته • فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام • فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین • و اصلاح
امور الاسلام والمسلمین • الی ان افضی من ابینا … و اخینا الکبیر نوبة الملک الینا • فافاض علینا من جلائل
الطافه و لطائفه ما حقق به آمالنا فی جزیل آلائه و عوارفه • و جعلنا بذی المملکة علینا و اهدی عقیلتها الینا
فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک • وهو المجمع الذی … آراء جمیع الاخوان والاولاد والامراء
الکبار و مقدمی العساکر و زعماء الاجناد • و … کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم
الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها من کثرتهم و … القلوب رعبا لعظم صولتهم و شدة …
الی تلک الجهة … القواد • و عزمة … الصلاد • ففکرنا فیما تمخضت عزائم جمعه
و هیجت … و آراءهم جلبه • فوجدنا زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من … الخیر العام الذی
هو عبارة عن تقویة شعار الاسلام • ان لا یصدر عنا و امرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء و تسکین … بما
و یجری به فی الاقطار … نسیم الامن والامان • و تستریح به الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة و الاحسان
تعظیما لامر الله و شفقة علی خلق الله • فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النائرة و تسکین الفتنة الثائرة
و اعلام من اشار بذلک الرأی بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم من الادواء
و اخیر … ان یکون آخر الدواء • فانا لا نحب المسارعة الی … القتال • ولا نؤثر … القتال
الا بعد ایضاح المحجة • ولانا … الا بعد تبیین الحق و ترکیب الحجة • و قوی عزمنا علی … من …
الصلاح • و تنفیذ ما ظهر لنا به وجه النجاح • اذ کان شیخ الاسلام قدوة العارفین • الذی هو نعم العون لنا
فی امور الدین • فاصدرنا بذلک … من … و عرفه علی من عرض و عصاه • وانفذنا
اقضی القضات قطب الملة والدین • والاتابک بهاء الدین الذین هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة
لیعرفاهم طریقتنا • و یحقق عندهم ما ینطوی علیه لعموم المسلمین جمیع نیتنا • و ینبهاهم … من الله
علی بصیرة • وان الاسلام یجب ما قبله • وانه تعالی القی فی قلوبنا ان نتبع الحق و اهله • …

نزله الله على الكافة بادو عائدا اليه من تقدم من اسباب الاحسان ۞ ولا تجرى بالنظر الى سالف الاخوان
فكل يوم هو في شان ۞ فان تطلعت نفوسهم الى دليل يسكن له بسبب دواعي الامتناد ۞ وحجة ينقون بها
من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من آثارنا مما اشتهر خبره وعم اثره ۞ فانا ابتدانا بتوفيق الله تعالى
باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقدما بما واقامة ناموس الشرع المحمدي على مقتضى
قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما له ۞ ودخلنا السرور في قلوب الجمهور ۞ وعفونا عن كل من اجترح
سيئة واقترف ۞ وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف ۞ وتقدمنا باصلاح اوقاف جمهور المسلمين من
المساجد والمشاهد والمدارس ۞ وعمارة بقاع الخير والربط والمدارس ۞ وايصال حاصلها بموجب عوايدها
القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها ۞ ومنعنا ان يحتجر شيء مما استحدث عليها ۞ وان يغير احد شيئا مما
قرر اولا فيها ۞ وامرنا بتخفيف مراكز وتخفيف وفدها ۞ وتامين سبلها وتيسير قوافلها ۞ وطلبا لاتصال التجار
المترددين الى البلاد للمسافر والحضر جسينا رعاياهم على احسن قواعدهم ۞ ودورنا على العساكر والقراولان
والشحاني في اطراف الثغور منهم في مصادرهم ومواردهم ۞ وقد كان صادف قراولونا جاسوسا
في زي الفقراء ۞ كان سبيل مثلهم ان ينتهك [illegible] امرنا امر الله تعالى فاعدناه اليهم
يحفى عليهم ما كان في انفاذ امثاله من الضرر العام للمسلمين ۞ فان عساكرنا طالما راوهم في زي الفقراء
والنساك واهل الصلاح ۞ فتاتت ظنونهم في تلك الطوائف فقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا ما فعلوا ۞ [illegible]
بحمد الله تعالى منا الى ذلك ۞ بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم ۞ فاذا اهتم الفكر في هذه الامور
واشباهها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جلية طبيعية ۞ ومن لباس التكلف عرية ۞ واذا كانت الحال على ذلك
فقد انتفت دواعي التنفر التي كانت موجبة للمخالفة لانها انما كانت لطريق الدين ۞ والذب عن حوزة
المسلمين فقد ظهر بفضل الله وبين دولتنا النور المبين ۞ وان كانت لما سبق من الاسباب في تحري
الآن طريق الصواب ۞ فان من اقلع فقد تاب ۞ وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب ۞ وعرفناهم ما عزمنا
عليه بنية خالصة لله تعالى ۞ واتيناهم بما عندنا ووجهنا على جميع عساكرنا الحال كلا فيها بالرضى بها امضوا الرسول
وبلوح على صفحاتنا آثار الاقبال والقبول ۞ ويتبرع من اختلاف الكلمة هذه الامة ۞ وينجلي بنور الائتلاف
ظلمة الاختلاف والفتنة فيسكن بذلك ثائرة البوادي والحواضر ۞ ونتبع الطلب التي بلغت من الجد

الى النائرة ۞ فان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني آدم ۞ فقد وجب عليه التمسك بالعروة
العروة الوثقى ۞ وسلوك طريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد ۞ وتذكير اخلاص محبتها عن كافة
والبلاد ۞ ليسكن الفتن الثائرة ۞ وتغمد سيوف الباترة ۞ وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون ۞ وتخلص
رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون ۞ وان لم يطلب انفس الفتن بما تفصل به واهب الرحمة ۞ ومنع عن معرفة قدر
هذه النعمة ونضيق شكر الله على ما يسر من عطائنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا ۞ والله الموفق للرشاد والسداد
وهو المعين على البلاد والعباد ۞ حسبنا الله وحده كتب في اواخر جمادى الاولى سنة احدى وثمانين و
ستمائة ۞ وجوابه من مصر كتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاون ۞ بسم الله الرحمن الرحيم
بقوة الله تعالى كلام قلاون الى السلطان احمد ۞ اما بعد حمدا لله الذي اوضح بنا ولنا الحق منهاجا وجعل
بنا فاتحا النصر الله والفتح وادخل في دين الله افواجا ۞ والصلوة على سيدنا ونبينا محمد الذي فضله على
كل شيء نبي بآية وعلى كل نبي ناجي وعلى آله وصحبه صلوة تنيرها وجي وتنيرها [illegible] والرضى عن الائمة الكرم
لا سيما عبد الله امير المؤمنين [illegible] خليفة المتقين ۞ وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي حتمت طاعته اهل الايمان
فانه ورد الكتاب الكريم الملقى بالتكريم المشتمل على النباء العظيم من دخوله في الدين وخروجه عمن خالف
من الفرقة الاقربين ۞ ولما فاتح هذا الكتاب [illegible] البر الجسيم العظيم [illegible] الذي صح عند اهل الاسلام
واتضح الحديث ما روي عن مسلم ۞ وتوجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبته على القول
الثابت ۞ وان ينبت حب هذا الدين في قلبه كما انبته حسن النبات من خير النبات ۞ وحصل
الثناء ان يفضل المستمعين ذكره في حديث اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبى في الاقرار
بالوحدانية ۞ ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية ۞ وبحمد الله على ان شرح صدره للاسلام ۞ والهمه الرشد
الالهام فحمد الله على ما جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالي المقام ۞ وثبتنا قدمنا في كل موقف
اخذنا وادا وجهادا كما لم يزل عندنا الاقدام ۞ واما فتحنا التوبة اليه في المهلك ومبراته بعد والده وجهه الكريم
وافاضة هذه المواهب العظيمة عليه ۞ وتقليد الاسرة التي طرزها ايمانه واظهر السلطانه بعد ان اورثه نعم
من اصطفاه من عباده وصدق البشرات لمن كراماته وآياته وعجائبه ۞ واما حكاية اجتماع الاخوان
والاولاد ۞ والامر الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الجنادة في مجمع قوريلتاي الذي يتفرع فيه

زينة الآراء وان كلمتهم نفثت على ما يبتني به حكم اخيه الكبير في جهاد العساكر الا بهذه الوجه وانه فكر فيما جنبت
عليه آراؤهم ونهت اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما في ضميره اذ فيه العصيان ورأيه الاصلاح وانه طفى تلك الثائرة
وسكن تلك الفتنة الثائرة فهذا فعل الملك المتقي المشفق من قومه على من بقي من العسكر في الوقوف بازاء
الثاقب والاظهر لكونه لو اهتم حتى يحملهم العزم لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو لمن خاف مقام ربه
ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا يجب المسارعة
الى المعارضة الابعد ابلاغ الحجة ممكن فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان جهادنا انما
هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو فيه حيث قد دخل معاقل الدين هذا الدخول
وذلك الذهول وبارتفاع المنافرة وتحصل المظافرة فالايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام منازله
فلا ابل بل في كل مكان وجيران يجيران في كل ارض واما ترتب هذه الفوائد الجمة على اذكار
شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم يزل لي فبذكر انه كهذه الكرة
والرجاء ببركته وبركة الصالحين ان يصبح كل دار الاسلام دار اقامة حتى تتم شرائط الايمان وليعود شمل الاسلام
مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء المتمكنين في الوجود وان كل حق ببركته لا انفصام بعوده واما
اتفاق فيمن النعمات قطب الملة والدين والاتابك عماد الدين بهلوان الموثوق بعلمهما في ابلاغ رسائل
فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حوالي احوالا وخطرات خاطره ومنظرات ناظره ومن كل البشارة وتحميد ونعين
مد نهاية عن مستند احمد واما الاشارة الا ان النفوس ان كانت تطلعت الى اقامة دليل بسبب دواعي الود
الجميل فلينظر الى ما ظهر من آثره في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم
باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه الصفات لمن يريد الملك الدوام
فما ملك عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا لوم من عذل على انها وان كانت من فعل الحسنات و
المثوبات التي تستحق الدعاء الاحسنة ففي جهات تؤدي وهو اكبر من انه بالتزام امر غيره تغير وعليه تقصير
ولم يزد انما يتم الملك العظيم بان يعلي ممالك واقاليم وحصون وان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما
تحريضه على العساكر والقراغولات والشحاني لاطراف للتعرض لاحد بالاذى وصاموارد الواردين والصادرين
من شوب التعدي فمن يجابا تقدمه ذلك تقدمنا اليها مبكرا الى سائر النواب بالرحبة والحلب والبيرة وعنتاب

وتقدمنا الى مقدمي العساكر باطراف تلك الممالك واذا اتحد الايمان وانعقدت الايمان فحتم هذه الاحكام و
ترتب عليه جميع الاحكام واما الناموس الكبير الذي هو سلك وعلق وان السبب من ترقي من الجوانب
لقتل جماعة من الفقراء المسلمين رجما بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه منه كان قد عاد وكم مترقي
زي الفقراء من ذلك الجانب سيره والى الصلاح على الامور شوره وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم
السيف ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بهم ولا دكيف واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة يكون صلاح
العالم وينتظم شمل بني آدم فلا مرد لمن طرق ابواب الاتحاد ومن جنح للسلم فما عاد ولا حاد ومن تقي
عنادا عن المكافحة لكن مد يد المصالحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام فلابد من امور تبنى عليها
قواعدها ويعلم من مدلولها فوائدها فان الامور المسطورة في كتابه كليات لا تتم بها كل معنى ويعلم
ان تهيأ صلح او لم امور لابد وان تحكم دين يسكلها عقود العهود وتنتظم ومنها لسان المشافهة التي اذا اوردوا
افبلت ان حملها الكوس الرسل حسن ما تحرره سطور الكوس واما الاستشهاد
بقول الله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الوعد والوعيد ولا على هذا السبيل نتيح الفضل
التقدم في الدين حقوق رعي وافادات يستدعي سماعها المشافهة التي حملت لسان قطب القضاة
قطب الملة والدين وكان منها ما يناسب هذا الكتاب من دخوله في الدين وانتظامه في سلك المؤمنين
والبسط من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا يستنبطها والشيبانية
منه فقد انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا علي اسلامكم بل الله يمن عليكم ان
هداكم للايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطاء ما اغناه عن ابتداء النظر
الى ما في يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والابواب
امور التي حصلت عليها المودة التي المصاحبة والمصادقة ورأى الله والناس كيف يكون الصفا صفا
والولا ولاء معاديا ومن صاحب وجد حبلا بوجد الاب والاخ والقرابة
ولم تتم امر الدين المحمدي في صدر الاسلام الا بالمضافرة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد
وحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد والاستبداد الى من تشتد به الازر عند الاستناد
فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت الى ما في يده من ارض ومن مال فلا حاجة الى اتفاق الغير به

الذین یوذون المسلمین بغیر فایدة نعوذ بالله من الآفات لو کشف العدوان من ممالک و خلی الملوک المسلمین
ما لهم من الممالک سکنت الدماء و خمدت الدماء و ما اخذه ابن لا ینجی من خلق و ما بنی مسلم و لا ما یرتجی
و منی مخیلة و نعم ما قال الان الروم و هی بلاد فی ایدیکم و خراجها یجبی الیکم فقد ملکتموها و ملکت وهی
و هنک و بلغ الامر الی التمادی علی ذلک الامر و من لم یشاهد اذا حصل التصمیم علی ان لا یزال من
الاغارات و لا یفتر من هذه الامارات فتعین کان یکون فیه الفناء و یعلی الله النصر لمن یشاء و الجواب عن
ذلک ان الاماکن التی اتفق فیها المفتی المحصین مرة و مرة قد عاف معاوده من سلم من ذلک القوم و ما
ان یعاوده فیعاوده مصرع ذلک الیوم شعر فان کان یحسبکم عاکم فهو ودوا الی حمص من قابل فان لم ام المستقبل الذی
فسلمته فی بهائل وقت اللقاء ثم حسدا ما لا یقدر و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم لمن اقدر
لا من قدره و ما نحن ممن ینتظر فلتته و لا ممن له الی غیر ذلک التفاته و ما المسالة و النصر الا کالمسالة التی لا تنبغی
الا بغته و الله یوفق لما فیه صلاح هذه الامة و هو القادر علی انتظام کل خیر و الله و کتب فی سلخ رمضان من
السنه المذکوره چون بخلاف رسل و سبل وقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزاده کاران و امرا
ارسناک و شهزاک سلطان الملوک مصر وقت مصادفت میان لشکر منکسر و هر یکان شدند
و از ظهور قوت اسلام و اسلامیان بر خود پیچان در هنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده ارغون را
دیگر برادران بمخالفت اقا مو چلکا داده بود بعد از ان عازم سغور لوق شد و اباقا آقا جمعی امرا در خاطر
او غبار تغیری پدید گشت و امارات مخالفت هویدا در بند ساختگی اسباب مدافعت و برد هنی الیوب
معارضت نکرد پیشاهنگ شعر رای کراب ولا عتاب ذان به صبر نحل الشی تو سبخیل و طغا جاریرکسی
و اعلام داد و هر تومان که بیدند ولشکر فراوانی که شناس منقسمند نیس و دو هیجان مغول ایراسیان
چابک تر باشد در عداد اهتمام او آمدند و کفایت تقریب و تبدیل عقیدت او در خدمت سلطان
عوض شهنشاه البیان که مقدم لشکر کج بوده صفدری و جهانداری مشهور بر ادا سالت نامزد شد و امتحان رای حکم
بر لیغ باستحضار او و نفاذ وقت شاهجون بنمود شاهزاده رسید ملاحظت شاهنشاهی عنقای دل بیوفای او را که بهیه نبات
از دو چون کبریت احمر و کیمیا عزیز الوجود بود بکلی جلال و شغل صطاع مقید گردانید المیثاق را
آخر کار رنقایرشاه که جهان جنبت موده مرکب اعراق آن صدق هشتم یاد کرد و هر یک یادلی و اخلاص در وجود

و موفقت شاهزاده بموسی مستقیم راحت داده چون بندگی سریر دولت معاودت نمود در باب تقبیه از دوکان
لیه حضرت مقدری سیمی را تعزیه دلیران بکوه یاسانید لمستقر المقیم منه جعفون العسان و السبیل الذی
من بقاق صبر الثان فی مقامات الحجران صاحب دیوان را ازبرای جهاد مهم اسلام کرده بود ارشلیل
تقریر و تزلزل مرکات اذیت موهوم چون اتنبیر رو نموده اند و خود بهات ظاهر دلیل جهان اعن سنه
و زبان ترجمان احوال سرایر و الفاظ عنوان الباطن در بندگی حضرت ابد اتقیه مقدمات عرضه داشت
از دواج دختر سلطان کوچک نام المیثاق را از رکن کرده است و برلیغ بنوشت و عاطفت و اعلاء قرب
و مکانت و نامه گشته بین خیبر شیمه مخالفت را از ساحت سینه او قلع کرده دما و جهت میمن معاملت
ها و ها نا زر راع ابافت عقریب شهزاده ارغون جوشی را البرای بدو سلطه بخشاند تعلم انکه در زمان
ابقاقی محمد الملک و القادیاره غضب ایلخان و رواج کوکب دولت صاحبدیوان مو چلکا داده بود
که هر وجهت تملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از انجه پوشیده است و بهنگام بشارت بی تعظیم
تعظیم تسلیم کند اکنون التماس از بنده سلطنت آنست که از صاحب جوشی انچه خشنده تا انجمن پوشیده بود
و ان محلات بتفصیل رسانیده آید و نیز چند ساله تصرف در مملکت بمرکب و ما نموده و هر که حساب مشتمل بر جمع و خرج
ممالک رفع نکرده آن را هم جوابی گوید و مسابقتی منتج نماید باعث بر ارسال ابن الوکانت علم الی هو
به در هنگامه واقعه اباقا قان شایع شده بر انسوال که شرح داده آمد اگر طوایف را تا علیه ظن و ان بعض
الظن اثم بهلکفند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون از بن کار فارغ شود باز رجوع
او پرداز دو با بعضی خواص و ابا قاان حضرت مو ضعدو کرده و را استیع نام تخریج گفته بود و فات برادر
منکو تیمور چون هم در آن زندگی واقع شده بود بدین ارادت مستند کردانیدند این اخلاط در خاطر شاهزاده
استحکام یافته بود چون دیگر اسباب وحشت شده سلطان تهییت که زبده مقصود وحشت و این انها
زهر نیت در جلاب خبر کرده و نفی نوزر در زیر زبان نهفته و صورتی کرده در پیرایه های ملبس
و ملابس منقش جلوه داده آن را جواب ابن فرمود که تا شاه نعمت آن ملکی و مالی در نظر
و عهده صاحبدیوان است اگر غفلت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت
کسی که قائم مقام او تواند بود چه ترتیب امور و قوام نماید و او چگونه توان معرفت داد بر سبل و مراحل

التفاتی ننمود، و بر مسئول و مقترحات اعتمادی نفرمود؛ خوشی سخن تمام کرده با خوشی تمام و ناخوشی پیغام
مراجعت کرد؛ ع مرغی چنین این مرغت صفتیم مناف شکست و معادات از حد فزود بحکم فصل خوش
بر ساز ناسازگاری پرده مخالفت را آهنگ بلند تر شد، بل کار از پرده پوشی بگذشت؛ و در معادی
این اطوار سپهر فضایل از علا جدا ماند؛ و روزگار در عقاب خود رجوع کرد؛ چنانکه شاعر نظم داده، نظم بکاه
همه آفاق و صاحب دیوان علاء دولت و دین صاحب این زمان؛ بسال ششصد و هشتاد و یک
شب شنبه چهارم ذی الحجه صبح در آن؛ از این جوش سرای دنیا بجنت آباد جنت جرم رسید؛ و جهان جمالی
با خود در دل خاک نهفته ساخت ع انجاک بدانکه چه دُرّ رفتنی؛ شد به فضل جواب‌ها شنید در روزگار
باخر حسرت سپرده تا ما به نجم شید؛ و زبان جلال از غایت بوزنای بیکفت و میرانید شعر الم تر دیوان الفضائل
عطلت؛ لفقدانه اقلامه و دفاتره؛ بکثر معنی حاجبه لبس شده؛ سوداه و کالکسر الذی نفر جابره؛ بلیسکی جد خط
و بیانه؛ فقدانت کشیده و ذات شامر و ب ولطائف غرقه دریای دیده اند؛ جا بجا چون مرغ بسمل در خون
دامن که چه پراه و شعله بر فرق طاق قبه خضرا کشیده اند؛ بدری ز آسمان وزارت افول یافت؛
سروی از بوستان معالی بریده اند؛ صاحب دیوان در مقام عز اشست؛ و چمن سرافکنده چو بسمل خون آلود
سر سنگ نبشت بر عادت خود را از خواب جدا مانده در خور بود؛ و شمع گردار اشک ریزان برخ زرد؛
و مانند صبح جامه دران با دم سرد؛ این چه جانگداز نگر بیکرد ب کوفی من و او دو شمع بودیم هم
یکی شمع بمرد و دیگری میسوزد؛ شعر ومن سر اهل الارض ثم بکی اسی؛ بکی لعیون سرتا وقلوب؛ چون
هنگام رجب بغزا و عزم کوچ بود، ندیم غزا و نباح؛ سلطان او را خلعت خاص داد و با نواع
سیورغامیشی و تسلیه خاطر مبذول فرمود؛ پس بنده بر اسب سند لکور رودع ماده با جو سکین بحر
باج غفته که از زمین و زمان بر انگیخته بود مشغول شد؛ ارغون بیرلیغ فرستاد باطراف که املاک صاحبی
با تصرف ایلچیان و نواب دهند؛ و کلاه او را از شروع در استیفا متوجهات ممنوع دارند؛ و بدین مصلحت
بولانامور را بعراق روان کرد؛ بسبب آنکه نفس خود در آن حوالی بود؛ و ارباب عراق استشعار
داشتند؛ بصرف فرصت بعضی را در تصرف گرفتند؛ و ذرایع اختلاف و وسایط و وسایل معادات
علی الکمالات و اعلات سلسله وار دست در هم؛ چه دست در هم که کار جهانی را برهم زده؛ نهال

مشاعر نسخ سبزهای و شاخ سبز برابر ساینده؛ من زرع الشوک لم یحصد به عنبا؛ و ترکان از صحکام اجماع
شاهزاده کاری استفسار را ایقور قنات؛ ایلچیان علی التتابع متتابع می نمودند؛ فما زاده الا تباعدا من
جانب السلم و الاصلاح و ما ادواه الا الی المعارکة و الکفاح؛ چون صراف تقدیر بر سنه دکان تصاریف
مصادر و فصول را درست مغربی بمیزان فلک برکشید؛ و بر قسطاس زمانه گفت، ع والبسل ان طال الطول
البوم بالقصر؛ مایل شده، و سیل روزگار جامه‌های سبز مستعار را که اشجار از کسوت خانه ربیع عاریت گرفته
بودند؛ بدست تجرد فصل باز خواسته کرد؛ خیاط خزان در بسیط خانهٔ غبرا از اوراق الوان ثیاب الحمر و صفر
بر دوش عروس چمن گسترد؛ و روح نامیه از ترتیب نبات بنات عاجز آمد؛ و قوت مولده را از احر مجامعت
انوری او در باغ افسرده شده و زاد وفن بگذشت؛ چگونه امید عشق هم تهذیب بست؛ و سخن مسعود
سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد ب چون گشت باغ پرنشان گشت مارا؛ چونانکه بود دید آنکه
که هر جوان آری جوان و هر چه بود چنین گشته؛ کین رازخود و بدید کند او کند نهان؛ و در بوستان بجای گل و لاله
سمن؛ آمد ترنج و نرگس و نارنج بیکران؛ گر ارغوان ز باغ بشد هیچ باک نیست؛ می خواه ارغوانی بر جای
ارغوان؛ پیرانی زمان از باد وزان برگ ریز رزان؛ مونس خزان رانوی برگی بنو مباحث؛ و نای بلبل
ناخوش نوای ب برگ ریزان همه حال فرو باید بخت؛ بفتوح انجا از برگ و نوای طرب؛ می و خنیا گابیا
در صحن چمن باز تر روح شکل دار ارغوان و سمن در خسار تفسیر دیگر سر و سایه افکن گشته؛ و چون ایام
نضارت سبزه و گل؛ و طراوت و علاوه یاسمن و سنبل بماند؛ عهد جوانان سر آمد؛ و مرحله نابات بی
ثبات می نمود ب شب وصل تو عجب زود گذر بود دگر؛ بنشین با شب وصل تو بار و رشتاب؛
ذکر شکر عهد و وفا شعر لا کاس فضل اخاله و وفائه؛ و دوام نصرته علی الاوقات؛ الجود خیره و هو خضر
والتری؛ و میش و بیدوا تا طراوت و رونق متخیله کاشته از ستماع و لنواز قاری و حمام؛ و تغرید
و زمزمه عنادل و مجلس باغ؛ و آواز زاغ و نفاق غریب و غراب مبدل ماند؛ و اهل زمین به دیده تعجب
نگران و زبان رقیّان حال حفظ زنان کوبان فلکا تا کی ازین تجددات حال؛ و روزگار چند از این کج
بازی؛ تا کی ازین حرکات دایم چه میخواهی؛ و بر این تقلبات چه بنیاد می نهی؛ رب تا کی فلکا گرد جهان
سبک دیدی؛ روزان و شبان را این و آن بسپردی؛ خاک آدم گشت و آدمی خاک شده؛

دردور تو وتو همچنان میسکردی ❊ نه نسیم نوبهار ونضارت ریاض از سموم صیف مصون بماند ❊ و نه برگ
دلبستان تابستان از زنگ تاراج خریف امان می یابد ❊ و نه طرای طنون خزانه خانه خزانی از
سلب دی و نهب صدمات شتا سلامتی پذیرد ❊ چنانکه ای جانب خجی ❊ آذار پر پر بود و دی روز
تموز ❊ امروز خزان هست وشود فردا دی ❊ و درین میانه روزگار برای قدر کمشهور اثنی عشر حلالی و شرح
ماثرات دهور و زمزمه بشر را از آب سیمای طبع اتش سرعت مولف ❊ که دشمنان را چون آتش پار
محرقست ❊ و دوستان را چون نسیم عرائه موافق ❊ این کلمات مولف مکرر میسنجید لولا که زفر ور دین که
وقت اعتدال است ❊ جهان چون نوعروسی با جمال است ❊ ز تاثیر مدار دی بهشتی ❊ بکام هامرسید روح
بهشتی ❊ مه فرداد ما را فرح می داد ❊ کمال نشو عالم کرد آباد ❊ بود اندر مه تیر اوج خورشید ❊ شود خشان از و رخسار
امید ❊ ز مرداد است مرداد با جو ❊ فلک خویش خوش ران کام با جو ❊ بشهر یور سهیل آمد پدیدار ❊ همی تابنده
همچون جیب یار ❊ بود درمهر نوبت خزان را ❊ برد باد خزان برگ رزان را ❊ بجوبی چونکه آمد ماه آبان
نگاری جوی همچون ماه تابان ❊ آذر مژده یابی از زمستان ❊ ز مجمره نقل کن سوی شبستان ❊ چو آمد باد سرد
طلب در باد ❊ تو هم طلب شتاو جام می خواه ❊ چو شد بهمن زمین در ماه بهمن ❊ می اندر جام چون جان است
در تن ❊ در اسفندار نه با زاد هست جمع ❊ وما البرد مثل الجمر والمز ❊ چو آمد پنجه دزدیده بی عیش
بدزد از عمر خود روزی پی عیش ❊ ارغون عزم توجه بغداد مصمم فرمود ❊ ونواب مدینة السلام را
چاشنی انتقام بچشانید ❊ خزانه موجود بستد و بلطف لقا یا در ساله اما گذشته مبالغ و وجوهات را معین
کرد ❊ انده باستخلاص رفت ❊ شیشی کشی و دولات امور و طغاجار را بساختن مصالح او خوض در سوابق
مهمات سعی بی نمودند ❊ چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد ❊ در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین
و ستمایة ❊ با لشکر حاضر شعر هوائی در اوائل الهبر خلافه ❊ فو هی الی بلخ و قلبی الی الکرخ ❊ بر عزم
عازم بلاد شرقی شد شعر و ما شرقی بالبلاد الا تذکرا ❊ لما به اهل الحبیب نزول ❊ درینه پر آنکه چنگ
شحنگان موروث از دست معادی دولت بیرون کند ❊ و دیده بخت دشمن پر خون ❊ روزی بیشی
می پیوست ❊ عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده ❊ چون اندیشه ملکگیری بی معاضدت رجال
و مساعدت مال محال می نمود ❊ همت بر تحصیل این اسباب که موذی بود دی بحصول مطالب مصروف

ساخته ❊ و اتقاق این بود امیر علی چسکین با جمعی گفته ❊ بتعلیم بعضی امرا در خدمت بشاهزاده تقریر کرده ❊
که صاحب معظم وجیه الدین زنگی الفرومدی ابن صاحب السعید عز الدین طاهر ❊ ظاهر آن ذات مطهر
که سپهرش گوید ❊ صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسبت شعر الطاهر الآباء والابناء والآ و ب
والاثواب والاطراف ❊ گر روی ارزنده مکارم و ممالک و معالی ❊ در تاج تارک ملوک و کارم و اعالی بود ❊
زهی عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون ❊ و جلالت قدر منیعش مانند چهره آفتاب
از کلف کلف مامون ❊ و در مدت حکومت اعمال فرهان و مضافات آن ❊ هر سال تومانها سنجاقه
تصرف کرده شعر و نقوا نقد مقرون بجاهد ❊ وانواع اکاذیب و افک در زیور تزویر بر تکوت
جلوه داده ع والحر ممتحن باولاد الزنا ❊ و از آثار غزوات سید ابو الحسن محمد بن عبد الله البلخی
رحمة الله علیه که بواکبر تمار آداب و آثار زرهت اولو الالباب هست ❊ این کلمات ناصح و ملخص
می نماید ❊ معادات الاغنیاء من عادات الاغبیاء ❊ الا ان الغنی عز از ه الی الله وعز از بصنع الله و الغنی
معان من الله و من جاری معانا عاد و معانا ❊ لاشک آن جهان بوده از ضعاف نظران و سافل کهران بکتایب
باز باب مجد و معتقد شد ❊ و خداوندان بر و کرم مستر ابشکرده شعر و ان قدیم وان غیر منبع
جوار الزمان علی اهل المروات ❊ شهزاده بتوافقت و توکیل او اشارت شد ❊ چون مرکز عالم رحب
خاطر جب رای حمید سامی منصب ❊ بر کلک و خاست تن و رند بود ❊ و مستکام تورط امواج خطب
و تعرض افواج نکبت ❊ امارات تذلل و تعلق از خود نماید ❊ و هر وقتی که در غلاب عیش کدر افتاد ❊
و بر رهگذر بلا کالریش فی الهوا مضطرب حال شد ❊ دست اقتحام در عروه وثقای صبر و احتمال زد ❊
و سهام صروف ایام را بجناوق از ثقب و استقرار پیش دارد ❊ و جانب تذبذب و حیرت
که او وزیر شانی ❊ موجب تخرب و علامت عجب و شانی باشد فرو گذارد ❊ و متابعت نصیحت
این ابیات را واجب شمرد شعر لا تظهرن لعاذل او عاذر ❊ حالیک فی السراء والضراء ❊ فلرحمة
المتوجعین مرارة ❊ فی القلب مثل شماتة الاعداء ❊ خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوبه
روزگار بود ❊ و بازیچه فلک دوار بود ❊ استفراغ وسع و استطاعت را در خاطر راه نداد ❊ و به چنین
و امر التجا ننمود و چون شیشه ناز از دست تو اوگست ❊ ترس از کمین مار و نیا ماز خان بجوا

دل را فرا به دار نل اندر گلو کش * تن بپایه دار کمر بر میان جواز * گو درد دل قوی شو و گو تاب تب
فزای * زین پیشکش مری و زان نار و دان جواز * اما اصحاب دولت و پرورده گان حضرت از عدم فراغ
و التجا و ظلف همداد از افراد امرا باز جویشتنای شفقت میکردند * و در شیوه جهاد نفس و ترک قبل تعلقات
می نمودند * در حالت خاطر ایشان را ابو الغان خستا نکنود بنوشت * و این قطعه متضمن را ایراد کرد قطعه
چون زنو دارم جوانی از روش گردون پیر * منکسر کافور گشت دار غوانم چون زریر * آه من سرد است
چون باد خزان نبود عجب * چون بهار عمر ما را در رسید ایام تیر * ما مهر و تیر باین حشمت مهر و وفا
ای مسلمانان فغان از جور ماه مهر و تیر * وانگه چون تیر من چاچی کمان شد زان سبب * ما بر دور انداز و
از زر دکنه دما را چو تیر * گوشمال حادثاتم داد گردون چون رباب * همچو چنگم لاجرم می آید
از رگها نفیر * انکه با من کرد گردون کرد با بسیار کس * بامدادی صدر بودم در شبانگاهی اسیر
صاحب اعظم وجیه الدین بدم دیروز من * ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر * زر نهاده گنجها
از بهر فرع روز رنج * رنج من زر میفزود و زر نبودم دستگیر * تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من
نکرد * مال من چون مار گشت و من بسان مار گیر * چون عزیز مصر بودم خار گشتم همچو خاک * از من و
و در فلک گر عقل داری پند گیر * سر براور و دید دولت با مردی کن با لطف * دست من دادست خدا
افتادگان را دستگیر * کین جهان دیرست کز شاه اردوان بر بود تاج * وین جهان چرخست کز شیر ازل
بستد سریر * او در جواب این ابیات متضرع کرده بنده قطعه سالها جام جم بدست تو بود * چون
تو نشناختی کسی چه کند * برده بودی و داوت آمده بود * چون تو کج باختی کسی چه کند * گوهر
شبچراغ بود بدست لیک * چون تو انداختی کسی چه کند * بس بهموار بود و میدان خوش
چون تو بد تاختی کسی چه کند * حاصل در جواب این عطایه و خطاب بگفت * اد شاه حکم فرماید تا امرا
در محضر امرا حضرت کتبه صاحب و وقوف محاسبات او رسیدند و اگر مستخرجات استکشاف
نمایند * اگر چیزی بسبیل تلبیط و بر طیل با تغلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم ولات اطراف
باشد * بدین طرف عاید شود هر دیناری را هزار دینار عوض دهم شعر الم تعلمی انی اذا
النفس اشرفت * علی طمع لم انس ان اکرما * و الا برای پادشاه که آینه جمال صور غیب * و طلیعه
۱۳

کتاب

کتاب اسرار ایام است * تو بیاراب ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود * چنانچه همت بلند شاهنشاهی
اقتضا فرماید * مجازات سوء فعال و جزای اعمال ایشان را حکم راند * هرچند پیوستگان حضرت مالک الملک
دولت شاهزاده بعلم الیقین میدانستند که اگر مستوفیان عقار و درای دیوان که شرف بود
بر قانون ضریب شد و ناظر در امور تجربت در باطن خسار و سوا و لیال روز تاریخ اذکار را انتقل کرد
و تحریر تفصیل و تقدیر و تحقیق حسابات مشغول کشته شندی * ممکن نبودی که در مقابله معاملات او
مجملا و مفصلا حرفی بار ز تو بر نوشتی شدی * که محاسب عقل آن را بر قلم الا مجری راند * و از فذلک مجموع
فطانت و کمال رزانت او وجهی باقی طلب دارد * اما ارغون از سر مینوشت * جواب بر قانون
صواب * و در عوض زر سخن رزین مقداری نه نوشت و طلب در زر و بوقت نوادر بوقت ا
الوقت * و فواید مصلح و منبه تقصیر ار جهت گنده * قوام الدین بخاری و بولقان منیر از گرم محمد
ارغون پیوسته بودند * و حکمت منیر از راد در نظر شاهزاده جلوه داده و بوقع افتاده * ایشان را به پیوند رضا می
فرمود * و قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان حضرت ارزانی داشت * در مدارج این
اوقات امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند * تقریر کرد که ایلخان طمع دار
مستحکم کرده * ما و شفقت و مرحمت ملتفت گشته و تحریص بر رسیدن احکام بما نیست * برای توصل
بمقصود * مراد از آنست حرض جمیل محاسبات اصل ذیل رجحان لایق * که بر صلح مصالحی کرده
آید * و مساعی طلب داشته شود * و از برای تضیت کوشنیده اطراح و افراح را کار بندی * و خطاب
صاحب علاء الدین که این خطاب لقدری است مضروب بر آن عیار و کسوتی فراخ بر فرمان بود و نیز
و در دی بیسم از آن وزن خورشید هم از آن جبل ازنا و نیز افتاب بر تو مبادا آورد * و بعد از خطاب
سفرا و تردد قضا بران مقرر شد * که با صد تومان بخزانه تسلیم کند و سیصد تومان نقد و دویست
تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات * یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین * در انتقال جواب
نفس او دیده ستکار اگر دید * و نقبان صفت زبان و شتاب سر بیرون آورده * گفت سیستوری مستظهر ذکر
اخبار و ذخایر و نفایس جواهر و درین چند روز مصروب یکی از خویش خود بحوس فرستاده * حالان المو
۱۲
استانم من حوادث * تا بطریق ودیعت پیش خود منقعد بسپارده * حالی اینهمی را باین همه روان کرده

در موضع سعادت والمی با ناصل و موصل آن انجام ملاقات فاد ۞ آتش تنور برگرفت و از سرای جمعیت
کرد ۞ چون برگشت فراین و نفوذ ورفاین عقوبت حاصل شد ۞ از مقتضی تقریر و تقبل که دولت توانا
مواشی و جهانی دید نکول وا با فرمود ۞ نا کام ادا و با پانصد تومان رهزم شد ۞ مشاهدان تقریر
کردند که در یک روز قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود گشاد ۞ و تتمه را از جهات و تبا
از خزانه فیروزکوه و هرات و مرو ۞ و دیگر خزاین بیرون آورده تسلیم کرد شعر واحد وتده ذو خرا الکل نقمه ۞
وسهم الرزایا بالذخائر مولع ۞ و مبالغ وجوهات عوارض و اخراجات بحث اتفاق باقی ۞ بی
انکه بر فوات آن تحسر و تندم اظهار کرد ۞ و قول الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یغتم بما زال عنه
و فات لان التفکر فی الفائت تضییع العقل ۞ در بازارچه دنیا و دنیا ناماتی ۞ خوش آن بزرگ همت که
بجز قد خیر بحر بر شعر الا انما الدنیا متاع غرور ۞ وان عظمت فی النفس و صدور ۞ و بنظر مردانه نگ ع
زیادة المرء فی دنیاه نقصان ۞ در متاع مستعار او ننگرید ۞ دل بر تغابات فانیات او ننهاد ۞ و بر جهان
ناز بی چادر رحمت نگشاد ۞ و حب الدنیا راس کل خطیئة در زمین سینه نیاشیده ۞ و از لعن
الذهب بر هب منگشاد دامن نشسته ۞ و معلوم کرده که شعر غنی النفس ما یکفیک من سد حاجة ۞ وان
زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا ۞ از زاد و صد خاطر بعض حکمات ۞ العاقل لا یبتغی ما یفقده لان کل
فاقد نادم و کل نادم ... ۞ و دیگری این جواهر حکمت را بر گردن نو عروس سخن بسته ۞ ان کنت جزعا
علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما لم یصل الیک شعر ولست بلازم علی الامر بعد ما یفوت ولکن علی
ان اقتد ما ۞ تا هم اول از اندیشه و تکاپوی کتاب فارغ شده و در آخر از حسرت و ندم رهست زوال
که لازمه وجود است خلاص یافت ۞ کفاک من عیوب الدنیا ان لا یبقی و الاخرة خیر وابقی ۞ صاحب
دیوان شمس الدین بن استانج ابن چشم زخم که چون اقبال را فال خسران بود متاسف گشت ۞ نسبت
قرب دولت معاصرت مناکد شده بود ۞ و سابقه تعلق مناکحت منعقد ۞ در انحال رسولان
فرستاد و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت ۞ و فرانمود که درین واقعه با وی اشتراک دارد ۞ و در جاج
و مساهم مساهم این هم جانکه از دکار در همیت ع وان سلت نفس فسعقالهم ع در در دکی
رسد که در دی دارد شعر عزاءه فتی بهدی النطبب لنائه ۞ و صبرا فتی بهدی القطیع لناحل ۞ الم ان المال

والید

والید للعمل ۞ اما ان تکلف بما وجب العقل ۞ چون غرض شاهزاده ازان عرض مجهول موصول شد ۞
او رسم تشریف داده تجلی کرد ۞ و بار دیگر بتقلد حکومت اعمال غرجستان الزام رفت ۞ و قیل حق الوزیر
علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال ۞ و یعفیه عن ثلث ۞ فاما الثلث التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب
عنه ۞ و اتهام الوشاة علیه ۞ و افشاء السر الیه ۞ و اما الثلث التی یعفیه منها ان لا یبغیه الی مشغل ولا
یطیع فیه اذا اسیر ۞ و لا یحمل علیه اذا سخط ۞ و طبیعت مجیب مقول این طرفه بغایت مذموم است
لسنا فیه موسوم که هرگز نواب و وزرا از صدمه خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند ۞ بد
و محابا سال حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد ۞ و تنگ بند که بجا تقرب معتمدی و تفریح
حاسدی انسیا فتیا گردد ع چنین بازی بسی از سلیم لله کسی کش رخ نشد ۞ باری جل و علا ابواب
قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت است بر روی حال همگان گشاده دارد ۞ و دیده
بصیرت همه را بکحل جواهر معرفت جناب ربوبیت مکحل گرداند ۞ تا بدین زخارف بی اعتبار سر
همت فرو نیارند ۞ و دست ازین حطام بی نظام بدارند ۞ و منه التوفیق والهدایة الی سواء الطریق ۞
ذکر اعادهٔ قنقرتای و ما انجر کیفیت او سلطان رایت تتبع سحاب شهاب در عالم ملک ۞ جوانب
حوادث و لوازم کوارث معلوم علم علام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود ۞ و بعد از وقوع
واقعه و حدوث حادثه جز معقول و محسوس بانعقاد تجربت و قیاس ۞ و آلت و آلت حدس
و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر ۞ و تمیز میان موجبات نفع و ضرر معین و مصور
میگردد ۞ چون سلطان احمد در تیز اورت رونق اسلام و مسلمانان مبالغت می نمود ۞ عقاید و آراء
شهزادگان و امرا بجهت تغیر میگرفت ۞ و از مخالفت دل و کمال او در خفیه با هم بر کنکاش میکردند ۞
در اوائل شهور سنه احدی و ثمانین و ستمائه قنقرتای را با لشکری تمام بسرحد روم و ربیع ...
آن مرز و بوم فرستاده بود ۞ شیطان اندیشه ناصواب در آشیانه دماغ او بیضه وسوسه نهاد ۞ و سودا
سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست عقل ... ربود ۞ با بعضی امرا بر خیال مخالفت اتفاق کرد و تمیبی
اندیشید که مفاجاة سلطان را بر دارد و خود در چهار بالش خانیت نشیند ۞ مضا این غربت و قضیه
این سلطنت متوجه او کشت تا ... مترصد و منتظر بود تا به وقت کار کمینه کند ۞ و کمین مکیدت کشاید ۞

توفیق منبع غرایب و واهب رغایب جل آلاؤه چون خواست که خلعت بر نور مستولی و کفر بر ایمان منعلی گردد

یکی از محرمان دایره اتفاق و زمره مونحه شقاق از سر تجلی سر متنی شر زد مه فساد را در بنده یک

سلطان باز کرد و او کیفیت اختلال و قصد برادر شفیق و میعاد قتال را از گفت جماعت منهم را

و منهم من یشتری لهو الحدیث که عقد مبهم را برامور دولت و ملک بخشنده زده گرفته احضار کرد

و ایشان را در مقام بار خود بزرگ و در معرض سؤال و جواب بل کال و عتاب آورد هر یک خطاب

فما بر دخفا آب سرا پا سراسر صحرا انداد از قول کاتب گفته شد رب عدل تو بنیغ و فر مجازی باشد عفو تو

حقیقی نه مجازی باشد گر سر فلکی در قدم آن جای نه بست در عفو کنی بنده نوازی باشد بر حسب اف مناهج اجمال

و اقتراف جنایات و حجایب اعتراف آوردند چون دلایل غدر و جنایت برادر بروز کرد حکام

شدت در غاز زمان دولت و صولت بیشه فهار و در روی ارزه مغایرت میدید درست با

حکم فرمود تا ایشان را مانند روی طره دلبران پست شکستند کوچک نوین و شادی قتاجی و جهی تمام

از امرای بزرگ که در بن راه رهبری و در بن کار یاوری نموده بودند بتیغ حسام نظام کشتند و ذلک

اولهم و اخری شعر السیف یبدی الجور فی حاله و یبذل الانصاف فی اخری بعد از ظهور این حال

و شعور بر این فعال سلطان را اجل مواد اتحاد از مغول منقطع شد و نفور و تحرز از بوایق و بوایق امرا

یکی هر ارکشت و العیاذ بالله حیلت تخفیف و تجیه سنت غدر و مکیدت و جالب بیت مکر و خدایعت آمرا

مغول شد و موجب زوال و نکال ایشان گشت و بعد از آن سالها قتال ع و فی القوم لی سلاح لی فیخ

نبود و شر فانسم شر صورت حال آمد چنانچه در سیاق مجلس خان و شاه ثبات علارت احوال معلوم

ساقلان گرددو من الامثال السایره ان الغش نزمام نزمنابت و محاربت شهزاده ارغون با سلطان احمد

حرمن تسیم فسعادت تایید بوتی او مقتضی هست کردون فرسای ارغونی بر مقتضی شعر و لانقدران تغضی

الجفون علی القذی و فی الارض مرکب و سیف و صاحب رخصت بنیاد که یک لحظه از طلب و جهاد

در طریق توسل بهزاد مغافه نشدی باز عالی پرواز بزرگ منش که نشیمن او بر قله قلال شواهق شما بود و قبه

قلعه رواسخ جبال سزد که بنجابه عقد و بر این نشیمن سر حقیر فرو آرد و مشیران شیرزه که فضا الحریس ایشان

سطح و سطوح اسپنال دنیاه زیبد چه نه که از رابوعی کبد و ذباب و کلاب تعیه جاشت خود سازند ع

اللاج للفرق واللخال للقدم خیال و مثال عقیق نمک زخمادات بمنزله جوهر بی نقید و در بن آرزوی نایی

سواد و شامی مسیر سایند و بیابان بی بر قول تمامی شعر اهتز عند تمنی وصلها طربا و رب امنیة احلی من الظفر

چون از ضعف تو مورث و سلطنه ما مول فرمان برسبیل حجابه بیک کف و الناس تو ما مات عراق و شیراز

که اکثر با چو و خاص خصاص بشت در میان انداخت و بر کشت تمام بت شعر ستعلم لیلی ای دین تداینت

وای غریم فی التقاضی غریمها سر روی پیش اعتزا از سر عین غرض بر دشتند خلاصه آنکه چون سر بر دولت بر نیکو

استحقاق و اتفاق مسند و تکیه سلطانی رای شاید هر آینه مار اهتزم عرق حسب باید نا متصایح لشکری

که در نظر هست از انجا ساخته کرده آید شعر ظلم لست ترضی ان الکون مسلیا و قد کنت ارضی

ان لکون لک البنق اکنون در آثار جنس اکر آثار قبول مشاهده افتد و آنچه سجایا العبات انجو

تعلق دارد و مبذول هر آینه میان آقا و اینی طرایقت متابعت و متابعت سلوک ماند

و منهل مصادقت و موافقت مورود و الا کار بعاقب این مفرح منافی و متقابل خواهد کشت

شعر فما الرمح میاد و لا النصر خاذل و لا النصل خوان و لا السهم ناکل جنگ را ساز و برگ

کن و حمادت بده و هفت راز کن چه بعد الیوم در عوض سر بر مملکت و اکلیل سلطنت

مر انتخت زین باشد و تاج ترک خنجا جوشن و دل نهاده برگ سلطان چون این پیغام خشن

و افتراح که دعیه استیجان بود معلوم کرد و گفت شعر و عندی جواب لو اردت لقلته ولو قلته

لم ابق للصلح موضعا جوابی هم ازین بر زده پس بیوه خستار فرمود که لو برت منو و ملکت لوف

عراق فرمان است دار ازروی اشفاق و بستام بجمال او مقرر نشسته ایم اگر التماس دارد که طرفی

از اطراف بدان مضاف فرمایم امور طبایای حاضر نبود تا چنانچه رای انور که ع کیک ذره نور شمس

آفتاب بست صواب بیند بعد از استمام رضا جوا و ایراد زند آرا ماطفت و عاطفت دریغ ندارم

و اگر بر قاعده را مخ بسته اند بپرده نقش امی ازو بیاید لوح کمالی کلی سترد شعر لبصر علی النار دی فی

الشباب و فوز قطع حبیه الاناة فرمان فرمایم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت

ازلی غاشیش غرایم و سعادت کلی را به حیث ایشان است بر نصوب آیند و ارغون را با

لشکری که بوجود ایشان در بند آمنی است اصلاح مثنی کان جا بجست کیوان رفت تا آورند

و مثل لاادری مخفضک داشتن مخبنک مشابه کند شعر مستعلم ادا و ارتب رمی الرجب سنا
براع بجاذام تقاکف اول بدین جواب لطیف و تهدید عنیف ایلچی را باز گردانید و بعید صلح
و صلاح چون دشمن دریافت و مدارک کار مملکت بیش از پیش و رگذشت سلطان اویل
دراوائل شهور سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه امرا قراونیس را موافقت مقرر بود و ایلچی فرستاد ببغداد
وامراء و نواب شهزاده ارغون را چنا جارو و جاغرو و طولادای و ارنجی و ابای پیر سنتای نونین و جوشی
و جنغانو و کوتوف و غیرهم ملتفت گردانید و مانند دل متفکران در بند کرده و از جان کنجانو
اغول و تماجی اقتاجی و خوجی قلیل از خوف هلاک دغا و مرافعه مانند موفا حمیر اوفیسه چید و از رحم
گمشتین طوبند و منصوبه روزگار بمقام راه طویل خراسان پیش گرفت و حکم یرلیغ سلطان احمد و تغر
ایلچی پیش از آنکه بیغداد در فرستاده بود با لشکر تمام مستعد و دو لشکر دو شده موافقت اتحاد نمایند
و بهنگام قیشاد و میعاد بهاد هر یک منصور از موضع خود در حرکت آمد و صاحب دیوان الیلادیها
بساختن مهمات هر یک از دو روز نزدیک بزرگ و نازک اشتغال نمود و بامهای آفتاب شعر
الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول و هی المحل الثانی امانی و اوائل رمضان ومدهان ساخته اسباب
سلاح و استعداد آلات حرب و ضرب بکرد و بر یرلیغ بهترکان لشکر اقا و اقا اسرار باب مباطین در
معاجله هر کس از جای خود و حینه حدث معاقبت قیام نمودند و در مقدمه جولاجو شاهزاده و باسار اغول
والهیتاق که مرسوم بود و امارت و فیاد حست لشکر منصور رسید و بعضدری و تکمیه نشفار جهو زا ارغون و تکجار
و از بن احمد و دهقان آسمان آسمان متوجه خراسان شد شعر و طبق من حدید لو قد قفت به مرف الزمان لمات
وداز وچنانکه صفت ایشان را گفته ام بیتی زکان کز چو شیر درونها محبوس شدند و در صلح نقیب شده را
گوشتند که در صف رزم همچو خنجر بنشستند که در صف بزم همچو ساغر گوشتند و از طرف شاهزاده ارغون چون
از معاودت ایلچی بر مضمون خبر و قف گشت و در جنگ کجا ذوالحجه با خبر مواقعت اعوان بر سید و دست
کرد آب از سر چنانکه ع کار از لب خشک و دیده تر بگذشت از انام مساز مصاف و جدال و تکمیل آلات
قتال و ساختن مصالح لشکر و نو ختن بر میسره و صفدر فارغ شدند بعضی از قواد قراونس عرضه داشتند که اگر ما
منفکک باشیم منعقد میشویم که این کبوتمان لشکر باده تومان معارضه کنیم چون ما مشاتو لم ایشان حاضر خود

باستظهار و کثرت اگر از اماکن دیو رساند ایلچیان را روان فرمود و ابا نو و نامذ ع باید فرادی و از واجا
جمیعهم و هر کس از مقام معلوم در حضرت رایات چون ظفر و نصرت مسارعت نمایند همه زمان حمال تو
د نفقار سکند پس بولاتمور و جوریغدای و بولوغان را لوکر ساخته با یکصد هزار نفر خاص اطرتی منقلا
از پیش روان گردانید و خود و بقول علما نجوم عز شهر صفر سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه بکل متوجه
دولت بود و با امرا اماکاجی و تقاتی و بار غوجی و تمادای و غازان بر قسلغ بوقا و تیمش قوشچی و
سراق و التو داو لادای و قتلغان و اغنان و جمعی که چهار هزار سوار آتا نیکار شعر عفاریت رمی
بالشهاب سیادی الوغی و قذرمی تعزب البشب فی الکف مرکز فرمود چون با ورمان علائف اب
نواحی دهقان مزدم خاطر بجار ایشان شد خبر آوردند که الهیتاق زنی زی رفته و ده بار دباچیاب
سوخته گشته در رفته و سرای الار را که انجو ارغون بود خراب کرده پس تمامت از آن بجانب ارذ
باذربایجان فرستاد و او از آن کنار فارغ و آزاد و نایره غضب ارغون را برنا بره سوختن چون
شیر زخم یافته در اضطراب آمد فرمود که در آن راه بجانب جنابت را انتقام نکنم تا در زخم نزخم
تیغ مقابله تیغ نبرد تیغ سپرای تخت و کیزا روزگار او تنم از انجا بقطار وصول لشکر را گرد و شب روز
در روز راه گفت و دو منزل را یکی منزل می نمود تا در صحرای آق خواجه اتفاق ملاقات شکرین
و مبارزت فریقین افتاد و از دو سوی روی قتال آوردند و بو تیکا از کوه دنش متفرق کار نام
چپ فرو برده همچو سیمین سپر براد و خورشید زرین جام صف مبارزت آراسته شد از طرف الهیتاق
بولاتمور واماکاجی در میمنه بودند و بولوغان در میسره و تماودای در قلب چون مرکز اقبال او بود
و از طرف سلطان جولاجو شاهزاده در قلب ساکن بود و باسار اغول حافظ میسره بود و الهیتاق قاید لشکر
در باد ظفر در میمنه بستاده تا گاه دل اهل اقبال در غلیان آمد و سوار ان از اطراف در جولان شعر من کل
فتح الهستلاف متبسم متعقب ان ضاقت الاخلاق وکمبل لسعی بالبرق الا انه فرس فی صورة
الا انه رجل و تمتی الزماح بعید مذنس لها فمروادی جواد ما لکفل تجمس رزم و جنگ جنگ
تیز شد و زخم سنان او نار شرایین را در پرده مجاری امتحاب میداد و قلیل انصال و حسام خفقاد
نقیلا اصول ضربی می نمود و بر آوای کوس هوا فسجابه ذکره و لها دابت فضحا فالمؤ ربات قدر فا

صف کشیده شد دریای کوه شکن آمدند ساقیان قضا بکاسه سرها شراب بلابل مذاق هلاک می پیمودند

و حریفان آب فولادین تیغ از تنگ حبل الورید چهره گلگونه میساختند چنانکه حکیم فردوسی گفت

از هر گوشه دلاوری و بر هر طرف کمان وری و صحرای نبرد گرفته یکی چرخ را برکشید از نیام تو گفتی

که خورشید شد در شراع سر گنج کیخسرو را باز کرد و دران هر چه به مرغ پرواز کرد هوا پر ز زنبور

شد تیر پر فغانگیزی تن هستین فیبر زگردان هر آنکس که آنجا گذشت کمانش چنان بد که در آن

چمن پشت نرگس و زال افسانه گشتند پرانده پر تکیه تکیه بافتند چون ابر کمان تیر باران کرد

شکفت اگر سبزه زار خنجر گل و لاله بشکفت بیت زپولاد پیکان و پر عقاب سپر کرده در پیش چهر

آفتاب ارغون سیاووش و تن تهمتن بر بهون سپری که از فرهنگ دهند خونشخوار کردوی سینه

مخالف مجروح می نمود بیت جهان نوردی کامد کوهش ار برانگیزی العالیه رساند که اندرون فرد هشت

شعر و کل ذوابه فی راسه خود نشان نکون انگالا بود زنیزه لو اسمی حدیدا اذا عدی اسعد به له

نعالا سر کشته کان فی سرجه بزاد فخار ناماده در مدار میدان چون نوبت دور بود شعر بیرون افتاد

الرماح علیهم لکوس المنایا حیث لا تشتهی الخمر فلک هزار چشم بران میدان داری و نیزه گذاری

و خنجر گذاری خیلاس آبیندان نگاه میخواند و زبان سوفار چون تیر این سخن راه میسپرد بیت

شاه بر اسب بلقین رخ نکند پلنگ را شیر فلک چه سگ بود دانش پیاده بشری هنگامی که کمان

چاچی را مانند ابروی بتان درخم می افکند فرد در جوش می آمد و چون تیغ آتش کردار صاعقه وار

بر فرق اعادی رست میکرد روز کار میگفت شعر شبهته و السیف فی کفه بالبدر اذ لمعت له برقا

هر چند لشکر ارغون میان لشکر این سلطان کوی قطره بود در دریای محیط یا ذره نیست با اجرام

بسیط اما شاهزاده با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گله آهوان را غنیمت شمرده یا باز که

تیهوان را شکار مطلب شکرده زمانی زقلب و ساعتی بر اطراف حملهای جان شکر میکرد و میکشت

و میافگند و هر صد سر را چون کوی در خاک می انداخت تنور زمین سبب تفسیده گشت دکان دماغ

دلاوران از دخان سودا و آتش غضب اشتعال رسید بیت فرو بسته دران غوغای ترکان زبان

نای ترکی نای ترکان ببرک سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده هر بر سرخ بر قبا

گشاده نیستانی از آتش در فتاده مخالف المسباق از میمنه بر میسره زد و جملهٔ اول و الصبر عند الصدمة

الاولی بولوغان منهزم شد و سند تابان شکسته هم از آنجا سر توبش در راه لشکر کاه سلطان در پیش

گرفت بولاد تیمور نیز با اکابی از میمنه خود طرف مقابل را حمله زدند اما بسار اغول با بسایر لشکر

خان فرار بر تافت شعر بسط الرعب فی الیمین یمینا فتولوا و فی الشمال شمالا بولاد تیمور عقب

ایشان تا نزدیک قزوین برفت چون او ریاف زن و فرزند او را بیرون آورده و دیگر کان را

چون گرگان گوسفندان را غارت کرده از خرمن عاجلی شیخ دکان از فلیح رفت و هر دو دو کاب

که در میان ایشان افتاد اثر عمارت از آن نوامی منمحی شد و هنوز آنجا با جال معهود نرفته چون هر دو

لشکر ملتقی شدند ع دران گیرو دار و دران گر و فر ارغون از قلب فوجی از قلب جدا ماند شعر

و قلب و هر که قلب و قلب فلک مقلب ع زهی سپاه نوش ترکشته پیش مرکب سامان

توقف و مجال تثبت ندید پا افراز که روان شد و اعادی لشکری که در خدمت رکاب بودند

بسبب بعد سوار نی رسید و در خاطر وجشت که لشکر قرار داد پس چون ندید و دیگر بار بر ستیباف مقامت

در مسند و مکافحت فرمایند و بقایای لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند

و فریقین تیغ محاربت در کوشیدند و دست از جنگ کشیده داشت چون بیخ زرین بال آفتاب

عزم آشیانه مغرب کرد و غراب شب الف جعده را بر اطراف سهیل و جبل گسترد آوازه افتاد که

ارغون منهزم اتفاقا لشکر قرار داد با پس در رسیدند چون از حال شاهزاده خبر یافتند عزم جنگ

کردند و در راه هر آهی که عادت ایشان است آغاز نهادند و دست جنگ و فتک و تاراج و غارت

بر گشادند و رهقان و حوالی ایشان غارت در زدند و در جهان زلزله و شر و شور افتاد و از تعرض

آن دو لشکر در دلها و لوله و جوش ارغون با لشکر بتعجیل برفت چون دود چنانکه هنگام زوال

مجال منع نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که المسباق را نگذشته بودیم

که ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم بر تیغ چنان بود که ارغون بار کاه سلطنه که اینجا

شعر نعمتم الهلال و نصل قرح و ترفع حاجات و رزوی قضایه حاضر آید تا العلنیا و الثنی

در مجلس شبستان بگدم بکاس مدام بر سبیل معاقرت و بازشی داد و شقراب داده شود باه

کار ارغون را بحجب و نفرت مسدود ؛ و عقد تحبب و تقرب منشد و دارد ؛ و معارضه تو بجانب دو صوب
خطرات را التفات نکند ؛ و باعتقاد و صفا و مخالصت وافی بحضرت تو توجه نماید ؛ از این جنس سخنی چند
ملفقانه و حیلتهای عاقلانه فرا نمود ؛ ارغون قتلغشاه نوئین و لگزی کورکان را بخدمت سلطان
فرستاد ؛ تا بهانه دارد هم ازین نوع جواب به پیمایند ؛ و تمهید معذرتی نمایند ؛ لگزی در ممارست
صورت حال از تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده و هستعار بسیار شرح داد ؛ و گفت اگر جهد را کار
ارغون در انجال مهمل ماند ؛ چون لشکر او ناس بوی متصل شود ؛ صورت آن حرف نماید و سپهر آینه گران
مشاهده نتوان کرد ؛ و شتاب که مهمات نازک زود تغیر پذیرد ؛ و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد ؛ و
عاقلان گفته اند ؛ توقی از تبعات زمان آمده بکم آزاری و لطایف حیل دست دهد ؛ و تعقد فرصت
تعلق بتازه روی و خوشخوئی کردن بسلامت نزدیکتر نماید ؛ اما روز گذشته را باز نتوان آورد ؛
و تیر از شست رفته پیش در قبضه امکان نیاید ؛ بر بندگان گذارد و لوازم مناصحت و تقدیم مراسم و صیت
وارشاد آنچه فراغ خاطر مخدوم باز گردد متعین است چه اندیشه صاحب شهنشاه ؛ و در کرمروی چرخ
باشد ؛ در ربایب کرد و اجابت نیافته ؛ اگر فوت شود دریغ باشد ؛ و بعد از فوات فرصت تلهف و
حسرت سود نکند ؛ و تکاپوی و تکرت هیچ نکردد ؛ سلطان با دوازده تومان لشکر جب سواران گرد و انجمن
شیر گیر فرو شدند ؛ با جوشن و تیغ و تیر و درم گستاخ آمد ؛ شعر جیشاً کمثال الیم طامی الموج منعطف ؛ تضیق عنه ۸۳
سهول الارض و الاکم ؛ تغدو بالرمح حمری وهی رمیة ؛ رسف العقید لاسمی بقدم ؛ و تعید ۳۳
التهب عنه وهی با منیة ؛ منه قناة ثبت فی الجو مزدحم ؛ و در خیل بزرگ چرکت عرض داد ؛ و لشکری
بران هیبت و آراستگی و هیبت و بیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته ؛ و بهر طرف که ترکتازان
میافتاد دست ظلم و غارت دراز میکردند ؛ و خلایق را در غارات محن و تعذیب می آوردند ؛ تخصیص
دهقان و نواحی ع فقامت من السیل علیها النوایج ؛ آب ستمدیده بر قرتین بران بیچارگان خواندند ؛
و هر آنچه از آثار اولیا که نهشته بودند در ربودند ؛ متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت
عبور سلطان تظلم و استعدا و نفور و استغاثت کردند ؛ و فریاد و ناکان رکبت ممالک القری
الظلم و اهلها مصلون برآوردند ؛ سلطان رجوع تنفیذ مصالح با صاحب دیوان فرمود ؛ و عرضه داشت که

هر یک را چنین جلی از رهال این چرک هیچ تنوان کرد ؛ نامه که شکسته نشوند ؛ چه دولت لشکر بصر
معلم شدند بصید ؛ و دران باستیزدن باقیه اسباب نرازادان علی چاره نباشد ؛ و این اندیشه صاحب
دیوان رهبار کی نفتاد ؛ و بعد ودی ملک و سلطنه را آسیب فنا رسانید ؛ شعر القلم ناز کلامهم صغیر بنا
قربت وقتنا با حرف ملدا ؛ سلطان در راه شاهزاده طغاتیمور و بوقا را بفرستاد ؛ و کنجانواغول را
در منزل کمو و جامه با رودی سلطان آوردند ؛ از طرف دیگر الیناق جمعی معلوم کردانید که از جملة
از لشکر جدا افتاده منهزم کرده است ؛ یک تومان لشکر خود و شیران بر زین که چون آتش
بر زین مجمر جوشیدند از عقب روان شدند ؛ و در حالت انفصال آن شبعان از حضرت سلطان التزام
نموده بود ؛ که من بنده ارغون را در پیش تخت سلطنت حاضر سازم ؛ ارغون آنوجان کرد از لشکر
منتشر دارنی ماند ؛ و از ادمان کوچ و سرایع منتشر سواران بیشتر را درجهار انگلف نموده بودند ؛ در قلعه ۳
کلات با کمتری که زنده ای سراپا بمد ... ۱۲ ؛ در آن قلعه که ... ، در میان فرش
و ابیورد و طوس افتاده از حصانت دور ؛ و مشهور عمارت آن معرفی ؛ و ابوالنصر محمد بن عبد الجبار
العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تقریر کرده ؛ وهی التی تمتنع الزیاح من تقاعلها و تزل
الابصار دون ارکانها و شعافها ؛ با مقدار صد نفر از قرا یناقان و سایر خدم آنجا با نکهت
برخاطر و جمیل با فته ؛ بود که دست صبر و تأنی بر تافته ؛ که خود پایان این کار چنین خود نیک نباشد و کجا و کی
و اقرالله دانا الکی ؛ اذا ارجاء عرصه رجا را هیچ مبکر دانید ؛ و با خود تکلیف ممکن بود که هم
روزی ع تکوشوار جمعت و کار ریا ؛ بنیاد و دهری خاتقاه کار ریا ؛ الیناق بعد از سه روز آنجا
رسیده ؛ اتفاقا شاهزاده بشکار رفته بود برای تفحص از کار کلیدکی کوکبان ؛ چه باخوان آواز ؛ در آنجا ختم
بودند ؛ که او را اتفاق شد و نیکی بارور کار رسید ؛ از رودی بغان خواتون را که محبوب و زین
تو زین بود و مقصدی پیوسته الیناق بحضرت شاهزاده آمده ؛ و التزام ... حریق را دست یابی تخلف تکشنی
کرده ؛ و با یکدیگر بقلعه رفتند ؛ و هر نوع سخنها گفتند ؛ الیناق مست شد و تنعیم و تحریص به سلوک جاده
طاعت تقلی می پرداخت ؛ شاهزاده نزول با مستغرق دید ؛ و امرا لشکر چون دیگر اسباب
خوشدلی مستغرق ؛ بخیر تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی نیافت ؛ الیناق از قلعه بنشیب آمد و رضی

بگردش برج باشد و ده و قرب* در مقام قوچان باردو رسید او را از جانب یسار در راه دو نمود* و گر
از میان بگشاد* و فلک از خاطر زاده بحر بر راستی میخواند بیت چون گر گشوده شد خورشید از جوزا برون*
مه برج عقرب آمد چو گم بر تخ الف شب* سلطان در خیمه که شکل مربع مستدیرا و موازی دایره فلک
منسلخ بخلد برین بود* و حامل جناب سلطنة شعر کانه تنجب من فضة ضربت* و زینت بما سمر منا صلة*
ان قرلیل کنی ایسران ساکنة* او جاذبت ظل لعنا. باطله* و بعرف هم آن آخر کاه خوانند بر سریر
دولت نشسته و آب چون آلتاب نوش هموم از لوح سینه شسته* و دل خود را بذات خطرات و قدوم
ترحیب و تاهیل کرد* بعلو مقام و دلال استعلا که بهنگام فرصت از مقتضیات رزایل نفسانی خود را
فوت شود نباشد در کار آمد* اشارت کرد تا مجال دخول و هم تنبیه ان چون عرضه امانی بر ارغون تنگ
کرده اند* داد او را در معارضه دو قحاب از هشت کی قحاب سما که بنا بر صورت ظهار از حر
آتش فساد میکرد* و دیگر آفتاب غا که لعنت زندگانی در تیغ از بحر و جوالی مانند سایه در رقت زوال
ناچیز میگردانید* بجز آنکه در پیش تقدیر مذل هر عزیز و معز هر ذلیل سراپرده ظل ظلیل دولت
ارغون و ارغوی مبارک نادر نشسته خواهد کرد* و بدست او دست روزگار میاد چها بنا و در عهد سلطنة
انباشته* چنانکه تفریح و نهی از کلبرگ طری گلاب تر شح کند* از عارض سیمای شاهزاده عرق نجبان
گشت و زبان از تشنگی چاک شد* و دل از بیشی حال متحیر برکرد خاک* خواهرش طغان از غایت شفقت و
دلسوزه بر خوبت و پیش او آمد* تا لطف شایستهٔ خبر خویش تا آتش قحاب را از گل بیراب سایه پرور وجه زاد
محجوب کرداند* بعد از زمانی طغان خاتون را در خرگاه راه دادند* سلطان او را تخت بکرد و کاسه داد*
چون همای مقصود را در دام کام آورده بود* شاهین آمال او را برابالی مرادات کامیاب یافته*
برای طعام و نفیس لشکر خاص تخیر کنان و تکمشان بیرون آمد* بریق قبه تاج و تاجش از سر رنگ کلاه
کیوان در خاک انداخته* و از طره قبا مروارید بر پیش آنگونه که پیش مه و ماه سیماگون شد* و در حوالی
اردو صاحبی جانور انداخته* چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را آواز داد* و در رفت از ورزه
و مراسم خدمتگار بجو ممهود آغاز کرد* سلطان او را در کنار گرفت و هر دو صفحات رخسار
گلگون را بلآلی در اشک رحمت و خجلت مرصع کردند ع نکار شین قطرانزن و بشقایق پس

ارغون

زبان سلطنة نوید داد که فرمان را بر قاعده عهد آباقاخان بارغون ارزانی دارد* و طمغات ایلغام
اسعاف بر جریده عطاف رقم زند* و از جانبین برکت محنت و مخاصمت مساز دهند* و ترک شیر مکاشرت
و نصب منصوبه مناصبت پیش گیرند* لیتسق عقود الامور و لیلتئم جروح الجمهور* و لیسکن القلوب للمفلة*
و یتلاقی العیون المازرة* و تقر العیون بمشاهده فی الدعه لقر* فقد قال علیه السلام و ح القلوب تنقر
حالی خرگاهی مفرد فنین رفت* ارغون از عون لشکرباری در آرزو که صورت غیب باری دو اب
آئین شده* بودباانده و دل آتش وش آتش گشته* خود و بولوغان خاتون در آن تمام حجت و هم شک
بود ساکن شدند* اروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر چون کواکب گرد پیرامون خرگاه ثابت ان در
نجوا امر پیش شدند* روز دیگر را که حال خورشید جمشید و از تخت خاور بر آمد* سلطان جهت مواصلت تودی
خاتون روان شد* چه خاطرش بکتاب و چون مهر مرکز اصلی مایل بود* و استیاق تفحص فرموده که
بعد از نهضت رکب سلطان اردوی جهان ارغون را کوچ داده بمنزل بواریسانه* و خود تا از روی
نور وصال تودی بروی گل بهجی حیات تاکند* و تعجیل تمام مرکب فرمود* و طبل تواجیل بکفت از زر
طبع کاتب بیت حلاوت در دو سمی باغبان هر گه* چو حسرت یافت بر اطراف گلستان تودی تیغ حبا
کون با ساغر عقیق رنگ معاوضه زد* و وصال زبان هر سال تیغ زبان نعم البدیل شناخت*
لعون عواتق را بطهور رغاف خاسار کرد* و بر نهنه تعور لطاف از نکاشتیه ثغور اطراف غافل ماند*
از بهر نوش نشوت آنگبر عقار ریحان ریش خیش خضاب فدا کرد* و در هوس ابکار و عوان انکار
عوان را فراموش فرمود* و معارف و فریبر معارف لشکر ترجیح یافت* و در مناظره خدود و عیص
مصفحات مناظره حدود و عیص مرهفات آخر الحاشت* صباح دلبران و غنا منشود لصباح دلیران بخا
مایل شد* و ازای جوال و سیوف را در میدان بزم تا دیده* فراری غول الشنوف در ایوان بزم فرغ
کرد ع جهات التقرب فی عدید بارده* در خلوت سرای مقصود بر گوشه تخت سلطنة بیت عروس مملکت آن
در کنار گیر و تنگ که بوسه بر لب شکر آبدار زند* از نرخت و عیش چون درین مضجع خوب خفته برای
کلیات سلوک مسالک عیش بزرگ ملوک و ممالک چند چند و عیش گفت بیت جام مرام بود و دم
خیال دلارام* فارغ از گردش ایام بد رام* و بجز از الم ام این ملام بیت ز دی دام و دشمن گرفتی بدام

گمش تیره زرد و مهر آب‌فام ، ارغون را گفت دولت دشمن حیات متعذر بود و سلطان سیف در روی
خود براند و الوقت سیف بر خواند ، و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق
فلا تبدل شکلک الاحباب نهاد ، لاجرم دشمن از مرصد انک عدوک من احبابه در آمد ، و یوم تبدل الارض
غیر الارض معاینه گشت ، و لقد صدق من قال ، ما کل فرصة تنال و لا کل عثرة تقال ، بوقا بمغافصت
برادرش اروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود
و از پایه معهود در گذشته ، با شاهزادگان و بعضی امرا مشاورت پیوسته که احمد اروغ چنگیز خان را
مستاصل خواهد کرد ، و مسلمانان را بتعلیم صاحبدیوان مرتب و مقدم داشت ، و از برای کسر
مغول لشکر کرج را ... التیاق مقرر گردانید ، و او را بر نیت استظهار و اعتضاد ... امرا و نوینان
بر گذرانیده ، صاحب غیرت و حصافت چون حسن تقریر عقیدت دشمن و حسب حال بحکم سیماهم
فی وجوههم معاینه دید ، و اطراف کار خود را فراهم کرد ، و بر فحو شر و قمع وجود او همت گماشت ، و آن را
روزنامه تاریخ سعادت و بنگاه توفیق و بهجت شمرد ، جایگزین طرف اغفال و اهمال گرایید ، و بر من
تذبذب و تحیر بماند ، تا کار از دست چون تیر از شست برون رود ، و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد ، و
چنگ در خون خود سعی نموده باشد ، و در انجمان و در بیجهان معدود و مشکور نبود ، شعر و کیف ینفع
... اللوم ... شدت علیها من الاغفال اقفال ، مصلحت آن است و هر یک آن باشد که بولاجو را
بکنگاجی ... را از سر سلطانی بر داریم ، و این مقدمه با اطلاق ارغون منوط است ، تمامت اندیشه
او صواب نمود ، میعاد کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه گردد ، و لشکر روز را
برگ و برگ و سپاه ، این نوبت تصمیم رسانند ، هر یک از اعلام خود در مرصد زمان موعود منتظر ... الی
میعاد و شد زد ، چو چرخ ... بلند ... شب گرد تمغ ، شمامه پراکند بر لاجورد ، رایت فلک زرد و ...
آفتاب را از میدان آسمان بیرون انداخته ، و ادهم شام ... عنبر بر انداخته ، بنات النعش گرد
قطب شمال گردان شده ، و فرقدان دیده بان وار دیده بر حوادث لیالی برگماریده ، زهره با مشاطه
ترک بزم غبوق گفته ، و بهرام سیاف گوشه خنجر گرفته ، تیر دبیر خامه انداخته ، و چون مشتری طالب نور گشته
و زحل فرتوت سر را دلو در چاه حیات نیکان نا فتاده ، با خود می‌گفت ع و لکن الفتی دلوک فی الدّلا

ب مخفق ثریا الصف چون مهره ، تعذر مشعبدی شده جا گرفت ، گوئی دختران نوبت چنگی بستگان
بودند از در آورده گلی نقاب بستاده ، ناگاه بوقا پیش خرگاه آمد ، و دامن خرگاه را چون حجاب شرم
و آزرم بر دریدند بعد از آنکه از علم یرلیغ او را برای مصلحتی فرستاده اند ، ارغون از مضجع جهت
مضطرب بر جست ، و موجب ... بیرون ... آمد ، و بهمین لفظ با همه درد و داغ روز جوانی
ارسال غرض ع لتفرق الحی ... سبب وداع ، ... بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد ، شهزاده
استعانت ... استغفاری می‌نمود ، پس صورت واقعه و قضیه امرا ... غربت نشین
داغلو ... ایل بولاجو بکناجی با او تقریر کرد ، فرمود که با بولوغان کنکاج کرده برویم بوقا مانع شد و گفت
رای زنان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان نباشد ، ما و اکابر با سابقه سلامتی کرده و
زمان فرصت ماضی از دست فائت و جدیت فاتر ، بعد یکر روان شدند ، او را پشتیبان ... مراکب
... عزم و ... مزم بسته بود ، چون تیغ خون ... تشنه کنان ... شعر
بنات غراب و الوجیه و لاحق ، و اعوج یحمی نسبه المتنسب ، ... چون ... سوار شده
و آب ناموس دشمن بر خاک استذلال ریخته ، اروق و بولاجو در بستر ... باسارا غول رانده اند و او را
با چند نوبتی ... ازدهر سرهای نام نشان محو کرده ، ارغون و بوقا عازم یورت
... که خصم الله ... بود شدند ، آن نمرود و نمرود از اندیشه تغیر ... شعر من کل سابق
الفروم ... لاکسب التحنف ... ولا الکلل ، در پیشه خانه پهلوی ... بر بستر ...
شعر اذا قدم الخیل مسرورا با ولد ، ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ، با تیغ در راندند و او را
با پیشه خانه پاره پاره کردند ، بعضی جان فدایان دستبرد بر گشادند ، بوقا آواز داد که امروز با ...
... گوی ... کردن ... نهادند ، اکنون ... بولاجو التیاق را
کشتیم ، ایشان سلاح ... زمین ... نهاده ، فرح روز اکبر و ...
مشاهده کردند ، ... ب همی ... زمین ... گردون
نمود داوری شعر من ترقی ... تقلب حالات ... ب ... هم
از میان واقعه ... ظلام ... شب ... نمود ، بر مرکب فرار سوار شدند ، و از عقب احمد

چون بادی گرد رهسپار و روان **شعر** السیل راع و الکماة تقع * فمن تکاد به نفد تریع * احمد چهار تکبیر

از اسفراین بل هزار فرسنگ از سرحد امکان معاودت باسر بر و دافر ملک گذشته بود * و بر سر

این قضا بسته **شعر** یا انقا فی التبل غفله انتبه * فالصبح سفر من ورآء حجابه * اما را اجازت فرارد که

حیات از خبر ضبط بیرون رفته رسید * فتنه حادث فرار شد و هلاک ارغون و احوال شبیخون و قتل

اعوان بر خواند * و بگواهی آن دعوی سیلاب سرشک حسرت از هر دو دیده بر وجه راند **شعر** فارتعد

لنظرن اسرار عالی * و تعتنی من شر حاد و بیان * معود نفیری و انجه ارد امعی * و صفره لونی و خراق

جنانی * بدین خبر موحش و پیغام مشوش * دل سلطان در قلق بلا بلا مبتلی شد * و جان در شهیق هیجان افتاد

هیجان * هر چند احمد احمد چندان اسباب منع صرف از کتایب و عساکر و خزاین و ذخایر صورت لا

منصرف داشت بالضرورة منصرف شد * و اعلام دولت مخالفان علی مهبات امر فوج گشت * بحکم قهری

و داوری چرخ چنبری ارجوع قهقرای اختیار کرد * و تغیر الآن باز آمد * جیب جیب بر ضمیر مستولی

شد * و لشکر حیرت و ضجرت بنگاه صبر را تاراج داد * از دود باهی ظاهر حالش مشوش کرده * خوف آن

بالش در معرش اندرون آتش بر گیرند * از آنجا بر عزم اردوی اکدوس فونا خاتون اعنان العوب

سراب معطوف کرده * و خود آمانا کاذب کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء * حتی اذا جاءه لم یجده

شیئا * و او را غرور میداد * و در راه امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف گفت می جستند * و منزل بمنزل

اردوی باز میماند * و اهوا و صورت اختلاف میگرفت **بیت** بهر گامی زکامی دور می ماند * خبیث

آتش مستور میخواند * صاحب دیوان تبریز در زمان مرجعت از خدم و حشم و خیل و خول و مرکب

جناب جدا مانده * کالشمس تجانب السمآء فریدة * با اینکه تا ایلی کار جرم رسیدند * بعضی خواجگان

تبریز که در غرجهان که بدست ارغون پیوسته بودند * و بعد از تعاقب و انهزام لشکر چون کار دگر

نوده و دوال شمر سلسلهٔ انهار تکسسته بطرف اردوی احمد آمده * از تموج آتش فتنه و تلهب آن نایرهٔ

در رجاء عانت و فیاو و دهشت بدان بکار جرم افتادند * صاحب دیوان از ایشان یکبار سر انگیخته استند

و بحقیقت سر جهان و کار را و لایح بت و بازی * و مغرور بموافقت مجازی آن دایم مبتلا در جال

منیع مجاری **شعر** عرفت البلا قبل صنعتنا * فلما دهتنی لم تزدنی بها علما * چون بطرف تخت

بوده * و مهلک قول مخالف را تزکر ده بساز پرده عراق گردن بسبب الائی ز نبود * عازم صفاهان شد * وز شهر

از حمل و مکمن تنجیم * بر مسوق سبیر روان شد **شعر** قد نولت زهر النجوم و قد * شهر امان الصبح غار برامجاز

اما ارغون در شب که مخالفت با عدا روز بدر بود * و با ساعدت او لیاب قدر * چون کار دشمن ساخت

و دل از هوا گمینه بپرداخت * شب بشب چون بخشید و بیدار بود **شعر** لما تقری الصبح من حلل الظما

و نقص نجم الیل من حول السمه * عارض صبح آن شکن زلف شب بشب خورشید آن گرفت * و شمامای کافور

بدل شمار بعای اعنبر را اطراف چرخ اخضر بخشید * شهزاده کان دولت سعادت آمد * و لطف جوده و دولت

و قهرا عادی سلطنه را بعد از قطع اول تمهید کرد **بیت** همه خوش باشد که بعد از خماری * با سیدی کی ز

امیدواری * بلو فاکه بعد قضآء الله فتحان و سلطنه بر ارغون ثابت کرد بنیاد * بوده * و بر بود بر

بر بازو **بیت** ایل بیوتی تبریز رود * اندک خورد بسیار رود * از آنجوان برد گرده * در بود و در نتخت

سوی سفور لوف روان کرد و تا لشکر فر او قدمش را اعلام کند * و راه سر حد النگاه دارند * والتمش و تنجی

مقش و شنجبان را فرستاد * و خود و دگر در آنچه شهر از نوکران احمد در تیغ دارند * و بهر موضع که مصادف

افتد مجازات کنید * که اینک ارغون با خیمهٔ مان لشکر خواهد رسید * بعد آنک تشفی از سلطنت شهزاده

تبریز بعزم قصاص رحمه مطلب * و قصاص از دشمن غالب مرکب فرمود * و چنانکه در این ذکر شرح داده شد

از اتفاق این خبار تمام اعنار رود و همت بعرقوا **شعر** بقر گرفت * طامه کبری در ادار دنیا و انجمن شده

فقاقفان هول و فزع و شتافتن آن خوف و جزع تا متفرق جهان بسیم مرده و بهم رسید * الشهاق

وسیم و او از مرقع و رد بهر ده ده سابق داخ و پریشان * چون سنگ و خاشاک بر خاک افتاده

از غایب خوف و هراس المقت مدان لشکر زده **شعر** نعم و لامس علی التعب ما قد تفعله * و کم جهان

مع الهضاب بنتشر * مزاد که خبرت خلد برین و حور عین بودند * و اهر فرا مید که بهستند لال **شعر** مین

من وتقلدن مشله * کان الثرا فی و شخت المباسم * غزاره خانم مباسم ایشان بود از گوش

و گردن چون قطرات از دیده روان می انداختند * و باده از حسن و بسیار میدوید * و در و داد

و اقوال می خزید * و از ترس عنون یوم لا ینفع مال و لا بنون جمال پیر و جوان افتاد **بیت**

نا جهان بر سم دست بر و نهاده * دست بر روی چنین ندارد یاد * سو عو نکاف با اعزوفی سلطان

دغزانه واحوال و اثقال را بسلی گرفت و از زبان جهانیان و اتراک خاک می شنیدند ع الیک عنی
از سند غیر مسلم و عزم درست که از عقب سلطان بسراب رود و در راه مغافصه طاکو قوشچی و کنبوغا
قوشچی و دروی رسیدند و بر آغروق زدند و از طرفین جنگ در پیوستند تا گاه شب شکست بر ترکان و قتل
برادر آلغو قوشچی آمد و بر جای سرد شد و مرکب سوغوکان را تیز تیز زدند و غزانه را باز گردانیدند و در سلک
محافظت آن قیام نمود و سلطان چون باردوی ارغون رسید از اعجوبه کار و احدوثه روزگار که ناگاه چنین فتنه
می انگیزد و ابوبیان بدین گونه رنگها می آمیزد خبر داد و غوغا گفت مصلحت آنست که هم اینجا بودن و امرا را که
طارند با خود متفق گردانیدن و چشم نهادن بر این عرصه و قلمرو ع تا خود فلک از پرده چه آرد
بیرون و در استعمال کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود و در خطبه فنون و اختلاف عقاید در سیداوت
هر کس سخنی میگفت و روز دیگر را چون ذباب نائره صبح صادق از خیمه خورشید آثار انفجار نمود
و روی گیتی را مانند آب چینی مصقل لمعان بزدود و قرانقای و شیکتور علی الرسم سجده خدمت
وارد وصول پادشاه بر خلاف تعجیل بر نیت لشکر و رتبت مهابت سلطنه سؤال کردند و گفت ارغون را گرفته
سپرده ایم تا آمده ایم تا او داع او ذوق چه جز کب معین فرمائیم و بهیات مب مقراض فرخ و
نه چندان مدید و لکن سوزن خورده کام نتواند دوخت تا نباید بیرون خرگاه نشسته بود و این مقاله
استراق سمع میکرد و آواز داد که قضیه بر این وجه نیست پیش امیر و شغب عبر با ارغون عقد معاهدت
بسته اند و چهره معاهدت احمد را بخدشه غدر و انکار خسته و او در کنجه و آمده و اگر تقاجو ملک و نظام
دولت و نظام امور خواستن حال لشکر مطلوب است او را محافظت باید کرد و زهی باد بهاری
عالم خاک و صورت پرستان زمانه جانه و هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعت چون
شمع بر هر گذران و چون حجاب اعتزاز از محادثات ابصار و انصار مرتفع شد و قرانبغا علی از طرف
عساکر و تبلیغ نماید و سلکی ظاهر و کیفیت آن معانی اشعار کرد و از خرگاه بیرون آمدند و کناره
وثاق سلطان را محافظت نمود و غفلت بیرون زاد از نفس با جلام و بره در هر گف آمده و به هر جای
غارت و تاراج آغاز کرده و کار رسیدن همان و بر آوردن همان بود و چون سباع و ضباع
که مغافصه بر سر ظبا و آرام معاودت کنند و آن بهایم بسیرت نهنگ آسا در آهوان خیلی

و خود در چنان منصورات فی الیام افتادند و حلل و ملابس خلع کرده بغارت دادند و تمامت
ز رش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش که در اردو بافتند لعقا و لقفاو رفت و او زا چرا باز گوش و گردن
جدا و موزه از پا بیرون کردند و هر چه از تا پاکی و سپاهی ممکن بود به تقدیم رسانیدند معهود از بیستا منقول است
که در هیچ وقت و هیچ تاریخ خواتین و بنات سنه بها از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بر شبان آسیبی نرسانند
اما در نجال لشکر این مغول چنان از شنیع ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ احوال منزجر نمی گشتند و
مشار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که آن را ع باران دو صد ساله فرو نشاندی عاقبت سلطان را
گرفته و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاهبان نشستند تا چون ارغون بستد راک کار سلطان را لغرم ترک
نمود و لشکر ازانوع باز ماندگی و درشتند و کلها بگوبها رفته بود و شعار تفضیل مرکب و مبتغا و زان موجب
فوات مطلوب می نمود و بامقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاودت و انجاد و ظفرت و ارتجا
موعد فتح و تایید عنان فرس بر عزیمت بگردانید تا ملک بوسغا از سیدعما دالدین ابو یعلی
از خدمت سلطان و ظفرا از انهزام مرحمت کرده بود و شرف بنگشتی در یافته و در استجال ملازم
رکاب عنان های بودند هر یک یکسکانی و بوقا سید عماد الدین را امیر باشند و ابو بهادر نرسیده
محلی مرموق افتاد و ذکر آن در موضع خود و بنا شنوان رفت انشاء الله تعالی و چون ارغون
نزدیک مسلی رسید مب از بیم سپاه انجمن شد بروی یکی لشکر کشش بر خشوی و قرانغای و شیکتور
با لشکر قراونس سلطان را بسته برگرفته مستقبل شده آمین مغول باشد و بسیاق قبیاق و اشائی
مرابطه و مناصله که چون غالب و ظفر کردند رسن افشاندن و آتش از نفط و کفن
حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت دید تا امرا از شماتت و مرا مرا بگفت
هم اینجا کاسه گرفته و با سر دشمن غالب انسر که نمر شیراو با سر و با سراو محابه شده و در یک لحظه
ملک عزک و سرور را نمود و مصیح مطلع گشت منعنت گشته چنین بنده که در تقلب عصاره و نبیل
روزگار این حال از توبه نمونه معتبر است شاید که عقلا آن را دستور تجارب اعتبار و معیار اختبار
احوال سازند مه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون گردیده
چنین حادثه که معاینه گشت بحیز حدوث نیامده و در این منوال و انسانه تا آخر دوران از روی بنگرد

داسع بشد آنا مزون و ما تیا بره الادلون چ چنین عجائب مکی لب العاد و راز نه کوش و نه ز شنید
نه چشم دوران دید ارغون چون از آنا و ب خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین مسافر گشته بود
و برای ایمن سید بدکه فعال سلطان چنگر نه شیرنا کامی او شد و در جهیل و اهمال اوچگونه
از محل فرصت با عین پسران قنغرا تا ی بحور و البدر را فرمود که تا مور را از دو آه دوری که سینه در بینه
مدر فارغ کر دانند و مدان تشفی جو ید ع زانجا که خسته بجان ز آنجا طلب دواه اقتصاص پسر سلطان
پشت شکسته قال الله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها علما بتفسیر آورده اند که درین کلمات اعجاز
لفظ سیئه ثانیا از معنی زینهار مشابهت به پرتو فتیراه افتاده پس مذموم نباشد احمد را در فراقهفای آن
موضعی است دفن کردند و الله عجب و عجاب چ همین است رسم سپنجی سرای که یکی را برد و دیگر
آرد بجای شعر کان لم یکن من المخاض و حازم و کان شیمی لعلا و خیام و ما الدهر الا دولة
ثم صولة و لا العیش الا الصحة و سقام همو و عاقبت آنکس تواند بود که فسوس جهان ناپایدار نجوید اگر
و دم و افسون این فرتوت رعنا که کلبه گش با جار خار خار دو دل اهل پرورش را بی آرام درد و غم و درد
سر خار دو عیب است نگرده او برخود در ده صبر و قرار نه زده او بظاهر محو و صورت فرقرا دو گه بار
رنگین عبارت آرایسته نکردد و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذت و
آسایش این جهان مانند جمال امردو وفا غانیات و مواعید غید او ابر تابستان و آفتاب
زمستان سراسر عشوه دغره و محال و زور است او هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آن که
وجودی کم از عدم باشد مسرت دار نیاج تمام اوند از زوالش که لا زم حال تواند بود
ذهبت و تحسرت نگزاید اناس داناس دناس و اسنا بس او در کهان اشعر ع و سنان
عندی یکل لیلی وجوداه و متاعب و محنت نامه ر حجلد را درین دوحالت قاید عنان
بوده او نتیجه اسباب سعادت خود داند حیث قال عز و علا لکیلا تا سوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما اتیکم چه از راه عقول سلیم و نظر مستقیم این مردم شیون نمی ارزد و این
حلوای زهر آلود که امید خندین دود و دهنه ابن قطعه که وقتی گفته ام لنعم بهت ازرق
ابن سیان چ زر و زر کا ر اگر کام خویش بر دا ری بر آفتاب اگر نام خویش نگاری

اگر ملک ساسانیان رسمی و کیان وگر خزانه سامانیان بستاری و گر جهانت مسخر شود چو چنگیزی
وگر بیچ فرازی علم زجباری همه شود خاتمش بسیری بسیاری در یغ کام تو آن بگذاری و بگذاری
جلوس ارغون در چار پیشی خانیت چون معانده دولت را کار ر بساخت خاطر از وسواس شوش
منحف و مرفه کردید بهمنا عزم پایتخت نامزد کاتار دولت ایران منقل و آمار تجبیار آن
عاشق بر آن نباشد و رنفرز خانیت تعجیل فرمود و پیش از آنکه فساد خیالات و مواد جهالات
در تجاویف دماغ و سویدای دل کها واقران تمکن یابد در وقت رعایت عجالت دست تنا
دطرا حیر زاید داکرچه و بوضع عقب بعضی و پشتاهزاده کان عهاق واتفاق که اجلاع کلی بدان جنت پرود
دست فراهم نبداد و با لای و نجیش خانون و امرا بوقا و ستکور و غفا جار ز اتفاق نمود ارغون را
بخانه از سر جهانداری برغم نفسه و وجانه حظ داده و در روز هشتم جمادی الاول سنه ثلث و
ثمانین وستمائه شعر یوم تنفع بکال السعود وله هو الدهر مشمل دائما مقواع در بهغام تعینیون که آن
موضع دهنت سیان بتسالاده و فرقان اشیرا از منا زل مشهور رشاب استکام ملاف بر سر یر دو
روزا فزون دست بارادت همون مستقر شد و تو فلک سوسن تو خی با ستال ادا مر و نوای عز م تمغز
افسر فرخنده کی بخت بر فرق نهاده روزکار ملک ع فرق فلکم من الیسکای هو ای ازهار شعر
متوج با علا فوق امنیه و فی الروحی هسن فی صور المکحیب زمین با یه گنجش شکر انه نگک را
ساکن جهان با کوشه تاحیش نکو به چرخ را و الا شهزاده کان و هواخواهان سرا بها با وقت رنگ در
کاسها کهر با سکر ریختند و برکف ابو منحی نها دند شعرو دار علیهم بالمدام مغلیق ز زبارة
طوالشمائل والقد ع سلاف السحر فی صحفه تومح فی بنانه کالکوکب الغرد و ورده وسابق
که دلنواز ان عالم روحانی تا ذکر رسم الفقه نطق روحانه بر آن صادق می افتاد و تسب باشه
الا بقاع لسبب الناس فی الاستیعاب ج حال ملکت اهل مجلس را اسباع استماع می کرد
و جهان نثر را مانند بار کاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین بحیرت مرغزار ارم از اثر
اعتدال هوا چهره خوشی افتاده نرگس مسرت در پای سرو آزاد سر نهاده و باهمه نوع چشمی اکر پیشه
هر دو ایشان چشم شعر تنا کر عین النرجس الحظ ناز از کسل عیون السحر ذابین من ذلك بر کامیشه

دیر طرف رایض عاشران شکسته شعر لدی زجر غض وسروکانه قدود جوار طلن فی ازرخضر ودر
برین نهضت چون آب روان گردانید که بیت بعمن باغ بتحرز بسروبن فتین بمنش خویش بتحرار
سروقد فشان مشاطهٔ نامیه شاخسارها را چون نوعروسان دسمه کشید ومشک بید از نسیم نسیم
چون حبه وران دمید ولب جویبار بسبز خط سربزد وشکوفه در نقب ازرق باز این بیه جوانی
وجمال بست جهان را دین حال که ذوگشت زمین را وزمان را انگشت شاخ بدندان فرو گرفت
شعر وکان الزبرجد بلور وسار وکان من قطره فی نثار بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه
مرامی مست قدم ساغر در قلقل درخت آب غضارت کشید وزمین ناب نضارت چشید گویی
نقاش پیچ بر صفحهٔ سلسال جاری بخامهٔ سحاری غزلک ولاو بر کاتب زنهٔ بسته بود [illegible]
ابنک وزان شد باد جاری ارنخ گفتو ساحل انهار ازطرف بستان در صبح شنو [illegible]
سجع قاری از شعر غزا ودر جام صهبا مطربه خواند بساقی چه داری ای صحن گیتی جای نگو
باغ خلدی باروی باری باغ ارم باشد چون جبهٔ بان بر عنبر بامشک داری از زمی
زلفش دارم صحاسن شم الذراری شم الذراری بدسپید وم قری عنبر وکان ودو قری را دین
رباعی مجانس موهن سبکر دانید رب ابدال تو برامن [illegible] سری تاکی ره [illegible] جامی [illegible] سری
تا چند بابل حقل وجهاس بری بی کوشش که مشوه جوانه سری سحاب نیانه ساپان برسر خیمه گلزار
بدهشته ودراف گیتی را از لطف وخوشی صبح باقی نگذاشت شعر نقل الشمس تقابلها
مریض [illegible] من خلف ستر بحاول [illegible] مهم وبوابی گلستن [illegible] نگلع کرد وچنین فصلی چند
روز نشاط انداز وعیش آموز بوده ودر سرود وجوری بیت گهی بربط زنند وگاه طنبور گهی
مستان بدهند گاه مخمور گهی ساغر زنند وگاه چوگان گهی بستان زنند وگاه بستان گهی
آهو رمانیده [illegible] که گهی از دل رمانید [illegible] جهان بی غم نباشد گاه وبیگاه ودر آن کشور بوده
انده وبیک [illegible] وانبعث چون زلف ورخ خوابان شبی خوش بروزی بیوسته
ودا خاید وغواید شراب ارغوانی در کشید پس ایلچیان روی بساختن مهمات ونظم مهد
واستمالت جوانب واستعانت اقارب واجانب آورده اول در ازاء آن مرحب که

از سر اوقات قیوم [illegible] بعد از انس کلی ونابس تمام وعدم معاودت وقلت عده وعدد وتفرق [illegible]
مردفایتش گشت بهر تیغ عالم گشای ازو رآب نهیه مانده وبلاد [illegible] مصحوب ایلچیان [illegible] فرستاد تنقیض
بسط خلع رافت وقبض حسم مواد مخالفت شعر باشاعت آثار معدلت وحجر از اساغ کوس
نصفت درحرث وعا [illegible] که بحکام انفصال لشکر فرمان مطاع رحیل [illegible] وملازم رکاب آسمان
دوران بوده ودر [illegible] حفظ دولت قدم مصاحبت راسخ کرده وناصیهٔ وفا وحبت [illegible] بر چهرهٔ
حسن عهد [illegible] شاوخ واقبال دار بر آستانه خدمت نهاده ودر سر رشتهٔ حقوق پادشاه دولت
نفث از دست نداده هر یک پایهٔ بلند ودرجهٔ [illegible] ارزانی داشت وبعضای منصب واوج
علیا رفعت رسانید ای بسا کلاهان که کلاه دار وجهانبان شد وبسا [illegible] که هیروفرمان ده
آمد شعر ان الملک فی ذا الیوم [illegible] تقفز الدهر [illegible] ادوار افلاک آری [illegible] وبحکم ان
مخلص وملاحظت احوال اعوان مشفق [illegible] مکافه [illegible] شعر
ان الکرام اذا ما [illegible] ذکروا من کان یالفهم فی منزل الخشن بهنگام تضمین این مصراع گاهی از زمان
حاضر بود حسن تراجب [illegible] پارسی ونظم عربی باللطف مع تضمین وشرف [illegible] کمال تعمیل [illegible]
واستحسان تحسین [illegible] بوده این بیت دیگر [illegible] معنی متقدم در اسلوب تضمین وتعیین از [illegible] مصراع
معهود خاطر التزام نمود بیت ای با تو ز [illegible] انواع لطف خدا از لی [illegible] ان الکرام
اذا وچون [illegible] کار ممالک انتظام تمام یافته بود وقوریلتای در توقف [illegible] وهم
در اول دولت غازان [illegible] را با بر [illegible] استمالت واستعفا مطلب صاحب دیوان [illegible]
ودر [illegible] سلطنت اتابک یوسف شاه وملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرموده وشرح
آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود انشاء الله العزیز ودر وقت جلوس میمون ازشاهزادگان [illegible]
ودوبشک [illegible] وکنشو [illegible] وبایدو وغول [illegible] نرسیده بوده وبعضی ایشان اهل دور [illegible] از قرب
سعادت حضور محروم شده ودر خاطر داشته که بر وفق [illegible] ومبادی [illegible] مشاور [illegible] هولاجو خان
کرده بدین سبب اتفاق [illegible] اظهار شده واین ذکر برزبانها [illegible] مرحمت [illegible] سلطنت
ارغون [illegible] مبشر [illegible] ایلچی فرستاد وبنامهای لطف آمیز داد تا ایشان [illegible]

گردانید و جهة بولاجو چتری که فرسایهٔ جهانی و نور خورشید عالم آرای شد با انواع معذرت روان کرد
و بکمال دلنمود که در سلک این عبارت مندرج گردانید که چون باین جایگاه رسیدیم خواتین بزرگ
و امرا و نوئین چون آیین و رسم یاسا نبود الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایت
و چریک را بدان و ملک موروث از نوبت مصفی گردان بدین سبب از خناق آن منجاة و شموت
بوده باید که بولاجو آقا خاطر را از خطرات با غایله و بحوجس مناظره فارغ گرداند چه ملک و سلطنه حکم
اشتراک دارد و با اتفاق و اعتضاد دور از منافات و تضاد و رستر امیتی رونق مملکت و لشکر
چریک و ستر امور را بجناب بزرگ سعی و جهد بلیغ می باید نمود چون ایلچی بخدمت بولاجو رسید و جواب
گفت ارغون تا جامینی یعنی مضایقت کامبرود پس عازم قربان شیر اشد سوی خانه ارغون
و جنگ طرف همدان بیرون رفت و دو سه نوبت بابسند کار و استراع ایشان چندانکه سر بر دوش
آسمان پایه بهمان توارد نمودند از ابتدار و انقیاد و مقاد گشتند بو بایدو شنبای جبال کمیز مستبد
ارغون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول قضا بر تقاوی در عهد
سلطنه و اقتدار مطهور دیست لشکری جرار نامزد ایشان فرمود چون خبر لشکر و عزایم صرصر خشم او
بشنیدند از وخامت عواقب و سامت مخالفت اندیشه کردند هر یک از اردوی خود بحضرت استرایع
نمودند و شرف تکسمشی و اختصاص با انواع لطف و سیورغامیشی یافت ارغون کنکیج چابن و تفضیل استعاف
ایشان را بذات بیت برانند شاه و کیوان بهور نکارنده فرو جهیم و زور جل جنابه کبریاءه عن
مزاحمة الکثرة والاضداد و تعالی شانه عظمة من معاودة الاشباه والانداد و سوگند یاد کرد که جانب
ایشان را بنیر الزام منع معاودت و اذعان کرده بکتاب او جت دادند و مواد انتقام خاطر اهتمام
یافت چنانچه کتابت را زرکوب بجود و خلاص نیال حسام الجان از شور لوف بارضهان آمده و انتقاد بهرکمی
و انتهاب و از امرا کسانی که با احمد بزید معاودت نموده بودند هنال بوکا و سبای و الجان بپیر سر او ن
و هولاجو با سعاق بتبریز علی حده هر بار خوش سخن نیکو رسیدند و حمی بر ایشان بیکرفت و در نمط سامی فهمید
و انقدا علم موضع ذکر در بین انفرقه سهد چون وجوه و جهان برای مصلحت مینی خود را از کام مودمان
نهنگ بلا خلاص میدادند و از زبان شعر الدهر ذو غیر احوال نوبت عشرو یسرو احلاء و امرار

تذا مفرد و استبداد و کیفیا بگوش ارباب هوش بر سید و حادثهٔ چیناق غاصب در هم پیچید چنانکه
در حقه ما بنات کر و دست بگیر خلایق از زمین و دیار پای گرزه و دهشت و دکر ناخن مجال
تو قف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد با اصفهان از صورت حال ما جرا و چگونگی
واقعهٔ روزگار غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضات و جمهور طوایف بخدمت استقبال
بیرون رفتند و تمهدات این که در بندگی چنان صاحبی سلطان نشان و سلطان صاحب جلال
معهود باشد از مراسم اجلال و از زال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند دو سه روزی توقف
کرد و منهیان با طراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و طرف بحر بیرون رود و خود را
ببلاد هندوستان اندازد و بار از صولت مغول اندیشه کرد با خود گفت نفس خود را ازین ورطه
ژرف بساحل نجات انداختن و زن و فرزندان و متعلقان و نواب و کماشتگان و اقوام
و اتباع و خویشان را در مغاص غصه و غلاب عقاب گذاشتن پسندیده عقل و مختار نظر صاحب
نباشد نیز سی سال در کمال جاه و علو قدر و عیش گوارا کام باد ابر برده ام و اینک لمعان
صبح صادق شیب سواد شب شباب منهزم گردانید و نیز عمر خنده شفق گرفته اگر چرخ
سست عهد موافقت که عادت اوست آغاز خواهد کرد و اصابت و تدبیر و امارت رای
منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بر بن توکل اعتصام و حبل متین تفویض تمسک نموده متوجه
بندگی گردم اگر بمقتضی حقوق خدمات سی واند ساله و کوچ دادن چندین کاه در بندگی آباء و ابناء ملک
عواطف پادشاهانه در اعتزاز می آید و بر جرایم شامل کناهان گذرد و در العفو مقابل می فرماید ع
زرشک بوی دار خورشید نوبت هر بیع و الا باری چندین خلایق را از عقال نکال خلاص
داده باشم بدین تبسم حیرت که از تعارض ادله مختلفه تولد کند منتفی شد و نایرهٔ خوف هر ساعت
منطفی آیت و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانید و بصوب بندگی
اردوی آسمان مثال مشغول شد و در راه امیر حمار با یرلیغ مستقر از لشکر امداد تعارف و التماس
اعداد عیادت و غیر از تنبیه قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت صاحب رسید و حکم شد که بیاید
حالی فراغ حالی روی نمود و از نتایج خود بشارت نامه بکام عراق فرستاد و بر خلاف تجویز که بعمال

روان شد و کان الصبا اعدی مراکبه و یجنب بعض جنائبه او البرق زالفه او البراق رحیله
چون شرف تکشمیشی تشریف بعث از حضرت ارغون و اعزاز یافت و وعده فرموده که منصب
صاحب دیوانی بر قرار ارزانی فرماید تا باتفاق بوقا شبه مهمات مملکت و مصالح امور را قیام نمایند
صاحب زمین پایگاه را آن خبر مشوش و منغص گردانید و زبان بسعایت بر گشاد هم بلطف پادشاه تخت سرافراز
تاج و تشکنان دادم عزم خود را معاودت کرد و خلایق بعضی حیات او را مراسم و اکرام سپاسداری
بجا رسانیدند و نذور و صدقات بدادند بعد از آنکه بعهده برده چون دید که از صاحب دیوان بقاعده
سابق منصب معهود خواهد بود و امیدش را برابر القاء او علاقه اختصار کرد و تاکید او را چیداد و از اهمال
جانب خیرا باکنند پس گفت اگر کسی که بهر رنگ ابقای او را با چندان سوابق ترجیح و ترتیب مهم امر شبیه
تو تیغ تیزی بندگی چگونه توان داشت و ثبات دولت پادشاه و وفاء صاحب دیوان متلازم نمانند و اینها
هنوز از اختلاف عقاید متردد رای بوده معاکه بار ها صریح و ضمنی این معنی از افواه استماع رفته بود و در
زمان سلطان مساعی صاحبی در ترتیب اسباب پریکی زنان آن تنگات میشد و علاوه آن تقربات
مینامه چون در انجال از شیر مرافق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم بر لبغ نافذ شد که امراء
ایلغو فداغای و او گناهی سخن پسند و لغو قضیه پرسند صاحب را در مقام یارغو ع موقف
الخوف والرجاء والکرب حاضر آوردند بر آئین ایشان چون سرو دستهای او را در بستند
قبا وارها ... و ایحکت برانه که چرا در ارزاق خلایق می بندند و در جواب عمل مقرب
والقاء مزخرفات گفت از ارباب مساوی و تقصیرات من بنده آنچه ارباب اغراض بسمع شرف
خصما قدیم رسانیده اند تا امید عفو پادشاه یکی را صد عتراف می نمایم اما انبیت این جانب
و نعت نقد لطیف خبر ندارم بیت نه در زبان که زانده ام نه در ضمیر نه در حقیقه من بنده هر گز
این بود و بس کار کنداف جهان و الباقیه بجان ارجهسنه بود ع با حکم قضا هیچ کار نکند حکم
شد که بلیا و فضائل و معالی را افراب کرد انیدند دم خشیه جود و مکارم ز سهراب و در منع و نعره
از دیگری هر ملا و قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیاستگاه حاضر آوردند از دیده خونابه عشق جبار
و زبان اعتذار و تفکر کنان و زهر تکلیف کنان میرانید که بیت تیغ تیز بلوفری آخر چکیده بر تن آن تک لعلی

از ره کجرونی سلو فرو و دشت که روی خلاص نیست و تا جان او که خزانه مکرمت و مطلوب پادشاه است
در معرض بدرقه باید بهانه باقی هست و مهلت کرد تا التقاء امان داد نده هم بکار غسل و طهارت کرد و مصحفی که
در دست داشت تفال نمود و پس وصیت نامه تقریر فرمان واین رقعه با فضل تبریز نوشت وصیتنامه چون بقرآن
تفال کردم بر آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده را بخشش را در بین جهان تا زمان گو دستاد و ممیر او
از ره دریغ نه نموده تخت که هم در بین جهان بشارت جهان باقی برسانیده چون چنین بود مولانا
محی الدین و مولانا فخر الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر جمیع
بطول می انجامد و موضع جمال اهل کار و شبات رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده
روا کشتیم ایشان نیز دعای خیر مدد و دهند چون از تحریر فارغ شد و مقام تسلیم بر زبان راند ع
از تو آمد بمخشش بود خواهی شفا خواهی الم و در شد حقل مبکفت شعر جسن الصبر زر اولی القلوب بها
و قل لصاحبه بالنفع الحسب طب حالقه الشمس غائبه و لیت غائبة الشمس لم تغب و نماز دیگر را از
روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر انتقال را در سلط
تاریخ مرتب نظم تقریر کرده است قطعه شهید گشت صاحب دیوان شرق و غرب آنکس زمانها
گرد دن مرده شد در سال خ و چهارم جا بر شفق فرا آنکس که دو ره عرش مهده شد و وقت نماز
دیگر اندر عدد و اهر روزه دوشنبه چهارم شعبان شهید شد لشکر و اخیال خامسد عزه جهت او را که جهت
خواهیم سعادت بود و کینه قصر تیغ ساهرو عبرآه زمین چون لاله چهره آتش کرده
و خیان صاحبی راکه ار جام ما دو دستی از اغماره انتداد و تا جاده جسم ماند تکواهی نیسان ستاد کرده
بیت کوهی بود او که کرد دوش نیاز آهنگ تا گوهری که آمدین کو بر شکل بکریستی آتش و آب
از سینی که از کشتی بهم رفت نثار آنم خون شدی آب از غرق آن بگریستی و این دو دستی که زاد و طبع بگا
از فضلا بجهت مصوره و معنی بر شعف مراعات نظیر حق او را به نظر آمده ع از غم شمس بفلق
خون بچکید و در مروی بکند و زهره گیسو ببرید و شب جامه سیه کرد و در آن ماتم صبح بردریدی قبا
سر و دکر پایان بدیه خبر این واقعه بایل و دانه مکمل هر طرف از اطراف ممالک کرسید

خواص و عوام لطف و عطف وا من و حسن گشته و کاربر و جاه فر به سلسلهٔ لسان الغیب گشوده و گفته

شعر بفضول سهام الهانبات مداده ولبس الامی لمن جداده خطیب اذا ما سافر الطلب منها

فلیس لغیر الشیخ زاده سلام الی یوم المعاد معاده علی من یداه للعفاة معاد و بشیر زاده وجود

انکه هرگز جز بقدم و مواکب صاحبی مشرف نشده بود الا الی بوسطه خیرات جاریه او که بر دو فاجر وفخی

و فقیر را فایض بود بشکسته بال و پریشان حال شدند چندانکه در نکبت لو انه العباث ای

برج دون کو صاحب عالی فنش انکه مبارز و نثار از خون دل چشم فنش صاحب آفاق شمس دین و

دولت انکه بود روی دولت با فروغ از نور رای روشنش مسند ارد بکه اسس کرد دبن خراره

بعد از ین جشو باشد معنی او از میان بیرون کنش ور قلم بدست او خواهد که گردد و فشان شاخه

ار یابه ز دست تیغ قلع سر زنش بعد از واقعه صاحب دیوان غائب املاک او را

در جمیع ممالک با نچه خود در آورده بود و بهاس آن خیرات را منهدم گردانید و آثار آن

مبانی منهدم ع واتی تعیم لا یکدره الدهر اولاد او را بجی و فرج اند وهو و دا انکه

بچم سپهر مکارم و نهال بوستان عدیدهٔ لبالت و جلالت بودند از عقب پدر رخت فنا دند و در آن

اطفال بیگناه رحمت نکرد و بر ین حال چون مدتی بگذشت اروق خواجه هرون را بقتل آورد

چه مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بود و بفضل و ثروت موصوف و معروف و بنجدت و شهامت

مذکور و مشهور بمکان مصاحبت اروق در زه آورده بود و کاز اعمال بغداد مبالغ مال بنحو خود

تصرف نموده اروق متوهم انکه خواجه هرون درین وقعیت با وی همراز بساخت و خود سو این

مخالفت و مکابرت ساخت و لوائح معاندت و مجاهرت در میانه ممهد بود و بحکم بر لیغ هرون را بر تیغ

گذرانید ع یعنی ز سر بریده نامد آوازه و مفاخر صاحب و اولاد و پدر خواب تبریز بهشت

در شهور سنه ثمانین و ثمانین و ستمائه نقل این خبار از انجا رسید از بیت رباعی در نعام

روح کبیر و مربع سعادت نجش بر سر و اوج رفت شعر عفا و جیبنا ما سامعنا انما و عطا علی لساقی

لا یغلام الیوالیا مرنا به کاسو قصار سومها کما استوقفت ارض لیقباء البواریا و قفنا

فاجفنا القمرع و ذبابه نکرن علی سوم الغرام فوالیا و لما تجاهنا البکا دم نفع عن الوجد

فلا ما فقدنا البواکیا و بر دو برادر با جمعی پسر بعضی در رتبه شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده

و بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر جا کری از ایشان بوده بجا و رت

انس ابد و حور ربان فردوس گرانیده القاب و اسامی ایشان را اعدا که بر صفحات روزگار

منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه لوح تربت هر یک

آیتی مناسب بر نوشته شعر لا و رد فنازل الاحداث نطفت حبیبنا الی الاجداث

قد فاتنا و من فقار به فقدنا ه انجا و من مراثه از مشاهده آن مشاهد و مراقد هرا قد آما ا

تحمید نشد و دروان بر چهره آب از دیده بهشکوه و هیبت آن مشاوق در دیده اعتبار از مکان

صدر و مسند خبر میداد و عجب انکه در زمان حیات ایشان از شعرا و فضلا رقعه تقنی ع

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه بنقش محروم افتاده بود و مداح جبیبه مسموم شده خاطر که از بسی پیشتر درخیایان

بود و از شیب روزگار تعجب می نموده و معانی این ابیات نقل بنگرد شعر العیش نوم و المنیه

یقظه والمرء بینهما خیال سائر فاقضوا مآربکم عجالا انما اعمارکم سفر من الاسفار و ترکضوا

خیل الشباب و بادروا ان تسترد فانهن عوار ولبس الزمان فان من عادتها خلع

الزمان عداوه الاحرار و یکی از فضلا عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود

و کالقد بر سیع دیوان بشمل لمعن گردانید چون حاکی حسب حال بود و چند بیت از آن یاد کرده

در انجال از او در خریطه حافظه باز یافت و ایراد کرده شعر یا حبذا من مقابر تبریز سکنت

الیا الملک العامی ولقد هبطوا ارکن علی نور وجوه علی قدر و کرام و نعم شمسا مقرونه فلکا

و نجوم ملک بدر التمام بسبقه قدیکت علیم نجوم بسبقه فی ضیا نهار و ظلام و دار انس تسع

و سبع سماوات و بیشتر جنان و بسبقه الایام فرج الله ثم یحیی و مسعود و هرون منیعه المستضام و البوم

مخدومه مقصود او بجمیع قتلی سجد السلام مرزوقین و زاد و کرد یا انکه من قبل کان الدار تنفرم

دستجای مثوی عطاملک صاحب دیوان ملک دار السلام فعلی نکم التبور منها مرد نمت

من ربنا بالسلام و چون فضی محکم ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که بدان مدتی بساط

فرمان از رفاهت مهاد و بر دفرده و فاده نهم و بتضاعیف اثقال مزاج المجانی بتقریب ارکان

فلما

حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شده او را با خود گردانید این دو بیت حسب حال را گفته بیت
ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کژنهاد • یا در غایت شداید و با در خطا گشت • چون عاقبت کار
جهان دو رنگ را • خواه زشت و خوب باشد خواه نرم یا درشت • و چنانکه این نوبت خلاص
منعقد نیست و هر چند پیش امرا و ارکان دولت فرا غنا زشت نامه نگرد • و در منشع مکتوبی
که پیش طوغان قهستانی اصدار کرده بود و در تواضع و در تشنیع مبالغه نموده • و نام خود را
داعی وجیه عاصی در قلم آورده • این دو بیت فارسی متضمن ساخته بیت بود جانا غم هجران
تو هر باری سخت • رحم کن بر من دل خسته که کار این بار سخت • عاقبت تیغ جان او را
از تشبانه سفلی بایش علوی رسانیدند شعر یا دهر انک بالرجال بصیر • فلذاک باشحامهم
و تبیر • مر اولت اعمال دیر از ولایت اشغال این جهان بر خاست مغنی نیست • و دولت
بنجر و نزه رهرعت ز اشغال و ارتحال حتی مقتضی بیت ما رسته حرص دنیا و دنبال او مگیر • و دل
که عاقبت حرص را مگیر • خواهی که عیش خوش بود دست کار بر مراد • با هیچ کس بساز و کم کار
بر مگیر • چون روزگار کس نه به پند آدمی • خواهی که پند گیری از روزگار گیر • وقد
کمل اوال مغزونة بحسن الوقف وخیر الآخر • وبعضنا فی العلم والعمل
عن فناء الرای وخفل السند بر • انه علی ذلک لقدیر وبالاجابة جدیر •
والصلوة علی محمد بشیر ونذیر • وهو فی دیاجیر الظلم انور
سراج وفی قمر منیر • وعلی آله وسلم تم المجلد الاول
من الکتاب • ویتلوه المجلد الثانی ان شاء الله •
وقد تمت کتابته • بحمد الله وحسنا
توفیقه • بید اقل الکتاب
زین العابدین
ابن علی •

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

علی الله رب العالمین توکلی و فی کل احوالی علیه معولی فرخ ترین نوائی که نای مرغ زمزمه
سرای زبان بدان بوستان زند و دلنوازترین دستکاری که بدستیاری کلک سرگردان و
کاغذ دوروی نگارپذیر شود سپاس آفریدگار جهان دارندهٔ زمین و آسمان است و دانندهٔ آفرینش
دلکش نمایندهٔ راه راستی همه روشنان را دیدهٔ بینا از پاکی هستی جاوید داده است و در کارگاه
گیتی ناپایدار را در انده و شادی و نازو گداز بیم و امید ازو جست هر چه آن نبرد است گهر
مغز و پوست با دوست با هم زو دشمن هم ز دوست اوست بهندوی فرتوت کیوان را
چو کیک زن بام هفتم ایوان کرده است و برجیس خوب آئین پاک نهاد را در چار بالش
انگیسنه خانهٔ ششم روانی کلک داده و فرمان روای ترک تنک خوی جنگجوی بهرام را
شحنهٔ انجمن پنجم کرده و خورشید جمشید روش را در کارگاه زرکش بر نشستگاه طارم چهارم افسر
فرخندگی ارزانی داشته ناهید پرده ساز در شیوهٔ دمسازی و راه کامیابی ارغنون
نواز کشور سیوم گشته تیر دبیر خامه زن نامهٔ سپید و سیاه روز و شب و شمار کنندهٔ گردش
روزگار شده ماه را گاه در گوش کردن گوشواری نوده و گاه در روی مهر چون آینه
خوبان نقش زدوده و از رنگ آمیزی آتش و آب و باد و خاک سراچهٔ روزگار را رنگ

نگارخانهٔ انگلیون کرده چهرهٔ گلبرگ شکفته زیبائی برگاخ شاخ ارغوان آشکار کرده و زلف پرتاب
سنبل دبستان پیرای باد بهار پرچم آسا سرو بلند بالا بشیوهٔ خرامیدن دلداری داده و بر گوشهٔ
دلگشای چمن نو ارغوان و لالهٔ دمن نمونهٔ رنگ رخ و رخسار بنهاده و صد هزار درود و
آفرین مشک اندود بر گل گلستان آفرینش و درخشانی دیدهٔ بینش راه پیغمبر راهنمای داد گستر
گره گشای و خاندان و یاران و پیروان او را تا گرد نیلی پرده و کارفرمای جهانبانست
و مهر و ماه بر چرخ گردان تابان و درخشان و در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلا قاآن و مبادی و مقدمات
آن دو خواقین حال هولاکوخان و خانیت اولاد و احفاد و در اقالیم ثلث و رابع و خامس تا زمان
دولت ارغون خان کرده شد و احوال ملوک اطراف و ضیا دید ایام در عهد ایشان بر حسب
وقوف و تعلق این حکایات و قضایا وقت مسطور گشت و درین مجلد شرح تجدد ذات امور ملک
سلیمان کارس از مبادی انتقال سلطنت بدودمان کریم سلغری و بعضی احوال خانیت اروغ مینوبان
نسل چنگیزخان تا آخر عهد ارغون خان انچه نفاوه و لباب حکایاتست با اجمال و تفصیل و تفریع
و تأجیل ایراد کرده می شود و در همه حال توفیق رشاد و هدایت صدق و صواب در قول و عمل از
حضرت غیب خواسته می شود و انه خیر آمر و معین و لا انام الهمام الامام کفیل و هو حسبنا و نعم
الوکیل معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که مجرد وضعی و غرض از تسوید این جامع
مجرد تقیید اخبار و آثار و تنسیق روایات و حکایات نیست و الا خلاصه انچه این اوراق
بذکر آن استغراق یافت در موجزترین عبارتی کالغزالة الذی مصون عن الاحالة و مختصرترین اشارتی
کسلسال الزلال بی زواید مشوا به در مثال تحریر رشدی اما نظر برینست که این کتاب مجموعهٔ صنایع
علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالب براعت باشد
و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخست در مضامین آن بالعرض معلوم کرده و چنانکه فضلاء
صاحب طبع نکته یابند که روی سخن در بیان انتظار از تأمل شافی انصاف دهند که در
رشاقت لفظ و سیاقت معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مرابع تکمین و تزیین بدین نمط در عرب و عجم
مسبوق بنظیری نیست بل اگر با دیگر کتب معارضه کند از آنجا آید بروی کارها ز آید و وشی ما شهد است

به انفرات، و خود در علم جان بدرجه قبان رسیده، و که ایجاز و اطناب در بدایع کلام قسیم یکدیگرند، و حمل
این دو قسم بر اندازه مقتضیات احوال و اوقات ممدوح و مندوب است، چنانچه ایجاز را مانند شب وصل
دلبران کوتاهی دلپذیر است، و اطناب بتزویر ان لب چون زلف بر تاب خوبان چندانکه دراز تر
دلنوازتر نموده آمد ع سرا بجز سبب دراز اولی تر، و من ثم قول المتنبی شعر اذا خضر الغنی قصرت امام
دان رایی اسحابا الی الغیض بالقد، بنابرین مقدمه اگر در متناولات و متداولات عبارت
ازین نوع تسلسلی کرده شود، چون تمهید عذر پیش از رفته بکمال فضل و حسن انصاف مطالعان
آنرا بنظر قبول و اعطاف ملاحظه فرمایند شعر ولئن اطلت فقد حبت فانی رجل ان وصف العا
الحب، و عرصه ممالک شیراز صانها الله عن بوایق الزمان و وقاها طوارق الحدثان که زبده ممالک
ایران زمین است بل مربع ربع ربع مسکون، و ملک سلیمان علم خاص آن، و در سوالف ایام
و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بوده، بتوسط قبطه و قسطی تعلق؛ اگر بسیط معموره جهان را
با شخاص نهان توان کرده، سواد شیراز ع چون مردمک چشم جهان بین باشد، و اگر کره غبرا را
بقبضه خضرا خواهند که تشبیه کنند، قصبات فارس اجرام رخشان آن کرده، و اگر هیچ
طالب اکنون مجاز از منشآ اعمار شاید گفت، این مملکت نوبهار رشادت و زمان دوستکامی
و دوستکانی بل روز جوانی و شب وصل خواهد بود، و اگر بهشت موعود که فیها ما تشتهی الانفس
و تلذ الاعین حاکی است، در دار دنیا توان یافت، اسواق مرتعه و اطراف بوستان دهه
اربعه از گلها تازه و ریاحین گوناگون و دهات فاکهه مما یتخیرون، و رشک نسخه زینت فردوس
برین باشد، و حقیقت غیرت تترآبات کرسی رس و دجله اشک از دیده بغداد روان کرده، و
هر آوت ریاض سرو سبرش سیم سمرقند بر گوشه طاقچه نسیان نهاده، و عروق عراق از نیشتر رشک
خونفشان گشاده، و جهلیه زار العاف شمال مشک افشان معلق هوا آمعلی گشته، و ساحت
حدیقه ارم و باغچه بهشت از رونق باغ جنتشاه، از رقاقیه بنفشه تنگ شده، چنانکه گفته اند ع
معطر جیب او چون جیب عذرا، مصفی آب او چون اشک وامق، نسیم خوش کند رحمن
عمر دادان، هوای زعفت چون دین فاسق، بهوایش بصفوت آب آن رشک سلسبیل برده و کثرت

کثافت غبار رفته از آب ستغفر بالکبه، و آتش لطف کرده از با همیچ بر آورده، و سرابیش
ع رحیق او عرق او شقیق او خجل، وصف دارد، و در وقت اطراب بلبله ساقی آبروی
جوهر روح برده بر خاک مذلت ریخته، و این دو مصرع در وصف آب رکناباد او از نتایج مؤلف
رکنی آباد یافته رباعی از رشک تو آب کند معلو فرات، و بر سر روی ز نیک قبله فرات؛ از باد
چو بشنید نسیم لطف، با خاک سبز زرشک در جبهه فرات؛ ملخان در رفاقیم خجاره، و مهتابان
اعلام تواریخ احوال آل بویه تا آخر دولت آنها که نامرا چنین اعلام کرده اند؛ کی چون تجربه اتقاد وصف
حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد شعر ملکنا بنی بویه فقضت، و کان فی عبرتها حکمه
فاعتبروا و انظروا و قولوا سبحان من یزول ملکه، و در شهور سنه ثمان و خمسین واربعمائه سلطان الب
ارسلان محمد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق با لشکری نثر متدرعین باللبوس لا الیبوس
و الراکبین علی الجیاد لا البیاد، و متقلدین بالسیوف لا الیسوف شعر وبیض عند الوحی الوحی
فیه الرماح رشق رشقا بعد، عنان بصوب فارس معطوف کرد، بعد از استخلاص آن لوای سلطنه
مرتفع کرد، و مدت هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه تا ظهور دولت سلغریان در قبضه تملک
سلاطین سلجوق که سبوق کامکاری اندر ده، عیوق بر گذرانیده بمانده، چنانکه در آیه تواریخ بتاز
و مغازی، و القاب و انساب و احوال آن دولت ایران مرتفع و قرین است، و در آنجمله
هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند اول فضلون شبانکاره، و فیه یقول القائل شعر
فضل من الله العزیز و نعمه، گشته فصول البغی من فضلون، سلطان الب ارسلان چون تخلص
کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر کرده، عاقبت ضامن ایل بو بعقد خواجه نظام
الملک متقاضی آمد، او ابرد و ولیت رح مطر اراربی شعر فمت ولم بقیل زمانک
ضامنا، و انت لدین الیمین بو امطالب، و شرح حال فضلون در موضع خود گفته آید دوم رکن
الدوله خمارتکین که از ... دولت سلجوق نهاده بود و برلب جوبار ترشیح زینت یافته، پس از
هبوب صرصر قهر ... منقطع شد شعر لمن کانت الایام ... تبدل، فمن بعد
ترشیح غراسک ... سیم اتابک جلال الدین جاولی سقاوه، و در شبانکاره ...

بر دست او خبر نه برفت شعر بسکت فی الدهر فرداً بت بکمه • ألبس ثانک ان نفنی
و منزلگه چهارم اتابک سعد ابو بکر مدرسه در شیراز بنا کرده • و بر در بهادر کشته شد بیت کشتی تو کشتند
تا او انکه زکشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام • بردی تو و بردند ز تو وانکه ز تو برد
بردند از و فصل ایام بنا کام پنجم اتابک تکله بن زنگی در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و در قرب
او بنیانست لوائه بنو قصورا وفی تحت الثری سکنوا • ما بال علمکم یکو یهم الکفن • و حرم او زاچه
خواتون که زن عابده عالمه بود • مدرسه عصمتیه بنا کرد شعر دار بناها عصمة و ترابها • تقوی
و کل ارکن منها فضل • و امروز بحکم تولیت شرعی باشرف موالی فاق باشتا الا انطلاق
من خلال فضائلهم • و دو بار توسط تلطف و تفضل تعطف که نوعی باشد از تکلف • و درین عهد که
از مربیان ائمه و افاضل • خلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات •
ابی و ار افتاده • و از بزرگان هنرمند هنرنواز ابن چنین یادگار مانده بیت کو ذا القوم
خادمان بوده • که یکی از تبایشان نماند • اگر نه این مدرسه بواسطه تعلق و اهتمام مولانا
اعظم رکن الملة و الدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله • با فراد علمای حاذق محقق متین • و طلبه علوم
مرایض محمد مجتهد • و اقامت مراسم خیرات • و بها دت مبانی عبادات • و او هست رواتب
افادات • و فصل حکومات شرعی و قطع قضایا • و دینی مزین و شسته آمدی • و از کثرت تکرار
طالبان و نکات مباحث مفیدان الطریق صدا را لوا سطوح ابا و بین اشخوف الفاظ
علوم نگاشته • حقا که از فضل بجز نامی نماندی • و شرف علوم بکلی منهدم گشتی • و حال بقعه
بر دیگر بقاع وقف که اطلال عراهل بیت قیاس رفتی ششم اتابک بزابه پادشاهی
عادل منصف بود • و بصدق و اخلاص متصف شعر و لا بدان تلقاک یدا منیة • سوا علیها
ان تجوز و تعدلا • بر دست ملکشاه کشته شد • و روز عمر و اقبالش گذشته ع چنین بود بر وی
قضای نبشته هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود • و بعد از کشتن بزابه یکسال رایت سلطنت را
برافراشت • چون مدت دولت سلجوقیان سپری خواست شد • و شکوفه و ثمرهای ملک از
ایشان سپری نمود • چند افراج ترکمه چون امواج بحر از فراز نواحی قپچاق متحد شدند • یعقوب بن

ارسلان

ارسلان الافشری با فوجی انبوه قصبه خوزستان را اختیار کردند • و سنقر بن مودود سلغری در جزیره
کوکیلویه بر مقتضی اشارت شعر حط الرحال اذا صادفت مربعا • فضاء مربعا ولا تبرح بافناء
فاز و ضم تحکمک ما دام انتحاب بکی • و اما الطرب ورا دکر بابل • خیام اقامت برافراشت •
و در شهور سنه ثلث و اربعین و خمسمایه بر ملکشاه خروج کرده • و کوکب طالعش در ذروه شرف
عروج • صف منازعت آراسته بهان بوده • و انهزام لشکر ملکشاهی بجان • اتابک مظفر
الدین سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده • و مملکت شیراز او را مصفی شد شعر القصر لیس اجنابا مجندة
ملکه لبعادات و توفیق • منتظم ملک داری و نشست تمام شهریاری قیام نموده • و رسوم عدل
و انصاف تازه کرده • و یعقوب بن ارسلان از خوزستان بار لشکر کشید • و میان او و اتابک
سنقر محاربات رفت • عاقبت یعقوب منهزم شد • افشری از طلب افشری کرا نجست •
پیش خیال معاودت و معاندت را در مقدم دماغ راه نداده • و امروز از رسوم آن پادشاه
عادل رباطی موسوم بنام او معمور است • با موقوفات تمام و طلبه علوم اقتناء فضایل
و اکتساب کمالات مشغول • مدت چهارده سال مالک ملک مجازی • و سالک مسلک
نصفت و رافت بوده • و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه خاتم ملک را در انگشت عقاب کرده • و خود
از شرف سریر بغرف دار السرور • و صحبت ولدان یطوفون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤ و لباسهم
فیها حریر شتافت • و عند ملک السموات و الارض شعر مضی الاوایل و الباقون تتبعها • کما
تناثرت ذرات من السلک • لو کان ینجی ملوک او مالکهم • فلیس تقضی الیها نوبة الملک •
چون او درگذشت برادر او اتابک مظفر الدین زنگی ابن مودود قایم مقام گشت • و دولت
یاری روشن روان بود • و با رای پیر و بخت جوان • آئین داد و دهش پیش گرفت • و ستم و
آشوب در عهد او سر خویش • چهارده سال روضه مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار
خوبان بیاراست • فقضی امره و استوفی عمره • و ذلک فی آخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه بیت
در رنج سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین • که با زمانه بناکام از جهان و نگین • گرفته روی
زمین تیغشان بدین تنها • ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین تکله ابن زنگی

وارث تاج و تخت پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مسالک و شیوه ستوده آبا و کرام مستمر بود و
و عز الدین عمر را در مدایح آن پادشاه قصاید غرّاست این دو سه بیت از قصیده او ثبت کرده شد
شعر هو الملک نال الفرقدین دعائمه * هو الملک عمّ الخافقین مکارمه * تفرّد بالآفاق نحلة شامها
فلا من یکاریه و لا من یجارمه * الیس وکیل المکرمات بنانه * الیس الکفیل ان ثابت صوارمه
اذا التهب فی حال اللقاء عجیده * اذا التهب فی حال اللقاء خواذمه * اغراذ بجلوا الهبر یرشقها
نمی الفرا باشن قوائمه * در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان انتهاز فرصتی کرده شیراز را
خالی یافت لشکر آورده قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه * پس
اتابک تکله جراحات آنجماعه را بمرهم نفقه و معدلت مندمل کردانید * چون مدت بیست سال
آیت جهانداری از صحیفه ایام برخواند و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد و در اول سنه
احدی و تسعین و خمسمائه مقتضی … ذوالکلام … سلطنت او را نفس تر
بود بر بود شعر اذ مضی احد تلوا احده * و هکذا کان حکم الله یطّرد * الدهر یبسط عنّا ثم یقبضه
والامر نخل بها ثم ینعقد * اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقور را و شاهی هنر و هنرپرور بود و اما
زیادت شدی بهر شب و دستبرد روزگار با اهل هنر امروز نیست چنانکه گفته ام شعر و لبس
معادات الدنیا لا اولی النهی عدیا و لکن قدرت مع الدهر * با تکله دعات خروج کرد و از
عراق لشکر آورد و هر نوبت جنباهی امر حکومت را معاوق شد * عاقبة الامر در رجب …
اسورا العلال شد و صحیفه عمرش بقلم آجال طی … و لله … چون نوبت دولت
سلغری بحسب تقدیر ازل … بحکم … اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی رسید
آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد * و مخایل اقبال و نجابت او عالمیان را بهم
گشت شعر لم یخل من اسمائه عود و منبر * و لم یخل دینار و لم یخل درهم * فقر له بالجود من …
و یقضی له بالسعد من لا ینجّم * و وزرای او رکن الدین صلاح کرمانی بود و اولا * و عمید الدین ابونصر
اسعد ابزری … بود و او علمی زاهر و فضلی بارع و جاهی عریض داشت * و نسخه … ازو
تازی و پارسی موجود است شعر در رسایل نفذت الی اطرافهم * عبد الحمید بن یحیی …

من طرب کاهتز الغصن من سلاف … * و توفیق ادای رسالت بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه
رفت و او را اعزاز و استیناس فرموده و بر کرسی زرین جلوس * چنین گویند که سلطان روزی در اثنای
مجلس بزم این قطعه در صفت مطابقه انشا کرد بیت در رزم چو آتشیم و در بزم چو موم * بر دوست
مبارکیم و بر دشمن شوم * بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را باتمام آن اشارت راند * بر بدیهه گفت
بیت از خضرت ما رند بجهان فال شام * و ز هیبت ما رند زنار بروم * تا آنکه … سلطان این
مرتجل … بود و بزبان سلطنت استحسانش فرمود * … از این … شراب …
و خواجه عمید الدین با استاد ابو البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی قدس الله سره * مواثبات
در مجالسات … داد * و این دو بیت در مدح آنجناب بجواب … حل المشکل قصه سلامان و ابسال
کتب … متدرج اوایل … باسم … ساد شعر سلامی علی … و حسنه
علی بابه … و لم اک ادری قبل شوقی و حبه * حدیث سلامان و قصه ابسال
اتابک سعد اول … و … در سلطنت … و … دست … در شطرنج مغالبت ملک
کرمان را متخلص کردانید * و مقالید سلطنت آنجا برادر زاده خود محمد بن زیدان سپرد و جهت
محافظت مضافات آن مملکت در … او لشکری را چنان … دشمن انداز * و چون تیز کردن فراز
همه تنگ حمله در وهله کارزار * و … خصم افکن پس بسر نیزه … کالاسد فی … بالسیف
فی القتال … فرمود * و چون مدت چهل سال بود … السلاطین … نام
بامور کرمان اهمات … بود * و چون … اتابک با قطب الدین … که از بنده کان دیوان
غزنه که ملک خراسان بود … فرموده تا در موقف …
خلاف عرضه دارد * و نسخه کتابت آن از انشاء عمید الدین وزیر مطالعه رفته که در …
الحال کرمان … بجناب … در قلم آورده بود * و … فی
… الی کرمان التی … شاعرته * و … النوایب … منذ اربعین سنه
من … فی … و اعالیها * و … فیما بین ایدیها
بعد ما … الیها … لذلک … و ظلم … الی … اهلها

سفرا کافما من ارجاسهم وما فاتنا من انجاسهم • مقصود ازین حکایت آنکه حاصلات کرمان
بمصالح مسلحه و مواجب لشکر وفا نمیکرد • لاجرم بنو قتلغ جمیع املاک عشری را املاک فرو گرفت
و آنرا قدیمة الملاک نام نهاد • [illegible] از نتیجه آن عرق نصیب استغاث شروع کردند • و چندان لشکر جرار
بدیار انستان کشید • و بر زمره طغات لشکر شکست داد • در روزگار دولت مظفر میتوان دید
مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده • ایام را بابل و فلک را وجب ده • فلک رغلام
سنگ کوی خود دریس • الغرض نامه شرف زین خطاب ده • در وقتی که کرمان [illegible] داد و ستان
عمید الدین وزیر بابطال این رسم محدث حکم رفت • و تا شهور سنه سبع وستمایه مملکت کرمان در
تصرف اتابکی بماند • پس رضی الدین روزی محمد زیدان را اغوا کرد • و او را بال خریب داد تا مدتی
در راه [illegible] نهاد • و بر چهره حال خود ع ولن تجوز بما یهوی الذی غدرا • مسطور کرد و کرمان
که خطای کوچک جسارت [illegible] • من یجنی فی زمن [illegible] العز دخت • و حقیقت آن خود خطای بزرگ
بود • چون از ثبات او منزع شد • در قبضه تصرف دیوان سلطان مستقر بماند • و اتابک چو بسته
بر ساز نهبت پادشاهانه نوای عراق ساختی • و لشکر مأمور قصد و همدان استقرار [illegible]
دلطف آب و هوای آن شعر لوبت الی العراق عنان [illegible] • لابنی سود [illegible] الرشید مجد
وهم فی ذری [illegible] شعری • ومن الراقدان الی [illegible] • و چشمه زلال زنده رود [illegible]
نو داریت • و نفحات نسیم عنبر بیش همدان از شمایل معشوق یادگاری • و فصل ربیعی ازین [illegible]
العهد کراوی این کتاب بنواحی همدان رسید • مرغزاری دید ممزوج از ریاحین و شقایق • و در
خلال آن [illegible] آبی چون هوا • جان طبع را موافق و لایق شعر وجری النسیم علی رباها
سحیحا • [illegible] الزمج منوقا • ابیات [illegible] بر خاطر گذشت شعر هی الجنة
المثنی [illegible] • ولکن فردوسها [illegible] • وکالزاح امواهها والعبیر • ثری ارضها وحصاها
الیمان • کان تعانق اشجارها • وللربح فی [illegible] قنان • تناجی المحبین [illegible] • و هوی
بالهم قبل الاهوان • وللطیر ما بین [illegible] اغانی [illegible] القیان • الفظ صنایع
بدایع آفرید کار را [illegible] مقابل [illegible] • [illegible] دو سه بیت [illegible] ارتجال • با آنکه هنگام

وحال استکمال بود در بلوغ مذکره حکایت مولفه وجدت نسیم [illegible] من همدان • وجدت مربع ودی
للهملان • فقلت ایا روضا نعیما مرعا • وعذب میاه و خضرا رحبان • فقلع الی شیراز [illegible]
نسیم [illegible] لو علی وجان • [illegible] من الشرف العموم کل وان •
واین رباعی فارسی را [illegible] انشا • آن ساخت رباعی بر نغم [illegible] میکرد • ور [illegible]
زلف شوش می کرد • بر روی [illegible] آب و هوا • چون زلف نگار کو [illegible] میکرد • و
صفاهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است • و سلسال میاه و لطافت هوا • و دلگشای او فرجت
نسیم بهشت • خاک او را [illegible] تربت و [illegible] • و فاکهه او را [illegible] • غبار دمن
خاک [illegible] دیده بلدان • و رقعه بساطش بقعه نشاط [illegible] • چشمهای زنده رود
[illegible] مرجان را [illegible] • و جنات دنیا [illegible] عرصات دوزخ
نهاده • و مبارات [illegible] • [illegible] الجسم و رایحه [illegible] الروح صفت آن
ولبس علی [illegible] • [illegible] شکسته • و ازار [illegible]
[illegible] تاریخ بغداد [illegible] • بر کنار زنده رود [illegible] صاحب عباد
خاطر را [illegible] شعر یا اصفهان [illegible] • یا زنده رود [illegible] من واد
[illegible] واوطان این رباعی چون زلال زنده رود جاری گشت رباعی [illegible]
[illegible] جان و روان • [illegible] • از دیدن زنده رود مقصود چه بود • [illegible]
خود آب زنده رود است روان • [illegible] شعر [illegible]
الزنده رود [illegible] • [illegible] • فابن الزنده رود وابن [illegible] •
برای [illegible] درین اطراف [illegible] شیراز [illegible] گذشت • [illegible]
و [illegible] شعر [illegible] • [illegible] • [illegible]
اتابک [illegible] بن پهلوان [illegible] شیراز آمد • و غارت [illegible]
[illegible] شعر [illegible] • [illegible]
فی [illegible] • [illegible] • [illegible]

وحال

پس الراح غمامه و این طریقه منی احمد لعلی ان طرب ذهب غمامه تعالی الکاس من مکان کؤوس
اعال علا بنا وجنی او انا و تلف المال من غیر حجه وصار درنا ظرا اناطبسنا یحییه لم نسجد
احسلا عجمه لبسنا بالبلاء ولا نبالی بنیل الغنا من قد خاض لجه وقائلة الایام یکون شمسی
فلت الی برج السعد برجه و در سنه اثنین و ستمایه سلطان غیاث الدین با لشکری چون
مور و مار و در کثرت و مقدار انجار بودند و اتابک شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات صادرات
الیم و مطالبات عنیف کرده هرچه یافته بود برده و از مبالغت و استقصا در نبش و نقش هیچ
باقی نگذاشته و شیراز خالیها ساقطها مانده و لشکر از منهوبات و منافع اغارات فاقلها در قافلها
رانده سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود و ازین جهه آسیبی نرسانیده
بعد از تقدیم بی باکیها و کفی بالعین لشکری علی ذلک التغابی باکیها با لشکر عازم خوزستان
شد اتابک با چنین قصدها که می پیوسته و جفاها که بملک از غیبت او راه می یافت
هنوز بر کران فرقار هوس جهان نوردی داشت و اگرچه کوه وقار بود ع چون گور
مرج کرد عالم گشتن آرزو میکرد و در سنه اربع عشر و ستمایه آمده وری غار زیر رفته
و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان کار و افراد کارزار شعر بافرس سابق و رمح
طویل و دلاص زغف و سیف صقیل جمع بودند و در خیل بزرگ بی مبالات بر لشکر سلطان
محمد تکش زد شعر جیش اذا ما سار سار وراءه جیشان من طیر و غبر یسیل و دو سه صف از
سلطان منهزم و متفرق شدند و او در قلب این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر بایدیهم
بیض رقاق کانها متون نهار جففتها شمالها از بسیار ربعین حمله میکرد و سوار از پشت زین بر
روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن تهجمات و بیباکی کرد و تعجب مینمود لشکر گفت اعاد زنت
کاو را ضرب زنید و دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب آن معلوم کرده که چرا پروانه وار خود را بر شعله
شمع عرضه میکند و بنیکی که در استقبال هوا مر رایج میشود چون گوهر بر تیغ جای نو مطلبیده و چون ماه
در سرعت بمقارنه مریخ می پیوندد شعر فلما غلب اسود غابه منکنجی و اتابک نهبا دهما
عرقان لشکر او را در حلقه گرفته تا کاه بحکم آنکه و الخیل جواد کبوه استعطار کرد و او در سهند روز رزم

یعنی زین جدا مانده و روزگار بتقیید معذرت مشغول گشت بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد تا سایه
لطف حق را او افتادی عاقبت در آن حضرت سلطنه برده اند و اعیانه الهی قبول فرمود مراسم
خدمت او شکر ده جری الخلف و ذکی اللسان گفت معلوم میشود که لشکر سلطان عالم بسیار است
مطاردت رسیب چنین بود چون جوانب و منظر و شوکت و هیبت سلطان را مشاهده کردم تا آمد بجای
او در خرگاهی مفرد بهارت رفت جهان حضرت ارکان دولت سجده تا آنکه تقرب می نمودند
و در اظهار از حال در جهات و وقار سپر میبرده و پیش وزیر سلطان و دیگر امرا زحمتی زیادت نیکرد
ع سجیه نفس حره طبعت کبرا سلطان حکم فرمود تا اتابک را از خیمه بارگاه و از مجلس بزم
دوا شخانه و مطبخ و دیگر بیوتات و از ال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت جهان سلطانه جهان دار
در حق چنین جهان دارها فرو مقدار لایق و در ابهت میمود و تمامت را بر امرا سلطان تحیت اورا
ضیفست کرد چون این خبر بحضرت سلطان رسید بکمال ارکبت و نبابت اهل و علوهمت
استدلال کرد و او را در مجلس معاقرت حضار فرمود شعر فظلنا علیهم بالمدام نضیفهم اذا ما
مال النشر تحت ثیابه و تو دکوس الراح حین یدیرها او استبدلت من راحها رضا بها و صادرات
مرکات و سکنات او در اثنا مجلس بزم چون آداب موقف میدان رزم بجد و قالب سلطنه
ریخته بود و هر قانون سلطنت و هر فعل پرداخته پس ملک زوزن واسطه شد و قرار بر آن افتاد که
اتابک سعد دختر خود را ملکه خواتین که در صدف شجاعت و نبابت بود در سمط زوجیت سلطان
جلال الدین منعقد گرداند و پسر خود را از گی بر رسم نوا در حضرت بگذارد و هر سالی ثلثی از محصولات
ممالک فارس با خلاع و طروف که دارد پس و سرطان بر مسامته آن دو ران شهبت
دیوان سلطان را مقرر و مقرر دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ مسطور که چهار
هزار سال صدا و کوس نوبت از قلعه این قلعه تفته فلک رسیده است و سخن حکیم فردوسی بیت
سده کنبدان و سطخر بزین بود جای شاهان ایران زمین و اشارت بدین دو قلعه است که چون
شکسته هر سه مقابل افتاده اند بدین شروط اجازت یکجه و انصراف یافت سلطان او را
خلعت داده و مراد مظاهرت و اوامر مصاهرت مقرر گشت و قواعد مستنبات و جانب مستحکم

چون سیرت اتابک ابوبکر صورت صلاحیت و ترویج علما و ترفیه ارباب عمامات حصه موضوع و القرابات مدرا
معلوم کرد از انفرنیه نسبت سلطان که سبب آن ملک موروث در معرض تلف افتد بحو شید و از
پدر بر خلل دخطا محمول داشت با چند خواص موضع کرد و در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت شد
با تیغ ماضی و لشکر پوشیده برنشست چون بقصبه ابیج اهن پدر و پسر میش حایل بیستادند اتابک ابوبکر
لشکر را از ین طرف پای بیفشرد در کمین مکمن بنشست چنانکه لشکر پدر منهزم گشتند بر هر یشان منهزم
و سیاه خستند از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی بر عایت جانب اتابک داد
و جهة اتمام مهمات روان کرده بود مقدار صد سوار از قتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک سعد
استغاثت کردند که کرنقض پیمان و نکث میثاق در جیب شارت اوست اتابک ایشان را تسکین
خاطری فرمود و خود با فوجی خواص و کردان لشکر مساعدت نمود تا هر چه آن متو ر مطلوم گشتند
اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر زبان لا ارحام بین الملک برکشید و زبر نکهت قطعه باب
محاربت آورد که دخفض لها جناح الذل من الرحمة مبین گشت و اتابک و ارت بل فوقت
از میان برداشت مخالفت پدر را زخمی زد ضمانت باس مانع وصول ناس شد اتابک سعد
چون عصیان خاطر از پسر دید عصیان سحابی بر تخم کرد و کاو سر آتش جگر را از این بحا پرداز زمین از خیت
و ابا عقال او در قلعه اصطخر کانها سحقا من الصخرة یدالفخر بمارست راند و خود بمسکای عز و دولت
خرامید و ملک را با ترتیبی که فرا خور حال و مسایل حضرت سلاطین بودی مرتب ساخت و طرفات الایادات
شعر اذ ظلت فی شئی نعم فانه فان نعم دین علی المرء واجب او غار سایند و سحاب مامرت
متقاعد شد و از منابر آثار و خیرات متبرت بیرون از الکام قاعده شبل حصن ملک باعدل
بارو و تحصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه کرمت خود دفتحنا و بر تال همت صفلانه
عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مرتبعا تا کی مشتمل بر دکاکین مصنف و بیوت مطبخ مسلاح صنی و صناعات
یکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب انواع حرفت و صناعات و اصحاب صنوف صناعات مختلف به کار
و مراتبع استغال دارند و در جمیع اقلیم بازاری بدین نهیب و ترتیب نشان نداده اند و در
سوق کبیر که هم از مستغلات و مستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات کسوت نظم پوشید

شعر سوق تراها فی الفصول الاربعة مثل النعیم علی الربیع الاخضر عرض البنفسج غضة فکانها اضحی بها
صدغ الحبیب معطرا و ترتیب نجوده و تفاخر و هم ان نرجس و دلی یری ان نظرا سوق امانة الانفس
فیها جمعت و هوی القلوب بها تباع و تشتری و بر سر راه تبریز رباطی مشهور است بنا فرمود و موقوفات
و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بران وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست و روان
او را روز بروز مستدعی مستغفر از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر
اقبالی را زوالی موجل و لکل امر اجل و لکل وقت اجل امتداد سال در سنه تملک
سلیمان خفته سکندر را بالقاب زاهر و اسماء فاخره مزین و محلی کرد و احمد عاقبت در
احدی عشر جمادین من سنه ثلث و عشرین و ستمائه در رحمت کونه تحت سلطنه مفرش خاک را بستر و نهالی
ساخت شعر لغیه المشرفیه و العوالی و تقتلنا المنون بلا قتال و نرتبط السوابق مقربات
و لا ینجین من خبب اللیالی و من لم یعشق الدنیا قدیما و لکن لا سبیل الی الوصال جنازه
نعش او را با وی گردانیدند و دل پیرون سزاوار است او را در رباط ابش دفن کردند و در نوبه
بلکه ارکان ملک با تخاذل قوی و تهافت اجزا زبان و دل بر عربیت در مقام اندوه و کرب
بگفت شعر ذهب الذی غدت الزلایل بعده و عن المنون کلیلة الاطراف بلا دفنتم
سیفه فی قبره معه فذاک لغلیل دفینه بر صفحات تو این آیین مطرا و چون نظر برگ
عارض خوبان این بود وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن سعد بن اتابک
زنکی امیر امیرالمؤمنین و ترقیعش فقد وبس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد چراغ دودمان
سلغر و واسطه قلاده سلطنه آن خاندان بود که درشت و استحقاق علی الاطلاق تاج تمکین گشت
رایت پادشاهی را بتایید الهی برفرق مرزبانی نصب کرد و صیت طوفان او از مبدا مشارق آفتاب
مغارب رسید و صیت احسان و عارفتش غبار فقر و فاقت را از آفاق فرو نشاند و کوکب دولت این دودمان
در عهد او بدرجه کمال رسید و آفتاب اقبال آنخاندان در نوبت معدلتش باوج ارتفاع افراز اقبه شعر
فالدین مستبشر و المجد مبتهج و العرف منتشر و الملک مفتخر و در تاکید عام عدالت و تمهید مبانی
ایالت و حفظ شرایط ملک گیری و شروط ضوابط دین پروری و دلگشا باری آثاری نمود که ذکر آن

تا منقرض ادوار و منتهی اعمار دست رزو و حدثان و پایمال طرقان نگردد، پادشاهی مبارک ذات میمون
اعتقاد بود و اهتمامی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمودی که در زمان او هیچ
آفریده بظاهر در علم حکمیات و جدلیات و منطق که بزبان مغی هست شروع نیارست کردن، و بکمال عاقبت
اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیل قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان چنگیزخان بر ملوک ممالک
مالک شد و عالمیان را آثار بطش و سطوت لشکر تاتار معلوم گشت، چنانکه بالقوه [illegible]
مناصب جهانداری سلاطین اسلام بصورت قضیه آمد، از سر کیاست دلی اظهار ایلی کرد و تحف
و عراضات بر دست برادرزاده خود تهمتن [illegible] اوکتای قاآن بحضرت فرستاد، و الزام خراج و اتاوه
نمود و قاآن مسعود خاصی را برلیغ قتلغ خانی ارزانی داشت، و سلطنت ممالک موروث برو
مقرر فرمود و [illegible] ملک شیراز از مخافت و آفات لشکر و [illegible]
اوقات و متلفات احداث سلیم و محمی بموجب بماند، و با دل که در کار مصالح ملک نظر انداخت
صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله مثواه [illegible] دستی که ازو در خاطر بنشست مواخذت
فرمود و مهم او را امر [illegible] دیوان عزیز [illegible] بودی، و در اطراف شهرتی تمام یافته،
و سلطان محمد خوارزمشاه او را منصب وزارت داده بود، و بی مبالغت تقلد کرده، و او در رد و قبول
آن تردد داشت، علی الجمله بدین وسایل [illegible] و نتایج جمع همش را ببدیع سلاطین معطرا و مطرز
داشتی، از جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیرالمومنین طراز لباس قصیده [illegible] ساخته اند
شعر: [illegible] لذا المعالی والمحامد عالیا، و [illegible] روض الشرایع [illegible]
امسی [illegible] الممالک حالیا، [illegible] و یاد الاعادی [illegible]
فدا المعالی [illegible] الزمان موالیا، [illegible] ابناء الزمان موالیا، [illegible] غوالیا
[illegible]
العقرات النازلات من السماء، [illegible] و درین حال این رباعی انشاء [illegible]
و ضرعت بحضرت اتابک فرستاد رباعی: ای وارث تاج و تخت و افسر سعد، [illegible]
خدای [illegible] و سر سعد، [illegible] همچون الف استاده ام بر سر سعد [illegible]

او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کردند، شعر: [illegible]
للفاضلین حبس فی الاقفاص، و در حبس قلعه قصیده حبسی انشا کرد که مطلع آن شعر: [illegible]
[illegible] بلبلان البال دخترا، موشی الصنوف بدایع و لطایف، و محبر بانواع روایع و نتایف انشا
کرد، و تحقیقات کلمات آن حضرت الفاظ صاحب التخلص شد، و از آن مجازات امیز در
کسوت عبارات [illegible] ارباب حقیقت [illegible] ذوق گشت، و از آرزوی مشاهده
[illegible] الفاضل دیده ادراک اهل فضل منتظر منظره شوق، و [illegible]
اوراق شعر از کاغذ و دوات [illegible] املا میکرد و پسرش آنرا بر سطوح دیوار
ثبت کرد، با دیگر رفت بعد از آن حادثه روح او را از قفس قالب بسوی جنان پرواز داد،
و ذلک فی شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه، و [illegible] تاج الدین محمد خلاص یافت، این قصیده را
مثل امام [illegible] صفی الدین ابوالمظفر مسعود بن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما
الله تعالی روایت کرد و [illegible] بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و بوجه علاقه لفظ و رابطه معنی
معلوم نمیشد، آنرا احباب امکان مرتب گردانید، و فضلا و بلغا اطراف بمطالعه و مذاکره آن
رغبتی صادق فرا نمودند، و مولانا معظم قطب الدین محمود بن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل
و فنون یگانه عصر است آنرا شرحی ساخته، و وجوه و علل صرف و نحو و نظم صحیح و [illegible]
و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرده، و [illegible] و کثرت شهرت این قصیده غرا
[illegible] زبان بیان بیانی زبان مستغنی است، ع: غنی الکتاب عن تکحیل
الکحل، اتابک در سلوک طریقه احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال لشکری را [illegible]
کلی و جزوی اعمال و اشغال عمال و متصرفان بکتبه خود تفویض فرمودی، و در وقت
استرفاع محاسبات بنفس قبیل و ضبط دقائق و مراقبت رسیدی، و هیچ وزیر و نایب را تمکن
و استقلال آن نبودی، که [illegible] حضرت او [illegible] و مصطلح جبارت نمودی،
و اگر چه از [illegible] بود، و در بارگاه او مجلس بزم ساختندی، و ارکان و امرا شراب
خوردندی، و مطربان [illegible] الحان [illegible] مثالث و مثانی اشتغال کردندی، [illegible]

رستها بالمسانهه سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات مغفر بن ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بود و
هر سال بسر خطا حضرت خان میبکرد و وانک خزانه از مروارید و دیگر طرایف با آن ضم میکرد و هدیه
و هر سال بسر ا اتابک سعد با ارباب و زادکان یکی را بحضرت فرستادی و شحنگان مغول را از
روی دوربینی که عاقبت فتح عاقبت بود در بیرون شهر مقام دادی و اسباب و ما یحتاج ایشان
بر حسب مصلحت مرتب فرمودی و معتمدان را بر کماشت تا متعرض نشوند و عوام را از تردد در کوچه
ایشان مانع شوند که زود زود کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ
اقامت را در بستان عبرزی که نشان دولت و مغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و
ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند و هر روز بوقت آنکه کبیره و قباب بر گوشه تخت
افق قدم نهادی باسقاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافه متجنده عازم لشکرگاه شدندی
و بعد ما که خورشید لاله ازرق سماط شعر و کانه ام النجوم و زینتها غربت لکواکبها و ذالا لیعرب اذ یجنا
و حلق فی الزوال لیستر تا رایات موجبات التغریب را چون بساط دولت او گسترده ی پس هر یک
بموضع خود مرجعت نمودندی اکارس پهلوی در رعایا داس و امان و عدل و نصفت
می ایستادند و در خواب نوشین و از عداد خیرات حسنه و امداد صدقات عمیمه
یکی آن بود که در جهت مدارس و مساجد و معابد خیر و استحداث خانات و بهواق در دار الملک
و اطراف ممالک کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جانب وقف فرمود
و در نفس دار الملک دار الشفائی در کمال آراستگی بپرداخت و اطبای حاذق که ارباب
طب نفاسی و مدرس القراطی والفاسی مسیحی بودند انجا بکاشت تا در فصول اربعه در جنب
تکلیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب و علامات
و نظر در ازمنه بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب است مرضی و محرومین را معالجات
می کنند و علم طب لمن حب و جد لمن وجد بجای می آورند و علی مقتضی الاحوال القلیل
وان فی الشربة بانواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقراص مید هند
و مراتب دوا و غذا و غذا نی و دوائی نگاه میدارند و در جوار آن بستان مغرس فرمود

چون عرصه بهشت خود عریض ع کخلد نعیم و روض اریض و اشجار رستها بالات مانند نهال و نقش
برومند گشت و انهار رسا بلات ع فاض علی رضراضه مترقرق و در فصل صیف و ربیع تفرج
حدایق شد و از انواع فواکه و اثمار و از ازهار و شقایق در نظرها چون روضه رضوان رایق و بر شاخ
درختان از نغمات بلبلان صبوحی صحن بستان پر آواز و نوای بربط و طنبور و تحقیقت سراب بستان
مملکت شیراز امروز نیست و بسیار رغبات اجلاع خیر که در نفس شیراز و بیقاع و رصد و اخدام
و معرض انجرام بود و از آن تجدید عمارت کرده و در عهد او امام سعید قاضی علامه جمال الدین
ابوبکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادبی النفس و الدرس و صاحب رایتی الفضل و النقل بود و در
زنی مرقه بشیراز آمد و او در منصب قاضی القضاتی داد و درابات آن امام یگانه و مقتدای زمانه
در تشریح طلبه مشغل است و تسریح انواع علوم و تشهیر کرسی و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املا و عطارد
بنوک مژگان مشتری برنگار سپهر مینا فام بر ورق صحیفه ماه عالم نورده و قباب جهان گرد مسطور است
و بعضی اهل عصر را است قصیده در مدح او که اشاء بخطبه الدرس تضمین کرده شعر لعاشق الزجاه و مولای
فاقبلن فاستعزز المصر بل واحد العصر و او فسار کیل الجاه مفضلا بز ذلک ربی البسطه المسجا
و القدره و اتابک باران انعام و صحاب سزاد علانیة و اسر الله خفیه و سر آ طوبیت بر زهاد
و عباد و صلحا و متصوفه فایز گردانید و جانب ایشان را بر علما و افاضل ترجیح کرد و چون
جمله حسن بعقاید مزید ارتفاع زهد تقشف بود و عقلیان و متزهدان خود را در زی زهاد
و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه گری میکردند و با ابادی و انعامات او محظوظ میشدند
و ارباب طامات و اصحاب ناموس ساذجه را کهف اولیا و جلبای خدای تعالی اند و نفوس
ملکی دارند اعتقاد او می شود و جهت بالتعالی و علی هذا الحال از عند او ذکا و فضلا و اهل
نطق و فضلیت منتفر بودی و ایشان را بحجز و فضول نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمه
و علما و بزرگواران را بو بسط نسبت علم حکمت از اخراج کرده و قهرا و جبرا از شیراز اخراج
از انجمله امام صدر الدین محمود الاشنی الواعظ بود که اشتهار و استنصار او در اتمام کلی علوم
عقلی و نقلی چون بایض نهار از افاق شمس استفاضت داشت و در شیوه وعظ خود را ابن الجوزی

عمدبل فرع و بهری انگاشت * چون بلبل خوشنوای منطق او از شاخسار هر نزهت فرموده موعظه و نصیحت گهر
دهستان بلاغت زدی * از گلزار هزار روحانیان غنچه نکات بشگفتی * و بر هر چرخ فروزنده گوهر
جلی غرر نثار کردی * و در ورود لوا الحقیقت ندیدار گشتی رباعی چون لفظ خوشش ترک درفشان گردد *
و رخسار نکویش ازین رندان گردد * از زلف حروف عارض معنی تو * چون چهره آفتاب تابان گردد *
جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کرده اند که کلیات و جزئیات علوم را تا حدی حصر بوده
که اگر سائلی از معضلات و مشکلات ضمنی از اقسام علوم * اصول و فروع الهیات و طبیعیات و منطق
و هندسه و ریاضیات و حساب و جدلیات و طب و علم انساب و تالیف و تعلیم * و رموزات تفسیر و تأویل وجوه
قراءات و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض * سؤال کردی علی الارتجال
جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسایل و موضوع آن فن بر وجهی ادا نمودی که موجب حیرت اولی الالباب
گشتی * سالی در میان حاج بموضع عرفات وعظ میگفت * و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی
صاحب العوارف و محقق العوارف قدس الله روحه * در زمان آن فخر عمر بوده و چشم ظاهر پوشیده شده *
او را در محفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند * و سخنان او را نیک بپسندید و فرموده * و تحسینها فرمود *
این دو بیتی او راست در حسب حال خود و اینست رباعی از صحبت ترکنون فراق اولی تر *
بر درگه تو زرق و نفاق اولی تر * چون پرده ز روی مشتی مخالف کردی * ما را پس ازین راه عراق
اولی تر * و امام علامه شهاب الدین فرشتی و مولانا عزالدین ابراهیم فیضی که فیضی الحکم و فیضی العلم
بوده * و درا فانین علوم وحید عصر و فرید دهر بود * علامه روزگار در اجوبه او درا رسم مبین
بامعه تعبیه فرموده * و باعث او بر انکار منطایف هیقاق او بود در هال و ملکت ما را تفوت
در رتبت و درایت کلی را با اسرار آن وقوف افتد و خللی سرایت کند * و چون باری تعالی
ملک او را عنقریب زوال مقدر کرده بود آن همه حزم و عزم و رای جزم فایده نداد شعر و ما
المال و الاهلون الا ودایع * فلابد یوما ان ترد الودایع * بعد از اندک مدتی مملکت خوارزمش که مانند
دُر در صدف محروز و محفوظ بوده * بحکم کل شیء یرجع الی اصله * چون قطره در دریای پر بلا فی
غرق شد * و روز بروز دست زده احکام مختلف * و تنازع آراء سبب آن مملکت * چنانکه از سیاق

این اوراق شرح آن معلوم و مبین کرده * و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو رب العرش العظیم *
حکایت کرده اند که روزی جاملی در لباس شیخ و تصوف ببارگاه دولت او حاضر شد * بعد از تقدیم
ترحیب و تکریم * بانفاس و نصایح او تقرب جست * وقت نماز شام درآمد * بابشارت اتابکی التمس
امامت در تحریم نماز بست * چهار معرفت مخارج حروف تقریر شد * اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود
المستقیم خوانده * چون از ادای مکتوبه فارغ شد * اتابک در اعتقاد و معتقدانه را انحراف گشت * و از زودی
امتحان و استفهام در حق او سخن راند * و سلکی که انتمای او را رازانی داشت * و تنگ نشد و سخن مکانات
با جده سلطان محمد خوارزمشاه * گفته و تیقن الفضل النقل و قد الادیم بالادیم * چه او را دایم با خواجه امام
الدین فخر عمر الرازی * در ترجیح طرفین زمان و مقصود برانمه و علی اساط مباحث کشیدی *
و مبین دلیل تشنگی نمودی * کار این کرده * چون کفر لغت غیر مکلف * و حضر ترین فرقه فریب
قانع میشوند * و از اختلاف و خلاف و من تعلق برجی چند * بزمانه اندک متصدی الفوج کرامت
و منزلتی جز روزه مقامات میکردند ع هم القوم لا یشقی بهم جلیساء هم * و طلبه علوم و تحصیل و تعلم
سالها سعیها و جان کندن میکنند * و خون جگرها در چراغ میخورند * و بسیار از این قبول و عزت
پیش مردم حاصل نمیشود ع الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر * هر چند خواجه امام نقش بت
شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولو العلم را که نام علما در عقب ذکر ملائکه مقرب * و
در زمره لا یعصون الله ما امرهم اثبات رفته * و این آیت دیگر را که بوساطت غیر ذکر علما انام
خود کرده * بیان کفر نموده و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم تقریر نمودی * و حدیث جم
کائنات را علیه افضل الصلوات * کفضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب *
در عبارتی واضح و بیانی لایق دلایل بحکمت تلقین کردی * و گاه بعد گاه تلقین * خاطر عاطر سلطان
را انکار آن مقرر بود * و بر قرار آرای انجمه استکشاف * روزی نماز جمعه رسید کرده تا از قرینه کلمات
المتطیبین خاص در نقش جا پرورده * و بعد از الزام استمام و استکشاف ایشان را بنزد ابطحی الحلق * و اولیا
دلق ابو الهیا نبذه * و بر سر سجاده مرقع بعضی از اهل جاده تصوف قدم * قوی و بند و بر گماشتند
مردان پیرامن ایشان حلقه کشیدند * و تحقیق و بیان و در افاده کرده بودند در پیش از حلقه آورده *

بلطايف الحيل وحسن لهذه پرا اعلام حضرت بالكت ومطلفه كرد و آنميان حضرت چنين دو بزرگوار
مستجاب الدعوه تقرب نمايد و سلطان بدين عشوه زيارت مشايخ مزور را التماس مبذول فرمايد و برانونى
خدمت با وهمتى بسيار مى شنيدند و ازان نفس انفاس اثار ايشان مستمد گشته صلوات موفور مبذول
ميفرمايد و چون مسند علالت ومطلقه فر ميد و خواجه امام از صورت مراد كشف القناع كرد سلطان
بدين تفريح اقناع كه اين دو شخص ديرينه در مراتب خمول و مزابل نشست كرده اند و بحبل حبل و ضيق
موفق دشته و راى ملك پرور پادشاه چه ميفرمايد و مهر ختم خمول و ترقى بر ترى خمل و تتبع
بكرده در نظر خلق متغير خلق وسيرت ايشان نتواند بود و پوشيدن جامه ازرق كسى را ازرق
هوا پرستى خلاص داد يا موجب كرامت و دليل سعادت گشت شعر ليس التقشف بالرقعات
الغنى و عليه من لبس الجنس مرقع بالعراق سود و چنين القنت و كانه فيه غراب ابقع و حكومة
مقابل افتد كه مساعى تعلق كه ساليها در كسب كمال النفس و تفنن در معارف يقينى و معالم دينى بسر
برده باشد و بعقل مستفاد كه نهايت مراتب عقول است معرفت تصور موجودات و تصور
و التصديق معلومات حاصل كرده هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون سلطان عزم
كرد و با زبساط مجادلت نگسترد و بعد هذا الحشو الذى هو الذمن حشو الكاس و لطف من
شمامه قدار فى مجلس الايناس ع هم بار قصه خود آيم مدار مملكت اتابكى بر امير فخر الدين
ابو بكر و مقرب الدين مسعود بود و اين فخر الدين ابو بكر نسبى و اصلى رفيع نداشت و پدرش را
ابو نصر حوايج كشندى از جمله رعاع الناس و سوقة او درين دون البلوغ بود كه موج بلوغ
اتابكى كشيدى اتفاقا روزى نظر اتابك كه كيمياء كمال است و جود او بود بروى افتاد و ما
الدولة الا الا اتفاقات الحسنة قابل رشد و شمايل شهامتى در ناصيه او تفرس كرد و او را در جمله
خدم طشتخانه معدود فرمود و از ان پايه بحا قريب بخزانه دارى موسوم گردانيد و مطرح
شعاع جهانبانى و مطلع نظر التفات خاطر و حظ و فور و عماد و عقد اتابكى شد و در چمن
قربى مرج كشيد قامت آزادگى چو سرو سهى ان الثرى اذا سرى ينفعه تا بدانكه مدت منصب است
لا بل شركت مشاركت در مملكت يافت و در جهانبانى كمال دولت واف سبيل لكرمت و رتقى

معارج تقواى بست و تقض از لوازم سمو رتبت هم حيثه شعر و لقد سموت همتى و سماتها تطلبى المكارم
بالمعالى الفضيل و در چه نايت كه در ميدان روزگار مشار آثار او فر ور و مه مناقب ملوك انام
و تاج آرگان ناقكان شهور و بهوا مشد شعر بالنسى و الد نعمة آتى و لا تقنع قشبعه فالعقد
فى عقد الحساب بسبعة سبب سبعه و در انجال كه ذكر او شبت ميكشت اين قطعه انشا كرد ميشد
شعر فبذ بعد سعا تنل رغائب فما المجد عن ذى الاحتيار رغائب فهذ تنبسوا الغنى لا محالة كطالب
الو بالخلاج لبهاب مدرب مرج المعالى القاعدا و لا تحش من دهر الى بمصاعب فان لم يكن
اصل ذكى و نسب فنفس عصام سودت للمناصب و لا تقل التقدير يجرى بكادث و ما كل مطلوب
برزقه الطالب فان جد و المرء تقضى بجده و ذو الكسل المعروف حظوة خائب و القاصيل مسيح
مكارم او انشاء مساجد و تمهيد قواعد رباط و سقايات و حمامات خصوصا بذل اموال
در استخدام زرای عموما مجهول النفس و مغمور رتبت و حقر ع ارتب و متبرع حسن بحبت او بود
و ترتيب ائمه و افاضل بود و انعام سابغ او آوازه نامى دار الملك و كيف مرحمت شامله او كه بجاى
موضع مفضى بتطويل خواهد بود و لا وجد مع الوجدان و ليس الخبر كالعيان و تواند بود كه
بعضى بتايان آنرا از قبيل احسن الشعر اكذبه پندارند از اختصاص رقبات عمير انچه امروز معمور
در فرنيت است و مرسم و مواسم درس و تلقين و وعظ و تذكير در آن معين و انحا بر املاك كه
در سلك وقف كشيده و همه منشور زيادت از سى هزار دينار زر رايج در سالى ارتفاع آن است
با وجود تطب و تعدى پيكانگان و فنا و تفرق فرزندان او و استقلال متوليان كه بر مكارم و اثار
و خلال او پسنديده آن عزيز مصر مروت است و كرم عرصه فتوت و مع هذه الشمايل در صدق عقيده و
ولى نعمت ايار زمانه بود و مباين اخلاص و صفا و نقيض رحمن حقيقت بايد لا شك بر نام
نيك كه عاقبت محمود و جزا آن نتيجه فايز شد و سعادت دنيوى و اخروى را حايز بحب
بزرگ همت باش اى پسر كه رفته و چنانكه همت تت القدر تواند بود و بحمد الله وحده ذكر قوانين ممالك
شيراز و اعمال او با ياد ملكت الا على منقول از راويان اخبار و خبار مشاهدان اين ديار چنين است
كه در عهد اتابك سعيد سعد بن زنگى طاب مثواه كار امارت و ترتيب و زينت شيراز و دور و قصور

دار و حاصل خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و نتفاه و ادرارات و طیارات و قوانین دیوانی و قصور
مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات بیع خطاب مندس و عشر و مساحت و فروغ املاک
ملاک نموده و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بزور و تقاوی از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه آن را
بمناصفه موسوم بودی والا بصلاح تقریر مطالبت منحصر گشتندی و سحاب منافع و عوایدش متصرف
ممالک انهم الا ماشاء الله شعر فاطیب مال انت لیتها و ثبت فقید نوامر العیش المتنی لعبده
اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و [illegible] بحکمت [illegible] کرد و زبده نشاور و اکثر اطلاع امرا
مغول و توقعات خواقین و اخراجات ایشان زیادت از آن شناخته در وجوه حاصلات این مملکت کفایه
و مصالح خزانه و موجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لابد است جان مضاعف
میگردد برای [illegible] در این مصلحت چه اندیشه دارد و بر این اندیشه چه مصلحتی می‌بیند عماد الدین
میرانه منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بود و مذکور بعیب العراق تقریر کرد که
از روی شرع مطهر رخصت هست و اولوالامر را برای ذب [illegible] اسلام و رعایت مناهج جمهور
و خطب امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت بهره وجه استعداد کردن [illegible]
پس ادرارات و طیارات در نفس دار الملک و اعمال وضع کرد و قوانین بر دخول [illegible]
قماشات و عشور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین گردانید و نتفا آنها انواع مطعومات از
جو و گندم بر ید [illegible] و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات شارب آن [illegible] بود
و حاصلات آن اهل استعمار و دهاقین و [illegible] نصف مقاسمه فرمود و املاک
ارباب را از قنوات و [illegible] و دولاب و [illegible] مواضع ربع و خمس و سدس
و عشر بالتبر [illegible] آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار مثمرات بر مساحت
و تقدیر و خرص و تقدیر [illegible] ساخت و در قری [illegible] شیراز چون [illegible] نهر اعظم بود و [illegible] آن
نواحی از [illegible] زلال آن [illegible] باغ ارم و دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا و ادوار
اجزاء مشارب تاکیدی زیادت رفت و در [illegible] تفتیش [illegible] و [illegible] بر در [illegible] اهل
استحقاق [illegible] ایشان [illegible] کشت [illegible] اللقمه در مجرای حلقوم بگیرد و مطالبات [illegible]

مطالبات و جب دانند اما اگر آب در [illegible] گرفته شود و وجه اداء [illegible] جسته و دست از
[illegible] شعر [illegible] من [illegible] و کیف [illegible] شرف [illegible] و امثال اعلی
بوضع امثال این مقدمات [illegible] و امثال [illegible] و تغییر و تعطیر بر [illegible] و سایر دیوانی نامه و کتب این
رسوم و رسام اموال عالم [illegible] اتابک حاکم شد اما عماد الدین میرانه [illegible] نامی برد و انواع
آداب [illegible] نظم و نثر [illegible] بود و در عهد اتابک سعد [illegible] شکایات [illegible] القصاب
عمید الدین [illegible] شعر [illegible] رواج بود و اتابک [illegible] سعید و [illegible] دری [illegible]
[illegible] و ان من [illegible] ازرمی [illegible] معزول [illegible] و [illegible] الارض العراق
[illegible] کان [illegible] و [illegible] کان رواج عمید الدین در جواب قطعه [illegible]
[illegible] فرستاد و از جمله این دو بیت در قلم آمد شعر وقد [illegible] الشی النفیس [illegible] و [illegible]
النفیس رواج و [illegible] الزلال [illegible] و [illegible] تاج [illegible]
[illegible] موذیات [illegible] و [illegible] علی الملوک [illegible] خرد [illegible]
[illegible] موضع ضایع افتد [illegible] آن شایع چراغ در آفتاب و خضاب در شباب
و [illegible] بستان و اسرار [illegible] و شعف بر کار سلطان و چون اتابک رخصت [illegible]
حضرت [illegible] ع فدای قبابت [illegible]
[illegible] املاک و [illegible] ضیاع و عقار [illegible] سادات و مشاهیر قضات
و [illegible] دیوان [illegible] و صاحب [illegible] در معرض [illegible] دیوانی [illegible]
می‌آورد [illegible] هند بیت [illegible] مثال [illegible]
حکایت [illegible] آمد [illegible] من لم [illegible] الارض [illegible]
[illegible] شعر [illegible] و قاضی عز الدین [illegible]
که خاندان ایشان [illegible] و قاضی القضاة بود [illegible] شغل قضا معزول کردند و تمامت
املاک موروث [illegible] ایشان را در دار الملک و اعمال [illegible] تصرف گرفت بنا بر آنکه [illegible] سادات
و [illegible] قومی [illegible] تمام [illegible] اگر [illegible] املاک و منصب حکومت و قضا

بأشرف نسب سیادت ایشان راجع شود و سواد تملک و سلطه در نصاب تمکن بکرد و حکومت شیراز را از تصرف
استنزاع کنند و پس منصب وکالت حضرت سلطنه و تفحص املاک ممالک و دعاوی آن بقاضی القضاة الملتجئة
مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد
که جمیع دواوین املاک را مطالعه کنند و احتیاط نمایند بر تاریخ تمغالی که مدت آن پنجاه سال باشد و از محکمه
شریعت بر مضمون آن مکتوب مسجل معلم نشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن مثال
دیوان اعلی موشح بتوقیع اعزاز نوشته آید و الا که حجت تمغالی را تاریخ ازین مدت کمتر باشد
اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب استنزاع رود و ثقات نقات و حجات روات چنین اثبات
کرده اند که روزی منقلی و وثیقه ببارگاه سلطنه آورده بود و در خدمت اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود
که از جمله اکابر حکما و علما و نامدار بود و ظرایف ظرایف و لطایف طبع او چون فضا فضا بود و در
علوم حکمت و ریاضی مشهور بهشت ابوی بشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند و مطالعه کرد و عرضه
داشت که یک سال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نموده در جواب گفت
حکم پادشاه بر آنجملست که تمغال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سال است اتابک
خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود و چون اکثر نواحی گرمسیرات از عهد پرسش باز
در تشتت امرای آن اطراف بوده و علت اقطاع و حابکیات و تصرف قاطع و تصور انا وجدنا
آباءنا علی امة چیزی بدیوان اتابکی نرسیده ایشان را مقرر و املاک مسخر کرده بود و متصرفات
بر طارم مخاطبات ضعیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی استظهار
اعوان و اتباع و مناعت مکان طریق تمرد و شرارت میورزید و چند روزی از چنبر اوامر
گردن مطاوعت میکشید شجره بنیاد او مستاصل میکرد و ثمره امانی او مستحصل و نظر
بآنکه حالت لطف جالب نظر لطف تواند بود و هر آینه عصیان و قدوم را بر تخطی
خط طغیان و خطا قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریقه انزاج کلکاف تبسط و در
افتد و اقارب را بر لطف خویش مکنت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را پرش و
مور را پر و کرگس را در کلاسر دهند هیچ وزیر و نایب با امیر و حاجب با مشیر و کاتب را

اندک روزگاری بدلالت اشتغال منصب تقرر نموده که عقرب تجربه التفضل و علت زنج مهتدرک
دریای اذلال معاد روه مقوض میکرد چنانکه گفته ام و نصیبک فی الحقیقة نصب فی الحیوة و تولیک
عزلهم عن اللذات و عملک عامل جاز للنکبات شعر ای یوم سرتنی بوصال لم ترعنی
ثلثة بصدود صفت قلعه سفید و شعب بوان چون از حشم برلغ تجربه قلاع رباع ممالک طلبان بهر
طرف روان شدند و در شیراز مجامس مجامن و محاصرا محصور بر قلع و انهدام مقصور گشت
اللهم الا قلعه سفید که از بهر مناقب بر کمال حصانت آن از حضرت التماس ابقا رفته
و معاف فرمود و آن قلعه ایست شما در نواحی نوبندجان منوو از قبه قلعه سما بر مفرق کوی
از صخره صما بنا کرده و معارج مسکانها قبه ابو آه و منابع و هولها قرن ثور الفقراء و عذراه
افتراعها من قدیم الدهر لیس بسلم و لم یعرج الوهم الیه الا برقاه و سلم و محلی الا اتقا
دونه و ما اخل السحاب متونه و مبتنک سیقند و از مطالعه ارتفاعش دیده زرقا کند و از اوج
معاقل فهم عاقل خیره و از چاره بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشه فرو آمدن رای زیرک اثر
چنانکه بعضی از او بر رفته تر که بعضی از او بر رفته تر و راهی صراط شامنده و باریک تر از حدود
بقدر آنکه یک سوار را مجال و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی متسع مستطیل قریب یک میل جای اشجار
و فلاحت و منابت اشجار قرین بانواع فواکه و اثمار و در سالی انعقاد اشجار مثمره انجا کرد چهار هزار و
چهار صد و چهل و چهار بن درخت مثمر در شمار آمده و با این وابل آبدها صافی زلال زروان عاقل شعر بنات
بنات مثلها و المفاصل کالبنات سرت فی جنباتها بل کسلسال الحیوة و جناتها العنایی رضاب
الغانیات ملاوة و تزری علی اطباق الثوا لطافة و در فرق قلعه جاری مانند آب دایر و دو تیغ
کوه باز بطرف وادی منحدر چنانکه صوت تحدر آن از اصطکاک رعد فرو بری مسبر را خبر میدهد و اتابک
ابوبکر آنرا دایم بخزاین و ذخایر مشحون و متحفظان امین و کوتوالان معتمد سپرد نگاشته و آنرا
پیش حوادث روزگار معول و ملجا حصین میشمرد و هر سالی از ارتفاع نفس قلعه و زمین
نوبندجان غلات تو نقل بحال قلعه رفتی و آنچه محروز بودی بر لشکریان در عوض
انبار رفتن کردی و فردوسی درین صفت آنرا خوش گفته است بیت دژی بد که نام آن دژ سفید

که این جهان را بدان همی بخشد * و امروز در بلاد مومن و عاقل و اهل دماغی مخصصه بر حصانت آن اشارتی
نشان نتیبه بهند * و اغراق که شیاهی که افاضل و بلغا بنظم و نثر * در نظم اماکن حصین و معاقل منیع
کرده اند وصف قلعت این قلعه است * و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده * و در وصف
شارح قلعه ارسلان کشای * که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق قصه آرائی ایراد کرده *
که شخصی از آنجا و لشکر و ادان سلطان * رفت مرجعت زومنات اثر داد که بهشت * دیده بر در قلعه
غزنین بدست آرا فزود کشیدن پیکی که بالا آن بود و عرضش چهار گز * و اگر کسی این سخن را استوار
نداند بر خیزد و آنجا رود * تا بوستان که بر در قلعه غزنین چون بشاد ورواق او بیند شاید گفته
در این مقام باری جهت استبعاد از حال دور * و حقیقی از مجاز نفور * چه هر کس که در اوصاف حصانت
آن از بنیاد دارد * و خود را از زبان بسیار زنداند * بر خیزد و بنظاره رود * گر نیست باور
زمن اینک برو بین * آنکه فلک البروج را مس او رخ جبال شاید کند * و منبع دجله و فرات را
از ذات سبال چشمان خون در جگر ابیشاه داد * حکایت کنند که ابا یک بوسته مفارقت
کرد و که در ملک من دو چیز است که پادشاهان نه دارد و در سرای و فتحا از آن گزیده و جز بدان
گریز نیست * یکی حصنی چون قلعه اسفید * و دیگر زنگیانی چون شعب بوان * و در ملک تراز
مدائن را چنین * و عارم خلد و باغ ارم و تره و زرین طرفی از بهشت جاودانه عالم * در بهار
اجناس غیر مختلف * بر انواع اشجار با صناف بهوات مولف * افاضل این معانی را از جهات فی
می کنند شعر معانی الشعب طیبا فی المغانی * بمنزلة الربیع من الزمان * چون سلامی شاعر در خدمت
رکاب و دوران موکب عضد الدوله الشعب بوان رسید * باشارت عضد الدوله مداد و صاف
اطراف نزهت و طراوت آنجا قصیده غرا انشا کرد * از آنجمله این چند بیت تحریر افتاد و
قناس نمود شعر اشرب علی الشعب و احلل روضة انفا * فقد زادنی حسنه فارود شغفا * الیس فیها
العیش من غضانه ورقا * و القی العمر من حجارة نتفا * و فرشت جنة الاغصان مثمرة * من نازع قرطا
او لابس شنفا * و الماء ینفی علی اعطافها ازرا * و الریح تعقد فی اطرافها شرفا * و الشمس تخرق
من اشجارها طرفا * منورا فتریها تستعطفها * من قابل النجب دونها مصففه * و قابل ذهب اوقطعت

صنعا * خلف تزف له الدنیا محاسنها * و تستعد له الالطاف و التحفا * من عارض و کفاه بارق خطفا *
او طایر بتغنا او ستار زوفتها * ذکر شاهزاده ابوالفوارس شیرزیل بن عضد الدوله دیلمی احوال و آثار او * چون دولت برادر
دگرگشت و ساوس خاطر او سید نشت * از هوس مملکت در مال و ملکت * و املوک لشکر کشی کلی اجتناب
کرده * و اهتمام او دهاد و ادب و طرب بوده * صورتی جمیل و سیرتی نبیل داشت * طبعی زاهر چون
زهره زهرا * و خلقی لطیف چون غالیه بر چهره حورا * و از آن روی که مست جان نمی زهره رنگ
نامیست * و گر نه زهره شاد کامی است شعر بیا و بیا که ما پیچ نفس نه خوش بوا بها * حدیث عشق و عیش
رحیق * و انی من لذات دهری لقانع بحلو حدیث او بمر عتیق * هر روز که چشم از طرف
شمال * بر آسمان را چون ارمغان جلوه در روضه نعیم ساخته بود * و آن را بهبوچ آباد
نام نهاده * و نصیحت ابن المعتز را گوش جان استماع نموده شعر فبادر بایام السرور فانها
سراع و ایام الهموم بطاء * و خل عنان اللهو انت لو جهها * فان عنان اللهو دات عناه *
در شب و روز روی نهفت در روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد * و از جهان هم نشینی
چنگ و همدمی جام خونبار * گاه دو سهنی پیش غنچه دهان خوبان که با حسن تبسم ان مبسم از
و مسروری بر خود می خندد * چون شمع از دلگرمی می گریست * و باز در اثنای مغان و ضات شکر
ریز بتان * که با خبر شمع فرا دوف او سوزد * چون غنچه خندان بشکفت * مجلس او دوام
با انشید اشعار آبدار * و نکات چون در شاهوار * و نوشانوش ساقی * و بریق چهره زرکان طلاقی
طاقی بود * دو جهان بیش او بهر آنکه رباعی در ده می لعل ارغوان ای ساقی * کز غم بهم
رسید جان ای ساقی * تا بو که خراب گردم و بازرهم * یک لحظه زجور این زمان ای ساقی
در نقل نقل ساغر و نقل نقل شاعر * با بنا بات که موجب مزج دافر و سرور کامل و نشاط بسیط است
در دایره حال او متقارب بود شعر و ما العیش الا مع الغانیات * صباح الوجوه ذوات
الخفر * و شرب المدام بماء الغمام * و عزف القیان بوقت السحر * و اشجار سرو بید ان آس
و شامسفرم غضیض النظر * و چنانکه و فرش و حی * و طیب ذکی و شاب عطر * فهذا النعیم کما
السرور * و ما دون هذا مغیش کدر * زمانه باری چند قبا، دل را باز گشاده و سر زلف شکسته

وساعتی ببازی حلقه گوشواری کشید و طرّه را گره بگشید ٭ مردم ملاح نشاط در دریای وصال
محبوب شرط مراد سفینهٔ آرزو را لب کناری رساند ٭ و خاطر اقبال اندازهٔ پیراهن امید
بر قامت مقصود کرده و وصلی در فتاده ٭ و در صبح آباد بیاد عشرت شب روش ٭ با شاه
دوش بر دوش غم دل گویان ٭ و در شب از غلوای برنائی داد طرب داده و این بیت بلسان
بیت عمر منی ای شب ار بپایان نرسی ٭ جان منی ای صبح اگر بنمائی ٭ و روزگار راز دو چشم
بد دور بگرفت ٭ و که برین معنی را ابلیس فردی گفت شعر فلیس الفتی فی الدهر غیر ساعة
فان فاتنا مثل الساعة فاتمر ٭ کار او برین منوال مطرد بود ٭ و گوش بجوش جهان این مقال مسترق بود و دیدهٔ
عقل در آن منتبه ٭ چه بروز پنجشنبه بکف شراب روشن نهاد از نبیذ شود و مرد کیشاده گره ٭ چو حکم فردا
نزدیک شود یکسان شب ٭ و در روز دیگر طرب داده خوی بیک شنبه ٭ و دوشنبه را به که همو شب بکار ٭
شراب و سبزه و دلدار در سه شنبه ٭ سه شنبه که تماشای عاقلان باشد ٭ مو خفتن و می نوشیم
ز چهارشنبه ٭ چهارشنبه روز مغالم است شود ٭ برون ز خانه ده داد خود از پسندیده ٭ صبح روزه
خمارست روز پنجشنبه ٭ شکستنش را در پوشش هم باده زده ٭ چو کار رها ما زنست روز آدینه ٭
تو خاص باش و کهان نشاه کن برنه ٭ اگر بود دلکم نیم درد و راحل نا خبر ٭ همین کنم که نزا گشتم ای بهر
باده ٭ و فتی درین معنی این کلمات ابلیس یکی از دوستان فرستاده ام ٭ الصحت سبب لمحز
الابلیس و درفع الکاس ٭ و اجد الاحد اغذا اید بنه امی بالبدام ٭ و من شربه الاثنین الا بیتین فیه الا
دم السجام ٭ و من شرب الثلثا جعل له عیش رغیده و الا ربعاء کبرا الراح علی القوم اذا ادار کاس
العقار رغیده والخمیس الملک العیش ضیعه خامسه شعر قم فاسقنی قبل الصباح لمفرد ٭ لیوم الخمیس علی طرح
المشتری ٭ والجمعه جامعه لوسایل العرس والنعرس ٭ و مرخصة ازفاف ابن الکرام ٭ یا بنه الکرم معنی
الخندریس شعر و اذا نسب الجمعة الزهراء فطیبکن الصبوح علی الجبین الازهر ٭ و چون در اثناء
ایام این مقالات مستمع بودی ٭ و خطوات عیش و عشرت را مستمع ٭ در مشور رشک تیز تقاضی
کجنین ٭ تا منبت ع ان العزون من شبان دلت را کاربستی ٭ و از گفته کاتب الکتی رباعی
ساقی ز می ناب کنم گلگون کن ٭ و اندیشهٔ تقلید زسر بیرون کن ٭ عشرون چو نزیشان شده و کل بهره

نبوده ٭ و نیز و همیشه انوالعشرون کن شعر فلما تبدی هلال الصیام ٭ فخض علی الکاس والبربط ٭
استقلال رمضان را ربی و رنگ اند کمتی ٭ و هر من اتم الشیخ القرآن تمسک شود ٭ هر روز جزوی
از مصحف مجید بمکی عبرت لؤلؤ منثور و در رشک کلبرگ مطیر مشتمی ٭ و کتیبه معطر فرستادی این
بدل مشهور باشد که نظام الملک صفاء بانی خطاطه مردی ظریف فاضل بود ٭ و در معرض ظرافت
و لطافت طبع ادیم نجم فرسیخ نام اول باجی ٭ و در دفتر تفسیر کتاب ٭ و هو کاتب شاعر منجم ذوالوک ٭
در رمضان نجم شاه رفت و کتب بعاد آن بحر سوال کرد ٭ شهزاده فرمود که نیت راسخ
شد ٭ که هر ساله بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت اجلها اند فرستم ٭ نظام الملک در جواب
بر بدیهه گفت ٭ چون شهزاده با وام آن کار بسته باز خانه صاحب فرستادن اولی باشد ٭ و اورا
رباعیات لطایف آب است ٭ کلمات نغز منقحه و غزلیات منقحه کالنحل رقیقه و کالهواء رقیقه ٭
منشن صفت کلام جامع ٭ و اما رسالات و لطافت فارز حاجت آن لا مع ٭ اما در خود جهت مثلابه
دستگاهی نیست شعر تقت صنایعه فایزری بها ٭ مع نفسه دستگاه و کلاه ٭ الاقصور و هو دعی
جود ٭ الا عیب الرجل الکریم کماله ٭ لا جرم چون از مقتضای شعر الخمیس والکاس الا رجی هنالا همیا ٭
فقرع الکیس حتی بستلا الکاسه ٭ بازمی انجشید و در دام ناکامی می پیچید ٭ و بر غم دهر غدار
هم از باده آبی بر غم آتش غم میزند ٭ و در شکایت فلک دوار و روزگار هنجار از طبع آبدار
آتش این معنی می انگیخت رباعی کابحر فلک روش نو خندیم ٭ آزاده کن که لایق بندیم ٭ کرچه نو
بر پنهن و نا اهل است ٭ همین هنرمان اهل و هنرمندیم ٭ و با آنکه جوامع ضمیر او چنین شوق بود ٭
برستیفای لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود و بالذات می شمرد ٭ و در خیال او مجال تمنا
حکومت مین حمال می نمود ٭ بلکه ملک سلطنت سنجری هر جرعهٔ جام ساقیان را ترجیح نهادی ٭ اما
هنوز از جانب او نا امن بود ٭ و نظر استمام و نهفاق اخوت بر حال او نمی انداخت ٭ بهمر داخل
کجا صلات آن سیم مطربان و جایزه شعرا و رابعین مجلس را وافی نبودی ٭ چون از املاک شخصی ماه
و سال بر نیامدی بسکه پروتعثر اشارت راندی ٭ و از امراء و اکابر کسی را با رانده که بطرق ندبت بارهٔ
مجلس و جناب او حاضر شدی ٭ او بوجوه این وسایل و فتی از اوقات بسایع اتابکی رساند ٭ تا کلستغر شا

درصبوح ابا لشکری رتبه داده و با بعضی امرا از سر نقض و ابرام اتفاق کرده که مخالفت و نقیض بمقصود او
قصدی پیوندد و بعصابه غدر عصابه ضلال و دیده قبال باز بندد و بدین نسبت باجل و جهت علل
که جهت صاحب دولت انتهی نرفت و چون حبس اثار رمضان کشش آمد با امارت و دلیلی
با جمع امارت و لشکر و صبحدم چون نسیم صبح سخن زار آسمان بشکفت و صبا از حرکات موزون
خود مشام ایام را الطف بسا آمد چنانکه ابو الفرج موفقی گفت شعر لقد تبسم ثغر الصبح من فلقه و راث
نج الدجی عجلان من فرقه و صنق الدیک انشا بالذی لقیت عیناه فی وجهه الظلام من شفقه
برخاست و صبوح آماده را چون نکهت جهان فزا گرفت ساقی توقف ننمود و چون صدق تقریر نام جام
هر کسی مشاهده نرفت و اثری یافته نشد یکی را از مقربان باندرون فرستاد و تا از حجره رکاب
علی اعلام کرده از دیده مغزی بکار و در پوشیده خبری آورد شخص درد رفت تمامت خوش و نزما
و مرغان از اندوه کاس مدام منقطع شد و یافت و سورت خمار زمام عقل بعهده رغلاب
حیرت انداخته بیت صباح و صبوح و زمین بلغار گل و گلبن و بلبل بهار و مطربان از نوا دم بسته و
و ساقی از رنگ مراحی افتاده چون ساغر از دست از عمل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و معتذر گریبان
کشیده و رفته زغنچه خوردن دمی آسوده کرده دیده نای کمی نفس نمی زده و چنگ کمو تنعمه را چون پیران
بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل زشاخسار نشسته و این غزل آمد و جمعی که نکرده بود و خفتگان را
بیدار لولنه در چنین صبحی که باشد شادمست و وز دم باد صبا شمشاد مست و چشم نرگس از شبانه در خمار
غنچه مست و سوسن آزاد مست و چنگ مست و نای مست و نار مست و مرغ مست و صبح مست و باد مست
عاشق آنم که او بر خوب دیر بنده آنم که زود افتاد مست و چون دل مستبشر [illegible] ذرات کون
از شراب لایزالی بادمست و سلطان در خانه خلوت سر بکار مغنیه نهاده بود و جامها بیرون کرد
و از جامهای طلا که خورده طالع افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستاد شعر و الریح
تسحر اطراف از راه کما افضی الشفیق علی تنبیه وسنان و همانا ابیات قاضی یحیی بن اکثم
موافق آمد شعر فقلت نده قال کفی لست مدنی فقلت قم قال رجلی لا تواتینی انی غفلت
من الساقی نصیرنی کما تری اسلیب العقل و الدین [illegible] و دلکش نام و در رو تا بسرد و هو هات

اندک افاقتی یافت باکین جامه بیرون رفت و صبحانه مراسم خدمت افشاء کرد و تا آنگاه چون او را
بر آن جنابت دید پشیمان شد و از سخن اهل بیجان و سلطان را شاه صفا با چون خود را چون با هیجن پیدا در مقابله کرد
ولش در طیبان آمد و از نقصان یکبارات سواد دو دیده ابدی قطرات عبرات را بر صفحات وجنات
ریزان گردانید و بازگشت و آنکه خاطر پیشانی امید اقبال آنچه بسلطان را فرح تمام و بسط فعل و کثرت
فرح جمع شد و ازانجا خاطر پریشان بیت تا بر زد آتش غم بیکلم من کآب نمی جوید و ازین چو آتش برد
آب کار من و از طبعان مجلس رونق یافت که صباحی در صبوح آماده ملاح و صباح از سر عشرت دار تاج
اقداح راح را برغم قدح مرقداح دور کرده و آورده بود و بادوقت مذاب مراح انده بر رب
مراحی چون این سخن روان کرد بیت رنگ کشان صبح را رنگ و نوای تازه بین و زخمه زنان
صبح را ساز و نوای تازه بین و رنگ شد رنگ شب تیره نماند لاجرم و باز برآ که چون صدف
غالیه سای تازه بین و مطربان بر آهنگ نوا کشیده بیت هر که او باده صبوح خورد
فلکش دولت صبوح دهد و آنکه قدر صبوح نشناسد و از پیش نور صبوح دهد و می خوران را غذا
عزدجل و کنج و روان مجمع نوح داد و چون کاسی چند تناوب کرده و چه شراب قوت
مطربه را بکار دعوت چنانکه در آمد و خوبت اعلی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود و خود هم
داشتند که جامی چند را لاقبال غرامش شد همچون دعای دولت یکو بند و فرزد عیش شایسته و چون دوبار
خود پیوسته در خزانه زر رود و روشن گر ساغر نشست بیت زر باید زر که ضرب شاهی دارد و معشوقه
پیداید که ازان بغل نو جست انگیخته کربانه دل لطف بیت پادشاهانه از ظلف معاد و معطل مرا دو لطف
بوجوهی که مداخل آن متضمن بود دستگاه نبود و عزم رکوب را از آن کرد باطل فرموده شعر
وادا العوم [illegible] و دامنج [illegible] لم یرکن منها تقادم عهده فی الذی یخبر خشیته
صفرا پس فرموده تا دبیر بهارت بیت کرسی که بهار آمد و شد چمن و دی جام و قدح و صراحی و
شیشه می برکش بیک سر دو دو بو از دو نای و چنگ در دف و چارپاره و بربط و نی باهل طلب
بدستیاری بلکه بکر چند ساز را با هم ساخته کردند و ساقیان دولت کا نها و رطلهای گران
در دوران آوردند و باده پرستان در مقام هل من مزید و لمن غفار مستکفیند بیت ساقی بخمی

بچه وا و نه که خورده و که سند ؛ و در کف کفایت که داروی کین وادبار ؛ غزا ؛ چون مجلس را نیک گرم دیدند
و زهره از زهرهٔ آن در روی شرم ؛ و او دوستی وصفیهٔ جام و صراحی شده ؛ گفت و شنید طیب و گوش
نای و دف خوش گشته ؛ و جمعی از آن زیرکی دور شدند ؛ و چون چشم به حضور سلطان رشاد
از تفرق ایشان خبر دادند ؛ در حال حاجب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد ؛ اتابک در مجلس
بزم نشسته بود ؛ و مطربان در پرده سازی و رود نوازی آمده ؛ سلطان گفت به حسب حال از نتیجهٔ
طبع خود بیتی انشاد کن ؛ تا این بر چند بیت رقعه [illegible] تن و دل اندر وار ابر گشت اشارتی
بنوازند ؛ هرچند راه طرب بر او بسته بود ؛ و روزگار با او تنگ خنجر کرده و در مقام تیز نشسته
جهان روشن بر دیدهٔ او تار شده ؛ و بر دل اندوه دیده [illegible] تاره ؛ حالا این دو بیت انشا کرد ؛ و از
مطربان استشهاد رباعی گر من چو تو کنت [illegible] ؛ تا کی همه سر [illegible] ؛ از زبان گرد نی
دو تو مرا اسیدواری ؛ گر من بدمی از چنین [illegible] ؛ چون این رباعی را درخواست از دیده گوهر [illegible] لالی
لالی آن الفاظ [illegible] بر چهره روان کرده ؛ و درخواست ؛ اتابک گفت سلطان آب نکات [illegible] خوانده ؛ و
در پرده [illegible] سخن بر پرده ؛ حاضران [illegible] فرورش و شدت [illegible] عرضه داشته ؛ از خزانه
مجازی الوف را ده [illegible] زر ؛ و ده تخته جامه ؛ [illegible] خاص و [illegible] جهار [illegible] انشاد ؛ و نیز [illegible]
که وجوه قروض از خزانه داده شود ؛ و انقطاع بر قاعده مقرر کرده آید ؛ [illegible] به سلطان
دو خواهند کان [illegible] کرد ؛ بعد از [illegible] در عوض [illegible] مطلب [illegible] و [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] سبب [illegible] وجود او را که در کرم [illegible] بود ؛ چون شعر [illegible] تقطیع ؛ [illegible]
او را [illegible] خاک و مرکز خاک رسانیدند ؛ و روزگار از گفته او تقدیم رسم مرا ثی
این رباعی میخواند رباعی ای بلبل باغ طرب آنک نهاد ؛ کانام و راچو خار و خاشاک نهاد ؛
ای بس صدف دُر معانی که فلک ؛ بر گوشهٔ مسند و فرو خاک نهاد ؛ بعد از آن لما چون
موسم ربیع در رسید ؛ امیر [illegible] از شاخ گل از زبان او شعر ابو الحسن [illegible] می سرایند شعر وکم طیب
العیش دبی [illegible] ؛ و هز [illegible] غصن الانس و هو رطیب ؛ و شققت جیب اللهو فی صدر المنی
ولقد [illegible] من السرور جیوب ؛ و [illegible] لقد [illegible] بغرة ؛ و اضحا لها [illegible] و حبا

دلنت

دلنت [illegible] انشاط مرحبا ؛ بلبان زیر و [illegible] مرغوب ؛ آری درین گرد خاک جار جهت ؛ چون مرد
راه نهند ؛ و دلها در بند ابن جهت رهین است ؛ و دوار فلکی هر لحظه جان نازنینی را کمین میکند
فی فی در جور و جفا خود آن کم این سکند ؛ این قصه وقتی گفته ام بیت نباشد شادی بی جهت غم
که در عالم گل و خار است با هم ؛ درین مجلس چرا آخر نشینم ؛ که خود عیش مدام از دست کم ؛ تن تنهائی
زد نیا کم توان یافت ؛ که تا زخمی زد و جفا و مرهم ؛ همه وسائل فرجه غم و درد شد ؛ در [illegible]
جو اردم ؛ سعادت انگشتی زد از میانه ؛ که پیش از مرگ مرد و زخست زدم ؛ مقصود ازین خطاب و اسباب
صف کمال جزم و حساب و دو فور تحفظ و تیقظ آن پادشاهست ؛ و از فتوح اداراک در زمان
ملک [illegible] و روزگار بدان مشتهر گشت ؛ فتح جزیرهٔ قیس و بحرین و قطیف بود ؛ و ذکر آن فتوح چون به تقدیم
احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود ؛ هرچند بعضی از آن روایات بر تکرار و زیادت افزاید و [illegible]
محمولست ؛ اما چون اضعاف از مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند ؛ و از معتبران تفحص نموده و شنیده
اصحاب و اعراب را نمط اعتقاد و تصدیق را در قلم آورده ؛ و عند ما صفا و دع ما کدر برخوانده ؛ چه با جبلت معتقدات
النفوس و جملات مرجوات انطباقیه که در جهانگشای سطورست نام بر نهجی آورده باشد ؛ که از فایده خالی
نبود ؛ و العهدة علی الراوی ؛ و الصلوة علی من بعث کل غادی و رائح کل غاوی ؛ ما یتبع
السم الهوی الغادی ذکر فتح جزیرهٔ قیس جزیرهٔ قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است ؛ و در بسیط
آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر ؛ و در هر مکان دایر ؛ و مطلوبات بلاد هند و سند ؛ و قصبای چین و
ترکستان در معرض فرضهٔ آن عرض می کنند ؛ غرایب و طرایف و نفایس و نتایف مصر و شام
و غنمای قیروان که من بعد آن رونقی می یابد ؛ و وجوه مکاسب و مرابح تجار در بر او
و بحار ؛ و نظام و زینت بقاع و بضاع به وجود آن در حیز حصول می آید ؛ در قرون سالفه وجود
سابقه قطعه زمین خراب بوده ؛ و در میان دریای عمان حوادث ظلمی فراوان ؛ و چون [illegible]
عقلا پیابان بیت فی وادی بجازه بر طول او گذشته ؛ فی غول بی قدو و در عرض او چه بدید
ببیج حال هیچ کس در بیچ عهد اثر عمارتی در آن جزیره چون بین مال او در ادراک نکرده
و [illegible] وادی و بور صادر و وارد در آنجا قدم نگذارده ؛ و در عهد ملک نور شاه ابن عما دالدوله

فادر دین حصر یک که ملک کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرقه سو اهل ساخت تا چه در عهد
دولت آل بویه معظم ترین فرض در جزایر معموره سیراف بود شهری فسحت رقعه و وسعت بقعه
اصناف خلایق از ائمه محقق متقن و علماء مدقق متفنن و بلغاء بلاغت آرای و فضلاء ثاقب
رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت در آن تمدن کرده و مدینه فاضله شده از جمله
افراد علماء متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه اقدم تحقیق سیری وافی نموده و از فضلاء متاخر
مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و الکنه و اسواق از کثرت و
ازدحام چنان بود که دکاکین و حجرات در رباع مصفف و مطبق مثنی و ثلاث در رباع بنا کرده اند
و طبقه که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام مشارع بین الاناس والانعام و احیانا سلطان معظم ابو
شجاع عضد الدوله فناخسرو مستشفا سیراف ارحم عزه و اقبال و مرکز رایت سلطنة و جلال خود
ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن ابنیه بنایی فسیح ارکان منیع بنیان فرموده و آنرا
فیل خانه گویند و هنوز آثار و اطلال و دریس آن در گوش متاملان فرو میخواند شعر ان آثارنا تدل
علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و در زمانیکه دمیت از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر
بنای دیگر با ایوان ها بر ساخته و آنرا ما بند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس نموداری
است و فیها بعدان ماء و لا کصدا مرعی و لا کسعدان بالجمله در این تاریخ از ما جد سیراف که آنجا
بود و قصر نام از آنک بضاعت بسیار قناعت سر همش منع اقبال شعر غنا نفسی ان تنکف قانعی
و لیس بغث ان تغث لا کل بوقتی که قصر وجود را از منزلان روح پرداخت و ملاح تقدیر
سفینه عمر مقدر را با ساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند قصر را نام قیس بود و در
اطراف و جزایر بضاعت نمی برد و بدان مسلق طلوی نمی بود تا مفتاد و جدر را در اندک
مدتی بر انداختند و با قتال و رق عال بر نهب مجمع و کشت عادت که وجه العرب
و عادت است موسوم بودند زیشان سرهنک تسخیری فرومی آوردند و به استخدام ایشان
دیگری رضا میداد سکان سواحل و دهقان جزایر ایشان را در مراد سراق البحر میخ اللقب
میکردند این اسباب دست بر آهم داد و مرشد تیغ بیغ تیغ چهره بپوشید المفرد رشت

جلاوطن و وداع اهل و مسکن بایست کرد مولد و منشا را بجا و بری که در شد بابت کرد آنا
کسب عبلبه ستای برگرفته و بجزیره قیس نقل کرده از نعت اشجار و خوص و نخیلات مطلقا ساعتی
چنانکه در پایش نهار رحایل آب و آفتاب بودی و در سواد شب عبیب و منزل اسر خبار سماک
بلند کاخ و ... معانی حاصل میکردند و در مقام شعر نصیبنا من الدنیا نبوت و شهرة
تا او کوزه امتکر و مسالت معهوده بر اجمال ایام و لیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معبری
معبری از نواحی سیراف عازم بلاد هند میشد معهود و عادت تجار ایشان شد بوقت نهضت
مسافر در کوب جهازات از مجره و ضعفا هر اندک سیاری بطریق بضاعت ستندی تا و عمی خبر
و تعلق خاطر ارباب ضعف و مسکنت بفر اول و خیر حال ایشان بیشتر باشد و بعد ما که حسن ابی
اتفاق افتد صاحب بضاعت را بنسبت حصه فایده رسید تا عند از ما در ربح قیصر بطر بضاعتی
خواست عجوز رها نرشد و ایشان ملحظه یاد کرد که از زر نه از سیم و از جوهر یا حدید مجوس و مفروغ
منقود و موجود در حیض و عال و ثمن حیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه تا عندا از عجاب کرم
تا بر صفحه حال او غبار مخالتی ... کشف غزازه و کرانه آنرا با خود در جهاز بریم تا اعالی و بخ
خزات و موزنات میکند و چون بسلامت مرجعت افتد در مقابل آن نقدی کرده آید عجوز
گربه پیرشساد بس ملاحان را فرمود تا آنچه که مسار اقامت جهاز بت اتفقعر دریا چون تیغ سکنیاب
از ساحت سینه مهوران منقلع کردانیدند و دول را چون رایت دولت برافرشته و بادبان
بر کشیدند با دهوات از مین روان و توفیق سیمانی رفیق تا بر آن دریا بحکم بسم الله مجریها و مرسیها
عبور کردند بیوم مضاعف و ... مختلف بر ساحلی از قصبات هند انجر انداختند و در ساحل
علی لهند و رحلی جاری ما ان ساحل رسیدی تا غند اهیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرایفی
کشاینکی حضرت ملوک دست برگرفته و متوجه آن سواد شد چون اول مان خطوات در ... خطه
دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق زاد عجایب او ام مدان محیط شده
و ماورای خندق باروئی عالی بنیاد که رسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض نشیب
مینهاد مرصوص و در میانه آن شهر اماکن مرتفع و قصور دور مکلف ... افراشته و قصری خاص سلطنة

دکان کیوان خصائص ملک صاحب صنوف صناعات هندسی و فنون غوامض اقلیدسی گماشته و سقف
شرفات از زر خالص مسبوک و نفایس جواهر و یواقیت ثمین ترصیع یافته شعر فکانها تاج القصور
عرایس و الارض حلی فیه زخرف فتخال الطرف فی ارجائها زهر الخمائل فی الفصل الاول
از حجاب اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان مثال یافت و در پایه تخت که رفیع [illegible] شده که
بازرگان از مهتمی صد دو قالیس و طعام خدمت و موقف تمهید یافت و فرمان شد تا او را معزز
تلقی کرده بار دادند قدم در آن سرای نهاد و عرصه دید با فسحت چون صدر کریمان سقف آن
عبرت آرای گلستان و از فرشهای ملون چنانکه حاکی رفرف خضر و عبقری حسان
و در صفه بارگاهی بی نظیر از نقاره اندوخته و چون سقف فلک مینا از کتابت لآلی و غرر درر
موشح ساخته چنانکه برید دهشت [illegible] متبا الیقین و در حضرت ماجد [illegible] ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی از تقریر و امثالها بحسن عظیم صاحب سلطنت ملک بسیار او در معرض [illegible] آورده تا قدم شرط
خدمت التزام نمود و بعد از رحب و تکریم تحف و طرف اعراض رسانید پادشاه بواسطه ترجمان
از مولد و محتد او و دواعی غربت و کیفیت بضاعات استعلامی کرد در جواب وقوف و وقوع
مجملا و مفصلا مستمع می گرداند چون ساعتی بر گوشه بساط نشست [illegible] را از پس پرده بیرون
پادشاه و حاضران را دید صفایر و [illegible] را در لولهای زرین نهاده و نوبت تا از موجبات
استعجاب [illegible] دانسته نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه گلهای موش بیکر دید چون خوان
نهادند بعد در هر شخصی که بر مائده حاضر بود دو نفر ایستاده چوبی در دست گرفته موشان را طراد
میکردند و آن را سبب آن حمایت است از تعب موش پس خاموش شد و با خود گفت [illegible]
در عالم آن عجوز را [illegible] برنشین [illegible] خواهد کرد و [illegible] بقیه عمر را خود
و فرزندان [illegible] بیچارگی [illegible] آسودگی رسید شعر یا رازق البغاث فی عشه و جابر
العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ شدند تا فردا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین
باز سر قدم و کفش آمد روز دیگر را چون طلوع صباح بادبان [illegible] تباشیر بر بست و زورق زرین
آفتاب بر بحر خضر آسمان روان کرد بازرگان فرمود تا گربه را در قفسی بسته و [illegible]

پادشاه و [illegible] گربه را مطلق گردانید چون چشم گربه بر صیاد [illegible] موشان افتاد آتش
حرص و شره افروخته شد و [illegible] در حرکت آمد و یکسر [illegible] صورت و صولت
ناب و چنگال [illegible] موشان صدمت ناب گربه را که [illegible] ایشان بود و [illegible] بودند و جز از
[illegible] دیگر [illegible] وکالذئب الضاری فی زریبة الاغنام [illegible] می کرد و هر سو [illegible]
و [illegible] اکثر در قدم او سر بر بالین عدم باز نهادند بقایا که حالت [illegible] مشاهده
کردند از شدت حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در زوایا به سوراخ گریختند
گربه همچنان در اطراف [illegible] می کرد و در سوراخی که از موش [illegible] می افتاد چنگال فرو می برد
و چون شیر عرین می غرید پادشاه با حاضران تا نیمه روز تفرج آن گربه [illegible] صولت شیر دل می کرد
در غایت نشاط بازرگان سوال نمود که این چه نوع حیوان است بدین جلادت و [illegible] که
در کدام زمین باشد تا خدا از سر وجد و [illegible] خدمت بر زمین نهاد
گفت این حیوان عدو موش است و بر ایشان [illegible] و غالب باشد نام او بپارسی گربه است
و عرب آن را سنور خوانند و مثل [illegible] اقامت دلیل محتاج نباشد
و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده نمی پسندد که [illegible]
درگاه [illegible] خواهد شد تا مثل چنین حیوان [illegible] هنگام [illegible] تا اگر
در عوض آن اندک فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم [illegible]
و خروج و دیگر تکلیفات [illegible] ساقط کردند و او را [illegible] و فواضل صلات مشرف گردانید
و مقربان حضرت علیه [illegible] فراخور حال [illegible] تا خدا بضاعت خود را بفراغ خاطر [illegible]
[illegible] و [illegible] اطراف این دیار [illegible]
[illegible] شد چون موسم سفر رسید [illegible]
معامل فارغ گشت [illegible] گردانید و [illegible] چون [illegible]
از انگشت [illegible] ساخت [illegible] و داع کند با خود گفت [illegible]
آن [illegible] باشد و [illegible] خود [illegible]

اما چون صورت حال بسامع علیا رسیده و متاع او را روایی که در خیال بوده در حساب نمی آمد و قیمت
مذکاری وجهی نباشد اگر علی التخصیص انعامی فرماید ع بشری هذه معرفة من غیر اوانه و اگر نه بغنا
او با من حوالت کند از جمله اعاظم فتوح و کرایم نذور شناسم چون در موقف اجازت خدمت
و وداع زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در پیشگاه رفعت و جلال الی یوم التناد
بل ابد الآباد باد بنده بر جناح سفر [illegible] عنقریب از فیض انعام و فضاله از نوال عطایا [illegible]
رسانید [illegible] پادشاه [illegible] خواهد یافت فرمود که بازرگان باز گردد که او را
چیزی تعیین فرموده ایم او در ساحل آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون تاجر با ساحل آمد
یکی از حجاب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفایس
ملبوسات و ذخایر مرغوبات بها و جواری دراری جهات و انواع ذراری [illegible]
با غلامان [illegible] که جمله اعمال جهاز بر یک [illegible] معین و منصوب بودند چون ربان [illegible]
و سکان [illegible] و جمله [illegible] در آن جمع کرده تسلیم رفت مصاحب سلامت مکنوف خیر و سعادت
بمقصد و مقصود و پیوسته سالمین غانمین الحمد لله رب العالمین نقل کرده اند که چون [illegible]
خورشید از لشکر [illegible] بر افق [illegible] و [illegible] تیغ زنان بام [illegible] از [illegible] اهل [illegible]
بشارت زدند تا خدا او با او [illegible] مقام [illegible] و منقطع [illegible] مرجع [illegible]
نزول کرد [illegible] بر صدر [illegible] نشسته بود و بر [illegible]
سفینه سلامت بازرگان [illegible] سفر [illegible] هم رفت [illegible] بعد از زمانی [illegible]
که بضاعت [illegible] این سفینه هیچ نفع فایده نشده [illegible] صورت حال [illegible]
در جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت معدود [illegible] اصناف [illegible] آورده ام
و در ساحل [illegible] عجوز [illegible] از دل شکسته [illegible] کردن بر عجز [illegible]
[illegible] و اخلاق [illegible] معهود نبوده [illegible] التماس [illegible] طالع [illegible] این بیچاره [illegible]
[illegible] ع [illegible] من [illegible] جوان [illegible] بازرگان [illegible] کرد [illegible] گفت [illegible]
و جهازی که [illegible] بازی او [illegible] مشاهده کند چون [illegible] تحقیق گرفت

نا طغانشاه ایام از جریده مفاخر او دو سطر [illegible] بیان کند شعر انما الدنیا ابا دلف بین مبداه
و محتضره فاذا ولی ابا دلف ولت الدنیا علی اثره چون بنی قیصر [illegible] این سطور استظهار یافتند
و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جمله بناهای [illegible] بنا نهادند آنرا افریدون نام نهاد
امام سعد الدین [illegible] که [illegible] اولا داد و مقرر است تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته
و القاب و انساب هر یک [illegible] و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی
و مناصب و مناقب و مآثر و مفاخر [illegible] کتاب آورده و در رفعت حال بجایی رسید که
ملوک عرب و عجم و اطراف هند تحف و هدایا پیش ایشان [illegible] و [illegible] اسباب
مواصلت و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شده شعر و ملوک قیس [illegible]
[illegible] علی التخصیص از ملک جمشید [illegible] قلم بطلان [illegible]
محامد ملوک [illegible] روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که
از خلفاء آل عباس و از خلفاء [illegible] مزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص
بود [illegible] ایشان را [illegible] و از دیوان عزیز [illegible]
دقیقه تکریم و اجلال [illegible] سلطان بن الملک [illegible]
ابن الملک فخر الدین ابن الملک شاه بن الملک جمشید [illegible] روزگار [illegible] و باز
نوبت [illegible] را [illegible] بود و تقدیر ازلی [illegible] زوال [illegible] انتقال
دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر [illegible] سلطنه تمکن یافت ملک سلطان [illegible]
[illegible] و خیال [illegible] راه داد و تکبر و تجبر [illegible] نفوس [illegible]
توانند بود آغاز نهاد [illegible] جانب [illegible] پادشاهی [illegible] توفیق الهی طریق تغافل [illegible]
سپرد و از نکبات ایام [illegible] بازی فلک [illegible] فارغ و آزاد داشت شعر فقام علیه الدهر
من کل جانب [illegible] و در [illegible] بعضی اولاد [illegible] قیصر [illegible]
فراوان [illegible] دادند [illegible] رسولی [illegible]
[illegible] شعر [illegible] الملوک لهم [illegible] اهل [illegible] التماس کرد

کمینه مبذول داشتند و رسول را باعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک کیش علی الدوام ارسال
رسل و تجدید ملتمس میکردند و استعطاف ننموده دیگر را مبالغت مینمود و در عهد اتابک سنقر چند کرت
رسولان تعاقب کردند و زبان از روی عاطفت نبی و ملاطفت فی الجمله برگفت حضرت ملوک و حکام
و فضلاء سند ملطفه و جواب نبشتند که مطلق غبن کشایان زمانک بگیرد با حکومت سواحل انضمام یابد
این نوع در عهده توقف لایق نبود و این ملتمس بر ایشان شام من صحیفة المتلمس ابقی زر چو آنچه در آینه
جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند مقتضی کرم و دواعی سماحت هم مصروف شد تا اتابک مثال
داد و سواحل ایشان را ارزانی داشتند و بود و نابود یکسان پنداشت ع سواء علیّ هندی ام زحل
چندانکه فرضها در قید تصرف آوردند و از عهده و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی رحم الله
امرء عرف قدره و لم یتعد طوره اقتصام نمود و دیو عادت حضرت فارس التزام طرق انقیاد و ادب
مهمل گذاشتند و من استخف ملکاً استحق هلاکاً و زیر عرضه داشت که ملوک کیش از شیمی وجب
و تعدی لازم تا اتابک سنقر ازان التفات فرمود و ایشان بدین شیوه بهر از نمودند و آن تطبیع
بفر دلی وقت طمع گرفت و نقود و عادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف
قلت مبالات پیش گرفت تا یکی از غضابان ترک ادب نهفت و نشست و ضرب که بازه
تعنف نفس حجج او را مرض کرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کل شیء عنده بمقدار
اما اتابک لشکر و تنفیذ این مهم برترتیب جهاز و معبر تعذری داشت گفت کتاب بهبات آن را
در بحر فکر شناه غوص نمود و آن در از قوة بفعل آمده و بر لوح اندیشه بر لوح تفکره
به تجسم و تصویر پیوست صاحب موید سیف الدین ابوالنصر علی بن عتاد آن زمره نهایة اما یکی
با ملک کیش خبر رافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت کرد و عرضه داشت که در
عرضه مجلس لشکری مرتب و معین فرستند تا ملک آنجا در غرور دنی نشست و خیلا و غفلت روزی بگذارد
اگر براضی اتابک سنقر شوم و بالتفات خاطر از امراء متخص استخلاص آنجا سهولتی تمام دارد ع
و ذلک هذا امر هین سهل و قال علیه الصلوة و السلام ان الله تعالی ملکاً یسوق الاهل الی الاهل
بل الجمله استعداد و در زمره مستعداد است که مثال فرماید تا امرا کر ببرات بوقت انکه از قیس مسافت

مسرعی را بجزیره قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال وصول آمال و نظام حال فقد اخبر اسلال
اعلام کرد و پسران جمله طهور را اعارت کرفتند و هم تکتب و عاصف و برق خاطف پسران نیم
ناملاهی و نمودار صبح الهی رسیدند تا پادشاهی که بهنگام مودت نوازی الطاف عکوفی رحجاب
ساخت عصمت و سرایرده قباب ما بر بحر حجت و غفاء فاف بنوبت ساخت و فیلش سرعه جاه
ملک از بقی روح مرده و شتم درداد و مشدد ز رهنادرا الجام ثانی ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون ملهم کردانید تا در حضرت سلطنت و نوبت سلیمانی
شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطه آنکه از کنه عمر کرده خلاص داد و بحال نفسی و حطامی
مبنی متحلی کردانید تا سالها در کنف حفظ و حمایت او در ریاض امن و دولت تمتع و برخورداری
و تنعم و کامکاری کرده شعر و مشرب عیشهم عذب و طاب و کل مع نفسه بدا انقلاب
چ انکه می بینم مبدا ارشادت ارتب با جواب خونشتن را در چنین نغمه سپاس از چنین عذاب
اگرچه این فضول از راه حقیقت فضول می نماید و سطری ازین سطره صورت افسانه آرائی دارد و
مطالعان که مطالع فضلشان از مناحس نقصان آمن باد بهانا مبالغت عمر را از قبیل تطرف تجرف
افراطه و ذکر هر طرف آورند تا تمهید عذر در مقدمه ذکر رفت بنی قیصر از افشاء و سیف آنچه فرو خفی بود
بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه آنچه لایق بود باز گرفت و از اسراف غلات بسیار جهازها
ملاان کردند چندانکه حمل آن ممکن بود و با در جزیره قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره قیس آن
اما در عرف عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از کنار دریا مرتفع چون نظر کنند
زمین آن بر جانب کیشی زرکی نهاده و مجزوطا و این معنی از روی تناسب هم مناسب غریب
و لا مشاحة فی اللقب بنو قیصر را چون تولی مقال و معولی بکمال ظاهر شد و قدرت عرض نکار
از اطراف سواحل مردم بکار از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی نفس الامر با خوشنت
شکیب آنجا بشرف دولت و مروم داری مجبول بودند و المحبوب مطلوب المقبل مقبول شعر فتی
کان فیه ما یسر صدیقه علی ان فیه ما یسوء الاعادیا و واردان و منتجعان را در کنف حمایت و ظل
رعایت و مرتع رفاهیت جای دادند و معاندان را تعذیب امان کرای شعر و جلادة متفرقة

بمجاهیه که از لنگر ابعد بسلسل و در مجانات غرفه‌اند دو برادر ازیشان مسافر شدند و بر جناح قرم
ظافر و بیرون از جناب و انواع جهازات بیع مانی و دیگر تجمل هرچند و فی تضاعیف آن امانت
دوازده پاره جهاز شاخ از اقصی هند و عمان متوجه بساحل کران بودند و جهازات بنی قیصر ایشان را
بدیدند و مقادیر جریان سفاین معلوم کرده به کیش آمدند و اثقال و احمال را انتقل فرمودند
استعمال تتبع ایشان نمودند در آخر شب در بازع شبی چو کاکل زنگان رشته باد و دراز
بساحل رسیدند مردان کار دیدند کران از مکر تعاقب غافل بودند و کوکب اقبال ایشان آفل و سفاین
بعد وی اندک بر کنار آب نهاده و نوخیز جهانگیر رسم فلک دوار و فروغ مشعله و شمع باشد در بهار
رنجیده و ملاحان و عمله که در خواب غفلت و رقدت جهالت بودند و آواز خواب امن و فراغ
می‌شنیدند حمله نهنگ جانستان شمشیر کشیدند علی الفور ابحر ابرمیدند و با مقصود مرجعت کردند
ازان جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر والا شد و ارباب جهازات مسلوب و متمول
منصوب معلوم کردند که سالب و غاصب بنی قیصرند و در معاودت ایشان مترددند و شکوک و هموم
در روز بروز شجاعت و استیلاء ایشان تضاعف پذیرفت هرچند دهقانان سواحل و سکان جزایر
قطع و قمع ایشان را از هر جانب شوکت استمداد کردند و بهاب مناورت و مبارزت در هر کجا
پیوستند فواید تمکن بنی قیصر اختلال گرفت و در حال مکانت ایشان انکماش راه نیافت
و با امیر ابو دلف حاتمی که سرور امرای ایران بود و زبده اکارم اقران و فضل صاحب فیل
و در کرم ساحت او منزل زوار و موئل احرار و مرجع اشراف و افراد و منبع استمطار فضلا
اظهار عرضی نیک شکایت و عرایض استعدا کردند و به اهل السداد والتقی او متمسک شدند هم دوعی
استعلاء ایشان آرمیده نشد و کعبتین مغالبت مالید نگشت و امیر ابو دلف دعوی انتماء و نژاد
با کاسره میکرد و حکم او بر تمامت کرمسیرات دارابجرد و سواحل از صحرا کندران تا لار و جرجیل
وجویم و فال و کران و ارم و سیراف نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اکابر فضلا و
اکابر علما از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدح او انشا کردند مغمور فیض منایح گشتند
و نسخه مجموعات آن اشعار امروز موجود است و در سلک تدوین چون دیوان یک مجموعه ذکر

لشکر و سپاه و رجاله انبوه جمع نمایند مدد دهند و مردم کار مستعد گردانید که اینک من از عظام خود جهات
بردان بکار مستعد بکار که چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و به وقت جنگ مثل حرب
خود را چون باد در آتش زنند و شمن کر دهند و قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص جهات
قیس مضاف مملکت فارس باشد و ملکی در مقابله این خدمت چون ضعف آن طرف اتابک بی
معهد و جهد مستکاری مخلص نگزیر تواند بود دهند و اراذل وارده تا انکه از بنی جام ابتهاج فرمود
واز جمال بر شده و قتال و دلایل توفیق و مبشر شمرد و رسول خلعت داد و سیف الدین
ابا نصر را استمالت کرد و وقتی دلوی تکاپوی آورد و بر این شرایط کتوب فرمود و توقیعات را
باطراف سواحل فرستاد و با مبالغت و تشدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس دکان را بامر مطلع
بخلاف عناد و مخالفت کنند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش خاطر را بنام تیغ و خناجر
خشم منصور کرد و ابهر سیف الدین ابا نصر رجب معاودت و میقات معاهدت و مجاهدت جهات را
مرتب گردانید و با لشکری رجاله جان شو که با کشتی نشینی گرفتند و بر آب چون حباب سپر افکندند و قبضه
شمشیر دایم در مصاف و با سپر روی در روی بهر مکافه اولئک مثل الغزال لا بل غلفت ابی مسلّم
الغلمان فی صهیب غیر عازم کیش شد و علی الغجاه بر ساحل آنجا اثر آنجا بجستند و دست فتک و سهک
و قبض و بطش گشاد و در تیغ صمصام بر کشیدند و قدم اقتحام بفشرد و روز سه‌شنبه دوازدهم جمادی الآخر
سنه بمتغرون فرستاد و نمک سلطان زیاده آوردند و اتباع و اشیاع را تکلیف بتباع تقدیم
ورشید دولت بنی قیصر از افق غروب گرفت و شعله اقبال شیدا رحمت منطفی
و قصر قیصریش انکار و دار دارا کسری چون نکند هیچ قضا و قدرا چون آن این فتح نامدار گشتا
کامکار دیگر آرزوی آن مملکت خورده بود و که هر مراد بدست ایشان نیفتاده و بر دست
سیف الدین ابا نصر زیاد کلفتی و مساس آفتی هیبت گشت و با علاقه جواهر و فراوان و فر
و متاعی غیر منتظر شد و شیطان غرور او را وسوسه داد و غوغای ان انهار المطلی ان راه تمنی
در دماغ افتاد و خواست که با انفراد و استبداد مالک کیش و جامع مراد گردد و نزدیک
زیرکان محقق است که نه هر شاهد همی چهره عروس حال را بجلوه حسن جمال ارایش تواند داد

و نهر دست سخنی از تیغ سرفراز وقامیونه مروت تواند چید ان خلف الوعد من خلق الوعد پت
از عهده عهدا گر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد از تسلیم چهار رو الحکم کبین که
مقتضی التزام شروط ذمام بود و قیام بوجب آن سند و سبب اکرام و اصطناع کرد و بر نقض
وفاق و نقض میثاق و ارتکاب شیوه اضرار اصرار نمود ۞ تا آنکه بر جنایت خویش پی برد که عقوبت بود
مکاید مکابرت او دخل عقیدت وقوف یافت از هر حیث عالی معنی ان الله یحب معالی
الامور و یبغض سفسافها و بتصور رای ملک آرای آورد و صورت معنی نمای شعر قند و رهضابه ایموه
خضبوا الملك والسيوف بهوره را به تکمین غرب اینا نقش کرد و هر چند شمشیر آن سهل الماخذ
وقریب التناول نمود اما در عقد کار سکاری و ارای دولتیاری خود در آن دیار اجون بجر عروض
دآب منیر و منصور اسباب شوکت داوود و شق امور رکن دولت خصم را ابهم در اول
چون پیشتر دم سرزده می نید نه تا سلکری و ربعد ما من صغری مبدئیت و کل منتهی
ما خلق له بخت فرضیا سوء حال رهبر فتنه جارم و تفرقه ملکی جازم از تنبیه و استخراج کرده در
نهر کار و تسخیر لشکر مرا ابتهاد من نظام را در طول مدت حیث سحر رجب سحر و رخت و
وسوت غابی از اطراف سفر اری اندوخت بحکم آنکه شعر ظفر را احوال وللحال فرصة ولله هر
اوقات والوقت حادث مدت کمال بر آن بگذشت تا نیفاذ نتوانید کمین در عهد ملک
سلطان او وبار نفوع سفری را از بحر بطرف بلاد هند و کستان برده بودند و چون در بحر
دو رنگ سیری شده بود و عروس موفای ملک ازدی سیری نمود و بجهازات ثقل امتعه
کرده او در حال متاع و وجه استباع برسیف الدین ابابکر عرضه داشت فرمود و تا جائیکه در عهد ملک
مسعود بوده شرایط معامله بکابی آورند ۞ ایشان قماشات را که لایق حرم سلام و نشینده بدان طرف
روان کردند و نباتات را بر اهل فرخت و چون ضایع کشتی بجزیره و بهوس علت بر امانت غالب آمده
در اثنای آن بجمیعت در خاطر شان ایسبی احرار باب ابن اندیشه استحکام یافت که ارتجاع آن اوهن
آنکه فارس و جلیت قرب و دور بیت خود سازیم و در رسیف محاذیه بر ساحل بگذاشتند
و انچه اتوه و طرائف بود و حلال کرده بدار الملک شتافتند و چون قضیه بسمع اتابکی انهار فت

ومعهد رسَت وصول جبائیک مجهز اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود و سمت عرض یافت آن از آثار تدبیر
صبح نجح و دلایل حصول متمنی و ماسول بود از آنجا که اتابکی از قبول آن زر و حجبه منافی شد و جهات را
بسبیل بخشودعت اعراض قبول فرمود و فوائد ربش اصناف صلات و کرایم عطیات بیخت و تا غایت این
وقت مغابن راه و اسباب بیداد نواحی حرار معدوم شنه بود و پس لشکری را آهسته فرمود از افراد اکراد
لر و شول و دهقان و بزرگ رتبت بهتمام صلاح الدین محمود لر که از اعیان درکاه و سرآمد متمکنان حضرت
بر رعیت متنبی بود کرد و نواخته را یعنی بر بحر و بحر بحر نیز بر بشان کسی نفرستاد صاحب تجارت
جنب بالنکر ابر بشناد و چون دولت درکار و اقبال یاور و دیده بخت بیدار بود و نسایم الطاف
عنایت ازلی از مهب توفیق و تایید کلی در حرکت آمد و عوامل تکبیر مرامی مخالفان رفتارک
استدلال در دیده اقبال بخت و آب تغلب بر آتش اشتعال زده باد غرور فرو نشاند فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه سیف الدین ابابکر در عوض ملک کمین ملک ودیعت شاهد کرد و ذلک
فی یوم الثلثاء الرابع من شهر محرم الحرام سنه ثمان و عشرین و ستمایه ما یفتح الله للناس من رحمة فلا
ممسك لها وما يمسك فلا مرسل له من بعده وهو العزيز الحكيم و چون فتح کلید مفتاح ابواب فتح و مفتوح
اسباب نجاح و مقنبه بحر و تربت و قنیه بحر معالب آمد و آب جار دولت و رونق بازار سلطنه بود
حفت داقتدار و شوکت و هیبت ذات اتابکی بر افزود و خزاین بسیار مشحون و معمور نامدار شعر البحر و به
بحر برکت مایج وزی تکم کل الانام عبالا هر ایست را دولت نام نهاد و حقیقت خانه دولت را
عمادی بود از نخل عادی که و شن اقبال را زنادی و ادی طبیب و ارتسهیل فتوحات مواد و فسادی که
و اهل فساد را از آن کار منزعج کرده و جمال شر و اشرار منقطع و جان امرا و کتاب ذوی الالباب
با لشکری گزیده از رجال نژاد که اکراد و سواحل نشینان آنجا متعین و مرتب شدت موجب آن زانعا
موفر و مؤلف در روز بروز نطق خاطر شاه غنتابی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام آرزو
و کام بود در بار جمله حفظ آن مضاعف شد شعر فغان علی الاقبال ان غالب و حتم علی
الایام الملك غالب و اقبال سلطان کفایت جهت بحیثیت بیان بیسبان او و نکه برق رفتار
رغبت کرد و مطواع شد و رسل و اطراف بلا اتابکی زمان شد و التزام خراج نمود و بخلعت قبول کرد

تا سال ثلث و خمسین و ستمایه بر عهده او بود و با آنکه در شرک معتقد بود و آفتاب ملت محمدی صلی الله علیه و آله
در آن دیار پرتو طلوع ننموده خطبه بنام اتابک می‌فرمود و تا آخر عهد او این حال بر نمط اطراد و ثبات
و استمالت بوده و منقرض [illegible] بعد از استیلا بر بندگان وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر
والبحر مظفر الدنیا والدین ابو بکر بن سعد امیر عباد الله المؤمنین و ترقیع سکه بنام بنده بود و حکم بنده العلی الغالب
چون غایت مطالب منوی سلسله وار رسید و دیگر مرغوب نبود و حصول آن بسببی از آن اسباب
بخدمت و حمیت بر غیر آن منوط چنان زبان صدر صفه صفا بر منبر بلاغت زبان [illegible] سلک حسن ختام
کشیده است لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا
التراب همت بر استملاک دیگر جزایر و استرقاق احرار و مرابر مقصور گردانید شعر ترکتاد هما
کلما ازدد و اغنی فانما الفقر کل الفقر فی الاکثار و دستیاری دولت و اقبال و پایمردی توفیق ملک
منقال جزیره اوال را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله مقرر بود و در سال
دخل و خرج آنرا ابا محمد خلاف [illegible] آفت و مدد دخل مخالفت جواب می‌گفتند منبه فتح بحرین
عسکر گرام و توام زاد [illegible] آمانی ساخت مرج البحرین یلتقیان و امیر محمد بن
ماجد را اخراج کرده و اموال و منال عرضه تاراج بالغرق ابن جماعت و اجتماع فرقة آنکه در روز [illegible]
ذی الحجه ثلث و ثلثین و ستمایه اتفاق افتاد و جزیره قطیف موضع منیع بود و در قبضه استیلا
و تصرف اعراب بدوی افتاده و خلاف و ازدحام ایشان آنجا بسیار شده از این جهت استخلاص آن
مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق عزیمت گشت تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین
و ستمایه لشکر فرستاد اول قلعه طاروت که سنگی سخت افتاده در اطراف جزیره و حصانتی تمام دارد
بگشادند و ابی عاصم بن سرحان بن محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه اعراب و مشایخ و ارباب حسب شریف
و کرم نافع بود بقتل آوردند و قطیف را مصفی و متصفی کردانیدند و چون از قلعه قبایل عرب بسیار
فزونتر از مور و مار [illegible] عسکر در آنجا متوقف شده و هر سال بارسال جماعت و استیناف لشکر و امداد
و معاودات و مفاد احتیاج می‌افتاد و رای سلطان شاهی که انارت عقل کل از مشعله انوار آن مقتبس
بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و ملاطفت درآید و آن جنحوا للسلم فاجنح لها را کار بندد

کل کان غیر مستند الی الکل لا فاسد الا کان مکس نباشد و برای مسافران هیچ موضع را از مقابل محصول مکس
کرده‌اند و مکس کل کان [illegible] لیس کل ما کان [illegible] آمده پس ازین مقدمات مبرهن شد
که معنی [illegible] شخص معنی [illegible] و ما هذا الا ظن کاذب
و وهم خائب و محال الیس له فی العقل مجال و اگر بر خلاف این نسق صورت بستی از هزاران
یکی را امکان ثبات و بقا بودی و دولت جمشید ارجمند و فریدون [illegible] خود بدیگری منتقل
نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح [illegible] تجری بامره رخاء
حیث اصاب روان بود و چون فرمانش بر انس و جان بود و در مقام افتخار ذکر یا ایها الناس
علمنا منطق الطیر نطق می‌گشاد و بدین خصائص استحقاق زیادت [illegible] شعر خود سریر
سلیمان بباد رفتی و بس که هر کجا که سریست سر برود بر باد و تطویل [illegible] مباد
[illegible] بر دوام [illegible] افتد و چون اتابک ابوبکر [illegible]
بیکران عالم انس [illegible] و ملکش [illegible] رسوم حزم و ضبط [illegible] و از آن تاریخ تا امروز
روز بروز [illegible] امور مشکل [illegible] شعر لا یعجب الناس منهم [illegible]
سلیمان [illegible] اتابک سعد [illegible] تا بحضرت
هولاکو خان رفته بود و در اثنای مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده و در [illegible] وفات
۲۹ در ضمن بشارت [illegible] تاج و تخت [illegible] و دیدار [illegible] هنگام وداع مانده [illegible]
[illegible] شعر و من لم یل الرکبان فی کل موضع فلا بد ان یلقی بشیرا و ناعیا [illegible]
القاب [illegible] آن ساخته بودند نوبتی نموده و چون [illegible] شحنه فنا
سلطان جانش را [illegible] قالب دور کند [illegible] نوبت رسانند [illegible]
گفت روزگار اکنون نوبه ملک [illegible] که جان [illegible] بعد از آن [illegible]
و بعد از [illegible] ساغر [illegible]
ساقی [illegible] الفراق [illegible] قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج
مشیده [illegible] نعیم که زنده [illegible] جهان [illegible] انداز

و آز و رنگ و نام آن دارد زمان چیست افسوس زمینش تنگ و تشویش فراخ * آه از امل دراز و کوتاهی عمر
المنیة تضحک من الامنیة * در حالت کتابت این کتاب ایام و روزگار را فرجام مغفرت زرین اقلام از دست
درهوس عنبرین کف برانداخته شد * و این کهنه پرده چیست شکوه مملکت و سلطنت اگرچه خوش است
چرخ روزه و چه صد سال چون بباید مرد * خزانه در روز لطیف و محبوب است * ولی چه سود که با خود نتوان
نشاید برد * اتابک سعد را بدرش عضدی شیراز که مستحدث ترکان بود نقل کردند * و پسرش اتابک محمد هنوز
در منزل صبی بود او را بجای ملک نشاندند * و مادرش ترکان همشیره علاء الدوله اتابک یزد * زنی رای
زن با عظمت و فن بود * در نظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود * و رعایت و عبید را در کنف رحمت
و رفاهیت بداشت * و اطراف بحر و بر را بدین صفات ضبط و الطاف فنون احسان را گرد آید *
و خواجه نظام الدین ابوبکر را که در حد شرافت بود بمنصب وزارت رسانید * و بود صحبت مولانا
منتقلات و خدمات چندی که بهولاکو خان فرستاد * و اظهار صدق و طاعت در اوامر و نواهی
کرد * و از حضرت ایلخان به سلطنت و حکومت پسرش اتابک محمد برلیغ آوردند * و مجمل ذکر و نظم قدر
در شجاعت کرم و افاضت سجال نعم و [illegible] رسوم معدلت و ارتقا براقی معالی همت [illegible] موفور
وسعی مشکور نمود * و هر آینه که اتابک ابوبکر بسعی و [illegible] و بعد [illegible] سلطنت [illegible]
بود بدست عدم التفات بذل کرد * و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف * و قضا را روزگار خود
همین است * یکی رنج خود دهند و دیگری گنج برد * و دیده یکی یافته در باخته و دیگری نانهاده گنج یافته *
یکی بی انتظار و طلب محظوظ * و دیگری روز و شب بانتظار محروم چیست آنرا که داده اند هم امروز
داده اند * و آنرا که نیست وعده بفردا [illegible] میدهند * و سرانجام امیر فخر الدین ابی بکر پسر ابونصر حوایجی
بعد از وقوع واقعه اتابکی چنان بود که در حال حیات خود بخدمت ترکان شتافت * و گفت
بنده زنده کرده نظر پادشاهم * و برآورده لطف و پرورده این درگاه چیست [illegible]
گر بکشد و گر زنده کند او داند * و قالت الی مولای امری [illegible] فان شاء احیانی و ان شاء ابلانی *
او را امانی از بن خاک توده فانی بمنزل جاه و اقبال رسانیدند شعر ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه *
فطیب تراب القبر دل علی القبر * حکایت کردند که چون دل بر هلاک [illegible] کرد * از نفاذ بر باز و بند

و از برای استیفای وزراء ملک و اصحاب روضه فرخت مقرر کردانید که هر سال هنگام ارتفاع محصولات
تعقیب و تحقیق [illegible] موسوم بسکه عرب دوازده هزار دینار رکنی [illegible] بطریق فایده
با امرا و مشایخ و وجوه و [illegible] و فضایل و شعوب و قبایل رسانند * و زیادت ازین مبلغ تعرضی نرسانند
و توقعی ندارند * اعراب درین موضع راضی شدند * و امرا در سنوات [illegible] القاعده مطرد و آن [illegible]
و رسمی مستمر و دستوری مقرر * چنانکه مضمون [illegible] و محرک از دواعی تحقیق * لاجرم [illegible] کرد
[illegible] میرسانند * و هیچ جای تحکم بر وجه [illegible] باشند * بل اگر در وقت استیفاء ادا
و اطلاق آن [illegible] جواب حاضر [illegible] رود * و تفصیل این
دلالت و توضیح این مقالت تمثیل که یکی از [illegible] بشغل کتابت [illegible] موسوم بود * حکایت کرد *
که روزی [illegible] و طلب دو دینار زر دیگر [illegible]
در اطلاق حالی عذری گفتند * شمشیری حمایل داشت [illegible]
مستوی برکشیده اشارت بدان کرد * و گفت [illegible] ان لا [illegible] الا
بالسیف * مقصود ازین تمثیل آنست که [illegible] * و این قاعده و [illegible]
شرعی پسندیده برای صاحب [illegible] اعراب ساکن شدند * و طریقه انقیاد و متابعت
سالک گشتند * و در سنه اربع و خمسین و ستمائه حکومت آنجا در نظر [illegible] بن عمیر [illegible]
علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت * و [illegible] توجهات [illegible] عامره فارس برسید * و حقیقت آن
رونق دولت و [illegible] سلطنت اتابکی [illegible] ظاهر [illegible] شد * و صیت قدرت و شوکت
او در چهار سوی گیتی سایر * چون [illegible] سال بخت شاهی را که ماننده موسم گل [illegible] نمود
و ایام [illegible] * [illegible] شکوه و شهریاری زینت [illegible] داد * و [illegible]
عمر [illegible] افتاد [illegible] آمد [illegible] و آلت ازکار
افتاد [illegible]
در شهور سنه تسع و خمسین و ستمائه [illegible] سلطنت او [illegible] شد [illegible] عمر
و جام غم انجام کامرانی [illegible] * و الله الباقی [illegible] چون دید که آسمان [illegible] فارغ نشست

گرد جلش دست که بالا نمای و مزاج بهره دولتی آشوب منسوب است و اساس بر اقبال در معرض
تراکم احداث بلکه کوکب منکوب و عرصه کار زخارف را ساخت سرای دنیا نام نهاده اند و جلی
بوائق و طوارق را راحت آباد جهان خوانده اند و بر آن در فرض کرده و هوس می پندارند و آب
ریزان در غربال ریخته را نمی انگارند و در میغ برف طلب را دولت و آسایش میگویند و این
او بهیا و قطار گون خواهید رفت و این آب دور از جان لمآب ناچیز خواهد گشت و این برف
یک چشم زدن متلاشی شد ع سحاب صیف عن قلیل تقشع بیت جهان چون من و چون تو بسیار
دیده و نخواهد همی الکبی آمید نه ای آرد و برد و تا چند بنازد و پرورد و در چنار بشکرد بیت جهانا
چه بد مهر و بد گوهری که خود پروراند و خود بشکری و آن انجام سود الا فراج آنکه سالک مسلک
مجاز باشی و از روی تکلف پرستی و صورت بینی بر منظره تغافل چشم بازه کاه و کار قیاسات عقلی
و براهین حکمی و دلایل انی و لمی نقصان منبر ساز و به نقش آن لکن و از نهی [illegible]
فانی قلب الله هر [illegible] و روزگار زبیر چون تو در فید تنجیز تقدیر مقدر قدر بر د صانع حیرت
خردمند روشن رای از اجسام بوادی کل عمری نبوید و از [illegible] چهار زرد و دینار توقع نکند
مگر کور دلی چون انگور [illegible] امید جی دارد و با تنگ حوصله چون غنچه از باد التماس پرده
داری کند و از مرکبات که در صدد و تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور [illegible] چشم دوام و استمرار
داشتن خطاست بیت این آدمی که زنده و ارکان می شنند و پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست
برهان این بیت نشست که اعتدال حقیقی در بسایط ممکن نیست زیرا که معاد بر فوتی مساوی بود
مرکب چون بچیزی از چهار میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اگر مایل نبودی لا محاله
هر بسیطی را علی الانفراد بحیز طبیعی خود و ممانعت و معاونت میل لازم آمدی پس هر یک
بحیز معهود میل کردی و الا لکان الطلب بالطبع متروکا بالطبع من غیر قاسر و هو محال و بوجهی
دیگر ثابت شد که تحت فلک القمر عالم کون و فساد است و قاعده کل کائن فاسد ممهد است
پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد با حقیقت وجود آنچیز منکر بوده باشد و بمذهب متقدمان
این قضیه را منعکس کرده ایم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول از بن شکل

کاغذپاره بیرون آورد و به دندان ریزه کرد و بخایید و گفتند که گنج نامه ای بوده ع پس گنج که
در کنج زمین پنهان است شعر این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین و ما بقوا و اکثر
ترکان را بقسم مقدم منسوب کردانیده اند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبه کرده
اما دو نوبت متناوب شده و غرایب این نکبات متناوب دختر شمس الدین مناقی که از خواص غلامان
و اتراک اتابک سعد برتبت و قربت معروف و موصوف بوده و از بن کل روی
بشفته موی چون سرو سهی قبا پوش و چون ماه در خور آغوش و عارض کافورش عارض لشکر خط
دوخانه و لبش کوهش شمایل زاز حرکات طوبی و ابروش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد
و غمزه کانش از رده زنگار ملاحت و دلال بر رسم چاووشی چشم مرد او در بی میکفت شعر و جهرت من
او جعفر [illegible] عارضیه و دایم بالای خویش و غبغب [illegible] را میان بسته و بانار و دیگر را از
رشک مگر چون چمن قبا شکسته و از زبان مرد و زن در کوی و برزن موافق مقالد این سخن بیت باز
این بچه ترکان چه زنا میخواهند که بعشوه دل به بلا میخواهند و روز سه گر و تیغ و زره میطلبند شب ساز
تنبع و زره و دوتا میخواهند و دو منی گرز چهار دست می اندازند و یکمنی ساغر در حال فرا میدهند
اکثر طوایف [illegible] تعجب او در بخیارت حرم [illegible] الملک [illegible] گردانیده و این
حکایات افسانه زبانها شده و ترانه مجلسها گشته و تقوی براز ازل او [illegible] هر چه خواهند همیالات
نقوی کنند و [illegible] هر چند این گمان از حقیقت دور بود و از صدق
[illegible] شعر قد قیل ذلک ان صدقا و ان کذبا فما اعتذارک فی شئ اذا قیلا و چون بیست
سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد و درو شکست ارتحال [illegible] ع روز بجی
شبی بروزی سپرده بود سقوط از بام قصر که منظر بود و بصفقه القبر [illegible] از شجر بسلطنه ثمره
بچیده و از شربت کام جانی بچشیده منزل بدو نقل کرد و غنچه خلاس انگبین ایام شکوفه
ریخته و ذلک فی شهور سنه احدی و ثمانین و ستمائه رباعی گل مسعدی [illegible] شب برخته
بادو صبا کلاهی گفت و بر ریخته بر عهدی و بر چین که گل در ده روز سربر زد و غنچه کرد
بشکفت و بر ریخت و ابوبکر خوارزمی [illegible] جلال [illegible] فصن [illegible]

قبل ان بمیر • ترکان گیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت • و رباب وار گریبان جامه
فراق طلیف را ز زار شد چه • دستش ز زلف مشک پراکنده برق • چشمش ز اشک لاله روان کرد بر سمن
آن خون که ریخت از ترکان در فراق او • ساقی بهر نوع ریزد در خون دلان • در ماتم ما بروی خود
صفت لباس ظلام پوشید • و با لباس مژه دری چون این شعر دری می گفت • چه آن
چه باد است کز دیده شکسته بر خیزد • وین چه سیل است که بر کند زبن شادم • او یعقوب گشته من تویی و
سینه کنون بیت الاحزان دوم گشت خراب آباد دم • چون تو در خاک شدی ای یوسف تجیاب
تا که من خاک شوم جمله سوزیش باد دم • بعد از تقدیم مراسم عزا … چون امور مملکت از حیز ضبط بیرون
نوبت افتاد • ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت شاه و دست بهوست رای همگنان بر ان
قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه باشد • و اتابک بر ری و واه • بدین اندیشه بر سر ملک
پای نهاد • و دست احکام در نقض و ابرام بر گشاد • و خزاین که سالها در حفظ ضبط وا دا اور آورده بود و ذریعه
در فرزانگی جمال نداشت • و در واقعه بغداد ملازم بندگی هولاکو خان بوده و مرد نگهبانی نموده • اما چون
آثار شجاعت از وی دیده و نیکو پسندیده • در زیرفت که ملک مملکت گشت بنهنگ و انهماک پیش گرفت
و لهو و لعب و شرب خمر و سرب و سرود استماع از زنان سیم اندام • در بام و شام مشغول گشت • شعر
ولا تحسبن المجد زقا و قینة • فما المجد الا السیف والفتکة البکر • و تضریب اعناق الملوک وان ترى
لک الهبوات السود والعسکر المجر • مرامی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت • و چون او دانا
بنه مطرب چنگ و رباب بود • معلوم کو جب شعر را … مطعه نجم الدین … شعر
در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت اختیار
کرد • با موافق دراعناق و تعانق … مع الرکبان والراح • و در صبح طاع روز میگذشت
شعر ولیس فتى الفتیان من جل همه • صبوح و ان یمسی لفضل غبوق • ولکن فتى الفتیان من راح او غدا • لضر
عدو او لنفع صدیق • و درین حال برادرش سلجوقشاه در سلسله … محبوس بود • تخلیص خود را با آنکه
بس از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در نظم آورده • و این رباعی در ان مندرج گردانید • رباعی
در درد و غم بند من درازی دارد • عیش و طرب تو سرفرازی دارد • بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک

در پرده هزار گونه بازی دارد • و از جسمیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی که ضمیمه ساخت
رباعی گر باشد از این سنگ برون آمدنم • تا می بینی از این تنگ برون آمدنم • کو فی … از سنگ برون
می آید • پروانه از سنگ برون آمدنم • در جواب عشوه نوشت و ابا ما مهر اخوت فرو نوشت
و بکار عیش و تماشای مشغول و مشعوف شد • و این خصایل جاهل خون بخطا چون جرعه صبا بر ترکمانان
و غبار کدورت و عداوت از هر طرف می انگیخت • و اگر چه سلغم دختر ترکان را در حباله نکاح آورده بود
بتول ترکان اتفاقی منفر بود • و بر دل مسارت و نفی متقربان او توفری بود • قال عمرو بن العاص
ان الرجال ثلثة ذو رای و عقل … و رجل ذو … امراتی ذا رای و عقل … شار • و رجل جاهل
بارا لا یسترشد … و لا یطیع امراً • ترکان با امرا و مغول در ترک امور مصلحت کرده منتهز فرصت شدند • چون
اتابک محمد شاه بجرم در آمد از نکاس … لباس حرب • دینکم • والتمس و غرب بیرون
آمدند • و تماشا و بسیر دل را ناگاه بر رو بازی ترکان آهو چشم • و ترکان پرد از خشم در خواب خرگوش مقید
کردند • انبیل … است که از دشمن صدق و صفا و از زنگ علم و حیا و از زن عهد و وفا چشم توان داشت
شعر وان هی اعطتک اللبان فانها • لآخر من طلابها ستلین • وان حلفت لا ینقض النأی عهدها
فلیس لمخضوب البنان یمین • او را و محبت حمدان بحضرت المان گسیل • و عرصه دشت که او بر سبوی
ملکداری قیام و نوبت نمود • و قتل بیگناهان برخلاف سیرت شاهان … مبالاة پیش گرفته بود
والا بحال این … سبب تخریب دیار و اطراف • و تعذیب ذات وصاف بود • این سلغور شاه موفق
… و پادشاه این خدمت … قبول خلل گردانید • و مدت پادشاهی او چندان بود که
… کردن بر عرصه دوران چهار روز … جلال … چون محمد شاه را … خامه
… ترکان … داد • در شهر … و ندا در دادن که پادشاه سلجوق شاه است • امرا …
… بعضی خواص بصوب … روان کرد • و وصول ایشان و خلاص سلجوقشاه از … اعتقال … یکبار …
جمال قبل و قال … مقاربت … قتال … ندادند • و در خدمت …
شتافتند • چون بر سریر حکومت تمکن یافت • و فر شاهی … چون خورشید …
منظری … و جمالی … داشت • اما … سلطنت او … مبتلی … شده

در رسید جلوس مهی را از امرا که نارستان مملکت بودند از میانه بر خاست و زرکار را عقد تزویج
بست تا گرمی کرد هر فتنه انگیزی نکرد و هر آن دو فاین را او بحسن تصرف آورد و او بهر یاد دشمنی
عایش حبیب بود و چون بتجاوف دماغ او از تاثیر اعراب باده آه و آب متغیر شدی عجایب و غرائب
هر کس اشارت رامزی بشبی برگوشه مجلس بزم بهشت آئین چون اورنگ نشسته و غلامان زرین کمر
بر رسم خدمت ملوک صف بسته و ساقیان پریرخسار و ساقیان لاله عذار انوری می چون خورشید درخشان
قدح چون عیش عاشقان بمذاق برکف گرفته و هوای مجلس از بخار بخور و گلاب بو چون غالیه و عبیر
بخور چو معطر شده و زمین بارگاه از گل و سنبل و ریحان چهره حدیقه جنان آمده بیت قدح پر باده
گردان کرده ایشان و جنان کار مرغان زلها رخشان و خوبیان زده و مشک سوزان بر گلبرگ بی
زلف دلفروزان و زنگ مطربان نالنده بر گل و زنگ بلبلان نالنده بر گل و ژاله هر کسی بار
افسرده باده هر کسی را برکف اختر و از نغمه سازی و رود و نوازی مطربان باربد نوا و بلبلان داود
آوا پرده راهوی و حجاز و روان عشاق چون کثیر غره و امری القیس و عنبره و عروه و عفرا و دعد و
دلیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و ورقه و گلشاه در برم مجلس در پرواز آمده بیت حادث عج
قابل و دمساز و خندان و مقابل از قول کمال الدین اسمعیل مرین غزل قابل بیت ای دو محیط
عشقت سرگشته نقطه دل و موی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل و زلف تو بر بناگوش لعبان و
دست موسی خال تو بر زنخدان ارونسه چاه بابل و هر دو بسته و تر دندان چون از خشت با
کوفی کمر زیبا در ما در کرده منزل و از آتش او تار چپ و چپ چارگانه بر افقت بدر با فوق لب
مزاج و مشام شب حاضر و روز با آمده را از طرب و طیب سرشته و عکس نور عارض ترکان زیر
جبین صورت روح را بر در و دیوار نگارخانه خیال نگاشته تا که سلجوقشاه را خیال ترکان دلربا
دماغ مست ساختی محکم فرود گرفت و اندیشه ملامت بجان کرپان جان را تاب داد و ذکر هم
مشوف شغفها حبا و مشوف جمال و مشوف وصال و از عشق پریشان حال چون الف خول او بود
اما در بنیت خود وجود و سامان و تنقیت نیافت شعر تحت لذ اذات و تحتی غوائلا و فن گیر
نشستی و همی پیچ تا از مولدان غلامان نظر بر زنگی قوی هیکل آمد خسته که هوت المغال قدم بر نهاد

بودی و صورتی انقل من وصل علی عاشق و با چهره چون الف دلبران در رم و خمی مانند شب مادون دراز
چشمی و سن ردی تر از دو بد چهره سب و شکل هولناک تر از هجران محب و حبیب و او را بشارت فرمود
تا زنگ بیمی را از روی رخ راهیست نغ هندی سرازتن جدا کند و بحکم فرمان شاه آنرا سیاه ماه پیکر
رخسار را از نرم سایه سلجوقشاه بی تحاشی برگرفت و سر او را که سر رشته فتنه و آشوب جهان و سر رشته
اقبال بود بر شمیر چو آنرا وحشی زرین نما در پیش شاه و خلف تگاه آورد و روزگار سخن عرب نیز
مکرر میکرد و شعر ان من اکبر الکبایر عندی قتل حسناء غاده عطبول کتب القتل و القتال علینا و علی
الغانیات جر الذیول و از بروز کان دانه صدف دو دانه گوهر خوشاب که بهاء هر یکی خراج معمور
شام بود و همچون زهره و مشتری از عارض ماه چهار ده درخشان تر در گوش داشت سلجوقشاه بهر دو تا
انامل بهره و گوش او را که سامع نصایح نداشت بگوشوار جدا کرد و بیش مطرب مجلس انداخت و بیت
تا روز بدان سرشت سر رشته عشق و از سرب عذب رحمت عوض ساخت و چهره زرکار را که مقبل شغاب طلعه
و خورشید سپهر ملک و کل دسته چمن اقبال بود وی و لعل متوی لسان قنا حال و هر که بر قطعه جام کرده سبب
ملکت کرد از سر بریده آواز و مرغ بر پرده باز نیاید و آما چون سر ترکان از شب بما داشت ما شاهدانیم
اشمار و افتاد و خشنان آن اعتماد سلطان نگون فلک برسید و معنی شعر و مع الحقت غیر منکر
لبنه لم یقع و نیکر و مثل کمر نیان بیت وارد در بن چشت باز انگاه و تا سرشت طرب گوید
شعر فلما رانی انتی قد قتلته ندمت علیه ای ساعه مندم و سلجوقشاه چنانکه رسم سیه دولتان بایست
از بشارت کن موضع رحلت قبل شکست و از آمل عاقبت فلک قبل حیک غافل و قدر
کلام رفضوی قدری الیل تنج من الزل مذهست و در مبادی مد خل حوف کارج تصور نکرد شعر
فمنالک الامر الذی ان توسعت موارد و مضایقت علیک مصادره و آن وقت اتابک قتلغ شنکلی
حکم برلغ هولاکوخان بر ممالک شیراز باستقلال بود و روز دیگر چون قصبه نامرضیه فاش شد و تحاوب
استماع شد امرا این حرکت انکار کردند و با آنکه در ارتکاب این جرایت سلجوقشاه در حضرت
ایلخان بعاذر مقبول نخست نتوانستی شد هنوز در سکرات غرور بود و از طریقه صواب اندیشی انحراف
چون باسقاقان نزدیک آمدند ایشان را توبیخی افتاد که سلجوقشاه مقصدی خواهد پوشید تا اجازت

بر مراکب سوار گشتند و روان شد سلجوقشاه را از رجعت ایشان خبر کردند از سر طیش و خفت که باعث
وساوس نفس اوند و العجلة تورث الندامة بل تورث الملامة با کمی برادرش که معهود کسوت شعاری باشند
کرزی از زین و رخت دهشت بر جنیبت در کاه بکسوار و بجهت سکان برکرفت منجل بر اندر و از زیک
وثاق ایشان اول با غلبه رسیدند که شاهزاده چون شیر غیور شعر و قد یحمل الفصاحتی [illegible] اصغا
ما فرین من التمام فاقصد اوست و نهی که تیغ اکنون را مشغول کردانند از رعب و دهشت در تیش نعال
تحیر مشکول ماند سلجوقشاه بقوت بازو کرز کران نستم رمح جان بر فرق سروی زد که نقش چهره او را از لوح
وجود پاک بستره حالا از پشت مرکوب جدا کشته روح بکارزار هزار لاجسر دو مواکب جناب هزار از
برسیدند تا بر عقب شاهی شعله برکرفته بود و دست تقدیر ابواب نهوض عالم او
کشاده اقدام در هلکه و هرایام سرکشی تمرده و از صفحه روزکار جز این شعر نوشتن بر نخواند شعر
ما صنو عیش المرء الا فرصة و لقین ان فتّ الفتی لکانها اشارت رانه تا لشکر هم از سرای بلوم
الناس از هر جای بسنک خلخ و قارورات نفط و آتش کرد و مساکن ایشان در آمدند و خانها را
چون جکر مصیبت زدکان بسوختند چه خانها دود دمان خود را ملکه عالی را باد فنا داد [illegible]
اضلاع او بجاحاصل درکیاست فنا و سقوف آن ابنیه باساط زمین موازی ساختند و قلع
نشلکی را بجهت ذکر انهشتاد و خدم و حشم را الران و فرزند رضیع و فطیم سقیم و صحیح صبیح و قبیح بر تیغ
کذرانیدند و سیاق انجال سابق کریچه عازم بندکی حضرت شد و سعصما سلجوق و قتل کناشکان بادشا
در سنج زموری عرضه داشت هولاکو خان را مجاهز خلاف کرد از انکه و هلاف و معهود و معلوم
شد محمد شاه در آن نزدیکی بسیور غامیشی و جهان سلغر افسر مخصوص شده بود و بسط این اخبار او را با سا
رسانیدند و حکم یرلیغ شد که اتابک و تیمور لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنه سلجوقی را که موقد آن
باد نخوت و عجب نفس بود و آب تیغ کراسکون نایره شر آن فتنه فرو نشانند و از صفاهان لور
و یزد و کرمان و الکی مدد خواستند اتابک و اصفهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقه حزم
پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین لشکری انبوه که از هر جا
کوه از شکوه ایشان در زلزال افتد شعر اتاک قوم تا ذد کم علی خیق لا تبعرون [illegible]

عزم آمده بر دارم و اگر بابوره سوفسطان بابا در رتبه و طغیان فرزی اورده و از غایت تحیر بون
هو نجم با مه حیم وامیر المؤمنین حساب می کنند از حضرت امجان شعر هی الحضرة العلیا تنیر [illegible]
وتزری بانواع الربیع المنیج وهنا لک [illegible] الرجا الرجح بکاتب و لا باب العقا تبرج خلفه
و بهفعات [illegible] ستعانکم و اگر هنوز از غایت ضلالت رغایت ملک و جان و اموال و [illegible]
مسلمانان صلت [illegible] ما بر نسنهاییم سلجوقشاه ع انا الغریق فما خوفی من البلل [illegible]
ما زاد و ما الا فتور اهستکبار را چون از اطراف لشکر جمع شدند اتابک سلطان کرمان و علاء
الدوله اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسویه شعر و شهبا تنقی الشهب کنا [illegible]
اذا غارت [illegible] شهدت لها [illegible] بها الخیل اخوار [illegible]
حرکت آمد آوازه وصول بسلجوقشاه لشکر حاضر و خزانه که بود برکرفت و بطرف [illegible] بردن [illegible]
و چند روزی انجا توقف کرد و قرعان و ترسان و ارباب [illegible] قتل کرد [illegible]
خاص یکی را پشنکی موسوم کردانید یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بجهازات بر روی آب جهد [illegible]
و آب روی بخیریت بر بزد و خود را بطرفی انداز و شعر عسی ان تنقضی بالسلامة [illegible] و تختم الجنی [illegible]
با بلی خود و نقاب ابو لشکریان از دور روز دلیکه پیش از مقارعت و معارضت خلاف [illegible]
چه بسهند که چنین دیدند [illegible] متقضی جز د نباشد [illegible] جبال [illegible] کار بزرکه
شعر و مکلف الایام ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار هر که ترتیب تخت تیره [illegible]
باشد هر آینه خیر خیر [illegible] جبل تیغ بلا را کو کشد چون اتابک با لشکر شعر قوم اذا لبسوا الحدید کانهم
فی البیض والحلق الدلاص نجوم فرا رسیدند امیر [illegible] الدین مسعود و قضات و ولات [illegible] کار مشایخ
و اعیان و معارف [illegible] با اعلام و مصاحف [illegible] معارف [illegible] مراسم استقبال و لوازم
انزال رعایت کردند [illegible] آن لشکر [illegible] اتابک ایشان
استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت دستی برزده [illegible] تعرض
ممنوع فرمود و عازم سوحل شد تا صیدی که مراد بود در قید آورد و سلجوقشاه از خوز [illegible]
بود از نو [illegible] بر عزم قتال و انتقاض کفران [illegible]

معروض کردانید صباحی که از صدمت لشکر زور سپاه سیاه پوش شام منهزم شد و در کازرون ملاقات افتاد
بعد از ترتیب موقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگامه گرم شد شعر اذا رشفات البیض
والسمر بینما بکؤس المنایا بین فتی جدیدها بعقب طلیل الفجر منها موتعا وقرا دها بین الکماة
شهودها غمائم ایماض السیوف بروقها وله بینها وازرام الخیول رعودها روی هوا از غمام قتام تیره
یافته و راه گیر و دار گشاده از طرف اتابک تکله ایلک خان تمام مطلق کرده سلجوق شاه
در فن سپاه‌گری و میدان داری و شجاعت و نیزه‌گذاری در فنی پشت لشکر بشکست ولی شخص او را که
بر مرکب تیزه سوار بود پیاده کردند پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و دفعه
واحده حمله آوردند چون سیل از سنگ راه گردانند چون در برابر ایستاد فرو ماندند لشکر شول ولور
هم در بیدها متفرق شدند سلجوق شاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید و شب محنت
مانند طلای نکبت معاینه لطف با چندتن از خواص ترکان و ممالیک ننگ و بری کرد و تکله از خواص
خواص و افراد ممالیک سلجوق در آن روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بروی آفرین دان نکاد
خواندن گرفت ناگاه مرکب سلجوق شاه چون اندیشه ادخار کرد یکی از غلامان پیاده گشت و اسب
خود پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با تکله و چوان عنان برتافت و پیاده با جماعتی بمسجد
و مخلص کاهی جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس سره برده درها را ببستند و از اندرون و
بیرون تیر چون تگرگ ریزان گشت لشکر مغول بر در مسجد حلقه کرده ایستاده و غریو و استغاثه
مؤمن و مشرک در یکدیگر پیوست سلجوق شاه بر بالین مرقد مبارک مرشدی آمد و یک مدت سبب
صندوق زیب بشکست و دو دانه خست و گفت شیخا کار بتنگ آمد و نام ننگ بدل شد
هنگام معاونت و مدد است و رو بهی کرده اند که شیخ روح الله جنابه القدس روحه اجابت
داده تا هر وقت در کازرون حادثه نازل کردد و امری هایل روی نماید سنگ زیب او را
از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن و قهر گردد و ارباب معنی که دل ایشان آینه وار محاذی
انوار الهی افتاده و جمال لاریب غیب معرا از سمت حدوث و عیب در آن جلوه
گر آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امداد ارواح حقیقتی دارد و مد سیدا ما کمال

تعالی شانه که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق واصل است و او برکل سبب وجود
ممکنات شده و در عقول تاثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی و اجرام حرکت
دوری حسب اختیاری تحریک میکنند تشبیها بالعقول و اشتیاقا الیها پس اجرام علوی متاثر میشود و در عالم تحت
فلک القمر و عقلی که فلک قمر متعلق است مفیض نور است بر نفوس انسانی از مشکوة نکاهدار بنیاد تقیمی
و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء مناسبت و مخالفت میان نفوس سماوی
و ارضی در جوهریه و در اکتساب و میان عالم کبیر و عالم صغیر نزد یک محققان محقق است پس غرض از ابراز
و دعا آنست که نفوس زاکیه هر چند بحکم اسباب ابدان اتصالی دارد و تعلق بانواع جسمانیات او را
حاصل است چون انبوت استعداد فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری با دفع شری می کند نفوس
مزبوره را از برای تحومر بجواهر عقول مشتبه احوال بعد از استعداد نسبت تاثیری و امدادی ارزانی
میدارد و اما درجات استعداد متفاوت افتاده بحسب اسباب نفسانی و جسمانی استعداد در اول
خلقت و اغراض از کمالات امور مادی و تصرف فکری در نفس جبروت و عالم ملکوت و ملکات تصحیح
و اغراض دیگر چون تحت مزاج و موانع که مستاصل متزوق تو حضور نسبت تکلف چون قضا کار
کرده بود و بیشتر این اسباب که تقدم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و شواغل
شوایب شهوات شیطانی و فرج الله من و بخلق الرزق و الاجل روان شیخ بر توجه قضا معاودت
کرد و تکله بنیابت از ارباب عنان مستغنی بود و پیش سلجوق شاه آمد گفت زیادت از این
توقف مصلحت نیست صورت حال تنکی مجال و غدر لشکر چون عذر فرار واضح گشت شعر
لابد للقرآء ان یتفرقوا بو ما لعذر قبلی و عذر فراق من بنده متعهد میشوم که با چند سوار و چند اکنه مبر
میشود از نقود و جواهر بردارم و از تیار دریا محنت خود در پناه امید بر ساحل امان اندازیم باری
چون عروس حکمت را تطلیقات ثلاث در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که علقه نفیس
و موهبتی بی بدل است چاره نکبر نتوان سلجوق شاه را مفاتحت چند از امراء و شوق تعجیل بالغ
آمد فی مدت چهل سال آمده بود و طومار اعمار بپایان رسید در جواب گفت اگر خود را
وجه خلاص اندیشه توان کردن اجازت هست تکله و پسران چند معدود از غزاه بیخ الابق محل بود

برکشیده شد و مغافصةً چون نهنگان دریا یُد و پلنگان جرجستانیه از گوشه بیرون جستند شعر علی قرب جاری الزیاح علی قفاه فقاد رباحری وخلفها ضمنی و علاء الدوله اتابک یزد با لشکری از پی او روان شد و بلکلک آواز داد که درچنین روزی مردان از چنین مقامی آسمان آسمان باز نمانند کرده باز کرده باید و بس کرد و تماشا مپای و بقدم خود مستقبل قضا باید شد و علاء الدوله مستظهر بود و کثرت عدد و مدد سپاهست که لایق شرف ثبات باشد آغاز کرد و کثرت عدد لشکر بنیران جان کداز او و لعاب العقور از چنگال قهر بازی بجانی بازی بیرون زود و بلکلک در جواب کمر به بنزکه بیکان مسموم بود و شست گشاده داده برنیش امد حقیقت بلا و جانی بمکت بود و که از زنبور صب بنطق اندوی زایل کرداند شعر وبهیل امره یا وبحکم رابنا بهسهم بالافعال لا بالحکم و چون کیشه جیبه چاک شده و بدان زخم هلاک و بلکلک بسلامت در کنف سلامت جان و مال برد و عازم ابرقوه شد و از آنجا بیلاد مصری پیوست و تا آخر عمر در جیب دکرم زندگانی گذشت ع چون موست با دونال کار و و بلکلک که آب آمده و باب آتش و مرد نام و ناموس و فاد بر ردیس دوبس بود و چون از سلجوقشاه جدا گشت لشکر مغول قوت کرده در جیب آمد و غلامی بسیار را از کان سلجوقی دو هاپا کار زون بر جه شهادت رسانیدند و چنانکه امروز جایی که در جوار ربالا مدفن شده است از سب سکران که آن کشتگانند از عهد و منشور شمایل و خدو د مالی پرور دست انکه بر رو رد مطری خنده سخریت مبیز و انباشته شده رباعی برسلطان جهان کس مرکبل دان تا تمنی دل و تماشی عاقل و بس زلف چو مشک ساز و دست در نافه خاک و بس روی چو کل گرو نشست در پرده کل سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در بیابان قلعه سفید روز روشن امیش جهان چون شاهزاده سیاه کردند و قباب عمر ش به زوال رسانیدند و مدت ملک او که چنانچه بود ع بگذشت چو روزی و چون شب دو شب و ذلک فی اخر شهور سنه احدی وستین وستمایه کار روزکار برنشستاد و بیرون جنوق کا کاری باخیر سعد با جبر آفتاب برابر میدیدشت شعر وهضی الیوم فی اکرسیاکان لم تغن بالامس و رسند کشتاد من فعل و کما بالغی تا جمعی که شمع جوهب ازلی جمع زول دانکاه ایشان رهنور کرد و هندوهست و مشام ارواح به نسیم سعادت ابدی معطر و در مبادی فعال و مناجع اعمال معروف و خواتیم امور از عواید و خوایل منتظر و پس

نظر آورند و در مهب جهان غره اهل نمایت دل الفکر آخر العمل فرا پیش نکنند و منافع مضار بر قسمی در مقابل یکدیگر آرند تا کدام طرف راجح ماند پس در توسل و توسل نجواید مرغوب حرفی اسهل بود ذی کمحصول مطلوب پیش کیرند و وجه صواب و احتراز از تبعات محذور و ملحوظ ارباب لطایف حیل و الضعفات عقلی تمسک جویند و اولئک اصحاب الجنه هم الفائزون و قبیل هم و طایفه که راب دو جو ایشان از بیراهه غفلات و رزنت حاصل است و قیاسات عقلی و تجربت نزد یکیشان علی التحقیق باطل ابی تا فی در رویت در جهات و مهمات ملک و ملت شروع کنند و از غایله ع وکم یکون من الستعجل الزلل ایمن باشند و بر سنت الثانی باب السلامه رخت اقامت فرو نکیرند عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل مستقبا چو زنده و سفاین آمال ز راه در هم شکسته آید و به بضاعت عمر که بهترین سرمایه هاست مانند خضاب و رنباب و تشنه زود کسی سراب ضایع ماند و اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون ع وکم تائه فی ظلمة الجهل منهم و درین مقام یکی از اکارم خلان انفعا و جمله خوان ار مایکه الشان عین احبا و دو بهر خصه جه وعقا بود و تمثیل را این فرد پیت از کفته فردوسی بر زبان راند بیت نهنگان که شتن بر آب چه آمد که در کار کردن شتاب و چون موافق حال بود و با ریناب ایراد کرده شد و نعو بنه مرکلا شعر علی ظهر منساح عبورک لته لا تعبر من قبل الامور مخلفا بدیهه عقل معلوم است که اسباب و دو برادر اسد بیت جهالت مالیدن خرکار ر دیوانکان خست و ستم ذعاف را بوثوق تریاق مجربت تجرع کردن مثنه عزرانکان شعر لا تشرب السم علی جره و ان تا فی الکف تریاقه و دهوشمند زیرک چکونه در تفعید عزمات جلیل و دقیق تغرق فیقین تعلق وجب نداند و طرف احتیاط و تقوی فروگذارد تا در عاجل سینه مرجف دوست و شحنه شماتت دشمن کردد و در آجل از کتاب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نعوذ بالله من سوء القضاء و خود کدام سلطان صاحب دولت و ملک نافذ ایالت با اتساع عرصه مملکت و اتلاف اسباب حشمت در مدت خروج پادشاه کیتی ستان چنگیز خان با اروغ میمون او دم مخالفت

وحقیان و مجاهرت و عصیان رزدکه دولت روزافزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و
مستاصل گردانید و لشکر تتار دمار از دیار و دیار و قوم و تبار او برآورد و پس مطاوعت
انقیاد و ترک مکاشرت و عناد برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب داد و
چون سلجوقشاه را بیاسا رسانیدند از دوده سلغریان دیار و جز توبه قبا اثر آن سلغریان بجز اتابک ابش
بنت سعد و منکو تیمور که وارث تاج و تخت شدی نبود و سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و محلی
گشت و از آن تاریخ ملک فارس بکلی در قبضه تصرف ایلکانان افتاد و حسن الناس و اولادهم
برسر ارو خیانت ملک و مال طلوع دست داد تا امروز در دست تطاول اطماع طامع و جامع و حاکم
مختلف دست زده میگردد و آن رقم زیادت فتق میگیرد و آن خرق قابل ازدیاد میشود ع و لاتسع
الخرق علی الراقع چه ضیاع و املاک دیوانی و معروض ضیاع و مال اهالی شد و لما در از آمال بعز
و اهالی و رعایت و رغبت که در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت میخرامیدند با انواع مخاوف و
متالف مولف گشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال مباشد شعر لیالی کنا من الهوی نشرب
دخیف تنافیه و کاس نریرها فقد طلعتها الحادثات نبائها بحیث و بنادامه و سرورها لشکر چون از کار
سلجوقشاه فارغ شدند هر که با اتابک جو نوکر بود و گفت شیراز را قتل عام باید کرد تا باز بر تفرقه و عصیان اقدام
ننمایند بدان رضا نداد و بعنی بردلت دوران صولت کسی که ازین جمله با خان باغی و بر جان خود یاغی
بود مجازات افعال وقف شد اما شیراز از قدیم باز بدل رعیت و عقیدت درست اظهار ایلی و هواخواهی
کرده اند شعر و انهم ما نووا غدرا و ما نقضوا عهدا و ما نصروا خلافا و لا جحدوا و چگونه ملکی بدین ارزش
بحکم یرلیغ عرضه تخریب توان کرد و پس شرایط امن خلایق بجای آورد و بامیثاق نصب کرد
و میثاق کافر نعمت غدار را که فتنه صنایع و دور حب دولت و ملک الیمن بعد انقراض خاندان
سلغری و ملتزم حقوق و ناسی سوابق حقوق گشته بیاسا رسانیدند شعر و لا ترج الفرخ خذا مرئی
مزنت مری الناس فی رسه فلا عمر لا ولیا ... انه لاتنکسر عندی غایه تقم نواند بود و
هرکه راه و رازل ازل رقم السعید من سعد فی بطن امه بر جبین هستی کشیده باشند هرگز هیچ نوع
از انواع غدر و خیانت معاطف اذیال عرض خود را ملوث نگردانند الا تا چون لشکر اهراف

اجازت

اجازت انصراف فرمود و شاهزاده صدور و وزرا و جماهیر امرا و کبرا را با خود مصاحب گردانید و عزم
توجه میدی کی ساخت و این دو بیت که لطافت الفاظ عجمی با غرایب معانی عربی ممیزان ع چون بستانم
که بر منزل لیلی گذر دو بدایه طبع آمد شعر و تسنیح الاحوال عند کیف بعد ذا بر غشا و ابو بکر غداة و اذا
اعلت الحادثات بما مضی فکیف یلیک الزمان اللات رباعی کلکم که از وزیارت سعی زاید
صدر از زمان یکنفس بگشاید از پرده مشکین سخن پوش حروف لیس بکر غرایب که زانجا باید
و الشکلان و الاعتصام و التوفیق و الانابة علیه و به و منه و الیه ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین
ابراهیم از جمله سادات عظام و جمله اشراف کرام بود و جامع کمالات السعادة و کان له فی الزهادة
الاستبناس عادة و له من القضایات و لها ده و غصنی از اغصان دوحه علیا نبوت و مشکوة از
انوار روضه غنا فتوت تا نبایت خاندان معالی آثار و زیب دودمان مفاخر مرزبان قدم
بالآفاق و حدث بالرفاق و لا یوصف الفلک الارتفاع و لا الشمس الشعاع و بکمال زهد و طاعت
و وفور کرم و عبادت مشهور میش کسان و مذکور بر لسان و مدتی با شارت ما فرد و تعنوا شعر
و طول مقام المرء فی الحی مخلق لدیباجتیه فاغترب تتجدد از رکاب غارب غربت تخت سفر کرد
و در غربهان عصاوه اقامت انداخت و ارید تعفف و خلق و تلطف و انواع ریاضات و فنون
عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورد و با نفاس کرامت او تیمن نمودند و کرامات
و مقامات از و علی التواتر نقل کردند و چون از غربهان معیشت کریم معاودت شیراز نمود و دعوا
آغاز دعوت کرد و خوص و عوام متابعت و مطاوعت او مایل شدند و چنانکه امیر ابوالفضل الصباح
گفته خرج مینی قبا فرج منتبا معتقدنا بهر موضع که میرسید طایفه با وی همراه میشدند و عقیده
میداشت که مهدی آخرالزمان و مقتدی اهل ایمان جز او نیست شعر فان یکن المهدی من کان
هدیه هذا و الا فالمهدی ذا فا المهدی و اجله کرامات و تقریر کردند که از سرایر اندرون
و مضمون مغیبات خبار میکند و شک نیست که اگر آیینه نفس انسانی بصقل ریاضت از زنگ
شبهات منجلی گردد و حاکی صور غیب و مستعد جلا آیات قدسی باشد بیت صور نمای معانی
شوی که آیینه وار ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزدایی چو شمع بر سر کرسی زر نشاندت

باتب دیده شبی کر تورنج میداند بصدق عادت کن بچو صبح که خیزی که تا بمهر تو آفاق را بیارائی
چون این حکایت با ذوحت سید بهر کس که بیل طباع و مرآة دانش بران اخبار مانند دو شی
ستر دالاق بسکر دند تا حدی که گشاده بر مشی حبیبات دعا آمیز اند و آن زمتفرق می شوند
ناگاه بهر یک سواری متدرج بسکر دند با تیغ و نیب در مرح شوارع و عوام الناس چون در
ضلالت ضلال پیشتر مشتند و اکثر از اقل بیشنسند ولنک کالانعام بلهم اضل و در قبول مقال
این خرافات و خرافات که تراوت ماجل رجال طلب باشند تحیر اند و مستغرق بکلفی مناج شوند و چه ماند آب
این احدوثه با حکایت ارای که و بیجار اطوار و یافت شبه من الماء بالماء والتمر بالتمر علی بهجی تمام اهل شیراز
دار الملک و بطون و ولایات که همراه بود و کثر سواد و فنک در عدا و اعدا و ابشند و کوس و اعلام
و مواکب و حباب و نحاب و نوات و قوا و رجال وافراد و ابطال که لوازم کار سلطنت باشد
مرتب کشتند با فوجی ازاکه از اقوام و نیال ارباب ثروت و نخوت و از هر صنف لشکری آراسته
بر عزم استخلاص دار الملک از عهده سپاه تکاره در حرکت آمد و آن وقت اتابک ابو سعد سلغر شیراز بود
و کلچه نایب دیوان اتابکی و ارکان ملک تکین فتنه تاسیح را دو وقف از زعامت آن سر باسیح سپاه دادست
کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند و کلچه از غایت جرات نفس و نخوت
ذات و وفور تجربش دانشهاو دکمال وثوق وقت هار زبان تیغ آبدار این ابیات غرا املاء میکرد شعر
وانی لمیمون النقیبه منجح وان کان مطلوبی سنا الشمس فی البعد وادرک مسئولی حین ارکب غتها
و لوانه فی حید سید الورد و نزدیک بپل کوار اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد و جا نوا
در ضمیر حواب انفس پذیر شد که پیرون لشکر ظاهر او را علانیه بخانی بیستانکه [illegible] مذهب
مغارمت استعمال انواع اسلحه مشاهده و مباشرت و صور اشخاص ایشان در جانب مستور است و نیز
در مواجه لشکر او هر کس که مخالفت او دست سلاح باز داد حالی مفلوج شود و چه کنند و چون زوال آینه
محرفه و حون او کمه بپ شبحون و بمچون خون از این جهه در مبادی آشوب مصوف پیچ آفرید
از لشکر شیراز جبارت جسارت بر مقاتلت ندشت تا گاه از گوشه لسبیل امتحان دو سه تن که است
چون الوف و الاعجاب تیر را کشاده داده محذور و واقع نشد و سلامت عضا بر حال خود باقی بود

سید شرف الدین در عقب با ساز و سلاح ایستاده بود و بی تحاشی تکبیر گویان در راند و سواران مغول
بجهو جهدا آورد و ندبه ترقف بعضی ز آنکه که پشت لشکر و ردی در نظر رزم بود نیست نمودند
و روی بر تافت تا شیر آن لشکر مظفر را در کیاعت محصر ارخشنه سا ربیع حجر شرب هلاک چشانیدند
قتل کیف تقدم قتل کیف قد و سید شرف الدین به النصر حیا ی متوالی از مصاحب مراکب اعداد دور
گردانیدند و خون او که نقیبه سیادت و نقابت و نقاوه سجیه نقیب بود در خاک ریخته شد و بود
الا ان وقت فی رجب سنه ثلث وستین وستمائه عش رجبا تری عجبا شعر عشنا الان رایا فی
الهوی عجبا و کل الشهور و فی الامثال عش رجبا و حجوبه ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهل شیراز در
بدو هیات ز مهدی بکمرنست هولاکو خان رسید تا سکون منحط شد و سلسلت تبات بی ربطه التاخ
بهنده چوب بیل و چوب فرمود و ز دن یعنی چو شمشیر از شیراز باز گرفت و قول ذوکر نو در او مو مربع
نذنش تا اتباعت اتباع عیث و فساد مشغولند پس حکم بر لیغ شد تا جفت تومان لشکر شعر قوم
اذا شبوا العجاج رایتهم شیئا [illegible] و اذا [illegible]
تاراج شیراز آیند و چنانچه در عهد خروج بپ شاه فلک عمولت چنگیزخان بلاد ماوراء النهر و خراسان
کشش عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه و تعالی دستگیر آمد و در عقب خبر رسید که
سید شرف الدین را با اعوان و انصار او بعد از کشش و کوشش و قتال و جدال عرضه فاعتبروا یا اولی الابصار
گردانیده اند و اهالی شیراز از اثر سعادت و معرفت و مرضیت و مونت قتنات و [illegible] مقام ضیا مبرا
و منزه بوده برجوع آن لشکر یرلیغ شد و ببیامن همم اولیا و برکات ابدال و صفا و قبه الاسلام باری
تعالی شیراز نازله را از تعرض دما و فروج و سلب و نهب اموال چندین مومن و مومنه دفع کرد و کان
ذو الفضل علی المومنین و چون آتش آن شوب و آشوب فرو نشست و بطوفان حوادث غبار فتنه
از روی روزگار نشسته گشت بر خیال سال با خر رسید و در مبدا شهور سنه خمس و ستین و ستمائه
شادی بیکی و دو مرقبه استخراج خزانه و ضبط اموال سالیانه هر حکم یرلیغ قرتغای شیراز آمدند
و بحکومت اشتغال نمودند تا بوسطه عدم حاکمی مستقل تشویش با مور را همی یافت و اختلال
لازمه آن میشد تا شهور سنه ست که بحکم اباقاخان انکیانو با مارت و حکومت کلی و باسامی زمین

ملک فارس منصوب شد و او زنگی عظیم مهیب بود و با ذکاء و فطنت و کمال حکمت و کیاست مصلحت
مال اندوزی و ستم سوزی و طریقه ولایت داری و ملک آرائی ترجیح پیش گرفت که هر سه روز یکی از آن
مستزاد و خود را انقضای تمام می یافت با اندک زمانی اطلاع و استطلاع بر کماهی سود و زیان مملکت و وجوه
در جهات و جهات خیر و خاص حاصل گردانید و در شیوه ایالت سیرت معدلت را التزام نمود
و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را حسب استحقاق و استعمال از ایشان فرهنگ و تعیین فرمود
و بعد ازین هر کس از استحقاق و عمال و کتبه تزئیف و تزحیف میداد و بر رسوم مقرر و جامکیات
معین فزونه میکرد و دلیل کشی که مصداق را چون ملکی الوان و مزاج الحسد خازنه محل اعتماد و وثوق اعتقاد
باشند اهل نفاق را به برست گرفته و خیانت و تخلیط را جهت و مثال داده و چون اهل معین فرمودی
محبت سندی که هر یقین امانت و سیرت عدل و انصاف ورزند و رعایا را از محل جبایت و تکلیف و
خطاب زواید توجه مرفه و منزه دارند و اگر سر موئی از قرارات و شرایط مراد مخالفت و انحراف رفتی
بر سر هر خرده سخن از مزی باریک تر رسیدی و در فصل امور بار خود شیخ تقریر عاقلانه معنی نکال فی
بر موجبات احوال موفوره محفوظ و اعمال معمور و منضبط گردانید و دست متغلبان و متاکلان کوتاه کرد
و امرا و حکام را علی تباین الاحوال و تفاوت الاقدار در درجات و پایه خود به نشاند و تمیز از
هم العیش و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در مسایل غوامض و معانی دقیق چون وحدت الجبابه
و صدق فطنت کامل در علوم ربانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می پیوست و اگر جوابی غیر معقول
از کسی استماع کردی بخطا بجای عنف او مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت
شیخ الشیوخ المحققین و کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی بن بزغش رحمة الله علیه که در عهد خود
مرکز دایره معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود و از حقیقت انسان و غیب او
سوال کرد و سوالی بر وجه معقول و منقول شیخ فرمود در خانقاه درویشان مسافران را سفره
اندرونه باشد اندرون را بیرون حضرت عزت سفره ستم ما نظیر که الا ندا ه ربنا انزل علینا
مائدة من السماء در دهد هر زنی که از آن آستان رسد نصیبه سایل خواهد بود ع قلما تفتی سایغه
من نهاره و فرمود اینک سفره غیب رسید چنان نمودند که عالم ملک و ملکوت دو طبقه صد فت

دلم

و گوهر نایاب آن وجود و نهان است و وجود و نهان کان آن گوهر است و فیض خوانم هم صدف است و گوهر مقصود
دل او که سلطان سریر جوارح است و فرمان ممالک قالب از اوست و دل دانا هم صدف است و گوهر آن
عقل فاخر است و باز عقل نیز بمثابت صدف دارد و گوهر آن نور است که بدان معرفت باری عز و علا حاصل
حضرت و مرید و ولایت شعر سبحان من جعل العوالم کلها مجموعة فی قطرة بنهان رباعی از شبنم عشق
خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره ازو
چکید و نامش دل شد پس سوال کرد که نور عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در
وجود و حاضران همه موجود است یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر شب نشینند و از میان ایشان یک کس
چراغی برگیرد و دیگری شمعی و سه دیگر مشعلی چون اسم نور مشترک است همه را علی الاطلاق صاحب نور
توان گفت اما آن انوار بنسبت نور چشمه آفتاب هیچ و هبا است از این قبیل روشن شد که نور دل
عارف را نشاید با شعشعه آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع
و مشاعل و چون سخن بدین مقطع رسید اتابک را نور بر افروخت و تعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و
کس فرستاد و تمهید معذرت بدین عبارت فرمود که اگرچه بر خویشتن نه بر قانون ادب اتفاق
افتاد اما از وقت معنی این جان در جهت ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر لحظه دیگر در مجلس توقف میرفت
از دین آبا و اجداد تبرا خواهم کرد ما اعجب هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام از این حکایت
مقصود شرح نقص و کیاست اتابک نوشت و درین وجه مباشرت حکومت ممالک شیراز کرد و بنجوم
مبانی و تعظیم عقد و اهمال مخالفات و تصحیح معاملات قیام نمود و بعد از مدتی گله ربیعی از ارباب
استیحاش از دولت فرمود و ممالک اتابک و حوالی او غلو کردند و لشکری انبوه و اهل
خانه اتابک نورانده و دنیت که مهتر زمین را هیچ نباشد و مهتر و لشکر را رونقی نماند و مصابیب را
و مدتی سیف العدل بهادر فرمود تا سر گله را تیغ از تن جدا کردند و از بالای قبه قصر سوی شیب
مندرج گردانید و دلهای لشکریان مترجح در انجا مسلح و چون نفحات اهوال دفحات احوال شاید
انا فانا بتراکم کامی اقدام خبر جهت کردند و هر یک بزبان حال از دل شکسته زنگیف ع و فد
اوقات الاقران از بیت شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم که در میانه خارا کنی ز دست

اتابک ابش بر بهر کرت باز خوهند کرد و در جواب گفته اند که بر لنج برا رافت دم از اقدام نمود و آمد
پس برلنج عرضه کرد و آن مطلق نوایر غوغا و غبار کمیر مخالفت برساخت یعنی انزا که بر دولت که در این
مشورت ادی ببیشمان بود وند متغیر حال مشتغل گشته و کرتجه عازم حضرت ایلخان شد بعد از آنکه
باعث توجه عرضه شد که اتابک و شیراز با جماعت ال و تربیه اتابک مشغول است و بهوس ملک
و سلطنت در دماغ متمکن کردانیده ۱۲۰ و نقدی که در عهد حکومت او مضروب شده بود و او دیرست بر دم
سکه خطا نه علامتی نقش فرموده بود و تصدیق این مقدمه را نموده و ورقی که بر جمع او بر دخته بود وند که
از دار الملک و اعمال بخانه خود و متعلقان آنچه تصرف نموده و چه مقدار اخراجات بوجه اند آنچه
عرض رفت چنانکه از قرا طاقات قطار و از قطره بحار در سلک لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها
کشیده و الجبل العرم یجمع من القطرات و جبال الآثام تکبر من الصیانات ع چو فکر تحصیل شود کوه
بگردانند و از آن تاریخ از کتبه شیراز میان مغول با یقاق سنقر بلیغ یفتاد چنانکه بنام سنکوی
بجاره سال کلک تفتیش میکند پامال در هنال بر زهر آمده است من عرف الصدق جاز لکذبه
و من عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان انحراف در مزاج او بر لنج داد چون کثرت جوب
او را در مقام ایذو خاطر آورده بمحض رسیده گناه بر روی ثابت شده و کم حقد و بغضا است
در جواب خصام عصام بعروه این عبارت حبت که اما لفقر بالی انجا اند و خدام و در تحت
تصرف باقی است از آن او رسانه است العبد و ما یملکه کان لمولاه من بنده ثابت خط زلی ام
هر کاره که بتارت رود و بدیگر بنده کان کسپرده آید و اما انبساط امهال و اهمال در ترتیب مهمات
انجانه آنچه ساخته شد میامن دولت روز افزون ساخت و آنچه در عهده تقصیر افتاد سبب آن
بود که من کوچک بنده ام و شیراز و توابع بزرگ مملکتی اگر اتابک استطاعت ازا عالت بر خاست
مصالح و وفا بتی سوخ نقضا بر گرفت پادشاه معذور باید قال الحکما و ابو بکر الخوارزمی کلمات
الفضائل التی هی و سیطه لنقصان ان لا یاثم المرء لوثه ان قصر عنه عری منه و ان طال علیه عثر فیه
من بن هذه فقد و کیاست خود را از جهات خطاب خلاص داد و حسن جهتد ار میبالا بالا
و مستقل اه و غاد دحکم بر لنج او را برسالت حضرت قاآن موسوم کردند یعنی لعبه اتکل

اتجا این سفر نموده باشد و ازاد و سلاح جناب و آثام پاک شده اکر اتفاق معاودت افتد بمشق
رتبت محمود و مستاهل مقام محمود کرده و این قاعده هنوز نفت افراد و دارد که اکر از امرا و ارکان حضرت ۱۲۱
کسی بارتکاب کناهی منسوب شود او را طلب القاء بخشند عند مجازات و کفارت جرم او و آن باشد ۲۱
که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاق است بمصاف دنی تکلیف نمایند پس بوقوتاق تونین
جهت تشیع اتابک نامزد شد و تأکید قواعد مال کمری و تمهید رسم رغبت و در پس او در شهور سنه سبعین و ستمائه
بشیراز آمد بعینی تمام و شوکتی موفور امرا و بزرگ و نواب کار دان کافی که بنوعی فرست نقش بود ادب
فرو از صفحه لوح حال بر میخوانده و بر زینت رای و غیبت وی را با تحصیل امور منتظم میکرد آنچه
در عرضه منع بوده صاحب دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین حسین علکانی را پروانه ارغون ۳۰
نیکی برسید که محاسبات و استخراج توفیرات استکشاف نموده سوقونجاق بعد از تتبع و تعرف اطلاع
و تخمین و تحصیل اموال استمرار استمرار اعمال سابق و ولایات را بر اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد
بطریق مقاطعه از ابتدا سنه احدی و سبعین و ستمائه خراجی شرط انکه بر کسب حاکم مطلق باشند در بلوک
خویش و با سنقاق و عمله خود در نشسته و بوقت ادا مال خانه از جانب علاقات عالات دیوانی
جواب کویند سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت و مروت جید زکار روزکار بود در انجمل
بلوک کرفت و با سنقاق ملک محمد بیک و توقتاق و بولوغان مقرر فرمود و من عجایب الاحوال
در اوایل اقبال محمود و شیوه قلعات که بجز ری است از عجز موز تا انجا که العبه رغبان سیر کیب دور وزرا او فرج
کرد و عبارات مشحون بر جال مرتب کردانید و مجزیره قیس و حفاظت و فرنیه فیضر آورده دیو و دام کل
و دماغ او را وسوسه داد سونجاق نوین ایلچیان را با دهقانان بطرف شکرین و کرشیب و دیگر
نواحی بجزایر فرستاد ۱۱۹ تا شعبان و ده و تجهت ترتیب کشته و در بندر کوشیف معد دارند و خود هفتاد
لشکر مغول و سپاهیان و تعبیه ساز و مرتب تقال نمود و چون هوا ربیع حرجنبش آمد بر قبه برف برآن
کاه آفاق چشکار شد و در و دستها دم طفیه هوا از کوش کوس رعد بنالید شعر کان صلصال
الرعد رکض فوارس و کان برقی البرق بیض بوارق در معارعت عرف و دیار و خار بجه مجتمان
بکشا و و از بیم تیغ خوابی بکولو فرسیر بر آب غرق کشته منهز آهسته پیدا زبان از تفکا بیوس بیرون کنند ۱۱

دوست باد بهاری در پای آب بنگر که چو نامه از خشم دو رو فی گل ساغر لاله بسنگ نهد و سر آب
از غوا برکنید و از زدن و خوردن چنگ و ساغر خون در میان صراحی قهقهه افتاد و گل از نشتر
خار سر تیز جامه بر سر چوب کرد و دخل اگر چه میدان رزم در پیش بود و نه ایوان بزم تفنّنی بدین رباعی
خوب رباعی آمد گل و شد چمن چو فردوس برین و بلبل بفغان آمد که ای عاشق هین و بر روی زمین بر دها
گل ساغر گیر و زان زانکه تو ئی نهفته در زیر زمین و با سعاقان و امراء مغول لشکر فارس فارس
در اهل عازم سوهل شدند و محمود قلغانی بر چون تبار بلا را در تیغ آورده بود و نایره نار افروخته
مستعد پیکار گشتا و از طرفین مراکب سنانین را بر سطح میدان در جولان آوردند و با بیان از خروش
کوس رعد آوا در تعقر دریا آرمیده شدند و لشکریان زلعان تیغ مصقول خود در ابر غیاب اختفا
بر چرخ و ناوک و بلارک خونریز چون غمزه خوبان جنگ جانگداز آمد و و قوار بر تعطیل مانند آتش دل
عشاق در روز وداع دل گداز و از هول آن دار و گیر تب لرزه بر اعضا آب افتاد و غنچه غرآه آلالی
لالا از و چو صدف گهر با عفت رنگ یرقان گرفت ناگاه هبوب ریح مختلف روی در دیار
چون دل در دو آه جهوران بشور مد و ملاح تقدیر سفاین سحب و اهل را با دبان برکشید و بر معبر
سطح هوا براندن گرفت و از تلاطم امواج گشتیها لطفه رجح سب فلک اثیر منبود و ساحتی در
طبقه ثری از آفاق صوحوی بکار شو امن امواج رخار و را اوراج بوارق نار آیا عیان گشت و صوب
آن روز صفت حشر اکبر داشت و در خوش بحر خضر بود و ماه او بحر متشبش سخته معبر شعر الله اکبر
من یوم کدهیا و برکب البر و فجرا صوة المآء و فادرت هیم ایدی الشمال اذ واو جهو را الموج
من علو کدهیا و بعضی جباران لشکر فارس با شاه دی بیکی و شمس الدین محمد بن علی لورکه تاب
خاص اتابک بود و چند امراء جند و افراد حشم غرق شدند بیت پس زور رفاه که بر سر غرقاب
این حیاله سر زیر شده که زنشد این سبزه با دبان و زد ولیک بود که براق در بیا از قعر غوطه خورند و
لشکر قلغانی حل با تو رایا انکم ان کنتم صادقین بر خوف و چه جا شود هر موج با هر موج
و صاعقه چون سواران چالک بر مرکب فاره نشو و دیو و نه و بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل
دشواری قدم می نهادند تا بدان چه رسد که در آن گرداب بلیت شناوری و دلاوری نمایند

بیت این چه هیبت در جهان باری و کار هر مرد و مرد هر کاری و سوء بخاق تحریض لشکر را از ساحل
در میان آب رانده بود و بنظاره ایستاده و هر چون آمد و در سر تشنه کلاه از سر برداشت و بقاعده
ایشان و حضرت گشاینده بر و فاخر و آرایند و اجرابر آما تسلیم و کافر تقریع نمود و گفت چنگیز خان
اگر بدل رحمت ما سا نهاد و برا از روح او کجا کسی زیادتی تواند کرد و لا اله الا الله از سر ایزد عطف
امن یجیب المضطر اذا دعاه و دعا او را دلیل اجابت اثر شد و امداد و نصرت فارسیان
اقبال نیک ساخت شعر و لاح النصر مثل البرق نورا و عاد الفتح مثل البحر فرا و بتوفیق الهی فوج از
قلغانی از زخم تیغ ایشان لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از میان کشته گشت و روی دریا
از خون ع کما امتزج العقار بصفو ماء و لاله گون شد و فارسیان بدین فتح میمون با فر و لوای منصور
در کیش راندند و دولتخانه را از تصرف بیگانگان مستخلص گردانیدند و بازو و لب دولت بدین
مسرت چون غنچه متبسم شد و بی تعلیل در منوف بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنم سوء بخاق
لشکری تمام از سوار و پیاده و در عرصه کیش آماده فرمود و بنا نباره و اجری مجری داشت و باستعداد
عنان و جهان و با ظفر رکاب در رکاب مدار الملک معاودت کرد و محاسبات دولت
و خزانه را بر گرفت و در خدمت مهد کوهر نگار آفتاب مدار اتابک ابش خبت عقد تعهد بیگی
حضرت نو و گردید در زمان و الده ابش ترکان این دره صلاح ملاحظت و نور بر شاخ سلطنت را
با گوشه تاج خانیت و نهال چمن خسروی سیورغتمش چند مناکحت فرا داشته بود و بعد ما که از
جانبین کف و هدایای معطا با فی معطا متواصل شد و عوض محر سیورغتمش بها را اجازه بستان
فیروزی و نوروزی و اسواق خان ملکی هشتاد هزار دینار را سند بسس املاک ملک دار الملک
و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند و از هول اموال ممالک فارس و روح
و من خطب حسنا لم یغلها المهر و طام شیراز بتلقین دو ماهی حسد و مساوات عرصه جا دولت و معانی
بگستردند و در تقبیح و تخریج مناکب سکه تصانیف می پرداختند و لتخریب زند العداوة دوام
المودة و لا وفاء الملوک و قال حکیم الحسد داء منصف لیفعل فی الحاسد اکثر من فعله فی المحسود
هر چند در مغالطه بلوکات تو فراست نجیه بود و بر رها یاتیز لطف کرشا غرجابت و سهر داد

عوض عوارضات زواید تکلیفات لطمات چون متوجهات و وجهات معین میکردانیدند اما
اسراف در انفراجات مصلحان ترکت و استخلاف اموال بر نهج مفرط از تازیک و ترک بجهت قراضه
و تنقصات عوارضات امرا و نوئینان تو باحتیاج مستعار رد و ترتیب کف وعده و توقفات بجد
با ضعاف روی می نمود و تقدیم خدمات و برطیلات که برای قصد و رکبید همه بکرد ملتزم میشدند
بدین اسباب مضاعف میگشت و بقایاء غیر مرجو الحصول که در ولایات و اعمال بوجه تطلب امور
و تقلب جمهور کهن و نو برهم میافتاد و خود نهایت نداشت لاجرم آن دین که شین دین و مین غبن
دنیا بود در گردن می ماند و ارباح و مکاسب آن چون تضاعیف بیوت شطرنج از ضبط محاسبان
حیث و مهندسان داهی خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و تخریب و جمع عیب و بلا
و نیع توانی در ساختن مهمات دیوانی میگشت ع و ظل نقیر بالخمسا الاسیس لاجرم دارد
مال مقرر تقصیر بافعال قصور می افتاد و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال
ملک از جهت عمارت خالی می ماند و رعایا خانه بر انداز آواز و مستاصل میگشت و حکام مستحق توبیخ
و معاقبت شده می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات معمور سال ملک شمس الدین محمد بن
مالک است که صاحب ثروت جهان بود و مفخر ملوک زمان بحسن تصرفات و بصیرت تجارت از بغداد و آران
تا قیروان مغرب روان بود از غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان که از اسلاف جمیع
پادشاه خوانین در حباله نکاح آورده با آنکه صبح شیخوخت او طالع شده بود و شب شباب بر شتاب رانده
و روزگار بروی شعر ابوبکر خازن بسبیل نصیحت خوانده شعر لکل عقود اسود اللون ربعه علی جید مسود
الذوائب کاثب جنا لیها من عاقتها الذی له لحیة مقباه فوق الترائب در شهور سنه
و سبعین و ستمایه ممالک فارس را بالانفراد و الاستبداد صاحب مقاطعه شده و از حکم برلیغ ملکی و حکم
معطل و بیت وار ارباب ملوکات و ارباب متوجهات ضمانی او میگفتند و در مدت دو سال زر بار جواهر و
اموال پامال ... سرخوش نشان شد و تمامت اندوخته بر باد داد و بعضی بوجه مقارضه و
مساعدت حکام شیراز که بعد از آن جز مطالعه حجج و قبالات و عشوه و غرور در معطل و مهمات هیچ
فایده دیگر حاصل نشد و بعضی در مصارف غرامات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد

[illegible] ٢٥٦	١٢٨	٦٤	٣٢	١٦	٨	٤	٢
[illegible] ٢٥٦	١٢٨	٦٤	٣٢	١٦	٨	٤	٢
[illegible] ٢٥٦	١٢٨	٦٤	٣٢	١٦	٨	٤	٢
[illegible] ٢٥٦	١٢٨	٦٤	٣٢	١٦	٨	٤	٢
[illegible] ٢٥٦	١٢٨	٦٤	٣٢	١٦	٨	٤	٢
[illegible] ٢٥٦	١٢٨	٦٤	٣٢	١٦	٨	٤	٢
[illegible] ٢٥٦	١٢٨	٦٤	٣٢	١٦	٨	٤	٢
[illegible] ٢٥٦	١٢٨	٦٤	٣٢	١٦	٨	٤	٢

و از جمله آثاری که از وی مانده بقعه آباد است که در محله شیراز شعر بنوا کانفاس الشمائل رقة و ماء ککوثری
فی استارت سلسل و ملبح کما فتت جیب کوب ... اشجارها بعبیر و صندل و زیادت از صد هزار دینار
خلیفتی آنجا با خاک برابر است و امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه است و ربعیوالازرد و مقام بطالا
و جهه جنایت و شامی از صوت بنده زادگان خود می باید و نیامستکمل نفود جبلی دارد و در هیچ دفتر روزی
بنام او بر نمیاید رب آنه دولت و شجار کوفی که نبود و نشانست آن بسیار کوفی که نبود شد ملک کرم الله
سبحان الله و باز در آنجا بار کوفی که نبود هذا کلا این سر جمله از اتساق کلام و سیاق اقلام در موضع
مطالعان را اعلام کرده شود و علی التحقیق و خامت عاقبت مباشران اشغال دیوان و خسارت دینی
و دنیاوی نجابه از نایب و منوب و حاکم و محکوم بسیار در این عهد و زمان بمثابه تکلف شرح
و بیان نیست ع و لا یحتاج ضوء الی دلیل مردم که در سرای جنات نعیم بلذات انس مقیم محظوظ باشند
و در جوار رب غفور رحمت قابل و فضل موفور مخصوص میگشت از اهل تجربت و قیاس پیش کلام
تسویف امل بتحقیق است این نکته دلپذیر بنصیحت جان نواز فرمودی که لامحاله عاقبت کار
دبیر بیشه سیاه دفتر سپید اندیشه و خنجر خواهد بود ع و من اذاق یسلی غیر سلیم و لعجب در پیشه
خود ... و تذکره او لبابیات که هرگز دبیری بمقام ولایت رسید هیچ
صد هزار برزار و فراز و قصاب و خباز در رجا و نما و ابدال یافته اند و از احوال ... خاطر
قصه که ارباب انواع حرف در شان صنعت و ظلوا لکسب میتوانند که جوارح را بامان شغل و حرفت
معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار نعمت آلاء غافل نباشند
بخلاف کاتب و دبیر که دست و دل و زبان موقوف و منحصر نقل و تحویل و عقد و ترتیب دارد
از خطا و خلل و سهو و زلل مصون نماند و بعضی سخن حکما موکد است چه گفته اند کل صناعة تحتاج الی
ذکاء الا الکتابة فانها تحتاج الی ذکائین جمع المعانی بالقلب و حروف القلم و لذلک نقل آثار
دو برای ذکائین و چون فرادولت این صنعت عایق است از ذکر و توبه نفس جانب ...
حکم نسوا الله فانساهم و رحق ایشان صادق باشد و موجب و خامت و شامت دین و دنیا
... نعوذ بالله من ... امر تقضی الی الجنین و الخسران و عاقبة غیر محمودة الی ...

و هرچند این حکم امری است کلی بسبیل عموم مذموم ⁂ تا سرایت شر آن [illegible] مکان و اخوان زیادت
تأثیری دارد ⁂ و تخصیص منزلت علماء و دولت ⁂ و هو فی نظر العقل العادی واهٍ ⁂ در شیراز [illegible]
اوراق [illegible] آن هجوم و [illegible] ⁂ و باره بر زبان دو جهان ⁂ [illegible] بزرگی این کلمات مختصر
[illegible] ⁂ و ورق زداید شکایت [illegible] بیچاره کسی که بضاعت و فضل و هنر ⁂ و معاش او شغل دیوان
و مسکن دار الملک شیراز باشد ع [illegible] ذکر هجوم لشکر کوه [illegible] ⁂ قال الله تعالی
ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا ⁂ از ابتدا [illegible]
کارگاه [illegible] ⁂ [illegible] مشهور
کاف و نون [illegible] استفهام ⁂ الیس [illegible] ⁂ چهره حال [illegible] را برای [illegible]
[illegible] الکمال [illegible] ⁂ تا غایت امکان [illegible] زمان و مکان ⁂ هر وقتی از اوقات
و قرنی از قرون سنت الهی چنان اقتضا میکند ⁂ که [illegible] عالم [illegible] ⁂ و [illegible]
که در مقابله امداد و نعم نامتناهی ⁂ موجب [illegible] قیام نموده باشند ⁂
و در مقابله اوامر و نواهی ⁂ فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون ⁂ [illegible]
بوده ⁂ [illegible] ⁂ از [illegible] کرده تا زبانه ⁂
[illegible] ⁂ [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] ⁂ فیما بعد در [illegible] لشکر پروردگار ⁂ و التزام طریقه عبودیت
آفریدگار [illegible] ⁂ [illegible] در بوته حوادث [illegible]
[illegible] خالص کرده ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ⁂ فذلک این مجموع و مفصل این مجمل قصد
لشکر کوه [illegible] مملکت فارس را در شهور سنه [illegible] و سبعین [illegible] ⁂ [illegible]
که قبل آن [illegible] ⁂ [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] از کرمان [illegible] شیراز
[illegible] رسید ⁂ [illegible] لشکر کوه [illegible] دار [illegible] سیستان

[illegible]

بر قصد این دیار [illegible] شده اند ⁂ و ارباب کرمان بعد [illegible] اعلام را [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ⁂ روان کرده [illegible] ⁂ و آثار آن حادثه
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] من دونه من وال ⁂
امرا باشند [illegible] لشکر و [illegible] مشغول گشتند ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ و محافظت [illegible] در نظر اهتمام ملوک و
حکام کرده ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] کرداندند ⁂ [illegible]
آمد ⁂ [illegible] لشکر [illegible] ⁂ و سایر [illegible] ⁂ کرمان شدند ⁂
[illegible] ⁂ [illegible] بود که آن [illegible] ⁂ و با کام [illegible] کرمان [illegible] ⁂
سلطنت [illegible] ⁂ و [illegible] امراء بزرگ ⁂ و ملوک [illegible]
[illegible] باشد ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ و [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] روان شدند ⁂ [illegible] رسیدند ⁂
[illegible] لشکر فارس [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] رسیدند ⁂ [illegible] ⁂ و [illegible]
[illegible] آورده ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] شده
[illegible] ⁂ و الدهر [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ و [illegible]
که بود [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ بر صفحه
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] لشکر کشیدند ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] سلطنت ⁂
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] عدو دشمن
[illegible] ⁂ [illegible] باید شد ⁂ و [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] معلوم شود ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]

فرمان خدا و قدم گذاریم چون مبادی مخالفت هر آینه بوخامت عاقبت و نوبت و ترددو ادبار موجب
حیرت و ناکامی خواهد بود و قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم اباقاخان ملک
و امرا و لشکر کاسات عقار که در آن حال مضرتر از سموم افاعی و عقارب بود تجرع کرده بودند و تاثیر
اضطراب فوت غرز بر ایشان تهییج کرده و نفس سبعی را که مبدا شیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر
نشانده بود بر رویت و فکرت از آب نهر که آتش بلاء آنکه کس ران [illegible] بود [illegible] کردند و بیل او و ان
السلس خوشدلی خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال جواز نبود اذا جاء اجل البعیر حوّم حول البئر
ناگاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر اقل بلاء بالرزایا من الفنا و اقدام من المجلین [illegible]
بیرون آمدند و بواقی ما وراء کوه کمین ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد دشمنان و کثرت سواد خود
مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت حال حمله بردند و ذاهل از معنی کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله و قول من استضعف عدوه فغره و من اغتر ظفر به اباغیان آنچه مقابل
بودند هر کس از مقام خود بسر که غار زیر فرو راندند تا و باین خاک فرسای را بر انگیخته و تیغهای
آبرنگ آتشبار برآهیخته و آنچه در کمین بودند شعر نزلوا السکینة والکمین لهم هم والنبل والارماح
للاسیاف و از پس پشت ع چون دایره سر زد و بهم باز آوردند بر مصف بانالهٔ و غروش
از ابر کمان تیر برق پیکان باران کردند و بنیاد ثبات و قرار دلیران بشیران از پیش آغالیده
در میان رمه آهو چگونه کامیاب و کمپرا فکن باشند و شاهین گرسنه با سینه و بال کبکان خوشخرام
و کبوتران افتاده در دام چه تنعم رسند یکچشم زد مجال تقاتل بل مجال تقابل اکثر لشکر
فارس رهزنه شمشیر و سینه تیر باران هلاک کردند شعر یردون الموت قداما و خلفا فیختارون
والموت اضطرار اگر کسی را بارگی تیز بود از نهری جهانید تا جان را از دو غرقاب آب و آتش
بساحل امان رسانید بعلم بیسج و تیرهای آرشی بر صفحه غبرا و [illegible] شعر [illegible]
فرنجه و خلفت [illegible] تسیل بر قم سبز [illegible] اباقاخان محمد بیک و توتاق در زیر هلاک کرد و
بولوغان با قریب سیصد سوار در صدمه اول بر میمنه یاغیان زد و راه هزیمت که عین غنیمت دانست
پیش گرفت چنانکه تا صفاهان هیچ جای مجال استراحت و توقف نیافت ملک و امراء جشم

دبو

و دو پولیش پیکان و دوکان [illegible] و فارسان مجاهد هر یکجا متفرق شدند باد لشکر حرقی تنور زمینا
و غریق لجه دریای پیکان شدند شعر والنقع ثوب بالنسور مطرز والارض فرش بالجیاد مخمل
یعثو العقاب علی العقاب و یلتقی من الفوارس اجدل و مجدل خوبان سرو قد بر لب جوی خفته
گوئی از صدمت تندباد سروهای بستانند از پای درافتاده اند و زبان جویبار زبان جاری از شعر
قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده بیت تا آخر در کنار شط بیرون بریم یا بود که سایه روزی بسر آئی
یکی بزخم تیغ از قرن جبل الورید گردن بند لعل بسته بوده و دیگری زهر سینه چون غنچه بار در دل
خلیده از هزار جنق ناب آب حیوی باده گلرنگ بوده و سرای کشتگان بر آن گردان چون حباب
[illegible] تشنگی خاک رزم در دی [illegible] خورده برگ ارواح مست مرکب یا ساغر تلف هر چه زان
بس برید تیغ [illegible] هر چه زان [illegible] شکست گرز گرز شکست و وقعت تلک الداهیة الدهیاء
والواقعة الفجاء فی السابع عشر رمضان سنه سبع و سبعین و ستمائه گوئی فلک از بهر تهنیه برگ عید
جانهای شیرنیان را ابو عبد آن لشکر بکمین قربان میساخت بدین صفت قتل و تنکیل مغز بتقدیم
رسانیدند تا عنان یاغیان باغیان سپهر اعرضه شد و چندان غنایم و اسلحه و مرکب تازی
و بغال نامی و نقود و جنس از زر و نقره و منعقات خوب و منقیات مرغوب حاصل
کردند که بعون این اوراق قصه شرح آن از اکادره نباشد و خاطر محاسبان زیرک و دیبان چالاک
از عقد سر جمله آن [illegible] تاریخ نامر متوانند بود و چون نظرشان بر انواع جمله متکلف و تنعمات و اسباب
مطبخ و صنوف مشروبات و علاوات التلذذ و ان فی اجتلاء بالبلاء [illegible] میکشند
هر آینه هر کس که بدین تنعم و ترفه معتاد باشد و از چنین بستر و این مطبخ بر خیزد روز میدان و هنگام
حمله شیر مردان و رصف [illegible] بدین جنایت خسید اما روعة الملک و اما لذة الدعة [illegible]
در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوزا [illegible] منظر و غلامان ماهروی با کلاه مکلل و قبای زر
اندر زر شعر لم یحل فی حصره مناطقه من جذب سیف و حمل [illegible] کانه فوق سرجه صنم قد [illegible]
فی عود [illegible] هر مرکب اکدش نژاد تازی در طرف میدان جولان نموده نظر [illegible] اهل
ارباب لطف طبع و فضل میکشند ایشان ربات حجال اند نه ارباب معانقت رجال [illegible]

شب زفاف اند موافق رغبت رزم مصاف طلبان و آهو وشی که گردن و عارض او بخون طلبان آلوده نه
رسیده باشد از کاروی مبارزت و مبارز رنشا آورده و سر او بی پیشه سازد و دستی طلوبی بین که تا بوده
جز گوشه ساغر عشق نسوده چگونه در مضایق رزم و مضایق معرکه تیغ زهر دین را بخون ابطال سجاده گون
تواند کرد اذا ما ذکر ارغاب انوثت و انضمام گل طری قرطهٔ لعل بپوشید و برودهٔ نسیم سحری
استرواح نمود عبایت کی تحمل پوشش و مکافئت کلفت لباس لبوس از وی توقع دارند سرهائی
که پیوسته در گوشهٔ ناز طرف کلاه معرق ریختکه باشد و شب پوش دلال بر چهره چون روز ایشان
لمعات فروگذاشته که شعر ابت الملاحة ان تفتح جفنه الا الاغمد رقیم المکروب چگونه مغفر آورده
و لشکر شکنی که شعر تنکب قوسا بالرجب و تنتضی بالعینیة سیفا عارضاه حمائله صفت دارد کمان از
کمین کرده ولک گذاری و تیغ هندی که گره گره آری کند لشکری تکو دارد که امرا صدور شان لباس از
کرباس و رکاب از خضاب دختان حلاوت خیل و ولیاد بود چنان شد نداز جهارت چند تن
غراب یعنی غایم تکرکوه تا ایلان جاجا با یکجنس و بدر ها بشماره دینار ضبط کردند و بسیار از رکان
زر و بحر گوهر و روضهٔ طرایف بلدان و فرضهٔ ساحل عمان لقب نهاده اند و در حال فتح و نهب فوجی
از صحرا معرکه برغرم جهانیان حسابات دار الملک تاوی تلاپ انجم درباید و تقدیم هر چه تو هند
مراکب رایبت کش شمال هم‌عنان ساختند و دیگری سمی رخشنده ساف فتح کرد و صبای
که لگام زرین بر سر خنک گردون کردند و نسیم صبا خبان بجنبانید نغری الاعالی رسیدند و از
لباس ایشن التحول مقدار سه هزار اسب از امرای مغول و جمع حکام و سایر طوایف از برای گلکا
خویش پیش کردند و بسیار الاعرک و … رو عقاب … درخور رو بودند تا بسیار از باها جها
مشابه آن احوال بودند و غافل از حادثهٔ روزگار محتال عوام الناس نیز در حوالی کرب اعتزال الحجاز
میدویدند و میگرفتند و آنرا بمذهب خویش نعم البدیل میشمردند هم در رو کیفیت مخالفت عسکر این
و انهزام لشکر اسلام متواتر معلوم شد فزع یوم الاکبر صغرا و کبرا مشاهده افتاد تا … ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مستانس شدند یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
صورت حال غافل و خیره شد و رشید نامت و روب … و شموع و مشاعل افروخته

و لشکریان و طوایف اهالی باصلاح مستعد ایستادند و مشاغل ایشان در اعزاز کوه عهد از جانبین
چون بنهضت کشیدند که شیراز را محاصره کردن متعذر رفت و منصور قدرت ایشان نخواهد بود و زنان تیغها
و مجال فرار از پس و لشکر اطراف مضیق شد و اگر فشینند فبوءوا بالویل والذل بر ایشان
خوانند و سیقوا الی الموت و لغل حلاب کنند پس کربال بزیارت دادند و بنین و بنات
مغول بهره را که با متوطنان رسانیدند سبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشته
برده کرده همه کلاه در حل و نقل و ریش و عازم مقام خویش گشتند و آثار مرحمت ایشان اهالی
بلاد اسلام و نواحی بعد رواق بر دوام مثل آنرا بارتجم بندند و از قیدبها رورق خمار خلاص داده مفرس
و منبت تربت و مغرس و منبت مغتنم رسانید و جایز مثوبات و متوسل بقربات مملکت شدن
و این نصاد و مزرعه آمادگی و عمارت از آن بال عجب غفر بوده بر سبز و زار سپهر مشابه رفته بدین
تمثال کرچه فتاده کونی در فرش ملکون کرده ض از ساق لعبت رقاصه تیغ طلال شعر فقد نفخت
دوله الصیام و عد بثغر سقم الهلال العید یتلو الثریا کفاغر شره یفتح فاه لاجل عنقود خوشها
و دوام فتنه الاسلام که از خوشدلی و آسایش همه روزه بروز زیاده بودند و عهد ایشان با وعید لشکر از آن ملت
در مهات بعید مسافت رفتند و اقبعد الله شکان کرد آنچه ظاهر شد و در شمار آمد زیادت از هشت تن
جوانان ماهرو کسلسله موی و برخ نعم مبارزت با یک کس فهم نمود و کسلسله عهد علیم عذاب الفیل
در اول مرتب شهادت گشته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند و بسیار از لغزان اعزه و داه
فراق او دمشغول گشت شعر قل لی کیف انت فقلت علیل سهر دائم و حزن طویل و در آن بهار
بجای سبزه از خاک هر گیاه بر دمید و از خون کشتگان چکیده لاله زار شکفت بنفشه خمیده
پشت سر فکنده زانوی حسرت بر نهاد و نرگس یرقان زده از روی پژمانی بر چشم پر فتور
نگاشت گل سرخ از غم پرده دریدی و سنبل فره آب دیده بر نهر و بر زبان نسیم سحر
این رباعی مردف مکرر رباعی هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند از غارغمی دل مرا آنچه کند
از تهنیتی نامه چون کرد جبار هر برون سر و در دلم غنچه کند مرغ آب صفت سراب گرفت
و هر او دست سبزه و سنبزهٔ خاطر گشت شعر اشرب الراح و هی تشرب روحی و علی ذاک کان قتل

الولب و هبوب ریاح لواقح مشابه لعب لواقح دشت نغمه ولاه و زیر بلابل و سجاع و دستان
نوحه دعا دل موجب مزید بلابل عناء دل بود و مناهج استماع ارغوانی و شراب ارغوانی
باختیار مردود شد و به استماع اغانی انقطاع صورت نبست و این سخن در دل و جان زنگ
غم می شکست شعر یا ساقی الخمر فی کئوسکما ام فی کئوسکما هم تسهید احمرة انا مالی لا الخمر فی
بذی المدام ولا بذی الاغاريد و استشمام نسایم روح پرور صبا به رونق اراوت و هوا بود و
و معانقه کل رضا داعیه و فور رضا و جام صفت مدام لب را از شرب آلوده میکردند و چون
صراحی خون دل از جام دیده روان می ساختند و جان و حلق قرابه بغرغره آمده بعلت
ع کی تشفی مستر قل قلقل و چنین و تذکر جوانانی که در بهار گذشته چون مشام بام و شام
بانفاس ریاحین معطر بودی و بر آواز نای و دف جام بر کف گرفتندی و این دو چیز مفتاح
ابواب صباح و مراوح اسباب رواح آمده رباعی ای باده چو بگذری بدان سیم اندام و گو که
گلفت ز دمن زرد و خرام کز حسرت تو دل صراحی خون گشت و مینو و جهان پالوده تیغ است عالم حنک
منحنی قامت چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته و کبوتر ابریشم سوکواران گشاده عشوه میخرند
که پری مجلس آراست نای دم باد میخورد و نکهت عشرت شعر ابا محتی علی ورد الخدود و بالمغنی علی
فلک القدود و مبتاینه و اعوذ میداد که حریفی با نوبت بیت از ابر گریه چون ولکو کمان زرخیز
و زنگوله ناله چون دهند ارکان صدف و دف هیاچه چهره بر چهره روان زرد بسته ضرب اصولش
میخوانند بربط بسته چهار رنج ابتلا و خسته زخم زخمه جفا بود و هیر انبند بیت عودی که دماغ
جان بیا بساید از وه بعربیت گر رود ابی ز انبان زود و ولعه الستنا و المثنی بار بر سوهن تمامی
دستان لشکر نکودار مرحمت کرده و اطراف کرمانات را تا منتهای سیستان و سواحل و ولایات
مضاف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان بردند و رمه و مواشی تراکمه و سواحل شبانکاره
باسره برانده و قتلی چابک کرده و دیگر باره بغنایم عالم از جهات اصفهان تازی و بر دکان
خنجکی و الوان الغنت کلیاری حاصل کرده متوجه سیستان شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر
چندی در فصل زمستان که موسم خروج و میعاد حرکت ایشان بودی تشویش و چپاول از

فایض

فایض میشد و بعمارت سور و تجدید تحکیم دروب و تکفیل اسباب حروب مشغول می گشتند و مبالغ
مال دیوانی در منوجه صرف میکردند و دانهین و سابق حوالی بار ابغنص دارالملک میداد و
و رعب و قتل و خوف و هراس از تنکیل و سطوت ایشان در دلهای لشکری و شهری چنان
متمکن و مقرون شده که مدتها ضرب المثل جهان شد و مطربان جنگ شبید و نغمتی رد فیه چنگ میزدند و ذکر
ذکری للذاکرین و حقیقت اگر پردلان روزگار رسولی که بعد از چندین هزار سال در خبار رو سیما رها نقما و نثر
ذکر شجاعت و مردانگی ایشان نقوش صحایف و کتب است با سهام جهت کنند و در میدان عرض
فروسیت و آداب مراسم کارزار آغا و لشکر مغول تعلیم گیرند و چون غاشیه داری در رکاب
ایشان هیچ شغلی حساب نکنند و رماتهم که سهام از عوعک و قبله قاره و از تعلیقات چکا که سهم آرش
شیفانیر و بهمن بار روین و دو دوش تغان و بهرام چوبین گر کتاب رهب الفرسان لکفیت بیات مشهور
ایشان رشاهی نبر هست همچنین اگر کشاد تیر و زخم بازو و اغراق کمان و صیاب پیکان ایشان فنج
کردندی تمیک و در خسته تیز نقیز و عرض و کشف تفریح و کشن سهام علام و نبال حسام الحمام با فندی
و شدت تکلیف و شوکت علی و انتقام لشکر مغول بر سهام صعاب خطوب و مستقلال رفاب حتم
و در ترتیب مراسم و مواسم کارزار ده پیر موخت و متابعا عوان از شرح مستغنی است ع فی زوبة
الشمس اغناک عن زحل و هنگام قدرت با دلاجور و زنان ناوفت بانفس صبوره و طلب الربع
من الثعلب و در طوحت خان رساننده جان بر لب و در روز و تماشگا فتنه و طلب اسد و بهجمات
اتفاق کاسر شبانی هست و روایتی که نفری بسیار از علما ترک کرده مصداق این کلمات و
برهان این مقالات میتواند بود روی انهم یقولون ینبغی للقاید العظیم العظر ان یکون فیه من اخلاق
البهایم و الطیور عشر خصال شجاعة الدیک و تحنن الدجاجة و قلب الاسد و حملة الخنزیر
و صبر الکلب علی الجراحة و کبابة الثعلب و حراسة الکرکی و حذر الغراب و غارة الذئب
و سکون الهرة و این معانی هرچند در صورت دعوی و اغراق کلام جلوه گری میکنند اما از آثار
و روی مسالک معلوم میگردد و کیفیت جهانگیری و دشمن مالی بر نهایت منزلت و معاودت
احکام ایشان چه جناب از غایة طغیان و عقاب خان و مازاد در نظر عقل لازم و متعین الکم دیگر

ولی دین و الله الموفق للهدی و المبرات و هو عالم عن سوء القضا و فیما هو آت و صلی الله علی روح
نبینا محمد افضل صلوات و اجل تسلیمات تمیم کتاب شاهرخ در شهور سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه از حکم یرلیغ
اباقاخان سونجاق نوئین از جهت تحقیق محاسبات و دفع علاوه علیات اثار و تحصیل بقایا متوجهات
از دار الملک تبریز و مضافات برسید و نواحی مملکت را مژده رافت و امان رسانید و در
استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان مبالغت شروع نمود و بقره کیست و بن امات
رای استطلاع نمود و بر رفع حساب جمهور آغاز نهاد و تفحص و تحقیق استماع سخن عجزه و ستم یافتگان
کردی و حقیقت امیری عادل زیرک بود و به تانی و تحقق سخن پرسیدی از دلایل فطنت و حکایت
کرده اند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا کرد و گفت بر عم عالم خرقه یافته
با قیمت سی و سه دینار زر در آن بسته این شخص در طلب مفقود منادی کرده که یابنده را بحق التقدیر شش دینار
ارزانی دارم چون مظفر شدم و زر باز داد بعد از آنکه از مقتضی التزام نکول کرد بر من دعوی آغاز
کرد که لعل مموج غیر ثاقب نوشین مریخ رنگین و لعل دار کالشفق بر بقا و درج المشوق منعاد در قفا
و شعه المع رخشا و رنگا در میان زر بود لامحاله ترا از عهده آن تقصی باید نمود سونجاق
منکر شد پس آن شخص را که یابنده لقیط بود و لکل ساقطة لاقطة گفت العلا ایمان مشغول تو نا
شد که هیچ در انبان نبود گفت آری بخ بخ من جمل الاحجار العالا تعالی شانه و دیگر روی سوی
ناشد ضاله کرد و گفت همچنین سوگند یاد توانی کردن که لعل در خرقه مبی بود و چون امانت
تسلیم کرد و آنرا برنگرفته آن شخص بی تکلیف تحلیف رغبت نمود حاضران از قطع این مداعی و
فصل این نزاع عاجز شدند پس فرمود تواند بود که این خرقه نه از آن این شخص باشد و رزق آن
کریم باری تعالی یابنده را مقدر کرده و مدعی را بروی هیچ دعوی نه چه ممکن است که معاد این
و خرقه با ضاله آن شخص توافق افتاده و برین عطاف کذب مدعی ظاهر شد و خلاص منفعت مقتضی حکم
حاصل بعد از آن شفاعت متوسطان بناصفه آن زر را میان هر دو قسمت کردند و این حکم بالغرت
مظفر نسبتی تمام دارد و قضات ائمه و مجتهدین این حکومت را پسندیده داشتند و طریق الفضل
واحد و چون از اطراف ممالک دستگاه اعمال استحضار رعایا و استکشاف حال بقایا فرمود ارباب

وجهت وجوه مکسب که سالها در زیر بار چنین تکلیفات مضغوط بوده اند و بانواع طلبات و دروم
بر طیلات و قسمات معذب و معاقب بعد از نظر فیض اثر رسانید و قلت منال ملک و اختلال
و ضعف حال خود و جور جابران و ظلم عاملان الصدر زبان تقریر کرده و بر حکام و ملوک مجاهره و مجاوزه
غلو می نمودند و سخاوت کار می بست و بیان اخراجس افشا در پیش مستوفیان و طوایف رعایا و
آزار و کلان در زوایا بکار می آوردند بعد از فراغ محاسبات که حساب القوم ولد ابهم
منسوب دارد و وجوب و متوجهات و واجب و متوجبات را در جمیع ارباب بلوکات مسجل کرد اینه
وجوهات عالات را در دفتر مسجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن جز عجز
و افلاس خود در بیان باقی آمد در اینجا ل کرده ام چه امید شد بر باز بعضی جمعه شود از تجنب ستم
محاسب شدند باقی سونجاق نوئین از ملوک در خشم شد و مخاطبه بلوکات را تعطیل کرده اند
معاملت رعایا را به توکیل و تکفل ایشان بشارت داده و چون نسبت بدیگران بلوک خواجه نظام الدین
معمورتر بود و او از فرط زیرکی بمال و بوابه دست غضب کبر نازید و رعایا را رعایت کرده او را در
موسوم فرمود تمامت بلوکات را در نظر احتشام او کرده و نیز در بازار او حسن عنایتی حاصل داشت
و اورا بگشیده مصالح و بر آورده ترتیب دعا خفته و رمی می شمرد و من غرس غرس شعر
عندی مدائن بر غرس الثم عدمشیها فطیق من غرسها مدارکو او فی غصنها ورق طیب
برجی جهرا العود ان جنبا و چون از تفتیش امور مملکت و ترشیح مصالح دولت فراغتی روی نمود
بتقلید بعضی نواب فرمود که در باب قضاء مملکت فارس مصلحتی اندیشد مولانا قاضی القضات
النقیب ناصر الملة و الدین عبد الله اروی ابقه صداه و جعل الجنة مثواه که در علوم عقلی و نقلی
فرید دهر و یگانه عالم و مقتدای علما محقق بود و جزایه مصنفات آن امام علام که فراید فضایل
و فتوی و فرائد آثار و تقوی است در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت و امروز
در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و نحار برائمه از آن مستفید شده و تا انقراض زمان ذکر آن سایر
در زبانها دایر خواهد بود محرر را از جناب در شان آن مجتهد بالغ نیاز می بخشد بنیف
قضا تعلق سازند به سبب مملکی مزدحم و جمعیتی خاص فرمود و ساختن اقضات سادات و ائمه

دافاضل مشایخ و علمای یعنی تا افراد نوع مجتمع و منطبق نشوند معقد اجماع که اسباب اقتدا و تقبیل بدان
مترتب باشد درست نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت و تنازع اطراف مباحثت عطا الله رای
بران قرار گرفت که مباشرت این امر خطیر آیتی است منزل در شان مولانا قاضی القضاة اعلم سلطان الائمة
فی العالم مروج عهده و نعمان زمانه و شافعی دورانه رکن الملة والحق والدین ابو محمد یحیی علی آنه
شعار الشرع المهدی یکمن خلافه و تفرد حدائق الدین بشمال شمول نفواه و کمال علوم و ورعه و فرید
بران صورت منعقد شد و جمعی بر حکم آن متمسک شدند که قاضی القضات اعظم ناصر الملة والدین منفرد در فنون
علوم مشار الیه است و در بث تحمل متعدد طبه خاطره و قادا و منقح معانی بکر و طبع منقاش مخترع مبانی
فکر رشحه قلمش نقاش بدایع اسرار کلام الله و نفحه دمش بامارت عطاء اهی کالمشبای بنی اسرائیل تقدم
نفحات مناجات کلیم الله ابی تزد و مستاهل تقدم و حکومت است بعلت وقت چنان قضا کرد نشیب
امو قضا بطریق مشارکت ثبت در انقضا ایشان مقرون گشت و نشو و نما و ریاض ملت احمدی تجدد تازه
مساعی آن دو امام مقتدا روز افزون بعد از اتمام مصالح مملکت و وقت عازم بندگی حضرت گشت و
ملوک و ارباب مواضعات راتجمه تخلص ایشان مصاحب خود گردانید سید عماد الدین با خواجه نظام الدین
وزیر مخالفتی دایم قایم بود چه باعث آن چون تجاذبین بر دو رشته عهد شده و را بخیال کرد و تبعیت سونجاق
مسند بود و معنی ع فبکت العظام و هش العظم و استحکم معین هی یافت و رها از خدمت سونجاق تخلف
کرده و بدار الملک متوجه و ارمرحمت نموده چون جای اندیشه بود از غایت تهور و رباد دلی سید سونجاق
طلب و بازیافت او را بتأکید و تعنیف مکتوب فرستاد امرا باتفاق او را امواغدنک کرده و نیز خواجه
خواجه نظام الدین محبوس گشته و در عالم صورت هیچ طبیعت او را شماتت دشمن نیست و هیچ رزیت
مولم تر از جهت حسده و ارباب عداوه چنانکه متنبی را نظم داده ایم شعر اشان منذی اتیان الغصة
رحم المعود شماتة الاعداء و در مثل است که طایفه دوستان بعیادت ابی عباده رفتند و قالوا انشکی
یا ابا عباده فقال عیون الرقباء و لحن الوشات و اکباد الحساد و باری چون مخالفت بعضی بر سیده
و شاخ مخاصمت با قرن الثور با کشید و هر کس که تخمی پاشید زمان حصاد ریع آن ترقع کند
و هر آینه مشاجرت را امراج و مناقص در پی خواهد بود و الدنیا دار المکافات و در المکافات

و منتقم لنفس و للمبدأ کو ستمتع الخیر و الشر و چون مرکبات افلاک بر مهد اربت و اوضاع و اشکال دایم بر یک
قرار نمی ماند لاجرم تاثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات بنسبت اشخاص بر یک نسق استقرار
ندارد و گاه آدمیزاد مصون کتس ایمان و مصون نماس غامت و گاه بر غایت آمال فایز و گاه مبادب دیر عاب
منتظر غرق فرح و اطراب بیت زروزگار فرح کن فراده دوام که گاه کنج نعیم است و گاه رنج عذاب
چو قباب نیستان و ابرها نیسان ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب بعد از انقضاء ایام آن
و انتها زمان نحوس چون مرآت نفس شریف از تحمل ضیم و ظلم متنفر باشد و بجور و اعتساف تن در نداد
میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک وسایل مصادقت و موخت و لاجب علی دستور اول
و اسباب مخالفت تمهید یافت با تفاق بندگی حضرت خانیت توجه نمودند و محافظان سحر بندان
سونجاق انها کردند که ایشان در بندا مارت فتن و هده و نهب زمین اند استدراک کار ایشان
از فوات لازم است و هشتاد فرص در زمان قدرت حکم جازم ایشان را انچه مشغول ایمد گرد
و بنی حبات مالی متعدد منقول سونجاق چند تومان زر بر ایشان حوالت کرد و تحصیل آن
کرکستان خاص بفرستاد که در عوض مالش که دهند ایشان رسانند تا حساب وقر سند
که نه هنگام تشفع و تذلل است و زلزله بفشردن قدم ساکن نگردد و ملازم بحرها با ایشان خاشاک منع
نشود اذا کان الرفق خرقاً کان الخرق رفقاً چنانچه مقتضی صواب و عزیمت متعرض است ازین جانب
باشد و اشارت ع و فی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان از درنگ بوفا رفت و او را در انجام
در عداد و خزانجیان معدود بود و در قربت مجدود بعد از التزام خدمات و عرض و وقف بر کلیه
احوال ملک مقصد سونجاق و تصرفات فاسده او را در اموال ممالک عرضه داشت و قدم شعر
اقدم اذا وجدت مقدما فالجری بالظفر حری و العار بالخائب والاسر بعد و کامل در مقام این
اقدام نهاد و بوقا خاطر ایلخانی را بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم متوجه یافته بود و نیز زرگان
نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی زیاد داشت و مثل مشاهده کرد
بر حسب ما ذکر سید و شمس الدین ملک را و بلک گشت و مخدومات ایشان را به شرف مکنتی حضرت
جلت رسانید و الرشوه رسناء الحاجه و عاطفت و نزهت مبانات بیافته بسید عماد الدین منتظر

بگو از نامه شعر لقد وجدت مکان القول ذا سعة * فان وجدت لساناً قائلاً فقل * صورت فرمان
ملک و امثال سوغونجاق و اعمال نواب سیما نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان
تقریر کرده که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که دویست تومان زر بیرون
از مال مقرر بوجه توفیر بکار خزانه رساند * پادشاه بدست زیاد خود کاس عقار داد و بهر دو رایزه
و یرلیغ سیورغامیشی فرمود شعر وعطاء بالعرف الجمیل قنیة * سجیة فخر یستنیر بها الدهر حکم شد که عطا
نوین تحصیل این مال و تقویت این حال * و از لال معاملت خبر آید * و از خلاج اقبال و تنبه مصیب
سوغونجاق از تقاین برخود می پیچید و ما را بعض نون نرشت * و اذا القد سهم اقتضا حکمک بکجن الی آغا
بیت بس مرغ زدست در رفت نبر آرست * چه سود اگر تو کنون پشت دست خواهی خست * مقرر
لفدای ایلچی را چون تسبیل در انجاه دفتر ارشش در انجا دفتر ارجسنا دند * نظام الدین وزیر را دختر
سید عما والدین و المکافات فی الحیه واجبة * چون مرسل طیل مفتوح شد آری بیت اگر
کنی کنیزش بدی * هم چشم زمانه بخواب اندر است * برایوانها نقش بیچن منو * بزندان افراسیاب اندر است
درعهد طغاچار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی بر سبیه نه * و شمس الدین ملک و سید عماد
الدین * در خدمت ایشان آمده فراغ محاسبات چند ساله کردند * و در رفت نشان وصول باج و جوپی
عادل جمع مطلق * اقتاح حساب خواجه نظام الدین مقدم کرشنده * و الا استقصا فی الحساب بوقت
کاربست * دو قلم کمتری دلا کمتری عاری کردنده * و دیگر حکام و امرا آجستم چون از نسخه کار سو الفیته
حال التنور کردند * و در تمامت ولایات و اعمال تو فرت نسبت احوال میان جمله مقسوم بود
و بکمان از رنج و کس و سعد و کس بکدیگر معلوم * روزها مشبها مجمع مشاورات ساختند * و بکلات غلط خشات
بر دخت ع همه چون بساز طای شده با هم بسازند * و درین اندیشه تا به چارپه سکالند * و بجنین خصم را
چگونه دالند * بولوغان را نیز دادم و دمه دلند * و دام مزور نهاده * که سید متعهد اخراج دویست
تومان زر شده * فاشکند چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که در دو دانگ او عطارد وی
رو بر روی زاده خاطر خود می پرسند * و از نزدیکاه او این ذکاء استراق شو بیکنند فراغی یافت
در محاسبات دیگران قیاو بر خوض خواهد پیوست * و ابتعا قان و امرا مغول را هم ازین تکانند

در روی چنانند * و ازین سلسله حلقه جنبانید * و چون حال حکام و ملوک که مثابت رؤس بسند نسبت
با دیگر جوارح برانمنوال مستدرک کرده * محاسبه او ساعات و اذناب زمره عمله و کتبه از صرح و محتاط
خود بیناز خواهد بود * و مهلت درجها وت و مصالحت نهنسته * سرشاخت و مخاشنت و وفاق و قرب
بر حال به یکرانی تر * از مجاهرت نفاق و شقاق * بدین تقریر او را با خود هم پشت کردند * و بظاهر
طغاچار نوین و جمع متوجهان عرق تر خجلت و شغفت * و تقبل هذامات و تقبیل عتبات بیش گرفته
و در پنجان پنهان کمند اغتیال و حبائل تقضفت * چنانکه صبا و برا لکند و کوهش و جیور انداز و قصب سکر دند
و امرا آجستم و دیگر اکابر و کفات دو او بین را در بند تاعیب مسا و رده * و در پناه عزم و جستیا دا مرتعشد
وقوع حادثه که موجب انتقال این مناصب باشد می بودند * و مدت کمیاء برتقی لوناییوم و تحیل دمادم چون
حال افتاده * ناگاه آوازه واقعه اباقا خان در جهان شایع شد * و فضیة یوم تبدل الارض غیر الارض بعینها
واقع * مولانا علامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین محمد بن الافغان * درامثال ملازم حضرت صاحبی بود
اخبار انحلات را در ضمن این الغاز تغییه کرده * منعدی عربی عربیا ابن میمون ابن میمون آذ ها نون
از مولدات الدراکی را نام بانذ بن میمون بوده * حاصل ابن القزابغی اباقا نماند * بولوغان و اکابر
و امرا آجستم بوصول این خبر لکیو کشیدند * و بر خود لشکری تمام جمع کرده داعیه دعوت ایل شد * و بهاب
امن چشمتفند ایل * و محافظت لشکر برامن خاصه شمس الدین ملک در آمدند * و لعبه ماکه از جانبین جفاها
خشن * و الوکبیا * و درشت بر زبان سیاق تیغ رفته بود که در میانه تیغ و کمان روی پوشیده بود
و سفرا تیز نسب فراز حبو دندی * خواجه نظام الدین را محلی کردند * و طغاچار نوین هرچند مهری با محتات
بوده شوکت و لشکر حاصل نشست * بود بهخطر تقدرو قت عاقبت نتوانست * و مکاوحت مهلت ندانست
آنقدر که دروجه خزانه تحصیل پیوسته بود بر گرفت * و شمس الدین ملک و سید عماد الدین و صاحب
خود که دانسته عازم اردو شد * از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین * و نظام الدین ابوبکر
توجه کردند * تا هنگام عرض طلسمات معارضان مقام اجتماع بصره معاندان * از جواب الملعوم التمم
ملقوها باز نمانند * چون نیابت بر سلطان احمد قرار گرفت * و فتنه تفرق اهوا از میانه کار برکنار
در بندکی حضرت آیت الـ مدتم عدنا برخوانند * و کرات بساط منصت که خود هرگز از طرف آن

معلوم نبود و دیگر تردد نمود و هر یک بطرفی میرفت توسل جست بعد از تکاپوی بسیار رجوع قرونس بسیار
نوع مصالحی اضطرار پیش گرفته و باتفاق ابن جهار سمت شیراز ایلوک ... گرد و وزارت به
سید عماد الدین مقرر شد شعر و لم تک تصلح الا له • و لم یک یصلح الا لها • بولوغان از اندیشهٔ آنکه
با جفا جار دست معاولت ایشان بمکافت برون آورده بود و پای در ورطهٔ معادات نهاده
استشعار خوفی تمام داشت و لیکن متوحش در انحال که آوازهٔ حکومت ایشان و عزل خود شنود معلوم
کرد و در مجاملات و مجاوفات تظاهر نمود و از مطاوعت و متابعت ما نعت و خواجگان قوام الدین
بخاری و سیف الدین یوسف در شیراز مدبر سرای ملک و مدبر دوایر ملک و دولت شد و قطب رحی جمهور
بودند باتفاق گفتند مصلحت وقت را و انقاد حزم و تعجیل نمی باید کرد و حکام را مجال خلاف نداد
و محافظت شیراز نمود و بر مرصد شغار چشم نهاد تا بار دیگر از زوراء و بردهٔ تقدیر چه سکه آشکار شود
لعل الله یحدث بعد ذلک امرا • امرا چشم تیز برای مصلحت وقت داری بهم سستان شدند و دست
کمال امیدان سلطان را تمکین نکردند و مصلحان که بتحصیل مال و استحضار او می آمدند بی قبول و بی مهم
چون ظرف زمان ایشان را موقوف میداشت و مانند ممتنع اجابت انصراف نمیداد و در تکلف او توجهٔ
بحضرت چون نفاق میر نشانه ان عذری و ابی میگفتند و امیدان را بحضرت شاهزاده ارغون برتان
امداد و انفاس علی التخلف مقرر شاد و ملک فارس و سهولت و به استخلاص آن از کرس و ادبار جلوه میدادند
و استمداد لشکر میکردند و هر چند یکی امی را چون خط چوبان مرقوم از راه خراسان نامزد کردند و مضمون
بر لبنی حسب تمنی اهل شیراز را اسماع نمودند تمامل شهزاده من المتصرع للمستبرح اظهار مخالفت کرده بود
الوکالت بولوغان را بمواقع احماد مقرون میداشت و بدان نیک بندگی با شاهی افزود
و بهتالت و تحریص مقرر نمودند باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز نکس او در حکومت
زیادت میگشت و مجاهدت و روحیت تقاضا نمی پذیرفت و بعد از انقضا امیدان و مشدید یکر ایشان
این فرمان از نهاد صاحب دیوان بهتالت امرا چشم را الحق مشاهده ننمودند • امرا چشم فارس هنوز
که حال فتنه که بلغان و قوام الدین آغاز نهاده اند و بسبب گناهی که دارند و ما را که برده اند میخواهند
که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در هیجان نمودند و دشمنانی که بر سر

ایشان

ایشانند اسیر کرده اند و با جرای این فتنه حادث شده و شایع گشته از ملوک و امرا کرمان بسیار کارها در ارکان
و از کوچک امیدان متواتر رسیدند و اجازت تاختن و در آمدن به تطرف کرده اما چون باری تعالی عز
هار امن العمد الی العمد بنور توحید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه منور و صدق اقرار بنبوت
محمد مختار در ظاهر و باطن ما مقرر گردانیده بحکم آن جا کم فاسق بنبأ فتبینوا تا توانستیم کوشش از تفحص و
استکشاف از سر رعیت و کرامت علی که موجب هر رسوری باشد از حضرت حادث کرده و اکنون
که روز بروز ملک بلکات ما طراوتی تو دوحهٔ اسلام را از نسیم لطائف ما نضارتی روی نموده و دور
و نزدیک و ترک و تاجیک آنچه کافر حقیقی و عاصی و باغی بودند چون بوقا آقا و ترکان منکو و لشکر آن
ایشان و از یاغیان مصر و شام و اعراب حجاز طوعا لا کرها سر در ربقهٔ اسلام و مطاوعت و متابعت
آوردند ایشان از غایت سر هوا داری و بندگی و خلوص هیچ نوع روا نمیدارند و هر بد از ایشان در وجود نیاید
نهمانا که بزخارف احوال ایشان مغرور شدند و دین و دنیا و متابعت شرع که ان تتبعون الا الظن
و ان هم الا یخرصون هبا منثورا کرده اند و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام نصیحت فرموده است بر
هر دو کیفیت واجب بود و این جمال الدین را مخلص دانستند تا باتفاق نظام الدین مقرب این فرمان را
بشنوانند و ایشان را بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رضای ما ذات دیده سر از تجلی بر تابند و رویش کرده
نشریف خطاب کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور
رحیم • بر عفوات و زلات ایشان پوشانند و صاحب دیوان را که متکفل برآت ساحت ایشان
شده است فرموده تا مکتوب نوید و سوگند یاد کند آزاد فرموده دانند و از آن شکار تمامی
وسیب التماس او لباس فرقت فرموده ایم • فرمان ما و رسالت کوشید آخر ذی الحجه نوشته شد و چون
و تبرم بولوغان از دریافت التماس برگشتند اهالی بجهت افواه بجانب حکم بر لیغ که باقضا و قضا کلی بقضا
مجارات مفهوم و نفاذ یافت و قضی الله بقضی مستعمر آنکه طاشمنکو حاکم کلی شیراز باشد و بولوغان از علاج کرد
ممالک و اموال را محفوظ و مخلص گردانند و حکام را تسکین کنند و اگر احتیاج افتد بمعاونت اتابک یوسفشاه
لر با سپاهی دلاور که کار بتیر و مرگ نوبه به راه گریز باتفاق الحق شیراز آیند طاشمنکو در حقیقه
از صفهان حسام الدین پسر محمد علی لر را که نایب دیوان اعلی خانهٔ اتابکی بود و از افراد و نیم در آن

روزگار در تردد و اباکی ایلچیان بحضرت فرستاده معلم از مضمون احکام و منشور بشارت ظفا فیتم بحمد و اقبال هم
بجا و الفتح تحت بسنا از آن و بیم صاغرون و بولوغان بر عزم سفر فرمان بیرون شده بود و جهات تجرد
او در محرف و ماعدا افزون مخافت عظیم کرد و لشکر را از عوام الناس و رجاله مجامره خانه
حسام الدین فرستاد و او محبس نمود و تا نیمروز کوشش بلیغ کرد و داد رجولیت و فرزانگی بداد و بام
خانه هوف می نمود و از هر روزن تیر و هیزی می انداختند و چندکس را مجروح میگردانید و مردم را
گمان بود که جمعی از خدم در خدمت او بند چون رسل آجال و بریدان سبل ارواح رجال تمام
و سیارات برج قوس از فعال تشریق با نقضاض و هبوط پیوستند و جوزاء هر دو دست آن تیر جمله
جوز هردوار ازناکس رسیده و ذنب تیر تیغ بر وی مجرب پیکان مانده گشت حشر این قوت کردند
و بخانه درآمد و او را دیده با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خورشید در سر دشت و مانند
صبح سپر در بر او را گرفته پیش بولوغان بردند و رجال سخن با او بر زبان تیغ راندند و ایلچیان رجول و فرزندان
نزاد و بازکی بود آن اقامت و استبداد و حکومت و خیال کلاه داشت در سر گرفت این اخبار چون بحضرت گورسید
با استحضار اتابک یوسفشاه ایلچی روان کرد با لشکری تمام و ایشان معدود و قهر زر بوی رسید با سنقاقان
و نوکران بولوغان از تجاسر عصیان و عاقبت طغیان و مثالب خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان
نوشتی بود و اندیشه کرد صباحی که ترک کیوان رخ از دروازه افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بعزم
تفرج جهت شکار از دروازه بیرون رفت باتفاق ایلچیان سلطان و امرا چشم دروازه را محکم بربستند
و رجال تمام بحفظ تعیین کرد شعر لقد صدقوا والراقصات الی منی بان مودات العدی لیس تنفع
ولو انی داریت عمری حیة اذا امکنت یوما من القیع تلسع این اخبار چون مکشوف شد بولوغان
در خوشدلی را بر خود چون دروازه بسته یافت دست آرزو را پای در رکاب بجسته انسان مقاومت [illegible]
داشت و امکان دخول با اقامت با کوره آمال را با کوره احوال معاوضه کرد و از حیران این روزگار
فرزان که فرزان او غادمی بود و جز آب روی امجاد می برد در سیه آخر سرگردان شد و خواجه
قوام الدین بکاری و سیف الدین یوسف خزانه برگرفت و بجهت شیراز را چون گنجینه در خزانه دل
و دیعت نهاد و بر او فرمان روان گشتند شعر جیران سقط اللوی بنقیت منازلکم فلیس به رکبا

رفته و لا صیغ بعد از آن با سنقاقان و امرا چشم بحضرت استقبال عساکر منصور مبادرت نمودند و مدتی
خدمت از امرا رجیسیان کما لا یرتی الیتامه گشت اتابک یوسفشاه مراجعت کرده و عساکر بشیراز آمد
و بحکومت اشتغال نمود و در بیرکونا بث محمد آقا می نشست و در بیاسا مغول بجا بد که هم خان برایمونال
نویسند بین خاتان بکران طمع شرطی کردند و مستقفان بولوغان و موقتان او را با نواع معاقبات
مصادرات مبتلا کرده و ودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود و اموال منهبات بخزانه خود حاصل
کرد و مدت یکسال چون سپری شد حکم برلیغ نفاد یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و جناح
همای آثار را بر بیضه ملک آبا و اجداد گسترده و در اثنا انجال عساکر با اعزاز [illegible] متوجه بندگی
گشت حکام و ارباب ملوک مصحوب او تا سرحد فارس برفتند با جمله اعلی اتابکی آنجا ملاقات اتفاق
[illegible]
بحضرت اتابکی تشرف جست و در شب کوچ کرده روانه شد [illegible] موکب منصور [illegible]
منشور کافله دولت و ملکه مملکت در شب استبشار بر سریر برین بر آرامش شد و رایات عدالت او
آذربایجان و قصور را چون اوایل کشند بر آرستند و معاهد و ارباب ابهی و ملاعب [illegible]
بر سران رفتند مدت یک ماه شیراز غرق سرور و سرور بود و وحشت و اندوه چون جیم بدور [illegible]
در شب عرس مبارکی اتابک در کاخ سلطنه چون قمر در برج و کمر در برج [illegible]
و حور در جنان و عافیت در جهان شعر و الشمس فی [illegible] البدر فی برج الدجی والماء فی [illegible]
والغیث عاد علی الثری [illegible] فی الربی والورد وجنة الندی والصبح [illegible] الصبا والعیش
[illegible] والدهر بعد [illegible] والبدر من [illegible] والبشر من [illegible] والورد فی [illegible]
نزول فرمود و سریر مملکت سلغری از نور طلعت میمون و فرطالع همایون زینت و بهجت یافت
و چهار رکن مملکت فارس از علم [illegible] بهانه و طنین [illegible]
فور خانه الامر چشم [illegible] زرکان و بر بشارتی دوکشت [illegible] خوان و نیابت حکم در دیوان
اعلی بر خداوندزاده جلال الدین ارفان بن مکخان بن محمد بن زنگی که شرف انتما و عز [illegible]
رهی [illegible] متقرر فرمود و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم [illegible] و مساعی

مناصفه بخواجه نظام الدین ابابکر تفویض کرد و در ساختن مصالح ملک و تصرف اعمال شروع نمود و در بندگی
حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از ضیاعات املاک اینجو اعنی خاص امه غرغم در حوزه دیوان است اگر
افراد و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد انچه باشد و از حاصلات آن بعضی اتابک حصه
دارند و با صاحب دیوان مقرر کرد که انچه حصه اتابکی باشد ازین املاک بسبیل مناکشت نواب عرض
تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست جهانداری عمارت دوری نداشت بقور رسیده بر
وفق ملتمس یرلیغ داد تا اتابک از موقوفات حسب ارادت قری و مزارع و بساتین مستخلص بانجو
بیرون آورد و نواب و متصرفان منفرد برگماشت و تفرقی فاسد کردند و باستظهار انکه دو فرزند اتابک
دو پادشاه نشسته اند و تمامت خواص و عوام شیراز از زمره بندگان درم خریده خود می شمردند و ملک
ملکه موروثی انکاشت از اصول مال بر مبالغ خرج کرد و از جمیع پادشاهانه و ساحت نفس و ملکه
او تا حدی بود که اگر حاصلات بر و بحر را در یک روز بزایر و سایل بخشیدی هنوز مستحقر و
مستحقر شمردی شعر وان سحابا وجوده مثل جوده سحاب علی کل السحاب له فخر بدین موجبات وجوه
کنز بخزانه رسید سید عماد الدین عابت اتابک در باره خواجه نظام الدین مدرجه کمال یافت و عاقل
حکم تا از شیخ غافل نشستند تکلیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت نباید و روز بروز قربت منکث زیادت
چند مرد از دستان اندیشناک دوره و دراز کرد و با جارت عازم اردو شد شعر لئن صدقت فی
البلاد فسیحه و حسبک عار انتی متمکث لمحل و در اتفاق تعجیل میان سلطان و شهزاده ارغون محاربت
و مخالفت واقع شده بود بموجب شرح آن تقدیم یافت و بسلطنت امور سرور و منصور مظفر گشت
و نوبت سلطنت بارغون خان رسید ابواب مجد و معالی مستمد شد و در بندگی حضرت در زمرت او
بمبالغت سخن راند بتقربات بسیار و مضاعفات صادقت محفوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر دولاب بر
مراد شخصی را نوافق نماید حرکات و سکنات او دلایل صلاح و نجابت و وسایل صلاح و رشاد و کیمیای نقد
سعادت و وصله مدارا و سکونت شمایل شمایل ستاینده الحان را گوش آمد احوال تصرف و تنفیذ
اتابک و نواب او در ملک و مال و بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز در یکدو بر
جمعی از مشارکت و توفیض رفت و دو اعی رفق و فتق و مناهج حل و عقد العمل مبدا و منوط گشت از خزانه

امراجتم معطلت بود سید موقوف و بار دیگر بشیراز رسیدو امیر ماهی افتاد و یرلیغ شد که اتابک در
حال که بر مضمون الکلام وقف کرده عزم توبه بعبودیت حضرت مصمم گرداند و هیچ تعلق بجز خیانت و کلیات
امور نساز و او و ملازمان بر یک جا باتفاق الملتمس کرد و تقدیم پیش روزگار برستی می نمود در این غایت
الروز چون خیبت مقابل کرده شد با جنی بعقل بی روز و جمع هایی بود را ساپرس از گنور ... ساث
الشهر ما تقه و کل الناس یتولاها و المقبول بغیره و کل الناس یتوفاها خواجگان قوام الدین بخاری و سیف
الدین یوسف بعد از انکه دو سال حضرت بندگی پادشاه در غرجان کرده بودند و ترک او طان
مالوف داده و بجانب الوف قروض بر هم افتاده و راههای مجهول و مخوف پیموده در حالت نهضت
ارغون و انهزام لشکر بطرف اردوی احمد التجا نموده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید مراجع
کرام مجهول کلمه لاتثریب علیکم الیوم بر زبان راند و بمکارم فرصت در مقابله قصد و معادات لطف و
مرحمت تقدیم کرد و منصب استیفا بر عادت معهود بخواجه سیف الدین مقرر داشت بیش از وصول سید
نواب اتابک احوال دانسته صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نطقانی که موجب استیحاش
خاطر باشد میان ساختهای پرسانید جماعت حسادرو فرقه اضداد آن اظهار انشاخ و برگی می نمادند و
فرغ ... سبکی من غلت و در فتح ترین دهی عرضه میداشت و بر رغم اوتحریص بسیار و سید چون
بمجد و وقار سید استرقاع محاسبه اغازید و منصب معاملات ملکی بیش گرفت تا بسا قان و حکام بمجد رفت
استقبال فرحی نمودند ابوبکر خواجه را اگرچه تهمتی موهوم بود در گرفته در دوشاخ کشید و علی التوالی پیغام مبشر شاد
که اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب سید سلطنت در تقسیم عزایم همه توفیق رساله تعلیق می انداختند
حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند و صغو را بادی و جهان
او بودند رسوا دشت بکذبت گشت میرفتند و درمساوی و مقابح فضول می پرداخت ع کر زانکه مرا
نو مراد طلبی بکبر و ریا صفت رانده کان حضرت حقت و در جانب کبر یا اقامت معهود و در رتبت
ناموجه بر سبیل تکرار و در چشمهای اهل نفاق و تکذیب بول و ثبور و ملعون و مذکور شعر رب العام
بسعد کل نزل و یعقبه کل حر با بنجان فقلت لعلی سینکث بصبر فان الدهر ذو مر قزی الزواد و سید
نیمه دوم رمضان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در میدان نزول فرمود و با کار ملک کار بر افراشت

درابهت وجلالی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده افتاد و حکام و امرا و اکابر و نظار که در سیاق
گذشته سرعت ایشان بتقابل و تماثل با او فرو نمی آوردند و از نکایت متکلف و متجاوز بود و بر جای حاجب
ایستاده گی می نمودند و در حالت بر نشستن بر رسم کوتالیان بگرفتن رکاب تقرب می جست و با وی
جاری باری که از نیم بازان شد و تفوق ایشان بر گوشه خاطر بهشت زایل گشت شعر ما العز ما حال
به الدهر و العز ما طاب بالسرور و لقد صدقت فی قول کتبته الی بعض اهل الفضل بعد القول الفصل
ادام الله بقائه و زاد الی ذروة العز ارتقائه و ان کان سرور الدهر حسنا فانما لکل طالع
ولا وذا ملاذا لکل فتن فما نظرة نضرة و طرفة بشرة و سکرة دورة و خطوة الا کلفة و زینة لعبة و سلوة
حلوة و مسئلة خلة و تقلب قلبة و منعة و طنة و لذة محنة و غفلة نعمة و فرصة نعمة و لکنها العلل
ان یکون کل منها فی بعض الاوقات منالا لصاحبه و اذا کان ذلک وفقا و دت الانس المشکران الی تجاحا
کما نخاف ان انتهز کل نهرة و ان نری فی الاعادی ما برکت و جهنم و نظفت و بر هم
لوذی فرخک فرخة فیهم لو دیهم و تشبک غصة علیهم نقتبهم و حسلا نکستکم الهم سحکیهم
در اخلت را شرعته هم تحرهم بیت از روزگار جفت فراهم مراد هیچ یارب مرا و یا رب
مرا بمارسان و چون از انقطاع دایره معنی دو طلم قمر و مقتضی تقاطع الدایر بین ان یری ماورا ملاله
هلال شوال مانند ابروی رقاب جمال بروشنی از افق غربی بشکل محوس منمو و پیوسته بر ترتیب
ازال عید و ضیافت امرا اشارت راند و در روز عید میدان منبر بنا زدند و نماز عید گذارده و آرزو
۱۳۳
انگیخت و هوای عطی عید خیر عطا حاضر شده بپیوسته در آن نزدیکی باتفاق ایلیان عیش در الملک در گذ
بکاخ اقبال خود خرامید و هر یک در پیش خود جای داد و انگیخت توقع پیوست که چون در بین مدت
بر سلطنت و مخافت انجام رول نمودگی متعلقات و در صورت تعیید مفارقی از تقریرات سابق تقدیم رفت
در حالت دخول دار الملک علی الرسم القرآم حرمت سلطنت را اول بخدمت شتافته رود و چون
سید شمس عرد و مساکس خان گمش خاطر بر بین زنگار و سبب ملالت نکرد و این سبب دیگر سحاب حشت
انضمام رفت و این گوهر در سلک اخوات نتظام انگیخت متغیر و متنفر شد و نایره خشم تعدی در التقا
آمد کر بوابت خلیفی رختیل کرده از تا بر چشم روان کردانید شعر یا حضرت او زمن حجبا

نفث

نفث و وردا و عصفت علی الهضاب البرد و سحاب و شاب و ارباب سعایت و لکن الذین
اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون نفث سعایات و کثرت نکوهش او را
در خاطر پادشاه زاده بدست ورفع انداختند و انگیخت او آن مدارات و تحمل منع کرد و گفت علاء الدین
علوی کمتر بندی این درگاه دولت پناه است از کجا که این جسارت ناشیه بعد ما که در از دقضه امر ح
و از عاج انگیخت و روشن نپیوسته باشد و چنین حقیقت بزودی در هم پیوسته که رای پادشاهی مهر حکم
بر لیغ که بنا بر موارات و مدارات و تقریرات متطایل و مقدمات نتیج او نفاذ یابد و بر عزات و ثبوت
۱۳۳
چنین اقوال و خیال خنیا منبر ما بد و مثبت و زبان این عجز و قصور چون تلف خاشیده و دهان دو تا
کلک بنفشه خان پر و حوان کرده بل مضحک نبات متنبسه باشد و بس هر چند و دوک آنا با بنا
و بنات ملوک چه رسد و بیکبارگی از رونق کار سلطنت ع پس ازین خشنو او دست نوبی
تصنیفات و تحریفات چنین رای زنان عطار و در او غلط و وهم انداز و بوصول خطا اخبر کرد
در آن میان رای زنان و جنح قضات عقل و دین چه فن زند بلقیس ملک ایشان بخطاب یا ایها
الملاء افتونی فی امری مخاطب فرمود فقالوا نحن اولوا قوة و اولوا باس شدید و الامر الیک خلاصه
تقریر و نفاذ و ند چه الکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او در اخر معالجت استسقای الذنوب بجوت
نبید و جمهری مرشح بشها و است کام وا کابر وائمه و سایر طوایف بنو پیوسته علاج آن علوی برین قرار
علاء الدین علوی در حق خلایق بد اندیش بود و بعضه اعراض خواص و عوام فرا پیش آمده و حامل
ملک را در وجه ارباب قرض خانه نهاده و طوایف اهالی اجماع کرده برای ابقای رونق ملک
نظام مصالح جمهور او را بقتل آوردند الا محاله از بهر یک نفس ملکی را عرضه تخریب نخواهند فرمود و هر چند
نازکی باسا و باریکی کار معقول بر انگیخت پوشیده نبود و چون حکام و امرا چشم و ارکان دولت بر بنا
اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یک بخط خود با این محضر فزور را چون آئینه اعمال سود کردانید و از محاسن
و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا الیما پیچیده و پوشیده او نیز
بدان رضا داد و سر فتنه کار و حشم در کمین اذیت آرمیده و بسیاری از غایت استظهار بکمال عنایت الهیه
هر چند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض بسلوک جاده تیقظ و انتهاج منهج تحفظ تحریض می کشند

زیادت التفات نمیکرد و والیش اعتراض رنگهای حال میبخت و پنبه غفلت از گوش بیرون نمیآورد و سر
تنبه در روده غرور نمیکشید بمضمون حدیث عثمان بن عفان که اذا صحت الاجسام قل الشکر فتقرب الی
بعضی با مخالفان او اظهار رفتن کردند و در پنهان نامه ها آمد قیل لبعضهم اساءت الظن فقال ان الدنیا
امتلاءت مکاره فوجب علی العاقل ان یملاها حذرا و در علو این طوی خبر رسید که در کرمان سواد
لشکر نمود از طرف سیستان دیده اند و هرچند راوی غریب این ماجرا با شاه و میرسانید چشم
و لشکر چنین خللی است و در غفلت و خیال هوسهای [illegible] بلی از ترس و هیبت ایشان تبلد در زوایا
و تبلد در احوال ظاهر شده بود که سید بندت اتابک سلجام داد که آوازه حرکت یاغی فایض شده
و ما را باتفاق امرا و ایلچیان بمصالح خشنا و مستعد و قتال و دفع خصم جبار بنود و تا سرحد
لشکر باید کشید باید که اتابک بقلعه اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید تا ما ازین مهم فارغ
شویم و این شاغل از میان بر داریم آنگاه ترتیب اسباب عطف اصوب حضرت کرده آید و این الوکه علاوه
منافات و ماده تمم معادات گشت اتابک گفت ما را الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت
شعر یا لیت شعری احق ما الطفت به ام غیة النفس فالانسان ذو امل جواب فرستاد که ترتیب اسباب
کنده و اسباب ما لابد معدود دارد تا شاه بر قلعه و ما بر فروه رود و در سیاق این رسید روزی از
پیش ایلچیان بسخانه در جهت بیکر و کوکبه عظیم از فرسان و رجاله با وی و میان اسواق معدودی چند
از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و گفت فرمان بر آن است که بپایگاه شاهنشاهی حاضر شوی
چون سخن نه بر سنت ادب شنود جواب خشن گفت مقدم ایشان در روی او جست بضرب [illegible]
از مرکب جدا کنند سراج الدین فضلی را که در خدمت با نواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود
دا دو جاندار و خادم پیش [illegible] شد و دل ضربی زد و خاک در دیده [illegible] شعر کذاک الدنیا
لا یجدی بمطلب الشیء ولا یبقین شیئا علی العهد چون مضیق حرز احتمال [illegible]
در کنج [illegible] با اعدا [illegible] در حالت [illegible] روان تمام شد چون اسباب [illegible] زین
متفرق شدند چنانکه گلبرگ آزاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سر او را بزبان تیغ خونخوار
جدا کردند و تن نازنین را که جان مروت و حیث بود در میان خاک و خون بگذاشتند و لکن

فی ثامن عشرین من شهر شوال السنة المذکورة شعر عظیم لعمری ان ثم عظیم ال علی و الا ثم
سلیم و لکنهم اهل الخبایا و العلی فهم للملات الزمان خصوم و ممالیک اتابکی و عوام انعام و شبها
و اوباش قلاش که اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا شوند با جد منهم ضعف و ضعف حال ایشان
و چنین وقتی را غنیمتی برده و فرصتی فارده پنداشتند و بر خانه او ریختند و دست غارت و تاراج بر گشادند
و نقد و جنس و فرش و اوانی را اکنس کرده ممالیک دو اسب غرضه انتهاب گشته و منابر و ممارز
غلات با ذیل ارذال بر دو چه شده سر آن سید میمون سر [illegible] که سر سرور سروری از هر جنبش ملا ابو
بر کاه بردند و بعد مدتی [illegible] چون گوی گردان و دوان کردند شعر فقل للاهو [illegible]
[illegible] زنگنان [illegible] مستعلی الخروج و روزگار را زکر ده و سر نکسر حسرت بر عارض حیرت میبارید و
ابیات خاقانی میخواند و میزار میچ از آن کافتاب [illegible] روی زمین سایه برد ازین
همین [illegible] بود فلک هم حسد برد و [illegible] پس [illegible] خلافی [illegible] خاک دید که چون [illegible]
علوی [illegible] بوده و الزام نموده بود و ممالک [illegible] اضطراب [illegible] شده و از [illegible]
بر کرفتم با به که هر کس بعلت نو مشغول و دور از فضول باشند عوام [illegible] با اعلام و [illegible]
کان [illegible] و فر [illegible] شرایط [illegible] تقدیم میکرد و یکی از اهل فضل که پیوسته با انعام [illegible]
سید کرم [illegible] بود و بنظر جهان منظر این [illegible] انشا کرد و [illegible] شاه [illegible]
چون لعل [illegible] نوقرا [illegible] باد و هر سر که بر مراد [illegible] بود [illegible]
و چون کاتب [illegible] ز تیغ [illegible] عالی [illegible] لازم بود و [illegible]
انعام [illegible] و این مرثیه نظم کرد شعر لقد غربت [illegible]
و من [illegible] الاقبال من قبل [illegible] با [illegible] عاکف [illegible] رب مطلق [illegible]
حسان [illegible] ابدا [illegible] المصنف [illegible] ملوک [illegible] سرور [illegible]
و [illegible] علی ذلک [illegible] المرتضی [illegible] الذی [illegible] وعی [illegible] نعم [illegible]
[illegible] البتاتی [illegible] ذو العوارف والتقی [illegible] علی الناس مشفق
شهید [illegible] معقر [illegible] الی یوم القیام معوق [illegible] هرقد [illegible]

والکف نوروی للانام و تحترق عنده و تعلی ملکت العقد حبیبة و حیلنی من ذی لهیبه تحترق ابل الغصن
فی لهبان بهیز بعده و دبل بعده الشمس تنور مشرق ذلک العیان مما لم یکن عجب لان الابن محیی
آثار ماحی سیف الدین ضبابه من المجد اذ منهم و ذم تبر فرق فقلده السیف الدماء و قیل فیه محمود
حمید الکاس بنه العبوق و درجه مفتاح کل معانی فلم یرجل من الابناء دل یخلق علیه کی جود و بس و
روحه فلم یبن فیه الآن ما لذ و رونق یبقی الله مثواه و لقاه رحمة حباه حضن طوبی فی الفردوس نور و
بوقتیکه اتفاق زیارت تربت آن کام دل افتاد این دو بیتی بی رویتی گفته شد نظم مکی گشته خدا جایی
اباه رونق ملک همه در زیر نگین بوده ز اقبال رهی جهان رهین بوده زاد به کی که چه کرد و عاقبت
در حق تو کرد دون که مشتاق لگرینی بوده زا چون تبر تدبیر و شبات در خدمت شاه بجدف عدالت
پیوست و روح سید بعز فشان سید جلال الدین محمد بن حم او که بورع و تقوی مشهور و مذکور بود
و با کمال عنایت اتابک بأحظ موفور و فارغ از اندیشه الکه او … رسانده از جمله اتابکی
استحضار او کردند بی تدبر تفکر بدرکاه مبادرت نمود و جانب حزم که سنت ارباب کیاست
و فطانت است مهمل ماند اتابک با یکی از شیران حضرت و کفات عرصه مملکت در نفی و نهب او
مشاورت کرد آن بزرگ خیبت قتل او را درین عبارت مندرج ساخت که سید علاء الدین …
و دمعه مال بود بعضی تهور برخلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نمود و با خدمت اتابک سابقه خشنی
باعث بر معادات نوشت و حضرت الجانی کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده رفت … جلال
الدین را کمال قبول ظاهر است و بر ذات شبات عقل مستظهر و چنین خطی بر روی رفته که در طلب … عظام
عقلا و شرع مطعون و ملوم نباشد تا بعد رای شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب والیق الاجابة
فی کل باب این تقریر بحیله افسانه در ذنب دل کار رواند بود و ممالیک اتابکی او را در سواد شب از
شهر بردند و هلاک کردند جسد او را در خاکی انداختند چنانکه هرگز از آن اثر ظاهر نشد روز دیگر گفته اند
بکریحت شعر ای اوعین من الوشاة فرایوم لم یعد را دا بوم فدر و مثل جمال آباد و قزوین که ملکی
آن در تاریخ جهانگشا مسطور است … آمد و در پیش … و هر یک بر هجر … گرده اند
بانواع خدمات … شنود و شمال کردند و اتابک … اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر

پیش از وقوع این حادثه سفاهی از بندگی اتابک مستوحش شده بود و بطرف یزد رفته حل و عقد امور
کلی برای درویشانه سیف الدین موقوف گشت و بلطائف تدبیر و صائب رای منیر بخوبی تلافی
کارها داشت رفته و بهیچ رایک صلاح احوال بر وجهی اندیشید که اموال و ذخائر و حصون … ممکن
و مملکت اتابک از تغیر و تبدل مصون ماند مثل هست که خوی سگ … کنند و بد کردار هرگز آمن نباشد و در خاطر
می آید که اگرچه ظلم علی الاطلاق … و اذلک اسباب زوال … اما یک …
که کند آن از اهم روزی سرب مکافات چنانکه وحض معجز محمدی علی اروائه تحف التحایا از این و …
کنانت اعادی و مخالفان سید مظلوم وجهی که در آن نفاق و حیف … بوده …
بر طریق صدق الامیر رقمی زده با نوع شماتتی بخاطر راه داده بعد … خطاهای …
… علی التوالی بقتل و فناء و قبول … فی …
دیگر در اندک مدت از این جهان ناپایدار رحلت کردند و ضربت علیهم الذلة و المسکنة و باء بالغضب …
و برخی که هنوز در قید حیات اند و ان الله یمهل و لا یهمل از کثرت مطالبات خانه برانداز …
شده اند … بر زبان … گشته و … چنانکه ذکر آن از تفاصیل
احوال جماعتی که اسامی ایشان درین کتاب … در موضع خود معلوم گردد و العجب …
اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه الصلوة و السلام ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا
المنکر بین ظهرانیهم و هم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة و الخاصة و چون
عوام شیراز نیز بقتل سید بیگناه استبشار کردند … مقدم …
… حاصل شد که … مرتفع … ترقی …
یافته بود … بعد از … مدت … سال … باران …
و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم …
دایه سحاب در تغذیه … بستان … نبات …
و اطفال نبات همچون سقط … از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت …
ارض … مسام جبال … افتاد و … سنگدلی بود که از چشم … آب … قطره … رحمتی

بر صفحهٔ رخسارهٔ روزگار بماند و زروی بجست گنبد عمل چرا که بمواد ارقهرمان ما شهار بود ع انا علی سفر
لابد من زاد و اگر بایان گرسنهای بیرایهای تا غایت بجا آورده و آثار حضرت ازسبیل دهقان برمید ...
و در جای آن تخم غم و حزن بکاشت و بگزوار کندم که در زمان حکومت سید صدر دنیا شیرازی بها داد
مبلغ یکهزار و دویست دینار و اگر بکان تا نیمه دی در پرده غلام پنج و شری کردندی و صفت حال بر
مشتری تابت و شهیدی مثل است که جان زا چه چه فرزند را گمان باشد و نزدیک بود که حکایت مثل قباد
که ابو الفرج منی در کتاب یعنی ابراد کرده صورت حال ایام کرده اکثر خلایق در ربع ... بر اسکه
چو نی ساخته بود در ... سنا ... مستاصل بکرده چهره را که غیرت لعل ممسوح بود
بشره و طراوت سخته ممسوخ شد و در زرد آبا ... و میان حلقات و هوای خنده
از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده قامت ... و منولان ... تقرره ... گشته
و آباء و امهات اولاد و احرار را در معرض اندک مقدار قوت بفروخت بیت آن شنا ... چنین
چنین نایاب است آن کم کن که زنج بهار زان کرد و کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود و ... بر خویشتن
آسان گیتی بتهان کرد شعر چون ملک ... شدید ... ان لم تشدد ... علیک ... و ...
الذی هو کان و ما کره ... و ... علی هذا زیادت از صد هزار تن از نفس و ...
و ولایات ... عدم ... در حجاب خاک کشیدند و جماعتی که ایشان را قدرت ... بود ...
احوال ... دل ... خاطر بودند و لذت ... و ... ایشان ... چه از ...
مرد و زن در کوی و برزن اگرچه ... در ... ذکر نان چون آب جاری بود ...
و جمیع المسلمین من عذابه و رزقنا هدایته طریق الرشد و صوابه هر آینه کمال قدرت لاریب
خواهد که ساکنان ... خاک را در مقابله ... از مراسم ... تادیبی کند و معنی
ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات در شان ایشان
صادق و لاحق کرده و در حسب ... وقت و مصلحت ... حضرت والا جوانانه لاوه
مرفع شود و امداد ... و ... متوقع والا قدرا لآ ... الا له الخلق والامر و ...
نمانند و ... ایشان که ... باشد ... شود و ...

از ... ذات ... کرده و روزگار ... مکاره ... شرا السر ... هو باد ... گرم جهاد
بسته الناس ... تو ... با عالم ان خیر فخیرا وان شرا فشرا از اقدام ... ابن ... کس
... صالح ... بجیل ... در بار ... قدم نمود و ... آن بر صفحه ... افلاک ... است
و چون ... خارج مرکز ثابت گشته و اگر بر خلاف آن ابدا و هزار وجود ... از وی
در وجود آمد ... بقضا و ... رضا داده و مصلحت خود در ... آن نوع ... هم ... عمل
تکاب آن ... شد و ... زبان ... عقیدت ... خلایق ... آمده
ولا ... ایام ... الرزاق ... رخسار ... لعل مثقال ذرة خیرا یره ... ف
علم ... بعید از ... فسوف یقضی الیه ... خواهد کرد و ... این دلیل ... آن
... سید ... والذین ... اد ... سال ... وجود ... در ...
چند ... ولیا ... ملک ... زران ... بود و ... ونیا
پادشاه و از ... ملک ... و ... رات ... معاوضه ... دل ...
... وکنها ... ماند آب در زمین ... و ... بر فلک ... می ...
نفقا فی الارض وسلما فی السماء ... بر ... کردند و ... المجانی ...
گشت و صورت حال چنان بود که ... رفیع ... بود و ... وخدم گرسنه ...
... شد شعر وکان النوی ... شیمة ... ذاکان النوی والنوب ... تحت ...
بو ... و ... غضب و ... قابل ... بر فلک ... کشید و ... کمترین ... دولت
خود ... گشت و ... غضب ... میان ... است و اورا ... طمع
... و ... رعایت ... ذ ... لازم ... کرده ... و در بندگی حضرت ...
و ... و ... مقتضای ... بر قتل ... پادشاه ... تقریر کرد
که ... بر خلاف ... چنگیزخان چون ... گشتاند و ... گرسنه ... خان
پاره کرده اگر ... عقبی ... خوار رود و این ... مقابله فرماید ... هزار ...
... که برای ... زیادت شده از ... عدل نماند و ... حکم ...

در غایب خود در طلب کردند از خون در هم شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر گشت با دخترزاده خوب
کرده از زمین و زمان بر آورد و تیغ آتشبار آب دولت مخالفان را تیره گردانید عاقبت ای الغ شاه بخش
شاهانه حسن تدبیر کار بست یرلیغ احضار اتابک و مخالفان بسته تقید فرمود و برادر کتاب کجربت
جامه نهند و باد او لبای خواتون پیغام فرستاد که چون ابش بکنکاچ شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و کشته را
بقتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که یرغو یرغو ترغو کرده چه فرمایند و به پیوست مشغول گردد
درخت دشت دشت او را از قالب بیقرار در گرداب دآب انداز و لبای از بن غضب استغفا
کرد و در غیبت تمام جواب فرستاد که در بارخود بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم یاسا باشد تقدیم رود
و پنهانی الوکهای ختم مهر با اتابک فرستاد و ملاحظه کرد و در مبارزت چند که حضرت مبالغت در حال
نمود ایلچی چون بشیراز رسید کوتیک بر عتاب رکنا با دستمیچان او فرو نشاند و احکام یرلیغ را فرا نوشت
کرد اتابک استمالت خاطر او کرده بعلوفات و علیات او را با خود یکی کرد و خفیه و بمعسکر آمد مرتب نمود
و بعد ذرا جامع طوایف مخالف گشت و تحف و غرایب بر صوب معتمدان خود بحضرت اردو بجانب
فرستاد و بمعاونت ایشان و مکاتبات اولبای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد و پنداشت که بدین
اندیشه هراز بسته پس را روی کند و از حضرت ایلخانی منع تمنی کرد و چون مختصر چون دریا به سر بر غایب
شرف عرض داشته یافت شناخت غضب ایلخانی و عناد او با مضاعف شد تخلف و توقف
اتابک بر صدق مخالفت دلیل گشت عصیان حمل رفت فرمان شد تا طولاداری یارغوچی و جمیع فرزانگی جمع
الدین قزوینی تفحص خون بیگناه بستد و استخراج اموال خزانه ها و اخراج اتابک به جانب شیراز آمدند
و خواجگان را به ایلچی و قتلغ کشیدند و تفحص و استکشاف محاسبات و دیوانات اعمال کردند و جهت ستد
اموال پیش گرفت اما اتابک سلجوقشاه را بنوعی نمود کرد چه مردم خان بود و در اسم سلطنه
داشت و خواجگان را با کار و فرصت بند بیرون کرد و معاملات اموال مشغول و از طرف خصمان
کسی که احتمال معارضه و مقابله و درشتی حاضر نبود اعوان اتابک خدمات پسندیده تقدیم کردند اول
وجوه خزانه به تعجیل ادا رسانیدند و محاسبات ممالک پرداخت بعد از آن عهده جوانمردی اتابک با
ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود در آستی سخن رسید از جواب حکم یاسا گذارنده شوند

چون همچنین موافق خیال و مطمح حال رجال نمود و بتشبث این مهمات را مقدم بر همه شمرد و ناگاه
قتلغ خان هیچ یک از بندگی حضرت مانند عتاب و زمره ایشان رسید با یرلیغ تشنیز ناکبه و امداد و عمل آزار جور
وطی عذار اعدا و حکم شده که مرکب ابش را جلو بر گرفته بشیراز بیرون آورد شعر و قع و بار الی
بعد ذاه الا مر بع الیس فی حال الکری قتلغ از مرکب فرود و نیا مد تا سراپرده بیرون آمد
بیمار با دل فکر کرد و به حال عذر و تسویف و رنگ آمیزی و تضعیف تنگ آمد روز دیگر را او
ملک مورد شد کرد و بیرون شهر رفت و بعد از هفته که اتابک سفر را تمام جوشن چون تنگ از
روان گشت شعر رحلت و ذاهب بقلبی و رائی بلغت کنار و لدان و بائی و البحر بحر المدی تبادر
فقری اما می و رائی و رائی امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین ارقان و حکام شیراز در رکاب
رکاب علی بودند چون به تبریز رسیدند بوقا نوکران خود را با ممالک هادی بفرستاد و جلال الدین
ارقان و خواجگان را گرفت و دست تعرف میان سواق برآورد و اتابک از عرض و عارضه و خدمت
تکشفی باغ آمد هر چند او لبای خواتون متع شد محل قبول نیفتاد و اتابک در وقتیکه کیتی جا در قبر کون
در کشیده بود لم یبرح فیه الاقبال و لا یدانی الاشباب بیت تا آواز مرغ و نه هرای دد و زنه
زبان ایشان از نیک و بد عازم خدمت بوده شد تا طریق عذر و حالت او را از بن غضب و تکلف
باز دارد و در مقدمه خواجه سرای از آن شاهزاده و معسکر نمود اعلام و وصول اتابک را برفت خبر را
کسرو در بین ساعی کستر ده و بر این انجمن طلوع میفرماید بود چون خبر یافت بر آیین معمول تقدیم
مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و آداب تلقی را بتواضع ادا نکرده و زانوی خدمت بر زمین نهاد و
دکاسه گرفت پس خواجه سرای رهبت چوب بسیار فرمود زدن یعنی چنگیز خواتون خان راده
شب هنگامی بگانه چون ماهیری فرا جو آورد اگر بحضور میمنت مثمر بود و بشارت فرمودی تا سموت
شادمی بکمال کیاست و تدبیری و بصورت تقدیم کار بست و خلاصه مقصود آن بود که اتابک در اتهام
رفق و مدارا مبالغت نفرماید چون روز دیگر بیت بر سلاح کوس و بر رخ فرو کوس فرو بازی در دمان
بنمود صبح و بر حکم شب رهبری شد بدید چون عیار آسمان بنمود صبح تا برارد بوسعی از جناب
دلو سیمین ریسمان بنمود صبح و بر فوجی قتوب و درار و وی آسمان بر صندلی طلوع نشست و با سواران

استعد ضیاء الحق جسم رجلا مبنی کرده متفرق کردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود
نیابت سلطنه مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو حکم نماید و اولجای در حضرت تمغج بود
و عونه و بیش که غورمش خان با دوان چسکو بپرسیدند اگر از وی گناهی صادر شده موجب آن اغراض
ارباب اغراض تواند بود جلال الدین ارغان اشتاج لوحیتا و ازدواج محبت الدین دارد
از قبل او در یارغو حاضر کرده حکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیرازه و پسر سید را احضار کرده
نواب اتابک موجلکاه بحکام برآمدت ذمت و ساحت خود را از شر غرض رهانیدند و در بعد سوال
و جواب خواجگان قوام الدین کاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین هر یک با ایشان و مکتوب
محکم و در مقابله او ز ارائه اسرار آزار بر موضع اظهار زدند و ممالیک عمادی بر سر جلال الدین موکل شدند
تا انقیاد و محابا زود ایشان لیونت علاوت و کمال شجاعت در معرض ضرب ثابت بودند و چون پس از تنبیه
پس جلال الدین را در عذابات عذاب کشیدند تا در رباط یارغو بسیار صعوبات از ان احوال استنطاق برود
اتابک خلاف کسی نرسانده بود و نصیحت کرده که زنهار بهنگام ثبات و مردانگی و اظهار کمال
فرزانگی بسته حمیه و در آیین مغول اضطراب و بطور را دلیل ثبوت جرایم دانند شعر اصبر و ثبت فان
الصبر منجح و من ورآء ظلام اللیل نهار و عجایب این تقریر که بعد آمدی کار حد بود و ایام فرسنجه
ع و من الحزم والاختیار بون و ملک جلال الدین بپرورد و شتم و بدعت در جهت شتو و چون
سه ضربه تقدیم یافت زبان بسبب و مشاتمه دراز کرده و قذف ولعن آغاز نهاد و بتقریر مجلس
با ابنا مفصل اظهار مخزونات صدور و نشر مطویات معتقد از این سیاق کرد که ما با اتابک عهد کرده ایم که
علوی را از میانه بر داریم و باتفاق سلطنه او اخراج و خلع کنیم اگر ایشان عتاب فرمایند که ده بی مقدرت
با ایکای قبول نمی نمودند و خلع ربقه انقیاد و نزع قلاده امتثال واجب دانیم و بضرورت جانب عصیان گیریم
و برای مصلحت وقت شحنه را بر جزیره قیس بنشانیم و عمارت قلعه و استحکام پیش گرفت محضر حکم
بشهادت و یوم نبعث من کل شهید علیهم من انفسهم مرقوم شد هرچند دیگران تکذیب کردند که ذکر طمع
و فرط جبن و عدم تحمل او را بدین افترا اغرا میکند اما ع لیس بودها خاصه زخصمان قوی افزایی نرح
سید مظلوم بالای سر در پرده از آمد تا و از میخواند ع سیلقی الشامتون کما لقینا هم و آنچه میان آن

رنج حسیح که التفرقه متعقب صیت دولت بیکصرب او را بر تخته خاک غضب کردند ع و هذا قسمة الغدر المنلح
ع نبود این قسم باری در شمارش و دیگران البقیة انکه ایشان بدرکات ریشان متوجه بود و عهده او قرابت
کرده بیمان ما ان قبضه شدند پس حکم یرلیغ شد که اتابک و انصار و موافقان او اینجا بتومان زر در عوض قروض
سید بولاد او رسانند و چند تومان بایام سید جلال الدین و املی معین شد و یرلیغ بر نسبه و تفصیل
مشروح و مبین که هر یک از طایفه بر حسب مرتبت دانند از ثروت مقدار وجوه دهند تمامت املاک
در کشاکش نکبات و معرض مطالبات افتادند و معامله خسر الدنیا والآخرة عالمیان در سلوم و تحقق شد
و علل انسدرج وجوه آن احالت مضاعف تخلص و عرض و مال عرض هبا و هدر شد و ما الغدر الا من لغدر
مازمان دولت کلیجار خان الیمان از کسب تفصیل بقایا آن وجوه بسر رسیدند و صواعق نوائب برایشان
میریخت و الظلم عاقبة وخیمة و ما رکب الظلام را انجال چون یکسال و چند ماه بگذشت اتابک ابش
امراض مختلفه روی نمود و عنقریب روح حوالی از ذروه عالم ... غالب ... گشت و پیش از انکه دو
ماه سلطنه از افق مراد و کامرانی غروب دشت و ظلمت بود کلبن دولت سلغری تند باد حوادث
هشیم شد و در رو نعادت چون شام نکبت هیچ و عاقبت اما و خیم گونه روز آمد و لنبرق و محو بود
که درکیاست تلاشی گشت با ابری که زود بگذشت ع بگذشت چنانکه بگذرد باد و برف و این بیت
که چون عروس حسانت ارکشته حسب حال باشد شعر ان الزمان و ما تفنی عجایبه ابقی لنا ذنبا واستوصل
الراس ان الجدید ین فی طول اختلافهما لایفسدان و لکن یفسد الناس او را در جرنداب شیراز در رسم
مغول هر چند موسم و عادات ایشان بود دفن کردند و او لا از ربیم ... سراسلطان ... حسین ...
خود مدفن ساختند و ذلک فی سنه ... و ثمانین و ستمایه و مدت ملکش دو سال بود
شعر و کم من مقبته النواحی ... والجبال ... و واقع ... فبل العقد معقود و المبال
و لو کان النسا کمثل هذی لفضلت النسا علی الرجال زهره زهرا درین بیت کاشتباه
و معروف کون ... و علفا آتی کیسوار ... الغضب ... شعر کان ... ازف ...
خزاید ساقرات ... و بیشک ... تن ... حکایت و عاقل ... سلغر
نحفظ ملک فارس سید ... بن ... کلمات بن حیدر ... نظم ... و نیت ... لزکجت

بودی کی شدی زو شه جدا تاج را کرده بودی بر سرش گر بینی وارث ملک سلیمان رفت در خاک
ای دریغ کو سلیمان تا بر آن ماتمش گوش کر بینی چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق شادی
کرد در غم آن ماه جوش کر بینی کوس نوبت کو بناله تا از این دم در خروشست جام مجلس کو که اندر ماتمش
بر بینی گل بیاد روی او چون چهره خون آلود کرده شاه ار نرگس ز ران چشمانش گر بینی در شیراز
مراسم عزا چنانچه پادشاهی تقدیم رسانیدند و آه و دود حسرت صغیر و کبیر بذروه فلک اثیر رسید
ملوک و امرا و ائمه و کبرا با اشک لعل گون چون ابر کسوت نیلی پوشیدند و در مساجد و محافل
سه روز ختمات قرآن و خیرات با نواع جهان بجای آوردند و مثوبات آن تحفه روان شاه مغفور
فرستادند و از غزل دو سه بیت چند در طلب الفاظ اتفاق افتاد ع فرو چکید ز خامه چنانکه می چکید
لولؤ بناله بسی حال در باغ این که از باغ باشد جدا باغبان بیا بام و شام که در مرغزار بنالد [illegible]
درون مرغزار بسی در چمن گل بجا بیاید صبا که بربسته باشد گل از خاک بیا آب در جوی گردد
روان بکند ناله بر شاخ مرغ نوان که ای رفته در خاک تا دیر بست ره اگر ده ناکام جای نشست
کجائی که گلبن بجا رآمدست دم باد عنبر نثار آمده است شده ارغوان باده و لاله جام لب غنچه از [illegible]
تشنه بکام چه خوش آنکه بخشید و پوشید و خورد چو بایست بگذشت با داغ و درد خنک آنکه از خرمن
داد خوشش نه آنکس که جان سوخت تا ساختش جهان پر فسوس است ای پر خرد فسوس جهان
پر خرد کی خورد که راه در جهان چشم بینش و کمی است که خود کار او همچو ساغر دمی است جهان
ساغری دان و ما باده خوار بساغر دمی عمر بی غم گذار ببخش و ببخشای و منواز [illegible] که با [illegible]
ز جان آفرین آفرین چو بر زیر دستی زبهت دست اکنون دستگیرش که در دست بست
جنگی گرای و پی بد مرو که اندر جهان چند نصیحت شنو و حال حیات [illegible] فرمود تا املاک موروثی
بسیار را بیع و قسمت کنند و دو قسم از آن بنصیب خواهران شهزاده کرد چین و الغ بیکی و حصه قسمت
مما لیک و عقار و قسمی از آن شاهزاده [illegible] میر سنکر تیمور و صد هزار دینار موجب که از جهت جهان
اخرج از املاک خود و سدس ارباب [illegible] بود بر قرار نام او موسوم فرموده و مسعانی وراث
١٣٣
علی الفرض معلوم بعد از آنکه مدتی دولتخانه اتابکی را وی در انحطاط نهاد و از آن سلطنه و عمد

و اهبت ملکت بعین او از کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی مانده خود و فغان کوس بگو تا داد [illegible]
پس زدند این نوبت آری رسم نوبت زدنست و روزگار را اهبت غارتگر خسرو داد کرده و نیک
لیس یدیع من شیم الزمان المثال و عادات الفلک المقال و در آن کل فرحة ترحة و عقیب کل
نزول ز عال و بنا کاشانه محنت و طبیعت و محل حوادث است و عوائق او بضعیف بوائق شعر الا
ان صروف الدهر فیه بوائق و ان بوادی امره لبوائق سراب [illegible] او از جهت غدار بر سر دکل
ظری را سر تیزی خار در پی شادی بس بانده بشعر و دولتش چون از دو دولت اتفاق دارد [illegible]
محنت را عجز ع لی فی ظلم جهاتی اجنبا اصوتست [illegible] مجاز [illegible] و این عبارتست به تکلف
رحمتها و عین رنج و بلاست و مستلذات با لذات محض اندوه و عنا غر سیما عسر و انقضا خسر
١٣١
و امرها مر و نشر اغمر و [illegible] الماء ضعیف او وسیع [illegible] لحیف نثر تفر العصافیر
وهی خائفة من النواطیر یا ربیع الرطب [illegible] بارها ملازمة ظلال و استقرار جبال [illegible] مجال
و بدان منفعل است که در نفس انسان قوای شهوانی مبدء شوق است مثل مطعمی هنی و ملبسی بهی و منکحی
سنی و اگر چه بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراک الملایم اما محققان را معلوم است که [illegible]
معده التی هی معدة الهضم الثانی برنج [illegible] مبتلا نشود یا جگر [illegible] کباب بگردد
از [illegible] غذا موافق [illegible] و لذتی صورت بندد و تا جسم بحرارت در برودت
انفعال نپذیرد [illegible] لذتی [illegible] در خاطر نگذرد و تا نفس مفتون [illegible]
و [illegible] نباشد بواسطه دغدغه [illegible] لذتی نخواهد بود پس نفس در
مبادی این تمنی و تصدی لذات عرضی مساق الام و سقام بوده و بتسلیم عقل صحیح مزاج داند که
معالجات امراض و ازالت [illegible] و لذت نخوانند [illegible] هر غرضی
از این اغراض [illegible] دو ترقی [illegible] تکلف در سا
و حقنا بعالم جلا آیا قدسی و لذات حقیقی بعد از ملاحظه زوال و فنا راه ندارد انه ولی التوفیق والهادی
الی سواء الطریق و تحقیق [illegible] و در فع سرور [illegible]
نمودند و [illegible] راند و خسته شد و [illegible] قهستانی [illegible] در سیدن حضرت [illegible]

و بوفا از تخیلات فاسد و توهمات بی‌فایده تخلّفی می‌کرد و از مخالفت در امور حکومت تقاعدی می‌جست
چنانچه ذکر آن در موضع خود مسطور شود و حکام شیراز بر عادت باد پیما و چون مقوم بیجاده قدم در خط العجب
شعر فالدهر مع الدهر اذا ما خفض ☼ و امر مع الدهر کما یجری ☼ نهادند و بترتیب و خطاب الوغان التجا نمودند
اینکار و سلسله در بندگی حضرت شرف تمکینی رسانید ☼ باتفاق عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بجود
جابندگان مفوض شود تا پانصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواضع توفیرات بخزانه رسانیم ☼ بر این تقریر
بحکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و موچلکا داده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوه مهمات
التماس کردند الوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود در مشارکت با ایشان فرستاد ☼ چون بکجه و دهقان
رسید قوام الدین کاری که راه اقامت و تقدم و شغل جمان بابت را از حکومت شیراز عوض خرقه و ماده
و دریغ خاک در دیده آمال زده قبل جمال الدین بن زبیر معارف از قرب شی قبل الاجل و قبل فما اجد شیئا قال
دقال علیه لهم و سلم ان المناء قفعات فلا قال و جبالا منبات فالاجال ☼ و ستور مرهان شده گر
شد گر با کسری و ساسان شده گر و شده گر ☼ و شوار جهان اگر زمین می‌پرسی بر خود و همه آسمان شده گر
شد گر ☼ خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابو بکر ☼ در خدمت امرا بنا گر
سخه بالتزام کرده بشیراز آمدند ☼ و مستند کار از نصب فرمود ☼ و در کار بحث و استکشاف امور دواوین اعمال
و تحریص معاملان شروع پیوستند ☼ در دار الملک و اعمال آنچه ابقا قان و متعلقان ایشان ☼ برای خدمت و
عرضیات و طرفات از مرحمت پدید انداخته بودند ☼ در ابتیاع آن سعی کردند بلی بغیر مشکور ☼ و اجتهاد نمود اما
از غره و غایه در ☼ علی هذا از تو فرو بر دیگر تحریر ایشان تقصیر پی روی نمود ☼ و همچنین تسویه اوراق و تکسیر
اشغال ☼ بر نام جاهل دیگر ☼ و تحریر یرج و من ذلک و باقی قلعه بنهاد ☼ سر جمله حاصل جهان خرج ثبت
من الکشف امید و مدت ما قبت ☼ حاصل التحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع می‌حاصل بود ☼ اموال القیا
بلوکات که در صحرا دمن قریه‌ها محتوم بالبتی ☼ بر صحائف دفاتر بالوف و مئین و عشرات و دو دانگ
و قیراط مرقوم گشت ☼ ساربان و جوشی با آنقدر اموال که بطریق مستنفقه و عدوان از هر کس حاصل شده
بود متوجه بندگی گشتند ☼ و فخر الدین مبارکشاه را جهت استخلاص بقایات اموال ☼ و افراغ محاسبات
بگذاشتند ☼ و وجوهات که در خزانه خانه درهم نهاده بود ☼ فضل استحکام بر زده بخزانه پادشاه بگونه نقل فرستادند

گرده بحبز و تذبذب بر نفس غالب شد ☼ اونیز در اوراقات و مسامحات تقصیی کرد ☼ و روزی رعایت
حال خود را بذکر بدنامی مورخ کرده بود ☼ با حکام معاونت و توانایی پیش گرفت ☼ و حبل بین العجم
و الترکان ☼ بدین دستان سال آخر گشید ☼ سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد ☼ و ملوک و امرا
و هراف انام بدو تقاعل میکرد ☼ چنانکه در موضع خود شرح آن ثبت رود ☼ جهت لشکر شیراز
جوشی و شمس الدوله و معز الدین مظفر عبید را نجستاد ☼ و حکام ملک اصفهان برا سم استقبال
تملق نمودند ☼ و از غایت بازو هیبت ایشان بانواع خدمات و تحف توقی جسته‌اند ☼ ع ولا ینفع التدبیر
از صادقه الاجل ☼ جوشی در اول ملاقات لطف تقصیر در اداء مال ☼ و مهادنه و مدارات بار باب
بلوکات ☼ فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و مجیرش کرد چون ارکان ضعف سکنه
بو و خشم گرد رانید ☼ و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صبابت نقض ☼ و تعویق در قتل
ایشان کمی جهت داوند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند ☼ ایشان را باز کیل بدار
الملک آوردند ☼ و در آن در باب همین نقض پیوستند شعر و حوا النجاة و لم تسلک مسالکها ☼ ان السفینة لا تجری
علی الیبس ☼ تمامت اعمال و متفرقات ارباب ثروت را در شکنجه محنت آوردند ☼ و با صطلاح بار بطلم
و اصطلام تیغ خشم ☼ و تعرض املاک استغال نمودند ☼ و فخر تمی بر ذخیره مشتمل بر مفاسد تمامت ممالک ارزنان
اتابک سعید ابو بکر انار الله برهانه ☼ و بدین طرح استبداد و مصادره و مطالبه که هیچ آن محاسبات بر باز
صدق مخصوص بود ☼ و فضل آن هوات خاص و عام نهاد ☼ و چنین خبر خطیر را ذخیره عاقبت نگذاشت
قال الاصمعی شر السلطان من خافه البری و شر البلاد ما لیس فیه خصب ولا امن ☼ الغصب بی توجیه برات
می گشتند ☼ که خلاف بطلب الکا املاک و شاپیه دیوانی دارد ☼ بالظرف ... اعتماد و از ارباب مراتب و ملا ذو
یا بر سیف جفا بکرا زعهده اشتغال او باز در ولایتی در اعمال فی آمدین مبلغ برسانند ☼ متعلقان چون کلی معلم
که در مصطفا در وحش خانه و مطفر و دو قرب انا ربند ☼ و مستعاد و در سند سال حکم نکرده ☼ و هر لیالی
سرفت ☼ و بار کرح اخفاف استخلاص و جوه مرفت ☼ و اف صفت تنزیع ربنا ارفع عنا العذاب انا مؤمنون
بر بسته ☼ ع و الخطب ذو لیع و الدمع قد و کفا ☼ و بای در وی حسبنا الله و حده و کلی گشید ☼
و چشم بر منظر طلوع فجر شعر عسی الهم الذی امسیت فیه ☼ یکون وراءه فرج قریب ☼ وقف کرده و گوش

هوس بر در پنجه شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها ٭ فرج بعدها الفرج المطلقا ٭ نهاده سخن بو احمد کاتب در آن
استخراج شعر سلام الله کل صباح یوم ٭ علی کتاب دیوان الخراج ٭ فرد مون لهاها فی زمان عجز فیه
من مال الرواج ٭ عرضه حال بمکنان آمد از این معنا در دفتر پنجاه تومان و صد تومان وزر رود آن
بحصول پیوست ما بقی را از انجا ادا فرمود ٭ با وجود سلطنت ٭ اجازه ترحم الوقتی تسکرد ملک
بدل بار با ٭ مع آخر شوی تو روزی از این بند غم رها ٭ و چون ترقی صخره و انحدار ها ٭ اما چون قضا کار کرد
بود و مقدور تر دیگر نشد ٭ ابل مجد و دافع و مدبر خیر دافع ٭ رای صواب پیش فن زند ٭ و اندیشه نهانی
با قضا آسمانی کی همسر شود ٭ و لن یصلح العطار ما افسد الدهر ٭ و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام صواب الرای
بالدول و یذهب بذهابها ٭ خوشی از دل فراز وجوهات تمام حاصل کرد ٭ و از این مقام مبلغی با آن مستعاف
و انقضب و نهب آنچه مقدور بود بتعجیل آورد ٭ آنچه بعد دوازده تومان زر رکنی فتا بود ٭ از آن
مجد الدین بسمرقندی که بر اینجه و دنیا جوجو فراهم آورده بود ٭ و بو ایست درخانه کی از او ساداکان
مدفون کرده ٭ چنانکه کاه پنجه رامیش با دستمال موده ساز نه ٭ با شکر گوید و فوق آب نهین کسند
و از معنی شعر اذا جلبت الی الرجل مطبع ٭ فاقتک من مبیع السرا و ذنب ٭ عاقل باید که کنس و نقش کرده
بر روی شد و لنزان چون از نکه شت شعر قد یجمع المال غیر آکله ٭ و یاکل المال غیر من جمعه ٭ این جماعة الذین
در بخل مفرط و شیخ مطاع و بهاک مبارک ٭ چون یحیی برمک در کرم و معن زایده و معالی قوس
در فصاحت ٭ و کعب مامه در سماحت ٭ و قیس بن احنف در حلم و سکالی در ادب ٭ و ربیع در فضل
و حاتم در بذل شهرت داشت ٭ و در مجلس هشام بن عبدالملک اعرابی اول قلت ٭ مولع بود ٭ سنین مرا و
انستین بر گذشته و فضل آسا درهم و دینار ببابک رنگین روز گذشته ٭ بر او اذ عام من لم تجبه
فانه یمنی بر خواند ٭ و بر گز زنده آب افسون و من شیر خلیفی مسی نقش کرد ٭ در سوال سائل از انواع
اطعمه عاجز جواب ٭ و کیف نظم من او نشاء ٭ جمعه شعر رغیف فی الجاب علیه قفل ٭ و در ابن سلمه
رای فی بنیه بو مار غفار ٭ فقال الخلیفه هذا و دیعه ٭ و در حالت بنج اکثر بقیل تقذآء هیزم قاطعه مودی
و قد وردا بها فضلم وهبت النسیم من فقر من الواجب من غیر فقیر فی یدیه او قصور فیا لیه
مکام مجلس بزم فقاهت مستقرا و معانا ٭ و در تنجع و بعض الزاب و منادمت مقامت هر ایها

خوان اکابر المشت عیب طرا کردی ٭ و شاه و مامون الکذب ظاهر فرمودی شعر خوان که ابصمه ففارسی
علیه الغیر بمثال الغفور ٭ و در وجه سیم مطرب مسلح بر تب و ستی ٭ و جایزه شعرا را اجازت جواز موقف بر
گوشه مجلس و شراب شامیدی ٭ و حریفان خون دل از زجاجی ابصار و کباب جگر خوردی ٭ و خدم اهل البلای
جگر شعر فکل کل ما او دینه خفی حتی ٭ و لا تخش یوما بر بنیه جلجل کر به چون هیبات بشیر زاد و ربی
چون گوش ز نیشتر گر بریزی ٭ و اگر کسی از گور زناده بقراح قرارح کردی ٭ آب روی او در پیش ریختی
بر بیختی ٭ و قال المرتضی علی علیه السلام ٭ فما المال نشد من خلاء المال ٭ و شیح غنی الفقر من غیر تحی شعر و من
ینفق الساعات فی جمع ماله ٭ مخافة فقر فالذی فعل الفقر ٭ و در بستان و شمن بگل ما بناب بود ٭ نام جزا
از زفت اورا زبان میرساند ٭ و در بستان حسب عرضه آفتاب که را نکان ممالک او را جنب زر
می پاشند شعر ا جامع المال من جد ٭ و تعب ٭ و تضجع فی خلق ٭ ستعرف من تعد الکلام ٭ و تسأل
من بعد عن کلمه ٭ چون حبا ره مستفرق مشتغف ٭ و روزگار زر و مشتری سلف عطف بدل اجاره پیش او آمدی
باوجود رهن و ضامن و کفیل ٭ و التزام خدمت دربان و متوسط و وکیل تازه ٭ و منهم بطرکاب
و کرام الکاتبین دست بعار بر شتی ٭ بس رقت ملت و عطا نمودی ٭ و هنگام انقضاء مدت مطلب در
بر آنجه ساعات شب در روز را به دقایق و ثوانی حساب کردی ٭ قال النبی علیه الصلوة والسلام شر الکتاب
کتاب الربا ٭ و گفته اند شر المال ما لا ینفک ام کسبه ٭ و در مسامرات افاقه شعر جو گلف عماد ان الکیشت
و ما لک انسان نخلت فریح ذلک ٭ فحل ان شئت شاب الریح منه ٭ فان الدهر یا کل ما اکلت ٭ اتفاقا چنان
استماع افتاد که چون زر را بر میکرفته ٭ آن محروم مرحوم را جهار گرو نهند ٭ و مرد و زن در روز آن
بنقار رسیانده ٭ در مقابله و زر اندوخته و زر بر باد داده ٭ چون تراز سنگ بر دل نهاد ٭ چشم
حسرت برکشاد ٭ و پنهان زر کردن ستن بکرد ٭ و هنگام در تم گرفت تعاون می نمودند ٭ آیت ولا تحسبن
الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامه ٭ در حق او
وضوح یافت شعر بها الزمان مشئوم کما تراه غشوم ٭ المال الحق و لکن حول الیام تحوم ٭ منقا
وابایکم وبا اولا ای فی آخرنا و اولانا ٭ و در مثل است که جمل البخیل بجمل را روزی دید
از شوارع طرق و مواضع غریبه کلمی بر وسنگی دیگر در سوال کرد نکه از چه کردان آن نقره و جهت

گفت اجمع کنزا استظهار امری وادخار بیری• سائل تعجب اکثر کرد یعنی گنج از زر و سیم و جوهر
دور زمنه• نه از چوب و مدر گوی و ریگ• بهلول خنده زد و گفت ایشان که چندین خزاین و دفاین نهاده اند
و در صندوقچه دل از تعلق محافظت آن نقل غم برزده• چون خود از آن انتفاع برنگیرند• و دیگران
را هیچ فایده نرسانند• با سنگ و خاشاک ماشاک مشابه اند بل در خاک فایده متوقع و منتظر است• و در
چنان زر و جواهر مدفون هیچ منفعت متصور نه• قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا
ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم• وقال ارسطاطیس الغنیة ینبوع الاحزان• وقیل این دو بیت
الفاق بنا اشاره است• شعر لئن کنت ان کلفتنی بعیش عاقرا• فکل ما تری فضرک صغر• لئن تعتبر
الاموال مالک ذاهبة• فانک مثل المال لاشک تقبر• از برز و چه رسیده• فرق میان کریم و لئیم
جست• قال الکریم یستوی عنده الذهب والفضة وسایر الاحجار• واللئیم یستوی عنده الذهب والفضة و
سایر الاحجار• کریم آنکه منش همت بلند او از روی استحقار زر و خاک یکسان شمرد• و لئیم آنکه در نظر همت
حوصله تنگ او از روی انتفاع خاک و زر متعادل نماید• این کلمات هر چند از حیثیت صورت بطریق
تفریع و تقریب مذکور گردانیده شد و لوم طبعا و تحریر یافته• اما این فایده را شاملست که اگر خوشبختی
موفق الله این تجربت را در محل تدبر و محک تفکر زند• معلوم گرداند که در معیار تسلیم عیار صدق
عیاری خالص دارد• و بدان منقطع محتسب شود و بر حرص و اکثار که طب القبل قیاس کند• و هر چه
آز را که طب اولی استعمال نماید• چه دنیا از زیبائی دیباپوش و گنده مرغانی چو عروس است چنانکه
گفته اند• هی فتاة الفتا. لاتودعنا ام تودعنا• وعهدی بالدهر اذا دنا منه اذا دنا وعجائب الیه
او شبانه باغنا اوابا غنا دل ما بسعادت دو جهان بسته• و سازنده اسباب صورت در عالم فنا
چون در شب مرد حبل آید معنی که از غم مقدر جهلی باید اول توشه آخرت و الآخرة خیر و ابقی بر دارد
و عقاب را ذخیره خیری بگذارد• پس خود و دوستان و زیردستان از آن متمتع و متحلی باشند
و حقیقت کفایت مهمات آدمیزاد که در حکمت علی بوسطه خاصیت مذاق بکم بکر مستور است
و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن کرد• و چون از سرانجه غرور که در وشن و نیش و انگیبت
دهال و مالش او کی یالیتها مشغرة عن نفسنا وصولنها تا لقد لدولتها• بمقام موعود رسیدند• و در بیان

عاملان

عاملان ذم تسکو باقی گذارد• وقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم• ان لک من مالک ما اکلت
فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت• و ما سوی ذلک فلغیرک• شعر نعم العین علی المروة
للفتی• مال الصون عن الذل نفسه• ولا شی انفع للفتی من ماله• یقضی حوائجه و مطلبه• و اذا رسید
به الزمان بسبعه• عضته الدراهم دون ذلک ترسه• اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم است• حالم مظلوم
و مجرم مذموم• چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد• و دایم در رنج محافظت
و اندیشه هلاک سالبان• و عتاب عاملان رنجور دل و مغتم خاطر باشد• و بعد از وفات سرمایه
فاسد شود• و نوبت حسرت جاوید حاصل• بیت حاصل ز هوس نگر بجز من و امینت• یکچند غم و مینه
ناکامی و بس• و در انجال این ابیات زبان خاطر املا کرد• بیت بسیم و زر شده همچو طفلان مغرور• بسوی
آنکه سوی سیم و صاحب غفران زان• که دواب بزر مفتخر شدی نشدی• علایه گفت و قال [illegible]
ز نسبت عزیزی که گر رسد فیضی• تو آن عزیز دو صد ملک شاهنشان• چو جمع از سر سوز بر اوری نفسی
تو در چه عروسان جهان معطر زان• بردن شده زمن هر چه هست در دنیا• بیا آبروی قناعت که خاک
بهر زان• نعوذ بالله من مال المانع من جوب الانتفاع• ودستم آمال النائل لیتم الاستمتاع• و فی هذه الکلمات
عبرة لمن نظر فیها و عبرة و فرد جهر لمن دعا و اذکر• و کفایة لمن تفکر فیها با لرای السدید• و ذکر لمن کان
له قلب او القی السمع وهو شهید• موسی چون از تحصیل اموال شنیت آمال و قیل و قال• و عنایت
از امال فارغ شد• باطراف ممالک فرستاده [illegible] و رهروان [illegible] سنی جبی بر املاک ایمو• از قرای و
و میاه و دولت و جبین داراتی سیح و نجس و سعد و نحس رقم آورد• و تماشات اشجار
بساتین از مثمرات نخیلات و قیلات• که خاتم اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم
حاصل بیت ذکر و م که کرمت ع بنت الکرم بیاز الکرام• تنبهای انیت• و غیر مثمرات جنا
و هیشام و عرعر [illegible] ذکر دند• اما در حضرت ایلخان ظاهر کرد• و که بر غرایبات احوال ممالک [illegible]
وقوف حاصل کرده• چون بر عزم توجه [illegible] شیراز انتقل کرد• خوانده کان سیف الدین و نظام
الدین را که [illegible] در بیت [illegible] سیاقت ایشان بحکام اتمام مصالح جمهور• و کشف
معضلات امور• از زدی انفعال قلم لا یحری بر قلک ذهن و ذکا خود گشیدی• و بر تقریر باقی

محاسبه بی محاسبه عجز و انکسار در وجه بهادری و در از قبضه کتابت ایشان عبد المجید کاتب استیب
از تملق مستسار بی ملقی مصل کشتی بر کوشه این خاکدان حرف تیغ خونفشان کردانید و سر ایشان را
از کنکرهٔ دروازهٔ دار الملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت مفید و مرتب ناید
ورای دوربین صاحب اندیش که نایب در نغ و مانع نکشت و بر ذهن آیندکان حقیقت شعر مضی طلبنا
قوم رجوان الیقوموا بلا اقسیعبثا فلم ینقوم منقوم ماند و در حق خواجه سیف الدین تاریخ از وزرا ایراد
کرده آمد قطعه وفات صاحب نظام سیف دین بوسف که انفذه ملکش دستور ملک و دین بود ذی
ربیع الاخر آن سبع عشر بسال ستماه تسعه و ثمانین بود دنیا دام غلط و بار نامه محنت و نکبت
و روزکار ریمه آرندهٔ فتنه و شور و محن و تشتن بدان دایم از رهشدلی دور و بغم و الم نا کامی
دانده و نا یافت بکو قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده
ولا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور
شعر الا ان دنیاک مثل الودیعه جمیع ما اتیک فیها ودیعه فلا تفرحن بالذی انت فیها فما هو الا سراب
بقیعه پس اول ازین علامات و حالات بکی حسبا رکیر و دیدهٔ بصیرت باز کن و ترک خندهٔ بیجا
نفث دراز بکو و لعبرا و حیضاه او چون خیال خرسند مباش و بکو و دوش پیش مذاق جهت منفر
کردان در خواب عمر بن خیال آرزو آه دراز چند چینی و از برای نوش آمد جاهلان بر مرمت شغلهای
معایب دیکران چند تنهی شعر فاحسن ان یعذر المر نفسه ولیس له من سایر الناس عاذر و از سر
جهالت چند بن ستیز و چون صبح پیری دمید اکرچه در خواب کمند جیا جیا خواهی خواند شعر فقالوا
لی استیقظ فیضحک انه فقلت لهم شیب الکری سایق الفجر از خواب غفلت بر خیز بیت مرد دمی آخر
آدمی کرم شده چو بر تو خود کشیده این رقم بر خیز تو کیستی که بری نام مرد می خستین و تو چیستی که زنی
لاف از کرم بر خیز شوای اکر چو سکه قفای کرم خوری تو کوب آن سر و از سر و رم بر خیز الفتاح
توفیق حمد وارشاد طریق رشد و در رفقا هدایة التحقیق من عنده بحق محمد رسوله الذی خلق
الا نه من الصلوة تحمیده و جبذه و الصلوة و السلام علیه و آله یا فوج الزایغ بر نده موضع ذکر
چون ارغون خان صاحب دیوان را با ذراقه علیه شاه پسغرانه ببابا رسانید بوقا که تیر

این مکیدت از شت او بود و بر خواستن این فتنه از شت او بحکم برلیغ از آب آمویه تا حدود مصر
که قریب هزار فرسنک باشد در قبضهٔ حکومت آورد و از حضرت قلب جتکا اکمه موسوم شده و حکم
نافذ که تا زنکاه بزرک ارکان تمامه در باب خواجه پادشاه کسی سخن او نشنود و ایل نفاق او حکام برلیغ
مسموع ندارند و مکاتیب او را انفاذ برلیغ مطاع و تمغا شناسند بیت لطف توئی عالم خاک
از نظر کند از بید هو و ساز دو از ذره خورشید اکبر اعظم است حقیقت خاصیت زیرا که این تمامی
خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی بر اه نیابت
و اسم کتابت ملازم درکاه شدند و منصب او نزلی بود و حسب عاقل نکری لعبد الرحمن و نزدیکی
قرب الدام رشت و ضبط مهمات امور و تنفیذ احکام بمنصب مصالح مملکت را فاعد نهاد
که ذکر آن مرحمه سپید روزکار تا ختم ادوار پایدار خواهد بود و از تاثیر عدل بصباح شباو
بازار ابا نیر نفوذ مضاعف فتاد و واضداد عالم بساط ما جنبید و مسالک بکر و ندمت کر سنوه
سیاست نو کند دیده ایز شبان تمام مسالک ممالک بسیط را بقعه و دلان فرد صحابت
و فراوان صیت سهامت خود همی و همروز رشت و آبادت ابیض او زمین و زمان رغاهر
کشت کو خیاط منبر کسوت این معنی بر قامت اوصاف او دیده شعر بلغت سما المجد
عزا و رفعه رو یدا فا فوق السماء منزل و در نظرهٔ بر داء عدل و نقلیه بنا بالسا و از لب
خیانت فوز و امانت خاشاک نشر و و قطع امداد طمع و رفع حجاب سفر تا غایتی مبالغت
که روزی یکی از سواس اصطبل خاص سیبی از عرف دکان در بر داشت در تفتیش صنف و بهادر وقت
هلاع اهل سوق والسوقیه کالکلاب السلوقیه و اکثر الفسوق السوق و ما نفی رفت و وقت
شیفته غربنده را بران داشت تا چندی رسمی تقدیم کرد و مستعدان نظم بخدمت بردند
حال فرمود تا او را بیرون کردند پس که عبارت از ان ریش است تیغ غربال کردند تقدیم کو کنی
کرده شده سیبی بود نیم حاضران را فرمود که اکر مثال چنین کسان را بحضرت نواد را افعال آن ترا
بو او را اعمال مواخذت نزود و دیکران که در صدد و عزایم امور و جلایل خطوب شنید کسته عهد
و خلع العذار شوند و چون از مذاق مستلذ و نهاب چاشنی کیرند انکاه ربط و ضبط از احوال بر خیزد

وعلما و ضعفا شامل کرد و چنانکه باز گرفت حقلا لبا لباه و دراز براطراف قلاع و آن سایه بخواهد افکند
و حاکم حکمت تدبیر نهاد و از قطع و فصل آن متخاصم و متنازع عاجز آمد بیت عجب مدار که از عدل شاه
شاهین حمام را دیت چند سال باز دهد و بر این منوال مستبد و مستقل در کار حکومت ملک
شروع نمود و امرای حضرت و ارکان دولت را از پایه خود مستظهر کردانید و چون ارغون خان بعد
وسیله ابقا و ملک ارغا مسند سلطنة آذین مونت شد چمن اخلاص او منشر بود و بیرون از اسم قاآنیت
انچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود دیگر امور تفویض فرمود و مصالح هر یک بزرک
و سوزنی احوال حضرت و خواتین بنزد اجابت رای مطلق آنی المسلم اما مرجح حسد و غضب کرد جابه
اکثر حکام مستولی … از اطراف در حرکت آمد شعر الصدق کالشمس مثل النار فی الحجر لکنما قدح
الزند مستور امرا در بند تصب حاجبی استیال و ربح فی جنب نهال شدند و خیال رنگ آمیزی
و نقش انگیزی در سر گرفتند اما شعر و کیف یطهر … من حسد و سیف بغیتک … الا اهل حشول
کوذ از صورت … او عاشبه بوست بر دشمن زندان بود و هر مویی بر اعضا تیغی بران و سایه بر بنان
موکلی عان ستان وجود و حاجب بابلان کرا بارا بود دیگر در راه جو لطف و قدمی نهادن و در
روی مکاشفت و می داد … بالضرورت در عهد دارات میکردند و خون جگر سرد کر بنان
میخورد و منزل … فرصتی می بود و مبدا تغیر از درون بود حکایت انجو فارس بود مرتضی
معظم فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود و در زمان اباقا خان سالها ملازمت
شاهزاده کرده و بار با مسامع … رسانیده که نوزده املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین
جده او قاضی القضاة السعید شرف الدین بود و از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث با او رسید
و اتابک ابو بکر آنرا در عهد دیوان گرفت و نصب دیو برنا صیه حقوق سادات رقم ابطال
کشید و بر تصدیق این دعاوی وثایق و حجج شرعی و فرامین و خطوط ملوک از زمان عضد الدوله مرسوم
الملک سبیل قضات وقف … مرقوم شهادت بعضی مشاهیر … و ملک عرضه داشت و تقریر
کرد که اگر حکم یرلیغ باخراج و ابراز آن … و پادشاهزاده … اباقا خان یرلیغ داد و بر سبیل ایلچی
بر منصب ایلچی … رسانید و چون بشیراز آمدند ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و تنکیل

آورده بود و از جهت یک ایلچی کاف و دیگر با ایلچیان ارغاب ملوک و ممالک ابد حق پیش آمد نوشت این حکم
صیغه فرسند سید فخر الدین مرجع کرد و بر ملازمت پادشاهی مصاحبت بقدر و مثل من طلب شیئا وجد وجد
و من قرع بابا و لج ولج کار بپیشت اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات مستغرق داشت
و در خلوات و ذکر آن اذکار بسر کرد و در دل شاهزاده کالنقش فی الحجر مرتسم شکر و نعم و در این باب
که سریر دولت و جهار فخر خون را رسید و در مشکاة خاطر مزاد … حکم بر یرلیغ شد که در حق
مرجع الملک و دابق … و ثابتی که شرایع و ذمامی … انچه مشروح … انشا املاک بتک
و آنچه در قلم دیوان المسلم دارند و نقد … تصور کرده … نکنند شعر دان ملکا … حق
و حصه … الکاره … سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که در آن تاریخ
ملازم اردو بود و … بسر کرد و متوکل بمطالبه … انتزاع املاک مشر را در ارتفاعات چند
سال … به قالب یرلیغ بفرمودند … کنف شیراز و نواحی … در قبضه تملک باد شاهات
تفحص مطالب و تفصیل حاصل بهار بر حسب حال او چون بعضی از اعمال مفروز کرده و علیه و تخمین کنند
و علاحت جلاح … امراک و … ضلالت و … از لوازم کرفت توانند بود و ایلچیان
بافراد و تخصیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میل تمام داشت و … موافقت و … السنه …
در یرلیغ داد که از در میان کار سید فخر الدین و مصالح انجو در نیابت و حکومت انجو در اطراف
ممالک با اعطا جار … تو سامحتی فرمود و پس حکم یرلیغ … شیراز ارغون اقا سید فخر الدین
استخلاص املاک بشیراز آمده و چون هیچ آفریده از ملوک و قضات بجواب عرفی و شرعی مشغول
نتوانستند شد برحسب دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و دیار و طواحین مسلّم
اعمال بازین مفروز کردانیدند و … امروز ارتفاعات دیوان انجو مبلغ ششصد هزار دینار بر یرلیغ
بسبیل محافظه مقرر است و در جانب ملک و ارباب که صد سال املاک موروث … در تصرف
داشتند و دعاوی رفتند آنرا علی … بالصفته الوقف بتفصیل رسانیدند بعد از پنجاه روز سید فخر الدین
از دار سرای حکومت انجو اینجالی … ریاض کمس و … فردوس … پیوست حسن السعیر
لولا ان … علیه من العمر و بولغت من ازانهقنا … المغرفه … خلف صدق اورا

سید قطب الدین احمد که مصدر و منبع معالی بود قدوهٔ شجرهٔ طیبهٔ نبوت بود تشریف ایلخان پوشانیده بمنصب
مصالح املاک و تحصیل اموال مشغول گردانید و اشتغال در شهور سنه خمس و ثمانین و سبعمائه نیز برفت
در شهور حیات بوفا نقیر در خاطر خود راه داده و هرچند معاندان او طغان بود پسر طرغای شحنهٔ قهستان
فایق بر زمرهٔ ابنای خاص و دهاء اذکی من ایاس و ادهی من قیس زهیر و المغیره بن شعبه و عمرو بن العاص
بقوت رای و صفای ذکا و وفور لیاقت او در میان مغول نشان نداده اند و با این همه با
در علم ترسل و استیفا و شیوهٔ بلاغت سیاقت خوش داشت و در بعضی از افاضل اکابر بیرون از حکایات
گردد که در وقت آنکه سید قطب الدین او را جهت دعاوی املاک ظاهر گردانید بسبب عناد و
انکاری که میکرد امرا او را بار خود بردی جهت گرفتند و بفرمود تا هفده چوب او را بیرون کرد بی تقدم
نموده و از القای سخنی ملایم طبایع و مناسب حال خود در خلاص دید گفت ثبات دولت روز افزون
اگر هر میری یک چوب مساعدت فرمایند چه شود چون حساب کردند تعداد ایشان زیاده بود
بود تمامت تبسم کردند و طغان در میانه خلاص شد و این بیت انشاد کرد شعر اذا رایت نیوب
اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم تقریر کرد که از سر غضب است و تمثیل بر صواب
او بسکه قرار بر خود مقتضی دیدم تعجب کرد که البته متنبی را در حالت جزع ایمنی این چنین حال
و مناسب ایراد در خاطر دار نشده باشد مقصود از این تمثیل شرح کیفیت سخن دانی است
حاصل این مقدمه بوقت انتهاز فرصت و خلاص زمان خلوت بتمر فرض و انهاء رسانید که بوقار مجلس
اوامر و نواهی حضرت سلطنت مطلع است و تمامت شاهزادگان و خواتین و امرا رای او را مطیع معاودت
و منع آنها از جنبه غربت و کثرت و چاپلوسی از افراد جمعیت ایلخان باسره مطاع و او چه حادثه زاید
این قضیه را مختصر بیان کرده و از خبث ضمیر او اندیشه باید داشت تا باید فرمود و از باد و خاطر شرف ایلخان
که راوی هر لطیف و نقاد هر حدیث آید که احداد در شقق دولت و حرم سر سلطنت و مختار
مصالح جزو و کل میشمرد و از مبادرت در رسالت پیش شاهزاده رخصت داد و بدین جانب گرده چنانکه ...
ساخت با آنکه در آن عهد زیادت قدرت نداشت امر بشدت و حزم آن لشکر دارد و بر فتنی که واراد
می آید چنانچه او میزان کرد که هرگاه که این سخن قبول او چگونه صفا صفا از دو جام می باید و چون

مرحمت میکند صفت خاصه صفای کبره شعر عجبت لمن الدهر یبکی و منهم و علما فضلی یا ساکن
الدهر ایلخان استماع این تقریرات را بمقتضای حزم و عزم شمرده ماه درجات مدارات او
بر موضع حسد و حقد تیر عمل فرمود تا وقت مقام الاعلاق روزی در حضرت ایلخان بشرب مشغول بود
چون سورت شراب و نشئه عربی را اغوا کرد میان نگاه در بو که سؤال جواب افتاد بوقت تحقیق
را نمود چون آن بحث بسیار استغراق یافت طغاجار و اعوان مجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی
حضرت بذریع رایج رشید قواعد ودسایل مبتذل موید معاقد و حساب قراباغ برم مبادا او ابراز
اسباب حکم معاقد و مضامین خلاص یا ابو حضرت و مسایل اختصاص لاحق از شرف متوسل و متمسک بود و خود را
زیادت از آن میدانست که با ایشان دم تقابل و تکافی زند و را هم مساوی و تقاضای همسری ع این المعقاب
من بوی البحاب نوبت فنه و تدبیری اندیشه بسبیل قطع و فصل و بساطی گسترد علی الاصل پس
طلب و حج معاصل نقارض ساخت و مدتی از رزود و ملازمت اردو متقاعد شد و بتدریج شاهزادگان
همراه و دو ملکه قرا القای رکن و خطای در اسامی و عنبر همین و امرا اردو و قوچی و معتدی
ملک گرجستان و اباجو و طغای و قراولنس و غیرهم را که البوکند در آورد و با خود هم مفتحه اتفاق کرد و جنبه
و مترصد زمان فرصت و محل اوان غفلت شد چون جانب دولت و غارب نهضت اوج جهت
اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع زمان گردید مغول که از آن الکو نکلاه منی خوانند و رسید و شکست شاهزادگان
و رسم معاد و کعبهٔ حضرت پیوسته و بمقام اعزان و صورت اهری کمعبه مفخمه و اتفاق و تعیین ترتیب
و زمان معاد و شرح و بسط گشوده کرد و اینکه من در رفع تعین پیوست و خبر همین عبدان کشت و نیکب
سور خاصی یافت و دست لشکر حاضر را تهنیه و اسباب رکوب و مهارت دفت پیش از آنکه بنزد دیگر
مشورتها تیر مصالح را مانند نامه ابرار عرض کند و حسب باد ولی را چون فتح کناه کار را
از درگاه پادشاه برانند جمشید زمان و زمین آفتاب مسرت در رکوب را قبیح مرتبه آثار بر ایشان
بستند با لشکر پوشیده بر نشستند و همچنین از احوال سالک ع لیبو الاروح علی العقو و لطرح دلک
بوقا از استشعار خاطر از هر گوشه اسنیعاب لشکر خبر یافت با دو سه معدود و کم بخت اوباره دوی او لتاتو لتار ...
النجار کرد و اظهار اتکم بر لیغ بسر نزده بود و فراوان پیش بوقا آمدند و انکه بر ایشان لوکه مرحب

اونت اینها چیست؛ جواب داد که قراولی گفت که من از نفس این خبر دارم چگونه غایب شد
رعب شاه و هیبت او در دل ما چنان مستولی شده بود که بیان پرسش قدرت مکالمت بودی؛ تا بنهایت
چه رسد؛ این بگفت و روان شد؛ چون پادشاه بکنار رود رسید؛ شمشیر خاص از نیام کشید؛ و روزگار سیحون
منقش بدین بیت ابر گشاد؛ بیت: ای تیغ ملک در کف خشانش هما؛ و در چشمه حیوان و برق زهر گیایی
پادشاه بایستاد و تمامت لشکر را بگذرانید؛ بعد از آن عبور فرمود؛ و هر امیر چتر بوقا فرود گرفتند؛
چون از کنار رود چتر آسمان سای بدان جانب افراشتند؛ معلوم کردند که صید مطلوب در دامگاه نیست
ناگاه از پیش او ایلچی بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست؛ اگر یرلیغ بر چه وجه نفاذ می یابد؛ پادشاه
با لشکر متوجه اردوی او شد؛ ایلچیان گشتند؛ او را گرفته بیرون آوردند؛ هم آنجا نزول فرموده بجوشن پوشید
از اندیشه عصیان سپس گفتن امتناع کرد؛ هر یک از اعوان او در مواجهه گفت فلان روز مرا
فرستادی تا از دور جستجوی کرده لشکر کشیم و همه را برداریم؛ بوقا گفت سهو کرده این سخن تقریر کردم
که غرض [illegible] همه را بر داریم؛ یعنی مقصود از سوختن و تفحص حال دفع فساد امرا بود؛ هیهات این تمویه
و فریب چگونه درست کار [illegible] و مصالحت مزاج معتل کردی؛ پس جنگ را [illegible] زمین [illegible]
الجنس کرد تا بدین خود [illegible] از صحبت کردن دور کرد؛ پادشاه بقتل فرمود؛ پس بزبان حال
آبدار تیغ شعله رنگ گشاده بدو خواند شعر: یا من غدا یجعله فوق الثری؛ هل لکلب الکفران الا [illegible]
حکمة اذن الملوک اذا غدت تعظم ملکه؛ واذا لم تعظم اذ لوک الهم یستعطفون فی الذنب
رد الجواب؛ و یستقلون فی العقاب ضرب الرقاب؛ لشکر را فرمان شد تا بوقا را با [illegible]
و اقوام و اتباع او چون [illegible] و طغلق و قراوینجس و طغلق و [illegible] و سوانجی؛ و [illegible]
نواب حسام الدین قزوینی؛ و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال شهر و حمولی سخره تیغ جلادان ساختند
و حبل نسل ایشان منقطع شد؛ و خوانین را با لشکر محشر کردند؛ و حکم رفت که از جثث قتلی پشتها
سازند؛ و مرکلان برکار رند تا [illegible] اتباع ذیاب و کلاب؛ از آن لحوم کامیاب گردند؛ و
بر عظام صدور امرا کبار و صدور عظام و سوختی باقی باشد؛ اجازت برگرفتن ننهند؛ شعر: وبت
لعقبان الملاء لحومهم؛ و لست بدار الفقار تسیلا؛ و رضعاء من المنو غبتیه؛ صفاتا و منزلها لها دهموا

مدتی ز من و زاغ بفراغ؛ و دران اطراف زاغ و زغن با خوانا بافتند؛ و ضباع سباع و رجضاب و انثر
بالسباع دهان گشاده؛ شعر: کلبه و جزیه جار و بهری؛ لهم امری ام سعد الیوم بامره؛ این ابیات
که حکیم انوری در حق الجان و اعادی خاکسار مناسب آمد؛ انوری: حادثه در زره وز درد و محنه در
سقلح تیغ؛ زد بکالک امر تو آب و نان یافته؛ زلف سرش ز تن بیرید جلاد اجل؛ بر دل مرکز
خلاف [illegible] یافته؛ هم ز بیم لعل تیغ تو جا گوش گیر و مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته
سالها بر خوان رزم از شیران تیغ تو؛ وحش و طیر و دام و دد را جرم جهان یافته؛ بعد از آن هر کس
که با او دوستی [illegible] داشت؛ در مقام [illegible] تا باسا و صولت [illegible] پادشاه بکمال تیغ
[illegible] چون برادرش اروق غایب بود؛ و روزگار پیشی او نیز جانب [illegible]
اورا فرود رابرکر فرمود؛ تا او نیز ازجهت را بجهنم سپرده؛ و که در سنغاق و [illegible] بانو
سپرده؛ بعد از آن [illegible] در صحرا گشادند؛ [illegible] مخالفت برسید اروق [illegible] برفرار رفا [illegible]
قلعه [illegible] متحصن گشته؛ و نزول نکرده تا میثاق گرفت که پس از وصول [illegible] حضرت [illegible] زمانی
چون بار دور رسیدند؛ در مجلس [illegible] رسیده بود؛ جام مالامال در یاد از دست ساقی
فرمان [illegible] کرد؛ و رقبه قورمیشی پسر هند و الغو [illegible] گشته؛ و [illegible] و قرابت قرب
شمشیر خونچکان شد؛ و سر آن بوقا و اروق و قورمیشی را که بحقیقت بر دست جهالت؛ و [illegible]
[illegible] ایشان بود؛ بر سر پل چنان [illegible] چشم در [illegible] روزگار [illegible] بیت: بر آب [illegible] کرد
چو پل [illegible] هر کس که اعتماد درین اکنون پل است؛ سبحان الله [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] است و مهره کینه [illegible] بیت از جهان و بوالعجب بازی او؛ پس [illegible]
کل من [illegible] شعر: [illegible] هذه الدنیا [illegible] رزایل و [illegible] معایب
[illegible] و اجلا [illegible] و مقام [illegible] بیت: دنیا که [illegible] کشد؛ یعنی
دان که [illegible] هر کس که [illegible] وقت [illegible]
هم از آن [illegible] بیت: [illegible] نوکشته؛ و گر [illegible] معرب
این [illegible] شعر: [illegible] زار زده؛ او کان [illegible]

غازان پادشاه از غایله خداع و حادثه غدر آن غدار بی‌زنهار سلامت یافته برلیغ باطراف ممالک
فرستاد و چون اباتبوقا در معرض کمال ملاطفت و احسان ایلخان کفران نعمت و طغیان کلمه
ظاهر گردانید و در مکافات اعمال غدر و عصیان شان قصد شنیع و غدر فظیع انجام پوشید و دولت
افزون طلب او جست چون او را جبل و ذول وزن و فرزند و اقربا و رها مقهور گردانید
و خزاین و اموال ایشان که از موهبت و عواطف روزگار سالها اندوخته بودند و دیوان کرمان
نوق افراخته و مهر توق افروخته عرصه غارات و نهب تاراج هر یک مقصود ساخت و تا نفع عموم
از حکایت او دیگر آیندگان از غرایب واطوار عجب برخوانند بیت ای نسیم لطف
نیل نعیم و ای سموم سخط واسطه ویل عقاب بگشا روی از قوت پنجه خیبر برکند صعوه
سخط اهل عقاب روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را ظاهر نام نهد و لعبه
در نظر بینندگان جلوه دهد تا آن را بهم زند و بهم بسته و تحیه تعطیل با خبر گرداند چون دولت
ناپایدار و حشمت زود خیز و نعمت پرنده و حکومت سبکعنان او برین وجه یافته اند عاقل باید که
امارت او را عمارت خذلان داند و وزارت و زر و زور و صدارت صدمه داند از سیاست
دور بیت جاه او چاه و پند او بند است مرد زیرک بده نه خورسند است ثمره قربت ملوک و
حیازت مناصب نیز در حضرت ایشان جز این نیست و ذلک هو الخسران المبین و قال زیاد بن ابیه
لو راى اصحابه من الغم الكاسف عشية لولا الامير قال قولوا الامير و اصحابه ثم قال كلا ان لا عواد المنبر
لفرحة و ان لقصرت ايام الخليل لرونقه و لكن الغم الكاسف عشيا رجل لا نعرفه و لا يعرفنا فنخشية
تولية فان عرفنا تبهر له السبل و تهاونا بماره و الرضا بلاكه ايلخان بسبکی و هو نیا نعوف منع
منفر بود هر کس که تحت متابعت و مبایعت بوقا و مرقهان او بود ساختی چنانچه بسیدی بتخریج
زهر و تفریع قهر و تفریق نکبات و هر شعر دار کل ساکنا غریب طویل الهجر منبت الحبال
منفر ساختی خلایق بسیار از مغول و مسلمان پشت بر بیخ او وداع کردند و در ربیع الاول سنه ثمان و
ثمانین روز پسر ارغون آغا که مرشد فلک نهاد و شیر بیشه شجاعت بود از وقوف بر
احوال بوقا و مرقهان او مستشعر گشته لشکر کشید و یاغی گشته و با لشکر خود عازم بلاد شرقی شد و تمه

ذکر او در موضع خود مرقوم شود بعون الله تعالی و حسن توفیقه و تسهیل الحق و سهله و کرمه و صلی الله علی
خیر خلقه محمد و آله ذکر احوال سعد الدوله وزیر یهودی و افراط او در وقایع ممالک دیوان نهاده چون از قضا و قدر ابلغ است
ما بنا و در هر وقتی از اوقات و قرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی را بسکان چهار طبع
طبایع انسی را از خواب رعنایت بیداری دهد و بعضی را سبب تنبیه و آن تباهی سبب بساط
سطوت آگاهی کند و در عالم ملک که مجمع عالم انس و کلیه است و او منقاد عالم عقل کل امور باز
و آن را موجب ترغیب اکتساف و مصارف جمع و وسیط ترغیب و ترهیب او وقایع عجیب سازد و لیهلک
من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و در ضمن آن دقایق قدرت قد جعل الله لکل شیء قدرا
بر صفحه حال کاینات لامع گرداند و حقایق حکمت لیحق الحق و یبطل الباطل بر ذرات ممکنات تا مع
آفتاب تجلی از مجاری ذات صور افکار مرفوع شود و صفوت ثبات ثبات توحید احدی مطلع
جل شانه و عظم سلطانه مشرع مصداق این مقدمات محمود و این حکایت سعد الدوله یهودی است
پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضا شش صد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رفعت نبوت و ماه
بعثت محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه
والحل والحرم علیه التحیة از کتابت علی مر الاوقات که قوم یهود در بادیه ذل و هوان بوده‌اند
بوده و بزبان ملکت ضعفا امت محمدی الا ان تغذب و الا ان تتحد فیهم چنانکه یا ان ایشان را
بر مقتضای خبار نبوی الا انا و هم فی المجلس و الموم الی اضیق الطرق فکانما تسر کم فاضربوهم و ان
فرلونکم فاقتلوهم در هر طریق با تبعید و تضییق جوانب و سلام را تعقیب و تطلب جواب نه در خاتمه
ممالک اقلیم ثالث و رابع احساب یافته و چون دست بیدا دبود و از زبر دستی دست تکبر
زیر بالا ارتفاع سرافرازی رایات ایلات و فرقه فرقه شکست و کمین کشای عزم زلیخن بر ساقران
عباد و بور راه مخالف در بست و مادر فروج سبل امن از اعاظم متعلق گشت حکمی مصون مسلم از نقیض
مناقض و نقص مناقض و بی کامنی امر او بساط امن اجتماع مشارک و جهت معارض و مبادی حال چنان بود
که در زمره اطبای حضرت ایلخان ارغون بود و در مدینه السلام ساکن بود و پیش بیطبان هم غنا و انفاذ
فرمان کرده بتبع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و امن درد و هن الدنیا

سمت افزا النقش والدهر زده و سر از جیب لباس العافیة طراز اهمال بیرون کرده و ملازمت نکال
لیلا و نهارا اختیار کرده و مبانی و معاملات کرد و ساخت نجارت و مقامات مخطوب بخطار متلاشی شده چون دولت
الغام و صدمت خنجر پادشاهی با امامی پیوسته از بلاد دست فرو شست و بحضرت جنگیز تره ملک
و موقعیت مرعی نمانده این نیت قسمت اقبال نگشت و رواج حال و شد و این معاملات معنی کنجد بود
در تفصیل آمده والمال ع بافت کام و نشد اندر آن جهد و الم عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم
امور العالم متعلقة بالوسائط والاسباب و تجربی ترفعها او دام و ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله
ملازم اردو شده آداب حضرت سلاطین و مهابت خدمت و رسم کتابت و کفایت جمع داشت
در بغداد اقامت چند کاه به مدینة السلام و مخالطت جمهور مغول و ترک اما که این زبانها شناخته
و در تجربت حوادث بود و زبانها کشیده بسیار احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده و در بعضی اوقات
ایلخان را اندک عارضه روی نمود از اطبا غیر او کسی ملازم بندگی نبود و مسهلی واقع تجربه کرده و نیز ان
ماده تسکین پذیرفت ایلخان در رفع علت از حکایتی که علاج مجموعه استنطاق […] متواتر نمود چون فرصت […]
دل پادشاه بجانب او کشاد مال میلانه داده صورت تلف و اسراف و نواب اردو و بغداد
و اعمال و کیفیت مواضع توفیر و تقصیر و در عبارات غریب اللفظ و تخیلات سهل […] عرضه داشت
و بیرون از فلات قرار نمود که تمامت مال ممالک بخزانه بغداد و اردو راجع است و خانمانها و بستان العقود
و جواهر شان مالامال و خزانه خاص تهیست اکنون مالامال […] زین سخن زرین با قرطه گوش
هوش ایلخان ساخت و در حق اردو و ترنج ظلم و جور او آیة ان فرعون لعال فی الارض وانه
لمن المسرفین بلفظ […] ریاسته و تخریب و تعذیب بلاد و عباد […] او تقریر کرد
و حقیقت ظلم و مصاف او در بغداد و مدارس علوم مندرس و امرا […] شد شعر تعضوا
المدارس البدیع وقوضها […] معتقد و […] کار و عقار […] کرشید و ربها
دهر چند در مقام چون ایام […] رواج کار […] در کم و کلاف افتاد و […] نام امور کوفه
یکی از ارزان پیر دوست کشن بود از بغداد […] بنیل در زمره […] اثر موج امواج وقع وقایع
در اندرون […] و دل مبارک […] عبارات عن […] کان الطلب التاج و […]

التاج واحمد الکلاع کان ناسف فی قفا الزمان و دفت فی عینه القرصاد وابرجی خبره والانوس عبره
شعر هجت محاسن المعروف حتی کان وجوهها طلب نیار و در هدم ارکان جامع کشر تفرین بقاع
آبدار بود سعی پیوسته و آلات آنرا در وجه عمارت دور خاصه و متعلقان استعمال کرد و بقاع
مدارس خراب شده و ساکنان دیار چون حیات […] نیست و اقرا خاک جامع که مرقد بعضا
ومشهد اولیا و اوصیاست بزبان حال قصه پر غصه و عرضه نیاز از آن ناخدای […] عالم و عالمیان
عرضه میکرد تا بدرجت […] کوکب دولت او افل و مرکز دولت ناقل شد و اوراد دیار بغداد
مشکل کرده و از مثل چنان موهبتی خاص و عام […] بود چون پیوست بعد از آن امر جامع مجموع شده و اسباب
پریشانی مرفوع شد بار دیگر […] بر لیغ شد که سعدالدوله مصاحب اردوقیا و بیان […]
بیان مذکور […] بنورد و تفحص مال و استخراج اعمال کند و در آخر شهور سنه ثمان و ثمانین
متوجه شدند ع کالسهم المرسل العرمرم من قلل بطریق اجابت […] و تفصیل مال […]
دارو دوقیا […] کار بود و اردو […] اندیشید و از […] مینشستند
و […] از مساعدات در نقل […] بر لیغ را […] ایشان مساحت که جمع آفریده و […]
زده و از اندک مدتی […] کهن و استخراج […] توفیرات […] و حاصل مال […]
کرده که و در مقابله […] بر دولت نهاد چون […] نما خود […]
بر او […] خنده […] کوهساری […] خزانه […] و بوقت […] وقوع
احاد و مقرون گشت و بر منصب اشراف ممالک بغداد بر لیغ و پایزه فرمود و بدستور […] مرفق
منوع و خلعت […] داد […] و دعا و ثنا
توفیرات سال بسال با خزانه […] اردوقیا متوجه بندگی شد و قتلغشاه و چون […]
اردوجی را که ملک و وزیر بود […] روان کرد و در […] ماه جمادی الاخر سنه سبع و ثمانین
بحضرت پیوست و بقبول مخصوص گشته خزانه عرض افتاد و اعتماد ایلخان بر کفایت و دیانت
متضاعف اردوقیا اعتماد حسن اخلاص او […] سعدالدوله از طرفی از
اطراف ممالک در دولت اندک مدت چندین خزانه جمع کرد و محاسبات را […] نوع

اگر نیابت ممالک در عهده اهتمام و شایع نکونی کار آن ملکه نفاذ یابد هر یک منصور خدا دانند الحق آن
تصدیق فرمود چنان او را امیر و مشیر دولت و مشیر مطلق مملکت می‌ساخت و در حل و عقد مصالح و مهمات
رای او را معتمد علیه و مشار الیه می‌ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نوین و ارودوقیا و جوشی برا
مبری موسوم باشند و سعد الدوله حاکم مال و ملک باشد و ایشان به صواب دید و مصلحت رای او شاه را بی عرض
ندارند فاما سعد الدوله هر وقت که خواهد بی استشارت غیری مصالح نماید و کارها سازد و کوکب جلالت
استطالت و کار او بالا گرفت و در اوج دولت قطب وار جهت خلایق مرجع و ملجا شد
و عالمیان رشیم نفاذ حکم و تقید جهات ملک تعلیم کرد و در فقیری از اقطار مملکت متعلقی را برای حکم
معین گردانید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطاع و مذعن گشتند و مدینه السلام را برادرزاده
فخر الدوله که در جمیع مراتب چون افلاطون در حکمت و حصیفی در ادب نام بود تفویض کرد
و شعر سپر ربیعه بنات مضمف ادا آمد شعر ذهب الذین هم لنوبت المنزل و بقی الذین هم العذاب
المنزل و دیار بکر و ربیعه و اعمال ربیعه آن برادر که ملک کلا یعرف الغر من البر و لا یس من غیبا
و لا کبش من تیس مقرر آن مناقل او بو سپرد و ملک آذربایجان را جیسد بن الربیع که غا
مطلوب بعضی قوم او می بود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اکثر ایشان
کان غازان و کیخاتو در خراسان و روم بودندی آمده و طرف راهم یکی از رجال قوم خود سپرد
و ابتدا شروع در کار حکومت تمام ملوک و حکام ممالک که ارباب نخوت و ذنبه و خلف در کار
بودند برباد فنا داد چنانکه در سیاق احوال فارس تقریر افتاده و چون سهام معاهده به هدف اسعد
و طالع بذروه شرف رسید و آفتاب آمال طایفه یهود را در دلها و فی اندازد و ایشان را از شاذه حکومت
جبلی به شمار او سابع فطری غلی کند تعریق غنی به همت و عمارات و سعه و مرابت تهالک قلب
و دعوت خلایق را ابواب اطراف فرستاد ان الله یامر بالعدل و الاحسان فاقیموا الوزن بالقسط
و لا تخسروا المیزان و در اجراء مقتضای او رارت و تقریر ابواب البر رضی صادق فرانمود و در ترک تخفیف
و ترک تکلف و تخفیف زحمت رعایا را احکام نافذ کردند و که فصل دعاوی را بر اتفاق
شرعی و وفق قضایا مرعی کنند و امرا و شحن نواب محکمه شرع مطهر دیگر نا کرده و تهاون حق

مستحقان و اغاثت و اعانت فرو مانده کان جد بلیغ نمایند و جهت ارباب قانون کار ابواب حضرات
نعلی چشمه باشند و رعایا را بوسطه علوفات و الاغات تعرض نرسانند و کتابت مرآه و قراء تاو و متوسل کوبند
دو رسند که حضرت عرضه داشت اسباب قوی در سند برمال و تخریب دیار و تفرقه رعایا ارسال ایلچیان
که در طلب وجوه حوالات و لایت رغبت باز رو در حضر رسانند و زواید علوفه و اولوغ می‌ستانند
با سنقاقان و ملوک برای این مصلحت باشند که بر رسم خود بی آنکه تعلقی بر رعایا بستانند و از آن انشاء حقی
بر خیزد از اموال خزانه به تحصیل رسانند و تحقیق ثقات امنا به صوب حضرت متوسل دارند و الا ازو جوه
ایشان به نماید مسترفع باشند و این سخن چون محض کتابت و مال اندوزی و رغبت پروری بود و امنیان
پسندیده داشت و حکم یرلیغ درین باب به تاکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد و بدین امن و تخفیف
مستریح و مرفه الحال شدند و حقیقت حال و سخن لا یخفی علی کل حال و در عهد او مشارب نتوانست و
مشاهد ادرارات و صدقات از شوایب کدورات مصفی و مهنی بود و مسالک و مقصدیان درگاه
که ضعف و یاس معذب و مختنق و مختنی این جمله مورث غضب پس در عهد تو باز اگر چه بیمار شود از
هم نو آرزوی تیهو کند و شعرای عرب و عجم و افاضل و طبقات عصر در اطراء مدیح و اغراق او صاف
بطون صحایف و دساتیر مشحون گردانیدند و بعطایا و منایح محظوظ شدند و او چون اطراف آداب
متبحر بود و در تقبیه شوارد نظم و تایید اوابد نثر اشارت رانده و در مدت دو سال کتاب معمول نغزلا
و محنوا فعلا به افکار رحمت به انشا اطائف و تهرسته نوع مثالیف صورت گشت سلطان مذهب آن را
بنام او موسوم گردانیدند و اما مرقان آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصاید شبانات و قطعات شاعران
سفت و نیاوردت از آن که چهره این بیان بدان مبرهن و مسود توان کرد و هم عرض نفیس این سخنان
که عبارت آن بهم دارد و غبار زکات آن مسطر ساخت اما از روی تمثیل ابن وهب در قم آورده شد شعر
لا ذلت یا ماحی الزمان و اهله فی الناس رب ساحب و منایح و سعد السعود و لکل داع خالص و لکل لیجایا
سعد الذابح و بعد و سالبان قوم بهود و زاد هم امه تنکیلا و کل علیهم من بلاسا خط کیلا فکیلا و کلی مد و کیلا
لقب مطلوب خود را به رسم آل بویه به دولت اضافت کردند اما نه اضافتی معنوی و کولی کسوتی
بود در قامت ایشان لکن ریزیده هم در زنوی شعر یا دولة لیس فیها من المعالی مستطبة زول فات

الاعلی الکرام طلبیه* نموی و استعلا آغاز نهاده* و باستیلای مهمات ملک بیان زبان بگشاد* کی بعد از فتح
بغداد شعر هو در زمان فقد بلغوا* مرتبة لا ینالها فلک* الملک فیهم والمال عندهم* و منهم
المستشار والملک* یا معشر الناس قد نصحت لکم* تهودوا قد تهود الفلک* فانظروا صیحة العذب لم
من قبل تراهم هلکوا* فالجان بکلیه خود را با سعد الدوله داد* و در زمان خلوات و مسارات عرض ابکار
در معرض اقبال و قبول حسن ارتضای افتاد* و در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود* با مناصب
مذهبه و رای مزبور و نفاذ حکم و عدم معارض خللها چند ساله را تدارک کرد* و خزانه هزار تومان زر معدّ ساخت
و هر روز در کمال قدرت و نفاذ و حکومت ترقی زیادت می یافت* و بسبو ر عاطفتی تازه و عاطفت بی اندازه
مخصوص می آمد* و با وجود شغل تعلق ملک داری* اگر لحظه از خدمت بندگی متخلف شدی بکتابت و تفقد
الفقر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین* بجستنا و افتخ گشتی* تقریر کرده اند که روزی ارغون
ملاعبت نرد با او در خلوت … رفع حال … سعد الدوله پای کشیده بود* ارغون در آمد و در ان
ترک ادب بازنمود کرد* و گفت هر چند از حضرت رفعت بخش در فرو بافت دستها حسن …
چگونه در بندگی چنین خانی که فلک سرکش در … احکام بندگان است* مبالات پای کشی
در جواب همین قدر گفت* باعث بر این حرکت وجع مفاصل است* و تجاوز از فرموده پادشاه
روی زمین خلاف رای متین پادشاه بنظر ع و کل بالفضل المحبوب محبوب ملاحظه کرد* و بحکم
حبیک لا یعیبک* آن قدر زلت را بر اهواری قبول فرمود* و مناصب تومانات و امرا بر قوت ملک
چون نفس زکیه کسی بیاجسم* و طلسمی بحاصل می نمودند* ارغون بیشتر از در رفع و قمع او تحریض می کردند* و در خلا
و ملا بصریح و کنایت هم و سعایت بر سبیل اندیشه می انگیختند* و ظاهرترین سبب عداوت آن بود
که چون نوروز زبانی گشته* و در بلاد خراسان شرر شوری آغاز نهاده بود* آرزوی کار آن طرف چون
زلف دلبران شوریدگی تمام داشت* ارغون بعرضه داشت که اگر پادشاه سیر خوشی فرماید* من بنده
هر یک را … مسامحتی کرده … کفایت کنم* بر وفق ملتمس برلیغ شد* و صول او بخراسان* و فتن
نوروز بیک معامله افتاد ع و کانهم کانوا اعلی جیاد* و چون از آن مهم فارغ شد* و جسب قدرت
مصلحت آنجا مضبوط کرده شد* نکتا از نوروز بیک … شد* بنده که حضرت … معاودت

کرد* سعد الدوله بر غارب رفعت و جلال راکب شده بود* بر روی حجت گرفت و کرتبه بخشی را اغوا کرد
تا عرض رسانید که او داغ زیادت از یقین فرا تعاقب نشسته است* بر این غلو ها او را بعضد و چوب با مقرع
زدن* ارغون نهال کینه سعد الدوله را در جویبار ضمیر مغرس کرد* از فواره دیده آب می داد* و با امرا
موضعها مباحث و قضایا پرداخت* تا میل اغیار او کردند و بقتل او تقبیل نمودند* و با کام آن بسر
در روز گاه که منتهی می گشت* و سرشته کار بدست روزگار فرا نمیگذاشت* پس متنبّه شیخ فتحی بیک را
برای اشتباک عزیمت و اتحاد جانبین مجموع شکاری کرد* و آن را مدی قوی و رکنی و ثیق متصور
هر آینه فرومند … رای* در دفع دشمن بمعاونت دوستان توسل نماید* و بوقت و مطابقت
ایشان توسل جوید* بحکم اخوان تفرقوا عادی دست دهد* و باتفاق کلا اخوان خلاف آراء
ارباب مغاین مشهور کرده* و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است
چه با اتفاق مباینت و مغایرت مضرت حاصل بود* و برکت معاونت و هضام با دل
موافقت* چگونه خلاص از نکاید خصام دست داد* عاقلان گفته اند که دوستان که اسم محبت بر ایشان
اطلاق توان کرد سه صنف اند* یکی دوست موافق* دوم دوست دوست* سیوم دشمن دشمن* و دشمنان
که از حقد و مکر ایشان حذر از اولیست هم سه نوعند* اول دشمن منافق حاذق* دوم دشمن دوست
سیوم دوست دشمن* و شاعر این معنی را نظم داده ب از دشمنان دوست حذر کن که دوست را … باد دوست
دوست زاده دشمنی کوشد* اندر رهایت برده کرده … باد* بروی دوستان دشمن و بر دشمنان دوست
سعد الدوله تشهیر آیات کرم* و تسیر روایات نشر نعم* و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را
دیباچه صحایف مفاخرت* و گوهر صفایح آثار ساخت* شعر بنشستن من زبرجد والفجر
بمصقل الماء و تنقی الزروع* و ظاهر علما مراد و باطن با من شابهتی داشت* در رمضان سنه ثمان
و ثمانین و ستمائه این مکتوب ببغداد فرستاد* بحضرت نسیل سبیل الحاج و هذا ترجمه* امرا و حشم و ملوک
و صدور و نواب و نظار* و حفاظ و کتاب و قضات و سادات* و کافه رعایا و مدینه السلام
عاصمها الله و رعاهم بدانند* که بحضرت آسمان رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت ارغون
من الجهلو … چنین انها کرده اند* که طائفه کثیر و جمعی غفیر از اکابر علما اسلام و اماثل و مشاهیر اعیان

و همان زمان از عزم زیارت کعبهٔ معظمه انجاح حج شده اند و برای احرام احرام در بیت الحرام و اعزاز
استلام مناسک کرام و تطواف موقف مبارک و مقامات متبرک انفس و اموال را در معرض
خطر و بدر آورده این مثال لازال مطاعا فی الغور والنجد والشرق والغرب اصدار کرده تا در خلوص
نیت و صفای طویت قضای حج اسلام که بالفت وجوب در ذمه همه در ایام جاهلیت و اسلام پیوسته قوافل
حاج و زوار بکعبه موصول بوده و مراد از اتمام مناسک آن حرم محترم حصول و قال علیه الصلوة والسلام من حج
البیت خالصاً مخلصاً و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و چون دیده را بکحال کعبه
مکحل کرده اند و مراسم استلام تقدیم نمایند در آن مشاعر مندوب و مشاعر مبارک دولت روزافزون را
به دعا خیر یاد کنند و معنی ان السلطان ظل الله فی الارض یأوی الیه مقالید سحل العهد والابرام
ونقوش صورت نگارخانهٔ متخیله و فاتحهٔ لوح تذکره و نوباوهٔ چمن فکرت و غنچهٔ گلشن فطرت ساز
از آن حصیل که تیسیر این جبرائیل و تیسیر قوافل بکثرت حافل عرصهٔ دشت و بطحا تا این زمان مهلت
روی نموده و مشایخ بنی خفاجه و جمعی که با بادیت حاج موسوم بوده اند در تجهیز قدم استقدام نمایند
و ملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف نگذارد که
کسی از اجناس مصاحب قافله روده از زر و امتعه و ابریشم و نقود و ممالیک ختائی و جواری و سرای
فروختن با خود ببرد و السلام و بر این منوال کلماتی خواهر آن قرین مضمون صدق شود بر همه واجب
استمرار و ملحق در تقریر آورده و مصدر بکاملی رسیل فانی حکمه لیس من اخلاق المؤمن الملق مسجل کرده
روزگار بگفت ان هذا النجس النجس ادنی من تمتع واقف النفیسه تمشیة مصالح العباد و تغلبه الفساد الی
ان یکون فسادا و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد
شعر یا ذا الذی رکب الفساد فسادا از جملهٔ معجزات بینات احمدی و مقامات آیات محمدی کی آنچ
که بر زبان آن مهدی موجبات تولید قواعد شریعت و اسباب تشیید دعائم ملت بلا ارادت و صلاح و رشد
لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون و در اوایل ذی قعده سنه ... و ثمانین و ستمائه حکم کرده اعزالله
جلال تاریخ مکتوبات نوبیه این مفسدی فاسدی چون غمزه معشوقان بغمازی مشهور و چون
طرهٔ دلبران به پریشان کاری داستان معلق ناقص اوقات ولیس علی الاعرج ... مغرور

نموده

بمضاعف فساد و مع التمیمی در زمرهٔ اولئک هم شر البریه و در سلک فی ناحیدی که خون حاج را در حرم
کعبه و چون مصحف لعب شود و حلال شمردی و بدین سبب عقده ای مشکل بر امور ارباب حاجات افتاد
و حفاظ فقرا و مساکین در پردهٔ تعویق و تعذر مانده و چون هر دولتی را زوالی مقرر است و هر بیتی را
نهایتی مقدر و هر بری استلزام محاقی و هر وصلی مستتبع فراقی و هر عیشی را طیشی در پی و هر فروغی را
انتفاضی در وی بیت هر قصه بام بارکاهی و جائی داده زحل بارکاهی آری مع مذهبا باشد
از عجب نوا ها آوه بدیل من قولی واها ع چمانه چو پر شد دیگر دانشش سعد الدوله کمال جاه
و اقبال تزرف مغرور گشت و نخوت و جبروت فرعونی اظهار کرده بار با در صورت اساطیر الاولین
رفاهی المیان عرضه داشت که نبوت از چنگیزخان بطریق ارث بوی رسیده و مثل بیت که ثبت
العرش ثم انقش علیه و بدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعدهٔ ملک و ملت و ترتیب رابطهٔ دین
و دول او به حظ تیغ جهاد و شمشیری بر بریده و چنانچه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیه صحابه و مجاهدان را
بمقاتلت و غزوات تحریض میکرد و یک روز چندین تن را بر سر خندق فرمود بر بدن تا فقرا
و قضات و ... بر رقبهٔ استسلام نهادند ایلیان نیز اگر استقامتی جهت حال الغیب فرمایند
قایض و خفض قابض در حق ارباب موافقت و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود
تقدیم نماید ملتی متجدد و دولتی متجدد در روزگار یادگار گذارد هر که ساغر صورت سر خط تعید
نهاده از نظر ریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه از ایشان معارضت و بدروی چون تیر دوانی
جست که هر کدام را سر بر تیغ جای سپرم ارغون خان چون بسبب حال دشمن جاهل سلمانان بود
و حکم بر بلیغ شد که هیچ مسلمان را از ارکان اعمال دیوانی منصوب نکرد اند و ایشان را از مداخلت
در ارد و ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاها فرمود در اثنای آن احوال روزی که
نوا بر نظام شمس الدین شرار بر هام حرما افتاب پرست رهت کرده بود و در راه کمند رشید الدوله
ملاقات افتاده ازوی طلب مشاورت و استفتاح رای الخنس کردم تا کار ما از روی سر رواج
قبول بالطف نزول کرد و هیچ بخلوت در پیوست العباد تقریر بمبادی که شروع در مطلوب متوفی
باشد تحفری نمود و مشتمل مقدمات و نتایج بما حصل مصدود و آنکه رتبت نبوت که آخرین مرتبت

بزرگست و وافق [illegible] منقل الکتابی است و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی افادهٔ
کمال حکمت حکیم و در فقها [illegible] که در هر زمانی صاحبقرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او
موجب نظام و التیام عالم گردد و علی مقتضی الایام و مصالح الانام شعار شریعت [illegible] اساس طریق تقی بهدا
گرداند و به دواعی استیناس بازواجر ردع [illegible] خلایق را بانس مشایعت و معهد مطاوعت
خواند و از جناب شر و [illegible] اجتناب دور راند و فضایل این فضایل و شمایل این خصایل در وجود ایلخان
عادل موجود و مشاهد بود با این همه زور که عین غرور و غرور بود چند تن از افراد ائمهٔ اسلام و اکابر
و اعیان دولت قصد نفی آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح
نوع شهادتی در قلم آورده و تخصیص یکی از اکابر علما بخط خود و الناس علی دین ملوکهم رقم فرموده و هر چند
کلام مرفوع احکام بود [illegible] که در عقد خلاف این بود و واقعه [illegible] صاحب [illegible] فرمود که مستلزم
مختم اباطیل لهو و [illegible] منفرجات نافرجام و مزورات هنگام عفو [illegible]
[illegible] عجب درون و [illegible] شعر ما فیه فضل ولا عقل ولا ادب ولا حیاء ولا [illegible]
و ایمان و التماس کرد تا [illegible] را در آنجا چیزی [illegible] از آنجا و آن [illegible] و اندیشه آن [illegible]
فسحت ساحت عالم را بوجود خود مضیق زندان [illegible] در جواب [illegible] العالم [illegible]
گفتم [illegible] حقوق مودت و مصافات و سوابق عهود [illegible] و موجبات [illegible] قدیم [illegible]
و مرا بر مرا [illegible] این فواید [illegible] شعر و ارحام [illegible] الرحم التی [illegible]
به [illegible] تیغ قهر پادشاه کامکار [illegible] از نیام انتقام آخته و خاطر را از [illegible] رفت [illegible]
بر [illegible] اگر از تیغ [illegible] خبر کرده و [illegible] و القاء [illegible] باشد [illegible]
مقرر است که من بنده [illegible] عادت و [illegible] قرار [illegible] اگر [illegible]
این نوع [illegible] و بر [illegible] دستان [illegible] هم [illegible] که در این [illegible] رقم [illegible]
بر سطر [illegible] این [illegible] کنند تا [illegible] صدق و [illegible]
[illegible] زبان گردانم و اگر [illegible] و این حکایت احتجاج و [illegible]
[illegible] این [illegible] حالی که تقریرات [illegible]

ضمیر او [illegible] و قد قیل الکلام [illegible] وانا اقول الکلام اذا [illegible] صدر
القدر [illegible] که ورقی که در خاطر [illegible] از سر آن افراح [illegible] و همچنین بود [illegible] مشغول گشت و [illegible]
[illegible] گفت ع ای سوخته این [illegible] تمام است و علی الجمله ایلخان مقرر کرد که کعبه [illegible]
[illegible] سازد و اهل اسلام را از [illegible] سبحان [illegible] الزام کند و برین اندیشه [illegible]
اعراب [illegible] گرفته بود و ساختن اسباب توجه بمکه [illegible] اعلام [illegible]
[illegible] این [illegible] اصحاب [illegible] بود [illegible]
بسیار در دار الاسلام فرمود ساختن و [illegible] از [illegible] دور خلفاء بنی عباس [illegible]
[illegible] آن [illegible] هر چند [illegible] بود و [illegible] روزگار [illegible] قوم [illegible] داده و [illegible]
[illegible] و برین [illegible] خواجه نجیب الدین کحال را [illegible] آن [illegible] بود
[illegible] احوال کند و تفصیل داد با سامی [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] شهرت
[illegible] خاندان [illegible] ایشان [illegible] بود و همچنین [illegible]
[illegible] شمس الدوله [illegible] تا خاطر را از ایشان بپردازد [illegible]
[illegible] دین و [illegible] برکین [illegible] خیال [illegible] حال
در دل [illegible] گردید [illegible] جمع [illegible] عالمیان شد [illegible]
که ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت کار [illegible] روزی [illegible]
[illegible] انجام [illegible] از کمال [illegible] فرمود [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] از لوازم [illegible] رذایل اخلاق [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
زوال [illegible] ع پادشاهان [illegible] کنند

از وسوسه و اغوای او دل ایلخان بر قتل خواجه چون غمزه کافر دل خوبان تشنه خون شد تا غایتی که با وجود
نوعی از سبب تغیر مزاج صدر جهان را بر باد میداد و بهر آینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه
دهد و قال بعض الحکما تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تسرق من الطباع وانت لا تدری و حکما را ملاحظت
کرده‌اند که خلق انسان ذو وجوه ملکه یتکلف لتقلیل الشهوة عند الانفعال من غیر طلب و تکلف و کسب تا جمعی
محققان حصه کتاب را الکل اول از قیاسات منطقی مشکل کرده‌اند و گفته که اخلاق و سیر بحسب
زمان و مکان و احوال متغیر میشود و بسیار امور طبیعی قابل تغییر است پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد
فروع پس و جماعت ورقیان برخلاف این مدعی در معرض مخالفت تنازع کرده‌اند و قومی رای ما کر گفته‌اند
که بعضی از ایشان من حیث الخلقه از روی استعداد و مخالطت اخیار خیر میشوند و وجود دیگر آنکه بود در غایت عزت و
قلت است و برخی بمجالست اشرار شریر میگردند و الشرور تقتضیها طباع اکثر اسفل الخلق و الله اعلم بحقائق الامور
شک نیست که مصاحبت عاقل اکبر سعادت جاودانست و مقاربت غافل اقبح شقاوت و درین باب
شیخ سعدی شیرازی راست و درین معنی تمثیل لا بقی **قطعه** گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی
بدستم بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل
نشستم کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم و قریب باین حکایت وقتی کرده
بودم **قطعه** اذا هو فی الحمام طین معطر توصل من ایدی کریم الی یدی فقلت له اهل انت مسک
و عنبر فانی من رایک سکران معتدی اجاب انی کنت طینا مذ لا فوافقت الورد الذکی المعهد
فاثر فی خلقی کمال مجالسی والا انا الترب الذی کنت فی ید چون بوی گل در گلی این اثر
دارد نفوس نوع انسی که جزو کل آن از یک منشا قدسی متفاوت است چگونه مجاورت طباع
و مشاهدت و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشود **بیت** تک روز گار از درازی که هست همی بگذرد زم
سخن را از دست بشست قضای الهی ناوک حوادث را از قسی افلاک گشاد داد و برین اتفاق
آمد ایلخان در تبریز مرضی صعب روی نمود و از آنجا عزیمت موقان کرد و بجهت تحلیل کردن شده و بحر
فاسد از نواری شکل غیر ان گرفته و خلاص کاتب از املاء مع او میخواند **بیت** مع ترکان چو بیند
مرغ در بند حالت و بشد دلش رضعت بخالت و قد قال حاکم رنا و بحکم الحق علا

دیگر حالت و مقربان حضرت درین مباحث مشاورت پیوستند و در حدوث این حادثه محاسبات
رای جمله بر آن مقصور گشت که نا حیل بجاد و تعجیل عاقبت و شفا را صدقات فاضل بدرگاه رسانید و تجلب حصه سلطان
و تجلب صواب ان شهادت رانند **شعر** و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع و سعد الدوله زیاده
از دیگران در پیش حضرت در جوش و اند روش با ایرانیان و نیز پیش بود و از بهر شفای ایلخان اسباب و دعا
عاقبت را منظر و متربص بود از دینار زکات و در غرق بسبب دست و پا میزد و از تغیر قضا و از نشیب خطا
ترسان میبود و بار با خفت رحمت و خیرات آل تغا با یخچا رحمالک روان کرد و بود و یک روز بجهت
مکتوب متضمن اشارت بکشف غلام و غلامات و دفع ظلم جهات و اتفاق بر اشارات اطلاق صدقات
و ادرارات و تجدید تسویغات و تشریح مسوبات و تا میل او میان معهد گشت از جمله صدقات فاضل
صدقه سی هزار دینار اهل بغداد را اطلاق کرد و ده هزار دینار بخیرات ناک و فقرا شیراز آمد
و همچنین بر سایر ممالک مختصات علی الانفراد موزع فرمود و حکم شد که عمال بر قرار حضرت
خواتین و ابنا و بنات و اطفال و حواشی که از این اموال کم و بیش چیزی ستانند و مستحقان را ازین
عارف نقص دهند چون معلوم است که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت نبندد و او ناوده عیار وقتا
دولت بیهود را از بیهودگی در نوشته بود و باشارات دعوی انتساب او را باجابت نظر آمد
از صلات و صدقات فایده حاصل نشد و مرض اشتداد یافت و قال افلاطون تحکیم الارض کره
والانسان هدف والافلاک قسی و الحوادث سهام والله هو الرامی فاین المفر از برای تخلیص
اهل جیش چون معضل حال شد از جمله شاهزادگان قراقای پسر شیب در کره دکوه مضبوط بود
با هولاجو و جوشکب در کوره دهقان نزیب قاچیانیده بودند و مرا طار عوکرده بسیر ده تقرر
از اولاد و احفاد چنگیزخان بحکم مشاورت سلطان اباجی بسبب عدم و او ضعف اعیان گشته
بودند **شعر** خلقت سیوف بنی الله و تهشتة فتدار حاکم و بناک تترق و عاقان کعند هتداد و عرض و نیا
موجب قتل و شاهزادگان هست ارغون فرمود که سلطان مرا برین تحریص کرده و بعضی گفتند
تو قاقی خواهر زاده جوشکب **شعر** امن احد ابنیت دمی جفونه و رستن السحر المبین کتابا
و عهد لوعاشرته فی سهو و لرد شیب العارضین شبابا صورتی که قضا دان ابداع بتحقیق...

مقصور او هیچ تقصیر نکرده بودند و سحر کیشان کار کاجس النقوم در تقویم لعوانی واجزاء او کلی دقایق حسن
رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده‌اند و حکم من قتل بالسحر قتل بالسیف را کار باید بست خود
نرگس جادوی احسام بود و غمزهٔ تکاورش افسونگر شعر ان لم یکن سحرا هواک فانه و السحر فیه این ادم
دهیه او را با دیگر خواتین حاضر کردند و اواخر محرم سنه تسعین و ستمایه سخن پرسیده از این جهت
نوقفای استعاد کرد شعر حتی تقنیه من ورد و مثم و صب ورزا علی الیاقوت من شیخ زبان آن
حصص الحق بر گشاده و گفت همین قدر معلوم کر بعادت زنان استجلاب محبت ایلخان را تعویذی
نوشته‌ام اگر جان من وقایهٔ جان او می‌شاید و زند کالفدیه در معرض قبول می‌افتد شعر رمی ...
لا الفدری بل اری ان الشعر وقایة الکافور بیت هزار جان گرامی نخست جان رهی اگر چه نیست گرامی
فدای جانت باد ایلخان بر خنیده مانند غمزهٔ او ناتوان بود طبیب نوش بخش و ساغر غمزه تماشا
کش او بر آن صدق محبت نگفت شعر فان کنت مسموعا فلا ... و ان کنت مسموما فلا بره
النحر باتفاق کلمهٔ آتش چهره را بباد و روغن مشعدان خاکسار در آب انداختند ساعتی شب زلف
مانند ماهی اگر چه در حسن ماهی بود مضطرب نمود و جان در سر کار محبت کرد و سخن کبیر مصداق حال آمد
شعر اصاب الردی من کان یهوی لک الردی و من الوقی ... هیهات هیهات مرنا غیره آه
محامره لغروتمن امر ... هم در ... رجال ... ربی ... آن بکشا ... مقال ...
باران بر عارض ریاض بدمیدن گرفت و رعد از تنگدلی در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش فشان
در صفر سال مذکور سلطان ابواجی ... ایلخان را راه بد نمود و جان ... سپرد و در انجال کار
از دست درمان در گذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود و در کرخوشی و سعد الدوله حکیم بود و مرگ
جسم معاینه میدید و از دست ایام چه ستم مهلک در میکشید سعد الدوله بنا فی ... بحضرت شاهزاده
غازان فرستاده بود تا کار در پایه و رو بجا در رسد بر تخت مملکت توقف نماید و اندیشه آن بود
که کرمی ... وقوع حالت تا ... شاهزاده برسد و ایشان را از زخم شمشیر مخالفان برهاند
امرا معلوم کردند که بر ... ن در جستی ... موجب ... و مفاسد ... التفاق کردند تا بحادثه ... تا
کرانا غایب موجب ... فتن و فسا ... در شیر ... بودند از ... بر ... گرنه ... بن مواهب
در خانه قطغا جار ترتیب طوی کردند تا مبرا ... جبل جهان روح اعادی را از ان مجمع ما بامورد ... و بیجی
دار و دو قیار را از انجا شربت هلاک چشانیدند و طوغان قوجان را بر دو دار دو وی او رو ... او تن
یک ضربت از شمشیر بر او در دو دیگر رفقا روان کرد ... لیس توکال و قورمشی ... قاق قاقان
اقتاجی سعد الدوله را که چون کوکب سعد دولتش راجع می‌نمود گرفته ... صفر سنه تسعین و ستمایه
بخانه قطغا جار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین
فرمود که در شب به ... سخنان این رقعه ... من ... فرستاد و بنمای لم یزل و لا یزال که این مجاز
تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمنان دشمن بوده‌ام و الله علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عمر
... هم برین نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود بیت گفتم که اگر رحم کنی ... از رحم ...
... که اگر ... العلق الشی المحال محال روز دیگر چون خیاط قدر بمقراض ... قوارهٔ ... قبای ... بر ...
... کردن و دوخت او لباس ... این ... از ... لطف ... قبا ... پوشیدند و
... برآفاق و ... بافت و دست ... و عدوان برتافت سعد الدوله ...
طالع ... منافق صورت ... ورق ... شاعر ... سخن ... پرسیدند چون ... تا تمام
وا ... بود ... شعر ... من ... ‌
ان ... ولا ذمه مقتول و مسلمان کلمه ... صلوات ... بر روضه ... با ...
ساکن ... فرستادند الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده ... از
نزدیکی ... رب العالمین ... امام ... که ... انوار ... معنی
فهم ... با رغون خان ... کمال ...
... که ... بر حال ... قوی ضعیف بود ... حضرت ... بر ...
دولت خبر رسید غیب ایشان را عذری گفتند ... که با ایشان ... معاملت ...
ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه ... روح ایلخانی از قفس ... آهنگ ...
... بر ... علوی کرد و ... حیات ... و ... مرده ... سخن حکیم
که در حق ... رومی گفته بود ... کبرا ... من ... بلا ...

[illegible]

ب چنین است آیین چرخ بلند • گهی بنشاند و گهی باز گند • گهی بر سر چاه افکند بی گناه • گهی بر کشد بر زبر تا
بگاه • سر انجام بر روی خاک افکند • از هر نیک خاک اندر زند • بعد از تقدیم مراسم تعزیت و تهنیت
او را در کوه بهارستان که لحن ایشان او پیر گویند از خوب کردند • و امرا و هر یک اهالی در بند خاص که لازم
خان شهید بود چون تیر فنا و لیک بیسروز علی جهود و عاد و ثمر دیوان او ز آتش خرسته دنده • و در جهت سیل حرج
اعجاز محمدی صلعم صفر سال مذکور در نقش دارالملک شیراز شیادی تعلیم معلمی او ارشاد و مرشدی تا که او از گوشه
بالای آتش را افروخته • و دیگری سوخته کرده • علی هذا در خیابان [illegible] کسبه اهل شهر از تمامت
خانها حاکم و محکوم غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل در تشتها بلند افروخته شد • مشایخ و
کهول مشتاقان و جوانان • عواتق و ابکار و جوانان بر استزادت روشنی مصابیح بودند • چنانکه در چند
خانه خجسته آتش در خیابان و خسته که آتش زدند • شیراز چون قندیل رهبان تابان • و چون
دل عشاق روز وداع فروزان • و شعر [illegible] بسیار • شعر رب لیل کشعر لیلی سواد • شق جلبابها
علی الارض نار • و تری الارض کالسما فکل • قد تجلی خلالها انوار • شرر کانهن نجوم • و نجوم
کانهن شرار • و در زبان روزگار بر ساتیق حوالی دار الملک از شادی آن تمثال عجب خالف
گشته • و چون افشا که موجب آن وصول خبری اهل بیت اجوم لشکر بیگانه • هیچ آفریده را سبب آن
معلوم نشد • و هر کرد شیراز این صورت غریب روی نموده بود • و پیران روزگار دیده نه دیده و نه شنیده
تا در شب این جماعت آتش میکردند • مولانا اعظم قاضی القضات مجتهد الزمان رکن الملة والدین
ابو یحیی ناظم امیر المؤمنین دام ظله [illegible] انتقالات و مقصد این رسالت شفاها تقریر فرمود که در شب جمعی
ملازمان مبالغت نموده • تا نقد بر سطح بام خانه ترکمان غریب مشاهده کنم • و آن بوده که هرگز بوده
و موجب آن و خاطر او از آن تنابد • تفرج غایم بعد از [illegible] غمام بر بالا رفتم • روی زمین مانند قبه آسمان
از زواهر کواکب ممتلی بود • اشارت کردم به شخصی که بار شب مجلس قیام مینمود • شعر شبیه قد شطی
النار بها • و تبکی دموع المستهام المتیم • ب بهر جوش اشک خون جانی جاری • بر سوز
دلش زبان و دلیل بر دشش • بر طرف بام رها ننده در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی تا رنگ داری
خطیر توانند بود • تاریخ از آن ثبت کردم • و وقتیکه این خبار بعث قرآن یافت بیش از ده روزه

گر چراغ دولت بیو دو بر مصیبت مرقا گشته شد بر شیراز آن آتش فروخته بودند ع و لقد حیات چنین
الاشیا • و بر آن آیت مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم
فی ظلمات لا یبصرون • از زبانه آتش لامع شده بر صاحب بصیرت که در این صورت به بیه تفکرت تحقیق
نظری و جب دانه معلوم کرد • که عو وصف شمر قتادا راحه چون در حرکت آید به یک لحظه عالمی را بر خاک
انداز بود نسایم کرم و شمایل و فضه لطایف خفیه بهر وقت که بر چمن بوستان جان و زد نجیه آمانی
جهان شکفته کرده • ما ذلک علی الله بعزیز • بشارات این فتح نامدار • و بشارت [illegible] الباب
بزرگوار • و در اطراف ربع مسکون منتشر شد • و در مقامات بلاد اسلام قوم یهود در بیشتر [illegible] مستقل
و مساجد میکردند • و مال ایشان بر باد غارت میداد • شعر و ما الدهر الا نعمة و مصیبة • و لا الخلق الا ممتحن
و جزوع • و در مدینة السلام زیادت از صد نفر اعیان یهود با ثروت مال • و نعمت حال با بال نماند
و اولاد کشته شد • و در این حال امام عابد زین الدین علی بن ساعد الواعظ الدمشقی دام فضله
این قصیده که سلاست انسجام و متانت روح روان دارد • بر وزن و روی قطعه که بر رقعه تقریر
تعد بها قند ردا علی قائلها بجمیل نمها انشا کرده • و مخلص آن بالقاب زاهره ملک الاسلام جمال
الدولة والدین [illegible] مفتخر و مرشح گردانیده • و هی هذه • شعر من دار باسمه الملک • ذوی النیو و الفرود
قد ملکوا • و فازن النحس [illegible] سعد و دولتهم • و قضوا فی البلاد و انتهکوا • کشف قدیم ظلمهم و تباهم
الصقیل قد سبکوا • لم ملکوا فی البلاد و [illegible] سکوا • و ارتکبوا الموبقات و انتهکوا • اکابهم الله [illegible]
من بعد ما فی زمانهم ضحکوا • اعظامهم [illegible] • فاقلت [illegible] فاستاصلوا الملک
دیارهم • و الحرم الحرام قد هتکوا • ما آیة الکفر و الضلال لقد • دار بکم فی حبالة الشرک • یا خبث الطیر
بالخبث لقد • جاء دکم فی [illegible] فاتم شر [illegible] سلف • و انتم شر امة ترکوا • اعبدتم العجل و ان
[illegible] ذلک لا [illegible] و الشرک • مذهب [illegible] هو القبلة • [illegible] فی البلاد و قد فتکوا • لما راد
[illegible] به • و قد علاه [illegible] و [illegible] قد [illegible] خرهم • الی جهنم [illegible] هلکوا
ففی العذاب المذاب قد سجنوا • و فی الدرک المدید قد مسکوا • فاعتبروا ما سوی فی مصرعهم
ثم اتل بالحسبان قد ترکوا • طغاتها به رکن عزهم • و ذاک الامام الاجل الملک • ابا دهم [illegible]

بعبارة وما عليه في ذلكم درك اشارت شيخ فهيم فهرست علما را هم بسيد فضلا جمال الدين آل
سيد كه او اكرم الولي الموقوة الملك الزاهد العابد الخضوع لمن هو اسب لذي سجاره الملك نجوم هم
ابتغي بجوهم جنة غلبة زيبها البركة رغم لمن قال في قصيدته هو ووا قدمو والملك وفخر الدين
ابن الطراح الملك كه صدر كوفه وسرور كافه افاضل عهد بود و در كرم خاتم زمره كرام و در شجاعت
خاتم ابطال ايام ودر جواب شعر آن بيتان خدم قد برع مرتبه وترفع با ابن نفر هم
اين دو بيت نظم داد شعر قل للبهو والمدقين اخ خسوا ان الامير بالحسين المرتضى ما المعجزات
اعادهم بنكم كلا بالسيف ابدا ها السام المنتقى و هم درين حال ابن مولانا شمس جمال الدين
فرستاد چون مهذب الدوله رجوع كرده بود شعر جمال دين الحسين با ملك عمل
نكم صيد الغني حمايه في الملك عمل بقتل المهذب قبل ان تقتلك وانظر الى صاحب الديوان
وعميد الملك اما در شيراز بو بحظ اكه شمس الدوله از روي كياست و خويشتن داري و عاقبت نديري و
عاقبت انديشي تملق و مهوات عادت كرفته بود و وضع و شريف حرفتي مجامله و رفق مي سپرد
و در ترحيب وتكريم ائمه و علما مبالغت مي نمود و بي تكاتي مراتب نكرد و يك سال ديكر بحكم
كنجاتو خان مباشر حكومت كشت چون شيراز و توابع را بطريق امانت متصرف بود و با سقاقان و عمال
ارتكم باساكاو رجوع كرد و بي سعي تمام در مال ظاهر بود و او بر خان باز نمود تا سرخي كه
واملوك و متصرفان اموال زيادت ضايعات و تناقضي نكرد و قال عليه الصلوة والسلام راس العقل
بعد الايمان بالله مدارات الناس چنين و وقت تجربت در امور مملكت كه اس صلاح رابو جهل
مباحث و در مواضع نفار و سواد و ليال تجنب امور دنياني و مواضع تهمت بي توانى استقلال يافت
و خلافت و وجود قوافي لسان آن با اجرم اكثر خلايق بدولت و اهل شدند و دعوي سيكرد كه
فلاح اسلام مستقلا بست واز دست بست مملكت وقت مي نمايد جمعي از سادات كرام و ائمه
عظام بر صدق مدعاي او كواهي دادند و در حضور رچپ دعا و ثنا مي كفتند و در ترحيب و اجلال جهال
بود كه در سنه قام او منوط بود مضطر كشت اللهم كرم مولانا اعظم شافعي الزمان جمد الله در ركن
ركن الملة والدين لا زال ركنا كريما للدين القويم كه از روي غيرت و تعصب دين و حمايت ملت اسلام

باشاره يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء بعض از مبادي دولت صلاح
المسلمين بقطع اموال ايشان و جلا وطن مخالفت و انكار اظهار ميفرمود و در ايالت خلافت نبوي و زرشن
شعار هروي و لفرست فرق حق و ابا دست معقر شر و عزم جزم بر عوش عدوان و قصد حسد خوشه خفان
سر هو كم بكرد و او چون تبهات و تخالف انقلابه راي هرادت رايض شريعت و اتمام حال حث
ميفرمود و در حسيني زبان حال دعا اللهم ايد ركني خلبه خاصي و توحيدي فانه مجدي القله كرد و لن
وطارم سكون مرتبا نيد و روان مطهر سيد المرسلين عليه صلوات الصلوات التوهات از حسن اعتقاد
و كمال اجتهاد و زارت اي و دعا لفوزي آفرين ميكفت و باآنكه صورت اشغار و معادات او در قح
فتح ونفرت سعد الدوله انكار كرده بودند و سهام مكايد بر وتر تزوير نهاده بل از مفوق لفاق كشاده
داده و در چنان عهدي كه دور به عهدي بود هيچ خسارت الي وجابي لوي شد نشد اساس نيد هر كه را
حصن حق حصار بود عنكبوت پرده دار بود بباري تعالى چنانچه او وقت خود در استكمال نوع
انسي و استبصار نفس قدسي مصروف داشته و لفقر حقوق در مصاب اغضاب و مظان اتكاب قضاء
امنيت وارين وقصوار مقاصد عالمين ديد او را با اعزة او لاد و حفاد از دولت جاوبد و دبر راست
شامل نتيج داده با رقام اقلام قوي براي ايشان حدايق شريعت الي يوم الدين نشاد مرتبه و نعم علوم
و زهر فضايل لعوني آراي تارك دين موشح شعر و هذا دعاء للبرية شامل و لا انجاح مقاصد مسلمين
كاف كافل و اكر كسي من ذوي الآراي در خاطر آورد كه مقرر اين حكايات از روي خصلت بود
ارني كرم آنكه دولت ايشان و فضل بستان دارد و در اطراف اطراف او ثنا و كنايت اعراق احاديث
هر چند از ارباب دانش هر محفل و بستر متقي است ع كما ستغني الشراب عن القصاب و لا ابتليه
پس شرط انصاف رعايت نمود از زمين لطرف ع كلا طرفي قصد الامور ذميم جهز اكند كه بعضي
از جوانب كان ساطع كرد و عارض صدق از معاطف صدايح كساس رخشان شود كه بعد از زمان
دست خلافت خلفاء راشدين رضوان الله عليهم اجمعين و ديكر خلفا كه سالك مسالك سلاطين و ما ملك
ممالك مشتهرت دين بودند با وجود آنكه از عهد نبوت پيغمبر قرشي مدني صلعم تا قريب بود و بچابت
اسلاميان بعضي معجزات را براي العين ديده يا از شاهدان شنيده و شرف خير امتي قرني ثم

من بعدهم ثم من بعدهم بمنصب اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعت و متابعت ایشان
منخرط آمده و از بهر معاونت سلطان و مجاهبت سلطانی تیغهای خونریز افراخته و لشکر آ[ما]ده با عدد
و عدد بسیار در اطراف بسیجیده و ساحت مساعی ایشان در سِتَر اصناف مرابط و استحکام قواعد دولت
و اشادت بهاء سرافعه داده و بنا و اهل بحث مشکور مکنت و چنین زمانها که دور معاملت
لقرب بحقیقت رسیده و ذکر احادیث مروی کریم علی القفار و فخر آمها عزت نموده و ممالک روی
زمین در قبضه تسخیر نکانان افتاده و از راه قهار و خطار بمخالفت و معاهدت ایشان سر تمرد
بمیان آورده و طرفه کل ما یبغی بالمرء فنک لا بصدقه سپرده و تخفی جهادی بن عزت میمون
نقبت ما صادق طوبیت است که ترتیب مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بمدد صفا اخبار دار[ا]
جز بحضور مؤید ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و برکات همت محمدی در جهد و لازم باشد همت
این نعمت و شرف این نصرت کردن و بانفاس مبارک و مساعی همم او نزدیک نمودن و در معضلات
امور و مشکلات احوال از رای او کار کشائی طلب داشتن و چنین دانستن که گوهر این حدیث از نفثه
الماس خاطر در صدف فصاحت خورشید سپهر صاحب علیه الصلوة و السلام لو کان الدین عند الثریا
لناوله رجال من الفرس در سمط کرام فلال ابن امام مقتدی در سلک مجتهد منتظم می نماید و دا[منی]
الشموس عن الشموع چون کار و کوشش دولت بود و جلید کو حوادث فلکی شکسته شد و بادو بتوشت
و خیلاء ایشان فرو نشسته شکوه و خطا بر روی زمین و نکبا کمتوبات باطراف فرستاده و بهرجانب
از قوت عطلت حالکی رهین کردانیده و استحکام یقین خانه امور کشور مختل نمود و اما جهان در
اضطراب بود و مشکلات امور و احوال در صدد شمار و دلهای ترک و تاجیک چون
زلف یار رخویش پریشان روزگار و هر صاحب طرفی استبدادی باستعداد پیش گرفته
و خیالی محال نقش این ساخته و از عجایب آنحالات یکی حکایت اتابکان فرس بلاد بود
صفت حال اتابکان در جهت ترتیب این کتاب اتابک یوسف شاه بن اتابک شمس الدین البا
ارغون بن ملک نصرت الدین هزارسف و خواهرزاده سلطان رکن الدین سلطان کرمان
شهریاری صاحب مروت کامل بتجربت بُرده و الکه نفتی و فرق کلک مرتع و دست و لشکر

تاراج و بند دریا و میغ و طره پرچم دلبران را طره زلف پرخم دلبران شکسته و روز وصال اقران را
شب وصال دیگران شمرده و هنگام میدانداری و عرض داب سواری از گوی زدن و تیر گذاری
بجسته الفتاآ و الله هرفاری ب سالها لعب نماید فلک چو کان قد و آنچو توشاسواری سوی میدان
آرد و روزنشانه صحرا اتصید و نظیر جوارح و تقرر د ب چو بگران تازی بروز جستی و آهوی
دشت بر دهی و لاابی موروحشی سپرده و حشی موفور دشت و صد هزار سوار تعقرن کنند کمن
خنجر گذار و در زیر رتبت اقتدار که هر صه فرمان سندی در مقام صدق طوعت کفشدی ب بحبت
همه تن جان بسته ایم بفرمان رای تو بسته ایم و با این خصایل و شمایل ترجیب دانشمندان محمد فرمودی
و با اهل حکمت و نستی تمام کردنی و در عهد میمون آثار را تاخان الفنون عاطفت و لطف عنایت محظوظ
و محظوظ گشت و او را یوسف شاه بعادت خواند بسیار که چون ربیت شیر بگرا ایلجان بر عزم تعقب
جیلان با ممالک فتنه و تفرج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد و در ان مضایق و معاقل محتاج
و مداخل که ذوی المخالب را دلیل بر مراة و مصاعد آن معارج مستمر شدی بسپول در تحیر راه آن
مصاعب و مهاوی و غیاض و آجام تحذر نمودی لشکر کشیدی ب و ان شب و بالای مرد در
زمانی شکم دمی از ما بپشت و اما سافر مو و لشکریان بر کسبتن از جمله اسلحه تیری با خود
بر کو نشستند و انواع اشجار که غصان آن چیره وار دست در هم زده و مانند تیر در جعبه بجلیکی ملتف شده
می بزیدند و بعضی از ان تیر خیر الشکر چیل جنگ جیل جیل معظم ساخته و در کمین جیل از سر
جنون و خیل پنهان شده الفتنة فجاة بیرون آمدند و حوالی اهل شاه فرو گرفت چون پیاده را گذر
متعذر بود سوار آنجا چگونه تکت دوری نمودی ایلجان از مرکب بیرون جست قتل جیل
آهنگ جدا ماند نصرت ازلی و مرحمت لم یزلی رهبر آمد یوسف شاه نزدیک رسید چون
ضیق حال و غدر فرقه ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود ب تیغ بهمت آن ایل تعزیت فرود
آمد ازبار پهلوی بزخم نیزه و بازان لشکر تمکت مولت مستغرق گردانید و ایلجان را از تنوره بلا
خلاص داد و بدین مقامات مشهور شد و در مملکت نظر عنایت خاقان بودی و در عهد
ارغون خان چون از گلشن سبزه دنیا گلشن روشن هشتی خرامید و زبان الفصحا آرای جهان چون مرغ

از سرشاخسار سرو دوان باره و زبر و زر ساعت بساعت رنان بزبان خوش نوش بسرایند شعر باین
این والثریا ثریا و السماک السماک والفرقد فرقد برپیش تا انگاه افراسیاب بحکم وراثت قائم مقام
گشت از سر نزغات شبان و نزغات شیطان و الشباب شعبة من الجنون لشکر را برخود بشورانید
و دلهای خویشان و پیوستگان را متنفر گردانید تا ملک موروث از ربط عمارت دور ماند و رعیت از
رفاهیت و خوشدلی مهجور و شطط و حدت که شرح آن در مضامین این اوراق محمد آغاز نهاده و از شمار
این سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل انتظام مهمات جهانبانیست من طلب الا لعبة فاتت
عنه المعیشة و من اراد فی الدنیا زیادة کاستغناء اصابه نقصان و مستحق لها غافل ماند و عرصه
وسیع ولایت کوه گیلویه به مصاف لرستان افتاده و از قدیم الایام باز اول انتخاب جنس مقام
اتابکان بوده اگر چه به حکم یرلیغ نافذ کرده اموال آن را محافظت نموده زیادت از جهت تفریق
دیوان کم و بیش بخزانه رسانیده آمد ملاحظه فکری بافراز کوه گیلویه یرلیغ صادر شد تا زاد قبضه
تصرف گرفت احکام بشیراز عرضه داشتند که کوه گیلویه بنیابت تغری افتاده و سرحد مال سال بشیراز
داد اگر از تصرف کاس بیرون افتد مصلحت ازان مملکت برخیزد و عاقبت آن از غایت قصد و تقریر
مضمون نماند چون این سخن از جهت مزاد و کرات به یرلیغ آورده تا با بخت تملک نمود دیگر بار اتراک عجم
کشت و افراسیاب جانب عذر باطل نمیکند تمسک نمود و بر ان نشستند تا در قلعه بخشت که محمد نشسته
مناعت مشهور است متعلق گردانید و کوتوالان را بقتل آورد و حکومت عرصه کوه گیلویه را با قزل که با نجم
بود و پهلوان لشکر و همچنین قوم تفویض نمود و او را باز رده برادر بود و هر یک تیپ لشکری بخارید و دو چند
رزم صفدری کامکار شعر و هو من بستیت خطیئه و هو ضرب من بکیام ضرب و او خود بفنون مراسم رزم
و بزم متحلی بوده و در جهت شهریاری و شیوه ملک داری با آداب و خصایل نفسانی جمع داشت و چنین چون
ابر بطال و بخشش پیوسته رنگین بخون ابطال همواره با قبال مدتی بگذشت تا اغراقهمی از اقارب معارف
سربرست میان افراسیاب و قزل بواسطه کوه گیلویه منافست و وحشت قایم شد افراسیاب لشکر کشید شعر
اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها و ان شمرت یوما به الحرب شمرا قزل بعد انعطاف رده
گریخته بشیراز آمد افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد و مخدرات را ملاطفت نمود

و سفرا میان کامین تردد کردند و نوذ اتابک خانها و سوانش محمود تا انکه باقیه قزل مراجعت نمود و از جمله
اکماس کرد که از منازل مصافات انکه وراثت مخالفت مضی شد و وسایل مصادقت موفق گشت
جلال الدین وزیر را بقتل آورد و قزل برای ازالت نفار او بشیر مراغه مراجعت آورد و دو قعا و مربوث
و قلم بیلی غدر و جفا مجروح گردید جلال الدین بیچاره را از زخم تیغ ارغوانستان وجود تیر باران
گرده و نقض عهد روا داشت و عاقبت بالکش قزل بر دست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود شعر
و ما من ید الا ید الله فوقها و ما ظالم الا سیبلی بظالم بیت نکرد و بد که نه بد دید به گیتی آخر و دیگر نصیحت
نکو بین و نیکی کن پس افراسیاب در اداء مال قرار نهاد و تن پیش گرفت و ایلچیان جواب درشت
در وقت التفات و فرط تجبر تملک و مخالفت رای جوانان روزگار رندید و را از بندگی حضرت
تخلف میجست و جانب امراء بزرگ را مهمل می ماند آخر عارضه ارغون خان نوبت رسید
ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود بی فکر و تدبر بقتل آورد و در عصیان مجاهره و اصرار نمود و عنقریب
خبر واقعه ارغون شایع گشت و تمامت راهها حجب ایاء مغول قربی بلجی بسته کرده بود و
مدتی درهیبت صادر و وارد خبری متواتر نشد ماند تشبه کرد که اتابک خویش و بیگانه و در خاطر محمد
گردید که دور دولت مغول سپری شد و کار سلطنت ایلخانیه بنهایت کشید و از روی احکام
نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و تنزع مملکت از تصرف مغول او را میسر خواهد گشت و چون
از اطراف تثبیان خبر رسید بود و رهرسدت و کثرت لشکر او مستغنی است الا معامله مراد از تنها مقصود
اشاره بود و داشت و کسوت این تبیت که در قامت طالع او بر بدوام بیت بروز آنکه بود دست
نکبتی از چرخ بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال بود مناسب آن کار نموده و جواب بود و بحرص ابتجال
هیبت و استعجال و تضاعف انجال قزل لشکری بر صفهان شد و ایلچی را بکشت و اقربا جلال الدین
وزیر را طلب داشت تا بیان او از عصیان و قزل باقی رساند شحنه آنجا با عده بود و سر عنجار زویش را قزل
محکم تیغ کرد و در عوض انجا غاب ابهای خشم ابر و تهدیدهای هول انگیز بر نشاند و خود با فوجی تیغ
جبارت لشکریان را از دروازه بیرون راند مخالفه نوازی چند را با تکاشی عنان ز زر بر سر باید
دو هیبت رندانه او را بقتل آورده سر از تن جدا کرد تا ازان اسپایکی وسم تشنیع خالف شدند

د منهزم مرجعت کرد بعد از ان قضات و ملوک با شغف و فراغت بناخت طاعت و معاودت را
پیش آمد و گفت ما را با قزل رای محاربت و مخالفت نیست بیت برنج چو زنگ در زیر پوشش خوبی
بنشینم و بر خیزم اگر فرمانی قزل برادر خود رکن الدین سلغرشاه بشهر فرستاد و لشکر از نکهبر کویان فرستید بجز
شاه در خانه خواجه بهاء الدین برنجنشت و سکه را بنام افرسیاب نقش فرمود و در شهر منادی ندا
کرد که پادشاه افرسیاب است و ملک مستغرا و امرا او و انجالت از جمله عجایب ایام بود شعر
یا ملک من قرزه بعیر ملا الملک ابوقبیس و صفری و نفری بشتان نعزی قد ذهب الصبا ملک
فابشری و ارتفع الفع فما ذا تحذری لابد من ان تزکی یوما فاصبری چهل از اولاد و رکنو و صفهان
کسالها بر مرصد چنین فرصه انتظار کرده بودند اکثر سواد و فسکب در عدا و از شدند و دنیا را
بر معادیان خود تنگ کرده بعضی میداد تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین صالح
چون کوکب سعادت ابطا بود و ساعد بخت مساعده از بنجا جا دو گشتند سلغرشاه بعد از چند
روز شحنه را بمعین کردانید و خود با لشکر بیرون آمد بعضی از امور انجا فراغتی دست داد و جهت با
تبریز طرفی دیگر معروف باید کرد قزل الاف زمان البسر بحجه مردی و مستظهر بشجاعت و پردلی پیش
افرسیاب آمد و راحترام او و دقایق اتحاد بحقایق جعفا معروف گشت ولو چون موت سوی
فرات ممنوع چون دید که بیک کوفت بی کلفتی ملکی چون صفهان مستخلص شد و سکه و خطبه باسماء و القاب
او منقش پای از اندازه گلیم زیادت کشید و دست طالت اقربا بین دو دست بیرون کرد و در
جبرت از چه خوب براد ورد بیت دست دستور قبت دست کش پا منه کآب برگذشت از سر
خوشت که یک دست دو فرزند بردارد و یک نیزه دو نشانه پیش انداز خود را انصیحت اتابک و لیطر
اذا اتاک اله برابو حزد و احذر عجایب القدر کر ساخت ع جند رهم من التقیق فرار در تبریز چند
لشکر و تبریز دیگر مملکت با قزل مودت پیوست او گفت اول مصلحت باشد شیراز تاختن و دل از کجا
بر دو هنتن پس بسوادی تام و عسید و عتادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد افرسیاب
مصوبت ان رای نشد و فرمود که تدبیر کلی ز لشکر باید کرد جهت اغراض جزوی در ضمن آن مهیا کرد
کار شیراز خود ساخته هست بیت جهان رای سازی که خود ساخته هست جهاندار از آن دل به پرداخته است

پس ملک جلال الدین ولیعهد و تاج الدین لالا را با دستگاه و ملک نصرت برادر قزل با دو هزار سوار
شعر اخوالحرب ان عضت به الحرب عضها وان شمرت یوما له الحرب شمرا بقضن فرمود تا بتجربت
زحمت سنان او تا رعناصر اربعه را برسازد و چون لشکر چهار صد مغول از تومان ارغون بساز کرد انشد
و پنهان آن نواحی خیم خود ساخته بودند و نکبت و بیم شهر فی تمام گشته یعنی چون ایشان را
از پیش برداشت بی عاجز و جاهلی قاصد اردو گردد و این قدر اندیشه نمی کرد که اگر از بحری نهری و از
عالمی شهری و از لشکری کمانوری و از سری شعری کم شود چه زیان آرد و لشکر مغول از قصد او
خبر یافتند و طرفیه حزم و بیداری که پنداری خبر از خاطر ایشان هست سالک گشتند تمام از خانها
بیرون و در مکامن پنهان شدند و خرگاه و خیام با زن و فرزند و مواشی بر جای بگذاشت و من
الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا و ملک نصرت بسبب تقدیم در لشکر کشیدن منازعت که
ولیل خذلان هر دلیل باشد قاهر شد هر یک براهی مجهول چون نحل فی الاسم فاطلع لعلکته مضمر
که منظر گشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول رسید و اثق بود فور
دلاوری علی الفور بر سر تیشه علم برافراشت و طبل فزه کوفت از ان هوس استماع ازینین بیات مغول
و بر سپهرکان با کاکل و منقول شعر دعج نواظر نیم محاجر جهر عاطره سود غدائره عزم منازل ایشان
کردند و از سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دیدند که قاصدان نادان بر سر عبادت
طالب بهر چیند و در معرض غرور مراکب بطون کوهی فتار خواهند کرد و در مقابله جنگ دست
در زلف چون چنگ زده ناگاه مانند سیل که از قلال جبال در رسد و موقع ممکن نگردد و با ایشان
معلوم که در پی بغاث الطیور بال نکال گسترد و جای او جز خواب جانگزای نباشد بر ایشان زدند
و یک ارشاد طرف جلال الدین و دو کلاه با چند افراد از شلال تیغ از نیام مستور
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ساختند و برقرار علم ایشان را محافظت میکرد و طبل
میکوفت لشکر از چون شعار خود را برقرار یافتند فوج فوج از راه رسیدند و همه را منصوره
بازی شعبده قضا بر رقعه سرب غدعه شهمات فنا میشدند چنانکه شیران شکاری در میان گله گوزن
افتند اکثر لشکر از را فراش هلاک گردانیدند و بقایا از زیر شمشیر آبدار من لوم الطبع جسته

مجروح خسته بیرون جسته مراء ان ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا
جسته جان را بکف اجل و کف پای پیش آخر اسباب بردند و از طرف دیگر اتابک یوسف شاه
یزد و نیز در اواخر عهد ارغون خان بسبب دفع از امور و مقداری احوال تا بی در بار مال فرزند
بود بحکم یرلیغ لسود اور رفته او را گرفته با اقربا و قربا و آخرین مقرنین فی الاصفاد بحضرت سلطان بنا
رسانید بهنگام وصول لسود ارم رسم پیشکش و از زال لایق القرام نمود و از طریق لطف و ترفق
بطرف تقدیم مجاوزت کرده تا بروی ابقا کند و با قید و بندی مصاحب او بندگی حضرت رود
البته فایده نداشت او نیز تجلد و شهامت که در چنین حالات محل محض است و از روی عرف و شرع
مرخص در کار او رد بیت شبی چو روز فراق جان سیاه و دراز و درازتر ز امید و سیاه‌تر ز نیاز
اختیار کرد و از دروازه چپ بازخانه رحم مرد و داد و او را با تمامت حشم و خدم بقتل آورد و هرچه
دانشمند بردشت مثلی مشهور است زنبورخانه را چون بر خود شوریده کنند مجال مقام نماند و بمعاقبات آن
که در حب حالات و بران حضرت و جوابات مستخلص کرده بودند با طایفه یهود مشغول نمانت از قتل
فرمود و ما لعا ایشان را بخزانه نقل و در ... هنوز تو روز یک در شهرها ان کر و فری می نمود
و وساطت مصاهرت و موصلت حاصل بود با خزانه تمام متوجه ... شد و چون بکرمهان ان
رسید ... از طرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر نکودار حاکم شد سامان توقف ندید بی نوروز
مسعود پی گرفت تا شافعیان حکایات و حکایات این حکایات که در هیچ عهد و دوران از ... ال
ایشان در حسابی آمده بارز رسید هنوز بر سریر دولت ملک ... خانی اتفاق افتاد
بود و امرا اتفاق ... لشکر ... و راه بولادای ... با یک تومان لشکر ... نیاز
شعر قوم بعید عنوه ... من الدما علیها ذات ... کانها ...
از جهاب ... تستقر ... من البنون الی ... دید تا آخر ...
دو یوسف شاه را قطع و قمع کنند و ... موافقان ایشان را ... زمین ... و حکم شده تا از
صفاهان و شیراز مدد او را لشکر منزل و مسلمان برند و چون وصول بولادای در صفاهان
صحت یافت بتحذر و موافقان ایشان که مخالفت ملک ... مغرور بودند چنانکه دختران نعش

از لند سنان ... گریزان شوند متفرق شدند بیت وجه شدن برق چندان بود که خوبی خنده
پنهان بود شعر فقد لقین شجاعا من بنی عرف و قد لقین جبابا من بنی بربغ با سعادتکی شیراز بسبب آوازه
قصد اتمید لشکر و مستعد حرب شد ۱۲ هم شول و ترکمان و هر یک جمیعه را جمع کرده بمحافظت در
۱۳ فارس ... من المخافات مشغول شد و ارجا بها ... و الزاعات ... نوشته و در کت
آمدند و پیش از وصول بولادای بعضی لشکر را تا ... استخلاص یزد کردند چون آنجا در خدم و حشم پای
تفتی نامی که پیش منسوب بتفتی نام داشت دروازه ها را بربسته بود و دست تعدی گشاده و جبال
قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ در پیوست از بارو
تیر ... خفی ... زار بجران ... و چون را ... میرفت
طرف تیر ... ناوک ... گوشه ابروی کمان پرتاب ... چنانکه صفت ... از این بیت معنی
می آمد بیت ... ترکان ... رزم ساز ... ترتیب و یکی برفراز ... از ...
... آن از اطراف لشکر ... امرا ... باتفاق عازم شورش
فرود آن گشتند و از طرف صفاهان بولادای با لشکر برسید اول لشکر فارس ... نمود
چندانکه آن سرکشان ... ضلالت بعد ... و ترک ... عارف ... باز ...
خلاف و ... چون تیر ناوک بگشادند و دروازه ها چون کار ...
مزاج ایشان و دیگران ... بود و در مسامع ... مصلحت جوی
مصفی ... بولادای ...
و مناصل و مواجد ...
ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم ...
در مکافات مبالغه نمودند و روز سیوم را چون از دروازه ... فیروزه گون افق ... زرین کلاه
آفتاب طلعت نورانی نمود ... ماند ... دروازه ها را چون دندان ...
رخنه رخنه کردند و از بارو چون صورت ... ع ... شعر ...
بما اخذه ... لشکر در شهر رانده و دست غارت و قتل بر گشادند و ...

ربنا احبس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم ۞ ودر حق آن بیچارگان که مظلوم بیخبر و ظالم بر نفس خود بودند ۞ با جابت
ملحق شده ۞ و بحر وار ابریشم و انواع ثیاب و اقمشه بافتند ۞ و در صورت سند مرده و جعبه آب و کهکشانه
رکب اذا انعقد الفری و هی خالیة اخذته الیم شدند ۞ بزبان تقشیش و تنکیل بر ایشان خواندند ۞ از رقعات
ارباب انجا که اثبات احوال کرده بودند روشن است که سیزده هزار تغار تبن و نبات و حواتی پر کرده بیشتر
چون خرمن سبز در برده بودند ۞ القصه سور و فرزندی بشیون و ناکامی مبدل شد ۞ و با آنکه مدتها ارباب
شیراز و صفاهان و دیگر بلاد اسلام ببردگان از مغول مجرد بودند و باز وطن مالوف معاودت نشاده ۞ زیادت از چهار هزار
مؤمن و مؤمنه در قید بهار در بهر دیار متفرق بماندند ۞ و از شیفته موهبت و معاونت لر ولایتی چون سور
و فرزندان که چمن باغ زمن ۞ و قطعه روضه خلد و مستطرف اطراف بلاد ۞ نزهت ترتیب خلایق و سرابستان
رود بودند ۞ و از سالها باز حزن الوان زر دلگشا ۞ و حصون از نواب رزه و نخفت مستحکم منهدم
شد ۞ و مدتها از کوهستان و خوبها تا خاوی لیخیر و خالی الثمر بماند ۞ و دستور نظام مناهج و ازدحام خلایق نوبت
اصل رفته ۞ هولاداي چون از استخلاص و غارت انجا فارغ شد ۞ از عقب افراسیاب لشکر کشید و در ا
اتفاق محاربت قزل هیاد ۞ و یک منزل مرجعت کرد ۞ و افراسیاب از کنار ره جونی باد ولی کرم
و دمی سرد باز کنار رجوی سرداد شعر الفاسق فی الصیف تکی زمهریر ۞ و قلب بهرب قدم مریرا ۞
لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تاوب چون تعاقب موج در رسیدند ۞ و مقاتلت آغاز نهادند ۞ و تیزها
سوره الم نشرح لک صدرک چون آب بر خواندند ۞ و تیغها در سر رزش و ده ضعفا فتک و زرک تقدیم
کردند ۞ و گرزها کاو سر الذی انقض ظهرک باظهار رسانیدند ۞ کما نها انین و رفعنا لک ذکرک
برآوردند ۞ و تیرها چون کتاب اذا بالکانها بحت شنانی منذانی بودند ۞ صورت فان مع العسر یسرا ان مع
العسر یسرا آشکار گشت ۞ از لقضی نموده منهزم مضیق کوه بناه جست ۞ هولاداي بکجا از فرجت نصب
والی ربک فارغب ۞ پانصد سوار را که در مقام مبارزت دم شعر انا الرخص یوم الروع انفسنا
و لوتسام بها فی الامن اغلینا میزدند ۞ گزین کرد و تیر انداز از که هنگام گشاد تیر قلب بحرخ بنگون
بر صفت فتنی بشکنند ۞ و در پیش بار جنس و ار مستکف ۞ و سپاهی را بنوک پیکان از رنج عنان
می ربودند ۞ تیرهای لشکر را با آنکه مشرف بودند بر لشکر مغول ۞ مانند هجنه خویش از بلوغ مرام قاصر شد

و نقض این مسافت بزرسید ۞ و از آن زمان باز که و کمال مخالفت مغول ۞ چون صلابت قهر ایشان
تجاوز حدی می نمود ۞ افراسیاب پوشیده دعوی ع الخیل واللیل والبیدا تعرفنی میکرد ۞ و بکف
چپ نیز یمن دشمن بدگمان ۞ بحرز و ی شمشیر دلیسکان ۞ چون بیشتر شطرنج در عزا اقتدر بر کرد حیهن
شبه دشت ۞ بعزم تحصن بحصن قلعه رفیعه دار ابر فشاند ۞ و بزبان انصاف بر خواند شعر و فی الهیجا
ما جرّبت نفسی ۞ ولکن فی الهزیمة کالغزال ۞ چون مجال توقف تنگ شد تا از چشم بیم و صد ایشیم بود ۞ و بکفت
فرار گیر الفقد ۞ تاج الدین لالا پارا با لاله لاله و برلیغ خوبریز ۞ که سامان تثبت و توقف بوده ۞ او
تیز پای او گرفت اما بوی نرسید ۞ آری نمیر در از گوشی افراسیاب بوده ۞ چنانکه نمیر دراز گوشی
افراسیاب ۞ ملک نصرت لشکر از الموردیه اخشل خود در جمع کرد ۞ و با دهقانان بر تافت
و بخدمت هولاداي رفته ۞ مراسم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرد ۞ و گفت بار ها دران
بار ها جدی که حضرت انها کرده ایم ۞ که افراسیاب قدم بر جاده عصیان نهاده ۞ و ایشان بر ارشاد
وسداد دور افتاده ۞ و درین مدت از روی اضطرار محافظت مصالح را با او مدارا مینمودیم
بوده ایم ۞ اکنون چون زمان فرصت هولاداي دست داد ۞ من بکوشش از عقب او روان شوم
و اورا از قلعه بشیب آورم ۞ هولاداي را این تقریر موافق افتاد ۞ و لشکری با وی هم کمر ساخت
وصول نصرت بپای این قلعه ۞ و خروج افراسیاب بعزم نوبه کتاب ۞ بجنگ ۞ بکیاعت تقدم
و تاخر دست داد ۞ ملک نصرت در قلعه رفت ۞ سرتنی از زنان افراسیاب با طفلی ده روزه آنجا
یافت ۞ ایشان را برگرفت و پیش هولاداي آورد ۞ پس لشکر مغول در راه دستبرد گشاده
گشاده کردند ۞ و زنان و دختران پرده پوش را اسیر می گرفتند ۞ و رمه و کلا و خانها را که در مغارات
و کناف عقبات ۞ و کناف جبال داشته بودند بغارت می بردند شعر کم اخرجت خدمت
وکم العبت عینا ۞ و کم ا و جعت قلبا و کم ا دمعت طرفا ۞ کم قد حما ا یوم حرب و غارة
و قد زعت من خوفها الحلب والقنا ۞ هولاداي قاصد بازگشت گشت ۞ ملک نصرت را اجازت
انصراف داد ۞ و از انجا با لشکر مراجعت کرد ۞ عالمی بواسطه مرگی نبرد قانون عقل خراب شد
و چندین هزار خلایق مقید دام انتقام ۞ و معذب در عذابات عتاب ماند ۞ سخافت ذهنت

عقل و فطنت شجاعت و دیانت از آنکه بسیار با وی در حضر بود به نظر مشاهده رفت و در جمیع ایام و لیالی چنانم
و خصائل به کمال و دیگری فی حیز با جوال ایشان عموما را بافت و خصوصا از اسباب سخره و دعیه
عصیان و دستیغه غایت خذلان گشت و همگی آن رسته چون عروسی نو آراسته از زینت عمارت دور
داند سوم این وسلالت عاطل ماند ۱۴۸ چه آب وجاهت بر بخت آتش دولت برد و سر بر نکبت
اصل اهل خاک شد و از کلمات ابونصر مسکان است العاقل من لا یرفع لایة الا بعد الثقة باستغنائها
و لا یفرح بما زال الا بعد التاهب لذکائها و این حکایت جمله عقلا را دلیلی واضح است و مرشدی
نامع تا در سوانح حالات از نتیجه استبداد احتراز نمایند و عاقبت کارها را بدیده
فکرت دور بین نظر کنند و خیر و صلاح دین و برکت در طی وقت
و سلم و حرب رفیق و همنشین گردد و لا نستعصم هم المبین
ان شاء الله تعالی وحده تم المجلد الثانی و یتلوه
الثالث کما یتلوا المثانی بحسب المثانی
وقد تمت الکتاب بید اقل الکتاب
ابن علی زین العابدین
و الحمد لله رب العالمین
بلغ

بسم الله الرحمن الرحيم و عليه توكلي

الحمد لله الذی خلق الانسان من حمأ مسنون و انشأ الاشيآء اذ كاف امره بين النون
قدر القوة و قسم الرزق و حكم بالبنون الله يخلق ما يشآء اذ قضی امرا فانما يقول له كن فيكون
رفع طباق السمآء و فرش بساط الارض فاية الثنآء و سير الفلك فی المآء وسيلة التفصيل
ما يعقلون ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار و الفلك التی تجری
فی البحر بما ينفع الناس و ما انزل الله من السمآء من مآء فاحيا به الارض بعد موتها و بث
فيها من كل دابة و تصريف الرياح و السحاب المسخر بين السمآء و الارض لآيات لقوم
يعقلون ينطق بافراد وحدانيته اذ وجد الذر علی ساحة البر و سبح بحمده فی ساحة البحر
الذی سبح النون ذلكم الله ربكم خالق كل شیء لا اله الا هو فانی تؤفكون و صلی الله علی النبی
الامی الهاشمی الذی ارشد الخلق و علم الفلك و العود له عليه الصلوة و السلام المسلم من سلم المسلمون
من لسانه و يده و النون و منون لمتقون الذين آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غير ممنون ثم
الصلوة علی الولی الوصی الوفی علی المرتضی الرضی و علی السيدين السندين الامامين الهمامين
الحسن و الحسين و علی عمه حمزة و العباس اهل الاستيناس و الباس و علی المهاجرين و المجاهدين
لاعدآء الدين و علی الانصار زبدة الاعوام و الاعصار و سلم تسليما دآئما جميعا اما بعد

اذا امر زمانی فی المجلد الثانی من هذا و لما من صادرات احوال كريم خان و ما كشفه من خبار المسوس و النتايج
و ذكر بنای تسخير سلطنه ارغون خان و ذكر من وفاة وفاتن ابتداء فی هذه الاجزاء ما جزاء و ذكر كيخاتو خان
و شرح حالات فی عهده و حرب مجاربها و من بعده الی آخر الكتاب تجدد ت لمدا ربها و مجاربها
و مجاربها و محاربها و لما فی شرح الاخبار بنها بتها فيها بتها بنها و نقاربها بعد ارغاد و ثار ارغون
خان چون مدتی امور مملكت بسمت پريشانی داشت چنانكه از پيش شرح آن تقديم افتاد امرا عظام
متفق الكلمة كشتة لكزی كوركان را بحضرت شاهزاده كيخاتو فرستادند معلم بر وقوع حادثه و
نزول نازله و خبر خوب سلطنة بی زحمت معارض و دشت متعرض شعر فالعين باكية اليوم فانكه
نحن فی مأتم عزاه و فی عرس در توجه رايات فرخنده آيات بمقام سرير دولت و سره اقبال
و خانب استعجال تمام نمودند چون او روان شد راهها در حيز خلاف افتاد و بر قول خود
ثابت و بر بخت فرود و ندو سخن حكيم ركن كشت شعر انی لم اندم علی ما لم اقل و لقد ندمت علی
الكلام مرارا اما دست تبرجته از كمان و سخن بيرون رفته از دهان مستقبل باشد فنا چار گفت اگر
كيخاتو خان باشد اعوان که در خدمت روم ملازمت خدمت نموده اند و تحمل شدائد روز
كرده بحكم شعر ان الكرام اذا ما اسهلوا ذكروا من كان يالفهم فی المنزل الخشن حاكم مطلق
باشند و كار ديگران از رونق دور ماند شاغر و منين اين معنی را تصديق كرد و لمن بعد الكاظر
بعد الناظر استيلا و اجتماع آراء اعوان و اخوان نزد يكنه ز يركان برمثال عقد لآلی است
و چون يكدانه از عقده عقد كمال يافت در ديگر اخوات بجادو رسترايت ظاهر شود فنا چار
تبر پيل دشت كه مادو اغول را بر سرير سلطنه نشانند و دست بها شهزاده كيخاتو هم در جمه تو هم ان
معنی شد باز بر خلاف رای سابق اتفاق كردند و بايدو را بروم فرستادند كه ما بدو را بكانه
بر داشته ايم تا كيخاتو دانسته باشد تا فضی فيت و تابی زينت ظهور يافت بايدو در آن اشكيد كرد و
سخن پرسيد صورت حال احتيال و كيفيت تغير عقايد امرا باسامی در باب جست سامی عرض
داشت شهزاده تاييش قوچی را با مقدار يك تومان لشكر از پيش روان كرد تا و ساوس
از خاطر امراء دفع كرد دو ما و دفعا و افعا و مرتفع ازطرف امرا تبرائی فرستاد

بخدمت بایدو اغول و قرانو ونه که خانی را ابنت از روی تقدم و آقائی داد و توقف نخشم باید کرد
که سریر میمون انگوس همایون را از بخت نشسته و تاج شاهی بر مفارقت افراخته و عروس مملکت
آراسته و نقاب برانداخته شعر گل اما رسید از جوه بجفرا سوی حضور که فاتم با لبا در ره و اشتراوه
سلیم النفس سلامتجوی عافیت اندیش بود و از جنایت و غدر امرا خائف و ترسان بر خویش چنانکه
در قرآن قدیم از کتاب موسی و قبطی آمده اتریدان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس پیغام داد که
استحقاق خانیت در اتباع چنگیزخان بسردار و برادر و باباو جو ایشان بر دو و مرا با این طلب خلیفت
و عیب چه کار است و نیز جواب پدران خود چگونه دهیم که ایشان ملک را ازین برای ساخته
و اقارب و جانب جوازیان در تقدیم و تاخیر مقرر کرده پس بوجایچا امرا در صحبت توغاچار کلان
پیش کیخاتو فرستاد تا دیگر الوکات در مشاورت غایب او و خود مترددوار تقدیم رجا و بوقرا از جا
حرکت میکرد تا لفظ این خبر رسید از آنجا برا که بطراغ یعنی چشمه سرد رود آمد و از اطراف امرا
تزالبولغی و خدمت استقبال کاهی می آوردند چون او خانیت رضا نداد امرا در مقام تحیر و تردد
بماندند و خوف و قتل در خاطر مستولی گشت بعضی عزیمت روم را الصواب نزدیک تر دانستند
چون تغاجار و ساق انجی و قتان اقاجی ذوات بطانه موجب اختلاف مذهب شد قنغورتای کرنجه
خفت افکار با الحاق رفت تزکال توکل بقوچ کرج کرد طغان از بیم طغیان الب شکسته غرب ...
براه عراق بر ساز عزیمت تیز کرده چون از غبون توز قضا او را تو آه نه بمجازی ... جوانب شتافتند
راه از بوده بیرون مثوب برد باز گشت بر لشکر بسیار بود و مسکر و ابتحانه بطر غوغا و او را
بخدمت امرا آوردند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمائة ایلچی رسید که بر رغم فلک کین سال
ع شاه نو عزم کاه نو دارد بایدو اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا باید دست با عزم
استقبال مسابقت واجب دانستند در مقدمه قتان برسید و طغاجار و توغبن را خود کرده
چون پادشاه بجنگاه پیوست عرصه دلها از طرف چون ساحت چمن عرصه کاه مجلس شده
بود و فرش صنع و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا
سقناه لبلد میت فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگسترد و گلها در مواجهه مانند غزال

گلگونه بر چهره می انداخت و نرگس چون معشوقان کرشمه مستانه می نمود و سرو تمشا وار سر افراخته و چون
جارات حسان مجاورات را اقامت بر اتنی عرضه مسکر ونده ارغوان و خجلت می جام لاله مدام
ع مانند حمرة بر سر آتش خوانده سلسال غدیر خود را در سلسله میکشید با امید آنکه ع دیوانه آن زلف
بتابش خواندند سوسن بدست صبا صفحه رخسار سیکون را مهر مینمود ع باشد که مگر عذار یارم باشد
سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران بر ریاحین می پاشید ع باشد که چو چشم اشکبارم
باشد و صبح کائنات این فصل ربیع دلگشا تر از هوا فصل ربیع نمود در فضایل فصل بن الربیع مینمود
اندرین موسم که مشاطه نامیه زلف ریاحین را مهر میشانه سبحان الله که مخمس شانه دو نوعروس
گل خوب روی از منصه شاخسار جلوه میدهد هزار دستان هزار دستان که مستان عشق فریاد میخواند
و بلبل در زمزمه و خروش نکته اشتیاق میراند انفاس صبا در نسیم غالیه میسا و دل صاحب
نظران از نسیم شمایل آن خوش می شتابد و درختان کسوت زرفرف خضر و عبقری حسان
پوشیده و جهان جام علان نثو گشیده بیت آرزو میکنم با تو دمی در بستان با هر گوشه
که باشد که تو خورشید بستانی با دل که دولت ملکی سخن راند طغاجار و قنقرتای را بر یک سو
با سیاست نمودن و توغان طغاجار را با نجی تنغاول داد و توغان قنقرتای بر اسکنور و توغبن و توزان
توکال با رنج بهادر و سامبی ایلچی بتوقیف فرمود و حکم بر لیغ شد تا طغان را با اولاد و حشم داروغه
سپردند و بوجه قصاص پدران او پیش او را بیاسا رسانیدند قتل الانسان ظلما و قتل
فاتله حکما و کذلک ذکر فی کتابه و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب پس پادشاه بر لیغها
باطراف ممالک مصحوب ایلچیان گرگونی بر دوق و طف بر مناکب ریاح موصوف گرمیده
روان گشت متضمن بشارت تمکن ایلخان در سریر مملکت و حصول اسباب سلطنة و قدرت
و نشر صحایف سیر و بیارو می اساه ظلم و جنایت اما نقول منجمان که منحس کواکب اختر بر بر
خانیت قدم نهاد و خطائیان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام رفعت
دستار و بر لیغها و مکتوبات ارنجین تورجی نویسند و بر مهر مسکه همین نقش کنند تا پادشاه
مملکت ممالک در راه نیابت و رونق مصالح بر کیسه برشکور و توغبن اندازند و شکوه

انار حبی را نامزد بلاد شرقی فرمود * و چون جمشید خورشید مرد رخنک در خنگ خنک افتاد
و بنا بر امتزاج فصلین صیف بهار باغ را بکار داد * صنع لا بالغ و لا عاد * انواع ثمار و فواکه را
رنگ ثبت بیت میوه چو بانوی حسن در پس حجلهای زر * زاغ چو خادم حبش پیش دوان بجا کری
زاغ بستا خسار بر زنگی چارپاره زن * خنده زنان چو گلبن ابر زروی جعفری * غنود غنود
زره * بر رزان عناب زیسیع پذیرفت * و ملهم غیب از گفته این عبارت ملکت شعر وجنة
من عنب قطفتها * بجیدها العنود فی الزراب * کأنما من بعد تبرزنی لها * قد قبت من عاج بسکل
سبب شعر شبه المعشوق حمرة نصفها * و بالعاشق المهجور صفرة نصفها * سیب حبی برنج
ترنج غبغب بتان را برنج می آورد * بیت سیب چو مجمری زر خورده عود در میان * کرده برای مجمر
نارکفید جنکری * مه و منشا ملکان زده برنج سیب خال لها * سیب برنه نافه پس نافدم
از معطری پسته تغر مغز بسته بخلاف * زمرد صانه جوهری حق بلاج لغلاف * بر ترکیب زمرد
و لعل لب خنده رحوبت می نمود شعر وکان بتری فی غصون سفرجل * مثل الاکام شبت بصولجا
شعر شمامة لین و قوة طیب * و نقل مدام اذا تبتنقل * علیه من المشهد آثاره * و جنبه الاطلس
مثل التنجیل * لسترة راق حکایتها * کأنه من ثوب صندل * لکل الثمار بنادی بحق * لدی الافتخار بنقل
نقل * انار الفواکه سبب المتحرف * ولکن انا اسمی بعم و فضل * اگر چه اتش باد تمرکرد دی حیر
حال دهنت تاب لطف اتش کلنار رانکین میکرد * و باغبان چمن صنعت ملکت بیت آبی
اگر شن آب بهودی بودی * کامرزن خوش بردی برفان را * بادام گوشه چشم اخیال نرگس
بار کرشمه ع یا رب بغدای چشم مستت بادام * آغاز نهاد * و متفرجان را بیت چشم بادام
در بیخ کلنار * زلف انگور بر عذار ترنج * از اجزای حسن حقوقه ان خبر میداد * ای بسا تن
که در بساتین سوره التین با انضیری بشیر ملکت شعر وکانما هو فی ذری غصانه * قطع الشار ادارهن نمور
و یقول ذا قه الطیب مذاقه * الله اکبر و کلمه جعفر * درج بسته گون انار از رنگ عقیق لب ولدار
در درون دل پرده صفری لبت و شعر جات رمان العطاف کانها * سوار دیاقوت لطفن بعجن
التقب * چون نایکر رتبت میکرد * درج گوشبوی که به نسبت برشاخ مینما گون لعفت شعر سلاسل

من زبرجد جلت * من زنبق مزقا دنها * منقف شده ناریخ در میان خضرت اوراق غلوطه شعر شموس
عقیق فی قباب زبرجد * ام الراح صرفا ام گکه مورده * مفرده * دستنبوی با شعر طلبها من الوشی
المحوخلنه * و فیها من المسک الذکی نسیم * مدت باد شمال از بین و شمال بمجرد عنبرین مسک داد
کیجاتوخان مه و اهی لشو و میلان مقصدات مشاتت روم عزم مرحب عضم فرمود * باعث اصلی
بر آن عضتان بود که بعضی از نواحی روم در آن نزدیکی از جاده ایلی دور شده بودند * و با لشکر
ایلیان مخالفت ظاهر کرده * نوبت آن دست مداوی حسام از داروخانه انتقام سود ولا مزاجان
علت عصیان را احرلیلی بلیغ * و ثوران ماده سوداء را مسهل حسهل وانع رتبت کند * و معنی شعر وقد
علم الروم الشقون انها * اذا ماترکنا ارضهم خلفنا عدنا * و درحق ایشان واقع گردد * و آن لجاج
بهفت رهنه خضاب بیکر چون بنات النعش متفرق شدند * بوسط غیب با دشاه ار جهفاته
مستمل اوداه خاص و عام * و رمغز صلاح راه یافت * و تغیرها در خاطر خطیر شد * الغی چکونه پادشاه
جوان کامران * با قرب جلوس و عدم استقرار ملکت * هنوز از لب و آغوش عروس سلطنه
کامی نایافته مسیر دو ماهه راه از مرکز اقبال و عسکر خاص دور کرده * هماانا از رخنه خبثا مرا که
فعلوا من قبل ذلک اندیشه میکند * و خود او ساعه الکشس انا ذئاب چه رسد * در قول مثال آن
بجمله عمل حتاج نکردند * کیف چون خلاف عادت فاید به زمام اهوا باشد * لاشک اندک زمانی رجا
این مکاتب بنجاح رایج * و قضا را چار سوی ممالک طبران گردد * و از جانب اطراف ارجاف فانه
هرکس دست و پای نهاد * و سبب و بالا داد * و فارغ از شر وخیری خیری گفت و خبری جست * و بنا
اسباب حماقه سوداء فاسد * و رعشش دماغ شاهزاده نهاری بالغ شد * و عرق هوس سلطنة باخا
چون طلیعه لشکر شتاب کرد * بیجانه شدت سرما و شرما لم برده المرتع طلبه * غرب بلاد
شرق که مکان مأمور بوده * بدلی ممتنع کردیده * و در حدود ری بعادات جام می ادوم
نای و نی مشغول شده * میشکوه رونی بحکم و تصرف مال و ملک هر که مقتدی آن نشده گوشه و بشغل بت
در رنامت ممالک از کثرت احالات * و خیال محالات و تواتر المهان * و تتابع محصلان و ولاة
اطراف * و متفرقان اعمال در عذاب الیم بوده * و از استمرار ولات و استعمال نذیر هر صلاح زیست

دل پرخون شد چه اول از جسم شده بود و تا بشکر زوین هم پیوستند و نیز درین سال قاآن سوی اردوی
ناقت و در اثنای این ابنا که موقف اسماع ابنا زمان رهین گردیده بود که یکی از ملک الملی شعر
علی سرج یعبوب طوی عند بریده عرایس البوادی او قفار السباب و جسد جز نظام سلطنة
الجاز و مجرا از فتح اعدا بنصرت و تایید یزدانی و خلاصهٔ آن بشارت آنکه پادشاه منظفر منصور
فغفور جاه دارش و کیخسرو نهاد اخا چاپش قیصر و خاقان روزگار شعر اسعد فال و ابو دولی
دار غد عیش و انعم بال آز روم تار فرو شانده از روم برسید و ترجمان طبع اسعد لطافتش
مسکوید چون شد آن آرزوم حسد وفاء منم و جام عیش رفقه فضا شعر اذا ما جنا الدنیا
گشت متعی و متعاقد الغا فکلنی الی الغره شهزادگان و خواقین و امرا استقبال رکاب آسمان
سای کردند شعر حتی بدا من فوق امر سباح بان فال غنا الزجر بما انعدقه بمکی السحاب عطوه
فقبله من رعده تکبیره من برقه چون زبان روزگار در مدح را کب از سر عجز از رکاب تقصیر کرده
بود و از نکات مناقب فارس بی دقاقه موسوم آمده جملی قدر پادشاه مرکوب از نعمهٔ صغیر
ابو منصور الثعالبی این شعر بار میراند شعر و انّی انصفت فی اکرامه لجلال راکبه الکریم الاجمعی
للفتم فعف غیر منصف بردلشاب لذة و البرقع و قضیت حب النوا و لعنه و جعلت مرجعه
سوا و المدمع بشکر زوین خطا جار را العلت انکه دعیفت پادشاه دل راو بکر کرده بود دو کرته
با مقدار دو هزار سوار در مقدمه بیدکی فرستاد و صدر الدین مجد الخالدی الذی لو ادرکه
صاحب ازی العقال اما قادم لمد ختک والقاف قاالدی در بتریزون در و در صف و
دل در صدر و نهان امین در صدقه و فرد در دماغ و جان در بدن موقوف گشتند شعر فلا
صبت فظلیس لقاره حبسی و ای جهندم البغیه عاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف
تصور و توقع خطا جار را تحلیه فرمود و بسیو رغامشی کرد و در صف قربت زیادت از رتبت معهود
ارزانی داشت چه لطف تو آب سایهٔ جهان گرا فکند بر جای ژاله ابر ببارد در و گهر
و تخلیص صاحب صدر الدین شارت راند شعر عادت سلامته و انظر دهره ثم المنیب
تو به مستفیع و شاهزادگان و امرا را که بر قضیهٔ لمسنی مستوجب تمامت نجوش عیش و ذ آنهما گذ

بود ما بامن استیناس غبار تغیر از صفحهٔ احوال زایل گردانید و با خلاص درعهود تشریف نایل شدند
هنگام مرحبا از روم ایلخان را عارضه روی نموده بود و چون باطا فی ابوسعد مرض کسی
یافت و مدت متمادی شد تمامت علما و ائمهٔ اسلام در راه دین و جا علی کوسافه و حکما بحو
حاضر کردند تا علی تباین المذهب و خلاف الالسنه استسقا بعمر او سند اتا ام همایون از جناب
خالصه شرایط صدق و خلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر بر بر و فاجر
در ممالک بحر و بر از نو نیل صدقات سجال نوال زیادت گشت عاقبت بمبارک همت علیه نبوی
و مرض در انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم حال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف نابه
النور برآمد شعر بر زمن لعسکره دولة الیف المجلی و وقینا العافیه فوز الفدح المعلی و زبان قال
از فضائل متنبی می سراید شعر و ما خصک فی برو تهنئه اذ انت سلمت لکل الناس بک سلموا
پس در جمادی الآخره سنه احدی و ثمانین و ستمایه که ازثار بر و صول بزم عطف انقطا اعتدال
ربیعی جهان خرم و تازه شد و ولما محقق شادمان چه شاخ جوا آدم زیاد زنده شد و عظیمه
کرد و فاتحه الحمد خواند گفت که جاوید مان اذ نکهة الروض عاطرة و صبن السحاب ماطرة
و الربیع بنطق اصداع النبات و الاعصان نشط کنعار ز لهنات الما ء مزاج الکوثر و
للمداق من تربه الخلد اثر فقد فد علی قد العرعر لباس النضارة و اعد الترجس علی غدار بیا
کاس النضاره شعر اما تری قضب الریحان لابته حسنا تسیح دم العنقود للعاصی و عرو شنجا
القمر فی نلس علی منابر من ورد و من آس ان نفس الاسحار تعبر عن العبیر و نسیم الانوار علی الاکمام
اذ بکت السحاب المطیره مرسل الصبا کرسایل العاشق بذکرالارباب الصبابه عهد الصبی
و معارج الهوا کالفاظ الصاحب بعلاج المنقلب بحاجل الشقا و طلوح الانوار من در السحاب کالدرر
الزهراء و علی عزر من الزهر الغرر الغراء و نسیم الشمال مصاحبت حبا الارواح للاشباح و النعاس
اذا ما الصفت تنقف البلابل و الارواح بالبلابل و الاقداح شعر شمس محجبه و ظل سجسج و غمائیم
و دوش رفرف و علی البالی من الشلج اکالیل و علی التماء من السحاب مطرف پس چه
آورده از باد شاخ سمن منکشت با سبزه و گلبن شکن و در اطراف و اکناف چمن ربانی شده

مثلا اگر پیراهن سرو آورد چنار دست در گردن سرو ابر آمد و بر پشت لبید لا بگری گردی که
نشسته بود و برده بن سرو ظاهر محاسن آن ربیع چون الغا فوابو طاهر ابی ربیع سلوت قلوب
و قوت ابصار بود شعر و کان مولی الزمان فراز ترهی بخضرتها علی الغدر آه فقد ابرزت
زهراتها و ازینت و تعطرت و تبرجت لرائی و النور یضحک ابتسام کاعب لان فرین
محاسن الغدر آه و لتنب ریان المزن تابل شرق محاجر زهرتا بالبکا و ارباب علم نجوم بهلاج
طالع میمون کردند چون سعود ناظر و نحوس از او نا وساقط دیدند پادشاه دولت یار
ظرف کلاه آسمان پناه را متکای خود ساخت و زخمه ساز روزگار بقول ربیب و رکوش مجاب
قانون عدل و مکرمت نواخت مع ابیل الغرب زبانه و تجلی آثار رحمة الله شاهزادگان
و امرا در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره جبینی چون جان و جوانی و حیات
و کامرانی همه را روی در روی یکدیگر چون اوراق گل برگ سحری نشسته و خاطر زادگان در
در حق هر یک سوقی لایق آید و بهی موافق سمی افتاده شعر غیداء البهت فی السلامی بین به
من رز فطمها الشمس اشراقا فتعاقبها قضا اذکما لبث الآلا و عارضها قد زان لغاقا الوالیها
ذو خلد و هجب انیک هو را قد هب الاعافا ولیبی قراد عنها منا فضة وهم یحف من
حکم بریع و ما سافا ان کان حرمتها کالعسل ما هشه لعذر یقضها النفس تریاقا اذا برقت جرع
الکاسات فی حرب فقد ابرقت من دم العشاق ابراقا مطربان نغمات دلاویز مطربان
کوست عیش بوده و بر آواز زمات چنگ و رباب در مشاهده ربات سنابل و مشافهه ربات
بابل غزل الکو فی در هذا الحسن ترکیب و مقابله ساتین آن جوان در خوی رنگ ترجید و
از موج معاد چهره قوب چون آب زر سیلی نو دهد چه دو دیت چو دیگ تشت زر نرم قناب زر
و در رنگ عارض تو شد آفت آب زر بالطف فاخت قد سرو سهی محل و ز حسن چهره است نخ
گل از گلاب زر این زرست از آتش سوزان سزار می آن را چیاله طلب از آب زر در خند آر
جام چه بادگه چمن خندانست چهر گل دچشم سحاب زر من خون دل بچهره فشان ریزم از دو چشم
چون ساغر لب تو شود از شراب زر با سوز عشق و حسرت فراق تو ساختم از رشک و ناله ام

غزلی بر رباب زر پیغام وصل تو چو بگوش شرف رسید خیش ز خون تازه نوشید جواب زر و شاهان
دمشقی وشان ساغرها الامال از شعر عقار طیبا من دم الیقب نفضه و من عبرات المستهام فواقع
موذ مغضب المقول کا نما لما غنه الباب الرجال و دایع تجرد مع المزن فی کاسها کما
تجرد فی ورد الخدود مدامع بر مصرشای و دف بر کف گرفته و چون ساغر بجیتوس اعلی فی
شرف میگفت شعر رایت المنا فی الزجاج بکفه فشبهتها بالشمس فی البدر فی البحر ماهرویان
اگر چه در میان روز خورشید مثال جا ندال می پوشیدند اما عقل میگفت شعر کا نهم و کان الکاس
فی فمهم هلال اول شهر غاب فی الشفق شاهزادگان دعا دولت روزافزون و لشکر بر
الزبان بلشکر ور د تازه میگفتند و سر بر خاک می نهادند و نجابت او خطار بر سر میدادند و مت کجاه
ماخوبان برهنه کرده در بارگاهی همچون بهشت آراسته داد عیش و تنعم بر اوج سرو رقاب
لباده طوطی خبر مطوی بود و داد خاطر لهو و عیش نا مقضی از تقدیم ملاهی تقبر را امر و نواهی
نی پرده خت از کان حضرت عزیز و نشسته بر لبها تجلیس بر مجلس و مجوس و افاضت حب
ادرارات و تسویق بر صدقات و ترغیب علما و سادات و ارباب فضل و ثقات و حب
و خزانه بزرگ که بار قبت دما و ضیاعت نفوس مالامال گشته از زر و جواهر و اجناس و کواد
اتم موسی فارغ کردید و بت عدم التفات و کثرت اسراف تقرر کرد و چون نظر بر فواید عوام
انداخت که دیگر خاطر ان آرام چون دانه دل در صدف سینه محافظت میفرمودند و نقش منقش بشاهد
آن زوج مچیت نامت را برخو زین و مات شعر وطلعن فی الاجیاد و الید ز نجا مجلاب
التور فزایده ضبط میفرمود و تقریر کرد که مثال این صانع و این جمال نشان بست نا بود ابدان
آرایش دهند و الا چه در فراخنای بین مقابله موقوف گوشش و چه در مقفر در باد سیم جمد
که هش شعر الذر و الدری خافا جود فتحتا البحر و الافلاک و در لشکر این جواهر فشان ز لال
ازول سعود مخصوص سلطان میگفت شاه زمین بقوت اقبال ملک تو ممکن بود که دست باره
بر آسمان شاخ گل ز انشا و دلفروز بزم تو و جب بود که تا جور آمد بجهستان فرمود در
ملک تو کار بنده عدلت بر حوالی ملک نگهبان پس احکم بر لیغ آقو قامبیر ان شد

و شکوه و طغاجار و اورانوکر و حسن و دعاگو بواسطه تارف روم و قرب تبابافی با اتفاق حاکم انجو
ممالک کشته پس درچنین صاحب دیوانی که شوارد احوال را در سلک انتظام منتظم دهد و دقایق
مهمات و جلایل ملمات ملک و ملت قیام کند و مشاورت و مشارفت پوشند تفصیل اسامی جمعی
اکابر عصر که ملازم اردو و حضرات خواتین و شهزادها بودند و ایشان را مستعد تقلد این منصب خطیر
و متکفل تقضی از لوازم این امر جلیل می‌پنداشتند عرض افتاد و در آن جریده ذکر صاحب اعظم
صدر الدین احمد الخالدی که واسطه قلاده معالی در رشته شوارد مکارم ذات میمون او بود در قرعه
چون مهره ان دیوان قضا و قدر بتکلف ازلی بر صفحه مقادیر اسم مبارک او را اسماه اقبال ابجد
ثبت کرده بودند و در مرآت نورانی خاطر ایلخانی نقش این معانی از لوح عقل فعال منعکس شده
بی ملاحظه تکبر مذکری با تزیین جلوه گری ع بامناسبت صاحب بشیخی را بر لفظ گهربار رفت
که علی الجمله درین تفصیل کسی نمی‌بینیم که کسوت وزارت با برقامت شمایل او چست آید و در تمشیت
مصالح الکبری قدم تقدم می‌گذارد و کار ملک را برای رزین منتسق سازد و مشام روزگار بروایح
عدل و انصاف مستنشق لایق مباشرت این کار جز صدر الدین احمد نیست شعر فاحسن وجه فی الوری
وجه محسن و ایمن کف فیهم کف منعم و اشرفهم من کان اشرف همة و اکثرهم اقداما علی کل معظم
چون قضیه عرایق العقل واحد پیش ارباب عقول واضحست جمیع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت
این خاطر جهانی را یک کلمه گشتند و او بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود
و انواع سیورغامیشی که نتیجه مبیج سلطنت و فرا خور عادت مکرمت جهان پادشاهی ملک‌بخش
باشد و لایق استیمال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای در باخت کان عطیت مبذول افتاد
و آل زرین و توق و کورکا با لشکر مضاف آن موهبت فرمود و دبیر وزارت
جمع بین المنصبین دست داد و حکم یرلیغ فرمود که از آقا و اینی و خواتین و امرا هیچ آفریده
بملک و مال قلیل ام کثیر تعلق نسازد و سخن آن بشرف عرض نرساند و از مقتضای رای روشن او
که عین صواب است و محض صلاح جهانیان تجاوز ننمایند صدر جهان در انفاذ امر و علو شان
و مزید جاه و کمال رتبت بجایی رسید که صیت آن تا اقراض عالم باذیال ریاح فی الغدو

و الرواح و در اکناف شرق و غرب مشتهر خواهد بود شعر نقبل جبلة رجال ایهم فنقبل فی
الدست ارفع انامله جناب مبارک و مبارک عطایا آمال و مراتع جرایع نعم و مکان مکان
کرم و معرف هنا فام و منصب سجال افضال و حریم حرم امان و مینی منی طالبان و مراد وارد
آفاق گشت شعر و در آن و لکن العفاة مناخ بعطف معول الله ثنیة الوطاة و مواهب و مناقب
و مفاخر و ماثر از رتبت علی ابهقاه ابر از شرم دست گوهر بارش در عرق خجلت غرق بود
و ناموس حاتمی نهاد و کاترا در زیر بار بخشش بی منت و انعام بی خشت او خون در عروق می فسرد
و آز اهل و بافوت می خواند شعر فتی جاء رزق المجد من کل جانب الیه و خلی کاهل الشکر ذا ثقل
بعفو بلا کد و صفو بلا قذی و جود بلا وعد و وعد بلا مطل و در مقابله هوات محرمان هبوط ازو
با طاکرم و در جواب سؤال معهود اردوا افاضت شعر نعم تجب لا یوم العطاء کما تجب ان
العطاء و ثقة انرا انوری ز تاب کرم اندر زبان تو فی نیست در حقها و تو صدیت لون نکر تا بار
بافیض ایادی او حیات ابادی خاف شد و نسبت ثبات و کمال علم و دکانش فنون حیف
اخفض الریاح لطف ایضا از سطوت رای دری و رویت و پس رویت او دو دان مکتب
ری و دهش زرگ ازای الی البوتک بماند تا آن زمن زاید و رای به نعلا معنی گردید و اخر
ذکر جود و براکه غیر را ملکی انوری از مرتبه ذهب درین مرتبه آری بز دان ذهبه مرتبه فروتر
دان را غلقه صو من صاحب و نرنج زاب الهیه بفنیه الفاهه و نرنج حدائق الشکر بنیفه اکرامه
محی اطراف الممالک کما بحس [illegible] و جلی ظلم الظلم بنور ضمیره و رای مرآت الغیب ورد و ابیه
ربی من اعیب السلاسة الالفاظ بنجیب سحبة القوافی و نفاسة المعانی الکتب المعانی المنقحه
کالروض المطور و الوشی المنشور و الآری المشهور و ترشحات اقلامه کالدر المنثور و قلمه
فی نظم المهمات اسرع من ابادیه و ایادیه اشمل نفقه من السحاب و فوادیه شعر بالسیف [illegible]
یعنی رونقه مهمی علی الثبات من قبله قلمی که سرمه سحر در بصر کشیده بود در خواب غوشین
نوش بغنود و قلمی که دست عادلت دراز کرده پای در دهن اقبال آورده و کاتب
درهای نفاجران قصاید تازی و پارسی و مقطعات نثر که صدر دیوان منشات را

بدان موشح کرده شعر دلی مع فیه فؤاد رووح پشته دی عمری بها کو اثیر و وصف نسب او همبر کثیر
لوقی تقلبا و قیل کثیر و چند رساله موسوم بالقاب شرف حضرت از انجمله بربع الربع و مقالات نزد
و مشلوبخ و از انصاب زینت و الطاف آنحضرت حظی او فر و قسطی اکمل یافته شعر من العقل الجزم
بعدم جواذبه الا بذهب العرف بین الله والناس پس او بحکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در
ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ارباب البر و صدقات منصوب شد و ربع
مصالح دینی و امور شرعی بر او در شخص قطب الدین محمد تفویض رفت و او در قطب جهان لقب شد
و در هر ملکی نایبی نصب فرمود و دین و دولت بکفالت صاحبی عهد او دافع و شغل کارکش
بزرگ و تفاریر لب منصور حکم یرلیغ و مشاورت صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ابو بکر
که فهرست ارباب مکرمت و قانون و سایر مروت و ملک از کمال سخن و فرمان ممالک سخا بود
مقرر شد و او از قتل و تنکیل احتراز نمود و عرضه داشت که مدت سی سال مباشرت این شغل بوده ام
و کوچ داده و بوسیله توقفات مغول و مسلمان و زواید افزونیت و عرضه داشت شهزادگان
و خواتین و در عوض اندوخته که مقصود از تراکمت اشغال و معاملت اعمال قرآن نصب عمال الفرض
جمع آمده و ادا و اتفاق آن در سیاق خشاق این هم متعذر است ایلخان در باب دلسی تو مان
در عوض فروش امیسور ضامنی فرمود شعر لم یزل هو اولا معشار جود او ها علی البر صار البر اندی من
البحر و چون از ترتیب درجات و تفویض مهمات فراغی روی نمود و در تشیید آیات کرم و نعمات
و انتشار صیت عدل پروری و ملک گستری مبالغت فرمود چنانکه بعد از انقراض عهد او کتای قاآن
از اوروغ همیون چنگیز خان اکبر سریر خانیت قدم ننهاد و بعطوفت و فور انعام و صلات
التفات او با موال خزاین و متنسبات نشان نداده اند بسیار بوده که یکی را از خزاین بی حساب
صلت فرموده و تنسقات ملوک اطراف بشر فرض بخشیده و یکی از خواتین و بنات دادی
با امرا و شاهان تحف فرمودی هر چند مقربان حضرت آنرا بر اسراف و تبذیر حمل کردندی
نصایح ایشان را وقعی ننهادی و آنرا از قبیل العذل علی المبذل فعل التبذیل شمردی و
پادشاهانه آهنگ فرهنگ قانون این مکرمت نواختی که شعر اذا انا لم ابذل لموه الهندی

فمن ذا الذی یهتز با تم الملک و ذرینی و انفاقی لمالی علی العلی و ذالک مما فخرت فی ضبط المال
نقود هیچ عاده عرف بها و کل یمین لم تجد کنما الک و در مجلس از خاصان سوال کرد
که ارغون خان چرا مدت عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه در قتل و اراقت شهزادگان
و عموم امرا و متجنده افراط کرد و از اینجا و اما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل آمد جواب
که آزاد باشی ز رنج بی آزار و گشته بی رنج گنج بی آزاری ز زیر دستان کز بن که با بی هر کس باد
آفرین و بدین و عهد در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کم آزاری مجبول
و از جبلی واقع تر از این نتواند بود و اگر اقرباء را از آن نوع عصیان کرده باشد او را طغیان
سپرده بود بسبب شناخت و مخافت او چند هزار مسلمان در ورطه هلاک گرفتار و دست خوش ادبار
شد و اموال پادشاه و ولایت عرضه خسار و خراب آمد و چون چندی که حضرت سعید بی بهانه
۱۳۱ خدمتی که بر اقالت عثرات و غفران هفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد تا موجب اهتزاز
اعطاف عطف پادشاهی کرده و در مقابله چندان گناه بزرگ که روی عذر و راه تدارک
محجوب و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و در قم عفا الله عما سلف القلم کرم بر صفحه جرایم
جرایم او نگاشت و ملک او را بقاعده در نظر او مسلم داشت و باز در عهد میمون او قزل را با
برادران او نصرت علی و ملکشاه و چند تن از اقرباء ایشان گفتن آورده با وجود آنکه با حضار
اقرباء و ایشان ایلچی رفته بود و حکم یرلیغ نشنوانیده تا باتفاق چندی که حضرت رونده و سخن
ملی که در حق اقرباء ایشان رفت عرضه داشته مواجهه کنند در این نوبت همین عذر گفت
که قزل و برادران او دشمن من بوده محاربت پیش آمده کشته شدند پادشاه این عذر
مقبول داشت و از این جسارت فکر تیز نجاوز فرمود و گوئی ترجمان خاطر او بود در ام شعر لعن
ساء و ذنبی بحسن العفو منکم و عفوک من ذنبی هدان جل اعظم یکی از دوستان در وقت تقریر
این ذکر گفت همانا در این کتاب هیچ امدوده عجیب تر از اقدام شیخ و تقریر منکر اقرباء
رقم اثبات نیافته باشد در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان که او را عجیب ترین غرایب و
غریب ترین عجایب است و آنکه یوسف شاه بزرگ در راه بغی و عدوان و قتل و غارت

مغول و مسلمان و مناصفات اموال دیوان همین قدم گذارده بود و ابرام و معاتبت مخصوص گشت

و بحکومت یزد موسوم گشت این الفاظ صحاح بی سامت چون الفاظ مراض طلاع صفات

شاهنشاهی را ملایم آمد نثر فالسیوف جور علی الاعناق و لا للدموع جف علی الآماق و لا للشفاء

حکم علی المشتاق و قرا بالعدل السیوف فی الاغماد و امن براحة النفوس و طغی علی اکباد

الفتوة و کف عن الفریس سطوات الاسود و در عهد دولت پادشاه خونریزی کار جام و صراحی بود

در زدن و خوردن وظیفهٔ ساغر و چنگ شد گوشمال و کشاکش نصیبهٔ بربط و رباب آمد جامهٔ جان

خون آلود بجلم بر سر و ببر گل سرخ کرد و بیرون از غنچه هیچ آفریده تنگدل نبود و بجز جنبش پای

غنچه آلودگی خار نهی دست ماند و بید از هم تیغ تعدی خزان بر خود لرزان چنانکه این دو بیت

مخبر است از آن شعر فکانما النور الذی عم الوری لما انقاض عدله لم یخلق ما عدی علی اسد الشری

الضار و طغی فوارسه لغلب مشفق و این دو بیت فارسی که در ثنا و قصیده وفق اتفاق افتاده هم

ترجمهٔ بدین معنی بیت ببرد عدل تو شبه فتنه جز سر زلف بعهد تو نکند فرکه غمزه فتانی بقیف

تو نه لبس و بر زره و دو کرک شغوم طلب کند بشبانی برات دیوانی ایمان از لذت شهوت عوام

و از حقیقت رتبت شهوت ساغر او رشته ارجوا فارغ و در ریحان حرف تنگ و انهماک پیش گرفت

و هر چند از عین صید پیش خورد پیش گرفت ع هی النفس ما حملتها تتحمل از سورت شهوت شاه

گوئی آیت زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزء

در شان او منزل بود و بر مصداق سخن ما غرزی شعر فقیل تقول بم اوهن فقلت بهن بیت سیدنا

بر بنات و بنین دست تعدی و تعنت دراز کرده چون پادشاه سلیمان قدر بود و دیوان کاف

که طاوس رعنای حسن و حمامهٔ برج صباحت و طوطی هندوستان ملاحت بوده فقرا او جبرا

اسجد فی اللوة من هدهد بابت شد الفقه بیت چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان بکبر

کرد الف در نکاف کافه بدین حرکات ناپسندیده منکر تا بر سر برملک از کیفیات آن اسرار

اخبار کردی و صورت کلام اللیل یمحوه النهار در سکر و صحو از صفحهٔ خاطر محو فرمودی بدین مقدمات

از تدبیر ملک و دل اعراض کلی کرد و صاحب دیوان مالک بر مال و ممالک و همیشه در ثبت

امرا با مرجعت بحضرت علیا امور جمهور مسیاست و روز بروز در مستند او بدرجه استقلال مرقی میرفت

هم در اوایل نیابت امرا و باسقاقان که با طراف ممالک رفته بودند معروف گردانید تا هر چه و عاکچو

از کوبات سافقه کرد و ایشان را از تصرف انجو و ممالک صرف با دارند فصلا انجو را با راء مقطع فرودن

و این مسیار از میان برخاست و ممالک سلیمان فارس و لاء انجو بر روی بحر از سنه سبعمائه بمحور سنه

اثنی و ثمانین و ستمائه مدت چهار سال البلغ کمبرار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله و الدین

ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی و ضبط اموال و تقتیات و قوف شان و نیابت ذکر

و فریدی و جاه است و حضرت خانان عدیم المثال عهد بود و چون قضا از قاضب بنی نیاز معز

فرمود و اخراجات مقرری از آن تخفیف کرده هر سال المبلغ صد و چهار ده تومان مقاطعات و موافرات

با آل داد و از حضرت اعلی از انواع الحسیور خاصی و لقب ملک اسلامی مرتب و نسبت کارها فت

و مقلد ملک اسلام متوجه است ملک بیت آن را که چار رکن شرف مستقر است گو تو بر چرخ زن که نقش کوتاه

نواب ملک اسلام مال مقاطعه گمبار السبیل تقدم با چند سو غات و مرضیات و تکلفات خاصه با محمد

و خواتین و امرا و حضرت تسلیم کردند تا و بهضه مطالبات مال و توار و ایلچیان از رعایا مقلل نقلی

نشنیدند و حکم یرلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف است تا باسقاقان و شحنه دار الملک

شحنه و نواب باعمال و نواحی اضرار نشوند و ملک اسلام و نواب او را بوجه استقلال امرا و بزرگ

و ایلچیان حضرت مطالب نگردانند بدین موجبات اهالی شیراز بنا بر اینها اولیا حکومت شده است

آن نفی الب نفی الذیل و کشف من دامان متشیخ و مرفه الحال شدند و دست ظلم و تعدی مسنا کل

و تسلط باسقاقان و شحنگان ایشان بحکم مقطوع بر افتاد و آن خود مقطوع شعر در جهت الیمنا

عیون و احمانه بح مرقد و امروز خلایق تراه شعر لبابلی اللذات صفا لک مالک الا

فرحا لک عودی با کنت لنا مرة فنحن ان عدت عید لک اولی حشم و در شعبان

ملک اسلام قرقان ایلچی تسلیتی و اغرا عز الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود

بشیراز رسید و یرلیغ نافذ شده که صد تومان نقد و کمبرار و پانصد من مروارید بر شیخ الاسلام

جمال الدین از باقی مقاطعه بسپرد و حاصل توفیرات چند ساله متوجه نهاد و در مدت ده روز بسپارد

ع ولیس حدیث النفس غیر ضلال • ملک اسلام صاحب غرض شریف و سلامت عرق کریم و رسی تومان
زر از خاصات مال خود تسلیم کرد و آن نزدیکی بزیر یرلیغ بسیورغامیشی و اجمال آن مطالبه رسید و چون
مبالغ مال که تجارت آن بکار رفت چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود
بر کار خزانه نشانده و استیفاء آن از اعمال زر نقد بفهرست شروع و عزم اتمام نمود و در آن و در باره
زر فتوحی فرمود چون در کار جهان بوی بهبود و خلاص و بهروزی بنده پیدا گشت در دو روز الحجه
سنه اثنین و تسعین و ستمایه امیر حسن و عاشور و دولتشاه و جمعی از معاریف تبریز اعزاز کردند و کمال
و شایسته الهام صاحب صاحبی اغراق و درگاه اعلی عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال
ممالک را بخانه خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند و مصالح هر یک از اشغال اردوهای
خواتین مهمل و معطل گذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و تشبیب و شایسته را بملخص تقاضا
بر زر و اعمال موصول ساختند و تقریر کردند که هشتاد تومان اصل مقاطعه آن معین کرده و زیاد
از سی تومان موضوع ساخته و آن از ابواب الاستخراج و عوض فروش بمصرف رسانیده شعر فسولوا
بالکاذب و حزقه و زوقوا زخرف الاقوال تزویقا • پادشاه ملکت آفتاب کشش ابر بخشش
دریا عطا که زوال آن سخن را ع کالحق فی لوح الصخر ذاهب • در سمع مبارک جای نداد و چون
صدر جهان [illegible] رسید علی الوجه و ذلق اللسان از سر کمال عنایت پادشاه گفت ایلقان
در غیبت چنین تقریر میکردند و مسامع ما را بهذیانات طول دادند بغضب پادشاه [illegible] صورت آن
تزویر معلوم رای آفتاب اثر ع که چهره غیب برکشد پرده راز شد آن شنوده را ناشنوده
انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متعلقات بصاحب دیوان بخشید و حکم یرلیغ نفاذ یافت که
هر کس بعد از این بر خلاف او سخنی عرضه دارد تا رسیده عرضه تیغ یاسا گردد شعر فلا مال مالک
نصیرا او مستبدا • و الرای رای الملک فی ورد و فی صدر • صاحب دیوان [illegible] تکلف فدا
و جواب و تحقیق براءت ساحت چون از حضرت [illegible] دربندگی پادشاه [illegible]
زمین بوس کرد و چون بیرون آمد اعادی را گرفته محبوس و بعد از آن [illegible] طبع زاهر
و کمال ورع با هر صاحبی [illegible] اتقد الایام من مساوی مکارمه و نامی من [illegible]

کرده و هنگام قدرت عفو و بخشش که بهترین خصلت است کار بست و مخالفان نیز بر اقتراف جرایم
اعتراف کرده و در معرض استغفار و مقام اعتذار ایستاده و شرمسار شدند ان ربک للذین عملوا
السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک و اصلحوا ان ربک من بعدها لغفور رحیم • ابو حفص سهروردی راست
شعر یستوجب العفو الفتی اذا اعترف بما جناه و انتهی عما اقترف • لقوله تعالی قل للذین کفروا ان ینتهوا
یغفر لهم ما قد سلف • بتازگی حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا مصر که تیغ هر کسی پادشاه
آن میرسد در تقریر احکام و قبضه حکومت صدر جهان است امرا و باسقاقان اطراف تا انتساب
منصرف شوند تا هر کسی اگر او معطل داند در قضیت استجاب بشغلی موسوم کرداند و بعد الیوم هر کسی
بسواد مداد بر چهره صاحب قرطاس مقرر میتواند زد از حضرت خواتین و خدمت امراء با فرو شکوه
گرانه چو بود و در زمره خدم صاحبی مجتمع شوند و شهزادگان و امرا آب و زمین دیوانی اطلاق نمود
آتش و نفاذ و موجب و قطاع هیچ خلق نسازند کار قضات امر و نیابت قدر و جلالت صدر جهان
در طول باع و عرض عرصه قدرت بجایی رسید که زلال کلک منشی در حق اوصاف او صاف نمود
شعر فقالوا ابل بلغک الثریا • فقلت نعم اذا شئت استقالا • در روفت مقام امر حکم این یرلیغ
باقا و اینی و خواتین و امرا رسانیدند و از آنجا بهر طرفی از اطراف ممالک یرلیغها نوشته
و بجناح طیران اسرع من الریح العاصف روان کردند و العجب با وجود نفاذ این حکم و کمال
بسطت جلال الدین برکشتانی که در عهد ارغون خان دولت و معرفت ارتقی در آخر ملوک شیراز
و دیگر دو سه ولایت را بمقاطعه گرفته بود و از باقی وجوهات دیوانی که بروی متوجه شده
مدتها بحکم یرلیغ ماخوذ و مغلول گشت و لطف زمین ضعف کار و فوق طاقت مطول بود و بار
اضطراب و زاری بر نوای آن اختیار کرده بود و درین مدت مهجور با حوادث روزگار و مدار فلک غدار
ستیزی می نمود و کالغریق یتعلق بکل شی و العاشق یطوف بکل حی • در رتبه وهمی و هر نوبت و هر پی
و آخر الدوا • الکی • تا میدانکه حصول مقصود او چگونه روی نماید بیکی بهمه منت از او و جناب کبریا
توسل جسته و با صالت و نیابت در کلی و جزئی مدخلی می طلبید تا روزی روزنه کار فراخ گردد
و دست نشانی اهلی زند و ثمره با مزه کامی کمر چیند در بن قصور بجنگ دهد و در شته و زم [illegible]

تعلق می‌ساخت و در طلب ملازمت و تعهدات در رعیت اهتمام تمام مینمود الکیس اهدی الزاهدین بر خواند و دل
از جهان بر داشت و سر در سر پریشان کو ذکر د شعر علی المرء سعی لتحسین حاله ولیس علیه ان یساعده الدهر
چند ای فلک نوشت سراسر سر سری نسزای سروری و لایق مردم سری شعر سری له کیف کاسرار
الزجاجة لا یکنی علی الهین منه الصفو والکدر و خطرات ضمیر را ابطر عرض حجله داده و نقش اسرار کی
مینی پر آبی می رود در نیاد کمرش فرا فنی کرده و مثلات حالش مرتضی فی بر بره و قال المرتضی علیه
الرضوان تلاء الانسان من لسانه شعر احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق
خلاصه آن تزویرات انکه از ابتدا تعیین صاحب دیوانی الا بو سابه ابه یکهزار تومان مال بر خامه
ثبت کرده ام و بر کار خزانه و هر یک ساختم شعر قل لابد الکذب من زوره من کذب علی اسم و ان
غیر حماة و چند سخن دیگر برانه مند و ختم الکذب فراباقه بود و مطاوی آن درج کرده ع ان التقفا
بالنفی منزلة تفتیش آن اقوال و ابطال الوکیاهم سعی و تحریض بعضی امرا بود که حسد دولت
۳۵
صاحبی بودند هر چند پادشاه دولت یار آن اقوال را اعتبار نفرمود اما تحسین صاحبی
و ثبت که چهره خورشید صدق از حجاب ظلام ریب مکشوف کرده و چشم هر یکا از روزگار سلطنه
معروف شد استکشاف این حال از بندگی حضرت التماس کرده تا امرا با رخو فشنید و با معاذ سخن تر سنه
ابعد است نفاق بعضی کار را ابهامت و شرکت با خود در اختراع این منصوبه و ابداع این مکیده
متهما ذ انها جحود و نکول و امرا برا انکار اظهار کردند و گفت شعر رب سن الاسلام ان
کان ذا الذی امک بالو ثوق منی کما قالوا معلوم رای همگنان گشت که از القاء این دره مقصود
خلاص نفس بود و دسیسه از خلاف سنت و غره سبب است پس بحکم ایبا او پیسلا کردند و بجه التیق البئلة
۱۵۹
و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا ایلخان بر قرار زمان علی
و عقد دیگر منصب صدرجهان نهاد و خود شاه فضا افراح راح و مشاهده ملاح و سماع منتج
شد و دست فیاض زر پاش چون ابر بهاری و باد خزانی برگشاد چنانکه گفته‌ام شعر از اجاد
کف الدنیا و جادت بالمیاسیر تشرب من ازهار علی صوت المزاهیر و لا تستم فی امر
فان الله یرزقه و یرزق و سبع نفس اطراب فرافرا القوادر شرح اسامی که در وقت شتو در روضه چاوه ...

آن بنده

آن بنده زاق کریم و خلاق حکیم تقدست صفاته که منزه از چهار دیوار طبایع است و محبوسان شش جهات
اجرام سفلی را کادی لاتحد بو سته منتهی بخشی انعام ثابت مخصوص میفرماید و کاه بی سابقه صدور
جرمی از رفع الآء بی نهایت ممنوع میدارد و علم ازلی که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا
۱۱۳
فی السماء انفس را بر او نکمال عظمت و دانایی است چنان موجب که بعد از وقوع حادثه ارغون
خان و با ستیلاء در ره و کلا منزل افشا ذکر لعنت ایشان و برت خوانده بدین سبب اکثر ترکیب
اعراف را با بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی منقطع شد و در خزانه مبتذل اموال
خانان و تفرقه مال بر عساکر و جوهری نمانده بود و این صورت تا حدی قضیه آمد که مرد انا و تمام
حیل صدرجهان و استرضا کا ذوطوف و هعاف تا بدان از زیاد دنیا در ارانت و آقا
انعامات بدین دو مقدمه مضاف شد و ان التلة وقت ما لا یت الیمانی کمر نیز تشیس و ابانیس سیجاد
مقلبات فاذا که عبارت از آن ناحق و صامت ربع اربعه گشت و فی المثل الحس مع
۹۹
الخسیس لا جرم در مدت دو سال که صدرجهان مباشر کار وزارت و حکومت ممالک بود
قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قرل بیلکا بر کارها به والا تشنامه چنانکه امرا
بزرگ بر کیفیت آن وقف بودند روزی از زبان صاحب استماع افتاده که سعدالدوله را
در زمان کار تشبث ممالک میر گشته که هزار تومان مال در خزانه بزرگ ممد بود و او کوجی ...
آن کمال ضبط و محافظت ارغون خان بود و در مداخل و مخارج مال امیر قرل بیلکا اطلاق تفاوت
هر یک شاه وجوهات انشاره و های خواتین تعدی داشت ایلخان کار با رد و رعیت
چهل روز ارز بو رت ذلبرجین ان مقام کار و باری چهل و یک تومان خواتین و پادشاه زادگان حضرت
وابا قاآن و دولت بخشش فرمود شعر اذ طبعت فلا تخش ولا فقر و ان صحت فلا تبحر و لا مطر
و جوه آتش زین در زمان اباقاخان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بود و هنوز منقر قان
ابجان از فوج فاویح وحصر ظالمین و لو مر لائم نا بر شد و در عهد دولت روز افزون صد و هفت و پنج
تومان در این وجه از نقش وجوهات با عمال مخصوص کرده ام و هنوز آنها مهل من مزید در پیشه
و شهزادگان و خواتین بازخواست میفرمایند و بحکم و نصحت پیگر اینده مقصود از تقدیم این مقدمه

اگر خزینه را من کل الوجوه احتیاج بوجه بود حاصلات اموال ممالک در رسانیدن حساب مقرر
مقدار یکهزار و ششصد تومان برآمد و مصالح و اخراجات مقرری هشتصد تومان تا باقی معاملات
و عطایا و منایح پادشاه مستعد و کافی نبود صاحب دیوان موضوعات ممالک خصوصا بغداد و شیراز
که وسط قلاده بلاد بود المعاضیشی فرمود که عبارت از آن تتبع است هنوز زر مواراث زواید
اخراجات بندگی حضرت جنت الملاحظت فان الفلاة لا تشبع است از آن تفتیش مدارک عالی
و قلاده خیالی صورت نبست پس عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که در فن صورت و مات و حیله مشعوف
بنیت دهست و ساحت خلعت او بشمایل سیرت او بود و بخلق فی اکثر الاحوال تابع للخلق
متقی و دارد و ملازمت حضرت صاحبی نمود و مشیر و وزیر صاحب رای و مدبر گشت اهل مدبر رجا
تزویر و در خوف و رجا بروی مدار تقریر و تقریر و وارث سر و دستان غش که منافع مصالح جهانیان
خبر اصلی باشد و خوشت تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان موبد ماند و الی یوم القیام هدف سهام
لعن و طعن کافه انام گردد تقریر کرد که از انواع وجوه مال انگیخته نشود و در زینت و خوب
خزانه احتیاج بمال ظاهر و زواید حوالات و روایه حوالات یوما فیوما فضغثا علی ابالة متوالی
و محال استغراق بعد از این هم تغافل پذیرد اگر چاو باستعدادی که [illegible] بر کیسه احتیاج افتد و حیرت
و تلافی متعذر ماند و تقرب و تتبع ارباب اغراض دستور بود و قبض و [illegible] متعذر که امروز
کاسد است بانفعال رواج یابد و مساعی واجب داشت که در سند ثمه ملک است و انتهاج رشد و صواب
از نسبتی مبذول افتاد و جمهور تقصیر عرض دهند و لا محاله القبول مقرون گردد و چون هرکجا [illegible]
نثاری مفرد با فجوری محدد و اخر نقاری زاید بار ما یا خطاب رود موجب تنفر خاطر و تکدر [illegible]
و اماکن خواهد بود و مصلحتی که از وجهت هر ساعی مصون باشد و تدارک اختلالات بزودی متکفل
و متناقض فرق مثال چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد ختای در جمله ممالک ایلخان هم چاو در عوض زر
روانه گردانند تا ابواب معاملات بدان ممنوع گردد و مال بآسره با خزانه عاید خسران و نقصان
بابواب املال هیچ آفریده راه نیافته باشد بدین مقدمات بهمی صاحب دیوان با اتفاق قولا جنکسانک
ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون خاطر این تقریر منتج فسحت عرصه زر بود و تخفیف مؤونت ارباب [illegible]

و ترفیه خاطر اصحاب فقر و ارباب مسکنت بود و عز ذوی الرای و در نظر مشاهدان عین صواب می نمود
ایلخان بر تیغ داد حکما جزما حتما مقضیا که در سایر ممالک هیچ جنس از نقود معاملات نکنند و در تیغ
شباب مذهب بر منوال مصحف آن نسخ فرمایند مگر چند اتکو که کسوت خاص پادشاه و خواص اهل فرا پسندند
و اصیف کفتابات او ولاة و حرفی که موجب ابطال زر و نقره باشد جنب نایب نمایند و زرگری و سیم [illegible]
برنگ چهره و اشک دیده عاشقان باز گذارند علی الجمله بتبویل و اغراء و تفضیل و انواع آن تا [illegible]
صنعت قیاس که ولی نعمت خود چنین [illegible] پسندید با اطراف ممالک عراق عجم و عرب و
دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و اذربیجان و خراسان و کرمان و شیراز مهری بزرگ بدین
مهم بر خط نامزد شد و در هر ملکی چاو خانه بنیاد کردند و متصرفان و بیتکچیان و خزانه و دیگر
عمله معین از هر طرف مبالغ مال در مؤونت چاو صرف شد باستماع این حکایت طوایف امم
در حیرت حیرت [illegible] ایلخان بودند شعر ترحل آمال لنا هرعة و طب اسمه بالفارسیه تو شعار و حینیت و
صورت چاو بدین منوال بود مبرا من سمع کاغذ پاره مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که [illegible] این بود
نوشته و بر بالای آن از دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله سکه نسبکه فکنده و [illegible]
صحیفه منقوش و [illegible] آن [illegible] ساخته و فروتر از آن ابریشمی توزیجی تحریر کرده و در میانه دایره کشیده
خارج از مرکز صواب واز نیم درهم تا ده دینار رقم زده و در شیوه سطور رقم قلم آورده که پادشاه جهان
در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمایه این چاو مبارک در ممالک روانه گردانید و تغییر و تبدیل
کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را جهت دیوان بردارند و چاو نامه بشیراز آوردند
بجانب مغول و موصل [illegible] در آن [illegible] انگیخته و جواب [illegible] یاد کرده و
نسخ آن موجود است و ذکر از آنجمله لطیفی [illegible] باشد بل [illegible] تقریرات انکه چون چاو
مبارک در عوض زر مانند اشک چهره آن جاری شود فقر و فاقه و فقر و مسکنت از میان خلایق
مرتفع گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در چه شادی کبرد شعراء و افاضل حضرت
در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند
تو دارا این بیت از قطعه یکی از افاضل ثبت کرده شد بیت چاو اگر در جهان روان گردد

رونق ملک چاو روان کرده و چون حکم رفته بود تا مانند ارباب حرفت که زر و نقره در انواع صناعات
استعمال میکنند ترک نمودند ایشان را از چاوخانهٔ مبارک مدارک کردند و حسب استحقاق بکار ملک جواب
و ادرارات مرتب و موظف گردانند و هرگاه که چاو سست اندرس گیرد باز بچاوخانه برند و هر ده چاو را
نه دینار چاو مجدد بستانند و تجار بجار ممالک فارس را که مسافران و مجتازان بلاد باغی اند از خزانه
هر چند چاو ایشان بستانند مادام که درین باب عزیمت حضرت باهر می افتد و اجازت دخول ایشان
مقدر بوقوف نواب و نظار دیوان باشد از برین جنس کلمات درج کرده بودند بیت شروع در عزیمی
کان باخری نرسد هزار بار زرکردن بهتر که کردن و بر تقدیر فرض ممتنع ده چو دهال اگر این تمرد
فاسد گشتی و بواسطهٔ تقلب احوال و تنقل دول و تبدل امور این احکام از تغیر مصون ماندی
و خلایق بی تزود و تسلط [illegible] و در رغبت سندی ممکن که بعضی ازین مقدمات منتج
افادی اما از روی قیاس عقلی تا کلام بین ابن فضل بر نوع که اندیشه بصرف عرضی مفارق
لازمی غیر متقوم مینمود خاصه که ازین مقولات وضع این توهمات تقریر اکندن تعزیر انبیا
و پراکندن اموال عام بود و قرسال المسلم کرامته دمه و در حکمت عملی ببراهین مقرر شده که
ناموس اهمت بقدر معاد [illegible] و مستدعی نظام جهانست و اندک آن مقابل اسبابی
از دیگر اشیا میافتد که نقل آن موذی بطول زحمت و ثقل بنام و بواسطهٔ رزانت جوهر و متانت
مزاج هرگز آفت عدم بر او تطرق ندارد و افراق و احراق در مس و دق و قطع و رفع قابل
نقصان نمیشود و این معنی از بیان مستغنی است هذا مقتضى الحكمة البالغة و از روی قنطار و اضطرار
بوجود او شرف نسبت لولا التقى لقلت جلت قدرته یافته و الدراهم مراهم لجروح الدهر مثلی
مشهور است بیت که زر بدی مراهمه کارم چو زر بدی از بی زربست کار که چون زر نبود شعر
ما مرسل اسرع في النجاح من ابيض مدور صحاح و اگر کاتب امثال و نوادر بلغاء عرب و عجم
که در خواص و منافع درهم و دینار آن نظم داده اند و بر لوح حافظه مسطورست ایراد کردی این کتاب
مذهب الذهب نام شدی و غرض مطلوب ناتمام و مع هذه المناقب اگر نه زر باشد اکلیل فرق
سلاطین کامکار و سوار و گوشوار دست و گوش گوهر ابکار از چه سازند کل طرفا انشادی

مستی فراغت زر که در جیب گل موجود دارد دریغ باد خندان میکرده و شکوفه بی برگ سیم گلبار
در پری تقدم لشکر ربیع نمودی و نرگس سرمست در خواب سحر بخیال زر دیده روشنا میکرد و دل
سنگین برهم کوه را از آرزوی کهتاب آفتاب زرافشان خون در عروق منجمد میبود با کاغذ چگونه
مقابل و معادل تواند بود و گلبرگ طری جزو دخان کرده و باندک بادی چون نبات الهوی طیران کند
بشنیبی هو رشانی گیرد و در گردی تناهی اجزا شود و تلاف و گزاف [illegible] گذشت و از تمویهات
و تشبیهات ملال افزود در ماه ذی القعده سنه ثلث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان شد
و موجب خنده دل و خجلت روان بضرورت معیشت نفس و دل را بانواع جهد و جهد تخمین
معامله بمجامله آغاز نهادند بعد از سه روز ملکت تبریز که مصر [illegible] عبارت از تهنست مانند شهر
صبر مشتاقان تهی شد و فرو بهی از دیار دور گشت و پهلوی امن کسبت را فرینی نماند و کان
و اسواق صورت بیوت خاویه یافت ارباب معاملات مسدود کردانیدند بکیسه علنان و دینار چی
و ربح اکر مشهور منفر بانده ربح بود و ابی مساعی دوستی از جمله ظراف اطراف تقریر کرد که در شمال این
انجمال در سوی تنسول تبریز بنظاره بودم بناگاه کسب اسبابی که یا سنده دینار مضاعف ثمن
معدل بودی خاصه در وسط خیار رانخواست و بلغ صد و پنجاه دینار چاو چنین کردند فروشنده و در معرض
استرداد نیزامی زحمت و تناعا و مسالمت و تشو او مر کسی عرضه میده اسب را نبست و در بغی
سریع از میان دایره بازار منحرج شد تا از غدا آورتها رانه مدد گشت و بر اعمال بازیجال مملکت شعر
وانبع الجاو لعادی ولماز ربحاوی مالكل كلاب في لبسادي لباوى اتضرو زفرو دوش غرور بش
خلایق بفلک البروج میپیوست و حکام و لشکر با نزاع و حقاف ملحق شد عوام الناس روز جمعه در جامع
تضرع و ابتهال نمودند و [illegible] سکان بر تظلم آغاز نهادند و عز الدین مظفر را بجمعی که بانشاء و نشر
این بدعت سیئه منسوب بودند لعنت کردند من سن سنة سيئة فله وزرها و وزر من عمل بها
الی یوم القیمه پس قصد کردند که او را با موافقان بقتل آورند در میان انجمن گرفتند و [illegible] بام
بر بردن بردند ارباب فضل و شعرا عصر بزرگ مذمت هجو او را زبان بگشادند و چنانکه یکی از اهل
عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی صدر الملک لقب یافت قطعه مجنس دول عبد الملک تاملک احرا

در فلکت؛ و ریش شورش کرنش ملک باران؛ و زینب چو چلیس گلگشت؛ کار فردای امشاهده کن گر امروز
مجد ملکت؛ و این قصه هم در آن تاریخ بر رقعه نظم دو خشت آمد قطعه تو عز دین نزول جهان؛ جهانگیری کی خوی ...
از آن کبر و سلمان و یهودی؛ پس از توحید حق الله اکبر؛ همی خوانند از روی تفرج؛ نیز در حضرت دارا
داور؛ قطعه یا رب مراد دولتش پیر گرد؛ مبادا در جهان حکم و منظور؛ و دستبرد تخصیص مقدار پنجوان زر
مصالح جا و صرف شد؛ کاغذ که حساب ارباب هنر بود؛ چون حمل صفحت روانی یافت؛ و کسی را
بار آنکه پنهان از نواب جاه و خانه کنیست یعنی کاغذ بغرض شد؛ مبادا نام او را چون زر نشان
کرده‌اند؛ و در آن حال این رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود؛ و در نگار و اغراب اتفاق کرده آمد؛
ملکتا انی فی خوان بر صفحه نگار جاری باد ع والله حیث حله ملک جاری؛ و در این نقش پیشانی بخشیش
قلم تا منطقه نوردد در میان بسته؛ و زبان بر پیشانی فایح و دعای فتح گشاده میدارد؛ و چهره پیش
مصافات را برقم جنس مینگارد؛ عرصه اشتیاق بمجاورت انس که اعلی من حیوة معاد ...
صفت دارد دنان طول و عرض کرفته که بعد سه قلم دو زبان و شکل مسطح کاغذ دو روی ع
والیوم ذلک کالعنقا معدوم؛ مسافت آن زمان باحث توان کرد؛ مدتی است طوطیان از ریاض
سخن کثرت اقلام؛ و ما لا قلام ... الا قلیم؛ از آنجمهور مشکین لغم الادوات الدوات؛ و از شعین
سعین لبسائس ریاض الالفاظ طیران نموده؛ و سفیران انها تحصیلات از قیروان مغرب نکته خبر
خبری نیاورده؛ اگر خامه مبلغ نگری با تنقیح ذکری مساعدت میکند؛ نتیجه فکر در صفوت تخیل
اثبات جا بر کرد؛ با نجمه اشک بر سواد دیده نشستند به منقش کردانید؛ توقع که بسخن او رق
از تجنیس که پیش و ربعی جزء ذکر آن نبرود؛ کالاوراق مجلوه و مثل زر اب الکوهب مصقولة؛ کالنور
اذا تبرج و کالصبح الصادق اذا تبلج؛ زبان نگاب قلم سر زده در بند؛ و اگر چهره این محنت د کجا
امتناع مستور خواهد ماند؛ همین قدر رها به که فلک سوکوار قلم را پیراهنی کاغذی در پوشید؛ و تیر منیر
بر زده فلک تیره در رسانده؛ و از زبان خاقان معانی خاقانی شروانی گوید بیت از دست یار
پیراهنی کاغذی کنم؛ کو کاغذ و سر قلم از زمین دریغ داشته است؛ چون نکایت زمین و زمان
با آسمان رسید؛ و کار سیاه و کار دستان و سبل ماندان؛ امرا و منشیان اتفاق صاحبدلان

عرصه رسیده؛ که اگر انجمال چند روز دیگر بر قرار ماند؛ بیستار رونق مالک بیاید شد؛ و بعد از آن
حریق ثانی و ثالث؛ و اطراف تدارک کشت؛ و افواه و ستان انقطاع فصل استطاع؛ حکم بر تبلیغ نفاذ
یوسف که جا و را ابطال کنند؛ و پیمان بقطع ماده شر و رفع قاعده محنت عام با اطراف روان گشته
بفضل حق سبحانه و تعالی این داهیه؛ و بلا در یک ماهه بناز خاصه؛ مندفع شد؛ و خاطر جماهیر خلایق
مبارک این فتوح غریب خبور و سرور؛ خاص و عام قبول و ذکر الحمد لله الذی اذهب عنا
الحزن ان ربنا لغفور شکور ذکر حال ... و احوال ... بر عادت معهود به مشرب تموز
محاورت دلدار در خوشه؛ اگر اوقات مشغول بودی؛ و از لهو و سرور دمی نیاسودی؛ شبها با نغمات
صبح از افق جام خورشید طلوع میداد شعر فی اللیل تطلع بالضیاء اقمار؛ و ذکر لبیب
و شکر الوصل اسمار؛ و روزها اذیال لیال را بجوب صباح می‌بستند؛ و بنظم شاعر مشاعر
از طلوع صبح مغنی خمار میکرد که شعر مغنی الجبل ... الصبوح بلذة؛ تنبین الکری و الصبح عند
تبلاجه؛ علی صفقات الدیک بات مغردا؛ شرابا نجنبه کما با کتابه بیت ... مجلس بزرنش
چو خرد دیده گفت؛ بجهان خسرو پرویز کر باز آمد؛ زخمه مطرب خاص چو فرکوش آغاز نهاد؛ زهره
در رقص از آن پرده دمساز آمد؛ پیش خمار جو شمع بتان چگلش؛ قفل ماند؛ پروانه جانباز آمد؛ چشم
ساقیش چو احوال جهان بر هم زد؛ عجب نیش اگر خانه برانداز آمد؛ دست ساقی چو شد از ساغر
زر جرعه فشان؛ خاک از آنجمله قرین طرب و ناز آمد؛ و در وقت مقام الاتفاق الیمان شب ... عشرت
مشغول بود؛ و سبیل و وزن ... مسالک عیش را بکفن استغیل کسب می نمود؛ چون هیچ نوبت شراب
در صبح لطیف و خفر ... ۱۳ ۱۳۵ بیرو تکلیل با بیدوا غول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد؛ و از بهر
مستی اثبات عقل را فرمود تا او را بهشتی زد شعر ان الشراب تنیج الشر نتوبه؛ فیرا الشرعنه و ...
الباقی؛ عنصری گوید بیت چو بسیار در لهجری نهاد؛ بستی با انجمن آید بیاد؛ روز دیگر
از باده شبانه و فعل مستانه رای اعلا را اعلام کردند؛ بر آنحرکت نادم گشت؛ و مولف
سامت را نادم؛ ابید و استحضار فرمود؛ چون بکهنه گشت رسید؛ سبو رعایتی که شبها یسن تمام
مبذول فرمود؛ و از سر عذر کلاه خاص بر دست و بر سر وی نهاد؛ پس تداوی عمارت رشارت ...

تا ساقیان مجلس صبوح برکرسی نشستند و مرغان این غزل را از نشأت مؤلف از مطرب شنوان دو خوانند
غزل و سبوی قدح باده دوشین برگیر ور ده دست نو سبت بهمن برگیر ساغر زر که پر
لعل زیبت بیارد مجلس از برقوان در زر و در زیور گیر هم دم بر طرف باغ جو نوشی می صاف
سیج قمری شنو و صوت دف و طنبور گیر صحبت یار چو رست و بهشتی مجلس همرغ جام زر آتش بده و کوثر
گیر آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد جام چون آب در و باده چون آذر گیر باده ده باده بتقلید
مقلد مکره در جهان خواه همه مؤمن و خواه کافر گیر الحان بدین طلاقت و نکات بساط معدن
معهد کردانید و شیوه آن هنگام چرخ نامه بر الگفت بیت هنگام که زخاصیت طبیعت خویش بود
منازع الباب از دانم شراب نوش و مطرب ساز و کامران و بیابان عمر و دولت باده جشن
او فرمایم و اغول شهزادها و فارلو و عیار عقاد و متغیر کردانید اما ضعف اظهار که وقت انکار
نکرد چون تمامت امرا از جنگ هم رم و قصه قضایح و شهامت نام و ننگ او واقف آمده بودی ترجم
حال و متکفل بودند باتفاق مو جهه کردند که سال دیگر شاهزاده با مدد از جانب بغداد در جنگ
آید و ایشان در اردو کار مستعد و منتظر کرده باشند بدین جمع متفق شدند و تمامت شاهزادگان
با ردوی خود عنان مراجعت معطوف گردانیدند با مدد پسر خود را قبچاق بملازمت بندگی حضرت
اشارت فرمود صوری که کیفیت احوال نوبی را مسیر ملاحت زده نوشته بودند با جمل
مجرد و لطف جسم را با کمر زکرب کرده و آن شمایل خوب انگیخته شعر وکان یرعف
الجمال اقامه لیبتوب عنه خلیفة من بعده و کانما کتبت علی وجناته ببداد صدغیه ولا نجده
از اطراف تمام آن منصوبه تمام نمودند و قسمت کجدی مرغزار کرد و دل را بر لب تنور آورده
و دو نیش نهاری از نونس لیلی تاقص گرفت بیت از دم آب چکشاده در هم کهنه نمود
صندل خاک از دم هوا کافور تا را بر حباب شیر سپند جو کرد دیدة امارت بر قان چشم نرگس مخمور شعر
جاد الغمام مربع کالصین جری فحدثنا بالتقی فی اللون کالذهب مرحیف حریف مسردی مراکب
جنگ پیش گرفت و فلک عمرهای براطراف سهل و جبل تو ده توده بلور سوده بپاشید حیث
الاصوات نزدا فی الندا و الرفیق یحمد فی القنی و لصوت تجمد فی الهوی تنقطف الاصوات

فی النم و از روث منقا صلبان من بروده و از رو حب بسیار روزگار او تاریخ اول اساس پید بیت و صحرا
شده سر از آگیر مرغان آب بابوی باز زن نمازه زمهره در غرکاه اوکن جهان بر بطه را کوزن من بن
الفاز آغاز کرده افتل قمص قد مضی کعهدنا فضاتی و بما رصین ینبغی لمن لیعادیت لسما و بلبست
در گوش ارباب هوش و مشتاقان مه بوش فرو خوانده بیت لعل مذاب نوش تو از آب سیلب خون
انجماد آب زنهار بر جمن است سیمین آرد برگ سرب بند زبان صبح گلبن سبز خشک برگ افلاک
نونی است سطح زمین جو گشت ز بلور سوده بر پیش از آنکه همچو بلور بلون است هر کن نرجرد متقل
مسوز عود وخام خامی مکن که وقت می خام خوردن است در حلق رز خون سیاوش ز جام جم
کز غم فراق دهر مرا جام مرزن است و آب سخن جان نواز فردوسی که خاکش بنام فردوس معطر باد
در قطب شتا چون قطب شتا با ارباب طبع مضعف آن این گرفت بیت هم فرم کسی کو هنگام
دی همه پیش خود آورد و مرغ و می تهی از بستان دستاور دو که بر تابستان نگشا ورده از ان
نا بن تا وقت بهار و کلی تازه نشده کلی آب نیارد سر آنکه برون آرد از کنج کاخ گل آرد و برون سر
شکوفه زشاخ مصحف کتاب چون کنجشک بولفیح شعر و لا نفع الاقوام اذا الالی کباب
شراب او کباب کباب در خور افتاده مردم را جوالی که خاصه شکر هاشمی شعر کن
کبیس وکانون و کاس طلی مباد دیگر آفات هیاج ظاهر شده و این بیت مناسب حال را الواق نموده
بیت شراب مروق مرغیست افق الطیف بسیار روز و بر روح فشانی اگر کل رفت و شقایق هم
تاکست می لعل و تیغ گلست و شقایق المجاز امواتی خموده آمرا و موافقه باده و خول معلوم گشت
هم غربای از طرف بغداد ایلچی فرستاده بود و دو هامی امرا و قسم آورده و در مقام کاوه باری اغلب اله
و قبچاق با دهلادای و زکال دطبرای را بند فرمود و حسن و طایجو که صبح دولت در چشم بغت نجا
بود در عرصه کشته شده که چون خیانت ایشان ظاهر شده و در روی زمین را از خیانت نفس ایشان پاک
باید کرد و در موافقت و محبوس و از تن سر ریخت از طمع حال بر دشمن هم جادو منصور است
خفا جابر زمین کرسلسله مرطاب رهمرگ او بود و دو سر رشته این اسرار بدست اراد تا شعر
درب ذی اخته یبدی الولاة لها و فی عقیدته عن و دوا اجفت قتل ایشان را مانع شد مدتی تزویر

که اول ایلچی را باستفسار باید و اقول اسرع من السیل علی الغرض روان گردانیم اگر در میانه در نیت
حضرت تمعنی مشاهده افتد با نوع خلافی مستشرس شود و در نفی و اتفاق ایلچیان عالم حاکم است و عقد
پادشاه برین رای پسندیده شد امرا را منسوب بلغبود طغاجار سپرده اما ایشان را در قلعه تبریز
محافظت نماید و ایلچی باستفسار باید و استخبار امور بدان جانب روان گشت و بر فوات حضرت
پادشاه و القای او بر زمره اعادی غلط برگشت حیرت در دندان گرفت اما چه سود
فلک جنبیده بود و قضا بر توافق کرده بود و بودنی و کرد کار فرمان داد چون پاسخ این قصه و منع
این مضمون به طغاجار بود همچنان ایلچی فرستاده بجد تمام باید که بی تردد غرتی مخالفت با متعلقان
که چون مسافت این مسجد قرب رسید با اتفاق امرا لشکر چنانکه باید و شاید و باید و التفات
فرموده باشند کار او ساخته باشیم و بدین پیغام باید و با لشکر خود در حرکت آمد و ایلچیان جمع لشکر
و استعداد اسلحه بر لیغ داد و از مقام اران با لشکر موفور عازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز
از حیا بازرگانان الطرفین استقراض چند تومان زر جهة ساختگی اسباب یک بستند و بعد که ملک
اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال علت نمان ممالک بروی بر داده بود و بواسطه رفع کیفیت عز الدین
مظفر بکمال اقامت در اردو نمود و سی تومان زر در اردو قرض کرده تسلیم و امور خلاف و دلها
اختلال یافت و خاطر لشکر به طرف [illegible] مایل شد و پس دیده با پرده قضا حایل ع علی [illegible]
قضا پرده و ایلچیان قبناق را با هزار سوار در مقدمه بطرف همدان فرستاده بود و آقبوقا و طغاجار
با دو تومان لشکر از عقب روان کرده و در ظاهر همدان قبناق بقراولان لشکر باید که رسیده و میان
فریقین مخالفتی تمام رفت و لشکر باید و قوی گشته شدند قبناق منهزم به لشکر بیکر رود و ایلچیان روز
سه شنبه سیوم جمادی الاول سنه اربع و ثمانین و ستمائه از رود خانه ابهر گذشتند ابهر آب
انگار فرو شدند و خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت کرده شعر و کان ما کان [illegible]
الملقب بالحیله و حال آن بود که چون امرا با لشکر دو روزه راه قطع کردند رسیده و می از [illegible]
طغاجار مضروب علمش سپید و ریزه [illegible] کوس را از جم زخمه چوگان در جنبش آورد و طغاجار با لشکر
برگشت و روان شد و چون حرکت هوا منقضی شد از معادت قریع و منفرق برکشیدن کوس را

بمقر صاحب آقبوقا رسانید و تقدم و عدم التفات معاینه دید متعجب بود و چون نزول کردند طریق
خدمت گستری پیش طغاجار فرستاده بود از موجب تقدم که خلاف معهود بود استنکاف کرد و طغاجار
در جواب گفت بیت علف تنگ بود اندران جایگاه از آن بر نهادن گشتند سپاه و اسب راه
دور کوب سبب همین بود آقبوقا آن را محمل ساخت بیت چون علم شبیر صبح روز دیگر علم نور از افق
بر افراخت در روی طغاجار بار دیگر بیت بر آمد خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس
بطرف دیگر کوچ کرده روان شد نزد آقبوقا بادی گشت پیغام داد که در کوچ کردن بر خلاف
ابسامیا ورزید منهای این زیبت مصلحت دید که بر سر گشته نامیخه فضا فرادست دید و [illegible]
ارتکاب این چنین مخالفت حال بر دارد جوابی که شراب مزاج تفریح از جام جهان نمای آن [illegible]
و عکس معنی از زنور کنایت و تصریح حاصل بود و بر سبک این تقریر آورد که تا امروز بحکم [illegible]
آقبوقا برنامت ممالک میر بود و علی الکون از حکم بر لیغ باید و تقدم و میری مخصوص منم چون
ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر مزاج او استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون [illegible] میل
در اسپهدار روان گشتند آقبوقا خود با چند نفر معدود بیت با دلی کز غم او عزم شدن گرد [illegible]
با سرشکی که از دو چهره بگون ز رخ شد با تاختن روان شد و ایلچیان را از شعبه چرخ [illegible]
تیز رو کند غایت خبر کنند و از روزگار روزگار که روزگار روزگار بر ا قبت اعلام دهد
چون چندی که برسید ع بر دل شاه رسید آنچه رسید بیت ز نیش دو جیش چنان خیره شد
که گویی جهان پیش او تیره شد از آن روش این فلک دولابی که نشیمن او زینهار [illegible]
دروغ خود و هرگز راست مباد روی اقامت و ساعت سکون ندید و بر لشکر اعتماد ندید
حسن وفا بجز بر سر خود گرفته و در روز بر جنگ تعجیل کرده شعر فنحن لا نأمن الزمان فما لهم
سیمته اجرانه و [illegible] و ما بقی عساکر بنات النعش وار متفرق گشته و گفته شعر [illegible]
ساقط و استغفر [illegible] با مقدار بیست سوار بر عزم اردوی خود در جنگ روید بیت
[illegible] نکرده [illegible] و کلمه [illegible] جاری تا ترکیب [illegible]
که غبار [illegible] شعر [illegible] مرابع و دهاد [illegible]

ام نوش بود ع چون نخل قوام مرکب بود فان رسید کیخانی ابا سیر و فن القراب لشکر و اردو خانه
اخشاجیان نزول کرد و موسم محاجب العقده و رفتن قزل و طولاوای با دیگران که در تبریز با سلو طیش
می پیوسته بودند با سو روحش بودند با بشارت ظفار جان خاص قتل بر عزم غارت اردو با نجا رسیده
چون از وصول کیخاتو بر قوادم انهزام خبر یافتند چون پلنگ خشم آشفته بر هم بر روی آغالیدند و او در گرفته
ساعدی که کمر با مهر و بان قبا پوش بودی که صف در ربند او در زدند و سپهر بهیمه بهزار دست
خون سبا ریده و ملک چت و ترشید اگر فته شد با کی نبت حیف نسد که این شاه گرفته جنیبا
مقطع او نزار نزار آزاد و ران دو زار زده ابدرد و درد را در ذل از دون دل روان میخفت
موشح نام با هر که بخم غالب صدمت بر عرصه خاطر آسانی می تاخت موشح نام بر فلک خانیم
جگر مناجمن نگاه موشح بی لیکن سپهر منقلب فیه محکم محنت منعقد نقش بسته شعر
عینی و حق لها بکاها و ما یغنی البکاء و لا العویل شقاعت و ضربت و سهفات و سقفات
کو بعد از بودی فایده مقدار دیس آورده و در آرزوی مثل لنا من شفعا فیشفعوا لنا او نرد
فنعمل غیر الذی کنا نعمل جملة اهل مرده جهات ع لا ینفع الروح بادسرمن والواسم ع
نوشدارو که پس از مرگ سهراب دهند و منعقد الفرس قبل لعطب از ایشان امان خواست
که اگر ابقا رود و بهر شغلی که مامور گردد اشتغال نماید چه در ربنده کار بحبس نقله سلطنه نیست بجز
امرا الزام بود و اگر جماعت ازغانی دور بسر داشته معاودت و جهیبدام آن کمترین
کافر نعمت غدار بطریق امتحان و شماتت و شنائت جو ابجای بی ادبانه میکشید و عاقبت ادرا
در خفیه که حکم تکفین دست بر دند و بزرگان آن تیر وقت در خفیه خفه خفه کردند چت دمی چند تیز
آخر شد بسوزه جان گفت سکو تیز شد شعر فسبحان الله بر ساو رتی بموده دست بدالایام ثم تقطع
در عالم اسباب جهان فراوان است اما دیده عبرت بین نیست و الا تمامت خردمندان ازین
که سهبان روزگار پر دستان انصیحت پذیرند و پند گیرند ب ای فلک تا کی این جفا با شد
چند ازین گردش نم افزا است چه کس از جهان امان نیدهد روز گردشهای عمر فرسا است هدامروز تو
زودی بریزاست ای ابه سیم خود در فزدست فلک بیز بی که جز باری را ماند که به را درست و دشمن

که زر چیز ادست و در روز قابی د کیمیاری بر دوش کدام صاحب کلاه انکند که باز امروز از غایت
تعدی او را دجیدا فرمدا مفرقش نکبت وشینی نه پیوست با گر را بر تخت مملکی تاج بخت و قبال
بر فرق نهاد دیگر مانقش در تخت مملکی که کوکب حادث نگر داینده اگر ساکنان خطه خاک بعزا
او اظهار جزع و اجماعش در قرع نکر دند خرگاه آسمان نبوی لباس ازرق پوشیده ماه گر نه ازین
بر تن خود پاره کرده عطارد کلک و دفتر بر طاق فرمطلت انداخت زهره بر کوشه طارم چهر نوحه
خوانی آهنگ این ترانه ساز می شام می عترت همه از جام بر نخت گلبرگ حیات نه هنگام بریخت
خون دل ز بخت ارغد و خم توار ازده کوهستانها بر نخت بر کشید دفقاق زرین خور از فرق
الغ تواوتن کر دون چیاده دگر با تیغ از زبان زر کین توز قبه چم فروکشاده مشتری مهر زوال عمر
و سلطنتش را بر قم ع و کل نعیم لامحالة زایل مرقوم گردانید و ذلک یوم الجمعه السابع من جمادی
الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه و مدت ملک او چهار سال بوده از وسایط قلاید حکمات اذا
کانت الشهوه فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوه معتقنی ذا اقبل و اذا ادبر چون
گنجاتوخان مانند ابروی بتان پیوسته ازین روی ع گوشه را نتر با بدبختان انج همه روی درست
و معنی ع الظهر ابین من جمیع وجوه قبلة جمال خود ساحت بطن و ظهرا مورد را به بدخبرت نزد
دا از زیر و بالای فلک زیر و بالا و حیرت حسابی بر نگرفته و در جهانبانی خرج و ولوع
در ملاهی و مناهی که امانت املاکداری بود و اوقات شریف مستغرق گردانید تا می
امرا از آن مشوه مستوحش شدند و روی در روی آورده هم پشت گشت ناسلطنه و پادشاهی بر جو
او بعضی تیشه بود و المرء مع من حب الصید دایم در دریغ روز با دشاهی آرشنوش گفت
بل نسب او را بسید و دم ع عفت وا فی نفس که تی رسانید بر عاقلان ارباب فطنت کی
دست و ادست از دمنگری کمال ایشان کشوف باد و اصحاب برطلیعه افکار موقوف پوشیده
نیست که در عالم تبدیل پادشاه مانند شبان است وجمهور خلایق چون رمه گوسفند کوشش کو
و حوزه حمایت او و هرگاه که محافظت مصالح اهرا کاه و تبشهور با مرعی تامرعی ماند تا برک کلی چه بدست
لقمه حال مواشی ماشی گردد و رسم سیرة بنیت داشی و خود چه جای التقرب و وشایت است

رد عرینه تلف شد و او در قبضه اندوه و سخف ماند شعر ومن رعی غنما فی ارض مسبعة ونام عنها تولی رعیها
الاسد قال النبی صلی الله علیه وآله کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته از این تنبیهات معلوم میشود که
استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم ضدان لا یجتمعان دارد والدنیا عروس کثیرة الخطاب
والملک سلعة کثیرة الطلاب و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل [illegible] نیست
[illegible] شخص چنانچه استحقاق نوع [illegible] باشد و امور معاش او بر وجه اتم و اکمل انتظام گیرد و مقتضی آنست
بطول فکر و عدم فراغت و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملکه قهاره
و هر آینه شخصی از افراد نوع که متقلد مهام خلایق و متکفل نظم مصالح جهان گردد واجب آید
که عقل و فهم و علم او موازی عقول و افهام و اعلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط جهاد او [illegible]
اسباب ریاست و تحصیل فنون اکتسابات ازآن توان یافت که تا چه حد و حساب آید پس چگونه
عقل تسلیم روا دارد که کسی پای بر پشت سلطنت نهد و در سر سودای ملکداری و جهانگیری [illegible]
با وجود این غفلت و حصول این تمنا در تنعمات و انهماک و لهو و سرور و لهو و لعب مشغول گردد [illegible]
و کسانی که از ارباب سیاست متعذر و منکر باشند تن در دهد [illegible]
بنای شخصی که از طرق پادشاهی [illegible] دارد [illegible] و آنچه موجب ذهاب وقار و حشمت [illegible]
جسارت خدم و حشم شود [illegible] کنند تا در ضمن آن بنا مصالح ملک مختل و عقد جهات دولت منحل گردد
و انقلاب [illegible] و انتکاث [illegible] دهد پادشاه عاقل [illegible] توفیق [illegible]
بر ریاست [illegible] دارد و میان [illegible] و وصال [illegible] فرق [illegible] نکند [illegible]
بر هم از روز [illegible] سازد [illegible] و ظفر [illegible] مواقع شمشیر آبدار [illegible]
باد ملک [illegible] کند اگر از خون عدو [illegible] ساغر [illegible] کسی [illegible]
که خاک معرکه باشد [illegible] ملک گرامی [illegible] از آنکه [illegible]
[illegible] العدو گردد و [illegible]
استقلال [illegible] الرمح [illegible] و اطراف [illegible]
الا غاثی [illegible] گردانند و گوش جان را [illegible] سخن [illegible] دارد

والملک لا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة
و مدارج و مراتب این کلمات از گفته استاد ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد الناس
بالاحسان والاحسان بالسلطان والسلطان بالزمان والزمان بالامکان والامکان علی قدر المکان
چه تمامت نظام جهانگیری و جهانداری و مصالح السلطان که از جهانگذاری [illegible] درین کلمات مندرج است
و اگر اهل حکمت عالم در شرح [illegible] و تفریع اصول این فصول خوض نمایند ظروف دلالات [illegible]
التزام و تضمن [illegible] کنوز رموز اشارات و عبارات آن [illegible] ولو کان البحر مدادا لکلمات
ربی [illegible] لطف عدالت و [illegible] فایض دارد [illegible]
امور [illegible] فالبغی یصرع اهله [illegible] ذکر این [illegible]
و شمال و جنوب با اطراف گیتی رسد و تمامت دلها [illegible]
کامل [illegible] پادشاهی [illegible] مقصود دارد [illegible]
یگانه [illegible]
و بذل اموال چاره نباشد و بعد ما که جان خود را با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود [illegible]
بعضی از آن مراد به حصول موصول گردد تا هر گاه که موظبت بر قانون معدلت و شیوه انصاف و
انتصاف عادت [illegible]
و مراد در کنار [illegible]
[illegible] و جهان [illegible]
که [illegible] ایشان [illegible] اعمال و [illegible] مهمات و مصالح ملک [illegible]
از [illegible] اهل [illegible] وجوب [illegible]
ملک [illegible] رعایت [illegible]
شیئی که [illegible]
[illegible] بذل و استغفار مال [illegible]
[illegible] العقول عند بروق الاطماع

و ذکر پرویز الی ابنه شیرویه و هو فی حبسه لا توسّع علی جندک فیستغنوا عنک و لا تضیّق علیهم فیضجروا
منک و اعطهم عطاء مقتصدا و امنعهم منعا جمیلا و وسّع علیهم فی الرجاء و لا توسّع علیهم فی العطاء
و این کلمات ترکیب منظم احکام تنزیل است حیث قال عز و جل و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی
الارض و لکن ینزّل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر چه اگر در این باب اهمالی ورزد و متوقع با
باستقلال حال و وفور بطر و عدم مبالات خدم و اجراء مرسوم ثبت شده و قواعد از رسوم خدمت
انجامد و شاهین چون رها یابد کامیاب شد ترک عادت مألوف به دشواری کند و دست مذکر کنا از
ناس به حین تلافی قاصر گردد و بزرگترین فایده آن است که چون پادشاه ضبط خزانه نکند و دواعی ثروت
و تنامی جهات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازمه آن گردد و الملک یبقی مع
الکفر و لا یبقی مع الظلم و بهر حال هم جنس عطا و احسان از خزانه خاص پادشاه ممدوح بزرگ دست یال
رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و ملکت ضبط جهت اطلاع نفاق وقوع عموم
در مقابل آن هلاک و تقتیر هیچ کمینی دارد و ملی ما نطق نص قرآن حکیم بلیغ و توفیق رزین شمرد
و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط تا آنکه جان مجانس فضایل عدالت است
و آن عبارت است که نفس را ملکه شود تا در التزام هر نفعه فضایل آنچه حقیقت فضیلت باشد ادا ما
گردد بلی در نتها و آن نوعی است در تحت شجاعت که از تهذیب قوت نفس غضبی حاصل میشود
و اگر بطرف افراط اندک میلی رود مخالفت عدالت را موجب تو فی از آن نوع در طرف تفریط
لاین ترجیح هر آینه تو فی از آن نوع افاضت سوار رفته و زمند ملاحظت و چنان از ملوک علی اختلاف طبقات
اللایق بضعف قوت بود و بکمال دو دانشان نفوس ام الکلس نکو بهیده است و شهوت که با ثبات
سلطنت شجاعت این رتبت زیادت باشد و اندک آن بسیار نماید و از این قسم خلل باحوال حکمت
زودتر سیرت را حشم کرسته سرایت کند شعر و عیب ذی الشرف المذکور مذکور و عیب ذی الفقر
المغمور مغمور و قد فقد تختفی من خاوتها و مشعلا فی سواد العین مشهور و چون مصالح مال و رجال
بدین وجه دست فراهم داد چنین تدبیر و عدل شامل که ضابطه مناهج ملک و ملت است آینه صورت
مقاصد و عنوان نامه مطالب سازد و خواص خدم و اعیان اعوان و کافه ارکان را ضبط ساعد

بعد از

بعد از امتحان و تجربه رعایت واجب داند و بقدر قدرت و استطاعت رجوع اعمال فرماید و فضل بن
بزرجمهر کیف تقضی ملک بنی ساسان و ملکت فیهم قال استعانوا فی اکابر الاعمال باصاغر العمال
فآل امرهم الی ما آل و تمکین بود و تفویض عمالت و ایالت با رباب حسب و نسب و اصحاب
فضل و ادب کند و زینهار را خسّا و ادوازا از صیارف شرور و دیوان ممنوع دارد لان قصدهم الدراهم
لا الکرام و غرضهم الثراء لا الثناء و قبلتهم الصفراء و البیضاء لا المجد و السناء پس مرتب حقوق
بندگان مخلص را بعوارف وافر و رتبت شامل مقابل گرداند و مرتبت و حقوق طاغیان و باغیان
زواجر وعید و زواجر تهدید لازم داند و نهی عجب اعتبار کند شعر لا یامن الشر من لم یخش صولته و لا ینال
المنی من خشی بالذنب تا هم رونق سلطنت بر قرار در دلها متمکن باشد و هم عوالی آمال بر رقت
و حسن مجازات که مستلزم صدق عبودیت است منقطع نماند فقد قال بعض الحکماء ازرع الاحسان بیمینک
و احصد الاشرار بسیفک و از نتایج ثمرات کلام مرتضویست علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد امور
و یتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن و لا اسائة مسیء ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا ترک
ذلک تهاون المحسن و اجترء المسیء و فسد الامر و ضاع العمل و در عنایات امور اگرچه حقیر نماید
بنظر استحقار و استصغار ننگرد چه اهمال بنتیجه دهد و فتنها بزرگ از آن تولد کند و در کتب منقول
آمده که آمر و بزرگ خود را فتنه ندید نشد تیک نخیند و کار را خود را اعظم خبیدار دو که هم اهتمام آن
جد و سعی نماید تا آن برنیاید و سخن مرو الفتن شعر لا تترکن الحزم فی شیء تباشره فان سلمت فما
الحزم من بأس و ابیات کلیات مصالح ملک داری و جزئیات دیگر که تفصیل آن طولی دارد از کتب
استنباط توان کرد علی الیقین و هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین ذکر جلوس پادشاه چون امرا کنجی توغان را بلاک کردند و متوجهین
آن ولایت قاپاک الطغابار توبین و دیگر امرا حضرت پادشاه و بجهت شدند و بجانب او موجه گشتند
سلسله مطاوعت در هم گسستند و از اطراف پادشاهزادگان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت
از مقام خود توجه نمودند پس قوقا و تماجی و سرتاق را با جمعی که با قاآن کنجاتوغان بودند از
حکم یرلیغ بیابان رسانیدند و عاقبت راه بسته که حضرت حضار گردند و چون برسید پادشاه جهان

فرمود که کنجاتو را چندان کمک و فرصت بخشید و نهال زر فشه آب صفا با کشید و ثمره عتاب
جهانیان را فا برگشت تا او را روزی بکار آئی و در زمان شدت از روی مردی و مروت یک لطف با او
ثابت نمودی از تو دیگری چه توقع دارد او را تیز از عقب دیگران به وضعی که مرجهت عمل فرستاده
کرده و حسن را بهمین گناه مواخذت فرمود ملی جان او را بخشید و آب سفلی را که دلالت بیکام
عرصه کنجاتو خان بحکم فرمان یاد داد نموده بود در بار خود حاضر گشت و جوابی درست درشت داد
و کان منه الفضول بالجمت عرضه داشت که آز روز کنجاتو خان ریخت خانمت متمکن بود اگر بر
قتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و انجام را حکمی امروز نیز بنده باین ایام اگر سیورغامیشی
فرماید و ورنه بنده خود بمیل جانی فت نهد با هرکه سارت رود همان لقیا و واجب دانم او دستا
جواب معقول او را پسندیده فرموده و در بیخ قصیه آن کان الکذب ینجی فالصدق انجی صادق آمد
و سعی فکاک المرء فی الصدق محقق وقال الواثق العفو الی الغر اسرع منه الی الفطر سیورغامیشی افته
یکه سنی کرده با غایت مباشرات بود و مشغول گشت و دشتی که صادر شده بود و وجه خلاص از این خشم گرفته
وسیلت قربت و موجب مزید اعتبار شده و ششاه در ماه جمادی الاولی من السنه در حد و همدان مقر حضرت
خانیت اسلامی مبارک پادشاه و در فنگان از تاثیر اعتدال زمان این حب چون در دهها نهضت و دریان
هر دو جوان بود شعر اب ازهار با الطل ممزوج کانما رجت العنبر العبق و نسیم روضه ما مشک و برهوا
کانما قد خو دخت العرق و ناسی جوان کالنرگس بیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ الفت
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ و ز ابر تیره باران چون شکر دیده عشاق بر روی
خاک گیتی و شکوفه از سر سبزی چاره دندان خندان تبسم سعید کرده و قمریان تنک ساخته چنار و
بید شعر و حمام العبلاء بالعفیق نوحا باقی الفهد من صنعه الغزام یهم مصبح و هم بشام ع بشین غصنا
فلن الی بشام و زبس صبا رنگ رنگ زمان سبزه پوش گشته و از انفاس صبا چون عروس و او در عهد جمال
خوش و عاشقان را این حب از گفتار بیدار رازی رازی را کوش بیت وقت در دو شسته که
جهان بچو بهشته روح می سرشد که گل سرخ بار و سبزه خضاره جو یار نمود او خط یار سبیده و در شبوه
قامت دلدار سرو آزاده نهیده و غنچه دریده شکستن بنکته و در زیر لب خنده براهی چون گل کنده

از تاب هوا سیاپرده دری و بلبل گرد شکست با بابت دری و برروی گل از تساغر دلکش دیگر و چون غنچه کوتاه
بجای دید دری و وضع مشتاقان از روی باده بیمانی در ایام شبانی بهنگام صبوح باشیم باده ع که دایم برلب
دل خندان باد و این شعر چون آب و آتش می آمیخت بیت این بامشکبوی از انکوی دلبرست و زیرا
که چون شمایل او را معطرست و لاله یک ستون زمرد گون حقه لعل را معکوس ساخته گرد و کرد و قرابه
و اکناف از ارغوان سنبل آذریون نگارخانه انگلیون گشت و میاه در تصفیق و عراعر در رقص
آمدند کلها در مشافهه و مواجهه و اشجار در معانقه و معالقه و طیور با آلاف در مواضعه و ملاطفه و
سوسن سیم سیما در زیر قبه سما شعر فتنه لسان الملیا فیها یقول الا ابشروا بورود ورد و در ریحان
از بهشت چون فردوس برین و شهزادگان و خواتین بهشت گیس و ترتین بسیار و بهم جمع نشستند و
ساقیان کاسات شراب مروق که بیت گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن از چشم آدمی نتواند
شدن نهان و در داده و از داد ارتسال البان و قبر و صورت ع و الارض من کاس الکرام نصیب
معلوم گشت و شادمان مشغول نزاد و ماهرویان چون سرو خرامان شاد و به جلوه گری و دلبری پری را از
دل بری میباختند شعر الا دنیا الاعراب بالمعانی و یا دنیا الا از کل خلعت معانی و داوری کل
العیون فاتنی و صفت بذاک الفاتر لتغافلی و این غزل طبع از لغات ایشان مناسب صفات
و ساعات می آمد بیت ای کاکل مشکین تو فتان ممالک و رخسار تو در خون گلستان ممالک و بر
برلع خوبی رخ خوب تو شد هست آل و خاقان شده بر همه خوبان ممالک و خاقان تو خورشید فلک است
سرانجمش و فغفور تو سرو خرامان ممالک و بخشی سر زلف تو گر دهند و در چاق خاقانی منوران
ممالک و تا با غمی مشق تو زهر کوشه برون تاخت و خاقان شد این کار پریشان ممالک و کمبار
زمغول دم صبح برافشان و تا بر دشو دهجمه و کردان ممالک و در غمزه کشی چشم تو هموی خطا جار
در فتنه گری زلف تو و خان ممالک و بر من گه شدم این غمت جور بکن ببخش و در من و بر خوی
الغان ممالک و برانغول چون روز با از مجلس بزم انس و تنغ افشند شاه برلیغها را در حسب
ایمان تمام ساده و ممالک فرستادند که چون کنجاتو از ترتیب اسباب ملکداری عراض نمود
و یاسا چنگیز خان را ذکر کرد و باتفاق آقا و اینی و خواتین و امرا او را بر در سنیم و اهتمام بمصالح الکمات

و اتمام مهمات عباد را بر نگین عزایم پادشاهانه نگاشت و اوامر و ادرارات و مسامحات و خیرات که بدان
شکوی ماند و در ممالک معموره مقرر فرموده بود بر قاعده معهود ارتفاعات آن بپیوست و با فقیر و تکدیه بر مستحقان
استحقاق رسانید و ارباب ملل و نحل را بسبب تعرض و تعصب نموده و کف رقابت بدارند و از قوی
بر ضعیف حیف و غبن و زور و زحمت نگذارند و اوقاف فقها و اسلامیان را از خطاب دیوانی مامون
و مصون مشمر شد پس الغاجار نوئین را بکلی ارزانی فرمود و زمام مصالح مال و ملک و حرب یک
در قبضه اقتدار او نهاد و قتغ ال و نوکال و توداچو و لکزی کورکان و دمچاک با او شرکت ساخت
و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او اتفاق لقب صاحب دیوانی
باسم وزارت استبدال کرد و برای دوام ملک و قوام سلطنت که مفید نفاذ امر طرفی از اطراف ممالک
در نظر اهتمام یکی از امرا معین کرده است یعنی اختلاف عقاید را درین منقلبات احوال و تخلفات امور
سبب آن بود که ایشان را از تصرف و تقلب و مالی و ملکی محجور شدند و در زمان میمون اباقا خان چون [illegible]
و ناصحی مفرد در عهد همایون در عاقبت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور منجح و مواد
شورشات منزوی و لشکرها مطیع و تبع بودند برین اندیشه نفاذ دوام اعمال رنجها بر توده جو
مقرر داشت و در موسم بار دیگر و ما انضاف علیها الغاجار نوئین بتفویض رفت و تومان عراق عجم
و لر با لواحق و لوای آذربایجان را توسامیشی کرد و قتغ ال را بر شیراز و شبانکاره حاکم کرده بود
شرطا آنکه هر یک باستقلال مشارکت غیری در تمشیت مصالح کلی و ملکی که بدو حوالت رفته بمهمات رعیت
داری باظهار رسانند و مصالح و مقاصد آنجا بمسامع جاه لوین ایلخانی و چون ملک اسلام شیخ جمال
الدین مستوفر دیار دو توقیف نموده بود شیراز را بر آذوبکرا بر قاعده زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه
در تقرار مقرر داشت و بران مقاطعات و یرلیغ و پایزه و اسم یورغامیشی فرمود و حکم شد
تا معاملان او را دغدغه حساب من هذا القسم زبان محاسبت کشیده اند و بحکم یحبون المال حبا جما
در اموال دست تصرف گشاده اگر فیه بوی سپارند و ملک اسلام نیز نتایج اخراجات از وجوه
عرضات وجه شمارد و در کنف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در عقد
ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر عهد کیخاتو خان [illegible]

چند سال آمده بود و فرو جنبش کورکان از جهت تقویت دست تبنوز بر او آورده بود بحکومت و مال
به عهده و علقه اغلق ساخته و تصرف نموده مقید کردند و مطالبات غازید چنانچه در موضع خود ذکر
جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته و در انجال حکم یرلیغ صدر غازان سلطنت ممالک
کرمان بر شهزاده کردوجین مقرر گشت و چون این ملک از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین
آنجا پیوسته مجمل ذکر و معظم حال بوده اند و در مضامین آن اوقات عجایب وقایع و تقلب دول
بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد و تفصیل بر کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا مطلع شوند
چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می آید رباعی اول که همیشه عرصه آفاق و در عرصه تن زرهم
شماتی درنامه و درقصه خوزغم زبان مارمضی و مستانی باقی ذکر سلاطین کرمان [illegible]
در عهد سلاطین دیلم چون سلطنت کرمان و فارس در قبضه تسخیر عز الملوک ابو کالیجار المرزبان
ابن سلطان الدوله ابن بهاء الدوله ابن عضد الدوله الذی وشح صدر الفردوس الفاخره علی سریر
الفضل و وشاح هذا المعنی لعضرات شعر الکأس بینی فی تحری ردی و ندی فنظرین قد ملا العقر
امواجا فخارات دولتی لما عضدا و امارات لذ مثلی لما ناجا بود و مستقر سریر دولتش
شیراز یکی از اتباع دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن دکی بنیابت او کرمان عمل کرد
عماد الدوله قاورد بن جغری بیک بن داود بن میکائیل بن سلجوق که در فر ابن طغرل السلطنه
او را قزل ارسلان بن جغری بیک رقم زده اند رغبت استخلاص آنجا نمود و با لشکری فتاک ارک
کرزادو ذرین ورزین میدان بودند با نیزه بالنده و با تیغ بست در کمر خسته و در پوشش جولان نموده
لم یرضوا الذی الآکف القنابل و القنا السمهری و الاعرف الطاهر الاکف قطع الهام و علی
صهوة الاعوجی شعر نحدو ابجاد و مواطنا و معاقلا و قنا و اصم الرماح خلالا و قرنها و عوالیا
و توارسا و معاقلا مذروبة و رعالا بهرام در برابر موکب مر فوجی عجزه دیلم داشت از بیم کموف
سیران جنگی در شهر بست و با علام حال کس نزد ابو کالیجار فرستاد ابو کالیجار بمدد روان کرد تا مگر
مدت انتظار جواب توقف ابو کالیجار در اعانت و مساعدت در خیر آن نشد که مصلحت خود
در رعیت راندن بدست سلطنت و ولایت تسلیم کند و ملک کنف نگوید و دختری را برای توکید معاقده [illegible]

واحکام مبانی عقد او در ربقهٔ نکاح قاورد آورد و داشت و این اندیشه با کالیجار بر عزم نقض آن عهد
واستخلاص دیار و ممالک از غبار غیار اغیار و رایات منصوره را بر صوب کرمان خافق کرد
بهرام صحایف آمال را بنقوش خیالات مظاهرت و مواصلت و مصاهرت قاوردی نگاشته بود
وارد و مانع خود با دخانه بوس و بهای اکرام آشفته و از حسن وفا و وفاداری بعلت متفادی شد و خوف
اصطناع و زینت را بحقوق و کفران مقابل داشت ع الا لعن الرحمن من کفر النعم و کسی را که بشناخت
و کنیزکی را از خواص حرم محترم با کالیجار بمال استمالت کرد و بفرستاد امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد
و با کالیجار را بسمی نافع داد که هیچ تریاق نافع نیاید و در خطاب از جناب این خاکدان فانی بسوی
جنات عدن که جنات باقی عبارت از آنست تحویل کرد شعر اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها و من
عهدها ان لا یدوم لها عهد لشکر با کالیجار از شدت شکیمت و شوکت و قدرت قاورد مستشعر گشته
و خیام اقامت را بتقویض کردند و کرمان را بقاورد تفویض و انچنان مملکتی که معبود سلاطین کامکار
و منظور لحظات گردنکشان جهاندار بود شعر ریاض مثل فردوس لها حور و ولدان مقصورة مرت
الطرف فی اطراف مقصورة حسان من شتیتها تری للبان اغیجادا و من تکسیر جنبیها عقول [illegible]
مسخره قاورد را مصفی و مستخلص شد و در رفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف
کوی سبق از اوایل و اواخر برد و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در
زمان دولت او چهره بالقاب زاهره بر آراسته عیار آن در معیار اعتبار بر سایر نقود و هر رواج آمد
و در آن وقت قاضی کرمان ابو محمد فزاری بود که در نقض شیراز رسته بنا کرد و ضیاع و عقار بسیار
بر آنجا وقف کرد و بواسطه شمول انصاف و احسان آن پادشاه سالها مهد آن مملکت در قبضه تملک او و اولاد
او بماند و هر آینه نتیجه عدل و ثمرهٔ انصاف همین باشد بحکم و هو الذی جعل اللیل و النهار خلفة
ای اذا ذهب ذلک جاء هذا چون مدتی برین شیوه لیالی و نهار بتعاقب کردند و اسباب
کامکاری تزاید گرفت او را اعلام کردند که جزیرهٔ عمان خزانه‌ای با انواع زر و جواهر آراسته
و اصناف بدایع نعم پیراسته و نهضت آنجا بعلت لشکری کرمان بدان مضاف الیه سازد و صبح جانشو
صاحب هرمز بود و او را از آن دیار بحکم و جاسوا خلال الدیار استحضار کرد و بعد از اشارت

بترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان سطح آب و پشت بر جای قوایم جاری بود چون
همواره بر شکم قدم کرده و همچو کژدم زدم علم کرده چون عزم رکوب و له الجوار المنشآت فی البحر کا
الاعلام تصمیم پیوست بمدد هبوب ریاح بفرب به آنجا رسید و والی عمان شهریار قبیل الی عمان
شد و در گنج خفا چون گنج قارون نهان و قاورد با قتطاف ثمرات مرادات و التقاط جواهر آمال
در استخراج خزاین مشغول گشت و چندان غنایم یافت که خنصر محاسبان دایی از ضبط عقود آن
عاجز آمدند و نسخ این فتحنامه از منشآت امین الدوله ابو الکمال نصر بن علی در دیوان الرسایل
من انشاء کتاب الدولة البهائیه و افاضل الحضرة البویهیه مرتب و موجود هست و حسن من سلط العقود
و الطف من روابط العقود و عموم عمانیان رسم امان التماس نمودند و نوبه عاطفت و مرحمت شامل
داد و اما والی شهر طلب کردند و خاتم امان ارزانی داشت و با ابقا بر حشمت او قبول کرد و تا آنجا مدت
بپیوست و بر قاعدهٔ معهود ترفیع ایالت که ترفیع داشت بیافت و قاورد شحنه را آنجا نصب و خود
عنان را بسوی مرکز اقبال و مدار فتنه باز پیچید و آن جزیره تا آخر عهد ملک ارسلان شاه در تصرف
ملوک کرمان بماند و آثار شهامت قاوردی در جهان فاش گشت و در عهد او ولایت فارس
از فضول فضولان شبانکاره بیکباره خالی شد و بزیور عدل و مکرمت حالی و بعضی تواریخ کرمان که
تألیف یکی از متأخران است مطالعه رفته که او را هفت پسر بود و شاه سلطانشاه و توارنشاه
و کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه و چهل دختر در رواق پرده عصمت داشت و بعضی را در حکم زوجیت
آل بویه کرد و بعضی با ممالک در عقد نکاح بست و گوهر را در سمت امراء جایز فرمود و در آخر
عهد هوس سلطنت عراق در سر خاطرش محکم فرو گرفت العرق نزاع و ناسیل چندین را از افراد امرا
حضرت ملکشاهی که برادرزاده او بود با خود متفق کرده بود و با دو پسر سلطانشاه و توارنشاه
و لشکر فراوان شعر لوان جمیعهم راموا بجزیرة لم انتبهوا من [illegible] لا انقدعا و قاصد همدان
شد و در تجمل لشکر با آراسته و در خدمت رکاب فلک سای شاهنشاهی جمع بودند
شعر مثل الکواکب سلوا البیض کالشهب و فرقوا جمعهم فی الویل و الحرب از آنجا که خصم که بجز
خضم جهانستان بود از نتیجه حسن عهد و وفا نام قاورد نه پیوست و عاقبت بانواع حیل او را اسیر

گرفت و تن و جان او را مرکز و محیط اجرام بسیط گردانید و لیکن نسیم ارج نعیم جهان بین دیده بجای
الماس تکحیل کردند اتفاقا سلطان شاه را نرگس دیده بآتش میل پژمردگی نشست و لقد صرنا بامر
برقرار تمام عیار بود شخصی او در مجهول وار باز کرمان آورد و آن در یتیم را با صدف و کوکب
مسعود را با درج شرف رسانید و وارث تاج و تخت و پرشد چون یکسال بر این حال بگذشت
ملک شاه با لشکری موفور ع وعلی الجیاد المغیرات ورسن مثل العفور و عزم استخلاص اینجا کرد
و هفده روز ظاهر شهر بود و مسیر امر کرا اعلام دولت و مخیم سراپرده سلطنت ساخت و سلطان
شاه بجز استکانت مامنی نیافت و از استظهار بکثرت اعوان او منی ثمر نگرفت و سلطان
از سهام ملام دل خسته بود و با میان غلط تنگ جنبید که شهر را عرضه تخریب کند و القصه برج
یک برج که بطرف میدان بود و آن را برج فیروزه گفتندی خراب کرد و دیگر تعرضی نرسانید
و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاوردی بماند تا زمان سلطان علاء
الدین محمد تکش انار الله برهانه بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال الدین بر آن توجه که در جهان
گشای مسطور است در تصرف براق حاجب افتاد و او یکی از افراد امرای دولت سلطانی بود و بر قفق
حیاک سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق معاهدت و تاکید معاضدت هلاک کرد و رسولی
بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سده علیه دیوان عزیز التماس تشریف و خطاب
لقب سلطنت و نوبت کرد و بواسطه سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم مؤکد گردانیده بود از جناب
حضرت امیر المؤمنین ملتمسات او را مبذول فرمودند و ملقب قتلغ سلطان موسوم شعر کریم
به الالقاب تسموا الغرة هو البدر من اعلی السماء نوازلا و در آن وقت که سلطان غیاث الدین
از صفاهان عزم کرمان مصمم فرمود ترکان را که در سلک سرای خاص انتظام داشت و تعلق
خاطر شهنشاهی خصاص نزدیک قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطه
عقد ملاحت را چون کوکب در برج و گوهر در درج نگاه دارد بعد از واقعه سلطان غیاث
الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد و ترکان را باکراه از رکن الدین
صاعد بستد و به یزد برد و خیال است که بر دست تصرف نامد بیت چو از سروبن باغ کرده

فی

تهی بگیر دلگیا جای سرو سهی و براق آتش حرص و شهوت بر افروخت و با فرط اهتمام لشکری تمام
متوجه یزد شد و متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جهانگیر چنگیز خان مخالفت نمود و من
کار او ساختم و در باب آن معقول شرط است که آنچه متخلفات او باشد از زن و فرزند و مال و منال در قبضه
تصرف من گذارند بعد از رسیدن پیغام و تکرر تبلیغ پیام و تواتر رسل و تقاطع سبل کار از حد رسالت
بحد حدید و جد بجد نوبت افتاد شعر اذلهن تقضی نمو هالنا بر نولا و فرسل اخبار لسان الحال
با صفهان در نفیر زدند و مستعدان حادثه سلم و تیغ گرفت و لسان التیغ فصیح قاضی القضاة رکن
الدین شفیع شد و از افتتاح آن آتش اشتعال بر صدور خاطر همگنان بر آن قرار گرفت که علاء الدوله
ترکان را به براق حاجب دهد و او دختری را در عقد نکاح علاء الدوله آورد و بواسطه انتاج این مواصلت
و استبال قرابت مناهج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود و بر این نسق براق ترکان
بستد و باز کرمان مراجعت نمود و او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قرابت او روز بروز
روی در ترقی و استعلا داشت و بر بام خنکت معلوم کرده که روزگار روز بازار دولت او رونق بیچون
چنگیز خان بست و بعروه وثقی مصادقت ایشان تمسک بادید نمود و در اثنای آن اتحاد جهان عاید جهاد
و چند امرا و دیگر بحکم او گشای قاآن لشکری که شعر راهم تحت التیغ ... تمهم فی معارکها
غضابا تقول لها العداة اذا زحفت ابابیلا ... بتخلیص نواحی سیستان رفته بودند
ایلچی فرستادند و از براق استمداد کرد و او جوابی فرستاد مشتمل صدق اخلاص و انطوای ضمیر بر مصادقت
و مطاوعت بندگان دولت روز افزون و ملتزم شد که من بلشکر خود کار سیستان را کفایت کنم
از زحمت تجشم حشم جهانگیر بی نیاز باشند و چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه
مرغ زران بری طراوت چمن جوانی را بتاراج داده و قنان و قضبان اشجار نشاط را بی برگ و بار
بگذاشته و هوس ساقط و حواس منکسر گشته و قد قلت للوان حری و نقضت فی لب و لعل بهری
شعر شکا الفراق الشیب ابلی بعض مقامه لنفسه داری پسر خود را بینه بکی قاآن عادل می فرستم
و ایلچیان را مراسم نوازش و ترحیب اقامت کرده خوشدل روان گردانید و عاقبت بر اینکه
کرمان داده بود و پیغام فرستاده وفا کرد و پسر خود رکن الدین را با انواع تحف و ظرف

بار دوم قاآن فرستاد و هم در آن نزدیکی او در حالتی که از بر خلایق بستاد و قدر مشترک میان انسان
از پادشاه و درویش و زنده و دفاع آن یکسان روی نمود بیت تخت پشت خمیده شود چو بر خیزد چو
روزگار ز ترتیب داد خم بر خیزد و عرصه مملکت کرمان را چون زمهر مهر فرخنده بود بل معبوث سید حجر
قهر در خود کشید و بناکام طلاق سه گانه بی خلع و رجعت گفت بیت اگر سال گردد و قرون از هزار
همین است روز و همین است کار یکی بد کند نیک پیش آیدش فلک بنده بخت خویش آیدش
یکی را به نیکی جهان بسپرد یکی از تندی فرو پژمرد یکی اندر آید که بگذرد کسی نه که در خشت پا بسپرد
یکی را ز خاک سیه بر کشد یکی را ز تخت کیان در کشد یکی را ز بیگاه افکند پست یکی بر کند برنشاند بگاه
یکی بر فرازد یکی بشکند یکی با فرود یکی با نشیب برادرزاده قطب الدین مملکت را از معارض
و منازع خالی یافت سودای سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت و خزاین و لشکر را در تحت تصرف
در آورد و ترکان را در سمعاز دواج خود انتظام داد و در معنی ذاک النظم المتین
کیف تبذ داع فهذا الدهر کیف تردد او رکن الدین چون خبر تیسیر مملکت نیابت قاآن
رسیده بود و کلّی وفات پدر و تسلط عم زاده او بوی رسید مانکه فرا سر شد و تعجیل
روان گشت چون بحضرت رسید و رای مبارک قاآنی را بصورت اخلاص و حقیقت پدرش
و وقوف افتاد بکارهای پادشاهانه او را خدمت و لقب پدرش قتلغ سلطان بر لیغ فرمود و سلطنت
کرمان را بحکم وراثت و مقتضی استعداد و شایستگی ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی
گردد و بجای مدت توقف تهیات همان مقدار که قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت
ترکان را با دو همشیره خود بر گرفت و متوجه حضرت قاآن گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت
نزول فرمود و دل فارغ و رونق صافی اطراف مملکت در حیز ضبط آورد و از آن طرف قطب الدین
بحکم آنکه گنجهای بر هنه گاهی چشیده بود و خیر و شر مراحل دیده و در مجلس حوادث تلخ دُرد جور از دست
زمان نوش کرده و عهد رحمت و رفاهیت که زیر گنبد خضرا غرائب عزیز احمر و ملک بنی منذر دارد
از ساحت خاطر فراموش قد زهت بالبلدان و الاسفار و نبت هذا الاوطان و الاوطار و حبّ
علیه الافقان و الاقطار شعر و ان حیات المعالی منوطة بسر و دعات فی لطون الهساد

چون بولایت تبت رسید بخت با شحنه آنجا مرافعه بوفا و الف و ناتنی آغاز کرد و همشیره را که دُرّه
درج عصمت و زهره برج شهرت بود بسبیل مناکحت او را با ناز داد بعد از مدتی دو در شاهوار از آن صدف
بحر نجابت قبه شدند سلطان شاه و بخشی بوغا و محبه دیگر الصاحب حبش عمید داد که مشهور آفاق
بود بکثرت تمول و تقرب در حضرت قاآن و حبش عمید را هم از آن قبه دو تاج طالعت روزگار و عطف
گرامی کرد موسی خواجه و ابراهیم خواجه و در فهرست سلطنه کرمان ثبات تا گاه این آوردن کنت ابن
چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار در بود و نه عجب نقلب
امور و انحصاص اموال باز کرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان بود و چون قطب الدین بقبول حضرت
مشرف شد حکم فرمود تا بشخص ایلچی رود و در خدمت صاحب محمود یلواج باشد و بر امارت عمارت توقف
تا وقتی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار یافت و روزگار تعدد و تلفیق استظهار یافت و در موقف صاحب
یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق او شفقت و مبرور ما حسن فرمود و بر لیغ داد و سلطنت
کرمان با او ارسلان قاآن راجه استخراج مال مقرر داد و مقدره معین فرمود و بعزم مملکت روانه
گشت و چون بهرات رسید توفیق یاری و اقبال در کار بود و در روز جنب دشمن از ایلچی فرستاد و پیش از وصول
بمقر کرسی و مقام عز و سنشان بر دل مخالف کاس یاس بپیمایید و او را امداد بجیش ناده و ارغام
سجام زخمنا الجانی که تفو حدث با سمانه بود رسانید ایلچی کرمان دولت قطب الدین بود و بحرالهجران
بحران مرض گشت رکن الدین چون بکرمان رسید و سواس و هو جس اندرون سلطان عزم و تدبیر
او را در غلاب تردد انداخت و در رمضان سنه خمسین و ستمائه او را بهنال کرده بار گردانید
و خود دمار قریبه لکبرار را با کران صباهم کنف و هم عنان ساخت و در روزگار نو که دام
صفا و زوال کدورت در وی مبدل نشده شعر اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی ظمئت
وای الناس تصفو مشاربه و صبح و وقت کل و از غبار جفا و کل از غبار جفا مسلم باشد اندیت خباط
روزگار بیالای محکن بر اهنی برخت کاثر قبا نکرد و العدی نداد و هر که حالی دخل نشد و لقمتی
تابخت برج که آثر دغا نکرد و گردون در آفتاب سلامت کردن نشاند کان فرو شیع دلش اندکی نفا
نکرد و شادیش بادیت که در جوف شب دهند و اندوه و قتلی عمر که بی صبر انتظار بر دل در دمند

شعر و ایام الهموم مقصصات ٭ و ایام السرور تطیر طیرا ٭ سلطان قطب الدین فارغ دل و منفتح امل در کمال
عظمت و جلال مستقر سلطنت و متکای اقبال متمکن بود ٭ ملکی دید همه اسباب آن مهیا ٭ و کفو بی
رغدغه مهنا ٭ و کنا کالسیل اذا ما بسا ٭ اما رکن الدین چون از کرمان بیرون شد کلک هوش افتاد
در جامه وفا ٭ و روز دولتش سیاهی اندوخته از شب ٭ و بر جاده رس رسید ٭ رسولی فرستاد بخدمت اتابک
مظفر الدین ابو بکر ٭ و از استیلاء خصم و از علاج او اغماض موروث اعلام کرد ٭ و التماس التجاء نمود شعر و اذا الکریم
جنت به ایامه ٭ لم ینتعش الا بعون کریم ٭ چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او آمن و مطمئن روزی
بسر رسانید ٭ اما بی‌ثبات و شخص بی مطلب ٭ فالشرف من الاشراف سنة و لمه و زمام در حرمة ٭ و العظیم
اخو العظیم ٭ و از خلف او امداد و قوت شعر فاعن علی الخطب العظیم فانما ٭ یرجی العظیم لدفع کل عظیم
اتابک از غایت عاطفت اندیشی ٭ و صیانت زبنده عهد و لسان عذری گفت ٭ چون از دولتخانه فارس بیرون
فتح نایافت رواله رود ان شد ٭ و دل برعزیمت زلطیه و غرام عامری و هشت طویه بنهاد ٭ و من الفضم الزمان
و من الفضیع الرمان و من الرفیق الذان ٭ از بیم خواهر زاده علاء الدین با والده بدهلی شد
پس از نوار حادث بر رکن الدین دهات اظهی آمد ٭ آ بعون مستقیم رشید کرد ٭ و چون بیرون از خانه
قوم مامون ٭ از دیوان عزیز مستنک خود را چون عهده عنایات داشت وافی ساخت بنگری بر قول لغی
از نواحی دوقوق راغارت کرد ٭ و متوجه بندگی قا آن گشت ٭ و تن در مهد وحشت عوارض محن و صدوره آ
فتن داد شعر حظی من العیش اکل کله غصص ٭ مر المذاق و شربی کله شرق ٭ با سید حسن اللتاب با مرقب آیند
میگفت ع با شد که بکوی رفته باز آید آب ٭ و روزگار صورت این جواب را از دیده عیب ساکنان
می‌نهفت شعر و قالوا لیعود الماء فی النهر بعدما ٭ عفت منه آثار و جفت مشارعه ٭ فقلت الی ان یرجع الماء ثابتا
و یبل سوافیه تموت ضفادعه ٭ در رمضان سنه احدی و خمسین و ستمائه ٭ و در مقام المالغ بندگی ثنکوه ایل
رسید ٭ و وصول ایلچی قطب الدین که تتبع صورت او را در حضرت فرستاده بود مقارن افتاد ٭ و قطب الدین
نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی بحضرت پیوست ٭ چون در بندگی پادشاه عادل بسیط
سخن کشیدند ٭ قطب الدین بمزید عنایت و کمال سعید رضا مخصوص شد ٭ و بنیان دولت باحکام احکام
برلیغ ممجد و مرصوص ٭ و الرتبة لا یبلغ الا بتدریج و تدرب ٭ و لا تدرک الا بتجشم کلفة و تعب ٭ از حکم برلیغ

رکن الدین را بوی سپردند ٭ تا سید برقع الف منصب او را چون بهره و داو علو با تمام تمام بنقی ٭ و لا یبقی
السیف الا الوبل و الهیف مسلوب کردانید ٭ و ما بقی امین منصب و منکر جان او شد ٭ و ذکر وجود او را چون
رکن زهری مطوی کردند ٭ مدبر ملت که و الحق فیه حسن ٭ جهان فرزین بسی دارد چنین یوخت ٭ مشعبد را
نباید بازی آموخت ٭ که این سرور را داد و طبندی ٭ که با زیش هم داد از درمندی ٭ که این بسرخ گل کرد
بپرورد ٭ که هوش عاقبت زنگ گل زرد ٭ سلطان قطب الدین به اکمال استقلال چنان جبران کرد ٭ که از هجر
مسارعت معهود نمود ٭ و کوکب اقبال در تخت و فتق امور مملکت کامرانی یافت ٭ کما قیل و قد یعزب العقل ثم
یؤوب ٭ و یعزب اللب ثم یثوب ٭ و یذهب الحزم ثم یعود ٭ و یفسد الامر ثم یصلح و یضاع الرای ثم یستبد
و یسکر المرء ثم یصحو ٭ و یکدر الماء ثم یصفو ٭ روز بروز در رفعت استیلاء او مزید می پذیرفت ٭ و چند
نوبت سعادت مقبول بارگاه فلک شکوه هولاکو خان مستسعد گشت ٭ چون فتن بکلیه موجب تنغیص
و آسایش نباشد ٭ هرکس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد ٭ روزگار بتصدیق میبکند که
هر گز صورت مراد در خواب نبیند ٭ و اندیشه آن دمار از روزگار او بر آورد ٭ و وقتی از اوقات در
معاقل جبال تفرج شکار فرمود ٭ ناگاه چوارح قضا مخلب قهر بروح او به شکار کرد ٭ و سفندی که گرگ
حیات او بود او را سر دی زد ٭ و اثر آن زخم دال شد ٭ و الشر الی الفناء دال ٭ در شهور
سنه و خمسین و ستمائه بر ریاض عقبی پیوست ع و الشر آمال النفوس کواذب ٭ روزگار جهان مرا
بزبان سرحال بازنمود ٭ که دون جو یک نفسی خود دید گیتی کرد ٭ بیچاره آنکه کارش با او
فتاده بود ٭ جهانا سراسر فسونی و باد ٭ بتو نیست مرد خردمند شاد ع چون اخر فنا نشانه یابست خود
شادی ٭ و چون حیات بی شکر دلکاخ خود نپروردی ٭ رباعی چون نیست زهر چه هست جز باد بدست ٭ چون نیست
زهر چه نیست نقصان و شکست ٭ انگار که هر چه هست در عالم نیست ٭ پندار که هر چه نیست در عالم هست ٭ فلک را
در هر روزی جلوه و زوری ظاهر و با هر زاری او را آثاری باهر شعر تنقلت الکتی صبوة ٭ جسمه ٭ و ان لا ازیل
الزمان بلابلا ٭ فلطف هذا الدهر حسن لنا و ما ٭ مر علی الحرس لو نالنا لالا ٭ تو قع بناست ازو مبین بی ثباتی
و امید کام یقین در وی مرضتاکامی ٭ و قال بعض الحکما اذا کان القدر حقا فالحرص باطل ٭ و اذا کان
الموت لابد من وروده ٭ فالطمانینة الی الدنیا حمق ٭ بعد از قطب الدین ترکان که کافلة ملک و کافة

عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بنده پر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق مردوار قیام نمود و
چنانکه مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت عیار روی کشوری که دبدبه نوبت سه کانه‌اش گوش آفاق را
مملو ساخته بود محفوظ و محروس گردانید و دوام خدمات و مراعات حضرت خان مغول در دوستی و یکجهتی
نظرا پادشاهانه مخصوص بود وی را از سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه
خواتون چون زینت خاتون باباقاآن رسید پادشاه خواتون را که خانه سا رشد و کشف وجوه ایام و
دعا پا علی ظهور ابطا بار روان گشت علی مقتضی ما دیم الیمان حسب الاتفاق آمدند و از طرفین مراسم تعزیت
عوارف و اجحاف تا از دواج سلطنه کرمان مدتی تا این ناخورشید خاتون جمشید زمان هنوز از درج
بزرگ ترکان او را در دوستی که بر گزنی ... آورده در مدت دوران خود بر خصوص مسند شاهی نکرد
بود و باردوی ایلخان روان کرد و چون غنچه در عماری و چون قضیب بر بارگر ذوی زرنگاری اباقاخان را
با وی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او را بر دیگر خواتین مرجح داشتی و این سالک مستقر سلطنت
کرمان ... مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان ... و از سال راتب پادشاهی ... الکمی
در حقش ... رجوع کرد و پس ... امور مملکت داری را بحجاج تفویض فرمود و او درستاق ... شرایط
اقتضا و مهمل گذاشت تا آنکه در مسند ... سلطنت محترم شده بود و از روی معلومات که شعر فی لونها الحق
شمالی خلافک ما فعلت بها یمینی اذا الفضا و لعلت مینی کذلک اخوی ممن لم تکن بینی و مع
ذلک بر عکس مراضی و صواب دید رای ترکان در کار ها شروع می نمود و ترکان قصد روع و نفی او
کرد و بکرنجه بولایت دلی رفت مستر و دمیان ... و زبان حال ... گفت **بیت** منم امروز دولی
زاده کمینی بوده بیم جای نست بنوز رم کجان ... بیم در رکبت غربت ... قفس می برد
حتی قضی امره و استوفی عمره ترکان خاتون ... و شمایل مملکت داری در حرکات سیورغتمش ... کرد
تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نوا داد و حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین
دودمان خود شرف امتیاز یافت و دل ترکان و تاز ترکیب بحت ... او مرهون آمد و بحکم برلیغ شهزاد
کرد و مهر پادشاه خاتون ... گرد و خورشید آسمان خاتونیت که از ... سلطنت ... بود
برج شرف کرمان فرستادند و سیورغتمش در ده ازده ... سلطنه **شعر** ... القلم ... علی قضیب ... کیف

با کوشه تاج با مدد اقبال قرین ساخت عرصه مملکت سلطنت صاحبقرانی ... ارتفاع مبنی
استظهار و ابواب استبشار آماده و گشاده یافت **شعر** و فاق علی الاقران عزا و رفعة و نفرا
و اسعادا و زهوا و مفخرا چون امور سلطنت بر کیخاتوخان قرار گرفت و اجلال و رجحان پادشاه
خواتون توفر نمود و از دیگر خواتین بقدر و منزلت درگذشت بحکم آنکه مدتها مملکت موروث را
ضبط نموده بود و جمعی ... نتایج ... حکم برلیغ شد که گمبدی حجاج ... آثار ... عراص
خطه کرمان گسترده و مصالح و مفاسد ملک موروث و مکتسب مقر جهان پناه ... بشارت
ایلخان متتابع نمودند مطلع از وصول مهد عالی که چون غنچه گردون بزد ... الی ... بود **بیت**
حجاج متحصن از تیغ سلطنه پادشاه ... جناب سلطنت ... از فرازندی والا ما احبت ... ان ...
در خوی خجلت ... مستمر داشته ... مهد بر احوال او فرا آمد و غره گور ... که شتابانه **بیت** ناوک عصمت
به در چشم روزه ... که در سایه ... بیش حدت ... شان بیرون کند آفتاب و سایه را
از شاه برآمد امید آنکه از روی قبول ... ترا یاد جرم ما نپوشند اند ز غرصه گاه بر خوف
کوتی چون گوشت ... سبا امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با قنون ... از ال
و انواع مد و خدمات استقبال ... نمودند و سعادت مثول و مقام خدمت یافته عهد
عوارف ... نمود و بسمال ... پادشاهانه مخصوص می آمدند چون با دمان خطوات ... الرسد
کرمان چون چهره زلف حسنا و خسان ... شعاع البعار ... و ... غبار مواکب شاهانه ...
و منبع و مشرف ... فایل ... و مقدم میمون او را مقدمه نجاح آمال و طلعت فرخنده او را طلیعه
دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق ... بلونها و علامات ... حوالی ...
بتعابی و رباحین ... فردوس اجمال ... العین برآراسته شد و ... بر فضا ماننده ...
بر شاخ ... زمزمه ... نوا ... گشتند خطبه و سکه بالقاب ... خدا و ... عالم پادشاه ...
علم ... زینتی فراوان ... و ... العدا ... در کاخ سلطنه ... و ... برید
سیورغتمش را کرفته ... فرستاد و خود ... معلومات عدل و احسان ... منتشرات رافت و شفقت
و در جمع تفریق مال و ارباب و نقد بر احوال ... و ... و جلال و کف کفایت ... اقبال ... مشغول گشت

جدا نه جهان و دوام نظام مسید گرد * انما تحوم الآمال حيث الرغبة * وتنعقد الطير حيث تنتثر الحبة * لكن لک
الاستعداد ذوالرای والمعی مهمات حجابات القلوب بلا حجاب * و خود به استخراج آن را و اقتباس النفس الغریزی *
تقویم موجبات عالی بدیهه خاطر و مرتجل ضمیر او بوده * و کیف لا والعوان لا تعلم الخمرة * لکن چون ابر و بار
کریوه و دوائر افکار قطار رهطار بر ایشد دشت * و در زمره علما و اهل فضل بسیح دقیقه مهمل نگذشت *
بارگاه او منتجع مراح اطراف * و مرتع ازدحام افاضل ایام * و موضع انشاد شعرا و محفل استماع و استشهاد
انه و علی کشف * او در لطافت طبعی که زهره زهرا از شرم رخ خود در نقاب کشید * و طراوت خاطری که از
حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خوبان می نشست * و معنی نظم تنخ بر رقع سحر بابلی و نوقعات سحاب
ری می کشید * نقشی که بر غالیه عذار مهرویان نرخ می آورد * تا جایی که بر نرخ ایشان حکایت غالیه می کرد *
شعر سطور سواد فی بیاض کانه * خطوط غوال فی خدود غوان * و بعد از لغت و علم عروض بهره تمام بود
و بنا شعر و مکالمه ارباب فضل دایم مستانس بودی * و زاده خاطر او کلام الملوک ملوک الکلام
در اقطوب سایر و مشهور * و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور * بود درر این قطعه از نتیجه طبع او نوری
شاهنشاهی که نام خود در حسن ادا ایراد کرده بود * و حسن علیه شاهد والعقل یقتضی * قطعه
من آن زنم که همه کار من نکو کاری است * بزیر مقنعه من بسی کله داری است * درون پرده عصمت که تکیه گاه
منست * مسافران صبا را گذر بدشواری است * نه هر سری که کله دارد او سزای سری است * نه هر کسی بجهان
در خور جهانداری است * کلاه مرد بلندار و مقنعه لیست * که از سر کله دیگر انش بیزاری است * بهر که مقنعه تخم
سزد که او گوید * هر جای مقنعه تاج هزار دینار است * خطاب شیر زن گشته با د مقنعه * که تا آن همه نوعی
نکو کاری است * حسن نظم زن تا دهنخان الغ ترکان * ز مادر بزاد اگر در جهان جهاندار است * سیورغتمش از گینه
خواهر آذر برفت بسوخت * و در قید و کید روزگار باطل و خایف بود * پادشاه خاتون در تولیل
دو کید او زیادت مبالغه ننمود * بنا بر استظهار کمال عطف و مقدرت خویش * او نیز با سعافی
کار آب طلبه می برد * مواضعه کرده بند خود را لبود و گریخت * و عازم بندگی حضرت شد * پادشاه خاتون
المی بر فرستاد جمعی از الکنس تولید داد عادت داد * کیخاتو خان چون از اسباب شاهی معرض
ساهی بود * رعایت خاطر پادشاه خاتون را بر لیغ داد * تا سیورغتمش که از اختلال قهر وا هم کفر بت آستان

مقدار ع کالمستجیر من الرمضاء بالنار * رنجانیده بود و گرفته مصاحب ایلچیان روانه گردانید * و او
در قید مذلت و خوی خجلت باز خدمت پادشاه خاتون آوردند * اعدا بار زخوب تبلیغ و تقریع
نیابه بدگمانی و تو تهم چند روزی اظهار عفو کرد * و وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی
خواهد کرد * تا تعبیه و زمانه مغرور شد * و چون در کرمان بود * حسب الفرمان باغبان وزیره مواجید
عرقوبی مبرمید شعر لا تخلونی کونا عند مزرعة * ان فاتة الآت منیة الوعید * شبی که بحقیقت شام هجا
اشکال سیورغتمش بود * مغروران خاص را فرمود تا کار او را بساختند * و بر جان و جوانی او در مظلوم
نبخشودند * و چهره مهر و شفقت را بطبعه غدر و مشاحنت بخشودند * و ذلک فی رمضان سنه ثلث و تسعین
ب لبا زد جان و باز برنج * چه بازی کمین و چه بازی بگنج * که هر توخیت ازین بیره گوی * هنر جوی
راز نهانی مجوی * اگر با زجوئی بهیچی زدرد * بر پوشش کن گرد در ارزش مکرد * از راز او آزار دل
و درد روان و محنت تن و شغف نفس حاصل است * و کیسه تقصار احوال و تعمق در افعال او
تواصل اندوه نیاحت خاطر متواصل * حجاب دحجاب بحجاب * و شهور سشهو سجاوداش کوارث شعر
کوارث سو الحنق قد عواصات * و عمارث زرع الغدر منتظر لنیعا * عالی همت آن تواند بود
که غم و شادی او چون هر دو برگذرنده است موازی شمرد * و صاحب سعادت آنکه از دولت و ملیون
و محنت و بحث او حسابی برندارد * قال امیر المؤمنین مرتضی علی علیه السلام * الدنیا کحیة لین مسها
قاتل سمها * یحذرها العاقل و یهوی الیها الجاهل * جاهل مکاره و آفات را نام دنیا نهاده اند * چنانکه
مواد مخافات و دشمن کامی را زمانی خوانده * و ابر رحمت آثار را آسمان مسکین لقب داده *
و مرکز بلیات حوادث غدار را زمین آهنین گفته * زهی بهو خندی آدمیزاد * و چشم بندی روزگار
با بیداد * مصدر غم و اندیشه را دل پنداریم * و باد در قفس کرده عمر انگاریم * و بین تفرقه
و پریشانی را خاطر شمریم ع افالنذا الدهر و الاسباب و الادب * رباعی یارب چو ز خاک تیره و سازم منزل
هو مد بجیم تفضل ثکلی * زین دره باد منزوی یعنی جان * زین قطره خون منجمد یعنی دل * باری تعالی هیکل
از عثرات زخارف دنیا و دنیا و سلم دارا دو * و بهیه اسباب حقی * عاقان الا خرة هی دار القرار مرنعیا
گردانا د * قصه روش نامقر دو معین و انه خیر ناصر و معین * و چون سیورغتمش از شربت فنا چشید

شهزاده کردوچین برسم عزا اقامت کرد و بنهایت از مخالفت خواتین و امرا اعلام نمود و در آن نوروی
بواسطه غدر امرا با کیخاتوخان جهان ملحق شد و امن و سلامت بر مثال فرزند عاق و بر طرفی
صاحب استبدادی ظاهر گشت و هر کس بکام خویش در ملک ارادت کامی می نهاد و در قضیه نظم
اقدامی می نمود و دلیل برین حکایت محمد ایداجی است که از ابتدا جلوس کیخاتوخان بحکومت و
باسقاقی صفاهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاهزاده جهان
غازان می نمود و کیخاتوخان بر آن حرکت غضبناک می بود و در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شده که عوارضی
او را گرفته باز ندو برده چون بکاشان رسیدند از آوازه آشوب و تبدل عهد و امر کاشی که بوده
اعوان محمد غلو کردند و خوارزمی هیمان بند مغلول کرده با صفاهان آوردند و سر او را از شرف
قالب معزول کردند ع بیعنی سر برید نامه آواز بوقت آنکه باید و رایت خاتمه بر افراشت
چون دختر سیورغتمش شاه عالم و در سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود و شهزاده کردوچین متعاقب
نفیر نامه مستعد اد الملتمس افتضاص عرصه مهدیت و هنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان خود
لرزان بود و در برین اندیشه از کرمان بمعسکر ابیش شتافت که منزل لشکر او کان بودی بقتل فرمود
و سلیت دلیت شعر لیس الشفیع الذی یاتیک متزرا مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا و یرلیغ
یرلیغ داد که از شیراز و شبانکاره لشکر کشند و پادشاه خاتون را که رام شهر سپرده و نقش
طوعت از صفحه ضمیر پاک ستردند پیش حضرت برند و معاودی این حالات از تعویق کار
و بازپیچ روزگار خبر داشت بجمع لشکر و ترتیب مهم مشغول گشت و دروازها را محکم در بست
و خود در خفیه عزم و جانب حصار او را باز قلعه کشید کنج نشست و چون گنج در کنج آن متوطن بود
تا از پرده تقدیر چه بیرون آید و عزم جزم فرمود که تا معاودت ممکن باشد کوشش نماید و الا عازم
شرقی شود و ایلچیان حضرت با یساقاقان شیراز و لشکری انبوه متوجه کرمان شدند و چون حوالی
انجا مخیم ایشان گشت شیرا امون را که ودیعه زرنه خدم پادشاه خاتون بود با علی ملک در تصرف
ملک بگرفتند و ایشان تلخیص خود را عرضه داشتند که ما بندگان فرمان اعلی را البتیم منقاد و با خلاص در
عبودیت در کوچ دادن متعارف و منقاد الا آنکه غایت اعتمادی که در صورت مطاوعت او رفت

و مو بهاتی که در محاورات مخالفت الکلام بر یرلیغ اتفاق افتاد بنا بر ضرورت علل و تعذر وقت بود و مبانی
مقال این معانی شعر شیبان الغزل لما به عنها درای الشتا و امار الصیبان عاقبت الاتفاق کسی فرستادند
که حکم یرلیغ را از استماع و استماع چاره نباشد و آنرا چگونی جواب فرستادند که ایلچیان حضرت لشکر درآید
و مضمون حکم یرلیغ بشنوانند و در اثنا اشتغال بولاه شاه چون روزگار شیوه غدر آغاز نهاد شعر الا
لا رای حتی اعان لم تقصد قوا فانه دلولی علی حبل نحری از خوف تردد و عصیان و نسبت اتفاق و باغیان
پیش ایلچیان رفتند و بهیچ کس بنا معرفت برین نصیحت نهاد که ایلچیان در سلوک رفق شهامت نمودند
جواب ایشان را جواب تیغ جواب خواهد بود و بدین دو کلمه نایره حرب افروخته شد و دو مه مصالحت و سلمان
بر دوخته از اندرون و بیرون دست شعر کمان باز نهادند و در میان چندین مجروح و بی روح شده
چون ایلچیان چنان دیدند اهالی را از اصرار بر مکابره تحذیر کردند و با عتذار و استغفار و استمالت دلشان
تحریص و تقریر که سلطنه کرمان بحکم یرلیغ بشاهزاده کردوچین مقرر است و خلاف حکم پادشاه معاقبه
ابرکت منصور مقصود را اگر دادی سعادت شما زیل رهبر است و قاعده توفیق و سلامت شما
بجشانید و درگشانید و چون این سخن زنگ نفاق زدست کلمه تفرقی در میان افتاد و از جنگ
ابرستند و نیابا بوزن الکلام المقول سخنان زیرا مرالمعقول پادشاه خاتون اندیشه کرد که
معاودت ممکن نباشد و مواقعت بعد از لجاج موجب تشویش گردد و در شهر را بگشادند ایلچیان
با لشکر در آمدند پیش او را از قلعه بشبستان آوردند و چون ماه از ذروه بحضیض پیوست
در خانه سیورغتمش با دو سه جواری که خدمت ضروری تکفل کردندی موقوف گشت و شهزاده
کردوچین بر سریر سلطنت بکامرانی و عظمت موصوف و قومی در دام غم با ناله و فریاد و قومی بر
بساط کام خرم و دلشاد و طایفه را هدف مقصود و پیوسته سهم صایب و جمعی که کوب حدثات
لشکر مصائب ع مصائب قوم عند قوم فواید نعامی کنجه رب ب در بن حفل سرای آنوسی لکیمی
بود و گاهی عروسی و ایلچیان چون مراکب را انجام کردند شهزاده کردوچین را سراپرده عالی بر عزم توجه
بندگی حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون را با کوکبل مصاحبه دکر وانیدند و چون بمنزل قصر
رسیدند میزبان روح آن سیم تن را از قفس قالب بیرون کردند و سینه را از کینه او تشفی دادند

و ذلک فی شعبان سنه اربع و ثلثین و ستمائه بیت دل درین گنبد گردنده مسکین دولاب ❊ ای بسا خانه که برین
عزیزان کرد ❊ شعر و هذه شیمة الدنیا و عادتها فمن بقی بعدی من سائر الامم ❊ ای یار غار و دوست همکار او
مشفق امیر و هوشمند عاقل مجازات روزگار نگر ❊ و لعبهای فلک تند خو بین که پادشاه خوانین چون
برای دو روزه سلطنت مجازی ❊ دیده مهر و شفقت را غبار جوفانی ملک در کرده اند ❊ و برادر و جهت ملک
در دل خاک مضجع و مستقر ساخته هنوز سال آن بسر نرسیده که سزای اعمال و جزای افعال بایشان
قال النبی علیه السلام البغی سابق الی الیمن بیت چنین است این بود و نابود روزه ❊ تو تن را با زر و فرزند
سوز ❊ چنین است کیهان نا پایدار ❊ نه پرورده داند نه پرورد گار ❊ کی از ساتین آنکه الی چند در هم خرچی
کرد و او هر ابطال قبیل و کمین کاهی آورده ❊ زهی چیستان مملکت امروز و کامکاران اعداسوز ❊
دیروز بسر آن زمانه قهر سلطان فلکی و امروز همه در دام مکنی ❊ بارها سال برگشت تخت بخش ❊ از دهبار
در صفات ساخته فرش ❊ و هم حال در خاک رفته بی تابوت و نعش ❊ روزگار را زچنان پادشاهی کوچ جل
جایت همه بر ازرق آسمان را بطانه قبا بندگان پسند اشتی ❊ و از غایت نازکی لطیف تر از شکوفه مخمل کل
و سرا کمش آن لاله ❊ و فرقه بیای سمن و شیوش سبز رنگ سنبل شعار و دثار کسوت خاص ساختی ❊ العیاذ
و فات کشتی چون هر ساره زمانی در یغ دشت بیت ... حیات به بالحرس چو آمد ز زوال ❊ چه چه
زخمه به ساده چو خار جست زار ❊ قال امیر المومنین مرتضی علی علیه السلام ❊ الدنیا غرور حائل و ظل زائل
و ضوء آفل و سناد مائل ❊ رزق منهجا روغ منهجا ❊ لون منظرها ❊ لون مخبرها بیت زین سبزه گاه رو
که تنگ است بر گذر ❊ زین سبزه جای خیز که زهرست در گیاه ❊ گیتی تیره خانه شد از ظلمت وجود
گردون کبود جامه شد از ماتم وفات ❊ چون سریر خلافت کرمان مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پناه
دا اکسنر غازان خلد الله ملکه نور و نوایی گرفت ❊ و مرحمت عام و نقدی تازه و دولتی جمجمیانه
سلطان بهرحجاج سلطان پسندیده کی پیوسته ❊ و با نواع نوازش و مرحمت پادشاهانه موسوم شد
و تفویض سلطنت کرمان و حکم یرلیغ نفاذ مقرون ❊ و در ذی الحجه ثلث و ثلثین و ستمائه ❊
با امیران بزرگ بعزم دار الملک خود روان گشت ❊ چون بپشت نکین بگاه عز و اقبال باز داد
تفرقه و خللی که بعد از حادثه پادشاه خاتون و غیبت شاهزاده گرو در بین برجال و عمال را

پادشاه بود معمار عقل و مهندس عدل است راکرد ❊ و بعضی ملازمان عصیان ظاهر کردند ❊ و عازم
سیستان شد ❊ نصرت ملک کرنجه با اذار روز بر بعقلع ام تحفص نمود ❊ لشکر فرستاد تا چند
روزی قلعه را محاصره کردند ❊ بعد از استنزال وجود او اکوهر جهت تشویش احوال مبدل نشست ❊ بجوانب عدم
گردانید ❊ و اطراف را بدواعی عدل و جهان محروس داشت ❊ و تتمه احوال کرمان در موضع خود ایراد
کرده شود بیت کرزین قفس قالب تنگ دلگیر ❊ خود طی جابت زده خبری بکند ❊ انهاآ و الله و الحمد لله
حمدا اولا و ثانیا و عاهدا بادیا ❊ و السلام علی نبیه محمد اسلاما تاما سیاما زایدا ابدا کثیرا کثیرا
ذکر بزرباد هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابو بکر
بن سعد غزنه و الی هرموز محمود قتلغ قی بود ❊ و در بقاعده مالوف التقرر را ابواب اسلاطین ارکان
ملکت اما رجب ابنا رضا بارزونش ❊ و با انکه چرخ سخت بازوی سست بامان برتسند دست
کمان بکمش اغراق کرده بود ❊ و جشن مانند کمان ابروی نبان زد کمند زد و او رده ❊ شوکت بها
و دلاوری او ظاهر بود ❊ و جبارانت و دو نجابت فراوان فنون لشکر بان بکار ❊ و قتال با شوکه عفارت جین
ارتقا بکی و جاه کی ایشان بر حذر بودندی و دشت ❊ و نامه شکان مقرا را از اقدام و اقتحام او
اندیشه مستندی ❊ از رای اتابکی با چون تقوو تغلب او معلوم شد ❊ دایم محافظت دولتخانه اسلام را
از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی ❊ بایلت خفیه فرمودی ❊ و لشکری آراسته با اسباب
و موجب مرتب و معتمد داشته ❊ و معتمدان را برای او دفار نخات ❊ و ترتیب الواح اسلحه و مصالح
جهازات ❊ از الواح و شطان و کلکل و دیگر مهمات نکاشته ❊ و خود بنفسه علی مر الساعات از احوال
قیس مستخبر بودی ❊ و بر مکاهی معادرات آن وقت و نا مخر ❊ و حکم نواب آنجا در تمامت ولایت
سواحل نافذ و مستمر ❊ تا هنگام دواعی ضرورات و سوانح مهمات ❊ همه جهت شوکت اتابک
خزانه و لشکر از اطراف ❊ بجهت انجاح مصلحت رفت موهبت ❊ و که زاید ابودی که در اتمام و ساختگی
آن مهم عذر مت ذهب گشتی ❊ با اهمال تسویف امروز با فردا ما هی ❊ تو سط استعداد مات کهنهد تا
محمود قطبانی دولتخانه را قصدی تواند نوشت ❊ انعاذ حادثه مستبطر قستا انتها فرصتی کرد
و دولتخانه را مسخر کرد است ❊ چنانکه در مقدمه ذکر آن محرر شد ❊ و سوم مکافات بجرلشکری سوی کجرا آن را

انتزاع کرده و رایت دولت را باز بتیغ فاضح منصوب کرده نهد و چون محمود در ربیعه غالب بیفتاد و
اجل در حرم کشت و در دریای فنا غرق شد پسرش بر جای او نشست و خزانه و لشکر در تصرف آورد و چند سال
بر اجال ع شب در پی روز و باز روز از پی شب گذرانید و خاتمه حسد برادر او رکن الدین مسعود
تحریض کرد تا و بعضی اوقات که نصرت مادرش دست برادر رفت و موکل اجل پا در اقفای او مدی
و حیات نشته قبل در قتل اجل کلام نشر و قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط
یدی الیک لاقتلک پس زن برادر را با او که دختر وزارت رابعه دور و دور ازاینها وجود بود
از هفت شوهر خویشتن ع عفت الدیار محلها ومقامها شعر ابواه فسعرت الاضغان لعدهم من بوده
بسبی علی شمعه بن نوبین ... ادنفت ... دهما بصنف لکیم و معالما مین و چون هرموز را ایت
استیلا فرو گرفت ملک بهاء الدین ایاز که مولود مملوک بود از ممالیک ایو بزرجمن و فا باو
و فرط شجاعت شعر و صرامة لو ان البیرها السیف لم یثلم لعرب ... دولت ... این ...
کمال می پذیرد او را خفته ... دو بشارت شعر ملیک ... السیف ... دیوه
فلسیف دین عنده ... لشکری ... کرده قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از ...
بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم گردانید و پسر را از بام قصر ... زنش را
ماسوره و هرموز مستخلص کرد علی هذا از طرفین ماده این معادات روز بروز تضاعف میگرفت و اعادی
و مکاید برادو ف می پذیرفت در شهور سنه اثنین و ستین و ستمایه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال
الدین سیورغتمش لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را از ملک ... و اسباب او را غارت ... چند و پنج
... ملک اسلام شیخ جلال الدین توسل نمود و بحکم العصبیة
من الدین ... ملک ... اعزاز تلقی فرمود و معاهدت ... احکام بذرفت و اولاد
با لشکری ... داد و هر سال دوازده هزار دینار ... لشکری را از مال ... تعیین کرد
پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم گردانید و بطرف ... بار
و جرون از سر خون بیرون رفت و چون دانست که دیگر لشکری نماند بمخافت عطف کرد و لشکرها
کشیدند و دست غارت برگشادند و زیادت از دویست تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از

اموال

اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرد و بار چون باد بر روی دریا روان شد کار او
در نهضت رونق یافت اما کوکب طالع مسعودی چون قرد در طریقه محترقه بماند از طرف هرموز
خبر مرجع آثار ایاز زبان دراز کرد و از طرف قیس لشکر گوان زنب ملک اسلام قدم بمقام فرزند
و بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد گردون مشتری سعادت او بود و زهره چنگ ساز نوبت
نصرت او بهرموز رفت و خطبه و سکه بنام ملک معظم فخر الدین احمد بن ابرهیم الطیبی مزین کرد و بنیاد
حکومت اشتغال نمود و طریقه معاودت و معاضدت مسلوک داشت و در شهور سنه خمس و ستین و ستمایه
ملک اسلام برای حساب مصالح اسکانی عازم بغداد شد و من الاتفاق میان ملک معظم فخر الدین و
بهاء الدین ایاز بواسطه اقلام دون الطبعین کدورتی و تغیری روی نمود و چون بهاء الدین ایاز تفرس
کرد که در بند قصد او اند بمناقضه و مسامحه اظهار اخلاص و معاودت میکرد و میگفت که ممکن نیست
که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را بکفران مقابل گردانم و من بنده خود را کمینه عبید و خدم
و زمره مخلصان متخزر میدانم اما اگر بر خلاف توقع قصد از عاج خود در شاه کنم ناچار جانب
جهد و سعی مهمل نگذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم چه شعر فلو کان لی ...
الملک واحدا و لکنه ربین اذا زال اغضاب سرد خطر نهضت بازی کاری و در جان
سخن ... کو ملک سخنی و نیز ملک معظم فخر الدین مصلحت نباشد تا غنا لشکر جاشو با من
محاربت اظهار کردن چه نهان بر خلاف ارادت من نفس بیار بر زدن تا تیغ زدن چه رسد
شعر ولن ابیت بالسلم الذی عافات النهی ... تامی ابن افضاج ... بر بچه
بود و از طرفین لشکریان دایم مستعد و متمادی آمده و شد میکردند و در میانه روزی ناگاه بعضی از
متجنده جنگ در پیوستند و دو سه تن کشته آمد و طرفین را کار چون تیغ در گردن افتاد و
طبل حرب در خروشیدن و مردان کارزار در کوشیدن لشکر جاشو چون کوکبه بازی را
مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام نهادند و خلقی بسیار تلف و طعمه شمشیر گشتند و باقی را
هزیمت گرفتند و بخالت در روز ششم ماه رمضان ... واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود
فرصت بر قلعه مسعود ... ملک اسلام پیوست و متعلقان لشکریان خود را که ... در ... فرو ...

و درست من لیفب را با شرح ادب رعایت کرد و با آنکه در مبادرت بمخالفت وی نبود و انواع
و تمتع نمود و ملک الاسلام را اجازت انصراف داد و در شهور سنت بضعین و ستمایه چون از حکم بر بلغ
مقاطعه بر و بحر ممالک فارس بر ملک الاسلام مقرر گشت حکم رفته بود و تا هر یک مغول و مسلمان هر موز
و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند دور کردانند رکن الدین مسعود با مبلغ این اخبار منشر گشت
بحضرت ملک الاسلام پیوست و تقریر کرد که او فایده لشکر باشد بحکم آنکه بهواء عرف شمس ارضها این حمیم را او
کفایت تواند کرد و در معاونت او ع والاکف ریحانه فصد ابجار او بر تواند خواند و بمحدید بکمیدیر لقلع
این حرس زیرانفاذ رفت و بین التزام موجبات حتی که بهنگام رفتند و دو لختی سبب گرفته بود و بسا
فسیا کشت بهاء الدین ایاز چون از مطالعه و موعضه دشمن قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد و دو مکتوب
که بحضرت ملک الاسلام ارسال کرده بود از زرخیره تواضع سجد تضرع جو درست نمود و خلاصه پیغام آنکه
مسعود را بعهد الله بحضرت آمد و تبلیغ و تسلیم سراب لغو را سراب لهو تصور دهند نجبار باو اعتماد الفرط
و چنین عهدی که بنیای خود در دوام آمد و حقیقت شمرد و او را مواخذت فرماید تا بنده بعرب خدمت
مبادرت نماید و بهمان بنده که بنده و پسندار و مخلص قدیم باشد و چون دو چند فساد او از میانه منقطع شد هر چه
مقتضای ارادت آنجناب باشد کرامتثال بنده و این سخن که محض جعل و شماتت و صفا و مصدوق مطالع
بود بر غرض و مکیدت اد محل افتاد و باعثنا لشکر مغول و مغول و ترکان و رجال انجو مشغول کشتند و
زیادت از بیست تومان زر در مصالح انفاذ هر یک صرف شد و ملک الاسلام لشکری از خبک سپهدوز
بهرموز فرستاد و خود عازم دولتخانه شد امّا از طرفین در مشغول داشتند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضای حزم
این حال باشد مستعد کار گشت و دو دو تیجات فراوان را بر جمله بجاشو تعبیه کرد و دو وفا پر بسیار
در جهازات تعمد نشست و متوسل بجناب ایزد دعا ۞ **شعر** من سعان بغرامه فی طلب فان
نامر و عجز وفدان نستعین ما بر روی آب روان کردند و بقاعده بر زبان رسولان پیغامهای لطف
آمیز میفرستاد و التماس صلح که مستلزم نجح باشد میکرد و چون ملتمس بکاب معروف نشد دل برنهاد
نهاد و مناجزت مستعد شد ۞ **بیت** مدان کوشش تا خنک از الکنی ۞ و گر چند دانی که تا شلکی
و گر ز آنکه افتد بنا چار جنگ ۞ جگر باید آنجا و دلتی و رنگ ۞ در میان آب مقابل جهازات لشکر

ملک الاسلام که بر ساحل ایستاده بود ولشکر از جزیره قیس بر زورق بود که تقاطر لشکر ایلخانی بیرون آمده بود ناگاه
از طرف قیس دو جهاز شاحن بانواع فوت از جهت ملک الاسلام می آوردند هر دو در مخافضه کرفت
و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرد و با آنکه از روی تفاؤل آن را فاتحه نصرت شمرد حالی از جهت ذخیره و فرجی
حاصل آمد لشکر این ملک الاسلام از تشنگی وقت در زحمت بودند و از اطراف و ولایات علوفات
نقل می بایست کرد و از بین جهت بعضی تخلف کردند و برخی گریخته باز وطن راندند و ملک الاسلام بتارت فرموده
تا لشکر در فرضه مکاوحت شروع نمایند و چون جهازات بر روی آب روان گشت ملک بهاء الدین ایاز
شعر او فلکات تشغل القرن خفضها من اللمس حتی لا یری الفرس ۞ نمانا کنار و گرفت چندانکه جهازات
در منبسط خور راندند پس دو دیجانه که در سرعت سیر بر روی آب فرمودند جیاد سوابق دار
ع کر مفر مقبل مدبر معاد بعضایان چون فوج موج مغرق در راندند بهیاآت قتال مجاودت
یافتند و نه متکان مکاوحت و نه امکان مزحمت تا ساخت جهازات راه منکسر کرد و اکثر آن لشکر
بشمشیر را آورد و بعضی هر بت مثال شجر خونریز همه را در جوف لعل الحوت یونس وار جای داد
و بران پسنده نکرد و هم در حال قاصد دولتخانه گشت و سه روز غارت کرد و بعضی که غبار
نباهیده بودند خزاین و دفاین و نفایس اموال آنجا بر دو بکام رد داد پس فیروز و کامیاب بجانب
عالم غنایم گرفته باز بهرموز رفت و مدت دو ماه مکان قیس یکبارگی جلاء و طن کرده بسوء عمل
رفتند چنانکه بیرون از یک جلد بستانی در مقامات قیس نماند و ناموس انجا اختلال یافت بر
معزی ۞ **بیت** از باده و از یاران خالی شده دیار و ز حلقه کیش خوبان خالی شده محل ۞ خطه
باد بر آثار او چنانکه **لیلی** با من وشی و دمن طلل و روز باتکی از افاضل اهل صفا و اکارم
اخوان الصفا که در جریده مصافات منیت **شعر** ان لم یکن نسب یولد بیننا ۞ فالفضل قام لنا
مقام الوالد صحیح بود و در مجلس و مراتع این دو صحبت مناقشه ظریف و معارضه لطیف میرفت
کلمات معزی بکیفیت عرصه فوات پر شیخ و قیصوم را بنفح فرج آهو چشمان تتاری رشح داد
و نوآهٔ صداء قول حجازی که **شعر** قفنا دهی لک الفداء ان غنا الابل الحداء ۞ هر قول زخمه بربط
باربدی غزل شیرازی جلبت ۞ **بیت** ای چنگی عزال جفت آنخوب غزل زن و ای ساقی ما

ساغر چون جان ببلبل زن، و در پرده عراقی شنیده باشد از محاسن حسن اخلاق و خلال استحسان گفت
اگر تعرف کنند در هیچ نوع ترسّل، و هیچ صاحب استدلال اشعار مستدلات رجحان نکنیم، و در صورت
تبیل و اقواب نکرده باشد، و از روی مطایبه گفتم تعرف که جام را با آله چون پیاله در میان باشد، و بعض چنیم مراد
از آن تعرف بود، و رباعی در بدیهه گفت بل الف احد من طرحهم یعنی الف مقصود تعارف بود،
گفتم فرزدق وقتی که نام من پیش دو تیم سجده کردی، مراد بیت لبید بن ربیعه بود شعر وجلا السیول عن
الطلول کانها زبر تجد متونها اقلامها، که چون بر فرزدق انشا کردند سجده کرد، و قیل ما هذه السجدة
یا ابا فراس قال انتم تعرفون سجدة القرآن و انا اعرف سجدة الشعر، و خود معنی این بیت در وصف
دیار معشوق که کوی او جهت باد ابر صفحات اطراف آن بنوک قلم خط میکشد موافق آثار و دمن الطلل
بر روی زمین، چنانکه معزی گفت این گفت باری و معنی بیت اول شوق موصوف و زوال و وصف دو شاعر
در یک حال متمکن نباشد، حالی بر خواندم شعر اذا ذهبوا قیل ان عوف لوی فصاد فقلبی فانی تمکنا
و مراد او همین بود، و حکایت کنند که ابو محمد خازن که وزیر بود از جهت مطیعان سعی و کوشش کا صاحب عباد
دوسه روز در مجلس فضل پرور او تکلف نمود، و چون تجدید تشریف خواست، قال الصاحب یعنی، فقال الهمی
قال الصاحب تعنی کما فقد فارک وقال ده یعنی الفتوة، و این چندان مستغرب نباشد چون صاحب علم
بدیع را جودت طبع و حدت ذهن و قوت حفظ با هم یار باشد، چنین کرشمهای خاطر و نکتهای طبع
و اشارتهای غمزه و سحرهای معجز نما بار بکمال بی تجشم روی در نماید، و کل میسر لما خلق له،
ع این حشو طبع موکش در افتاد، و چون رسم جوازات معزی رسید، ملک اسلام از اندیشهٔ قاصدان متروع
خاطر شد، این سؤال کرد شاد و میان ملک بهاء الدین ایاز، و در عقد انقطاع و وصل منزلم گشت، و جبال جدال
و نزاع منصرم، او جوازات ربیعی باز فرستاد، و اظهار نو زده باز ده نمود، و با معهود ذی ازخونها
غولیش گلبن رفت، و با ملک معظم فخرالدین تجدید میثاق و عهد کرد، و تحقیق اخص وفا و وفور شجاعت و ثنا
معنی شعر فتی کان فیه سطوة لیث اذ سطا، و منقبة الغیث الکریم لدی العطا، همگنان را واضح گشت
و حقیقت این کلمات بر طرز معطار حاشار شان اوصاف او بر اوراق مداد باد لو دوام، و آثار ایاز بر
جبین تزحین جز بهین، و کدکدکار آمد، ناند جلال خلال او بر حاضر و بادی، غایب و نادی میخواند، و لمرز

شوکت و استعداد او، و قدرت و استقلال او باضعاف معهود حاصل است، شعر حمی فیه للاذنین مرعی و مشرع
کما فیه للاقصین مروی و مشبع، رباعی تو رخشید نیم و رکه از تو بود، بر عنبر کردون بجواز تو بود، کر با
دکر سوی جهان آید باز، محمود و سبکتکین ایاز تو بود، صفت ملک هند بطریق اجمال و ذکر ملوک معبر
باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع دنیا، و نزهترین رباع عالم دیار هند است، ترابها ارق من الهوا
و هواه اصفی من الصفا، زینت عرصات آن منسوخ روضه رضوان، و ذرات خاک کانهن الیاقوت
والمرجان یعنی زعفران، در تفسیر قصه آدم علیه السلام آورده اند که چون ابو البشر را مراهبطوا ازریاض
فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین، مشامّ گلهن بنقل بو نسیم بهشت، و حسن شمائل الهی صبا اورا بعضی از
سراندیب ساخت اکنون بنا بر اعتدال ولطافت آب و هوا از که و خاک هندوستان بهشت اکر فضل از
ضد بعضد و جفقه اتفاق فتادی، موجب قاشتی مزاج و تفرق اجزا شدی، و خود زینت اطراف و جو
هواء آن دیار بالوان لعت و زر و جواهر و امتعه فاخره از شرح بی نیاز است، اوراق و قشور اشجار و نبات
و گیاه وطیب آن از قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندلست، و عنبر شمیمش خال بام و دل و بعض
غالیه و کلفوته عالم، و خار و درست بحاری معتدل ماده مجتبه، و معادن او منبت و رقوق معادن کیمیا
دهر آب حمراد گرد و مرجانی، و مرجنح بر شجر تسمآن نمود، و خاصیت کیمیائی، اطافه و خیش از تیز
انجم حبت طراوت، وصفات قطار رهم خفت طلاوت، بلبلش نشسته سواد شباب، و دانهٔ فلفلش بر
آتش نشانده خال چهره حباب، حصباء در آبجار سیلابه و خبش مانند عقیق لب و لعل رخسار
دلستان از بخش، بر دو آب، و آنجا همگان زر را مغرور ب، و خزاین و دفاین آن اماکن در رهای برگوهر
لیکن منعوت اشجار دایم رطب، و نقر و نسیم بوستانش بوی آو طیب، مرغان شاخش طوطیان
شیرین کلام، و مه زوران رنجش طاووسان خوشخرام، بیت اگر نشان جنان در بلاد هند دهند، عجب
مدار که هرگز جنان چنان نبود، و اگر کسی این صفات مقاصد از تجاوز حدی حمل کند، و کتب را
مفرط و مطری پندارد، و بعد از ینهمان نظری از خاطر خود استفسار نماید، مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد
از افق شرقی خاوران تا غرب مغربی قیروان، و از عبادان و طوالع شمالی تا منتهای مطالع جنوبی
زر و سیم و بضایع و طرایف به آنجا نقل میکنند، و عوض آن خاره و خاشاک و گل و سنگریزه

و انواع مفاخر می‌ستانند و هرگز از آنجا بضاعت زر بهیچ موضع نقل نشد الا آنکه باز همه بدان جزیره
این حکایات را از اطراف بشمرده‌اند بل این اوصاف به انصاف آنجا تحقیق شمرده و ربع مسکون جنوبی
و الشمالی عرصات آن گفته عرضها کعرض السموات افتاده و پیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع
صورت معموره زمین که مساحت بسیط آن ببراهین هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن مشخص شده
بطریق حکایات از نامه هر چند زیادت مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود از آنکه مطالعان را
نسبت فسحت آن ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم گردد سطح کره زمین بدایره مشرق و مغرب
دوایر نصف النهار که بر دو قطب بگذرد بزوایا قائمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم میگردد ربع
شمالی مشرقی و ربع دیگر شمالی مغربی و ربعی جنوبی مشرقی و ربعی جنوبی مغربی و ازین چهار ارباع
ربع شمالی مشرقی مسکونست مشتمل بر اقالیم و ازین ربع مسکون نیز آنچه تعلق دارد بطرف شمال
از غایت سرمای مفرط قرارگاه حیوان نتوانند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب دارد از فرط حرارت
محرق همچنین و مساحت بسیط صد و سی و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و چهار صد و چهل آنچه
و مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و پنج فرسنگست که پنج و چهار
هزار هزار و چهار صد و پنجاه و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت هزار هزار هزار و هفتصد
نوزده هزار هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار هزار
و نهصد و چهارده هزار هزار و دویست و چهل هزار اصبع و پنج هزار هزار هزار هزار و صد و هفت
هزار هزار هزار و چهار صد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهار صد و چهل هزار شعیر و الله اعلم طول و عرض
و تعداد و مشاهیر بلدان از کفات مجرب زبان و ثقات مسافران که مفتاح عجایب آفاق اند بجناح
و رسیده تفحص و تکشاف آنها افراخته بر این وجه تقریر افتاده که طول از حد کهور تا خطه کولم متقدراً سیصد
فرسنگ زمین است و طول از مبتدا ایشان که حد طول اوست از چهار صد فرسنگ باشد
و سوالک صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و دیهست و مالوا هزار هزار و هشتصد هزار و نود و سه
هزار قصبه است که در تعداد آمده و با تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد که پادشاه مالوا جقنیر
خالق الارض لیضیا ابو السلطنه فرو گشود و در دل خاک متمکن شده و میان پسر او و وزیر بط

مناقـ

مناقشه گستر ده شد و بعد از مجادله و مقاتله هر یک طرفی از ممالک بدست فرو گرفته و هر سال از بیشتر
اطراف هند بدانجا تاختن میبرند و اموال و نعم و نقد و فراخ شاخ در بره و کس غارت میکنند و
هیچ تفاوت بدان راه نمی‌یابد و گوجرات که کنبایت اسم علم آنست هفتاد هزار پاره ده و شهرستان
تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار هفتاد نوع گل رنگین برابر ثمرت
ز اعتدال هوا چشم جان و نظر گیرد و اگر نوک قلم صور نقش کنند نگاره و لعب دیگر انواع ریاحین بتکلف
در بیاچین نقطه سوده باشد و همچنین چپ دی و بهمن و آذر و فروردین همه بر از الهمی بی زیب
هوای آن مشکوار و زمین پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار و زراعت غلات شتوی را ابتداء ابجز
گشتنم نام بارش می‌شنت سیلکنند و بعد از ادراک و حصاد آن عمارت صیفی آغاز نهند و از ترشیح بارز
ابر آذار ترتیب دهند و تاک میان رنگ کردم در هنگام در سالی دو نوبت بر رز خوشه جمع
باید و قوت زمین تا حدی باشد که شجرة القطن چون بید و چنار بچ آوری شاخ گستر شود و سالها
متواتر ثمره دهد و اگر فارغ دلی باشد که همت بر تفتیش احوال آنجا مستغرق گرداند و از عجایب
و متاملان چهار بازار اند و روزگاری تطلیق و تلفیق و تسوید و تبییض صرف کنند از ادای عجایب صغرای
یکطرف از آن باز نتوانند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور از روی هوس و حسب الکلام
بجز الکلام فی کل واد انا فی واد و هن فی واد از هر کس استعلامی کند و اجمالاً برای اعلان صنایع
الهی و اظهار بدایع مشتاهی متأملان را بحریری و تذکری واجب دیده‌اند و القیاس علی الباقی مینوع
اما معبر عرض آن از حد کولم است تا خطه نیلاور قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول ایشان ناحیه
خود را دیور گویند و معبر بلسان لفظ معنی معبر خداوند دولت و پیوسته طرایف اقصی چین و ماچین
در و ایع نفایس بلاد هند و سند و سفاین بزرگ که آن را جنگ گویند امثال الجبال تجری بجناح
الریاح علی سطوح المیاه بدانجا متواصل باشد و معموری جزایر بحر فارس خصوصاً و زیب و زینت
و رونق دیگر بلاد عموماً از عراق و خراسان تا روم و فرنگ از آن حاصل و معبر بثابت کلید هند
افتاده و درین چند سال دیوار سندربندی بود و سه برادر داشت هر یکی بطرفی استبداد یافته
و ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی خاصگاه او در آن طرف بر طرف که قرب

در مدارج و معارج لطایف آن جولان میکند و دل در مدارج مدایح سیران نماید و وزیر و مشیر صاحب
تدبیر بوده و فضل و ملک فضل و قابل مشهور به کرخطبه او قابل است و با وجود او قابل فضل نه و بدی
ارزانی داشته و نوبت سه گانه درین مواضع مرتب و فر زینت کامکاری او روز بروز متزاید و مقرر گشته
که هر سال هزار و چهار صد سر عتاق جیاد ع و بینها عتق الخیل فی صهواتها که در جمله مجربات اشهب خوش
رستم همسایه هفتاد باره و سمند سرخاب و شبرنگ بهزاد سیاوش و گلگون گودرز و دیزه گیو
و یور بهرام گور و خنگ خسرو پرویز و ابلق بهرام چوبین چون اسب شطرنج بی برانند از خاصه ملک الاسلام
جمال الدین و تکاور جزیره قیس نزول کرده بمعبر رسانند و چندانکه رسد از سایر جزایر کارس قطیف
و لحسا و بحرین و هرموز و قلهات و غیرها معهود باشد که نزول کند و هر یک سر اسب را دویست و
بیست دینار زر سرخ قیمت معین شده از قدیم باز بشرط آنکه در تالف بکار اگر آفتی رسد یا چند سر سقط شود
عوض آن بر خزانه پادشاه واجب باشد و از معتبران روایت است که در عهد اتابک ابوبکر هر سال
ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنبایت و دیگر بنادر هند میبردند و بهاء آن که دو هزار هزار و دویست
هزار دینار باشد اکثر آن از فضلات حاصلات موقوفات تمانید و نفقات جواری که در بتخانها بر کنایس
و معابد آن کفره فجره بود تا بخانه مشغول حوالت رفتی که باصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و غریب
آنکه چون اسبان از آنجا برند و عوض قضیم برنج بریان و نخود پخته در روغن دهند و شیر گاو جوشانیده
بجرع کنند پ کس بوم و غراب را شکر داد و با بوم جل را رخنه خورد داد مرو اغراب راست در خورد
خوی جمل است برای قند و شکر هر کردن فرکم که بندد لوزینه بکاه کی بسندد و درست چهل روز از فعال و عمل
نهاده برآخر نشینند و فربه شوند و در بیمار بهشت سعی نمایند و بعد از انجام حاجت بی جاب سر اکرام
در خیبه گوشه بر روم فرو بسته بوده شود و چون دیوان ایران مرکب و هم تک براق رفتار بود از تنومند
لعرب کالاقران و لقربه کالبیدان بود و در اندک زمان ضلیع خالع شود و قوی لاغر و فربه کاهل و بد
کردن جل نهفت معیوب و سقط گردند و در آن آب و هوا ازین اسبان کم میگردی تا زیانه رفتار
تازیانه دارند و الفرس لابد له من السوط و ان کان بعید الشوط اگر اتفاق متناهی افتد نیک حضر
نفایت کمی باشد چنانکه شناسان رکوب ندانند لاجرم سال بسال احتیاج ایشان باسبان متجدد شود

و درین سبب دلال بلاد اسلام را تحمل باشند و در حکمة البینة لا لغو لا غبنة او لهو لا جنبة و مقتضای حکمت
نامتناهی آنست که مشرقی را باصناف بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بنهادات بلاد
مشرق افتقار باهر و شمالی محتاج و مستجلب انواع مصالح جنوب مجد و جنوبی مستعد بر قماش خادف شمال متوفر
تا دوام قوام آن بدین رابع بود که الانسان مدنی بالطبع و شواهد مؤید این برهان ان اخ لکم ع و حبب
انسانا لا اکمن ذو اهن و در مشهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه بود از مملکت معبر بمعبر قا گذر کرد
دفتر این دو دفاین عالم باقی گذشت از ملک الاسلام جمال الدین روایت است که هفت هزار سر کاو محمول
بجواهر آبدار و در شاهوار و سیم تا سی هزار در بمال رسید و قائم مقام گشت و بر قاعده مالوف ملک اعظم
تقی الدین اسب و دستار و حاکم آنجا بار شد و اسب و رخت واجب و حشم یکی هزار بادو
این مکانت تجارت در امارت که مثل غارت گشتند تا مدتی که بضاعات قضای چین و بلاد هند
بعد از انتخاب فرض چون بغرض معبر آوردند تا وکلا و گماشتگان او خواهند هیچ فرید از تجار رسید
نتوانند بود و چون نفایس بضایع حاصل شد بجهازات خاصه تجار اطراف دو واحد دوباره تجارت
قیس میرسند آنجا نیز هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کنند تا نواب ملک الاسلام انتخاب
کنند و در جنب اعتبار قماش در بیع آورند پس از آن هرچه باقی فرو داشته طوایف تجار را اجازت
خریدن دهند و بواقی را بهشکل و بستان و دو اسب بجزایر بحر و بلاد مشرق و غرب فرستند
و با مجانان آن از نوع بضاعت و اصناف قماشات که لایق دانند محمول سازند و متاجرت و
معاملت بدین وجه که بازرگان بضاعات از قصی چین بیاورند و در کشتیهای معبر به صرف کنند و رعایان
نشان نداده اند پ از خطر خیز خطرناک سود وده چهل به کمر دو چند از خطیر از ارکان و چون طوق قدر
و مباهات ذکر و ثنا و امر و بسط احتشام ملک الاسلام جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر
بلاد هند بامضاف ابنیه بارست است همیشه ملوک آن اطراف مواصلات ایشان متعاضد و متظاهر بوده اند
و رسل و مراسلات در اثنا ملطفات و مفرحات متواتر و پیوسته این مکتوب در شهور سنه سبعمائه
از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب سلطان الفضل بحر الدین موید در جواب نقضی اشکر
و سفارش طایفه از معتمدان او و روضة الاسلام کاتب را اتفاق انشا افتاده بود و در خیال تیک گردید

وهي هذه سلام معطر الكأس الشمائل، ونشر معنبر الخمائل، وتحية رياحها رائحة الزهرات ع نسيم الصبا جاءت
بريا القرنفل، وثناء يثني عنان العبرات الى، وحسرة من الشوق الشائق ع بسقط اللوى بين الدخول فحومل
وتحيات ارجاء رجاء، ولم تعف سماع لما نسجتها من جنوب وشمائل، تنقص المدائح ومحامده كقطع
من روض قطره الى معطر الصبا ع غداة غير الماء وغير محلل، على المقام الارفع الاعظم، والمحل
المقدس الاكرم، للسلطان النبيل المعظم، مالك رقاب الامم ع منية معتام ومنية قادم، اذا اخذ
السيف الصقيل او القلم المجاهد المرابط، المؤيد بالنصر المنصور الى تقع الصور، صاحب اللطف الموفور من
مواهب الملك الغفور، قاصم الاعادي قاسم الايادي، حائز المآثر الملكية والحكمية، الذي اذ دنت الامور
ونواهيه الحركات الفلكية، الباذل للامل الباذل للسائل، العزم التام النجد الهمام، ليث الوغى
غيث الندى، تاج مفارق الاعالي شمس مشارق المعالي، ادرع الملوك واعدلهم، اربع القضاة
وفضلهم، حاوي الفضائل وغوار بجاد المشهور في مشارق الارض ومغاربها، حافظ بلاد الله وحامي
عباده، منتقد الحقيقة عن الحقيقة بسيف جهاده واجتهاده، ناظر خلفاء الممتدين في مربع اللقاء، المتفرد بين الشاه
في الملوك اذا انعدّ المكارم والمفاخر، المذكور بالعالم العادل على وجوه الدنانير واعواد المنابر شعر عارٍ
من العار كاسٍ من على وتقى، فقد ترقى عارٍ من العار، لا زالت رياض الممالك المبسط محروقة بنوادي
انعامه ووجوه اهل جهانه، وقلوب اعداء الدين محرقة بشرر ركابه وشرر حسامه، وما يحج من شمول انعامه
كدر الدهر صفاء لا بعقابه وجفاته سعوفا لواجباته، واكتاف العبد الذليل محرقة في كاف كفه دونه قلوبه
اقامح في المجالس العود الغاري، وناح المجلس على العود القاري، اما بعد فخفي على عالي رأيه ما تفتح
زمانا وليقين من اياته، ان المعارف الروحانية، والالطاف الرحمانية، ساطعة الآيات كالآيات الشريف
الفلكية المرتقية، التي هي شريفة محجة لا تبعد الآثار، باهج الفلكية المشرقة، التي هي عقل مفضل والمصافات من لحوق
في العالم الشباح، فانه من اثر تلك الكسبة الوجد في ازل الآزال بالعهد الثابع، فعلى حب هذه الكلمات
المنجية وتسق المقدمات المثيرة، لوائح قرة ان العبد المخلص في شمس شتاه الى ظلال العيون العام
الا المدلول، وهي الاكتحال بالآلاء عزته واستعداد لعلياء حضرته، لا يبرحها ذرائه قلم، ولا يكشفها مرآة
كلم، بعضها من بيانها بلاغة الصادرين، بل ابن ساعدة وابن وائل، وسكارى دون المرنح اده اخام

الاوافر والاوائل، وكيف تبدرج عن مغاربها من الاشواق المبرحة والمودة لها اوفى ما ورج الكلام
ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام، وقد صدرت بهذه العبودية الفاتحة رياها الاشجة من عواطف ع
الاخلاص جناها، المطرية في كوس الوداد حميا ها، واقر ربيع الاول ولبس الامنة وعليه التوفيق
والمعول هو الامور بين اقنه وايده البابرة، وما من تلك الدولة الزاهرة متناسقة الالى على ارادة
الايام والليالي، ووطن ظلنا، وتقبيل صلبنا، وحزة جبيننا وغرة جبيننا، ان الحمد ومن اعظم مكارم الكلام
جمال الحق والدين جعله الله دولته وقرن بالدوام، ثم خص من الحضرات الخاقانية والسدة العلية السلطانية
القازانية، ما تلك منهما محررة بحياء الصنائع، ومقبلة ببقاء السلاطين والملوك الصيد شعر باحسن
ترجيه كلما ابيل، واروق تقريب وانق تجيل، ولعدما اسدل عطاف الالطاف واقاض عليه
سجال العواطف، فوض الاحوال سمائها متقابلة ممالك بغداد بجدافيرها سهلها وحزنها، ومحاف البلاد
محكوم تبريز وما يضاف البها برا وبحرا، والله تعالى محمود على تتابع الالآء وترادف الالآء، ولما
اشار الى انقيادنا الى علوي الوكر، بهي النظر، ذكي النظر مرضي الاثر، واذا اطلقت الصيد، قابض
الصيد الا مصوده، يستنزل الصيد وضامن، ونزول آجالها في صعوده كامن، ولقد اقتنا بالجاه
الميمون السلطان الميمون، طائره الطائر في مطار شهار آثره وابنائه، كانه الطير يحلج حقنا الى الخلائف
وبحلق الصيد المراد من قعر السماء، لا يسلم العقاب من مخالب صولته، ولا النسر الطائر والواقع في شبكة
حبائله يرقي الى القراء، كالمستجاب من الدعاء، وينزل الى الفراء، كنازل القضاء، يدرك كالراي المصيبة
بسنيه، ويحوز بالاقتناص لما تبتريه، مخالبه لبنات الزمان لما بها، ومطارها مرصد البلاء ما علم
اذا نظر فهو لعادي بلا ما، يشمم سهم آجالها رشيقا يلحقها ولا يحور من غير تجنبه تحجبه لكما قال شعر باشهب
يكشف الصيد طاريا، يكفكف اصابع الحسب ذرايه، اراه لدى الآفات من فرو سرقه كعبه لكم
او كشري سمايا، وصيدا عنا كقطرة زرنيخ، وصيد الصيد الوحشي المقتحم كابا، اذا مامدى قوم الحاجة حسبه
شفا على اثر الشبا بعين مائيا، ولما ينجلي اعبا الملك فلنه كعرش على فوق المنية عاليا، هذا حاله
قبل اثر فسبر فسد صدره، ولكن حين انتقلي وسبابه ينتقض، كما ينتقض العصفور رطبه القطر، تنزلانه
التي هي حيث الغيث والغمام شعر وما ينبغت الا لاغا مقفر، ولا ينبغت الا الزحام، فاغرو لان

ابناع لا براسه اجرام الفرقدين وسجاده فلنسوة من حرير ظلمة الحسنين وهي حاله استرجاع بالماغوة نحنا
اجنحة النسرين والصبح حقيقة الاسود للملك والتجار العجمة غير روح الملك هذا وانهى العبد الى حضرت
المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله نصره وابد بالسعود دهره في مراقبة احوال الكرسي ومباينة
عن كلمة دهى والافادة والسرقة الى سوسجابه بحيث تقتطف من اشجار الرجاء الجنى بمنة الله تعالى
والمامول من مكارم الفعال ان تنجد عبده على الكلاات في سوح اللحات وتبشر في مجمع المرسلات
المتقدمات حتى يعتز بذلك سهام مفاخر اباعده ويتقطى مناظر سطوره واعوامه والسلام على نفسه الكافة
وجملة الفاضلة وصلى الله على النبي محمد وآله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين والحمد لله حمدا كثيرا

جواب مكتوب متقدم انشا صدر در اين الفاظ چون مخدوم [illegible] مشتهر شد و بنقل قول حافظ [illegible] درود اوردند

السار متمسة وشكلة والزائع مغلطا مفصلة ومجملة على الجناب الكريم السامي المعظمي الاوحدي الاكرمي
العالمي الاورعي الارفعي المجاهدي المحافظي الغزى فخر الدنيا والدين محمد الاسلام والمسلمين منجد
عساكر الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين حامي الشرايع مصفى مواردها والشارع منضم المملكة [illegible]
وحيد الملل عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المومنين الذي نظم الله بتدبيره سلك الممالك
واذا بمصباح رايه في ليل الخطوب حنادس المهالك وجعل جملة حساب ذوي الالباب المشرقة نجوم [illegible]
المعترضات فذلك كتابه الكريم المشتمل على الفضل العميم المطوية بمطاويه على مثل [illegible] مطرزا بالجميل الجسيم
فوهب مناجاته لمناجيه نعم الحليم وهب ما وانه بحسن [illegible] الحليم فالعقول متحيرة والالباب
منفكرة انسحر هذا ام سحر عظيم او نشرة ام مسك [illegible] الشوق الذي هو يعض [illegible] الرجا
التي تنتج كل يوم قلقا وشغفا وجيدا الى حضرت الجناب السامي التي هي مجمع الانس بل اوتسار العطا
حضرت القدس لما علينا من ابنية الجلال وانوار الهداية [illegible] المسترشدين سبل الضلال ولما نبت علينا
ابات جبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عضد الاسلام والمسلمين ادام الله [illegible]
وديمة [illegible] الشريعة المحمدية وما اختص به من الحضرت العالية الايلخانية والسدة المشرفة الغازانية
من ونع الترحيب وزلفى التقريب ولطف اللطايف وانجار سحب العوارف وتقويض [illegible]
ممالك بغداد اليه [illegible] وتقرير حكومة شيراز في يده وجعله [illegible] فذلك الا العادات [illegible]

وخابات سابقة في الازل وتحقيقه سماوية اربعة بها نصرة هذا الدين الحنيف اقامة منار العالي المنيف
وما ضل من قصده بما خص به وما غوى وما نطق كتاب تقليده عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ولقد نبه
الامور عمرها وسلكني فيها عمرو ولم يغادر التقوى والتوارد وقلة تضيف الغوار شعر بصيرته بالامور وما في
من الكل ما الاكمل الشم كامله ولا هو في الدنيا حامل ضيبه ولا عرض الدنيا من الدين شاغله ولقد برزنا
لذلك فرقه نجاه كما اشرقت البارح الفص الفجر وحصلنا به نشوة كنشوة من دارت عليه كاس الخمر
وهو الا احبابه انعام الجناب وانا ولا الاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك وانه
لبركة الملك والممالك وقد وصل البازي فهلا به من طاير ميمون وبين يداه فيا او وقد على
الاغراض وارشد البعاد وابداه مستغرقة بالجملة السامية قدرا على الجلال المستحقة ان يكون الثريا لها محلا
لعلال وان تتخذ لها من ديباج الروض المرقوم منصة الجلال ولقد كل لسان القلم دهرا من حصر هذا القول
ونفد المقال ووصل فيا دمنا ذكي الدين ذكوان نشرا من محاسن انعام الجناب والاحسان اكرامه نجح
البا طرفه حيا وكحل الروض رباه فقولا بالفضل حسب ما الا ربابه فادارت سحاب محبتنا الجناب ثكبه
وعاد ترتب المولات سحريا وقيعنا على ما كتب الجناب اليه تحقق انه قد وصل فيه بين الخرين بكشف السبيل الجمع
بين الحسنين وامر الشيخ الجليل الكبير النبيل النبيه شرف الدين ابراهيم بن الامير حاجي المقدوسي حضرت
الجناب بعد وصوله الى ابوابنا ببغداد الجناب المشتهر بابه زكي البلاد وان الجناب لحكمه لا تزعم
ولا يكاد معرفتها اذا كان البيهم مستنا وصل صدر الى عدن فيها امنه وجعل لها ان الجناب دمان يعرفها
ان في ذلك ليحمد من اجناس الجمور ليس بحر والسواحل وانا ان رجعنا الى القصد ينبغي منها حصل الجناب
وصدره فيها معرفا كرم شيمه دما وقتا بعيم كرمه وحجبنا ان يكون الجناب الا ذلك معروفا والهمة
السامية القرية عليه سبيل بوقوفه فان ساعها لذكره الجارح الى الروية لها دعا ع والاذن تعشق
قبل العين احيانا وصار لنا ترع بمبارزته الصيد والقنص اذ هو انوار الحرب في التماس نجح وانتهار
الفرج ولذات في اوقات الظفر وما تشبه الصيد اذا الفرد نكسر الا بالقرن اذا العفر فلذلك
لا يبرح به الا النفوس العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فحصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب
بما طلبنا فهو الذي من معروفه عرفنا والملتمس من الجناب ان يكون المراسلات مستمرة فقد قدر

ادل
يا قوم اذني للعفو بعض الحي عاشقة
بعده
قالوا ابن لا ترى تهدى فقلت لهم
الاذن كالعين توفي القلب ما كانا

مستقرة، فان حيا صفايا لو دو شفتاه المحاب لقرب للاجابة، وان حصل البعد بعد فنا سوى بجود وجهاته
ولا بحرس ثنائه، واما الاخبار قلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد، والكلمة منسقة في العباد والبلاد
والعدل منشور في كل حاضر وباد، وذلك من فضل الله علينا حيث هيأ لنا الاسباب الموفقة وهو الرؤف
فنحن شاكرون لالائه معترفون بنعمائه، وحسبنا نعم الوكيل كتبه في شعبان سنه سبعمائه والحمد لله رب العالمين
وصلوته على النبي وآله الطاهرين، ودر ذي الحجه سنه سبعمائه از نشاء كاتب اين مكتوب صدر شد مشتمل بر طلب
بعضي صنايع طرب كه كمش انعاد رفته بود وهي، لا زالت السدة العليا والحضرة العظمى للسلطان الاعظم
والملك الاعظم، كاشف الغمة ملاذ الامة حامي الممالك مؤيد السلطنة، قامع الجبابرة، قاهر القياصرة، افضل العلماء
اعز الملوك الفضلاء، القرم الهمام المعتصم بالله الصمصام، سلطان اقطار الهدى قاهر سلاطين الدنيا، حجب
سماء المعالي ليث غابة البسالة، المفضال للواهب الغوارعلى اعاديه، شعر عار الردى حامي الهدى سارى الندى
سيف العدى ضيغم كل الوالي، مهزم الحق والدنيا والدين، الملك المؤيد من السماء الملك المستحق
غوث الاسلام ومعين المسلمين، حامي الغزاة الموحدين، ماحي البغاة الملحدين، عز ايام الملوك و
الاكارم والاعالي، طراز الكرام المالك والمكارم والمعالي، ذل ملوك الخافقين، اعدل عظماء المشرقين
جمشيد الزمان في جلالة ومسكنه العدل في ابالة مغمور الايادي في اباديه وبذله، متبوع انوشيروان في
نصفته وعدله، طلق الروس الى قاب وسع من صنع معاليه، مبين مفاخر بالغنا والنشر، لازالت الممالك في رخ
مساعيه لو فود النصر والتايد معمورة، وحدائقها بسجال الافضال معمورة، ورياض دولته القرا بسحاب الحجا
ممطورة، ورايات اقباله برياح الظفر منشورة، وآماله ومساعيه في الدارين محفلة مبرورة، ما برح مبرالفيا.
نتبوء منادا الممالك، وصاب تدبيره منقف منادا المسالك، وعدله الحصين يجلو ظلم الظلم عن صفحات الايام
دفيض جوده يزري على الغمام، ما تلالأ على بحر الفلك حوت والثريا، ودارت في الارض كاسات المعز
الصبوح مع حلو الحديث رايا، وتقول وان لا العقاء مودا، ما قام خنيبا ما ربا بخبيه وذوبه، اما بعد فتخدم
لجناب الحق حفظه الله بكل سائر وصائب، واوصل اليه صيانا من كل دعاء مجاب، لعبود بابه شقاء التحف
مثاليه مجيلا بمسرة الخلاص كانه الصبح على الافق، وادعية صالحة كانها نسمات طيبات الورد والورق
ونحيات تتعطر منها رياحين الخلد ابسليم، ونظم عرق نحلة من صحيح اليقين وزلال التسنيم، هذا ولا ثيابا في

والاسباغ من صنوف العواطف وخلوص النية ومحض الوداد، ومراد الزوجاته الى ذلك سؤاله وامراموله
اعني الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الامال ومورد الاماني، ومجلي على التوغل في الحسبان
والالمعية العلية فازت بنيل المرادات والمرامات، ناظرة في المرآت دعاءه ملاحمارات، وترعى من حوائج
عقيدته واما للتملك المرامات، ولا تنزف منا دم سطوري مساطر الاماني، وابى من حوش في الغا
اسلب للقلب من الالاة الغواني، والمعاني كنقش التم ونكت المعاني، مشتغلة للطايف ونتايف حروف
دعوارف كانا دسائغا والبال فرحانا والعيش رفا والامال بلا غاحاكيا من حلي في تلك الاخلاق
الملكية، نشرا من جهة العراق الملكية، شعر فكان مكان العين من فرحها غرة، ودل محل الروح من حسن موقع
نحمد الله شكرا وحمده حمدا وفرا، لما خص ذات السلطان المعظم بسلامة مجددة للباب محمودة الارباب
وسعادة مجددة في كل حين واوان، وعافية صافية المشارع صافية المدارج بكل زمان، وهنيالا ابهة السلطنة
وابهة احتشام منقلبا الى رونق السيف وبراعة الاقلام، فغلت لازال كذلك، فاد ابه الله عليك
وقد تقدم ذلك، واما الاشارة الى تحصيل مستور حال العبادة المضاعف في اطوار الاذكار وقد
تعالت اوان نعيمه، وظن مستور السلطان ما بربده وبراد ده، ولصيب ما كلمة الصواب فما اورده
وبورده، واقول ما تيا الاسمى على جلي رايه الذي نزل الاصابة من سقط زنده، وابرانه، ان مربرات السالم
في الجانب الصادره، وديار يا وقربه من قحات هواجر معقد المصيف في مستوكرها القرد ومقارها كيف
ومساكن التلوج رابضا، وماء القوهل في شواهق الجبال حائضا، الزهرة بنفسه وفي الاسلوب
يروح كالارياح بسموم القرية الفرنسيم وبارها بالنسبة الى الكتف الاصل، سموم تخرق الاكباد وتلبد
الجر كيا ده، ولا شك انه لا يوجد ولا يكاد، ولكن هنا دم كجبلة كل صايب تلك الدولة الظاهرة
يتزل النفر من السماء، ويخرج الكنز من الماء، ويرق من الصخر الجامد، وترق لها الصخر الصارد، ويلعب
من ابرها صافي شرب فديم القوادم وسخوا، وفرنج السلاله والعوافي، وبعيد لك
بعد حسن طلب الصناع الطرب ارباب المهارة والاتقان في علم الموسيقى، محافل رياض الجنان
وبلابل ساتين الفردوس، وحمام غصان القدس، الذين يتعاطم الرغبة يردون الزمرة الانسية و
يلطف جاهم وحسن القاعم يشوقون الكوس الفدسية كل واحد منهم منصور بن زلزل وعمرو الغزال

ذات و الوجوه ما ثار ثا و الصدق و الثانی و لمطالب بیلیون طیب الانغام و وصل العافیة من اسبل الغوایة
لا یحرک الفلک الاعلی من رتب تکمیل الاصول و الهیج النفوس الکامله الاعلی الاسعاد فیه بلغة
الوصول و قد تحقق فی علوم المکاشفة و عین المشاهدة ان النغمة نفخ روحانی و الاستماع بالسماع
للنفوس سر سبحانی و لا یعضدها الا لسان الوجد و الحال و یفضل الی کل جنبه المقال و الطبع الشریف اللطیف
یوثر التسنیم الاشواق العزیزة و یجعل اللذات العرفانیة بلغه الله تعالی الی ذروة المعارف
و الفائق علی نفسه الفاضلة شائب العوارف و لما وصل الشیخ شرف الدین ابراهیم ثنا علی الملا
آیات مکارم رجاله و کرر علی مقتضی ع اعد ذکره ان الحلاوة فی الذکر و شمایل فواضل صفاته
و ما کان الا کالصبا منزه فوح ریح ازاهیر الخمایل و کالصبح الصادق تجلی عن لمعان آیات الشمس
هو اصدق قایل فقلت کما قیل لا غرو من البدر ان یلوح و من المسک ان یفوح و الصلوة علی
روح الکامنة المحمدیة ما لاح بدر و فاح زهر و ناح طیر و ساح نهر و الحمد لله رب العالمین حمدا کثیرا
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ذکر سلاطین دهلی جهت اجمال و بسط تفصیل این مقال و ولی ازلی دهلی
در شرف و مکانت ثابت و ال اشاده و دیگر جوانب چون جوارح و هنانات مکان آن سلطان
پاک شفاد و معادن سیم و زر و جواهر فاکها از نسیم شمال و هوا و خیبت آن دلهای طبیعت غزال
و آب و زمین مسطور بر لطافت نسیم و بیابان اطراف مقصود بر طراوت نسیم لشکری مجاهد مرتب
افزون از سیصد هزار و عرصه منفسح تر از ساحت اندیشه امیدوار و مشاهیر بلدان تربیت نگه
مشاهدان تقریر کرده اند از طرفی که فاصل است میان فرهان و هندوستان چون از پنج آب
یعنی آب سند و آب جیلم و آب لهاور و آب ستلج و آب بیاه میگذرند بدین موجب
نیان کوه جود و یا جور که چه بنو دره کوه و رجالند زحد لکر بجوت مولتان اجه جاسی سرستی
کیل جستام تبرند سامانه بهتر کهران تا کو هواز طرف دلی چون متوقف میشوند سوا حق هند
مرین سوال عوض بودن کر جهت کوه بعاز سرکت سلطنت لکنوت و هر یکی از ین مواضع
بر چند پاره دیشتمل است و قلاع حصین و اعدا و قصبات و نواحی معمور خوش و زیبا دست آن است
که درین مواضع خیال تقریر آن توان بست و زبان خامه رانجر بر تفاصیل آن گشاده در

الثنی عشر و خمسمائه بهرامشاه بن مسعود از فرزندان امین الدوله و یمین الملة سلطان محمود سبکتگین بر تخت
سلطنت غزنین یافت مدتی درین بگذشت پس چنانکه عادت این روزگار غرورست فساد
عم و بعد و باز داد و بستانند علاء الدین حسین بن الحسن اول ملوک غور بر وی خروج کرد و مملکت
مرت فرو گرفت و برادرزاده خود را در غزنین نشاند و بازدولت رجعت نمود چون بهرامشاه
مستعد مملکت موروث از پیشتر ان لشکر شکر غوری خالی یافت کرتی نمود و بعد از استخلاص برادر
زاده علاء الدین جهت بیکر داد مشقت در ادا ثبات داد و زوال نکاه و نشانده و گرد غزنین برآورد
چون علاء الدین آگاه شد و بر عزم جهاد او در حرکت آمد بهرامشاه فرار یافت و پسرش خسروشاه
کلاه شاهی بر سر نهاد و او نیز تاب مقاومت علاء الدین نداشت و غزنین گرفت و بجانب دیار هند
رفت و علاء الدین غزنه را غارت و قتل فرمود و آن ممالک او را مستقیم شد و در دلی مقام ساخت
و خسروشاه و پسر خمس و خمسین و خمسمائه رحلت کرد و چه نجم و زهره شگفت اگر چه نیز نور می بشکند
الغرض بتاریخ سنین کثیره و کبار کی جمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزاده را و کان نجم و دلها
ابناء سام بن الحسن غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر بحکومت نصب فرمود
چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در قبضه تصرف سلطان شهاب الدین
غوری آمد و ایجال این دو بیتی از دل بر زبان خامه روان گشت رباعی تا چند غوری غم و
کشی زجهان بگسیان ستم امید کل و خار جهان هر لحظه کلی آرد و دیگر برد الحق است
که بنا کار جهان از زمان سلطان محمد تکش که در آخر شهور سنه اثنی و ستمائه بر دست چند
هنود و فدائیان کشته شد پس او نیز گذشت این گذرگاه و آن گفت که گذر در بین راه چون
طوار اعمار او ضبط منتهی آجال بپایان رسید و غلغله زهرت قطب الدین ایبک علو ک
در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولت او ظهور یافت
چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزند نرینه نداشت غلام او التمش نام جای قطب الدین
ایبک گرفت و سلطان شمس الدین هندوستان و اقطار کمشی الشمس اشتهار یافت و غزوات
و فتوحات او بسیار است شعر میوه لن بشتابه و هو قانع و موت لمن الغبار و هو منقمع

او جا و بهوا بیهیج • دالفری اذا ما خضاه کتابة زعیم • مدتی مدید در حمایت عز و حکمت و حمایت
آیین سلطنت آثار مرحمت و سیاست و مخایل حسن ایالت باظهار رسانید • چون از منزل فانی کوچ
کرد از وی دو پسر و دختری ماند • جلال الدین و ناصر الدین و خرد • ممالک او الغخان و قتلغخان
و سنگرخان هر یک ضبط و در تربیت مراد و شمس الدین بر جلال الدین ظفر کردند • و حقوق نعمت
بکفران مجازات نمودند و راه تمرد و خروج سپردند • و دم استقلال زد • جلال الدین که سینه در شهور
سنه اربع و خمسین و ستمایه متوجه حضرت منکوقاآن شد • قتلغخان و سنگرخان نیز از الغخان مستوحش شده
بر عقب جلال الدین روان شدند • پس الغخان حشم و جلال الدین سلطان محمد را که شمشیر بر فرمود
بر تخت سلطنت ممکن گردانید • و خود راتق و فاتق و حاکم و مشیر امور مملکت بود • از حضرت منکوقاآن
درباره جلال الدین منشور عاطفت و عنایت مبذول فرمود • و یرلیغ داد که سالی بهادر با لشکری
که در آنجا بود مدد دهند • و او را بحوزه مملکت موروث رسانند • و گلزار آن از خار و خاشاک و
پرخاش ممالک [illegible] مصفا دارند • جلال الدین مراجعت کرد
و سالی بهادر با لشکر تمام مصاحب او شده • ولایت جمز که سرحد دلی بود • از آنجا [illegible]
مراجعت کردند • پس جلال الدین چند روز [illegible] که ایل مغول بود • و تصرف کرد
و بیخبر از کلی خطر اندیشه نداشت بیت انجا که مراد [illegible] مرادی • وانجا که مراد
مرادت [illegible] بیت • العارض الغخان سلطان ناصر الدین را از فراز تخت • در کنار [illegible] داد
بیت از خاک هر چه نرگس و سنبل که سر زند • آن چشم دلبران بود و زلف دلبران • از خاک اگر
جلاب گنی هم روا بود • [illegible] ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت
کلاه سلطنت بر سر نهاد بیت جهان رخنه بهشت ساز و نهاد • [illegible] بداد • چون دو سه
سال بر آمد • با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول بارادت الغخان منوط بود • باز عرق
غدر که [illegible] و داماد [illegible] آورد • و این دو بیت
از کلام حجت حال آمد رباعی هر روز کند چرخ فلک بیدادی • هر لحظه رهین غم کند آزادی • این شاه
ملکه نو عروسی است و [illegible] • هر روز در آغوش کشد دامادی • الغخان چون عرصه مملکت از معاندان

پاک کرد • خود بر سریر سلطنت پای نهاد • و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند • و متمردان لشکر در حیطه
قید فرمان آورد • و در اقبال او نیز چندی ع گرد گردون بر آمد گردون [illegible] که مگر ملک
سرکش در عهد او رام خواهد شد • تا هر کس [illegible] در کنار مرام او آرام گرفت • تا که کین
کشای اجل تیغ آورد • و جواب [illegible] قضیه [illegible] دیگران را انشیده بود • و گشاد
ناوک [illegible] الامر والقدره [illegible] • و چون تیر [illegible] دور انداخت • و گلم
شهور سنه [illegible] و ستمایه • حاصل از این عالم فانی همین بود • بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور دو خرج
جهان باقی • چنانکه فرموده اند [illegible] کل من علیها فان • پس نبیره او معز الدین کیقباد پسر بغراخان
وارث تخت و شهره ممالک و لشکر شد • و در مدارج اقبال [illegible] برنج نهاد
ملک ناصر الدین [illegible] ملک که حاکم سند بود [illegible] • چون [illegible] ملک شمس الدین کرت [illegible]
[illegible] • و [illegible] مبالغه نمود • او را با چند ملوک [illegible]
جابجا رسانیدند • و در اقبال ملک فیروز [illegible] ناصر الدین [illegible] موسوم بود • و [illegible] عازم دلی
و پسر سلطان غیاث الدین را [illegible] • و او [illegible] مولتان که سرحد
نامزد فرمود • [illegible] لشکر مغول [illegible] • چنانکه عادت
اهل [illegible] اتفاق شد • ع و [illegible] • و او را [illegible] نهادند • از دلی او را
استعادت [illegible] • ملک فیروز [illegible] • و از خدمت سلطان [illegible] ع [illegible]
[illegible] اورده • و [illegible] • و زیر سلطان [illegible] و تکلف و تقصیر و توقف
در [illegible] شد • با سعد [illegible] روان شد • [illegible] و تقصیر و توقف [illegible] در
[illegible] اتفاق [illegible] • و [illegible] در [illegible] سلطان [illegible]
کرد • ملک فیروز جواب او را بزبان تیغ [illegible] • [illegible] زر فرو
[illegible] سلطنت [illegible] • و [illegible] • و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آورد • و [illegible] • و [illegible] دلبران [illegible]
[illegible] • و او را [illegible] هلاک کرد • و [illegible] • و ثمانین و ستمایه [illegible]

و درج برچاش لشکریان را اثری نماند از آن سلطان بود که چند روزی اسم سلطنت فیروزکوه بردی نهاد پس لشکر را
در ربقهٔ طاعت آورد شعر لما غدا الدهر طوع مراده وفی یده لما دنت زمامه اثیر را از عقب بدر
انهزام تا آخر برد که بیت زان قاعده های مسلسل دگری مینه تا چشم زدیم بر هم آثار نماند ملک
فیروزکوهی فیروز یافت و بر تخت سلطنت متمکن قرار گرفت و نغور مملکت را التفات ایجاد مهموم داشت
و از سر عصمت دختری مه پیکری بیت زلفش خلاف عقد و عهدش خلاف زلفش ... میان سرخی ...
مبانی ... خوان دهنش و دهن از از فتنه نباشد از لعلت ابدی و در خنده ترجمانی در حبالهٔ نکاح برادرزادهٔ
خود علاء الدین که در حجر حضانت او تربیت یافته بود آورد و مملکت عرض و بدو ان دیار تفویض کرد
مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری آراسته روی بطامح آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را از آن
منهایت مشحون بجواهر است و ... و امثال ... جمع ... در انقلاب زر و گوهر دست ... کشور حکم
کرد و بحبس برگماشت تا وقتی که لشکر رای بدو فتنهٔ بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان
کردند علاء الدین اهتمام فرصت کرد و لشکر کشید ع مغتنم فرصتی باشد عجب تا سپاهی که لشکر
نباشد و فوج دفرصت و امداد و حرث و ترتیب قلب و ساقه و قتال و جدال و ترتیب اسب و علم
و تجهیز سیف و سنان حاجت نداشت توفیق داد و فتح آن ممالک بدست اجتهاد وی میسر گشت رای
اجابت نمود که ابست و مرای استقا بقیه حیات دختر خود را ... عبرت لمن که ...
سیرتی که شعر کسی است این هم کرده کار فرمای است فرمانده روز کار فرمانبر است و نوبت داد
و نامت ... و ... جواهر و نفایس ذخایر سپرد ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر علاء الدین
چندان مو ... که در دست ... حصول آن نعم ما ... کرد و شکر و سپاس فضل ایزدی تقدیم نمود
عنان بعسکر خود تافت چون این اخبار علی التواتر بملک فیروزکوه رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح
و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بر ظفر بکمین ... ... و حصول سلامت تحصیل چند بیت از آن ... اموال و نفایس
بر سبیل تحفه و ... مثال داد چند کرت رسل متواتر شدند و رفتن با عذری ملک
فیروزکوه ... آغاز ... شکری تمام متوجه شد و کنار آب ... عسکر دست داد چنانچه
نهر میان الفریقین حایل بود ملک فیروزکوه ... ... و ... اعلام کرد تا بعضا حقوق ابوت و نعمت ...

از آب عبور کرد سلطان علاء الدین علی الرسم پیش آمد زمین خدمت را بوسید و ... تکرار کرد و شرایط
تحفهٔ کرسی تکلفات تحفهٔ نمود چنانکه فرزندان خلف چندان را القرار او اسنا نبود پس لحظه
بنشستند و هر گونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثنای سخن
تیغ هندی بیت بر نیابد کرد او بولادی که پیش تخم او ... و زکین برآهن و پولاد خنده بر نیابد سر او را
از مصاحبت کردن دور گردانید فی الحال بیت حقوق پرورش ... مردی ... بیت ... ع آری ای ایلا
نو دو دان کلام ... قلت و قلت و ستیغ کمانت مؤلف ریب در این معنی این بیت منظوم ...
لیکن ... خورده باز آمد قصاص ... ازان پس آمد عقاب این عمل با باز کرد پس جهانیان
بر جان و دل ... ... بر او ... و دور ... بر ... لشکر ملک فیروزکوه از آن جا
آب منازعت ... فتح قلع و قمع ... تمامت لشکر ... شدند حالی علاء الدین مال فراوان پیش امرا
و وجوه لشکر نهاد و دل مردان را بدان زر ... ع آن که ... دور ... و بعد دست شد
ربست آورد و چون این حالت واقع شد سلطان علاء الدین بجلال استعداد مستحق تاج و تخت و عمامه
شاهنشاهی و تخت بود و ... ... و ... ... کردن بنیاد ... از آنجا عازم دهلی شد گوتوال حصار
تسلیم ... ... گشادند ... ... خزاین ... و خزاین ... منجنیق ... دهلی ...
می از ... قلعه با کام پیش ... قول ... و قلعه حصین را در ... ع ...
از ... ملک فیروز و ... ملتان بودند ایشان را در ... ... و ... ...
در ... ازمیل ... محال در ... محال ... ... و اولاد ... شده اند
و ... ... قبال و ... ...
کش ... و ... ...
این ... الامال سلطان علاء الدین ... تخت سلطنت ... ساخت و اطراف
ممالک را در ... و حکم ... ...
... ... شعر ... ...
... ...

سلطان علاء الدین مستند گشته و لشکری دا از و عزمی ثابت در اکتساب درجه غزا و عقادی صادق و نیتی
صافی در فتح قلاع و ذخیره روز غزا مستقبل حرب مستعجل اجل آن لشکر شد و مثنویه مصنوف گرده لشکریان
زره لبسیاری از قتل آورد و هو الواقی ع اذا کان الغزا لهم بواق وعاسر بن عاسر بن عاسر بن عاسر حجت
کرده ع علیهم عقاب و ویل و ویل و الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و مدوم عقبه لا صلوات و صلی الله
علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین ذکر رجال دولت و آثار و احوال امیر نوروز بیک صعدی غازی محی دین تازی
نو دار لشکر یزدانی المجمل ثانی دین پرور اعلا نوروز ... نوروز شعر سواء علیه بعد ان تم الوفا
اوکل ام ناحت علیه النوائح امیر ارغون آقا است که در مبادی فتح پادشاه جهان گشای
چنگیزخان چون خلاصه دیار و بلاد اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع
کرده بی واند سال بحکومت خراسان و ماوراء النهر و طخارستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق
و آذربایجان و روم موسوم بود و در مباشرت آن اعمال امر و امارت نفاذ قدر و در عدل
و انصاف جهانیان را نمود و قبیله از حکومت ممالک ایلخانی عوض مراتع آستیانی گرفت
چنانکه شاعر گفته قطعه بسال ششصد و هفتاد و سه زدی بجمله زمانه بیت گذشته نا زد بگر بود
که با دگر دش گردون بروز یکشنبه فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود چند پسر بهشت که هر یک
در رتبه امارت و تقدیم در طبقه رجحان مکنت مسابقت با اقران داشتند من تعالی مزایا و بنیادی
و سجایا کامکاری و شمایل معدلت آرائی و مخایل شجاعت نمائی امیر نوروز هر روز جنگ بود و ساحه
بود چنانچه بعضی آثار او که در نصرت دین حق بفر بستن تیغ جراح و طعن رماح و جهاد و اجتهاد
تمام بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت و معالی همت او استدلال عنوان کرد و وجود
پیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت ارد و همایون نسل پادشاه و همچنان نظر جلال مرموق و
و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق و در زمان ارغون خان چون کیدت بوقا جنگ ایلخانی ظاهر شد
و پادشاه او را با اتباع بر خشم لا یبقی و لا تذر که زیست بواسطه تهمت موافقت او نوروز یاغی
گشت و لصوب بلاد شرقی عنان عزیمت رفت و با هر دیار که رسید معامله روزگار ستیزه در شبی که
فلک غالیه سای شمامه عنبر در اطراف پوشیده بود و عقد ثریا از گردن گردون گسسته

و قندیل زبانا چون دل عمره فان شکسته و هوا از دود سینه دادخواهان چون شب نیز زنگار گرفته و چهره
قمر او را پرده کلف پوشیده شعر و قد جنح النجوم کانها شموع لال الحسن فی جید کاعب و لشکری تیغ زن
مرد افکن شعر معادیهم و صائلون فی الروع خطوهم بکل قضیب الغیر بن مبانی و او از وستیزه دوام ارباب
من دمائهم لا یقرب ابا ربابی مکان چنانچه روز طوف میدان در ورطه وغا از جوش این جیش
ابطال بیقرار کرده و دیده ثکاب بی غرار شعر سری حین شیطان الفراعین راقد و صم فریق لم یکحل
بر قاده بر قصد ارد وی شاهزاده جهان لشکر کشیده او را غافل کرده و بر قبیله مقتدای ارغونچی افتاده و لشکر
شاهزاده مردان جویای کام و نام خسته خفته مانده بودند و از کوشمار کسب جگر قند و سوار میشدند
و روی بجنگ می آوردند و از زحام عام ظلام فرق میان رجل و فارس و ضارب و مارس
ممکن نبود و تیر مانند خواب در دیده می رفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری می گشت شعر بنا
تواخر بالاد و حرب منطلقه من الهیبه ناز و القنا شمع و از چکاچک تیغ و نهیب عنب و ناراج گوش فلک کر
و منگ گشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیده اکمه بود شعر عجاجا تعثر العقبان فیه کان الجو وجه
او خبا و چون صراف تقدیر در شب مغربی در کفه افق مشرق نهاد و شمامه کافور بر جیب جبلی
بپراکند صبح موسی وار ید و بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم کرد و جنبه الباد وحاربه فرو
نشستند و قنقای ارغونچی بقتل آمده بود و لشکر بیشتر منکسر شده و نوروز تا حدود خرقان برفت و شاهزاده
کتو بیرخان را انکنحیت انجا فرستاد و بیرلیغ با تمام ادمی نوشت لیکن شاهزاده جهان که باعث شکسته
شده و بقض بیرو و فرمودن فرشید جند و بازعلاج المشکل کشید و در ان کوس اتفاق ملاقات
افتاد و از هم بستان جانستان ارسماک رمح اغزل جند و از هیبت تیغ مریخ انتقاش دیده کور شدید
احول می نمود و بیت چون شاه کند به جان جالش دشمن کند از دل جان کالش و نوروز نهنگی بی
آشنا خوار دو مثل بهت که اهل رجولیت و شجاعت معرفه وقت شناس هست ع و اهل الحرب
عرفان المعارف و از قرابه قلاده بلغت من مرق سحار رکن بسحار و فلا سحار و من قیر حسا کمه
حساده فلا نساء و عنان بر تافت و با لشکر خود عازم سیستان شد و نیکو در ستمال لشکر نکو در حسن
تدبیری کار بست و از آنجا با تیغ حصین کون براه بدخشان بجهت شهزاده قید و مهوت و اظهار

صدق عبودیت و ... مخصوص گشت و بر ... شدند که ابیورد و لشکری که ماورای آب آمویه
مقام دارند شهر و قلعه‌ها و روی جمعیت و ... و لشکر سیستان را در نظر اهتمام و منظور فرمود
و در سمرقند و سیلاب ... و بابا نوروز در دلها جان جاری شد که اگر مواشی در ... مقرر شده بود
می‌گفتند مگر فال نوروز دیده‌اند سال دیگر را لشکری چون کوه به تن ... خراسان بود
و ابیورد به دولت استیلا کرد و حوالی ... بغارت داده غنایم فراوان حاصل کرد و ... کرد
عزم قتال ... شعر فتح ... و ... و ... الفضل
بود و در ... شاهزاده ... لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قلعه‌ها ... و ...
جهاد ... نوروز ... کرده و ... و ... او را روان فرمود
هم ... عرصه ... را طول و بسط داده و هر ... از ... مضاف ... مختلط شده
آنگاه ... نوروز را ... که اگر ... و ... بر ... آورد
... خود را ... نوروز ... شاد ... چون ... بی
رسید نوروز ... چون ... که ... پوشیده ... تیر زدی
که او خود ... نوروز ... سیستان ... و دیگر
قصبات ... عمارت ... و ... بر ... زبان ... خان
رخص ... که ... و ... لشکری مطیع
و ... گشتند و بر لشکر ... و ... چون ... خراسانی مشهور بود
و ... اسلام ... او ... در آفاق مذکور شعر ... فی الاوان ...
اذ ... النهار ... برای تقویت اسلام ... چون ... شد
و ... رضوان ... شعر ... العرض ... و ...
۱۵ ... و ... آداب ... و ... که ... و ...
۱۶ ... و ... که ... و ...
و ... که ... و ... و ... روی ...

کار زار ... که ... شب ... اطراف ممالک زمین ... فاعل ... ۱۳
... و ... الغلام ... الطعام ... و ... شعر ...
القتل ... من ... تکذب ... بر ... اطراف ... و ... لشکری ...
بر عزم ... و ... معاودت ... خراسان ... و ... او ...
... ساع ... از حضرت ... شد و با او ... شاهزاده که ... نوروز
با ... و موصل ... و ... آب آمویه را ... لشکر ... کرده
و حفظ ... اسلام ... موفق ... و ... کشته ... کشیدند و
سلسله ... انقطاع ... از ... لشکر خود ... ساختند ... خوره
... و ... کشیدند ... از روز ... علمای ... و قصد
... و سوار ... سنان ... بر ... اسبان ... دلیران
... گرد ... شعر ... الله ... اکبر
و روان ... فردوسی ... نامه فراوان ... و ...
... در ... و ... بعد از ... و قتال ... و ... چون ...
اعادی ... لشکر نوروزی ... و ... لشکری ...
... شعر ... الامیر ... ان ... کوب
... الدنیا ... من الدنیا ... را ... او ... و ...
نوروز ... بر ... او ... شد و ... از ...
دوران ... لشکر ... رفت ... و ...
... او ... روی ... او ... را ... نوروز
... که او ... در ... شعر
ان ... و ... من ... از ... و ...
... نوروز ... و ...

حسن اعلامی واجب میداند؛ و توفیق همه کرا از غوایل این جانب انفعال موجب مستدعی مرتبه بجلوت
میگرداند؛ و او زنگ تنور لشکر خود مرجعت میکند؛ و نوروز مقتضی صواب رای بکار آورد؛ و از اینجا
سائقین را براه المجی هنید که شاهزاده جهان غازان فرستاد؛ و مفتح ابواب فتح و مستنج نتایج
صلح؛ بل ملتجی بجناب رافت و مرتجی باستمال عاطفت؛ و پیغام داد که آنچه از طرفین جوابی فرموده شد
و از طلب خاطر نگاه و خاطر جمع نمودن لشکر با آن پیشم؛ وقت آمد که شاهزاده در آنجا در روزگار
رقم تجاوز کشد؛ و موجبات وحشی که تحرک مقتضای آن بود در پیچ جمیل مقابله فرماید؛ تا مرکب از رنج
و سوق دایم استمالی ارزانی دارد؛ لشکر بر گوشه مجلس وفاق از سر شوق و کام جام مدام با حصول مرام
نوش کنند؛ چون تیغ در کشاکش اینجا در تنند؛ و پیش چون تیر از همه بکمان اجل دوری نجویند؛ که روزگار
حریفی دغاست و دنیا عروسی بیوفا؛ و لاشک چون عنایت شاهزاده جهان اخلاص من بنده اتفاق شمول
باید؛ و در زمان در کشند؛ ع الفتح مع الوفاق توام؛ رکاب علی را خدمت استقبال واجب داند؛ و هنگام
سکون طلیعه الایتلاف مبشر التلاف چهره نماید؛ چون این غلغله که غلغله صدق آن صدا در خم طاق نیلی
فلک انداخته بود؛ در حضرت شاهزاده بشرف عرض رسید؛ هر چند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت
مقرون بود؛ چون معاودت مستدعی آن او رجاء من امن آثار دولت خود از موجبات فتح الباب
و مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرد؛ و بر نتایج این حالت و عاطفت و آفات عزیمت بصوب قالمی
روان فرمود؛ و بوصول او از غایت تعطش آب زندگی و خلاق ظاهر گردانید؛ چون بنهادی خاطر رسید
مرحلات و هر خطرات که درنی رفت؛ نوروز بر سبیل عزم بندگی شاهزاده عالم کرد؛ و از روز دیگر قضیه النفور
که مقولات آن امری تشویش خان گوید شرف کشتی مشرف شد؛ و بی تعلل و تسهیلی در ارشاد و مرشدی بکلمات
اوامر زمام هر ابرام قسم و ایمان مبرم گشت؛ و هنر و طلب که تا قضا عطف اعتقاد بهر دو جهد کنند؛ تمکین امکان
نوروز جاده اخلاص در جهد و مشتمت حضرت خانیت مسالک دارد؛ و پادشاه زاده جوان بخت کلیات
اخلاص را العقود و تشدید اسلام زینت دهد؛ و دعوت کند که در اعلاء شعار دین اسلام ساعی شد؛ و بینات بلعت
و الصلح نوروز که موجب نظام ملک و دولت است بر حضرت کرم پادشاهانه واجب و لازم داند؛
رتبت مخالفت و صعوبت الی مخالفه؛ و معاشره و مشتملی بحب معاشره؛ پادشاه زاده جهان عاطفت و

سیورغامیشی مجدد فرمود؛ و لشکر جاده نوروز را که از همه جانب بیا و رسیده بود و ضد خلعت الانعام و نفاذ برات
گرده و در پناه دولت روز افزون از پیش و اختلاس امنیه؛ شعر افول الزوار للملک تعلو؛ فمن زار بحر احمل
فهو کسب؛ و ان زار الفرسان کنت کظلیم؛ بان رجوا الحجل فیهم خائب؛ اعوان حضرت که تبا
از غوایل غش و عقیدت پاکیزه و از عارض سنان پوشش روی در روی معرکه مقنت کرده؛ و خوشت
و محبت دانش و مراعات مبدل شد و میگفتند؛ شعر لقد اقبل النیروز بعدان فاسعد؛ و ان کنت مسعودا
کما کنت فازدد؛ و رزقنا کوس الراح غیر متسلیا؛ من الدم فی عدلها م المهند؛ حدیث مغفر و
تیغ و زره و نیک سوده؛ حقیقی دهد از آن ساغر طور بر دهد؛ باده کهن و مهر نو بنوروزی؛ و رای دل کنام
عقد های کره؛ و لشکر کینه را زینت؛ شعر وجوه کاکب ذلحیمن رقه؛ و لکنها عند الهیاج ضمور؛ در عوض قبضه
شمشیر گوشه ساغر گلگون؛ شعر کشاع فی هواء تجاماه العیون؛ هی فی الذی جنین و هی فی الکاس خیران
گرفتند؛ و بر جای اتصال جیاد در موقف قتال و غنا دغنا بنات و بنین استماع کرد؛ الفضه نوروز
میمون بتحویل اوقات لیالی و نهار جهانیست اعتدال گرفت؛ و بدان مصالحت و صلح خبر و کنا
از مرانم سلم؛ مصالح عالمیان بحصول پیوست؛ شعر حتی الماشر اس الملک و اعتدلت؛ قناته
و استنار الحل و الحرم؛ و الصلوة علی من مرابطاف علی العرفات؛ الذی من لم یطعه فی الغرفات
و السلام علی من اتبع الهدی ذکر موجبات نهضت رایات پادشاه زاده جهان غازان خلد الله ملکه
چون بایدو خان کنجا تو رسید و فاجشانید؛ و غاقت را دست فرو گرفت؛ چه در آن قاعده بود
که او بنهاده؛ تا جهان چنین است جهان جهنم بنیاد؛ پادشاه زاده فریدون فر سکندر حشمت
مرکب تقتش فرموده؛ با نوروز بیک در این باب مشاورت و کنکاج کرد؛ و التزام نمود که
من بنده شاهزاده را بر سریر دولت روز افزون نشانم؛ و بایدو را با لشکر بسیار و اعوان که پیش
طراز جامه بر بسیار زند؛ چون حجاب کفر از میانه بر دارم؛ و ام که شاهزاده متقلد قلاده اسلام شود؛ و قد
قال امیر المؤمنین الملک؛ الذی لو کان حیا لم یکن الاتبع الکیاستا الدین و الملک توامان؛ و الدین
اصل و الملک حارس له و ما لا اصل له فهو مهدوم و ما لا حارس له فهو ضایع؛ و موقت مقام فیروز که
جمیل زبان پادشاه زاده بر کلمین اخلاص کلمه طیبه توحید سرایت کرفت؛ و در کره زبان داده و بدو رسید

مشرک متمرد سالک و موحد گشتند پس بغرضی راست و دلی ثابت در ادای متین دو رکعت سنت ارتفاع و تعیین
وستارهٔ کرا ابا. شعر انما العیش زمن حمام • وسلاف شبیه معشوق • وه دمن اشمال علیل • وصال من انا رب
انین • وجان من الزاد و نشر • فی مروج زاهی جسوق • بصدق بود بلشکر حاضر منعقد فرمود • فوروز
غازی بشیر و بهره قاید جیش در راه تدبیر بود • چون حدود ری مخیم موکب منصور گشت • ایلچی فرستاد پیش بایدو
ولکه مقصود از باسا چنگیز خان نبوده که امرا قرا و بدل خود ارتفاع و تعرض رسانند • اکنون جمیع امرا
کنگاج و جمع کرده اند • التماس آنست که ایشان را انجا فرستند تا علی التفصیل سخن ایشان پرسیده • بر وفق یاسا آن
قضیه را فیصل کند • مقصود از ارسال ایلچی آنکه ان نفع القول الجمیل • والا تبع السیف الصقیل • پس بهر طرف از
اطراف ایلچیان را جهة تحصیل مال بار بلغار روان نمود • و چند صد تومان زر بر انجو شیراز حوالت کرد •
ساربان میر وانات بود و ملک اسلام جلال الدین حاکم آل • ایلچیان بایدو خان ایشان را تمکین نکردند •
آزرده مراجعت نمودند • اما وجوهی را که بر تومان عراق حوالت رفته بود • جهت تربیت کیف ایدو شاهزاده
بعضی محصول نپیوست • و درین میان جهان پر فتنه و آشوب بود و خاطر از تخالف همه زیرکان گرفته • و
دارا محتلف و اسباب تحیر و تردد موقف • چون بایدو خان بر مضمون رسالت وکیفیت عقاید و نوشت
یافت • امرا از افعال خود متشعر شدند • پادشاه را بر مخالفت و معادات تحریض دادند • و ایلچی را جواب
کنگاج و امور خانیت و احوال هر یک اهمال داشتند بود • و با فغالی که لاین شاهنشاه نبود اقبال می نمود • از
حکم یاسا چنگیز خان او را بدر آریم • ایلچی چون جواب ناصواب شنید معاودت کرد • و امرا چون رسول
شاهزاده را آزرده باز گردانیدند • و زنبور خانهٔ جنبا را شورانیدند • بجمع هر یک اسباب مقاتلت جمهور مشغول
داشتند • و آرکم بر لنج بایدو خان تولکال با هزار ه بمحافظت طرف شیر و باز نامزد شده • از آنجا خیزان تا نتیج
دا حکام و استحکام طرفین وجب داند • شاهزاده جهان ولوزور با مقدار سی هزار سوار تاخت • شعر صور جادلوکم
و ادلوا سیوفکم • و صدوه الفتی السیل والنزها را آکار بسته • در ماه شعبان تهیال هنگام آنکه قرص آفتاب بجوزا رسیده
در تور معدهٔ زمین خان بود دیشیر و باز رسیدند • قراولان طرفین در یکدیگر آویختند • و در باد حمله از تیغ کرد
اشتش باد بر سر یکدیگر ریختند • لشکر شاهزاده تیرها و آتش را در کمان جاجی اغراق کردند • و زبان
سوفار در یکساعت زیادت از ده بست تن را جواز نامهٔ عالم فنا داد • تولکال در انجمال گریختگی

بندگی شد • چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه بر دمید • و جهان از عکس لمعان نور چون تنور بر تکاب
شهزاده جهان غازان ایلچی فرستاد و بجد رستاییان داد • از وصول خود جهانرا شرف کمشتی داد و امرا و جمعیت شاه
کل لشکر را بمعرفت و اجازت اتفاق افتاد و اعلام کرد • بایدو خان نیز جوابی مشعر اشتیاق و قبول معذرت
و تعلق خاطر • و تیغ بوصول و قرب ملاقات بگفت • و میعاد رفت که آقا و اینی کلیس مصادقت تجدید
دارس مصادقت و گم کرده اند • دشمنی که باشد تمام کرده • شاهزاده متوجه اردوی خود شود • چون پیشمان
صبح شیر تابان بر کوه پوشید • و دبستان افق مشکوفهٔ نور زرد برمید • پیش ضد دیوار مشرق بر صبح جنت
زرین زبانه آن آمد پدید • هر دو پادشاه بر رقعهٔ میعاد حاضر گشتند با لشکری آراسته • شعر قوم اذا لبسوا دروعا
وحد کضوا • نشر علی البشیر ذیال الغرب • رباعی ترکان ملک چنگ و بو آثار زند • و در دست هم خنجر بهار
دارند • در بزم کمی ز لعل گوهر بشند • در رزم کمی بتیغ چون بارند • در جانب طرف جقیاتو و دیگر
سوءالظن را بر وجه باقی چند معدود از پیش لشکر براندند • و براق بسلاح بر جای خود توقف نمودند
آقا و اینی یکدیگر را بشرط عذر اکوسیم خدمت تقدیم کردند • و از هر جنس کلمات ملکی ریخت • شهزاده
سخن انجو فارس و عراق که بایدو خان بتعلق بست از ذکر داشتی چون کل ممالک در تحت تصرف
بایدو خان است مضایقت در باب آنچه معدود است از خاص املاک موروث • بر خلاف تربیغ
می نماید • ایلچیان اسباب مطمح نظر بتسلیق زبان داد • و گفت آنچه مملکت است هم حمت ما تراکی
حبیبات زبان حال شهزاده این بیت انشا دمیکرد • بیت معالمات تلعثه نیسبی کردم • ولی چو غمزه
مرا تو مطال بیت داری • ع • و غمزه معقول معنی غربیا • آورده اند که چون گلبرغ غمزه این بیت از قصیده شنود
بگفت • شعر قضی کل ذی دین فوفی غریمه • و غمزه ممطول معنی غریبا • بعد از آن غلامی از ان گلبر ابقا بجای
تمام بر اطراف حی عرب طواف می نمود • من حیث اتفاق بحی غمزه رسید • شعر الا اذخر دیار قحبه
او و انقذ بها او رفاق ان ذی • بل کل حسال علی تمکن ازلی • بل کل اشجار تلک الوادی تاثیرتا
۱۲۳ ۹۰ ۹۹
سادست ابی سبق معرفتی با غمزه معامله کرد • چون خون دل عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلالی جهانتاب
دمبای مستطاب باشد • در دادا متحسی می نمود • کسی غلام را برکیفیت حال غمزه تنبیه کرد • روزی غمزه را
گفت • والله لقد صدق مشتری حبس عال فلک فاشد لهب • پس غلام با مال التجاره که مرابحه آن

برسید و رسول و دست بود شعر یا حبذا و حبذا و حبذا و حبذا الرسول لحب و حبذا المرسل میش کثیر مراجعت
و قصه را لکایت کرد و گفت انت حز لو جاهد و المال کلها لعزة غره و لجهال سعری اذا باها این
بیت به مثابه مشهور شد و بر صفت ذکر معاشقه ایشان در افواه روان افتاد چون گل نو رسیده
از دست بدست و مجلس انس می گردانیدند آورده اند که روزی زوجه عبد الملک بن مروان ام البنین همشیره
عمر بن عبد العزیز که ملکه عهد و عدیله عمر خلافت بود عزه را احضار داد و از وی سوال کرد ما بال الذی
یقال لک به کثیر فی شعره قالت وعدته قبلة و لم اف بها فقال کثیر انجزیها و علی اشباه چنین گویند که ام
البنین بر سعادت این کلمه چهل رقبه از قید رقیت آزاد کرد و گفت لیتنی لم افعلها ای روز
معاملان به بازار خوش افسانه ما تر و خوش گذشت پس قرار بران افتاد که فردا کار رطوی را
ساز دهند و سر حقه مهمات بر بستند و بین چنان بر دو امی خود نافذ و خطرات ضمایر انداز ها
ظاهر شد و امرا بر عزم آنکه در رطوی بر شاه بر اشاهزاده دهنه نهند و در صندوق مردمی دمند و
اندیشه که در ملی ضمیر دارند و رطوی ساخته کردانند اما هر که از تعجیل کرد کار بادی و انفعال
سادی باشد هر آینه از جهالت پشیمان آید و مخالفان و قاصدان هر چند صاحب قدرت و شوکت
باشند با مال جهانت و اذلال کردند شاهزاده موید بتایید عقل و نور ز پیروز مرکب از سعه
۱۳۹ حال تفرس کردند که غایه و شن مهذول بر رکاب متطوی است و قضا بر ایشان فنون حیل از جهوی و
در عالم ملک هر کار برا دقتی و مقداری موقت و معین است و کشتی هنده بمقدار در رهگذار زمان اتفرق ها
قدم شروع در بستان نهاد و تقدیم و تاخیر به هنگام موجب مذمت و منشا آفت و الامور مرهونة باوقاتها
به توفیق ربانی و کلاوت سبحانی اعتصام نمود و مرا کب عزایم را لجام خیال ملجم گردانیده و بکوشت منزل
مرحله کرد شعر حتی تبدی الصبح فی جلبابه کالماء یلمع فی خلال الطحلب چون خسرو زرافشان چرخ
چارم سپیده دم پرده نمود اخیار از جهت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت و
مستدعی مطالب و مصایب مخالفان سلطنة بود خبر یافت پس بر افاضت زبان فرصت و جهانبانی
اوان غنیمت گشاده از روی آن در تهیه تنکیل تو قف و مبادرت حاصل فرود شعر من اغفل الحزم اذی
کفه ندما در تنهک الظفر من الکی السیف دماء شاهزاده از راه بچی مشتاد و فرا نمود که با به دهان

دل یکبار و سرهسری داشتم و باعث بر غربت از حرمان کل خلاص و ولاء اتمان بود و ملی چون انام
افساد و امرا شاهده کرده اندیشه مرجعت را افراست غالب آمد اتمان گریزنده لشکر و نظام حال سلطنت
معزو رشد حال فالکرای و فتور نمودیران اطرف کرد و خود در حلیم عظیم بود پس برلیغ داد که
ملک اسلام جلال الدین ما ملات انبو فارس را که در مقاطعه اوست اتمان شاهزاده رساند و اعمال
دیگر را املاک بنواب آنحضرت تسلیم کنند و در صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر بزرگ کورنامور
آن برلیغ بشیراز رسید و شهزاده نیز چند بدو شده به برلیغ فرموده بود که وجوه بر وجه حاجت طلب
دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند و در زیر باشند چون مضمون احکام را استماع کردند ملک اسلام
در مجلس برلیغ نقیضه آن عرض کرد و مشغل بر انکه چون مال مقاطعه سالیانه از مقاطع در وجه حرکت
خزانه بوجب خاصا با آل مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته
باشند مهر داد و نمود بسابقان ملک ایشان را از ولایت بیرون کنند اما منادی قبال
پادشاهزاده و منهج و ارتفیع مستمان میرسانید که لا فشور کالسیف المشهور و الید المنصور و الید الموفور
ایلچیان مصلحت وقت را مواهبات پیش گرفتند و باعلام نقض احکام نوکری بیستیگی حضرت شاهزاده
فرستادند و در اسجال بر زبان کانون طوایف در بسیط ممالک روان بود که پادشاه غازان
و باید و در شیوه سلطنه منی دارد و ازدوی احکام کوچی می نمود که او ارثاقی نباشد که چشم در چه غازان رجوع
اما چون نوبت پادشاهی بشهزاده جهان غازان رسید سالها در سلطنه و جهانداری بشهزاده و دوام بقا
در اسم نشر معدلت و نظم مملکت و اظهار رونق دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان سبب
اقبال و آثار میامن و دولت روز افزون او باقی و پاینده باشد و الفال علی ماجرا چون از ما عجب
واردی بکثیر ظهور رخداد هر چه پیش از حدوث و وقوع بحکم آنکه الارواح جنود مجنده الحدیث از نجا
در خاطر ظاهر میشود از کلمات شیخ ابو النصر که گفت اذا قدرنا قدرا امر الحرب تباه و حقدا و دواعی
۱۴۰ له الدواعی والماطور و نه العوائق و العوادی تو روز و تقاضای خیالات برآه مصالح حضرت پادشاه
۱۴۲ رفت سبب انام طماعات و مقصود کلی آن داشت که بر جوانب قضا بر دستور اسلام بر دو قضا
و بعد از ان چنانچه همت بلند و عقل با ساندا و تقاضا کند مصلحت امور پیش گیرد و بتقریرات ملام و قت

ترجمه بیت
فاغا نفسا ابتعث دو ما تا کر تحلف

نوورا اجلال مجلس کرد و در پرده با طغاجار سباق است که بهم پیش کردند و امرا و ارکان دولت بیعه ورا چون
زمین بوس کرد اند و چند روز را جازت انصراف فی ما فات العبد ارزانی تخصیص و تسلی آمده و انبعاث ایمان
تنک ساخت که غازان بسیت درین که حضرت دارم بایدو خان مدین بازیچه چون اطفال فریفته و شیفته شد
واو بیهوده غافلی کرده باسعاف ملتمسات روان کرد و روز مرکب با کران سپاهی همعنان ساخت
چون بحضرت شاهزاده رسید و کیفیت حال و شرح اعطاف جلیل خان بر کرد و مقصد توبیخ را غازان بسته پیش
بایدو خان بهشناد (؟) پادشاه و امرا از این ابهام لطیفه تعجب نا در تعجب بودند اما کار از دست رفته بود
چون خبر رحلت شهزاده از طرف چون عرایس فرمان خان که نوشته بود لشکری اکثر من الرمال و النمال
از اب سیحون عبور کرده و حاله جرات تضیم ساخت از حکم شاهزاده نوروز غازی شعر فتی بسیفه
امضی من الموت وحده و کاشتی امضی من نفی عزمانه بر جناح تعجیل یک کرخانه متوجه خراسان شد آوازه
وصول او بجستجو مقام رزال آن بلاد ... و علامات الفراق فی وقته ظفر را
غنیمتی موفر دانستند شعر فنسینا و حسّل العناق لحوجتها و اقدمت ولیعی الرفاق هوالع و هو عن البعیر
النفر ... جوهم و کیف تقارب ... ولا الصبح صارع و چون ازین شاغل دل بر دخته شد و با انکه خدم ...
بر جانب تنگ کردانیدی تعجان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده پیش فامی سباوشیمال
سپرد و الحمد لله ما بکلو اصغت الظلام بنا و اصبح و الصلوة علی روح سیدنا محمد تتقشع عن جوب
الراجعین ربا الرواح مرمع تمیم ذکر در مید جلوس پادشاه ملکوت مالک روم و در نظر طغاجار و تنها
متنفر شده بود و صاحب دیوان صدر الدین بحکم برلیغ انداد بنا یافته مرد آن دو بار گشته بلی در وجه
بوجه حصول مواجب لشکری مسکر و تاخیری می انداخت و جمال الدین دستجردانی که در ... بود
و بال قدرت از تفاع خمول با وج ارتفاع جبران نمود و بیتا وابو بکر خوارزمی راست لاصغیر مع الوالد
والعالم لکالاکبیر مع الحسد و الجهالة و انما الولایة انثی الضعف و تکبر او البیضاء و مطیه تحسن و تقبح بمنطیها
و انما العدل لمن یلیه و الدنیا لمن کجلس فیه و انا انشاء بالرجال کما ان بالا عمال العمال و بواسطه
خساست نفس و لوم طبیعت او را در معرض استرفاع و مستدراک آورد و چون صاحبی را که
در عهد کیخاتو خان که او رحمه الله تعالی خلعت جان بخشید با بالا بیه رسید و جاه و قدر ... ایام

مقابل کردانید و از بشارت صاحب نبرنغت جب چیک یونا ما اطلاعیصر لیقفیک یونا ما و بحضرت
جنقلک یونا ما اطلاعیصر جیبیک یونا ما فاضل یاغن و مبلغ صد تومان زر در وجه حوالات نامزد کرد
و بی جمع آورد و جماعتی و بعضی نواب صاحبی با او هم پیکار گشتند و لسان وقاحت در عرض و ناموس دراز
کردانید شعر عفاء علی هذا الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق و کل رفیق فیه غیر موافق
وکل صدیق فیه غیر صدوق پروردگان دولت بجام معاودات پیش گرفتند و سوابق تربیت را
بلواحق تخطیه مجازات کردند و نظیره بهم بستند و در یک صفحه محاورات اجماعی که ایشان را ذخیره جهان
روزی می بایست بود و خیر وسرتششی بودند و دوستی که بارها از شعلة الخاطر او سوار ساخته بود و در ...
طرف مروت دوستی بجان کشید شعر یا قومنا لا تغضبوا انما کل بیم و کلما اجود الا کل حق فقدم
و ذکر و النفس هذا القول رب رحیم انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم پ مردم فرومایه ...
عمر در روز تا بیکی تجربه آموختی و با دیگری تجربه بردی بکار و سنگ عیب ...
دوفا و مردی و مروت و کرم اعز من بیض الانوق و الابلق العقوق و لحقا بالمغرب و کبریت الاحمر و
الغراب الاعصم افتاده و در غلواء استحکال عز الدین مظفر عمید بار دو رسید و مبالغ و جوه تمغه صاحب دیوان
در شیراز متصرف بود در مهمی فرو جوی در وجه علوفات مو کلان بر وی حوالت کرده موصل کرده صاحب دیوان
مقتول و دیوان ما صاحب دیوان معزول نشیند و همت صاحبی که همای مطار معالی بود در بنال انقضاء
سایه التفات نیافکند و زبان حالش این معنی تکرار میکرد شعر سرت علی القذی ثم الاذی و معافر
فیبر فی ربقی و گشت آدم صرف الدهر حتی عرفت بعد وی عن صدیقی تعجز و چه بلبل بکوه راه
در دیوان حضرت تعزرات ... و بیلغا و جمعهای معین بجواب مشغول گشت و بر مقتضی شعر
و انی النز و لفقرنا رکی و لکن بنی احمل علی النراکب تقریر کرد که سعید نو ما ن ال جمال الدین
دستجردانی بود راندک مدت مباشرت قف کرد و افراجات بیو جه انداخته عاقبت ...
کار او چون تغیری کنایست کرد و بر حاسدان بدکو هم دو دشمن و اردون خبر ظفر یافت ان علی
الکریم واقیة من فعله و احصن حصین من فضله فاذا ذلت بالنوائب و حالت علیه الدهر موتی
اقامته بجهان وهنر غنه مکار رهن محالب زمانه و آن روزگار که رواج کار از زوال و روزگار ...

از فضل و کرام بود ع ام الکرام ضبط البلاد * چند روزی توقف نمود و در آن ساعت لشکر منصور روم نهضت
مکثر بنده نمود و در اهل مهاجرت آن همی پندیدند * و نهضت شعر و لست روم الروم والزرم والدعا
طوار اعماعیزی قلنگ کلنگ بر روی حال زده بود * اما در صدر آن پرشاد و محذر آن سر پا
به عزم توجه آنجا کوس رحیل فرو کوفت و خیمه اقامت برکند * پس از را عطف کرده عازم جیلان شد
با متانت خیل و خول و حشمان * ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة * و دو منزل
راه را یک منزل می نمود * و در هیچ مرحله یک لحظه توقف ننمود * چنانکه اکثر خدم متخلف شدند * و از
ادبار سرعت باد پایان خاکسار شعر فقد کلت من الوخد المطایا * و مل الرکب من طول السهاد
پادشاه جلیل دو وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تیغ و تیغ نموده [illegible] استقبال فرمود و سجود
پسندیده ع اگر فراو رحمت آسمان نیست چنان صاحبی ابر پاش بحر بخشش باشد تقرب جستند ع
فحل بر یع [illegible] و ملک [illegible] حیدان اقامت نمود که تمامت خدم مدد و ملحق شدند * هر چند
نیت اقامت در خاطر در باعث مهم مبرم * عاقبت عزیمت بندگی شاهزاده جهان خازن سلطنت
و دولت مستحکم کرد شعر از جلال الهو آرایش وان سری * فوکب الاقدار والسعد مرکب * فمن یلمع
اعلامها ان رایتها * سمام و ترتایق عاصین نکتب * و ان شانا بکم تسعی * وان لعطایا [illegible] نکتب
در عهد [illegible] سبزوار [illegible] و نقاب [illegible] در بافته کفت ب با اینهمه [illegible] ملکوتی * فردا
نه بیند و دی برفت اکنون چه * وقت آن که شهزاده کرمان [illegible] عقل با عقده عقال تو هم بگشاید * از
این گرد آفرا بمال بیرون برده بر زین [illegible] تزیین داده و بکلمه خلف علم کردانند و در سلخ [illegible]
کشیده پای مشارکت در رکاب معاودت استوار کرده * بسیط بلاد [illegible] حادث بیرون آورد
و چوگان شهامت در کف کفایت گیرد * و عنان عزیمت فرو گذارد ع تا گوی مراد خود به میدان که برد
نوروز [illegible] خسروانه فرمود * صاحب در بندگی حضرت صورت [illegible] شاهزاده [illegible]
و تقریر کرد که اگر شاهزاده عالم آیینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن دارد * و نیت کند که چون
بر [illegible] مظفر شود * مملکت [illegible] مستقر گرداند * در تقویت دین محمدی [illegible] باقصی الغایه کوشد *
داد و ارادت و مسامحات و صدقات که خانان سلف در مملکت مبتدع نموده اند از توجه تخفیف [illegible]

فرماید * و املاک حالیه که بیابان رسیده اند به اولاد ایشان ارزانی دارد * من بنده متکفل و متعهد میشوم که
نوروز یک را بلشکر [illegible] کنم * و برادر جیلان مخالفت برسر آمده و رام [illegible] بنده تکلیف
و برمر [illegible] انتظار ب و دیدار ترا چشم همی دارد چشم * گفتار ترا گوش همی دارد گوش * و دیگر امرا چون [illegible]
مشاهده کردند در سلک [illegible] منخرط شوند * شاهزاده عالم بر ذمت همت [illegible] لازم کردانید که
چون خاتم خلافت [illegible] و دولت [illegible] شریعت [illegible] و عدل علی الاجمال [illegible]
خبر علی التفصیل اجتهاد نمایم * پس بکلاه مغولی که نمودار زلف بتان قفقی بود * این معانی مرقوم بر صفحه
عارض کاغذی نوشت و بصاحب داد * و مشافهه از زبان آنجناب استماع افتاد که امروز آن حجت در
قبضه [illegible] شاهزاده جهان اقبال چون [illegible] دولت روز افزون عنان عزیمت [illegible]
ب عنان [illegible] ایام ده که [illegible] که در موکب تو میراند * غبار موکب میمونت [illegible]
سوی [illegible] عنان [illegible] بجنباند * [illegible] عزم فتح کند * سپهر [illegible]
پس نوروز غازی را [illegible] * [illegible]
بود و ندر روان کرد * قال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین * وان یکن منکم مائة یغلبوا
الفا * صدر جهان در خدمت رکاب نوروزی بود ب [illegible] رای در ملک [illegible] که در عزم [illegible]
[illegible] با عصای موسی عمران * [illegible] عیسی مریم * علی هذا [illegible]
راند که [illegible] ب [illegible]
[illegible]
[illegible] و با لشکر خود [illegible]
و بعد از [illegible] جنانچه [illegible]
[illegible] شعر من کل [illegible]
[illegible]
[illegible] ب [illegible]
[illegible]

اند اهله و دست جفا خصل ریزی می برد و دیه هزار در قریب اطراف دولت بادو را از نباده فارد حیات
و چون سه تا در کنار کشیدا دبار زیادت مجنسو سوم میکردانید و اما عجوبه لعب منسوبه در خانه گبر عجز شه
میدهد و درند به و عوایل م فوا هرة علی العین الطویل بروی میخواند تا بزودی بساط وجود را از
مهره سعادت چون داو تمام بود در نشاند و در عوض مقامره مملکت جان شیرین بباخت الغصه او را
خبر شد که لعبته من حیث کهب در قرب دیار بلکه میان جوار و بالاس قرب کشتم کشتم خشم خشم انگیز
غازان او که در مخلصش از جان خود دلیران لشکر شیر بر شیر میکردند و چشم تیر عقاب اسیر شهباز گردد
و اکثر امرا چون دولت مراد وفا ننمود ناکام ترحال فرار بر حال قرار راجح دیدند و از چنبر معرکت
بر جست چنین چون جست در راه آذربایجان چون مرغ بر آذر پیچان روان شد با فنون ایل
و توکال لشکر کرخ شعر فوقع الظلم لغرار فیه النسم الوف لا بالرد ربات تحفظ لشکر از هر گوشه
روی در رایات اقبال آورده و زیر علم عالم آرا انفرست فراهم میشدند تو روز بر از بادو رکاب
عزیمت گران وعنان هراس سبک گردانید چون دو روز راه قطع کرد مراکب مانده شد
توقف کرد تا قرب لشکر برسید مقدار چهار هزار سوار گزین گرد سپاهان فرهنگ گیتی وقال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم خیر الاصحاب اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربع آلاف او را
و شادی لبسر تقوبا بهم بر سر لشکر ایشان فرستاد و از آنجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام
غازان است و دشمن در پیش حضرت که از آن و به تبریز ایلچی فرستاد تا موقعات اسلامیان رسومات
کلیساها و کنایس نصاری و دیرها مجوس که سالها تا بزر و دینار و جواهر شاهوار آگنده بود و غارت کردند
و بیوت معبول لشکر مغول قهر شد بنیان را منهدم و از سر معطل ساختند و در حوالی نخجوان لشکرها
شدت نهم و سرعت نهم بیاید برسیدند و او را بگرفت و دانست که روز اقبالش شام شد و صبح دولت
پادشاه اسلام تباشیر ضیا بر آفاق مستقر گردانید چهره اش در روی خلف حسرت مرا بتبریز او را
باز به تبریز آوردند و در مقابله این احوال گفت بیت به تبریز فراق اندر رویم مسرت شد فتنه من پیش
هر کس چو الوندم غمی بر دل میسکن از آب دیده میشد آب آتش پس چنان جهانم بر تیغ نوروز
هر دو بخت اقبال دولت شاهنشاه ابد وغازان را از لب و بیان نشو دست لسان بهر ای قهر منقطع

گردانید پیشه حال روزگار وبار گوهر تلف غدار جز این نیست شقیق نعمانش از خون سپکنان مرتب
مرکب است و ظل صحبتش از دود نفس داد خواهان بر سحر مرتب چنانکه خاقانی گفت بیت مرا دل پیر
تو زین آتشین است از آن طوفان همی بارم ازین و ازین فیروزه طشت از خون چشم همه آفاق شد چاه
معدن اگر زمرد گونه گنبد بر مثال لب بودی از خون دل من و بسعید الملیک العلام الذکا
عطف ربوبیته لبیان الحال فی تلک الاحوال بنادی ساکنا وجهارا دهر الاغبار لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار والسلام علی سید الابرار وخاتم الاخیار و آله الاطهار جلوس پادشاه اسلام غازان محمود
در ماه ذی الحجه سنه اربع وتسعین وستمائه طلعت گیتی افروز جهان در رخم طاق فیروزه نشست کردون شاد
و بطریق مدهب کنان بساط غبرا مژده دهد که پادشاه کشورگشای مملکت غازی بیت خسرو
بزن تنکل کسری دارمهرت معقد داراب دل بهمن تن رستم توان تهمت سپهر اقتدار بحر سحاب
اقتدار شیر نهنگان شکار ستاره مملکت ستان لا زال غفار الظفر معقود بمنبر را بابه و بر غیاث
و نور الملک مسعود عهد سیفه و در خسروانه بر زین تمکین چون سلیمان بر سریر نشسته
و گردان آسمان دوران در زیر دوران آورده شعر الظفر اسرجها والغزا الجمها والعزم
با لسراج و لجمهم و چتر سلطنه چون علم عدل و شعار اسلام الوف سپرید الفتح قرینه والیمن رفیقه
والسلامه نصیبه و التوفیق سبیله والهدی سبیله شعر از بهار ستان ظفر نخلستان و فر آباد و قمع
طالع ظفر و نصرت هر دو بر رسم چاوشان در پیش دوان و اقبال و تائید در یمین و یسار تکبیران
و قضا بزدن تنظیم کو این بیت طرقوا طرقوا که شاه رسید شاه جان بخش دین پناه رسید و در روز مبارک
که خاتم سال و خاتم دوره سلطنه و جلال بود شعر و یوم کعهد من لقید علو و عام کمثل فی المزید
اقبال و در مجموعه تبریز عید و نوروز باهم بفرخ طلعت پادشاهی مبارک باد و میمون باد گشتند
و جشید خانان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس ناهید و برجیس حظ سعادت موفور
بر سر پر رفت خورشید وار بر آمد و ترجمان لطف سخن از گفته صابی سرایندن گرفت شعر افی
برمی زحل صاعدا الی المعالی و هو فی شرف المصعد و فض کفیض المشتری بالندی از حل فی البعد انجح
و زد علی المریخ سطوا بمن عاداک من ذی نخوة معتبد و اطلع کما اطلع الشمس الضحی کاشفه

محو کرس الاسود ٭ وقد من الزهرة افعالها ٭ فی عنبک المقبل الارغد ٭ وجنا ما بالاسلام من هجر بها
عطار و الکاتب ذی السود ود ٭ وباه ما بالمفخر بر الدجی ٭ وضل فی بهجوا ز دود ٭ و دولت بستان
حقیقی سوکند خورد که بوستان او تا ابد منکف خواهد بود ٭ هدایت با بی ضامن گشت که قبه چتر ظفر
نگارش جاوید بجای سایه گستر سقف مملکت باشد ٭ و معانی این زده بیت اجماع میافتاد از ترجیح بینات
و مثاثر شعر تعالی الله بهشت آرزو داد فدا ابا زاد ام فریدون فی التاج ام الاسکندر ثانیه ٭ پس از
حکم یرلیغ نوروز بر زبان هادی توفیق منادی فرمود ٭ تا قبائل مغول و بغور صغیرا و کبیرا که از
متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند ٭ و لوم خاز بره و کبره جیف بر خلاف نفس آیات جلال
مبشره ٭ بوحدت رب العالمین جل شانه ٭ و صدق بعثت رسول آخر الزمان علیه صلوات الرحمن اقرار
آوردند ٭ و لفظ و معنی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی
نقش سکه دل و دفتر جهان و دهان ساختند ٭ و مثل نقش آب سخن الماب او ساخ اوضار انکار از دل
خود فرو شویند ٭ و مقلدان ملت وقالت النصاری المسیح ابن الله ٭ که واحد مطلق را تعالی الله عما
یقول الظالمون علوا کبیرا ٭ ثالث ثلثه میدانستند ٭ با خلاص صفت هو الله احد لم یلد و لم یولد
تصدیق کنند ٭ و انواع فرق ضاله را از مجوس متنفس و مثنوی با حکم و من یبتغ غیر الاسلام دینا
فلن یقبل منه متنبع نمایند ٭ اگر کسی معترض لا اله نفی سر شعه الا الله بنده دارد ٭ بالام الف تیغ که مبین
مسئله ٭ و اقتلوا المشرکین کافه بقتضی او را جنایت دال دهند الا الله سر شعه او
سر حق معترض دارانه چگونه آمد دو طرف لا ٭ با علاقه بود را مقتضی شریعت صاحب شریعت
علیه الصلوة و السلام ٭ ما نفاق النور الظلام ٭ چون ملتزم اعتقاد بحریت شده اند اثارا زاکجا ثابت سنگ وار
و بخور استغفار کنند ٭ لقره دولت قاهره از خوطلب اعواد منابر ساختند ٭ و از کلیسا حسب الامکان
و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام بر افراختند ٭ و در یکدم عالمی از غمه ضلالت و شرک بنور صدق
ایمان را یافتند ٭ در بن فصل دی بر جای گل و گلبن غنچه اعجاز نبوی شکفته ٭ و سبزه عهد لب
جوشش الحان بلبل نوایان دین سید المرسلین از شاخسار بهار نقش کشته ٭ الحمد لله الذی انجز
وعده الکفر انوار حقیقة الاسلام ٭ و ابس علی قدرة الدین لباس التنعیم و التقدیر و الاکرام ٭ و اصلح

علی الآفاق شموس انوار الاسلام ٭ فاشرقت الارض بنور ربها بعد الظلام ٭ نظم قلائد لعقاید بتمام نظام ایمان
من بعد الانفصام ٭ و فتح فاتحة الهدایة مغالق خواطر العدا عن الاسلام ٭ و الصلوة و السلام علی خیر
الانام و آله الغر الکرام ٭ ما تعاقب الظلمة و الضیاء ٭ و تتابع الشهور و الاعوام ٭ خاطب بحمد او ان و حسن
صیاغت و زمان ٭ مع هذا الکس سالبین من نواب همایون ٭ شاکرین من الله بمن الذی جان
و احسن لدولتنا ٭ اذ من حقیقه و استبانته ٭ و نجیبه و سلاطه جهة مسلم من اسلم
و فر من کفر و سادمن جاوده و من نقاده ٭ محمد لله علی ذلک فوق التعداد ٭ غلغل قرا بود و فوج
دیگر خانان ٭ و در نوبت این جلوس همایون قلقل قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خوانان ٭ در
عوض معارف مصاحف پیش گرفتند ٭ و بر جای خمر و زمر ترقیه زهد و عمر کار بستند شعر و بعد
لکن فی الآمن الثری ٭ و کنز لکن الکنوز مناقب ٭ و یبسع لکن الفناء مدیح ٭ رحیقا خوابه العلی
و الترائب ٭ منشیر این مع و لغزت الجهان بهشت بر لقا اسرع من النجم فی انقضاضه ٭ با قرآن
ممالک روان شدند ٭ و جهانبانان را به دولت جاوید و دین مخلد تهنیت گفتند شعر با فرخان
لعبد الکس ان فرج ٭ با فرحنا امن من تعب الروح و الوصل ٭ و اسلم و ادوم و ابقی و املک
و انعم و اسم ٭ و زد و حط و امنع و نصر و انفع وصل و صل ٭ منابر اسلام بذکر بهجت دولت
روز افزون ابهت یافت ٭ و نقود ممالک از نام و القاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان
افروخته را زیب و تاب گشت ٭ بدین بشارت اگر بجای گوهر شاهوار نقود و سعود ستاره نثار کنند در خور
می زیبد ٭ و نشر ذکر این عوارف اگر دعا دولت قاهره در اقالیم سبع عنبسوط نمس ٭ هردم
الکاس و دیده و زبان کرد ادانند ٭ خلائق نشو و نما داد حق آن مقتصر خواهند بود ٭ سایه چتر سپهر تماسا
این پادشاه با فر وداد ٭ سالها تا محضور سایبان مفارق امم باد ٭ و گلشن سرای عالم بشمال شمول
عاطفت شامل ٭ و نشر نسیم معدلت فایض چون ریاض و گلبن جوش و خرم ٭ چون اساطین
دین پروری بدین آیین تزیین گرفت ٭ و در تدبیر امور دولت و تقریر نظام مملکت شروع رفت
نیابت و حکومت مطلق در ممالک بسیط زنداد الله مبسوط ٭ و کار پرکنید بزرگ نو روز بیکتوتمش
فرمود ٭ تا چنانچه مقتضای رای رزین و ستار ابغیب حفظ و الله ورد ٭ و تعبیره اتفاق حس لاجوق

حکم فرماید و همچنین را بجانب آل مکتوبات و بار زمانات از مرتع بستند بر که مفصل بکال است و شکل
الکره العدم عن قبول الاوفات نقل فرموده و در میان سکه آل لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان حضرت هذا علی که بتقدیم اولی بود مقدم داشتند و در آنجا
خراسان دور از لشکر وغا لشکر افتاده بود و لوای بشکری که محل اعتماد بودند به طرف روان فرموده
توکال کر بته کلفر و کرج پیوسته بود و عصا بعصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را گرفته باور دند و باز بیند
برتیغ کرده رانیدند و قبیح ال والده روا بجدای دجاک و تمامت امرا جمعی که در قتل کتحاتوخان ساعی بوده
انتصب کید بر بحجم بیکر ساختند و از این ابواب چون فراغتی روی نمود شرط نظم شانات ملک بر عایت
مهمات بادشاه عازم شتات ان شد و در ماه صفر من سنة المذکوره خبر رسید که تهبتان ع اقبل
جلی فانه زری عبا الملد بیکجان طوارق زاده اند و در عهد فرزهان شعر لملدا ذخمض الزمان بجنة
محذوره فهناک معتضبها داده و در سالها انه علیا این دابه بعجانب داد ضاع و زیب دانما
قیام منماید و حاصل تقریر آنکه زجای بسرای لشکری که مکاوحت این مصافت دانند و بوده هر
زبون راطوی وسورمنی پندارند شعر کل شدید لیبا هدین مجرب الذی الرب نضم لمسکین ضبارم
از آسالوده گذشت چون شیران غیور شعر فتوا الغبور لاقتدار ولقاد النوادر فی اهتال
ولشکر بادشاه که در فرزهان بودند پای اقامت در سر معاودت کشیدند و از بندگی حضرت
استغاثت و استجابت مدد و استیاف و استعاف مدد کرده اند و چون متعین بود که هر جماعت
نوروزی دیگری رد این جهد نتوان کرد شعر وکیف نتو و یمش و هو عرمرم و کیف تقن الجمیع دهو
بلید و کیف نذل الجیش والجیش طیبه و کیف بتم البحر والبحر فرید کفات آن بهم موهم
و دفع آن ظلم مولم بوی بشارت رفت شعر انت القرین لکل قرن مقبل انت البشیر بکل فتح و انا
لکن غرته بهرام عن اتباعها للکنه تنوا الی کیوان فذا کبت ضنت کل الان فاقفین وقل
کل ما این ان الفتوح علی یدیک تتابعت کتتابع الالاء و فیمان حکم برلیغ نفاذ یافت از تمامت
مالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند و چون وجوهی در خزانه نبود و پیه نهال در رفت نشاء بر کرشته کیک
تخت جلوس پادشاه اتفاق افتاد و دو نوبت در چهار سوی ملک کوس بر کیک زر کیک

دست داد و با جار بر پیشتر اعمال ممالک خصوصا فارس خطاب تقدم و نفاری رفت و مواشی را از دوده
گرفته و از این جهت استقلال تمام با جوال رعایا و حشم را بافته توز و چنین گفاب و بعضی از ملوک اطراف
اهتمام و استعداد جند تومان زر گرفت و در رعیت کالطایر الی النعف والبرق الحاطف عازم خراسان
شد و لشکر اجای با مانده زان آمده بودند و قتل و غارت افراط کرده و اکثر کله و مواشی برده شعر حتی یکون
من التحیه اعق و یکون من فیض الدموع غدیر فنقل ما دهم و بزم حبشهم من غیر لاخوف ودمع ونقیر
از آوار ای پس دست و نوروز در کره و بقیه روی برتافتند شعر و ما ستقر ضیاع الفلاة و اذا حسن
ربالها و نوروز در حدود هرات به بیابان رسید و هنوز لشکر اطراف بجد متصل نشده و نکاه جبال
وا به استقبال آنچه در عرصه فرزهان معسکر داشتند و مقداری که مصاحب بودند شعر و کمینه تنع
الوجوه کویل کالاسد حین تذنب ... اشبالها جمع کرده ترتیب مصاف داد و داد شجاعت
و انصاف و چون مردان جنگ آزموده بر مرتبه مصطفی رفتند و کاسه دماغها از فرق غضب مشوق تیغ اجلی
بر دلان جلیلین تیغ هندی طعن کردند و مدد لان ... جمع بیخ ضمن کشته ابطال الجبال بعرید اعمار ر قم
رسی بر کرده کشته و سده آجال و ودایع ارواح رجال ... شدند و نوروز غازی بر عادت حملات اقدام
بیکانگان را از معاهدات اقدام متزعزع کرد بسند و غبار شور ... تنفیع بچپ همی نمود زرد روی
حسام خون عدو چو آب شنگرف ساز روی سنجه زنگار و زرین چنبر که دولت باسد و نزد دور و بزیم چشمه
خورشید در شده بغبار و حسام بران در سر بعدان کرده شن و سهام پران در دل ابو نخیت اسرار و مقصوب
جمع بر عزم انهزام و قصد اعجام منتشر گشتند شعر با تکمله بر وخش غزال و اسو منقلب بار و آه
حال و اذا استفتهم رکاب بغیث لا درت التحاب و حیث لا بر تجی نجاح وحیث یا بی ما
و همچنان در عقب ایشان بادر بارها در رفتار سپرده بود و بادشاه و طرد ایشان را از آب گذرانیدند
شعر بکا و ند ... اثار خدها فضیفها من ذاک بدو لمناهل و چون عرصه فرزهان را از شائبه
خذلان ایشان پاک گردانید و صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت نصب کرد و بر سر
مکتوبات اثبت فی دیوان الوزاره فرستاد و پس لشکر را باسامیشی فرموده آنجا بدست
و خود بی توقف ببندگی حضرت توجه کرد چپ تیغ تو تیغ و فضل کاره ... هر جا که رفت شکر بود

باز آمد، و بنازکی کمال مستور خامشی و مزه جاه و فرمان بغیث و برلیغها باطراف ممالک فرستاد که

بکوشند، و هر ملکی نایبی مستقل نصب فرمود، و کتابت بیلکلین صاحب جیش خراسان که با نهال

تیغ عز و جاه و چون قصاب شهرت یافته بود تا صاحب دیوان تأیید و مراسم جهانداری و جهان

گیری آموزد، و صاحب دیوان صدر الدین رحم روف کرد اینجا، بیلکلین اگر در وقت ... بود و جهان

چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر ... شده بود و لکونه با نام خود و مهر و دفتر فرستاد و جهت

مصالح ملک و اطلاق مواجب لشکر با آنکه سعی تمام نمود، در مملکت ... رفت و آمین ...

انجمن ... موجب تغیر خاطر نوروز شد، پس جمال الدین دستجردانی را منصب وزارت در دیوان حضرت

ارزانی داشت، و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل زرک در نظر و عهده او در خود و حاجی بیک فیروز

و نام ناصر الدین ساقیش را در آخر مکتوبات آل برا صاحب دیوانی پروانه ابرا و کردند، و مدبر ضبط

کار مملکت را قواعدی بنهادند، و لشکرها برای حرب ... ممالک روانه، و ایلچیان حکومت روم را

بطغاجار نوئین تفویض فرمود، و او را بلشکر انجا فرستاد، و چون مکاید نفس و آثار سخن در انجا

... او در مدت معلوم ... ایلچی

فرستاد تا او را بیاسا رسانید، و عاقبت مجازات فعال خود را بکمال ... مشاهده کرد

ع کرد و به نجز انچه فروختی همه سال ع علی قدر ما یکسوهم الدهر یسلب، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

توجه شهزاده ... بعضی از اعدای دولت قاهره، چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورت نگرفت

بالشکری موفور عازم آنجا شد، و در حکم یرلیغ شاهزاده ... سوکاو برالا و چند امرا نامزد گشتند، و او

صحبت نوروز روان کردند، و عوام خراسان را محفوظ داشتند، تقدیر ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت

اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی از ایشان ... از راه ... دولت شد، و طریقه ... سعادت ...

گرایند، تا ... کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند، و بر آن اندیشه این جماعت

میعاد کردند که شهزاده سوکاو برالا در خراسان از ... نوروز ... چون بند، و ... قراولان ...

در اسلان کوین با لشکری که در ... ایشان اند در ... قصدی پیوندند، و مساجد بلاد

اسلام را بمعابد و صوامع ... سازند، پیش از وصول نوروز بخراسان شهزاده

سوکاو برالا ایلچی فرستادند، و پیش ... شاهزاده ... در این معاملات عذر آوردند، و آوازه ... مصلحت

بموافقت ایشان زبان دادند، و نوروز از این حادثه اعلام کرد، و کیفیت حال شیون و زمان میعاد

باز راند، و چون بخت بیدار و دولت ... یار بود، نوروز بکمال حزم و ثبات عزم ... زیر

قبه داد، و از زبان متنبی بیکر دیگر شعر: و غیر فؤادی للغوانی رمیة، و غیر بنانی للزجاج رکاب

ترکنا لاطراف القنا کل شهوة، فلیس لنا الا بهن لعاب، و ... در اصداف الادب

از مؤلفات کاتب ... کتاب ... تتمة الدهر بود، و ... حسن ... کرده

و در جواب این ... شعر: اول فؤادی رمیة الغوانی، و ان قیل فؤادک فی الزجاج ... و لا

یرکب الزجاج ... و لو ان الزجاج ... و لا العاب لی لقناة ... و الکعاب و العقل

بعد ... انی بهذا العاب، و در شب ... خود را خالی گذاشت، و با دلیران لشکر در کمین ... شدند

زمره نفاق ... هنگام ... از ... اطراف قبه خضرا در آویختند، و شمشه خورشید را ...

... گردانید، ... پای در ... شجاعت نمادند، و بر برق وش حسام ...

... آورده را نیافتند، ... شدند، از گرد ... و ...

... شدند، و آثار ... ظاهر گشت، ناگاه نوروز کمین گشاد و ... ایشان ...

تیغ ... بعضی را بقتل آورد و برخی را اسیر کرد، و ... سوکاو از میان ... فرار گرفت شعر ...

... روز دیگر

که ... از روی گردند ... بر گرفته، و گرفتار ... خوار ... و ...

حال مکشوف ... دولت ... دور و معروف گشت، و در حال برالا ... رفتار از ... تیغ

جرعه ... چشانیدند، و ایلچی ... روان کرد ... دفع حادثه، و کیفیت ... از طرف ... و

اسلان کوین احوال ... اعلام کرد، و پیش از آنکه ... شوند ... بموجب ...

... لشکر کشیدند ... بیک روز ... قراولان لشکر ایلچیان ...

و بعضی را قتل کردند و باقی را منهزم کردند ... انجا نزول کردند، پادشاه اسلام ...

... گشت حکم فرمود تا ... ایلچیان را ... لشکر که در ... متفرق بودند، زمین

و بسیار المیان روان گشتند شعر و اکثر من نار و قدة ٭ فاذا رام حهد کث اطفارها شعر فلما التقیٰ
ضو الصباح الفائر ٭ وافد و وف اللیل معاطر الدیاجر ٭ در صدقه صد تیغ خضرا ز گشت ده تیغ زبان تیغ بخت
و زبان تیغ حل به تیغ بستان شاخه بشکفت چپ خیز کی تیغ مینزند رنگ سپهر تیغ زن ٭ از می هم برق تیغ لشکر عشق
بر شکن لشکر از هر فن و در هر گشت آمد شعر فالتقی الجمعان فی حومة النقع ٭ اسود علی الاسود و نجوم
محاربی هولناک و قتل جابک رفت شعر قال النار او الشمس متقدة ٭ و کلنا بالشمس نحوه العنم
وا عجب فابن الافق و هو فیا ٭ و نحن نشعل فابن الارض و هی دم ٭ از هر طرف لشکرها دشنا جستند قال
در سرعت دجال چون تا من فضل ذو الجلال رسیدند ٭ حتی نحا دوالالفضرت و الانابت اولا فی انها
والاطفار الابرار شنا و الفضول الاجاهنا و الهام الالکنا ٭ پادشاه طالع سعد و طایر این از
سخت ملک بر مرکب میمون بجل شعر در روز گذر دوف الولدا مزه ٭ تا بع کفته شجفا موس لها العلیا
طبی و ساقا فاما ٭ دار قاه و سر جان و تقریب قتل ٭ سوار شد و در سایه سلطنت ازره و تیغ سوار چپ
ای شهنشاهی که از مهر حقایق بسته ٭ همه امی پشت بندازد طمکنه بر ی ٭ از هیبت کوه آهن کرد
روز جنگ کر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بکندی ٭ بحر لشکر دار ی ازم نایم پوشی ٭ ابر کوه بر باد داری
نام ما به محنجری ٭ اما صف حق بر باطل غلبه کرد ٭ و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت لشکر منصور بقتل
آوردند ٭ چندان مراکه آن فتنه انگیخته بودند ٭ باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام بر داشتند ٭
پادشاه لشکر فرستاد و از دو روز و یک منامت و چو غانغان را گرفته بیاوردند و همه را بجلا
و جلا و صلا ٭ از شربت تیغ و حنس الورد الموردو سیراب کردانید ٭ الی جهنم و بئس المهاد و مکر شد ٭
شعر فقد رواظمو در منهم ارواحهم ٭ و النار و الاشباح فی الغدران ٭ هر قزاق را العدار و صول الملجی لرزد
و عرض صور بر کمال ٭ و تفصیل اسامی فرق متفاوت بطلب سو کاه فرستاد ٭ از رسم گرفته جا بجا بیا رسانید ٭
و در مدت یکماه از دو طرف پنج شاهزاده و سی و پنج امیر که نتیجه ایشان الطویل الاطایل منمایند
لشکر با سپاه پادشاه در یافته ٭ و رخت اقامت در منازل خود با مساکن و در یکشنبه ٭ و هر کسی را
که انقیاد این طایفه دیده شد ٭ و هزاری مبتوبات ایشان موذع علی التدریج بحجر تیغ دامنی نیافته ٭
چپ تیغ تو بعد رشتار دهی آباد تنگ است ٭ پس هر که در آن آب فرو خواهد شد ٭ بدین فتح که مفتاح فتوح

سلطنة و فتوق صبح دولت ٭ مروّج ارواح دین و ملت و مصباح سیاح هیئت بود ٭ مشاهیر امصار
و بلدان و جماهیر قطان و سکان معموره جهان صدقات و نذور بوفا رسانیدند ٭ و من عجایب الاحدوثه
در اثنای ظهور این فتنه و مکابره صدر جهان را با چندان دلایل و هر دو شواهد ظاهر خصلاص بندگی و سابقه
خدمت شعار با انواع مرضعت با جغتایان دولت موسوم کردانیدند ٭ و معتقدان شغال در برابر
از شور او بر اموال ٭ و قتل و ستعداد و تفرقت فاسد خود در اموال ممالک ٭ مصدق این ظنون
محمل و متحقق این اباطیل مصفول گشته ٭ بهستاد انوری که شاه ملک شعر شب بخوش گفته نوری من ادم که
نکو یم به کس در همه عمر ٭ خوانم که نکو بینند مرا به دیگران ٭ در امثال حکما آمده که حکیمی از شخصی التفاق جهاد تا
حکیم گرفت سپس ٭ استغفار اغوا شعی تو را نماید ساخت ٭ گفت منشور سر طارد و نه صلاح رهبانه مقام صحبت
کرد اینند ٭ گفت کاری فضل صورت بر در درج نفس نزد ٭ گفت مان حکیم از پیش مجال احتمال انجا
گفت این حکیم معتقد و منت معذور فرما ٭ مبین تخت او را بگرفته ٭ و در زنجیل و نو کنده تحریف
لطیف ٭ چند روزی از انواع لطف ما تعذیب نمودند ٭ پس حکم بر تیغ شد تهتیغ اگر جهنم بر باسایه
معال نکار م رهنمون کرد اینند ٭ سفاه از لب دربار صاحبی استاج فاد ٭ که شبی چون امجوس فاهم
در کلالت بر کوشش شبان ضعلت و بطالت ٭ اعمال مخصوصه باز مانده بود ٭ و در روح نفس مطمئنه چون
دو آیینه منجلی روی در روی آورده ٭ و نقوش عالم غیب منجلی شده ٭ بدیده خیال چنان ملاحظه رفت
که روز جمعه او را بسته بسیاست گاه بردند ٭ و در میان چشمه مخوف ٭ تا کاه شخصی نورانی از میان پیشه بیرون آمد
شمعی افروخته در دست کرفته ٭ و صحبت از نهادم جشت خلاص داد ٭ و او را کنجی خفت
کاین قصه را با هیبت تن از دوستان محرم باز راند ٭ روز دیگر با دلی مستغنی از شکو بیضیا
و سینه منشرح با آیات صدق مبین ٭ انتظار محذور بلا نمد آنچه منتفع بود و از کوشش و حق ٭ و
سرور طهور بر اسرار و اسباب ملعون نیکو ده ٭ و صورت آن روئیا به ربار ابا هیبت تن از مخلصان تنج
داده ٭ چون روز جمعه بود در چشمه شاهد خواب ٭ او را وحید وحید فرو بسته و برهنه در منبع پرزدند ع
دل نصیف هول باری مشتول ٭ دو شخص بر سر او موکل بودند و حکم رفته تا کار او را بسازند ٭ البلآ
موکل بالانبیآ ٭ ثم الاولیآ ٭ ثم الامثل فالامثل ٭ و الذهر بوبان مبعود معهود فرمود که موکلان را

و در عهد کیخاتو خان بمثابت فرزندی قبول کرده بود و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا مسلم
در آن مقام کرب علی صحوة الله ابیه نشسته بودند و بحقیقت سالف برابر آمد حکم سابقت شکر کرده چون
در استحال از ادا نتیجه ملک جمال الدین ادا نموده مرحمت ملک مرفه البال بود و منتظر نشسته معهود بود و
ناگاه آن شخص مردان وجهان ساکر در صحبت جمال الاسلام واقف بود و بشیمی فروخته محاذی نظر آمده بود
از هر دو پی فوق حضرت شریف بود و جذبات واردات عالم غیبی فتحی روی نموده و انبساط کرب ازاد
بر زمین افتاده بود و کمان را گمان شد که از ضعف آن تیغ بود را از خشم است و در آن حال بورقداق کاربوکا
شاهزاده ساخته مرحمت نموده بود و چون بر انقلاب گذشت از حال صاحب استفساری کرد و صورت حکم
بر لیغ و فرستادن آن دو شخص تقریر کردند و آن دو سوار که فرستاده که همه او را محافظت کنند تا چون
در پای تخت علی اثر نظر رسانیده آید و چون از آن شکرت افاقتی یافت آن دو سوار را دید که
بشارت رحمت او امیدوار کردند و چون بشارت به هنگام الموت بروح ایشان کسی را چنین حال بر او رفت
باشد و روز دیگر که از این حال زرین آفتاب بر روی روشنان ریخته شد و شبهای سیمین سلب از عکسات
این اضطراب معلق در هر روز ناگهه برای ظلمت زدای سلطان عالم گشای تفصیلی که بر عایای ایرانیان
داده بود خبر مخبر شده بود و عرضه کردند و صاحب را بود دراز دستی آن از ره وزن نوبت بر آمده الذی
من دم این یعقوب و دعا بحضرت اللهم اجعلنا علی حمدک و شکرک متوفقین و بک ملابس الطافک متلفعین و لا
تجعلنا من الذین نسوا فضلک غافلین و عن نکبات دهرک سالمین و لعفو منک معترفین و بر رضا
او در سپور غامیشی فرموده و پادشاه را در جوار رحمت ایزدی نصیحت کرد و بنا بر کرم و مساعدت او احوال عالی و فوز
مباد و مجرد ذات او لازم عمادا آمد و بر این التماس ما رایم را در آن دولت قاهره مظفر حال دهر و نعم الزاد
والحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب بجهاد و وزیر کجود و اطراف البلاد بعد رفت واتفاق
رغم حساده و غرق مخاوف الشهوات من الجاد و رفع فی مراتب الاکابر من ابرازه و والیه و صلی الله علی خیر
بعث للانذار المتنبه و علی آله و ذریته مهبطین الطیبین الطاهرین المعصومین موضع افزوده گرد و بهادی اسکندر بن بیجون او
هر که ملکی منسوبه سند و دلایل بکار رسید نصب زرهفتی بود و در پی جبیت و رعایت در صدد تکلفات
و زوال ابد اعمال مضطر میشد و مینا ملک سلیمان اعتراض از سپاه عدل و رافت محروم بود و کارکنان تا مستعد

هر شغلی منصوب بود و بواسطه تفکر همچنان حضرت که در زمان ارغون خان بتحصیل اموال ایشان آمده بود و در حصول مقاصد
مرحمت نمود و غافر مبارک ابو بن تحصیل کرامتی ثابت بموجب ابرح حکم بر لیغ ابن بیشتر آمده و تا باساقی
ممالک کنند و تقرر دولت در عزالدین مظفر سند الشیخ شیخ الاسلام جمال الدین بیان المعنی و حسب الامر
او خود محافظت دولتخانه بخش و منازعت بهاء الدین ابن بیرازه اعازیم حرف بشکر گشته بود و چون اعتاب خراج
بنام و بعد آن مراعات نواب متعلقان فضل ایزدی دل در قضا نگهداشت حکم بر لیغ بهستان
و سیورغامیشی ملک الاسلام امیر شرف خاص در صحبت محمد حوشی کار رسید و در استقصا مبالغت بود حضرت
صاحب اعظم رفته بود و با ساز و ستیز شمشیر ملک اسلام بواسطه قدر حاضر رؤی نمود و به خراسان
در هر سو از تصرفات افتاد و چون در استحال رکن الدین مسعود و فا صدر نوبت بهاء الدین از خراسان
و معاودت با ملک اسلام مطلقه مخالفت کرد و بعد از جهت فلت از جهات و انتها بعزت
و بعد از دو روز آن اقتدار و انصراف ملک اسلام رضا داد و از آنجا به دولتخانه رفته و با قرار انیو فود
و استعداد لایق ایشان آمد و امیران را خدمات پسندیده تقدیم کرد و متوجه بندگی گشت و وصول
بار دوی غزل ملک شرف الدین مخلص الملک سمنانی مقارن افتاد و بعد از رسیدن جمال الدین
دستجردانی را بار سانیده و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه که پادشاه اسلام
صدر جهان را سیورغامیشی فرموده و بصاحب دیوانی و منصب جهانبانی موسوم شعر لسیح دوبل فضل
دگمه ناقص و پنج ده و ده و در کیت صاحب آب از روی کار دولت آمده رخسار مروت
قوت افتخاری بی اندازه یافت و دل دیوان بعهد صدر جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان
با آوازه عاطفت او چون چهره جانان منقش شعر لقد احسن العذر عما جنی و زمان وفی لعبد ما قد جنی
و از روض استشار السرور و نضره نسیم لیل المنی و بلبل اهله کان بر گلبن شعر سیح حسن غزنوی
که غزنوی یافته بود و قرینه این نفحین از ابیات رحمت آمد و در وی خویش رسید و سیح از
خدای خواسته بود و در پی رسید و دل رفته بود و جان شده وقت خدای را که بواسطه رحمت
پادشاه روی زمین ظل الله فی العالمین و مکافات وزیر دوراز تحمل و کین و دستور با فر و
تمکین او ع آن دل بسینه آمده و آن جان بتن رسید و این دو پی علی الاجمال جمله گفته شد

رباعی با صد رجمان فلک چو وساز آمد * شهباز سعادتش برواز آمد * تا هفت روز و مه و سال گنند
اقبال ز و صبح کنان باز آمد * کاند طواف با احرام کعبهٔ جلال صاحبی رسیده * از اطراف و نواحی
والمطایا الآمال * والسرح الاسالی والغداة الاضاحی * ول ظلم از عدل او چون زلف بر و تاب افتاد
و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب بیت خواب این تو چنان عام شد اکنون که نماند * در جهان
جز خرد و بخت تو کس بیدار * عیار زمین خورد فلک گفت مرس * همین تو در هم بر هم زد سبب
همت با ملک بر او زد که نگهدار ادب * کاین همین راه بنزدیکی آمد عام شیخ الاسلام منسوبست
و مصلحت دید او شرف تکشیح یافت * و در جوار او و بارگاهی بود ویرا سر داران کردن بر افراخت
و ترتیب شوی و تصنعات بوجهی کرد که از جمیع سلاطین و ملوک عصر معهود نبود * و از جمله مدح عربیت
هزار اختیار او یا مشی کرد * و مروارید خوشاب و حلیلات حریر و تذهیبات ثیاب * و آنها
١٩٩
کرانمایه و اصناف اوانی زر و نقره * و طرایف امتعهٔ چین و هند ما لا یعد و لا یحصی بشرف قبول و ارتضا یافت
و به تسلیس اکیاس و حرام تمام از بندگی حضرت معظم گشت * والتماس نمود که پادشاه سخن
عزالدین مظفر را که چنان القاب معالی کرد استماع فرماید * چون او بهام بار بغوغای عظیم حاضر آمد و رد
و از مجاری احوال استفسار رفت * تو به مقال او چون بیان بهار شکفته یافت * و رموز ابا جمیل بر
صفحهٔ حال از جبهت حکم بر بیع شد تا او را شیخ الاسلام سپارند * و ذکر انجالات این رساله که حال
دران سفر بعضی افاضل شیراز اصدار کرد و معلوم عنوان کرد و هی * بلقیتی بقیضی ابن آمین عدم بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله السعداء الیا لا بعدلا عدا آنه * والصلوة علی محمد رسول الله الذی آوی اهل الطاعة تحت آمنه
اشما ذا نواله * واصحاب الذنوب مناه الدرب مستظرون الشفاعة و جبنانه * و علی آله و اصحابه
و رفقائه * بحکم من کان الله کان الله له * چون منت بی علت مسبب الاسباب و ارادت بیچون
رب الارباب تقاصر من تقاصیر کلامه بمانس اناسل الاوهام * نفس قدسی منشأ و ذات علوی
اشبان منصفی اکلیت فذاع من رکبها مستقی گردانید * و در به و فطرت العلم قدرت رقم
و بر بناء النجدین برنامه به وجود مصنوع اوکشید * هر آینه جوامع هم عالیه و سوانح اراه زاهره
او مصروف صوب ذنب خالی * و موقوف بر نظم مناج خلایق تواند بود * و مدار انتقال و مدارات
١٢٣

افاضل از غنت غیرات و میرات رهنما بل ولایق * و در مقابل آن چون منادی را ر داد ر دادت و
قد خاب من دسیها رو وش از خبث و نفس را و را ترشح مواد فسق و عدوان و مسنوع ابوا دکمت
بنیان ساخته تا کام خطرات خاطر محیطش وجه افساد مزاج عالم * و اختلال مصالح بنی آدم گردد
و حرکات و سکنات او دو عبادرا عبر عالم * و در آجل و عاجل مستحق عقاب ربی و شتم دشمن و لوم لائم
اگر مسترعی این رهنمای خواهد و برای معنی بر اذ جوید * علم عیب کو بد ع بانگ نشنیم رسد کیم
مقدمهٔ اولی اشارتست بوجه جود و آفرین * و نفس ثانی دوین مخدوم معظم قدوهٔ اکرم ملک اسلام شیخ
شیوخ الانام * علاء ملوک البر والبحر تمال عباده بالشرق والغرب * خلیفة العرب والعجم جمال الحق والدین
ابراهیم بن محمد الطیبی * و جوامع الفاء العلیه التی ادبی علی الشمس تلالوسنا * شعر اسامیا لم تزده
معرفة * وانما لذة ذکرناها * نظر بمواهب و کتب اعادیه بکار بر عجایب در فنون ننک و تقوی آن
بحامی او ما را بفردی منسوب میدانند * و با چنین صیغت نکش در اعلاء کلمهٔ حق و تشیید قاعدهٔ
این بیت را از انکار الکار کاف شعر لقد زادنی الاسلام حسنا و بهجة * بدولت ابراهیم بن محمد
از حیز قوه بمظهر فعل رسانده * امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان عایدهٔ انعام و احسان او بخبر محکوم
از اهل فیض فیض افضال و نوالش * در بار و بحار منزب مذهب بنامی وار ایل از قضاب
هو رسالت مخصوص است بنصیبی وافی * ما بعد لردّ اعتقاده بالجزء مکافی * اما مقدمه ثانی علم انکار رسید
سربلک الشرور نفی الخیر ذهب الکید و الی الابد * آنی انت زل و نشان شانئه * و دشمن مطرود
و معاند مردود او * آن مور و حقد و فساد و مصدر لجاج و عناد * مصور کار خانهٔ تسویل محرکار زغانه
تخیل و معدن وسواس خناس اناسل ذریعت شناس * منزجم الذی یوسوس فی صدور الناس
شعر خبث مناظره و خبث ما به * خبث مناظر یقبح النظره * قال المرتضی علی علیه السلام ویل لمن ساء
خلقه و قبح خلقه * صاحب رویت عادت منفری * ناصب رایت کاذب منزوری بیت
حاسد فاسد کو کرشته موذی شر * مفسد موذی نظر دشمن جمع بشر شعر هو الکلب الا انه فی ملابه
دنیو و مراعات و ما ذاک فی الکلب * منکری مباهی کثرت شر و مناهی * و تباهی اندروش حرمان
از حد تناهی بیت فاضلی از فضول بد خواهی * عالمی در علوم گمراهی * مستهتری در غضب جبال جهال

و مستظهری بغنون شفیه، و مجال بیت کاغذ صفت دور روی و تمام چون قلم • همچون دوات کینه سینه را برش
علم شعر او معدن اللطائف کانه • برغم علی اهل الصواب شکل • حیث کل سوء ذی جهنا • مستوجب
و حب قتل شرها • معایب فیابا علی الاوفی • دم مرمد ترعتبه • مظفر محمد عمید • علیه من الله ما یستحق
طراز این حله و تفصیل این جمله آنکه لعنه الله فی الدنیا و العقبی • چون در زمان سلطنه ارغون خان از کرده دیگر
بموجب حکم فرا نقا در معرض ارزاق رواج آمده بود • و اموال دیوانی شیراز بطریق نیزکی تعلیط
تفرقه شده بود • جواب آنکه روزی چند کشید • و مدتها در مضایق کربت و زفرات آه • محتجب مانده • چون
نوبت خانیت بکیخاتو خان منتهی شده • محل دوستی ماه بحب و نرتیب ملک اسلام را با انواع تسویل قبول
ساخت • و حسن او بر موقف عرض و انها در مرقع احماد و ارتفاع رسانید • و از خالصات اموال
و از خالصات اموال خود مبالغ صرف کرده • منصب استیفا • ملک سلیمان که پس از حکم بر تبیغ بردی
مقرر شد • و روزگار را با او تجاذب کرد • چون بمال و اعمال و حصول اموال رسید • بوجه جبر نفس و لنود
عادت که زنفس الروح ترعیب • ابود و ما برده گفته و انتا و به خبر داده • و انها ده بر عرشه در مقر
قال الله تعالی و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نای بجانبه • و قال علیه الصلوة و السلام حرام علی النفس الخبیثه ان تخرج
من دار الدنیا حتی تسئ الی من احسن الیها • علی ما یرت اثقل من حسنت الیه • از کمال عادت حمد و لود
لاتسود کالاسود و لنصاری فالاسود • قصه موجب تغیر گرده • و دست تعدی دراز کرده بنیم تیم از اهل الی
استین دراز شعر کل العداوه قد ترجی ازالتها • الاعداوه من عاداک من حسد • چنانکه ذکر تفاصیل آن
آن اکاذیب فرا افتاد • واقعه دل خوش بر ساحه تطلست قربت دیوانی و اظهار تفاوت و جوهات • و مستوفیا
و مستغرق اموال و زرگ و بتطمیع و سرسال امیران بزرگ که سیاق ادوال معلوم ایشان بود • زیاده بسیار
مال اندوختها از وجه حلال • و ریاست از دور تنقیل جمال در مدت سه سال با مال خزانه • و مضمون کلمه سلطان • و علی
الهستاد ابوبکر الخوارزمی الحق حق و اهل البلاد الری و لنحابا ذو دار ان لم ترها الاعمی شعر و بهی فلک
الصبح ما بینه حجته • الحکمی مسبار • الجبر المتقابلا • در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه که بابدوخان بر سریر
مملکت نشست • صیاد الهی بلکه بسا و به او را در کشید • شعر فتی خدان اللهی بصرع ایده • و ان علی ...
ذو ر الدوار • و من کثیر سیز البصریع واحد • اسیصرع یوما بالذی هو حافر • از اخذ سعره مالیک ایلکانی

کنت • و حکم نافذ شد تا او ماهی کرد بالکون الفراش کالنعمت کشیده اند • و اموال الفرقه نموده تا
گوینده و مقدمه امیران امر فرموده • قطعه را کار بسته • و در انجمال این مکتوب بخدمت ملک اسلام صدا
افتاده • لا زال المقدم الاعظم المتفق علی کافه الامم منصورا علی من ناواه مسرورا بما یسره من والاه و عمره
فی کل یوم باقبال جدید و جاه مشید و دولة تنمو و ترتد • ما طرق طارق و برق بارق • فقد من علیک
دقت هذه العالیه و صرف اجتهاد ادائها فی نصره و ضرب ضد و تقویم الدین • و بذل خالصه اموال
فی نامین المسلمین و تحصین الثغر دین • فجاز فی صعد الصعب و رخص لها بسط معاناة الاسفار المستریح بها الله
الشریف من افراط الحمل • و تو ریه سر و در ابتشار • خالص الله حین اله وقته • بحکم جناب او و جیه کالطاقه ایام
کالنحره • و رشید کالغاده عطره قایحه • و بعرض ما به من الاشواق المرفه الی تلک السده العلیه • و تهی
الیه کان یوم الاثنین السابع عشر من شعبان • فصر و دلته بجمیع شعبان و فیه عدده شهر رمضان • فظله
الدهر کالنساء و اداره فی الفکر حال • خاطره عزه غره و ظله نظله و سره و بهره و شره نفقه ابدی شره • و ذلاله
بحکم المرء من بعد العقاب اولی له و اذلاله الخلق او ربث اذلاله • لما تستنفذ الوقوف لثنا الاجله و فع فیه
معتذرا فی جله • و قال لسان السوال من غیر حله و لا یحین المکر السییء الا باهله • و قال الکاتب نقلنا القول منقول
عن ابو الهزلی • انقاذ نشانا و نهبا ما کان علی الفلک الدوار • و هما فی حقه او فی ذکر فعلی غیر بنا العمل فقه
بالعجز عن المعجز • و القول الموجز شعر لا تقطعن ذنب الافعی و ترسلها • ان کنت شهما فالحق راسها ذنبا • و بعد
بونه و در رسوخ القدس تقیه و السلام • بعد از وصول ملک اسلام بحضور امرا کبار و قضات و ائمه مدد
تحقیق محاسبات کرده • و تتبعه شرعی داده • مجمل مرقوم شبها و اشکر ادهبان که مبلغ یازده تومان انعام
ملک اسلام بر ذمت من متعین است • ع علیها شاه انما طلبا • چون در ادای تقصیر و تهاون می نمود • ع
سوا عبد عروق افاء و مترتب • هر روز ریحانه رمضان می نمود • و مواخذت و شدید و معاتبت و تهدید
هم در حبس آغاز نهادند • و از این حبس و خالف نوم المستلب • و رسام و حاشیه شده خلق
دشنام او و بلباس الخمس انداخته • و نوای نالد شعر فیه وجهین و جهین و عظمتا • رحم العدا و جفا
من جهانی • از قول جد بر ساز • و هول ضرب بهیمه ساخته • معاتبات او بمهانات و جبریت و کثرت
بذل بدل شده • از جمله روزی جریشیتا بام خشب ابن رفعه بخدمت ملک اسلام فرستاد • دلو نوا انقدم

الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة شعر لقد دون ذنبا من ذنوبی کثیرة ٭ و هتون حسنی مصحی مواول
کان سوء متی یوما صحف الی غد العجب یوما منک آن مقبل ٭ العبد الواقف فی مقام الاستغفار [illegible]
و فی الجملة طهارة نفسک و ترا ید عزتک ان تسلک ما الستر به من العفو فان لم یکن اهلا لذلک انت
اهلا له ٭ فاذا ملکت فاسجح شعر و استبق بعض ما شئت قطعه ٭ یوما انفک به من الاسواء ٭ ما شرع فی
شرح ما کسبت من الشدائد ٭ و الله المستعان علی کل حال ٭ القصه اکثر سادات و جهانیان ملک
صفو صفحه و صنع الصفح الجمیل خواندن ٭ و لعینه عفا الله عما سلف کویان پیش آمدند ٭ و بعضی متکفل و
ضامن النفس و اداء مال شده من زیادت و نقصان [illegible] و حسن اعتقاد ٭ و وفور عفو و اغماض کشتند
از روی اعتذار تعدوک فاجمل الصفح عنه ٭ جواب شکر العذر علیه اراقت دم او را رضا
و جهانیان را از آفت دم او خلاص داد ٭ و او در [illegible] زد ٭ و بعلاقه و شداد قسم و تعلیقات ملک
نجات نسک جست ٭ لا بعد الیوم ماده عداوت و بغضا کوتاه ٭ و خانه کتائب و سحائب ازآن عجائب
در حکایت چند آمده است ٭ الآن اذا امتنت فامسکت عنه عاد الی جهله ابار و اذا هو الشجرة المرة لو طلبتها
بالعسل لم تثمر الا مرا بیت درختی که تلخ است وی را سرشت ٭ گرش در نشانی بباغ بهشت ٭ و از جوی خلدش
بهنگام آب ٭ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ٭ سرانجام گوهر بکار آورد ٭ همان میوه تلخ بار آورد ٭ و کاه
در انجاح [illegible] این ابیات انشا کرده شد شعر [illegible] لها اصل الرکیبة ٭ و [illegible]
روضة العدن من حنظله ٭ و من انهر الفردوس حال شربها ٭ فتنتها صفو اللبان مع الشهد ٭ علی جنها
لظهر الاصل تنبه ٭ و تثمر من مر الثمر [illegible] ٭ بر مرصد کل ما هو [illegible] عهد و نقض پیمان و [illegible]
ایمان اظهار کرد ٭ و ان حسن العهد من الایمان بر عزم تو [illegible] و پشت افراز نمود ٭ و دعا [illegible]
کرب ٭ و غرابت عجیب تعجب ٭ و عابر مجلس و جد منکوس ٭ و نابح مشوم و نحس [illegible] و عیش مر علی اثر
العفاء و لعل [illegible] ما صاحب غیثا و لا جاور الا لیثا بر زمان خود کرد [illegible] شعر اذا ذهبوا فلا
رجعوا الینا ٭ و لا لقوا السلامة فی الطریق ٭ [illegible]
خاک مذلت در دیده میثاق پاشید ٭ و چهره او فوا بالعهد ان العهد کان مسئولا را [illegible]
[illegible] ٭ و در جانب محاسن را در زیر [illegible] جلوه دادن گرفت ٭ و سر [illegible] کشادن

شعر الا انما الایام بنت واحد ٭ و ان الینا فی کلها اخوات ٭ فلا تطلبن من عند یوم لیلة ٭ خلاف الذی
مرت به السنوات ٭ و العجب در وقتی که جمال الدین دستجردانی ٭ در [illegible] از شراب [illegible]
با صاحب اعظم صاحب قرانی حاوی قصب السباق فی حلبة البرهان عن نوع الانسان ٭ ناشر العدل و الاحسان
باسط الجود و الکرم برهان البراع و البیان شعر لو کان [illegible] کان متخذا ٭ من نور [illegible] فی
الفضل [illegible] اعظم صدر جهان بساط مکافات و مجازات کسترده بود ٭ [illegible] شعر اذ نبت
حادثات امر [illegible] فی ید [illegible] ٭ [illegible] یوم تجزی کل نفس بما عملت
[illegible]
[illegible] علی الابتدا و دلالت
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر علم الرمایة کل یوم ٭ فلما اشتد ساعده رمانی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نور الله بافواههم و الله متم نوره
و لو کره المشرکون ٭ [illegible] ملک اسلام [illegible] کرد
بود ٭ [illegible] عاشر محرم
[illegible] فتح آیات نصرت [illegible] لا زالت ذوائبها
منشورة و مقاصدها بالفتح میسورة ٭ [illegible] شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه [illegible]
نهضت فرموده بود ٭ [illegible]
طلعت مشتری سعادت کیوان [illegible] مریخ صولت ناهید عشرت [illegible]
زمین وقار [illegible] پادشاه کامکار بیت [illegible] آسمان [illegible]

نفایس بگو و بر همه کس غالب دار جمشید زمان و زمین الغ خان محمود سلطان که جاه و عز از تاج و تخت و فر
و بخت و دولت ابد موصول به لشکر نا محصور و دامن آتش سوز و خواتین جهان افروز و وزراء عدل اندوز
و ساقان پری پیکر و ماهان حور منظر و فرمان تیغ گذار و ایغچیان تسلیم عذار متمتع باد و حضرت
تقاریف حدثان و تعهدات لیالی و ایام از روزگار سلطنت و دولت و کام مرادش ممنوع نگرداد
شهنشاه باد و دین پرور حضرتش نشسته و ملک از مهابتش [illegible] نشسته بر بهشت شعر کالشمس حفت
بالسعود و حوله خدم کامثال الکواکب وقف و ملک اسلام برسم زمین بوسی اجلاس و تشریف انک
الیوم لدینا مکین امین ارزانی داشته سر منور و خصم معانده و اتفاق منکاید را احضار کرده و بر وفق ملتمس ملک
اسلام مجلس مبارک نشست استماع ارشاد کرد و حاء معهود مزلیف و اوراق مزخرف در دست [illegible]
استبداد [illegible] و دیگر گرفته پای در دایره خطابه نهاد و [illegible] افاضل [illegible] حاجت و متوفر کیاست
کفات و کفایت ملک اسلام تلقین ملقن [illegible] غرض داشت با خصم [illegible] و دید اگر دعوی [illegible] او
باقامت بینت مقرون گردد به هر چه فرمان نافذ شود قیام نماید و الا اتفاق [illegible] و فرزند
و متعلقات در معرض کناه و سخط سهمناک پادشاه باشد ایغچیان غنچه وار تبسم و نسیم اقبال از جیب
قبول تبسم آغازید و در دادن حجت تلعثم و تلجلج می نمود و انکار مخالف پس کلام بران شروط [illegible]
خطی که مزیل خط و خطوط او بود بر روی مجلس [illegible] و کارنامه [illegible] را چون طره ترکان چین بر هم
قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین بیت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش
نیاید بکار و بعد از استنطاق نفاق تکلم بر مجال بسته و از [illegible] زبان [illegible] و کل آن
[illegible] بتقریر کرد که مبلغ دویست تومان زر از توفیرات مقاطعه بحر و بر و دیگر [illegible]
مرواریدها از حاصل غوص امروز بر ملک اسلام متوجه است و وجه توجیه آنکه در معاطله مدت شش سال
که متصرف بود بحکم ارغون خان چهل و دو تومان برگرفته و تفاوت اخراجات متقرری سی و [illegible]
بکار خود [illegible] تصرف نموده چنانچه مجموع آن هشتاد و پنج تومان باشد باقی را از توفیر مقاطعه سه ساله
[illegible] از رجب رفع محاسبات و تحقیق مداخل وجوهات محقق گردانم شعر و اذا رجوت
المستحیل فانما تبنی الامور علی شفیر هار بر مصداق ع کلام العدی ضرب من الهذیان حضرتی که

بر آن دعوی شهادت و شهد شاهد من اهلها [illegible] و ما [illegible] ما فیه بود و [illegible] غرض رسانید
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الا انکم و شهادة الزور و شهادة الزور و شهادة الزور و در وجوب استشهاد
از نظایر کذب و فریب اوست و اثبات تعذیب و زجر و تعزیر و الزام تکریر شهادت زور [illegible]
پادشاه موید مظفر [illegible] خلد الله سلطانه فرمود که [illegible] و جهات کدام
منتج سیاقت تخمین کرده اگر حساب [illegible] عاملات بحر و [illegible] داری [illegible] و از
[illegible] ببشارت [illegible] قضا [illegible] من ذوی العقول عقولهم بیت قضا چون
ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گردند و کر بگفت من حیث القیاس در سالی که از بارۀ امطار
سحاب لطف قطار امطار زر بر دست ثروت می بارد [illegible] و پنجاه من لالی غرا چون [illegible]
حاصل باشد و در سالی دیگر چهار صد و پنجاه و در سالی دو بست و پنجاه از اقل و ادون حساب کرده‌ام
در این مدت همین مبلغ گوهر لازم میشود قال الله تعالی و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون
نقود بل از [illegible] صواب عاطل و محال باطل او بر رای ملک آرای کیخسروی پادشاه و امرای
بزرگ و [illegible] و حاجبی و [illegible] و صاحب دیوان ممالک
[illegible] قدرهم مانند [illegible] کشف گشت و نقیضه آن از طرف ملک اسلام برلیغ ارغون خان
با مقاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعه چند ساله و ذکر اخراجات [illegible] و سایر اخراجات
که کیخسرو زمان و دولت کیخاتو خان [illegible] و کشف [illegible]
عرض [illegible] برای ابراء ذمه ملک اسلام [illegible] یرلیغ [illegible] داده بود و چند کی حضرت
رفع کرده و ذکر [illegible] که سعد الدوله در باب آن [illegible] و او چون [illegible]
و ابروی [illegible] زلف سیاه [illegible] از چهره [illegible] ع الصدق صدق
و الکذب کذب [illegible] و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره [illegible]
در حق ملک اسلام چون صبح صادق [illegible] شعر [illegible]
و [illegible] الصدق [illegible] الحق ابلج و الباطل لجلج شعر الم تر ان الحق تلقاه ابلجا و [illegible]
باطل القول لجلاجا بیت پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا روان باشد فرمود [illegible]

چون ارغون خان که در آیین جهانبانی و ملکداری علم کشای اسکندری را ثانی بود و مبرز و مستنبط
و مستخرجات تدابیر جمشید را بی تشکیل ملکیه و ملکی بمطالعه معین فرموده بود و بدان معاضدت آل
داده و توجه سلک بینی که آن نظام شیرازه انتظام ملکست نشنیده انکاری و مروارید ناسفته چون شکر پیش
آری و در حضرت آنکه روز بازار انصاف و موضع زور و آزار و مجافست در وی فروغ
نگیرد و تجاوز و عدول از احکام چنگیزی با در نظر اشرف عین محال نماید و اتفاق حق
میشد و تکفل چه بر ثابت تو عدل نشت دلیل و عدل باشد بی دلیل ثابت و زین ابرغوچی
تصدیق کرده عرضه داشت که سخن او ارغون خان استماع کرده قضی الامر الذی فیه تستفتیان و این بار جو
چون شکوه روافقه و خفاجار تو زین استماع کرده اند و شناعت قصد این فاصد ما تند کفر ابلیس
ظاهر بود و شنیدن آن موجب ملال مسامع مبارک نبود تا اورا بسمع المسامع نتواند بود فاذا فرغت فانصب
حکم بر تیغ شد که اورا بملک اسلام سپرد تا مبیّن فرمودیم تا مال خود را مستخلص کرده مجازات افعال
او بدو رساند و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا چه چون بکردی مباش ایمن
زآفات که واجب شد طبیعت را مکافات حالی چند غلام بر زنجیر محافظت او را از یمین و شمال
ایستاده کی نمودند اگرچه دایم افعی وار دعوی دو زبانی کردی چون ماهی بی زبان شد اما از
خذلان و غبار طغیان بر ناصیه او صواب پدید آمد و بیل مباهی و قصم خصم باغی را از جل تقلیل ملاکه
ارضی لسمع ملا اعلی رسانیدند فذقه بالاسید آری شعر الدهر کالدهر والایام واحدة والناس
کالناس والدنیا لمن غلبا و در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفصیل و جوه بیت در وجوه مال
که از جهت او بازده تومان از جهت مشروع داده بود و تحقیق کنند و پنهان که این کار بند بر
نمی آید و اقرار و انکار او با غایت و ملاطفت ایلچیان خاقان غلام که در باره ملک اسلام
متولیست حکم نشان وی دارد و از زبانی از دل شکسته گفت بموجب وثیقه و حجت حجت حجت
و تفتیش نیست این وجوه بر من متوجه است و کلاه ملک اسلام را حق مطالبت معین املاک موروث
و مکتسب در شیراز و اعمال و عوض املاک داد و در باره مساحت مقرر به مبلغ صد و سی چهار هزار دینار
بفروخت و دیده آن زود از زر بر دوخت و گردن تسلیم نهاد و خطوط و وثیقه مفصل بر اسامی

خنایع و اکوستان ایضا بصیب بوم و مکث قدر از مهتر کرده و لباس صبح مرادی زنگ پنهانی
چون زیادت از این در اعداد متملکات نقد و جنس و ملک و مالی نوشت و ذات کاینات از زبان
عقل فعال بگفت تا خیر را در زمان تبعیت در فنا دادن خیر خلاف رای و بصیرت دانست و در ترک الخیر
الکثیر لاجل الشر القلیل شر کثیر شعر وان حیوة المرء بعد عدوه وان کان یوما واحدا الکثیر قلیل زاید
المسرور قال من حال عمره ورای فی عدوه ما یسره علی التناوب ارتقت مسرّتی و اهوال را المیدان
سر جان و جولان جدلان بر سیدند و در این میانه از برای سرخروئی خود لیست فی التخو دانی
قال ان یتنبی شعر ان الاسود و اسود و لغاب یهتماه بوم الکریهة فی المسلوب لاسلب و مالک مخدومی
روز جمعه ماه بیست محرم بکرم تیغ شکستن زخم تیغ نیز آسفا التنار رسیده بود و قیاس شعرا و بغریزت حال
او را کشتن جامها پیرون کرده براه عدم روان بیرون میبردند و بلبس لبس چند چند و اعوان از
عقب میدیدند و ملک حسرت از قوارة دیده جاریه ساعی چهره آن چون ترتیب و دهنی جی
و لفظ و افزاده خلفا بگفت و بالماس مجرب کوهر این ندبی سفت و دریغ آن فرزند دیده
و علیس نیز کوشش بوده و دریغ آن موذی حتی خلقتنی من نار و خلقته من طین و دریغ آن مصدق و خولی
لاغوینهم اجمعین شعر و اسف علی خوانی عز الدین فدیه لقلب کمد محزون و الفتنة ثبت
و توالد و بخی و الکافر نقصون من تهمتی و بعد از این بازار بتقال با جسن قد پر دستاد ست غیر او
از رواج دور خواهد ماند و لیفاعت و مرفت جمله در معرض حرفت و ضاعت افتاد و در عفائم چمن
و علمات زمین و ادار ست شیخ و چون توان زد و دستاعی قطیعت و نتایج فیعت میان دو تن
مخلص و اغراض طنش بر صفحات بخت و قصد خاندان قدیم و حصه مناسب کرم و اطلاع بر نکر آتش کاردم
توان نهاد و ناگاه تیغ مستوجبی هر دو جی از یکضرب بیت مرجب وجود او را چون تنگ شمرده انزال
بود و قطع منقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین منقطع شعر استات الی التواب
و حسنا دست و انت قیل اذن انا نبات و عبد الملک بعبو و ذلک معهود شده و رقبا و بعض
معقول شمرد و در حالت آنکه زبان ربان حدیث آیت اقرار بر وی میراند و ذکر لا اله الا الله قد را
بشاید لولا لا بر زبان میراند و با وجود سر بریده و عابر جان از تن غالب بریده انا مخلص و زعقه

جهتی در قال
گه بزرست اسپ از این سیکال
مولانا کان فی جهتها سال

و دولت نو زمان گرفته ع نبود آن عقد باری در سماع شرف شعر ان مات مات بالفقد و لا اعنا اذ
عاش عاش بالخلق و خلق و مات و سعادت لعان صباح دولت نظر ع لعل له عذرا و انت تلوم ما جود
صدق حدیث نبوی که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها این کلمات
بشامات که سبب حیات و نظام که نتیجه لوم و حیثیت نسبت دهند ع معاذ الله چه جای این حدیث
هر کس که او صورتی تنوعت الاسباب والداء واحد نظر باعتبار ملاحظه کرده و معنی الدنیا نقرر نقص
و تفرق و تحذر من حوادث الدنیا فان لکل فرقة ترحة و لکل نعمة نقمة و لکل اجتماع تشتت و لکل اتصال
انقطاع و لکل تلاق فراق هر آن ای ولی که خسته باشد انصافا خبر که با او در آشنا شرکت محقق
دارد بجان بشاشت نماید اما در سیده بتجربت حقیقت اذکر الفاجر بما فیه و الاشارة الی کلمة فحرمت
حصر مساوی و مخازی این چارسد و چه ترتیب ایام لشو اختتم روزنامه عمر بنیاد و کار بر فساد و حال مردم
نهاده بود و دخل و جهل و حسد و نفاق را وسیلت ترقی با رتبه انتشار ساخته فردوسی راست بیت
پرستنده از وحوای کین بکینی نکس کشته آفرین این چیت رهبر آن دقیقی گفته ام شعر دعا بجمیلها
او مطالب لغة لعدم فی دنیا جین ثنا و مساکر در باب علوم نقلی و عقلی تجربی درشتی از …
اندازد عالم زنی بزلت عالم بازی انیشید و نعوذ من حکمت معالف این رزایل و امر افتتان … کرد
شعر اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب و قال رسول الله … التودد
الی الناس جانکه معمر صادق … این جان بالناس تحقق گفته هر آن عقلی نیز عقلا … آنکه
که مهر معاش زمره انس و سیاست سبب لطف با ایشان جفتی بمعونت و مظاهرت بهمدیگر دست دهند
و از اینجا ارباب تجربت و قیاس در معنی انسان مدنی بالطبع گفته اند هر که شغل کار کن جنس احتیاج افتد تا
پخته شود و عمل هزار و کم آنک کرده تا نان سیر شود و نتوان خورد پس معلوم گشت از این قضیه نیاز حج که تودد
و تواضع و تجربه استیناس و ائتلاف سبب نظام مصلحت عالم مبنی بر آن و تکبر و تفرد و سبب استیحاش
و خلاف و خلل و تلاشی امور … نقض ربا شارت بدان و اگر فرض کرده شود که کسی را هزار
دوست مخلص شفیق و یار همدم رفیق باشد و الصدیق الالوف لا یباع بالالوف و یک تن … ورا
منادمت و منادوات او قدم گذارد البته اصلا معرفت و معرفت و دشمنی این یکی … بر نفت

محبت و مخالفت آن هزار تن در مقابله اعتبار بیجر بده و هیچ عاقل در هیچ منزل از غایت غافل نگردد و فقد و نقضیه
نسبت باشخص ماکن و آمن تواند بود و … شغل و حزن و مضطرب و ملکین روزگار گذارد چنانکه
گفته اند شعر وما بکثیر الف خل و صاحب و ان عدوا واحدا لکثیر مقصود کلی و مقصد اصلی از این
اطناب و اسهاب تنبیهی و تذکیری ارباب فطنت را است از قصد و ایذا و حقد و بغضا دهقان درباره
اخوان ابنای جهور … دنیا … و مطامع و فی کرده و درویشی … که در صحابه اجتناب
بلیغ لازم دانند شعر الا انما الدنیا کظل سحابة اظلتک یوما ثم عنک اضمحلت فلا تک فرحانا بها حین
اقبلت و لا تک جزعانا لها حین ولت و نصیحت حکیم انوری … که سازند انوری در جهان
با مردمان واژگونه بیاید گذشت الغرض عمری که با مردم آزاده مرده که استیفا کنند اندر عیش آن
آب کلام … اصل … و بنا … لذات و توسل اسباب حصول مقاصد
بحسن معاشرت و مؤالفت و مزید مودت و موانست ننهند تا برقت ذکر جمیل و … اجر جزیل
در دنیا و عقبی ظافر و فایز گردند بیت چون خاک بش در همه احوال بردبار تا چون هوا رسد به همه کس
فاذری رسد چون آب نفع خویش به هر کس همی رسان تا همچو شب زجهان بر نمی رسد و روی فی
الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عیسی بن مریم … کالشمس …
فی السماء فقال یا سیدی لم لا اربه فقال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت اقدامهم و فی السخاء
کالنهر الجاری یرفع کل غنی و فقیر منه و فی الشفقة کالشمس تطلع علی کل وضیع و شریف و فی الحلم
کالاب الشفیق علی ولده الشفیق … چون خصم الد انهام … دنیا …
در مرض شقاوی او را شفای عاجل حاصل … در مقابله آن نسبت ع الخیر و الشر مقرونان فی قرن
هیچ آیه و آیه … من الله و فتح قریب … مشاهده …
سبب رعایت حضرت … ملک اسلام علی مر الایام و اللیالی متعاقب و متوالی شد
تحت ابناء آن حضرت ملازم لیل و نهار دیوان اعلی گشته تا صاحب دیوان مصالح
ملک اسلام بر سایر جهات مملکت مقدم و مرجح دارد بعد از فراغ اجابت و تحقیق جمع و
ذلک و جوهات و عرض بروات و مرامات او را صدور مضا و تو با آن فاضل بر چهره دفاتر

محاسبات رقم نجات یافت و فرمان شد که از متوجهات اموال و مقاطعات دو ساله عوض آن را بنیاد
کند پس ممالک عراق عرب از روی عزت و غرت که محل عز خلفا و نامدار سلاطین کامکار
بوده با بصره و واسط در مدت سه سال بسبیل مقاطعه تا این کرت و با زمانها و دیگر عارضان
و شبانکاره و شیراز اولاد اتابک برو بحر و در ربع الثالث شهر ذی الحجه مقاطعه کرده و امرا و مقاطعات
با آل داود شعر فازدار عزا و حبا بافراد علی و دو اضعافها نفر و تابید و تکلف خص زرنگار گوارا
زرکش آفتاب طراز الکلام آن سرو شعر خلع کارتها الغرة صفحة ابدی الفعال لها الکف فنون
باشمشیر خسروی آثار اختصاص فرمود و پنج صد و بازده هزار بر جانب فضل الاشکال دیوان
کوکب شمه مرج اثیر از برج اسد طالع شده و مضاف آن مواهب شد و بسر تیکره خانه
سنقوری جهای پرواز که لشکر خطایره مطار معالی از مجاورات او دوشیکه تتو بر دراغ می نمود و سمور
کرد و خز آسمان سای که برقع چهره خاتون اعتبار بر سر آن عوطف و عوارف اندر انداخت فی الجمله
یک نظر عاطفت ایلخانی در مدت دو ماه نوبت سه کاشانه در جهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دو
حلی و بحرین نا قابل ... چون فرایض ... بر درگاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد و باتفاق
و فحص درس جهات عراقی ... چون ... مشتهر آمد و مرتب فذه قناب قاله فوق الرفیع
التاسع و سلط علی اعداء الافعی القدیع و حقیقت این حال یشار فقط هر از ذکات فذلک آن جمیع
مبسوط بود شعر لعلک ثم البحر اذ نشر البحر و من وجهک المیمون قد نشر البحر و سبب تلک
سبب لی ... و لکن ... الاباد و الفهر و ذلک مسعود ... الی المنی و هر کت میمون
بعاد به الفهر و الملک آل الملک آل مجد و به و جدا آمال الحسن لابن بحر و با رتبه السلطان
شمس نظلمت و من بیستمائه و زین بعد الدهر و جمیع من هذا غایة غایة ما ... و الجمیع
و الخلق و الامر بامی تعالی این ملک ملک ارا ملک صفت را با جمیع اعزه اولاد ذکور تبارک
غایت نهایت و سنجوم سپهر معالی و در ساله ... خلد بکار ام نامه شتاه عمر آوند بزاده دوربین
نوازی و دشمن گدازی از کمال نصرت و دولت و فرخ بخت و خطبه تیغ و درخور داری دام
اعادا فهذه لنا ما رحب و سایل و حمزه و اعاذنا باغا بو قفا و شبا لک نعمة بمحمد و آله الطاهرین

نوبت رایات منصور بعزم ییلاق بهمدان در ماه جمادی الاول سنه دستمین و شش ماه چون مزاج روزگار
سجده اعتدال باز آمد و بلبل بر سر شاخ گلبن پرواز و مبین بشارت برکشید و آواز شعر ابشر بهرخ آیت
خیر آوازه روده و سعادة دوام و نهر شقه علی الربیع نقابها من منظر مستقبل بسام وقت فصل بهار
باتش گل از آب سحر عارضان رنجه و خاک ریاض با دم مشک داری از دماغ کلبه عطار فرو نشاند بیت
زشاخ نونش سمن تافته چون ستاره زروز و زباغ هم چو شب از روز شد جهیده و رمیده و غراب و نوعروس
باغ گلرخ و یاسمن عذار شد و طره عنبرین بنفشه نابدار و دام چشم در ساز گرشمه و ترک تاز
و سوسن زبانش به ده زبان دراز و در گلشن رازه و سرو قامت بلند بالا از اهتزاز نسیم خوش شمایل
شمایل و غنچه دهان تنگ غنچه به تماشا ملتفت هدا باطلاق قابل گشت و در صبح شمیم باغ
عنبر ایضن صباحیه زلف ساده و رهبر نشاط و رونق نامیه در رهبر قش که ای حسن الروض و لطف سعادت
نسیم سحر ... جایزه مدیح بلبل بر ساند شعر اما تری نعمه السماء علی الارض ... الارض لا طعامه
ارغوان ارغوان دیگر گلگونه چهره استعارت میکرد و بیت گر نبودی نگیش ارغوان استعار واردی چهره
مزعفر ارغوان و بنفشه شعر کانها فوق قامات ضعفن بها اوایل النار فی اطراف کبریت
شیوه جعد مشکین دلدار گرفت و شقایق که صفت رخسار یار و لون عشق عشاق داشت و زبان با دو
عاشقان را بیغام شعر اشرب علی ورد الشقائق حمرة مثل الشقائق حمرة فی الکاس میداد و
نیلوفر که مشکوفر بود و معاشرت سرنگون در کار آب از جام آفتاب آب روی کار خود میبرد
بیت نیلوفر از آفتاب کالنگ در آب سر فکنده با خنک اقران با اطراف چمن بر باد
دوربسته نوش لبان سرو قدان و نقیب غنچه گردانیده بیت پیش لب دو دندت که جامع
حباب من از بن دندان چو حباب هم چشم و مرزنگوش حکایت طراوت مرزنگوش کان امنع
کرده و گل برابر در هوا و بلبل شگفت عاشق وار بیت ای روی تو باز تهنیت غم با غم و سبحان
منقار بلبل از نغمه نو روزی در پرده فیروزی البقول شعر تبرج الازهار و الروض یبتسم الانجار
و الماء جاری در زبان جاری مکرر داشته و و مغلکان چون قرآموختگان از ... حاصر
و جبار این ترانه با نوا دادا رباعی بلبل رو راه هوی دگر ساخت زنای و گل جلوه جشن میکند در هرجا

در پای غم او فتاده ایم از سر لطف • ساقی بپیاله دستگیری فرمای • مطرب و جوانان نوخاسته و بتان
بر فرش بوقلمون شراب مروق ارغوانی و سماع مرغ ارغنونی در زمزمه و خروش نوش و گوش میکرد •
و در قبول نصیحت غم تا بود و بود از دل فراموش ساخت • بیت • بهار لاله سر تازه کرد لاله ستان • برنگ لاله چی
از یار لاله روی بستان • جهان جوان شده و همچو او جوانانیم • می جوان بکوان ده درین بهار جوان •
بشادکامی امروز داد خویش بده • مگو کسی که بفردا نپردازد تو غمان • مپر آنکه نهان را دستار می چون
فرخ گیر بودی از پیری عصا گیر شده • و شکاف شتاب بشبنه کافور قصوری مبدل گشته • تو چین
مطبخ حیات یعنی دندان فرو ریخته • ع • گر چرخ فلک نان دهد دندان کو • با بیات ابن المغرب که
مزاج انفاس صبا دارد • در تخیل و تذکر حضرت شیخ صبی و در ایام عنفوان تمثل می نمودند • شعر • غصن
الشباب عصی السحاب ثم لقد • ذو خضرة اذ کل غصن اخضر • فقد او رقت عهد النیام و عشیت
شعار الرجال و نور دیسی اعصر • اذ سلوت من الشباب کاسلا • عمری و لکن للحزن تذکر •
رایات منصور از بغداد بعزم همدان براه یعقوبیه نهضت فرمود • در آنجا ایلچیان بر عزم توجه بچکار
یک ماه پیشتر • و یاسا فرمود که امرا و صاحب دیوان درازده و اقامت کنند • پس
آوازه شایع شد که جاسوسی را گرفتند از آن نوروز • مرسل سیاه دمصری • مکتوبات [illegible]
فرزوده خواهی نموده • بدانکه نیابت [illegible] بمصر رفت • اعلام [illegible] اسلام و اذلال معاندان دین محمد علیه السلام
باید که سلطان مصر و امرا [illegible] باشند • و معاونت مقتدا اسلام را موافق • پس
بسبب ظهور غدر پادشاه [illegible] نوروز حاجی و لکزی [illegible] گذایب [illegible]
و سایر مغلقان و هیجان حکم فرموده و سخن ناپرسیده همه را [illegible] تیغ سیاست گذرانیدند • و چون [illegible]
نزدیکی شاهزاده جهان [illegible] لشکر بصوب خراسان روان فرموده بود • در [illegible] امرا
[illegible] و [illegible] فراق [illegible] لشکر • شعر • [illegible] العوارم مبرق • [illegible] الغبار و با
السمو [illegible] رافت و رحمت [illegible]
و [illegible] چون امارت [illegible] و امام [illegible]
او [illegible] افتاد • و [illegible] اسلام و دین پرور [illegible] مقابل کرد • از اب

ولایت وجود • و تصرف مملکت حیات معزول گردانند • و خاطر عاطر پادشاهی ازین دغدغه شاغل
فراغت یابد • قال صاحب کلیله اذا عرف الملک ان رجلا طلب المساواة فی المنزلة
والرای والهمة والمال والتبع فلیصرعه فان لم یفعل فهو المصروع • نوروز چون از وصول امرا آگاهی
یافت لشکر خود دگر بخت • پس آغروقهای او رسیدند و غارت کردند • و پسران او احمد و علی را
نقل آوردند • اما چون کارگزاران جبال دکارنامه خراج او شهرستانه بود • و [illegible]
معطل بوده • و او در اندیشه مرتب حال [illegible] که کار غوض می نمود • و خود بغتةً از حکم برانگیخ
بیت • قلعه شمشیرزن شیرافکن • رستم جگر شیردل رویین تن • لشکری در جوشن چون تیغ بیرون
در آهن و در مغفر چون نرگس همه سر افسر بکشیدند • و از جهات دروازه • و قراولان در راه بهم
مصادف شدند • و هر دو لشکر در ناحیت جام مخالفت در پیوستند • نوروز کار خود خام جام جام
از دست ساقی اجل خود کشید • چون راه النجا [illegible] و صد و دیو • خیانکه وسایل [illegible] در
حضرت پادشاه مرده • با فوجی لشکر خاصه عازم قلعه هرات شد تا دران تحصن نماید • وجوه لشکر یعنی
گفته قلعه حصار [illegible] همت • و عرب [illegible] گفته حصون العرب الخیل [illegible]
بیوت [illegible] اطراف الرماح • مصلحت نباشد خود را در قلعه محصور کردن • تا قوت در تن و رمق در جان
باد [illegible] کوشش نماییم • بعد از ان تسلیم قضا و قدر و راضی به آنچه آید از خیر و شر گردیم • نوروز بدان
التفات نکرد • با معدودی اندک باندرون قلعه رفت • بیت • هر آنکه که خشم آورد بخت شوم
شود [illegible] سنگ خارا گردد [illegible] موم • زمانه [illegible] نشود • برانداختن [illegible] و اورد فی
الحکایات ان سائل عمرو بن العاص عن معاویة [illegible] اعرف الملک شجاع ام جبان
فقال • شعر • شجاع اذا ما امکنتنی فرصة • وان لم یکن لی فرصة فجبان • از ترجمه کلام [illegible] جعفر
وقت الثبات فی [illegible] من حیث کان [illegible] • شش روز لشکر پادشاه محاصره دادند • پس فخر
الدین [illegible] ملک شمس الدین کرت که با [illegible] برادر نوروز [illegible] حاجی • شعر • یا رب [illegible]
بل [illegible] الرسن • و [illegible] نوروز [illegible] اعتمادی [illegible]
روزگار [illegible] او را چون بهانه گرفت • و با اعوان چون دل در [illegible] دندان در بند • شعر

فدل وقد ما کان عن جنابه و لان وقد ماکان یمنع جانبه بنی عمان او هند و که بجا و شیردل و صفدر جنگ جو
بود بار گرفس چون چشم خوبان شیخ زنی شود و کرزش مانند کروش ایام بکار شکنی مشغول تا دیگر باره
برادرزاده محمد سلاح برخود راست کردند و چون روی و بمیدان نهاد حرکت شعر ان تقرع الهود الحشم
فاجدل و ذرکت البحر الخضم فوق سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداخته بر میان لشکر زدند و چون باد
بگذشت و جز کرد ایشان ندیدند اما برادران نوروز از روای غازان و منکلی بوقا و در خدمت تیمور
شاهزاده پسر انکان بوده و در میان لشکر دور از این جهت شاهزادگان در تیغ و سر برکردن فرمان دادند و روز
هشتم رقلغشاه و نوین بجای رسید مواخذت نوروز بصدق پیوست ملک فخر الدین تصدیق سخن ذو تحقیق را
سر رمضان کنایت او بود و سبیل حق القدوم از بالای قلعه بسبب انگیخت دختر خود را بر تیغ کرده زنده
دختر ذلک پس و هیبت نوروز را بر جای مجذوب مهران فرستاد و کاتب را چون نوروز دیو وقف
ذلک صورت شخصی در حال ذات نظر کرد که نهاد و نهاد و معاقبت نهاد و چون انگاه بادست تنگی سر
حزم بست البته و پیش بر دشمن نگه داشته روز نوروز شفاعت کرد تا بحضرت پادشاه رسیدن
و سخن بپرسیدن بروی انکار رود و بهیبت وقت شامی و صبح دولت پادشاه خورد مند مند ببند قلغشاه
بهتر شود و چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را بر تخته خاک مضطف کرد و ذلک فی ثانی عشرین ذی القعده
سنت ست و تسعین و ستمائه سر او را که باد خانه غرور و شهوات و شبانه سرور و تخیلات می پنداشت
ببغداد بردند و بر در زندان اند سالها مقابر خلایق از سر دار در آویختند و در انجال این دو بیتی بر زبان
حال چون قضا کار کرد اعلام کرده شد رباعی با عیش نشاط جمع تو ممتحنه باد و از خنجر تو خون عدو ریخته
باد هر سر که نه همسر مراد است بلند همچون سر نوروز در آویخته باد چون روزگار بزرگی آغاز نهاد
و بخت بزرگی پیش آورد بشجاعت سیحان و شهامت پر دلان چه کار کند ان ینصرکم الله فلا غالب
لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده ع ولیعب سیب الدهر بالحازم الجلد باز بر بست تقدیر
کمانست خردمندان و مدبر فرزانگان کجا زنغ افتد چندان حیلها و عقد و فرط شهامت و کمال
کسر کردون کردان فرو فبا آورد و بهیچ زبان صدق نشاید کرد شعر الدهر من جد صمصامی علی
حذر والموت یرعد خوفا من ملاقاتی بیت مرو زد خند نم و آفتاب گندم دراز د کرده

خدنگی که از شست بیرون کنم دل اژدهای شیران جگر خون کنم چون روزگار نوبت و زمان ادبار رسید
و سنوح شعر و دی مرده و وشد شعر بملک الصیص و السمر العوالی و دولت فولها فمن تقول بملک
الفیل معولد ولکن بکاه من نیند بک الصیص بیت کجا بیشه شیران و دوران کجا یلان و کوران
نامداران بود چو پیران چو رستم با آفرین چو کودرز و چون هفتاد از گزین جهان جهان پهلوانان بد بند همه
سیداران شیران بدند که آزرده در جنگ پیش هال چراز زنده بر زره و گوپال و دبال از ایشان بجز کز کشتی
نماند بر ایشان بجز خاک و خشتی نماند و گر زانکه ماندی ازیشان یکی بتودی از ایشان که چند کسی
واز عجایب احوال ع وحل کان فی الایام غیر عجایب یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز
از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین در بالای قلعه قیسار از مملکت غور بحکم پدرش ملک شمس الدین کرت
که حالی ملک غور و غرجستان و آن نوبت و بعضی ملک حامی و در سوم جور را ما بحبوس
و دست و کردن او بسته و آهن سوره مطوق نام بدر پیغام در قلعه شد خوش فرو فرازان بهر روز دو نوبت
طعمی جهت غذا او ساختی و در صندوق مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و آواز او دهنده
بودی که کلی را خود بخشی و یکی را بپرس چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل
نهادی و پیش مادر فرستادی بر این منوال که روزگار او را بسته در بی کلیدست و خور
کار او نامه دید بهفت سال او را در حبس بر خلاف جواری الحق ساکن کرده بود نوروز با
پیش ملک شمس الدین شفیع شد و خلاص او در مجلس التماس نمود پدرش پیغام فرستاد که
و زیر رهنیه او احوالی چند متفرس هست که اگر مطلق گردد علی الاطلاق نشانی ملازمت پدر را
و نه علام خدمت نوروزی و هر اینه از وی اخلا کند که موجب بی تولید کی احوال طرفین باشد
شعر وانما رجل الدنیا و واحدها من لا یعول فی الدنیا علی رجل و حسن قلعک الایام معجزه
فظن شرا و کن منها علی وجل بآتش فسرده در بخشانیدن و دریا را نشور جهیدن و دو
در خواب رفته را بیدار گردانیدن بسلامت نه بر زبک زیرک است نوروز در اعادت التماس
الحاح بیکرد و وسایل موتت را شفیع می آورد چون الحاح و التماس پس از جانبین
نهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق او لابد است و بعواقب آن بهینه نظری

نیفزاید • نوروز بیک آل تغاتی در این باب نبوشید و بخط خود در آنجا ذکر کند • اگر اردوی شتری زاده بلغاق
آید • نوروز منحنی شد و دل اذکی خشایل درو نیاد و معنی عهد آن بروی باشد • نوروز بگنجوی
مسرور ه ابرزه مذکور مرقوم بخط خود بنوشتاد • ملک شمس الدین او را خلاص داد • و بسبب نوروز
متصل شد دختر را در خود از زنان حاجی در عقد زوجیت او آورد • و ملک فخر الدین فی نفس الامر
صاحب حیثیت و شجاعت بود • و بر دلی با قوت و شوکت • بحکم جنسیت و نتایج مصاهرت اسباب
مظاهرت در هم پیوست • آنچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بفعل در آمد • و این دو حیات آنکه
ایشان یادگار ماند شعر و ما ابن آدم الا ذکر صالحة • و ذکر سیئة تسری بالکلم • اما سمعت بهم
بادوا منینه • جاءت اخبارها من بعد بالامم • چون ملک فخر الدین این خدمت بکای آورد • از
بندگی حضرت الناس کرد تا او را هر وقت از مختم حضور درار دوی شاهزاده • خدمت امرا
معاف فرمایند • و تقاعد این ومطیع باشد و کوچ و بهر و بندگی کند • معاف مقلس او را یرلیغ حاصل
شد • پس خیال استبداد در دماغ او راه یافت • و بهر اشتعال نشاط وجستن • و او در احکام باره
و فصیل و خندق سعی بلیغ کرده بود • و حوالی قصر خاص خود در سم خندق فرمود و ساختن چهل گز عرض آن
چنانکه بزورق عبور بتوان کرد • و هفت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد • عرض چون کاینات منبع
و کثرت خیل و حشم مستظهر شد • دراداء مال قرار تقصیر و توانی پیش گرفت • و عذرها مکیف و بمغالطت
لشکر قتلغوا بهد و تعرضات ایشان تعللها می نمود • و روز بروز توغل او بمزید استقلال و ترقی بر اقی
اقبال تضاعف می پذیرفت ذکر صلاح و رشد انعطف احوال والدهر یخلی من سنا ما لا نهاء • لا تمتحر قنا
من ما لا نهاء • بعد از آنکه کار نوروز بزوال کشت و بستگی ایام بوجود عدل • که خلیفه نه تحدیث نمکنی
پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تقدیم امور دین پیغمبر • مبالغت زیادت فرمود و در بسط
عدل و رافت فزود • الحاکم رکنهان مروت بود و منبع کشت چنانچه وسنا رو سلطه داری دو
روی چو مه • زان روی رخ سلطه اند کو بنید • و امرا و مقربان حضرت شاه و غیرت را برقی ارباب
نسک منزلی شدند • و حکم یرلیغ شد که هیچ آفریده بکار مغول مطلقی نگردد • بدین نمط و رسوم
و تعیین امور شریعت تعظیم زیادت فرمود • و بشارت یا ایها الذین آمنوا لا تاکلوا الربا اضعافا

مضاعفه • حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد • و مستخرجان و ارباب حضرت و مصالح بای که از چند
سال باز معاملات کرده اند • و قبالات و دین و ربا ابن گرفته منکشف و محقق گشتند • و وجوه مکاتب
معاملات را ده دوازده مقرر دارند • ما و رای آن اگر حجت شرعی پیش ارباب بکارت نهاد باید
استرداد کرده • با وجود این بر مقتضای احل الله البیع و حرم الربوا العزم بسپارند • و نقیضات او را
از تحمل اثقال القروض علی النفس ثقال و ان کان منقال مبر بهاز ند • بر بیعت الهیان هر طرفی برتو
گشتند و بکارانند • ای اسبارا ارباب معاملات که غرض تکش یغرم خود شدند • و قبالات دوانی تسلیم
و تسلم دو چون خرقه صوفیان در وجد و حالت پاره کردند • و گفتند ع سرمایه زیان است این سودا
باز بسته نیست • و بسمانه یرلیغ مقطع کلی مرا کسات منعقد شد • و الهیان هر دو سعادت با نقدهای مستغضات
که رهن مساکن و اجاره خانات و مفقود املاکها و منقل حیث باو میکردند • و کرایه از اصل زانت مصب ستانیدند
و منقل از راس المال و ضع میرفت و تفاوت استرداد میکردند • و اتفاق می افتاد که مستقرض مبلغ
بمفروض و موجر بیرون ابراء الذمه وجوهی ثابت میشد • و در مع اجناس مختلف همچنین دعوی
خسارت آغاز نهادند • قضات ملتفت نگشتند • اربی ارباب ربا که در رونق گشت تا بوزنی
ع کان العدل یشار الیه • در قضات اکنشی عجب تعلل نگشتند • و کاه و تا حل الوادث
ای ارقافل بل بعقوبه رها بل • تا چند در طلب پیش و کم مقتصد مالی را که پیش کردی • و کو هر عمر سیحوش را
از بهر خاک زمین خواد بر خاک بسپردش تا بی چه هستی که بسبزیش نسبت بکنم • آن نسبت بود و بر فرد کم
چرا الذی کتاب نکنی از کم درست زوال صافی و نیست حلال منحافی • تا زا بلکی مو بدر نبی مخلد رسا
ع جان کانه روم در دل کرچنی پادشاهستی • اللهم یسرلنا العروج علی ذروة المعارف لکلمة الالهیة
و ابعدنا عن حضیض موضع الباطل • و الزخارف الناسوتیة ترتیب ذکر بعد از وقوع حالات وزراء
بسمع اعلی رسانیدند • که در خدمت پادشاه زاده هاسیو یکی از مجاهیل مفلسان • اندر وی نظر و قبل
بل از سرما مولیا و خیال تقریر کرده • که تا چهل روز دیگر او خان باشد • بدین الفاظ جو ابنا بدرای
او در اوبافته • و باز رکاکان خود و بدین مرحمت هماسی اقلنده • بحالی که گرفتن ایشان بر یرلیغ صاحب
شد • و شهزاده و وجوه امرا و ایناقان که در آن مجلس سخن شنوده اند • با جاهل ظالم بر نفس خود دکه وبا

نفس وتقضیه خاطر تر قرانها مغیبست و فضا وکرامات مید شت جابیا رسانند چ و درون تو
از غیب آگاه نیست همین پرده اندر تو را نیست و قد مشی الیه مرفوق دمه و صار کلبا بکلام کلام
والعلم عند الله العلیم العلام این کلمه از اهل خاص و عام قایل و قابل قیافه چند بیت ابن خطیب شیخ ع و ذریت کلام
بحر المتوفا ای همچو شهباز بچهای روزگار را گر نه به بینی و اگر دیده بخوان چ طلعت ثابت
سپهر و زمین خانه در رو گر علم طلعت دخانه بسته دوران آینه مکار و رنج بسته عاقل بل شفیقی است
زرنگار و زهتاب ز روان هم درین نزدیکی بوشانیت حالتی از اصحاب دیوان صدر الدین
چ اتحاد و نه که چند انکه وزان کفش زر و نکرده ست زانکه کف رویش آرام مقبوض کرده لطف فیض
حالی و آنکه از امرا و بزرگ تورین تورین قلغشاه تورین بخلاف ربیتی در بندگی حضرت سخی رانده
به افسلان و فصاحت بیان در معرض جواب آید لیکن باز از جریزه و مغالطه درین عهد همایون
کسادی یافته بود لنسبت تو به و تقیه چند ساله او در نظر پادشاه عالم مکشوف القناع
گشته این نوبت قضا آسمانی بود نه امور دیوانی انظر سیاف و در تیغ کفایت وی آب
و در برای منبر محل قبول یوسفی نثر اذا القضا قدرا فقد المنایا فی المکر و الصباح و دع العاقل
مع القول العقول فالقضا یبدو در نه برالعقلا والزمان اذا ابنا ما عدلا منظر الیه بالاشفاق
بر دون کرامش روز یکشنبه دوم رجب این سال حکم برلیغ قلغشاه زرین
دست خود او را بجا یسار رسانید و رخت اقامت بمنزل رجب انجمن کشید و ذلک
فی اوایل شهور سنه سبع وتسعین وستمائه شعر روت ضایعه الیه حیوته فکانه من نشر اخشور
خون او که گلگونه چهره نکرمت و سخاوت شده طلاوه روانی مجد و جهانداریست و صفا و دلیل
شهامت و بسالت بود و چون آب روی هنر و دفا بر خاک ریخته شد و از رشک این
سخن عقد ثریا گسیخته رباعی گل میشد و با صباش پیغام این بود کاغاز چه حاصل و سرانجام
این بود بشکفت صبا گل که ای حیف جان ما را چه که حاصل ایام این بود ارباب حاجات
و کارافتادگان و هر پناه که در سوانح محامات باعتماد وجود در فنا او تنبل بدین
در بن بهانت نگرونده شعر اذا ما لقینا احمد بن حاجب و اخذ للهم المبرح فلاح القضا له به

بالذی فی کونه نا فرتشکر فی النوس السحوارج بنی جماد و صوفا قوة برا موات آل و آبای
ما لبدند و مراثی فرا آید او و نوحه وند با غاز بدیع تخجیدا و جهان از صدر دیوان برگشت شعر
کان لم یکن حتی سوال و لم یقم علی احد الا علیک النوایح لئن حسنت فیک المراثی و ذکرها لقد حسنت
من قبل فیک المدایح در اجمال این کلمات منظوم و گوهر اشک از دیده کلک منثور گشت شعر
لقد شغل الایام حسن بالهجر و هو یزاد شوق کلما ومتی تحری تنزل عنه رحلته و دعا و در حل مجری
منزلتنا ال البحر کل قلب وسعه صدر حقیقه و متوکند الطلب الکتب با صدری بیعات
آل العرش من صوب رحمة بمنکب وبل و منهمر قطره برادرش قطب الدین احمد که بحمد الله قطب جهان
جالت بود و فرید عصر خونه لکن باقوام الملک هم در روز یکشنبه شعبان گشت بدل
راه روان گشت ساکن الدنیا راحل و اقامته رواحل و ایامه مراحل و انتقام با بهمه بلیت
از ذکر بقای روزگار و زمانه مکار این چند بیت را خاطر جاه املا کرد تا مطالعان را رستگی
شود که عادت سپهر مهر چون زلف بتان سراسر پیچ و تاب است و آخر کار روزگار چون عهد خوبان
در دلیفان شعر نابر پیچ لولف ای صاحب زمان این روزگار هیچ از روزگار هیچ توقع
مدار هیچ گر هیچ برقرار نماند عجب مدار بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ از هر چه داشت ای
گرفته ایم و دیدیم بود فلک آن شمار هیچ ذرات کاینات همه آمد و شده است و آمد فرو برد
که نام بکار هیچ در مجلس زمانه نشو زود گر عمر و مثل نه به کسی جز خمار هیچ اخت صراوان
زانکه کس نه دید در خبر و هوا از نیش زنبار هیچ کعبه عمل با بین کافر بجواب
در قطار هیچ و نحمد الله الذی والسلام علی من لا نبی بعده تفویض نیابت
و وزارت با خواجه از موجبات فتح الباب و امارات دوام حضرت شاهنشاهی
تا که اساس جهانداری و شمایل ثبات دولت و کامکاری و وزرای صاحب رای ملک آرای
آفتاب ضمیر صاحب هنر نهد که طلایع بدایع در ربیان یکصد لفظ سیل در مزن ممالک در تحت فرمان
آورند و دقایق تفاصیل مصالح عالم و مناهج کافه بنی آدم با معان نظر ملاحظه کنند و جهت سید کلان
و هر آفتاب امراهم مراهم نهند و استحکام ضبط الثغور و دفع خصوم از رای آن لشکری طراز

ارجمند کردانند و طب و ساق و میمنه و میسره آن را از ارباب حزم و اصحاب عقل و مباشر تجارب ترتیب دهند بنا برین مقدمات سعادت منهج در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمایه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی برای باروا و روبت بی ربا و منبر بر و کوکبه ان دولت کفالت و حیلت کفایت وحدت پیمانشد و شهاب الملک صدر ملک عامر ناظم مصالح العوالم صاحب القران سامی ذیل المفاخر علی الاقران فرقدی فلک السلاطین فخر الحسیب مهذب الشمایل ماحی المغل العنبری ماحی رسوم الجور والزور باسط العدل والانصاف کاشف الظلم والاجحاف فخر مآب الکرم فعلی سماء المستقیم معلی اقدار السلاطین خلاصة السلاطین مشیر خلیفه فی الارض رشید الحق والدین وسعد الحق والدنیا والدین شعر رشید یبوح بحق الی رشده وسعد الکل ایمن البخت سعد بها و بها ابهی بجد المجد والمعالی وعنه بها روح المکارم سعید آصف دوران بناهی ممالک الصاحب دیوان فخر سود و ذاک لمنبع العدل حتی منتشی و هذا الفیض الفضل مجدد فذاک افانون الممالک سایس و هذا الکانون المعالک حصن سعادة سوم الدین منه مسجل و هذه حرس الملک من ذا امور و من جمله قصیدا فهیس بعالمیس و من جود ذا فی الدهر کل سعید فلم تجعل ان شکرا من ابقم و لم تجعل من نصر لمن له بد اعز الله فی الدولة الغراء و نصرهما وادام له دوام العزة لغفا بعصرهما منوطن شد و جهان فرخت جوی نو رو نو اگرفت وحقوق هر کار بکام تجابت پیوست تشویش خانه کم دریشکن کاکل ترکان دفتر برنجوست الا از بشکست طره بتان و دل کرانه در فراح ساغر و در بدبوس و ناله در فرباد از سینه چنگ ولب شد نه غیب و این بنده را در صفات عاطره محمود و ان قصاید هست که هر یکی جای کی معنی بل در راوی شمه از شمایل حضرتشان توانند بود الجمله این دو قصیده پارسی اینجا ایراد کرده آمد کی مذهب نظامیه مرح و صحیب بقوایم ثنا محدوم اعظم صاحبقران عالم رشید الدولة والدین نصرت الانصاره که مدار دوایر بر مصالح مملکت و مناط ترتیب سلسله سلطنت برای خیرنمای و فکرت رکنای او معصوم است و در ذیل حضرت قول احفاد و حل مشکل درای صواب اندیش و اندیشه دورس محل اعتماد و موضع وثوق عام یافت و به التزام عهده و تصرف در ملک و مال و نصب کلب بیوتات در باب ظلم کشانی توفیر استقرار ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملک معهد بحسن سیرت و فکرت صادر

از دخت و در کلیات اموال از دخل حقوق و خراج و جمهور معین و املاک پادشاه و رعیت و مراسم اشغال و موجب و زرجنب ابواب و ساختن جمات و شکار عمارات و تقریر الوکات و رعیت نقود معهود و ادراب اعمال فراز مشروط بزبان موعود و دستوری مطول پرداخت و نسخه آن دستور مبارک رقم که منزع آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک فرستاده لوقته ای زنده بیمن قدمت جان ممالک ازرای تو بربسته دوران ممالک و وران ممالک برامر تو مسجع است ای چشم بدان دور ز دوران ممالک مشاطه کلک تو بپیرایش خوبست بر روی جهان زلف پریشان ممالک از کلک جهان‌ساز تو بی نوا نامی و در روی شکفته غنچه بستان ممالک ازرای تو در عهده تو مشکل تجب جو در شکن کاکل ترکان ممالک شد منتظم احوال جهان از نه زحلت و در دولت سلطان جهان حافظ ممالک طبع تو بتدریج برون برد کزنیا از کشش همه عالم و ارکان ممالک مستوفی کرد دل قلم از دست بنه بخت از رای تو شد ضابطه دیوان ممالک بر نامه اقبال کشد منشی تقدیر القاب تر از تو عنوان ممالک هنگام عزم تو بچوکان سعادت کس کوی نبرد از زنبیدان ممالک تو زنبید که او خازن کان است بنارد کلک کو هرچون تیغ توازکان ممالک چون دیده زراب سر کلک تو فرو گفت این است مگر چشمه حیوان ممالک چون تیغ تو از خون عدو سرخ برآمد گفتم مگر این است درخشان ممالک بی عون ضمیرت نکند حکم بر اشیا عقلی که بود مالک فرمان ممالک در زره حشم از نشار لعل چه گفته در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک کلزار معالیت ز دو باد مصون باد تا بلبل طبع است ثنا خوان ممالک و دیگر قصیده مشتمل بر صفات مجلس انس و در دعای دولت مخدوم جهانبانان وزیر جهانبان سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مجد سلیمان مکان سعد الدنیا والدین جلد الله جلاله و ضاعف اجلاله که انامل پیروبای اقبال برحاشیه بساط غبرا برخوشته است چه بر چمن سیرت دین نصیب و انار رای و اصابت نظر و رجحان عقل و افاضت عدل و اخلاق فضلا و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم طاهره و کمال دلربائی و فرط خوی فاطمی وزیر در صدد تنسیق فذاء و نسخ آن

متعلقه حکم نیابت نشد بیت اثبات وقف دهی بنده دایم بکف زرامی چون آفتاب باد و گوش فلک
نوازش چنگ و رباب باد در مجلس سپهر شکوه بهشت وقت بزم مه بر مثال جام و کواکب حباب
باد ساقی بقد کاخی که گل از جنبش چمن از شرم عارضش رخ گل پر گلاب باد مطرب بنواگری
کر اگر زهره دم زند با لطف طبع او ز خجالت مذاب باد شاهد بعنبری که بود با لطافتش از رنگ
فراق آتش و در دست کباب باد از جرعه ریز ساقی بزم تو در صبوح این سبز فام خیمه طبع خراب
باد بی منت چراغ و بی شمع صبوح از دست ساقیان افق آفتاب باد در حضرت که هست
جواهر نثار فضل الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد از رای صائب تو که معمار عدل است
بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد تیغ سپهر که رود سر فرو بود هم از رقاب دشمن تو در قراب
باد بخت که هست راید تایید کردگار بر هرچه رای و عزم کنی کامیاب باد گر روزگار رسد
ز جانب دگر کشد بر دست او زمانه چنین خضاب باد هر دل که نیست بر خط حضرت نما دم سر
چون زلف نیکوان همه پر بند و تاب باد در رنگ و بو هر آنکه نباشد مطابعت پخت درا و چو گشت
عذابش عذاب باد هست کام رنج بشتاب و درنگ فی بهر درنگ عیش تو او در شتاب باد
دایم دعای دولت تو مستجاب شد دایم دعای دولت تو مستجاب باد ذکر بعضی مجاری احوال فارس شیراز
و سایر ممالک [illegible] چون احکام یرلیغ برای تتبع محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تخمین نقدلک شعر
فان الدهر فی المنی حساب و لیس له سوی البلوی نقدلک ملوک اطراف را بابواب و منفردات
اعمال و مکتوبات وجوه و برواتی مطالبه فرموده [illegible] استکشاف حساب نو و کهن [illegible]
در آخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه بالا استقصا ملک الاسلام جمال الدین [illegible] بندگی حضرت
تشرف جست هر چند کمال ملاطفت و مسبوع رضا منتی پادشاه روی زمین بر حسب معهود مشاهده افتاد
اما مزاج امرای عظام و ارکان حضرت بروی متغیر شده بود چون در دیوان اعلی اعلاه الله
بحث محاسبه دو ساله و عرض مواخذه و برواتی رفت برابطه مخالفت نوکران و [illegible]
بعضی نواب او که بر وفق قول مولف احکام من آبائی شعر [illegible] فی کل مطلب
و ذکر ذکا له هر کل شدائد [illegible] شد و جرائد نقل که [illegible] موجب [illegible] حکم نافذ شد

که از مقاطعه دو ساله سیصد و شصت تومان فراجی استیفا کند مجری تقریر نموده لطف آنکه صاحب دیوان صدر
الدین مکرمه الله جلابیب الرحمة و الرضوان در حاشیه ثیاب الروح و الغفران با او موضوعه ساختند
[illegible] اتفاق جست داده اخراجات متفرقی بر تبرع [illegible] فرموده شعر طوبت لعلاه بحذا الزمن فکم از
[illegible] و کم من طبیل [illegible] و بر وجه مقاطعه مبالغ [illegible] کرده [illegible]
در منزل [illegible] پانصد و چهار ده تومان زر بروی باقی گشته و در بندگی حضرت تفویض یافت
تحصیل آن [illegible] فرمود و حکم شد که بی تهدید و تعنیف مال مستخلص گردانند اما دست روزگار
وی رسانیده چند تومان را از موجود مستوفی جز بالت ادا کرد و برات و رباب [illegible]
حساب [illegible] عبارتا من جمیع متفرقات [illegible] اعاده تفرقی و رجع و خرج
از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات متفرقی را چون احکام یرلیغ و مواجه [illegible] ارباب
استحقاق رسانیده بود از وجوه باقی محسوب گردند و بعد از آنکه مدت دو سال در اردو وقوع [illegible]
[illegible] بیرون از آنچه در اردو [illegible] تومان [illegible] رسانیده بود چهل و پنج تومان باقی ماند شعر
العمره [illegible] و [illegible] من العمر الباقی و این مقدار بر اعمال شیراز متوجه بود [illegible]
و لیکن لیس مرجو الحصول حکم شد تا مواجهه کرده مال را از روی دل [illegible] گردانند و [illegible]
امداد [illegible] از بندگی حضرت [illegible] شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال [illegible]
تبرع جست و استعفا کرده و چند آنکه از بندگی حضرت بمبالغت حکم صادر شد و حکام دیوان اعلی
اعلاه الله و ادام جلال من تولاه ترغیب [illegible] سعادت و الحاح بر ترک زیادت [illegible]
پس حکم یرلیغ ممالک یزد و [illegible] شیراز [illegible] زده ملوک [illegible] رحل [illegible]
سه سال ابتدا شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائة الهلالیة بمبلغ هزار تومان زر مقاطعه [illegible]
[illegible] و مقاطعه با آل داوند و [illegible] درارات و مسامحات و موجب [illegible]
هشتاد و هزار [illegible] فرمود و ارباب شیراز در باب [illegible] و استقاط آن [illegible]
[illegible] کردند و [illegible] حکم یرلیغ مقرر شد که [illegible] هزار [illegible] در سایر ممالک
[illegible] خالصات خاصه پادشاه را در آورده از آنجمله سه هزار [illegible] در بغداد

و اعمال مقرر کردانند و سه هزار فدان در ولایت شیراز بر کار کنند و بنسبت فسخ ملوکانه
تتمه آن بر حسب الامکان و الملکان در روم و عراق و آذربایجان و دیار بکر باتمغا و تغاری
و مونت آن مرتب سازند و در سالی بر یک فدان را عوض ارتفاع سی و یک دینار چهار
دانگ مقرر دارد و دیوان خالصات جواب کوید چه از شست فدان یکی بر نرسید قفاه
منه چنک از ان شست یکی و بهنگام انقضاء مدت مقاطعات فدانات باتمغا و آلت فلاحت و مصارف
مونت عمارت با نقصان دختران التسلیم دیوان عمارت خانه کنند با چنانچه ایشان را در خرج
مجری شد بها بر یک جفت گاو باتمغا و تغاری صد و هشتاد و پنج دینار باد ادا کنند و مال
خزانه را انقباط مقسوم و در سه سال معلوم بی تعلق با بر زده و فرد اطلاق و جایز و نقره طلغم تسلیم نوات
خزانه دارند هر مثقالی طلا مساوی چهار دینار رایج و هر مثقالی طلغم موازی دیناری و تعیین نرخ
آن نقود در سایر ممالک ایلخانی بهت معلوم باشد و حکم شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره
که میان خلایق متداول و در چه است بدین نسبت معین و مقرر کردانند و در معاملات جاری باشد و بعلت
صرف و مبادله مجال زیاده و نقصان جوان را ندهد و ارباب ملوکات شیراز چون ولایات
مقاطعه کرده اند اعمال را رونق و جهت نرسانند و خطاب تقدم و تشیر بارها نکنند و بعد ما که
در اردو یکی از امراء بزرگ را با ارباب ثروت و شهرت تکفلات و ضمانات ملوکانه دادند
اجازت انصراف و تقریر فضلت و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر چنانچه ارادت موجود
بودی هیچ صاحب خلعت عاطفت از ایشان متعهد و ملتزم تسلیم و الشی مفتخر و سرافراز شده
و نصیحت خافلاذ ر التفات نمود چه چون مرغزل است تم روز و بر روز مگو چون قرقرستان ال
ملوک مسن ... امارت و اسعاف ملک از حکم برلیغ برسادق ترخان مقرر گشت و هر چند
دعوات مقاطعه در محاسبه اصحاب ملوک بموجب الموزن بالکل مستغرق شده بود و معارضین گشته
و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و خرج و تقدیر برداشت و تحریر محاسبات فرصت داده ملک
اعظم شرف الدین مخلص الملک سمنانی برادر ملکی و حکومت معین گشت تا نگذارد که از مقاطعان
بر رعایا ستمی رود و تفضیل و تکثیر در مال تعلق نسازد و تخفیف در مدت این سه سال که زمان مقاطعه

ملوکات بود و مباشرت وجهی نمود و اکه صورت الفی و معنی هابت و باقرار ان دو قرینه الطریق طرد و عکس شائع
افتاد و لاجرم چه خود زبان ملک میخواند جواب و شرح آن و الله اعلم بالصواب ذکر احوال ملوک مصر
و تصاریف ایام بر سلطان اقتای اوّل در شهور سنه تسعین و ستمائه ملک منصور سیف الدین قلاوون المعروف
بالفی و الصحیح را بع لینک ملک مین حکم کرد و کشته بر این فرکوس فرا مید و مدت ملک او
هیجده سال بود شعر و ما قال ذو الالباب لما معنی الفی و معنی واحد منهم فقد عد بالالف فرزند
ملک اشرف و هو الاشرف تقنا و نسبا و الاروع شجاعة و سجاحة و ادبا شعر فتی کالکتاب الراد و الا
من الفتی و لا الکثر الا من فتی و سیوف چون صاحب دولت و تجربت بود و بر سر سلطنت مکن شد
۱۹۲ دو یقتدی بتعاق ایالت و امارت رای و رویت اثری نمود که ما از آن ختم ایام مقطاهر
و هم در اوایل سلطنت عنان همت بر استخلاص قلعه طرابلس از دیار فرنگ معطوف ساخت و
کم از دو ماه مستخلص کردانید و آن کفار فجار را الی النار روان کرد و او لکنام اللعنة و لهم سوء الدار
و اساس قلعه منهدم و آثار عمارت منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری بنا فرمود و آن را طرابلس موسوم
کرد و مساکن اهل اسلام گشت و امروز آنجا مبانی حصین محرم و معمور است و در باغ بهار گل
برو بلبسکن از شوره الکلی بر آید بیست و چون مفاتیح توفیق در این فتوح مفتوح گشت مفتوح
فتح این سعادت با خلاص عزم استخلاص عکه فرمود و آن معقل فرنج و موبل مسیح و قلعه عذرا
و قصبه ازحصن تعالی بود و ز ناد شنانه و دست هزار کفره آنجا مجتمع و در و نصارا و ملاذ مستودع فرزان عالم
و ارنکاه مرج و مستقر و لیای مسلم و هلاء زنبار شکان و بهنی علم شعر لنا جبل یحتله من یجیره
منیع یرد الطرف و هو کلیل رسا اصله تحت الثری و سما به الی النجم فرع لا ینال طویل ینبه ها
آن و ر قرار بحری پایان راسی و نیمه دیگر دو کنار ساحل راسخ و در پیش آن خندقی بنا
که عابر و هم در غمرات آن غایص شدی ما بر بده و بار وی حصین حجر را ازو گذشته و دو روازه را
۲۲ دری آهنین باکت آهنین مقدار سه هزار من ...واک قفس چوبی و چنانکه بطلمات جبر الثقیل بر می کشیدند
فرو گذاشته ملک اشرف لشکری را مرتب کردانید که امواج آن بر امواج سحاب رحمتی گرفت
تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا و از آنجمله سیزده هزار عمالیک خاص بودند

ترکانی که از بیم کشاد تیرشان سماک رامح چون سهیل لرزان بود و از گذار سنان لبنان بر خود کرد ازان
و به قصد جانب قول و حول و اطراف صواب پیکان سهم برقی زاد که در سرعت با برق و باد مسابقت
می جستند و در ضخامت با کوه گردون افرازی میکرد از زمین و بسیار روان چون نزدیک عکه رسیدند
انملا عین ملاعین الزمان سوا اسم و حرق اکباد ابطال عاد و هم با کوکبه فرعونی و ثروت قارونی
سلط الله علیهم ریح عاد و صاعقة ثمود و خسف قارون و هلاکت نمرود از سر استکبار و از در راه استهانت در
زبان زهد و رافت و ذوات قذف ساختند و کهیعص جهیعص مجاری السنه الا اسکندری رسوخا فاسحوتا
و تنحتون من الجبال بیوتا صفت دشت پیاپید و بر فرع عماره جانبین و نصف عمادیق و رشق
ناوک و بارک و چرخ دو زیر آب بود قذف قرار بر نفط اندازی برتاب عجیب در آب شد
و روزها محاربت و مدافعت را تنکرده و دل بر مرگ خوش کرده تا که روزی در اثنای محاربت
آن ما ابر سپهری را از مسلمانان که در جیش امد مسته شدند و بر جوش سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند و از
در فضای هوا بود که بعد از آنکه امن المنجوش متلاشی گشت ملک اشرف از ملاحظه آن حالت در وصف
بر تعاطف دیار شان تا بر تعاطفها بیاد غیبت دین افروخته شد و بموکدات ایمان و شداد بتوثیق
کنکاج چند که تا خاک عکه بر باد فنا دهد و آب تیغ آتش قهر در ایشان زنند دست از کار یورش باز
کشیده ندارد پس حکم فرمود تا همه ذات مبارک استادان مرد و نقابان جلد چند جای آغاز حفر نقب
کنند تا قعر تنکنا را و آن خندق چون نیلا قعد و زیر بارو رسیدند آنرا بعد خشاب و طناب بربستند
و به هنگام خارت باتفاق شب منهدم سازند و کنگره قصر دولت ایشان منخرم نقابان دست الراست
در مسام زمین راه میبردند و از طرف دیگر فرمان رسانید تا چند خانها از چوب بساختند بر شکل سطح
منطبق و از چهار طرف سقفها در کار کردند و در میان آن کرده و خانها تعبیه رفت و ظاهر آنرا در پوستها
کاو گرفتند تا از تیپ سنگ و تیر و ناوک بن باشد و از لشکر تیر اندازان و نفاطان را گزین کرده در آن
رفتند و آن را چون کشتیها بر خشک میراندند و جنگ میکردند از سنگ منجنیق باب چون زاغی و
نموده بیاسا کرد تا هر تن از لشکری توبره از رمل باد آورده شماره رفت و بیست هزار توبره حاصل
شد یکباره در خندق انداختند چنانکه عمق خندق انباشته گشت فرجها و زوایا آن را هم سنگ

و رمل و خاشاک در آگندند و بدین تدبیر آب اسطبرا افتاده را انباشته و هموار ساختند و لشکر هجوم
و هیجا در مدت اقامت پنجاه و دو روز ترتیب طلسمات ساختکی این حیلها و فتح مغالق و
تفتیح مغالق و هدم وثایق و سد خنادق دست داد تا نقابان نیز از نقب فارغ شدند جمع
که حقیقت روز دولت فرو رفته بود و بر عارض ایام زلف شعر قام افرنگ آتش در آن برج و باره زدند کاخ ما
و قوایم باره بود بلا محاله دعایم مرتجات ابراج پشیده و حبال موثقه ایشان ع شد جملة آن عالیها سافلها
شعر تقل الجبال طول زلزالها فیلقی الیها الهواء تزول بلگفره عکه چون ماهی در شبکه متحیر و مضطرب
ماندند و خوف و فزع در و رع و جزع غالب گشته و هول و فزع دلی غایب فاخذتهم الرجفة فاصبحوا
فی دارهم جاثمین لشکر مصری از هر طرف و قت کردند و غباری زرد در آمدند و آتش بادبان بجارکان
فرنگیان سفاین بیشمار را بر روی آب تهیه چنین روزی معد داشته بودند چند انکه توانستند وکرا که
در اجل تاخیری بود و عنان مسارعت فرا آب دادند فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون زیاده
از سی هزار کافر اسیر گرفتند و قتل مفرط بتقدیم رسانید شعر عرفت عیاذ الاسود و لم اکن قبلت
عیاذ الاسود من السماء چندان خزاین و جواهر و امتعه غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب و هم
افتاد و از جمله موجب ... تا قریب دو هزار مسلمان را از زیر زمین محبس نشسته بودند و در زنجیر آهنین
بران حبس کرده حافظ و حارس آن کلبه را به خدمت سلطان تحفه می آوردند و او را با زن و فرزندش هم آن
و متعلقان از زمر بسی اسیر و لتی آزاد و مظفر ... و آن محبوسان که از خوف بها و سیم جهاد ابجور
بل زنده در گور بوده خلاص و رحمت بل نشاة ثانیه یافتند ای لیاکو گوک که در رفعه خطاطوه
دوران منزل کهولت پیوسته و کهول در مرحله شیخوخیت بار عمر فرو گرفته باری چنان ملکی که
مراکب و مواکب سلاطین سلف نواحی و فتار آن نرسیده بود و خیال تملک آن بر سبیل تخیل
هیچ پادشاه کامکار نگذشته مفتوح و مسخر گشت و بشارت مزید رونق اسلام و قوت جان
محمد علیه الصلوة والسلام را ذکر این فتح هم شیاده و بر اطراف عمران و عمران جهان روانه شد
و ذلک فی شهور سنه تسعین وستمایه و این قصیده در شرح این فتح نامدار از انشاء یکی از فضلا
عصر مشتمل بر حسب احوال محاصره و کیفیت احتیال چنانکه از پیش تفصیل آن گفته شد ثبت افتاد و هو

[illegible]

الحمد لله ذلت دولة الصلب
وعز بالترك دين المصطفى العربي
هذا الذي كانت الآمال لو طلبت

رؤياه في النوم لاستحيت من الطلب
ما بعد عكا اذ هدت قواعدها
دهرا وشدت عليها كف مغتصب

لم يبق من بعدها للكفر اذ خربت
والبحر والبر ما ينجي سوى الهرب
كانت تقلبها آما لنا وترى

ان يشكر فيها عجب العجب
اما الهروب فلم قد نهانت قبضتها
شاب الوليد بها هولا ولم تشب

سوران بر وبحر حول ساحتها
داران ادناهما اناى من الطلب
خرقاء امنع سوريها وحصنته

غلب الكماة واقوالا على الرتب
مصفح بالصفاح حوله شرف
من الرماح وابراج من اليلب

١٢٣ كانما كل برج حوله فلك
من المجانيق ترمي الارض بالشهب
فعاجلتها جنود الله يقدمها

غضبان لله لا للملك والنشب
لتسالي ان يرد الوجه عن ارم
يدعون رب العلى سبحانه بابي

لم راعها ورماها قبل ملك
جم الجيوش فلم يظفر ولم يجب
لم يهده ملكا بل في اوائله

نال الذي لم ينله الناس في الحقب
لم ترض همته الا الذي ابعدت
للعز منها ملوك العجم والعرب

فاصبحت وهي في بحرين مائلة
امن مضطرم نارا ومضطرب
جيش من الترك ترك الحرب عندهم

عار وعندهم صوب من الرهب
خاضوا اليها الردى والبحر فاشتبهت
الامران واختلفا في الحال والنسب

١٢٩ تسنموها فلم يترك بها نجم
١٣٣ في ذلك الافق برجا غير منقلب
تسلموها فلم يخل الرقاب بها

من فتكهم او كف غاصب
امتوا احماها فلم ترجع وقد هدموا
عنها صاحبهم شيئا ولم يجب

يا يوم عكا لقد انسيت ما سبقت
١٢٨ بالفتوح وما قد خط في الكتب
لم يبلغ النطق حد الشكر فيك فما

عسى تقوم به الشعر والخطب
كانت تمني بك الايام عن امم
الحمد لله شاهد ذاك عن كثب

واطلع الله جيش النصر فابتدرت
طلائع الفتح بين السمر والقضب
واشرف المصطفى الهادي البشير على

ما اسلف الاشرف السلطان من قرب
١٤٠ واشرف في الارض سرى الرعب يخصب
فالبر في طرب والبحر في حرب

وخاضت البيض في بحر الدماء فما
ادبت من البيض الاساق تختضب
وخاض بحر القنا في زرق اسنتهم

كانها تشتهي نهوى الى قلب
لو خندقي زرقا من كدرهم
فراد والرزق في الاشراق واللهب

اخرجت الى البحر بحرا من دمائهم
فراح كالراح اذ قتلاه كالحبب
وذاب من حرها عنهم حديدهم

وقيد نهم به ذعرا به الرهب
تحكمت شفقت فيهم وفي فيها
١٤٤ فلاذ حتى لاذ بها من لهب

كم اربت عليها كالعود قد عطفت
توهب فعدا كالمنزل الخرب
كانهم شاهدوا الروح تحسيله

برج هوى دورا كوكب الذنب
تبارك الملك الدنيا لقد شرفت
ثم الملائك سخطت على الرتب

١٤٩ فخضبت بها دمي اذا نجم
مدى اي رضي في ذلك الغضب
ما بعد عكا اذ لانت عزمكها

لم يكشف تماما فيه على نصب
فانفض الى الارض مع الدنيا باجمعها
مدت اليك نواصيها بلا تعب

كم قد دعت في سر العدى زمنا
صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب
كبستها بصلاح الدين معتقدا

بان تحل صلاح الدين لم يجب
١٤٨ السلت غنيا كما سالت دماهم
من قبل اعزازها بحرا من الكرب

اودكت صلاح الدين مخضبت
منها لعسر طواها قد في السغب
وصفتها كجوش كالسيول على

اثالها من آجام من القصب
وخضبتها بها صبن التي خضبت
ام اسوارها في جحفل لجب

مرو قد نضوا خفافا ثقلت
الحزم والحزم منها كل منتصب
فعدت صفحتها الزاخرة فاعتذرت

رعبا واهوت سجودا الى الترب
وخضت البيض في الاعناق فاختضبت
ارجاعها اعجبت منها مع العجب

ولطخت الدم الاسوار فابتهجت
٢٣٣ طيبا ولولا دماء القوم لم تطب
وابرز شكل خودكاعب شربت

لها الرزين فقد شفت بلا عرض
باتت وقد حادرتنا لنشرا قعدت
١٣١ جرح العدى في مدى حجر النقاب

فغدا بروج اليوت التم نعقلهم
فانتعلم فلم نطلق ولم تجب
دام زيتهم ولكن السيوف لكي

لا يلتقي احد منهم الى الهرب
وجالت الى رقى ارجائها
فاطفات الصدر الدين من لهب

اضحت بالبيب ملك البرج فقد
كانت تعليقها حماة لحطب
وقلت البحر منهم من يخبر من

لما من قوم بالويل والحرب
وقت البنوة الحفل وقد هلكت
جمع صور بلا حصر ولا نصب

اخفان في آن كلا منها جعلت
صليبة الكفر اخفاق في النخب
لما رات تلفها بالامس قد قربت

كان خراسها اعدي من السحب
ان الم يمكن ثم لو ان قطا متصيعا
هم البيان والامس لم تب

فالقد هلاك ملك البر وابتدرت
لكت جاده ملك البحر فاقترب
من كان مبيده عكا وصور معا

فالقلبين ادى الى كبه من حلب
سها ملك الملك حتى ان قبضة
على الثريا عدت مهدودة الطنب

فلا برحت عزيز النصر مبتهجا ❁ بكل فتح قريب المنح مرتقب
چون خاك عكا بباد قهر کرد اخبت مغرب ❁ وختم ملك اشرف درمهر بود ❁ در رود دیده رهبانان طوی سه تاب كنت ❁ در بيت ابن قنوح بتعبر ملك غرب

و هر طرف سیم خیزد و هر پوست گوشه نشیند و بعد سنجر و تخریب دیگر بلاد که در تصرف داشت این سید بن قیس بهمان
لعین بود مثل صید و هروت و جلبت و طرکس از مطالع مطامعش سر برزد و شجاعی و طغانی را بلشکری
که هر یک صفدری بود بل بر تخت زین سروری پیل شیر مردانی که گر چون کوه بودی صف خصم
بودی اندر حمله‌شان چون کاه پیش صرصری سوخته گزین نامزد کردند و ماه چی ستنه سنقچی و ستماه
شجاعی صید را بکشند و بعد از قتل مردان و سر لشکران با زمین هموار ساختند و هروت نیز فتح
کرده بکلی بر انداختند و اهل جلبت از ترس و نهیب سپاه گردون شکیب آنقدر که میدانستند از بیات
و ناقص بر دوش نهادند و ماین آتش زده خاکستر بر باد دادند و از طرف دیگر بترکستان گریختند و مردم هر سو
همین جاده مسلک کردند و لشکر منصوری فلک و منبع عبرت دهر در آنجا بر نهاده جز توده چند خاک
نگذاشتند و معمور از جناب و ابرام و مجالس اقدام اسلام آنچه گذارد در ارض مقدس شام و فلسطین
مقام نماند و تمام زنبان انتزاع کرده بجهت سنجر و تصرف سپاه اسلام و صاحبان دین نبی آخر الزمان
علیه الصلوة والسلام در آمد و بعد از آنکه موحدان غازی نقش آلت ثمانه گویان کفو دینها پاس و اهل
و انجاس وجود مرده و القوم عنود را آب تیغ آتش فعل از لوح بسیط قدس پاک گردانیدند و لوای
مراکب نصرت کرده حسب‌الحال از آنجا جرد رانده و آسمان رسانیدند و ملک مصر
بطالع مسعود عنان مراجعت باز دیار مصر معطوف فرموده و در بهار آینده سنه احدی و ستین و ستمایه
که در حریم سلطان خلیل ربیع تیره نوبهاری فرو کوفتند و رایت نصرت به برق خاطف برتیغ
کوهساران بر افراختند و انقلاص قلعه روم که منزل قلعه نشینان آن بوم را جامع الغزوات و قلعه
حمی الجنان رجب و تالی این فتوحات ساختند و رایت فتح نصیب اعلام ظفر بر افراختند
چون در ماه جمادی الاول سال مذکور قلعه اسلام مفتوح بازو فر وصول و نزول همایون نور و نوا داد
و هنگام کوس بشارت وصول رایت میمون روح بخش در حرم طاقدیس این قبه کیانی و کلاه دخانی دو دوی
مقرنس کبود خانه و لجوارکس افتاده و بطریق آوازه آوازه این مژده اهالی اقطار شنفتند بل شرق
و غرب را زبان سکان صدای دعای الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بهذا المقدم المقدم شکور و ادای
الوصول السرور دعوا ان ربنا لغفور شکور و بغتنه قبه آسمان رسانیدند و علامت و رسم دروانی کشور

کسبود طاق آفاق بود و چهار صفه زرین که از ذهب و ترتیب رونق بازار رونق خورنق ابنی بود و بکش ام
ازرق بشکست و قبه زر فام که حاکی سپهر خضرا بود و در زبر و بالای این جناب علی نقش و عرصات این
فرش دلکش و میدان بسیط و ایوان بسیط و ثقبه خبر او سپهر و سرکرسی چندین هزار صورت ... از
زیبا گردد و عرف آرا از توده خاک و مرکز افلاک میتوانند نظیر و توأم زینت و شجاعی الغزوان و چون
عروسان هر صفه گرده بدست هفت ماه مانند پشت عنقا در رقعه وثیق ساخته و پرده بود و اشرف
حضور ارزانی فرموده و در آن عمارات که زیب روضات جنات و رفعت اساس وطیش عزت بسط
بعد از لطف و ملت فرمان و معاونت و مساعدت مردمان صبح رخوق می‌پوشید و در بنش
دستغرق بالای مهتاب رهیب صباح می‌بست و بستر و بالین از برنیه و حرب و بالین می‌کرد و ترکیب
دش در کمرگاه خوبان سنبل گیسوی عنبرین زلف قوس حاجب موشی اندام ستاره و دندان قوت ختن
ماه مقدار زهره شمایل نمود از منطقه البروج می‌آورد و علاوه جنگ مجلس بزمش در هوا ابنازه نوای لیل
بنمود و صفوف بر سپید و چون سپاه عزت عظمی گشته کار عیش نهایت به قرار عزمی که ذلت غفقت مرخ
دستور قلعه اردوم شد و قلعه که هر کس آن زمره ملائکه شوند و آسمان را در میان آن مرکز
رضخ آن می‌شود و بزبان حال که بنگر قلعه گردون مثال گفت شعر علت باب ناخ و مناولت و بجای
الترابة عدا خبره نهم و محافظان آن هم صوبان بودند و اهل و مجمع سپاه جهان گشا لونقان و دل
بانوای سید ابوالمحسن با سلطنت و لوازم معاونت و انقیاد به تقدیم میرسانید و بعد از خبر و دیگر
تا خبر دیگر شد قلعه سنجر و تخریب آن سلطان خیر عمر سرج و فرقه فی‌کرم و خیر قلعه گشوده بنیان را خوشبخت
خسارو بهار گشید و الفنا الماضین منهم الباقین فجعلناها نکالا لما بین یدیها و ما خلفها و موعظة للمتقین
و این فتح نامدار در روز شنبه هفتم جمادی الآخر سنه احدی و ثمانین و ستماه بوده و تیر دبیر بکلک گوهر نثار
بر صفحات سپهر زنگار گون نسخه این تاریخ مرقوم گردانیده و مولانا شهاب الدین محمود که از جمله
کار بر روزگار و فضلا و علامت ضار آمد بار بود و در موقف عبودیت شرفی حسام و خدمت القلم
خدمت لوازم تقبیل ارض بتقدیم میرسانید و دایم بنظم لآلی مناقب و مناصب حضرتش مشغول بود
در و رخشانه که سجه و واقعه مذکوره منظور کرده اند و این کلمات که از عجایب لطیفه دوران تحریر

می‌آید و درج فرموده در حاشیه نهاده

[illegible]

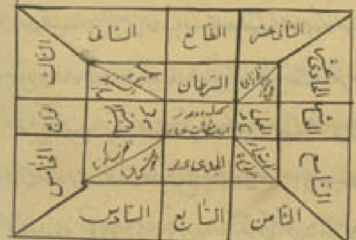
چون عرصات این دیار از لوث شرک آن کفره پاک شد و طوایف مسلمانان را در آنجا ساکن کرد و بیع
و صوامع کفره و معابدات صوامع ایمان و عبادات گشت و چون این مقامات مشهور بر جراید شهنامه
مسطور شد و آینده کار را نام نیکو و آثار سعی مشکور را معلوم و مذکور و کان ذلک فی الکتاب مسطورا
نوایب شر و حوادث غدر در حرکت آمد و روزگار عادت خود در هدم اساس دولت و نکد بر
کاس هنیت و قطع اثواب سلامت و سد ابواب سعادت نمود و نایب دستبر و مشار الیه در تقریر
و اتفاق و تقریر عز بالدین بیدره بود و ملک اشرف را اتم خود می‌خواند ع ولکن تم غم النفس منه
متوهم آنکه ملک اشرف او در عهدی تواند ایستید و با دوازده میر مقدم ایشان لاچین که نفره و منصب
و کفایت از کفی مستغنی بود و گرم سنقر و اق سنقر موضعه کرده و لحیف آنکه یوسف مصر مکارم بود
با غیر معارضه و معاونه زده مثل کجام زه و فطام و نیادی البغروخت و بعضی اوقات با دو سه غلامان
بشکار مرغان رفته بود و انتهاز کرده بر سر او در آمدند و بانجام شکار اشتغال داشت چون ایشان را بدید
و سر افکنده فرمان می‌نداشت الفقر رفیون و تخیل تخییل از ایشان کج در حساب بود و بیدره مبادرت
نمود و تیغ راند و دست و انگشت قوم کبر ملک اشرف قلم کرد و خود را در غدر مشهور کالنار علی علم و لاچین
اتمام کار او را اتمام کرد شعر و لا زال هذا الدهر آفتی و هرقا و لکن کان اردی القوم اول هرقا
و هذه الواقعة فی سابع شهر محرم الحرام سنه ثلث و تسعین و ستمایه و مدت ملک او سه هزار روز بود و بعد
هزار عشوه و به چرخ هر نفس کری و عهد قران نکند با کسی وفا هرگز و الذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و اقاموا
الصلوة و انفقوا مما رزقناهم سرا و علانیه و یدرؤن بالحسنة السیئة اولئک لهم عقبی الدار و چون قوه
مناسب حرکات روح شرف بهزاب بضرات لاچین و طلب شهاب زغدر و قهرا فرمیده شد و بیدره
که موقد آتش آن فتنه بود و برادرش ملک ناصر الدین محمد را بر سریر مملکت نشاند و خود سرور سپهسالار
شد در کار ملک و لشکر و ملقب شد بملک القاهر اما بتقدیر قادر قاهر ایام استیلاء او و قاهر
چون ابر تابستان اندک بقا و مثال حباب زمستان بی وفا بود و مانند برق خاطف و ریح عاصف زود
گذر و چون جان شیرین بر کنده و چون خیال زایر زور و مانند مواعید غید غرور و چون طبع شباب در ثبات
و بر صفت دنیای غادر بی ثبات بود ع اری الدنیا و زخرفها کاس یدور علی اناس

من ناس و چون یکسال بر این حال بگذشت کتبوقا و غلامان ملک اشرف از لاچین در موضعی چون شده
بعد از آنکه بیدره غدار اختیار ذمت و انکار حرمت و اذا لحنث و النقض نقض و اداء
و در سلک زمره و الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و
یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار منخرط گشت و اکنون تغیر نایب و اثار
و غرور استقلال او را ترجیح بلا مرجح است و این را دست آویزه و طومار الحاح خود ساختند و لاچین
با ایشان متفق و منخرط لشکر کشیدند و حافظ لاچین که پشت سپاه و روی رزم مقربان درگاه
بود از میانه کناره گرفته بود با جمعی از خاصگیان ملک اشرف هجوم کردند و بیدره غافل از
فلک شد چون در زمانه میانه جوی ملک چشم داو را در جوف زمین منزلی آباد ان مهیا ساخت
و افسر سروری و جاه جهانبانی بدست فرو گرفت و در کار سلطنت شروع پیوست لاچین خان بر
لشکر و مقدم بر هر میر و صفدر گشت و چنین گویند که این کتبوقا کودکی بوده که در عهد ملک مظفر از
لشکر کتبوقا و بزرگ بوقت محاربت با شامیان اسیر گرفتند و تمن را العهد مظاهرت را اعدا او
کتبوقا خواندند و در عهد این کتبوقا در شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه فرو دنیل لغایت سید قحطی
واقع شد که بعد از زمان یوسف بدین صفت نشان نداده بودند و در اوایل یک اردب مصری
که تقاری و نیم باشد از جهاف چو با سعید درم بها بود و بعد از آن قوت خود چون وفا
در جهان نایاب شد و از فاقت روی نهادند که صد و سی هزار نفر حضرة مصری از قحط جوع و
وقت سپری شدند و موتی را در نواحی اجتماع بر مثال جیف سباع طعمه سباع و زاغوار کو شمار کمتر کمر
می انجیدند و چون از جهت دو مشت مصر بآب نیل ز فارست نو بهار بر ما در سالیان الله ابجر
ثم میثابه و میوه سنی و فرد بیعی بالا کشید و بسبع رسید و لاجرم اتفاق اهمال و تحمل احمال عجا و قحطا
زیاد و بر دست سید بوده و بکام اتباع این بیت ترجیح بیز از زر مصر از قطار خاطر بر زبان خامه گذشت شعر
ما نیل بکم ما خص نیلکم یا اهل مصر فنیلکم من النیل سیر ازسنیا لها اذا جادوا مطرا فتقول من کل نیل آیات
مغنی لی و بعد از دو سال که مدت فطام فعال باشد امرا و لشکریان عروس سلطنت مصر را بر حبه نکاح
علاولی بود و لاچین عقد مزاوجت بستند و زفت الیه عقیلة الملک و اجمع جله ارکان الحضرت او من الکل

بالسيح والطاعة وصرفوا في الطاعة جهد الحيل والطاقة لاجرم چون بخلافت گشتو قاآن پای بند بود و مدتی در ورد
چشم گشاده و از دست زنبيل وشمشير کشيده وکبرای چنين سپهدی شده از قصد او چون شهباز در زير کلاه ديده
بردوخت و بوسيله شواغل حقوق و ذرايع عهود و شعور گشته راه وداد و آلمغو کشيده بپيش رفت و از آنجا
بقلعه حلب از بلاد حوران پناهيد و تا آخر عمر آن خبث در تفرقه وبماند لاجرم چون از شواغل ساحت اندلس
پاک کرد و بتقيد اوامر سلطنت تنشيت امور ممالک پرداخت حقيقت شعر العلی بهو فوز و شوکت و بهی تمام
چون از تنشيت ضوابط ملکداری و ناکبه مبانی شهرياری فارغ شد خوشنفس ... مضاف مملکت مصر کرد
و آن طرف را از جهات چهارگانه لشکری آراسته متوجه آن صوب کردانيد و نفس خود که شيری بود در وغا
بسر خرگوش ... جز شيری در مواجهه خصم ... **شعر** غلاما ذرائعه وكوشه تخوف عداه والنجيع
مشغول بخشم نمود چون از طرفين بکاوت ... نهايت کشيد **شعر** ولم ينطق الا الابطال الا انفعلها
فالسناهم وافعالهم ... مقدار خبار ... بقلاع وحصکاه ... حمدون سروند ...
شقلان ... و ... حصن ... آن شقلان ... اعمال و ... بود و ...
وآن را باز ... گرفت چون پادشاه جهان غازان محمود بد بار شامات لشکر کشيد و ناصر الدين
محمد بن الملک المنصور سيف الدين قلاون الالفی ... گشت چنانچه در موضع خود شرح داده آيد و پادشاه ارمن
... نام ... بود ... انتزاع کرد و ... قلعه شقلان ... تصرف ... آن ...
... سال ... کشيد ... افراد ... پيش آوردند و ...
در طلب ... و آرام ... کوشش ... و ... احوال ...
... زمين ... و ... بهشت ... اول ...
... اول ...
... و ... حساب ... کردانيدند ...
از حساب ... و ... گرفت و اين احوال و تقلبات که ذکر رفت در مدت چهار سال روی نمود
اگر چار ... کسی در جهان پاينده ... **ذکر قران نحسين در برج سرطان ...**
بهمان ... الافلاک ... از ... الاجرام ...

والاثار ... من الشرق والمغرب ... في عوق جلال باريه تبارک اسم ربک ذی
الجلال والاکرام جعلها في السعادة والنحوسة العالم الکون والفساد مؤثرات وفي الممازجات والاتصالات
عند مدارج الابراج لخصايص مؤثرات فرز الشمس في وسط نظام الکل ... وتتابع الفصول ومنازل
کمال ... الثلاث الى حيز الفصول ... الکواکب ملابس البهاء والانوار وهي ... الملک في ...
فالشرى في ملکنا ... الشرع الا ... والفرع بالعدل والانصاف والربع والنصف والربع فوق
راسها صاحب السيف المسلول ذو الانتقام ... والزهرة ... موافقة ... العيد ...
والعطارد ... کاتب الديوان ومنشئ الحکمة والبيان والکيوان ... قهرمان العمارة ...
الى ... من ... والقمر والى الاکوان ... الالوان فارس الميدان والصلوة على نبيه
مشتری فلک الرسالة وعلى صحابه الذين ... لقوله اصحابي کالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وسلم تسليما
منجمان ساعات ... وملاحان بحار ... والقلم ... محاسبان ...
و ... و ... اند کان ... ساعد و ...
و ... کان ... علوم ... حاذق ...
صنايع ... چنين آورده اند که قران نحسين را ...
... برج ... بنابرين مقدمات از روی حساب
نجومی در تاريخ روز سه شنبه ... ماه رجب سنه ثمان وتسعين وستمائه مقارنه مريخ وزحل بود و اين
عمل قران و صورت زايچه و وضع افلاک ... ارباب اين صنعت حقيقت آن
معلوم کرده ... طالع قران المريخ وزحل في ... رجب سنه ثمان وتسعين وستمائة
کان زحل ... والمريخ في ... فصل ... وقيقه ...
والقضاء ... نصف النهار الذي هو ... وهو ساعة القران ...
وهو ... من الفلک منذ طلوع الشمس الى القران ... القران ...
مطالعها ... الطالع ... مطالع
البلد فخرج طالع القران برج السرطان ... من مطالع الطالع الذي هو ...

وهو مطالع العاشر نقصناه الاکلیل فبقی العاشر المعدل برج الحمل یوحب ثم اخذنا مطالع الطالع
الذی هو مکه واخذنا نظیره فکان سه واخذنا ما بین الطالعین فکان رکج قسمناه علی سه هی اجزاء
الساعات المعوجة فخرج ر و ضاعفنا فبلغ لدلب وهو الاجزاء المضاعفة نقصنا من سه فبقی که ج
وهو تمام الاجزاء المضاعفة فوضعنا مطالع الطالع الذی هو مکه فی موضعین وزدنا علی الموضع الاول
الاجزاء المضاعفة التی هی لدلب فبلغ عطه و وهو مطالع الثانی ونقصنا من الموضع الثانی تمام المضاعفة
فبقی یط که وهو مطالع الثانی عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة علی مطالع الثانی فبلغ صه ج وهو مطالع الثالث
نقصنا ج تمام المضاعفة الذی هو که ج من الطالع الثانی عشر فبقی مد و وهو مطالع الحادی عشر وسوینا البیوت
بجکجنسوا فخرج الثالث ور والثالث من به الثانی عشر سا والحادی عشر ار ج والباقی کنظایرها و هو هذه



صورت الزایچه مقو ابت
وهمه ذات کسوفیت بر مقتضای
احکام نجوم و العلم عند الله تعالی
از چند وجه حاصل بود اول آنکه
هر دو ضعیف حال بودند و مریخ را

هبوط و زحل را وبال و در برج سرطان که منقلب است دوم طالع قران عالم که
سوم در طالع سال قران بود و سرطان عاشر در وسط السماء افتاده چهارم قران بطالع سرطان
بود که هبوط مریخ و وبال زحل است بجهت زحل و وجه قمر پنجم در روز قران زهره و عطارد
محترق الرجعة بودند و بدین سبب بود شناعت مرگ جوانان و اطفال ششم مریخ با خداوند
ششم طالع مقارن گرد و در برج جهت عام شده داد هفتم سهم الحیوة در آخر سرطان در جرم
و نوروزی باشد که محل الدال باشد انتقال یافته و موجب تغیر اهار و نقصان زرع شد هشتم
سهم الغیب در ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند هر چه بجهت وجه بد حال و خداوند
وجه در زایل افتاده و خداوند مثلثه اول راجع و از آن مثلثه دوم در هبوط بر قران نحسین اگر
وازان مثلثه سیوم ضعیف الاجرام قران نحسین است و تنابع بر آن و قلاء فلاة و تواتر علات

وصنوف محن و نکبات زمین و دوابها انسان و دوام حیوان روی نمود و اگر بجملات این مناظر و اتصالات
سعود بودی که سهم السعدین را در برج میزان افکنده که دم الارض است و سهم السعادة و سهم الموت در حوت
که هم مثلثه است در تسلیث طالع افتاده و حکم عام آن بودی که چهار دانگ خلایق تسخیری شدندی لکن
تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم میتوان کرد و در سیزده سال مذکور سقاه و ستاه و علامی بانواع برش رستمات
سحاب سخاوت نکرد و در بیرون اراضی که جای اموات رفته بود تا تحت الحیات بدر افتاد و ...
شده سحاب را آزار و چون خبر برف و تیغ کهسار و غور آب زیادت از غور اولی الالباب عام شد
در دجله و جیحون و فرات و نیل نقصان مفرط معاینه دیدند و خلایق از ضیق محل و فرط قحط و ...
و در ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کار مزارعات رفت و مردمی امید بر باد
آمد و حال فرات و انهار علی ... مثنوی سنوی کسی حاصل ندید و ضعف ... میزان سال
مسکن حیوانات نماند و مردم در طلب نان بکمال رسیدند و خلایق نامعدود ... آفت جوع کشته شدند
کاه و گیاه بحضرت الکاه ... بر حکام لشکریان و مبالغه ایشان در تحصیل اعمال علاوه
در ذوات ... شدند ... روز حیات ایشان چون نشان عنقا مغرب روی از ضیق کان ... و ...
فرزند ... و ازان باز کاری نماند و هیچ آفریده را در شوارع انواع قوت که قیمتی زر از اقطاع
باقی ... باقی بود ... مقابل ... که از آنجا مسکن بود و علی الخصوص دکان نانوایان فی یوم
ذی ... از ترازوی نانوایان و ... اتباع متعرض نشدند مگر در صورت ... و ...
... الا در ... مردم چون ... از طلب گشته و ... غم ...
انده و در ... چون نوبت فصل بهار رسید و ... سخت ... شد و ... مستغرق
بلاء الیم ... و ... محسوس است و اذا ... العطش
... و ... الموت ... که ... غذا ... که قوام قوی ...
... و ... و ... و ... مفرط حال و ...
اعتدال علی ... نمایند ... و ... فاسد ... مؤدی باعراض مختلف
تولد کند و آب و هوای ... و ... و مواد فاسد و متعفن شود و ...

در امر خواصها معاصر تا شیری چین ظاهر کرده چنانکه اذکی مشک در جای بپوشد چون بهوا بر انگیخته منکشف
شود آن را بسیر مسافتی تمام بعضی شامه که مردود بحث در مغفه دماغ رسد بی آنکه از جرم آن
چیزی تحلیل پذیرد و لامحاله و بال کشیش شایع شود نعوذ بالله من فساد الزمان و دوابه و هذه نان
الذهر و هو ما به هر فن سرخو که بعضا موت لمرء بود از بیلاد موی استیلا یافته و هنا از معالی آن
عاجز شده و در شیراز و حوالی زیادت از پنجاه هزار تن بدین علة در گذشتند و در اندک
مدت جوانان گلروی بنفشه موی سروقد لاله رخسار ع مثل الغزال تحمل الاقمار لبس و قوف [illegible]
چهره را در نقاب خاک کشیدند و فاتت درر منبع لدفوا بایند و بر یاد سبزه خفتگان ای [illegible]
که با دیده باران بار خواندند بیت چون ابر بهاری بروم زار بگریم بر خاک تو تا بو که برآید ز خاک
بر آبی قال الله تبارک و تعالی افلا یرون انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها و قیل فی التفسیر
انها موت الشبان [illegible] و در مراثی این جوانان که بکام نرسیدند در کام اژدهای مرگ افتاد
این ابیات گفته آمد شعر ابا دهران الموت قد نحبسنا و لا شک ان الموت للناس مرتع
فلا العلم مانع و لا المجد دافع و لا الملک یفدیه و لا المال ینفع سواء علی جمیع الانام مصابه لکن علی
الشبان ذلک اوجع فوا حسرتا ان الغریب المحمد و الثری شموس غدوا فی التراب تطلع لکن [illegible]
الجداول نبتة غدوا کغصن البان فی الروض ترتع و بغیر صنوع قائم متجعد فکان له مثل العبیر تضوع
ابا عجبا [illegible] اصل العرس مبا و تغبر الاوراق لیبس تفتع الا رحم الله شبیبة ما اصول [illegible]
من الطیب تطلع و چند افراد و کبار علما نامدار بدار بقا رحلت کردند قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس و لکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا
جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا شعر و لا ینفع الآداب و العلم و الحجی و صاحبها عند الکمال
یموت کما مات لقمان الحکیم و ابنه و کلهم تحت التراب رمیت و در تضاعیف این حال خبر وفات
مولانا معظم علامة علماء العالم قدوة الملة و الدین احمد بن ابی غسان المشهور بالفضل و المجد و احسان
اسکنه الله تعالی بحبوحة الجنان بشیراز رسید و محرر این سطور تعزیتنامه بحضرت مولانا عضد الحق و
الملة و الدین رکن الملة و الحق و الدین دام و شایع [illegible] عوارف [illegible] مولی

فالی روحهم الله لبنا جرعۀ ال جهاد کرده و موشح ابغر زمر ابیع و ملح نوادر [illegible] اسماء و القاب ابناء کالیوم
الغری البحی و الوشی الیمنی العبقری لولا خشیة الملام کالقاء شعر اعز الله انصار الموالی مکاریة ده
الود الموالی [illegible] لکن رفضهم لسبناء و مجدهم علی الایام ذاهب و علی قدر من یخبی [illegible]
نا علم الاداب و منبع من الادب هم سراج نجلوا الان ظلم اللیالی فنهم [illegible] تعالی
و منهم [illegible] زهیر المعالی شمس [illegible] آفاق الفضل سحر [illegible] من صوب فالی سقاهم فی [illegible]
او وراه ملک القفر سالکة الغزالی غیاثا من زمان کنت رجوا الغرس الادب و ابدی [illegible]
فضرت اذا ما جتی سحاب تکثرت الفضال علی الفضال الدامی له و دام [illegible] الزاهی [illegible]
[illegible] و دقا [illegible] من الرای النسیم صفف بریح الشمال و لعرض خلافا [illegible]
زینت بالحسن و الدلال ثم النزاع [illegible] الی [illegible] الا یبیع الاقلام [illegible]
و الهدی الاسلام وصفه و قال انه فی تجریع کئوس اشواقهم و ذکر ترجیع غلامهم شعر کما [illegible]
ریح الزاهر بشارت و فی الاشتیاق بصفوه و ادیم و وصفه [illegible] کما فاز بالمراد فی الدهر طالب
و فی معاناة المفارقة لنا بهم ع کما رمی الحسان فی رمل عالج و فی التلهف علی المصابرة عن غیبهم ع
کترجیة المرضی الغیر معالج و لا شیم علی الافق الا و مض برق من نحو جهم غیر عرارة و لا شم من انفاس الصبا
الا نسیم عرارکم ع و ما بعد العشیة من عرار ان خطر فی خاطره سوی تذکر لقائهم قال شعر خیالی و ان
تمثل فی ناظره غیر تصور جمالهم قال انه خیال اما بعد ما اتفق للعبدان کان مذ اتفق فیها من العمر
عده فضی علی قذی الزمان فی رمضاء الفراق و یوم تطلب نار نغصا من غصص الاشتیاق و یرجی البلد
[illegible] انی غراب [illegible] ما نکر غاب لو تتق علیه القلوب
لانزلت لعاب شعر و قلده الزمان بارجوان و محاسنها بفضلا علیا ان سحر العقل نفسه [illegible]
در روض الکرم ذهب تاذه شعر مضی من اذا تکرست تحمل کلم رجب [illegible] تعفر لیشبیه معنی
من اذا ما اعوز الحلم و الندی اضیعا حیا من یدیه و فیه و کشف در العلم فی سفاره و اذا دعود
الصبح فی سفاره و زل [illegible] البرود [illegible] و انقرض عالم الورع و [illegible] و انتکس علم العلماء و کسدت
سوق العلماء و الفضلاء شعر و حف انسان [illegible] الی الاولی و ارتج باب من بنا [illegible]

الذی یمنی قد قضی مولانا النجیب سلطان العلماء المحققین تال الائمة المجتهدین کاشف علوم الاولین و
والآخرین فخر الملة والدین نحبه و هاض من بعض الدنیا نزهة الخلد و رحبه شعر کانما حسل یحیی نعیه
نفلت بنون لغزاین قاصب اذ کلا نهضت و لغیه وجدت وجدت انصاب بالمزمع المزروق
ولفی نار القلب المحترق فیا سمعی من ذاک النبأ العظیم والنکر سمعی بالرزء الالیم فقصدت
الانسان لعین الغفال والکاس البق و من نجی هذه الفجعة ان صادف الکاس البیق لکی علیه
المعانی و مسند المعالی و بعده حق البکاء و اساء معالی و بعث الی الحزن اودیا و من الصبر عاجزا
فقلت فیه راثیا راجزا شعر یامن ربی علم الاصول بالبناء او ودی اصول العلم والاحسان
بحرا واجنته و بی الهدی من فیض جود الفضل و احسانی من خلة و خلقة تبدو الناء
ملک فی صورة الانسان انسان لی منه العلوم و یحیی لما معنی کلما انشانی لو کان یدری
صوب مزن اهل حسان فی مدح بنی غسان انی معها اقول رثیا ازری و ما لابن ابی
غسان البتری بعده الی من نسال الوزراء والفضلاء و قبله بل ختام موهبات الملوک فی
و سماع علی حلاوة فکاهته و طلاوة براعته و زراقة نباهته و نصوص فصول و فصوص اصول و ما
بنانه و آثار بیانه و زواهر سحره و زواهر نحره فمن رای تعلیق مد هنة ذاک النعمان فقل ما هذه الا شقایق
النعمان والمعنی علی مقتطعات کقطع الروض جاد و باغب القطر و رسایل کرسایل الغید خالطها الند
والعنبر و غازلتها نسیم السحر بعث کلامه الیوم بخجینه صارت کالدر یتیمة وان کانت ابقیا
فرائد سمیه شعر ان المعالی تحملوم بموته فعلی المعالی والحملوم سلام و لکن فانمون قد فانبون
انا لله و انا الیه راجعون صبر الله غرابیم والبقی فی القراء غرابیم و اعلی قدرهم الی السماک الرامح
فاصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین فی الجملة درین مدت توالی النوائب قرح الی قرح و هم
الی هم دست داد ع فی کل دار نائحة و زفیر و در هر سرائی نوحه سرائی و در هر کاشانه غم خانه
و در هر جگری از زحمت مصیبت تیغی و تصعید نفسی ناله و دریغی متابعت جنائز و مراسم حیات
متروک شد و از جا دست مرضی عالت و ستیمی فزوده و در آن اثنا این بنده مهموم و مغموم خبر کبیر از
انقلاب صاحبی اکرم علیم و صاحب دشت بی غیب گشت ع بلیته روح من الآلام مجروحه

و حرف الدنیا مضمح شعر و صبر قلیل و حزن طویل و عقل منکمش و نفس تذوب مردم که خاک
بنام حجت معمر باد و روانش بقا دیل مغفرت منور روز پنجشنبه بیست و دوم ذیقعده سنه ثمان و
تسعین تسعمائه از این جهان سرای ناپایدار بمنزل ابدی و دار القرار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد
و کاتب بستغفار بوجود بی بدیل والا بستحمائه والرئاب روحانی شعر و ما الابدان
ما کش لا بنه و آب العیس الوحدة الی الذی باز جار و کنار تبدیل پذیرفت بعد از این [illegible]
حضرت [illegible] بر یکتائی امور از رای کدام مشفق استطلاع تدبیری کند و اگر اتفاق سفری افتد
ترفیع امداد همت و دعای که خیر رسی شعر لیتا لهم کیف انه این دار دالی ما امستنی لم یعد حمل
شغل اضافت بحال [illegible] اهم فخره نقص [illegible] فضل از کجا دارد خاطر فاتر
از ارباب روحت دور ماند و خاک محنت بر سر از روز ریخته و در آتش هجران فتاده و باد
هوس کرد حال بود ازار و دیده شعر سحابا و تهتانا و دوسلا و دیمة و سحاً و تسکابا و تهملانا
خوناب میبارید و اهل میکرد و گوشش و خوش میزار بر شعر ایا قبر فضل قد کان موفرا علیک
سواء فی الحیوة والموت و بدعوا لک الخیرات فی الصدق والنفع بالسنة الاخلاص فی ارفع
الصوت علیک سلام الله یا غایة المنی الی ان یقضی الله قدر بالفوت و حیا تکم ذکراه
رحمة الله در دل [illegible] خواهد بود و این ابیات [illegible] ترشح ترشیح نور الله
مرقده منور گردید اللهم ارزقه فی غرف الجنان سرورا و سریرا [illegible] رحمهما کما ربیانی صغیرا
دیگر [illegible] رفت و [illegible] شد و آن [illegible]
پذیرفت رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر [illegible] از اشراف [illegible]
عذاب [illegible] عقاب افتاده در [illegible] ولایات و سایر رعایا [illegible]
تغیر [illegible] در معرض انواع محنت و بلا بوده [illegible] که از دیوان اعلی [illegible] مصالح
و اسباع احکام اعمال [illegible] اخراجات و [illegible] رعایا واقع میشد
او لا نوکران [illegible] ارباب [illegible] رفته [illegible]
و [illegible] ارسال [illegible]

که در رمضانات و بیعها و مواضع اعمال مساجد و حمامات نیا کنند و رایگان نیز نشوند و اجتماع ایلچیان از هفتاد
حد هر کس منصوص و آن که سلاح تمام بود و در باب تحصیل مطامع محصلان و چون حکم بر آن جمله بود
که بیرون از معمول دیگر طوایف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند محترفه که علاء سلاح بوده‌اند از کسب
باز مانده‌اند بیش حکام استخفاف کردند و نیز در راهها از فساد دزدان و قطاع طریق چون جماعت از آن منقطع
شده حکام با ابطال آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال و وجه تقدیر هر سند که عرضه دارند و چون قلم جز
داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود در دست محصلان بماند و مبالغ زیان به هر کس رسید فرمان
مع الخمسین مستوفیان و مستوفیان هر ولایت روان می‌شدند تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه
جمعا و خرجا بکنند و محصلان ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن توقفی نکنند و چون
حکم شیراز از این محاسبات مخفف حال بوده و جهت دیگر رعایا با ایشان بیرون از توسع [illegible]
ع تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در هر سند از روی احکام کوچی سر حدی داده شد و به سبب محصلات
و معاملت زکات و تمول و غارت و افساد در بعضی نواحی که مرا ایلاق و قشلاق ایشان بود چنانچه
ملتزم پانجده تومان زر شده بودند تا برام [illegible] اتفاق افتاد هم محصلان و سپرد استیلای تحصیل این
وجوه مامور بودند و ضعفا مستاصل شده و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر و اگر شمّه آن انواع
و تکلیفات که به حکم برلیغ بر رعایا خطاب رفت معلوم بندگی حضرت شدی برسانند
و در بنده امکان القا نبودی و احوال رعایا برین وجه بود تا ارباب ملوک را از انواع [illegible]
و از جابر از همه جهات روی نمود ع لبس الساء على صفا و احدا و کار ایشان چون [illegible] طبقه و قلاع
مشکل مرض تا مرجو البرء بود و به هر ترتیب جمیع مقاطعه و تقبل خرج مقرری [illegible] امانت با امید
انکه غلّه سهر مانند سال گذشته باشد رضا دادند ع بوی تا بو دیگر کرد و بس زبان آور و دو چون
امسال امساک باران بود و دوار تفاعات شتوی تمام حاصل شد و دو و انکه خلایق [illegible]
قحط و درم سبزی شده بودند چهل ساله و من کرده به هر زواری کنم که در سال گذشته مبلغ سی و دو
بافته شد و بیش دینار در وجه خزانه [illegible] علف سبک دادند و تغیر و تقلم تکلف به هر رسید تا لاجرم
هنگام طلب خلق غم و علی روح جناس می افتاد و در مقام ضرب و تهدید بی اهول

از غایت بزرگی خلایق نوای زمره محصلان همه گفتند بیت من جان جعفرم [illegible] سیمی من
و ربم من الیم و زوائد اخراجات محصلان از نعلبها و خدمات و علوفات که ایشان را [illegible]
نبوده نا به و دیگر نقصانات همچند و مضحکه غرزه آمده است که دزدی را گرفته می بردند تا
صلب کنند یکی او گفت اقدام بر کاری که موجب چنین عاقبه بود چرا کردی گفت ای سلیم
معذور دار که اول در خاطر بوده که در مالی آویزم با تنگ پای بگریزم گرفتن و آویختن در هیچ
حسابی نبوده و در حق [illegible] گفته ام بیت تا رک [illegible] از پی خواجگان [illegible] گشته اند
ملوک و اهل ملوک همه شقی شدگان و از اول همه منحوس همه خلق زرکان تا ابد همه مفلوک
[illegible] نیرزد [illegible] و در طریق کرمشان [illegible] هیچ سلوک نه هیچ [illegible] سند
صاحب [illegible] منصوب [illegible] هیچ فرق [illegible] ز مملوک [illegible] حق و دانت [illegible]
مثل زنند از اهل [illegible] زر مغصوب [illegible]
[illegible] شده همه ملک [illegible] حاصل او [illegible] مردم را [illegible] طلبند [illegible] صعلوک
[illegible] زمین [illegible] منوک [illegible] رای زند [illegible]
کیا که روی نهند این ولایت مزروک یکی چو [illegible] جود او اسلم یکی چو [illegible]
عدل او منهوک [illegible] سلوک [illegible]
جز آنکه [illegible]
کفی [illegible] فی ذا الزمان [illegible] استغفر الله من عثرات الاقلام و هفوات الاوهام و
[illegible] صدور و عمال و متصرفان بودند [illegible] توفیرات سالها گذشته در معرض ادا [illegible]
صدر [illegible] دیوان حضرت [illegible] رسانند [illegible]
دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه و معامله [illegible] هشتاد و سه تومان
مال جواب گفت از خارج مال مقاطعه [illegible] تومان مال [illegible] توفیر به کار خزانه
نشانیم و در سنه اثنین و ثمانین [illegible] شمس الدوله متصرف شیراز بود [illegible] وقوع
حادثه ارغون خان [illegible] مال قرار [illegible] به خزانه نارسانیده [illegible] نیز کرده

و باز در سنه ست و تسعین بمزاجی مبادی نکوهش با دستار اسلام چون از انهایات سید قطب الدین والدو
مباشر مملکت بود از زمی که داد چند تومان تفاوت بست آن را نیز مواجه کرده در وجه خزانه
تحصیل ساند برین تفصیل بر لیغ نفاذ یافته بتبشیر آمده بود و حسب حکم الوزن ملکا سعد الدین جیش که
جیش کش وا دار دست برای تثبت این جهات و تحصیل وجوهات اهل مقاطعه و برکات تودیعات
نو دکمی برسید ع پایا پا که درین واقعه قومی باشی هر کس که درین معاملات مذکور بر جریدهٔ دفاتر دیوانی
نام او ثبت یافته بود باسم تصرف یا عمالت و نوعی از کتابت بعد از استحضار و تحقق مقدار مال او در حبس
دست لیلة القدر بود و درست بوم الحشر معاینه می یافت و چون دعوی توفیر و تقصیر بود بازستردادِ عوارضات
زاید و تکلیفات بی غایه الزام قبول تو فرات بمعرفت القضیه رباعی در عهد تو چون ذره هبا شد دل آتش فشان
در ساحت خوشدلی چه باشد دل کوش وا اکه چراغ شبابم از آن بسیج دوخاو کیمیا شد دل
جوش و در این میانه ملک جلال الدین کرد ستانی از حکم یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت خازن
دار الملک و اعمال و تعیین خراج و استخراج مواضع دیوانی که در تصرف هرکس باشد برسید و در
مساحت مواضع و اراضی و ارباب وقف و متکفان آب و زمین و کشف تصرف و انتقالات
چند ساله و تفحص کتب محصول و ارتفاع شروع نمود و استطلاب دیوانی و قبالات و تحصیل اغراض و ممالات
پیش گرفته با فراد و ولایات جمعی انبوه از غربا که عمایت صورت و معنی داشتند مقرر ساختند و چون
بمجادا املاک مسلمانان را برای تحصیل مطامع منوب و طوفیت سکر دانیدند و با تجسس از تفاوت
معتدان می گماشت برین اساس در مدت دو سه سال ارباب و رعایا شهر و ولایات خارج از حکم
یرلیغ سلطان و فارغ از تیغ قهر سلطان بیت نامرد به ز شم بر آن نامرد ینه هم از ترس
غازان زیادت از صد تومان اخراجات اندوختند و علت وضع قانون رسم قانون رجوع کرد
و کارون جهت درولها زبانه زد با شاعت این شناعت تهدید و انذار از خلیفه رحم ترحم بر لیغ نفاذ
یافت و در تفصیل جهات و تکثیر اخراجات دخل که گذشت بر وجه سهار رفت باری از قرار ثبت
اعمال ثبت و استحق اک را ساخته فرزند و دراینوقت که دامنه بقصد برسید و مردم
چون حیرو برزد و شد را ابتلا افتادند این رساله حب حال راست کی از حد به مرقوم رقم کرده

فرستاده شد رساله شکوی شعر کنت و اقامی من الشوق تحترق واپی من حالاس و ذکت رق السلام
کنسیم السلام ارج ربائه تقبل آ مالیه تراب لحضه متابا و بذکر مقام العوا و نار القبر من حیاة تکمیل فتح
صدرع البلیغ علی هذا الورد العطری و یانع الزهر لستملاء فی روض العبقری هر شمیل الورد علی الورد
و یجل کلّ تنفس السحر هذه السحر عن السور و تعطر بنوافح الشمائل رجا فغنی و یحیی اهل الانس بنی الجنتین بیت
شمیمش روح رهبر زمانی نسیمش در لطافت سحر کاری مثال خلق او مشک تاتاری خواجه دلبران
عنبر تاری شعر علی الحضرة العلیا مرتع العلی و منبع الزوار مرتع الفضل ربیع الندی بدا الاریج
رعیته و اذ امواله از ریح الوصل الی الحضرة البیته المخدومیة الفائز بالنفس الکاملة
الکمالات الانسیة الذی شعر بالسر سعی ال فی العلم رتبته تقاصر عن ادراکها کل طالب کلا یلکر
القلوب کالخمر القطربلی و یروح الارواح کالقطر الوبلی و یلب الالباب کالسحر البابلی و یطرب
الاسماع کالحن البلبلی رعایت الفاظه ارق و اروق من مروقات الرحیق و اذکی و اطیب
من المسک الفتیق و العنبر السحیق مرابع منورات کالفرج بعد الشده و روابع منظوماته کما منتظم
من نثر اللالی الشده حتی یبلغ اشده و اما العلوم کزهر النجوم و المسائل کالماء و الشمائل و المعانی
کنیل الامانی بکر فکره مطالع فی الفضل و الافضال و دیباجی الحسن و الدلال مع القیان تفتح کالمسان
تفتح نثر ربا عباراته و بشر محیا استعاراته مثل النسیم تمزج و کالصباح تبلج متشکین ولفظ در
الکین او ع چون شب قدر با نوار صباح آبستن و لطایف سخن آفرین تضمنات ع بر سر شاخ سخن در
از کل ستن لا ابل هی اعطف و جهن و اعطف و اقرب اعذب و ارق حبل الصادرین فی العزم صادرین و ابن
العمید فی مجارات عمیده و ابن الحمید فی کتابه غیر حمیده و الصنعتی فی التلقیح صبیّ و المکال عنده عبده
بقفا سد تعالی التقی در جات الکمال معصوم من عین الکمال و ادام لمواهب العز و الاقبال و امّن و فق
الشرف المؤمل و عز القبول فی ذلک الجناب فقد تکادرهم عن هذا العصر والمساب بیت مشتاق تو
حضرت خلد آئینم چون تشنه بیادسیج و چون تشنه تاب و لکن الحوادث بعدوالنوائب للقلب مع
و مشاهده کمال تبنی بالاستقلال و مجاهده اتباع الزمان تقتضی عن کل انباء الهمان و شایسته هذا العمل
الذی کان شاهد شاینه علی صفحات الکمال آن که القضی العیش و رقد الهبال و هذا لقرین الشل

و منادمة الآمال ٭ و هذا لا غرو الفضل بجازيهم انه بالكمال لا يخفى على رأي الولي و لا كفران فيه نعمة شعر
و هي سوى شرف الا على كلف ٭ و لا صفا ذهب الا على لهب ٭ و هذا او ى ما الزمو بقصد احصه غضبا
و منها صبابة لقول الشاعر شعر لو بح من لقي لسماعة ذلك ٭ ا بي عمر طلت لالالا لا ٭ و بعد غرابة البعير
و نوى الفرح من وجه استقراض الذي هو مقراض الاعراض ٭ و وقوع الافراح بالمرتبة على خمسة الاب
و مفارقة الاوطان و الالوف ٭ و مفارقة الاحبة و الالاف ٭ و خلاف الامور من كل وجه ٭
و ضيعة الضياع بمحاجبات غير متوجهة ٭ و چنين وقتی که وجدت الصبح من لباس الظلام قد تعرى ٭ و الارض
من هبوب النسيم تاجج ٭ و العندليب في الشوق تغنى ٭ و النرجس في السكر تفتح ٭ تهتز الاغصان كما تبين قد الحبيب
و تصفق المياه مسرة كالعاشق اذا غاب عن عينه الرقيب ٭ الغمر في الغمرة تمرغ ٭ و النطرة في النغر
ترنع ٭ و الورق الصوادح ذوات ترنان و تسجاع ٭ و البلابل و البلبل تجرع و ترجاع ٭ و انفتح
في انشقاق بالساق ٭ و الورد مواجهة للورد كالغرات من وجه النفاق ٭ و الاقحوان كثغور الغواني
من حسن اتساق ٭ و الاشجار مع ازهارها في بهجة كالعشاق و اهتناق ٭ و الاس آس القلب المعدوم
و الكأس كاس ذهب الراحة للعموم ٭ و الارجوان ارجوا ان يذوب من حمرة الحجلة ٭ و الورد بكا وان نضج
على منظر الحجلة ٭ و الراح في الجام كانها نار في رخامة ٭ و سل بهذه المعاني الزكية او خطرت في اسم طم
الجامه ٭ و الاوراق تشوف اذان الغصن و في الرياض صنوف الوان الحسن ٭ و خطبا الاطيار منشرا على
عودها ٭ فانظروا الى آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها ٭ و قلبي برنج الغم مشغول ٭ و روح
القدس ستثني و تستلي ٭ و القلب ينبي و يبلي و العاذل فتنه و تقول ٭ بيت خاک چمن مشک کافور و عنبرست
بر لعل لاله ژاله گهر لؤلؤ تر است ٭ ابر آستین فشان بصبا بر سپیده دم ٭ چون جیب غنچه دامن گلبن معطرست
کافور صبح و مشک شب و مشکهای باد ٭ خورشید چین که بجهت او زر است ٭ مشاطه نفس گل شد
گل از عروس باغ ٭ قمری نشید خوانش و بلبل ثناگر است ٭ در منظر جلوه گل از نسیم صبح زیور است
ساقیان تا لاله ساغر است ٭ بنده بنفشه وار سر بزانوی فکرت دارد ٭ و لاله مثال با دل سوخته
بر رخ فسرده ٭ شکسته حسرت می بارد ٭ باده زبانی چون سوسن بصوت کالوست ٭ و با وجود صاحب
نظری چون نرگس در بارگه روزگار متحیر و مبهوت ٭ هر چند سرو کردار آزاده ٭ فطرت ...

باد و

باد و سهای و بنده در غشی ٭ اگرچه صراحی صورت پاک اندرون افتاده ٭ چون ساغر هر دم غنچه دهن زرگسی
می ارغوانی ندارد و جز بسیار ساغر دیده ٭ و نیز ارغوانی بی نشود الا انار ناردار از دل جوشیده ٭ در
زیر گنبد نیلوفری از گلشن آمانی خاری میچیند ٭ و در عوض شراب معصفری در دهر خمار ٭ از تنگی قبا نقبا
غنچه گردار تنگ دل ٭ و کاه لاله صورت شسته ام و رنگ زده بر سنگ دل ٭ غنچه زبان سیاه گل
صنوبری دل را بجای دیر غم بسیر غم ساخته ٭ بیت در جمله گوشهای جهان میبو ٭ جز آب روان نباید
اندر دیده ٭ و مع انه عندليب بیض و الانک و بلبل فقان ثانکا و غفا ٭ قف القاه و دا بی
معاد السلام ٭ كالعصفور مستوكر في بيت غيره ٭ و كالخفاش لا يرى في النهار وجه بخبر ٭ بیت نزدیم که مرا
دشمنم باخته اند ٭ یا چنگ که بر زدم ساخته اند ٭ في ظلم فقر بنگی که مرا ٭ از دیده دوستی دشمن
انداخته اند ٭ و لا غرو فقد تحقق عند العقل السليم قول الحكيم ٭ انما تستطيع عمل الديوان و صنعة رباب
الرجلان ٭ اما رجل نبال حاجة لفخوره و شرفه و نسلم بمصانعته ٭ و اما رجل حسن مغفل لا يجد واحد
و لیکن چه چاره بیت فقیرم من از چنین بیت مرام کانچه از او بود چی ٭ تا زرف پای خود برادج کیوان بودمی
هم در بیخ فاقه اندر است بیت امروز شوخ چشمان آسوده خاطر اند ٭ من شوخ چشم فقیرم الکاج بود می
امروز هر صاحب ذیل زری ٭ صاحب خیل وزیری شده ٭ هر بعذری صدری ٭ و هر فی نظری
ناظری ٭ و هر منسی دیوانی منشی دیوانی ٭ و هر مشتل الکلابی مرشد الکتاب ٭ هر جلیبی منصب طلبی
و هر نخاسی پا باز و هاسی ٭ هر مردودی مودودی ٭ و هر مقامری معتبری ٭ و هر مفعولی فاعلی
و هر معزولی عاملی شعر عجبت للدهر في تصرفه ٭ و كل احوال دهرنا عجب ٭ يعانده الدهر كل ذي ادب
كانما ذاك انه الادب ٭ بهذا زمان تنزل الفضلاء فيا انتظار ٭ و دلائل العدوان فيها تظاهر
بساط العدل مطوية بمهشية ٭ و رباط الفضل و اهية محروشية ٭ الا من طار عنقا مغرب ٭ السلامة تحتبا
تحت ذيال الغلاف احسن مغرب ٭ و قد سألني في هذه الايام بعض من اهل الفضل و جملة الفضا
و هو وسيلة عقد الود ٭ باي شيء تشتغل من اشغال رخيص او غال ٭ فقلت لما انكس اعلام الاقلام
و انهدم ايوان الديوان ٭ و طوي كتاب الكتاب ٭ و غربت آمال العمال ٭ و ذاق بال الآمال
و انقشع سحاب الحساب ٭ انا والدولة لعزل و فرغ ساب في الجد و الهزل ٭ نا فرغة البطالة

وهو فی دیوان النظم و النثر بالکساد • و سخنة مساوی الخسة والعالة • و سخنة احداث الدهر • و من لم یجبر غیر
فی الهمّ کل الهمّ له • فحال جنبة کمک خطة السلطنة و منقبة المرتبة • هیبت شغل بکاف عجز اله • وا خوب
بیلک کالحبی زواله • باعث بر تحریر و تصدیر این معقول و شرح این مفصل و اشاره کافیه نفثة المصدور
در عرض نوایح اشتیاق • و موجب عنوان اخبار سفر فسخ نامه رسعاق • دنیا همچنان طبع ملول
و خاطر عزیز زود ملول کردن • تا درین عید مرخرج و مرخر شیع جگونه همی زادان شیرین بر کات از روی اکثر
پ شاه دانها پرسی را خود جای دیگر هست • جشن جان الطف ایشان در خیال دیگر هست • رحل افتح اقول
بصورت من الاعاجم فی زی الاعاریب عرضه میکنند • و عریشان ع وفی البداوة حسن غیر مجلوب
در آیت دولت دری ذری شفا فروز برگردن می بندد • هیچ گل بند چمن سرو و بازاد و برگ سمن
با یکدیگر جمع نکرده • و خرامی باد به دو گل غادیه را بر سر یک شاخ نظر انداخته • این خود رهیمی هست
نمایش متکلفانه • اما مع اگر دران ز تعیین جنایتی نگری • درانست کالحسنا فی مجلس الفقراء • نهال آرزو
صد بهار تازه و برومند باد • و بدین صفت خلاین غم کش و غمخواره • و بمقام انس چون جون از و هجر آورد
دور و آواره بودند • و طراف گشت برآفات و مخافات متنوع است • نماز و زید • و افغان بر دخت
شعر و کان الصدیق یزور الصدیق • لشرب المدام و عزف القیان • فصار الصدیق یزور الصدیق • لبث الهموم
و شکوی الزمان • و درین ناکامی بر امید شعر • و کم کربة تولی اذ تولی • و کم خطب تجلی حین جلی
روزی رهنمی بل شبی را شبی می پیوستند • و مرگ صوری را حیوة مقدر نام می نهاد • آری که کان چیزی غریب
نزل • و برا بند کان سرو چمن تا و بل سقی صد زنجیر آورده اند که چون زمره منافقان جبل این بوت
با جمع صحابی طلب فتنت صادقات و نافق تعبیر و تنزیح کردند • طاوس با من قدس جبرئیل الغفران بر نای
منفی و فقر فخری فخر هست نفاد شانه عن الافتقار زبل کرده • کلدسته بشارت فان مع العسر یسرا ان مع العسر
یسرا در دستین ریحان بستان صحت علی روحه و روح النقاء نهاد • و نکر الیسر بر سبیل استیناف بعد تکرار
عسرا ان مع العسر یسرین • بس خواطر با ناطقه نوبت گفت والذی نفسی بیده لو کان العسر فی حجر لطلبه
الیسر حتی یدخل علیه • شکر فلک بحکم محکم آیات هدی که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه • صفت
خامه ادست • بر صعوبت و اندوه که با بنای آدم رسید • با هر که بخلاف آن خفاء آب الطاف الهی از دلخ

وا زخرفه صبر و هو حبس النفس عن طلب المشتهی • و ضبط القوی الغضبیة عن شدة التاثر بالمکروه بی بهره نماند •
و مقام تسلیم و رضا و هو مسالمة النفس للقضاء و القدر • بحیث لا تتالم بها بل تستبیح بشعار رفق نیابد • تا آنکه
چنانکه گل از خار و شقایق از سنگ و نرگس از برف پدید می آید • از زمین طلبات حصول مقاصد چهره گشاید شعر
ان الامور اذا التوت و تعقدت • نزل القضاء من السماء فحلها • و الله مقدر کل خیر و دافع کل شر
و الامر کله بیده • و التوفیق منه و التوکل علیه • بیرم شکر و دالصوب شیراز حماها الله تعالی عن الآفات و حوادث الاوقات
چون مدتی بود که قتلغ خواجه پسر دوا با چند تومان لشکر شعر قوم هم الآفات فوق سروجها
و علوجهم تغنی عن الامات • قوم اذا اشتد الحروب دفاعهم • و ثباتهم تزری علی الوثبات
حوالی رود خانه ارغون قرار از نواحی ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود • و هر بهار که شد و چون گرده
استقلال بخارا فراخته • ولایت غزنین و سیستان و تنج با مضافات آن شبرغان و جورغانات • و بدخشان کرم
و طالقان و در لیوف در گرد فیروزکوه و علی آباد و ملکاباد • و مروها لواحق آن اند خوی
دفاریاب و طالقان و مرو چین و رخ و در قبضه تغلب آورده • و هرات و خود و جبانعرقه میاد
و بهرف تا متصل اقشاد • و کاه لشکر با پادشاه اسلام را فاضح و طالع • و گاه از روی خطر ایشان
منع و مطاوع • و پیوسته لشکرها باطراف هند و سند و دیگر جوانب مکبر فرستاد • و غارت و کرک را
مسکر رها • و درین نزدیکی که کتابت رسم نبردی بنام خود نمود • و قتل عام کرد و غنایم فراوان یافت
چنانکه از حصول غرایب زر و دینار و جواهر فرد آنار نفایس نفسه و معدنی پر چه شده • و نظر از انواع
ثیاب طوان و اصناف مفروشات مذهبی اندوخت • لاجرم قوت و قدرت و شکوه و نخوت
افتند • و بهیچ طرف و جهت تعرض و از علاج ایشان در حرکت نیامده • و راه ادعی از بهر دفع مواد فساد
خود در مد نه • و در سقوط سنی تیغ و تنعیم سرنسا نیامد • که رایات نصرت رو بشاه اسلام نصرت
بالنصر و ذوا سهامه • و قلاشی بنار القهر جامد قلوب الاعداء و دو انبیاء • استفساف ممالک شام عنف
فرموده بود • و سخن فردوسی طوسی علیه الرحمه پ چو بیشه تهی کرد از نره شیر • شغال اندر آید
به بیشه دلیر • موافق حال آمد • بیک تومان لشکر مبارک از حکم امرا ایچی کورکان • و ذوبای نوفا
برغوجی و قرغای و تکوداریا • و مرجاک و تنبای بهادر کت کرس فرستاد • و چون سرحد جانفرحان

افغان دو روز در قرب کرمان بوده و اهالی آن جا بلای از بلایای عصیان محمود مشاهده نمودند و انجمن بالاء لشکر
افغانی مشرح و خانه برانداز شده و ساحت آن از جنس دور مانده و حوالی آن اصلاح رعیت و فلاح و والی
خالی گشته آن لشکر نیز معاقبه بی اندیشه و باک در آمده منقلای ایشان مقدار دو هزار سوار در تنگ تنگ
میان چرخ دوم بهزاره و افغانان در هر بار سیده که مقدم ایشان تمور زوقا بود شعر والمشرفیة فی الاکف
لوامع والاعوجیة فی الصفوف صفوف کار چون تیغ در گردن افتاده و ایشان را جنگ جلی در دمیده
ضرورت را صفوف ساده نشده و بنا برنه برآراسته تخت شهر او تیر بیخ خفا و آب اول را کوش گذاری
میکردند و چنین در آخر مرور متخلف باشد که لشکر او افغانان چون کمان خود در پی کینه کشیده
سخن کشند و مانند تیر از برطرف عاقبت دوری گویند اما مفید نبوده از طرفی خنجر زبان هم کشیده
عدت و جگر خواری میکردند و از سوی کرنس گرانی و شمشیر سواری می نمودند و کار در دست شکست
عاقبت از برای قطع تیغ در میان آورده تا بعد زبان درازی قبضه جنگ با حکم قطع میان ایشان جدا
فصل کرد و افغانان مسلمانان تسلیم کرده و انهزام خاتمه منتهی شمرده چون بنا کام ماندند از گریز فرصت
همه گریه شدند پیاده و پناه با گروه بردند و افغانان لشکر ایشان اسباب غنیمت یافتند و چندین تن بکشتند گرد و رود
از شمشیر تیغ افغانان رها ماده و هم چنین کل گرفته زده ایم سپاه سپردند تمور زوقا چون شمشیر ان بقصد اولی
افغان کرد و گفتند سه روز تا سه هزار سوار بطرف چون تا شمار رفته و در حساب بیگ این
ساعت تا از آن کار فارغ گردانیده باشند از این سخن نسک حیات ایشان مستغرق شد شمشیر آرا
در پیش کرده بر عزم آغرو قفای خود روان شدند چون یک منزل صحرای یافت رسیدند تو قیح
که بیت صبح چراغ فلک افروز شد کلبه شب قرمزی روز شد معلوم کردند که دشت فضا کسوت
سبحی و غارت خانه ها و ایشان و دیگر خانه ها یافتند و فرزند و کلا و زمه بر شتها آفت یافته
از این مصایب ذوق شدند دیگر خانه زن تمور زوقا که مرد و از یک روز پیش از رسیدن افغان
بیرون رفته بود و تمور زوقا بلشکر حاضر در شب بقصد شبیخون در حرکت آمد راه گم کرده شب
از رفتن باز ماند چون آفتاب بر مثال آیینه سکندری از کنار بحر خضر آسمان چهره نمای شد و چون
خبر آوردند که هم در قرب افغانان نزول کرده اند حمله افغان بالضرب را دیده بنا گاه از

طرفین مخالفت در پیوست آفتاب از غبار زنگیچه نقاب گلی بر بست و تیر در خون گشته غرق گشته
چون تیغ در غلاف نهان شد بیت دل تیغ کشتی بالا بهم ز دل رم بهار بنالد بهم و درین روز تیر او خالی
جوانان که سینه هر کس بر ماه چهار ده چهار صف در افروخته بود و هر کس بصری تر از جوانان می نمود که
فلک حجره کل در رخ چشم در رزش بر شبه می جوشید که او را دیدن چون جام روشن تن بود کاه
بگذارد ن تیره و جل قسمی مقدم میان میکرد که اگر خواب هم در خواب و بودی بر دوستان بر پرسش
رسم دوستان از روز از آن بگذشت ذهن رزوی بالمشکر منور بود جانب الکرام سه روز در راه در برخ
بودند و دستهام انگردید تا دادند افغان حاصل کار چون از قلعه و دلهای فرح شده سه هزار
سوار بقصد کرمانشاه شیراز از راه جویم گرفته با قزبر عزم دار الملک اسلام در حرکت آمده این اخبار
موحش مشوش برسید و ور شیراز بر شب بار و ساکنین عزاداری بر سیلاج و التزام طریقه عزم و
احتیاط مشغول گشتند افغانان در راه هر کجا برسیدند تا در قتل امان در بستند تا هر کجا افغان
تاختند الامان الامان نیافتند و هر چه دیدند بر چیدند و در تاراج و غارت بیک قلم شیخ تکلف
علف و آه تا تر زبت و غارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشتند قراولان لشکر
اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند تا گاه افغانان بر بادیه ابرج
ابر دوان برسیدند و آتش هم او هر علی از آن بر خواندند شب دوشنبه سوم ماه جمادی الآخر
من سنه الاثنین نبر الغاره دار ماه شنبه سپلی تا افغانان بیابان بلیبا متوجه شدند و تنهایی
فراوان برافروخت که شیراز لشکری نبود و محصول تقانید و زمان استعداد نیز چون فرصت دیگر
اتفاق از دل فراغ نه امیر بزرگ سادات بکمال کفایت و شهامت حفظ البقاع بر تمامت اهله
شیراز نهاده و برهم فتنه سواد عظم که معظم جهات تهی بود توقف نمود که انتقاع عن ساق الاجتماع
فزاع من ساق الانقراض دایر رفاه بود خصمی نداد که شیر خدا از لشکر مغول و مسلمانان که مقدار با
ایشان الف نیز برسیدند و آه خروج و اندیشه قال و فزاع در دماغ و دل جای داده
نمودند از اندیشه رزم پیش دو رسپس فرمود که شیراز از تقاصد تنها بلند افروختند
چنانچه قبه الاسلام چون قندیل زهره فروزان و چون انجم رب کند از ده در آنجا

شاغل از مشاغل گوش فلک هزار دیده را اگر میباختند و بر فتنگ سنبل لهف از عارض شیرین بها
روز بر گرفتند و دست مشاطهٔ تقدیر گلگونهٔ لون بر رخسارهٔ نوعروس فلک افزود بیت چو
خورشید نماند بمو دبیر خوبان برآمد انجم سپهر جوانان تیر خدنگان را چون ابروی خوبان وقت
کرشمه در زه آورده ترکش ببستند و اگرچه روز مقام معانات بود نه مجلس معاشات بحکم بازی بازی
ذوق نظربازی هر نامهٔ از غزل کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواندند بیت اگرچه دست تو تیرم کرد
چون کمانم خسم تو کمان ببر که دل این کمان ده بر ترکش و چون ابوالعزم دارالملک روان شدند مقدار سیصد
سوار از لشکر فرو از راه کفرستان در آمدند و دو هزار سوار ایلغار بر در مقابلهٔ شیرخان براه داده بودند تا بعد
انکه چون اسلامیان از نظر برقت اعداد ایشان افتد لشکر معارضه بیرون روند و دیگر جماعت ذیل از
مکامن بر ایشان حمله شوند مگر چشم زخمی رسانند لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند تا او جوی جنگ
فرصت بر مرصد تثبت و تامل هم باری از طرف جنوب بر سر پشتهٔ علم ایلچی بر دست شد و لشکر بزرگ
کاسیان المتعدی [illegible] چندین لشکر ساداق مجال استقرار و اصطبار نیافتند و بعزم انفرج
بیرون رفتند و با بعضی یاغیان بر عرصهٔ میدان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر ایشان
سبکرو شدند شعر [illegible] ما بین جالبها طراد و الا نود ولعب الغزال پس دو سه تن از یاغیان
از مقام تسویه صفوف فرا پیش آمدند و بنزد ناوک انداختند از ناوک شیرخان تیر در جواب کشیده تیر
روان کردند چون قصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی [illegible]
کرده و روزگار از نهار [illegible] تماشی بکشت ع [illegible] ساداق پیک بیا
فرمود که شب در دارالملک هیچ آتش نکنند و بیاقداران و حصد و محافظان که بر طرف روانه
آواز دهند تا خود شب آبستن از آنجا چه زاید [illegible] شده بود که چون قناس صبح صفا
بر فرق افق رست کند و طلایه داران شب [illegible] صبح منهزم شوند لاجرم ایمان یاغیان
طاغی [illegible] خواهند کرد
دکار [illegible] بود که تا گر دکان [illegible] عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننگ و حجاب
حرم و حریم را با توان و زن و [illegible] در جان باقی است کوشش نمایند و در [illegible] و کلوخ و حجر

التفاف از پیش ایستادند و در عوض داد مردی میدهند باری از قلب جا دمردم خانه تنور فضل الهی
برکت دعا هم گاهی ع که آن زمان بنود در ره دعا پرده و میان ابدال و اوتاد برج او کشید از
اثر دعا کفایت کرده و اندیشهٔ آنقوم نابکار خزینهٔ الحدثان کفایت و چون بیت صبح از افق علامت نیل
برکشید مهر آسمان شامهٔ کافوری بر دمید براه کازرون روان شدند و در مضایق آن راه باز
و فراز بر جز از نشیب باشد که دوش از آن متحاشی باشند و خوش خوش نکنند بلکه از آن معاقل خم
عاقل متغیر گردد چنانکه لشکر انبوه بگذشتند هم در اثناء طائفه از پیادگان جدود فی راه بر ایشان
گرفته زخم تیرباران چند سوار انداختند و سر صده رفیق آورده پس بکازرون رفتند اهالی اینجا
چون منبع و منهور بنهاد ثابت قدم نموده اند و عرق و محلات مختص کرده ایشان تو و شغریر دلها
نشدند و مواشی که و سحاری و پیشهٔ بگرفتند و در آن پرشلا آمور از کوهای جزره و سور کلهای
اغراس مرکب از سی و نخلستان در ورق آهو نمک گور سر بن خنزران و دم سندان سم گره بیکل چون پنگل
آتش منقبت دو پای زمین نورد آب رفتار ابر بار دریا گذار که ازند تا کوش ایشان بلا جل لام نشینند
بوده و پشت جاهش تماشی ننمود بزین نکرده شعر ان اللوامق اد سام بجبل و عن وقت سیح ام
اجدل تتماول الاطراف فی ادراکه و سجار فیه ال الغزل المتاقل بر اندند و بعد از استقرار تمام بنا
و از اینجا در اطراف گرمسیرات منتشر شدند انتشار الجراد فی الزروع وانصباب السواد فی العروق
در اطراف شستان و زیدان و خورشیف و از دیگر جانب تا دورق و حوالی شوشتر رفتند و آنچه
دانچه دیده غارت کردند و من عجایب الاتفاق در دولت که آوازهٔ هجوم آن لشکر رسید
مدت یکماه اکثر مردم شیراز زنگان و کرد دشتها و کنارها دشتها و کوه مزرعه مواشی با در معاقل گریختها
و مغارات و جاهای حصین محفوظ داشته اند چون آوازه خافت شده بود و از تنگی علف چارپایان
گرسنه تلف میشد مستقر ساکن این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی
در کوچ و بعضی در نزول معادف و مصادم میشدند و مواشی و زن و فرزند در قبضهٔ استیلا
در بند حجاب ایشان میماند و در دست کشته اند الکافر مرز ذوق حکایت کردند که هزار رشتر را
در از نزول کردند اما جاسوسی رسید که خشم زنگان در حوالی جویم با مواشی جدید در مقام خود و تنها کنند

وازعلایب پس فروغ دامن بی زرفت روان شدند و دیگر سبب فرسنی جز سنگ رانده و فتنه
سر خیل چشم شب تاره و خیر غلطن کین نورکث دو بر سر انجم رسیده اند و نامه ساعاب کرده
و بسیر کرده و چند قوم از زنگان خون زن و فرزند و اینجور شدند و در دست پاکان بیشابه کرده
با ایشان روان شدند علی الجمله فراد بغام و ولایات که مقر ایشان بود را باقت و بسیاری از خرم مجمل
شدند و خود بدیده عقل توان دانست چنین لشکری انبوه بی برگ از راه دور بعرصه ملکی تا تا
رسیدند و بفراغ خاطر مدت دو ماه از سبب و وصول بسرحد تا هنگام رجعت در اطراف و اکناف آن
تاختن کنند اگر بر مقتضای بساط نوزده و علف و ما یحتاج کرده باشند مبلغ آن در رقم ملک محاسبان
درآید نگنجد فکیف که اوقات را بهمان غلات بیشتر میخوردند و از گوسفند عضوی و از گاو دیگری
میگرفتند و باقی بر جای میگذاشتند و بعضی در شاه راه بحکالات سقط میشدند مع هذا چندان غنیمت یافتند
از اسب و شتر و گوسفند و دراز گوش و فراخ اخ که هر یک سوار از ایشان شبانی میشدند و وقت مراجعت
در هر منزل جمع آمدند و هر منزل چهار مرد داد ملک بهاء الدین ابازکه شعر بوم البلاج صفائح البیض ظلمته
والنوم من شهب الغفار عماره لشکر جانشو با ایشان بساط و مار بیشکر زدند و صالحی استیپ ان قتل آوردند
و در دست اداست از آنجا که بجز دامی چیزی نبردند و از ان اطراف بیرون رانده اند و هر روز تیج
نخوردند و دو بیت انکشانه اللیف لفتاره و ما کل سیف لا انم حسام و چون هنوز ملک اگر چه پای
هوا گرفته آمد بزمین افتادند و هرچند قضا صورت مبارک در آمدند عاقبت حادثه دار از
ساحت ما حد و ان پشت بدادند شعر فاظفرت نکث الکفاء بعزمه و لاقطعت اللیح تکث الفراول
بوقت مقام اردو در شهور سنه اثنین و سبعمائه چون مجلدات سه گانه در بندگی محمود ان شرف عرض یافت
و ذکر استخلاص دمشق بر دست مبارک منصور مجمل مانده بود و بر سبیل امتحان اشارت علیا فرمودند که در
کسوت الفاظ علی عبر سلق این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع و احوال دیگر ملحق گرداند پس حسب فرموده
این بستان در مجلس خاص بقبول علما و اماثل کبرا بانشا در رسانید و ارباب فضل این دو بیت شعر
و لولا اننی رجل عفیف سررت علیه کاسات العقار و لولا اننی رجل فقیر سررت علیه اطباق النضار
از روی ارتجال جمع خوانان گرفتند والسلام حسب فرموده اعلی حضرت همایون برقم تحریر مصر و شام چون پادشا

آفتاب

آفتاب منقبت همایون سایه چتر آفتاب پرور و آفتاب دولت سایه گستر تا آفتاب و سایه منبسط
پاینده و دائم باد و عزمات فلک مرتعش مطالب کلی را یابنده و تیغ جهانگیرش امر قضا
در کائنات فلک مطیع یابنده و بر سریر دولت روز افزون نشسته و خلفا ابن نشاط از چهار گوشه گیتی
بر نوبت بیت اگر فلک هرگز زدور آن کوفت نوبت و در جهان مانند کوس سلطان کوفت انچه ملک کرد
در جهان هرگز از دست سلطان آن کوفت بدان وجه که شرح داده شد و تعظیم و تفخیم شعار شرع
و تجمیل و تبجیل دین اسلام مبالغت و اجتهاد مبذول او و اول پیش سلطان مصر بر لیخ ملک دو دان
فرستاد و از حین اسلام و اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری بیکان آمده ابتدا هشته اند و در حین
اشارت رفته اگر مردان بگوید ما برای تنبیر مقصود جهانگیر لشکری آمده ما بر ما متعرض می شدند
موجب آن مخالفت در دین بوده امروز بحمد الله بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیگانگی
بیگانگی مبدل است و مخالفت بسعادت معوض باید که فیما بعد از آن زنبه هند هر یک جهانگیر
فارغ سر و مختلی خاطر باشند و تجار چنین علی الحالات متوارد و متواتر و بر خلاف سوالف اعوام
معاودت و مناسبت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستنتج ثابت رونق اسلام است از جانبین
ساعد و ساعدی دانند و چنین تصور کنند که جانبین دولت امروز زینت اقالیم جهان متعرض
الفارس بیت دیار مصر که ملک آن از ملوک بجا لیک افتاده و میان او ذاهب و دو
فرقی راستی نمانده و سرعت ولایت عزل آنجا همان مثل دارد که خدا از آن جای
صفت نای هر لحظه در زیر خرقه حادث سر هم عرفه کنند و چون دست برگیرد دست پاک
و حقه تهی ماند و لعب بازان صورت پرست ورای پرده بتخیل انواع صور مختلف را در نظر
بینندگان جلوه دهند و حاصل آن جز ابلیس و نمایش نباشد و کذلک یضرب الله الامثال
للناس و الله بکل شئ علیم و در مملکتی که سیاست فی شعبه شدند که ملک تعلقی
استقامت صورت نبندد و فکیف که راه غدر در آن کشاده گردد و مواد مکر و دغا و آماده
به میان رئیس و مرئوس و مالک و مملوک غدر رجحان و مهیبار نماند و هر کس از این طایفه
در طلب سلطنت کوشش نمایند تا هرج و مرج در میان شایع شود و در حتی که در وقت نظام سلسله و دولت

حال مملکت بنا بر این مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضهٔ اقتدار جبار پادشاهی مستقل عادل باشد
چه در بر و چه در بحر پادشه آدم ع هم از روی شرع که عقلی غریب است چنانچه قال فی صفة الکافرین صم بکم
عمی فهم لا یعقلون و هم از راه عقل که شرعی داخل است چنانکه فرموده فطرت الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم شرح عوائد و فواید آن پیدا و پنهان چه در عاجل چه در آجل
هم بصورت هم بمعنی از جهات مستغنی نماید چون یرلیغ بر ایشان رسید استماع این نصایح که رهبر
طلیعهٔ صواب و قاید زمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند
اما آنچه از قوه بفعل رسید و تقاعد غرور استقلال سلطان مصر را بغلوط مبداء شد پادشاه با وجود
کمال کامکاری و اتساع عرصهٔ قدرت نخواست که برای استخفاف ملکی لشکری فرستد و در میانه
اموال و دماء مسلمانان سیئهٔ اتلاف و اهراق آید بر نفاق نکستگان آمد بر سایهٔ التفات نیفکند حتی
لم جرا در شهور سنهٔ سبع و تسعین و ستمایه که نوبت سلطنه بلاجین رسیده بود از مصر چهار هزار سوار
مرتب گردانید تا ماردین و رأس العین و حوالی آن را تا بماردین تسخیر نمایند قتال مطاوعت
بالعین و الرئیس کنند روان شدند پس نزدیک سواد رسیدند معدودی از ایشان زی مغول بستر
کشتند و شعار ایشان برداشته عازم شهر شدند محافظان دربند را افکنده ملای برسیدند ابیک در مقدمهٔ
اعلام را آمده ام یکچند حالی گذشته اند و ایشان در آمده از جنب فوج فوج رسیدند علی هذا
تمامت در شهر ریختند و نهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشت سلطان نجم الدین از بن
لغیه متعقب ماند بجز محافظت قلعه حالی ذخیری دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود و آنچه
از نزدیکی ممکن بود بتقدیم پیوست چنانچه در شبگاه جامع بجای قندیل ساغر بر نشستند و بعوض مصحف
چنگ در دف زدند و عفایف و ابکار و اولاد اهل اسلامان در معرض سبایا و ذل قید
و معاشات رذایا آوردند بیستم که هجرون و جوب واجب محاربت اشتغال نمودند بقاء بشارت
فصل رکند داخر برهم نهاده بودند در قید اسر و خر مشاهده رفت و گردنها که در اطواق
اشواق دیندار حبس گذاری نافت اری چون تمام قضا صورت شعر تا هی مصعدا فی الحبد وکم
فقال الطوق منها بالقصام و [illegible] بود در اغلال اذلال کشیدند همچنین در راس العین و حلی و عرب

افواج

[illegible]
طلب الحکم [illegible]
اگر احوال [illegible]
[illegible]

از توابع دیار بکر قتل و غارت شعوا العرب خیره عنوا کردند و حریم مسلمانان ریختهٔ فضاحت کردند
آری در چمن هر حرفی از کلمات مکونات و زیر هر نکته از علل و معلولات کائنات هزاران
هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق انوار قدرت و مصالح ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی
و فرشی مندرج و معتاب و کس را در آن مجال اعتراض و نه یارای چون و چرا الوری هزار قتلش بر او
زمانه و نبود یکی چنانکه در شهنشه تقدیر رفت این جبار در ربستانگاه بارگاه ملک بیگاه رسانید
از این جبارت منکر و حرکات شنیع در غضب شد و عصبیت دین و در رفعت سلطنه که هزار دو جهت ملک
فرسای را برانگیختار منظوران تحریص کرد و از جناب از اکابر علما و ائمه اسلام استفتا فرمود
مشورت خواست جمع گفتند و نوبت تقریبات فاسد از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که بر بسیط قدرت
رحمانی و ارکان مشیدهٔ جهانبانی است واجب باشد و نوبت که رتبت همایون نهضت فرماید و در جهت عالی
الجی بر نستا که قپچاق و کمتورا از لاچین که بجه متوجه بندگی حضرت نبند چنان توقف نمود که ایشان در حرکت
ابقا در فرست مغول [illegible] بود دست یافتند و در پایهٔ سریر خاقان ع که رفعت بر اوج ثریا داده بود
دست که ملوک مصر پای از جاده درستی بیرون نهاده اند و شعار اهل اسلام و مراسم مسلمانان قیام نمی نمایند
اگر برین حال استهمال راه نرفت آیت سلطانی و هر که بسر کیب جهانگیر خانهٔ نفاذ یابد اند کان منهدم
منسوم که چگونه در دیار شام و مصر اصناف مالک شیخه کرد انیم ملک میر دین سلطان نجم الدین
ترتیب داده از ادراک انبعاث [illegible] و تصدیق لفر رایات همایون را کفیت نضر لشکر و تجهیز معانع
و قیام در موقف حرب و اسراع [illegible] با زمانهٔ موقف در مکان معین و لا ایل و انی تقریر کرد
تجدید رای پادشاهانه که بی بندق تحقق ظفر [illegible] از افق سماء جهان بخت انوار ابیت آورده
و انوار طالع اشباح حالی لشکر را گوش حلقه کنند بندگان سهیل آسمان اکبر و نوبت سلطان قاهر را که
با دعوی صدق عقیدت سیلاب نزوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جاری داد
یک لخت در زمرهٔ طاعت کشد و در قبهٔ اسلام دمشق تخت سلطنه از انکوس همایون زنند و دو
یرلیغ با نفاذ دو استعداد لشکر نفاذ یافت و بایا شد که هر کیب از هر ده نفر پنج نفر برنشینند
و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام و آذوقه شش ماهه مرتب گردانند و هزار اعقر

سجده حمل و نقل بها و رایات و علوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر جمع شوند و بخت مقام اردوها
خواتین تعیین فرمود و توزین توبین را بکار معهود و بجانب طرف موغان و دربند کوبه [illegible]
نامزد کرده و فارس و کرمان تا سرحد غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر سادات ترخان کرده که بکمال
شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطه روم را بجماعه [illegible] مقرر شد و چون از بین امور
فراغی روی نمود در هفتم رجب میر میران جهان مسیر زبان قلعنا که از رو تمکن [illegible]
رمح فنی صفت حلقه رایش درست بکشاده کرده از زلف بتان یادگار نیزه وش ربوده اجل دشمن
ملک و تیغ او بهشت کلید ظفر و نصرت شاه با نه تومان لشکر روان گشته و علم بزرگ که
نصرت اسم علم آن بود با هزاره خاص در نظر الوغ تغر مقرر شده و پادشاه در بیست و ششم صفر سنه
تسع و تسعین و ثمانمائه باقبالی که سعد گردون میان طالع اقبال میکرد پای بر مرکب دولت حرکت
که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و در بندگی رکاب ایلخانان حضرت کوچ نمود و ترمتاز
و ناقولدار و جنو و طولادای ختایی و قبقنای و طغای بیرستای بابیادران کرای و قتلغ قیا
و بلارقی و بغش و یوسف بوکا چون امرا فتح و ظفر قرین و آیند تمام روان شدند و امرا
تومان و هزاره سالمش میرزاده و ملای والده و سنای و سلطان و حیلای و قتلغ تمور و قورمشی
سرالسیاف و سبتاق و ایلبارمشق و چچاک و طغرلجه و برکاس و بیانی بیت چو ابر دمانغ
چو برق جهان افشار و یمین در حرکت آمدند و هنیها بوبن از تبریز براه النجق مراغه و از آنجا
براه کردستان که راه زنگی و مرکوجا در خوانند همچنین تا شهر اربل و جانب کتاف [illegible] عزیمت
فرمود و چون دیار بکر مخیم شاه در روان سلطنت شد باشغر و بها در و دیگر تقابها در از طرف روم
با لشکری در رسیدند و در مقام نصیبین دو دار سلطان ماردین نجم الدین شرف تکشمش با قرب
برسم مردم عرانه قیام نمود و طوی صاحب [illegible] نانه کرد و چنانچه اهل سلاطین عهد معهود نمود
و لشکر را نقاره داد و از آنجا تا معبر راس العین و قلعه جعفرزاد و علفه خانات لشکر مهیا و مرتب
ساخت و خدمات مقبول تقدیم کرده معاطف عواطف پادشاهانه در سبزه قاشی و هنراز
یافت و چون کنار آب فرات معسکر موکب مظفر و خیام بیستران نیکی گشت پادشاه دریا دل

کمان

کمان کشش و جنگجوی پیش باز غراغول و ماما سلطان ماردین با ده هزار سوار معین فرمود و ماهم آنجا خیمه
اقامت منصب کردانند و اکر از اطراف ممالک خبری برسد و اعلام حضرت علیا جهان باج
افکند و در صحبت میرزاعلی مهم کنند و الا آن مهم را بهیان در حسب مصلحت و در پیش بازنند و از اینجا
محمد و ملک [illegible] صاحب قرف کمان [illegible] و روب و روبیت و وزیر علی زری
و در بیست و نهم رجب شاد و مشاورت پیوستند که چون [illegible] و فیضار آب فرات
زیاده شده بود و هنگام مرحمت لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن است
که در خصار و چوب سفرا دان جمع کنند و جنکناه با دو زره و را چون ترکمان برهنه تن که برآب شناوری
آموزند بیت چو زنگی که بستر زند جوشن کند چو پیوند کا آینه روشن کند و آن [illegible] از دو
طرف محکم کردانند و از آن معبری سازند بیت سحر بیست کرشته نوکه ملاح [illegible] بر معبر خیال
[illegible] و گذشتن از آن و سلطان [illegible] این اندیشه صاحب [illegible] که بر ان مزید [illegible] صورت نقلی بست
منکفل شده پادشاه بیادرکی از آب عبور فرمود و وصل [illegible] شعری [illegible] میکشاد
آب این شعر چون آب فرو میخواند ع من بجرم بدم که برآبی بگذشت لشکر را آنجا عرض فرمود و خوش نمود
نود هزار سوار در شمار عرض آمد ترکان که با تیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته همدم بوده اند و تیغ [illegible]
چو آتش که تیغ انگون رخساره فروزند از چون تیغ زده بوده بیت تنگ شان صاعقه [illegible] میدان رزم [illegible]
[illegible] عزم از مقام قلعنا [illegible] روان شدند و پادشاه از کنار آب فرات
در مدت سه روز بموضع جبل [illegible] علامت عادی [illegible] بود دفش لوا [illegible] نزول فرمود
و آن قصبه ایست [illegible] و ازراع خصب و رحمت [illegible] دو روز آنجا مقام ساختند
و با لشکریان [illegible] نمودند [illegible] و حلب و قصاب از پیش چون [illegible] این
کتاب [illegible] بوده پادشاه کوه و [illegible] برفت و قلعه حلب را اهتمامی فرمود
در محاصره و عدم اتفاقات ایران را انجا مختلف شده عزیمت [illegible] قرار کرفت که پیشاهنگ
از تعرض مامون دارند و به جهت برساختن اهل معمور است که فرح ایران منفرح شود و نظر
در بر و دفتن کلی [illegible] حاصل آمد و هم در این حوالی لشکر را عرض فرمود

و از روز ارمنیه تا میره و از حلب تا جانبین مباحث خوات اپرش کرده ان فرام بهمود و نظر معرفت
همه بمطالعه فرمود و در استعمال چوبان توپان جایزه ی ظفت کوی نهاد و چشم چوگان اندیشه آورد
و در عرصه قدرت شاگردی گشته چون چوگان سر بر خاک نهاد گفته نظر پادشاه در سته عرض برگرفت
بندگان افتاد اگر سوز خاطر فرماید هر یک از ما سهمان بر گزیده با دجهای ابر تا که در چنین روزی بکار
آید پادشاه را بر شانیم این بگفت و سی کرد شعر [illegible] کز زیر شناقی تنگ روز کین شد [illegible]
اگر چه تنگ مرفی او رجان همی خواهند چنین بردن از جهان کر شید خاصه مرا و موفقت را
اسبان نامی گشتنی کرده بود از شکار روان گشته بمحل السماق که مقام آبعلیان است رسیدند و در روز
حرمین نزول فرمود و حالی جاسوسی چند فرستاد و ازوی تفحص نمودند تقریر کرد که قبچاقی امیری از امرا
آمده بود سه روز پیش تا از خبر وصول لشکر بگریخته در راه از حرکت [illegible] مجاهد ملحق شد پیش سلطان
رفته بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و منهزمه مصر با آوازه حرکت پادشاه روی
دو ماه بوده تا ترتیب مصاف کرده و در پیش عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص منتظر نشسته
کشتی یکی از ثقات معتبران حکایت کرده که بوقت هزیمت [illegible] ایشان بدمشق رسیدم چون
عالم را اضطراب و لشکرها از دو طرف در حرکت و هر کاب دیده توقف نمود از احوال [illegible]
سوال کردم تا از سواد لشکر مصری [illegible] و عدد و مدت ایشان خبر داری کنند در جواب گفت
امسال از این لشکر قومی نباید چه پادشاه رفت و بعضی از امرا لشکر خود را [illegible] بدادند [illegible]
عرض کنند [illegible] گفتند چه [illegible] از لشکر مسافر [illegible] خلاف قدران آید پادشاه
چون بمعرة النعمان نزول فرمود سکان آنجا باز استقرار کرده بودند و شعر معری شعر لعل [illegible]
تزرع شوقها و ان تجلی من محبوس وجوها [illegible] سعدی الجبلة کاسعها [illegible] سعدی
[illegible] صورة و معنی از زبان هر یک مناسب حال آمد از این مرحله یک منزل [illegible] شعر
سلام علی [illegible] و من حل بالحمی [illegible] رسیدند قلعه آنجا نیز از تعرض مصون ماند پس جاسوسان خبر آوردند
که سلطان مصر با لشکر پیرامن تربت خالد بن الولید مقام کرده و در آنجا تلی هست که آن را تل
نفر میخوانند بسبب آنکه در آن موضع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و [illegible]

شام مقدم ایشان عیسی بن مهنا مواضعه کرده و چنانکه فرزین بیکه گیر محکم شده اند اعراب از و آگاه
لشکر مغول در آمده ایشان را در میان گرفته بدان تعبیه چاشنی ظفر چشیده اند و صورت [illegible]
دیده از آن تاریخ باز تل الغفر را [illegible] گرفته اند [illegible] گفت مصلحت چنان باشد که عرصه
منازلت و [illegible] جانبی دیگر اتفاق افتد تا تل الغفر را ایشان [illegible] کرده ایم
پادشاه سلطان [illegible] را با یک تومان لشکر روانه فرمود تا [illegible] راه ایشان [illegible] نمودند
بر قرار در [illegible] شدند چه از طرف آب عاصی حایل بود [illegible] قاضی [illegible] لشکر
سلطان بعد آنکه از این مدبر فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول من السنة
مصداق صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع و عشرین درجه که [illegible] از رنگ گوهر [illegible]
[illegible] پادشاه فرموده تا تمامت امرا لشکریان علی اختلاف الدرجات [illegible]
صف تا صف [illegible] آوردند و سر و تن ساده در اخلاص [illegible]
در یک مقام برمثال مجمع عرفات صف صف زمین نیاز [illegible] نماز گذاردند و مسامع [illegible]
بزمزمه اللهم انصرنا و لا تنصر علینا [illegible] کردند بعد از ادای مکتوبه پادشاه روی زمین
آفتاب وار روی تخشع بر زمین [illegible] نهاد و بنطق اذا توکلت علی الله بر زبان صدق
یقین بگفت و از حضرتی که [illegible] بر فراز منبر کرد که خاک [illegible]
عبودیت [illegible] اگر صبر باید و اگر [illegible] در وجود محتاج جناب ربوبیت [illegible] شعر
انکه بر لوح [illegible] حرف اول نام اوست [illegible] آن خدای [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] ان [illegible] داد دست بر اقطاع [illegible] و عزیز [illegible]
۱۳۳
[illegible] قدرت [illegible] و نصرت کرد [illegible] کرام الکاتبین [illegible] و ملائکه [illegible]
[illegible] آمد [illegible] [illegible] و لا تهنوا و لا تحزنوا
و انتم الاعلون [illegible] افتاد و در سیاق این احوال [illegible] و بعد مسافت [illegible]
از ایشان هر یک [illegible] شده و [illegible] و ناتوان مانده [illegible] شعر [illegible]
هذا [illegible] و [illegible] فان کنتم [illegible] و الا [illegible] السلام علیکم

برزبان نیزه‌ها میخواندند ٭ هر یک پیاده در موقف بندگی روی بر زمین نهاده ٭ حال عجز خویش عرضه داشتند
پادشاه ذوالفقار فتح و نصرت را به همت این عقده بگشود ٭ و فرمود که در جوهر مخالفت و عرصه‌ی مخالفت
نمانند هر یک پیاده و جنگ کنند شعر کو هستند فی الحرب رجل و کاتبین فقفة آل الفرسان الکل حارثا
مرا آنکه در ضمن این نیز که نتیجه‌ی الهام ربانی و لطیفه‌ی عنایت رحمانی بود ٭ مصلحت کلی مرعی افتاد ٭ اول
خاطر هر یک پیاده در حین محافظت مستمال گشت ٭ و هم تفریق دو ایمن لشکر بر موقف خدمت ایشان
متوسل و مستظهر شدند ٭ و در طریقه‌ی سپر اندازی و جانبازی ثابت شدند ٭ لطیفه‌ی دوم آنکه مصریان بفر همت
و سحاب سپهر برق فشا شعر و جوران تبیین المجهول و تحتها یرانح لفتین الغوائم اربع ٭ فان تفاصل
فالرعود و سواکبه ٭ فان تتابعه فالبوارق طلع ٭ در غزوه رزمگه پیش قدم بودند ٭ و تصور داشتند که مردم
لشکر منصور در یک لحظه بیاک مشغول ایشان چه پیش خواهند گشت ٭ پادشاه از سر وثوق کامل بکلمات حق
و تعویل و توکل بر حضرت کبریا به تعلیق این فرمان رسانید ٭ چه هم صورت عجز و فروتنی داشت ٭
و هم حضرت بی نیاز این متاع روا جی تمام دارد ٭ لاشک بر آن من تواضع عند رفعه یا بر شد ٭ و سر
اعدا وقت شعر علو تم فقد عظم علی ثقته ٭ و قد تواضع اقوام علی غیر رفعة ٭ که بسیط عالم سایر ٭ نکته شنیدم اگر
لشکر مصری در رمایت و مناضلت مهارتی ندارند ٭ و در جلادت متوالی تیغ و گرز معارضه اظهار
می نمایند ٭ چون لشکر پادشاه بر عرصه‌ی جلادت پیاده شوند ٭ از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاح
دیگر مشغول نتوانند شد ٭ مگر به تیر و کمان که در دلگاه دشمن انداخت و در میان تیر میشود شعر سهم الشقی
تمنی من بسنة ٭ والرمح یرم طعانه و ضرابه ٭ و قد در رضی الدین الموسوی حیث قال شعر سهم
اصاب و رامیها بذی سلم ٭ من العراق لقد ابعدت مرماک ٭ چنانچه هم در این نوع شرح آن
معلوم کرده ٭ و به تکلف اگر بگسند کشورگشای قتاع از جان آمدی ٭ در بندگی پادشاه و جاه حشمت
جمشید غلام به پیمانه هر که از تیر رسته تر رفته بود ٭ کمان صورت پشت خدمت دوتا کردی ٭ آواز
زه بگوش سامع رسانیده ٭ مانند ترکان از دو رز بنی لوسی و جبه و قنبی و برزبان راندی بیت تعالی اذ
تیراد و شده م دگرتیز ٭ چون زاغ کمان نماند زه در دهنم ٭ رهبت منصوره از سپاه در حرکت آمده ٭
چنان راندند که دو عسکر یک منزل مسافت ماند ٭ جهان آگاه جبهه‌ی ظفر افتاب نکشیدند ٭ روز

دیگر چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ثمانمائه ٭ که صرافی فرخ بود ٭ و نامه دولت پناه
اسلام پناه سبب فتح عنوان و آیات ظفر ترشیح ٭ و وقتی که سبز خیمه‌ی آسمان را از کوه چتر صبح طناب کشید ٭
دو خورشید برین کلاه کیانی و قبه‌ی دغابه ٭ و پیکان مخلق و اجرام مهیمن ٭ و آینه آنگون و لشکر بکران
قدم نهاد ٭ بحکم بلیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح بر خود راست کردند ٭ و چون دریاهای آهن در حرکت
و جوشش آمدند ٭ زره بهمن در دیده شد تا صورت فتح پادشاه مشاهده کند ٭ و نیزه گردن بلند برافراخت
تا بفوز عالم رسید ٭ تیغ در خواندن نامه قول صورت زبان درشت ٭ و جو همه پیر دو مخالفت نام من تا
تیر چون فرزند ناخلف دوری جست ٭ و کمان چون مادر مهربان در ناله و حنین آمده میخواند شعر تو دو
جنگ شد فرسال دین ٭ و امیل لم الا تحسبی متین ٭ کر زبر دشمن ما دیده سر گرانی داشت ٭ گفتندی جز
بر فرو می نهید ٭ و کوس [illegible] ٭ چون ز زنگ آسا برنگ بر رسیدند ٭
که مغول آثار آزین سو کوشیدند ٭ پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد ٭ لشکریم
اینجا یک امروزی استراحت نمایند ٭ بحکم فرمان تمت شد و آمدند ٭ بعضی سلاح ها بیرون کرده و بعضی سلاحها
مسترکردانید ٭ و چیدی بکر فرودات الاستقبال شدند ٭ ناگاه قراولان رسیدند ٭ و گفتند که لشکر سلطان
مصر را لشکرها یافته‌ایم ٭ در حرب بر سیدند ٭ و بحث بر صباح درست همین بود ٭ که چون سلطان [illegible]
با لشکر دیدند که بطرف بیابان بیرون رفت ٭ از تفحص ایشان نوع جبار فی خیمه‌شدند ٭ در این غزوه و از مقام
تقابل که از حضرت [illegible] می پیشند ٭ دورکشیدند ٭ و غرض که از [illegible] ایشان در حساب بود دکپول چون شا
پادشاه دولت یار با لشکر قول که چون قلب در بر مخالفت ثابت باشند ٭ و میمنه و میسره [illegible] در کارزار
همه مستعد [illegible] شدند ٭ هنگام مقاومت [illegible] تیغ بر سر آمدند ٭ با قرآن مبین ع انا ابن جلاء و طلاع الثنایا
سراپرده [illegible] میمنه و میسره که در تمام علمای وقت [illegible] بود و هنوز [illegible] بودند ٭ و ایشان
دور ترمانده ٭ چه میعاد زمان حرب و مقام ادوان ضرب معلوم نشنیدند ٭ مشاهدان حکایت
کردند که چهار فرسنگ عرض موقف هر یک بود ٭ و دو حول خود در دایره نقطه‌ی لشکرهای آمد
درین موجب بعضی امراء انصاف داده ٭ چنان مصری مقدار چهل هزار سوار جیبکرائی چون [illegible]
همه در آهن مقبول نهان شده ٭ و بر مراکب برق نژاد سوار گشته ٭ که [illegible]

که سنگ خارا از صدمت آن سنگ سنبدی • و از ضربش مغفر از سر و جوشن از بر بی‌پوشش از سر و عرق از جسم
سنگ • از فر کوس زمین در سفر و کوس در کمین بر آورده • و چون دریا [illegible] و کوه آهنین به قاعده
ایشان [illegible] از پی یکدیگر در تیغ و تدریج فرو رانده • و خود را به لشکر قول زده • که مقدار ایشان ده هزار
سوار بود • و حملات از طرفین مترادف شد ❊ کمان چین در ابروی چشمکین فکنده • سنان جان ستان
صف را ز زین فکنده • ز بس نیزه بیشه باشد هوا • شده مرگ را تیر پران گوا • فضا جامه عافیت چاک کرد
اجل بر سر زندگی خاک کرد • گرد وش چون دعا ابرار تا آسمان رسیده • خون از تیغ مانند باران از میغ
ریزان شده • پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاده • و از طلایع جیش اقبال مخالفان را از
عقب تعاقب می نمود • چون روز بیگاه شد که افواج لشکر منصور از مقام [illegible] دست مصریان به تزلزل شدی
هزاره [illegible] و هلهله و بر کوس با بشارت پادشاه کامکار از صعوبات مراکب بر سنگ زمین [illegible]
شدند • و یکبارگی [illegible] تیغ زرکانه بر ایشان کوشیدند ❊ [illegible] هوا ز ناله بار دهی بسنگ
اندرون ناله کار رهی • [illegible] ایشان را [illegible] کشاد شعر
رشحا کالماء المعین [illegible] العشاق [illegible] القرون [illegible] دکانما من کل
اجنبه تقول هذه فی [illegible] قلقشاه زمین [illegible] کوس بر آمد مصریان به هر طرف پران
رفتند • [illegible] شد که علم [illegible] قلقشاه زمین [illegible] لشکر پیاده شوند • [illegible] فرود آمده
اشارت رسانیدند که سوار شوید • بین النزول والرکوب تراخی افتاد • در اثنا لشکر مصری حمله
آوردند • و ایشان از مقام خود منهزم شدند • اما تیر هزاره قلقشاهی چون اندیشه صواب در دل
اعدا کارگر [illegible] • و چون سودا [illegible] فاسد مغز آشوبی می نمود • و زبان حال میخواند ❊ تیرش
چو [illegible] دشمن را • زین کرش در درون آمده زان بیرون شد • پس لشکر منصور چون
فیض فضل [illegible] متعال مترادف و متوالی در رسیدند • مصریان از [illegible] تیرباران چون کمان [illegible]
داده • و [illegible] از میمنه و میسره با لشکر خود بر صف [illegible] که در جوشن تیغ جولان
کند ❊ شاه فلک جنیب خورشید [illegible] بهرام [illegible] زهره [illegible] ابر [illegible]
بحر نهنگ [illegible] عقب [illegible] ستاره لشکر • جمشید سام صولت سام سپهر سطوت • دارای

زال

زال بخت زال زمانه داور • از قلب به عقب روان شدند شعر کما سرح البازی از حمائم • [illegible]
الرجال [illegible] • و در هزاهز حملات تیغ خورشید وش آحاد و اشخاص اعادی را نمودار دو پیکر
میساخت • [illegible] الارواح حسام و [illegible] فی [illegible] • و ما بقی فی کنانه جدال • امر مبارزه
الآجال [illegible] • و فی [illegible] ❊ بنیزه چون [illegible]
[illegible] تیغ بر آن • دل صفدر چو قطره دل دار • گه [illegible] وقت صبح با دو زان • سر [illegible] نبود
تیغ دو روی • مغفر [illegible] بود گرز گران • [illegible] در خون • [illegible] شده [illegible]
اندران گیر و دار چشم اجل • آمده سر برهنه جامه دران • حلقهای زره ز نوک سنان • شده حیران چو چشم
منتظران • [illegible] دلیر [illegible] در فوران • تیغ [illegible] شاه در دل خصم کرد
چون در عروق خون [illegible] • تا در [illegible] آب [illegible] ایشان را [illegible] بر آمد • و دنباله
انهزام ایشان از مصریان به قتل آمدند • و در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز [illegible] موضع معهود
از طرف [illegible] ظاهر شدند • تا لشکر پادشاه را در میانه گیرند • چون این منصوبه معلوم رای [illegible] کرد
پادشاه [illegible] لشکر را فرموده بود [illegible] در مقام حزم و تحفظ [illegible] آورد
حالی که سواد ایشان [illegible] • [illegible] با چهار هزار سوار [illegible] از میمنه و [illegible]
مدد داد • و اکثر آن لشکر را در یک لحظه از [illegible] دور گردانیدند • و وقتی که خورشید بر افق
غرب چون [illegible] نمود و تاب [illegible] • پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشند
و [illegible] از نزول [illegible] • از طرف چون سلطان مصر [illegible]
[illegible]
و زن و فرزند [illegible] • این گفت و عنان [illegible] و چنین گویند که چون [illegible]
مصاحب [illegible] • [illegible]
ساخته • [illegible] گوش [illegible] شعر لکل زمان دولة و رجال
نعم لکل رجال [illegible] • [illegible]
[illegible] چون [illegible] • [illegible]

کرک تنان کرانک باز نهال تیغ و نیزه چون صبا کرانه گرفتند ارکان دولت و امرا دین مع نصرت
سلطنه تهنیت گفتند و نکتشبا کرده و امرا که وصف قتال بهادری و صفدری کرده بودند بعضی
و سپور قاضبی مخصوص شدند و فتحنامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و در بیجال شده
دولت روز افزون لباس شکفتی کتاب باب عزا از زاهره و مسافتی بشارات متضار و معظم
و مذهب ساخت شعر فتح مخلد دولته ممدود و الشهر عند الغنا معهود و تلالات آیات النصر انه فاز
فاز بعالج مسعود و ملکنا ذا اهتزت بنود جنود و هزالشام سعود ما لنبود و ملک مبتنی من دماء
فی وجه ملک صبغة التوریه و هزم الجیوش و کلها مصریة و بیرق بین بحار بنود و اخذ الدمشق و قد حمی
طرف السماء و سلبیح مره برکف جود و رفض المشام کی تنال مما لکا و سجد و دین لا سیف غدود و بیا
الحرب الزبون علی الهوی و واخ المحیق علی ابنة المعقود و الفلا رماح السمر لسر الملاح و قعدو نیل
لا تنال قرود و ملک اقتناعف مکسبه سابق و مجد مجد و حشیق جدید و قرن الممالک من ثاره را
بالعدل و التائید و اخشید و چنانکه از صولت گرز البرز کمش چهره خورشید زرد و در تکشی رخ
و دل فلک در خفقان است و از نهابت شمشیر آبدارش نهال دولت سرسبز و حال دشمن سیاه
و بنیاد فتنه ویران باد و چنانکه نیزه عقاب سار ازش قلعه شکاف و قلعه گشای است سنان زره
گذارش فلک دوز و ستاره ربای باد بیت گردون غلام است از خطر خورشید جام است اگر
کیوان غلام است از ظفر بهرام پیکان باد و هم و دین روشن ایام است از و دولت نکو نام است از
ملک نام است از و ملک بان باد و هم چون تفحص رفت که مصریان بکدام راه در برده اند و هم
بازگشت مخالف ساخته اند تا بقیه السیف کز اصول تمرد شان را بقلع کرده اند معلوم شد که
سلطان با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه عقبه کتاب بمصر رفت و امرا مصری که خانها
ایشان در دمشق مانده بود آنجا رفتند و خانها برگرفته از عقب سلطان مراجعت کرده اند
از حکم برلیغ امرا الای سلطان و چاپک با پانصد هزار سوار پیش سلطان گرفتند
و در ان راه هرکس را که از لشکر شامی یافتند بقتل آوردند و طایفه از مصریان که براه دمشق
رفته بودند هم مصادف آن لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعله تیغ لشکر پادشاه که شمع حس

ظفر بود

ظفر بود زده و اگر منتقل شدند یا براه هرب منتقل و همچنین تاراج کنان تا غزه رفتند که هشت روز
راه است از انجا تا مصر برکنار رمل و پس خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار در رمل بعزم مصر
چون آب روان شده است پادشاه دو روز در حمص مقام کرد و خزاین و غنایم و مواشی که از
مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود و از انجا براه دمشق نهضت فرمود و روز سیوم اعیان دمشق قاضی
فخرالدین ابن الشرحی و سید زین الدین شریف و قضات و سادات و معارف و مشاهیر
با اعلام و بعضی پاره کلام الله و وجوه عراضات رایق و انزال ترغوها لایق باستقبال بیرون
آمدند و از عاطفت سابقه ازل و عارف سابقه افضال پادشاه کامل سلطنت و جلال التماس
ارواح ایوا کردند و مکان امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما بدو جهت استیلا و سابقه تهاجمان
برلیغ داده ایم التماس شما پادشاهانه کاس اجتناب بر بزرگان دمشق و نواحی و ایوارث
و صوادی و بوادی همه را بزلال افضال سیراب کردانند پس چون تغوای ازهب فرمود تا
٢١١ نکذارند که هیچ آفریده بطایفه تعرضی رساند و مصاحب رکاب اعلی بکوچه دمشق که عبارت
از خطه هشت است رفتند بیت گیتی بزیج تو کشته هشت او کیست هشت که هشت جنت جنات
الجنان الثمانیه و ان جنة الفردوس جنة النعیم جنة الخلد جنة الماوی دار السلام
دار المستقر دار المقامه دار القرار است و در مرج زنقبه نزول فرمود ع بقیه آنها اعمال
٢١٣ تیغ و از حکم برلیغ قتلغ قیا و قبچاق و یک تمور و ایلیک بدمشق رفتند و وستمات اللا
مبالغت و جهد داشت قتلغ قیا بشمکی موسوم آمد و بلارغو بر سر تغارات منصوب شد و قبچاق
بحکومت دمشق مشغول گشت و حکم شد که از جمله هفت درب که دمشق را بود و در بسته اند
بگشایند و براقی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و وزرا مضغه و ذنب
با ذل حال محافظت درب را ضبط و نوکر تکچی معین فرمود و بعد از ان عرضه داشت شد که ایشان
بوجهی شرط محافظت مرعی نمیدارند جمهور توغای را فرمان شد تا ایشان را چوب بسیار زده
بیرون کرده و خود بنفس حفاظت بنیادگی نمود و پس اعیان دمشق عرضه داشت شد که چون پادشاه
سکنه هست نفس امن و امان همه را ساده فرموده با اتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهة

لشکر ترتیب کنیم و بجزا رسانیم • بدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابهری که اشارت
مخدومان راوی این حکایت بود معین شدند • و کار ذو طواب ... امتثال کرده براق و حرمت بندگی
حضرت وی را دل و مستظهر گردانید • و بساختن وجوهات مشغول گشت • در مدت پنج و شش روز
بعضی ساخته شده • و در اثنای آن احوال پادشاه اسلام بر جهت حرکت فرمود • و حکم کرد تا قتلغشاه نوئین
برک اقامت سازد • و قلعه دمشق را مستخلص گرداند • و به حفظ لشکر و مصالح کلی قیام نماید •
و ملای ... آن لشکر بر غزه ... و حاکم ساخت • و چون پادشاه اسلام لشکری انبوه پیش و آنجا
نامزد فرمود • و از دمشق تا حمص بر جهت ... در نظر قبچاق کرد • و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین
طرطیبی ... آنجا ... صاحب دیوان ... و نفس کلی الاتباع و ... الارتفاع
و حکم شد که اموال در عهده او باشد • و از حمص تا حد حلب ... و سلامیه و معرة النعمان که آنرا
شام وسطی خوانند • با ملکی ... بر رفت • و حلب و حماة و ... و جبل السماق تا ... و ...
الشام که آنرا شام شمالی گویند • ... سلامیش ... مقرر داشت • چون پادشاه بکنار آب فرات
رسید آب بغایت رسیده بود • و ... معبری که ... محمد ... بود و عبور فرمود • سلطان
مصر ... باز ... کرد • و انواع خدمات التزام نمود • و احوال ازال واقعات جهت تمامت لشکر
ترتیب داده ... و ... ساخت • و ... که ... بر ... اهمت استفهام
... اما از طرف شامیان و ارباب ... چون از ... لشکر ... جزو ...
... جسارت ... پوشیده ماند • ... بیرون ... ایشان لشکر ... در دیده ... و از آنجا
احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوئین با تخلیص قلعه دمشق که ... مبادا ... پایان
از فرجهای ... جهت ... مشتغل بود • استادی ... در علم جر الثقیل کامل و ماهر
التزام نمود که ... منجنیق ... که در عرف ... منجنیق خوانند برکار کنند
و قلعه را ... مستخلص گرداند • تحصیل و ترتیب اخشاب و آلات مشغول گشت • در زمانی ... شد
که عمل به تمام رسید • ... قلعه مردی زیرک ... بود • و ... صنعت و حذاقت ... در این حرفت
معلوم داشت • ... احوال ... و اگر ... آلات ...

سنگ منجنیق زیر و زبر جبل ریزه ریزه کند • و این قضیه ... رسید که برای استفتاء ...
و استفتا ... در عرصات یوم ... او را ... گرداند ... که ... هزار دینار
باشد • ... آن ... از حضرت ... روز ... از جمله ... صاحب ...
از ... قلعه ... و ... کار ... رسید ... محافظت ... و در ... او
و در گوشه ... که ... داخل ... کرده بود ... و ... در خانه ... بود
در ... خوردن ... چنانچه ... باشد ... او را ... و ...
و ... او ... ع چون ... پسبان ... بود • ...
با ... و ... بر ... و ... قلعه ... کند ...
قلعه ... آسمان ... رسانند • و در ... که ... هزار ...
با هزار آفرین ... کردند • ... او را ... برافراشت • ... قال ...
و حصول ... که ... قلعه دمشق • و ... در احوال ... بخش
... انواع ... از ... و ... جر الثقیل ... سنگ ...
... دمشق ... جسک ... حمص ... ...
... قلعة الروم ... حلب ...
... از این ... و ... شعری • و ... دیده ...
و ... با اصول ... فلک ... آسمان ... کوکب ...
و اطراف آن از برق تیغ و ... مطالع ... مشتری ... و ...
ایشان ... و ... جلاد و ... کنده ... اموال ... و ذخایر ... پراکنده ...
... و ... قبچاق ... این امر ... بگردانید • و ... سلطان مصر ...
... گفت ... این لشکر ... آسمانی بود • و ... آن ... من ...
سلطنة لاچین این مقدمه ... بود • و ... از آن ... داشت • اما ... دمشق
و ... البلدان ... قلعه آن ... جبل ... بدین ... محمد

گردانید، سلطان بدین غرور فرزند گشت، چه قبچاق مملوک پدرش الغو بود، پس در عقب رایات عالیه
قتلغشاه نوین برسید، و معتقد و چریک از بغداد با ملازمان در ماشقه جاودر، و لشکر ایلخان که در آن دیار
بمحافظت اطراف مأمور بودند، عنان مراجعت براه داوند، و بوقت عبور فرات چون جنگها بعمت
ایشان افتاده بود، ایشان را زحمت رسید، و از عادت و سیرت همایون این شیوه غریب بعید
نوش مثل باشد در جنب ابتلا، و ایام خمار راحتی و خار رسیدن رطب، جل جلاله الفعالی و تعالی زواله قوله
صادرات افعال سلطان و مآثر معدلت غازانی از آثار دولت روزافزون آن پادشاه ابواب البر بنیادها که شمار
کوکبه عساکر نصرت دیده نشان گردون با دیگر نیست که در بنیاد عمارات که نظام عالم کون و فساد
مبنی است، بدین موجب تا آخر سنه اثنین و سبعمایه ساعی است بنیادها نهاد و خزائن خسروانه بذل کرد، اول
در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه بنای قبه شام تبریز که تا شام و بام روزگار از پی مکحله بصر منعقد بنیه
بدین رصانت بنیان و رزانت ارکان عمارتی ایشان نداده اند، فرمود تا بجمعیت چند سال
حاذق و صناع زیرک صاحب تجربت از اطراف حاضر گردانیدند، و استحکام اساس دایره قبه را
و آلات آهن و ارزیز از روم نقل افتاد، و ازان ستونها و طوقها ساختند، و با حجار منحوت ستره بکفین
و تخمین و ترصین بکار آوردند، چنانکه صاحب کتابت آلوفی زیر القبه رسیده خود را در مقابله آن
معطلات سرسری شمرده، و مهول و هم باید مانه تکلف در اجرا صحت آن تکمیل تهدیم و تنقیب بنا
199
چون دایره حجر بمقداری معین از سطح زمین ارتفاع یافت، در استقلال آجر براوردن دیوار
112
شروع رفت، عرض آن سی و سه آجر متلاصق بود، هر یکی بوزن ده من که پانزده گز عدل باشد، و در
مسافت دوری چهارده هزار و چهار صد عدد خشت افتاد، از آنجمله سیزده هزار معمول آن
دیگر هزار و چهار صد مکسور ع آن شکسته بند که در کار بستند، و بالای قبه صد و سی گز مقدار
گشت، هشتاد گز طول دیوار که تا آخر شهور سنه اثنین و سبعمایه تقریباً بآخر رسانیده شد، و دو کنگره
شرفات مقرنس و چهل گز کاسه قبه که بنگارهای معلق سپهر آبگون رنگ منقش معالات آب سیر سخت
و سیر چهار گز که ارتفاع می پذیرفت، بمقتضای ظهر لقوا فی الاسباب تغرب مرأی و سد الواح
و خشابه که محال اقدام صناع است هیچ احتیاج افتادی، کمترین آن در مونت آن صرف شد

اما مساحت صحن دایره گنبد بحساب یکهزار و پانصد و سی گز باشد، چه قطر دایره آن پنجاه در پنجاه
که مضروب آن دو هزار و پانصد گز باشد، چون سبع و نصف سبع آن ازان مضروب وضع کنند
همین مقدار تقریباً در حساب آید، و دوازده ضلع برجها منضم گردد بر قبه عالیه محیط مبنی است
دوم عمارتی که انضمام نماید مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر حکایت کند، **سیوم** خانقاهی
مبانی لعنت فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله، **چهارم** شافعیه برای سکن و تعلیم و تعلم علم الادیان بمذهب
شافعی و مذهب فی الدین الیاس فی الحق، **پنجم** دارالشفای که باشارت ما انزل الله داء الا انزل
له شفاء، متصرف ممالک علم الابدان، یعنی حکمای عیسی دم خضر قدم ارباب علل و امراض را تشخیص
مرض کنند و اسباب و علامات باز جستن بر قانون الحمیه رأس کل داء، و اوادرا الالم بالمعالجه العاجله
حسن جبین معالجات و یمن مداوات از ازاله دارند، و اجر و مثوبت لکل ذی کبد حری اجر، بر کار
دولت روزافزون متواضع گردد، **ششم** بیت القانون که بنیاد مراکز اسباب مصالح و قوانین
نوده هر یک را در مقام و ما منا الا له مقام معلوم بدارد، **هفتم** بیت الکتب که مخزن و خبایا
کتب قیمه گردد، **هشتم** رصدخانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد طلاب علم نجوم، و جمع زیج حساب
و زیج و معامل احکام حوادث ایام باشد، **نهم** حکمیه تا احکام ربانی که حکمای ارواحند القوت عقل
مستفاد و فیضان حلیه حق بود، را از الحرص رذایل نفسانی و محافظت فراغ بر طریقه کتاب
معارف روحانی عیسی وار اعجاز، انا ابرئ الاکمه و الابرص که عبارت ازان تکلیف دیده بصیرت
و ازالت شبهات شهوات باشد اظهار کنند، و نفوس مردم را بلذات ابد و نعیم مقیم سرمد دلالت
نمایند، **دهم** حنفیه که طلبه علوم دینی بافادت و استفادت تحقیق و اصول بر مذهب ابو حنیفه مشغول شوند،
یازدهم حوضخانه که معنی و یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها
تفجیرا، چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود، **دوازدهم** بیت السیاده مستقر طایفه که لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا، پیرایه مناقب ایشان است، **سیزدهم** در شهر که باغ اندرون آن اماکن جنت
ترکیب بسط عالی که از برین کوشش مثالی نمود، و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه بوده ساخته کردند، و دیگر

بساتین ملون بالوان ریاحین پرورده شده، از غرفات آن گنبذی و رنگ آمیزی نقاشان ارژنگ صورت
چین و مستاع صنعتکاران اقلیم صنعت در کارگاه و حجرات آن منقوش و منقوش رونق سپهر و دیباج چین
کالعهن المنفوش نموده و بهزار دو دست زوج دریا را چه خنیده [illegible] ملاح و نوازع و مرافق آن [illegible]
ونهفته ابواب از غرفات آن در خوشدلی بر خود بسته بند و هر بریش زمزمهٔ سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
بگوش زوار میرساند و چشم از [illegible] سایر ممالک [illegible] رفته و بستان و قصر عادلیه بر همایی پرورده شده
از هندسه اشکال زوایا و عمدهٔ بنای آن از ملاحظهٔ سپهر در [illegible] و بغرفات میافتاد و بروج [illegible] روزی
[illegible] از ابواب قصور [illegible] میباختند و قوس آفاق در مساحت آن سهم استحسان [illegible]
و در جنب آن چنانکه [illegible] بدایع النظار فی عجایب القدح ثبت کنند [illegible]
ازین عمارت چنانکه گفته شد و از آن [illegible] صور و غرایب نقوش آن [illegible] ازو [illegible] چون خانهٔ خود
سرگردان بماند و خورنق در خور رونق و نعتش و سدیر [illegible] برآمد و این ابیات از خاطر زاده [illegible]
مناسب تحریر شعر: یا قبة بابت بکل الالوان، مرمان عند علو سمک الهرمان، ما بسام منها قد تغیا
علیکما، اعراف خلد فی ریاض جنان، ما تنکسف الدنیا عدیم مثلها، ما تنکسف لم یوجد له من ثان، با [illegible]
العماد محوطة، الاطراف والاکناف لهم بنیان، لا زال بانیها علی افق العلی، والعز والتایید والسلطان
و نسخ تاریخ [illegible] و [illegible] منور باسما و سامیه شاهنشاهی [illegible] بعضی اهل عصر که بر صفحات [illegible]
سیم صفوت [illegible] استعلات لعادوه چنانکه بنقش کردند هست: الحمد لله الذی لقاؤه دایم وجوده
واجب، الکریم الذی نعماؤه علی العالمین فایض وجوده صایب، الصانع الذی دلالات وجوده
بدایع الاشیاء و روایع الغرایب، و آیات جوده مصانع الالاء و سوابغ الرغایب، العالی الذی
رفع السماء فزینها بزینة الکواکب، و دحا الارض و وطدها برواسی الاطواد الرواسی الرواسب، و نورها
بانوار انبیائه المجتبی منهم محمد المصطفی المبعوث الی المشارق والمغارب، صلی الله علیه ذوی المکارم
والمناقب، ما طلع طالع و غرب غارب، محمد النوع طالب ولفضله ذکره جالب، ثم نحمده ثانیا
علی ما ایدالدین و اعز الاسلام والمسلمین بسلطنة من هو کافل لارزاق العباد و حافظ للاموال [illegible]
البلاد، و عمارت عقبه العلیه [illegible] اعاظم السلاطین، و ضحت [illegible] علی سماء الملک

زیوما للشیاطین، و هو مسبح رواتب سدته المنیفة مسجد الجباه، و هی زلال لغته العذبة مورد الافواه، و هو [illegible]
المعظم والاقوان اعظم مولی خواقین العالم، مالک رقاب الامم، سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین مطاع
اهل الماء والطین، محرز ممالک الدنیا مظفر کلمة الله العلیا، المنصور من السماء، المظفر علی الاعداء، کهف الثقلین
لطف الله فی الخافقین، الناصر لدین الله القاهر لاعداء الله، حافظ الارض بالسیف والسنان، شامل الخلق
بالامن والامان، باسط بساط العدل والاحسان، معین الدولة القاهرة، مغیث الملة الزاهرة، نصرة الدنیا
والدین غازان محمود بن القاآن المعظم الایلخان اعظم ارغون خان بن القاآن المعظم الایلخان المکرم
اباقاخان حرس الله ظلال رایاته علی القریب والبعید، و جعل النصر والظفر ملازمین لوائه عن الیمین و عن
الشمال فغیه [illegible] ثم نحمده ثالثا علی ما وفقنا الله تعالی لبناء هذه الخیرات، و تاسیس هذه المبرات المتقبلة
المبطة بعد الروضة العلیاء، و الرفیعة البناء، المنیعة الفناء، الواسعة الارجاء، کالقبة الخضراء، حتی
تستغرق فی جنبها الهرمان، و [illegible] لدیه النسر والسرطان، المعول شرفاتها کقصور الافلاک منازلا و ابراجا
و علا اعطافها من انوار النیرین سراجا و هاجا، و جعا [illegible] السماک و قطرها بضاهی الافلاک، بل هی
روضة من ریاض الجنان فیها مغفرة و رحمة و رضوان، و قد اتفق الابتداء بانبائها فی اول الشهر
اسباب و آلات زینت آن چندان و فار دیل [illegible] و لکن زرین و سیمین [illegible] مرتب شده، از جملهٔ آن قندیلی
بوزن هزار مثقال طلا بود که قندیل [illegible] روشن کنند، [illegible] همان که باصطلاح عجم [illegible] خوانند در
[illegible] آن چراغ و از عجایز نمود، و چند غالیه عارض صفا و صبح و نکحیل چشمهای [illegible] مشک
[illegible] حاصل کردند، ازین نمودار دیگر ما یحتاج را از انواع [illegible] و تکلفات در
تزیین و ترتیب و تزیین قیاس توان کرفت، پس در عراق عرب و عجم [illegible]
[illegible] و نفایس ضیاع در صقاع بران وقف نمود، و تفاصیل ابواب البر و مصارف آن خیر در جریده
وقف اثبات یافته، و تولیت شرعی آن و وقف جهت [illegible] باشارت و ارزال الدار بنیها [illegible]
رزین و فکر دوربین مخدوم اعظم صاحب صاحبقران رشید الحق والدین عز نصره مفوض، و در وجه عمارت [illegible]
و دیگر بوانیز که تفصیل بعضی از آن در [illegible] خواهد گشت ازاخاریز ممالک افراد و ملایات مفروز و مقرر شد
چنانچه هر سال زیادت از صد تومان زر متوجهات تصنیف و دیوان عمارت [illegible] شرف [illegible]

به اسلام معموره ماند شهر حضرت دو وزیر ملک خطا قند و لنها و امرا کبار کور جهور و زمنا مقصور فرمود
دیگر در بهار سنه ثمان و تسعین و ستمایه استعمار شهر اسلام اوجان را اشارت راندند و کاخ دولت قصر بستان
ملک بنا کردند چه هم آشیان عنقا در سایهٔ رابعین و هم خوابگاه خورشید در سایهٔ صنوبر و بر چمن باغ
پروین پل بر نسر طایر و حوش فضای گردون دیوار خط محور و اسواق و حمامات مرتب کردند و
اتمام عمارت بر نزدیکان حضرت مخصص و مقسوم فرمود و هر یک بساختن بساتین و دور و ابادین
و کشیدن دیوارها و اطراف آن زرع اشتغال شدند تا اندک مدتی صورت پذیرفت و امروز هنگام آنکه
سرآمد دیار ربع مسکون گشته و علائم لشکر ربع در جنبش آمده آنجا مدار قطب سلطنت و مخیم سرادقات
خاقانیت باشد چنانکه بنده دولتخواه بعضی از این صفات درین ابیات درج ساخته چه شهر اسلام تو
تا خطهٔ اوجان باشد بصفت جملهٔ ممالک چون اوجان باشد آب او را طرب و خاصیت باده بود
خاک او را شرف لؤلؤ و مرجان باشد در بهاران چو وزد باد بهاری بر دل روح پرور چو هوای رخ جانان
باشد بوی الوان ریاحین دی از جیب ریاض یادگاری ز خم زلف پریشان باشد روضه ای باغ
ارم باغ چه ملک خلدی که در لطف حق و سایهٔ غازان باشد شیر دل شاه پی آهو که کند شیر قرای
مرغ جوش که آرامش غزلان باشد همه سرسبزی خان باد که در منزل نغز چمن و بید و گل و سرو خرامان
باشد سایهٔ شاه چو طوبی است که در صحن چمن منزل حوری و پرستنگر رضوان باشد چون فلک قدر تو
کریم مجسم گردد زحل بنده و چو کمینه زن ایوان باشد این تجبر چه که من بنده دعادم گویم عرصهٔ ملکت
چندین بیش و چندان باشد شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید کار چون بخت کند این همه آسان
باشد پس در مرتبهٔ الثالث و هو کل خیر و مبرة در شهور سنه اثنین و سبعمایه بر لنج شد آواز ملک تبریز
از خالص اموال خانی حایطی رکین و باروی حصین سازند تا روی دارالملک دیگر آنکه پسندیدهٔ
پادشاهی کرده و چون مهندس رای رزین خط اساس آن بر رقعهٔ متخیله ترسیم کشید فرمود که
مدار آن دایره بر چرخاب و سرخاب و بلیان کوه و تمامت بساتین و باغات محیط باشد و عرض
دیوار ده گز و مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطوه است که تقریبا چهار فرسنگ و نیم باشد
و از شش جهات بارو پنج دروازه عالی ابنیات که حسن خاص هر یکی رحمت شارع ملکی چون بغداد

و عراق و مرز بهان و اران مرفوع گشت و هشت دروازه دیگر که ملک بر آمین در رسیدگانه چه
قرب مسافت ما در و وارد موضوع و حکم شد که هر کس از قضاة اندرون دایره بنا و خانه و حجره
کند هیچ آفریده مانع نشود و در هر یک ثلث دیه از سوبش جاری مقرر دارند تا تمامت طوایف
در رعایا مواشی و مستغلات و مستوفات و سنگ انداز سواد و استعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت
دکارکنان بر اطراف ممالک قسمت فرمود و معماران و معلمان محصور شدند و در استیفاء وجوهات
و استغفار علماء و امرا و دیگر موونات از دواب و اسباب و ادوات آن اجتهاد نمودند و چون
عمل که مسعود و امید محمود الانهمات شروع رفت چه حضرت که در مرکز خاک از خطی کشد
هرگز بگرد آن نرسد صد مهندس و چون اوائل قارس از نهاد و سنگ دوالار وهم القصه ولا
و زهم و درهم و پریشان بودند استعمار تمام داشت و باروی شهر تبریز اساس و من البوتیاقیه
از بندگی حضرت ایلخانی سر کرده که مقرر بر ملک سلیمان را از صفیره و دیوان دوات و در بنا و حیات
کیرد و حکم و سوء استعمار ایشان را آن و روا نام نکشد مسید ذل فرمود عرفی از عارف شامل که باشمال
غالیه ساز مشکن لغیب مشام آرزوی ایشان گشت و حکم بر لیغ نفاذ یافت تا باروی رفیع و خندق
عمیق کنند و چون زمان پاییز بود و مجال عمارت مضیق عجالة الوقت منجمان ارادند مومیات
شهور سنه اثنین و سبعمایه تا تمام آلات استعمال عمله صرف کنند و بعد از آن اعلام کنند مصلح الگرد
حکم اطلاق تمت وجوه برود و در ابتجال مقصور اتمام آن خیره نفد بر سکون خاطر مبارک چه شاه خاطر بنده دو بیت
روز افزون این ابیات بر صفحه نظم ارتسام یافت چه ملک سلیمان ز تو معمور و بنام تو یافت
قبله اسلام میان تبریز تمام یافت از فر نظام تو هر که در هر کشور به کعبهٔ اقبال رسید قبلهٔ اسلام یافت
هر که دل دارد او خطهٔ تبریز را چون مصفای امال خواند روضه اعلام یافت بازوی عدل تو چون باروی او
بر فراشت قاعدهٔ دولت تا زکی الحکام یافت عزم خطا نور تو قاهره معمور کرد زان عدد دو شش
نقش طلسم بنام یافت کعبه ثباتی شهر از آن ابنیه در رسید هر که درین آستان مکنت امرام یافت
مجلس ملکت را عدل کند ساغری خلق در آن دور او جام غم انجام یافت گرچه که گردون
بسی گرد جهان دوره زد کام فزا دوران شاه گردش ایام یافت عمر تو چون فلک باد مؤبد

گرد همه غرّهٔ ایام او زمرهٔ اعوام باقیست دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرموده تخصیص خانقاه
همدان که امروز آرام جای مقیم و طاری و قدمگاه مسافران و مجتازان آفاق است و از ارتفاعات
موقوفات آن علی مرّ الزمان خوان اطعموا الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا نهاده و سفرهٔ خدمت
پیش آینده و رونده مبذول و مسلمان چون چهرهٔ گریبان جسته و کلوا من طیبات ما رزقناکم گشاده
دیگر اساس قانون وضع خراج ممالک خجسته مبنی بر احکام دستور ملک آرای که موجب رفاهیت
عام و مستلزم مصالح جمهور انام بود مؤکد فرموده چنانچه پیش از این در موضع خود ذکر آن مسطور گشت
حاصل آنکه بر بنیان نسخهٔ عقل و دیباچهٔ عدل و ضابطهٔ مال اندوزی و فضول اندازی که [illegible] رعایا
وکلا و برایا از خطاب [illegible] در مرز و تقریر و تفاوت نقد و زواید تسعیر و اخراجات و مؤنت
معتمد و مسرود بلکه تا غایت شروط عمارت بود و انواع تسلط و تحکم مساح و عرّاز که حقیقت هزار
ره آمال مزارعان مقبول و خلاص کلی یابند و بازار اعوان اتفاق و اعوان کیا رکی کاسد شود
و زواید احالات بوقت مرفوع و اندیشهٔ محالات از ضمایر مرفوع و رسم شحنه و عامل چون اسم
از جهان برخیزد و قاعدهٔ راهی و رستگاری چون نقش در سنگ بنشیند و عالم آباد و معمور و رعیت
و لشکر خرسند و مسرور گردد و مال خراج و وجوه امین بضبط مقتدر و غله بجنس متقرر باشد [illegible]
عجز و قصور را قصور بجنس و کسور با ضعاف معمود با خزانه عاید و [illegible] روزگار بر بساز اشتهار
زمزمهٔ این شکر بلند گردد نظم وضع قانون تو قانون مکارم بنواخت ور همه گوش و به دانست
جهان [illegible] دیگر از حکم یرلیغ نقدی چون عهد [illegible] تمام عیار در ممالک جاری گشت
و بی تکلف تا جهان بوده و جهانبان اهل جهان [illegible] هرگز در هیچ عهد بدین
صفت نقدی مضروب نشده و نقود خلفا تا مدار سلاطین کامکار سکهٔ جهانبان رایج بوده
تا چون گشت مؤمنی کافری مضروب شد و یوسفی خطاب [illegible] الغرض عن هذا الباب مستعصمی از
لعزتش قدح مأمون نکشت و ناصری پیش برواج منصور نیامد و مصری و افی مغربی جایز بود
و سبیکهٔ اتابکی در سکهٔ تحفه مانند شعر وا اذا [illegible] امر بی رفعت علی و افعالی [illegible] فلوس
المفلس و شرح فواید و منافع آن و مصلحت معاد و معاش و عواید مناهج آن در [illegible] عباد

چه حاجت بشاهد روی نهار را و شاهد عینی بر چهرهٔ قضیب زر که علم بر درهم [illegible] پذیر شود و لی فی
آفتاب طلا [illegible] و ماه علم صحت دار الضرب آسمان [illegible] این نقود را چهره افروزند
دو [illegible] عز شاه و زند نظم نقد عدل تو چو میزان فلک بسنجید و ده و ده بازده افزون زمعیار خورشید
دیگر در این ایام همایون که ابد [illegible] و تاریخ مفاخر جهانداری باد [illegible]
بوجهی حسن فرمود که در رباطات ممالک نامیه از روی آب آمو تا حد و مصر سپهر چهار فرسنگ زمین [illegible]
بام [illegible] و سروج [illegible] دشمنان و فوج [illegible] تمام عیار و مرتب گشته چه در رونق
رکاب زرین از ابلق گردون در اوج باشد و هر شکاری که [illegible] شام لباس چهره را [illegible]
روزگار ساخته و حکم یرلیغ بتاکید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری که شبانروزی هفت فرسنگ
و هر سر چهل فرسنگ اولام بالام [illegible] و جهان بروند و مکتوبی که با تصال آن مأمور باشند
مهر خانه مسکن نهاده بر سر آن جای [illegible] کنند و [illegible] مصور بصورت سواری ساعی بر [illegible]
و بسطور [illegible] که فلان الاغچی [illegible] در بن تاریخ [illegible] ساعت و وقت [illegible] روانه گرد
شد تا بعد از وصول او [illegible] حساب کنند اگر بزمان موعود [illegible] معهود رسیده و شرط
مسارعت و استعجال و مبادرت و [illegible] در زیر صورت بزرگ قلم دایره کشند
چنانکه دقیقی از اوج بر [illegible] تخفیف رسد در بن صورت (۱) و اگر یک ساعت تأخیر و تغافل
و تقصیر و تکاهل نموده باشد تا تقصیر را قطر دایره بر جبات خط مشرق و مغرب کشند بدین جهات
و چون با ایلچیان بر چنین اعمال و [illegible] اعلام حکام کنند تا سخن ناپرسیده او را
بیاسا رسانند و دیگری را بجای او نصب کنند و اگر حکام در تنفیذ حکم یاسا اهمال نمایند
ایشان نیز مستوجب یاسا باشند کار رفت شوکت و پس خلفای بنی عباس که بر [illegible] مملکت ایشان
بوادی [illegible] بود و اگر مسافت منازل ایشان از مفصل موصل تا خطهٔ بغداد و با آنکه از روی حقیقت
نقصان آن بیش کبوتر بازی بود قاعدهٔ مملکت طرازی شاهین شاهی خود را [illegible] ایشان
می ساختند و مانند طاووس در چمن ملک جلوهٔ مباهات میکرد و عنقا صورت سر از قاف
تکبر میافراخت و دریغا اگر باز جهان آمدی و رسم و آیین قدر شاه و قدر شناختی سلطهٔ [illegible]

در ضمن استقرار طرف دولت و امن اطراف و ترفه عباد از حسن سیاست پادشاه جهانگشای
و صفوت رای صواب آرای وزرای ثاقب ضمیر او نسخه گرفتندی و استنباط وقوف و اطلاع
بر احوال ممالک مشاهده کردندی اما پادشاهی در سرزمین ملک برگوشه سریر سعادت تکیه فراز کرده و از
اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنگ باشد بمدت یکهفته روز بروز
و ساعت بساعت اخبار متواتر میشد که بحضرت میرسید و در سوانح و مصالح معاملات مالی و ملکی جزئی
و کلی وقوف و اطلاع میکرد و مؤونات و اخراجات چندین ابواب و الاغیان آن از خالصات اطلاق
خود میبذول میداشت و اما بر سال کوکبه ایلچیان و فرقه منقدیان و تکالیف رعایا که در باب علوفات الاغ
از راه که زبان قلم از شرح آن تنگ است همه عنف و علف خواره بود چه دیده عهد تو نزد رای تو دو صد نور دوا
یافت ملک تو ز عدل تو دو صد تازه نوید دیگر بمصداق نصوص نصوص آیات مجید و مسلوک حمن
الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما حکم فرمود تا اطلاقه اسلامیان
از مسکرات سیما خمر که خمیرمایه شرور و مادهٔ عوارض و موجب ضیاع اعراض و اموال و تعریض
نکال و احوال عامل و مال آنست مجتنب شوند و مخصوص بیان آنکه قرب اعراب که لازم درد دار
و رنج خمار است خود را در معرض عقاب روز حساب نینداختند و اگر کسی از سر جهالت رفیق سوداء
مجاهرت فسق و فساد کند بانواع احداث و جنایات او را آزار بسیار برسر بازار اندازد و جهار
او لوای اشهار کردند و حد و تعزیر او تنبیه کرده بر شارع عالم درختی سرو بالا که در عرف شیراز
عروس مینامش خوانند معلق سازند و سلسله ادبار که زلف بزلف سگبانان مشابه میباشند گردن
وی اندازند اما داند که مجازات چنان معاشرت بر مباشرت چنین جرایمی ضیافت اضافت با این
شریعت گستری و اسلام پروری عجب اگر چمن جنس پیاله ملعل لاله برکف نگیرد و نرگس مخمور که
ساقی گلرخان ربیعست ساغر زرین از فرق بینداز و صبا رنگ ارغوان احتراز نشاید از جوهر
ارغوان بسر داد کند الفقه از نشست عجب غازان چه مست بزم غمزه دلدار ندید بهیچ کسی خوش
بر لب ننشیند نه دگر از ناهید دیگر در شهور سنه احدی و سبعمائه حکم فرمود تا امتثال امر و از نوا
بالقسطاس المستقیم را او اطراف ممالک تسویه موازین و تعدیل قبانات و سنجات و مکائیل کنند

موازین

تا موازین معاملات موازی معیار معدلت پادشاه طباطبا باشد و از اثر آن چون زبان اهل صدق رب
هسنجار او بوم تبلی السرائر استحکام عرض محاسبه گاه حسبکم باشد و در عداد و ویل للمطففین الذین اذا
اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون نباشند و این سلطنت مهر حرفی الفاقت زرین
شده و نفاذ مفرد و منع کرد و مزارع الوباب و بکمای آهن برشکل مثمن از مستوی تا قراریط و مکائیل
اصناف حبوبات مختلفه چنانکه هر دو کیل موازی افتاری باشد علیحده بمنشیخ کردانیدند و عدل
غازان که متن آن در سبت بر مناظم اعلام بسکه دار بران نقش کردند چه آهن از عدل تو بابهم ازین
سر بسر است که تا زدی از تست چنین روی سفید دیگر حکم مطلق فرمود که امرا و بیتاقچیان ممالک
و ایلچیان و صادر و وارد در رعایا هیچ آفریده از ارباب در رعایا فرود نیایند مگر بطریق اجرت بنا
و مسکن اید لهای خاص و عام صبغا الانقطاعا بنده کی حضرت را طالع شدند و عقل کل مشایع ابن العلم
شاید بتخصیص شیراز که دور آن از تو سندی لشکران فارغ و کو جبا از کوچها مشوان مملو بود
چنانکه شاعر گفته شعر و البزاء ضافت لوف نزولهم کانهو و دخل الباب سجدا از بار از نزول
معمول گشتند و در سواد شب نغمه انعم الله مساکم و البعد عنکم بما ساکم حیا یافتند و در صباح
صبح من صبح امنا فی جنة از جام کام نوشش کرده ضعفا و ارامل که کنجشک وار برور صبح
بجانه غیری می پنا هیدند از رنج هجانه نا موافق برآسودند و دعا دولت پادشاه که لا محاله
با جابت مقرون خواهد بود چون ورد صفا هنسکه از فنتم صبا شکفته کرد و تازه گردانیده
چه مادران غار کنید و نشو و د و بهدست و در چمن بر کشد دست صبا خبر بید دیگر از محترعات غیرت اول
و منه تا ثت نقره مشکل کشای خوان و منع فلوس عدل بود که نقش نگرین فلک و دوران سکه
و آبروی نکمامان چون عمل زرقاک ضعیف سبر زده بدین استنباط العیف ازهیج سلطان عادل
لابل از هیچ خلیفه کامل نشان نداده اند و صورت چنان بود که چون در هر دیار به بطر تنازع و تداعی
شرعی و فصل حکومات متخاصمین و وکلاء مقدمین و وکیلان دارالقضا طریق انضافی می سپردند
و سبب کو اها ان بدر زر حسبد و وکیلان اکثر رشید و عدول فارغ از لازم و عدول ارباب جمیع
از راستی عدول میکردند و تزویرات دعاوی باطله مروج بودند و این شکل بار و فسانه مشهور است

که القاضی محکوم للشاهدین لاجرم حقوق مستحقان ضایع می ماند و املاک مسلمانان مشوب و مغصوب گشت
مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ما قبل تملیک عقدی کرده با بانی و اجاره فی موکد با وقفیتی مؤبد بران
نوشته و بعد از مدتی هم او یا فرزندان او کاغذ مزور بیرون آورده و دعوی باطل آغاز کرده
با تغافلات ابیع بیند دارشاد داده و آن زاهد وفق لمواج دعوی مقصود وی و سجلات وجه آن معقودی
ساخته تا هم جز این نزاع و داوری که ابد برقرار بماند استحکام می‌پذیرد و انقطاع نمی پذیرد لاجرم پادشاه شکوک
در خاطر خاطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور آگاه جهان انصاف ده و ممکن
ستان با دیرلیغ بلیغا حرف ممالک روان فرمود متضمن آنکه در هر محکمه شرع در هر ولایتی و در هر شهری
طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات قدیم و متقدمات هر چه که در دست باشد در آن
طاس چون بیندازند از حالی بشویند و مبایعات عالی بنویسند و سجل کرده بمشتری دهند و
مشتری را در هر دار القضائی نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامچه ثبت کنند
بعد از آن اگر از این نوع تزویری که شرح داده شد ظاهر شود و هر کسی دعوی باطل کند قضاه اسلام
باتفاق ملوک و حکام آن شخص را بر اهون شهر برکاد و چون گردن بکرده و قضاه سابق را حرفت
نهند که در قطع و فصل قضایا بزرگ و مبایعات املاک آن شخص را رجوع بمحکمه دار الملک شرع نمایند
تکلیف آنچه شایسته و در خور باشد و ساهی عدول مزکی را بروزنامچه دار القضا ثبت کنند
و اجازه تحریر قبالات و حق السعی و کلافتی مقرر کرده بدهند و کم و بیش بدان رواج ندهند و
هر قاضی که از این احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد این احکام روز جمعه در جامع اسلام
اسماع کرده و رفت همین رویت پادشاه مجال تزویرات مسدود ماند و نقد دغل و غش مردود
و تقاول مبطلان و اجال متطاولان و تسویلات بر روی جهان چون آب بر آن حقه نقد رفت
و درین قطعه این بیت موافق این سیاق افتاد بیت ای زشاهنشاه جهان ساخته دارای جهان
عقل داند که نبودی لعزایم جمشید دیگر غلغله بشارت شد بشارت قضا مضا با سماع سکان
رسید که در اطراف این شهر و ولایت با سقاوین نباشند و بکلی رسوم مذموم و احداث شنیع
که بیمن موجب حوادث و محن ادوار فلک نهایت نه نشست مرتفع کرده شود و ثمره خلاف معتبر بان

دو بار زنند و تزویرات اهل بنیت و نهبان صورت ع ان الخلف ابغضنا لا کم گرفت
بندگان پادشاه بر بستر عاطفت در خواب کوتش غنوده و از زمرهٔ بی فرهنگ و
تحوکهٔ عزیف و شحنهٔ بهم روزه غرآخته و بدآموز بر تهود چپ عدل نذکر دهد ادبهٔ عالم
که و کر از غم شحنه اعداء اسلم بجشید دیگر درشهور سنه مبارکه بحکم فرموده تا از فواضل صدقات
ممیزه و عوارض حجه بهر سال سه تومان زر سبیل زکوة که تمکش مال و حمایت ساوات زیارتگاه
بنی الاسلام علی حسن رکنی موقوف به بر اموال مملکت قسمت کردند از جمله چهار تومان
بر شیراز اطلاق رفت و بر پنج شد که در آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دو آنج
مقرر کردهند و باز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال از انتفاعات آن محلان گرد
مجموعه سهم بر مصارف صرف رسانند و عمال زکوة و متقلدان آن شغل سبیل خیر را
بمقتضای امر تنزیل انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها مستحب و موجب
لطفی میدارند و دعای روزافزون ماحیث الکلمه الفرق الانام ... لیل
رحمت و هدیت الکاسب یکو بندچ تو ای شاه که از داد و دهش در شب و روز که جهان
بخشی و که بر همگان بخشائی دیگر چون غرهٔ ماهسنه احدی و سبعمائه بلالا صورت شعر فلاح
هلال مثل نون اجادها بکاری الهفار الکاتب بن هلال از نقل سنه و شهر قمار شاه و حکم خم
ابرو ی دلخواه خبر میداد و در باب ادرارات و تسویغات و ابواب البرر یرلیغ نفاذ یافت
و آن احکام بموجب ممالک روانه شد تخصیص مملکت فارس معنی از این معنی که چون جناب
از لا که متضمن کفایت ابدی است و منت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال الفضل
واله لله و فضل عظیم ما را برگزید و مقام آبا و اجداد مبنکوی ما را بما ارزانی داشت و دولت
مخالفان منکوس و مخالفان دولت مقهور شدند از شکر این نعمت و ادای حق این موهبت
بر خود دانستیم که نفس خود و ممالک با ساحتی کردیم و خلایا که در زمان غرات و طغیان چنین با حوالها
راه داده باشند نهند بس رای و عقل تدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و قاعده ظلم و طغیان
از حیز عالم منحنی گردانیم و دراعلاء منار حق و اعتناء آثار صدق عزایم پادشاهانه بکار داریم

ترجمه ... بن هلال ابو حسن ... الکاتب ... صاحب الخط ... المنسوب ... ابن البواب ... بغداد ... تاریخ ابن خلکان

و صدهٔ ذات دولت روز افزون را اگر بیشتر ازین حکام و متصرفان بهر ولایت جهة جمع و جمع کوشش و درد
خبالا فرو گذاشته بودند بر مواضع نامرغوب الفضول حوالت میکردند و از روی ناجنسی در عوض نقد
و جنس باطل در معرض جنس بیز میشود نقد روز بروز موقوف میکشند و زبان حال از آلام مستحقان معنی این
بیت لمؤلفه با اگر کدی نکند فهم سامحت و در از جور سنگ معین ندیده ایم مسامع بارگاه دولت آیات
مشنفه باستماع اینها بر میرسانیدند و همچنین بعضی ادرارات باسامی [illegible] بوظایف تربیت میکردند
دیگر شیئی متصرف میشد بر حسب خسروانه و همت معتلانه چنان فرمان داد که بعد ازین تمامت این
خیرات خیرات بموجب الیماضی که در شهور سنه تسع و تسعین هجری منتقح بود و القوتن نقد و جهارون موضع
شده [illegible] نگرده نقد بدهند دیگر در اواسط شهور سنه اثنین و تسعمائة بر لنج ممالک آرا بتعظیم و تکریم
سادات که وسیله ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات بینات
زاد هما الله شرفا نفاذ یافت و در استقرار و استمرار وقف [illegible] جمل العلم رفت و چون از زلال
[illegible] سبیل که از طرف بغداد مرتب شده بود امیر قلیج قبا که بحسن سیرت و نقاوت سریرت اختصاص
داشت و چون سرور اگرچه در جوار قبا پیش آمده [illegible] بر نهادی عادت گرفته
بامارت حاج موسوم شد و تامین قافله ابرار [illegible] بجانب و کتاب بار کوس و علم و بارگاه و سراپرده
و دیگر اسباب و مراسم که فراخور چنین خبر عظیم باشد و کیفیت تمام او چنین گشت و ستر رفیع کعبه مزین
بالقاب شاهنشاهی که حلی زنگار گون آسمان تماشای آن میزد و محمل مخصوص بنام همایون که [illegible]
سحاب در آرزوی بر دوشتن آن بود [illegible] شتاب [illegible] از بهر قطار در قطار میکشیدند و هم در صحبت
[illegible] خرمود و دوازده تومان زر از وجوه زکوة زاکیه در وجاه ادرارات ملوک مکه و مدینه و
الغامات و ذکر تعابات وجوه عرب و مشایخ قبایل که [illegible] بغداد در [illegible] و دیگر مؤنات و مصالح
اطلاق رفت قوافل زوار صحبت امن و امان از زمینها [illegible] ناکامی بحرم حرم دیدار پس زادها الله تعظیما
و جلاله میرسانند و بمقتضی نص و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و بشارت و تحقیق مبرور
لیس لها جزاء الا الجنة سال بسال بموسم الحج اشهر معلومات عاشقان جمال حرم فوج فوج و وفد وفد
من کل مکان سحیق علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق بصوب صواب [illegible] و مقصد مقصود رسانیدند

مثال

مثال میشوند و هنگام قطع عقبات و قطع معابر ابتهاج شعر [illegible] قرب من لواح شوقی و مراحلها قصوی
[illegible] و سیاق سوق کمیت سیاق شوق میدهند و [illegible] در مراتع شعر اذا زلت
علی [illegible] زلال [illegible] و سجا [illegible] بکار زند و طالبان مروه مروت و صفه صفا
و عارفان عارفه عرفت که [illegible] الناس ذنبا من وقف بعرفة فظن ان الله تعالی لم یغفر له [illegible] بسبب
مشعر [illegible] در نهایت [illegible] و رجاء مراحل مدارا نماینده [illegible] مع [illegible] الشوق لم تستعبد الدار
و شتان ما بین مشتاق اهل منی و الراحلین الی مکة الدار و لکن [illegible] اهل منی [illegible] شعر بطحا
مکة هذا الذی [illegible] و هذا انا [illegible] میسازند و در اثنا مسالک و مناسک شریفه و معابد و مشاعر
و مشاعر منیفه که مساعد دعوات مستجاب و محافل برکات مستطاب و منزل خیرات مرفوع و مسلم
مبرات موفور است چون شرائط فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله را [illegible] بجای آوردند و [illegible] سنت
نبوی را دعاء اللهم اغفر للحاج و لمن استغفر له الحاج آغاز کرده هنگام [illegible] بانگ و قد
علی الناس زنند [illegible] از خلق [illegible] قرین [illegible] روزگار دولت [illegible] السلام
امداد دعوات صالحه بر صفحات اعداد خیرات و مبرات او [illegible] دارند و بعضی [illegible]
فقد جفا [illegible] که زمام [illegible] عزیمت سوی طیبت طیبه کشند [illegible] از زبان [illegible] بالقرع [illegible]
شعر یا راکب [illegible] الحجاز میمما [illegible] تطوی لنا [illegible] و نیاق فاذا وصلت الی المدینة سالما و بلغة تحیة
[illegible] العشاق [illegible] طیبة [illegible] و بلغتنا من بعد طول فراق فقل السلام علیک یا
خیر الوری [illegible] علی [illegible] اگر مکه کعبه حرم است حضرت این [illegible]
کعبه کرم است و چنانچه مناسک حجاج [illegible] مسالک [illegible] اینجا [illegible] آن جهة کعبه [illegible]
و این سوی قبله امیدواران شعر [illegible] کعبة المحتاج [illegible] و لکن کعبة المحتاج [illegible]
[illegible] الکرام [illegible] اگر در قفای کعبه [illegible] را اجابت [illegible]
در اختتام [illegible] کعبه [illegible] زبان حال [illegible] شکر النعم واجب [illegible] پروردگار [illegible]
و العاکفین و الرکع السجود [illegible] تهلیل و تکبیر [illegible] میدارند [illegible] رکن [illegible]
شرایط عمره [illegible] و زمزمه [illegible] لبیک اللهم لبیک و سعدیک [illegible]

نقوات از سراب دیده زمزم فشان میشوند و پادشاه نیکوکردار و دولت یار سعادت آثار و عدل
آثار و بیدار فرخ دیده السلطان محمود غازان را با خواتین بلقیس تخت ساره رتبت مریم منقبت
و اروع میمون او و ذریه و شاخ سلطنه و ستاره سپهر خانیت از جاه و جلال و سلطنه و کامرانی
و عیش مصفی و دولت هنا و مملکت عریض و حشمت مستفیض متمتع و برخوردار داراد و وزرای روشن
روان ملک آرای عدل افزای رعیت پرور رحمت گستر و امرای روشن روان نصفت نشان مظفر فر
دانا و قادر و حشمت و عزت همین دولت را در مزید جاه و جلالت و دوام
تائید و نصرت کرامت کناد و یرحم الله عبدا قال آمینا تم المجلد
الثالث بالمجلد الرابع و یتلوه المجلد الرابع
قد فرغ العبد الاقل زین العابدین محمد حسین تحریر
هذا الکتاب بعون الملک
الوهاب

بسم الله الرحمن الرحیم وعلیه التکلان

اتبسم الورد ببشر النسیم * بشری من یدی رحمته * و تفتح الزهر بصوب الدیم * غررا عند من حسکه * ها کیا
فی رداء نفحات روائح ازهاره * ناطقا عند ثناء بعجائب لوائح انواره * بلسان الروح و الفوح
و بیان الذوق و الشوق * الحمد لله موجود واجب الذات موجد الذوات * مفیض الفضل قیوم الکل
مدبر الامور مکرر الدهور * واهب الماهیات مبدع الانیات * معبود مستحق العباده من ذرات الوجود
مسجود منظم مناظم الملک [illegible] بیت پادشاهی که پادشاهان را * پادشاهی ز پادشاهی
اوست * ملکی در معرض ثنا و ستایش العظمة لله [illegible] زبان چو ماهی جوشن * ملکی که یک شمار رشتگان
در عدالت سلسلهٔ انواع جنس اسباب کلی در گردن اشخاص مسببات جزئی کرده و عبارت این
هرده و حکم قضا و قدر رسته نسبت اولی با مضاف با وجود کلمة المبدء بدان کوبیت * آمری
جنبت با سلوک که و الیه المصیر ران کوا * قادری که در فروغ و نار ایجاد کاکل نیر و اللیل
دادی و ش را بر رخسار روشن و القمر اذا تلیها چون گل و سنبل عطر آراید * دانائی که مشاطه صنع چون
نطاق آل و النفس و ضحیها و ترکت مروارید ریز ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح بر سر درر پر عروس
گیتی انداخت * و الصلوة و السلام علی مؤید بتائید الیقین حقیقته بالنور المبین * کان افضل المرسلین
و قاید الغر المحجلین * و آدم منجدل بین الماء و الطین * [illegible]
بالرفع * و منبر [illegible] فایقة الفوق * معدنسبی که پهلوی معادیان مضمر را نزار

گردانیده

گردانیده * [illegible] چشمی که جهار محافلان [illegible] بهرمز معزوات مسمی ساخت * دوست روزگه و بیگاه
ان کنتم تحبون الله بگاه و بیگاه * ندا آه فاتبعونی یحببکم الله * بچهار گوشه جهان رسانیده * دشمن مالی که
در شان منکر و قرن مجزاد * ان شانئک هو الابتر معنون و مقرر گشت * پیغامبر لولاک لما خلقت الافلاک
تاج * که آفتاب نبوت او که از ذروهٔ اوج و اللیل اذا یغشی تابان شد * سرمه کشیده ولاتمدن
عینیک * که بطلعت والضحی چهره منقبت وار آیه انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا [illegible]
مخاطب فتحیه بانا فتحنا لک * از زبان زمرهٔ ملک * زمزمهٔ ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله و خاتم النبیین * افلاک به نوبت * بیت از خانه چو موج تو طرازم * کوس که زده
دو دو بسازم * دو دو که کند م دبیر انجم * از دو دو چراغ صبح چارم * و علی خلفائه الاربعة الذین [illegible]
فی الجهاد طویله * و صد قدم بکوس [illegible] مؤسعه * صدیق [illegible] الثانی فی الآفاق بصدق [illegible]
و فاروق عدل بالصلابة فی الدین المنیف ممیز الباطل من حقه * و ذی جمع شمل القرآن * و در شب
در البرهان * و حوی قصب الفضل فی حلبة هذا الزمان * و البطل الشجیع و خطیب مصقع و کریم اورع
ذی الحسام المهند * والجود العتاد * و العضب البتار * و علی سبطی رسول الله و قرتی عرش الله * و
ابنائهما الائمة الهداة المعصومین بسلائل یعسوب المؤمنین شعر دو در سور خوشت لیوث *
سیوف سهام صفوف زرّاد * و علی جمیع اصحابه و انصاره و اهل بیته الطاهرین اجمعین اما بعد شعر
لقد علم الحی الیمانون اننی * اذا قلت اما بعد انی خطیبها * چون مجلد [illegible] آخر
سیما * در این فصل انقلاب [illegible] استخلاص دمشق و [illegible] و از انقلابات آن [illegible]
فلک [illegible] مستی بود * و در این اندک مدت از تأثیر دوران سپهر [illegible] زنگار گون
و [illegible] کاس [illegible] زرنگار آفتاب * خراب فراوان و وقایع بیکران بر رفته ظهور افتاده شعر
ففی کل یوم للزمان ملاعب * و فی کل شهر للانام مشاهد * و شرح بعضی امور که ایراد آن از لوازم
این کتاب بود * در مجلدات مثبت مهمل مانده * اولی آن تواند بود که این حکایت طالع گردد
بر چهار ارکان مکافی اصل متساوی فرع قرار گیرد * و چون نکته غائب بچهار رباعی [illegible]
پذیرد * مبادی وادات این رساله و اخوات این مقالات که با هم یکرنگ زبان هم بازه مکونند بیت

عکس سرشته محبت که زجان * چو پرستکی نام دارم با تو * از آفت انقطاع مسلم ماند * و تغلغل زنجبیل

همایون پادشاه روی زمین برخیزد ؛ تاج و نگین بیت جمشید تمکین تن کیخسرو سام آیین * اسکندر
کسری روش دارا آیه فریدون فر * خورشید ملک بخت گردون قضا فرمان * فیاض سحاب باران
دریای جهان لشکر * الخاقان بن الخاقان ناشر العدل والامان * قاهر الکفرة والطغیان * حافظ
عباد الله بالرای المنیر * ناصر عباد الله بالسیف الشهیر * غیاث الدنیا والدین محمد الغ خدابنده
بیت خدا ترس و خدادان و خدایار و خدا اندیش * جهانگیر و جهاندار و جهان بخش و جهان آرای * نظم
اولجایتو سلطان خلد الله فی الارض که ذات همایونش محفوظ حرز ازلی و محفوظ سعادت لم
یزلی باد * دست قدرت دولت روزافزونش مقویت عطاء کبری * و این شمار نامه که برآید
شرف فضیلت و اختصاص یابد * و باد قبول از مهب اقبال بر آن وزد * و مقبول مقبلان جهان و منظور
کاملان ایام گردد * بمعونت صیت معدلت جهانگیر پادشاهی صبا و کریمی همایی بود * و بیامن افتخار
درباری منقبت سلطانی خورشید سان شهره آفاق آید چه بیت ذره را آفتاب برگیرد * پس اکبر
نام زر گیرد ع ولیعد بالذی فخوه الشموس * الیس هرچند اهل فضل و ارباب کرامت که روزگار
ایشان از زحمت مکاره محروس * و بشر نگارم مانوس باد * مقلمون قلم و رسیدان سیمین جانی سر دوان
کشت * و لعاب مشکین مداد این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل گردانید که چون پادشاه عادل
شاهنشاه اسلام غازان خان بر تخلص دمشق و نواحی فایض شد * و لشکر اهمال غفلت از حد
چنانکه تقریر افتاد و تعیین فرمود * بعد از نهضت رهبت ظفر رایت لشکریان بواسطه مخالفت اغلاق
قفچاق منزعج گشته در جبت نمودند * و بعسکر خاصت پیوستند * پادشاه را خیال محروس آن ممالک
دایم همواره ضمیر بود * و آرزوی معاودت در آیینه توهم گاه و بیگاه عکس پذیر شعر ولا تکلفت حزنا
ولا فرحا * الا ذکرک مقرون بالنفس * ولا همت بشرب الماء من عطش * الا رایت خیالا
منک فی الکاس * هرچند ملازمان حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایت بتحریک شدند که بجز
ذکر دیگر بوستان افشد و با جابل تحول گردد * مهیاشت شعر برادمن الطب بما لکم * و دع القباع
علی التامل * و مهر حیات در تاریخ سنه احدی و سبعمایه باز علم نهضت افراز در جهت شغار

شعری آثار بر عزم دیار بیت خلاص مصری خفقان یافت * با لشکری چند و انجمی چند بیت سپاهی که دریا و
صحرا و کوه * شد از نعل اسبان که وا کشته * ببند شیر درنده را خوابگاه * نه گورزبان یافت بر دشت راه
پلنگ از بر سنگ و ماهی در آب * هم اندر هوا ابر و پران عقاب * همی راه جستند کی بود راه * بود و
دام را جستن جایگاه * چون اسلحه بر طلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بوجی اماکن خود ساکن شده
و حاشیه سلامت جسته بهانه اسبان حمالات و عوینه مبارزت باز نخواهند شد * سلطان مصر که
و همه را از کمین و غلو عوض فرصت * و مشاهده عارض خوبان رخجا بعد خوارق جنگ با لشکر
پادشاه اختیار کرده * و حالا را مواعید خمید عهد داشته * و وعده و وعید تقریب و تبعید درگاه را
از فعل بعید شمرده * همت غازان که غالیه عرض ملک رهجار موکب کارزار میدانست * و نرگس سیراب
چمن تقوی را تیغ نیلوفر صورت می پنداشت * چنانکه مغفر را تاج ظفر و زین را سریر دولت * و جوشن را
گلشن روین فرمود * و آنکه لشکر خانگی کمند روانه باید شد * و بهال و غذا این خاطر نگرانید از رحمت
بهشت نوبش و وعده خیلاء و قضاء از خاطر پادشاه دفع مرتفع گردانید * و دستان و ارکان دولت
عرضه داشتند بیت کای کیان مملکون یافته ملک یوسفی * بردر مصر قاهره گرفته کوس قاهری * ممالک
با قتال و جدال مصلحت در رجعت است * و ارسال رسولی نامع و بشارت صلح کردن * باشد بجهت
فتح عمل تسلیم حجت و انواع تسلیم را سالک شوند * و از جانبین محتاج بعض و تهویل و کین و تحویل نباشد
و نیز گفته اند بر پای انصاف عنایت و مکافات کشیدن * و چه در مقام مسالمت دست مصافحه
بیرون آوردن * چون خاطر از تحمل صورت مصالح عام شده * پادشاه عنان عزمات همایون معطوف
گردانید * و در انحال سال بآخر کشید * و سبزه بهارستان اثنین از لب جوی بر دمید * و خوشه ها لاله را تقویر
بیت ز دند بر تنور خورشید بر * بر خوان چمن گرده بریان بوی آمد * و در ریاض طایل و جای ورک
نغمه زن و نغمه خوان شدند شعر و اذ تقفت الریاح جسنها * مکانقش من حوسه ازاهارها
بستان از باد * نو عروسان جلوه گرا برای نظاره دست زدن چنار * و رقص سرو آمد از بلبل جان
و در بهجت بهار باد و شبرین کلام ع گردند سراز در بهار چو جیب پرون * و روزگار بگزارد این بیت
مضمون بیت زین پیش این و صحرا ادمی آر روشن و نو * من بودن تو تو بودن من من و تو بی من و تو

نرگس نرگس نرگس کش گشته غمزه معشوقانه نمود و زبان تاریخ حضرت آب شنگرف بر صفحه حال نگاشت
وصف زنخ بغداد چون نقش برنج زرنشت مشک فشا دام رحمت بخش دل مسکین و هو احجه سید دلها
دو هم مسکین آمد و خاطر کاتب املا کننده این غزل تو ذهن چ الکنون نوشت و من همراه او باغها
گر گل شود چو چهره عنبر دماغها ساخ مشک نه زنجه هر دم مار سم فروخته زلاله بهر سو چراغها
در نغمها مفتر نرست زنخ طبر و ز بوی خلد راوی صدق است راغها گر پای گلبنان چو پر زاغ
کنون طوطی کشاده بال بران پر زاغها ما را فراغ زاغ نماند از فراق یار طوطی لمن نه گشت فراغها
گل کو بیا برو چه شود هست حاصلم در دولت جمال تو از گل فراغها پس حسب حکم یرلیغ قاضی القضاة نصیر
الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی در اوایل شهور سنه اثنین و سبعمایه برسالت مصر مامور
شدند و زبده رسالت انکه اگر در آنچه بار سفارد دعوت پادشاه با اظهار رسیده‌اند و الزام خراج سبکینه
و شوایب نفاق از دایره درون اخراج و راه خلاف و اختلاف مسدود است و شریعت
ائتلاف و اتحاف مورد و الا چ فتحیز زمین چون میدان کنم فنیزه هوا چون پستان کنم لقد ابلغتکم
رسالة ربی و نصحت لکم و لکن لا تحبون الناصحین رسولان را در سوریه مصر در آوردند و یعنی
از کیفیت فلج طرق و مشارف و مهادی منازل وقوف نیابند العدا سه روز ایشان را بار گاه
سلطان حضار رفت چون مضمون رسالت ادا رسانیدند سلطان فرمود که جواب این رسالت
در صحبت رسولان و معتمدان انجانب روان خواهیم کردن ایشان را تشریف و صلحی ارزانی داشته
باز گردانید و گفت چ ناخوشنودم تو ناخوشنو بگو و بر زود ری برو چون بندگی
حضرت خلد رسیدند و مشاهدات و مسموعات را حکایت کردند پادشاه بنا بر تصمیم عزیمت
استخلاص آنحدود و قشلاق از آن هم رخصت نفرمود و حکم یرلیغ رسانید که هر که باطراف
ساخلی سپاه جنگ و عزم رکوب پیش گرفته و در مقدمه قتلغشاه نوین و چوپان و ملای را
باسه تومان لشکر چ سپاهی که از کوه تا کوه جای بپایند ع ظفر با ایشان بود
قصد سوز رجال براه کشاف و موصل روان فرمود و حضرت همیون بر عزم مشتات و طلوع
در حرکت آمد شعر اذا رکزوا فالا نام فخاتم و ان رکبوا فالشور رهط نهابا چند روزی در ...

نشاه بنجیر و شکرها را خبر فرمود و از انجا در بارها جمادی الاولی سنه اثنین و سبعمایه امر جلیه رایات
همایون دست داد و هم در هنگام رسولان مصر حسام الدین مجیری و قاضی ابن سکری ابنه کی حضرت
پیوستند و در مکتوبی که آورده‌اند التزام طریقه اقتدا و سالک راه آن درینه بسلطنت منبع و رسالتی
علما و عرفا حکم وجوب دارد و محمل یافته بود و نام سلطان مصر بجلی زر حرر کرده ع زهی جلش رجال
دو ده منبوه نه قرض و در جواب انکه نام پادشاه را زیور سکه نقود و القاب خطبه را فخر
منابر آنده بار سازند و هر سال باسم خراج داده و حمل شرطی محمول قضیه معاد و عسکر دانید و از
تحصیل مرضات حضرت عدول نجویند و متصور المعلق فی قوة الجزئیه و درین صورت مقصود اجمال تو
که آن جهات محصور باشند عرصه کشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک
بجز افر در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و دفع شر ... در سید المرسلین علیه الصلوة
و اقطاع امرا صفدر و ما نباره زرها لشکر که در راه دین مرابطه و مجاهدند صرف و مصروف است
و ذخایر از ان هیچ باقی نمیشود و اگر الزامی رود کم و بیش بنسبت مقدار خلل درین معقدات متوقع
باشد لیکن نقودی که درین جوهر جاریست در یک صفحه نام خلفا امیر المومنین و نام پادشاه
سلطان محمود غازان در دو سطر متقاول اجزا متکاتف البعض نقش کنند و در صفحه دیگر بعد از ذکر
لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام و نسبت امور
درین است اولا و درنه شهر آب دولت روز افزون نا یافته ازین ممالک در ... فرمود
پس صندوق مقفل مختوم آورده بودند چون شرف عرض یافت از رسولان سوال رفت که درین
صندوق چیست ازین پوشیده گفتند ما را از مضمون حال این محل و سطر و قف این ظرف دو ...
این جوهر و مهری ابیح وی حاجت ندادمانه چون آنرا گشاده کردند انواع سلاح بود مثل
درع المنقش عن الرغوه جعفت و اقفا سلطان محمود غازان که گفتنیه را از ملازمان دولت غمز
بر سلطان شام و قاهره فالی ... نبشته آتش قهر و غضب بر چنان افروخته کردانید که اگر نزری آنان
بسوی ایشان نظر بر سبیل رسل و نقارد با اتباع هزیمت خوردگان بلا و خاشاک تا رخنا میشدند اما کمال
نفس ایشان که صولت ... وقفت ... لیکن رحمت مقرون ... خلف ...

سیاست ازرقت ولطافت رفت چون آن ایران نایره زد و در حال فور رسید جواز فضلت والکاظمین الغیظ
مخصوص آمد و در سلک والعافین عن الناس منخرط گشت تا جریده مناقب او از ذکر و الله یحب المحسنین
زینت یافت و در ساق این امور رسل او بجانب ایلچی بسعید و بهیت و پنج سر الاغ ارتش تقتای شاهزاده
براه دربند رسیده و صورت چنان بود که در اول سال مذکور میان او و نوقای در حدود سعین و
ملغار محاربتی سهمناک رفته و معاملتی هول انگیز واقع شده و در صحرای معرکه و فضای ملحمه بموجب شعر
السیم رسل والمنون الوکه والنقع الطبل والسیوف نجوم ظاهر نموده تقتای ابو طالع مظفر آمد
۱۳۳ و نوقای برساهره خاک معفر و مات لشکریان چون رمه بیابان و کمل پیالا مشتر شعر فلک را کار جز
تفرق مشتر و محل العقوه مناقه تکدر ب یکی را از نو برشیده بزکشیده یکی رخ خاور ریج زیر کشیده یکی را ز
ملک و گنج و سپاه یکی را نشانده بخاک سیاه و چون مرد و رانی امان از جان نیز و بحقیقت معاینه
چه آن و چون تقتای در غایت استقلال یافت و در مقال عز و اقبال متمکن شد عرق نخوت و حیرت
در حرکت آمد و تمنای استخلاف ممالک اران و آذربیجان نارگشت ع و من فرح النفس ما یقتل بالنظر
بران ایلچیان را بحضرت پادشاه اسلام نامزد کرد و بنهد و مبالغت رفته بود که سخن چه را گوینده
و عروس مقصود را با پیرایه معاریض فرانمایند و نکته مقصود و عمده مطلوب آنکه ممالک اران و آذربیجان
بر حسب تقسیم و تخصیص پادشاه جهانگشای چنگیزخان بخش ما تعلق دارد و سالها است تا محصلات
ارتفاعات آن بر او تصرف می نمایند و روزگذشته را چه توان گفت غازان خان امروز باید که حق
در مرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا بقوت خدای تعالی از حدود قرم و قراقرم تا قاهره
دربند ده تومان قراولان هریک از نا ده بشنند که خیام در خیام بسته و طناب با طناب رفته
قیاس جمهور لشکر از اینجا بروهم و دو تنگ و هیچ مزد و مند پوشیده نماند اگر چنین نهر بگی جهان بغرت
و پنجه قهر بکشایند از صدمت موج دریا سان و حمله آن کوه گروان بنیان تن دریا چون دل کوه فرسوده
گردد و کوه در حسکر چون دریا بذوب شود شعر و من ذا یطاول ام من یباجه ام من یباجلهم
بکاثره و از روی تفاخر بر تکاثر لشکر گسته ارزن با این پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر ما
چون ارزن نامحصور است تا تقتای شاهزاده عاقبت اندیش بود و حسی کور کار از همراه ایلچیان

کرده توجیه فرمود و بحشم زیان و دیگر فتنه وقت بی وقوف تقتای با خود ببرده و در حضرت
غازان خان سخن بر نهج صواب رانده و از جاده ادب نگذرانده و او مردی دانا و طلق بود و این
معضلت را با تو جه کار بسته و مصاحب ایلچیان بحضرت تشرف جست و عرضات آنرا بمسخو بی
لعبه العطارد و المعارج سعیده المباری و المدارج محدوده النواظر و المتاجر محدوده الماسیر بالمناسیر
کریمه الانساب سریعه الانساب مونثه الاوصال و لم یلتفت الی الجند اوصال با انواع اوبار
سنجاب و خز خیری و فنک قرلغی و قاقم صقلابی و سمور بلغاری و جیاد و سیاهان قبچاقی و دیگر نکث
تحفه وقت عدد تقرب و غرور توسل ساخت و بعد از ادای تسبیحی در صورت دعا و ثنا
مقرون بلطف و دلربا مقدمه رسل و مضمون مفاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنور فراست
غیب نگار گاهی خفونت ضمیر مرسل در فحوی تقریر رسول و فرق در نو و کدر و صفو ایشان شاهد
نمود و از کثرت اتباع ایلچیان خرسند شده فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص ممالک و استرداد ولایات
موروث می آمدند اعداد ایشان زیاده از این مقدار بایستی و اگر تبلیغ رسالت محض در حمایت
کشیده اند ایلچی را پنج نوکر تمام باشد از عهد دربند که فاصله میان ممالک ما و ایل ایشان است تا
حله چندین الاغ نرسیدن و علف و علوفه طلب داشتن از رسم یاساق بنهج یاساق منحرف نماید اما
جواب طلب ولایت الملک عقیم و دعوا بی حجت سقیم با آنکه از عهد هلاکوخان این
دیار مضاف ممالک بسیط گشت ع زرو زگذشته چه رانم سخن مقول و تا حکایت دی و حالا فردا
معلوم باشد که ما این مملکت را به ساخت گوهر کارزا که آینه چهره ظفر و حجیب مثابر رفت و
وسیله مجامع رزم و ترجمان زبان فتح بر آن منبت ب ابر بهاری برق تشکیلی باد و جا... فتح
آب رنگی نار نعل خاک بوده ما در بش یعنی شمشیر هندی نژاد مستخلص کرده ایم بحث انتزاع
آن هم بزبان شمشیر آبدار باید کرد و تا قدر دان بر سر مشاهده کند ب عروس ملک که مهرش
بر به گشتن تیغ اگر تیغ مراد رطلاق بجوان گفت و چون مصطفی کرشنا چاوه و بر آن
و مورا اعداد یعنی ارزن عرضه افتاد جهت مرغ فرمان داد تا چند ماکیان آورده بسیلهم
و نظر حاضران آز التفات کردند پس فرمود که بر تقتای پوشیده بود که مرغ جهت باز

رحت وتنعم باشند و باز بلند پرواز سرب کبوتران را فرصتی می شمرد و کرکس کثرت کل
عشقبازی نماید شعر اقصر فلت بزایری و ذا طلع البدا و تجاوز المدا و چون موسم کبوتر کلاهی
برسم معمول ... دهشتم جمادی الاولی بود پادشاه فرمود که تعیین و تخصیص این روز چندان محل
ندارد باید که در دهم جمادی الاخری مراسم عوایت کبوتر کلاهی اقامت کنند شعر فقد نشر بساط
السرور بهجة و اما الهموم فقد بانت بمینه چ چار شخصی که کشیده شد و ماه نظاره شد از ان
جشنگاه سه روز علی قدیم العادت معهود بود امرا حضرت و وزرای مملکت و سلاطین ...
و روم وار من والچیان آفاق از خراسان و مصر و شام و قبچاق با ملوک ممالک و متفرقان ...
وار با نوبت بر سیاق زینت نکشته ... طاوس خرام عقاب نکت و انواع مرصعات ...
ثیاب و منسوجات ... و کاسه کرفت و جامات مروق از شراب ...
قبرو و صاف ... می نمود و قبیسه مروارید ریز که از عکس بریق آن دیده خورشید خیره میکشت
می پوشیدند و پسران ... چون قرد جوزا ع چشمه خور بی کباه کو ...
شعر ذی طلع عاص ولیه طالع و ... و رود سال ... منشدا لقد لطیف الشمائل
... الطرع ... بین ... ۳۴
من الملك البعیق ... ع ... معقول الرضاب ... معقرب الاصداع ع كالبدر
رمقه بین العقرب ... الانف كسیف ... بالصقال و دختران نازنین چون چمن دلارای
۳۱ در فروردین ... ساق ... عارض ... سرو قد ... خورشید چهر ناهید ...
... بسمای جوزا منطقه ... ابروی ... سنبل کیسو ... ماه قم د ...
سینه ... قدر ... غیرت ... بکو دشاید و ... برنگ ... در دل
... رافتاده به همه ... سیمین ... کوی ... از ... شکن ...
و سوسن بوی ... چون ... رعنان ... بو خواه و چهره ... و ... لطف
و خجل ... فرما زوا چون ... و ... و طغای ... اقا ...
مفرحة الذین ... العنبر ... ما ... الذهبی ... الکعبی ... الماقین شعر دا

... ذات ... و رخساب شاب ... روانح لقبلة الارداف كا ذ
عند القیام تقعد ... الاقوال ... اعراف ع كا ... و ... الوجه ... الثغر
... الثغر ... و ... العزر ... العزرة ... التبرر شعر كالشمس كالغصن ... الدعص
... رشا و جیاد ... وارداف و ... یکدیگر را زانوی خدمت بر زمین می نهادند شعر
... عن ... و ... علی ... و حقیقت از دل ارباب نظر
... کنند زنایانه آسمان بر ... و خاطر را بشارت ... اکنی ... درازمیکردا
... بهم الغافل شعر تقول ... العاملون و رد ... من ...
... هیهات ما توعدون و باز ... سرو و ... ون و شاخ گل و یاسمن که ... کام
و زیدن صبا در تمایل و تعانق ... همدیگر را معانقه میکردند و شعرا ... آن ...
... شعر ... ان ... الذي ... العناق و ...
... بهای ... و ... رباب ... سعد ... که ... بهرام حمل ... فلک ...
... کنند و ... از برای ایشان ... سازد ... اندرون و بیرون ...
و ... اطراف ... انواع ... پرده ... آغاز نهادند و درین ...
... که چ ... فلک چاک زند ... هر سرده ... از زهره ...
ز ... خون دل ... آورده و چون ... کند ... چنگ ... و این کلمات ...
... مولف ... آن ... قول برای ... بود شعر ... الزیارة ... ومذا ... اشجانی
و ذکر ... قدیل ... کیف اذکر من روح و ریحه ... ریحانه او ... ریحان بر
آواز ... و نای ... شعر ... و ما ... و ...
... الاسلاع ... و ... تیغ ... آز ...
آب روان کرده ... جان ... آب ... آمده ... آب ...
... دندان ... کشتی زرین ... دریای ... و ... کند ...
انگیخته و روی ساقی ... جان و زچهره و گفتار ولب ... هم ... از خوان انگیخته

کرد باغ صحرای زنگ لشکر خنده را • خوش زرش چون حومی از خواب گران انگیخته • بسیار زود زمین نشاط
انگور را عشا و از نسا ما غدا کار لهو و پیشاه حیا بود • و خرمیش و تیغ باد امی بپوست • بعد ما روی بباغ عشق
مهمات جد آورده • و مراتب منزل اتفاق نمود ع و العمر یعنی جلال الجد و اللعب • با اول رسولان
مصر را المنهاج ساخته حکم فرمود که در طرف همدان اقامت کنند • تا زمان مراجعت رایات پادشاه
اسلام • و ایلچیان قچاق را بالصلات و تشریف مشرف فرمود • و چهل و یک سنقور که آورده بود •
باشکره خانه خاص سپرده • هر سنقوری را هزار دینار از خزانه مروارید داد • و جواب شاهزاده تقاضای مشتمل
انواع ترتیب و رعایت • و تحریض بر التزام جاده وفاق و وفاداری کرد • و با آنکه عطایا و جوابا
از مروارید آب صفوت • و جاجامهای منقوش آتش فروغ با آن ضم شد • جواب الفتو شعر ورب جواب
عن کتاب بعثته • و عنوانه للناظرین قتام • محل نماند و مدان پسندیده تقریر نمود • برلیغ شد تا ایلچیان رحال
دار بر صاحب و داران • ان انکر الاصوات لصوت الحمیر سوار کرده باشند • بجبهة العیر یعذی حوافر
الفرس • ازین ابواب چون فراغتی دست داد لشکر را که شیران حسور و پلنگان غیور بودند اشارت
جواز جسر حله رسانیدند • و چون اکثر از امور مسکون و مزروع نبود • و میران سالور دیاد دیدند
که هرگز بدین حدتر لشکری جمع باز کرده شعر لقد ازاح الهوج منها مخافة • و تفرع فیها الغیران [illegible]
ماسا رفته بود تا بیرون ساختیها • از انواع سلاح و اسباب سفر که تفصیل آن بتطویل میکشد • هر شخصی از
مرکب دو ماهه زاد و نفقات بر دارد • و هر پنج تن یک [illegible] شتر را اجمل علوفت [illegible]
بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح روی دریا در تموج آید لشکر در جنبش آمد • هر روز تا شامگاه [illegible]
جسر بخشیده چون مراحل بروز شمار شعر کانما الماء علیها الجسر • درج باطن خط فیه سطر • معابر لشکر ان
بود • و بر بابان فرات سائغ شرابه • بیعت کوش ماه و ماهی بمسجد بود تا ادراک ماهی • و جهی
اسلم و ظهری للقوم و جسمی للقوم و حبی للقوم • بعد از عبور لشکر بسیار • روز پنجشنبه [illegible]
مبارک اتفاق جواز معبر فرمود • و بر کنار فرات براه غازانیه که مستحدث انام دولت
غازانی است روان شد • و در سوالف ایام و احوال آن ادبیها برانت تعلقی معروف بود •
بر وفق فرمان دوران مثال آب فرات را به جستجوات و مستطوع کرد • و در مدت دو سال

ازکثرت زرع چنان شد که ساحت عرصات آن مزارع چون آسمان سبز و از آسمان بهشت عبس مرتبت
و غزارت انهار آن در هر طرفی تا حدی که جری الوادی فطم علی القری صفت حال آمد • و از آنجا بجانب
بزیارت مشهد مقدس حایری • اعنی ابن امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه وعن ابیه تبرک نمود • و از آنجا
برای اعمال فراتیه انهار و جیت و حد به و عانه نهضت فرمود • و با آنکه هر روز دو سه فرسنگ راه
زیادت قطع نمیشد • در اثنای و یکبار رایات عقاب جنات تنخ شکار شتر مرغ مرکب کرده
و در روزگار خوش شتر مرغ آسانست • شادی زود کدازش چون مرغ حیران میکند • و اندوه کوه آتشین
در دل ریاب بهترازه یعنی بج البل فی تم الذابا خر مید به • پادشاه در منزل عانه نزول فرمود •
چون بعد از ین منزل حصف ماه و راه عباد ان قریه دست • و از ین مقام اردو ها و خزاین
دفترخانه و اصحاب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق و رحل و اثقال و اسواق برای موصل
سنجار روان خواهند شد • ارکان حضرت در ساختن مهمات مملکت و عزل و نصب ملوک تا
مزید اهتمامی مبذول فرمودند • و روزها و شبها کتبه دیوان را ملازم خود کرده به ترتیب مصالح
مشغول شد • بعد از واقعه سلطان محمد شاه که در ان نزدیکی واقع شده بود ع ولایة دولت
زوالا • مملکت کرمان مشتری نبود • از حکم برلیغ سلطان القلوب قطب الدین شاه جهان قرار گرفت
و برلیغ و پایزه و تشریف دختر پادشاهی فرمودند • و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز
و غالاردو را مستعفی بود • بعضی که به معین شدند • تا محاسبات دو سالهٔ بغداد سنهٔ اثنین و سبعمایه ثلث
و تعیین خراجی را که موافق شهور سنهٔ سبعمایه و سنهٔ احدی و سبعمایه بالیست استدراک کنند
و جمع و خرج و تقدیرات و موضوعات دیوانی را تحقیق کرده مال تحصیل رسانند • چون در ذکر
تاریخ خراجی و بلاد بغداد ذهب دیگر دیگر سؤال وارد است • اگرچه این حشو موجب انقطاع
سلسله سخن میگردد • اولی آنکه بنا بر نصیحت و علیک بالوقوف عند الشبهه • اول مقال حال
از مایای او هام اکثر مطالعان برداشته شود • و اشارت واتقوا من مواضع التهم رعایت شوند
حال و تحقیق مقال ساخته آید • پوشیده نماند که از تاریخ خراجی یعنی سال شمسی تا تاریخ هلالی
در مملکت ممالک ایران زمین ز سال تفاوت است • و اینجا که گفتیم سنهٔ ثلث و ثمانین خراجی

موافق سنهٔ احدی و سبعمائه هلالی است بر قیاس معهود فی قضاء آن کردی که مطابق سنهٔ اثنین و سبعمائه
بودی پس بدان مانده ظاهرا که بکمال الدین سنین خراجی در بغداد طغرا نظامی کرده باشند و در باب
معاملات و مقاطعات را با جل غیر معهود متقاضی شده و اهل خراج با دا ابرام نموده و مردم را بر غرم
تا بافته تکلیف افضل و الافضل کرده و در مدینة السلام مولف این حکایت با حذاق کتاب و مهره
محاسبان آنجا و دیگر کتب که ملازم دیوان حضرت علی بوده اتفاق مجاوره و محاوره در این باب افتاد
جواب نقلی غیر مقنع گفته و ابو اسحق صابی را رساله ایست که در عهد خلیفه عبدالله ابوالفضل المطیع
چون سنهٔ خمسین و ثلثمائه خراجی را بسنهٔ احدی و خمسین و ثلثمائه نقل فرموده از زبان او انشا کرده
اسباب و مقتضیات آنرا بوجهی ابراز نموده و خوبست که خلاصهٔ آنرا بپارسی ایراد کند و از نوبخت خاطر خود
ضمیمه سازد تا در این مقام حجاب شبهت انکشاف و نقاب ریبت انقشاع یابد و از فواید خالی نماند
و بالله التوفیق فانه علی التحقیق حقیق رساله فی تحویل التاریخ بسم الله الرحمن الرحیم مقالات اسباب
جواهر و اعراض و متفرد از جنس و فصل و نوع و لواحق و ذوات که شمامه لوازم پیرامن ابن قبه و دقائق
سبحه تهلیل و توحید و تعظیم گسستند او را هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا مشاطهٔ قدرتش معاینه
آیات کلمهٔ الله نور السموات و الارض کشیده بر چهرهٔ آفتاب و قمر ره منازل النقل واحد و الشمس و کسا
در مدارج شروق و عروج و مسالک فلک البروج بحکم لم یرشش خبر داد که و الشمس تجری لمستقر لها
شب شباب سیه و صبح شیب آنوب را با زاد و ادوار چرخ دوار برسم ادوار متعاقب گردانیده و بجا
عسکر الذهن دوانم انشا الم تر ان الله یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و سخر الشمس و القمر
کل یجری الی اجل مسمی و الصلوة علی نبیه محمد المصطفی ما نجم طلع فی الخضراء و طلع نجم فی السماء
خردمندان بوفور دانش عقل و مقدس اهل جمال نیز با قصور آلت وهم و ذهن دانسته که مقادیر
اجرام سماوی در مقادیر و مخالفت ایشان در این کرد اب متدویر بطوء و سرعت سیر موجب اختلاف
اسباب نظام عالم و مستدعی ملازمت قوام عالمیان است و با بر زبن بلکی نزد آدمیزاد گرد
ایام و شهور و مرور اعوام و دهور توانند بود و از روی تجربت و قیاس مبرهن است که سال
یا شمسی بود یا قمری و هر یکی یا حقیقی باشد یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که هنجار دوار قطب کند

تا اعتدال شهور و ایام چون سال شمسی جلالی که هنگام در آمدن آفتاب بحمل که نقطه اعتدال ربیعی است
نوروز گرفته اند و اما مصطلح آن بود که بر عددی از زوایای بعید از حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان
و سال قمری حقیقی آنست که وضعی از اوضاع ماه با آفتاب را مبدء سازند و چون قمر با نوع معین
بهی شمرند و مصطلح آن بود که روز و ماه را اعتبار ملکیت بر سبیل ماه را چون اهل دعاوی و منجمان که
سال را سیصد و پنجاه و چهار روز علی التوالی شمرند تا آخر سال و در هر سی سال یازده بار سیصد و پنجاه و پنج
پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است تقریبا و در اندک شهور هر سی و سه بار و ده
شب و روز عرصه دوازده دوره را از حرکت آفتاب بسیار مجموع باشد و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار
روز و خمس و سدس باشد و آن مدتی است که ماه روی چرخ را دوازده بار بجانب ع کما یوجد
عذرا او مهما اجتماع افتد و تفاوت و تناقض از آنجاست که در قرون سالف زمان دانستند سنین را
بوجه مختلف و مذاهب منشعب که سپری کرده اند چنانکه برهان آن کلام مجید از احوال اصحاب کهف که
این چنین خبار ارزانند مبدا رده که و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و ازدادوا تسعا امام بیان کرده سی که
مبدء تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریار است آخر ملوک عجم و معاملات و مجادلات ایشان
بر سنین معدل و شهور اثنی عشر ماهی سی روز سالی سیصد و شصت روز منتهی است و پنج روز علی الانفراد
در آخر آبان ماه و در آخر اسفندار مذ در افزایند و آنرا خمسهٔ مسترقه خوانند تا بحساب کبایس نیاید کرد و در هر
صد و بیست سال کمای کبیسه کنند و دهاقین روم چون بعد نظر در غور کار ایشان در ملک زیادت شهور
شهور خود را برابر رصاد و مرصود و انرا بعد در مرتبه شمسیه شمرند و خمسه زایده را در انقضای ماه های شهور
محصور گردانیدند و چهار ماه در تشرین اول و تشرین آخر و ذو فرنبان و خمریان و ابرل سی سی نهاده و هفت ماه را
بر دو سی و یک گرفته و شباط بیست و هشت پس کبیسه ربع را در چهار سال روز در آخر شباط
زیادت کنند بیست و نه شود و سال سیصد و شصت و پنج روز و ربعی روز است که بر مذهب اهل سنین شمسی
بر عهد این وضع بستندی نیست همکنان را اتفاق در مخالفت ایشان بسهولت دست داد و امیر
المؤمنین المعتضد بالله در سنه ثمانین و مائتین رسوم ایشان را امتثال فرموده آنرا بر اصول و قواعد ایشان نهاد
و نوروز را بر حسب آنچه از فرزدان ساختند الا هرم از آنچه نوروز آن و دیگر امم در سال بعد از آن تا خوش نیست

و در اواخر سنین هلالی و شمسی بطریقی که مذکور شد محکوم و مسلم الوجوب باشد پس از روی حساب معین بود که
از فصول سنین شمسی تمامی ایام دو سال بیکدیگر دو سال هلالی سیزده ماه میگرفتند و شهور ثلث عشر در هر سی
و دو سال ماهیه سال بحسب فقهاء حساب کبیسه الا الغیق تمام میشد بنابر تفاوت این اعمال و تضمین این
اموال سالهای شمسی و هلالی نزد ایشان ابدا متعارف بود و شهور عرب که رتبت فضیلت و منقبت
اولویت داشتند از نسبت سعد و نحس نجوم و زیادت و کمی و جبر و کبیس و تنجیم امزاج الحجة و مسدود
بودند مرصد ایشان صوم و صعود رشادت بنی و نجوم را چنانچه قول اصحابی بعیون اهل تقادیر از زمان
صیام و ضحایا ایشان و موقت عباد و حج و هنگام زکوة اهل ملت که استنباط هر سال اهل دنیا
بر سال هلالی مبنی باشد کما قال علیه الصلوة والسلام صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته و تاریخ ایشان
قمری حقیقی است هم در سال و هم در ماه پس در معرفت فرض و دخول وقت خمس و عام و محل
ثنا دی فرود آیند و کامل تحویل و حساب تکالیف جمع شوند حساب حاصل غلات و ارتفاعات معلوم
و خراج مسوح و موسوم بزمان معین بسالهای شمسی که عبارت از آن خراجی و دیوانیست تمسک نمایند
و در معاملات شرعی و جبایات صدقات و اوان حصادات و آجال مقاطعات و مستغلات که
بشاهرات تعلق دارد بسنین هلالی رجوع کنند و اگر تداخل و تفاضل میان سالهای شمسی و هلالی
مستمر و ثابت شود خللها و التباسات حادث گردد چه چون مال خراجی بنهایت کشد و نسبت
نسبت ما قبل آن میکنند و حساب چنان بودی که نسبه را مرج کردندی و حساب بعد بعد بود و شمسی
و محاسبان سال هلالی را روا نباشد اقتداء ایشان نمودن که حیله کردن آن حال یکسال سیزده ماه اگر
ارتکاب این معنی نمایند اما بعد حرام از مواقع خود منحرف شود و مناسک حج از حقایق شرائط دور
جبایات صدقات بسبب افتراق کبیسه نقصان پذیرد پس محاسبان سالها را هلالی انتقال کنند تا آن
فصل بگذرد و سال تمام شود و تحصیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند چون
اطراد این قاعده معلوم بود چه خلیفه المطیع لله در سنه خمسین و ثلثمائة از ابتداء سنه احدی و خمسین تحویل
فرمود و هیچ تغییر در معاملات و مشاهرات جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و دولت نکرد
و هیچ مستحق در معرض نقصان و غبن نیفتاد و در این حین جهان پناه در رساله خود آورده که هذا الشأن

بهجوه

لا یتجدد الا فی الله و القول الحق فی مثلها یحتاج الی معرفة الشی و ادکار الناس و اوضح بنا بر اینها
و لیف اد و اعمال عراق فعا زیاده فاحش نسبت با سالهای خراجی و در دیگر اطراف چون فارس و کرمان
و عراق عجم و آذربایجان و خراسان بکمال تفاوت منجر شده و موجب این باز نمود و مشارالیه
حمدا بلا حد و ثنا به علی العالم الشکر و توفیق الهدایه تا کی سخن از سخن ربایم هم با سر قصه خود آیم
ارکان دیوان حضرت اعلی اعلاه الله و ادام دولتهم چون نسق امور ممالک منهاد و زد و سال تنگوز
ئیل موافق سنه اربع و تسعین و ستمائه که امروز بعرف خاص سنه ثلث خانی غازانی گویند موافق تنگوز
ئیل که واقع بود در رجب و دوم جهت سنه اثنی و سبعمائة العلائیة تمامت اعمال عراق را بعهد
و واسط و حله و کوفه و حل و اعمال فراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل و بعقوبا و طریق خراسان
و غیر ذلک یعنی را خراجی که مقرر شده بود و بر غم ایل جان و متغری علی شریطة الامانه بنام
یکی از ارباب دولت و یکی از ملوک جوانب و مشهوری از ایشان بر مرسوم کردند
و شغل نقاد و کارخانه و خالصات و مقاطعات همچنین مفرد و علیحده بکسی تفویض رفت چنانکه
هر یک در متصرفات خود مستقل بودند ایشان را از و حساب عزبی و ما سبق فی مدینه السلام
بقاعده بر آورده معتبر گرفت و تفویض چنین شغلی هم بدان رای روشن مفوض بود و چون شروع در کار
میرزا رفت که نبیره زوز و نذر بنا بر آن ابن خراب آباد و عدل و ملالت بی قتل و تقرب نگاه
و دهشتهای طمع منقطع شد و افات و جمع شده بلیات طمع محصول و غیبت محصول
مرتفع شد و تشویش و متوجه ولی بود در عهد شیخ الاسلام جمال الدین
کرده بیرون از اندازه که بدیوان عمارت تعلق داشت و که بکلی و زیادان که آمده وجوه سال
بیلغ هشت و هفت تومان و در مقاطعه صاحب طرفی قرار گرفت و انچه ای قدیم و جدید و صاحبی
مفرد و مفرزو در تصرف ملوک انچه مفرز مینمود و بتازگی حکم برلیغ شد تا محمد قوشچی که در زمان
ارغون خان بوقت انچه قدیم بود و از عم او در آن تاریخ قطب الدین
پنهان از نوکران بعضی املاک باز میفروختند و روی دل بدیه میآمد
حکام انچه تصرف ارباب املاک و صاحبی کنند

کمتر آنکه مصنف مستوجب ستایش بود و در تصرف ارباب معدود بود اگر مناشیر اتابکان اعیان آن عهد
باشد و وثایق تعالی بعضی با آن معانی مختار بسندگی حضرت فرستد تا تبرک و تحقیق آن کرده شود
در صور صحت و سقم رقم حکمی حسن کشیده آید و الا سوار رهوار از تصرف صبر و ملک و تنبت
نمی و فقیر بار تفاوت سه ساله مستخرج گردانند و بسم اینجو خاص موسوم ساخته منفیه و دیگر اینجوها
سازند اما دولتخانه کیش را از ابتدا مشهور سنه خان و تعیین بالای تا انقضاء سنه احدی و سبعمایه
مدت چهار سال مبلغ بیشمار و تومان زر از دیوان حضرت در جمع شیخ الاسلام جمال الدین بسته بود
و تحساب بقیه تا سر رسید و در خیال چون بحث آن آغاز نهاد و نمود شیخ الاسلام تقریر کرد که درین
مدت مذکور رسیل امانت کار بحر را مباشر بوده ام و حاصل در سالی چهل تومان بوده است و نور
الدین بن صیاد که دعوی کفر بت امور بحر میکرد و سابقه معادات و با شیخ الاسلام جمال الدین
تاکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صد و سی تومان حاصل کیش دخوس است ع و لیس کلام
غیر منقول چون تفاوت میان این سه قضیه متباین بود و خاص مصالت از محرقی نمود و مطلق وقت
مقتضی آن شد که در شهور سنه اثنین و سبعمایه نواب شیخ الاسلام از فراولت الحاکم ایلخانند و تجرید
و کلی تعلقی نسازند و بشرط آنکه جار اشاد و برادران و چو سگان از معهود عادات در فرضه کیش شود
کنند و اگر شعور افتد که بدیگر فرار رفته باشد و از دخول کیش منع شده بعهده آن بر ملک اسلام جمال
الدین باشد بدین شرط حجت داده و از حکم یرلیغ بالتون تمغا تا بی از جمله صاحب دیوان جمال کف عز
نصره با نور الدین بن صیاد هم گوشت بجرو سوا چهل معین شد و مقرر که هر مقدار مال که هر سال
در وجه حصول کلی یابد شیخ الاسلام سالیان گذشته را همان قیاس جواب گوید و مولف این
حدیث بنده دولتخواه در منزل ماماه روز یکشنبه سیزدهم رجب سنه اثنین و سبعمایه بمرحلت بکنکشی
حضرت جلت مستسعد شد و عرض این کتاب کست و بر کتاب از لفظ مبارک دارد و انجا
دست داد چه وزرای عالم رشید ملک و فلک و سعد آسمان وزارت حضرت انصار بهما تا لفا فاذ در ار
و تشبیهات سحر کار بر تصبا فرمودند و در هر باب و تصور با نه آن اهل فراخور طاعت و غلو ماطف و نظر
فضل پروری و لطف گستری باین جانب ستایش کرمها کرد و لا غرو چه بنود و عجب و غریب و نسنکر

نشکفت و مرج فی و حرف شعر نو را نور و رنگ از گل و بوی از عنبر تنج از زر و عیش از مل و ذوق از
شکر خواهی آنکه تا تاریخ در کتاب مقدم و عنوان آلی است در عرب و عجم بدین طرز و نمط در زیور
صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته نشده و ما بیجا بر اوراق هرایم جز نگشته و نا طریقه ترسل و سخن ورسیت
این شیوه مبتدع صاحب سخن نرسیده شعر و لم لن معنی لیس فی الکرم مثله و فی النار نور لیس یوجد فی الزهر
و در استحال از زبان روزگار استراق سمع می‌رفت تا در گوش دولت میگفت و بشارت بدین بنده میکرد
بیت او سپهر غبار رو خاک و تو چون مهتاب و ابر گلها و لاله ها دمید از زرینگی ها و پشاه هلام تسرف
مطالعه از زرا در بهشت تا از تنج مبادی و ماخذ حکایات و مناقب مفاخره و ابواب استغراق فرموده
ظلام آن ابله مصلت و حسنه قضا و چون حکم یرلیغ منیع و اتفاق چند تومان زر درجم
مصالح لشکر و خضارت و افل نفاذ یافته بود و رساله مشتمل بر ذکر آن و مقام حلاوت رفته
و آنرا در سلک سعادات و اعمال نغاز داده و بکرامات که بحقیقت توام اند مربوط کرده
در اجمال بشر عرض رساند که از زبان جان آرای نوبت جزی مبهم و اشاره حرمت که هر جا برده‌ها
که از نشین چو شقا گفته مستغرق طیران نماید بر کنگره سدره بجاییست و فقه عرش جهانیست جواب آید
اما درین هنگام که حلقه اخلاص در گوش کشیده از سر صفا زبان صریر دعا و دولت روزافزون
گوش چون آفتاب عالم علوی مبر ساند ع آمین گفتم که دعا مستجاب شد این نکته غر قبول یافت
بر انار که فلک گوش نهاد و اشارت داشت و گوهر و شاب و آب نوده و اجابت اوکتین فرموده
چون از عرض کتاب فراغی حاصل شد و در یسنه مجد و صحبت ماثل یکی از اهل فضل که در بندگی دیوان
حضرت بکتابت خط مشغول بود بر رسم است و با تفاق و نخبه المعقولات ایشان سحر آفرین زبان و زبان
بحکم صدق سابق و حیثیت طالب علمی با کلاب گفت درین جا دقت نظا زا باید که هست
را مد جه و در جواب گفتم حقا که یک شب نیت آمد و چه رسد علا امتحان که نه الکسی اذهب انجا
اختیاری کند و در رقیق عبارت و تنسیق عبارت خاطر مساحت نماید علی الفور گفتم آری فینده اول بنده
در حضرت او بیت نغازی بعد از نسبتهای فکلانس از آن چون در شمار ندیم و مخصا نموده بوده است
لن ترانی تشریف کلم الله موسی تکلیما دریافت و درین معنا نوده اثر و افراق شاق که چون تصور

جناب آسمان مرتقا، خداوندان بی‌همتا رکهول موقف دوران ابقا، دیوان جوهر مکارم رتبت معالی
اعجاز انجمن، و نقد ضمیر کمال ذات قدسی بقا، موالی تذکار مناقب مشرقی ستاره اکارم، و شوق
موصلت سعادت صلت غایات، از بی‌رتبه معرفت‌های خیال، و دیباچه لوح معنی نگار و هم، و نقش صحیفه
لطیفهٔ ارتجاله، و نشو و نقدت حقیقت آب عاقل او اکنون تمام عبارت مذکر، و در درج صدف آسمانی لفظ
داشت، این مکتوب معرا از الفاظ عربیه و شرح عاطفت و مسیر را مبنی، و عرض کتاب تاریخ در ترتیب ممدوحان
عز نصرها، و شوق مرحمت و محبت وطن پیش دوستی موافق، و یاری صادق فرستاده و امد کمکتب
الصدیق نصف الطریق خداوند شهریار ایران ستوده نام ستوده انجام سرافراز کشور مردمی و مردم داری فرمان
صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی بماناد و بخش چون سرو بر راستی سرافراز، و کارش همیشه
چون درمن بهار از گل و بهار بوستان برگ و ساز، بنده آرزومند سپاس‌گزار، بندگی با نیاز زمین بوسی اگر جگر
تشنه را آب، و دیده انتظار و دلخواه خواب، و دل می‌خواه بیاد، و تاب شکیبا باشد مرغیست، اما فسانه ارجمالی
ازدهام دارد، اگر نوشته بیاید بکام دوستان ساخته باد، این بندگی با آفرین هنگام گزشتن از بندگی با پیشگاه
روی زمین بار، و بخت از فزودن ع که روزت همیشه چو نوروز باد خوش، نشد و ازخنده پیغمبر آگاه
که اگر هفت برین آرزوی همیشه ای اوکند، مپیش سخن خوش باشد، در عادهٔ دو روزه راه تا رخته الشام جنبد کی
بندگی خورشید شاهان فرمانفرمای جهان رسید، و تاریخ را چون نامهٔ نیک نکته دانان دست آویز دلها
جان بخش زبان رسانیده کردانید، و هر گونه ستایش بستایش فرموده، با آنکه در آن پیشگاه گردون نگرش نمودی
خدیو بخت از درود فرستاده و بود دیگری بنده نوازش شنیدن یافت، و چون سخن بر راستی انجام رسید تر
رفته بود که کاران ستایشگری و دلکشی زبان نشانده، از هر گوشه آوازه بر خواست، یاری نو خندان خوانده
فرموده، و جامهٔ زرنگار که پیراهن از پیرایهٔ خورشید، و دیبای مروارید ریز آسمان آستر آن سزد
ارزانی داشت، و فرمان زرین نشان که آنرا ایشان التون تمغا خوانند، برای نوشته ریزه که فرو
مایگان هر گاه بهرها دارا چون از آسمان پرنیان سپید شسته، روان شد، بنده چون دید که لشکر
سوی شام روانه باید، و بزرگان نامروای و روز و رنگ کردن و خواستار شدن بکم و بیش از
بندگی نیز، و آرزوی ما گسسته و هیچ خواهش نامخواسته، از دستوران فرخنده دستوری خواسته و از نیک

فرزندان این شیوه خود را زیکی دیگر بود، و چو کلاه لاجوردی بر چهرهٔ زاری دلبر، لیکن هیچ روی
بازگشتن بنده به بوستان نبیند، و مسیر بود که از زبان پادشاه هفت کشور فرمانده دیگر آغاز ره بهجام
مشغول نیاید ساخته، و تا هنگام بازگشتن لشکر در موصل و سنجار باشد، چه درانجا چه باید آرزو بیشتر خطبها
فرموده آید، و بیرون از آن امید و نوید بیشمار زبان داد ع تو خود داد گه چون بشنیدم من آنگه دم
یکی آنکه فراهم آوردن آن بوستان چنانچه دیده و دیدنیست روزگاری دراز می‌بایست، تا برخی از آنچه بجای
دانش پژوه خداوند هنرمند نوازد، و سفر بسر شت جهانیان خجسته سرنوشت که تا جهان است فرد پرور
و هنر گستر باد، از بندگی پیشگاه روی زمین و بیران سال دیده پسندیده، و یا نظارهٔ خوش دیدنی و تماشای
ایشان فرمانفرما نگردید، این دست و دل کو و دیده این تاب و توان کجا ع این کار دل
خواهد و با آن تاب، هرچه که از دوست دلبندان روزگار بس شود، و دوم آنکه دوری از نقشی دلان
و برادران و دوستان، از درون و غبار دیده و کاهش جان است، هر چه شود بر اساس کار خود ناچار
دانسته باشند که سخن آرا از دست و دل آسوده باید، و سختی دراز سوی دوستان نیز رنج بوده، و ولی
باز بسته و بیداری یاران فزوده ع تنم تا جیب دل اینجنگ به جانان انجمنست، و هنگام بهار و گل غنچه‌ای
بود، و دل چون سبزه روی بهانه جوی، و جهان سبزه روش و روی زمین بستان روش، چنانکه فردوسی گفت
ع هوا پر خروش و زمین پر ز جوش، و گل از رسته بر بوستان جامه بر خود پاره کرده، و سوسن در سپیده دم
از دل بر زبان آورده، و بنفشه با دو چون فاخته بی دومین آواز در کلاه در خم رباعی یارا می‌تاب
شادی افزای بده، آفرین زده خورشید در در فرسای بده، جان بر سر یا بسته چه داری درست، و این
زود بیا و پیار فرمای بده، و آرزوی خاک روشن شیراز آب خشته زندگان را تر و تر بکرده، و هوس
آب رکناباد و نسیم در نفحات گلبن باغ مبرزه، و سر انجام کار ز صبح چشم بندی و افسون خواند، و هر لابلای
و شیرین کاری جهانپرورش گوید روح در روی تو داد و جهی بکمال دستوری خواسته، تا از کار خود رده و در رنج
که همجنان دارد دل بپرواز، و از رین پرده هنگامه رود ساز زد، و هنگام انجام یافت دیار شادی گنج
این بوستان چنانکه بود، و روی بر روی خون ملک شنبان در درازی کوه به کوه سلام، و این
ابیات که در صفت آن شامل هست اول هم غزل، دوم اخوان، و سوم حسب حال مختصر از ذکر بعضی

تبریزات بغداد و شیراز و شرح منازل طریق ایام هم در نهایت اوقات رفته بود و دولتشاه الیه بذم نقد
نقاب فتح چو شاهد صبا گشاد ٭ هر لاله روی زمین الباس سپید داد ٭ فسرده در دل من خون چو غنچه
تو بر تو از رشک در این روزگار رخ نهاد ٭ نه ساز عشق چو بلبل نه برگ عیش چو گل ٭ بر آن سری که چو سرو از غم
آزاد ٭ بچشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل ٭ بعارض سمن و لطف غنچه نتوان شاد ٭ اگرچه آب [illegible]
و گرچه روضه خلد است خوش آباد ٭ چو آب [illegible] کنان بر [illegible] گویم ٭ خوشا هوای مصلی و آب رکناباد ٭
زمان زمان دل سرگشته ام درآویزد ٭ بیاد داغ بنفشه چو زلف یار بباد ٭ [illegible] چشم شیرازی
که دجله از دو چشم روانست در بغداد ٭ حدیث این دل [illegible] چون گم کشته ام ٭ [illegible] چو علاج [illegible]
ناشاد ٭ هر رنگ من شده مشهور بگل [illegible] ٭ [illegible] آن هم داغ هجران نهاد ٭ اگرچه تازه و شکین و
قد آمد ٭ مرا [illegible] از دیده ارغوان افتاد ٭ [illegible] اگر انجمن کنند آب ٭ نیازمند نیم این دم
[illegible] ٭ و این کلمات [illegible] وقت رجعت از [illegible] و وصول بمدینة السلام بر [illegible] نظم مرتقی شد شعر وصلنا
الی بغداد [illegible] ٭ فقد کنت [illegible] جانبا ٭ و در زمین [illegible] فرقت لقد صار [illegible]
مثل [illegible] جاریا ٭ [illegible] بالراح [illegible] ٭ [illegible] الخلیل [illegible] ٭ فحییت [illegible] العراق لانه
مذکر فی شیراز [illegible] ٭ واهوی لدی الورد [illegible] ٭ [illegible] ٭ لذلک
ببغداد قلبی هائم ٭ فقد [illegible] ٭ غزالا کحیل العین [illegible] ٭ بسهم [illegible] فوادی
[illegible] الورد [illegible] جالسا ٭ [illegible] ٭ وان کنت فی حب الفرات و دجلة
فلا الی تبریز [illegible] ٭ [illegible] مطالعهم بالسعد والاقبال ٭ [illegible]
الافضال ٭ که این کلمات [illegible] بیان کرد [illegible] که بلطف عمیم و کرم
جسیم [illegible] کریم [illegible] فرمایند ٭ و تطویل این [illegible] صحیفه کرمت [illegible]
هم در بیان زبان قلم [illegible] در آن [illegible] بیرون برد فی ع
او را چه کند [illegible] ع ولکن [illegible] الکاس [illegible] ٭ چون پادشاه [illegible] عزیمت [illegible]
[illegible] رسانید ٭ [illegible] از منزل [illegible] لشکر را روان فرمود ٭ بعد از آن بولغان خاتون [illegible]
ع مقیم [illegible] ٭ که چون دیده عاشق روز وداع حباب در میان آب افتاده بود ٭ برای

تقدیم مراسم نو ربیع و تمهید قاعده [illegible] روزگار گرفت شعر والروض [illegible]
والطل [illegible] ٭ [illegible] از زبان روزگار مژده [illegible] بهار [illegible]
شکوفه چون [illegible] باران از گردش فلک [illegible] ٭ و بلبل با غنچه گل در زمزمه خوش [illegible] شعر هذا
زمن الربیع والکاس [illegible] ٭ [illegible] والکاس [illegible] ٭ النغم [illegible] ٭ والکاس [illegible]
کل من [illegible] ٭ [illegible] ٭ چون آب و آتش هم [illegible] ٭ [illegible] این غزل [illegible]
لمؤلفه نو دمیده ای [illegible] عذار شفتالو ٭ از آن لبان [illegible] شفتالو ٭ [illegible] ارغوان [illegible]
ز غنچه [illegible] نگار شفتالو ٭ [illegible] روی [illegible] ٭ [illegible] عذار شفتالو
[illegible] ٭ [illegible] شفتالو ٭ [illegible] بر روی گل
[illegible] بهاری [illegible] شعر [illegible] ٭ [illegible] الی [illegible] ٭ العبد حین
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] بر روی ریاض [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ٭ [illegible] ٭
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭
[illegible] ٭ [illegible] بولغان خاتون از جسر [illegible] عبور کرد ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ شعر [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

نمی نمود و لشکر را استظهار و نقل و دیگر مایحتاج مدد داد و عرضه داشت که ما بندگان قدیم ایلی بر صفحه
تکه ای کشیده ایم و پیشکش و خدمت کرده این موضع سرحد شامات افتاده و میان تنازع جانبین هر فضلات
و لشکر پادشاه عالم در استخلاص آن مبادرت جهند و بهر وقت روس و نواحی را در ربقه اطاعت آورند
از آب و رشی خود دایارا و شهرا ابر سبیل استقبال مبلغ از عالی انعام یابند و طوغا و کرها
در روابط تملیک و تمکن جمع آیند پادشاه سخن معقول او پسندیده فرموده و بمالک ایشان
یرلیغ داد و حکم رفت تا لشکر نصرت بنیان از نواحی اقدام نمایند و بهیچوجه تعرض نرسانند اهل قلعه
نیز ابواب معاملات مفتوح دارند و بکسب و تجارت و مراسم مفیا مشغول گشتند و فتحنامه رحبه مصحوب ایلچیان
با طراف ممالک روان گردانیدند و از آنجا عازم حلب شدند و هم در پای آن قلعه مضارب خیام
خاقانی افتاد و امیر مسعود صاحب حلب رسول فرستاده و اظهار رغبت کرد و در تسلیم قلعه اعذار
سکان رحبه تمسک نمود و پادشاه چند روز بحرب و ضرب استغال فرمود و پس جمع امرا را سوی الغو
و ما غولداد را با لشکر مصاحب بند و قتلغشاه نوئین روان کرد و از آب فرات عبور نمود و در شعبان نهال برابر حلب
و سنجار رجعت نمود و از طرف سلطان مصر با لشکر موفور در حدود دمشق منتظر بود و لشکر را فرموده که از
آن مقام متعدد شهری جا پیشتر روند و چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشتند و از مصریان خبر رسید
و اثری ظاهر نشد ناکام از راه عرض اطراف حماه روان شدند و از آنجا توقف کرده با دمان عازم
حمص شدند وجوه و اعیان لشکر این قلعه تحصن نموده بودند و آن قلعه بسبب استحکام لقب
بمعقل التصور دارد و دیوار آن رخنه ناکرده بود و در اندیشه قلعه گشادن مهم را در گردن لشکرهای آن
کوه که خورد و بچه بسیج بیعد نبرد کرده اند تیزی مضار ایشان بحکم بدیده و در شهر دو سه هزار زن عزبا
و فقرا مانده بودند ایشان را قتل کردند من آخرهم و پیرامن قلعه فرو گرفتند و اهالی را چون نقبهای تنگ
منحصر گردانیدند و حربی عظیم و کوششی بکمال در پیوست رفت و سه روز جدلیان معرکه ای کمه منازعت در آنجا
در میان می آمد و چهارم روز مسخر و شد که غلبه لشکر غازان را دلیل راجح فرو شد و ساکنان سلسله قلعه تسلیم کرد
حالا بر مدی چون خاطر شیطان نابر قرع و مانند اعتراض جاهل نادار دیده و تقریر کرد که در ثبت
سلطان مصر مسخر شده و دمشق رسیده است امثال و اسباب خزانه موجود و در حل و نقل خاطر را برگرفته

و با لشکر مهر حمص عزم نواحی عدد رفت امیر سلسله خاقانی در راه ایشان آمد و دست اطلاع نهاد که ظهیر و
مرکب را قیا نمود و دستگیر جانور شد بعضی گفتند استخلاص قلعه حمص خود نامزد اول است و قضیه قتال و شکال
گفتند و خصمان را که ما دام از دام ما رسیده اند و به حیله بیافتند و بجز بعضی قلیل نقد خاطر ایشان پای آرد
و موجود و دفینی را بر موجود و خارجی مرتج شمرد و دست تجاسر کشیده که اگر شد و دهن خفا و حرب
در مصوب دمشق روان شد پادشاه یک تقریر کرد که اول کار دمشق را باید ساخت و بجز حرب لشکر
و هنگام حرب و جنگ است بعد از آن برودی مصاف و دفع دشمن بود و در وقتی شامل حال ایشان کرد
قتلغشاه نوئین مانع شد و گفت مهلادت مصریان دولت اسلامی را در فتنه نجس تا بند و فروغ مشغول
ساختن منافی سیاست و نظار مصلحت باشد شعر فیدوا و کدوا فی الهیر و کاسبوا حسابا الفیل اذ الجبال
فذالکا و دوم رمضان در مقام مرج صفر و روزگار را خود در هم منزلی معدا باشد مرج مرج سنجاج
ع وان الدهر ذو مرج و مرج و سر فتنه بزرگ رسیدند چون جماعتی که گردند روی زمین از لشکر
مصری و شامی مراج بود و برین سلسله چون هم زمین در مراج و صورت حال آنکه ملک ناصر با لشکر
مصر حالی آنجا رسیده بودند و هنوز مضارب خیام متعین نشده و از انبوهی لشکر استشعار خوفی در خاطرها
ظاهر شد و ایشان را در معرض تردد و فساد و بعضی گفتند مصلحت وقت در جنگ نیست تا مقام مصاف بقاعده
جای دیگر تعیین رفته بود پادشاه یک گفت علی کل حال از پیش ضعیف لشکر دانا برای وجهی ندارد
چه دشمن را بهم در مساوی گشتن جسارت دادن و از خود امارت ضعف نمودن دلیل بد دلی است
چون اتفاق چنین روی نمود و مصلحت شد و آنکه طلب ترتیب شود و ساقین و جناحین و رسوم آن
لشکر دشمن تعبیه کرده آید و هر کس از جای خود دگر نجنبد صورت بزرگ بر مسیره ایشان حمله بریم ع
تا مرغ چه باز و دگر را نجسته بود و اگر دولت یاوری کرد و دلی مراد بر دیم و نام نیک حاصل کرده
ع و ما النصر من عند الا الله غیر باید و اگر کار بر وجهی دیگر باشد خود را از زمره ارباب ثبات
و وفار معذور و مشکور گردانیده باشیم و شمشیر زنده در هم رسید با ذیل استتار فلق پناه بریم و پیشه
عزمی و جهی پیدا شود و لا عبر فیه الا قدر الله همگنان تصدیق کردند و گفتند مقتضی رای
رست و اندیشه درست ع گر روش روان با وی و تندرست چون پادشاه کار آید و النصر الا من عند الله

نصب شد ساخته با لشکر فرو راند ⁂ قتباق شاه جی در سپاه و کنتو با چند امرای دیگر ⁂ هر کس از مقام خود
موقف را با لشکر در حرکت آمدند ⁂ قتلغشاه و زین و لای با مقدار دو تومان لشکر و توقف بزرگ
هم آنجا غازان خان متوقف شدند ⁂ از طرف ملک مصر چپ جوش کشیده تا بان زمان بالا گشت ⁂ فرو ش
برآمد زدند ⁂ با لشکری آراسته چون چشم نرگس ⁂ و غرق تن نفسه در درع چون آبنوس شعر مسفری
الذیل الطویل کانهم ⁂ سند تمیس علی متون الخیل کانهم من الخیل شعر یستعذبون منایا هم کانهم لا یایسون
من الدنیا اذا قتلوا ⁂ فرو ریخت غزاوان و سار زلب ایران در حرکت آمدند ⁂ وصف کشیده
صفها کانهم بنیان مرصوص ⁂ از اسپان و بغال و جنائب و اجمال ⁂ و رایات لشکر بر سواد و صفها دیگر
بر بسته شد ⁂ در خیمه گاه و فرزین چند گرد سواران بر بسته تیغ ⁂ چو برق درخشنده بولاد تیغ ⁂ تو گفتی
که الماس جان دار دی ⁂ همی گرد تیر روان داری ⁂ ناوه هر کش آمده دار و گیر ⁂ هوا دام گردش شد
از پر تیر ⁂ پیکر هر جوان که بستان نمود شعر را یا ابیض مثره با لسیف ⁂ و عانیا الجواد علی
الجواد ⁂ سکان سیس نما شدند ⁂ و داد جهان در طرف که بستان آمد ⁂ الخ لعز کون گشت ⁂ و بگران
بحر دلی اشتباه آورد شعر مغفورة غز الدماء بالنقعه ⁂ و جولها حاکموض من الدماء ⁂ لقاک من ربع
الحدید موضعا ⁂ طوراد من رنج آهنگ دهان ⁂ از تیزه زنی ترکش ایشان شهاب سنان تیز در دندان
کند چشم ⁂ و بر خم گر از قلعه گشای وخستهای بی نیازه کی ادمی کردن سفر گس ملاشی از سکب ⁂ و زلالا
تیغ قهاب و خرس سیر سیمین عزال عنف شکست دو بر نماید ⁂ از عکس در آغاز ارغوانی و شفق زعفرانی
زمین ⁂ هرم کیوان برنگ وقت زنا و حقیق بر خشانی نمودن گرفت ⁂ از بهرام شمس اضمحال معرکه
نفره ابدال زهره و زهره آب شد ⁂ تیر چون مشتری در ترس جای ساخت ⁂ و کمان مریخ وار با ذنب
قران کرد ⁂ و تیر فلک از آن سهم تیر سلاح متوفی ترک شکست ⁂ همه صحرا بی بی تن و تن بی سر و سر بی کر آن
و کردن بی خنجر افتاد ⁂ چپ از اکنون تا چنین روزی گیتی ⁂ بر آهنگ رفره و آمد کبوتر ⁂ بس آغاز
خون کرد جهنده ⁂ ظفر خون رو بیش در حلق زاغ ⁂ چوبان بیک چون شیر که در کلاه آهو افتد ⁂ با
شاهین که با عفات الطیر بازی کند ⁂ گاه چون خاتم طرف با زمیگرفت ⁂ و گاه چون ذکر تسبیح
113
نیمن را در شمار می آورد ⁂ و از مرو مباحث و مالک و قلب سلطنه ار و اح می رخت ⁂ تیر شرکونی

علم قضا بود که هیچ به خطا نشد ⁂ اگر چه پیکش آب زنگ سمی نمود ⁂ اما خون کرد از دست بی عروق
می یافت ⁂ اگر زده می ادحون رحل می فرو ریختی چه دشت ⁂ از آرزوی ما فند بار فراق دوستان
دل شکن می افتاد ⁂ تیر از آتش در غارت روان بیجار مستان دشمنان رهبر نیستها مکرد ⁂ چون مرد ان جنگ
پشت می نمود ⁂ انصاف نیش ره بازوی برفت ⁂ هر چند ملک مصر روی ظاهر هزیمت کردن ⁂ با برج
شب و بر سی رهنمستان پیش گرفته بود شعر بر یقی علی النفس ربی لنا بأ ⁂ و کجل برد بی مقل از رماح
حقیقت اتفاق قبستاق و کردان لشکر خود مردانگی نمود ⁂ که اگر چه لشکر کش روزگار چنین چپ
در شهر ایران دشتبان ⁂ افزاده ایم بس گرمیان ⁂ ره ماند نه شهر ماند زمان ⁂ گشایند شهر ما و زمان
کشانند از دهای درم ⁂ که هشتاد کز به زدم تا بدم ⁂ در هنده بهرام دو بسنده ⁂ جگر کاه اولاد
غندی دید ⁂ کشنده بکی جام دمی شراب ⁂ خورنده بکی کور گرده کباب ⁂ گرفته به شمشیر شش از صین
سه ره روم و ده بار توران زمین ⁂ برانده بیژن از چاه تنگ ⁂ سر چاه خالی کند هم تنگ ⁂ ز بینه
شاه افراسیاب ⁂ فشانده خون بر آفتاب ⁂ یعنی پور زال با رجهان آمدی از راندن تیغ ایشان
سپر دشت در روی کشیدی ⁂ و چون تیغ در آشنا نیزه گذاری هم تن زبان شدی ⁂ گاه از ضرب
گمان کشیدن تیر ملامت خوردی ⁂ و گاه نهفتنی تیر گشادن چون کمان ملک المسلمین خجالت و حمل
نزاع کشتی ⁂ عاقبت از منصبانی که بروی عرض رفتی جز شغل از دوق کشتی ⁂ و رعونت رکوب مشی
دیگر قبول نکردی ⁂ و چون صبح صادق کفتی آسمان گردان ⁂ تماشا زهر برو دشنگم شعر فانبت
فی مستنقع الموت رجله ⁂ و قال لها من دون خمصک الحشر ⁂ آخر الامر لشکر مصر و مصری
لکسره چون ره از چوبان ارکت حمله منهزم شدند ⁂ چه منهزم اکثر منعدم ⁂ و جنائب و مغانب اشیا
الجای گرفتند ⁂ لشکر بغنیمت مشغول گشتند ⁂ قبچاق که صاحب مصر بود قنظره الی مصر ⁂ باد
غلام خاص یافته ⁂ و از وا قعه این حرب که ارکان وجود دلشان را ا مرزون چون میخ تیز خرف ساخته
سلطان مصر را خبر داد ⁂ هزار سوار که از اوساد جهاد بود ⁂ با تو فی طرف مصر را
مردف کرد انید ⁂ و بر این اسباب قطعه مخالفت و ذره غضبین شد ⁂ میش از وصول مدد کمان
بقضا و قضا آسمانی ⁂ از عدای و ظفا جو هرسم در مهد مشروع متوجهی با هل بد العرس و منی الی آنکه

ذنب بر فلک بمرگ جستند تیغ را لگشته بوده‌اند و سر و سر و دلی کرده بر این گوی شعر العمروا
القضی فی القلوب دراکا قبل ان یصیروا الرماح خیالا و از اینجا گفته‌اند استقبل الموت خیر من هلک
چه بر دل مرگ را فرصت داده‌اند و جستن بقا نام ننگ و به دل فرصت مرگ شمرده از خوف جنگ و در وی
جان چوپان بیک و قپاق و ارغمین و کشتو و ترسا که شطرنج مغالبت را به شرط رسانیده بودند شدند
که قتلغ شاه نوئین و علای و دیگر امرا در موقف ثبات اعوان حرب و اخوان ضرب و اهل پیکار زند
شمشیر خطیب پیکار و مانند سجاده امام روی در دیوار و در رجال مخافت مد و مبارزجان گرای سپید
وند شعر اذا ما فررنا کان ادنی فرارنا صدود الخد و ازورار المناکب و در دادند لشکر رکن
الیاعی و هستم و فرصت تنجیح مرتب سلطنت نوع تفرق راه یافته بود و لوای منصفع شدند و قد قذف
فی قلوبهم الرعب فراغا لغلبتن و ابیرون فرقها و چوپان بیک اتفاق قپاق و دیگران با انگار بهاده
و مسام معتزو بود و ع و عرف الرد ما خوذا اذا القره و در رجا در رجا سنج رانی و در رجا در رجا جواب
کوشیدند تیغ و سمعیا و الکید تقدیم میکردند شعر بعلیهم مسکی و مغلوبه کرکلا من علی اهل و لشکریان
بر ثبات جاش تحریص مینمود و بر هیبان رطعنه و قف فی الحرب و فقر من فرار میزد اما کار جنگ
و نام ننگ رسید و کوشش اجمال نماند شعر و رجحت غیری و المعتد فی الرغا فمن من الا معقود و فرایا
صورت حال نمود و در رهب بحجت شاهد رشان مانند قبضه شمشیر در دستها قایم ماند قپاق بعاد رکه
شعر ان فی غفاحت الغمر منحدرا او الریح عاصفة والموج ملتطم صفت مرتب او بود هر چند
اعضا و جوارح او بسیاری زخمها و جراحات شعر جرحت جرحا لم یبق فیه مکانا للسیوف و للسهام
سبک غزال می نمود و سمند تیغ اکنون خاک فتنه بر سر اعادی می بیخت او را با ارغمین و ترسا
و کشتو و چند مبرد دیگر با هم در عقده بسیار گرفتند ع آوخ که گرفته جان المحبوس چوپان بیک
بر سلامت نفس خود و بانه لشکر جان ع برتافت و رو نگار میکرفت شعر ولبس الفرار الیوم عار
علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس با آن همه دل از دست نداد و در تخلیص لشکر و ترفیه
حال ایشان منزل بمنزل و ساعتی مرتب و تبدل صورت جهد مینمود که در حاجل منهم صطاع پیدا
آمد و در آجل جستن ثواب و لمغفرت در حضرت آن پادشاه آمد از طرف قتلغ شاه نوئین و علای

با دو تومان لشکر با ساز و عدت تاختن آورد و شب ملیا صورت را در کوه بلند شد پ
چو بر زد سر از کوه گیتی فروز و زلف شب تیره گرفت روز از ان جا در قفرچون گشید و مد نان
لب دریوان کشید ملک ناصر الدین با لشکر معاون و معاضد ع در جنگ چیر گشته و در رقم کامیاب
بر این آشفته چون سوار بر ساعد و گرد بر میان محیط شدند و از اطراف محاربت در پیوست لشکر
خانه چون شرف بوده بر شان آمد حملات مصریان را خبر آمد اعتبار نمود از شهاب بستار میکردند سلطان
مصر لشکر را اشارت راندکه از یکطرف ایشان را راه دهید و دع الشر یعبر بر خوانید چون راه گرفت
شد و در مقدمه قتلغ شاه نوئین با ترق بزرگ و لشکر خود که منتنی فعل الی الخروج من سبیل بود
ع کالریح عاصفة و السیل منحدرا از آن جا آشفته فرو راندند علای تیز رانی و از جنب بیشتر آمد و صوب
باد خویش گرفتند ملک ناصر و دو سوار که اسبان مجاری ترا و باد تک و لا دستم بکان کوشتا
خبر از آن دم کشیدند شعر یدوس اخمص العفا و هو ماجد فقصفن و لم تقطع علیه غرارا و حجب
ایشان جاسوس دار فرستاد تا رقصد احوال کند اما در عقب آنها گذشتن کشانید و طریق ستد ارج
بستند و هم من حب الطون قصدی مینمودند قتلغ شاه نوئین خود و ازین اندیشه فراغتی داشت
و طمع هم در نشاط و این جسد حال الاهی شعر حاب له بسفوان دار با فتنی الهوینا ما تلا خمار با
پس لشکر مصری و شامی شعر قدم اذ لهبو الدروع لوقف السنم الاخشاب غبره دروع کالمکار
و کامران با وقت جدو جد ع کیفیس الاتی علی جد جد بر سر ایشان عساکر خانه در راندند و شمشیر
ع عابد بین القتل و الکسر و الاسر برروی ایشان عبارت مشاهده کردند شعر کی علی قتل العدالما
کانهم حالت اقامنهم معین مرام کانوا علی الاعداء نارا محرقا و لقومهم حرما من الامرام فوجی از ان
شمشیر خلاص یافتند منهزم و ادرار بر زبن برگرفتند بحرت فاقال ماریه که المنسل بهما النبل
از صفات قدس و بایه متقدمت مر منهزمان لشکر خانه در آن تا مرحب بر زمین سبج بود
آب مرج بر آن افتاده تمامت لشکریان را جلادت آب در تقوامات غایص شدند هر چند خود
و مرکب وقت میکردند و در خلاص کوشش می نمودند در آن غمرات غوطه زنیدند و خرق
غل آمد از مقابله تیغ آتش درخش و در جانبی نفس مقلقل میان آب و خاک پیش داشت پ

ای آب که خاک باد بر فرق سرت ٭ آتش زدی اندر من ازین بی آبی ٭ مشاهدان تقریر کردند که
اشخاص غرقیان دجله مراکب و تنهاس بخلاص و غلاب و در از تاب چندان شد که مجاز
۳
باز ماندگان قافله انهزام گشت ٭ ان هذا لشیء عجاب ٭ ما فعلناه فقد و ابا کم من تالله فهو خبر مسئول و حجب ٭
حاصل تقریر آنکه لشکر ایلخان بر مرکب کشتگان حوض میجا و روز بر کشتگان عرضه غایت کجا هنوز آن مردود
اخته در قبضه تصرف مصر امان آمد ٭ و علی المرید قال الله تعالی ان الله یامرکم و بانکم کلی عهد به ٭
ملک ناصر دین بسنده نکرد ٭ قوم را که میر دمشق بود فرمود تا لشکر کش بر صوب در رحبه روز
راه مصافت کرده ٭ آیت انما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا بر ایشان خوانده ٭ هرکه را یافت دست تمام
بر یافت ع برادشت سنت مرا دوزگاریست ٭ و چنانکه دیده چون حمزه مشعبد از روی لیاط حیله ٭
چپ چنین آمد این گنبد تیز رو ٭ شگفتی نماینده نو بنو ٭ سلطان مصر و بن مرغ که او را روی نمود ٭
مصوب رسولان بشارت نامها باطراف بلاد فرستاده ٭ و بهر آن لشکر مغول از امرا تا کرتلی
روستاد او نام او قو رجال لشکر آه و تو و اطراف ممالک تعبیه فرمود ٭ و فراخور حال اسب و ساز و
سلاح و انبار معین ٭ و بر وجود ایشان استظهار فرمود ٭ و چون کلاه بسر دارکی و فرزانکی قتابی نجاد در دوکشش
وکشش او در جنگ سلطان مصر رسانیده بودند ٭ او در آن استظهار فرمود حساب کرد هیچ چه زخم
بر عضا داشت ٭ چندانکه کنند زانوی خدمت بر زمین نهند تا بی نمود ٭ و گفت من سلطان غازان
میشناسم و بس ٭ ملک ناصر در محل ترجمان سوال کرد که گفت غازان خان بهر سال از اقطاع و حاکمی
ترا چه میدهد که چنین جانسپاری مینمایی ٭ گفت مغول خان خود را بنده بسپارد که هرگز آزاد نشود ٭ و نیز آزادی
نطلبد چپ خدمت از بندگی بسوار ٭ میکند تر بی زر و دینار ٭ بر بالای آسمان خدای
میدانند و بر روی زمین خان را میشناسند ٭ اگر روز فرمان رسد جنگ در پیوندند بسر ز
و اگر شب گویند روز روزگار انگند ٭ اگر باشد بنده بیت در نعت شاکر ٭ و اگر نباشد همان بنده است
در خدمت صبر لازم ٭ اما من خود کمتر بنده ام هر کس دیده باشد بیشتر ٭ دانند که در دولت
نابود و مرا پس کم نمود ٭ سلطان گفت ازجانه هر یکی از ایشان سوال کنند که ایشان را جامگی چند بود ٭
گفت هر یک را ده قفار زنج تغار در سالی میدهند ٭ و هر ده و صد و هزار را بهمین نسبت پس

باید کرد ٭ و مشکل آنکه از زمان نهضت تا وصول بر قفشه رحبه ٭ و درین سفر زیاده از نیمه لشکر را
بارگیر سقط شده باشد ٭ و پیاده تمام با سلاح و آلات سفر مسافت دو ماه راه آمده ٭ و چنانچه
چنانچه مشاهده افتاد و قیاس کرده میشود ٭ با چنین وهنی فظیع که مدبران را میافت ٭ اگر هر یک بازو
بر تمیم دیار خود خواهند رسید ٭ و بر قضیه آنکه حالة الوصول فرمان بسر کاسه هر یک نافذ کرده ٭ هر چون
در خاطر نکنجد بر رهبند ٭ و نه زین بر مرکب خنک نکنند باید که دگر نگاه کنند و بر صوب مبشرات حکم فرمان
روان کردند شعر لدی الحرب کالآساد زار و مسرع ٭ و فی السلم کالانعام وقف و ممتنع ٭ اذا وجدوا
مثل الذباب نفروا ٭ وان فقدوا کل من الطیر اوقع ٭ سلطان مصر و حاضران بر کمال قوت و حسن
طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند ٭ و انصاف داده ٭ آری مصراع فرسخ و دفرسنگ فیق بود ٭
و بنج وجهت من الیمین و من الشمال قعید ٭ و قشتمه زبان پیر و جوان از دو روز و یک هفته که ٭ انی لهم
التناوش من مکان بعید ٭ انا لطف وصف را نه بر عالم المعالج فتبه ٭ ان ربک له مغفرة و ذو
۴۳
عذاب الیم ٭ اما حال لشکر غازانی چنانکه مهزوم من الاحزاب ٭ از هر طرف سوار و پیاده
روی بصوب مرکز بقیه قبة نهادند ٭ و در راه مصادمات انواع اشتداد نمود شعر افنائهم البحیح
۹۹
والعری ٭ وبراهم الرجل والسری ٭ بسیاری از آحاد هر یک در مقابله یکی از نعام که بکره بسیری خود داد ٭
دهنده با موافق بلکفت ع ابرا ابرا من کوکب ابرا ٭ و چند امرا صد و هزار که بواسطه مرکب
فرجام ابن ابن مرام ایام ٭ مرکب مراد ایشان چون نقد ایشان لنگ بود ٭ و ساحت جهان بر
ایشان چون حوصله بخیلان تنگ ٭ از حواشی ماندگان معرکه که ع اسی خاکه داند زبرایه زایه ٭
دهشت ٭ تزویج دختران ماجسکر بازرگیری میخواستند ٭ و کوهسار باسلاب جبال کرده ع
۲۱ ۱۱۳
گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سواره ٭ مراحل قطع میکردند چپ مراحل بیشترالای مشکل عشق که دل را خون
کند در هر مراحل ٭ بلکه آن لشکر پیاده ببغداد افتادند ٭ و فریاد و لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا
برآوردند ٭ آدینه چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات ایشان نفقه کرده ٭ و ایشان را بصوب اردو روان
گردانیدند ٭ این خدمت در بندگی حضرت موفقی تمام یافت ٭ پادشاه اسلام را چون ازین واقعه که
بر حاشیه مجاری دولت غازانی غالی بود و دفایه چشم مراد بخشید ٭ غبار غم غرم غزا را متغیر کرد و نیت ٭

در مقام ادای جان شتم مظفر شاه ثالث وجهاد و قوچهای مبارک ساخت شعر فی مجمع فرق الهیجاء مقتحم و فی جمع شمل
فی الالباب والافراد امرا لشکر را بار خود فرمود و چون یکی عرضه داشت که قلعه‌ها و زمین با دول
و آخر ضم و در خط مخالفت نهاده و لشکر را که در آب نیستند و باز وقال بوده مدد نداده باقدام من کی سرور
لشکر بوده و بهر لشکر مصر این شکر شد اگر لشکر او بحر و سواد در برقی الحمه و صهیل خیول مدد کردی
تا شمشیر راندن و سرفشاندن چه رسد کار تنگ ساخته بودیم و دل از زخم طعنه پرداخته عاقبت من بنده
باتفاق معدودی از امرا و جمعی که جانبازی پیشه ویشته بکرات اسحلات بردیم تا بعز ودولت
جهان تنگ بود این لشکر را از غلبه هلاکت خلاص دادیم قلعه‌ها در جواب تقریر کرده که چون بنگام
درعرصه مبارزت مبادرت نموده خلاف حکم یرلیغ کرده و من بنده اشتغال او را انکاره بودم چون کار
از دست من بدر گذشت صیانت ناموس و توفیق بزرگ را که در هنگام دشمنم برای شتاق برجان لشکر
از عزم جنت نمودن مصلحت ندیده دیدم پادشاه تمامی امرا را که برسر لشکر بوده
از غایت فاخر از اول تا آخر چرا که در بیان اقدام خود مسابقت و تعجیل خورده بوده و به جمعی که سا
ساکن حمام و عنان کش مراکب سلامت گشته‌اند معنی شعر فلو کان لی روحان عرضت واحدا لکلی ربی
وامسک ذی اخرى مصرو زر ساده تنبیه بتنبیه چوب با هشتاد و هفت هفتاد و هفت
و هفت شتی با فقه بر موضعی که کوفت از آن خاص زدند و چند روز ایشان را از دخول در
ممنوع داشتند و چون حیا در را که در آن اعتدا داده مردی داده بود و چون نگذشت نهاده شعر اقدم
اذکی کل لیث من وقته الموت اذرا فقم الیل فی عمارة بعقر الیوث سالونا عنا لها و دربنا
فعا صا اقوم و ستما تشریف و نوخت فرمود و کرم خاص ارزانی داشت تا مرتفعات دلهی
هم متحمل چوب گشت و ملای را ازمان لشکر باز گرفته و در غذای و طعام تو را که در اصل انقا و
از روی بد دلی ایستاده بوده با یاساطعین کردند شعر بری الجبناء ان العجز حزم و تلک
الطبع اللئیم پس مصلحت چنان نمود که از امراجات معتبر ممالک مهال او را
و مرجع علما و اعمال کم بنیه اشتغال و فتن حضرت و مرسوم قرشیان و با جان که شنبه کور
صدقات عمیمه و لطیفه که از برات جمیع حضرت سلطنت کرکراف که جاری است

جهت لشکر تعیین کرده بودند ابن صاحب الجبان ترک مصر با التون چلپکا بجهت ممالک اسحد از کرده
از جهة تشنه تومان مسمی و فصل یک از دولت رفته بود و جهت جیش او ناجی وسی تومان بجهت او
اطلاق کرده و چون که از برای التن چلپک مغبن شده بود فرمان انقاد یافت تا مضاف آن را سرنسخه
و الاسم والاسم برخوانند و علی هذا النسبه دیگر اصناع ممالک و جهات مفصل گشت و در هر صوبه
منصبی روی نموده و دو صنفی از ممالک ما عنقا فات و از خواتین و ارکان حضرت سنجر علی حسب المقدار
والمقدور استمداد رفت و بدین تدبیر مضاف از اکناف و اطراف فبوها اموال نقود و انواع
از اسباب جنس بافضل بسیار اما بدین وصل زیادت مبلغی و حاصل نشد و از غلها که تابع آن قلا و
کی جبارت مال دیوان بود اورخت ملوک در عادت که پیش ترک بخیار رفته انکه نیز اول وقت
حاصل کرده بودند چون حکم استرجاع محصلان انقاذ یافت همین مقدار بود آنرا از نقاوت سعر
در استعجال فروش غله در علایا از اهم جهات و حمولات محصلان خسارت بود و چون مظفر این بلکه
که غله هیچ یا دانکی باشد لعمرک ما تقتدعات و لا تقدر نجامات فی نعمت بین یا
توقع فرمود و انعام جداجد مقرر فرموده بودند و بدان حکم التون چلپکا حاصل کرده و در معرض تیغ
و ترقع جاه و کمال کامیابی ع رضیت من الغنیمة بالایاب بر دل خوانده و بر صحیفه حال از گشته
فرزانه شعر الدهر یلعب آما آه ویتقی من الغنیمة بعد الکد بالقفل فرزانه گشته و از اینجا مستراد
دو باشه شیراز استرداد اقدا بود و این قطعه مستطرف حضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک غزنضرة
در ستانش لمؤلفه ای آنکه با کمال تعالی قدر تو در رفعت همت عارم عالی قباب نیست که زد
سلسال و سلسبیل چون چشمه سار جود تو فایض زلال نیست آفتاب ای درگه سرخانه زینت اندر هم
خزانه افراسیاب نیست ممدوح و مادحی چو من و تو جهان ندید و تنگ بلند گفتم و هیچم حجاب نیست
بر عارض عروس معانی بدیع تو جز قطره‌ای ز رشحه کلکم خضاب نیست تاریخ من بجهت
جز کم از کمان شد کامیاب خاطر من ربرو ولی بخت جو طالع من کامیاب نیست تا انکه نبود
همه امید و همه علما و ما منم بکرار انجاب نیست ساید دفاتر لطف و حسنم چون حساب نام
در حساب نیست و این قطعه ترازی سبک قطعه نقادر جهات سلامت انتفاع آن و ملجأ

نجف ورشک مین دیده مشتاقان بسته گردانده هم دراثنا نشغر بر رقعه نیاد و وحشت آمد لو انه خدا اگاه
وانه خدای عالمیان هو تو بیزداری و دانم که کاملان دانند که در مرتبت انشای کتاب نیز بهم در بعضی
همه الاشیاء ورخوانند که لیس لطف کاملان ورتحقیق انده و درین غرایب متغیر نگار حیرانند قول آخر
نها این فضل التقصی نکرده انه بمرغبان و تیز خوتند و درخت سخن را بدون ازین اطوری مسئله که خاطر خود
دکر زسخانند از گونه گونه صنایع نو نو بعا ابداع و چه چیز درنت درارائی نظر مانده بعضی سال برابر تنم هر
هفتش هم تو هم کس که بر مکانه دنشانند به آنکه چشم بدان دور مهیا از ذیخ او مشتاقان همه دوان نگاه
میخوانند چو علمی که زر دستش برافکند بر قع از آن چو چهره بشکس او در پیا نند به صفا که نمود مرچه نها
خوردم از آن است که درحضرت چه برخوانند ز فرق فرقد برتر شوم بقیة بقدر به اینهم زر و گوهر بیهر
برافشانند چو نیست باقی بر هم جمع من ز جمع سخن خرده طایفه کامل فضل و دیوانند رو امداد اکنون
مکسبان نکتهٔ برات عمرم در خرج آن نیز انند انشا مقدار این مقالت و جوهری باقی آید
تهم در ثنا ابحضرت بعرف رسانیده شود هر چند عزم درست و سخن بمن که در تفصیل این ذکر و
تلفیق این نکر و مپش اوراق مرادیا عمار و اعمال را بخصوص مروف مروف آنکه عبارت تلفیق و ذ
الهام است مسوده نکرد انده و خود را از دو بعات تعرض قیل و قال و بود و نابود و زبان و سود جان
جهان نگاهشتهٔ بسلامت رسانده ومن خیار العزلة العزلة کمختار مختار است اختیار کنند چه وقتی که بودش
دور سی جمع وصال این کتاب و انمامه این سیاقت تمست چمن زندگانی بر ربیع بود و دروضه فرح شکری بر
در نگ آمیزی خاطر جمع بریع به سرو شیم جوش لذت گور رهیست و روز دل افروز عمر بعد که زوایم
معلقه حال است کل نقال اعمل ع و حرف حدوث الدهر عفیٔ غافل آتش عشق افروخته و علم نشاط
افراخته و دایم در مجلس سرو قدان مشغوف بدبو خسته و جو دو خاسته و دل از بزاب خرام سرمست و جان
کدر سنه آمانه در بست شعر و تعلق شتبا تا عشق در بی و نقل شرابنا عشق در بی و مصحف رو
عشق ز اتم عشق و مصحف مطالب مبتر دو دو در مجلس ما با هو و در از هواو هوس ور هواو هو شت
بی آهوی هو هو پرور محبت دو در مطایبات و معارضات افاضل چون آب و هوا ، معتدل فرح
طرب ابعنی راح و در روح رود ع کاس الراب و کاس الشراب مهودی باخیال دلبران این کلمات

گر تو گل گلش فصاحت و بلاغت و زلال کوثر رفت و لطافت و نیز آسمان غرابت و صناعت
بر به به راندی که ای لب و دیده را در غم تو بیاد سرو و آب گرم خشک و تر میدارم و کاه از دست تو
و دل خونین آتش فراق و خاک غم در جان و سر میزنم و می بارم همه جان و دل را بوفا و مهرت
درست و شکسته دشنام و زجگر زاب و خواب و بر دیده راه خواب گشاده و بسته که نهند مالی رجعت
دانه و من از دیرو زو و آمدن و شدنت کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیاز و ناز دوست و دشمن
جفا و وفا بکدیگر بکشیم از بیم فراق و بیه وصال چون چهره و زلف خود دم گاه بخوش و گاه بشوش میداری
و جفا و مهر کردنی را چون رنگ و گیسو پیش رو بمن و پس پشت خود می آری و می اندازی جانم را چو
آتش و مهرش سینه پراکنده و خونابه عشق در سرم چون رشته بر ابا لعجب ای بس کارم که بیان
چون آهم تا بآسمان رسانیدی و در گوی آوارگی چون اشکم بعجب در دست دوانیدی و لم درخم
چو گان غم چون فهانه عشقت هر دو گو بیند و تخم مهرم در دل نخست عجب که هر دو روئیند و وصال
با من چون خود بر و بان هر دو باد دند و صبر از دل بگور مر چون خاطر فارغت هر دو شاد دند ببخشد
نالانم در غم تو چون زلف تو هر دو مونید و دیده گریانم در جوی سرو بالایت چون مقصود بیدلان
هر دو جویند شام زلفت با روز روی مرا هر دو در خور یند و هر اینهم بر مر در عشق بارو کار جفا پیشه
هر دو بدین کار درند اکنون که از شرح شباب شرحی بانده دار رفتاده جام صبح مخفی ابدا سکوم
ای دل از می پرستی شدت عارض بسپید دم بدل زرنشات اکرم که بینی دگر
فتنه در دست گو آن دل و آن نشاط و آن آن آیت سری فرکون شباب بغیر مهست کوطت بتبدیل
آغاز نها و غراب فد او از شباه غالیه بر چین مدهشت عزم هجران کرده و چیغه کافور کافها
تفرح وقیض بکذشت شعر قدراح فی اللیل الشباب کدا کب ان جلت عادت الی الاسفار
حاصل آنکه معلم مکتب خانه حیات از طفل عمر مفتوته خوار بعین شد انکار که مدرس مدرسه
نقد برمنقش است که منتو به طلب و درس مشق نهایت کار ترقی خواهد بود و مسایل مختلف گفتن در خ
نگفت کردن اثر اد تمود ما به ابتدا است ع گر عمر بر انچه بهترین بود و گذشت چند روزی که نقد
جوهر است کم بنده اکنون شعر درین سرا چه فنای که دل فرا ام از دو آب دیده خراب خاک مشوم بدان

هوس که زهر باز بام ازوه * چون هر موی سپید زبان انداز در گوش عبرت اعتبار میخواند شعر تغنم صحتی یا صاح انها
ترتحل من المشیب الا بقایا * پس مدتی که مکنت عملی داده اند و غایت آن معلوم نه * دستور مجاز فات ازل
و مرا به مقترفات اعمال که شیمه استغفار نامه شعر استغفروا الله من عمر ضیعته * حتی من الذکر ذاهل
و فی قیل استغفروا الله رب العرش من عمر * ضیعته فی خسارات و تعطیل * معامله میباید کرد شعر ایا ربی
امن وهب و قدره و وقتی و تمه و نشر * بحق المصطفی سید معاشر الشفعاء * و آله و صحبه ذوی المروة والوفا *
موضع تنبیم ذکر واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی * قال اولم تؤمن * قال بلی ولکن لیطمئن قلبی *
چون رعایا و ضعفاء نواحی دار الملک فارس * علی الخصوص زمره اولیا و صلحاء ازکیا و خط جلباء الله و مهبط
شفقات الرحمن است * علی العموم مجمع سنت و جماعت * و با حصول وقت و جماعت سر رشته ملک
از دهر دشکر و داد تظلم الله و اقراهم * چنانکه شرح آن ایشان مذکور گشت خسته دل و شکسته خاطر شده
لطف و کرم پادشاه لایزال که دادند عنده انکسار قلوبهم * مورد موهبت و رهینه شکوه معنت دول صاحب
پادشاه زاده دید ابو سلطان غازی شهنشاه کشورستان که خضر قدم اسکندر نشان گنجبر و همت سر خاب ولی
فر مهابت ... برق عزم آسمان خسته قاب ذوال اعظم سلطان ... بند و
الدنیا والدین محمد خلد الله سلطانه * که رای پر پرش کفیل دولت و بخت * و بخت او چون فلک پیر
صاحبقران دوران انداخت * تا دب و تغرکیان آن هزار کفار را بخشم مولک منصور مظفر رواه
دو ماه عرش فرسا و شاه جهان پناه اسلامیان * و قصاص و انتصار از ایشان روزگار عدل نگار را
ذخیره سنی کرد اند * و زبان لا بان در اطراف جهان است * چه پیدا و پنهان تقریبها و تعبیه می کنند *
پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه * بجهه انتهاک ممالک مصری و ستخفاف اندیار مسافی
دور و دراز از سر حکمت ره پیش انداختند * و دران حدود دعا گزاری شده * و چندین هزار ابن وسپاه کر
عرضنا اتلاف کرده * و سپاه کان و دو را فشاد کان خفته منبر از را که ملک العلمین او سنده بر
زینت ممالک محروسه بل قد ملک سر جمله ممالک جهان * و دیباچه صحایف اقالیم عالم مزین
بود * از نظر اشرف حمل که نشسته * تا چنین لشکری بیگانه که خیال آن نیارد در خواب نتی هرگز
نمیرسیده اند * و اقدام او بام ایشان ملک ممالک نبوده * و دو ماه و در اطراف آن از سر

فراهی شامل و سکون کامل یابی و ضعف و نهیب اهل و هتک محارم مسلمانان اقدام نماید
اگر عاقبت ایشان را دست اقتدار سرکوبی نفرمایند * و بغرور تیغ سوداء تغافل و فساد کحل از دماغ
فراغ ایشان بیرون نکشند * آن عنه که عبده شمشند * و معرض از ضعف قوم بعد * چون مرغ از پی چینه
و مانند ذباب بر طمع طعمه دنبه رجعت نمایند * پس بدین مقتضیات شاهزاده گیتی چون از
حرکت آن لشکر و توجه رکاب کوس خبر یافت * در قصد امال ایشان چو کوکب یرلیغ بهر کار
و استعداد رسانید * و هنگام نهضت رهنمون ظفر ترکش کمرکش بر میان بست * و بگوشش که
نسبت شعر علی درع تمین الرجعات لها * من نصروا فیه لا من نسج داود * و دشت مرغ نبود خود
کرا فرشتها سواران روز رزم جز آن فرسر بر سر نهاده * الف بدست مبکت بپ چوبه مغفر
از آهن سر آرزا که زردان داده بیشه منفرا ز فر * تیغ تیغ کمش توسط خصوم را دست و دل گریده یقین
چون کنند بر تیر پیش به هلال فرانک تنبت کرده * بر کران آسمان کرد زمین نورد پای فرقه سپر آور
و در خدمت رکاب خاص ترکشبان هر قداق و سونج * و امرا ملای بی لشکری چون نیزه در معرکه
سر افراز * و چون کمان از پشت برکردن ره نیاز * مانند تیغ زبان کوس نکشیده الا روی در دشمن
و چون جدلیان در وقت نکنه بیکان لفظ طعنه نکاو ته که مومی بموی * که اگر سر خاب رستم و دستان
بزم و هفت بار رویین تن * و دشمن لشکر شکن و بیژن گیو و گودرز نبو و هومان پرکین * و بهرام
چو بین که پهلوانان شجاعت ایشان دور زمانه هنوز پهلوانان هنر شنیده * در این زمان حاضر بودندی
چندی نقل بگران او در کوش کشیدندی * و از ذوق کوتاه لبان بر دوش * روان شدند شاهزاده
رجب اکبر شعر لعقلا الرای تمکن بلغ الکاس * و لذة المجد حتی لذة الکاس * در راه پیش روانه بالعین
باالعین انند * روز چون شب دور از خور بود و شب چون گنج سپهر دور خواب * آسمان کردار از گرد
نمی آسود * و کوکب صفت دمی نمی غنود * و جز هلال بند کرده تنگ نمی بود * خورشید صورت تیغ زرد را از گرد
وتیغ گردون الا بالگر بند تحفت * و گر آسمان از میان جهان جهاد و اسپ کشیده تیغ * تا بعد نه فرسخ شاه بدو
هیبت روز مسافت در بوق جهال و شوق کشت هول قطع کرد * و در رصد و کشور فان فتنم آن ولی
رسید * و پادشاهزاده دریا دل اشکر کوه حمله برق گردار بر ایشان زد * و ابر تیز باران

بسکه فتنه جاریه از طرف تبرتغایان لشکریان در بند بودند برد و مطارد شد و قتال و معارک مشغول
کشتند هیهات چپ الملک تو دائما چکند مخالف شاهین باکردن آهو چکند پنجه شیران و اندک زمانی
از خون کشتند زمین مغاک شنگرف گون نمود و از غبار انگیخته روی خورشید نقاب اوکن آمد زبس
زخم گردان چشم کوکب همی احول شد اندر زاف در زنم جان همی تن کرد پنهان هم در اوج آن پیش خاک مغفر
زمین در آب موج شکل شد از خون و در کشتی سوار گشته لشکر لشکر منهب داباق و سبی وارداق
و تخریب واحراق گرایندند و درسیان جوزا اندر شاهزاده ع تیغی و سنی کز زیر سنبش فلک ست
بکشاد و خند تکمه شهاب وش از زخم و تنش سرهان بیزان نظر بست اشخاص مقولان مستولی تیغ تیز سید کله
از غضب طایر بکند که صید دست روزگار با اعادی دولت روز افزون سرجان دار گرز روی آغاز نهاد
و دلو اعمار در چاه بوار و موت حالی و شبکه و بال افتاد هر یک بزبان حال در مقابله تیغ مریخ
فعال میگفتند ع جنبی کیدی الاجل الیک قد جهلا عاقبت خشم منصور شاه نهنگ شکر مقهور تباه
کردند و مقدار دو هزار خانه را غارت و تبغ ادا افراد فساء صباح المنذرین و دو مرتبه دیگر هم
من کل خیل حوافره اصنافه و اشیاء جند غنیمت شدند و بنات و ذکر و بنین غلمان منظر که حسن منظر و
حرکات ایشان ابدال خانقاه بنیتین و بهر هر ساله از تعلیم سکر وند که یاد آن بیکر و بیمین ع فانما صنعة
من صنعة قد و در مقام صلح تیز بر جا دست حادث صورت شعر دابر زان من تلک العیون کسنة و در بر
من تلک القدود در ماها و اجتذاذ ذاک النلاح و حبذاه وقت کبران الحسن فیه سلاحا می نمودند و از دست
لشکر آمده و لهاه آباد ان ایشان بری پیکران چون بهوات ایشان خراب شد و منزلها و خرب
چون جهان حسن بدان پیکران آباد ان شاهزاده چپ جهدی دجال کش آدم شیطان شکن و موسی
دریا شکاف احمد جبریل دم که در رزم و بزم عالی و جلیلی بدواری و سوالی البساط و به چه پسر
نماز نه قدرت لقوت طاقت غنایم و صوامتها و سواتها صنافرها و حلاپها سمینها و غثها جهدیه
۱۷۱
در شهاه بر امرا لشکر قسمت فرمود و به ارغنون معاد آهنگ این مطلع شعر مالی و للمال ان
المال فتنة و کل ذی همة یشتکف الفتنا همتی ان اجمع من ذهب و فضة ولی السیر و الخیل
و الجبل و الحجر جهان طبند کردانید که از پرده افلاک برکه رسید و دختان بزم را کسم من غضن

سجیه الرجال و مبین احدوثه با نام مشعش ساخته و تقصاص و اسلام بیان کو بسته و در رتبه عز اختصاص یافته
مظفر و کامران عنان بسمند کامکاری سوی مرکز دولت پیچید و زبان معز محمدی علی رؤوس الحجاب
در میان حاجبان بصوتی و ده صدا و لفظی و صد نداء الولفتی و هزار دعا و ثنایی و صد هزار ثنا ع چو بلبل
بر سر گل میسرایند بلکذا بلکذا و الا فلا لا پت چنین کسند ز رکان چو کرد باید کار چنین بنام به تبشیر
خسروان آثار و بندهء دولتخواه ربقین حاصل کرد از جود و باکرم وجود داد و شاهزاده مسعود پسندیده
عنوان کرد که کرم و شجاعت جوادران و صحیفا لیا سند چنانکه ابو تمام گفت شعر تقیت ان
من الشجاع سنجاته ادمی و ان من الشجاعة جود او در سخن متنبی تیز تاکید نام است شعر هو الشجاع یعد
البخل من جبن و هو الجواد یعد الجبن من بخل و در حکمت نظری حنیفی برهان ثابت شده ع غلام خاطر
آنم که بی تفضیل میداند بزورها ملک الفاتی و صارک العاصی فیما ابد و عشاق موضع بحجه جلال
قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس بای ارض
تموت ان الله علیم خبیر چون بادشاه قدر قدرت فلک نعت در گرشنه ارجمار
مصری مرجعت فرمود و در هنگام جنبه نوبت مهرهای عاج و آبنوس شب و روز از زخم کعبتین فلکی
داد با فر آمد بتوافق اسباب سیاست حکم ازل میان قاضی صاین سمنانی و شیخ المشایخ محمود که در
حضرت کردون بر کار ایشان باوج مکانت و نهایت قربت رسیده بود و حل اسرار ملکی و معقد
در امور کلی شده و از کثرت استغنا و تول خیال گشته که وکیل خرج خاصه را در بیت رود لیه دریافتا
رابح الحسندی اساس موقفت و معاودت بنا بر مخالفت و مکابرت محدود ما ان اعاظم عز نصره عاهد
نایف بود و سید قطب الدین و معین الدین قاکنی منصب تاج سیکی و استیفا در دیوان اعلی حضرت
لا زال من السماک اعلی و شفته بود و در وجهت تنقل استقلالی نه از بن جهت دل کوفته و خاطر پریشان
بودند و سیما سید قطب الدین که ذریه خصاص سابقه عبودیت اینکی حضرت مستحکم می پنداشت
و لا بد در ازاء آن توقع مزید قربت و نهایت داشت و درین شارات مساوات کردند و
صفقه معاودت اگرچه خاسره بود ورزیدند و ازین حکایت بحکم شعر و للحیطان آذان و للاسرار
عنوان و للآثار علی المؤثر برهان و کل یوم هو فی شان ارکان حضرت تغیر اعتقادی دریافتی

احوال ایشان عرض کرده و سکوت این تقریر چون گوهر در سلک آرایش کشیده بعرض رسانیده
که هنگامی که در کوی نفاق خانه گرفته اند و علی سبیل الانطباق دانه دانی بر دام نهاده و جمله
شفقت بر مال پادشاه مواج کار و مفتاح بازار ساخته و قد بدت البغضاء من افواههم
وما تخفی صدورهم اکبر و الکنون نقض و تدارک بعزم و همت سرعت لازمست چه آتش چون بلند در گرفت
بگیرد و باران حل نتوان دست درهم داد و برودی زود بیل گردان شود و سوء المزاج از کثرت اعمال
در معالجت علاج عرض و امراض مزمن کرده چنانکه حکماء منطق و اطباء حاذق از منتسب بل آن تاج فرزانه
و از چشمان کو یک طیف که نظر اخلاص پیشان نکرده کار را به بزرگ تولد کند که سنان بیرون آید
آن از مغازل بیرون زن گذر نماید ع فسبح کبرت الامور صغیرها و چون این سخن معقول بود و نو هم
بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را جلوتی جهار فرمود و بیت که هر بار خیش مدام
یعنی شراب آب داد ع والشراب الی من کان ابشره چندانکه تا بر خند پس عمل بهغرتی
خنده ریش زده از وی سوال فرمود که حقوق کرج چند ساله اخلاص تو و مدت عهد
مد زر نگره و زمان این دولت که با ابد هم عنانست در ما ظاهر است چنین سخن نقل کرده اند
کماهی حال پوشیده تقریر با بدکرده که بر کمال اخلاص تو حمل کرده شود و عوارض ریب
و شبهت در ساحت خاطر مجال داده نیاید سید گفت ع هیهات تکلم فی الظلام مثالی
از غایت بیسلیقگی و بی دلی در موقف عبودیت را نو زده عرضه داشت که پادشاه اکثر
اجابت رای نقاب نزده از چهره مخدرات شمار بندگان برانداخته و سرعت عالم معنی
بایش و کسیه بر سرار غیب تاخته چنین خطا بدانفاق کرده ایم که برای شفقت بر خزانه پادشاه
کنایت عزنه تلف و نهب سلف است اهمال و بهتر آن باشیم و تفاصیل اموال وزرا در مدت
حکومت عرضه داریم تا روشن شود که مال پادشاه بچه وجه صرف کرده اند و صرف آن چگونه
نموده بیت تو خود دو زنبی و کونی ولیک من دانم که تو نه مرد دعا و نماز و محرابی و هیهات تقریر
صدق این مقال کا معید اقادی بر رای اوز رفتنت که هلاک خاب معانی ثبت
کشتند که بعضا این معالجت و تسویل و خیمه جماد شریف و الاسامی جمیل محمود مان در نام

عبودیت حضرت کیوان محل او وقوف کفایت دمال اندوزی او فرو ضبط مصالح مال و ملک و سلوک حیل
و لطف که سرمایه سعادت و استیمال نیابت و وزارت او در حضرت سلاطین بر بنیه مات مفتوحست آینه
تلالؤ انوار صبح هیچ دلیل و بیان افتقار ندارد و چون جلاد دهر دهره نیک بهره زرانده و ابنای علام
بر کشید و معتقد قاضی صاین رنگینه باساحا ضرا آورده و گواهی تیغ اگرچه زدوجهین بود شعر
نری کل ذری الفرند کانما تارق فیه عند مغمد بخضبه زند کاذب و تفصیل رسید و در بر نامه
اجل مسمی بر قم قاضی تقدیر مسجل شد و سید قطب الدین که بر فرض صدور کنایات آن بزرگ هرگز تنبه
بر خاطر نیسکله نهد و این رو برویش چشم می آورد و مصراع ثانی این مصرع ما فی گشت بیت از بانگ
تا سرو یش نگمی در سخن رفت معین الدین هزار موفقت رفقا عفقا لا رفقا بامره نکته
و ذلک فی ذکره محوه بسمائه اما شیخ الشیخ بوسعد شفاعت برلوغان خوارزن و طلب عفو
با آنکه در حال نشیع جواب آنچه ایشان از زبان سلطنه شنود ند که ایمان بافت ببرها آنکه هرگز جون مواد
چراغ من از روشن کرده و تو چشم بدور باشد چون چشم زد باشد روی قبال بر دیوار دماء کند
در حالت غرب پادشاه و مصلحت و ترتیب وزرا آورده دنیا چشم مبتلا بر احوال خود نگمانش
بعد از جشم تنکی از روز کار ندارد و عاقلان دانند که در دنیا طلب زیادتی عین خسارتست
ع و قد یخسر الانسان فی طلب الربح بیت آنکس که نیست آمر و مامور دیگری دارد ز روزگار ملکی
دودولتی و از کسب اهل سعادات دنیوی امنی و یمنی و کفاف و جهلی هر چه زیادت این قیام
اتفاق افتد بار دل و محنت جان انکه خذلان هر دو جهانست و پس حکم بر لیغ شد تا امانات املاک
و جنسیات و مخلفات قاضی صاین در خزانه خاصات آوردند و در جرابها و قف کنند خاص مثبت
کردانند بیت هست دنیا زر و محراب تو همه بر کبری و نداری هیچ و من یجمع بجد اطیفر
شعر فما صفا لامرئ عیش یسر به الا سیح یوما صفوه الکدر ای نفس که از خماری نه ما برد و دشمن
مطلق نه دوستدار و فرکی بانچه ایام را مستار نمای و فریب و مغالطات او را شمار کن
اگر به عمر اعتمادی داری و دامن همت فرو فشان و که از چندین متضاد هم غالب و مغلوب در
حساب خواهد آمد و اگر دولت مساعد روزگار که مفیر او هم ان که برصعف آن چخندی و آفت

حادثات ازکینگاه روزگار نهفته‌اند و اگر بنظر دقت چون جوانه نظری در خاطر آوری بهشته‌رو جوانان کن

و اشرف الارض مرغابی که مرمر منتسبان باین نسبت اند و اگر بنگاه وقت سلطان دشوار فیع حقوق خدمت

ایشان مستظهر و مباهی شوی فارغبالش کالسعادتی چون ایشان زنان آبستنه که کشاید و چون صحبت مردان بسرمونه

نقصان پذیرد و مانند چراغ بر حذر باد و شمال ثبات نگیرد و چون مبارات در گوش کرده در ره دفعا نماید

شعر وانی وجهها بی الفقر بعدما تخلب حاسنا وتلفت الکا الزنجی علی الغمامة کمل و تنوه منها المقل منقلب

والحمد لله مفتح ابواب الخیر و میسر اسبابه و الصلوة علی النبی محمد و آله و من عترتی بر شرح احوال ملوک شبانکاره

مرافان مرو معروف هجاء و طوافان عراقی عراف اجوار مرانید کان چون مناقب اسلاف

و آرایند کان صور مخایل اشراف جلیل زواین فنون روی بنده و گلشن نما باین فنون حکایت

زلف تجاج حالات جهان و جهرگشا این پیچ پیچ تزلابت زمان و معقران کلمه نحو علوم

و جوالان جسلیه رقوم قروم نقلی قد تری الماضین منهم وزاد ثراه القاء علی الباقین و مباع

آیند کان ع الدهر موقف ورادو صیدا و چنین رسانیده‌اند که نسب ملوک شبانکاره و شجره نظام اصل

و منبع فرع زاکی منبت ایشان منتهی است باختلاف روایات و نقارب

و آیات شبهه و مفتری و دمنی شعر من معشر ملکوا الارض وارهم والنجم جارهم والفرع تقسیم من

الوية دین و دولت ساسان و مالک سالار ایشان اسپهبدان فارس بوده‌اند و دفعات ایشان

از صحرای زون شعر معاری کنل الملاعرضا وزیت وخبا بث فیها الماه صفوا الکدر و موضع امانت

بعد از انصراف عهد معدلت فاروق که یزدجرد باصطخر آمد و بواسطه قدوم او اهل فارس سرازچنبر

انقیاد کشیدند و پای در دایره ارتداد نهاد و عثمان عبدالله عامر را که بعوض ابوموسی اشعری

بامارت بصره نصب فرموده بود بقصر شتاد تا تمامت فارس را بگشاد و یزدجرد بدارالبجرد رفت

و بعضی وجوه و رؤسای شبانکاره با او مجتمع بودند و چون اصطخر مستخلص شد با برده داماد یزدجرد که

حاکم آنجا بود بطرف مهادنت و مسالمت ارعابت کرده و خود عازم فتح جور شد و جماعتی

مسعود و سلمی را از عقب یزدجرد روان کرد و فهم مرهم باذن الله یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان

گشت و چون تا بمصالحت و موافقت میان شبانکاره و اهالی داراب‌جرد با ابن عامر معمور بود

دفاعه فارغ از معاندت دهر مروان اطراف داراب‌جرد و نواحی رودان رحل نشستند و بوصف سکر و نهب

دوران نجال اسمعیل حیه اعلی فضلو بیکه مدار امور و حل امراء بهمرد و تلف بهره گشتند و مرو را دوران قوم

دهشم ابنو میشد و قوم و نتیج انقاعف بگرفت و از زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل بن حسن

رسید که زبان ایشان فضلو حسویه گویند و او معاصر صاحب کافی اسمعیل بن عباد بود و منازعت

و مخالفت که میان شبانکاره و عزالملوک ابا کالیجار جهت اموال و متصرفات فارس و معاندت میان

عزالدوله بختیار را در تواریخ مسطور است در سنه ثلثین و اربعمائه تا آنکه ملوک عضدالدوله

که والی اصفهان بود و لشکری دیگر مقارعت ع انا بن ابی اذ سیع اللقام و کو این قاصد در اغم

مراعی ایشان شد شعر و مثل الطرف من علی مع الشقاق بالذل و مخالفت در پیوست ع فانجلی

النقع عن هزیمة سعد با ایشان و جستند و از مقام رودان عزم داراب‌جرد کردند و بر خصت مرع قرار

الله ورما دار دورفی دارالداراب انجا ساکن شد و ذخایر وافر و لشکر بسیار زمستقر و روزگار

از فتنات مؤلف بروی میخواند شعر لعن تخلج نشالی اذخار فان الدهر یستخلج الذخار

بر نجال و سال بگذشت تا در سنه ثمان واربعین واربعمائه فضلویه بر نواحی کرمان استیلا

یافت و مملکت سلیمان را در تحت تصرف آورد و در هر طرفی امیری از شبانکاره نصب کرد

چون امیر ابوسعید محمد حماد امیرویه مسعودی و غیرهما پس قاوردبن جغربیک برادر سلطان

الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر لعزایم فرح السیوف رسائلا و اناملا فرح القنا اقلاما

از حاج و خسته ایشان نهضت نمود و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس

راه یافت عاقبت فضلویه بهزیمت که پیش مخالفت و معاندت بالشکر قاوردی ممکن نبت

حب جعل و انذکرد چو جعاب زند دست تیغ در دو منقش نه باندازه درع عقبت منهزم بخدمت

تخت سلطان الب ارسلان شتافت و با نواع ولا بتوسل جسته فارس و داراب‌جرد و مضافات

بمبلغ سی و هشت هزار هزار درم بیرون از اخراجات مقرره و مرسوم و موجب لشکر مقاطعه کرد

و موجب قاورد را دست تعرض از دیار او کوتاه بشد و دار الملک کرمان مراجعت کرد

و فضلویه مزید تمکن یافت و دست برد از نواب بکاشت و خود در داراب‌جرد شعر فیم فی ظلال العز فرد

علیه من لیلی خل ظلیل منهزم از زمان و هوام در بادیهٔ آل خفاجه و ظفرنامات نصرت منقاد و منصور
و نتایج عدو و منهزمات بظهور پیوست و از دیوان سلطان حسب الحکم کتابت صدر آن قلعه بنام او
جان آزاد قدری بسپرد و امر زهر با گلو و منشور اکارم بست و الحاله هذه تا بحسب ایشان نظام
مجاهد و کردانه بدین سلسله متخصص شد نظام الملک در جهاد مرو کرد و باقیه اسیر و اعظم محبوس فرمود و پس
کوتوال قلعه بشارت وزیر داد ادرنی نوبه شهرستان عدم فرستاد شعر و من لم یمت بالسیف مات
بغیره و لو نال اسباب السماء بسلم و در تاریخ اتابک جلال الدین چاولی نهضت کرد لکن بود
از ارکان دولت سلطان بیت گر از آهن سپای ده بیتی مهره گذاره بر سر موی شکافد تیغ شیرانداز
با نظام الدین محمود بن یحیی بن حسویه که او را حسویه خوانند در باب شهرستان محاربت کرد و او را
منهزم کرد و بر حصن قلعه و قبا وارد شد تا بواسطهٔ آن ایشان رسید و آنجا بساط جهاد
از نو گسترده و حساب منازلت از سر گرفت شعر و بحیث یطیب الآجال فیه تحبس الله فیه که
العقال را در یک بر نهادند از طرفین اجتهاد تمام و کوشش فی اندازه رفت بیت از بانگ نای
تا رنگ افلاک پر فغان و از گرد جنگ دیده خورشید پرغبار شد تا گاه از شدت خدام حرب
و حرکت بر صهوات اعراف شعر فی حومة الموت التی لا تتقی غمراتها الابطال غیر تغمغم برغاف
۱۳۳
را اتابک چاولی استیلا یافت چنانکه سامان جولان بل مکنت توقف نیافت و بخرو بست برات
کرد و هم در راه ودیعت روح بسپرد و نظام الدین حسویه چون بیخبر از حالت او بود در شنا
مرجعت جای حصین طلب میکرد که خود را از قوام بدان متحصن تواند بود و از ترس و قصد لشکر
سلطان آن روزی گذارد و در پی گوه که امروز معلک قلعهٔ دارالامان هست ترقد یافت بدان آن
بیت اتابک چاولی امروز بگذشت نظام دین و دولت ابقا باد اگرچه حقیقت حال بدانست
و نوشته بشناخت اما اقبال و پسنده کرد هم آنجا تحصن را اقامت نمود و بنی الفضل فرزند
بعم او حاله مواضع و اماکن جهت خاصه و اشیاع بنا کرد و بمرور روزگار مسکن عرب و عشیره
دار الجرد که مختصرترین کوره از کورهای پنجگانه فارس است در عهد او مفروز گشت و آنجا نوبت
پنجگانه زد بیت زهی یگانه که در معرض دو روی چرخ به نزهت عنصر و هشتم بهشت و ترنی و وجه

بعد واحد و کار بر این کابر اولاد و احفاد او ع موصوف کشت تا ایشان بهسناد و منقضی امور سروری
و سرداری و عامل جهاد و شهر یاری میشدند تا شهور سنهٔ اربع و عشرین و سبعمائة که نوبت دولت ملک مظفر
۱۴۹
الدین محمد بن مبارز بن حسویه بن مبارز بن مبارز بن حسویه منقضی شد و او مردی هنرمند افاضل نواز بود شعر فتی
حبری الکرمی حتی استقرت ه ردای الملک حالا بعد حال صقیل صحائف العزمات سام فتی الفوز
محمود الکمال و در تقوی و دین و مرتبهٔ فاضل و افاضت و ارادت و تنوعات و داد و همت طاعات
طاعات بجا پیوست و قد جئت الی الکاس من آمن به و من یرجو ماربه و توشیح عرصه ملک و مورث
بذل مجهود کرد و تا سرحد هرمز و ولایات و قصبات را در تحت ایالت خود آورد و صید حدود
شبانکاره را از طرف فارس خوش و وحوش و خیرات ارسانیق مگانات ولایت و ساکنه جمیع
که در هفت فرسنگی هرموز افتاده نام کورستان و این مواضع مجمع ارباب هنر و ائمهٔ
دین و علما و کبار و مشایخ و جهان بود و جهت ع و اشک لی ان الرجال من القربی و ملک
مظفرالدین را در رموز تفسیر و اسرار تحقیق نکات و فواید بسیار است و زبوا اکبرا مالج و ضو مشغول
این او بود و را این رباعی که شیخ کمال الدین اسمعیل فرستاده بود نقل افتاد رباعی چون نیست بکام
مراد و وصال پسر خواه دیوان تو دارم مه و سال گوئیم فلکا در تو چه نقصان آید گر زانکه بماند
زمانه بکمال بکمال در جواب داد این شعر دو را نقصان نیست رباعی آن تو که خورشید سر افکنده بنشست
بر کوشت خداوند هنر بندبست ای روی که مانند سمایی چو جسم جهان هر آنگاه ببمان کمال چو بند بنشست
و این رباعی هم او راست در مرثیهٔ پسرش غیاث الدین و برکت جلال الدین رباعی ای کان مدد کان
جانت خوش و زد درفتی ز رزم که جاوید شناخت و تو ملک را قبا بجزیرتی سود سروری
کرد هست خوش باد و سبب دشمن که جان اتابک مظفرالدین ابوبکر سعی لعجا و الرحمة مثواه
و ملک مظفرالدین محمد شبانکاره افتاد آن بود که در جادهٔ شبانکاره چون در تو دیار و مقام
بوار حاصل شد و انشند در کوشیدن که ناحق میآورند و وفا و دیگر مصاعبات ز تعرض مبرا شده
و هر وقت که از فارس لشکر نامزد آنجا گشت با قلعهٔ حصن خود متحصن میشدند از این جهت جمیع
اتابکان و مرکات و اقوام شبانکاره را بود ز روزان و شبان کاره بود با آنکه کمال سلطنه و علیا

داشت شعر و قلتها لو قضیت عشاقا ٭ عان النفس … الاصیل ٭ که بخت لشکر فرستاد و فرمود که
تر و جهبان ایشان را الکوف کنند ٭ و دفعه باز آمد بار را کف و سستی کردانید ٭ چون … قلعه
سرکشی و سروری نبود و لشکری تمام پای اقدام در رهنهاده بودند ٭ و سستی نمایند ٭ دستها و ل ١٢٩
برگشادند ٭ و منکبات باعتبات اما طلع نقبه ٭ که مصراع کوهها اعراب … عرض قدود ادوات
١٣١ با دیگر انواع دهنها بار آوری زدند ٭ و قلعها را فتح کنند ٭ و ازین نوع اعمال و … غرایب
بسیار کرده مرحب نمودند ٭ مقصود ازین ذکر آنکه ملک مظفرالدین بسبب استقلال اشاعت یافت ٭
و افاضل از اطراف متوجه خدمت او میگشتند ٭ و بعضی صلات و مبرات محظوظ میشد ٭ بر این وجه کار او
استقرار داشت ٭ چون … اتابا … چنگیزخانی ٭ بر اتفاق قلاع و رفع … ١٦٢
موانع منیع موقوف بود ٭ چنانکه … مقام … ٭ … از
لشکر … در ماوراءالنهر و خراسان و عراقین ٭ و کهستان
حلب و شامات و موصل و فارس و کرمان تقریر حاجت ندارد ٭ و … ثمان و خمسین و ستمایه ٭
… شعر في … من الکوب
الرب … ٭ الرعقات لهم في الزوع … ٭ … فرمود ٭ … قلعه …
١٩٩ در … غزه صفر سال مذکور لشکر مغول … که قرابه هفده هزار بودند ٭ در پای قلعه نزول
کردند ٭ و محاصره داد و ملک مظفرالدین … لشکر چون دریا … ٭ و چون کوه …
و چون رعد … ٭ و چون ابر … ٭ و چون برق … که از آن …
و کار از دست تدبیر درگذشت ٭ اما … حصانت قلعه و حصول ذخایر ٭ و انبوهی رجال …
محاربت … جنگ … ٭ و از بالا و زیر سنگ و تیر … باران …
… چون منجنیق … قلعه … ٭ و حشر
… ٭ … ملک مظفرالدین … شعر …
… علی المرء … البرج والریل ٭ … در حال …
١٦٤ کرم از پای در افتاد ٭ و بروج … و … اولاد و … و … بتسلیم …

و چند ٭ از قلعه … و قبول ایلی و مطاوعت نمود ٭ که چند چون … کار … قلعه سپهبد که
جنوبی قلعه دارالامان است ٭ و بناحیت … خراب کردانید ٭ و … که آبروی …
ایشان بودی ع چون … ٭ و … با خاک … موازی …
نقل میکنند که هفده هزار خانه معمور بر سر قلعه دارالامان است ٭ … و …
منضد در پیرامن قلعه در آمده ع … ٭ و … تالی …
و شمالی قلعه … معروف است … ٭ چنانکه … سنگ … از آن
قلعه منحدر شود ٭ امن و سلامت … از محال دارالامان است … ٭ و معدن بعضی
فلزات چون نقره ٭ و … و ذهبی و … ٭ … موصوف …
و … باشد ٭ و … از قبیل … است ٭ اما آب و هوای …
… ٭ … و لذا …
… ٭ … تخصیص …
… شعر … ٭ … ٭ …
اطراف … دارد ٭ … و حکومت قطب الدین … ملک مظفر
الدین … ٭ … مغول … ٭ و قطب الدین …
بود ٭ و بعد از آن … شعر اکثر في الاخوان … ٭ علی …
من … ٭ و در … ذی الحجه سنه … و خمسین و ستمایه ٭ … ع …
الملک … ٭ نظام الدین … غیاث الدین محمد بن مظفرالدین جای او گرفت ٭ …
ربیع الآخر سنه اثنین و ستین و ستمایه ٭ و … یوم التقی الجمعان … کشته شد ٭
نصرت الدین برادر او … ٭ … کردند ٭ و …
مغول چون برادرش … ٭ … فرمان شد ٭ …
… ٭ و … ٭ …
… ٭ … بعد از آن دو برادر دیگر … شدند ٭ و …

در ربیع الاول سنه اربع وستین وسبعمائة نصرة الدین احمد بحکم قضا اجل موعود تقاضا کرد و ازین
تیره خاکدان در گذشت **شعر** فانی تعالی دار الفراق ولن یبقی بجیل الف رفاق و هم در آن روز جلال
الدین طیب شاه در متکای مملکت قرار گرفت و در تشیید ملک و ثبات خصل حکومت جهد
بسیار رسانید و در عشر جمادی الاول سنه احدی وثمانین وسبعمائة از حکم یرلیغ سلطان احمد بیمار
ملحق شد **بیت** هفت و هفده آنکه هشتاد و شش عاقبت شد در گذشت **شعر** من علاج فی سبیل الردی
فلیس لک الی نعیم ابنائه برادر او بهاء الدین اسمعیل ملقب بامر حکومت کردند و بهفت سال مدت دولت
و مملکت یافت و در سنه ثمان وثمانین وسبعمائة به عارضه مرض دماغی کنج نشین عاقبت شد **بیت** بوی جگر سوخته عالم
بگرفت اگر ننشیند ای زیبی دماغی کور است و ملک غیاث الدین و نظام الدین که امروز در وجود
سنه ست وستین وسبعمائة درین رقعه صاحب سپاه میدانند از فرزندان این دو برادرند و باوجود اتفاق
ایام و تزاحم دول و انکسار امور و ترادف محن که سبب فساد و ارازل و اطلاع و تصرفات سنه
ایشان ملوک از حکومت طول و ... جسته ... وقت ... تکلف الالطاف ... و نواحی ...
را معملت ... ایشان ... از خاندان ایشان ... و ... صاحب دولت ...
... خاندان قدیم ایشان ... و ... یافته ...
از کنار ... و ... **شعر** ولا تستوی ... قوم ...
... مع ... و ... الذی ... بصری ...
و ... **ذکر فتح کرمان و جمله ای از احوال آن** ارباب کیاست ...
و اصحاب ... خداوندان ... و ... که دست قضا و قدر ...
بران ... آسمان دوران ایشان ... و ... صفات ...
... ختم علی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوه ... اولئک الذین ...
... و طریق ... که دنیا ...
و ... سرای ... عزت ... النفس مرهون ...
بلا ... و ... لذات او ...

بر ... و مرجع ... چه ... عاقل ... از زوال او ...
از ... و ... بنا بر ... روی ... و ... نباید ...
زمان ... و ... دهر ...
... جام ...
انجام **ع** ... معاف من ... و معاهد ...
معاقد ... التزجیج لا ... الدهر ...
الا ... من ... و من ... السلم ... اهل الادب
فیما ... والادب و کل ... الکمال ... الاذلال والاتراب ...
والاکمال ... خیال ... ولکن ... العطایا ... الزوال
اگر ... این ... و این حساب ... احتیاج ... و این ... مظفر ...
کرده ... و ... بیان ... قلم آید ... مقدمات را ...
... شاه ... گشته ... حکایت ...
و ... که ... این ... عرض ... **ع** من ...
سوم ... الفضل ... زمان سلطان مظفر الدین محمد شاه بن سلطان ...
... شاهزادگان ... در ... امور ...
... والشباب ... من الجنون ... **شعر** سکران سکر ...
وسکر ... و ... جمال ملک ...
او ... محمد شاه ... روز ... و ...
... دولت ... عاقل ... و ... بود ...
مملکت ... در چهار ... آن ... آغاز نهاد ...
... و ... و ... شد ... و ...
... محمد شاه ... سلطنت اعتزال کند و ... **ع**

رضینا فیه بالقدر المتاح پیش گیرد و مغالبه جل و عقد و ربط و تفرقه و تمشیت مهمات و دفع معضلات

و استخلاص ضبط متوجهات و زرخی معالب ارباب حاجات آنملک بکفایت و کفات صاحبی و سیع صدر

خطیر و صدری صاحب قدر خبیر و جبری صایب نظر نحریر و عالی حسکم متقل و متوالی را مستند مفوض ۱۳۲

کردی و چه کشاده چیست مع والی که مشوالی صبت کار و الی و کار فرما است هر رفقه این اندیشه فرقه انتحاب

بنام مولانا اعظم علامه علماء الانام مقتدی الائمة الاعلام فخر فحلة والدین استاد المفتین شیخ الیقین

عبد الله بن محمد السنیاری قدس الله نفسه و عطر بفوایح الفردوس رمسه که قدکلف جمله و علما را انسو

و قبله بود بر آمد و از بندگی حضرت بصنوف ارشاد و اکرام و دوکرسیور خاصیتی و انعام مخصوص گشته

حکم بر لیغ جهان مطاع بگوهت او نفاذ یافت ع کما یقدم حکم القضاء والقدر و در دهم ربیع الاول سنه نمانین

و ستین و ستمائه خطه کرمان بمقدم مقتدای یگانه و مکان آن علامه زمانه بر روضه جنان سرافرازی

کرد و زمین آن بقعه در رفعت شان با آسمان دم انبازی زد و چون حکم بر لیغ نشتو نهنه با صلاح احوال

و استخلاص اموال و تلافی امور و جبر هر کسور و نظم قید ذات و تشدید مواد مشوشات خاطر و مفرح ضمیر

و مفرح خاطر خطیر او مرتحل ذهن لطیف و ستعار ضمیر شمایل ذات شریف او بود قیام نمود و

مسالکی را در آن طمع کنند شد و رسته اهل لغی و عدوان بکسیاد ماند شاهزادگان و متعصدان احوال

که در طلب و نهب و زد و ن و کرفتن چون جوارح بر فراز نو معتاد بود ند متفارق شد ند محمود شاه

برادر سلطان محمد شاه سبکشاه و طوک وخو انجان فرا الملک محمود و هوام الدین و نصیر الدین حسن

و طایفه ترکمانان کوز هجرا در جنگ جنبت و ظلف در جبس مکیدت و سو عقیدت با

سلسله متوقعه در هم پیوستند و حبایل مودت در یکدیگر بستند و بر اندیشه اظهار عصیان و تفرد

الله فیه فرمان پادشاه جهان لکن استظهار بحصول عدت و عتاد و عتضاد با عدا و اعوان خالی

با تعداد و خیال کحصن بقلعه کیوان رفعت کر دو منیعت رصین بناه و سیع فناء اجماع و اتفاق کردند ۱۴

شعر و ما یغنی الحصون علی الصعود ذا مال السعود عن الصعود و آری کلیک که با باز پیوسته همراز شده

شاید که اول القهقهه بر خود خندد و آهو که با شیر زبان دم معارضت زند باید که تشنگی خود را

مدرستی لعو رکند و صعوه با عنقا که محل مقاومت نه اگر منافرت جوید خرد و فاحش صرف

ممن

ممن حاصل بیابند شعر شاه رخ لفضل اولست غاية سخاه وانت الناقد البصیر و چون روزگار تاج

آفتاب از فرق افق نهاد و شعار سپهسالار طلبان ظلمت بگشت محمود شاه با لشکر خنک بهیئت و فوجی بستان

الانس دایره وار بر آن مستحکم قلعه محیط فضل او مرکز دوایر علوم فرو گرفته و از در و بام آواز گیر و دار بر آمد

بعد ما که اکثر خصوم و چشم کمور و ماسوی کرد سید و دست با کیمیا تقدیم نمود او را گرفته با دو دبیر فضل الدین خسرو

بیرون برد و زود دست از چپ باب داب دا انواع متاع از نفیس و خسیس در از کر و انبند و نقایس کتب

و اعلاق زواهر و قماطر و دفاتر بیت خطا آن چون زلف خوبان دلربای النقد آن زغال عاجبان یادگار

که معاتم کلک و مناقب بیتع و نتایج خاطر مفلقان سخن از شرح تعقت و برعت آن و ترشیح و تلمیح

بشرح آن متقاصر بود و در دست دوان و اراذل و اجلاف گشت شعر فوا اهفا علی زهر اللآلی و وا لهفا علی در

الثمین و مولانا را بعینه و پسران را بحضرت پنج شنبه دهم ربیع الاخر من سنة المذکور شهید کرد ند و خون آن

کعبه ذات کرم و معالی و صاحب بحر فضل و معانی که خود جهان مفاخر و نمونه آثار بود ع کصفیق ربیع

الصیب بفوق شایقه بر خاک سیاه ریختند و از نایره و بره فضل قطرات عبرات جاری شد و زبان زمان

بدین نغمه بنیاد کرد و دریغ آن کشاف معالم و تزیین حسال معاقد فضل و مصابیح عقاید و دقایق و مصباح قضایا و دعاوی

منهاج رشاد و مطلع جوامع علوم و مفتاح معالی و هموم شفا و مستقیم اشارات و نتایج کنز حیثیم عبارات ع

نکی باد که هر لطفه دو صد بار دریغ شعر و قالوا الامام قضی نحبه و صیحة من قد نعاه علت فقلت و ما واحد قد مضی

و لکنه اته قد خلت و در حق فضل الدین که در مصلح ایام جوانی در بیچ روزگار زندگانی بحفایق نحو و صرف معانی ۱۳۱

و معاوی دقایق موجبات تفسیر و حدیث وادبیات شده بود این دو بیتی در آن حال گفته آمد رباعی با چرخ

کرد هنگ بتوان گشت بدل احرار بدل نکنند هزار بدل الفتم زچه ازان جهان فضل گیت فریاد بر آورد که

افضل فضل و چون از آن حشمت دار السلطنت و نباهت علامت از محمود شاه و ضلال و ذم او

حادث شد بالضرورت بر کلمه عصیان اصرار نمود و بسلسله کفران استظهار افزود و خزانه موجود را بطرف کرفت

و شعار و دعوت سلطنت آشکار اگردانید و در آن حال ازکشاد این دو بیتی از چه باب بحر انشاد و در شکر تشبیب نشیب

افتاد و رباعی تا چند بشوم اسیر هر کس دون چون کار جهان بسته تقدیر بود من گر دیم بفتوری و دشمن کشتم

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون محامل کار محمود شاه ترتیب لشکر و هزاد انبار تحصین قلعه و جمع ذخایر و اتفاقات

و امثال صفات اشارت رانده و متوجهات و ارتفاعات ولایات بمصالح بمصارف رسانید و متمولان کار شهری دیگر
بپنجه قصاب تسلط بجزء عذاب منقطع الاساس کردانید و در معرض رضای این خدمت اعراض عروض عمل آن بهاده
از فساد و فقر نمود تا قدم من التسنیم الاقدم آوازه بخجالت سریع تحالت شانت ندیم ساخت قرین جهل و مرتع
مذموم مرتجع کرد زوال او مطبوع نمود چون با نبیره سید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعه با قدر کلیه
و برادران بدل در کرداب کاتب افتاد و بیکبت چه دید بخون فشان و جان آتش فشان است
الی الرضا فسنة الی جبی تست ارجعت ۱۳۴ و قعت فقد آثر و نما فعارا آثار از خارج و ساداق بیک در معالج
و اعضال و دفع شر دامی بقال و فرزاده نمود و نوزده کرمانیان بجمله و بحفظ ایشان تحریص کرد و شمات
نفس و همت طبعت او در خدمت تنقیه تراتی نهاد و زود بلشکر حاضر مغول و ترکمان و اکراد و شول
شعر منهزم تقبی العوارم مرهف بحث الغبار و بالعوامل مرعد ۳۳ علم نصب باقرحته و کوس جلیل بنواخت
تا عادت مکر و فساد و سلو در غدر و عناد و ناچیز سر برداشت و بجمله و ثباری را بتیغ و در روی و کرز کینه نعم
جواب داده چون برجست برقع از پیش نظر به پیش فرسنگام و در کتاب کلستان ظهیر آرام پادشاه
کنجر و غلام درین حال بصدر مصر و شام خفت و کمینه ز بود و بود و خوست که پیش از آنکه عزم حصار
او بر کرام فتنه انگیختیان راه یابد و در بهر سری پنداری پیدا شود و در بهر سینه اهلکینه سر بیع کبر در تاب
آتش فتنه را فرو نشاند و بیاد حمله شعر اساد موت مخرات العلا الابهوارم و لقیا آنجا کرد از وجود بنجانان
دولت برآورد و در اوایل جمادی الاول از سال مذکور روان شد و دیرانه ان کمسر عاج ع کمازیغ عبر
من شباک سماء ارسال کرد و در نهبت شهر کرمان و تنماد و جاور را بالقوه جبر دربست و بر تنفیذ
و تکلف و افعال و اعمال تصدیر و انداز کرد و در مدت اندک از اجیر رعیبای و مرتجی شحنه اصفهان
با لشکر آت عراق و تیمور بوقا که در حدود کرمان جوانان لشکر او بغایبان بر بیرون شتافتند و آنکه حکم نصرت آیین
همراه با لشکر کرستان و امرای آن شهر از اقوام خود بجهت مستعد شده چنانکه بکثرت لشکر سوار و پیاده
مجتمع شدند عهدار شهر کرمان رهنما بسیج جام و مراکز علام ساخت و مطیع او امر و نواهی که مبیز بود شده
سادات تیک بخت در جهت نفاذ شعرا و کفاف لشکر او بنوای متمایل و بموجب عادلانه ارسال کرد و جمهور بنا
و مقاتلان را بر ارتکاب ممالک حمل بستوده بشیانان و جناب از جنبات عود جهان جهانبان پادشاه جهان تحریف

تصنیف فراوان داد و در برکشت که صاحب سریرش پندار و خطاب تقرر از پیش و خاتمه و پیاکار
در روی کاتب خواهد اصرار بر داشت و پیغام کرد که هرچند مرتکب جنگ خطیر و خیانات عظیم شده خیانه
دستر و دنبله و خیال نامستور ده او اقبال شمایل بر در قبول عذر و اقالت زده و در اقتراف این خیانت
و خیانات و خیانت نفس خود در پیش و لوث حجاب و در حجاب او بطهارت از نرم و غرامت الزام و قطعه
عمان دریج و دفاع حیطه از السنه بپذیرد تا چه جای که خود شفقت تبات آن دارد و که متهم شود و چنین بهر از کنا
بعد از وقوع واقعه چاره جست هر اقدام تا بدرگاه خود و تبیان دادن و بزبان عذر بجست ع ذنوبی فانی
فضولک اعظم و خواندن و کوشش نمودن و وسواس دیو مرد مان ملبس تلبیس را که نظر ایشان از اغوا و اغرا و جز
در تنگیک او بر حصول منافع اموال و تبجیح مآرب و آمال خود مقصور است از موارد نظر قاصر و خاطر خیر
و مقصور با طایل و تخیل بجاهل رانده بپیش از آن در حی بساط عذر و تشنیع کمین بکوشیدن و قول حیلی او بخوانی
علی البصیرة و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین و اکر جناب جمهور شاه مطلع ثانی بر وی مشتبه است و قف
بصیرت او ز ثواب از نیات منتظم و بعاید و خاتمت کار بفتوی تمناید کرد و در وادی مرافع این قصه را که خاندان
اسلاف اوست مراقع طلع کردانید و کسان را بی باد و رکابی عرضه و حبس قهر لشکر منصور ساخت و تیغ
کاتحیر در بند که برای ورای و جای و جاه و قدم و قسم برتر از مجمود شاه بنا بر دست جهاد دکتر نبید از بندکان
دولت اول الله موالیها و اول بناد بنیاد هیچ تعذری ندارد و چون حضرت کرمان صد شهر تنج آن نصر
ابرار آورده ام ز تبدیل مدتی دست که بنقیب صده نقوی لشکر بیج حیث سبیل دولت کرد جیم الله و ظفر بر همم شود و در کل
کوشت آنکه مفتان آید مجموعا بزبان تیغ فتح تغار بها و و علی المعهود مید بود از شقاوت طبع اواستکبر
کرسیا قدام بر بنیر کشتن او بود و که مولانا قمر الدین کرد حضیال مرتفع اسم حمیده پیوست و اذ لال و ابانت
خاندان ر بالغت می نمود و دوست و دشمن زبان و فیض دراز کردانیدند و مرد و زن بر تکمل ابرام
و استخفافات و خمار رقت مبالاتست و کثرت عبارات طعنه زن شدند و تیر قضا قاید زمام اجل و فه
و جل بود و عذر را بیساط و جبل و خوارا قضا ثبات المور و نقلاب کل ارفت آنچه رفت بود آنچه خوب بود
چه کنون بودنی آنچه بیب بود و تدارد غم و درد اندیشه سود و در بنده دو موقف موقف فقه و دینها وه و خرم
فقد افتاد نیاده اما از حضرت عذاب و عقبات عتاب ها بیاد شاه جهان نم ع و من لم یتخفف عن عفو الحیات ام

اگر بر جان من باشم و بعموم منتظر گردم بسبب مذمت ستایم و سراپخیر معاودت کنم؛ اما اگر قضیه بر عکس شد
چه گویم و فرجام کار آن بود که فرمان ورای جهانبانان بود؛ هر آینه تا رمقی در رمق باقی بود کوشش در آن
خواهم کرد؛ و حرف نام و ننگ را محل نگذاشت؛ هم ذبیح تیغ بر زد، رفت تیغ و کج عاجز از بهت و پای مبرز شد
و مرغ بسمل زخم تیغ و کردن گجان الفتی و دو برابر کرد؛ ساداق بیک بهت که جفا و بمبال انجی حمایت آورد
نفوذ از نقش شمشیر آبدار بجانب نجیب؛ و ما الخوف لباب و دماغ حلاوت تخیل او را اهل نظمی نام فر از تیغ حضرا نماند و تیر سوداء
مزاج دیگر صفر نشان نخواهد بود؛ و دو لشکر را بافتن سحاب رزم اشارت کرد؛ صباحی که تیغ آتش وش
خورشید بر روی سپهر آبگون کردن نهاد نهاده؛ و دیده و غمز زرنجن ستاره بر مناظر نیاز و پرانقلاب رنجا بمنظر
آغاز کرد؛ فرمان بسیج محاربت و عزم مناجست کردند؛ غریو کوس چون آواز صور خاکیان را صور برکشت میان باد
چه دم های رویین تو چون بر آید؛ دل آتش بر بناید یکی دم؛ ساداق بیک لشکر سوار و پیاده را تعبیه
فرمود؛ و صفوف مقاتلت را در توریه سلاح تسویه کرد؛ و خود در قلب ثابت شد شعر و کان ثبات القلب قلبا
و میمنه جناح الجناح؛ و میامن و میاسر را بکور غوتای و غرمیشی و تمور بوقا و طغای؛ و دیگر ارباب صفح صفاح
در ملح شوارع و فراکیف بآئینت که هر شئون کردانیده؛ و چون دشمن را در پای پیل و هیبت انداخت با دل
گرم در رخ مرتیف مبارزات آورد؛ و شطرنج تباه صف پیاده کار ایشان شد؛ و فرمود تا سواران جنگی به
ورعهای آینه مقابلت شمر طلاب سحاب بکار؛ با تیغهای سراب درخش برق لمعان آفتاب نهانش و تیر از
سماک مورث شهاب صفت نشن بیرث؛ بر مرکب رعد شیعه با کشیدا تیر سرعت شعر و از روی حستون و
اسمر راعف؛ و بیض مصقول و ابر دکتابل ا روان شدند؛ و مقابل نهیجف ایرث شعر خیل کلیل وسیس و
صفایح؛ لاحت کمقیح البیاض البیاه؛ از اندرون شهر محمود شاه نیز باشا هیر کماة تشهیر و لاوری را در ستها
و شنها در هر باسر اود و بیها ازکدورت عصیان شنیعا؛ و لباب نقطه ونشان خدلان چون شیباع و آن
اوصاف کنج نجیس؛ الویه و اعلام بیرون آمدند؛ و پایان سور و فصیل علی العلم و التفصیل بایستادند؛ و بانواع
سلاح و الات قراع و کفاح دست باز بدند؛ محمود شاه جوانی معتدل بنیت خوب صورت عرعر قامت و
و مراد به وصف فائقا از بهت بنا مدالاً بر قد آن الا چه زلف توشیان مالک غریب بار روی ترکستان
ممالک ستان؛ و مع هذا امتا و بآداب فروسیت؛ و متوشح بجلباب سپید امارت؛ و جلبه زبان بکلاز

سنان حلقها، و از چنبر چرخ بربن ربوده؛ و در حومه مسابق خدنگ پیکان در شب تیره موی شکافی؛ کمان او چون
چرخ فلک دستکش هیچ پهلوان نشده؛ و تیر سپهر دوان چون سوفار به چنگ طاب گشاده ع این کمان را هم تو
بازوی تو؛ و مقدمه لشکر عنان مطارده و محاربت سبک کردانید؛ و عامه شهر حشریان بر بالای حصار بغریو
جوش و خروش گوش فلک ازرق پوش رسانیده؛ و اکبرالکبر گشاده شد و سحاب گرد فرا آماده؛ و تیر دوان گنان
در طلوع آوردن صورت چنین معنی شعر فاذا الارض وهی غبراء حمارث؛ من دم الطعن وردة کالدهان؛ بیت
چه درخشیدن تیغ الماس گون؛ شده لعل آثار داده بجوش؛ بگرد اندرون همچو ابری پر آب؛ که شنگرف
بر زد بر آفتاب؛ از تراکم ذره غبار که از زار غضب غیلی بر و من فلک نیلی بست؛ و از تباهم درو مقطار
تیغهای سیلاب فرگرد دار ارغوان بنا؛ عرصه زمین گل رعنا و لاله رخسار در نظر آمد؛ از تیب سلسیل تیغ و جماجم
و ملاحم تازی نژادان؛ و در وده ملاحم ساکنان حارم علوی را گوش کر شد؛ بهرام هر رام که جلاد و قهرو
و غمار از سپهر نجم بیست؛ و در رفت احوال کشتگان اشکبار دیده و چون خون از تیغ باران کرده شعر
و خو کرست انیابها ام قعشم؛ و الموت فی وجه الکمی مزرب؛ لشکر محمود شاهی تخصیصا جمع تر اکه آزو زمردی را بها
نموده و مصصفد ربها گرد؛ و بهر نبرگشادی کسادی در بازار معرکه انداخت؛ و در لجه بحلا حمله جهاد مرببلجها
محمول ساخته؛ و حشر کردی در موقف اقدام و موقف اقتحام حملات متهورانه و تهافت متجرانه؛ کا
الفراش علی النار می نمودند؛ و چون تکاپشی صولات ساداق کشیدند؛ و سر کوب از جنب پردلان چهال
و مساعیر اعطال؛ و دیر آلان عرصه اقتتال می یافت؛ از خوف صفوف ایشان مانند راکم ضباب که شقه
و شبید ملاشی ابرا شود و کشاف سیگرفت؛ و با ذیال سور حصار ملتجی می شدند؛ و دستار سور بعدران
حوایل و حجاب مکامن و مضایق مداخل می نمود؛ و پس پرده مخالف در عوض ایقاع ریاح اقراع میزد
و همچنان مصورت اختدام و شدت انتظام باقی بود؛ تا صاحب تمکین مملکت سپهر یعنی مهر کیتی فروز
ولایت نمروز را بسواد ملک حبش استبدال کرد؛ و تقنع صحرا و نار بار را مقر و لشکر و بین زمانه دستها
و مشاجرت در چیدند؛ و پای در جیب از حوزه معارعت بر داشت؛ روز دیگر باز و فتی که قلم تقدیر بغالیه صبح
بر چین روز کار رقم نمی شد شعر الصبح برض من جنون الفجر؛ و اللیل برفع من ذیول شمر؛ رقم و چه سپه کوکب بکر
بر انجمند؛ چو رود روان خون همی گشتند؛ بر همگونه روزها و ماهها چون جهر سلاح به شبهم زنگ ظلمت

126

صبح غالیه سای زرکین مغفر ما زعفران خورشید سایدن کرفتی و از دخنی که طلایهٔ شام کرد لشکرکاه آفاق در
محاصره و مکابره از بیرون و اندرون برقرار بودی و مرکب‌ها مناهجت و مساحت و مضایقت بیغ اقران
شعر حیث الدجی النقع والصقل الصعدة العرام والاسد الفوارس والخضبة الاجم و لشکر سادا و ابوبزاردف و حرب ابنای
مرزم و کلیم و حسیر و کسیر میرانده و به مضاربت دایم معارضت می‌نمود و از طرفین قتلی تمام می‌رفت علی ید الحسام
کاه بزبان سنان و ابانس و کاه بلسان وعید و بیس محمود شاه را تا میلی بتشکیلی کاری می‌بست با شکی
بتخریب بلدان و تعذیب نفقان آن کار فیصلی می‌پذیرد و عقدهٔ معضل مبهم از ناخن تطلبان غلام فیصلی شاه
محمود شاه همچنان بر سر خوب بود و بر مواعید آن که فلان ساعت بدین شرایط و بدان نوید چون کل
از غنچه در روضهٔ ارژنکی و نافهٔ صباح از هنک و رک چنگ از پوست بیرون می‌آیم و ذلکم قولکم بافواهکم
سادات روزها دست معادلت از محاصره و پای اجتهاد از مکابره در مقام مقاطعت کشیده میداشت
و آیهٔ فذرهم فی طغیانهم یعمهون بر میخواند و محمود شاه با آنکه حقیقت میدانست که کلشن اقبال او خود کدام
کلشن و قبال پشیمانست و خاتمت کار و خیم و مثل ما برحت کرا ایقه و قد علم الاداء بتحصیل النفقات و سد
ثلمهٔ دخل و مرمت احوال لشکر مشغول کشتی تا مرغ لشکر با نیان رسید بحران رسید ع کار در وادی
درمان درکذشت و مواد ذخایر چون روز دولت روی در کم و کاست نهاد و صعوبت جدوبت بنهایت
رفت بجایی رسید که خلایق را بکام جان ساخت و آتش تلقا و غلا چنان بالا کرفت که قناعت و ضعف
نجنت جوع و نطفت جوع بجوع کشند و مردم پوشیده بروز در دیدهٔ شب از هر کوشه و کنار بیرون می‌آمد
و معنی فهم یهیمه و کثیر منهم فاسقون با صدر سکال زیر بخاتمت خلقان و طایفه با زمانه کان مکیف و نظام
سلک جمعیت انتشار می‌یافت شعر کما تبا البحری سلک نظامها و اطراف جنوب و شمال و بر السحاب منحنی
ریح الجنوب آواره جیشه از بو نهی انجم و داع استقبال بذکر دیلم انه علیها بر حسن حال دولت نامبر قتول
آ چبر و نقال که بنهیت لشکر با مضموم بود و تحت بهر بها که ممکن بود و منجر نمود و بدان شد آذر طیب
و سد رمق حال و سکه بهمکی جانب نیست و خوانها برزن و رشحان ازرن بر نج آمد و متمولان
در غنیا با اغنیا و فقرا بر سر سفرهٔ همکی همکاسه شدند و شریف با مشرف در درجهٔ مساوات فرود آمد
اصحاب عیش و عشرت با اعراب ذل و عسرت انس کرفتند و قناعت اجتناب و ادراب و تعزیت

و تنقیات میوات برجای بیزم لیو نهند بیت لب خشکش قمر تو حله را تر و خشک چنین بود و چود اقبید
بر غارتش ما بودیم با این که هشت برین بر آن حقیقت بنا و وسعت فناها تا قوران و نوا کر بود و دلی
کلبهٔ مسکین و کور غریب و بنیان و خلل کشت و ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ظنوا ان لا ملجا من الله
الا الیه ثم القحط و الشحط و شاع الملل و ترک الاهل و الرحل و تفرق الجمهور الی القصور و حبس درور
الخبز عن الدور و بعقا بآیه و بر ایام ازدحام رعایا شهری و لشکری و دل بر ترک هستی خویش کردند
و رخت زندکانی زیر کین شعر فویل لمن یرضی بعدم قوته الی وقت جاء و نعقته روحه معاده و صال حیا
و مشاهد مغازل ارباب اصحاب شعر لاعجب او عجیب من دهر الینی و خزینه امنی لطف دو جها
عوامی زال و مراب کشت و مجالس اتراب حیث خراب شد بیت آن عصر عطف که تو دیدی خراب شد
و آن نخل پر ثمر که شنیدی سراب شد و ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان
فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف بما کانوا یصنعون سبحان الله الامر لک ان علیک
والامر کله بیدک و لا ملجا منک الا الیک کدام صاعقه اینچنین حمت در ین دیار لغوز براز فرخست
بیچاره امر مرغوب صدمات و موصوف عزمان قهر زمان نهال نشاط این حدیقه اینچنین از بیخ و بن برآورد
آب این خاک خشت و بست کدام خاکسار بهجه شد خاک تار بر سر این خراب آباد که چنت عطیان
خوش نغزی بستان بر ابسته دم شند و غنچه عطاکان بسیار پستان این چمن همراه چون کل سرخ بیکوان کرفته اند
سروقدان ارجمند در چمن حسن همراه اینچنین بی چمند آن ابرش با هوانه آهو چشمان را چشم سپید و روی آن
خوبان ختا طلعت سیب دوران چون زلف تعقبان چین کرفت و آینه سیمای نکارین و ساعد های
بلورین که از ساز بقدمی حلقه و کردن سیمان بودی اکر با نرمی حمایل خاک کشت و آن لبها که از لطافت
بوسه جای کامکاران کشتی اکر با زجوئی حوان دهن کل بیت قناجکشت تنک هیچان ...
طاوس حسن کبک خرام در دام ایام آرام بسته قید حمام شد بیت ای بس کبا که شد آنجه ... باب خوش
ما را اثر نماند زخوان قحطی باده نمانده و خون دل آمد بر ... ساغر شکست ... محمود شاه
چون چراغ نیم مرده که بهنگام انطفا اندک اشتعالی کند ع و لیستقل المصباح عند انطفائها و جلادت کند
از جلادت طبع فرا می‌نمود و فایدهٔ شقاوت ازلی را که خلیفهٔ خذلان ابدی باشد منع بود و ...

در بای تحیر مضطر از دست و پای مرد و از هر سوی تکت و پوئی عاجزانه میکرد و در رنگ و بوی زمانه تعجب
و چون شیخ سرگرفته از سوز دل زبانه میکشید عاقبت سبو کشاه که سر دفتر آلغارت و مایه فتنه آن طوف
بود و از روی عنایت و ارق سلوت و نعمت در زاد و فرستاد موجب طلب و خدمت معاودت امیر سواحیت
ساداق بیک بجانب نرد معنی شمرد و همچنان تا بجانب ولهستد بر نقل جانب بندگان دولت
روز افزون از خواهد بکام مضمون نهضت برای آن مرتبه از نهضت محمود شاه بطرف مخالفت گرایند
و مساعلت بر مجانبت نیاز کرده و چون روزگار رهنما خواری آغاز نهاد و این بوم ها خبث مأیان آیا بآن
سناد اول که بهنگام آنکه همگنان حوادث کام گشایند و روزگار رزاج نماید زرد گشت و در دو دوست دشمن
و دایه غبار و دو پیش بیگانه کرده شعر اذا ما استقدت المال مالو بوده تم الیک و عالوا ان تغیر حال بجوی بگرد
جو نی در حسرت مردم داری که اگر زکات جمی رسی امروز مردم پای مرد و سرد و بیت قطعه خاقانی تو ابی آیا
بیت نیک مردی کجاست تا قانی که در و مرد و مردمی پای بجست مرغی که جوهلش بجهان داد پرورد
مردمی پای بجز و جهان جست آن کس جست که در و مرد مردی پای بجو بست که فرصتی انتظار کند و هباب
کرسنین بر سر زده و در باب تقریبات بعد عقب مال بود بطرف عصیان و در بیت
سادات محمود شاهی بوسایل اعدا روایی توسل کند و تقریبکه در زمره خلاص کرمان طریق جهاد
سلوک خواهد داشت و نقد ضمیر بمحک اخلاص مسکوک بیابند که صفحات بخوات او را بارقام اکرام موشح
دارد و لوامحات بخوات بمغفا مقرون این صورت از قوه بفعل رسیده محمود شاه را از اندیشه اد آگاهی داد
ادراک فرمنید کرده و در ماه صیفان بجهت ساداق بیگ فرستاد و پیغام داد که سر رشته افتاد
و مایه عنادانه اول تا آخر از او بوده است ساداق بیک از در اصفهان چندی روان کرده بود و در محروسه
تبریز از حکم بسباع و ساق الذی لیتی الیه و الیابسا تربیت مجازات مورات نشنید محمود شاه را
عاقبت عاق شده و علاوت و وحشت و افتادنش از آفاق نماید بی تتبع بعضی جهت و از موجبات
توسل باسباب مانعت مخمصه و دلتجوی کاربه بعکسه دعوی نیقی نامرادی مسکوز قرار داده در سکه اوار بخ
مرون متحیر از بیم زهر خورد واردن و قال الله تعالی و اتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة
و لا یوخذ منها عدل و لا هم ینصرون مصنف حال اورا چه مصطلع سر رشته عصیان و دو تهی سکرت غزالان

از مسموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظات خود والی تر از آن بیت قایلی فی نفسی شعر و من یجرب
السم الزعاف فانه رهین نایبات لسانها الجوی است از جاش رئیس عادی رحمی آواز و قرعنا و ثنا آن
در قی پیش نامه اجناس الجلیس کرمانی اگر نخواهد بل همراه به عدم کشیده والی را اقدام مواقعه خبر جلب
رسانید چون در مدت دو ماه محاصره کرمان سعی و رنج مصروف انتقیح علف صبح تمام حسن تمیز و تدارک
نزول قلاع را تدارک نموده جهت قتل اجل نماید و انجمن مجلس اتفاق نهاد و بدست زد خواب غفرو بود و
مال لو فی غیره و یا وجهکابت نادی مدت عنا و دو پهلو بر تغادی از ثنا پهلوان ما چون بار دو رسید
حکم بر تیغ شد و تا از روی سپاه و ان تحیتی را که صاحب جلالت و صاحب شوکت و موی شکاف و قلعه
کشائی بوده تعیین کرد و تبرا آمد و سر عسکر بمجنیق بروج حصار گشته شاب نقب شکاف گشوده نقاد
تر تیب داده و عازم کرمان گشت پس مدت ده روز مستحفظان مجلس کارزار آغاز کرده حق کاهنا
روی فشا جهت ایل کرمان رحمن سنگ انداز و جوب انداز تقلیم کردند و هر سنگی که فرسای
کوه قلعه رای شکافته و اجزای حصار را در زلزله میآورد و لوله چون ترکش دیدن رعد در بهار در
سکان می انداختند چنانچه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت در حق ایشان و نعوذ
نو برفت بهیبت هلاک صعادت بر پای سبد که سنگ تنور و چنین از قلعه قریش بر سر شیش و قتر مفرش
مسنون کرده ان قلعه هم برج تا برج شاه بیک که بر برج حمل جبال سامته می بست و فراز زمین موازی
چون بکنت خیم بامداد و سنگر بنا بنادر حصار بر سر بلندی افروختی کردن نهاد و علم جو صراحی ابه کرد
بوده حالی که بیاله و بر گردن نهاد و فصل انفصال پوست و تجدار اتحاد بافت و آن دو حکم جنابت
الکه گرفت محمود شاه و افواج بلاع از کشف صورت از هول مکاشفه سر در هنگ کشیدند و فاقه
دست و پای گم کرده ساداق بیک ثبات قدم نمود و لشکر تحصیص کرده تا از جوانب حمله بردند و در شهر
آغا لبد روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و تسعین محمود شاه و افراد ترکه و خوانجگان کلکان
ملک و دستر آن عهد او بوده مفلول اسکرل در شعار عار و لباس اسیر و ردای ردی خلعت
خلع بقا بیرون آوردند فاقبل بعضهم علی بعض یتساء لون معلوم کردند که همچنین چند بی نزکما و نقد
همین نسیم داد که در اعده علیهم و للکافرین امثالها و صحت حدیث نبوی که لوم العطا بسمو جهلیان

چون چشمهٔ نور زای خورشید روشن شد و قرنفل بگ محمود شاه در روایهٔ سور افغال خود آبر آمد صاحب
معظم جلال الدین شاه ابن دوستی که صاحب زهب جلال می‌نمود در جواب گشاده
روز اعلیه بنشاکرد رباعی ای آنکس دین برافکن ای سلطه دودمان وی حصل تو در بزم [illegible]
زبون گردی تو تهوری و دشمن کشتی وی همی فلک از پرده چه آوری در برون از غرایب حکمت آسمانی
و عجایب تقدیر یزدانی هم درین روز برلیغ دوران فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود و جوه
مخالفان دولت را هم بنگاه القصاص مولانا سعید جابجا رسانند و روی زمین را از خس افغال [illegible]
مرتفع اعمال المتعبه ایشان هماره دهند [illegible] تا و دارنده من از افراد عالی
دین و دولت اولجای ملک و قرا ارسلان ملک و ارغونش ملک و خواجه محمود و قوام الملک
و بهرام شاه و ازاری و رخشای نگین و قتلغشاه و کاکا و دیگر هم کمی را از جنس دیگری خطاب
ع یاران [illegible] سر سایند و [illegible] دیگر را [illegible]
آنه اغرقوهم فادخلوهم نارا می‌شنوانیدند و زمزمهٔ تحسین خلایق بمنازل چپ و بیت میرسید چپ
از دل و جان [illegible] ترکستان و گذشته [illegible] ساختند و [illegible]
[illegible] یا خالبین چپ باز نگری [illegible] این چرخ [illegible] که بازی [illegible] و زمانی [illegible]
سخت و کج [illegible] زمانی غم دواری و بند و چاه و پس [illegible] در جهت و شهر و اعمال فرمود
رساند تا هر کس بطلب خویش [illegible] مشغول گردند و بر تربت و استمرار منازل [illegible]
[illegible] که لشکر بر جهت ده ماند کرمانیان که هنوز [illegible] بود و بغارت و تاراج [illegible]
[illegible] چون مصالح جند ملک و آیین [illegible] اطراف
انصراف داد و خود با لشکر [illegible] بر عزم دار الملک شیراز روان شد شعر [illegible]
[illegible] الهدی و نظیر [illegible] که بعد قضا [illegible]
والقدر [illegible] و اجتاد [illegible] شعر [illegible]
[illegible] الشمس فی کل بلدة [illegible] فی البر و البحر [illegible] بدین مقامات [illegible]
در بندگی حضرت کیوان مکان دوران امکان شهنشاه جهان [illegible] برتری از [illegible] و اقران یافت

و سپهر [illegible] فراوان مشرف گشت و بجهت حکومت ممالک فارس و امارت لشکر عراق [illegible]
و کرمان برلیغ و پایزه و خلعت و شمشیر خاص مبذول افتاد و حکم شد تا [illegible] خوانون که خوانون شهزاده
سیورغتمش بود و ترتیب الطیبات للطیبین در رقبه ازدواج او آمد و پس سلطان مظفرالدین محمد شاه چون [illegible]
ذلک [illegible] برادر مهتر بود و حکم برلیغ [illegible] مملکت [illegible] شد و در شهور
[illegible] سلطنه [illegible] ملک [illegible] ماندگان [illegible]
فرمود [illegible]
[illegible] ع [illegible] جمادی الاولی من شهور سنهٔ [illegible]
سبعمائه سلطان محمد شاه [illegible] رسید [illegible] ملک [illegible]
نیافته بحکم اجل [illegible] ملک موروث بگذاشت و بجای [illegible]
که بازگشت ممکن نبود شعر [illegible] الدنیا لو اقبلن [illegible]
لقوم [illegible] آوازه [illegible] ارکان حضرت [illegible]
حسن شاه قایم مقام باشد [illegible] خبر وفات حسن شاه [illegible]
بود [illegible] ع وکل [illegible] الی الردی چپ جهان [illegible]
آیین [illegible] که [illegible] از این [illegible]
حکم برلیغ شد که چون [illegible] سلاطین کرمان [illegible] قطب الدین شاه جهان [illegible]
معاقد [illegible] سلطنه [illegible] بنیان این دولت [illegible]
نقش آن [illegible]
در [illegible] دولت [illegible] تقدیم [illegible]
شده و [illegible] آری [illegible] انوار [illegible]
و مصالح [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] اگر چند [illegible]
[illegible] روز [illegible] زمین [illegible] شود [illegible]

دوتی الاعاد و دوالیمنت شاه جهان ع کماوادی الغیور فی القران بالصوب حضرت شتافت و درخواه
شرف تکشش یافت و بجایزه و یرلیغ و تشریف سلطنه مخصوص شد و پانزدهم رجب سنه اثنین و ثمانین
در جلالت و احتشام و کوکبه و زینتی تمام متوجه تختگاه سلطنه شد و در ماه شوال این سال عزم مهیع فرخ
فال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عموم کرمانیان مقدم او را ورود وفود راحات و ذوات
اسباب نکبات شمرده و شهر و برزن را چون چهره خوبان برآراستند و شکران فتنه دفا و شعرا بهم
شبانه و شتالت کشاده و صحن بارگاه بنثار زر و سیم نمود ارگوست خانه چون مرآن و دار الضرب
انجمن بهارگشت و صغیر و کبیر درین میان قتل نمودند ب شکر حق رب که از فرقه وسته مردم کس
پراکنده نماند و دست بجز زنار و چون از لهو و عشرت و سور و سرور بنشست امور سلطنه بر دخت
دنظر مصالح و فساد احوال از خدمت ببی در مملکت خویش در دولت گشاد و برخسته فر مرهم لطف نطاد
وامرونواهی بکام مهر و مهر مینر تا ابر فلک چرکر دیده خوامش باد و الحمد لوالیه والصلوه علی نبیه محمد و آله اجمعین الطاهرین

وضع قانون مملکت فارس و ایالت میر شجاع الدین محمد بسم الله نبانه کرد و الحمد لله تکلما بشکره و الصلوة
علی النبی محمد مناهی سروبنشر المغفرة و نذیرا بالعذاب و قهره و چون حکم یرلیغ دوران فرمان قدر آنکه
امکان اخراج ممالک فی غازان مقرر و مبرم و اساس قوانین مستحکم میفرمودند چنانکه ذکر جمیل
صورت آن احوال در صفحه شرح داده آمد از جمله آن احکامی هنا مطابق معاودت اثنین و ثمانین
و ستمائه الهجرة قانون مملکت شیراز شعر صفحة ازخدمة الطلب فنبا عزنا قطعه عند الملتقی
کشاده و بروفق یرلیغ قدرنفاد و تعیین دستور الملک از مخزهات منبرانو و ساتیح رای و روبت
مخدوم جهانیان رشید الحق و الدین فخر نصره کسر سرمحض رافت عالمیان و کفیل دولت جاودان
و محیز اشمول الطف و جهان و مشمر بانواع و ابداع عدل و احسان بود از دیوان قانون نیز امثله
مشروح مطول و مکتوبات مشروح مفصل دادند مخنوی برانکه بیرون فرع که عبارت از آن عزیبت
در وجه موجب و مرسوم علی کسب و حق الیمن محصلان و دیگر مؤنات و عوارضات که بس بدیر قلیل
زائد زاید و طلبات و شنات و انواع تکلفات و تنکلات قلیلا و کثیرا احتساب نکند و بر جهت
نکنند و نسخه که نسخه دیباچه آمال بدان مصفر میکرد و نسخه سواد آن دل از آن حاصل میشود و اهلا قرب شد

و جنابت کرجناب ملاذ ظل امنا فرح حرم و جابه نشانند بل جبا فرق بتراز با کا و اعمال
تسریع جهان بر نوشتند و اندنه تشفر بارها استلزم درکات سعیر دانند و وجوه بعضی معین
مقرره خلافت بکنین استحکام ادراک ارتفاع و استنباع استخراج کنند و قصور نقد و مرحه و استلاف حقه
واول دنیا و نکال عقبی شمرند و اگر توفری ظاهر شود و صاحب خراج راسیم و موفر باشد از دیوان
قلم تعرض و تصرف کوتاه کردانند و سنگ تقویت و تخمین در رعیت ندانند و اوان عروض آفات
سماوی و ارضی نظر بحیران ستندین ارتفاع و وقف را باز دیده جهت برما رک مبلغ نام مقصور دارند
و علی النسل و التوالد بعضا بعد بعض این رسوم بهمه امور سوم و این احکام با حکام مقرون نشستند
بحیث لا یوهن کر و الهالین قواعد و لا ینقطع انقلاب الامور لجهاد و سد ابل بل یعترفون فیها لتصرف الملاک
فی املاک ابائهم و یعترفون فی ساقة العهد و عهد اوطانهم تا نام عنهم عیون نوازل
الاحداث فی الاطوار و تنشد علیهم طرق عوارض المؤن فی کر و ر الاعصار و تشریح الممالک من رزوم
مطالبات الدیوان و یعول الکاس علی نعایب الا کاس الیوم یحاس التعدی و ان و دو آخر شرط
اما الآیه فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه را عنوان نامه انذار و برهان حجت تمیع
و تاریخ صحیفه تو نسخ ساخته و ذکر رفت که دولت و حفاظ فرمه کار حضرت آیت علیا و جهت
برات و عتاب و باز خواست پادشاه روی زمین خلد الله ملکه باشد و هر کس که مناقضه این احکام
و معارضه این فصول نماید و تغییر و تکدیر بشرطی از این شروط راه دهد تا روز دولت روز
افزون مستجاب این جهان دائم نظر مانده و دیده علاج ملک سلطنه بطالع صورت انتقرب
ان ذلک لهو الفضل الکبیر کافه برایا در مقام نعیم مقیم رو ح نصفت عیم معطر دماغ شوند
واکناف روان آفاق لمعه خورشید معدلت منور چراغ کردد ان هذه تذکرة لمن شاء
اتخذ الی ربه سبیلا و الحاله هذه وجوه راسخ نهاده و دو ماه اوقات تشویش
و اضطراب در کار این دیار افتاد و اول اصحاب قانون که مامور این امر خطیر شدند بر خلاف
سنن اخلاطون که ستاج فی علی ابر بل فی عبادة و مستقضاء مضول الامور و الغلظة
علی الطلبة و الرقة علی الضعفة از برای ضبط و ربت عاطل بودند و نواب دولتشکان بترانه شعر

ان کان بعث فی عهدی طالب نباتحمل بن قسام مطمعه قابل کرده در علم سابق تکبر او راق منتهی بود
وار علم مساحت در هندسه مرتج با هر نتیجه مواضع را چون سماء نبع و تعیین کرده اسیکر زده تا ادمه
خود را چون حد عشر و القرس حل بیو استند و در مربع معمور کتم طرح می فشاندند تا با ریشه و اما بارت
کم دیوانی نیز اندمه تا ذکر کفایت سیار کرده و در جواب سلام خواص و عوام سکنند ع که کی هست
در آن امتیش که چند هست و بمعرض تقریر خدمات شرح خفات است و جهات لا تسوّ خفا فان ظنی بما
مدری لهی شغل هر منیجانه حاصل در ریه و بسازی قانون ملک بر تحفه فیق و ندیق قانون طبع می تراضیند
تا او ارشناعت کرش نهر غبار رسید و چون نظر بمطالعه این شغل اخراج اخراج زر و دنیا دوا که ای
الکاس بود نه اتباع حکم بر لیغ مطالع و احتلاع در زمره الکیس الکیس لا اجرم بسیار مواضع که شوده
دهستان کنج تو فیر تمام بود و بسطه عدم خفت دوجو مرطع و رسوب نهاده و باز ده بر شمار قدم می آمدی
سالها که گذشته همچنان در تفرقه اصحاب طلب وطلب بماند و این قدر را به نسند که ده باز ده هیچ اصحاب
هیچ بهم هست و در مقابل آن نا طرف تفتیش بعینه درست و رسته آید بعضی ملکات مروّی ارباب
غیب اصحاب خبیث ایشان از رعایت تکلیف و تخفیف خراج آن موازی مفاسمات دیوانی قیام بود
معلوم که در کنار هی بار نیست و اندوه که بر کنار رها باید است چون مقدمات منتفی که از حکم بر لیغ بحث
آن منوّجی بود و تذکر صفت اشعار تفتیش مقدم و هیں تا انتیج که انسته بوقف کشف و فحص در دیوان
اعلی حضرت ملکت خوی خلفت ذکر دهست بر صنوف حال و دو هم عرض شان است ع و قدیم همه المشهور
فوارد و بر معرفت عرب و تفسیر معرفت شده و از روی شرع مجرد و تیز هر کاره که وکیل از شرح حت
موکل معترف شده و از نبع تعدی بعد هست و بجانب شرعا از وکالت و نیابت معزول باشد و مطرود
و قول و فعل او در حیز اعتبار مردود و ملغی تا انکه شر از نظر کیمیا اثر دور افتاده و چیزی طلب
روز افزون خورشید بهاء سلطنه هرگز زین دیار و اطراف سایه غبار نیاید و بهر پیوسته از نقاب معدلت
دهار فتح که جهان مشمول شمال فرّ آیه مشمول آثار و اتم محفوف صنوف عطا آید و باران مقدار است
تا محفوظ می ماند و لاف و تصرفات برکاه او از فرموده کتاب بیل تقادر مینماید و اگر بنظر انصاف بینند و مصنفات
اندیشه صاحب درد و مصاف آن بیالا بند بهشت تا از کرمت تا ذات این مقدمات خلاف آسمان گشت

دفتر دوشاب بعضی بیکاران و کارکنان پ چون غمزه زلف آید بساز و چون زیور روی دوستکار
چون غمزه دوست مکاره و همچون لب دوست رشوه خواره و بوده چنان بوده لب خوی از غما معاملان
رها کوی که در سر بسر مصالح همه یکی جمع شدند و از غایت محاسبه تعب تا از تعب تقلیب فرو ریزد
از سبزی اشی چون تیغ انتقام قطعیت رضا دهند و مانند دوات سیر در بند شوند و شوید چهره مرتفع بمالش
نشود و سر جمله جمال ایشان در روزنامه ها جستند تقرری حشو باشد و نقل جار الو جوات فرع عوات
از منفصل فرج هذا الیوم الفعل الذی کنتم توعدون یعنی سهو استعداد را با ده اعداد و مداد چون قلم دم
نشنند و از سر غمزه کوی بر تختی زمانه بستان خود قدم راه قلم گفته و مصورات اساس این قاعده و حیات
تقلید و شنید ع کوران جهان دیده و کران بشنید و رای الاعمی و قد سمع الاصم علی هذا از جانب
تفکیس قواعد اقوال و تکلیس قوالب افعال جمله کرده در دیوان اعلیحضرت اعلاء الله در نفع دولتشاه قیام
از زبان ایشان بر چیده اند و میان اتحاد و التوم و اوعاد هم مغایرتی نماند و فاجر و فاجر و عامل و معمول یاینه تسادی
باز آمده و بری و مجرم فاسق و مجرم و مانسک در که تکافی موزون باشد و او تساوی الکاس الکوا و
سکبار کی علاقه قایره در بسط تفاوت از غایت کامل ذوات ابریح صفات صاحب تکرت صادق فطنت
هر در حالت منصور دولت مستقیم فهم و قویم عقل مضبوط حرکات مضبوط سکنات تا فرقی فضیحت تمام
فطرت ساقط قدرت منحط مکانت غرض فرق حل مستخف بیت مستضعف فیت مبتذل عرض مستذل
اصل مسائل نسل با انقطاع انجامیده تا حدی که اکر بالفرض قضیه منقص معطلت ملک و مال اشبر فرو نامر
می باید جاحظ انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال رقم ارتضا و رسم عفا نمی پذیرد و قیاس علی ما نحن
بر دیگر قضایا محمول می افتد لا جرم خار و بیعه خشت شارکت بهزاران ع والکاس ان بین خیار و شرار
دایم با هم فکر و پیوسته شکسته خاطر روز رها باید گذشت و هیشه غم اندیشه و همواره بیچاره بشنوند که اکر
و آنچه نسبت هراری چون بعین التیغ با کشین اهل کشیش مانده کما قیل کفی بالمرء ذلة که بهر از با
و ان کان فی الفضل و الفخر لا النحاسی را نباید و طلب از قناعت این فایده و مطمح از تحصیل ما بیان آنکه
بر خلاف الکلام بر لیغ و تخرّی رضا محمود مان عنفوان غرر انفس و جاه لات درولایت ابر اهل آب
طمع بر رعایا خوانده و با اندیشه نسبت دست اندازی کرده اند و در مطعون سنة السنة و عرضه مطاعن زمان شدند

شعر عمال سوء ازال الله دولتهم * قد طالبوا الخراج زید قسمته * خراج اصلی گشت و تکملات و علاوات
زواید * بر مثال تفاریع و تفاریق حساب بحث کرده و حق الحساب که عین چپاول باشد می‌طلبیدند * و تقریر عمل
حق التقریر را فتا با آن مباحث بپ آز و نیاز که تقریر مخفی می‌کردند * تقریر با این بود که با اهل طلبی
در مواخذت بتوفیر و موم تقصیر می‌کردند * اما در مدارک تقصیر معلوم از ایجاب تقصیرات تقصیرات کرده شد
علوفات میرسید * نسخه و جمعی بحکم استیفاء طمع و عامل بر شفقت منصوب شدند * و فروع زیاده بر خراج اگر چه
شرعا ابتدا نبود هر فرعی چون اصل زیاده دوازده یازده تا چهل تا هر چند چهل آن تا که دم زنند بر عادت جواب
قدیم میگرفت * تا فرع بزرگ درست ده در میان و چه اصل زده بود و فضل از زواید گشت بپ از فرع خراج اصل
تم گشتا فزون * در نهج کلام شد نکات بیرون * حاصل نبود جنات کلی ز خراج * بگذر دست شغال کدات کار
قانون اعتبار فقط اگر ده و هفتاد را درک ربع نامود خطاب تقدمه و تغییر و تکثیر * چون حصول از پی
علت بارانی روان نمیدیدند * و بر سر هر مزرعه داری غله که حکم رفته بود تا چار من العلف مرسوم علف
و موونات نقل و نقصان محاسبه نامند * و غله را در خصوص سبکی و ناقص و اند القبض و البسط * اتفاق را
مواضع ضبط کنند * الا که تقدم زر در عرف و لو من غله و را نیا ربع رفت می‌شستند * همان مثل است یعنی
کرستمی در ماه رمضان عطار حساب آرد مشهد منکم الشهر فلیصمه میکرد * و در راه سخت تنحو وافان
النحو ربر که مبالغت می‌نمود * و فی این بپ رضوی قال مسعود گشتا چون کسوت مناسبت بر قامت
این سیاق لایق دید نشد شعر اذا لم الجبال ما اکون ساتلا * فدنک و تکلیف لست
اسل * مع هذا الکل و قد و جلد * اختراع آنکه مبلغ هرات هر دو گیتی باشد * از اطراف تعزیرات آب
ماد و حبه * مزارعات و ضمانات مسمی بهر ایی خارج از خراج استخراج * کردند و چون کوزه و ترب
جو * فلید رستی در خاک می افکند بپ غم هجران بسوییت تر از من حمت کن * لیکن همه در دسپان
من سنهارند * بعد از آن بواسطه عدم موجب امانی * و عرض مکابد در حق بکبکر بلمسته بتزویر
سخن توفیر بوقت عام هو و سرای عرضه شده بود * و از دیوان حضرت منشورا دار النبیل محافظت
التزام نموده مقطعان نیز بحسب هوا و رای خویش * انواع تکلیف و تعذیب تصنیف کردند * و فنون
ظنون افکار بشانغت * و بحقیقین معاملات توفیرات ع دو ده که چه افت زبیدا و بها * هر گاه که

قدرت گونه و هشیره و رستگار ربع گشت تما ربع آنکه ما به سعی کرده * و بعد بسبب توفیر بر روی نموده بود حتی
نقصان گشت * و موانع که اصلاح آن گران افتاده بود * و از نهج انقطاع بر کران * بطیش جور رو شستن از قهر
و جهد که شستن از رعایت و تخفیف ع نمک بر ریش بود و داغ بر داغ شعر حملنا من الایام ما لا نطیقه
کما حمل العظم الکسیر العصابا * و در اثناء این احوال چه حال کی از ملوک عظام بپ مال اکر نوبی
رعیت سمات بادیش * و ر نکو چند از خاندانیم است الت بادیش * بود در آخر شهور سنه ثلاث و سبعمایه که
امیر بزرگ بکلیتلغ و صاحب معظم عز الدین القوهدی شعر الی بدر الرحمن قد اتبه الیه * ان یتیع یب
خرابات به * جهت باساجی ملک و تخراج سه ساله و ادا و تشخیر و مصلحت خراج بشیراز آمدند * و بوقت
تتبع محاسبات سنه ثلث و ثمانی موافق سنه اربع و سبعمایه خراجی * و چند ولایت که مقطعان ملتزم توفیر
شده بودند * مبالغ مال از اصل خراج مقرره فراهم آمد * و چون مطالبت آن علاوه ثقال و موجب تنفر اهل
اعمال می‌نمود * رعایت مصلحت کلی را در تقریر باقی عمال زجری فرمود * تا صورت آن عرضه داشتن
و حکم مطلق فرمودن * تا بر دو تشنا ربع امیر بزرگ بسیاق تسکوبی احکم یرلیغ بانفعال یلیغ رسید
و فرمان آسمان دوران نفاذ یافت * تا جماعتی که بر تکب مضو رکرزم الله و نصرهم که بحفظ ثغور مشغولند
برسبیل نمور تمور رسید * هر ده دینار خراج اجرا دیناری بیرون از فرع مقرر رهند * و بر بنشا بزادگان
و خواتین و امرا خود را از این خطاب معفو تصور کنند * و تنگ احکام و بر لیغات مغاصات و مقاصات
نمایند * و برقع عبارات و حسابات نیز از این حکم جازم و فاقد نهند * و چون مضمون یرلیغ جمهور سنه اثنی
ملوک و حکام بواسطه غرض جهت صالح الحیان و محصلان * بر هر ده دینار دینار دیناری و نیم دیگر چنانکه ربعی از
اصل خراج بهشت حوالت کردند * عمال در افراد و ولایت علی الانفراد * و متصرفان نرخی بهشتاد
دانستند * آهنگ این نوا را چون دو نیم مستزاد در می‌افزودند * تا قوای شعر حوا کحق الربع فال
ربعه * و عادره فی الربع الربع بشی معلوم همگنان شود * و خلایق را در جواب کیف صحت شعر
اصحبت ما سوء لبلیات * ادفع آفت آفات * عراضه زبان و سخن بهرها تمام و دواشی حصر کوس
و حصار موشی * و معالجت نفاذ هم بر این قیاس پیش گرفتند * و ده یازده محصلانه بر بسم الخزانه ذا که گشت
و محصلان در عوض که جز مالش نبدا دند رشوت و ضمنی می‌ستدند * تا مقتضی صلح تنفر از دادکار خراج رفت

دختران تنبیر و تفاوت اثمان جنس بدان مضاف شده و در اوایل ایام جلال مخدوم جهانیان اعظم صاحبدیوان
ممالک جهان شمس الحق و الدین عز نصره مثال جواب تذکره که مرخص شده بود حکم فرمود تا جزوها که یک نیمه
از تنخواه محسوب دارند اما حکام شیراز از غایت نوکری رعایا بدین رسم مبدل کرده محسوب داشتند
و بنفوذ آب در دریا کردند و کوه را از کاه ذخیره نهادند عاقبت موازی مقدار اصل تنخواه بزوایه مخلفات
انحسارت مال خراج شمرده داد و غلات دیار آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام و سرحد دولت منقضا
روی نمود و نقص مال خزانه و شکایات ارباب حالات سالیانه بر هم فراهم داد و دست در هم زده
غمهای دلم چون جسته بر دو صبر چرا امیرم اکنون جسته چون بزوایه بدینگونه که ذکر رفت بستند احکام
بازجوی بسبیل تفتیش عرضه داشتند و التماس حکمی مجدد نمود و طلب مسامحه تتمه تنخواه این خبر مختص و کاردان
عن بهنه کی دیوان حضرت رسیده بود و برای مخدوم جهانیان که تا بیشتر صحیح شبهت دو ناشی جلب
منفعت پوشیده نماند که این مسامحه بکار رعایا نخواهند نشاند بلکه از طرف بر عبارت کتخدایان دو نقد
می نماید جواب فرمود که فرداد رعایا از اصل تنخواه که بحکم یرلیغ معین شده است ایشان را از زوایه مضاف
گرفته اند الا آنکه آنرا باز گردانند و در تصحیح انحلالات سبب عمال و غرامت اعمال خواب منصب
رعایا و جلاء و انواع ظلم بابن تصحیح مقابلات بر رغم گنبه که و علیکم بالمقابلات جب
عمال یکی از عمال ولایت گفته آمد تفرقی مستقرات المقابلات خواجه مصری محمد الله کتاب رودات
کاغذ روی و دوش در عبارات عربی و عجمی صنف زکات نقص تحریر میکند تا قبول نام آن صاحب
باد در روی کامکاری بسیار دو مرتاد و ضمن اگر حاصل از وجوه و فرض مستوفی حقاق و تقلا الغ بیکی
ولکن بیکی نواب و صاحب بلوک و ولایت شیراز که جسم یرلیغ بر سر ولات نصیب قسمت جرید
عمال بسیار کردن بسیار تا در تفصیل بزرگ قوم معنی منافع و جهات ارباب و جهات قسمت در جمع منبع
خرج اوراق و سهمک فزون رقبت والوف بکار نه دوالی چون برات عامل معزول عاید در خرج بود عمر بابرات
دیوان واندیشه تفاوت تسعیر و فاضل مرسوم از صمیم دل بیکجان چون محصل از در خانه ایشان نقل و تحویل
نمایند و مقنی چپ بعقد تفسیری هزار بجان و شور مثبوت بسته ابجد شکسته کنون نزد یک تخته
منصف فرد مند عقدی صحیح نمیکنند و صورت حساب و دهر زمع بر روی عرض هیچ دیوان باز نگردد و ذکر

نهج

تنج و معامله و سایر الوجوه و معامله مشوش مطلق نماید و مسابقت حکم ولتفت الساق بالساق گیرد و حاصل
نقص دلایل که گنز سعی و نقد جمع و بین غیب و برکت ملابست متصرفی از میزان تاریخ سال گذشته
سه هزار رقم و از علف خراجی نقصان پذیرد و تاریخ گرداند و پای خمول افتد و اهالی از حوالی جو سل در خلات
بعضها فوق بعض چون تو شمع از ما و از آشنایان دور گردند پس مستکتب اول شهر چو را زمین مفصل یاد
اگر بعد از این مجمل و ملاذ گرد هستند و تو نشان مجری و عمر غیر محسوب و طاعات مستمره اگر بکمد فقه دیگر نام
عرف مستغرق حساب بر ند و کتابت ارباب عمل شمرند ما از این ذلک آمال و هم باقی باخود تقریر کنند
والسلم علی من سلم من اشغال و سلم الی من التفات زمام الاحوال بر عاقل جهان پوشیده نیست مفهوم
طمع باشد که نظام عقد خراج چنان باید که تا هم و خبر آن بر فلک بلند آنرا هم طول تا بید باشد
و این معنی وقتی دست دهد که از دیوان اندیشه خطاب نزواید و از قبل رعایا تو قع مسترد اک منافع
در میان نیاید و خود بدید نه فکرت و قبضة العجلان خوابهم بیشت که این کار در سه قسم منحصر تواند بود یا تقریر
باشد با خسارت مساوات اگر حاصل موضع خراجی بمبلغی که از دیوان معین کرده اند مقابل افتاد
ضعیف مقر صاحب خراج مقرر و محقق شده و جلایت بخشی میکند که لا یزال منتج فایده نیست و اگر قسم
نقصان است و هیچ یک روز کار خود و جع میلی از کمال بسوی نقصان دارد زادی فی العقبی لفقد آفرینی
اضافت عمر و مال مقارن افتاد و خود را و عقاب دخیره بهی و زادی مستی فی کذبت و با آنکه
خطر نفس و انقطاع نسل تابع آن خواهد بود با انفعال اساس خراج مثلم و عقود احوال منفصم کرده و چراگاه
سخن مبتول است که خسارتها از مال خاصه گذارد با قبیر که از عهده التزام خراج منفق نمیشود و علی
کل الحالین بکمالی انجامد که از آواره ما فرا آید و زبان حال سرایند من از خراج چه نرسم و خود در خراب شدم
گفته اند و عدان علی اخراب خراج آمد بها فتم ستم که تو فقر و ضعف دران باشد لامحاله ضرر آن
هر کاری آدمیزاد در القصو طلب آید و صدف فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بود افعال نشان
افتادی و نظام سلسله مصالح با انقطاع بپیوستن و کسی که ملتزم خراجی میشود اگر هم در بهره النقود کند
بعوض نقصان معاف باشد و بتقدیر تو فر مطلب چیکه نه در این تعامله کرده و در پیش استقرار درم افراد که
خراج که مرفا باشد در تقدیر تسبیر و فرض رعایت شرط خیانت مطلع نظار رسانید ماجان و مطرح

انوار آرای وزرا و کاردانان اوستاد فنی ز جهبذ مرتبه امکان مطالعه رود که راه کم و بیش بسته ماند و تصور سود و زیان در خاطر آورده نیاید و باید که سخن امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام که در عهد نامه اشتر نخعی عنه فرموده نصب العین ضمایر باشد و تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم و اعلم ان الناس کلهم عیال الخراج و اهله ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج فانه لم یدرک الا بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلک العباد و لم یستقم امره و التزام علاقه خراج چون صورت استخراج خراج و داد و ادا آورده دارد و کاری از رکن و بازار آن و در باب زرف اهل عمل اعتضاد عمال عقول جنبانیده و دلیل و دال بر حرس دعوی و عقد و حال عمال معنی آنست که آفات ایام و حوادث روزگار را نهایت نیست و سعدا دست هر کاری و صاحب منزلت هر امری و در هر نفسی مرکوز نه و در عهد خلفا و بعد ازین چون خراج بلاد اسلام منقرض گشت و ضعف عمود و بحسبان بغلات ایام و تقلبات اعوام و تفاوت ولات از شرایط خراج و تعدی ظلمه و مطالبه تخراج و تعدی روز بروز آثار خراب ظاهر شد و آمارت اختلال معاینه افتاد و اهل وقت و ناحیت مزارع و ضیاع را معطل بگذاشتند و جلاء اوطان و مفارقت مواطن و مهجور بکرده ... ظهرا آثار رفاهیت و حالات بلاد و نواحی در هر دوری و قرنی بنسبت زمان ما قبل تفاوتی موحش و نقصانی وافر معلوم می افتاد و در زمان عهد فاروق خراج عراق که حاصل آن از حاصلات آن موصل و عرض از حد سنبطان و طوال بود مبلغ صد هزار هزار و شصت هزار درهم مقرر گردانید و در زمان معاویه علیه الهاویه بسر اول حاصلات پنجاه هزار هزار درهم برآمد و چون در زمان حجاج و مو هیرت ساپرزاده اوست بهیجده هزار هزار درهم باز آمد و هم در عهد عمر لطف عمری خراج این مواضع بدین موجب مقرر گشت دمشق چهار هزار الف درهم فلسطین چهار هزار الف درهم و در روزگار رفاهیت و اقتدای رعیت کند و حاصل آن از جمله مستوفی ایام این مبلغ باز آمد دمشق چهار هزار الف درهم فلسطین بعد الامین ماعدا الف درهم و فی عهد المقتدر قال لسرمن الف سامره بها و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعهد خلافت عثمان از مصر اموال چهار هزار هزار دینار زر حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش از آن مباشر امارت حاجت آنکه بوده و دو هزار هزار دینار حاصل آمد پس در اخبار عثمان او را گفت ان اللقاح بمصر بعدک قد درت البانها فقال لانکم اعجفتم اولادها و مقصود ازین ذکر آنکه در زمان دولت آل چنگیز حاصل آن مدد هزار هزار و پنجاه

هزار درهم گشته و هر چند کتب خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل بما نرسیده و از هیچ تاریخ خوانده نشد الا همین قدر که در فارسنامه مسطور است که بعد از فتح حمدا بن جمیع مال فارس و کرمان و عمان را علی بن عیسی بوده هزار هزار دینار زر سرخ خراجی مقرر و معین کرد و در عهد عضد الدوله چون عمارت بلاد فزونی برین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان مع عشر الشرعیه بجهر بیراف و مهروبان الاحسن العین ثمان الف الف ماه هوالف درهم فارس مع عشر المراکب بسیراف الی الف الف درهم کرمان و بنزد و کران هوالف الف درهم شیراز مع کرد فناخسرو ما عساف دینار خفر صغر عمان سوی الفرع اسالف درهم اما از ان عراق عرب که مرکز رایت خلافت و قرار گاه مسند امامت بوده از ثمانت ممالک و سایر اطراف مشرک و ذمی اموال مقرری متوجهات سوی بیت المال آنچه بجز مثبت و مسطور است پس بدین دلیل نواحی جهان بانشسته اینه و عهد الفارس علیه شابست فرع با اصل و فرع اصل و فتر لب و دفتر باشد ازینجا قیاس حال هر وقتی با ماضی و مستقبل آن توان کرد منطوق از اثبات علماء تواریخ کرم اقدار رواحهم المقدسه و مسطور در کتاب تذکره از هزوساس عشرا زابا بن جلیل و نعم ذو التاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت معموره عراق فرمود و دو بست هزار هزار و جبت و پنج هزار هزار جریب بود و مقاربی که بجهت تاملات آجام و اکام و مجاری و انهار و مواضع شهرها و دیهها و عمران و مقبره بر چهار و انگشت باقی ماند و بر نهاد و گفت در سال نیمه از آن مستراحت را بگذارند و نیمه مزروع گردد چنانکه هر سال هشتاد و پنج هزار هزار جریب معین شده هر جریبی را دو درهم بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج نخلات و کروم و دیگر اشجار و دخل آن مبلغ بود چون انوشیروان انوشه روان بر تخت کامکاری مسند جهانداری نهاد و کدخدایی و اهتمام مساحت کرد و درست که نسخه طسوق و خراج نماید در پایه سریر سلطنه بالنقام نه بار عام بار عام داد و کاتب خراج را فرمود تا جمله مستخرجات و اصناف خلاف دهقان تحل و زیتون و تفصیل نرخ جماجم بر حاضران خواند و گفت رای ما مصلحت می بیند که اموال مملکت استخراج متقن و معین شود تا اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر گردد و خزانه رجال احتیاج روی نماید اموال که معدات مناهج ملکت معدا باشند و درین مشارکت شما را رای چیست استحکام رخا فرمان

اتفاق لفظ ازیشان گلکون زبان گشاده‌اند ٭ تا سه نوبت این سوال مکرر گشت ٭ پس یکی ازیشان گروه
بر خواست ٭ و قال لکسری القی ایها الملک عمرک نفد غالبه ٭ انه استخراج علی الفانی من کرم حرث
و زرع هیچ و نهر بعضی ٭ و مین او و غائه منقطع آمده ٭ کسری او را تا سر گفت و پرسید که از کدام
طبقاتی ٭ فقال انا رجل من الکتاب ٭ کسری گفت را فرمود تا بضرب دوات او را از کتاب معزول کردند
و مردم بالتزام خراج راضی شده ٭ چنانکه متفق رفاغ عیش و صلاح للعیت بود ٭ وضع
وضایع و حصر روس و تعیین جریب دست داد ٭ و با جامع کلمه بر اصناف وقت و منکا
که وقت و سکان انسان و بهایم است با جمیع اصناف مقرر گشت ٭

الحنطه / الشعیر / الارز / الزیتون / الکروم
هر جریب / هر جریب / هر جریب / خرما / هر جریب
درهم / ... / ... / درهم / هشت درهم

الرطاب / ... / ... / و آنچه بیرون ازین اصناف بود
هر جریب / ... / ...
هفت درهم / درهم / درهم

معاف فرمود ٭ و در خزینه اهل جزیت و نساء و مشایخ و مراید و مواید و کتاب و ملازمان خدمت ملوک
و منسلبان عمال و دیوان را مسلم داشت ٭ و جزیت اکثار ثروت و اقلال از اعلی دوازده درهم تا
چهار درهم برنهاد کرد ٭ و هر کرا زیست و عز و جیب شکر وا نجاه زیادت بود در محل احصاء کمیشند یا هر
سال ادا و آن بچهار فصل لازم کرد ٭ و عمر بن الخطاب چون عجم را فارس کرد و بدین وضایع مقتدی شد
و بنا بعد از آن الملعنی وضایع بنهاد ٭ و جهت احتمال زراع و مواضع بر هر جریب زمین قفیزی تا دو قفیز غله
زیادت کردانید ٭ و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون ساحت مملکت را مساحت میکرد سی و شش
هزار هزار جریب بود ٭ بر هر جریبی و قفیزی و درهمی معین گشت ٭ و قدامه بن جعفر در آمد روایت میکند
که بعد از نقصانها که سیصد سال از زمان پادشاهی انوشیروان جهت آنکه نواحی مملکت رفته و ارتفاع آن
بنقصان نهاده ٭ هفتصد و سی هزار مثقال زر و ششصد هزار هزار درهم بر آمد ٭ با آنکه تقریر آن پادشاه عادل بر
دو رفق بود ٭ و فیض ازو بجهان من کل الوجوه و در انهار وفق ٭ و حد مملکت انوشیروان از مبدا نواحی خزر
بود تا نصیبین ٭ چهار دانگ جهان آن بضبط ایشان ٭ و اگر این روایت مصدق باشد ٭ و حکایت محقق
پس در حیات آنها کلمات آل عباس که اکثر شرق و غرب در قبضه حکومت و نفوذ متابعت ایشان آمده زیادت شد ٭

بود در عهد هرون الرشید سنه رسیده بالمعاده ٭ و الوزیر عمر بن الخطاب الکاتب سابقی بر وجه مشغول
حاصل کل سال آن مبلغ حضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک داخلین دار ابواب بعد از عشر
حال بوده ٭ و محصول ارتفاع جهت خراج و مقررات تضاعف مضاعف شد ٭ و الاضعف حتی بلغ الضعف
ضعفه ٭ و الاضعف ضعف الضعف بل مثلاف ٭ و تقریر آنکه از فایده اعتباری خالی نباشد تفصیل ثبت کرده آمد ٭

ما یحمل ...
... هرون الرشید ...

الدراهم	... الف الف ... درهم
و من ...	...
... الف درهم	... الف الف ... الف دینار

الاصناف
...

العسل	السکر	...
... ه الف رطل	... الف رطل	... الف رطل
...	...	...
العسل / ...	...	...
...	...	...

الطعام	الزمان	...	...
...	...	...	...
...	... الف ...	... الف ...	...

...	الکمون	...	...
...	...	...	...

...	...	...	...
...	...	...	...

البزاة	...	النعال
...	...	...

البسيط ... الموصل ... السجامي

[illegible]

العلو ... الشباب الحكمية ... الشباب على شوقها ...

ا ما ارتفاع مملكت بغداد بعد از فتنه امين و اعراق و داود بن ... [illegible] ... جعفر بن

قدامه بن بلغ بود ... العين ... الجبل ...

الدرهم ... [illegible]

خلافة المقتدر بالله ابو الحسن علی بن عیسی بن داود بن الجراح حساب مجموع اموال مملکت و تفاصیل ...

گردانید و مستقصا ... لا مدخل له فی هذا المکان و مجموعه مع اثمان الغلات بهذا العین

[illegible]

حرف ...

[illegible]

اموال ... | الانبار | ... | [illegible]

... | السواد ... | [illegible]

البصره ... | كسكر ... | [illegible]

العلو ... | [illegible]

[illegible]

[illegible]

واسط ... | البصره ... | المركب ...

البصره ... | السواد ... | الاهواز ... | الموالي ...

ما سبذان ... | كور ... | [illegible]

... | خراسان ... | [illegible]

الاهواز ... | المراغ ... | [illegible]

... | فارس ... | ساوه ...

اصفهان ... | همدان ... | الدينور ...

[illegible]

... | آذربيجان ... | [illegible]

حرف ...

سنحراج و اضياع العامه بالمغرب ... بعد الاحتساب ... الارتفاع ...

في الاداءات ... و سوى مقاطعه ... مع ... في كل سنة

پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی معلوم و محقق شد و ارات بروایت راجح آمده و
بصرت بهرکه از سرحد دیده تا ولایت شنیده مسافت چندست و درین ایام خود عیانی مستغنی است از خبر
و عینی فارغ از استدلال اثر چه هر ملک و ناحیت که منظر شکستی باز بینند از ارتفاع آن در سوابق
حاصلات زمان گذشته خالی باشد از اکثری و سطری از دفتری و در این منهی بمطالعه جراید حسابات و مشاهده
احوال اعمال مملکت شیراز علی التخصیص در زمانی اندک تمام است و اما اس اقرب الاینت گفته که در عهد
اتابک سعید ابوبکر مبلغ قند غزنه و رسالی محصول ولایت کربال تقریباً سیصد هزار خروار غله بود و دیگر اتابکان
عضدی و چون والی در موقف استیفال غایت رسید و استقلال جلال عاطفت آمد از کاه و اغنا و املاک
و مساعی درین عمل بکار و بیکار عرضه داشت و آنکه بی آنکه احسانی فرمودی بعضی کرم و جهان ابان
دادی و در جواب گفت در زمان عضد الدوله از ولایت هفتصد هزار خروار غله حاصل شده و هنوز مخبر
آن نرسید و حال آنست که امروز بکجا ب گفت و سعی در دست خراج کربال و الای و انبوه خلاف
و ارباب مبلغ جمل و دو هزار خروار منقش شد و تمامت معاملات و مقررات اعمال شیراز بهمین حکم دارد
ع و کم مثلها فارقتها و هی تصفر و کار دنیا خود روز بروز ع چون ماه که از چهار رده در کذرد و هیئه
نقصان و کمی و معرض نزول و خباط بوده است ع تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و کم اسباب
خسران و پریشانی چون بسیار به حصر رسد و جلال آنها در نفوذ البیان و چون واثق است که معطلان
اشد بی تمهلات و تقصیرات بتمامات بهیچ خواهند کرد و برین مثال تفهیم نمودن اولی شمرد و مقصود
مقصود از تبیان سیاقات و ترسیل تفصیلات آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان
در روزگار ... و انقراض امور دولت ابطال شعر خراج جراح المال منه منقش و توزیع
راجل فروع خراج فرمان میداده و با جانب و اقارب در نواحی ممالک و حضرت تخفیف و ترفیه
میرسانیده و با جابت مطالب عموم رعایا تا غایت کلی نگردنده و با جانب عطلت و ابطال و جمله
استمالت مهما ممکن نبوده و از سر حصول خبرت و شمول ذهنیت و تجربت موانع خرابی را که کرده
تخریب خرابها فرموده تقدیب عقب بود و بعضی را تجربت ارزانی میداشته و برخی ارزانی
مقاسمات ثلث و ربع و خمس و سدس با ثنا و ابا آن و هفت و زهیت مقرر و مکرر وانیده و درین

فی اعمال المذکورة والاموال السابقة	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بی

آن نوید عطف و مسافت و تخفیف و مساحت در او امید او • تا زمانه کارنامه دارد و بار مایه سازکاری در میان آورد
و ترغیب مردم در عمارت صادق شد • و اسباب تمدن و جمع مصالح • و جلال غالبات و بارگاه ظلال
به دوری اتصال می‌نمود • بطول جهان بنیان معلول و منازل معدل [illegible] می‌گشت • و کهن تا آن زمان
الی الله [illegible] • تا آن زمان بحران مرض دوران و دور جو رسانه فلک بود • هنوز جمیل دور
اسلامیان زیر قلم [illegible] • و موسی دعوی [illegible] معاد بیان دین کلیم می‌یافتند • و امروز بدین قانون
که [illegible] یافت • و تمهید چنین قاعده که مژده تازگی بیکران و کوششی رسانیدند • جهان [illegible] توان یافت
و بهار عیش تازه و انهار رحمت روان شد • اینک عامه ممالک عروس آراسته‌اند • چون خطه مغرب [illegible]
[illegible] دریا بقلزم عرضا چون عروسی بجمال اجمال در نظر [illegible] عدل جلوه تازه می‌کند • بغداد ع [illegible]
قطعه [illegible] باغ دارد • و واسط ع شده و بسط عقود اطراف • [illegible]
و باصره بصیرت [illegible] از قیاب شفقت [illegible] دیده • تشتر از کارگاه [illegible]
جهت موصل • و [illegible] باز آمده • و [illegible] از حسن عاطفت [illegible] • اگر [illegible]
هم نسیم معتدل مزاج عدل ع [illegible] هوا • [illegible] • همدان [illegible]
[illegible] • کاشان هم [illegible]
[illegible] و صفاهان [illegible] صفاهان گشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] ع [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چپ [illegible]
[illegible]

بسر [illegible] اکنون [illegible] هنرمندان باشد چپ که کار زرین [illegible]
[illegible] هر آینه عقل [illegible] که این مقدمات بر خلاف [illegible]
[illegible] و [illegible] بر حسب نظر اتفاق [illegible] تواند بود • و قضیه [illegible]
مناقض مصالح کلی نخواهد گشت چپ [illegible] • البته [illegible]
چون [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] ع [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] چپ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چپ [illegible]
[illegible] چپ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چپ [illegible] آمین آمین [illegible]

ویستطلب اقاویل کرمه ویجید وعلینا کل یوم جدید مطلب جلباب عیش رغید ویهدی لنا الی صراط مستقیم
فان الموج لا نهایة له وثبتنا علی منهج الدین القویم وحرضنا علی طلب اللذات الباقیة ومن فرط الابل
الاهتمام فی مراودة المقتبسات الفانیة وصلی الله علی نبیه رسول الرحمة واولاده خیر الامة چون فتح نامدار رنتهنبور
علی قرب العهد بدست سلطان منعم علاء الدین خبیر ورقیب بود وهنگام تشهیر مغزات دولت محمدی از آن
افضل الصلوات وآله اطیب الزکاة علی عرایس الغلوات آن امده شرا در سلک چونی دی
یکی از فضلا اقتراح در صورت سجل فرمود که بر طرز کتاب یمینی از مقولات استاد فاضل ابو نصر العتبی
کساه الله حلل الغفران که خانه مصری نقش طراحی شکرفای بهره بوستان بلاغت است و خامه سحار
خضر حیوان نمای منهج بلاغت این فصل در اسلوب بلاغت ونگارنده اوصاف تنزیل نه عیار برچند انگه قطعه
چلیپای خیس برطاق طلس نقش مرصع زبرکت مدورده ومصفیها دا بر آن عرف معرض مضافات فوق
دلو لغو اخامه مثل چو بربان ماهر نسیم جس نار ده در صد وصد تشویر این چند سطر تحریر پیوست از نظر وقت
مامون وقبول اهل فضل مقرون باد ذکر فتح سومنات لما تمکن السلطان علاء الدین سلطان دهلی فی سریر المملکة
وضرب فوق الفرقدین قبة المنعة واقام ما بدرائه عیون الایام وسکن بفتح عدله زایام الایام منبض عرق حمیة
الاسلام کالاسلام الکفرة وقمع الاصنام فوجه فی ذی الحجة سنة ثمان وتسعین وستمائة الوزه التعیین وعنوان الملک
اجنبی مع نصرتخان الذی کان عماد عمامه وعقد اجناده الی بدیه الباطنه وسیفه المسلول وعنوان الغزوة وعونه
الناصره وعرضه الماثول الی کنبایت اشهر بلاد هند عددا وافرها عددا واطیبها هواء واعذبها ماء
وجمهارها ما وانبیاها قامة عقبی الغزو والجهاد واستکثارا من الطرائف والتلاد وسار بحیث زاینها
زهاء اربعة عشر الف خیل وعشرین الف جیل یسیرون فی عرف لضم دک و دعا علیهم سموم الشروخ علی وجه
الارض الارض دکا دکا فلما صح محض الوصول من رفوته الحبر وصاروا فایزین بالمقصد والیه المصیر
صادفوا رهبین بهزم فلق الصبح قبل الظلام وغفل من فی الحسیم عن اطرافها بین برود المنام فصار کتاب
بیابه حضر وصفوف العسکر اماطن وحسن الدیار بالهیمان توحق شعر یا عین وعین الدهر موقظة وتزموا
فقد فاتت الایام بالحرب فانتبهوا لا تنبه دائر الکفرة وضاق ذیل العید من سنة الغفلة وهم حیر من ضعف
الی الحجر وداهش من ام ضایع الطفل من حجر الحشیشنداوله الذین صدموا صدمة دهش منها الالباب

الذاریات وشهد اجابتها الزیاح الجاریات فغدوا الغزو والضرب الهند وانبات بجبا وشمالا ورشق
السهام الطایرات ادبارا واقبالا وفلو قبلک تشفار وشتوا غارة شعواء بحیث تجس الارض بحیث
اسلافهم وریح الجباد القمر فرانج دتانم حسنوا من الذنابیر والفضة المکسر من رزانها کفنا معیار القیاس
ومن جبات الالی کالدراری بریقا وروقا وثنا المیهان آیا وروقا ما لاشاذ لالا نورا الابصار عند
الاحساس ومن مناقبل الالماس المرتع البرق عند الکماس ومن افلاع البواقیت کنغا الحباب
حبات الرمان صفاء ولطافة ومن الزبرجد کفطوف المسلاج طراوة ونضارة واعراف الاس الخضر والاحمر
وخضارة ما یرتع بنفاق الوهم وتبریز منازل الخیال ومن شمامات الذهب ومشوفات البرد
دغرائب الرشی ولطائف النسج وتکانس المیاج ما یحمل ریاض الربیع عند غب المطر وغیر وجه الازاهیر
اذ جلا ما دبی السحر ومن سبایا اصبا یا سود حسان کاللعبة البربریة بالقد واللمتسوریة شعر مطلوبة القد
فی تشبیه غصنا ومطلوبة الریق فی تشبیه خمرا مجوبة کانسان العین فی عین النهار سوادا وکسواد الشباب
وفاء وکلیل الوصال ذوقا وسویداء القلب شوقا ما اربت علی عشرین الف نفر نهبت عند ما غامت
کفبا الوحش نفرة ونفرة ومن جاری الصبیان والغلمان ما تالم خاطر الحساب فی الحسبان والفدو الغرة
مهیب المنظر عظیم الهیکل کاشتاق من القصور والقوایم اساطینها بحیث زعجت الارض لوطئتها
جبل سحاب ثقال ونواجیها کالجزر فی التحریر لحیسیون تدور فی احداقها کصفاء الکواکب فی الندوة کان
من التقریر ان حزبوا ودمروا ونهبوا واسروا وبدیاسم واقام اسم دیار دیارهم واولادهم کان تقسیم
قول المتنبی علی حسب حالهم یعنی شعر الصبی ما کموا والقتل والده والنهب ما جموا والنار ما زرعوا
کانیس کنا وس الجوس الکاذبیه والنظام بالاذلال والده وکان من جملتها صنم اکبر علی تخت من حجر امس
کالرسخیل فی مساحته سبع ذراع مربع الهیئة غریب الصنعة علی صورة کاوان بزرک ودمنة شکنان تحکیم
وراها الموحد تغلق علیها من بعد الکفار فی التقرب البها طبق علی راسه الکلیل لم یدرک النظر حمرة
الذهب من کثرة الترصیع بکل جوهرة شریفة ودرة ثمینة ویاقوت مربع وعلی کتابه من فرائد الدر ما
ابهی من قلائد الجوزاء وهو الی الخ مال فارو الجواهر وارصدا علی قطع الصنم فنحته الحکم بالسعادة وخلقته
للفتح والزیادة وطفق بقایا الکفرة فی السلاح والتلف وتوزیع الرمق والتزموا الفدیة الوف الوف

فردوا فی فیهم وکذبوا ما منهم ⁂ وقطعوا معبودهم المرویه و دیم المدیده ⁂ وطلبهم غیر مقتدره ⁂ معول فهو کالموت
الزؤام ⁂ قد قهروا وفرقوا اجزاءه البعیده البلده ولغیر شعر بغیر جمله الی وتی ⁂ فقرنوها فی باب ابهم
الجامع ⁂ قد کانوا لعنة الفتح الاقرح ⁂ لالا اذلالا للمشرکین واعزازا لعبد الدین وانصار المسلمین ⁂ والحمد لله رب
العالمین ⁂ اذا بدر بین سید المرسلین محمد فضل الصادقین ⁂ والصلوة علیه وآل المقتدین الی یوم الدین بل ابدالابدین
یا رب آمین ⁂ واغفر لنا ولمن وقفنا فی الناس بین والسلام ⁂ بعد از ان که اختلاع شمانهای آن کفر شکی
لشم رنگ ⁂ در نهایت لطف و ملاست فنطه یکی از انتقال آن را همراه و فرمود رسانیدن ⁂ نقوش مرغوب
و شکال بی مثال من محارب و تماثیل از آن نکنجید ⁂ و در شرایط استدارت قبها منبت و زخرف و نقدها بمعانی
و حسن تماویف عنوق ⁂ ابر ما و رهمه در ترتیب خط آورده ⁂ و حفظ نقش جبرو دست بدقت صنعتان
آذر بت پرستش بر آورد که بیشتر ⁂ و اقلام مختلف بر حواشی آن عبرت رقم مشهور آیات کتاب مسطور دو لاینده
از وشم غالیه بر عارض نور نگاشته ⁂ تبرک را جهة قرار قطب الاولیا ومن هو من الاولیا کالنخیل من الانبیاء
الشیخ المرشد ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی قدس سره ⁂ استاده ⁂ و هم در آن نزدیکی از گرمابه مرتفعه
قبه عالی بر سر روضه متبرک پرداخته ⁂ آن را از طرف بیرون بر کار کرده ⁂ و این عبارت محکم شرف زرد
واستعداد چنان آفتاب از سنگ تختم خورشید ⁂ لولفظ ای فلک رهنمای چشم دوران باقیه ⁂ خضر جان
از شرب نو تا جوان باقیه ⁂ وصف امال استدلال و دال شود ⁂ بر سراپا از سر جان داده جانان باقیه ⁂ هم
دوران چون مهربان تو از روح وحال مسیح را در فرقاری خاک دامان باقیه ⁂ آفتاب عزت قندیل والا
قبه ⁂ خوشتن را چون دل قندیل سوزان باقیه ⁂ جان کالبد شد جسد از روی فتحاب ⁂ از روی فتح مرشد
هفت دوران باقیه ⁂ هر که مهرا از آن حضرت لغة رفت سیرده ⁂ المقدر بوده حاجب رحمه مرة ان باقیه ⁂
در مقام رتبت از کیوان هفت ⁂ ذرکش موری حصن ملک سلیمان باقیه ⁂ ریزه خاشاک سر جا روب فرمان
تو ⁂ زیب سرخانه زرین دوران باقیه ⁂ خوان نعمت که مقطوعه دار وصف ⁂ و ایام از صوفی این افق
جهان باقیه ⁂ هر که بوسیده است بر هشنات ترشحی ⁂ هر کنار آرزو مقصود دوران باقیه ⁂ در تجلی صفای منزهی
زان سبب ⁂ انجم هر شب که خواست از خضر نشان باقیه ⁂ روضه است مشهد شیخ ابراهیم زایر در طرف ⁂ همچو حاجیا
دیده کان را از حرم خشان باقیه ⁂ ز دستر فلک صدق و از صفاء مرشدی ⁂ نفس جوانی بروعجب فرمان باقیه

مصطفی

مصطفی سیرت توفی من بنده جهان عجم ⁂ همچو حسان گشتم آنک شده جهان باقیه ⁂ و امروز که شهور سنه سبع و سبعمایه
سلطان آمده با بخت استه ⁂ هر گنبدی با اطراف کهار هنده تمامی برد ⁂ و دیخرا دختام سبع عماما حاصل کرده
مرحمت نامه ⁂ و او از رسالت دین و دینا را بکار خاطری محی ابوبکر سی ⁂ کرختم الشعر ملک شعرا از کسوت
مناقب است ⁂ چون کار گوشه بسته و شعرای فلک رسانند شعر و کم بلد شتاتهن فیه ⁂ فصحی وعلی عبادیه المعانی
ذکر ملک زنغا الملک عزه ⁂ و حیات رهاده ها الجبار رجعت با رقیده و رسیدن شهزاده جهانگیر هراه در اوایل
شهور سنه ثمان ⁂ شاهزاده قیدو شعر علی حسب العهود دمخالف العهد ⁂ ومعاد المشهور و مخالف الجنة
مدحت لشکرة اذراع ⁂ بالشکری زان هر تنی چون لشکری ⁂ که علام را از دلام علام زر زده ⁂ و خوقها
الاابن المحاموا ⁂ از رو بن شبران و ثنا ⁂ او از خشیر لوغا بنداشته ⁂ و ساقان لکوس حمام را آنچه کوبان تنقل
کنند ⁂ واحتکام مفارزت با قران چپ ⁂ تو هم خبراز و نکهدار لیس ⁂ دل و تیغ و باز و مرا بار و بس ⁂
بروزن زنده کوس برابند ⁂ و دیوه قتال و حمد زال مرد ان نیسر جد یعنی شعر وانا لنبلوا الجبر بوف کما
لبث ⁂ قاه بعد او سخت رهرنقل ⁂ منقل بسته ⁂ بعد و ان محرب رکاب المعدون رجا وللابقاء فحوان
الاخیر ⁂ و لا سموضنون من المعارک الاحجار ⁂ او بدا جون الثنا با همراه و دهرا ⁂ از خنیم کرم اقبال در حرکت آمد کما
شکوکست سبع السما بحین صف ⁂ و بر بن صعقر توا بر براق و مقدار جهل من ادیشا بزاده کان صاحب عنان فلک عشر
در رکاب مخت آرام بودند ⁂ چون چند روز ره را از قابلین که سرحد مملکت است گذشت ⁂ ناگاه و قرا ولان میکریبا
چون بر ترد کان پیکره بیکر پیوسته ⁂ بها تحاما مقابل لشکر گاه و عقوا و المیان بر عادت پیمان ⁂ و جمیا آمده
کرده ⁂ ما حظ فرما فاباد ربر فوج فوج ترکمنشات و فرب سفر قبیلت یعنی تیغ که هنگام اغوانی طلب شعر
وطن معقار رهت کان الفهم ⁂ عرض الرعنیات قبل الصاحم ⁂ افاد ⁂ صباحی که خواب شد غلام را فرو
کشود ⁂ و این چه لشکر بکلاه زرین خود زرنیات ⁂ از حرفین کورکهای رعد آوای فرو کوفته
دانشوی که و نفیر لشکر دماوند بر بهال و معاصم رجال بر باد دادن شعر فکان تحت قبا منهم وکانها
ولدوا علی صهوا نهاد ⁂ و رجالا آمده ⁂ تا کم قیام بکوشش ارواح را ماند ⁂ ولعنا و حسام جواشی ارواح انله
نیز عبارت اجل ادا دل کشاده ⁂ و شمشیر حجارت اجل با زبان نهاد شعر مرجی الی مرجی کان علودم
طلبت بها لهم ان الصمام ⁂ گاهی از آنسو تیزه وار نقاول کردند ⁂ وار نظرف سپر کرده از تحمل ⁂ و ساعتی

ایشان چون کار از بدمستی و ایشان چون درایع فروتنی نمودند شعر قالوا بالراح کم راحت اولنا بها سرف
قد بخسنا و آخر قضیه غالب آمد و شهزادگان که بر سر لشکر آمده بودند مغلوب و هزیمت روی براه
نهادند قضیه شنیعه چنان سعادت قرین فتح قرار از آنکه با قران الوهم مقرون می نمود [illegible] بعد از دو
سلک کردانید چنین گویند که او بنفس خود در جنگ و یک معرکه حاضر شده و مصاف داده چه با لشکر آن
گاه این کرت خانه انتقال افتاده بود چه با دیگر معارضان در تمامت حروب فتح و فیروزی مغالب و منصور
او را بوده و از ارتفاع پادشاهی بی نشان چنگیز خان پادشاهی پرور چنگیز از روی نشان داده اند شعر
ولم [illegible] شرفی امرهم بنفسه و لم یرض الاقوام [illegible] صاحبا چون [illegible] ع از این غرض نگار ورود
دو دانه دو [illegible] در این صف مصاف مرادی [illegible] نشد بود و نه کرم [illegible] العواقب بود
و کروش [illegible] کدام [illegible] داده که باز بوده و از آنجا [illegible] حضرت مرضی که [illegible] آن حال بود در روی نمود
در یورتی چون نفاق زوال افتاد و ضعف و سستی آورد پسر اصغر [illegible] را فرمود تا تکلیف در انگار [illegible]
و بهره منی شد و گفت [illegible] بر کرسی [illegible] فرود کوفت زمان کوچ [illegible] تنگ آمد چون
در کوچ ردیف [illegible] در ایجال شعری در ردیف کوچ در خاطر آمد بیت امروز اگر جایگه کنان نکار کوچ و منزلگه
منزل عالم قرار کوچ چون اصل کوچ [illegible] زیرا که [illegible] همه از کوچ در کوچ [illegible] زیر بار آورده
چون شتر دل من زیر بار کوچ هم زاد [illegible] برفتان گرفت کر لطف امان دهد بهار کوچ او بنشیند
دل دلدار جان من [illegible] رفت و رفت [illegible] بار کوچ گفتم [illegible] که الوداع گفتم
مرکب گفت البدار کوچ هنگام که جای ضروری [illegible] در جان من [illegible]
کوچ ای ناله [illegible] ای درد دل [illegible] کوچ امید [illegible]
از وصل [illegible] بر دل امید وار کوچ از جمله شاهزادگان که مصاحب [illegible]
و اهل [illegible] و کل [illegible] بیشتر نموده [illegible] خاطر [illegible] کرده [illegible] مدت سلطنت
او را [illegible] و [illegible] از دیگر [illegible] ارتفاع [illegible] بعضی که [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] اندیشه کرد که اگر درین منزل حالت [illegible] شود تا اقامت
مراسم عزا کردن لشکر از تنگی علوفات زحمت کشند پسر گفت [illegible] را امیری کرد

لشکر را یورتی که آب و علف بهتر باشد فرود آورد این بگفت و سلطان [illegible] از منزل کالبد بگذرد
و [illegible] کلمه [illegible] فراز امید شعر من لا اشابه الاحیاء [illegible] وما اشابه الاموات [illegible]
رباعی [illegible] سبحان که [illegible] بود [illegible] و عدو [illegible] بود [illegible] سبحان
[illegible] که [illegible] بود [illegible] فرمود [illegible] ساختند و [illegible] مغرق کرده [illegible]
[illegible] بیت [illegible] تا [illegible] در خاک [illegible]
بر آیین مغول [illegible] رسانیدند [illegible] شاهزادگان بر سر [illegible] نهادند با ایشان این [illegible]
مغولانه [illegible] آغاز نهاد [illegible] اگر چندین گاه [illegible]
می نمودیم او [illegible] ع [illegible] و اگر [illegible] چنگیز خان را [illegible]
[illegible] ع [illegible] واحد [illegible]
و قایم مقامی [illegible] بیت [illegible]
متفق اللفظ و الکلمه گفتند [illegible] ع صدقت [illegible]
بیت [illegible] کم بود [illegible] بود [illegible] بود
که چون [illegible] براق [illegible] فرو [illegible]
[illegible] براق [illegible] مغول [illegible] کرده [illegible]
که معلت دانا [illegible] حکومت کند میان [illegible] و ذریعه [illegible] زیاده از
[illegible] حاصل بود شعر [illegible] القربی [illegible] المناصب [illegible] الامراء
ملازمان [illegible] براق [illegible] دارند [illegible] زده [illegible]
او این سخن در [illegible] رسانیدند [illegible] در این باب [illegible]
و سفر [illegible] رای کرد [illegible] ایشان گفتند هر چند [illegible] و چندی [illegible]
سن در [illegible] کار حکومت و اقبال [illegible]
[illegible] ذات و کمال استعداد و جوهر [illegible] متعلق [illegible]
و صغر و کبر [illegible] در آن [illegible] دارد [illegible] هر چند [illegible] زاید

دگر هر شاخ بهاری از دریا خیزد و نبات سبز از خاک و بکوشش ما فروغ از آهن حاصل آید و این چهار کائنهٔ وجود
موفر شد تا تربیت لعل بسنگ در مرو فرو دارد ما به آب شود و لطف و طراوت گل سوری در آزاد گشته نیز
دو روضهٔ انس با کدورت دگر دستان این باریچه سلم حسن شنبه نکردد ما فی تا خبر منزه شده که راه بر
و او را دات غیب و منزه از اسباب است چه فرمایند قبید و گفت چنین است هر کس ز تعداد ضایع نشدند و شیر شود
نماند که هر قضیه خود دگر خود گشتند و فرا معرفت سیر و عجب و چیز بر علی الملا الفا این مفرح کرده
اگر آنرا باسعاف عاقل ما ریم و بپرده تیغ و ابا بر چهره بخش و فرو اندازیم و بهنشان لعل سنگ کرده
پس حکم فرمود تا او را نیکی می کرده آتش در آورد و جای براق بروی مقرر فرمود و نواب نیز از خجال [illegible]
حق را بر چند چیز جانب درو کار عنایت [illegible] این صورت و جب دید ب که دل از گل زنهار [illegible]
خود گوید که دل نیکی [illegible] باز به سر سخن آمدیم هر پادشاهزاده چند نوکر به تعیین کردند تا مصاحب نقش
بستر [illegible] در آن [illegible] چیز خبر واقعه ایام خبر شنیده بود [illegible] خبر در مرکب آن
بجلعه رسید و نواب اطراد عادت و اتفاق آئین حقوق تعزیت توقف در سوم [illegible] جانب
در مرغزاری که نیز قدر آن [illegible] اطراف [illegible] و در [illegible] خلد بود ب
جلوه گر از جمله گلها [illegible] و گل [illegible] از شاخ گیاه آن غزال و [illegible] سمن و گل بهم و فاخته گو قمری و بلبل بهم
فاخته فراد گنان [illegible] شعر ابدی الحبا الورد فی غرصاته [illegible]
غرامه و [illegible] فی الروض کاسات [illegible] بار کا بهار [illegible]
عارم ارم و نضور فردوس [illegible] دو هزار کوسفند و صد سر اب
د و [illegible] فراخ شاخ بود و از مشروبات دو هزار [illegible] شعر [illegible]
معصبا [illegible] شعر [illegible] علی وجه الافاق
و [illegible] فی عدم الانقطاع [illegible]
الضان [illegible] و دیگر [illegible]
و [illegible] ز ره ده [illegible] کردند و هر [illegible] و توفیق [illegible]
چهره [illegible] قرار [illegible] از دوران کاسات شراب انواع [illegible]

والوان گوسفند و گاو عکس را بی چون دم و فواد مماکوس زعفران بود و دماغ زمین چون مغز پستان
تو رنبه ما بر گشت و چون اسعاف عالی اتفاقات رفت تواعد نهضت آنکه با جمعه [illegible] چنگیز خان [illegible] اسباب آئین او
آقا و اینی [illegible] ساز مانشت [illegible] سبزه [illegible] و ملک و لشکر خود در [illegible] استقبال دادن چه وجه دارد
[illegible] که [illegible] قاآن ایلچی [illegible] و [illegible] عام را [illegible] ع [illegible]
الوفاق چه رفته ولکن از مقتضای رای نواب [illegible] ع
[illegible] که افزین را آفرین و پس پادشاه زادگان [illegible] الچی
اطلس لسان [illegible] قاآن روان کردند و [illegible] مجلس [illegible] جام [illegible]
که برای قاآن و جمهور آقا و اینی [illegible] ب همانا که [illegible]
بزرگان نکرده ولکن که چنگیز خان [illegible] از آفتاب برآمدن تا آفتاب فروشدن مسخر گردانید
و خصمان جبار و معاندان قهار را از اقوام [illegible] تتار [illegible] و دیگر سلاطین ایام
گردنکشان آفاق را عنوة و قهرا مطیع [illegible] در مهد [illegible]
[illegible] در سوم [illegible]
و دروغ و نفاق [illegible] بزرگ [illegible] وملک را [illegible]
و [illegible] معاونت و معاضدت
بر [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
آورد [illegible] علی هذا [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] معاقبه [illegible]
دولت [illegible] ب [illegible]
چون دو [illegible] ساعت [illegible]

واتفاق و ذکور و اناث و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال و تفاصیل احوال اعوام و احوال هر یک مفرد کرده شد
که هر یک از ایشان در دور و زمان خود نصیب و حصه مصون از علت و خلل دیگری و مأمون از جهت منازعت
غیری مخصوص شدند و دلیل برین آنکه اوکتای قاآن در قوریلتای دوم در شورای شهزادگان و امرا تجدید بنا
و تشیید و مبانی را بدر کرد و همچنین احوال و عرض ممالک که ایل شده بودند بر تمامت انساب چنگیزخان بخش و ...
قسمت فرمود و تربیت و منازل ایشان علیحده معین کرد و این ارث و تخصیص از سبیل خصوصیت اولی الارحام است
و بس و بکلام السکران علی حساب الرتبه و مقدار الدرجه نه با قول و تقدم و مرتبه هر کس را نصیبی از دولت
حقی مقدر و رایی معین گردانید چنانکه وقتی از اوقات در بعضی متصیدات چنگیزخان با فوجی از امرا و ابنا از
لشکر دور مانده اتفاقا در آن روز از انواع پرندگان و جنس درندگان از خوراک هیچ مهیا نبود حاجت غیر
صیدی نکرده بودند و از آن گرسنگی و تشنگی ... و ملازمان گرسنه ماندند ناگاه یکی از نوکران
صورتی از اصناف قرچه ... کرد و ... گفت ای ... از سلیمان
بدون ... چنگیزخان بدان تفأل کرده آن ... را بفال مقابل فرمود و جانوران را
نرخان کرد و او ... همچنان کباب کردند و ... آوردند فرمان داد
تا هیچ کس در صحبت رکاب حاضر بودند ... را نیز فرمود تا اجزاء آن ... بما یجری
لا یتجزی بر حاضران قسمت کردند و امروز ... برین تفأل این طریقه میان مغول مسلوک است
مقصود ازین تشبیه آنکه ... هر یک و عاقبت اتباع لشکر باوجود چنین مقدمات
جلی و تقدیم نصایح مرضی اکنون که عرصه ممالک چنگیزخان مزین ... است و از اروغ میمون او در اطراف
جهان ... وسلطنت و ... و ... استقلال دارند و ... اوامر و احکام
اوامر یاسای چنگیزخانی که ... از ... جهانداری ... برین طریقت و ... برقرار
نگرد و ... ازین ... خوانده ... و ... قاعده در راه ... و ...
نمایند اما ... که بر خلاف ... عادت ... مکاشفت در ... نهند و در جهانداری کسی
باغیان را آسوده گذارند گاهی لشکر از اولاد قید و در مضایقات ... ... شوند
و از طرفی قبچی که ... و ... ... کنند برافقان ببلاد کوهستانی

معاودت عادت کرده و نقای و تقتای در ممالک باتو از سر سازگاری علیکم بر هم ... آن
باتو رسیدند هم آن ... در ... برکات دلایل زوال ملک و امارات انقراض دولت
و از آنجمله خاندان قدیم سلاطین خطای چنان ملک و شوکت و از آنک ... بر ... لشکر ... مستاصل
کلی گشتند ایشان از ... پیوند ... از نزدیکان دور ... و ... بر ... پسر کرده و برادران از برادران
در ... بوده ... و دست ... و درد کان با اولیا ... آوردند و پامالان سرافرازی طلبیدند
ضلال ما ... و ... آنچه ... و ... آنچه ... از ... و قانع آنچه کس ...
... و ... که بعد از این ... معاونت ... و ... مضمونات ... بزرگ ... تصور و مثال ...
و عرضه خاطر داریم و از ... شعر و ... علی ... و ... مقدم ... ... من ...
و لکل ... و ... بنائیم بر قرار آنکه هر کس از اروغ ... و طرفی ... امروز ... چون ... تصرف ... حکم
او ... و ... با ... و دیگری او ... و از جوانب ... و ... قاآن ...
و ... ... و ... و ... از اطراف ... آن حضرت ... و از آنجا ...
و اهل ... و ... لشکر قاآن که ... در ... مرزی ... و ...
کبیر ... و ... و ... کوهستان و سند و دهلی شوند و ... ... جانب ...
و ... مغرب و مصر و روم و فرنگ ... کردند و نقای و تقتای با باغیان ... اهل
... تیمور ... و ... و ... سلسله ... و ...
نکرده و فرداد ... روی چنگیزخان شرمسار نباشیم اگر قاآن آقا این رای را ... پسندیده ...
... پیرلیغ ... و ... قاآن و غازان خان و نقای و تقتای و دیگر شاهزادگان ...
با ... برین سمت ... فرمایند تا ما نیز از آنجا ... که ... ... و ...
... ایشان ... و ... اتفاق ... و ... و اگر کسی از ...
حریف ... و ... باشد من که ... لشکر ... پیرلیغ قاآن آقا ...
چون ... قاآن ... و ... و ... و ... رای ... آفرین فرمود
و ... کوهستان ... ایلچی ... ... کرده ... پیرلیغ ... ... الطلوع ...

ور جواب او نوشته چنگیز خان که مانند رهبت خود برشته قدرت الهی بود و کوه قضا با تیغ و کمان
چپ سپی و بر کشید و خلق از همه خلق مرزا و آنکه سرکشی کردن نتوان برزن کالهی آینه چین را مصقول نبرد و ده و کار مصالف اقالیم را نکو معالجه کرد و خطا بگرفت و اول چون رهبت جهان گیری
از خشب و میدان روزگار تاخت پسران چهار گانه را هر یکی شغلی خطیر فرا خور استقلال و ملایم حال
مفوض فرموده جوجی که مقدم بود و شعر و همة الدهر قناص جنة و الدهر بارزية و استبداد او کار صید و طرد
و تعیین شکار گاه و معرفت مصاف آن چون باز بر دست گرفت و اوکتای چون بعقل و رای یگانه جهان
و فرزانه از اقران علی بود او را بدین شعر لدالمعالی سماء والندی شهب والمجد سارية والجود مطار
علاه کالنیل المصباح جنة و نظام البود والآل تمام و تنسیق امور ایالت و ولایت و عهد خانیت متعین شد
و عهده تجربه و ترک و تلقین ایشان بنو او که شعر لقانس الحرب والارواح راقية الی التراقی
و ظرف الموت نظاره صفت ذیست مفوض گشت و جغتای فلک حمایت تمهید اساس سیاسات و تنفیذ
الکلام و جی تقلید کردند که شعر گفته روحه المصلوقا و مدار علی المحذور و دوار و درشان او لایق مدح گفت
و ستور لقا علی افعال دقانون نهدی از ال که سیاست که تفصیل آن در یاسا نامه مسطور است از
زبان جغتای ماثور شد و بمارسید و پس تولی چون شکوفه آن شجره و مستجاب آن سلطنت بود اوایل جهد بکیه
فانده آمار خانه و جهانبانی رسوم جهانبانی کرد و از این وجه قربت ذهن و جهانبانی ای بهر جهان گشای
چنگیز خان اصفوی من لسعادت شد و مدتی چنین مذکر صحائف تا الف لعدا زده قرن منفوی خواکیشت و
صفحایح تیغ در نیام ایام زنگ خواهد گرفت سایر ارکان و ارکان دولت قاآن اسوه با شانها و مثالها
لاجرم المعاقبة ضرب این ایالت را رسیاسته مناسب و نسقی موافق القصد بر کردند و المعیار آن اخیار الجان و تکیه کرد آن
اطراف کیفیت مقرر قید و قیود شد و مدتی بشارت جشنها ساختند و مشرب مسرت از زنواب معقاد است
در این حال صدوث واقعه غازان خان مثل قضه غرة ظهور یافته بود و پس الجان قاآن با تفاق الجان جزء و قید
متوجه تختگاه سلاطین پناه سلطان عالم پادشاه اسلام اولجایتو سلطان شعر بنا ملک الازمان رقاب المرنح
بکلاب و لاب الحاء و برنج ملازلت مسامتة السماک و مفاخرة الافلاک گشتند و در این حال و در مرفع خود
معلوم سلطان کرد و انجیز نها اعد العزیز اللهم و قضاالدرک سمارتک العقیقه و الردی من سلسال قتابه

شه غاب النوال شاربها ذکر وفات سلطان محمود غازان انار الله برهانه قطعه عقار ابیر ان عدس مغر نشاو زر
جلال انوشته من مصور که روزگار بمکار دوام راتبه جفای همگنان مرتب دارد و نور ما تنها بجانه جوی از جهان چه
برکشانه شعر سوم طول لامة و هم الصاحب تنور فروک المجتنب الطالب و دولت عربی است روز و شبیر
ع هر روز بهاری و هر شب کانی شعر بوما بجزوی و بوما بالجفا و بالعذب بوما و بوما بالعنیش و سلطه
مرئی است که بیرع هر لطف کند و فرشتاشی شعر فانة لمنبی بجزا و آوتیه یا و العذب دو قهر
بر شاخسار رفعت گل رخساری که شکفت که دو را دبار جاه و رفعت آنرا بر خاک بپای بریخت و برگ و درخت
هستی عقد جو هر هستی کی ببندد که باز با شاریده شکفت آمال کنثار المرجان من عقد ذهبی بوقت امید بهی
از هم فرو گسیخت و مدت شاهکار شب سواد نقل زلفی و راکبند ع عاقبة صدغه سجه یلتوی و داغ
که در بسته نو رب و در کاشکی شب و چون خال منقوطان و خال مهوران در پیش نگشت و آخر
سرمه ستی را براستی در کمان آموش گشند که با نگ زمان سحر اکمان ابروان نگرفت و میان
دو هم لقین تمنی بر آسمان قوافی و زوافی که دام روز نفاق فنا و که این گوشت مهرو بای
ایشان را لتفرق بنات النعش داده و از زبان ایشان خوانده شعر و کنا فی اجتماع کالثریا
فصیرنا الزمان بنات نعش و از نشانه ان کسی را در حرفه لطف و عنف در روزن نوبت زمانه
کی زند که در شان این جهت و دو ولایت بهانی بنا جاره و بهانش گفته او رهبت و عیش جاه و انگیزه و رامی
هر خاک که زیر پای هر ما دارند زلفین بتی و عارض جانانست هر خشت که بر کنکره ایوانست
وزیری و سر سلطانیست هر چند از تحریر این نشیب زلال تلقین را اسر حشیه مخلص تقدیر میتوان برد
که علی الاجمال حال بحث و مقصود و این ذکر کنت اما قضیه و من طوله علی الجمله و التفصیل آنست
که بوقت ایام قشلاق در نواحی هر مراغه بعارضه نبات شریف پادشاه اسلام اسکندر روزگار افریدون
جهاندار اعظم سلطان محمود غازان را ه یافت ع مردا ره یافت که بالیست اکم گردی نوع انواع معالجات
از مع و هم سواد و عوارض راجع شد تا بوقت آنکه ربع آذر ربیع نمود و شدت سرما چون حرها دیگر
سنگ گشت و ضعف آیات بمزاج فلک قوت سلاطین نهیب و ظرف ناعارضه علی الاشتداد و شد و سودا
گرفت چپ نا روزگار چنین دست داد که غمگین کی زود و دلهای شاد و علی هذا در ثبات اساس محمّ

کار بکام او رسید و وقت امساک ابساک خان چون روزگار وفا نکرد از زینت مسند گردون خرام
روی نمود و شاهی که تقدیر که مراکب عالم اسباب او مرکبات دول محکمه حکم و مراض ریز نفس او دست
محذور بر کشید مع هذا بکمال قوت روحانی و کمال همت سامی و تحلل نفس تا بندا فیه منو کثیر الفوت
استفاضه و رجوعا و وقوفا بطرق جناب کوچ معتبر بود ع والله بر جناب ثم جناب تمامت مخدومات
و عبادت و کتاب و مناقب با تیغ بغیاره و درگرفت میکردند و منابع کل هر که سکون و غایت کل کان
ان یکون امر چون انجمن و بیلنان مستولی گشت و وقت ساقط شد ان الاوراق من الاشجار و دامار
ضعف مزاج اظهور می پیوست نقاهت الخفار من عقب الاسحار منو یقین شد که کار دیگر است و در من ثبت
در قبضه قضا سخن تنجیز توکل فتح علاج مخالفت کرد پس نوهت که تنیم اساس عدلی را که تمهید فرموده است
مراتب القوت اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آینده کار الطیبی و دستگیری دست دارد و عهد
وصیتی استان فرماید تا مشید قوانین علی الملکات ملک و او انس سلطنه و مکارم حرم حضرت بارکان السلطنة
اعظم توپین قتلغشاه و امرای عظام چوپان و [illegible] و بولاد و [illegible] سلطان و [illegible] و الغوز و کرمونیو [illegible]
و مشیران سند [illegible] صاحبین معظمین خواجه رشید الدین و خواجه سعید الدین فقد [illegible] فی الامراء [illegible]
سطرین فی الاحداء بل قرین فی الاسلاف و دیگر مقربان و مشهوران [illegible] طلبید چنانکه [illegible]
امرای هزاره و [illegible] و بورالغی و قتلغ قیا [illegible] قتلغ و [illegible] و جاروق و [illegible]
و از هزاره چیان امرا [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و از [illegible] امرا [illegible]
و از [illegible] امیر [illegible] و از [illegible] امرا [illegible] و [illegible] و پولاد قیا و بورالغی
[illegible] و یوسف بوکا و بهاء الدین پهلوان ملک و از [illegible] امرا [illegible] و [illegible] و [illegible]
بوقا و ملک ناصر الدین و از [illegible] امیر شیخ سلمان و از [illegible] امرا [illegible] و امیر علی [illegible]
و بورالغی و [illegible] و [illegible] و [illegible] و از [illegible] امرا [illegible] و محمد [illegible] و امیر [illegible]
و [illegible] و از [illegible] امرا [illegible] و [illegible] و از [illegible]
امرا [illegible] و خواجه [illegible] و از خواجگان امین الدین خواجه [illegible] و خواجه [illegible] الدین
ناصر و دیگر [illegible] دو روز [illegible] خورد و بزرگ را حضار فرمود و گفت ما [illegible]

و وجه حقیقت این که از جمله فوائد تنزیل بود و صاحب [illegible] نقل خواهم کرد و از این غار مردم خوار
ملک جبار پیوست و الموت [illegible] لکل وارد و لا [illegible] علیها الا واحد بعد واحد شعر و کان غدا و ان الیوم
و بعد غد [illegible] عنی [illegible] بود و [illegible] روزی که [illegible] ملک [illegible]
[illegible] و دولت [illegible] صلاح عالمیان مبادرت فرموده هر [illegible] و عدل [illegible] باشد
عالم را این [illegible] حاطر را [illegible] در [illegible] آن که [illegible]
[illegible] کرده ایم و [illegible] سید المرسلین و خاتم النبیین علیه و آله الصلوات
[illegible] آنچه [illegible] شده باشد و بعد هم [illegible] و [illegible]
در [illegible] از [illegible] راه [illegible] و [illegible] آن و [illegible]
[illegible] عبارت بر [illegible] بسته داریم و [illegible] احوال [illegible]
از دلها [illegible] کرده ایم تا در این جهان [illegible] کامی [illegible] و در آن جهان [illegible]
و [illegible] کل [illegible] حساب [illegible] امروز [illegible] اندیشه [illegible]
جل و علا [illegible] و [illegible] کرده و فردا از [illegible] کل [illegible]
و [illegible] که [illegible] و در سایه [illegible] آب [illegible]
گرفت و در این [illegible] مدت زمان سلطنت [illegible] سال و چند ماه بود و هر چند [illegible]
می [illegible] و جهان [illegible] و [illegible] محمدی [illegible] نمودیم [illegible]
از [illegible] و [illegible] دین و دولت و وضع قوانین عدل و سیاست در رفع [illegible] ظلم و [illegible]
[illegible] داد و [illegible] فرستاد و [illegible] آن [illegible] سید [illegible]
و [illegible] آن [illegible] و [illegible] گشت و [illegible] در دل [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] آمد و [illegible] که [illegible] آن [illegible]
و [illegible] شد و [illegible] جل لا [illegible] الله [illegible] ع و کم [illegible]
من [illegible] این [illegible] و [illegible] خود [illegible] که [illegible]
[illegible] من [illegible] کل [illegible] اکنون شما باید که [illegible]

با آنکه کمر بر خلاف دیگر [illegible] و اوان تقلبات طرفی مخالفت نیز بسته و برادرم پادشاه جهان خدای بندگان
لا اخلی الله عهد الایام من ولایته و جعل عهده رعایة الانام کلمته بعون عنایت که سی و چهار سال است که دولت
سلطنت بر وی مقرر گشته تمام و تمکین است مرات این معنی بنشانه کمر کرده بر وفق برجای من بر سریر دولت
روز افزون جلوس نماید و منقاد و مذعن فرمان او باشید و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و از آیین و بنیان
من تجاوز ننمایید و قواعد این احکام را معطل و فسخ دارید و رعایا را بیرون از آنچه مقرر و معین کرده‌ام
بر زیاده و مساعدت تکلیف و آنچه تا امروز از آن جماعت مرتفع گردانیده بودم مزاحم نشوید و رسم
محدث ننهید و خیرات و صدقات و تولیات و اوقافی که معین شده و عمارات که بنیاد کرده‌ام
بوجه [illegible] و در تعمیر و تتمیم آن کوشید و [illegible] که در [illegible] ما [illegible] نموده‌ام باد در هر موضع
از [illegible] موضوع ساخته [illegible] فرود آورید و [illegible] تصرف و تضییع ثواب [illegible] و دیوان [illegible]
اصلاح [illegible] گردانید [illegible] در تقریر و [illegible] سعی نمایید و اگر شمارا توفیق [illegible]
که [illegible] دانید [illegible] فضل الله یؤتیه من یشاء و در [illegible] تقصیر و اهمال جایز نشمرید و
البر عجلة [illegible] ما [illegible] است و بس بیت حاصل [illegible] نکو [illegible] و رنه جهان
هیچ [illegible] چون این [illegible] در [illegible] قزوین که [illegible] پادشاه را [illegible] آموخته بود [illegible]
[illegible] ماه شوال [illegible] و [illegible] و [illegible] روح [illegible] حروف [illegible]
و [illegible] کرد و [illegible] گلستان [illegible] گلشن [illegible] شعر لیس [illegible] الذی [illegible]
[illegible] الملک [illegible] بیت اگر [illegible] بودی [illegible] که [illegible]
[illegible] در عالم [illegible] و [illegible] بیت [illegible]
فلک [illegible] خورشید [illegible] را که [illegible]
[illegible] فرو [illegible] آورد [illegible] زاغ [illegible] دادند [illegible] چون [illegible]
بود [illegible] مانند [illegible] و [illegible] چون [illegible] کل [illegible]
[illegible] بر [illegible] باشید و [illegible] که [illegible]
و [illegible] نهادند [illegible] خاص [illegible] شهامت [illegible] که [illegible] عرصه [illegible] کرده بود

[illegible] و [illegible] است [illegible] هرکس که [illegible] کرده [illegible]
بود و [illegible] و [illegible] پادشاه عالم [illegible] که [illegible] بود و [illegible]
داشت [illegible] شاهزاده [illegible] که هر چند این [illegible] و [illegible] می پندارد و [illegible]
[illegible] چون [illegible] آن [illegible] است اگر [illegible] از [illegible]
[illegible] عالم پادشاه است [illegible] پادشاه عادل [illegible] بخشید و فرمود که
چون [illegible] و [illegible] خواهد شد [illegible] کرد
[illegible] فرمودیم و هر [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] الی [illegible] این حکم [illegible] و [illegible]
آن [illegible] فرزند دلبند [illegible] و [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] و [illegible] شعر و لا رزق الا
من [illegible] الا من [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] من الاوج [illegible] می آوردند و [illegible]
و [illegible] سلطان کامکار [illegible] و در صفحات احوال هر یک [illegible]
سطور [illegible] جهان که [illegible] جهان [illegible] الامال
و [illegible] السلطان [illegible] و [illegible] فی [illegible] شعر [illegible]
کالنجم [illegible] و لیس [illegible] و کان [illegible] الریاح و [illegible]
[illegible] و [illegible] شاهزاده جوان [illegible] کان [illegible]
بستان [illegible] سلطنت [illegible] جهانداری [illegible] کامکاری [illegible]
و کیقباد [illegible] نشین [illegible] عدل آرای [illegible] دیگر [illegible]
سلطان روزگار [illegible] غزل [illegible] گل [illegible] و [illegible] و سرو [illegible] هلال [illegible]
هلال است ع [illegible] فرمود و [illegible] ای [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] خسروان [illegible] بجناب [illegible]

معین گشت و خان برغان ابامی [illegible] و همه قوجانیدو تای و قبایل لشکرهای معهود ایشان شعر و مغادم [illegible]
الرهب و فتنه شمس [illegible] البهری و دمش که تیغ از ذوق چون تیز نماید و [illegible] تیغ بارید
بلارا چون سپر در خود گشته و جنگ با پیوسته چون کمان در پی [illegible] از [illegible] تیغ سپر دارد [illegible]
و از [illegible] تیر زده [illegible] دارد به برسم زنند مصاف بعین [illegible] تصور کنند و گریز [illegible] و طلب
شعر [illegible] جهان [illegible] گوش کیهان داشته و در صلح دوستان را چون جان [illegible]
و در جنگ دشمنان را چون جان بگیرند و اقتحام الاهوال من وقت [illegible] و اصطلام الابطال من [illegible]
همیشه عادت دارند که قطف اطراف آن بار منصوب شدند و صاحب علاء الدین هندو [illegible]
سعد وجیه الدین را که مدتی از اعراض امور دیوانی اعراض نموده بود [illegible] کار آنجهانی مشغول
گشته از گوشه [illegible] بیرون آورده قباء خاص بپوشانیدند و تحمل اعباء مهمات ملکی تکلیف فرمودند
وزارت آن مملکت بوی تفویض [illegible] ١٢٩ جلوس [illegible] پادشاه جهان اولجایتو سلطان بر سریر
روز افزون چون شهزاده [illegible] سیاره لشکر جمشید تاج گردون کلاه که پایه سریر دولت و [illegible]
استوار یافته مرکز دل را از شوایب خلل پرداخته و چون ایوان سلطنت [illegible] روشن گشته [illegible]
خانیت و پادشاهی بجهت آنکه در انواع کمال [illegible] و [illegible]
دولتش [illegible] شعر [illegible] و [illegible]
خواندی بود و چهره [illegible] افروز [illegible] تخت و [illegible]
سنبل عادت آمد [illegible] و مرکز قوام سریر دولت [illegible] شعر [illegible]
[illegible] تخت [illegible] و تاج افروز [illegible]
آرزومند [illegible] طالع [illegible] بیت [illegible] سعادت
سکه [illegible] اقبال [illegible] قضا [illegible]
نصرت [illegible]
و در [illegible] مرتبط الاقبال و متعلق العز و الجلال [illegible]
[illegible] و امیر علی [illegible] شعر [illegible]

ذکر [illegible] الحمد لله الذی تفرد بالابداع و الانشاء و امات [illegible] و احیی الانسان [illegible] مالک الملک من شاء تولی
من شاء و تنزع الملک عمن شاء [illegible] بما اراد و لا یتبدل قضاؤه [illegible] و لا یقبل الایمان علی [illegible]
[illegible] الجبابرة من کل ملک و مالک [illegible] صفات ممکنات الموجودات من [illegible]
آثار کل شیء [illegible] سبحان من [illegible] دائم ملکه و قیوم قائم [illegible] ختم علی البریة من السلاطین و الرعیة ختم الموت
بحیث لا یستاخرون عنه ساعة و لا یستقدمون الملک لا یزول و حکم لا یحید [illegible] شعر الملک لله
حقا و البقاء له [illegible] شعر [illegible]
[illegible] رسول [illegible] العالمین محمد [illegible] الروحانی [illegible]
[illegible] الذاریات [illegible]
[illegible] و لو کان موسی بن عمران حیا [illegible] الا اتباعه و رضوانه علی [illegible] الخلفاء المهتدین
خلفاء الذین [illegible] خلیفة رسول الله ابی بکر الصدیق صدیق الرحمن و اول [illegible]
و امیر المؤمنین عمر الفاروق [illegible] و امیر المؤمنین عثمان جامع الآیات [illegible]
[illegible] و امیر المؤمنین علی المرتضی صاحب السیف [illegible] فی الولایة و الفتوة [illegible]
[illegible] علیه الصلوة و السلام انا مدینة العلم و علی بابها و علی [illegible] اسد الله [illegible]
سبطی خاتم الرسالة الحسن و الحسین و علی [illegible] و علی آله [illegible] ذریته الطاهرین
[illegible] ایها الناس [illegible] الدنیا [illegible]
[illegible] و لا تعرفون [illegible] و تعمرون الدیار [illegible]
الشهوات [illegible] الی کم [illegible] الباطل و انتم [illegible] انما خلقتم من التراب و الی التراب [illegible]
[illegible] الموت [illegible] و این الملوک [illegible]
[illegible] الکاسرة و این القیاصرة [illegible] و این الفراعنة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

والوفاء والوفاة والدعاة بالبقاء * والمدرج بالمراد لو شباب بالاکفان فکل من علیها فان * وجسکم
باءل الغرور * فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور * ان لم تنفعوا ابوبث علیکم والیکم * واخوانکم
وجیرانکم فما تنفعون بوفات ملککم سلطانکم * شعر این سلطان کان سلطانا * این برهان ابن برهان امیر المؤمنینا
این من کان کالسیف بتارا * این من کان کعقد الزمرد لعینا * شعر غازان ابن وابن الملک والدولة
واین قاعدة قدسنا ومال الامل * واین طلعة التاج بجبینا * واین بازرة القطاع فلا اسأل لم یکن الیوم فی
السریر فیل عن السرور لا فی ملک شغل * ام اتی صغاره بقیر جارحة * ام نام حتی دنا الاتصال الطفل
ام لا تحمل بلیغان ونکاس علی * وعاجزنا اذن من دوننا الحل * الا فذلک تنالک وجزقة * فالحال
علی ان حانة الاجل * لو مضی علی عادل لو فت ذلک علی بکر کا جمشید فلا زرا اجمل * فقد من مرکب
الامارة بغیر مکوس * ومقبور عدله فی الدهر منشور * وموعود فی الظلمة فی ضریح العدم المدیم المشهور * شعر کان
من عدله المشهور فی جدل * ونظم من بالمشهور فی کفن * الاسکاک ... المطروح ابح من الشمس * والیوم ...
البعد من سیس * مدفونا فی الرمل ... عمدی اعوام سریره علی مناکب ... * ...
قوایم نعشه علی ایدی ... فوق ساهرة الغبراء * لو کان یقبل ... المحرز ... *
والامل این * اعد ... جدران المقابر * عزوجه ... * شعر ابن الذغابر ...
... ابن الحباب ... * ... من ساجدین ... * وبحن نحمد الله الذی
جعلکم خلائف الارض * ورفع بعضکم فوق بعض * لکشف ... العموم ... وجلی ظلما الیل
البهیم * واری بالنجیر اکبا والکعاش البهیم * ... بعد ... کالارض بعد ... الزمام * ...
البهیة کالانات ... بعد الظلام * ... الالف ...
الزاهرة للخلافة ... سلطانه ... السلطنة الغازانیة ... * ... الملک المورث
باواخیه * فانه فی الدوحة الالانیة کانه * وفضل ... فی الاصل ... * شعر ...
الملک ... * ولیصبر الیه التاج ... * ... الذی ... * ...
عن العالمین ... * ... آفاق المالک ... * ... العالمین ...
العدل والاحسان * ... وجه الدنیا من ... * ... الارض ...

نسیف لمبه ورسمه * اللهم ... الدین الی یوم الدین * وانه معاهده سلام الی یوم القیام ... خاقان
ابن الخاقان بن الخاقان * سلطان سلاطین الزمان * الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسکندر الثانی فی ابهة
جمشید العهد وجلالته * وانوشروان فی شمول عدله * ... فی ... بو فوریه له * ظل الله فی
بسیط الارض * القائم باعباء الحل والفرض * اعظم خدای بنده محمد * اللهم انصر ... وانصر ...
ومهد ابساط مملکة الزاهرة * ووطد خیام دولته القاهرة * ... السلاطین ... وارفع الویة
الدین بارتفاع رایته * ما احاط الفلک دایرة بالنقطة * تعقیب ذکر ... ولن نجد لسنة الله تبدیلا
مقتضی ... احوال این جهان ... عرض انقلاب شده * ... حال وجود ... در صدد انقلاب
وحادثات * شعر الخیر والشر ... * ... * اسباب ... مربوط * ... وارد
نفع وضر ... * ... ابی ... الفدر ... * ... سبب ... استعمال ...
فدرتی ... در دفاع آن ... * ... واقرار این کلمات ... که چون
تقاضای ضعف ... پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه * ... ساحب شاه ...
هر قدر ... آن ... * ... خصال ... حضرت شاهزاده جهان
شعر سلالة ظل الله فی الارض ... من السلاطین ... * ... بود ...
... * ... خدایان ... گمراه ... تنوع ...
... اگر حالت پادشاه واقع گردد * ... آن ... امکان ...
اشعار کند * ... که ... آن ... نزدیک ... * الا ... الحکم ...
... * الا ... پادشاهی ... * ...
سازد ... * ... * ...
وجاسوس ... * ... آوازه ... * ...
... هزاره ... * ...
زاین کار ... زاین کار ... * شعر العبد ... * ...
... * ... جهان ...

هزار کوس ظفر باد در قبهٔ چرخ اعلی افراشته بودند و چون زبان قضا نوبت جهانداری او که چتر پیش
سفید مهره و مهر پیش زبر نوبت او زبانگ آشفته دمدمهٔ کوس سنجری به پشت شبرنگ دون فرو کوفته و لیکن از بزرگ
پادشاه مغفور اسمعیل بن خان از جمله خواص بیرون نوبتی در اراده بود و مغنی شهامت اکابرت و پای عزت
بر مرکب مساعفت بگردانید و عرصه خوابت شعر بنیل غمر البین متصل بنیل العین البین فرود آمد بجای افروختن
می نمود و با دیگر دار نشیب و فراز درشت و نرم را یکی می شمرد و چون این کار به زنگی دهشت آمیز ربی
در تن با یکی مرکب بکرده از راه دور نیا سود و در روز ده روزه ده روز بجز سیاه ای رسید شبهنگامی رانده و دو سنگی از روی تعلل
کرده نما فاعانی خیاجی کوچ و ما و در جی انجا رسیده بودند و حکم بر لیغ شده بود که شهزاده جهان باز گردد
اندک و تعجیل بسیار بر اکیام مبادرت نماید و هر رفاق نزد رفعت رکاب آسمان سرعت روی
شود و باشد که بسعی آفاق ع افضل من نظر فانزده بار خانه ورودی مبارک این بی بینید ع نور
اینی کرمن سید است ایچ نگذاری و ایشان صورت حال مسلم کرده چنانکه از زبان شنودند اسمعیل اهتمام
مرکب اکرده روان شد و چون بار دو در آمد قبائی امرا و خواص حضرت از غامینی که عبارت از
تفرق باشد کرده بودند و چون از دور بارگاه فلک سا در روان شاهزاده بساط طرب و طرب مبسوط
بود و هر رفاق و جمع مراکیم ع ناولنی الخمر بالاقداح مترعة بر بزم عرصه معاودت غزنین بیرگشته از بکجا
بیرون رفته بودند شعر سیروا الی الراح مشی الرخ فانصرفوا و الراح یمشی بهم مشی الفرازین ملی روز بالو
کوچ نشد و پیشتر شاهزاده شاه و تا دو لشکرات نفرمود و دیگر کتابخانه های صورت و صول اسمعیل دو قرنی ای
در موقف بهتیدان ناقه سند قضیب می کشند و حالا بقول او و شهادت غفت میثاق زمین فرسای کرد بیغ
فتنه واقعه تقریر کرد و تهنیت نوبت دولت را هم قال بر صفوف حال سنجر بر منبر مبارک کرد مفطر کل
اشیاب بانفاد عرف نیاید و شاه انه که محمول عزیز بیچاره بود که ای آورد و در بیت قضا از فراز تخت
بستر و نیز بعزم رکوب مرکب شبرنگ کرد و باستحضار همه افراد لشکر فرمان بجا نطبع داد ع فلب انکما
رس العقل مخافة الفرصة عند امکانها و الانقراض هما لا سبل الیه ما دل خواص کرکتان را نفرمود
و اولا فرنگ راکه با و جو دو فاخر نظران دو خیالی بود به سبب آنکه تا خود را در سرکشی نکنند
در میان زر و مرکب کاهی زرنج جانب او را با عهده در ندید و مرتب جوانان را بر رو کرده و چون سلطان انجم در

غزنوی که در حق برادر خود صعود گفته بود درست آمده است کردیم درختش تا بیابانه و مهر و از زیر زمین گرفت
من روی زمین و الانه وقعت ذلک رابع و عشرین من شوال سنه ثلث و سبعمایه شاهزاده درنست از
و تیز رو تراز زلف و رخسار کان خطر جوانه به پشت باره کوه بحمل با لشکر در سلاح متسربل لسر بال الهی
تقبل سلاطین اسپاد و سیج نوبتی و علما بیکیبا افزود و که ذنبت نمود و ترتیب اتی و ذلک آیات الحقیقیه
در عزه غرور هر رفاق در رفعت او آثار سوء الاعتقاد مید بدیم و سوران ما ده فهادی در مزاج
ایشان می شناخت و در بیان اقوال و اشتباه و لتعرفنهم فی لحن القول میکرد و در حسب او
مع لزوم حیث معلوم رای شاهنشاهی بود شعر قلوب کامثال الجلامید قسوة و شر کنز از قصص جوج
اذا اخبروا اکثرهم الی علیم و علیم باسرار القلوب لبیب اتقی این سود آتی مطالب استیلا فکر ما
شما را خود بنموده مهنص کرده بودند و فصر آما فی را بدان سببکاری منغص اما چه حضرات اشتغال ذی حجاب
نواری پیشتر کرده بیم چه بهر نفسی که در فراز این اسرار باشد و تمهیر او بینه صدق مستودع که چشم شاهان
اندیشه افتاد که در انتا بجهود دیگر از شما قولا و فعلا نگذاشتند ما بر شدی و داد بر سر اسرار یر و قوف خفی
در دیگر کامن مکر هیز اندیشه که از صفوف ذیر و نقش کشادی چنین بر وجه سر زمانه ذی و دهر تیغ انداز که
از نیام انتقام فی چون برق بجانب برقی پس هم نقش خویش حامل عبا آن امانت که آیت انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان بیان آن می کند
شدیم اکنون بسجیده کار عاجله بود و ذیغ خورشید لعهٔ روی زمین را از زنگ غبار کران او بکشف فاغ
کرد نهند و ایشان را از وی بندی رخاک نهاده گفتند که رنگ غیب که رای پادشاه هو شمند که مقتضی مقاد
قدر و نطر اسب بهر ارغیب است بکلا از دشمن از لوح جبین نا نوشته بخوانند و در لشکر از دو دست می فهم
نامنقش و خوانده بداند و سرگذشت مرز از جریده دی ناگفته بشنود و چشم امنقبل از روز نامه حال
ناشنوده بنماید اگر حکم بر لیغ شود هم شب که تراکم ظلام میان عراض و جهام و مقطعا نظر بندکان آن
حامل تمام است او را چون خیال معشوقان در خواب بر سر تاختن بریم و مانند زلف دلبران بر شته
بدکم بند کان بسپاریم شاهزاده از چند فرمود که در جوار او دو جوان لشکر بچنین کامی جوب
تفرقه خاطر باشد و هم شب شاه از جا و حراتی آنکار احفوظ باید داشت و لشکر همچنین مستعد بیدار باشد و بود

تا چون سپهر معرفت روزی شمشیر ابخار شود و در غلام شب قتلغ طرز ماهروی بارق ظلام کرد از سر بصیرت صافی و نظر فی صاف و شناسی با رنج و فتح اراخ این عرب ما بمضا معروف دار رب
فرمود و شاه که عین صواب دید ما و ریخت و مظهر سر مکنون بود بل داعی وفاء آمال و منیم اقبال ابد
دولت و مبدی خطا ما بابت قضا کما قلت شعر وقف الحل الا زال یرزی و ان الرای بالمرصاد
لشکر بر جای خود با پنج سپاره و خرش ساکن بنشد ب مانند چتر و طالع شاه و خورشید طلوع کرده
هر فراق عازم بارگاه و کیوان رفعت فرش لشکر شد چون نزدیک ایرد رسید جمال لشکر پوشید
بروی پوشید نماند که سر پدا شد ه همت بگماشت عیان عنان مرکب را بهمچو خود و چه پادشاه زاده از
دلشکر شاه بود بدها همی رازمرو ریختاران که خبر واقعه پادشاه عادل غازان رسید به سباهی گرد
نار سوم عزا اقامت کنیم چون بخت او رسود در شجره زنگار با برو به آستگاب را باور ابت دم
در رعایت ضلالت نهاد و بنیای ابا برا مقرر و سپرون گرفت جای برانگیخت عالی بی رقب رسیده بود و لاز
حکم بر تیغ شاهزاده پیش او رفت و مبادی طاقت در رسم مغول عزیر بدو نباخت عنان سپاه کرد
علوی پیسانید و بخت که ع وان القول ما قالت حذام اگر چه مبرهن است که کار رفرد ادی با فی
انکاف ارادت کار امروز و دیگر بافت و ذرات جهان بر خود توجه کرد و سحام سپاه دلاکار
پادشاه پیستان فرماید که خلعت اقبال ارزانی دارد و سعر زنات دعوات این کمینه یک صبح
داقال ملک کند بزرگ مابر شکیم و تصوب حضرت مبادرت نمایم و تا ولی جان از این
سنبرستان قالب معزول نکرده در دادن کوچ بند کانه ب کری بر میان جان بسته م جان
کرد ار بر میان بندم شاهزاده بر مقتضای ترفیع منشور آسمانی که وان تستغفر لهم سبعین مره فلن یغفر الله لهم
فرمود اگر آمد اگر نیاید جواز نامه عفو و استغفا نخواهد یافت چه با ر حق نست که فا و ه التی تحیر دا فی الشر
از وجود آن کذاب اشر جز شر در وجود نیاید و تسکین نایره آن شر بود رحضرت باری التعالی احکم فرمت
و قال علیه الصلوة والسلام ع ما ربک الی مالا بربک عاصر صر صوت قهرا عاصر غذان در
دیده بخت عداة مادبر ریخت چون موج طوفان خشم از حضیض سمک با وج سماک رسیده بود و تقاضا
سنگ افکان شرک را آیه سآوی الی جبل یعصمنی من الماء بر خواند یعنی از ضبر بنای جاه با کوه او

تا که بخت ما رکیف قضا از روس بر بود و که با زنده ی طالع سر بلندی کوه کی قامه و دهد چون صباد
قضا کی بی دانه سپید ار ع تصول علیهم بن بکا من غضنفر صید مطلب کند و دام ع و دام الغیب
الشباک فی الوری گستریده باشد عطرات و هنی مقید بر حسب احکام ملاک ده ع فی حادثات الدهر
ما یغنی عن الحیل رایات منصور سلطانی بر عقب فتنه شیطانی که در رتبه جوان بود در چون شاهین فضا نهوان
و سحاب ازپی دیوان روان شد و خاکسار را گرد ادبار بر چهره روزگار نشسته بود در دنبال باد سر زده
پای گریز بر وزید و باد سان گرد محال می پیمود شعر برد و طرفاء ذمری التمسح ساعاته و برق فوائد
العزاء مضا بابه آری تعطاء و لان التقدیر را چهار حدجوی بر و جود مرد و داو مسدود گشته بود تا که وزیر کم
معاند سینه راه جواز نداد بالضروره منحرف شده و راه ذروه کوهی دیگر گرفت و غول وار مضایق و جبال
و مصاعد و مهادی جبال می پیمود و بها بروز بر انجزال بود و لشکریان از بیابان رعب او بیابان بود
جوقی پردلان رزمجوی و فوجی جیش جهانگیر جوانان جوابی نام اصحاب حراب و مردان میدان جدال
چوگان و جولان و رجال قتال و نزال یعنی معارزت و تماشای مبارزت را در پیش افتادند از آن
راه افتاد و کان منبع طاعت و سالکان مسلک طغیان کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران
خبر رسان بود و ورا با عیان امرای در دین کوهی یافتند و چون دولت از دست اختیار رفته بود
اجل مجوّن او آستین بر زده و سر او بار زجیب غیب بیرون آورده هر چند طلعت او چون صورت قبیح
ممقوت بود و در اچون پیستی رانده و تنگ در بر گرفتند و بی تضییق و بندی نجیب آورده از این مقام
تا مرکز رایت نصرت شکار بمنزل مسافت بود و چون آیه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نشنیده بود و نه اجل
بحضرت شتافت و کشتن او را اجازت خواست فرمان شد که بدست خود آن گرک سیرت چون
کبش اسماعیل حضرت شاهزاده ما ذو فدیناه بذبح عظیم سازد تا کار تیغی زد و کار بگذارد هر فراق چهان
البتاد و پشت خمیده و دست کشیده گردن بدست بنست یعنی زود ترازار سرا از دوش وجود بردار که تو
امارت از گردن چند از زود روزگار بگفت اگر پیش ازین در بندگی شاه پشت جوتیب اخم داد ولی
دگردن انقیاد در بست داشت امروز برای پیش تیغ خمیده پشت محتاج بر این خم و بست نبود
تا زالکال تیغ را چون قلم منشی راند و حجت قضی او ظاهر کرد و پشت مسعود زرکر گردن او را

از یاقوت مذاب او دراج که غلیظ اخلاط گسسته دکنود و ممزوج مواد مجموع و هضم او بود دهندی علل مثل
ع همچنین لعلی معدة لا بن آن کردن است سرا و را العذر در ترقیش انداخت و هنف بهتر از این
عذر مشوبات احوال او و مروات زوال او و نوان خوشت ب سر دشمنان کوت منقرا فقنه که نوشیدن
زا سر نباشد و سخن بر سر شمشت فتح کردم که منقطع از اینجای گوشتر نباشد جنبه او بار عمر لشکر انجیشند
اقامت را جل دکمرس پول دار بردی نگذشتند و صورت ع جاذبات القلوب علی الجسوم معانه
گشت ب عمر فی است دختر ما دشمن پل بشکن گوش که رسید بیل از پل رخنه گذری این سراو بیندگی
شاهزاده برد و تب رغنج فتح باد او رها سید ان شاه هر سر دشمن بهاد اکری در چوگان شاه و علم رزف
ناهر دو برادران او را کر معز شجره ملعونه بود و نه العز و الاقتدار بالیران سه کانه ملک دعرب و منجانیت
کرار قبل پدر هر قتل برادرش نیز دونه که یک شجره با ساعد جنابت عصیان زود ع و مضروب سیف الله
مصروع طمع و دوربت او دام چه بود و هر که بود دغا بسنگ زند و فسنگ در هند شعر کان لم یکن بالمنجنیق
الحوی و لاهم بوما غلال جنا مسکری اب ورمنی بلا والحماتی و شادی لشکر راهما بهنجار
و قوم انهم قوم سوء و فاسقین شعر بنوا العذر جهاقش الحیث فهم اراک و منفا غلبا و سراتا سرکشت عقا
جبانند جنانکه تیغ جلادان شاه صورت بهم متصلت کالالف المقطع مرفوع من شانها الجر و الرفع
مرنج فال مستقل الاسیاد وفیه و اذ حصر العادی فلا یماء بالید یکفیه مجرد تقضی القتال کالمرنج
عاذ لا بره و منه عن کمد تنشر بسید و تزنج و مع الحزون مجنبة ما طعنه و بیغوا الی التفریق بالدلایل الآلام
رکن شعر بحسن فیه النبض والصح المستقیم منفرجة عالة الاورام والنقض عضو برفض بالاعلام سنی الحجم
لا بروی غلة شر بر ابها مثنی برج محمر الحبا شرب سکر من الدم لا الحنا جلیم و ذلان دخیل
شام و اوجهه کان الحیش من القدر غام ذو وجهین مطبوع علی الرات و اذا نظر شالیه بر یکی
سرا فیه کالمرآت مضاربه کالشل یضرب به والذنب یعود الی صاحبه شعر علیم باسرار المنون کانما
علی مفرسها از لت ایه القتل و اگر چه لقب ع ناهیک من بازاد و صارم ذکره و نشاز پس او شت
خون اعادی زان حایض نمود و در خلاف آن غایض شعر و من عجبا ان الصوارم فی الوغا تحیض
بایدی القوم و هی ذکور و از بسیاری جانسپاری دشمنان که لایجمع خشرا و رواح آمد ب هرچند شاه

چون فیل شطرنج کوس بنگافتند و راست و دو لتی که بر کنار جهد دل از فرست بر اثنی سرو الف قامت ظفر شعاعت
همچون گل در جنان در آب گنونشا رسا فتند و کوس از الم الم برو کم ابلکن در ناله و افراد و دو اطفال کرمی گشت
ع لو لا نعاجسنی ال کنل لم ترنی و هم بنوا فقد دایل ع هم که خسته شد از عمش جنانکه ع اذا عار شد الرح
عنا الوثب لم یمین و حواقین زهره حبین که و رشان بشان این سپاه ابن آدمی شعر تمتاق الحسبنه و المحیا
یبنی لا الهوال و لا الترابا و چهره را اتفاق دارد رکوه هر شکست عبرت و با وقت خون دل گرفتند و علی
طلبنها و دران تغیب و شست است میخوانند شعر منیت کان الحقه من کوش التوی و فلقمه من وحشه سبیل
ب ای جان ابرهان مهر بهند جنت جنت و در حلاف تیم جامه علی الله بر او بند ای رو بسنگران بر
جار و بشسبه و نام من چو ما بکشید و ده بر او برید و سرتاه ما من از زنج دریغ از نیرنگ کسکرم و چون نقش آرزو چو
از کر بر او رید و ناهر و بان چون شب بالش پوشیدند و در آن بود و آفتاب عارض چون بیاه بر خاک
نشستند و جای آن دشت زهره و زمرا چون معزبان نوحه کر در نظر باشد زرف نقش و آهنگ این
بر بر بطرست بنگر و ب شاه باد رو رغم اینوا فقد حوران چشم و در بر نقش تو باد و ام سیاه افشاند و زر بار
از انکه قدا و نوان سوار و کوشوار خسته دستوار بودند و زرمات تیغ و در تیغ و اصحاب و دلیان عرق بولنا
و جهو و لشکر این مثل دبیل و حکر حرمشان و چون کورکان شاه در روز کوچ فرزوشان صبر ابید ب که چو بود
ر دان و قفغان بگشاییم و کز دو دی من چرخ گریه بندیم و ای سیه جامه عروسان را در برده چشم و عالی از
اشک علمهای کمر بندیم و آه دود تهای جهکان حوران شان ز نصف رسیده و آسمان کمر رسید و خون نهالی
از راه دیده چون گریبان روز برگشته در خاک می غلطید و نوفتان کانشین فامرا چهره فشان کاه نشین
در بشا هوبان و دستوران مملکت عاری القدم خاک بر آنک باشان و گریبان ب خاکش بر سر
که خاک بر سر کنند و اشک و داکه دیده کان تر کنند و عطار دلد روی موخست در عزا و پادشاه کیوان رز
کر دون سر به رو زنگار رااکشتری زوال و دو لتها ستیز تغیر شعر اذا قدنت غاقد الزایا فقد عرفت
سو نکلکا و از نوس کسی روان میکرد و بس از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین در تیک فرد خطوط و باشت
در عوض لجلو عزین و حظ زرین تمامت ار کان سلطنه و ابنا فان حضرت شاه و سایر ملوک و حکام
اطراف و کافه طوایف انامه سوکواری در حست نقش او که رو زنکار بل رکاب و حرمش او در روان کرد و بو

روان شدند **شعر** ملکت حب قلبی فتملکت ان تری • بهوی علی ایدی الرجال تسیر • مالک حب قلبی
وفکک فی الثری • ان الکواکب فی اثر اسلافو • سرفاو رتبه زرسانیدند • تازه ائمه و علما و مشایخ و صلحا
شیخ و شاب بذاکر و درویش • و کیاس ماتم با جوقان آب دیده و شکیبایی بر آتش جگر اندیده شده
و در جمعی که منور از سواد محشر و حاکی عرض اکبر بود • بر روی اعشار گذارده و در گنبد خاص دفن کردند **شعر** نرج
دمع العین فی الدمن دمی • و نرج لدمع العین والعمد عندنا • انا مثل السیف عند احمد • وانا مثل السرو
قد احمد تا **چ** حبان کرکشاده کنند از دورش • نماید چو شب دافراز روش • کنارش پر از تحه داران لیک
برش پر ز خون سواران بوده • پر از مرد دانا بود کوش • پر از گلرخان چاک پیراهنش • در ساحت ملک
بسیط اگر خبر این رزیت ایل و مصیبت نازل و قضیه فظیعه و فجیعه وجیه رسید از نتیجه ایمن مشتهما
فرات **ع** با دجله اشک بار در نیل زدند • و نیسابد و مراضع دامان کن من تقع سوزند بوت نکبیر اذا
وقعت الواقعه و اذا زلزلت رو فق زلزال التی تبع الدیار بلاقع با صوات مؤذنانی که مرزبان زیب
شریعت محمدی اند مسامع دور و نزدیک رسید • و بعد از تادیه مراسم تعزیت اداء خدمات ثنا
و ختمات کلام الله کرده • روان پادشاه اسلام را که دولت دنیا با سعادت عقبی جمع شده • نام نکو
کجا نام بهشت در اندک مدت زمان جمعی از عمر کسب کرد • تحفه رحمت و کلدسته مغفرت فرستادند اللهم
تقبل العدل بمیزان حسناته • و دل الفضل فی ان سیئاته • و عوضه من ملکه فی الدنیا الملک الاعلی • و من عزه وقت الاجل
سرور الابدی انک کریم مجیب • و ازینجا مجمل تاریخ وفات این دو پادشاه • برین نمط بر جریده نظم مسطور گشت **قطعه**
خان عادل شاه غازان سایه نور ملک • ظل حق خورشید دولت شهر و میمون خصال • انکه از پیش مرحبا لک
حسن بود در فی الخلل • وانکه سهم مر عدو را مرکب ادبی اقبال • انکه ازاد بوده با فر و فروغ و فره زیب تخت
افسر تیغ و خنجر و کنج و هر ملک و مال • روز یکشنبه و قد قبل الاعداء بالیم پناه • الفکه شستا ز شوال سال پیم زدنیا
رفت زین عالم وان الغرنقی بعد حین • سوی آن کیتی وان الدهر حال بعد حال • در جمعه رابع عشر ذی قعده سنه
ثلث وسبعمائه • چون احکام آل تقدیر رسید • مجرد او خبر ... پادشاه اسلام غازان تغمده الله بغفرانه • و ...
تراب ... با پادشاه روی زمین • فرمانفرمای شرق و غرب • خدای بنده محمد خلد الله سلطانه • این خطبه که
افاضل ... را باعث خطبه خطیبه ... نوشته شد و بالله التوفیق

کلاح الثریا ما الف • معاد بر تکل الغص هول القرآن • اذا زلزلوا الطیا حسد و انا ما • البدر القنا دلعز
السلاطین • روان شدند و در غالیه کوش و گردون را از رضوان گرد موکب منصور پسندید عالمیکرد و دل
اقبال فرمان و زبان دولت سرایان **چ** خورشید بطلعت تو شاه چه باشد • با ما بچه خبر تو خود ما بجا
از هر سوی بشارت فاطلبوا ابتغو من فضله و فضل لم یمسسهم سوء • در خوت **شعر** بشی الملوک لعتبه
تحت رکابه • و بغلبه بحکامه جبرین • منزل بمنزل امرا و اصحاب اقاق مستقبل رایات دولت
و خاک سم کران بال فلک سما مسمار مه مثالی زهره جبین عطارد فطنت ثریا لجام جوزا پیکر
جوز شنام کردون خرام را خبر لعبت دیده و جمله معنبر داغ وافسر جنت مبحث • بیست و نهم
ذی الحجه ثلث و سبعمائه • از ابتدا سفر که بر غزوات آن نظم عجایب عهدی مکتوب بود **شعر**
اذا انتشرت فی الربیع لاحت صحائح • طلعتین عنوان من الفتح مکتوب • بشهر اسلام از دامان نزول
مبارک فرمود • و در حضور رسوم غزاه آغاز او اقامت کرد • چند روز بر افراد عادت خواص امرا و هوم
هر یک از اصناف خلایق را از پیش و صدقات روان او در فرمود • و خواتین را کسوت غرا چون کارفرما
از ظلمت کسوف بیرون آورد • و پس اتفاق جمهور منجمان معتاد بر اجرام شگفت • و شناسندگان طول و عرض
اطلاع فرو کمینه کوشش نمی حکم نجوم که ... از فلکی خاک سخته ضرب را بوجه حساب بر
روان بطلیموس فشانده • و عطارد و مریخ طبیعت و ... ستیم ایشان از ذروه دعوی رجع
شود • و در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق گردد • در روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه دو و بیم بامور ... روز
جلوس همایون اختیار کردند • مساعی که سعود در صعود خود من کل الوجوه ناظر بوده • و در ...
تا غیر را اشاره فرموده • در عاشر طالع بمطالع و معاشر مناحس متقاعس از طالع • و سرخیل حکمی استکمال
چین ابراج در غایه بسیلی نظر تثلیث طالع بمطالع • و کیوان در خانه او در منزل ... مستنبط و خوب گشت
و بر معرضه دور آن دو قعده شرف ... میزان افتاده فاتحی القضات • که سیارات کو ... برج سرطان طیلسان
سیارات ابراج شرف رسانیده • و فورجی شاه قرآن و هو و خانه فرخنده از ماهیت عدل پناها
تیغ خنجر گیتی ز زبان گشاده • و دبیر فلک اگر چه در ره بیگانه آفتاب غریب بوده • تاریخ این روز
فرخنده در اکلیل خورشید بر کتابه طاق لاجوردی نقش کردند • و صفحه زاهر مطبع مزهر انوار شبستان

حاکم نجوم سیاره خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و برگفته او زری چ کر مشتری بوی زر وفای ز کم کند
در جمله مرغزار فلک ویشنه باد ز آهنگ بلند گرده شاه اورنگ طلعت بهوشنگ فرهنگ گشت
در کمال شخخ دو دگانه گذارد و بوسیاره جناب طلعت بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاد
و زبان مناجات گشاد پادشاها با من کلاه جهانبانی بیالا جهانبانی چ یارب بیکرانی مذهب و آنکه
بکمال پادشاهیت که چون را آرزو و در دو جهان من ضعیف را بکمل انا جعلناک فی الارض خلیفة
گران بار گردانیدی و سلطنت ملک مجازی ارزانی داشتی با توفیق عدل و عدالت گرامی کن و بوترحم
آن زمان و آن گفتار مستدعی رضای تو و رفاهیت بندگان در مرحمت خیر دنیا و آخرت [illegible]
و ملک المسعود منک المداد این مبارکی بر فرازخت کو هر نگار عرش ابد اسعی اسد قوایه کوکب
حافظ [illegible] مبارک سپهر بود و خورشید مثال بر آمد شعر سریر کیهی بالعز لا زال ثابتا
و ما جلب الخیل علی مفرق الشمس آنچ از موج کو هر تاج خاقان آنچ بهزار دیناری فلک محکما
او مجلی می نمود سرافراز شد مسند معلی سلطنت گردید ابطال و دولان صدر و خسروان سرفراز از کمیه خورشید شان
استقرار افزود البساط بارگاه از اطباق نثار زر و کوهر و ستور دری کریبان شمس قرطه زربفت خورشید
در عسکر چلیپا سر منع کرد و دو گشت شهزادگان در جانبین چون پروین بر گوشه سپهر برین گرد
ایستاده کالاقمار مستطوره و الآفات مع مجز تقور او خواتین با کمال دلال وفرط ستار
علی کراسی و الاسم صند لیاته لیلبون من سندس و استبرق متقابلین نشسته او زمرف شفاق نشان این
اگرچه گرد آن نبود زمین پرچین بود شاه دوشیزه حسن چیده او زخیب قرصان زهره ها و شکنت اذفر
چون دامن گل بپاد بسپاره او نیان بزرگ قلعه شاه و جوانان و فولاد و حین سک دستوخ
و این قلم او امرا طایه و اکیده سپهسالار سنای در صفان و الغو دکور ر آمو و ترمتا زو نا الغو دار او در بیکران
در مقام عبودیت حبهم و گردن بر صحد فرمان نهاده او بیرون بارگاه سپاه صف لشکر این اکثر من
ان یوصف صف صف چنانکه نظر باشد ایستاده او برای آنکه شوکت و شان فلک را
چون مهر بطلب کرد اند و بحکم جزم روزگار غشوم رکبری و جیب دهند از انواع سلاح را
مرتب بهندی شعر لطائف الی آلام الوریده انما البطش بها عنه من اللتاتر تع و سرکار آتشی شعر

صوات مثل الفط الهنانیات او دکانهای خوارزمی ع بهوا بردی تم تم زده هنگام دلال او تبرهای
خطی ع کفده والکو عبالغید او بارگهای مغولی و ناچخهای ترکی ع احد من النواظر للمان او ودو
باشهای رومی ع بهوا ابی وو زبان آهنه او درو بش شاه علامت رخ دشمن بغضب و جبر داده او
جای جای کوه کوه ذرایح و ماکولات بر هم انداخته او مشروبات شراب ع حمراء صفراء کالیاقوت
والذهب او قیر منقبا لذة للشاربین او چون دار رو ان سامره او از باب جمیع التعمیات
کاتب این قول در گوش انجمن نو اخته شعر ابا من له حقا انصاب مکارم اله در کل الکرمات نصیب
فلانفس فی شرب التمر عبید کم او ولا رض من کاس الکرام نصیب او هر سگان جنبره فاتحه طلب
کرده و در شکارگاه شاه جمع بود سگ و باز و چرخ و شاهین و کوزن بود او چون جبه گرمان بر دست
گرفته و بهر سلیم سرنگلی بشکل بمحامی دش او لااین سینه مهرول آن مقید مقدم عاشق دم شعر لها
مع الال عشرون نجمة او زاد حتی العشر بالعیش اربعا او ایده سر افکن میت و جهار عروق صواب
گشوده هم چ چنگ بر پنه فرق را بای کاس بوش این او خنک ه کی گشیده چون نا دکان زلاغی
و نای چون خوانم جبش وی از ان سکری بر سر نهاده او باز ش شکر لبان الالباب گشته او تجمل
چنگ در گوش حلقه دار دوف میکنت ع بر بسته و گر باشد دیرینه دگر او وکاسه رباب فقیر
بگرنبار گیک کالنجم هلال عیانت چرخ کاسه گر را در حوض دوری آورده او و آنیان چ بر سطلی چون لیالجان
حقن الالان در کنار حوض را از خراب رست و ابکان انکیزه او و بنباری و میهمانی در برده راهوی
چون وقت دهوار قیهان آن بود در بهوائی خفیف کرم بساغر فوه خوش قیل می نمود این قول امور زیرکی
حسینی نوای دلربا بر کشیدند چ طلعت علی التزره طلوع بدر او قتل من الخمسلها عمر العد از تیم جانه و
ترصیع ترجیع و بوستانه ترکیب خاتم سلیمان او ترجمانه او تا رباعی این غزل خوب مطلع طالع شد
چ چون سلیمان باد در تخت عمالک پادشاه او آفتاب جنود اوسایه لطف آله او لشکر اوفوج انجم تیغ او
لمع شهاب او تاج او خورشید دولت کشاو کردون جاه او فوتش و بهرام و سپهر و قاب ابن جاه و ست
آن کمان دهنت تیغ آهنه جنبر و این کلاه او این کلاه و جنبر و این تیغ و کمان پاینده باد او تا موالی برفرازی
دشمن انداری کلاه او ملک بکشا تا آدم جد بر جد چون مدد او پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه

چون نشاط بزم جوئی زهره است بادانم بم * چون نشاط رزم خواهی نصرت است باد و پیا * ای گنج کیخسرو جم جام گیتی نمای کام
دنیا جام می * این نخجیر و آن نخجیر این جانب و آن بکجا * برین صورت چون سپهر فیروزه پوش آسمان ولی
هزار نحس را بر تن خود دفع نماید بحرف کرده * و در چرخ و حالت بیم بود * که کلاه خورشید از تارک او در افتد *
این تراز که مقبول رسید و بسیط معمور * بل در آفتاب گردش سایه مثل آن برده بود که بخیل نهد به آمد پیکار
و جهانبان با دا پیوسته * بیت * ای چتر تو دیبا به گرفته خور و ماه * تا نور ز خورشید بود و سایه ز ماه * خورشید چتر تو باد
چتر تو گر بجنبد * ای سایه حق جام چو خورشید نگاه * بدین بشارت ساقیان چالاک پنج حس فاعقه
طرب با برکت شوار گشته و در میدان عشرت جولان نموده * و بطوف علیم ولدان مخلدون باکواب
و اباریق و کاس من معین * شعر * راح نرح لو شئنا من فکره * کاس الماء من سلافه کاس ابات
فنیا لربی معتب * و ماتم و منازع لکانس * بیت * ار غوانی که پرش دیده * از عقیق که چند [illegible]
نابوده و دو دست نگین کرده * جمشید بمبارک اندر تخت * و خاطر فضلا در حال تلو [illegible]
اجسام لطیف که جوهر کانی نام دارد * لفظ قفل و معنی کبر این دو بیت بر لوح خیال و در خزانه خاطر
منقوش و مخزون می یافت * شعر * قطعت حاجات اشتاق خفت * حتی ذ [illegible] بعرف ارتفاع
خفت و کادت ان تطیر بما حوت * و کذا الجسوم تخف بالارواح * علی الرسم المرسوم و القاعده المعهود
نمامت خواتین زهره عارض * و شاهزادگان خورشید بهجت * و نوئینان دارا دستگاه با خانان
خاقان رتبت * و دبیران تهمت صفت * و طبقات دیگر از امرا رستم رزم و دستاقان پرویز
بزم * و لشکر جهان گشا بحسب مقدم و قبا جهان مجره کمر بس * و در جهان فرح بخش * و اباقیان مشتری لباس
داده جهان فرح فرمی قدر [illegible] رنگ سبز * و نوبت رجب رتبت کاسه میگرفتند * و رسم تهنیت * شعر *
فلیهنا والایام [illegible] الملک * الدنیا و هو مراد که الاقدار * بزبان صدق طوطی القات میکردند
و بر موقف ایشان ذرات کائنات همت انام [illegible] را میگفتند * حق جل و علا ذات
میمون عنصر بادشاه عادل منقذ ملک بخش جهان گیر * بیت * آئینه حق صورت امن و امان
نقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان * لطف مفصل و نور مشخص و سایه حق آفرید کار [illegible] سالیان ابد
پیوند بموید رحمت جهانبانی در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی داراد * اقبال خانه

محیط پیرامن مرکز کرده که گرد دقیقه غایت و روان * و گرد دون سپهر چون نقطه تسنیم که مرکز نقطه
پرکار آن * و امرا و ارکان دولت چون هاله [illegible] چون ماه [illegible] منطقه بند که لبسه معلوم بجنب
ما صفت که بر عقب مقدم ما باشد بر پای ارادت روان * و سعادت چون عرض لازم که بجوهر
بود و بر بستان ملازمت قیام نماینده * و نصرت مانند هیولی که از لازم صورت منفک نتواند * بر سایه چتر
خورشید بکر انفکاک نپذیرند * و آمال دو جهانی چون ایجاب ضروری الوجود * و سلب ضروری
العدم صادق * و وجود [illegible] سلطنه در انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل و موافق * متعبش در
استعمال دشمن گدازی بر نهج اول [illegible] چون [illegible] بر فاعلی مقدم * و طلیعه ظفر از طلوع برج [illegible]
علت صوری از غایه کرم * موالی [illegible] مترتب علی الوجوب * چون فیض علت ولی میان
دشمن از قدرت و امکان پر تکمیل [illegible] ممتنع [illegible] * و دو جاه و دولت روز افزون در صحاف
فضا با چون انواع [illegible] بالقبول باد * بیت * هر دعا کان مستجاب [illegible] دل [illegible] گر ده باد
از دل و جان روح الامین آمین [illegible] * روز دیگر که درین مشت [illegible] غای [illegible] دست قدرت [illegible]
فوق ادیم [illegible] جامه [illegible] باشت * و [illegible] لات آفتاب برای قطع
عالم و دولت [illegible] * و [illegible] نقطه [illegible] اجزاء لا یتجزی [illegible] سلب که [illegible]
سایه خورشید افسر [illegible] بر تارک [illegible] ای نهاده * پیر [illegible] که زلال [illegible]
جام سا [illegible] * و [illegible] جمال [illegible]
و خوبی ع ای کاخ فدای سرو قدت شد * خوان صنوبره [illegible] زیب [illegible] گرفت سباب [illegible]
و مسرت چون [illegible] دولت [illegible] سلطنه قوام [illegible] * اتفاق سعادت از قول ابن المعتز آمد *
شعر * یا ساقی اسقنی الیوم [illegible] * رب راح فی الکوس [illegible] * در گوش اهل انجمن داد نمی
بیت * با قوت [illegible] از خورشید [illegible] قدح جم * چون [illegible]
در ده * جام [illegible] ع * راح تریح من الاحزان و الکرب * انصاف از زمانه جام [illegible]
صافی [illegible] ساده و [illegible] روزگار [illegible] * هر [illegible]
بر دیگر امور مقدم [illegible] مجلس چون [illegible]

و بیت رسانیدن مهمات موقوف گشت و دل تغافل بر آن معنی حکم کلی رفت در تعظیم اوامر شرع محمدی
و تقدیم لوازم دین احمدی و التزام احتراز من مرتبه اسلام و اهتمام تبیین حلال و حرام و الاجتناب
عن ملازمة الملاهی و المناهی و ان کان لکفر شیء قبیح المنی بی ع حتی عند الذین من بعد الکعب سبق فعدلا
برغل من انعامه فی حلل و بازفرمان قضا امکان داد که غایت الکلام و باسا نهاد آن تابعه و اذکر الفاصل
کلیات و جزئیات آن در موضع خود مذکور است به تخصیص شریف و بهمت تشریف مصون باشد و از طوارق
معارضات مصون و جهانیان را بو فور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت دل خوش دو نوید رافت
دلشکسته مژده داد و قتلغ شاه نوئین به قاعده منصب بیکلاربیکی ارزانی فرموده و بکتوبات آل تمغا
مقدم بهشت و چوپان و بولاد و حسین و سونج و ایسن قتلغ نوئین را او نوکر ساخته و مخدوم اعظم صاحبقران
صاحب معظم مدبر امور ممالک جهان رشید الدنیا والدین شعر فرم نقطع رآه و روآء نفی الظلام
اذا رین ذکاته او اذنتضی سیف العزیمة مضیا انضمی لقتیل مشتد بضفائه و اذا دامتقلا عند الذی
خلت مشتد الحجر سحابه فالنفس دون روانه و السیف دون مضائه و البحر دون عطائه بقاعده تک
قاعده ملک و مدار دولت سلطنت وزیر و مشیر و رشید حضرت قضا او امر شد و از کمال کاردانی و کارشناسی
که فقیر هوانا انکم من الارض و استعمرکم فیها است آیت رتبت کارفرمائی و فرمانروائی تنسیق کمال ملک
علی توانا بود همینشد که رتق و فتق او بر سلم آمد و رای غیب نمای صاحب رای او در حل مشکلات ایزدی
دقائق کشف مهمات احوال جمهور کار از تمه رتبت مهمات ملک سلطان عالم الا علی الله ستاسا (?)
گشت و وزارت و صاحب دیوانی ممالک آنکه شعر ام الوزارة ام جنة الولد و لکن تنبک لم تنجل
ولم تلد برقرار مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جهان کاف (?)
دولت انسان العین شخص مملکت و زیر کیوان جاه ملک آرای حب همایون ذات میمون نفس طاهر
اصل ذکی فرع محمد علی جبه دل سلیمان قدر میمون رای سعد الحق والدین مسلم و مقرر فرمود
و مکنت و مکانت او در حضرت فتنت از آنچه بود در گذشت و واحد و ثنین کمی (?) و شهامت ذاتی
او در روزگار از علم ناقص مشهور تر آمد و صفت مناقب او شعر و شمایل شهد العدو بفضلها والفضل ما شهد
به الاعداء و از آنجا یعنی ما لکتبه زبان جهانیان شد و همچنین دیگر امرا هر یکی را به راه و درون منصب

معمور و حوالت فرمود و مهمات بر حسب معتاد روبه کوتش (?) و پسا پنا ذرفت و نواحی املاک اینجو
در بسیط ممالک انما انفذ و زاد و بسط نور و اهتمام خسرو جوان بخت چنین بیکبار و چون از تباعل (?)
تم گذشته بود و عزل ایشان تکامل اطراف موجب انقاص اموال و مستجلب انتقاص احوال می‌نمود و کم شد
تا امرا و باستفادن و ملوک انکار ممالک که بایس بر اهل ایج و خوف بر جا غالب شد و بقاعده سابق
اشتغال نمود و بشغلند و بر قرار مستمر امور منتظم را انوقتیم و بموجب عنایت شاکر عواطف علم و مآثر لطف ملکی (?)
باز سر کار روا احوال معاوده شکر دند شعر ناصف ستلوم وادمن خالف و هشید مهدوم و قوم اول
پس موجود داشت از آنچه قلعه و غیرها و دیگر محلها که از اطراف رسیده بود و بدست بدیارکه شعر لتفضیل افواه
و هلاق ذلل و بهره هندی و مرغان و ایم کساده بیت برآمنوال که وز اکم سحاب مدرار ارزد
استمداد نمایند و باز یک دفعه متعاطر قطرات بر قطار سکار ردبار قباند بر خواقین و امرا و جهات
لشکریان ریزان شد شعر نسبه کملک بالعطا مما دنبه حو دکلک ان نال المطر و چون عهده
پادشاه و بنداد برجت اهل سنت مطوی بود و از شرب شعر تشکین قلب الولاه جا المتنی وآله
مرتوی و بر صفحه رخسار رخشان دنانیر کلمه طیبه توحید و نبوت رسالت محمد عربی علیه الصلوة والسلام و ولی
ولی الله علیه السلام و بر سطر متوازی الاعاظم مکنا فه از انقش کردند و بجامی سامیات ائمه اثنی عشر
شعر اربعة بعینها کل محمد و اربعة بعینها کلهم علی و حسنین الحسنه بن جعفر و موسی اجر فی اثنی عشر ولی
بر ترتیب واقع بر امن دهن دایره خمس اصلاع مرقوم کردنیند و قال الله تعالی محمد رسول الله
والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود و بخشیدند و این خود داره نکو و از غالبه بر صحیفه اعمال ما و رخسار کی
باکیه بحسن اقرای تارجات نه عارض دلداری و اوقف ممالک و ر نظر امیر قتلغ قیا و بجا آیه نکن (?)
کرده بجهت سند که بر موجب سر ولاه و فغان حقوق آن مصرف رساند و مشرو فرع که بحکم
شرع ولاه در مفرون از قدیم باز خود را القرف ببکرده مانده و آن زاالا ده محصوره علاوه مغزری شده
بیکباری رفع گشته و اگر از آن شرائط کمی در معرض اهمال افتاد و وقف احوال او وقف حاصل
کرده و بنابر کاملان علما معلوم توقف باز شمار نمود در آخرت نظام وقف عمر اکبر در نظر ما بندگی

کرشاه و مسلسل بندگان به توفیق و ترفیق او مشاء و نسخ مقام کلف و تقصیر شوند ع کو قصه العمر من
الورد و الصدر و در روز نیابات لا بان سرا و آرایه شعر الدهر وقف علی الایام ملکه مما بناه
ذالاوقاف تخلید ؛ پس رسولان مصری حسام الدین مهری که وقتی ابن عسکری را بسفارت فرستاد معتمد
بزرگ ایلچی پیش سلطان مصر دین فرستاد و اگر امصار ارکین برا در سوخ نوشین و دیگر امرا ارکان کبیه کنند
و استمالت مصر را بالهام الهی از زبان شاه قباد ثنی قسم آمد که تا امروز اگر سنانی و تفاری اتفاق فتاد
ابدا سبب آن لشکر بی طائفه بود و بعد تخفیف و بجاهد مسلسل کماهند و در قضیت شاهی کلی کوشش
جلی اگر در دیر حاصل است از جانبین طرفه است که و دعصار سلوک خواهد بود و در راه سبل و تجار گشاد
و دما و بیستظهار آنا … چنانکه از طرفین قلم … اما اکیم لا تقلعون و لا تقطعون کمار شدند و مجاز
و ترکیب این دو فرقت آمده شد گفتند ان … الاجال و رقبة الرجال و تخفیف الاهال
و تخفیر الاموال و اگر خلاف این نصایح در گوش قبول ایشان جاگیر نباشند … شعر السیف
یسعهم قول العوامة والسیف اصدق قولا کلما قاله و چون رای سلطان که آیینه پرتو نمای نور …
بود مصور شد که در او … مالک … المعامه … آمد از تقییع … را … و حوف
سلطان خارج نماید … مسافت تنگیری از بلیغ فرمود که در هر ملکی … متعلقات … کنند
و در ازاء آن غلا بسعر وقت دهند و غالبه یخس و تغییر و نقص و تقصیر و تخمین … التطلب تکسیر
تسعیر … من قبل از میان بردارند و بشارت … غیر منقوص
بسمع ساکنان اطراف رسانند … که و کیلی … میان شاه و که … نیاز
این است اگر … راه تمام ملک … بین … قشلاق موغان
چون … اسلام … کلی … فراغتی شد … آنکه …
سر دی … آتش … خاک … قره بین و طبل … صلات …
سر … قوام روح … مزاج … روح … اول
ابول … آب … شد و ترجمان الام … شاعر زبان گشاده … سرای پرده
زرهت کشید … ورنج … بلبل … زد گل و بنفشه دوال … که بر … و در …

عدد او و دو مصر و مراکز … مسلسل … بر روز … فرو … سوزان دی از صحیفه آمال
… ثمایل لاالبست فی … الایام … داغ در نبرد
آمد و آن … مرغان … ع …
استقبال فرمود … بیت … تر … و بر الکس شکم
… زبان ناطقه میخواند … حر مجلس … جام شراب …
… روی زمین … آن … دو سال …
… و بر جای … صنوبری … غلام … مفتقش …
و در وقت مقال افاضل جهان بود رسالة … بسم الله الرحمن الرحیم …
اسرار علی وجه الارض … نزل فی … الفضل … منه … من …
افق علی … منتشره … مسفره … مستبشره … الطیب علیه … لا
… من جوع … قطع علی الارا … شب …
… علی السهل … من … بلا مرقاة …
… الی … من … الاحباء … ابن سام …
… بلا … الف … سوال … و رفع …
رمی بالرفض … حال … الی … ساکن … متحرک بالکسر و … فی … العرج
بالفتح … متصل … منها … من باب … فی … الصف …
من … متحرک … مسکنه … مطروف … علی الازمنة والامکنة … لا …
… النفریع … السبب الاسم … الکسر …
و مباحث المنقول … مذهب … لفظ … موضع … الطبع
معنی … من … السبع … المنهاج … الترکیبات …
عرض و لکن لا … مقدم … الاصغر و الاکبر … متصله … متصل
… فی الاجزاء … کلیة … الاجزاء … موجود …

على ماهيته ❊ ممكن يمتنع من الذات لوجوب ما فيه ❊ وقية تفضي الى حقيقة الاعجاز ❊ مستعار بعرفه من شرح
المجاز ❊ مبني بحجر ماذنه ❊ ولا ينقع الا بالحرارة الغريبة مسندة ❊ كوكب استقام في سير حتى واتى الحضيض
ولا يرجع الى الذروة بالتخفيض ❊ وتسمى هذه بعيش بالموت ❊ وسير تابع الهدى بتاثير في المستقبل
للفوت ❊ خارجي يمنع من الخروج لصلوة بسلم ريد عما هو عليه في الالات ❊ معاصر عليس الانظار
كاصحاب الصفة معتكفين ❊ محاصر محاصر اهل البيت اجمعين ❊ درر تتناثر من تصحيف السحاب ❊ ودر يتكاثر
من حلوب القراب ❊ بعض نعام تولد منه افراخ الطواويس بعد حين ❊ مو اهل مواضن الطوحى
على البين ❊ جسم تفرغت اليه عند النفس ❊ اي ابى عن الاستقرار في الشمس ❊ محارف به ما اخبر من اسس
حدث ليلى بموه النهار ❊ ريد توحي بوحي الى الاستار ❊ مشتوى رواجه بلطف ❊ حضري يقيل اهل البداوة
باللطف ❊ صوفي صافي الطبع الغني في خبايا الحب ❊ زائرة تزور كل بيت بلا دعية المحب ❊ ثم عاقد الترتيب
بالليل ❊ وتسرح بالنهار الا ان اهل الدليل ❊ علوي الذكر كالفراش تتهافت ❊ سفلي القصد في الاكناف
تتخافت ❊ طفيلي لا ياتي البيوت من ابوابها ❊ التراب مغمورة الاصلاء الى سواري بها ❊ فحل تنيف
نفوس الشتاء على الشدة ❊ ولقيمن الحقل به ورائحة عرى وجنة رعدة ❊ مولد متباعد عن مرتبة الاباء ❊ عزيز
زاج حتى ذل في نظر الاعداء ❊ بارد يقبل في بهو اهل السيف ونخلة من اللبو دعاء ❊ ويسمى وصبح
في الشتاء على سطح الفضاء ❊ طلبس يقبل على الكاس ❊ هوا وسعد على الراس ❊ انا بهك بلبة اعلى من الاركى
المسو ❊ صحائف برار تنشر الى يوم النشور ❊ وسمه منه خالق النور ولنور ❊ الهيء صلى محمد النبي الغني وجه
كالبدر في الدجى ❊ وعلى صحابه وذريته ما تغاير الحزن والسرور وسلم تسليما ❊ ودعون سرو خيل خزان
از مرحلة موت منزل حمل کوچ کرد ❊ و دعای بخشن معارجات كانت آب زر بر لوح لاجوردی تو
کرده اک هاک تحول سنة ستة بهيه هيه مشته منه تقدر بقدر بها تناها ❊ اصمي از ترکان ازربيع در چلیش
آمد ❊ و مرغ دلها بدين چنانکه کانت در خروش ❊ چب در این هنگام کان از دی بهشت
تو کو بذ منزل اردیبهشت است ❊ عقب هبوب الرياح ❊ نحلت بالنسيم اذيال الصباح ❊ و خضر
سار به المشارب والانهار ❊ و نمرت اوراق صحائف النهار ❊ و عاد تساوة ساعات الليل والنهار ❊
حمرا الورد خده كعادة الفادة ❊ وكان عنهما انه كل يوم برتبة معادة ❊ انفتوحت اكمام الاشجار في عقدة

ومسا ❊ ونوضعت قده ودو العوارض الصبا ❊ واعتدل مزاج الرحيق ❊ وتشقق كمين رمدة اعين
الشقيق ❊ وصحت لشكين العصا قبل انقطعها الصراحي ❊ ان يجلو الجلوس راحي ❊ بل يكون الصراخ
عن صراخ ❊ تستوي الليل والنهار ولاح كالكواكب النهار ❊ وفاح كالطيب من حاد الورد بحسبان العطر
الورد مثل العروس كلما فاح كالمنبتة الغزار ❊ وصفر على خضراء ما ميك الفهوة احمرار ❊ بصر بريق
الرحيق داسع قد قبل من ليس عار ❊ واشرب سرنجا ولا تقول فالعمر يلطف مستعار ❊ ما دمعارى ازهار
صحارى بوزيد ❊ وزاد نفس نيادي شير نامزيد ❊ بسيلان مرغان وربايع وراغ رسالة وما على الرسول
الا البلاغ براستى نه بلاغ ❊ ورمليح زاد اي بلاغ كروند ❊ فاخته وسار راه بنت موسيقان ترتيب نشانید
بلبل پيش گل چون عاشقان پر سم از خيا و لابه گر خيا نموده ❊ وچمن كانت ز فرزند و لاله ز سرود چب
بسته گانی که مدان صدق من بسته ❊ نزدیک خفتن بتا چه گل رودی ای حق بسته ❊ و غنچه چون مشو تان
با همه تنگی دلها دلنمود دکها فزوده ❊ سرو ز فضول تصنع بیاده در حالت آمده ❊ و باد صبا با نفاس جان پرور
این نغمات گوشش مهریان سانید رباعی کای سرو سر سرو خوبان چمن ❊ هستی تو نمونه قد دلبر من ❊ خوبی
و شمایل شما هر دو یکی است ❊ لیکن تو ز مردمی او بسی من تن ❊ ابر بر گله کوشته گلبن کلاه مهتابی بشت ❊ و باد
برده بر چهره غنچه ❊ ع چون روز کار اهل هنر افروگذشت ❊ ساقی طبعت بر دست چمن از لاله پیاله
نهاد ❊ و سحاب در ساعه شاخ حقه لالی از ژاله افکند ❊ و آب ناله روان جگر و ملکت اجا لی که
غم جهان منجورد چب هر که غم جهان خورد کی خورد از جیاب بر ❊ رو تو غم جهان مخور تا ز جهان بخوری
سرخ سپید رسته ❊ دمی عروق شریان گشوده ❊ و گل رعنا چون زلف اندرون و بیرون دیگر نموده
شعر بلابر ازعاج مرة ابدا ❊ لو کان من بشر قد کان عطارا ❊ کانما صبغته و جنا خجل ❊ و قد حل عقد
سراویل و ازرارا ❊ و از قول مختاری این غزل مختار اختیار روزکار آمد چب کنون بهار رسید
یار و مجلس و لب جوی ❊ شراب ورد و وصل و عتاب و بوس و کنار ❊ گهی ببار زنسبار و گهی بگوی
بگوی ❊ گهی بگیر بگیر و گهی بیار بیار ❊ گهی ببار ز ساز و گهی بگو ز سرود ❊ گهی بگیر شراب و گهی بیار کنار
در بن بیابان نرگس همه نظر بر زر دشت ❊ و سوسن کز نیبای در بر ❊ و بنفشه عمامه عباسی بر سر ❊ و نیلوفر
از فرق تا قدم بغزات قباب و غدرات آب خشک و تر ❊ و عندلیب از اندیشه زوال گل

بر لوح سنگ نوا بر ترتیب ذکی متانت فسانه خوانی مخصوص این حدیث دوانی حیث یعنی در این ایام
پادشاه فیروز رتبت منصور دولت میمون نهضت همت غربت منازل و مراحل ییلاق را از معسکر
ارّان بجهان آسمان شتاب در رکاب زمین درنگ بر محمل عالم نورد مطلق و مبرم گردانید و در شکارگاه
اوجان ما را جلب الله اعتبارا نماء قائد مو عیون النوازل من حافتیها آمد چون آفتاب در محل حمل فرموده
شعر بامن احوال درین مقدم دوام اقبال ملیه دوام در ماه جمادی الاول من سنه خمس و سبعمائه در حدود
جغاتو نقاره زده دولت جوان و اصابت همه پیر که جلال در جوانی آستانه پیران دارد و دوی
در جوانی پیران را قوت داده جوان بخت دهر تدبیر داد حکم فرمود تا در فتح بهادران و فتح
افزار که نقوان را بعید مرتع سپاه گردید و محل الولدان شیبا را آنانت را که پیری را از جوانی دور
گردانیدی بر خلاف روزگار که جوان را به پیری نزدیک میکرداند و قد قیل شعر اشاب الصغیر و افنی الکبیر
کر الغداة و مر العشی و مثل ایلچیان قاآن با نکفال یرلیغ در باب مصالحت عام میان اروغ بالام
چنگیز خان گردون غلام چهار راست از امارات طالع روز افزون بود با بشارت الکار از آثار عهد سلطنت
فرمانفرمای جهان پناه بنیاد شاه و شهنشاه از آن بود و آن که در مبادی جلوس همایون ایلچیان قاآن با بیرون
او مان و ایلچیان شاهزادگان چیرقید و تراو و ترسو و جبان و قیان و قتلوایه و غیرهم که چهار
الوس دوشیند بمراکز اعلام سلطنت بهادر الله تعالی فنه العلاء مرفوعة و ببابین العفو و المصفوح مشفوعه رسیدند
و حکم یرلیغ قاآن که بنابر اسنهاد و هر سال چیرو روی داشته مناسبت شکست از شاید که رسیدن و الوا
نفاذ یافته بود آورده مضمون توجیه اندر که میان آقا و اینی ازاروق چنگیز خان الی الیوم طریق موفقت
و موالات مسلوک باشد و ابواب مسالک و مصافات مفتوح چنانکه پیش ازین شرح موجبات آن تقریر افتاد
پادشاه فیروز دولت ترتیب طوی کرد و منکا کرد و دون هزار دینه مبلغ حسابی می نگرد بدان چند دینه دنیا
و تنوق زرافشان مقیمان و کامکاران جهان رسیده و خویده بود و اردوی زرین که از ترصیع جواهر مرصع
جواهر جرت زده چون بلنک و از رنگ لمعان آسمانگاه مرغ او کی سپهر گردانیده نمودی زرد نه
و پادشاه در خیمه که برم با فوقی بر خیمه زر رعدی قدم نهاد و در روضه نفیسی کل صحرا منبت شکفت بر سر
سریری که ع تکیه گاهش بخت و دولت پایه رفعت ماه گردون سای نهاد و در پیشگاه

شیر آورین عقیق رنگ یاقوت بریق فیروز با کواب و اباریق ابا اضافع بریح حسکر ملان شراب و اقداح
اضافات مرتب داده و شاهزادگان بر یمین و خواتین و شاهزادگان بر یسار بودند بصورتی که ع خوانها
گشتن که چه نکوتر بار است بر سر منصه لعبان چون او رنگ بر زمین و گل بر شاخ یاسمین قرار گرفته
و بر امین اردو یک نوبان لشکر پاساز و سلاح اسیف و رماح و ایه در بیم جوشنده شعر کالنور حول القمر
والکواکب حول الشمس و دیگر جنابه که نماینده این خبر بامکیر مرغ مخلب بر چهره قب بسته اند و جناح
که چشم جناب خاص لجام مرصع پر پرین سپهر نام موکب جهور رنگ در رکاب زرین جلال سازند بر جرگ
فرو گشاید و رو نسیم که زوال ممتنع فراتقو سازنده و نشر طالع بزرگ احکام جاودان از فلک
البروج فرو دارند و هر یک در مقام خود با هیبت و حشمت آنها دیگر نمودند و امراء جاه شمک
سلمه ز و اوبرانه و قورچی و قور طالع که دار بر فراز مستنیم اخلاص ملازم عهود دب گشتند و سران
سرا پرده و هزاره خاص باهزار استگی و امراء و هرا این با صد مجابت چون کوکب صف کشیدند
الدوجان قابل بر صفات قوامع در پیشگاه چون فلک ساکن و ایاس دلان القوه الی حیله زبان
بتواله در چمن بارگاه رامشگران بر ع صوت دف و نای چنگ و طنبور و سه رود و سرود کوبان
و پسران و دختران عنبر مغول آواز لطیفه دست زنان و پای کوبان بیت صف زده در هوی همچو
سرو چاره و هر یک انسان علا ملا جوخبیث و زمیری میان آن شده آوند که مطوربن که زرچین
قرین بیت ساقیان ماه جبهت عنبر و قراقیر غالبه کوکا فور می سپند و زلف بر عارض زرد زمی نگست
و از غیره رزبر آب زمین را ردا و ار غوانی از مینا بکندند و از ترشح قیر و لعبات مرتبه بطاریه مجری می نمود
و بنات و لب جهان افتخ نبات افهام و الباب حیثیات آب چون آب در بند میکشیدند و در بین صورت ایلچیان
از هر طرف بین بالغر از و اغرامی مقلاقی کیکان را بار دادند و هر جسر اسب شتافتند و از کف دریای موج کاه
بسیار سلطانی کاسات شراب نوشیدند ملوک نوشیدند و سیوغ می جنانه از فرط اختصاص افتخار روز دیگر که چنگ
بام بام و رباب ارغنون و چنگ اوج بهر روزه ع بانگ گهواره مه اکبر می گفت و صبح بستان نما شعر حین
قبل ان کا دایع مرنا بعد الفر العصیه واقتم سکر و در دادند و در بندگی مضمون یرلیغ نیز فرامش و عرض
در سر آن الوکبار و میلا کمار پادشاهزادگان نقاره و زرفرمان بحصول کمال اتحاد و وصول بگردد

حسن قضا و تقریر رفت؛ پادشاه اسلام بر این جمله اتفاق دین وفاق کتابی در آفاق چهره گشاد؛ و استبشار بعد از
استغفار و استیناس که دعوت سنجیدش دست داد؛ بهجت و بشاشت در ترویح بود؛ و فرمود و مراد احکام
مر از این معاهدت سادات زاده دست زمانه آفاد و ابنی حاصل است و چون احتمی نفس تعیین القصور و حفظ
جهان نگرد و داغ زران وزین و مثال خیال سلطنت فی الاسماع اذکارها بود شعر الیوم ابتحرت آمال وعدها
و کوکب المجد فی افق العلا صعدا؛ حقیقت از غبار و معرة آشوب هوا و از کرمان و سرحد سیستان تا بکوه جرخا
و از آنجا تا آب نیل و قبچاق و آلان و روس و بلغار و چین و تنکت؛ و از طرف ماوراء النهر و بدخشان و ختالیق
و با ختای؛ و از جانب کشمیر و بدخشان و طالقان و حصار شادمان و سمرقند و غزنه و غور تا زابل
و از خطه خوارزم تا جند و تکند با چندان خیل و خول که هست و از آنجا تا بوریشان و بغیاب
تا در از زمین آن غبار انگیخته؛ و از ایل قبچی و ترکو منبا و شمالا تا منتهی ایل عراق؛ چون جلوس همایون
پادشاه اسلام اولجایتو سلطان؛ اعلی الله شانه؛ در جمله سلطانیه محدود و محاد و مشید و محصور و دودمان که
شد؛ و از بن اطراف و اکناف مذکور و دیگر دیار و ابنیه آن از روح چنگیز خان که نفاذ و جهاد او
در ممالک سیر شد؛ و از تفاصیل استحداد بر ایشان معذور؛ تا مرکز خانیت قاآن و قافل و در وحل منازل بنا آلبالغ
و مراحل مراحل متوصل شد؛ و از انقراض زمان اوکتای قاآن بیت تا اکنون که فلک درین از گرد
بنوی رتبت اسلام معلی زکر دهفت اقلیم زمین بخش مسکن ساخت؛ او لذت شاه جهان آن است کرده قرب
هفتاد سال شد که در ربایت سمرل داو عماره ایجاد و افزار ممالک ستادند جبل خیال دلیران بی قرار
بار آمد که زینت و المچی گفته و هم ممتلی و زعما گرای بنی شده؛ امروز بام بیام الالام با لام جلال و علام
آقا و ابنی اعلام و استعلام احوال؛ از دور و نزدیک چشته و دست میتوان کرد؛ و بر جای دست
تیغ و سفارت تیر و جلب سپاهی و جلب عهد بر کس کشند؛ و بعوض باج گسسته قدیم طرائف
و مسوقات از هند که میخواهند؛ سلطان عالم ایلچیان را ازین پادشاه فرموده؛ و اعلامات قرنحوس
گردانید؛ و بعضی را که در زمان غازان تخت صفاهان بود؛ و اتباعش ابیی اولباب درالز علیه فرموده
مصحوب ایلچیان با مسوقات و طرف و عرضات و تحف بخدمت قاآن روان کرد؛ و استمجمر
بر آمین ممالک و تمکین ممالک ستابشها فرموده؛ و مواد نقاد با ابعقا و مبدل گشت؛ و تمثیل

دوری

دوری کی آمد؛ ازینجا دو روز و یک شده؛ و کارها و دشوار آسان و نخب در خواب بیدار؛ و عقل بهرت
استبشار ع ولا امور نهایات و اطوار؛ و محمد لسنقمه ابهه والصلوة علی خیر خلقه؛ ذکر سیستم سلطانیه در بهار
سنه اربع و سبعمائه شعر شهر لا مثیله و نعیمه؛ صفقه تحاکی جنة الرضوان؛ اتمام عمارت قبه الاکبر
که بر ملک پادشاه گوشش فرموده بود؛ و چون منزل مرهون بر خیل و خول کوچ کرد بشام با ند
و بعد از آن متواتر عصار و قناطر و ابل قطل و اهل آن محل خلل و زینت بخشید؛ و بر تنبیه کرد که نعما
یافت؛ و اسباب سلطانیه لعب نهاد؛ و وجوه عمارت و موازات و جنس آلات بر موجبات
ممالک و الت رفت علی التفصیل؛ و ایلچیان بر حسب تقبل تحصیل با روان شد؛ و بنا آنجا ذوق
مهندسان چابک کار و عمارت شمار را بیت تخمیل عرضه شعار حرف با رسانند تعمیل اشتغال تحقیق
و از مقاطع ممالک چنانچه صناع؛ و انواع محترفه با اهل و مسکن برای توطن و تمکن ساکن جهیم از قبی از بن
کشیدند؛ و هر یکی از آن کافی و قیمان و اهی که نقشه دیبا و ثمینه کفاه جهان او دو نصب شد؛ و در ایشان
معماران و سرکاران امین و رقیقه بین نکته گیر و رقیقه شناس شناسند و هندسه اکبر خلیل را اجتماع نمودند
و بر اداد که معمار کره زمین استمار ممالک فلک را بر سر دیوار افلاک قدم نهادی؛ اهل حرف
هر یک در عمل مخصوص شروع نمودی؛ و بر شال فلک ارکستا نمودی؛ و بهنگامی که اکثر فلک
نوبار ارغو و معیار معدل النهار متمایل گشت؛ علی التدریج بر سطح قبه غرب نشستی؛ از زوی آلای
ابرشته آرزوی اعراز منسوب بر جرشدی؛ و همه سالک ز ریعی شکر و عمل مبرور مرد و دولت دنیا
داد که منصور منازل خورشیدی؛ و قطعه عقدار را که بیت با فسحت و حجم و ضاف؛ همچون قطعه
که قاف هم مقدار نماید؛ این قبه چنانست از رحمت مدید کرده ام بیت بر عذار روزگار آمد ستوالش دو خال
دین؛ و خنبات عدن فادخلوها خالدین؛ و این قطعین در صفت سلطانیه از نتایج بنده مولف
در بن مقام ثبت شد بیت و صحن سلطانیه که از کمیت برین؛ بامشتی مشکل شده بر روی
زمین جنله و کرد و پیش مه خوانی تو که در زیب علو؛ خود قبیی نکند عقل نه بر آن و نه این؛ فلک او
کنکر قلعه او را اگر دهد کله زرینش از فرق در افتد و بیدن؛ با عجابش اگر از آنکه بیاید رضوان
رو ضهنش را کند از غیرت حوران زمین؛ شهری آراسته چون کارگه انگلیون؛ خاصه چون باغ شود ار نخ

کلها رنگین * همه اطراف چمنها و سرانها نمایش * سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین * آب او باد و
ناب نسبت زردی اطراف * خاک او بهجت و طاعت آتش * سنگ بر دل نهاد زغیرت جنبش
هر آن خاک بر سر کند از عطر بهمنش عنبرین * پند از نهیب او چرخ مقرنس تنور * باد از صولت او مرج
مرد بهمن * آب زور ابر و باد خطا نشاند * مصر از نیل کشد در رخ شام آرد چین * همچنین جنت در باب
حقیقت فی فی * سبب دستگیرش رهی و خوطه و بیت رهین * عقل کل بوده چنانکش هندس ازل
بوده دولت دمهنا و کر روح الامین * از پی نوبت آنک سلطان هر روز * خیط ابیض کشد صبح زرین
حبل متین * آنکه نثار روانه سر اویش بکام * مرم خورشید بود و دست خوشتی زرین * جوش خاص را
آمده و دنا نه سور شعری شامی و جوزا و سماک و پروین * عرض ساحات ورا و هم مساحت اش
کرده * طول معمور آفاق نهادش تکمین * کرنه در ضمن جهان نقیه بود دو فلکش * مدت ساینه ام گشتی
نقش * در اقالیم جهان بافت شرف فقرو الاملک * اکر شد نخکاه دشت روی زمین * بحر خورشید لقا
کسری فغفور غلام * شاه جمشید توان خسرو دارا آئین * شاه اسلام خداوند محمد که خدا * تیغ او ساخت
حجتی مظهر آیات مبین * در حرم پرحرم امسکر فتح شعبان * همچو در ظلمت شک لمعه انوار یقین زخم
کوس جهانگیر شه ملکستانی * گوش گردون گران کوش دراز زمین * عدل او سنگی اگر رهجان بیرون
نماند * جز زنه اندر که و بند قبا اندر چین * آبرو بد ز ره ابرش سلطان خاشاک * ز لف جاروب کند
در سر ره حور العین * حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد * در کم از دست خیدان که تو کوئی خیدن
از وزیرانش که دستور مصالح جویند * عرصه ملک جهان بافت هزاران تزئین * از ارشدیش همه ...
جهان شامل * تیغ او بر سر ملک ست نکو سایه دین * این سپندار که کرک از بره برباید موی * تا که چوپان
بود بر آهوی امیر کزین * جلکشان چو متقرر کرا بد کرده * از المعقوه ملکهاش خجل در تمین * مسرانیو بش
حصین ست که از رهش حکم * اهل کوشش افلاک کشیده سپر زرین * و برنه زده کلیکی است قلع او
دامن خورشید نهد بر کفل شیر عرین * لشکر دشمن فلک سیر علی خیستی او * چو نکه قطعه کند دستور و چرخ
شاهین * سیر نفاق که او خسرو ابا قان است * آمد باد چنین بر دل سلطان شیرین * بنده نکوه
ز رواج ملک در عرش * سرانید دعا را بادات آمین * آبو و چرخ معلق ستون قدرت

تابو و کعبه معظم زر و فت و دین * شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان * باد همچون فلک و کعبه معمور آمین
سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر * گفته شد روز انیران زمه فروردین موضع ایراد ذکر
بسم الله تستیع و تلطف آنستیع * در شهور سنه خمس و سبعمائه جمعی دست معایب در سلسله توسل زده تو بها
خذلان و خط کفران نهاد * بدان اتفاق الا والحمدلله بدولت مخدوم ان اعظم عز نصره حاجتهان
بجد مجاهد برسانیدند * اکر چراغ اقبال که بکار در تمنا ضی و لو لم تمسسه نار صفت است از زجاجه
غایب رحمانی مدد نور علی نور یافته * بد مسروری نکبا خلاف آتسی چنانت و چشمه خورشید صدق زنجار
انکار تیره و کل انده و کر رسیده * از کم برق پیغ امراداو کان حضرت روزها من الحقوق انتهار الی کنهو آفاق الفضل
دشمنان شبیه الفتق الی شیب السفار * در بار عقوه بزرگ نقوض دست تقصار کرده * عاقبت برآن حجت
دین ز هست عرض مخدوم ان عز نصره چنانچه رنگ روشن زرین چون شعله نور * در رخسان خرشان چو صبح و روز ظاهر و لایح
شد * و تزویر مخالفان و بطلان اکاذیب ایشان چنانه کفر شیخ نجدی * معروف قلبی و ضمیر مجیب
معلوم و مبین * پادشاه اسلام سلطان عالم فرمانفرمای جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون فر
دولت ایام مخلصه * و سامان ملک اعلام دولته * بتیغ داد تا زمره مخالفان بعضی بعف
ضرب الرقاب * و برخی بتهدید ضرب الاخشاب مخصوص کردانیدند * و اعلا درجه و مزید جهان
مخدوم ان اعظم را طلب علام نصرتها فنون عاطفت محبود حاجتی ارزانی داشت * و فرمانهای مختلف
بد بحال فرخنده و فال بتکامه ممالک متواصل کشت * در سیاق این اتفاق بنده ره دولتخواه کرد تا و فرزند ها
تمام و شاطر از مناقب * و معجزه کردان آثار دولت مخدوم ان عز نصره است این رساله مشتمل بر بعضی
احوال و کیفیت ماجری موشح بآیات بینات مرصع بدرر فصل الخطاب انشا کرده * و مجمعی مشحون
بقول علما آمده و سلاطین * و قضات روزکار که زواهر آسمان فضل و ازاهیر بوستان علم و عقل بوده
عرض رفت * اهتزاز طبایع افاضل و قبول سه فشاندن برحسن غرایب آن رایج نمود * و دعا فزاید
تصدیق بر صحت این فریده و شاخ فصاحت * و در سلک فلاده انجاز بمعنی که ع لعامن جمله الفرات
بحر * بجلکی که ع ملکی طرفاه منغار ایسام * از تلقیقی همچون شعر ابن ابی بل ع چون آتش سحر بر دل
بابلی * بعدادی ع کسواد و خافیة الغراب الکالک * بجنکی که شعر احسن بعصید بالعقولا * علی ...

کلهای رنگین * همه اطراف چمنها و سر شاخهاش * سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین * آب او با دو
نسبت زردی اطراب * خاک او صفت و خاصیت آهن [illegible] بر دل شهدا [illegible]
هر جان * خاک به سر کند از هر چمن [illegible] * منبد از [illegible] او مرغ سحر [illegible] شور * بلد از [illegible]
[illegible] آب زر از ابر و با دخطا [illegible] مصر انیل کشد در رخ شام آرد چمن * همچون جنت در [illegible]
حقیقت فی نی * سقف و [illegible] رهی او خرطه و [illegible] رهین * عقل کل بوده [illegible] اول
بوده است [illegible] دیگر روح الامین * از پی نوبت [illegible] سلطان هر روز * خیط ابیض [illegible] زری
حبل متین * ما کنار رواند سر اندیشه بکار * جرم خورشید نو دهد خوشتی زرین * جوشن خاص وی را
آمده دنباله سو * شعری شامی و جوزا و سماک و پروین * عرض ساحات درا و هم مساحت [illegible]
کرده * حول معمور آفاق [illegible] تخمین * کرده در چمن جهان [illegible] فلکش * مدت [illegible]
تعیین * بر اقالیم جهان یافت شرف [illegible] * تا که شد [illegible] روی زمین * [illegible]
کسری فغفور غلام * شاه جمشید نژاد خسرو دارا آئین * شاه اسلام خداوند محمد که خدا * تیغ او ساخت
[illegible] آیات مبین * در هم پرچم [illegible] فتح شعبان * [illegible]
کوس جهانگیر شه ملک گشای * گوش گردون گران گوش [illegible] * عدل او [illegible] رهجان [illegible]
نماند [illegible] گره و بند قبا اندر چین * تا برود [illegible] سلطان خاشاک * [illegible]
در سر [illegible] * حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد * در کرم [illegible] که تو گوئی [illegible]
از [illegible] و مصالح جویند * عرصه ملک جهان یافت هزاران تزئین * [illegible]
جهان شامل * تاج او بر سر [illegible] دین * این [illegible] که گرگ از [illegible] * تا که [illegible]
بود بر امر امیر گزین * جنگ [illegible] گردد * از المغفور [illegible] درشین * [illegible]
[illegible] که از [illegible] حکم * [illegible] افلاک کشیده هست زمین * [illegible] قلع او
[illegible] برکفل شیر عرین * لشکر [illegible] فلک [illegible] او * چونکه نظر کند [illegible]
شاهین * [illegible] که او خسرو [illegible] * تا ابد با [illegible] دل سلطان [illegible]
از رواح ملک در عرش * [illegible] دعا را ابداً دوست آمین * او [illegible] قدر [illegible]

تا بود کعبه معظم ز رولت و دین * شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان * باد همچون فلک و کعبه [illegible]
سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر * گفته شد روز انیران زمه فروردین موضع ایراد ذکر
بسم الله [illegible] در شهور سنه خمس و سبعمائه جمعی [illegible] در سلک [illegible] زدند و با
خذلان در خط کفران [illegible] * بالاتفاق الا دالهم الله با دولت مخدوم اعظم غزنفر [illegible]
[illegible] رسانیده * تا که چراغ اقبال که [illegible] وله [illegible] صفت [illegible]
عنایت رحمانی مدد نور علی نور یافته * بدسر وی [illegible] خلاف [illegible] رسانده * و چشمه خورشید صدق [illegible]
[illegible] و کل اند و در [illegible] * حکم بر لیغ امراء ارکان حضرت روز با من [illegible]
دشمنان [illegible] الغی الی [illegible] و در بارخود بزرگ [illegible] گردند * عاقبت بران [illegible]
در [illegible] عرض مخدوم اعظم غزنفر [illegible] روشن چو شعله نور * رخشان [illegible] چو [illegible] ظاهر [illegible]
شد * و تزویر مخالفان و [illegible] مانند [illegible] * [illegible] دختر [illegible]
معلوم و مبین * پادشاه اسلام سلطان عالم فرمانفرمای جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون فر
[illegible] ایام سلطنت * و ساخت [illegible] اعلام دولته * بر لیغ داد تا زمره مخالفان [illegible]
ضرب [illegible] و برخی [illegible] ضرب الاخشاب مخصوص گردانیدند * و اعلام [illegible] مزید [illegible]
مخدوم [illegible] را [illegible] اعلام [illegible] فنون [illegible] ارزانی داشت و فرمانهای [illegible]
به [illegible] فرخنده فال [illegible] مالک [illegible] گشت * در سیاق این اتفاق [illegible] که تا ذکر [illegible]
ماند و شاطراز [illegible] و جمهور [illegible] دولت مخدوم اعظم غزنفر [illegible] این رساله [illegible]
احوال و کیفیت ماجری [illegible] آیات [illegible] مرصع بدرر فضل الخطاب [illegible] کرده * و در جمعی [illegible]
[illegible] علما [illegible] و سلاطین * و فضلا روزگار که از [illegible] آسمان فضل * و از [illegible] علم و عقل [illegible]
عرض رفت * [illegible] اطباع افاضل [illegible] غرایب آن [illegible] نمود * و [illegible]
تصدیق [illegible] این فریده و [illegible] فصاحت بود [illegible] مجاز [illegible] که ع [illegible]
[illegible] که ع [illegible] اسلام * از [illegible] ابن ابی [illegible] ع [illegible]
[illegible] بغدادی ع [illegible] الغراب [illegible] که شعر [illegible] بالعقول * [illegible]

کرقراق السراب • نقش کرده امید وارست که باین دولت مخدومان دار صدق خلاص این کلمه بجون
چون بنظر شریف کاملان • و مسامع علیه متأملان مشرف شود و به تکلف سخت • و زحمت را آمده این بیت
از کفته ابو العلا بزبان رسید شعر ارانا مثالها فقط • لکن قدرانا جمیعها امثالا • و در اثنا آن ترکیبات
تضمینی که چون اجزاء تهمان از عجب معرضست اتفاق تصدیق کنند • که آسمان اگر سخن آورد جبرئیل
من بر دوش به دولت صاحب تهمان • و اگر منعرض گشت اعتراض بر حرفان مدعی نهند و جفا گوی
اشتغال از حمل بر رعونت نسخ کنند • جواب حاضر بنده غایب نیست که بمقصد و امثال است تشریف
والقد انزلنا علیک القرآن نزول فرموده • و در اثنا این افاضل بلغا و مشاهیر فصحا و مصاقع خطبا و ذیلها
مصنفات و محاورات • و معانی خطب و محاورات از کلمات تمامت تضمین و اقتباس کرده •
و عروس سخن را بجواهر عقد اعجاز زیور داری بسپهر فصاحت و بلاغت یعنی کلام قدیم و مصحف کریم
مرا بسته • اگر کسی برین صنعت رساله ساخته و حکایتی پرداخته لطف فرماید و نسخه آنرا به بنده مؤلف
تحفه فرستند • تا این کتاب را در جنب آنکه او با چنین قرائت که غزارت هر دو آب معلوم همگنان است
عوض دهد • و بعد ازین ترک سخن را از کبر ده • و الا انصاف دهند که چون ترتیب اکسیر صنعت • و این رأفت
خورشید افاضت مخدومان دولت نا جز نظر بهائیت • با این کس نگفت و نتوکفت • در چنین کس نیست و فوائد
نیست • الرساله • بسم الله الرحمن الرحیم • و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک
و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا • فشیان دیوان هو الذی جعل لکم ما فی الارض جمیعا • که ازین قوان
آیه انه لتنزیل رب العالمین • نزل به الروح الامین سری سازد و رفری در بیت • منشور جمهور و اذا
اراد الله بقوم سوء فلا مرد له • درین رتبه های قل متاع الدنیا قلیل • بدست نفرتند ازمنه
که چنین مثال مثال اهتمال او را اعزای فضیلت آرای • ان هذا لهو الفضل المبین کشیده اند • و دخزانه
داران ان من شیء الا عندنا خزائنه • تشریف اکابر و عدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه و کف
ایدی الناس عنکم و لتکون آیة للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما • و منبر کنه نقد نصرا عزیزا • که از حکمات
علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی • اکثری منبع منبع توانا بوده • حالوان عنصری را کرامت
میکنند • که از مهب ارادت انی جاعل فی الارض خلیفة • و مستهل حال استنزال انجیل

فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک • و ختم جواب انی اعلم
ما لا تعلمون • که هر وجود مسعود داد در سلک و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها انتظام یافته •
فقد الحمد رب السموات و الارض رب العالمین • که نامزد نیابت و وزارت بذات مبارک
مخدومان صف کامکار رسیده • چه آن کز رشاد حق همه رشد معمور است • بر کلک دری ممالک
معنی مقرر است • رشید الحق و الدنیا و الدین • و صاحب جهان دار • چه سعد الحق و ملک سعادت
پناه عمده مسعود دهر و کیمیتی و مخدوم روزگار • سعد الحق و الدین ضاعف الله جلالهما و ابا دهما
و ضعف حسنا دهما و اعاد دهما را زینت یافته است • لشکر ابادی و اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم کما
یجب قیام نموده اند • و نقش من عمل صالحا فلنفسه بر ورق صحیفه نگاشته • و بعبارت و ابتغ فیما
اتیک الله الدار الآخرة را ابتداء خلاص منبع بوده • و بطریق حسن کلمه و حسن کما احسن الله
الیک عمده مآرب و عده مطالب شمرده • و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را امام قافله خیر
و امام محراب سلم و صواب دانسته • لا شک در موارد رد و صادر امور • و تنازع و تجاذب حادثات روزگار
بوده و اما یعجبک من الناس بر زبوری اقبال بسته اند • و با حراز مثوبات و تحصیل مرغوبات کما آتیناکم
من فضل که برانه عروس نسب سخن و سیاح صدر اسباح مقدمات است فرا آمده • و بحسب شرط فمن تبع
هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون • بجهت تخالف و موالف مأمون و مصون بوده • و یوم لا تملک
نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله • بواسطه قصد مالی و جاهی پیش سلطان با استعمال پیچ خاندان غبار
وحشی برا ذیل احوال ایشان ننشسته • بر بیان این مدعی و تفصیل این فصلنا الآیات لقوم یذکرون •
است که علوی کرسی که ازمضمون نیست • ولا تنابزوا بالالقاب • چه لقب در عرف عام تاج
دین و دنیا • فعلا کشتم نام نامه دین است • و در زمان هر قدرات براکت اسامی و موسوم بودی • تا جنه اعجاز
اسرار او لک الاعداء لم که بحرو سیاه سندی جلاق اسم کتابت بر زبان مجاز نه حقیقه صادق
می آمد • و لهم فانظر ترتیب مخدومان شده • یحرفون الکلم عن مواضعه حرف حرف رای خود ساخته بوده •
اسباب مباطلت و مخالفت و مسارات و مجادلت در هم بسته • چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین
اولیاء للذین لا یؤمنون از کیفیت آن خبر میداد • و هاما جهانا در فضلات سخن عالی و ملکی سرا در خفیه

نوعی می نمود که اند و اندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک
ولا اکثر الا هو معهم در دل ایشان گذرانیده و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا
معکم مذبذبین برآمده و یحسبون انهم علی شیء [illegible] سؤال [illegible] و سیماهم [illegible]
[illegible] فی قلوبهم مرض [illegible] علم [illegible] انجمن [illegible] قدم برانداخت و عرضه داشت
که ما سر ربقه [illegible] و زینا [illegible] الناظرین [illegible] شده و زبان [illegible] برخصت [illegible]
ذو الاموال [illegible] تصرف کرده اند و حساب ممالک [illegible] نموده و لا یبغون عنها حولا
اگر حکم [illegible] کنند [illegible] مرا قوی دل نمود [illegible] العظیم
[illegible] داده مواجه کرد [illegible] کرده ام که آغاز [illegible] ان هذه [illegible]
ساکنان [illegible] رفتار [illegible] لقد [illegible] عدا [illegible] گفت [illegible]
[illegible] اهل [illegible] تقریر [illegible] علم [illegible] مستقل [illegible]
[illegible] حاولان [illegible] الباطل [illegible] اظهار [illegible] فصیح [illegible] یکلفون [illegible]
[illegible] کذاری [illegible] صاحب [illegible] و کلفوا [illegible] ما قالوا و لکنهم لکاذبون [illegible]
مذاکر [illegible] داران و اذا ذکروا لا یذکرون [illegible] یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون [illegible] الکرین
[illegible] حضرت فانما علیک البلاغ و علینا الحساب [illegible] کان [illegible] داد [illegible]
دان [illegible] گردانید [illegible] علی این [illegible] تقریر [illegible]
[illegible] هرچند [illegible] بیان [illegible] و النهار [illegible] و تصریح
[illegible] پادشاه [illegible] آشکار [illegible] علیکم عالمیان [illegible]
[illegible] منهم [illegible] اتفاق [illegible] المرسلون [illegible]
[illegible] ره [illegible] نگاه دارند [illegible] روشن کرد [illegible]
[illegible] سبیل المجرمین [illegible] عرضه دارند [illegible]
دان [illegible] الذی تعدکم [illegible] علوی [illegible] ان‌ها

لشکر گرفته [illegible] بود [illegible] حاضر شد [illegible] قول [illegible] در [illegible]
و الله یعلم المفسد من المصلح [illegible] مصداق دعوی [illegible] مشکل [illegible]
[illegible] ماند اساطیر الاولین [illegible] آورد [illegible] و گفت هذا کتابنا ینطق
علیکم بالحق [illegible] فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله
لیشتروا به ثمنا قلیلا [illegible] ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار [illegible]
[illegible] کرده [illegible] کرده [illegible] الذی [illegible]
آیاتنا [illegible] و گفت [illegible] و ما یعدهم الشیطان الا غرورا [illegible]
راستی [illegible] آورد [illegible] شناخت [illegible]
[illegible] فی انفسهم [illegible]
[illegible] بود [illegible] و لا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل [illegible]
[illegible] آورده [illegible] قوم [illegible] و صابات [illegible]
الشیطان [illegible] فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به [illegible]
و فاق و فرقه [illegible] فی شقاق [illegible] فی سقایه [illegible] الکاذب
[illegible] لم اتخذ فلانا خلیلا [illegible] حاضر [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] شناخت [illegible] آباءنا الاولین [illegible]
[illegible] لئن [illegible] الارض [illegible] جهان پناه داد [illegible]
تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب [illegible]
مخالفت [illegible] الشیطان [illegible]
[illegible] گردانم [illegible] کردی [illegible]
عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه [illegible] مخالفت [illegible]
و الزخرفه [illegible] و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک [illegible]
داروی [illegible] و ما یجحد بآیاتنا الا الکافرون [illegible]

ابی و تنگر رسید بقاعده مبالغت میکرد و نشان مواضع مواجات میداد و در اظهار انکاری لا جرم ان
الله یعلم ما یسرون وما یعلنون ابرا میکرد و ما زادهم غیر تتبیب باری آبا ما معدود ایشان از سپیده
طلوع ترک منبع تا غایت ظهور پرچم شب البساط منازعت ولا یزالون مختلفین گسترده بودند و در حلقه
بارخو مذموما مخذولا ملی نشستند و از طوامه جور ابر منیرت بی رنگ منیر رنگ آن بکمال الحضور ریخت
در سوره سورت این منوح میشد از این جمع پرسیدند قالت اخریهم لاولیهم ربنا هولاء اضلونا
فآتهم عذابا ضعفا من النار و چون ازان نقص رقم تکذیب کردندی و قالت اولیهم لاخریهم فما کان
لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون و راثنا این محاولات و مقام ولات حین
مناص که جهانیان را ابنائی بود جمعی گفتند از بعضی منکران معاینت شنوده ایم که پادشاه مغفور
مازان ظلما قضی نحبه چون از این شبستان خاک بایران یک رسید هزار تومان زر در خزانه معد بود
و تصف السنتهم الکذب مخدومان باتفاق قلقنا نویین و دیگر امرا و لشکریان خود مجوف
کردند تالله لتسئلن عما کنتم تفترون بر این سخن تهمت بر طایفه مزید مزید رفت امارت انی
ممدکم بالف من الملائکة مردفین و ما جعله الله الا بشری ولتطمئن به قلوبکم در حق مخدومان
وضوح یافت و معنی ذلکم وان الله موهن کید الکافرین در شان مخالفان خاکسار ظاهر گشت
وان الله مع المؤمنین بر رای انور جهانداری که مشعله خورشید از انوار آن مقتبس است شبهه
و للبسنا علیهم ما یلبسون نماند که این تقریر چون طلب ضروری الوجود و ایجاب ضروری العدم
کاذب و گفت ایشان ضلالت ایام بل هم فی شک یلعبون و محرک آن جمع اغراض حساد و مرض
تعلیل اضداد بوده بموجب انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان
یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض محرک آمد و قاتلوهم حتی
لاتکون فتنة و یکون الدین کله لله باعث تنفیذ حکم برلیغ قدر مثال دوران امتثال شد تهدیدا
کرفتند اخذ عزیز مقتدر و جزاء لمن کان کفر از چشمه سار تیغ بسا که یکاد سنا برقه یذهب
بالابصار جرعه زهراب تجرعه ولا یکاد یسیغه ویاتیه الموت من کل مکان تجریع کردند لیذوق
وبال امره و تفرقه کال کره طایفه منهم را کو قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا

حسب حال و سر شد گلستان نماد و بکشتان کما یساق المجرمون الی نیران علیهم غیر غضبان زنهم
الذلان بزبانیه الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا سپردند تا بمقتضی لکل جارحة زنا
و زنا اللسان هو الکذب و حکم بث فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة اقامت ذلک محدود را حد
نمایند بهر یک در مقرر انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا خوابانیدند و یخرون للاذقان و هم یبکون
در زیر سیاط غضب علیهم رنگ سوط عذاب بمالش سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص منقش
شدند جزاء بما کانوا یعملون بالام ضربات جنب مدکانه بآنکه لطیفه شعر فان جرت فی هذا
غلطة فارجع من الراس الی اوله در میان آوردند عضوهای مخصوص رنگ ایشان ع کز نام
چون چوب از زو بر گرفتند نمودار خشب مسنده گردانیدند فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق
عاقبت حال برقول تراهم ثابت نمودند و یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
و مرحمت مخدومان که بر خلاص فیضه پادشاه اسلام خلد الله ملکه وسلطانه مخدومان که در حلیه
اتمام بوثیق خلاص خطاب نماد من تبعکما الغالبون استماع کرده بودند صبر زمانی آنکه فانی معکما
اسمع واری فرموده و استمالت ملاطفت سنتنس بما کانوا یفعلون و جب و دید و خلعت خاص با عطایا
نامحدود و عطایای غیر مجدوده و مواهل رسید تا اختر دولت اختر تک بر آسمان و رخساره مکانا علیا ذکر شد
پس در محضر نماتت مقربان حضرت اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و فضل علی کبیر
بر زبان سلطنه راند که ما مساعی ایشان را الا ابتغاء وجه ربه الاعلی قبول یا ... و عزیز غیبت روزگار
سلطه ما عهدت قواعد بنیانها خالصة من دون الناس معروف ندانسته حکم برلیغ ایشان که الحمد
هر کس که ازین نوع مسئولات در حق ایشان القا کنند بی تهدید سوال و تاهیل جواب تیغ آب گرداند
صاعقه آن جلادان بر آن ولتعرفوا ماهم مفترقون بدو رسانند تا جهانیان بدانند که کذلک نجزی
المجرمین از صحیفه شهامت پادشاه نام که نیز امتحان وجدان با دایو دکرند ان فی ذلک لمن
عزم الامور مخدومان در خدای فضل هذا من فضل ربنا و عاطفت پادشاه وقت در مقام
تقدیم هذا من فضل ربی لیبلونی ءأشکر ام اکفر امتثال فتح بمجد رکبت و کن من الساجدینا
سجده عبودیت آنکه تازه کردند و در بندگی سلیمان روی زمین شکر الا نعمه ساختند حضرت را بحقوق

بوسه رطب اللواسی گردانید و بهمت دولت پادشاهی خشناس برغم برگشتن آیه عون رحیم
بالغداة و العشی یریدون وجهه هاله مزده، و قعدوا با الذین که ذوا بآیاتنا چون در جوار ممالک
زادها الله فسحة بجانمی الصباح و الرواج پرواز کرد معشر موالی عظام و قضات اسلام و علماء
اعلام الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض
لا زال الذین ادخو رهم فی ظل ممدود صحایف مذکور را بمجلس و همایون بالتذ معنیان شنید
و ملوک و حکام و افراد مخلصان و دولتخواهان عموما و خصوصا یستبشرون بنعمة من الله و فضل
مراسم بشارت بتبرک ایمنی فلا تکن من القانطین بجای آوردند حق رعایتها و کافه خلایق
مستبلغ بهذا بلاغ للناس و لینذروا به و لیعلموا انما هو اله واحد و لیذکروا اولو الالباب
متوفر شدند و این گنجینه که در نظر زینت و عاقبت محمود ما ن شرف المتفع علی صنی ایضا از دایره
مستبشران ابشرت انها لذ و حظا عظیم محفوظ گشت و ساحت خاطر را بانگشت مهر می از دیده که تفیض
من الدمع صفت تنشت زینت گردانید بر بدیه این دو بیت فارسی بر صحیفه نشا نگاشت رباعی چون کرد
تو نقلی بر غیر نشاه شد سید گو ز برنج و رخاک صبا و خورشید آب زر بر افلاک زنشت هر کس
که خدای را بود کان الله امید صادق و یقین جازم که این رساله که لا یسئمون فیها الغزا و لا نابتا
الاقلیا و صار صوب الغراب مستقرا و مقیلا منشور آیات انا فتحنا لک فتحا مبینا چون بمعرض
اختصاص اجتنا زیلت فقبلها ربها بقبول حسن محروم نماند و مقابله باقتباس جند من غرر
آیات از کلام ملک الناس اله الناس که هر یک بزبان اعجاز دعوی افسحر هذا ام انتم لا تبصرون
میکند و قول سخن سرایان را الزام ایتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین
می نمایند محمود ما ن تنزد زلال نشات موعظت بندر یغ بنده را التقیین و کان حسیکم مشکورا ارزانی
داشته و تری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قضی بینهم و قیل الحمد لله رب
العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین بس جمع موالی که در مجلس شاه حاضر بودند هر یک بخط
اشرف کانه قلب الکل بهوی بکلمه و النبی علی قدرة و حرمه مکارم را بارقام این اکرام بطرا ز بیه
علی آلف لطایف و ابکار افکار که منظم این ادراجند و اودها آیات قیامت و سلطنت آن

ساخته بر صنوف فضل و کمال و دو و فور بشعار و ستبهال مننی آن کریم بلی و انیع و بر آنکه آیات
شعر فی لفظ فضل غیر مرام راق معنی فضیل سحر احلالا و بهذا اخطاء اسمعیل بن یحیی حامدا لله و مصلیا
علی نبیه مستغفرا ناسخ بدیع لطیف و لطایف خاطر شریف صاحب عالم علامه عصر بدیع و حده
مطالعه کرد و الکل عن وصف کما لها الالسن و فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین یا خیر الاحمی
تنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک بخبری بو شت گفت و بهذا خط فضل الله بن عبد الله بن محمد
البستاری حامدا و مثنیا و مستغفرا اتفق فی سلخ شهر فی اول الامر شکر و منت منهای خدای را عز زاله
و جم فضاله که روزگار ما را بغر دولت زمان مدت و ساعت سلطنه دوران حدیث و فیض فیض
متوج و مشمول النصفه و زلال بهشت عالم فرمانفرای بنی آدم ذو القرنین فی جمشید مکان جهانبانی
جهاندار صاحبقران سلطان کامکار و کامران عادل جهان غیاث الحق و الدنیا و الدین خدای بنده
علی الله شانه و ابد سلطانه منور و مزین گردانید و سایه چتر آفتاب دوران فلک سلطان او در منزل
و مطلع تابنده و فیروز گرد و زخم تیغ آب سیلان آتش سیاستش را ستعلع از ربع و قصر ساخت
لشکری که امداد و فوج آن بمضاف الغاس مقرون باشد و اعدا و قرون آن بالقراض مرکات فوک
موقوف اگر چه این فصول که بر زبان خامه میگذرد و این کلمات که در بستان آسمان بخت و عنبر موفق
رتبت سلطانه زلت شقاه ليلا طين مشغله و بسا ربرجا به الملوک منقشة معروض میدارد و معوث
مذکر و مجلس آرا آذار دارد و از سر هذا التزام جاده ادب متجاوز و در نظر میآید چه مهر در نصایح که
اصداف خاطر افاضل آن بهال لعاز بنیکند و هر نکات و فواید که بر صفحات افهام ملقا و ایام بسام
باید و رای مبارک شاهنشاهی را که لوح محفوظ است عظیمی و بسم نزد منجیات خفیه مقر آن نخواند بود و از بلقین مجاب
استماع و علم غایت رمانید صفحات آن مقرر و معلوم شده باشند و انواع فضایل و آداب و خصایل نسبت
پادشاهی خود در کلامی بیان خاطر و عمایه او فت بین و علا از کسب فکر و شعور بمنبر شرف سلطان مشرف و معزز
آمد اما کمینه بنده دعاگوی دولت دام مذعا و زادت کلمتنا با جازت انه قد کره فان الذکری تنفع
المؤمنین ابغیان تهما از عدینها انیئة انفاق معطر و افغان ربان محسن شیم پادشاه ملک ممحر نوابه
فایده در فعاف میکند شعر فلا ارق لبشام الامن ینجیا و لا علی لبشار الامن النحل ابازرا با دعاء او اقاتیه

ع وچشم اشک طلبا القایت؛ رفعت ان اهدا العدا با علی مقدار مجد جاه؛ رطب عرش کند حضرت
زینت عبارت؛ شعر فتم البلاغ قد سعدی لما کان؛ رسم خدمته من به النعما؛ بلکه بنده در انجال شایه جوهری
دارد؛ که گوهرهای گرانمایه را از خزانه خاص پادشاه کیوان پایه بستاند؛ و در سلک تنقیب و تنظیم و ترتیب بکشد؛
و زمرد و یاقوت احمر که رشته زر چون به مید؛ و بکرز یکجان ایشان بسپارد؛ لاکنکه چون تاج خواقین نقیب
بدان مرصع کرداند؛ بالعفا عالم پناه بخوشنما در خوشاب؛ تا علاق جوهر آبدار بندگان سازند؛
و ازان کلمه عارض خوبان و پیرایه گوش و گردن دلبران سازند؛ ستایندگان مدح جلالت و ثنا حضرت
دولت قاهره لازالت قاهره خواهند گفت؛ و ذکر صفوت مروارید رستهان جواهر تکرار کرده؛ و الحق
از صفت لآل و جوهری بیحاد و نباورد؛ بعد از تقریر این مقدمات صدق تولا و تمهید این قواعد
معالم صورت این سخنان بحقیقت نسخه هلال سلطنه باشد؛ و هیچ وجه دیگر در میان نه؛ شعر ولیس الی
مدحی لو منک حاجة؛ فذا لکت مدح و فلکت اوج؛ هیچ مشاطه که باشد که زخش آراید؛ حسن او خود
کرش جلوه گری فرماید؛ پس امید واثق و الهام صادق که مشارق و مغارب عالم؛ الا و ایل و ناحی مسلم
ذمی کلمه سخن خان و نیرنگ ونقش صحیفه روان؛ و نشانه بحمن فضلا و زمان گردد؛ و اساس این سخنان
که تا در آخر الزمان ملوک جهانبان از نهضت بیعت بیهیج جهنم که مر شرم و بنیان نه بنیاد متجاوز و سنا اعلی کان
شود؛ جهانبانا بزرگنا؛ مخلف الکیم سلطنته جاویدان را اخلاق الاطلال الله من الشهود جسا؛ الی بزر الملابس الی یوم
الموعود در شیم اسلام؛ و در تهنیت دولت عالیه و علت آن استبقا؛ و طراوت رونق شادکامی فیحانها برج
الاقبال ابد رونق دولت باد؛ و بسیار نند؛ سطر دیباچه تقریر و فاتحه لوح تذکیر؛ و اول صفر طبل دولتخواهی و
نقش طوطی شاخوانی است؛ که باری عز و علا در عهد ازل و پیوسته فی الازل؛ ذات میمون حضرت دیناه
جا زاده و بهاداد صنف کمال عنایت؛ و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا؛ مخصوص فرموده واین بحقیقت
بکمال و نوبه مظهر من نیاب بکمل رسید؛ و قبا معارف و حکم طرا کامن رضا از تقع و من فیهما القبح
بر دوش مبارکش کسوتی بر قد قدر معدود گردانید؛ و معادت او را بشرف خلافت السلطان ظل الله
فی الارض برافراخت و داد؛ فرق فرقدین ساخت؛ تا خاک عتبه کیوان آسا او بوسه جای ملوک جهان آمد
و حاشیه بساط فلک سا بنیانش سجده گاه سلاطین ایام؛ کاه بنوک قلم مشکبار دلیل لغز و اتکری؛ و غیر را برد

قمر ساکنند؛ و سامعی بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جهان ستانی فرماید؛ و دراین صفت انصفهانی قدرت
که آنکه در سلطنه قدر منزل بهشت؛ و مملکت را تقاعل نصیب؛ پس سپاه گر در دو ته ذکر باید آمد اخت
و از آن جانبی خبرداری کرد؛ که این خصوصیت و کرامت از بهر آن فرموده اند؛ تا پادشاه بر استیفا
اعاجب لذات و ستخلاص مجالس انس در جنت دل وقع فرماید؛ و بکرات بسیار جواهر آبدار؛ و لشکرها
چرا تیغ و رحت افزا بنجنب؛ گاهی بزرو که بهر چون تاج سرافراز شود؛ و زمانی در چمن مملکت سرو آسا
جلوه نماز و ع لالا فحلالا و تو رستنی الحالی النرج؛ زیرا که ذریعه تملک و تیغ و دو جیلا تمام دانتم
عرضی است ملازم جوهر؛ و لازمی تابع ملزوم؛ مقصود و ذاتی و مطلوب اصلی از این تخصیص؛ و ترجیح قبل
و ترجیح آنست که در عهد عهد پادشاه اوحد بسیاست خرد و دین کعاب رای؛ و ترشیح شاخ دولت
و فیض باران جهان و شعله تیغ برق درخشش؛ و علو همت ملک گستر مصالح جهانی ساخته شود؛ و بر
دین حق افزوده گردد؛ و چنانکه ستی دولت چند روزه گذشته شاهان مملکت جاوید؛ و الآخرة خیر و ابقی
شود؛ الغالب فوق سعادت مجازی ببهیج دولت حقیقی پیوند گیرد؛ و در این جهان از ثمر سلطنه
برخوردار باشند؛ و در آن جهان از مرتبه حضرت عالی که غایت بهر فایات است مستانس گردد؛
و این مقدمه بر عادت کلیات فضایل؛ و جزئیات مآثر؛ که جزئیات خلاص بهشت؛ تا شبیه قد جزر
آن احتراز نماید منوط باشد؛ اما کلیات ارتقاء ذات همایون و نفس قدسی پادشاه دولتیار
که همیشه کامران؛ و دولت یار باد؛ مجمع جنس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته؛ اول سیرت عدل است
که حافظ نظام سلسله موجودات؛ و دافع مواد فساد جهانبانی است؛ و در غریزت او مرکوز گردید
چنانکه در زمان دولت او ع بره در بستان گرگ گرسنه شد شیر شیر؛ و کجاهی آن از بیش بهر یا دنیا
توفیق یافته؛ که این مرتب او را از خزانه ربوبیت کرامت شده؛ همانا بهای همت او تا رک قبال
سپرد؛ و دست نقش ثمره کامکاری چیند؛ و دولت بهر و هرای چون سایه بر احوال او شامل؛ و
تنگ کامیش در میدان روزگار با صرع صبا عنان کرده؛ و لاجرم عمارت معموری ربع مسکون از معماری
عدل است بنید؛ قال بعض الحکما العدل عمود الملک فما استعز الملک بمثل العدل؛ و ما استتر
بمثل الظلم؛ و از اینجا گفته اند ربع خیر میوه و ربع خیر و بکمال زینت کمال عامل است؛ تا زاد و بی زوالی باین

مستنیم تمامه و هنر آید از بی زننده نیک کار گر نیاید و سخن بی پرایه صدق اثر نبخشد و علم بی عمل
نتیجه ندهد و ملک بی عدل پایدار نماند مقامات امم بعدالت منتاجه مثلا وزرا و زنان و راه ربان آب
مشاورت اگر میان ایشان مشارکت و مساوات نباشد بگروزه کار ایشان بیهوده منظم نشود و هو اسباب
مرافقت مفارقت انجامد و قیم در صدر النهار روزگار رجوانا و غره عمر و زندگانی کامضغه طلبه لذت
جسمانی و مطبه ارتکاب امور شهوانیه باشد بر زینت علم و هوهناک لنفس حمیت مجان غضب آرزمیت
در زینت جهان میرسند و این در خصلت پادشاهان را دیباچه دفتر مفاخر و زیور بسیار آثار نامدیده
انکه اگرچه التزام مرتبت عدل چنانچه گفتیم موجب قوام عالمیان است خواص امم بمجرد عدل سلطانی
بلی او ساطه و عموم بواسطه مطامع و مطامع خوشتن که در امر آن خو هنده تا ازدیگران بفضیلت و رجحان
امتیاز یابند آنرا کار می بندند و مصداق این سخن که از هر که عدل دیدی عدل بود و تکاپوی گردند گفت
که ما اعدل تو خرسند نیستیم و آدمیزاد از حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض عدل راضی نباشند و در
دعوات میگویند اللهم عاملنی بفضلک و لا تعاملنی بعدلک پس چون پادشاه حلم کار فرماید و القدر
ما ینبغی در محل و موضع خود و جرم مجرمان را بشفیع حلم مقابل دارد همین تفضل و احسان باشد و ابواب
و قلوب متابعت و اخلاص گرایند و دوستی و هواخواهی بقدم صدق پیش آیند از اسکندر حکایت کنند کبیر
لطافت گفت گنا کار را با یار گاه آن حضرت صاحب دولت حاضر آوردند و بمقابله اقراف جرایم
دل از جان برگرفته و دست از زندگانی بشسته اسکندر آب ثبات انغوا و انقضوا و اقتلوا و هو خیر لکم
از صفحه کتاب سعادت بر خواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان سعد اسکندری بر افت سیاست
تقریبی کرد و گفت ان لو کنت انک لقتلته اگر در مرتبت مقام تو بودمی این مقتو ما بکار را از فضیلت
محروم کردانیدمی اسکندر در جواب این لطیفه در محتن تصمین او بیان فرمود ع ان لم اکن انک
لم اقتله لاجرم من چون در حقیقت ننقصان مانند تو نیستم از قتل او و قتال نکردم و هر چند مجازات کی
یکی از ارکان مکارم شریعت است و در مذهب سلطنت رعایت سیاست واجب نماید اما حق عزو جل
بلطف این معنی دقیق تنبیه فرموده که و جزاء سیئة سیئة یعنی مجازات اساءت اساءت هم صورت
اساءت دارد و این نکته سری دقیق است از اسرار قرآن و از نعایت مذمت نمودن آن معنی غضب

عاقبت محمد این خصلت معلوم میتوان کرد و هیچ شک نیست که غضب و مهر سیدی قبایح و معایب
و مظهر مساوی و مثالب است و ملوک با اجتناب از این دو رذیلت که غالبه آن بهبود دماو ملفت نفوس ملتقی
مبکر و دستار دار زند چنانکه مهر سپهر نبوت علیه الصلوة والسلام فرموده لا یقضی القاضی و هو غضبان
اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام روزی بهتری از ابطال عرب در نبرد بود از زخم تیغ
گوشمال یافت چنانکه بسیار حملات صاحب قول و لا بیت حق رو شد عاقبت سلطان ولایت شیرخان
غلبه کرده و ذوالفقار را بکرد انگون گردانید تا ملعوم اورا از از زید و طعام و شراب بی نیازی دهد
آن پیدین آب دان را که کسی در دهان و آب در دیدگان باده بر دیباچه صفا آفرینت بنا چنانچه
خلاف قوای شهوانی مضار شجاعت انداخت از قتل او اعراض فرموده باری بر مرکب با حرکت خاک نبرد
در آورده و از میان میدان بیرون تاخت و ذوالفقار را از قتل آن منع کرده مطلعان از افراط
صیدی تعجب فرموده و سوال کردند مرتضی علی علیه السلام فرمود که از آب دهان آن گستاخ خشم افروخته
شد اندیشیدم که قتل او بفضیه تشفی و تسلیه نفس باشد نه طلب مرضات حق از این جهت او را مخلی کردم و
حکمت تمت که چون قوت غضب در نفس هیجان یافت و دماغ دستراین بکر بی و دخان مظلم ممتلی گشت
الانرت رای کاتب نخست و صفا بصیرت پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل مختل گشته
گردد و علی الدلایل حجت که از لوازم قوت غضبی است در نفس هیجان قوی انفعال یافت از حرکت او زوال
در غلیان آید و از سر حالت بیرون نباشد تا قصد و حرکت دی کسی باشد بر ترا زد و با جاهل با فرو تر اگر
حرکت دی کسی که فوق آنقدر بالای برادر و دشمن قدرت بر انتقام نباشد انقباض و ان منع ارتفاع بر
توالد کند و در دل مهیج شود که استحالات امراض نو خیزند و اگر حرکت سوی جاهل و مساوی با
دستگاه قائم که بر انتقام قدرت نیست انقباض و انبساط مزدوج کرده دو نهمو بر آید
حقد کوینده اما اگر حرکت بطرفی باشد از ترتیب و ما از تر و تصور قدرت و انتقام حاصل آن عیاشت
غضب نام نهند و با آنکه این آتش سرکش علی موسوم است و شریعت مؤکد آن معرف و عادت شفیع
نقد بی سلکنند که پادشاهان اهل دین صحیحان دین و سطر صواب و نمشاید اجمال انعامات نظر
در تقوی حال خصمان از افساد افتا باشد و سخن حکیمان است پادشاه را واجب باید که از نت اجل

عقوبت مجرمان و ترک شتاب زدگی در آن چندانکه سورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کند
امکان عفو باقی هست و اگر سیاست نماید پیش رسیدن ندامت به این تلافی نرسد و رای نهفت
بساط تدارک نسپرد و قال بعضهم اذا هممت بخیر فبادر و اذا هممت بشر فتوقف فان انقضاء الایام ساعات
علی ذلک غنیمة و در مکافات نیکوکاران و پاداش حقوق خدمتگاران مضاعف التفعیل ارزانی داشته باشد به
رتبت با تحکیم و سایر عواطف مجرات متابعت انبیا و اولیا کرده باشد و بر متقضی حقیقت در عاقبت
ثبت و مأمون خلیفه گفته است لو علم الناس ما اجد من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات و اگر
مردم بر لذت روحانی که در هنگام عفو گناهکاران حاصل است وقوف یافتندی گناه را وسیلت
زلفت ساختندی هر آینه عالی همتان را لذت عفو از لذت انتقام و خشم راندن زیاده است
از برای آنکه لذت عفو مستتبع محمدت عاقبت است و لذت تشفی مورث مذمت و ندامت و هر منصف
داند که ازین هر دو کدام مستحب و کدام مطعون است سعد بکر سخاوت و غریزی ملکه نفس شریف شاهنشاهی گشته
در میزان همت بلندش اگر قرصه مهر و ماه و خط مجره که نه عمود آن منزه قنطار و قیراط یکی و در هنگام عطای باشی
پیش او خزاین بسیار چیزی بس کمتر از اندکی و دستی چون ابر نیسان سخا توانگر و دلی چون لجه عمان بکرم توانا
تابش بخشش بسیار تابش چون آفتاب به همه جهان رسیده و صیت مکارم عامش چون ابر گران تا کران فرو
ازمنه و عفو او کس تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل گسترش قرین شده کدام سلطان و میر ملک
و الطمعی که در موسم از کلاه مغفر و قبا و جگمن از خزانه خاص سرور [illegible] شده و کدام جبان رزنده
علقه گرا و نشد و کدام درویش با مر فرود از لطف رفت بخشش جادار نشد و کدام فقیر از دولت انعامش توانگر
و توفیر نرسید و کدام سایل از نیل نیاز یافت در جلیس بزم از خوان نعمت گستر و بخشش مگر ربطه تهی شکم ماند
از غذت دست رنجش مگر ساغر بر هستی نابگشت از عدل کاملش کس محروم نماند الا آرزو بیم و از زبان
مبارکش کلا لا نشنود الا در تیمم فیض و جهات از کف کاملش کس نه دید جز قبضه شمشیر و دوال عنان

بیت
زهی بعدل تو معمور گشته کشور جود لوای دولت تو چتر سایه گستر جود امید چون نشود بر سر سریر و لواء
نه تاج بخت تاج تو زیبنده افسر جود خدا از آن متو داده است ملک روی زمین که جود در خور
ملک هست و ملک در خور جود گهی غلام است قلع تو گسری عدل گهی گسستی ایقاع نشست قیصر جود

کرم بجلوه در آید چو تو عروس از آنکه عطای عام شهنشاهی است زیور جود و جود شاه و کرم چون
ملک شکم زادند سزد که جمله خداوندان همه پسر جود فراز مسند ملک جهان با استحقاق همای همت
گستر تست شهپر جود به هر ممالک عالم مسخر تو شود به دولت تو که آینه است لشکر جود کلید همت او
قفل جود بگشودی مقفلی تا روز رستخیز در جود حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل بر آستی که سر
کلک تست مظهر جود و ما تشنگی بگیم درین موضع بود که هر دو که مستجاب دار جود و چو علق
دشمن سلطان بتیغ ناکامی سربریده با دسر قهرمن کنجه رود و اما جز بیانت بنتایج که هم ازین کلیات مستخرج
باشد و این فقره هم از آن اجمال مستفصل هر چند درین حضرت صورت زرق دارد و با شبابت قطره در
دریا و ذره با آفتاب شوخی نگر زیره به کرمان هدیه کرده‌ام و زر خلیس قند ارمغانی آورده آری گل حسین از
و سنگ ریزه بدخشان و زیره بکرمان و لولو لعان ع بجز شیفته سعر و سامان نبرد بنا بر قضیه
عذری که سبقت یافت تفاصیل این وجین نمط صواب نمود توجیه جهان پناه توجیه
من توکل و من یتوکل علی الله فهو حسبه که حسنات [illegible] است که آیت در شمار داری انجره و سحر سمن سرایان قل
من یکلئکم باللیل و النهار بیاد آید و باغبان خرد با امل نگر با امل ثمره برد و لیکن صبر نم لهو
خیر للصابرین قطعه فکر ده چهره احوال بیارایید بیت چو من نجوم و تو نجوم و تو نوری مطلق من آن
منم که نیم من تو آن تو نی که نوری اشارت فرمان برداری خدا تعالی رجب فرمانبری خود بر خود واجب
بایستاخت و شکر منعم مطلق علم سلطان بعد رفیقان یافت و زاد و فیض چنانکه روزگار دولت
دوران صولت را شامل است فرو گذاشت و شکر نه همین باشد که بلبلی عندلیب زبان زبان
بر گلبن حمد ترنم دارد و بس شکر سلاطین که در حضرت معبود حق مرغ قبول باید و به ربط شاکر
بستن المزید مترقی شود و به تین ساف آید شکر سلطنت عدل است بر عموم جهانیان و جهان بانی بر نشان
شکر نعمت ملک جمع در املاک رعیت کردن شکر فرمان روائی فرمان بران را حق خدمت
شناختن شکر بلندی بخت بر زیر دستان رحمت فرمودن شکر خزانه بسیار صدقات و ادرارات
بخشیدن و دیگر پادشاهان متقرر نشستن و از غرور شیمه و تتمه آن شناختن شکر قدرت بر عاجزان
و مستضعفان بخشودن شکر صحت تن بیماردلان ظلم را از قانون عدل شفا کلی دادن شکر

لشکر فراوان بسبب ایشان از دو سلطان دور شدند شکر بارگاه فلک شاه در عیان وقایع گردید
حمایت شاه و ایمن حضرت رونق اماکن رحمت خود را از محنت زوال و شر معاف و مسلم گذشتن بیت
از شجر که قامتم دریکر منش چو کال شکر خویش گویم خود که فرقم که شکر حق گفتم شکر تو فرض شکر چون گویم
تمثیل چنانکه سیمرغ چون از مرغان طعام طمع عام طلب می پرسید گیرد و شیر شکاری از فضله جیفه روبه ضعیف
التفات نماید و باز بلند منش العصفور مرغ فرومایه احتراز نکند و مرکب صرصر رباح الغرض کباب هماحتم
نرساند سلطان عالی همت بتیز بال همت در روش التفات نفرماید بیت همت شاه ملک نگار لکن
لشکر که همیشه فکرش بنده فرمان باشد و در زمانی که از بن کرد شر و ارون خطر نشستن جبر کسان عاقبت
احسان باشد و مال چون داده پخش خلم و نعم حرکنند عدل و همت که هم لجه و هم کان باشد و همچنین شاه
چو خورشید زر افشان باشد تا فلک را مدد و مدت دوران باشد حکمت علم نگویند نه چندانکه حکم بزجر
رود و هیبت سلطنه الا بر فتنه نه چندانکه لذت امن بر زیر دستان منغص گردد و ضبط مال پسندیده است
نه چندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو مستحب باشد نه تا حدی که بر گناه دلیر شوند و دفع مال
طلب و شکار فرض است نه چندانکه از غزوات ملکی باز ماند بیت قضا بار انکه کن جدا وسط که آن بر کارها
فیروز باشی و مرتب را عادت خود کن که دایم عدوان را زد و ملک آمده باشی و بکام جهت رفتن کام نعمت
کی مرهم کهی چون نوش باشی تنبیه پادشاهان کامل در مبادی حق لحد اشتغال بپادشاهی تکبر
روا نداشته اند از بهر آنکه ارکان دولت هستند که نا مت نجات که اسباب مقتضیات مهیا و مهنا
داشته اند و بعز از بعضی بندگان خود را دسیا و آوردن که باو جود آنکه در لجه و فرقه اده شاه متنعم
عمر معروف بیکر دانند و جای شرط عبودیت شرعی میدارند و سلطان دعوت پادشاهی را می آرد
و طاعت حق فرو نمیگذارند پس هر وقتی در دولتی به جهت طلب لشکر بنا زیج باشد و از فرا زحمت
گردون عمل فرود آید و در تضرع بر آستانه عجز نهند و گوید بپروردگارا اگر بر ور پادشاهی محکم بست
بنده وار سر بر جستن بندگی نهاده ام و دست دعا بکشاده و چون تاج مرصع سلطنه به روزه
بارگاه نهاده دست قدرت بمشاء او دست تو که میچه مشتری ساز الفضای شک لازم
سپکر چون تاج خود مرصع فرماید تا شمع دولت که افروخته فراشخانه عنایت اوست از صرصر

بار

نکبت مصون باشد و شمع دولت از دو لکشتکوه صورت پذیری نماید و گوید بنده از چراغی هزار شمع جوان افروخت
بیت پادشاهی و بندگی کن اگر و علم بر بندگانت می باید تا نخشبای روزگار بخش وکرونی جهانت میباید
ملکت فروطلب نامروزی افشد دهست آنت میباید نکته مثل پادشاه ابر بهار که بر ریزنگ
بباشند و قطاب که بر بلند و نرشیب با الکند و کوه بست در تحمل جفاه خطا در باب در تو فرو خطا
اسرار بیت ای بوده در معارج خیال کاجری و ای گشته بر محال کمال آفاق کامیاب تو ابر بحر موهبتی
بر همه بباره تو آفتاب عاطفتی بر همه بتاب فیده بندگان شایسته را نوازد و نااهلان را از حضرت
دور اندازد چه اگر نیکان را تربیت نکند و بدان را گوشمال ندهند همه شیر از میانه برخیزد و آنگاه
نیکان البته بد شوند و در ملکی که چنین بگی چند و نیک بدی برسد امید نیکی
از آنجا منقطع گردد بیت در زمان تو نیک بخت شاه که ز چشم بدی مرساد نیک بنیکی مرسد بدی را
نیک تا در نیک هست برود و مباد تحقیق علما و مشایخ از بهر تقرب حق ترغیب و تقریب فرماید
که ایشان اهل شناخت و قربتند گویند سلطان محمود غزنوی که غرق تیار رحمت باد بر سنه خیال
بد سکال بر پای هستند تو هم دانسته یکی آنکه علی التحقیق ادلیل طلب سبکتکین بدانی و دوم در آخر
پنج ستفقرنست خواهد بود و سوم حدیث العلماء ورثة الانبیا معقول و منقطع شد و سالها در تردید آن
این تحیر جولان مینمود و غواص فکر را در لجه محیط تردد غوطه میداد تا روزی یکی از علماء وقت بارگاه
فلک دعا فرا آمد از صحف حضرت ادراکه بلی فرضی زیاده از حد منتظر ارزانی فرمود و در شب
صدر نشین صفه اصطفا علیه الصلوة و السلام را بخواب دید که لطفه در نثار عنبر پاشی فرمود که ای پسر سبکتکین
اگر ملک اسمد کاه اگر بیت دارای ای خلف صدق و جگر گوشه سبکتکین از جناب الوهیت لطف کریم
موسوم باد چنانکه وارث ما را مورثان اکرام و فخر رده تواضع در تربیت اشتی هر کس آن را فرقه ملک
چند سال روزگار او صل شد رجا واثق است که سلطنه دنیا و دولت عقبی جمع خواهد آمد بیت مرد
با من که مطلق بگوی خبر خنده چو شاه و الطلب ندانم که مر طالبان را امام رسانند بمطلوب آلا
چه داد که درنش به از خیرات و همه خیر با تو زد نا طلب خصلت ثبات در کارها ملوک را بهترین
ملکات است ملکات نفس و سلیم از نفقه در ثبات از ملکات ملک و ثبات که استبداد را تا حدی باید

که اگر پادشاه بالفرض حکمی جفا فرماید و اعوان ملک بر آن تذکیری واجب دانند و او آن مزاج نشود و او
تردد که اگر چه اصرار بر آن فعل جفاست حصول ملکه ثبات نفس را ماده آنست و موجب آن پس از اینجا قیاس توان
گرفت که درجه ثبات در فعل جمیل و اصدار خیر تا کجا باشد و این کلمه را عنوان دولت زوال عنوان اندیشه
معنی در خاطر راسخ شده که آدمیزاد هم در اداء وظایف طاعت حق که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بیان
آن تعریف می فرماید و هم در تقدیم آداب کار خویش و معاشرت با طبقه خلایق که قضیه انما المؤمنون اخوة شرح
و عقلا قضا به محافظت حدود و حقوق آن می کند و هم در رعایت مهمات مصالح النفس خود که او لکل ذی حق حقه
بیان برهان نمای آن بهار می صدق از نسبت فضیلت ثبات مفتقر آمده و الا هیچ فعل از افعال خلق بی آن
وسیلت اطلاق اسم خیر بر وی نتوان کرد و در بوی هیچ ... نگردد و شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه
متوطن نشود چه اگر کسی در طاعت حق تعالی صدقی را از حدود شرع اسلام علی الخصوص کامل مرعی دارد و کار هم جمیل بگذارد
نام کمال اسلام فعلا از وی مسلوب گردد و اگر در تهذیب اخلاق ابنا جنس عمل و قدر ... احوال سازد
در وفاق و نفاق راکی از هیچ یکی چیره گاه مهرش فرا نماید و گاه نهال دوستی در ساحت سینه دل غرس کند
بعد از آن ازین دوستی فرع غضب نماید تا عرضه ذبول گردد و لمحه دیگر تخم صید ملامت شود و کشت کش از
عوار آید و اگر در حق النفس خویش زمانی حفظ صحت با متابعت قانون طبی لازم داند و باز شره النفس در اوقات
بر مخالفت آن قوانین اقدام نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود و یا گاهی فضیلتی از فضایل ذات اکتساب
کند و در مقابل آن رذیلتی ارتکاب نماید که هیچ ... ثبات و موجب تنقیص شود و ...
گردد و چرا توقع جناب معالی پیش آرد و نسبت فایده اول با معرفت ... بیوسی نماید
بیت درامور زمانه ثابت باش متغیر مشو بهر تغییر فلک چون ثابت است در برجای هست بر روی مدار
هر ثره دیر قطره از چون تواتر یافت ور دل سنگ سکند تأثیر است بیت لشکر را چندان ...
کی نیاز گر دم از طارت خدمت و چندان مردان حضرتهای که فرو مانند هنگام حاجت بیت ...
روی کرم گاهی صد و گاهی بگشای در بر تیغ کام و داد جهان گاهی گیرد و گاهی می فرمای ...
جرم جانی را گاهی بخش و گاهی بکشای نصیحت ثبت باید انعال جانی و اعتقاد درست دارد و در
هرحالی توکل بر حضرت عزت کند و در خشم و رضا جانب حق را از آنچه میسر گردد فرو نگذارد و اصحاب

ملک و پادشاهی کند که باری تعالی عز و جل بیت امید داری کاندر مدارج احوال محفوظ
تو باشد مسبب الاسباب بعدل و بذل و توکل گرای در خوشنودی داری شو از غضب و کبر و غیرت و عجب
نصیحت حیاتا اگر منتقلی صاحب حاجتی خود را در نظر شرف که خاصیت گوهر دارد عرض کند و زکوة
کامگاری را بکسانی که سهی جنس تو دو بخود و سخن او رهنما آید که بزرگان که کمالست خوردان هم از فضایل بزرگ
شمرده اند حضرت سلیمان علیه السلام که در مرکب سلطنت با شرف نبوت است لاح من بر ضعیف بطریق شفقت
کرده و در شادی بود و او را از حضرت آفریدگار غز امد بیت ای تیب تو بر از سلیمان ... سخن از چه کم زنوم
زرین حتم بدولت شاه هر چند که گفت از روز رم حکایت ملوک بدست باشد پوشیده از تعاظم خواص
بندگان تشنیع فرمودن و لعنه گرفته طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بدانند که در رعایت مصلحتی که
نسبت آن مامورند بر وفق رای روشن پادشاه زندگانی میکنند یا بر خلاف آن چه بسیار باشد
که ذات پادشاه چون چشمه خورشید اشعت انوار عدل کند و تعدی و جهات ظلم و حشم یا مهذب
ابر گرد او حجاب آن گردد و آورده اند که در پیش پادشاه معاصر بودند یکی به پیرایه عدل متحلی و دیگری برداء
ظلم متردی و میان ایشان به حکم ضدیت که در جنب مباینت باشد مکاوحت و محاربت دایم شدی اما پادشاه عادل
روز بروز امارت افزایی بر ناصیه امور مملکت خود روشن میدید و آوازه قرآن معوقر و نوامی معمور لشکر
رعایا مسرور از دار الملک آن ستمکار علی التواتر و التوالی بوی میرسید از این دو معنی موجب تحیر و تعجب
شده رسولی را از خواص که حافظ دفینه این راز و نهستی بود پیش او فرستاد و این نکته را او در میان نهاده
ظالم جواب داد که تو از صدق آن حسن حال و مقالی بود و لسان صدق فی الآخرین حیثیت آن ...
هنگام انکار او نفس خود عادلست اما نواب و کارکنان ستمکار را که نهیب عدل او بازو کم ظلم ایشان
وجودی نماند از دارد بر هم خرابی مملکت لازم آن نباشد و من چنانکه ظالم در خواص و کارداران با انصاف و عدل
کوشان هر آینه غایله ظلم خاصه من با عوائد عدل عام ایشان مقدری نمی آرد بیت من بگویم که ظلم ...
چه چون گنجشکان آن کشتی اگر کوه در کله ما ریزد چه باک در دیده آب گرچه کشتی نصیحت پادشاه نیز
چه حیثیت شد از او چه خزانه معمور و الا مال و دل رعیت خراب و ملک با خلال ضعیف گرفتار نظر محرر
حصول مال ابتدانه ملک آبادان گردد و نه خزانه حاصل و تعریف و نفرین بر سر او اگر معاران ...

برکار و دو کیل نهاد نصب کند ملک آباد و رعیت دلشاد ماند و خزانه بالعرض معمور گردد و نام نیک
از این سرمایه سود کند چه زبان رعیت بی سود خویش القیتم که سلطان نخواهد گزید مرا زانکه داند نمود مزد
که سود از زبان در جهان کس ندید نکته تا جهان بوده است پادشاهان بوده اند و هستند و باشند تا ما و دولت
ایران هوشمند که شاهی هست ایشان که گرامی هستید آنهایی بوده و دران کوشیده اند تا در هر دو سرای پادشاهی
کنند و الاعلی بزرگ و حیثی فقیع باشند و در جهان زود گذر رقبا پادشاهی بود و در مملکت ...
کمال چه اگر تو خواهی تا در مدارج علیا معروف دولت تو نقش برنگین شود بملک خرد زمان ملک
بطلب که پادشاه جهان که بر اینچنین شد نکره چون در احیا رسوم دانقا اتابکان گذشته
صدق عزیمت نمود و در آنها بذل کرد و از عمارت شهرها خلایق بهره یابند بیقین که دست آثار ماثر
این دولت در دامن ابد پیوسته گردد و امداد دعای خیر بندگان از روزگار دولت بهر گز گسسته نشود
چه پادشاهی که رفت خبر گذشت نام او زنده ماند تا جاوید و آنکه او هست و خبری نکند بی عاقبت
بی ثمر چون بید سرور کار را اگر زیست عدل کسری و شوکت جمشید از روزگار دولت چو
سطور بر برج خورشید عمر او دست چو سلطنت مراد مستجاب است دارم این همه سبب اگر چه پادشا
بذات خود کامل و عادل و مستجب مصالح سلطنت را مستاهل باشد بی وزرا کافی کاردان کار مملکت منتظم
و حال رعیت منتظم نپذیرد شعر فصاحة الخلفاء فیما حاولوا معروفة بکفایة الوزراء چه اگر ملوک بنفس خود
تصدی امور وزارت نمایند آنگاه وزیر شنبه پادشاه و چون از وزیر ناگزیر است و وزیر بمثابت دل
و چشم و زبان و گوش پادشاه است باید که در همکی مصالح مال و ملک و لشکر و هر از ... چنانچه بر اعضا
و جوارح مبارک خود اعتماد دارد و در هر منصب جلیله موثوق به داند و محال انکه هیچ آفریده از مقربان
حضرت را نه روی و طاریان بر روی او در حق او سعایت و دار است زبان گشایند نباید داد که طعن
وزیر بنا برین مقدمه مذکور طعن است در ذات پادشاه و هر روز وزیر بزرگ دانا دست نیابد و تا
شاهان امور مملکت با قید نشود و هیچ وزرا را دشمن و حاسد بیش از حد اتفاق افتد سبب آنکه هر خود مثل
که بر مرکب حلف سوار گردد و در میدان تمنی بخرامد بمجرد توقع تا برغ تصدی آن رتبت نماید و خواهد
که با نزاع هر بر زده و نایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهد و انواع زخرف معظم حال متعلقان

سازد و دوا و بلا از همی بخبر باشد که اگر چه در جهان اعداد پادشاهی هیچ منصب از فراز بزرگ و برتر
نیست خطا بر هیچ کار مشکل تر از آن نیست اند برای آنکه در موازات این شرف و طلبات این مرتبت
همتی عالی و عدلی مجهول و نهادی غریزی و فضلی بسیار البه و عقلی مدار علیه و تجربتی تمام و کهفی شامل و خلقی
کریم و طبعی جواد و منظری بهی و مخبری حمید و فهمی زیرک و غوری دور و سیاقتی ماثور و ذوالفنی مشهور
و قولی بکمال و استادی بجلال و دیانتی محض و معاد دمتی بی اتفاق و لطفی بحر و فطنی بحث و علمی موعود
مقرون بهیبت و تجربی در حساب و کتابت و نقشی در بلاغت و هیبت ضرورت نماید و معرفت
جزئیات آداب حضرت سلطنت و دستور معادر صفات خلایق و وجه کیج در استعمال ایشان از جمال منتظم
و درک مواضع در تو فیر و تقصیر و سنجش اتفاق و تقتیر و وقوف بر احوال غبطت تصرفات دیوان و ضبط
کار عمارت و فلاحت و تولی رهین آن باشد و تهدی بنکام تحصیل کتحصیل اموال متوجهات و مرسم مدارات
با رعایا و رعایت و قدرت بر اغراب عصات و تمکن تبلیک اقات و امکان ترتیب و تهذیب
ارباب صلاح و استعداد و ترغیب و تهذیب و سایل نجاح توابع و لواحق این مقدمات شمرده و چون جماعه
بر حساب روزگار آمد و فقات و تحیات پادشاهزادگان و ملکات حضرات و امرا
بزرگ و اتباع آن عتبه خافقت و ملتمسات و مقترحات ارباب حاجات علی تغایر الدرجات قائمه
آن زحمات و مهمات نشود اگر رعایت اطراف کند و دست او بر بسته چه اهل تنیه الکتاس
باز نهند با وجود آنکه قضا و حوایج و صفات موالات طوایف در حیز سهولت منجز نشود و اطراف پادشا
مهمل می ماند و اگر در محافظت طریق تحقیق و تدقیق مسلک کید ادارد و بجد و معادات مقربان حضرت
و نکایات جمهور انام ملتفت گردد و بعد از تو رطه در ورطه این خطار با بلا و مباشرت تهیب این عمل
بسیار عاید اگر مصلحی خیری از ارباب و مهمات سلطنت در کتاب تناع افتد یا در جنسی از ارتکاب
که نام آن فرد بر حالت ترقیع بر صحیفه منشور منظور شده باشد خللی واقع و فقی ظاهر گردد و هم در فساد
پادشاه و عرضه قهر از معترضات آید و باز انجمه در هر و نکوهش مختبر و کله نقش اگر چه بال کمال سلطنت
منتظم و متمکن گرداند و رونق و طراوت چهره جهانداری بحسن تدبیر او روز افزون باشد هنوز از ارباب
اغراض بکنایه یا بهتان این راز بر نهند که دولت پادشاه جهاندار بیوساطت سعی خیری این کار را ساخته

مصالح بمقالید حکومت در قبض و بسط و رفع و حط باهتمام او تفویض فرمود و هر کس که مهین کارست مفوض کرده
مساعی او بنجاح موسوم باشد پس او وجود این دلایل سرمخ و شواهد مصحح اگر وزرا از سبیل غفاری بالای مملکت
و اعتمادی زیادت از حور رزق او هام و وثوق راجح بر مقدار ادراک افهام العجایب دهالت مصرت
پادشاه باشد که کمیت ثمن او وحدت ذات از عهده این کار بزرگ تقضی کما دست دهد و نظام کار مملکت
و قوام حال سلطنت بهیچ وجه رواج پذیرد و خدا سپاس و منت که بس که سلطان عالم را این کرامت
از حضرت حق چون دیگر مواهب میسر شد که وزرا او روشن روان او روان آصف برخیا و وزیر جمهر
و سید آن فیلسوف و ملار و زیر هنگام نیر حوادث و مصالح و مهر سهام سهمات مناهج عمر و حکمت و مصرت
مسکر دانند و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان مفاوذکا و سرعت و ما و هشیار مهر بت
و حکمت و اقتدار بصوت رای در غرب درین عهد بودی با نمود شغل فرمیط که شی ز آبیشان عاشق وار
بر جای و سناد بر آناقی و در کتاب دیوان فلک که عطارد نام دارد صاحب نوشی بیت و هم عطا
سیرشان از صوب سارهش بهار با بود از جترز و فرسما آسمانشان چنین بر دولت بکبر د جلوه اعظم جهان
آنکه باشد کار ساز ملک خسرو زیشان سلطنت چون طفل روز افزون بود در عهد عهد تا نام داملی نظر
اصابت ز ایشان بر کرسی ملک بنده دز بور انصاف و عدل آنکه منامحلی ملک جهان بر انشان
هر یکی هنستند منتور تعیین هنگار چون مهر سستی در جهان اسکندر دار ایشان نعت بیور کیا نسب بحقوق
نفرما بند که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قدیرست هر روز رقابت بنده مجرم را هیچ عقاب بتکشف
اول موامره بحساب اعمال او مقابله فرماید و صحیفه خیر و شر مبرهن نماید اگر انکار کند به بعقوبات و عضاء
بگواهی بیاورد تا بر یک بر خصال مخصوص خود شهادت را رسانند چون عذر نماند و معترف شود
آنگاه بمکافات یا عفو فرماید بیت هر بنده بر تهمت صاحب غرض مکن نی قصد مال و عرض وی بطل
جاه و جان در شرع و عقل ثابت و در عرف رسم بیت اول بیان جرم پس آنگه جزای آن ملک
اگر در امور مملکت که مملکت غلو در عطا و حیزی موجب سر شته ارتیاح مبتد بر زبان راند اسمعید قد
حمدا لا یسبحه الا الکمال انعامه و اگر بر خلاف باشد با آنکه تغیری بذات بزرگوار راه یابد گو بد
الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه الا هو پس کلیات مواهب حق تعالی که روزگار دولت

فایض و منهو حلت او بفرماید تا اندیشه آتشخزدی خاطر شاهنشاهی را که کیمیای هشیاست متغیر نگرداند چه خاطر
ملوک آینه نظر الهی باشد هر غباری نشاید که زنگ پذیرد بیت تغیری بضمیر منیر راه مده زنگ به
بجهان در بهر آنچه باید تو ملکه درّه باشد کو مضطرب صفت باشد و لی مطابه الذات آنقاید تو حکایت
در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیره زنی بزکی داشت روزی بر سر پلی بگذشت که بانتضار زیقه
اجزاء عمارت آن از جایه از عرس رسانیده بود ناگاه پای کوسفند در رخنه از آن چون مهید هنرمندان
در آب سبز فرو رفت و بر صفت بیان الیشان درست نشست پیرزن نام آنجا بخت و فریاد و دعا
از دورون او برخواست تا کاه بخت عنان گشای شه در رکاب زمین ثبات آسمان سیمای ملکشاهی
در کوکبه از لشکر جهانگیر رسید بیچاره پیرزن دعنان مرکب با ملک سلطان را بدست فریع
و آب دیده بگرفت و گفت ای پسر الپ ارسلان داد من بر سر این پل بده و الا روزی بلی الشرائر
که دیوان و دفتار بعرصه محشر حاضر آئی تو بر سر پل صراط دستاز دامن ندارم بپرسید که حال چیست
و نفیر از کیست گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی چون تو کی روا باشد پلی را که مجاز مرکب منصور
رعایا آید مطمع تراند بود چنین منهدم الاساس و منثلم الاطراف که شتی در آن غلطد نمودن تا امروز
حیوان ضعیف که مجموع معاش و سکه انتعاش من بی کس و طفلی یتیم در بن روزگار غدیر بشیر آن منوط
بودی شکسته پای و مختل عضا گردد ملکشاه از این سخن آتش بار آمد از بند بیاره باد رفتار چون
طاق پل خمیده گشت و سیلاب آب دیده در سر پل بر روی بر راند پس گفت ای زن ع مردی کن و
مردی بکجای آرد ملکشاه را هم در سر این پل بحل کن که او بطاقت جواب و تازیانه عتاب تو در سر آن پل
نخواهد بود و بسر تازیانه فرمود تا هزار کوسفند از اعلا ترین رمه میان نیک زه داده و روان شد
پیرزن فارغ البال و راغ الحال بدعا و دولت پادشاه بکار مشغول گشت چون ملکشاه از منزل
نابپدار کوچ کرد و پیکم با چه کاروان کاروان ممات برابر شد او را بخواب دیدند و پرسیدند
که ای پادشاه حال چیست گفت اگر نه دعا و دادخواهی پل دستگیری کردی ملکشاه بیچاره در عقاب
عذاب ابدی بماندی بیت ای سر گردنکشان از هست تمشیت بال دستگیری کن چو داری پایگاه سروری
کین قدر معلوم شد آخر که از دور فلک ملک جمشیدی نماند و دولت سکندری ترجمه خورده دستگیر با دستا

بزرگ منش عجب نفرماید و بزرگ سخنی است اگر خورده گیر و بعضی بزرگی نباشند کارها و بزرگ بخردان و
چاشنی خورده بینی باشند کارهای کوچک بایشان بزرگ کان تفویض فرمودن از بزرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان را
چرا رو در بهبود زوال و دستخوش انتقال آمد و حال آنکه چون تو حکیمی در میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ بخردان
و نابخردان تفویض فرمودند تا کار ایشان به آنجا رسید که رسید بیت بخردان معنوی کار بزرگ که نباید
زر و باد بکار کرگ کر چنگ و منقار روئین کند کبوتر کجا صید شاهین کند نباید چو پوشید جرم سما
نباشد چو گل رنگ و بوی گیا رمز در امور پادشاه همکار است که پادشاه را با نقد دولت و مباشران
باید بود و آن حفظ اسرار است که هر اسرار ملوک را هیچ محرمی لایق از صندوق ضمیر ایشان …
خازن امین رکنیت اطلاع بران نباید داد و گر کسی که شریک ذات و شفیق نفس و توام وجود او باشد نتواند بود
بیت نباید گفت راز پیش کس که اعدائش زمانه دو سپینند نباید راز از محرم هم پرهیز و گرچه …
قطعه خدایا چنان نگاه دار که راز او را نگاه دارد … توجیه کاری آورده و هیچ نگاه …
که باید کان او یکی از دو کار کنی عدل فضل بیت عدل آن باشد که در جلالت و علانیت …
و در جزا هر یک سخن کبری … لیک اگر به … وسکی را دهی … آن فضلی بود عالی اساس
بیت اگر … اتفاقی و شاید انکاری در مزاج یکی از بندگان … اقتضا …
نباید داد … برای آنکه … کمالات … و حصول استعداد فطری …
دارد اما اصلاح … در … بذل رضی … هنر بود و پادشاهان …
و زیرکان کار … ایشان … بندگان را …
حکایت کنند که او را … امیری قوی رای … عزم بود …
… حضرت … و …
و مجلس … اقران شد …
… فرمان برداری بیرون رود …
… بیرون نهند و …
کسری … حضرت … دولت …

باقبال او را ببندگی حکم کنند تا اعتبار در نفس و ثبات بود باشد روزی دیگر که … زرین را
بر گوشه فرق شرف نهاد کسری تخت سلطنت بر آمد چون این شخص علی الرسم بارگاه کیوان مرتبت خرامید او را
در مجلس و موضعی شریف که برتر از همه ارکان و نظرا او بود جای داد و ذکر مقامات مشهور …
مشهور او شد مدت ملازمت و خدمت حضرت به مبالغت بر زبان راند و تشریف خاص خاصان داد و از نقود
و ذخایر و نفایس جواهر عطا بخشی کرد و … آزاد و … همتی شد و چون …
… حضرت … که هر گز … آئینه رای …
زنگار زدوده است و نور آفتاب ضمیر او … بسبب مخالفت در میان او غربت …
و خلاف … بر خلاف معاد و کدام وجه … پادشاه فرمود که از مضمون اجتماع …
دولت تغافل … و مقتضای مصلحت … اما چند آنکه …
مسالک پرواز داد و هر عضوی که بندی نهادیم بیرون از آن عضو … پس عضوی …
اندک او که سلطان ممالک … محکم تر … او را بدان قید مقید کردیم تا
سایر اعضا که … و اعوان دارند متابعت در بند آیند و … بر یک عضو مخصوص …
… و بند رفق و کرم که بر دل بنی آدم استوار شود هیچ … نفرسوده شود بیت
دامی است نکوی که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان و چه باشد به از این صید چون قید …
صید گشاده … زنهار … این صید … قید … هر چند … عدل سلطان …
و مشهور … روز افسانه سلسله زنجیر … سلسله تسلسل … گردانید اما معتقد …
که از … اطراف … استقلال آن … پس کار …
حضرت را فرمان قضا مطاع رساند که همواره …
کر بر کسی سخنی رفته باشد آن را بهترین تحفه شمرده در بارگاه سلطنت عدل گستر ما … از زبان …
و ابنا … و در گوش امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جانگیر آمد و از زبان ثقه عن ثقه …
متصرفان و عمال … و رعایا … رسید و جملگان … و مامور گردیدند …
کما هی حقیقت … سلطان دادگر … پرور … و … اکابر و اصاغر …

مظلومان و تدارک کار از کار افتادگان و جستن و دریافتن مهمات بیچارگان ملکه گردانند و مبالغت بسبب آن
میرود که از ناوک آه دودمان‌های پیرزنی مظلوم که در سحرگاه از شست عجز و کمان پشت دوتا گشاده در هدف
احتراز و حجب نزدیک است که از سطوت تیغ زبان فرقه طاغی و حملات جهانی لشکر باغی بیت اگرچه شاه را
اسباب سلطنت همه هست • از آه سینه مظلوم سوزناک بترس • جهانیان را خواهی که از تو می‌ترسند • تو نیز جای
از کردگار پاک بترس عزیز سوی دولت و مهمات مملکت را آسان نگیرد • و مصلحت امروز را به فردا حواله
نکند که فردا را نیز اگر در یابند مهمات خود را جز دیجا و ورود • و توان بود که این هم فردا در عهده تقصیر
تقدیر چهره پنهان کند • و از این عادت جمال نفس شریف مستولی گردد • و آن نتیجات باشد بیت کار ساز
ممالک شاها • کار را او فقیه خود می‌سازد • و دوستان را چو تیغ خود بترس • و دشمنان را چو تیر دور انداز نظم
سلطان در حق بندگان خدا آن فرماید که خدای در حق سلطان فرموده • تخلقوا باخلاق الله کرده باشد
و اگر از راه تحقیق نگرند غرض از بیان التعظیم لامر الله که با بسیار لفظ شرح بعضی معانی آن بروزگار اهل دل
تالیف و تدوین نتوان آورد • و در قرینه ثانی که الشفقة علی خلق الله است مضمر باشد • و از اینجا گفته اند هر چه
نیکوئی نه حاجت • و هر چه آثار نیک است بیت بجای بنده مظلوم برس عاطفتی • بجای مرد جفا کرده تو
ناروائی کن • خدای عز و جل بسزای خدمت و کرده با تو نکوئی از آن کنم نکوئی کن عبارت طبع لطیف پادشاه
که اترم بسیط مسوده است نشنیده باشد • اگر وقتی شاه و تناول مسکرات فرماید بمقداری که طراوت غریزی
بدان منتعش گردد • و وقت مطربه را باعث شود و اقتصار باید کرد • و از همه مسکر اجتناب نمود که بسیار مذموم
عوام بر خلاف مذموم است تکلیف پادشاه جهان سپهبان رمه و پاسبان همه است • و مرتبت بیداری
در این دو کار ضرورت کامل باشد • مسکر منافی این هر دو مصلحت است بیت بنا فرم خدا در جهان لعدد
خویش • البته ز کمری خوب‌تر آنست عقل • و کوئی نکند شاه هوشمند اعراض • از هر چه آن سبب کند آزادت
عقل • دیگر مداومت به لعب شطرنج و نرد و از سایر ملوک جاه ... و مهنت نکر جانا • انما الحیوة الدنیا
لعب و لهو را که از لوح کریم کلام قدیم بصفحه کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کرده‌اند بر سرین عظیم منقوش است
یعنی چون حد حقیقت دنیا بازی و مجازی است پس لهو و لهو چگونه باشد • مضمون را هر که
واضع لعب شطرنج است • چون از سر بنیاد تصنیف آن برد حست می‌ش رای بنده تحفه برد • با آنکه بعضی مرجع

اگر

شریف و منشی ملهم غریب بود • گفت مارا که در عرصه مملکت سجر با دشمنانی محاربه کردن تو از مهمه
مهمات که در صدد آنیم کی از انتهای کشادن • دید را بر آی لعب شاه چون شطرنج که خواهد بود بیت مرکب خوم
چون بیازای بساط شطرنج عزم و دشمنان را در شطرنج ارچه با دافرازکن • بیدق مهرپران در پیاده
میدان نکن • فیل جنگی را برابر از قصد بهر مقوا کن • دست فلج فتح چوبی عزم فرزین بند ساز • خصم دو
ماسته خواهی رخ بعدل ای شاه کن لعب نرد • اگر در خاطر اقدس سلطانی معنی قرار القمر روشن شود
مناسبت در فرماید • و در چاره چندین فصول بساط مملکت و پیش مهمات پوشانید • و فات مبارک ستم مهمات
منتشر گردانند • و دست استیلا چون سحاب بیاران گشاده • و امر و ودا و حکم مرفق الممالک
کار بندد • انکواهی مجاهران قضا در هر حالی دست بر دارند و نصرت را در آب شدت بیت کاردی آن جمله
شاغل هر مداومت در زیادت • چون سال‌ها لان عدد با ده جزا اجزای لعب • فانکبر خر شو نظری طویل و ...
دهر منصوبه کشا کین بود نردی شریف • عرصه ملک و مهره عدل و حقه دل • فالکسر • ذاو بدل و نعیمین
انصاف و تو فنیشریف شطرنج • لاعب و لهو ملوک که مانع مناقب عقل نباشد شکار است
که آن نیز بسبب چند با دران مضمون وحدت هر لعبان مقرون • زیرا که بهایم وحشی و سباع ...
که خلع العذار بحکم طبیعت بهیمیت در مضایات و عرصات ... سیران بکنند • از نهب سوائق و
اطراف براری طلب دشمن • و نهبان را با کله و اجله مناسبت آماس کردن • و مرسی ترتیب
تعلیم با اظهار رضاعت مجبول ایشان دستکش گردانیدن • و در صفت اولی العزل مطواع آوردن
در دول کبر و دار خود ساختن عقل دانند که کار بازی بخت • و مراسم قبض التقبید و مدار حسله بکار
کرد از اول که وش حضرت مفترنهند • و ترتیب راندن بزرگ در رعایت تقدیم و تاخیر وقائی و تعجیل بکار
و بیگاه و محافظت را بمهام مسکام شروع • و روانیدن و زمان استماع از راندن بعضیها بشاشت
بعضیها • کار جش و کمین گشادن بر دشمن و لشکر کشیدن دارد • و تعود و بطارد و حرکت وار بیافرینج تعین
و تیز انداختن • لامحاله موجب تزین در روح است • و سلب مخوفت در کارهای بزرگ و محاربت
تواند بود • و جوارح و دواب مخالب بری و بحری را که هابار استعجب هوائی اند • و وقتی معین در
دام مرام آوردن • و از او کار و معیشت معهود بجز تجربت حاصل کردن • و بعد از آن تمیز از این خرف

ومستوران در بن صنف سپردن تا ایشان را از او نزار او اول بر پای نهند چشم جهان بین بر دوزند و بقوت
قسری از هر گرسنه چشمی ممنوع دارند و چون ارباب بیعت و طلاب معرفت از تعلق شبان و فرخ فرخ
متجرد کرده و ننگ وجه از یک کس مستغنی شوند و مطواع و مهذب شوند طعمه و ذوق آن خورند که دهند
وازی آن روند که اشارت فرمایند لاجرم بقبول این استعداد و تعلم این ارشاد دست ملوک کرسی جای
ایشان کرده و قباپوش و کلاه دار شوند و مانند خلخال عروسان زنگل زرین در پای کنند پس هیچ دانا
لغو بد و لغو و چنین حیوانی ضعیف در اخلاق شریف لغو و عبث نپندارد اما آنچه تعلق بشم برزل دارد
وحس سلیم و طبع لطیف گواهی تمام است که در جهان هیچ تفرج او را آن نیست که بفرمان مقدمان علم
وحکام چنگال کلبی معلم در ظلم گوهی تنند و چون بهت ماشی نشین کردن و علی ما معمول کیرد تا بر دنبال یوزی
سکاری بر عرصه صحرای فسیح در سرو سرین غزالی معشوق شمایل چپ کردنی چون تیغ شیشه افراخته غمزه
چون ناوکی انداخته مجدد آنگاه دست ارا در تکاسلان باز دهد و همچنین بنا دیگر و دلیران خاص شاهی
کبوتر جسته بقوت پر و بال چندان بر رود که در نظر صعوه نماید پس زخم چنگال و منقار و مخلب شاهین آماز
کلنگ بسته جناحت را از مقعر فلک قمر فرو دارد اشارت دیگر سلطان که متمتع باد از نام خود و اعدای بنده محمد
چون سگ بر در زر شانه است یعنی بنده و اما در میان معرفت خدای و محبت محمد بحکم کالستم بست
و این تمامست مرا که تا مشیت و عنایت خدا تعالی نباشد بنده به سروی محمد توفیق نیابد و همچنین تا متابعت
محمد بصدق عمل نکند بنده بمرتبه سر اصحاب خدا نرسد پس حیف باشد که صورت دل تو مخالف معنی
باشد که خود فرامی نمائی و اما از تو فرا نموده اند زیرا اگر خلاف آن باشی که فرامی نمائی نفاق در بن بازار
بکوی گوهر نه و اگر خلاف آن نمائی که از تو فرا نموده اند عین تکذیب باشد و الله لا یحب المکذبین
پس اول خدای دان ای بنده دوم محمد شناس و اولاد سوم خود را بمرادات دینی و دنیوی
کامیاب بین و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین قضیه تیمور قاآن و انقضا نوبت
دیگران تیمور قاآن مدت ده سال امور جهانداری در صحت مزاج و استقامت حال ...
بعد از آن امراض مختلف مؤلف شد و مدت متمادی گشت تا ... فرمان مزاج
از موازنت اعتدال بکلی عدول کرد و مرض ... گشت و چون ... ترحم بلا اندیشه داشت

کوخواتون

کوخواتون اوراد اکبری و در شهزادگان عثمان و برنتابزی بر آئین مغول سبک گیرد خواتون او بود
که عقیله خاتون وملکه مملکت بود در مقتضای حقیقت ان الهنا و کثرة العدوان اما ایشان مستحق شدند
از آنجمله درسال ... عثمان را بلشکر و بر سون مخالفت چیزی ابل قند فرستاده بود و دو برنتابزی
و دو اکبری خواتون بولات سبز سر کردند اتفاقا میان امرا چنگسانک دمجان مخالفتی واقع شد
رغان چنگسانک عرضه داشت که امرا طائفه جوجانک یعنی متوران شهر مزی ساکنان حب تنوقمش
و در هر یک جا دیر نشسته و کتبها را بی جواز و فرمان روان گردانیده تغافلی هند بولوغان خواتون فرمود
تا امرای بابی تفحص و تحقیق کنند و ایشان مسکیانند که عادت دیمی و بارخو را که امر شد که
بتفصیل رسانند ما به تفصیل آنرا حساب ما کرده الفقه و ترقیف نمایند و موارد و عوارض و مصارف
احتیاج باز بینند اگر حکمی جزئی یا کلی از قاآن و چنگسانک برلیغ منحرف باشد بر آن باز خواه رود و دفترها
منشور غزل دهند بعد از تحقیق بر ایشان خورده گرفتند و با این بخیان عبدالله جهان و درستی عملیان میرزا
و مبین اکتابه کاری بود که بر ایشان فرستاده و اولیای چنگسانک در آن خفیه و فضیحت کرده تیمور قاآن
چون از کسفه اخلاف سبب آن مرخصند ایشان را ... زحمتی فرموده و بمشغول معهود دستها
داشت امرا چند دفع کرده بولوغان خواتون تقدیم ندیمی مبارک خاطر و دلجوی واجب دیده تا از قفا
عرضه داشته تیمور قاآن پسر کوچک اطغیوکه از بولوغان بود و ولایت عهد داد چون زهره کار که چمان عهد
داری چشم کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند مرا زمانی درا و رد و نهد غم تو مست چشمت آری
چنین هزار کند اطغیو عنقریب از آن عهد به عهدی درگذشت بولوغان را امر غضب آمد و گفت
از بیست تا پسر مرا القینی و ولایت عهد مبارک بخشاد امیر جزیت میرخواجه را بسیار رسانید و پایان
جهشاد و هشت پسر خلاص یافت و دیگران بجز این نوبت جاشنی بر دو شدند و در انجال ملک تور پسر ایغ
بوکا با چیز جامی شد و او دوی او بغضب و نهب بر گرفتند چنانچه شرح آن تا این ذکر ایراد رود پس
داد و با ما در بولوغان خواتون نسبتی داشت چون بولوغان خواتون تیمور قاآن را بشرف هلاک یافت
در خفیه ایلچی فرستاد و آنند پسر منغلای نبیره قبلا قاآن را با ملک تیمور استحضار فرموده بعد از یک ماه
تیمور قاآن طبل عرشی بتشیان جانزا از قفس قالب در کشیدن فرشی پرواز داد و تن بخاک روز در بنجاک

مردم خوار نهفت و روزگار را از خاطر مرابع نگار مؤلف این خجایل اتصال وار «مثنوی» فرو خواند از بغ سی موی
گرت هوش گوش است هم بشنوی چو در خاک خواهد شدن هر تنی چه آن تخت شاهی چه از گلخنی جهانبانی از
جهان گر گذشت ببین کین جهان چون جهانبان گذشت کجا پیشدادان و فرماندهان که ناکام بگذاشتند
این جهان کیومرث و هوشنگ و ضحاک کو فریدون و جمشید بی‌باک کو کجا ایرج و تور و
سلم هژیر که می بگذرانید تیر از زریر منوچهر چون سایه پوشید چهر گرشسب یکبار
بر زد مهر چه کاووس و کیخسرو تاج‌بخش چه رستم ابا زال و کرپال و رخش چه لهراسب و اسفندیار
گزین همه از در تاج و تخت و نگین چو لهراسب و گشتاسب و چون رستم نه از خاک سرشان
کنار است هم اگر اردشیر است اگر اردوان جهان مرد کی شد از هر دوان نه بهرام شد عاقبت
گور گیر نه پرویز پرواز گیر دلیر سکندر که بگشاد گیتی به تیغ رها کرد و شد با هزاران دریغ
ملوک طوایف هزاران بدند همه پر از چرخ گردان بدند نه زیشان نماند ملک و فرمانشان
کسی می‌نبرد دیگر از نشان ز ساسانیان و ز شاهان همی ز چنین آسیابانان چکاک شد دمن
عمر جاک فرو برده سر و دین تیز چنگ ز محمود غزنین همی شد جنگ جهان نماند و بر تخت شاهنشهی سلاطین
سلجوق را چون جوق نه بر زد بنیادشان مرگ نوق جهان ملک با فره دیلمی تو گفتی که بنیاد ملک
نه در روم قیصر نه در هند رای نه در ترک خاقان بگرفته جای جهان هرکه را چون ملخ کشته بد
نام بوده چنگیز بر رو قضا اوج قدر قدرخان شکست مغیدقار عاقلان بست قرقان نه ایلک
چو بغرا گذشت و تو گویی که از دیلمی گذشت جهان سیر شد هم ز خوارزمیان اگر بوده اند در رزم
میان مر اتسز چو ارسلان و تکش چو سلطان محمد شه پر منش که گشتند آخر جلال و غیاث
برآمد ز چرخ بلند نهایت نشان نیز از آل سلغر نماند فلک جان ایشان به تقدیر ستاند چو شد
تیغ چنگیز خان آشکار همی کو هم شد جهان تار و تار چو خوارزم و روم و چو چین گرفت
بزد دیگ ملک و چین گرفت ز جوجی و تولوی و منکو تمر همانا که از زمین گشت پر
جغاتای و یاسای او خود کجاست او کتای شد پس کیوک رفت راست نه منکو نه ارتغ قبلا
بماند جهان نامه مرگ الغو بخواند براق از جهان همچو برقی گذشت نه قید جهان نیز آسوده گشت

هلاکو اباقا و ارغون اغول چو غازان که گشت مومن مغول همه گور در کنج گو گشته‌اند بشری که چه با
بر زد و بشسته چه بر چتر شاهی ز سر در گذشت تو هشت بهشت ابد جل بی بند قرخان جدا مانده از فرصت
ز لشکری شکلین جنگ ساز بست مر بیجان جدا از ارغنان شمار همین راه رفته فزون
ده هزار نکونی که از خود نشان که هر آن کجانی که را برچه چنین بود و باشد چنین روزگار
تو دل بر چنین رهزن بسته مدار بیا تا فرو برالمندی دهیم سر آزرده در زندگی خوش نهیم همین آغاز و
انجام خویش همه آنیم تا کام از کام خویش اگر پند من سازگار آیدت درخت سعادت ببار آیدت
کنون این سخن را ز من یاد گیر دگر هرچه گفتی همه یاد گیر از این دام چون هیچ دانا نجست همه تو نگو که
چو ساغر ز دست روز ها بر قاعده ایشان سور مینی کرده و دو آتش داده و روزگار مختصر زای را
ساغر بپوش «بیت» زانی که تو آن روز نشناسی کو در خنده قدح اندر دوی «شعر» فکانه خمر و لا قدح
و کانما قدح و لا خمر تا تعیین خانی از اردو وغ قاان بولغان خواتون لیقاعده بر تنظیم امور ممالک
و تمهید مصالح سلطنت قیام می‌نمود و پس ملک تو بشهزاده واغورتای جلسانک
اینکلین و کرای که امیر اردو بود به بیسو منجان اینو و ترخان جلساتکت را الملکاج در آورده
و در رشته مطالعت مبرم گردانید که آینده قاان شد ترخان جلساتکت از کیفیت احوال به تا زیر
اغماکرد و گفت بولغان به بستان تا چنین نکی می آمیزد و بوقی قسا از آن می آید الفتنة اشد
من القتل مولانا کت به دری و قتال را ابری خوش نکرده بر تاتاری باتوا قول بیرسا دی خبر نامحمد قر
فیر و بوری از جهاد چنگیز خان معاونت و مشاورت کرد و گفت استحقاق خانیت بعقتاد ما ساآ
قاآنه است و دیگران که سبب جهالت و کم استعداد مشغول شود تکلیف بیار است زنان که ضعف رأی
و سخافت عقل ایشان معلوم است «شعر» سیوف حداد یا لوی بن غالب حداد و لکن این السیف
ضارب قدم همت در کار بسیاده نهادن و حجاب آزرم بر بست تمرد از میان برداشتن اگر
تو هم موافق تقدیر آمد مراغب مراد در کنار روزگار آورده باشیم و اگر مطلوب در پرده تعذر ماند
باد و جود و سبا آن آقاکه امروز بزرگ لشکر است با نکاتیچی توانند رسانیدن آنگاه منغص کار را وهمی از آن
اندیشید مدبیر رای جازم و عزم مصمم صفقه معاونت زد و شهزادگان و بزرگان ز آن جانب مساعدان

وشمول احسان ایشان فزونی داد و هر نفس شعر وكم ابعلى بالسناء كأنما * الا كيف تعلق الثمار
از لوح شهامت بر خوانند * باتفاق تورا اغول و ترخان چنکیا تمکه و نشهند چنکیا تمکه ارغون *
و بیک بوقا ابتور * و محمدشاه و برکا و چریه و برکا و هنگو و نوقی که اعادی ایشان ببعض برسیده بیش
از وقت شبلان در رانده * و بیرون قرشی اغرنای چنکیا تمکه و کرای و دبیشی را ایشلاق که مستحکم
مرض تمور قاآن بحکم بر تیغ او را قصد پیوسته بودند که فته ا رودی جمکین بفرستاد و کشیک
تان چون حال چنانچ بشاه کردند * مجال مخالفت و مکنت تیغ گذاشتند * که قتال بسته بجهت
ابستادگی نمودند * بهر و کمشیکتن و به جهت تنگران خود را جمعا بامرا مبشر فرستاد * و پیچ کلام و
سامان نترد و با رای تفرد نمودند * به کمان می افتاد که بر جمیع طریق تمور چپار بایکی بر چنین کاری
خطیر اقدام نتوان نمود * با بیشتر تعاری موفور دادند * قاطعی شامل در ان شروع کرده * بعد از
مناقشات امرا را در زنجیر تدبیر کشیدند * روز دیگر را که طغان خان آفتاب در قبالیق افق بیرون آمده اشعه
بر دوانید * و کوکبه ستارگان از رویش او در مکامن و مطامن تبلی دند * وان گاه آب مهر عالی گرانجسند *
اغرنای و کرای و دبیشی را از مرتبه بلند مملکت و حسنی به مرتبه خمول و پستی که عبارت از ان عدم است
رسانیدند * و صد و هشتاد تن از امرا که نسبت ایشان مخاوف داده موقوف دیگران معروف تیغ ابا
گردانیدند * و باقی را بشرف تخلیه و تشریف تسلیه مبذول فرمودند * و در قرشی برکوشه تخت نصب قرار
گرفت ع جهت زین جهان چشم بدان دور از تو شعر فمن يحمد الانسان الا بين سعيه * فمن كان اسعى
كان بالمجد اجدرا * ماه بسیوم از وفات تمور قاآن که ترکان او را اوچ کویند در رسید *
و روز دستبرادر بزرگ برنه تازی هوی کردند * ملک تمور و آنند به فرو رفت حاضر شدند * و کنششی تیغ
پیش کش ناکرده در خیسند * ملک تمور سنقوری در دست برنه تازی نهاده مبارکباد گفت *
تورا اغول و نشهند خان از یمین و یسار کشته او را گرفتند * و دست به دست کلاه حسرت
بکی غم از دل بی نادرنی کشیده که دست عمر گمش بسیاری * چنانکه بر سوابق اخلاص تذکر کرد *
و ذریعه مخالفت چیزی را بهم موقوف قاآن دلیل آورد وسلم شدند ع اذا لافعام على الدليل دليلا
آنند و نیز کمری نکشتی کرد * باشد که بیوک و کمری چند برنه تازی نگذاشت او را براه

اقاقه که زانوی خدمت بر زمین نهد او را کاسه گرفته و بر فراز تخت پیش خود جای داد * چون امیر خبث
عزم وفاق کردون رواق فرمود * آنند را در تولک شد بیت آرم بر آستانه تسلیم سر فرود *
چون در سرای قدر بارز بنشست * آنند تصور بسته بود که بمظاهرت جوان از وی لیالی
مصون ماند * مارای دوربین نماز ازدی وسعی در آن باب نمودن
معاملی ننمود و قرمزی در زبان فروختن ع ولیس لما شاء الاله مرافع * وبحمد فنه دافع الدرجات
و دافع الدرکات **جلوس چبان قاآن** چبان با امیر فلان قاآن
شعر فارادته مواهب * اجال ابنه برنه تازی چون کار بر نمط ارادت
سمط افراد و بیک بوقا و پسر تورا اغول را براه چون ابر بیخ و صفت عبو
در میادین بهوا روان کردند * و صورت انظار خورده دان ت دولت
بر سر دوان نماز کنان * روز دیگر در روی اعلام کرد و بزوال معاند
دولت اقبال بر معارج استقبال کشند و در تهنیت نمود
چبان با و دوا و طغرجان بت دولت او را
قرین اوراغ برنه تازی القتای جان
با تفاق شهزادگان شعر مثل
البحر ليس ع مستقبلين مبادرت
نمود * و قرشی قاآن جان برکشیدند و
ع چون بلبلان که بر سر گلبن نوا زنند * و ساز و
جبان نزول فرمود شد
شهزادگان اسکندر امرا بزرگ سوال کرد که
قاآن بزرگ چپان
داد از اطراف عالم
گردانید چبان فرمود

ذکر ولیعهدی بر نام برادر ولقب او بر به تازی مؤکد گردانیدند تا بود را ابقا و ارتقاء ملک نوز
و آینده خوشی نمی پیوستند چون بخلاف آبا چنگیز خانی هوس مشاورت و نصیحت آقا و اینی منع
بر او خان قصد کنگاج پیوسته بودند خاموشی گفتند در کنار ایشان تنها ماندند تا بری سمند دولت
تیز آینده از محنت روز آینده ع ای محنت تو در همه روز آینده ماندند قوم کامت بسر در آمده و سر تا
آماده پایان گشت از کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام لولا الصلح ارسم من علم و الحسن
ارفع من طلب و دونه ابسج من دونه الملک ... ولا فرج ... ملک شد و تیر ملک و مار ...
پس با بشارت اهل تنجیم روزی بطالع سعد مطالع ... اختیار کردند و طوی رنگین تر از باغ
فردوس ... شعر ... الملاحة ان بری الحسن نقاب ... بود
سوا ... ازالبان ... آن هزار ... سفندان ... پشم
هزار و اند ... بر عادت ... بزرگ و تغار ... در کلها ... و مغولان آن ... بند
و هر که گوشت آن گوسفندان ... الافغان کسی سوار نشود ... اطراف
اردو را که ... کهکشان فرش کرده ... مسعود ... فرشی
از ... سفید ... از جمله شهزادگان ... کمر آمد ... قران ... خان ... پنج
چهار تن اطراف ... دو تن از ... پادشاه گرفته ... کرده
و کمین دیگر کاسه شراب ع ... چو قرص آفتاب در آب گرفته و ... دعا گفتند ... دوران
بزم را که معقولات کلام ایشان ... تکرار کرده او را الغ خان نام نهادند و معنی آن ... دار که
و ... باشد امرا حضرت او ترخان جنکسانک ... جنکسانک ... کوکا ...
جنکسانک ... جنکسانک ... جنکسانک ... جنکسانک از ...
جنکسانک ... سلطان ... بخان ...
عبدالله ... بود ... خان ... جنکسانک ... فرمود
الغ خان فرمود ... ارباب حاجت ... عرض ... میکرد
پیدا باشد در روزی چه مقدار از مصالح ملکی کفایت کند ... امرا جنکسانک

نصب فرموده و بعدل و ... مطیع و عاصی را آسوده و فرسوده گردانید ... علم زرین ...
دوربین او چنین خطاب کنند که ... نوبت ... شاه ... بیت ... سمندی
همچو عمر اندر ... قبای چون ... لاله ... از عارضش ... رضوان ...
در ... سلطان ... چون ... سلطنت ... اهمال می‌نمود ... عبدالله ... کرامی
... آن ... حضرت قاآن رسید چنانچه ...
باشد ... شکار ... مشغول بود ... آهوان ... و کلاب ...
دگوران ... سواران چون ...
گوزنان ... و بازان ... غزالان ...
و طبع قاآن ... چون ... آمد ...
میکرد ... آفرین ... عبدالله ...
انداخت ... خان ... آسمان ... قاآن ...
مضمون ...
سؤالی کرده ... قاآن ...
اطفال ... قاآن ...
کرده ...
میشود ... آسمان ... قاآن ... فرمان ...
خاص ... کرده قاآن ...
شده ... دولت ...
کرده ...
از ...
امر ... مصالح ...
معدلت ...

از لشکر و گنج و دینار و حشمت و خلع عدد از اشتغال می نمود و عاقبت به واسطه مرض مزمن که دفع قدم
و دهشت مساحت نمود که اینجا ناگزیر است و ذلک فی خامس عشر من رمضان سنه عشر و سبعمائه شعر موت
النبی لی غم بزرن ما دنی الامارة جهانها فلا تحمد بها علی و سلها فتمنی نفس الوصل بجرانها
بالفرس و ابو توق قاآن بعد از آنکه جانب اوزنت بتقدیم رسوم عزا اعزاز فرمود و چون در زمان حشمت
تخت جانب از تیغ آبدار گرفته بود و برادر در امکم و ولایت محمد خان نام او هم در زمان جلوس حسب
مقرر و معین گشته و ربنوقت به تعارض آراد و تباین اهوا مملکت حقی می نمود و بنیض رسید و پس
اجتماع قوریلتای را المیان بحضار شهزادگان روان فرمود و بزمان میعاد از دور و نزدیک قریب
هزار و چهارصد و اند شهزاده قباد نهاد و او رنگ داراراری که جمله اسرار معروف و ذوی
معروف گشته و هر یک هزار الامع خانه تا مقصد منصب رتبه می نشستند و در جمع قوریلتای ماه
سنه عشر و سبعمائه مجتمع شدند ع کشیف الکواکب عدل ببری و در اعتدال باد بهاری و روز بدن باغ
سنبل در هوا زدن بود و جوهر اعتدال یافته و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته و نسیم از لطافت مسیحا
دم و صحرا از خضرت خضر قدم و چمن از کلمات یوسف صورت نموده و زبان آب از زلال لاله حکمت
بنیاد ماها کرده از سوسن و یاسمن عجیب منظم و مضطرب باد و لاله رنجام مبدا دند ع
شوش صنع التصنیع قلم نقش منی و در وضع ما به در تقریر این ترکیب غریب بوده و جلت تغف سنه
منقضه الی رجب و ذکره صنع الحسنة منتظر تا ما دار ایشان من الاقرب و غنچه از حسن عروسان
مکاتب بکرده و اه مثل نطق نغم و شرمنده کاتب و چون کوثر و سلسبیل در روانی روت
بیت چرا دل چه کنی غنچه صفت تنگ دلی ما دو باب بستان از کف ترک چگلی کر جان
بهشت دشت و اطراف چمن چون انجم ها و دهستان منقش و در روی کبستی مانند روی و لمؤاز پا
جوش گشت و شکوه در حیرت از صنع باری مزگشت شاخ گزیده و صاحب نظران از انواع
تنعمات ع مطرب و باده و دلدار و دم صبح کریم و صبا هر لحظه که یک دستی مرغول بنفشه
و سراکوش کل و کلاه لاله ربوده و سنبل زبان آخته صبح ع همی از روی کبستی نرد دوده نزده
و بلبل در زمزمه و چنین بلبل کنان که در وقتی چنین بیت آرزو می کنم سنبل پرپیچ سیاب سرو قد

رخ گوش منظر قلا آرامت گل بر لب رخ نازک خورشید وقت زلف و عنبر صبح افکن بتماب
نرگس مستکش گلگون عاشق کش تو لب جان بخش روان شکر عزافزاست الفاظ که سند لطف آثار
چشم که مکش فرو کش شوخ جادو زیب غمزه بعمره ترکش شکست غمزه غمزه ده انداز شرف فرساب
آنکم در سر زلفین تو جان فشانی تا خم چون سر زلفین تو سر و رفایت و را شاه آن یک هفته هوی لود
و مردم استیفا و لذات را بر حسب سرور نمایند به عادت دولت و شادمان حضرت برگشکوی و خلافت اسیر بر روند
چهل سر اد یان و چهار هزار گوسفند روت کرده اندیمرون عراقها و ذبایح دیگر که در نهضت محمودی
ده بکرم آن روز و کیت تعداد نمیتوان یافت و دیگر شراب و قمیز و جهان سفید و البا بن بیت
آن قوقس توان کرد پس با بارشمی علمای نجوم ساعتی که طالع اتصال سعد منظور بود و مسمم سعادت از
تن دیس بر حسب فرمود که تخت موفور تخت زیرین بر نهاد و قرشی چون ساحت که دین اغر شهادت تمول ما از
مر کر بهشت برق و زرینت معرق قرین ساخته و تخته رفتی که خارجی مانا که کرسی آن شرق
بر کمال قدیس و کوکب آن و در آنکه بر درخشت چنانکه قبال مستقبل بر طرف جنوب کرده بود
و پادشاه زادگان از نسل چنگیز خان در برادران قاردینی بیست و یک و چون بعد از اولای کوکو
جوبای جوقی و شهزادگان نوادگان غیره کان موجی فسر بر ادر چنگیز خان و برادر قاریعی بیت چپ
بیت بسته کرد کلاه نهاده و چون سرو بپای ایستاده و شادان ع نعقد خدو ها دل التجنی و متعش
جنا کسل الذوائل الفلک نفر بان المرتجی و فرار الرف قد عور الاعالی با چهره خرم و خندان
چون گل بر مسند لیفا بکلفی چو تال تازه تر از شبنم نشسته و منجمان و دهستان و امرا بر پیش و جانب
لشکر تن بتن و در مراتب خود بیرون و اندرون دو رو ز دو یک قرار گرفته و دیگر مجلس چمن طراز
بهشت حلاوت سبزه و برزم با کاسات و اوانی جواهر ثمین مرصع بافته نهاده و چنانکه از شرم برق
و طلوع آن زهره و مشتری از کناره چرخ چنبری بر روی ایشان اهل خفت افتاده تا که زبان مستطر
برنه تا بری فرمودن فیروزگاه و فلک منظر بیت گشاده چشم بی ماه ادرا زمین و زمان تا نهاد و کوکب ما
بگشاد ادمیر و کستاره و چون خورشید انور بر آمد و از زبان حاضران دولت روز افزون را
این دعا لایق در خور بیت بپای دنبال و بهار و شباب و کو در جور دو جو ابر و چو خور

مراد و شهنشاه و خزینهٔ جهان ٭ بباب و جین و بیش و بنجوز ٭ او را بو ابا توقی قاآن خوانند ٭ و جمع ایناق و
زادگان و امرا رسم معهود از چوک زدن ٭ و نثار کردن و دو عاکش و کاسه گرفتن بجا و دست بایندند ٭
و هر کس بر جای خویش بیارامید ٭ علاقهٔ چنگ رود سازان گوش عیوق معنی ساخت ٭ و ساغر آبگون
آتش نمای که بیت لطف آب و رنگ آتش دارد و دیدار او ٭ آب سوی جان و آتش سوی دیدار آورد ٭
شعر عن منظف خند المفاصل مترف بجی الشمائل جب الخصاء می بستدند و می نوشیدند ٭ بعد از
هفته که کار طوی و سرت سپری و جشن عشرت منقضی شد ٭ قاآن خسرو معاشرت بمصالح جمهور و مناخ امور
و اشاعت عدل و بذل بر گماشت ٭ اول منصب نیابت و جنگسانگی بر توداراز انی فرمود ٭ و دوازده
امیر آستانک در اهتمام او فرمود ٭ و دوازده امیر آلکشیک تعیین کرد ٭ مقدم ایشان مرتقداو و نکهور
بوز مر تکبه از خطا اعزی و خطایا و مستی و غیره که کاهی دار تنزی حاکم گردانید ٭ و فرمود تا
از خزاین کرده خنابه لبیس زر ٭ و انواع ثیاب آوردند ٭ و برون فرشی کوه کوه بر هم انداختند ٭
و هسنه و قماه مروارید و دراری بیسکر ریختند ٭ چنانکه روی زمین ستاره نمای شد ٭ و بر اقارب
و اجانب از جوهب رجب انداز و مراتب تخش کردند ٭ و هیچکس بی نصیب نگذاشت ٭ بحکم یرلیغ
ناسیاسات بیسندیده قبلا قاآن تفحص نمایند ٭ انجوه غایت وقت متبدل احوال و تعرض اموال
نعمرا اصیل برزند ٭ و در ساحات مملکت مزیح بلطف و راستی نبرزند ٭ و جنگسانگی و امرا آستانک و
بنجانان ارباب حوایج را علی خلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند در مدت روز
رجب مصلحت کار بسازند ٭ و سخن ایشان چون جمهور و دشنه زبان نفاذ زنند ٭ و اگر از این معنا و تکلف زنند ٭
در گناه باشند ٭ و یرلیغها با اطراف شرق و غرب چون نقد معدلت روان کرد ٭ مشتمل بر تشهیر جلوس
و مصالح آفاق و انهی از اروغ چنگیزخان ٭ و حث ایشان بر الزام معاهد معاهدت ٭ و قیام و رسوم
موافقت ٭ از آنجمله ایلچی چنگسانگ و دولتشاه ایلچی بشمشند سرالاغ بحضرت پادشاه جهان سلطان
اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه نامزد فرمود ٭ و یرلیغها و تنسوقات آنصوب که قوانین و مکتوب کسیل
با آن ضم کرد ٭ ایلچیان در محرم سنه احدی عشر و سبعمائه بوقت مقام در قشلاق بغداد رسیدند ٭
و مضمون یرلیغ و یرلیغها کما هو العرض رسانیدند ٭ سلطان اسلام خلد ملکه در باره ایلچیان نوازش و عاطفت

چند یرلیغ ارزانی داشت ٭ و همه را الگرهای مرصع و جامه‌های مذهب و سیورغامیشی فرمود ٭ و کوچک و بزرگ
مغمور بحال نوال گشته شدند ٭ و در صحبت ایلچیان که از سده سلطنت متعین شدند ٭ جهت تنسیق محاسبه چند
ساله ٭ و تحصیل وجوه حصه الاک قاآنی در آنصوب عرضات و یرلیغها نامی فرستاده شد ٭ و در مقابله
الو کمال قاآن سمعنا فی راند که زبان ناطقه بالماء آن عز مشرف ٭ و گوش عقل مدر آن لفظ مشنف گشت ٭
و این چهار جرب از نتایج بنده مؤلف ٭ چون صیت معدلت قاآنی مرعجب اگر جهانگیر شود شعر و ثقتی
فی الذا اذ صار قاآنا ٭ جنشان جاه انما ابانا و جهانا ٭ اصبح صیحن من الآفات مثل خطا ٭ و سجر لهم
ارزنت بجمانا ٭ و صبر الدهر لا قبال منقبته ٭ بقال ادجیه الیمون تبجانا ٭ فی الشرق و الغرب یبقی الناس
کلهم ٭ الیه کالنمل ازواجا و وحدانا ٭ باری تعالی این پادشاه جهاندار اسالها مشیار و در عتبه پروری
و عدل گستری مدت دولت و مکنت سلطنت دهاد بیت شاه جهانگشای را از شب و روز در جهان
باد هر سال عمر بیت و ماه تزیین ٭ آمین بحق النبی و روح الامین ذکر مبنی ملوک شعر چون سلطان
اعظم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله سلطانه و نصر اعوانه ٭ بر سریر دولت روز افزون مستقر گشت ٭
و ملک تنکیبا و هر جانبه بر هم رحمت فایض منتجر بیت آواز رشد اندرین کهن فرش کالسلطان
استوی علی العرش ٭ و در آخر شهور سنه ثلث و سبعمائه شیخ الاسلام جمال الدین شعر ملک
والخف الامور نکره ٭ رفعت اسنز العیوب لجبلا ٭ و یحرقی الفعال فعاله ٭ کرما و نکره
ان یقول و افعلا ٭ متوجه حضرت جهان پناه شد ٭ و بشرف تکشمشی مخصوص و منصب صدور [illegible]
محظوظ آمد ٭ چند انکه ارکان دولت حضرت اعلا الله خلدها ٭ برتقلد حکومت مملکت
فارس که خلاصه اقالیم ربع بل رشک مربع جنان است ٭ [illegible]
و حسنان امور رعیت اسلام صیانت عن الآفات ترغیب و تنشیط کردند ٭ تهمتن استغفار [illegible]
عقیله ملک زده بود و من جهت اعتبار تقرف و بار دیم گرفت ٭ و صعوبت حال شعر
وسلا موصوله لمعاید ٭ در مرهب متفرقه تفاید ٭ عازم دولتخانگی شد ٭ و در اوایل این سال
ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبدالرحمن الطیبی شعر حامی الحقیقه محیی الطریقه ٭ محمود
الخلیقه نفاع و ضرار ٭ یعنی ستاند زر و شمن بخشد بدست ٭ باز آنکه سالها در پناه و حمایت

دو جانب هند و اتساع عرصه ثروت و تمتع بمنافع غرور که زده بود اما چنگ هند و معبر قفا
گذر و بار انگلستر و پس فرامید و ذلک فشو و نشین و بهانه شعر کل ذی دولة و امر مطاع
و متاع و عسکر جرار ملکوا ارتبة فساروا و قادروا ثم صاروا احدوثة للسمار پادشاه بمعرض
لعادت غوث معهود و طریق ضلالت مشهود خواست که بر مال و مخلفات او دست غصب دراز کند
ملک معظم سراج الدین بن شیخ الاسلام جمال الدین کرد تالیف و تالف خاطر پریشان او آمد و دویست
هزار دینار زر التزام کرد تا از این خطاب با نکال نکول کرد و منصب ملک ضمن تقی الدین بر ملک
معظم سراج الدین مقرر داشت شعر وانتم نجوم الارض مجدا و رفعة اذا واحد منکم فقیض و هذه و اما
ملک معظم فخر الدین احمد حسب حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنه سبع و تسعین و ستمائة نامزد حضرت
تیمور قاآن شد در صحبت نوقای ایلچی بیلاگهای پادشاهانه از زد و انفاقه دراری درخش و خوشه
مشتری هناخت و مسکت پار ثمین جلو گونکان بخون دل پرورده خاصه با جاجها زرکار رنافی
و یوزان بایته آهو گیر و دیگر تنسوقات و طرایف که از خدمت چنین پادشاهی او حضرت خان
بارگاهی با فر و مقدار رسد مرتب فرمود و ده تومان از خزانه بزرگ بسبیل بضاعت شرکت
تجارت آن ضم شد ملک فخر الدین متولی اسباب سفر و مرتب مصالح تجارت و تنخواه گشت از اموال
خاصه خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین و تجزیه عشایر فرزانه بیگران از جواهر ثمین و لالی و قماش و انواع
متاع لایق آنجا بر ساخته گردانید و لشکری را از رجاله ترک و فرس تیرانداز که چون نوک
تیره خال از رخ زنگی بربایند و زهره را بهنگام نزدی لگوت کسوف در صحیفه جرم نورانی بدوزند
بشکافند و به تیر چرخ را کفن پر چرخ قلم کتابت نق دهند شعر ظلوابهم فی مفاد ما اشتغلوا فانهم
فی نام ما قتلوا و در جهازات برده و در تقاضای این سفر از مخاوف بحار و متالف اهوال و مهالک
خطرها مالی و جانی معاینه دیدند چون بسرحد ولایت چین رسیدند نواب عمال و قراولان
بر وفق ... تمام منزل بمنزل مراسم ملاطفت و ارزال تقدیم می نمودند و طلب باج و
رسوم قراولی ... در عاجه که در نزدیک خان بالیغ است بارد و دوران حیات
بپوستند و در انحلال مزاج قاآن عارضه و حشت العیه اکه جانت سر وقت کشتی را بنگاه زخمی

الدر منتثرة و هو من ... نجوم ...

حاضر آمدند جنگیس گشارون زرفان و نوغی خاتون و طایفه امرای بزرگ بیرون قرشی بر صندلیها
زرین با فر و تمکین نشسته بودند نوقای در مبادی التقا بحکم سلام الکفاف بوده زانوی خدمت
بر زمین نهاد و او را بان زبان ترک ادب و معرض اعتراض آوردند نوقای ترکی زیرک سخندان بود
در جواب گفت بر یرلیغ غازان خان آگاه اول روی مبارک قاآن که فهرست کتاب سعادت است عالم
از ارکان دولت و امرای حضرت نکشی ربانیم تا کاشی را اقتضای خدمت حالی بنا بر ان رفت پس
معدلت منصوص گشته شد ملک فخر الدین تحف بیلاگهای خانی که در سیته عرض آورد و تالی آن
تحف و طرایف و تنسقهای خاصه بنظر قبول گذرانید پسندیده حضرت و مقرون بعز الرضا آمد
قاآن پادشاه ... حرکات ... و اکرام و اعزاز جانب
و القاب ارزال و ملاطفت و تعیین کسوت خاصه و خدام ... مقام مناسب فضل ارتقا
یافت و چهل روز ... فرمود ... صوبی بود و ضیعی سوی ...
پیش از آن در زمین قاآن نشانده بود ... دیار و بازرگانان ... مرصعات و جواهر سلطنه
بازار مروج ساخته اند و در ثمن آن جمال مغالات ... کشیده که اصلا حاصل ... درهم
تشنیع آوردند چون اکثر متاع ملک فخر الدین از این انواع بود اظهار آن ملازم ... نمود تا
قاآن ... الرای تفحص فرمود ... مقدار چهارده تومان ... از ارباب مراتبی
شش دینار با خزانه بزرگ معامله رفت و وجوه آن ... حواله کردند با ذخیرت
... که بر وفق ارادت با هر که خواهد معامله کند مدت چهار سال توقف افتاد چون امور
منتهی ساخته ... هنگام مراجعت آمد قاآن نوقای ایلچی را العصابت ... مخصوص کرد
و ملک فخر الدین را یرلیغ و بار ... و تشریف خاص ... فرموده و دختری از ... حضرات
... کرد و در جواب پادشاه غازان یرلیغ ... و گفت ... بر
دوام ... مصافات ... التزام ... اتفاق ... چنگیز خان ... بیلاگهای پادشاهانه
... در میان ... چنگیز خان ... اشتراک ... هلاکو خان
... مانده بود اظهار ... عدالت ... کمال ... تفصیل معین ...

و اتراک خطا شد و یکبار جنگ ایلچی صاحب ایشان روان کردانید و سوادی باقی ... موجز چنانکه
رسم مغول باشد ترتیب پیلاکها چنگیز خان را ابلغ و ابن مجلس مزدوران ساخت و ملک فخر الدین ... و ...
اتفاق ایلچیان هیبت و سه بار جنگ برادوان در ... قلعه حصار شاد و دیگر جارات قلعه ...
بستون ... دستفروش ... سفر کرد و عنقریب ایلچی ... سپری شد و متوجه ملک آتسزی شد ... بزرگ کوه
بکر با دهقان آب میدان ... که گویند غرق گشت و نفاق ... چپ شرم
درین هنگام ... نماند آب در ... مسافت دو روزه راه تا ملک ... بود که
متقاضی اجل ... فخر الدین ... و عمارت دهند ... اقبال ...
مجازی را بنیت وکیل ... با کام ... و ... تقدیر ... داد ...
تزیین درجات ... کذشت و انجال خاطر رادی حکایات ... چپ امروز
... و ... میبود و لیکن خانه کار علی القطع جد ... چون گنج زر ... سود و ...
من عمارت و قنوع ... چون شیخ ... زر ... از روی خرد ... مرتب
ممتحنان ... و دریوش جان از پی ... این کار ... موافق احوال ...
نظامی ... خاک ... زینت خاک ... در ... هر ورقی ...
ارا و ... هر ... فرق ... مرتب ... شعر
لئن ... المکارم ... الی المشتری ... و ذلک فی اواخر شهور سنه اربع و ...
چون ... فرزند عزیز ... شیخ الاسلام جمال الدین ... کمال التقوی و ...
نفس ... صاحب ولایت ... صاحب ... علم ...
کاریست و ... شعر ... علی المکروه صبر ... عن المحبوب ... صورت حال ...
درین واقعه ... در ... احوال ...
خیاط ... نقصان خراج اعمال و ... متفرق و ... کار ...
... قیاس ... کذشت و ... که در سال ... با وجود ...
مالی جمله عالی ... عمارت در حیز عمارت ... خلع

از رسم فلاحت بر خیزد و ... برای ... اسباب زرع و انقلاع اصل و فرع ... از ... خاکی بگریزد و ... در اواسط شهور سنه خمس و سبعمایه حکم بریغ شد که شیخ الاسلام ... غربت دار الملک ... بسازد و ... بر سر ... کلان ... اندازد و هرچند ... در ... صورة و معنی مناسب حال ... بجای ... افراد و ... گوش ... دهقان ... بجا نیاید و چون در ... دولت نزول کرد ... اول ... کشتگان و قطع ... طایفه ... تها نفاذ کرد ... داری ... شدند و پس ... جمال ... بنظر ... کرد و ... مرتب ... دهقان تمامند و رعایا را ... دهند و خلایق ... وانده ... و ... شدند و ... کاری ... را ... شد و هنوز کاس ... از دست ساقی ... بود و ... چاشنی ... منکر ... شد که ... یکشنبه ... شهر جمادی الاول من ... روح لطیف ... و ... تقوی و ... عمارت ... هزار ... عطایا و ... بود و ... در دل ... عمارت ... بود ... بماند ... عالم ... در ... کردند و ... آن کردانید و چنانچه امروز در قبه الاسلام ... فرح بخش ... مشاهده ... شعر ... الحسنی ... فی ... کالی ... ردی ... مولف ... انعام آن بزرگوار ... بود و ... بنظر این مرتبه دل ... شعر ... علی الازمان ... شیخ ... کلما ... الدین والاسلام والایمان ... الدهر ... والعدل ... فی البر ... فی البحر ... ارب علی

الفضلاء فی الوکفان * یکی علیک بجود و التقوی معا * بالفقر و التکاسب و الهلاک * بکمال ابراهیم
جار موتهار * قدس تکمیل و روضة الرضوان * یا ثالث القمرین یا ثانی العلا * یا واحد الاعصار یا لا بقائن
یا بن غدا فرد العلی صنو التقی * فواتح الهدی و معالم البرهان * من طیب محتدکم تطلع زاکیا * اخلاقکم اعطاز
الاردان * الفرج یبرب کل یوم قد مضی * تسلیم تجیکم رضی الرحمن * تفاسیح من الثاوی الطیبة یبرب
عشر امن الصلوات کل اوان * و کم علی الدین جسم نواله * بالالف الالف من الاوان * مولانا اعظم
قطب الملة و الدین الشیرازی انلبت اله سمیدنیت ملک زاد افضلام نوشته بود و جمیل اقاعبات
فواید و روقع مصایب ایراد کرده جواب آنرا از زبان این بنده مولف این مکتوب صدار یافت مکتوب
فی جواب مکتوب کتبه مولی قطب الدین الشیرازی از زاده مفکره سحر کار و نتایج ذهن مبارع آثار
منیر منیر و قبض الید فقایض و مساوقه القلم انامل در ربار و جمرات سحره خاطر عاطر و ثمرات الذه
فلک سحاب مولانا اعظم ملاذ الائمة فی العالم حبر نحریر متبحر کامل مبرز مکمل * فاضل مفضل متفن
متفنن متقن * حاوی سنن الفضایل و غوار بها * مقتدی مشارق الارض و مغار بها * کاشف معانی
و مبین مجد نها * ابو الفضایل و ابو عذر تها * استاد المتفقین کهف المحلیین قطب الملة و الحق و الدین الازل
فطبا اتبا لساکنی الفرش بل لملا العرش * چند سطر که مسطر تسلیه دل و جان بود و چند حرف که
مرقت غم دل و روان بود شعر کراح فی زجاج بل کروح * سرت فی جسم معتدل المزاج * بنده
معتقد مخلص متخصص مشتاق بی نفاق رسانیدند ع بوسیدم و بر دیده نهادم شعر فالفرمن
عیشی الذی کان زایلا * و عیش من حال الذی کان حالکا * نسیم [illegible] شده و کحل استلا [illegible]
و لو قدر دل سوخته ساخت گاه و رقلات حروف آن مطالب سکندری یافت و گاه از انوار معانی
آن منظر کیخسروی مشاهده کرد و بو دیعت دعیه خلاص [illegible] عرش فرسای [illegible] صدق [illegible]
همای زبان حال گفت چت بادا آن دوست که دوستان را شفای دل و جان [illegible] فرستد
انواع تنیت و تضعیف و تعداد فواید مصیبت که به نوک خامه معجز نمای در سلک تقریر عقل آخر
کشیده بود آن حضرت کلم فیتی بل تحفه ملک قدسی شمرده ایم الحمد که آن انضاج همه گناه
نزد این مخلص در مثابه زهرت روشنان فلک گردانیدم هم چندین عبارت ازرات

دو ده میکاران کاینات هی عقول عشره و مرجع نفوذ و هفت عضو و شش جهت و چهار ارجع [illegible] آن مهما
شد * و فاید بسیم هم کوشش شش گشتین عضو و دور دستبرد و ابرو ظفر مجرآن شده اند
در متابعت و مشایعت آن شارت مراقب و عبارت لطیف ساخت [illegible] رعونت و دربح عزاه
جانگزا و مصیبت ابل کاب نزا * اگر نضایح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه متواند بود
دستگیری و پایمردی ننمودی * نشان صبر و سکون و خبر ثبات و استقرار از منهیان منزل عدم پرسیدی
آری ع چیست درمان و چه باشد هم چنین حکم قضاء العلی الکبیر شعر اسکم فنه ان الامر لیس لنا
و ما لقید سوی التسلیم للقدر ع از دور فلک هم چنین این است * توقع ثبات از تعدور فلک
سرگردان پای از جای که حاصل اجزاء آفات جهانیان است * و ابل اضرار احرام مثل تمامه
بلاهت و سفاهت ع و اما عدیث انوق فذ صال شرعه * جوامع همت و قضای [illegible] مقصود است
بر ذکر عهد منافقت و مشافعت مولوی که گویا خونبهای ایام شباب بود * و چون وفات [illegible]
دانسته ربح عاصف و برق خاطف زود گذرد * به منوط غبطی حسرت انگیز و تمنی حسرت اکبر زخامه
استیلا می یابد * و عاشق وار شعر ظلیت و صال الحامرنیه عاید * لعل بسحری لسلوا و لغی یتحرانی
گوش دافدان لیل و نهار میرساند چت مارا مراد از این بهار رب و صال دوست * یارب مراد
یارب ما را بار رسان * انک ولی الفضل و الاحسان * و در باب استمرار ممکنت فارس شارة علیه فرموده
هرچند شبها دعا قران بود دگر دعین از ملابت اشتغال در الکشیده دارد * و هر سر روضه معطر محمد سعید
جل ا الله بسمومه جناب مشکفد کرده * و سنت و اتبع ملة ابراهیم را در گلشن اصنام و هوا
و طبیعت دستگرداند * و بطرف سعادت و افادت علوم فتنک نماید * چه بهاب و علامات
فاطر معلوم شد که اختلال کلی احوال این دیار بدین سبب که صاحب معجزه آیة ابری الاکمه و الابرص
از معالجه و تدارک آن عاجز آید * اما چون فرمان دوران طبیع مخدومان اعاظم غفر نصره جهان * بر انجمله
نفاذ یافت از انقیاد و چاره ندید * و چند است هیچ بذل می نماید ع ما ملکو [illegible] دیگران [illegible]
انشاء الله تعالی [illegible] * خواتیم بخیر مقرون گردد * فاتحه اکرم منزل
و جب الحکم شهزادگان [illegible] آن صبادی حمد و دو [illegible]

و منافقت که مقتضی سخن ارسطو نزد او و حرکات الفلک تشکل الکائنات من جهاتها شعر و من عاداه دام
سر کیسه سالک و تفرقه مجموع و تعطیل مشتی و در سرشت آدمیزاد و تقیه بست اهر دو برود زود وزبان
و سود و کهنات متفقات ناپایدار این دنیا و فی غدار چون زهن و مردار خوار بیت آن
مرا این راهی نه جنگست و من در آن راهی نه زنه منعاره و در اضطراب آمد میان پسران قیدو خان چپر
سارابان اغول بهت و تکه و ینکه چر اغول و پسران او و کینو کرسه و جمای نبیره بایی آقا قولی نبیره
قداقی که او پسر بوری نبیره منوکا قولی نبیره جغتای بود و بابا اغول و تنو پسران بیکان نبیره الغاقو
نبیره جوچی قسار برادر چنگز خان و ملک تیمور پسر اریغ بوکا و ترکال و چند اغول و پسران آقو یا
قدغان و جغل قدغان و ذو القرنین پسر قرقوز نبیره قداقای قولی نبیره بوری و دیگر شهزادگان شاخ جرت
و مکاوحت قایم گشت چنانکه در کم ترکیبال یکی سر و چون کار بی تدبیر در پای افتاد و اموال جهان
پرداخته و خانها برانداخته شد و از خونها جویها جاری گشت ... کرم و رونق وفا و آبروی هنر رفت
و دو دستی حسنی کاینه گرفتند همه است موافق آمد رباعی شبها که بناز با تو خفتم همه رفت و درها که
بنوک و مره سفتم همه رفت آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت تشبب
این ذکر مبنی است که قیدو خان در حیات خود سارابان اغول را با سایر چپر و تووا بالای آب آمویه
یورت مرحمت فرموده و پنج تومان لشکر ملکه و هر در بزرگ ... او مقرر ... آن
تومان لشکر آنجا خاصه و هر تومان را مسموم شاهزاده سارابان و لاکر سه اغول و تنو اغول ...
و دو تومان لشکر آنجا ... قتلغ خواجه اغول و هر بیلاوی و این قطعه سر بود و هم
چراگاه ... بسیار علاقه مرغزت میان چپر و تووا گشت چنانچه تفصیل آن در جهت این
ذکر شرح داده شود و تووا پسر خود ایسن بوقا اغول که آثار دولت و بسیاری از غرة حال او ... بود
بر یورت و لشکر قتلغ خواجه حاکم کرد و هنوز غربت آنجا مقیم ناپیوسته سارابان بوضع
مردنشاه میلان را با لشکر اندک هفت گرد و از ترجمه درنام ایلچی پیش سارابان آمد
بنهی ... چون پیغام بگذارد بطرف حراغای رفت که لشکر قتلغ خواجه را امید است عنقریب
حراغای برقصد سارابان لشکری جمع کرد و در افواه افتاد که بهانه تکلم از این تعرض خواهد

قداآن پسر او کنای قاآن و جغتای تووا و سورا اغول پسر ... تووا پسر بوقا تیمور قرقوز

سارابان در جوی فارغ از ین لشکری که خبر هجوم حراغای با لشکر بوی رسید حالی با لشکر حاضر
مستقبل شد شب را هر دو لشکر در موازات یکدیگر نزول کردند چون بارق شعله خورشید
آشکار شد و سواد لشکر زنگ از جنگ روم و فرنگ متفرق گشت هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند
و در میانه قتل تمام رفت امداد لشکر حراغای زیادت بود و چون ایسنبوقا اغول پسر تووا صاحب دولت
سارابان با هزاره لعبد دشواری از جوقه مکاوحت خان چپه حراغای ایل لشکر او را غارت کرد
و مفتاح مساکن شده را اراده نمود لاجرم خیال معادات که مشرب آن از چشمه سار تفسیر آمد بود
بالبدیل گرفت از لشکر سارابان برادران قول یعنی دست راست مقدم ایشان بهادر قران کوچک
و چند جکی اتفاق کرده بر حراغای تاختند و بز حمد تیغ ادبار شریاهنا ربسا ز جنگ منوچهر ختند
و احاطت قطعیه حراغای را بزنیب گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد سارابان منغان
اغول و تنو را اغول بمنازل خود فرستند و از آنجا تیمور اغول و بهادر قران را بلشکر گاهی از
حراغای بفرستاد تا از کار او تنگی دل فارغ گشته در مقام اندراد عطلا ... باز رود مرتب دست داد
از طرفین کشش و کوشش تمام کردند عاقبت حراغای زخم یافته تنگست و غارت و قتل مفرط
لشکر او راه یافت با یک نوکر عازم بوطن چندی بستان شد و خواتین قتلغ خواجه آنجا بودند
او بسبب عصیان پادشاهزاده سارابان راه ندادند لشکر او بیس طمع شد و در اثنا انجال
داود پسر با جهله از لشکر تووا قتنی بر دو لشکر سول قول سارابانی را یعنی دست چپ منهضه
فرو گرفته بود و در قتل و غارت مبالات نکردند سارابان لشکر فرستاد و لشکر داود و ... کوب
مجازاتی دادند و ایل سارابان را که او لجای برده بودند از ایشان باز گرفته الوس ایشان را غارت کردند
حاصل آنکه لشکر تا بیله جمزه دم و ... هر اعوان سارابان با سرور و منصور با اماکن خود مراجعت
کردند چون سارابان عزم قشلامیشی یعنی توجه مشتی ... ایسنبوقا اغول با داود پسر با جهله
لشکری تعبیه داد و از آب آمویه عبور کرده بر سر سارابان تاخت سارابان لشکر مقابل کشید و معرکه
جنگ رفت عاقبت ایسنبوقا طاقت مقاومت نیاورد و منهزم شد علم لشکر سارابان
بالای پشته برافراشتند لشکر غنیمت و اولجای مشغول شدند حالی ایسنبوقا با فوجی برده با لشکر ...

مناجید لباسون کل مخافة تا کان غدیر افاض منا علی السحیم معطف کرد و چون ایلچی ماعف لشکر باز ران
زد و معالف و رواف را از جهة کارزار متخالف ساخت و روس و نواحی را به جنگ آویخته
و موضع [illegible] نزول کرد و ساربان از جای [illegible] خود منزعج شده با تیمور اغول و منغان اغول لشکر منفرد
بدو پیوستند الجیتو اغول تا سرکردگان را با چهار هزار سوار که روی در رزم [illegible] کار پیشینیان روز کارزار
بودند پیش فرستاد تا پیش از آنکه بر حسب ایشان [illegible] انجام کار به نظام پذیرد از آمدن ایشان خاطر جمع [illegible]
قرابتین عرصه محاربت را بسط دادند و از وقت ظهور [illegible] تا [illegible] و وصول [illegible]
صولات صف شکن و حملات جان شکر رفت هر دو گروه از [illegible] شدند و بر یکدیگر
جز گریبان [illegible] یافت و از هر دو سوی جز تیغ و سنان [illegible] زنان کارزار [illegible]
ایل شد و کمان [illegible] و زه گره گرفت و [illegible] کرد و [illegible] چین آورد و [illegible]
از عدت [illegible] کشیده چون [illegible] سلاح نماند و دارگیران ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند
و ساربان [illegible] و تفرق [illegible] یافت و [illegible] عادت [illegible] سلطان
جهان و انجام [illegible] ملک [illegible] روی یافت و [illegible] با تیمور اغول پسر
ایلچان و منغان پسر ملک تیمور و دو پسر [illegible] و چهره [illegible] و کنتور [illegible] از اخا و جوجی
قاسار و امرای بزرگ مانند قرآن پسر کورکوز [illegible] و [illegible] قرآن برادر [illegible]
قبیده [illegible] رواندیل [illegible] و شادی کوکلتاش و امرای هزاره [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible] و امرای تیمور اغول [illegible] الکتمور [illegible] خوارزمی کرجی
و لشکر مغول [illegible] ایلچی فرستادند [illegible]
از صورت حال [illegible] قصد دشمن [illegible] آنکه [illegible] حول و قوت
بزداند و درگاه جهان پناه [illegible] جهان
لشکری [illegible] افتاد [illegible] در عقب [illegible]
[illegible] روان کردند و [illegible] تمام باتفاق [illegible] پسر [illegible] بود در
و [illegible] لشکر [illegible] در حرکت آمدند به مقام قندز

بجلان از هند و آموید اتفاق مصادفت افتاد و در مبادی [illegible] جوانان کار نا آزموده
بودند از [illegible] جلی و [illegible] و [illegible] آوای [illegible] و [illegible]
کردند و [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] مال چون [illegible]
موش با گربه که [illegible] آمده [illegible] ضرورت [illegible] ذات بوده و [illegible]
و [illegible] افتاد و [illegible] لشکر سلطانی که هر یک [illegible] فرمان بودند [illegible] و تازه [illegible]
[illegible] و [illegible] مرغ [illegible] آوردند و [illegible] استقلال در [illegible]
[illegible] تقدیم نمود و اگرچه [illegible] و [illegible] بودند [illegible] کنند [illegible]
او [illegible] گذار [illegible] آمد [illegible] که [illegible] زود [illegible] از [illegible]
زود زود [illegible] و این تقریر [illegible] عقلی [illegible]
دارد با اتفاق [illegible] تقدیم [illegible] بر آن صورت [illegible] و تنظیم [illegible] نوع
انسان بر آن [illegible] و [illegible] یکی طبعی و دیگر ارادی [illegible] که [illegible] والد
و مولود [illegible] بلکه در جمله حیوانات [illegible] و [illegible] و اگر چنین نبودی [illegible] فرزند را
[illegible] و فرزند [illegible] نکردی [illegible] بودی [illegible] نوع اما ارادی [illegible] وجود آن
[illegible] باشد [illegible] و نفع و از [illegible] سه گانه [illegible] راجع نوالد [illegible]
که تمام و کمال این انواع بدان [illegible] باشد [illegible] حصول [illegible] عدالت از [illegible]
سه گانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از [illegible] و [illegible] طرفی افراط
و تفریط حاصل شود اما لذت [illegible] باشد [illegible] زود [illegible]
[illegible] آنکه لذت هر چند [illegible] دارد [illegible] و [illegible]
زوال [illegible] چون [illegible] حالی [illegible] دل [illegible] بایست
بجز آن دادی [illegible] آمد [illegible] دادی [illegible] نفع [illegible] در بند
[illegible] که [illegible] نفع رسانیدن [illegible] کاری [illegible]
[illegible] و [illegible] چون [illegible] دشوار [illegible]

کردن و جهان گشت سوم خبر آن مبنی است که چون گره زلف خوبان بود و بند دام و چون در حبایل
جانان بر روی عاشقان در گشاید شرف اتحاد بسبب مناسبت بالذات که میان اهل خیر واقعست
ع والجنس الی الجنس کما قیل یمیل و بواسطه استقلال و بواسطه حصول اتحاد حقیقی که لازم اهل خیرست
در جهت عدم استقلال ب آنجا که باشد عشق تو ما جان باشد چون جان برود عشق تو با جان باشد چارم
مرکب ازین سه قسم اقتضا معنی کند که در بندد و در گشاید بتفصیل این اقسام با جمعها یعنی لذت
نفع و خیر بر وجه اتم اکمل در بر در بست و دهد ب کی دست دهد وصل چو تو پیوندی الا بجراحت دل
هر یک چندی و سیمین در بر و در گشاید زیرا که عزت وجودی که مطلوب بالذات است اقتضاء
امتناع انتقال کند ع در آمده و در بر در بست دارم آری ب چند از تو قیل و قال و چند از تو سبیل ای جان و دل
تو حیلت بند ای قال تو قیل و ابا دل تو من ای شاهزادگان زاطعمه و لبوس ها معزز و نقاره و آذوق
هر یک بر حسب مصلحت وقت و فراخور حال تعیین کرد اعلام اجری کار ایلچی ع کالبرق تخطف الابصار
بسبزه بندگی حضرت فرستاد و چون سال آخر گشت بعد آن که از شدت سرما شش جهات ربع مسکون را
آثار بلاد [illegible] کنند تو دنگار و دهر عدو برف بر جان چمن بی برگ و بار خورده از تیزی و شبر
بازبها زنهار زنهار بهاره مید و با بارت ع درپیش خوش آتش آبیزد عرض سرد راز بلبل در شاخ
گل انجمن و نغمه از نغمه برسید شعر نسیم حلیم و نادر غضب و طیر قول و غصن طرب شیرازی
مرم دلی می نمی از نغمه بلبل امروز سر چشم زادی و دو تو حکم بر رنج انتظار ایشان انقاد
یافت من فضا آمد ساربان از غم جهان در گذشت تا در گذشت شکفت در بن کاشانه بر جهانی
در رابطه ارتباط و دوار زور و غار غرور و سرای محنت زای وخان مردم ربان ب بر آمده و درّنا
خود بگذارد تنگی مسکن چو تنگ و دیده میگذارد پس شهزادگان تو را غول و منقان و پیران
ساربان بر نگنای دیجور شعر شقیقان بعنوان من بحر سر بالالان کمان قبا و امرا ارد کا
قران و قران بجا در ب تابان کند افکن تیغ زن چو خسرو دل چون تهمتن بعضی لشکرها
در بو خیا و علف خوار بهم شده و بعضی را مصاحب گردانیده با امرا هزاره بصوب
بندگی توجه نمودند که ب خسرو ایلچی سوار کینه گردون شین چنبر تابنده تن زرم تنش از آب

فرمنه روزی رسان چشمه ی آب خور معتبر گذار فلک زرین خیاب یعنی قالب ربع این قبه ترسنات
و جرم دوار و مسیح مرد و قصر زبرجد که از روی معنی ب هم کلبه ترسنالکی است هم قالب حضرت
تنابی است مشاهده کردند شهزادگان او را مبنی کرده بندگی حضرت مسعود و ملاحظت و مهابت
تمام از انعام سلطان گردون غلام مختص شدند هر یکی را التفات گرانمایه و عطیات بیحالات وشاهی
بنواخت و گردون مفاخرت ایشان چون رتبت دولت برافراخت و ایشان بزبان سپاس ادامی مینمودند
شعر و قلدتنی طوق امتنانک منعما و کم لبسا طواق منک اعناق و هر یکی شهزاده را با تعداد
امیر بزرگ مو ای خامی حکومت کرجستان ارزانی داشت و بحره و مردماف را با هزاره از مرکب
قراولس و ریسمام مخدوم جهانیان رشید الحق والدین مظفر کرده تو را غول هم دران زد و کینه
کرایس بپیان انجمان الموده ع ان الشرار قصیرة الاعمار و در ادای قران و قران بجا و ربا
یورت معزز و لشکر و نقاره ساختن مقرر فرمود و چون ساربان و شهزادگان از جماعت تو منجمد
شدند بر تیغ تو شد که شهزاده ذوالقرنین پسر قوتو لشکر معهود در یورت تو اغول مقام کند
و از لشکر کرسید غول سه هزار سوار مفرد و پیشام را باشد و مقرر گردید چون ذوالقرنین
بسمرقند رسید کرسید بعد دهشت نمود و ذوالقرنین داود و پسر بیجید را با لشکر در قید مطاوعت آورد
و قصد او شد کرسید استعداد حرکت اشتغال نمود و انقیاد را بالیچی پیش پیر اغول فرستاد
بسو با لشکر پیش ذوالقرنین رفت و در تمهید قاعده مصالحت و تنسیق و جهه موافقت فصلی پرداخت
و منافع و مضار وفاق و خلاف تبیان و جوه باز راند و ذوالقرنین سخن نصح در باب صلح قبول
کرد و لشکر را باز گردانید کرسید آمن و مطمئن با لشکر خود مقام کرد و پس بسو رد و ذوالقرنین سلسله
مطاوعت در هم بستند و بنیان ترک جنگی کرد کان ایلچی فرستاد و بعد حضرت استظهار کرد
جنگی بجا دهان کرسید استعداد و لشکر کرده متوفر شد تا بر فرست بجز بر قصد کرسید در حرکت آمد
غره شوال سنه ست و سبعمائه در شهر کش این خبر بکرسید رسید او با لشکر اندک عنانگش گردید و تم
بجیحون رسید او در پیش از نهاوق بزمره مخالفان از رستید گیرد خلق خواهد برادر کرسید فات
کرده بسو ثبات این حال رفت نماید بسو عزم کرد که بجنگی چون مریخ و ذنب متصل شود و چه داد

مکاوحت و روی ورای مصالحت نهشت گرسیوز ازین اندیشه با خبر بود و سه روز راه او را تعاقب نمود
و بشتاد را بجال ذوالقرنین و داود و بنیر سپهسالار لشکری مستعد نبرد به تعاقب فرستاد گرد فرهبان
همچو پلنگ دو خرشان همچو شیر نر از دوی گرسیوز ایشان را تاراج دادند و مغفر و کلاه باب مرحمت شد اما
گرسیوز در موضع مرگ در سوم جنگی رسید بعد از آنکه دست تمام تنور را زخمی زدند و روز و زمان او
و رفان مرد و زخم شکسته شد و قومی تمام از لشکر کشته شد هزیمت یافت و داعیه وی او را غارت
کردند و همراه گرسیوز خلق بسیار غدر کرده و بلکه قشون یعنی جوق لشکر به طرف تبور رفت و قران
و فرانگی تیرانداز اعوان گرسیوز پیش از مقابله صفوف صف شکن متلاطم از خوف مراجعت کرده بود
گرسیوز بر جوانب خایف شده و بازگشت تبور و جنگی هم پیوسته چون در این حال معلوم کرده
عنان مسارعت و بشتاد و لشکر ورود پرسیرند تمام دیگر رسیدند و محاربت در پیوست مخالفت بر ایشان
ظفر یافتند و او را گرفته او را اوبلاک کردند مقصود از این مقدمات آنکه ذوالقرنین از ضعف گرسیوز
یافته و بر اهل زمره اقبال حاکم گشت و مدت دو سال اما دوزیر و فیروزی شیرانگیز بود و مهر
مشهور شده تمام و سیمای ما از وارث مملکت شهزادگان سیامکان کون چون رکن ثبات و اقامت بود
یافت و مانند قافیه متراوف برانند ثبات و تعافی عازم مملکت خسروی گشت اما بسا اول از این جوان
قضیه معلوم کرد اما سیاق راند که امراء توران هر یک از منازل خود توجه نمایند و بعد از آن به عهد دیگر
هم نه ند و زود و موجب ورود او با لشکر معلوم کرده بر بساط نشاط جهان همانند باشد شعر
راح فوتی مع ها فلما جاء فاجانی جهان همه بیست قصه خواهد بود چون او پیشکش و توران
در آنجا ده بوده و پیشتر ایشان نه ذوالقرنین رسیدند از مضمون شمار تعرفی نکرده و از کنون سر از جستن
که از ورود این و فود مطلب حیث اما در جانب غالب و خطر گشت اما بعقب آنچه ز ایشان خواستند
ذوالقرنین با پیشاپیزاده و فوجی جنگی مهیا شده و به نگاه کار در روز کارزار پیش خود در روی سپاهی
و لشکری چند سرگرداند چون برادر و سردار و ستاره خاک شدند سری بلعنی لشکر متخلف بوده
و حاضران از هجوم لشکر غیره متوجه شدند ذوالقرنین با لشکر خود و رعایت طرف تفقد پیش آن لشکر با
آمد و صف کشید اما اعیان و فراست توالی شده اما کار بر ذوالقرنین از کشاورز ایغ کمان

تری معاقب بر زوار رسید ع چون اشک روان برود در آمد و کو نالمی حالی نمی‌بینی بیت مه با زهره قیع
فلک سرخاک مهر نشسته به ز لطف سنان کوش در قد بر شکست ذوالقرنین با سلاح و جوشن کران
از زمین بر کوهه زیر خانه زین چنین شب هنوز فرار گرفته بود که از مرکوب را با سیح مغولانه سر کرد و داد
داد ای در آمد و در میانه طرفهای مرغاول سپهر ارجمند پا و کرد اما چون آتش سوزان بر باد و باد بر دوان
در رسید و از کرد را تیغ لگون بر کتف بر فرق او راند زخم کارگر آمد اما چون همچنین سر وری گوش
کنار همی کش گرد و سر غرفت آوازها دند که پیشانه داده ذوالقرنین است لشکر طرفهای از رو ب
مجتمع شدند و آتش جنگ را دنبال کرده و چون رو به نهاده بیت چون روبه کند فلک از خون خود سرخ بی
بر بند و ترا زمانه و گر تو دهمی بند بی و در اثناء وقوع این جال که شما را بین خبار کرد بیتی مؤلف گفت
اگر دریا بخود بزرگ باشکوهت ماند رود که چرا ذوالقرنین بر گرفتی در جواب که گو به گفتم آنکه در انجا
هر کس بر شکوهت بگفتند اما بسا اول تو بنی چون بر گفتن این امر اعتراف نمیکرد ذوالقرنین مطلق کرد
و مراسم سلطنت و آیین نظام از انگاه داشت و موضع اردوی او معین کرد و بسیار لشکر را تخفیف
نصیب فرمود و اقبال را انتهاء بندگی حضرت کرده و چون کار سعی استیضا را او کرده ذوالقرنین بشرف دستبوس
مشرف شد و نقاب مخالفت و سیرها نمی‌یافت بعد از کمی چند در تعلقات امان و توثیق عهود
کرد که از جاده مطاوعت تفادی نجوید بنا بر این او را با بعضی شهزادگان اجازت انصراف فرمود چون مکان
و التفات فرمود و قشون الیمی و رهبیت دو نفر دشت و حکم بر لیغ منعقد که همه توران پیشکوبت و ارزوقه
از اردوی او کرده بشنیده تحقیق کرده چون تو زود همراه باز کرده بیت ذکر من کرد به چهار بهم درنگی
کر نجوم هم چو طرز بسر و اکرده قشون او را الکوف سلامت برده و رسانیده مراجعت کرد و ذوالقرنین بر
مقتضی و یسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا انا مکنا و مواهب شمار و شاکر
عواطف سلطان و بیدار بیت در جان وی از گذشت همان خلاص و در گوش وی از قشه سلطان حلقه
در مهر کرده و در غرهای انتظار جهان منتهی شکوفت و نقش کتب غارت قصه داد و نشاط
بکانبار روی خود و نغمه شو داد و در او با دو گشت و ساز و درتاف و داغ او شکرگزاری نمود و اقبال از کار و غایت
پیش آورده و دو انفرنیه نتقام انجا باو پیوست بعد قشون را صد سوار مو کل کرده نهند اما بخوارزم او

هم در قلعه محبوس دارند ٭ شگفت هر دل که سنگوار از جا جنبیده شد ٭ گل کوه‌نوردی وفا انگیز مصاف داده
توغ خوان کرده بود و ریاحت هر سینه که تخم کینه پاشیده بود ٭ نهال جدال استقراض رفته تیغ نوده دوزخ
مصاف فقرا زمان بر خوان دشت ٭ جمیع ایشان بعد از تیغ جهنده ٭ نقل نفس از تن زار علی الاتصال مفید
نیست ٭ مشغون راه منازل بسته و در آفت گشاده یافته ٭ در پناه رای کاروش و حزم شامل که بحث
با خواتون خود و شاه رسیده مواضعه کرده ٭ گلگون شبدیز تباه کردان در ظلمات وادم در تبخود گشته ٭ تا از رستی
خراب ماند ٭ از زیر دستی خواب سست بسته چون رباب ٭ با زده کار مردان کارزار جان برادر قهار
گزین در زیر زمین محبوس شده بودند ٭ چون آتش برزین بران با دامان گریزان شدند ٭ و عقلا از دلیل راهی
نادیده ٭ انوری چه چیز مینه در راه و درزهای خار خنگ ٭ چه پاره پاره در راه خارها و رنگ روان
خرابه‌ها اندر افتاده از قبول و دبور عفونات و عوصات آن آزا نبوده ٭ و سرداران شبا هنگام غول تحیر دران
و سهول آن وادی رسیده ٭ و از گشن جیب ٭ ع ٭ چون ابلق کار من دراز و دلگیر مشی گرفته ٭ و در پی نعم
خطرها دیده بود و در مسافات مقامات زحمات گوناگون متعرض شده ٭ نهضت کشت سلطه ٭ ع ٭ که مر
با پیش فرق فرقد بسود رسیده ٭ اما ذوالقرنین چون خبر یافت که صبا از دامگاه جسته ٭ عالی فوجی لشکر
بر عقب در طلب او رخصت بخشاند ٭ نا یافته مطلب و نادیده مقصود مراجعت نمودند ٭ پس خوارزم
و مشغون را با عذری خجلت آمیز و بسبب فرمان روان کرده ٭ و روزگار در عین دولت روز افزون مغمود
٭ اقبال تو سر سبز باد داری ٭ هر سال و ماه گل بهار آید و رند ٭ و حمد علما و کمالات لما مضی و

ذکر غلبت چیرو تود و جهش کار ایشان

چون تقاریف زمان متبدل احوال و ... مراحل
و تقارب ایام با زمه عقب و هم زنگی کار معادات عرضی مجلس علی سر ساند ٭ و کار موافقت و گذشت جهت
بازمی آورد ٭ ع ٭ که آن کس که تکبری لعقاد ٭ میان چیرو تو القریب اقاربه کم و حبیب تغار بدارد
از خود نمود ٭ مصافات محض معادات گشته ٭ و مصافات مصاف آفت تیره داده ٭ بحر مواج فتن از جوش
آمده ٭ و سیل شجاع کینه از فلک لاجی نجحار یافت ٭ در شهور سنه خمس و سبعمائه ٭ اغول از طرف چیرو
اغول و جنگی ترمغ ٭ جمیلا امرا و تومانات سمرقند و خجند او را رسیده ٭ قراغ ٭ و او را سنه
متعرض شده ٭ و لشکر فنا با دو اثر در رکه تمرد او کشته ٭ و از جیحون از تیغ آب بجا بر معارف کشتند

برو

٭ چه نیستان نیزه آتش از نفس سنان ٭ شیر دلان زنیزه بیشه فرای معرکه ٭ مغزسران کوه و خنگ انگ
بلان زرینگ کشته ٭ زمین درخشید چون پلنگینه ابای معرکه ٭ از ظهور شعشعه ملق ناصیه و شعله شفق بر تیغ
سنان در شب قایم رایات صباح مینمود ٭ و دایره افق از عکس خون کشتگان رنگ شفق میگرفت
٭ عاقبت بسور اغول جنگی بقوت عالی غالب شده ٭ و خصم را از مدارج ظفر عاطل کرد، لشکر چیرو منهزم
گردانیده غارت کرده و اسیر گرفت ٭ عقب برای قصاص شاه برادر چیره شورای ٭ خان
برج و سهمگین دلاور زره دار ٭ مهنوکین سینه لگیمی سوار ٭ با عزم ذکی و دل قوی ٭ و قبضه بر زدن علی العدو بلی
کل قبضه ٭ ع ٭ و طایفه حول المسند حافه ٭ قاصد بسور جنگی شده ٭ و در آن وقت شاه نغمه چون بحر
ابلج و فلک برج ٭ و لا در بها و سعد ربها نو ٭ چه حصرم دیدی کز جنگ می ٭ و در معرکه هیچ پای که بیکی
خونریز و شیر انگیز ٭ ماننده نهنگ در قعر خنگش ٭ و پلکان او از دماغ بر قلد کمش ٭ خطا برف ٭ و جملها
متواتر بسور جنگی را از بیت داده ٭ بصار جهد طعن گرم مینهد ٭ از طرفین هر یک بسیار عراقه شمشیر
آبدار رسیده ٭ تو مینیر امپی فرستاد ٭ و دقیقه دلجویی در بین مسافت رعایت کرد که ای پیران از
فرط مخوفت و حدت جواد، بکدیگر چنین قصدی نمی‌رسانند ٭ و چندین بار ارجعه شاه کرده ٭ بی مراد حجج
جان الانی ز ربنت ٭ که امرا صاحب تجارب و نوکران حقیقت عاقبت اندیش بر دو مده بار غو کنند
تا با درها اقدام و مسابقه اقدام بر هر طرف که بی توجه بی توجه نامه ٭ سهرا مینی لیتی جهال ناکردی
و تغرب درجه دانم ٭ باشد که چنین مصافات درنگا دارد که رخص مصفی و مصون ماند ٭ این تقریر
در ضمیر جا گیر آمده ٭ از طرف چیره سولدای و از جانب دوشتان متعین شده ٭ و توکل مینی رفت
که در تنگیا و در مقام شاش گزرکان او رسیده ٭ و بند جمع شوند ٭ بحسب اقتضاء تمام سخن پسندیده
شاه اغول بادو چیره هر یک اجازت انصراف داد ٭ و از جوانب تفطن اصلاح مجدد و فلاح
مسلوک شد ٭ پس دوشتان بهجارت دالشکر منعقد کارزار ٭ و زایل قیغان کرده ٭ مدین پیشکار

شعر

و مغبر فی کل کربه ٭ و وجهی و عرضی ما طلع غبار ٭ بر خلاف موضوع میعاد حاضر آمده ٭ تو شهزادگان
دقتای و کرسبه و امرای بزرگ جنگی کورکان وارد و قعیفاران استجمال رسیده ٭ اغول که بر قول
بود ٭ از قبل شاه درسیانش بر او قرا اولی ابزار نبشته ٭ اتفاق خواهد رفا اجمی فرستاد که تمینکاخ

لشکر یاغی انبوه رسید و چنانچه معتاد صنع و اصطلاح الوس و طوایف بود و برنودی لشکر ساخته کنند و دست تواند
بر آمد و هوای غریب در کار آورد تا کار را دریابد و شاهزاده حمزه در مسند اداء عبارتی نهاد و جواب فرستاد
که این سیر را تعجیل لشکر چگونه میسر گردد و تیزی قاآنی سخن تمام کرده به بار مصالح ملک مستعمل میشوند و تو هم اهل از
لوح و داغ محو کنند و با ایغول مرتع نشینیم و عاقبت که روی خصم ببیند با لشکر خود که به تقتاقی خان روان شد
و بحرم حمایت و فضل رعایت او التجا نمود و مع ان الحزم من مداراة بابا بابا بابا تا ع با کرم خانان
و چون دیدن از آن طرف شاهزادگان پیر محمد و جتای و پسران اقبوقا قد قاآن و طغرل قد قاآن شعر متفاوت
تجانهم و جیادهم حما لهم و الفرج حتی الی الحزم باتفاق جنگی که از کان دار بقی و دیگر امرا لشکری چون
سیل و مان در راه داد مان رفت و عرصه جنگ بالغ قصد شاه بشدند آتش کارزار بالا رفت دلیران برافروخته
و دیده پوشیده را در پس پرده غبار بشار ترک شهاب سنان از جهیدند شعر عوامل المضاب عرق عشیت
کان کلمه حتی بیان کامت از تیغ مبتکران ریاش و خون بر صحرا باهمه یاران گرفته و ترکان بکار چون
اطفال غ دان دیده زربها و زرها را خاک دیدن تیغ از گرم روی در سر می آمد و تیر فرود میشکست از بالا
میگرفت و سر چشمه دشمنان بناکام متهور گشتند از خشم کرکمان در رکاب جستند و تیز از گزند بهره برد
انجام اجل رسانند کشته در من هزیمت و کمان در پی گمان کشیدن می‌بود و علم سپاه چون در آسمان
زلف بر روی کوس تهنیت بشارت می نمود و گرز در رغبت سر گران از دست مار گرست جنبت
شاه بعد از آنکه در این معرکه حمیت اجتهاد در پیرچین و بسیار از لشکر او کشته گشت با هفت هزار سوار که کو
چپ زاد در کار جنگ آزاد ه اند و چون بر سر ایستاده اند و بر رقیب زد و از جای بر جست از آن سوی
بیرون رفت و بر عزم انکه با ماوراء النهر با ایشان فرو گیرد تا باشد که قضا موافق آید و تیزهوری کاری برآید خود با کام
او با تیمور پسر بوقا تیمور شاهزاده و امیرزاده پیر با بزرجی شعر فی فتنه صید بل اسم و خلو قوم
علی النجع الاحمر با لشکر قول از رباط که قلقان ایشان رسیدند شاهزاده پیر محمد
با شیدن نمانده با ناکام پشت بر کرده و جنگ چرا اغول رسیده و در نواحی سر تقتاقی نیز رو اور از جهان
فوجی بر دست متفرق شده اصرار چون شاه اقبال رجعت نمود و نظام اکاس
ملک کام جنید لشکر شهزادگان قرمود تاراج کرد

دارو دوی زمین را که سیر از دو خوانند پر شدند و خاک عرصه جنگی و جنگل بر باد سپاه و دار و دیده بالا
در نکو کشیده و همچو نهنگ شد یا در رود و رز و در ع وادحف الارض بالغارات والخیل دریجایا
مغایبت و دیار ترکستان و ماوراء النهر ظلمتی ظلم و در پیشاند عالم چون زلف خوبان و کاکل ترکان حایل بود
شهزادگان چندروز تا توانی مجاهد بر غریب کنونها ده راه شهزادگان کشادند و از طرف میان ساربان
ودا و دو پسر قشلاق اغول با محاربت ظالم بود و دار و دیگر بسیار با بیور رود و دو القرنین فیض
از زمین آسمان بگرفت چنانچه در ذکر متین شرح داده شد و در آن اثنا این امور بطرف سمرقند شد که
و لشکر قتلغ آمده بار که ظاهر شد مکار دعات بود و در جنگ کشته شده و مقصود و قوع آنکه
چون در قضا طرف این پرتاب تمام لشکر در مقام والکلی و مسافت آن طرف ماوراء
النهر قایم و معسکر ساخته بود و اروس را در خود را با یک تمام لشکر خان داد
و لشکر قاآن با شهزادگان را می را ازانوی الثانی با غزا تیزا و موجب رسید چون از این
موضع آگاهی یافته شهزادگان با لشکر قاآن قصد اروس شدند چون ساخت تمام لشکر او
سوی لشکر قاآن رفته بود و اروس چون اهل جهل کم شنیده از اروس معهود با کمال کوه کان
که بزرگ زمین او بیرا آن بود و ایلچی خبر فرستاد و از قضیه لشکر لشکر
خویش عرضه بمکاتبت انها کرد و چون شهزادگان تیمور ملک و دیگران کرده و همان
لشکر قاآن را در حرکت آمد و ملک تیمور سپس آورد و کشف لشکر از تمتلف کرای چیر
صواب روانه نمود و ما من روز لشکر رکاب زمین نمودم عرضه داشت
که ملک تیمور دل یکدلی و صواب ندارد و تکلف دریشری مغلوبی جبر از
قبول این نصیحت اعراض نمود و او را اجازت تکلف داده با لشکر روان شد ع دهنت المنا
یا النضیح بعد که روز از لشکر قاآن رکرد و ملک تیمور ضمیر را با ظهار
رسانید با امرا و لشکر خود فرصت ساخت و توفیق رفیق
بار دوی آخت و ابرام خواتین و دیگر خواتین و قرآن و کلا پسر
باهر کوه و گرفت چون خبر لشکر رسید

انتقام خاطر او را شوریده گردانید · میان دو قبیله مناقض و دو کار متباین اشتغال می زاد النقیض بحابة
و لشکر جرار مغار زرافشان آورد · آخر محمد سلطان و فرزند بر بانوس ملکی و قهر دشمن غلبه کرد و بر پایگاه
روان شد بیت مرا دل در پی دگر هست پیش · زنده کامی شود زنان حال من زیش شعر هواها و راءها
والسری من الماء عام فمن صحبات التواتر فول · بعد از سه روز پادشاهزادگان با ده تومان لشکر چون
مراتب دولت از جهر تفحص کرده گرفتی چون سحاب در خاک ریختند · و عازم منازل بیجا کن توکت
چیره با کام با قرابه سعید سوار و در آن نوائی نوای غربت بر پرده صحبت تواند که تنگ مخالف او
ساخته بود در پیش کرد بیت گرفته چو چنگ سر در کشد زمانه دون · هم اعتماد مکن کاندرین زندگی نخست
نوا او را بورقی تعیین کرد · و اول سلسله و اسپهداری مبدل داشته علی التعاقب الفراق نشسته شاهزادگان
نیز با لشکر با حضرت نوا پیوسته اند · درگاه او بر چرخ برین سرافرازی کرد · و اعدا لشکریان انجم موافقت
انبازی · پس بنگر مر اغول را انبوه و چیره و نکه اغول را انبوه کبوک خان داد · و فرمود که الغ قول چپ
که باشد بر قرار بشاورت و کنکاج آقا و اینی مصلحت آن می سازیم · اما هر یک عقیده فی بعضی با ملک نور
معروف آن فرقه و حیدی بیش نکه و بنکه چیره بودند · و با قرا در نظر شاه اغول کرده · و او را از منال و نظر از غرض غایت
در ترتیب محصول میدهند · چون اطراف ممالک فیروز مند از آل محمود · شهزادگان از ادراک طریقه موافقت و جهانیان
از محافظت و پیش کرد · و بهر راه چنقل چو رعنا خود روان کرداند · چندین حادثه که تفصیل آن از حیز شمار
در مدت یکسال در آن ممالک روی نمود · از این حیثیت احوال از گردش فلک کج رفتار بگرد
و اندیشه دور و توقعی از رجعت بیت از ادبار مرکزی نیاید · و از کژی راستی نیاید · و کسب مرد آگاه
ایام نتوان در جهت بیت کین حقه و صره ما که جانبند · سرکیسه عمر همی گشایند · چشم بر سود جهان
نتوان داد جهت · و در آفرینش و سبحانه و تعالی · و من ملک تعلقی از آن گفت بیت چنین بود ناتوان
چرخ کبود · از این چرخ بنما و کم کم که بود · پس پرسش کلمه را ایل و لشکر فرمانروا داد · و در زبان
اوگرسه اغول نظر بر آنکه برش او را در حالت طفولیت بقا آن داده بود · و ما آن حضرت
سزاوار خصائص منصور شد · سر فرود کشید و با بسر اغول و جنگی که در موضع توبری باشی
یعنی بیرک · عرصه مجادلت و محاربت آغاز کرد · و در مبادی اقدام فتح مخالف داد بود ·

الملک بر رتبه انتقام خلع کرده بطرف ختم رفتند · و به لشکر دارانه و ملکان از پیروزان و لشکر
از عقب تعاقب شتافتند · آقا و او را یافتند و به شرح جمع و سرحیات را افتاد · که چون سال ابکر بید
نزدیک یورت پدر منزل بخاراکی گرفت · و ذلک فی اواخر شهور سنه سبع و سبعمائه · شهزاده ایلچو
پسر قداغای میرزا تورنی که مادرش دختر زکان کرمان بود · عقیده اسلام در شب قبچاق و نشان ملک
مدت فرو گرفت · او شهزاده او را از اهتمام حسن · در مصاف خوب و مصالح حروب مهر بیخ
و چند بار در چند روز حوادث ذلول گشته · چون خانیت یافت · در شجاعت شعار دین مساعی نمود
دین آمد بیعنی امرا و تولار انداز مبرکرد · تا خون شریش بر مستقیم شد · پس ایلچی و شهزادگان استفسار
فرمود · ایلچی اغول پسر جیجی میرزا توری · با اتفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد · و گفت ما تو را
آقا و سید ندانیم · چون تو را با خود رفت فرزندان او رقت رجحان دارند · چنین گویند که
حشمت ایشان بر مجاهره خلاف چیره گشت · پس اورک و شاه با دو تومان لشکر امور اجنا
بکرد و قرار بر قصد الیغو حرکت کردند · چون صفوف هر دو از هر دو سوی بنوبت بدر رفت · و ضرب درایر
با سپران جنگی همه آغاز نهادند · ضعف و خاصیت در هوا زده میکردند · بحمله کردند و از مصادمت آن دو کوه آهن
دریای آتشین موج بر روی هامون روان شد · و فرا گرد همی جا بر ضع ظلمات بر چهره خورشید فرو
گذشت · جرم کیوان از عکس خونین گشتگان بر رنگ بهرام چهره رنگ گرفت · آخر مذهب ظفر الیغو را بود
اورک با سپران در آن صدمه حمله بهنگ منهزم گشته و شاه اسیر شد بیت بشنو تو حدیث و پس
انتهای فلک چنین رود · پس بنده که شاه ساخت سر · پس شاه اسیر کرده بنده · کار الیغو چون
حسن و صفا و قوت فاق الافق · و در آن نزدیکی برادرزاده خود در اطراف جانب فرستاد · و
با هند و اغول داروغه کاربست پیوسته · و بشارت کرد و انیده بر غنایم دافر · و از مراکب
و مواشی و مغانم شد · و تمامت شاهزادگان از هول انتقام و فرط اقتحام او در اماکن خود
بر جان ترسان بودند · لاجرم از آنکه شهاب قصد ها می پیوستند · از آن جمله اسو اغول که در سمرقند
مقام داشت · با اتفاق جنگی لشکر کشیدند تا با الیغو معارضه کنند · علی اغول را با چند تومان لشکر به مقابل
ایشان فرستاد · و در فرغانه فراوان مصادفت شدند · و از کثرت لشکر علی ملک خاقان اتفاق

کردند که موجب اولیت اجتهادی عام گشتیم و به استعداد موفور روی بکار آوردیم و مرتبت شهامت و پای
از جنگ باز پس نهادند و خود اتفاق بعد از انفاذ علی ملک بعضی امرا و تواچیان که ملازم الغ بیگ بودند با شهزاده
کپک پیر که بدین تواچی شدند و در طوی نهان رفتند و گروهی چند سوار بر سر الغ بیگ راندند چون عمر
مقدر را زوال رسیده بود و چشم آمال کمتر دوخته شد تحمل نیاورد کلمه مقتبس از نور لم یکن فی
اوراق مسطور کرده از دست برگرفت و نام او را از طومار وجود محو کرد و شاه را از حبس ادبار
بامن اقبال رسانید و ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعمایه چون کپک الغ بیگ را برداشت وارونه او را
مستاصل کرد و چیره دیگر چون تکمه دارالملک و ارس اغل بر مخالفت بغاق او اتفاق کردند و لشکری موفور
متوجه او شد ب میبون فذکروا القندان الی الرغا متفقین و فیهم استبشار کپک و شاه و علی الوجه
برادرت و مساعدت بهم کرده مخرجت لشکر کشیدند و در اثنای مدت میان ایشان محاربات اتفاق
و هر یک بسیار از طرفین کشته شد هر نوبت مستعد گشته از شراب مغارت مست و مدهوش شدند بپایان
کار کپک غالب آمد و برباد خود از قتل و غارت بالنجر اسباب سلطنت چون هر یک متفرق و بدو
اما را ولکها متعین دوخود اندوه متعرق افت هر که بدین آماده که بر ساحل اندیشه میکردانید و بقیش
مخالف میاید و در شهر عزاد او سیداوری بخت می افزود تا آخر چون حمزه فارد در کشاد سیداو
افتاده با اتفاق تکمه با لشکری از آب املاک شدند بخت و جلال ایشان استیلا یافته و در هر منزل
مراتب بخت و سعادت دو که چه پیش ایشان شتافته ب بگو سنجام و بهار از بیش غنیمت و زمین و منزل
نمر زور شرارت مع هذا اشارت رانده تا ابل تکمه را غارت کردند و خود عزیمت بندگی قاآن معصم
گردانید و خاطر از دغدغه امکان مرحبت با مملکت موروث بپرداخت شعر قلم نحن سلطان العلم
لبعد العلی و لم ینفع الاخبار دخیر عیبا لها تکمه چون از بشکر اندک از جنگ بگریخت و بجنبار و بعضی منازل با
هر یک کپک معاودت افتاده کشته شد از سخنان ابن المقفع است الیمن مقتله فانظر ما رب
سمعت من قتل فی اقتال مقبلا الکرام من قتل مدبرا و درین مدت جنب وقایع که شرح داده شد
بیشتر از ممالک ترکستان و دیار ماوراء النهر و مضافات از محاربت و مجاذبت اطراف و فرط
نزول و تعرض آن شاهزادگان در تزلزل و تزلزل لشکریان مستقطع و خانه برانداز شد ع ای خانه

برانداز مسلمانان تو و صحاب مناصب و ارباب دیوان در کار خود چون پرکار سرگردان و چون قوم کار
در خطا و پریشان آمده و تجار از مسافت و مخاطرت هر یک مسافرت و مهاجرت چنین شنیدند و دهاقین
و زراع از مطالبت علوفات و ساوری و بادشکنند و اسبه بگاو وقه مطعون و ستانس بر کشته و از بهر
حوحوحو بوحو من جوجرسم مجروح یافته و بهر خوشه چون خوشه زر سپها بر سر دیده جلا کردند و برنی
زبانشان در کام ناکامی میگردید و میگفت ب مرا زبخت بدست این وجود عجب دارم که اگر
جهان کهن گشت نیز مکرد و چون هر کاری بمقداری مقدر است و هر ساسی منقضی کپک
و شهزادگان دیگر در شهور سنه تسع و سبعمایه قوریلتای ساختند و از ساوری استخراج و اتفاق لشکر را
استتناج کردند و بر خدمت شهزاده ایسن بوقا که بعد از کپک پیش بود منطق الکلمه گشتند و او در انجا فی
فشاندند ملاد و مجاوره ابعد از طلب و طلب شروط تا مین و نامیل کج آورده و حجر شکیب را در جای
مرهم لطف شافی نهاد و شاه اغول را که میان دولت پنا هیده بود هزار خاص و لو ربت داد
و بیشترین ممالک قیدو را ملک و تواچی حکم نهتام گرفت و اقتدار او بجد شمار رسید و کذلک الملک
ماتبا درو بحکم مایرید و شکر و الله تعالی علی انعمه مستجلبا للمزید و الصلوة علی محمد شافع کل مطیع و درع
کل عنید جستسنه و در شهور سنه تسع و سبعمایه شعر شهود فضلها المشهور تبلوا علی الدنیا من فضل ال
آیات از اعالی درنبذ ایلچی چنبکی سلطان عالم قرن الله بالخلود سلطانه رسید و مجرز انکه مجمع
محاربات شهزادگان نقای و تفتای با اتفاق بغاق در آن عاق و جنگ تیغ دوره در میان
کیک زبانه میکرد و بیگان با دل راز نهانی بگفت ب ز خون دلیران زمین لاله زار و ز زینهار ان
هوا ژاله بار بود و دختری را از اروغ شعر من الاوانس کالوحشی حین رنت الغصید طب الاکواد
العصید النظر مانند مه سپید ان نخاب بر سر دو اندام چون رواج و فا و رونق هنر در جهان ایشان نشنیده
آن مهر فرمستکف مزین بی بود که از گمان بحر رشد و از ابر او چون ره در کوشها باتی تافته
مانده و یوسف گنده در چاه غرب غنت تا ترک یوسف پیکر ما چون چاه و یوسف بر زمین فرو رفت
تا دو دو لها در فرقتش چون منار بهوا بر آمده و بنقاب طلعتش جهان کوش بر ممالک سایه
ساختنا بها بما و برج غیبت از منازل و بیشه که در زیر آسمان ممالک غایت بنت آن

احتیاز کرده باشند و آن گوهر نفیس که غیرت لعل بدخشان و رشک لعلی خوشاب فایده بخشیده و بیعی فی الحقیقه
در معرض بیع نیز آورده و اگر حکم بر این نشود تا گنج شایگان را از گنج هر ویرانه تفحص نمایند و عیبجو قصه آن کشته
باز گلستان خود داده بود بهنوی نغمه بلبل بستان معهود کرده بستند و آزاد دولت سلطان را ندانند و چون این معنی
بر رای غیب‌نمای خلافت‌زای لازال مشتعلا لانوار جلوه یافت با وجود یگانگی در دین از انتهاج
مسلک مناهی منع بلیغ بر این تاکید و تشدید نافذ شد و ارکان دولت و مشیران حضرت مقربان
کار و معتمدان دابی را التفات کردند تا به هم گشت چراغ افروزند و شمع جمع خوبی باز یافت آورند
و چون دست بشر آن بال مرهم دل ریش نگاه دارند محافظان حرم سلطنت و خواجه سرایان سرادق خلافت
نیز تمامت جوانب شهر و محلت تفتیش کردند و در میان سرای آن گم‌شده را چون درمان در درد باز
هر در مطلب نمودند عاقبت او را در ارزو بازار یافتند پس ابروش کمانه و زغمزه و را ناوک تیر بیش
چون جفت و ز رشک سرو را پر چین بر جمال زنخ خالش هندو و لب چاهی بر عارض او ظاهر چون شب صبح
آیین و الفصه ثلاثه وصف کشیده را زیر تیغ و زیر قبا و زیر قبات و ما کج از مصر ملکت امنا
نصیب به هالک نوع که بغیر سنال آن صنوبر قامت بود روان کرده و روی خواند شعر اعدک
بالمتقین انی اخاف علیک من شر العیون و هنوز جای حکم بر این شد که بعد الیوم در اردو که گرد
رایات سلطنت و دیگر ممالک سلطانی زاده ا الله تعالی بسطة و تمکینه صایف و سرای از زاد
مغول چون جان بی جانمند و نفرت شده مگر حرم محرم سلطنت و طوایف مسلمانان از مقابر معنشان
و فجور روحها هرب دلفو و شرور اجتناب نمایند فحش و معاربه با زارار و درهبار بلا دیمدآ
تو بر الی الله توبة نصوحا و ساکن یکسار را دست نرسند و مراسم مسلمات ملازمت ساکن عفاف
نموده از تردد و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر تا به دیگر محافل بپرسد ممنوع و مهجور دارند
و اگر کسی از ایشان در شوارع و محلات بیگانه با مجلس منهم و مخالفت نیز گشت نامه فضایح شود
شعر نامشهور شرکرده در گرد جهة شهرش و چون زهر جنبان کر بر کار دیگر دهند و خمار خانها
و مصطبه‌ها را قفل ابطال کلی بر درنهند و تمامت آن قوم را از دو ابن منحط و مسقط تصور کنند و
در هر ناحیه و ملکی که شرابخانه از دوازه سواد شهر بیرون جهت الحیان مرتب دارند و ابواب

ارباب

ارباب بها بیان آن کار بعد ضرورت مزاولت هم‌جاجاهی دهند و از مخالطت و مجاورت مؤمنین
و مؤمنات منع کنند و بیع آن فرمود و آن حیض انگاه از عده عنبی خون ارغوانی بر زد و دختر رز را خمر
نکار منتزب در حجاب و آن معصور داروند بهند و ایلچیان شهابی این چند دین پرور را از جمله امور
معروف و نهی منکر را با ضیاع ممالک و انحاد مسالک مکند رنو و نیز بدای اینها عاشق و معشوق که صورت
الخبیثات للخبیثین در آن شدند بر قضیه اصل قد النکاح و حرم النهار و السفاح عقد تا کوا اکمروا که موجب
مباهات سطر سرمدی کتابات علیه الخبائث الاکبایات بود و بستند و آیه الطیبات للطیبین بر خواندم
پس کار ملاهی چون تباهی گرفت و طنین حق رونق شاهی گرفت و چون خون ریخته رزان در قصاص
منطلبند هی شکست کردنمار کر دنمار زدند و آن آب حیات در خاکدان فنا ریخت و لحم
لون الدم و الریح ریح المسک و معاشران صاحب جمع از آرزوی او و چون قبه لیس شیء بر کاو
فریاد و لیستینی کنند تا با گوش زنار رسانیدند و شیشی از اندیشه بر دلی دل پر درد خبر کرد و دم گی
تهی چشمی از دیده مستان عاریت نهفت و زر آب سیغراب شد و قوت امید کیاه را در حبابه بیش
پیش مبانات شیش ارسانید و چنگ شعوذه مشتی از بیشمین ازین خود دور انداختند و دف دو دهگی
حلقه زرین از گوش جدا کرد و رباب بطر تقدیر از زنی زنگ داد و پس بر ابط زنگار بر ابط با ده زدند و از تن
هر دو چو صد دلبران بشکستند و ارباب ملاهی چنگ در دامن انابت زده این سجده گر دانش گرفته
پس ز آتش ررود و سرود دم مل صلوات صلات نهاده و هوی و طرب گریه با مذدا او و نگاهی بر زمیم
اندرکنار مصحف بست و نگاهی زنجه بستم دعای شیخا و حاصل دین محمدی بر سر قصد و اند سال
از دولت محمدی نور و نوا گرفت پس آن محمد ختم شد بروی درجه عنصری و دین محمد آنجا شد
درجه در دین پروری و آن محمد از حق آمد رسنای خلق را و دین محمد شد منابع بهر جهان گستری
آن محمد رحمة للعالمین آمد زحق و دین محمد جسد از بن علی فضل و شکری و تا بود از ان محمد دین بر تری
پایدار و این محمد باد تا زان بر سر پر سروری نعمت رایات سلطان محمد خبیثاق در رایات السلام لو لقد
نعمت رایت میمون الغ سلطان هست و انوار آید ز شوق مشکت آن هست و کمیت انگور چو بلیان
همه ما موردی اند و سنا گسری نعمت دور خسروم فرمان هست و هست گنجور وفا و لکین خمش پس بر تفتیح

پر بستان است ﴿ آنکه گوش در گوش خضر چون غنچه است ﴿ ورنه شیر علم باد صبا چون جان است ابروی
او بهلال علمش الکتب است زلف پرچم بصفت حلقه زرکان است ﴿ و تیغ قبان آتش در کمر قوس پهی دید
تیر و لرزنده از آن بر تن خود قبان است ﴿ در شهور سنه [illegible] که مشاطه لطف الهی عروس صنایع
تماشای جهت [illegible] زین برج [illegible] گران دیباهای جلوه گری بکرد و آب قطره مسلسل می شود در صدف [illegible]
باغ ﴿ باد صفت بولعب باز بار [illegible] پرستی [illegible] نرگس سر بر خط [illegible] بوفا داری نهاد ﴿
بنفشه چون خط گوش پسران از غضب ساده [illegible] آبی فتاده [illegible] آبی چون [illegible]
گشته و مشتری فلک بها العقیل روز [illegible] از تمام جهان بغربی در گفته [illegible] چ انگور
زمردی ذهابیست ﴿ در پرده عنکبوت دیده ﴿ بر مجن چمن زبانک گوفی ﴿ خون دل کرم [illegible] چکیده ﴿ زاغ
آمد و جا پاره [illegible] تا بلبل مست شد رمیده ﴿ اکنون که شد قبا [illegible] در فرود [illegible] نگون [illegible]
بر روی فلک نقوش زر دیده ﴿ چون [illegible] کشیده ﴿ با چشم [illegible] گفت نرگس ای دیده [illegible]
چون تو دیده ﴿ و در فصل تشرین بر جای گل نسرین [illegible] در برگ [illegible]
آونگ شده ﴿ [illegible] گل [illegible] و مشاهده عروس بستان که [illegible]
و لب پستان ﴿ و عناب لب [illegible] دان بود [illegible] ظریف و [illegible]
چ خوش بود [illegible] ﴿ که الف [illegible] تماشای [illegible] زبان راوی روزگار
این شعر [illegible] ﴿ [illegible] چ
در چمن باغ از باد [illegible] اوراق [illegible] ﴿ [illegible] آب [illegible] ﴿ آمد و زان باد خزان
[illegible] بر غم نبود [illegible] ساغر ریخته ﴿ [illegible]
رنگین عناب شود [illegible]
[illegible] رباعی از برگ خزان چمن [illegible] ﴿ [illegible]
[illegible] ﴿ از بهر خدا خوبی [illegible] ﴿ در انجا [illegible] عزم بغداد [illegible] رعد آوای فرو کوفته
و رایت همایون از [illegible] ﴿ عرض [illegible] و تنزهات [illegible]
و انواع [illegible] مشمومات مدینه السلام ﴿ [illegible] تماشای آراسته [illegible] قبول [illegible] دار السلام آمد ع دجله چون

صبح [illegible] ﴿ و چون زلف بتان سلسل ﴿ و چون هوای [illegible] موافق ﴿ و چون [illegible]
اشک عاشق [illegible] ﴿ و چون رضاب معشوق [illegible] ع نفسی الفداء [illegible]
ب دجله [illegible] از دریا نیست ﴿ بغداد [illegible] از دریا [illegible] بعقوبی [illegible]
[illegible] تازه کرد ﴿ و نرگس برگ [illegible] بر [illegible] ع کوفی [illegible] زرد [illegible]
گل [illegible] در حضرت سلطان [illegible] خبر داد ﴿ [illegible]
آمد ﴿ گل [illegible] بنود ﴿ [illegible] بنود ﴿ [illegible]
که [illegible] ارباب [illegible] ب از [illegible] کیوان [illegible]
[illegible] ﴿ [illegible] کیوان [illegible] سلطان [illegible]
روزها در [illegible] موافقت ﴿ [illegible] مقام عیش و عشرت شده ﴿ [illegible]
[illegible] ربیع القلوب [illegible] ﴿ بغدادی [illegible] شعر [illegible] البدء [illegible]
[illegible] ﴿ [illegible] مجلس بزم [illegible] ﴿ [illegible] دلداری ﴿ [illegible]
ابروی عاشقان قطره قطره چون آب لطافت [illegible] ﴿ غمزه [illegible] دلها [illegible]
در جام [illegible] خوش [illegible] ﴿ و عقل کل [illegible] طبع مولف این معنی
خوب [illegible] ر در صحف حسن [illegible] ﴿ از لطف سوال کن که [illegible] ﴿ [illegible]
[illegible] حسن [illegible] که [illegible] ﴿ [illegible] در درازی [illegible]
کرد ﴿ و [illegible] قبله [illegible] میان را [illegible] ﴿ چشم غزال کرشمه [illegible] آهو [illegible]
[illegible] زلف کردن [illegible] ﴿ و [illegible] بر گل [illegible] کشیده ﴿
از [illegible] ﴿ [illegible] خواب [illegible] ﴿ و کمان ابروی او [illegible] کشیده ﴿
[illegible] چ [illegible] دو زلف [illegible] ﴿ [illegible]
در زلف [illegible] و سرکشی او [illegible] ﴿ [illegible] آئینه ﴿ بر مرکب
[illegible] حسن زلف [illegible] مشکین [illegible] ﴿ [illegible] غمزه [illegible]
کرشمه ع همه [illegible] ﴿ لب [illegible] در جهان [illegible]

وارارزوی پسته دهان ولب عناب شکن مرطبرزد شکر را خطائی بر چهره شمسی کلچین کند آب دیده جان
و ماروانیلپه شفا آثار دنیا ر دلان عشق بوی ماهی نافه ٭ آهوی آفرینه انده فتنه تنگ تر از ده ان
ناف ٭ و ناگرفت جولان بملکنه یعنی با رکیب تر از میان او در کنار نشانده ٭ از زبان دهن او معلوم شد
که گوهر بطوق نوالی شنیده ٭ از نور عارض و در دندانش روشن شد که بر و رخسار بر جوان دیده ٭ چون
قامتش دیدی در قبای قندش کلتتن که قابت بر خوردنت ٭ از سر لطف چون دیده اش باز کرشمه بر دکان هم
که صبر دل وآرام جان پای بر جانت ٭ چشمک آن ابروش اطلاق با جفتکر و از فلک ستاره ٭ طاق که
هم جفت جفاست برد ٭ زلف عنبر بار او شکسته تر و از دفرداری محجوبان بسته ٭ گل که جبین او عار
مبنور دیدست زنگ صد ره لعل او صد ره چاک زده ٭ و سرو از بازی اندام و شمایل ول آتش او از
آتش غیرت سر باد داده ٭ بای در گل ماند ٭ بستیاری چنین پری پیکری غزالی دیگر ٭ در مجلس قوال غزل
سرا شده بر فلک حسن غزال صفا فی ٭ بلبل خود چون شکر با قند هم تنگ ٭ از گلبرز بسیم آمده با گل
خوش رنگ ٭ در برچگان مجلس شاه ٭ اشارت و شادان حضرت آن بر شنه فرقی کشیده ٭ پای از بند
گشاده زبان هر چند ٭ قد طفل نقش بحوش ٭ از اجامچو شش بالعبد ٭ از چون معوفان در بر گرفته
و ده قدق نازک رنگین با زیب و چهار رگ هند ٭ در حرکت آورده ٭ و چون کار صحبه و لسان باخت
شعر کان تر نم الا و تا رفیه ٭ امن شوقه و ذکرت غنت ٭ در بیتی که ساده تر از عذار مردان بود در نیخ ما
ربیل ما مهار فتنه تنگ بر دشته ٭ و از حلقی اذنی من الغزات غنا ٭ نرم نازک تر از ع نوعه الطیر
بکا و من علی الروضات ٭ روان کرد ٭ چنگی بار بشکل ساحه راه را هو بی ٭ و زنغمات تن تن
تن تن از ثقتن ٭ بکمند سبع مرتب ما جن اداد ٭ و نوبت غنا بر زده ٭ گفت شعر نوبت
العین انما اذن ٭ تشمع والاذن انما تذق ٭ روان عبد المومن آواز ع جست و ازبت
علی الزهرا ٭ چون علاقه چنگ مجلس بعرق بر آورد ٭ ب آوازه آن چنگ از آهن بم ٭ آورد
گوش زهره زهره شد ٭ پس بر نوبت و برساز بست با نان ٭ رقصی ٭ ب همچون سخنان سبزه
مطبوع ٭ همچون حرکات چرخ موزون ٭ آغاز نهاد ٭ و زهره زهرا انقلاب عجائب بر بسته ٭ و چگل
حسرت فرد که بنشستند ٭ از گوشه مجلس شاه جم قلاده جوزا و خوشه پروین با نثره نثار کرده ٭ و سینه

براه

میگفت ب ای انجمن زلف کم آرام تو بخوش ٭ هوی شیفته چشم چو با دام تو نحوش ٭ ای کار حیا
رقص و رب انگیز تو حب ٭ هوی چشم با آله با بادام تو نحوش ٭ بمنفقت فسانه فرد و سن طرب ٭ و معنی
کانبه چون دف دست زده شده ٭ و چون دهن او در رقص با پای کشت و سکاله بزد ب یکی روز
کان بود نوروز عجم ٭ بخوبی و خوشی دل افروز جشن ٭ طبع لطیف پادشاه بتماشای دجله و تفرج قطعه آب
شد ٭ و در آنحال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه ترخانه زده قدر ٭ که منظور نظر عنایت و مشمول اثر نیف
حضرت خلافت کنند بود ٭ و جمله عراضها با پیشاه از سفینه ساخت و کمال آراستگی و زینت آب
حالا بدا ز سریر سلطنه و سر بزم با او از زرین ٭ و در حر شش آستر بسته مسطور و مطلعآ بمطرب از نرنج
سعادت و معاریه ٭ و لوحه معاریه و در آن پرده خیام بر بنیه کشتی چون زورق زر انده و در بلال
بر پشت دجله تنین صورت روان کرده شده ٭ چون پادشاه دریاهمت با کوکبه با فان کنار دجله
رسید ٭ دجله طریق به مرکب خاص را شرطه پای بوسی تقدیم کرد ٭ و در وجه ثبت آب که آن
هما آ ملکا زوست ٭ دجله بر سلی بعریض در بستر عریض ابلغ من تصریح ٭ در معرض عذر آورد ٭ و گفت
تو کشتی که روان روان آتی ٭ و قوام عمر هر مرکب سمند سلطان انسانی ٭ دجله گفت من قطع شما هم
بی انقطاع ٭ ما در حسب و هارتم به از زنواع ٭ درخلاص خدمت همین ربانم ٭ و شتا حضرت حاجی زبان
بر بر فتم پلک گشاده و موصل نصر و بسر و دان ٭ آیا روسلاه و آر وی بغداد م ٭ سیداتی چنگ بیام
نقطه بیت آ با دم ٭ دست با دجله هر کیت منصور بر تقی ان اهل سالنا ٭ ب و تقدر فی السرد ٭
جهوار و زره ع گره گره چو سر زلف حلقه حلقه چو دام ٭ مبا زم و با آنکه بجر بس حن بپرور دار خود
فرو ترم خوانند ٭ دشمنان دولت را در خود سرنگون می اندازم ٭ کارخانه فرد وسن را نراز لالی فرده
و اگر شغل معین تر و خدمتی بر وشن تر از این بخواهی ٭ نیک نذکر سر زاده طغای احتیام چنبت غلط
آورده ٭ هر کس بای بای طبه بحری هم فی موج کا لجبال بستوا من فضله ٭ العاذ بر بان مباله و مباحثه ٭
پادشاه از بنت با ز کرده دن مرکب ٭ عزم مرکب آب عرض کرد ٭ ب کشتی که نزده بر سر دریا
بسیار ٭ کشتی که دراو بحر نشیند عجب ست ٭ بحکم فرمان متفقنه معبود و منظور آن بزم خوب آب
منقارب نهاد ٭ مجلسی آراسته شد که حور و ولدان در ر نمکار رضوان ارسته بود ٭ آن در عرق خجلت بیان

شکر در آب کند خند **شعر** مدور علیم بالکوس مهفهف علی قده للدل قدرت طامن و شرابی
چرا آصافیة فی جوف صافیة معنا تشی بها خود من نور حسنا نحکی حسنا دین فی بدنا صافیه
من الراح فی صافی القواریر برصفه مرغول چنگ و مطالعه نقش ارتنگ در می کشیده
آب و جله از شرخی لعبه ابی شکر لب لا لب جانب میکند و هوا از نفحات نکهت عنبرین
مجلس را قاعده مجمر کردانیده میکرد و در معاملات راح از رواج آرزو زیرواج میساند
چون سوار شب برنشد خشاشه دار اکساینه نمود و تورعارض آن تماشه چنار بر فلک شعله کشید
ماه از شرم در آب افتاد و بعد فرشیم با مها بهش خوانند و شبستان میکنند **ب** هشت الف نشتر
و انکه چه شبی هشت رخسار زو مهتاب و چه کوش صنابی اهراف کشتی را البشر و شمائل نمود از تحیه
آسمان ماه زر و زرشت سیارات بر آراسته کرده مرکب نشاط و طرب در میدان آورده اند از زبان
سابقه افتراح کرده آمده تیر آواز مبعود ملاحان کشتی زن صفت بیهاف اسلام حیات تقبلا و مقبلا
نشر میکرد و زهره مغنی پرده سازی و بلبل آوازی کند **شعر** بلا تقول لنا ساقی المدام غدا ؛ کعذل
ملاحاعش ذنیش ملیا ؛ حالی لباله لیسی زمره از عمل خود تا نک بیر نشسته آب برون این غزل دلاویز
کر طور مخرج ونیاترا بر کاست **شعر** کانما غنیت بهوانا هوانا العتی وانت داخلت رخت
پرده بر آهنگ چنگ ذوش برگفت **لو تقد** مسلمانان از ان دل مسلمانان چه مه هوشم چه
مه هوشم چه مه هوش سر زلفش همیشه مشک باشد برانان دوش بران دوش
گر باد کو شمال نستری داده بناگوش بناگوش بناگوش که بازآرد موسم عمر رفته لب نوشت
لب نوشت لب نوش بگوئیم از کجا طالع شود خورشید نوشت نوشت نوشت پوش
تکلند و تاج کو پشید از سر رنگ سر آغوشت سر آغوشت سر آغوش دلم خواهد که همچون جان کشم من
در آغوشت در آغوشت در آغوش مراد چون مهر بود و روز نوروز شب و دوشت شب دوشت
شب دوش مرساغر و کشتی امید کو به همه نوشت همه نوشت همه نوش رسانه تا از آن دم مکر باد
فراکوشت فراکوشت فراکوش سرف باید توفی کرچه هست او فراموشت فراموشت فراموش
بجنیت این غزل و صنعت زده جنس مکرر داد این سجلا در صورت تطبیق و زیرقیق ترانه نغمه

چابها شد **ع** و من یمل من الاکفس تزو بدا ؛ پادشاه و رباول بازمرغ بزم هر شب برعادت خلفا
بر این نوا بر روی جهان و مهتاب شرابی صافی تر از مهتاب و در جامی لطیف تر از جوهر آب **ع** همچو
در آب نماید فروغ خمر میکشید و جرعه یاقوت مذاب الکلونه چهره و جله میساخت **شعر** حتی
اذا لهسیح فا ضوئه و غابت الجوزاء والمرزم فی المجلا کار آن شمع طراز چون چراغ در گرفت و از رخ
منغی در مرتبت رابعه بیات تنگ شد و صفت این چه از گفته مغز و مقالات **پ** تا در دو دات
بیوسیده ام کار من آن شد که میسید و در حق او چون بالاء او هست آمده و بگزارد از بندگی حضرت
چون چنگ بی دستی شعر در گوشها افتاد و الا ما لا چندانکه طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر باشد
بدین میسر آید تعزد شمائل مطبوع و حرکات سکنات موزون افزون تر و تمامت حسن ظاهر
نسبت بمدرکات خود همین حکم دارد چه قوت ذائقه را غایت لذت بادراک مطعومات
شهی مقصور باشد و لامسه را در ملامسه جهان نازک لطیف و شامه را در استشمام رواج عطر ذکی و
سامعه را در استماع اصوات مرقعی هوا بهر و راد را در اک مبصرات موزون جمیل و انکار حسن سمعی با
بلکه مصنف آن و اگر کسی از مرد ... و فرد طبعی بو غطانی دارد بانکار حسن حسن آید و محسوس که در
حیوانات هم نیز اثر دارد و معتبر خاروند بو باد و کوش دل دلایل منقول است و سهو چون جان بر این
معقول در باب باری تعالی در حسنه تمجید آدمی را که بدیع فطرت و خلاصه عالمین بوده
چون در معرض تنوع آورد حسن تقویم خواند و سوره یوسف را در نقش منزل احسن القصص گفته
عالم عقل بکواهی آفرینش حکم میکند که مدح حسن غیر با بیان حسن عنوان کردن زیرا که هر صفات
کمال است حسن تقوع باشد حسن نسبت کنند پس حسن بر اسباب آن تنوع جزئیات او بکرا بد بود
ع زهی حسن که چه چنار سکران حسن است ؛ نقلست که عائشه بنت طلحه که در نسبت عالمفات عهد
علی السلام او را او شهدی در طواف کعبه بود ناگاه نظر ابو ذویب که از کبار صحابه و پیرو تابعین
علیم بود بر دیباچه جمال او افتاد و سطر رقم فتان کرد که حسن نکا الغبن از لمع خلفا و بزم
و حیرت زده از سر تعجب گفت من انت بلذا **سعدی** چه کسی که بیچ کس را بتو برگذر نباشد که ندر تو
بازماند گرش نظر نباشد جواب داد **شعر** من اللائی لم یحجبن یبغین حسبة ؛ ولکن لیقتلن التقی المغفلا

منک یا با عبدالله گفت همان قد هذا الوجه عن النار آفرینندهٔ جان و دل و آب و گل
این چهرهٔ آب صورت آتش صفت از تپش چو تپش آتش بجهاند نگاه دارا د نمایند گفت جل فی فتنک هیچ زبا
فتنه زده تمایل خود کرد انبدم قول لا ولکن بحسن مرحوم معشوق نشدم انچنانکه باشد نه دل نکو روی
خوب عهد و رفته باز آورد و از اینجاست که چون مطالعه حسن بشرایط شرع مقید و از هوا و جنس هوا و نفس
مجرد می‌نگرند چنانکه ربانی و علماء حقانی و مشایخ طریقت را نقش صنع الهی که آینه سر حکمت نامتناهی
ذوقی و تعلقی و کششی و ترقی بوده و نظر ایشان بر آنکه بیت بر نقش خود بسته نقاش را کس نیست در میان
تو خود بباش و بعین الیقین مشاهده میکنند مارا قادری حق از آن معتقدات رکش شد و هر یکی از وجه در آن ذات
چهره گشود و پس جمال العلم ازل بار آمد سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در صورتهای جمل شاید
توان کرد بیت آینهٔ زبهر آن بیاید تا چهره در آن مصور آید لاجرم سالکان این راه و دو جهان
این مشرب این سخن اسرار معلوم کرده‌اند رباعی اشکی که زچشم من فرو باریده است در گوش
کشیده دکه مروارید است از گوش برون کن تو که مدام شوی کان بر رخ من جمله عالم دیده است
ای ظاهر من صورت بدست ذوق العرفان یعنی ذرات کاینات خود رشحات فیض جود و وجود واجب
الوجودی است ترانم که هر وجود از کار رخ خودی بندی لم کل شیء هالک الا وجهه را غره بر دات
پس فتنه پندار شرک [illegible] از گوش هوش برون کن تا بدانم ان الشرک لظلم عظیم گر [illegible]
که ذرات کاینات در خطاب امکان حقیقت آن را بر رخ صنع آفرینکاری و هیچ وجه رنگ ذی
الجلال والاکرام دیده‌اند مولف بیت رباعی آینه صنع پادشاهی حسن است هر وقت ده ملک شاهی
حسن است و دور راه چون که باشد که دهد بر صدق سخنم گواهی حسن است ربنا آتنا انسلک
ان نسلک بنا طریق حسن المنقلب و حسن العاقبه و نعوذ بک من خزی الدنیا و سوء العاقبه
تمه فتوح و احوال سلطان علاء الدین دهلی سلطان علاء الدین بیت آنکه از عدلش زمانه زینتی
دیگر گرفت بر سریر پادشاهی آفتاب افسر گرفت از برای خدمت جاهش که تا جا و بداد
رسم تولید و تناسل روزگار از سرگرفت در سلطنه کمال استقلال یافت و تمام غزوات و تواتر
فتوحات در جهان راینش تا حل آتی تو تا دهلی بوده هرگز چنین سلطانی کامکار و حمیدی [illegible]

بر گوشه کاه و کوه بر زمین زدیده در شهور سنه تان و تسعمایه علی بیک کورکان با سه تومان لشکر ترانی
اطراف حوض و بیرون رهنمای سرانجام اقتحام و مراکز اعلام استعلا ساخت و دهلی محصور گرد
که در کوی عیاران سرسری خانه میوان گرفت ما فریب از چنگال شیر ربایان تهاتان جان بیرون نبرد
سلطان خادم بهزار و بهاری را که ملک مخلب دشت هشتاد هزار سوار شمشیر زن فرمود در ع
دمن الشماء تنزل الحجارا بیت تیغ جنگ کان اگه ظفر بر تیغ نوشته اید بالظفر به بیدهشان [illegible]
چون میان ایشان یکروز مسافت ماند لشکر اسلام بر بسته سطح فلک صلابه غالیه سای تکو شمیران
بیت خاک غافل فکنده بر پشت زین کشیدند گردان همه تیغ کین معاقفه بر سر لشکری تن غافل [illegible]
و پاس و فارغ از نخاس رسیدند شعر جنب الشمال من الخان ضعیفه والسوط یسقط من یمین الفارس
شمشیر صمصام از نیام انتقام بر کشیدند بیت بر آمد ز هر سو ده و دار و گیر و درخشیدن تیغ و باران تیر
تنازد در دلزان چو ازما بجنبید دل از بیبان شیران شده ناامید اکثر لشکر مغول از مملکت دهلی
نهانکانه فتا کلی حوض یافتند چون بیت لشکر کش تو جشید که نامش سحرامد اعلام بیضا بر سر [illegible]
ماندکان عرصه و غار جهان گرفتند سلاحها از ایشان باز گرفتند و علی بیک با بقایا امراء و اعیان
لشکر که اسیر و مظفر بودند و قبضه بیار و طوق بر گردن خسارت بنده بر دهلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا بشمشیر
و کلمه توحید بر زبان عرضه کردند بنا کام سر بر خط اسلام نهادند و از ظلمه دو دست کفر را گرفته زبان
بگفتن کلمه طیبه و هدوا الی الطیب من القول یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله کز غنچه فاتحه گلشن
ایمان و در گلشن صدق عرفان و شهد شهادت ابد و کیمیا سعادت سرمد و محیط حیات [illegible]
و مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است بیار شدند و معنی عجبت من قوم یقادون الی
الجنه بالسلاسل مزید وضوح یافت و صورت شعر در هاکان مکروه الاجواد لی محبوبه با
ما مثلما بیت حجاب زنبار از نبات بر انداخت هم این کلمه طیبه بر نفی عوارض و سوء [illegible]
اثبات خود محض اسرار لاهوت مشتمل است بیت تا نگار روبه لا نروی راه بکی رسی در سرای
الا الله و اگر در ظلمت خانه طبیعت و وحشت آباد خیال تو تنهیه سرای وهم کسی با صورت بینی
پیش نظر آید بشایبه شبهتی در دل افتد بلکه چون محیط دایره تمام معاذ شو و چون مرکز پایی بر جای

استقلال ثبت دارد در مرکز دو دایره [illegible] نامی که نقطه مرکز با قلت مساحت و ضیق ساحت مدار محیط
دایره هست معما که بر ربع دایره صد هزار نقطه صورت مانند آن [illegible] یافت همچنین دل آدمی با صغر
جهات و قلت حجم سایس مدینه [illegible] جسد و قهرمان کارخانه وجود افتاده و منبعث ان فی جسد ابن
آدم لمضغة ان صلحت صلح بها سایر الجسد و ان فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب [illegible]
[illegible] که مجلای نور باهر هست [illegible] نرگسین گلشن زمردین و قبه زبرآور طارم خضرا [illegible]
[illegible] مختصر می بیند و ادراک میکند پس چه عجب باشد اگر کلمه الیه یصعد الکلم الطیب و العمل
الصالح یرفعه با ایجاز لفظ و اکثار معنی در [illegible] عبارت منقش [illegible]
[illegible] باشد سلطان علی بیک را [illegible] و عاطفت فرموده [illegible] امارت داد و [illegible]
مغول را در میان لشکر اسلام [illegible] پس حکم [illegible] جمع کنند و بر جماعت
هنود تخصیص رفت [illegible] و چون پیش با مغولان [illegible] رفته بود و [illegible]
ایشان در پای [illegible] فرمان شد تا شماره کردند شصت هزار سر بر سر آمد از آن [illegible]
[illegible] مناره بر چینند و عبرت نظاره آیندگان ساختند بشارت این فتح [illegible] بلاد و ضیاع
مومن و مشرک سایر شد چون سال [illegible] شعر سنه قلبت مع الاقبال و زمان [illegible]
در آمد و همت ملک [illegible] استخلاص هندوستان و قهر کفره مزید التفات یافت و در آن نزدیکی ملک
[illegible] کشاده بود و ملک [illegible] و ظفرخان [illegible] هندی را با یک لشکر سوار و پیاده ع [illegible]
[illegible] تا مرد آن بلاد [illegible] و چون [illegible] رسیدند برای [illegible]
[illegible] و اهل [illegible] قبول کرد و [illegible] هزار پاره و ولایت معمور
[illegible] بیت چون عارض [illegible] و در روی [illegible]
[illegible] در مملکت اسلام افزود [illegible] هزار [illegible] رفت ع [illegible]
[illegible] آمد
[illegible] لشکر [illegible] و از [illegible] لشکر کرد
چون میان برادران [illegible] بعد از قتل [illegible] شده بود [illegible]

مغایرت رای [illegible] لشکری [illegible] نامزد فرستاد و باز رای [illegible] سعادت [illegible]
خویشتن داری را مالک شد و مملکت و ولایت [illegible] باج [illegible] تسلیم کرد و ولایت [illegible]
جزیت و خدمت خزانه که [illegible] از ضبط و نظام [illegible] نموده [illegible] مرتبط [illegible]
اقبال که مقبول [illegible] روزگار و کامکاران اقبال [illegible] بود [illegible] ساخت [illegible]
هم بروی [illegible] و در آنجا [illegible] رسوم [illegible] دعوت کبرای ایمان
در رسم [illegible] ذکر غزوات هندوستان [illegible]
یعنی محمود سبکتکین [illegible] تواریخ [illegible] امروز چهار صد و [illegible] سوار لشکری [illegible]
که [illegible] ایشان [illegible] دیوان عرض آمده [illegible] مشاهده [illegible] دستور [illegible]
شد گوش و چشم بر مرصد فرمان که [illegible] برای جانبازی [illegible]
[illegible] و چهار صد زنده پیل جنگی شعر [illegible]
[illegible] شعر
[illegible]
یکسان نماید [illegible] برای روز [illegible] اطراف
بشارت رساند [illegible] عدل و داد و قیام [illegible]
[illegible] در مدت دولتش [illegible]
و در رجب سنه عشر و ستمائة [illegible] استخلاص [illegible] شدند و بنا بر معاینت
که میان [illegible] قایم بود [illegible] لشکری [illegible]
با رجال و فیول فراوان [illegible] استقلال [illegible] ملک [illegible] خود [illegible]
[illegible] راجع شد و لشکر [illegible] از حضرت [illegible]
سلطان [illegible] و سلطانه [illegible] محمد شاه [illegible] مملکت [illegible] حکم [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] جهانگیر چنگیزخان [illegible] آخر الزمان [illegible]
دم [illegible] و معاونت [illegible] زده اند و بر زبان [illegible] خود

رحمت عرض نهاده عجب مینماید که تا سریر پادشاهی بجلوس همایون ما مباهی گشت و آفتاب سلطنت اسلام
بر آفاق عالم رایات ضیا افروخت سلطان علاء الدین مرکز اخلاص قدیم و عقیدت [illegible] عهد [illegible]
را اعلام حالی نکشود و اظهار بهجتی نکرد اکنون باید که بعد از این بر احکام قواعد اخلاص و مبانی [illegible]
باشد و در ضمن این اوراق خطبه کریمه از مخلصه دولت بشارت رفت سلطان جلال الدین با وجود
شهامت ملک گیری و ملک داری و استظهار بحر بی عدد و لشکر بی منتها که عبارت از ضبط آن قاصر
تواند بود چون در قتل و اهراق و نقض و تغییر ارزاق چند با ما مجاورت تعدی می نماید و تهور
و تجبر بر مزاج غالب دارد علی ابدال الحیوان را بند نهاده و [illegible] از زر نقود و [illegible]
و گوهر [illegible] در [illegible] رسول را در همه مذهبی بغرض رسانیدن از [illegible] شرع و عقل و عرف
نیک مستبعد [illegible] اما شرع خود ظاهر که [illegible] بر گناه و عرف آنکه از عرف غالب
و مغلوب و دوست و دشمن در صلح و جنگ [illegible] و عقل بر [illegible]
که قتل کسی [illegible] و [illegible] ظاهر نشود و خود [illegible] شده باشد
و موجبی [illegible] ظاهر کرده و این معنی خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند بود بقیه احوال ملوک معزی علیهم
این کتاب [illegible] بر [illegible] چهل [illegible] سال در کمال [illegible] و قدرت و نظم امور ملک [illegible]
زندگانی یافت [illegible] معارضی و قصد دشمنی [illegible] ضروری [illegible] و تعرض [illegible]
[illegible] و فرخ [illegible] کامکاری و برخورداری از خزاین [illegible] و حصول مشتهیات و استیفاء لذت
این جهان بدان [illegible] چنانکه در خزانه شهر مرو [illegible] کوری زر بود و [illegible] ساخته
کوری هزار [illegible] عبارت از صد هزار دینار [illegible] جواهر [illegible]
ستاره درخشش و لعل آب [illegible] فروغ و [illegible]
چندانکه ذکر آن [illegible] عبارت [illegible] تقاصر این تقریر بدان
[illegible] و از این روی صدق حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر تحقیق
شد و تجربه [illegible] مصدق آنکه هیچ [illegible] چون [illegible] و هیچ [illegible] چون [illegible] و هیچ [illegible] چون
مال و هیچ وسیلت چون زندگانی دراز و هیچ صیقل چون [illegible] چنانکه هیچ [illegible] چون [illegible]

و هیچ ناکامی چون [illegible] و هیچ خواری چون [illegible] و هیچ [illegible] چون مرگ و هیچ [illegible] چون صحبت دشمن نتواند
بود و اگر دنیا که علی القیمة [illegible] و [illegible] دارو [illegible] و حضرت [illegible] مقدار [illegible]
بر [illegible] فراخ از روی نصیب هیچ کافر نگشتی و آنچه در حدیث آمده [illegible] ان الله لم ینظر الی الدنیا
منذ خلقها [illegible] و روز [illegible] خطاب [illegible] الا شیء والدنیا و ما فیها ملعون [illegible]
که [illegible] و [illegible] لذات دنیوی [illegible] و مطلوب الذات و مقصود از [illegible]
وجود [illegible] لاجرم [illegible] صورت بر زدن و خوردن و شهوت [illegible] اقبال کنند
و نفس ناطقه را که سلطان مملکت بدن [illegible] در [illegible] حقیقت و نقایص [illegible] مثل
شهوت و غضب و حسد و دیگر رذایل نفسانی سازد [illegible] دنیا [illegible] را [illegible]
حقیقی [illegible] از صورت [illegible] و اگر [illegible] و روزگار بر روی خواند [illegible] از روی عقل چه خوانی
تواند بود [illegible] علاج [illegible] از دم مسیحا [illegible] اما آنچه [illegible] تفصیل [illegible] مثل [illegible]
[illegible] فی [illegible] باشد [illegible] و المال فی [illegible]
[illegible] و [illegible] الحصول [illegible] نفس [illegible] و حصول [illegible]
[illegible] آن [illegible] لاجرم صورت [illegible] و
[illegible] عبد الله [illegible] دینار [illegible] بنده [illegible] الکاتب [illegible] علیه [illegible]
اما مالک دینار [illegible] سازد [illegible]
المال علی حبه ذوی القربی [illegible] و [illegible] مثل الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء
شود [illegible] از مقامات قدوة العارفین شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره نقل کرده اند که [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] منکران طریقه عرفان و [illegible] از عالم عیان که دیده بصیرت [illegible]
[illegible] و [illegible] حمل بر صرف و اظهار [illegible] کرده و زبان [illegible] الشرف فی [illegible]
از حقیقت [illegible] فی الشرف غافل بود [illegible] شیخ در جواب گفت [illegible] زر در گل فرو برده ایم و
دیگران در دل [illegible] سخن [illegible] لاجرم [illegible] و عبارت دیگر که از [illegible] حقیقت [illegible]

عالم آفرینش با مر پروردگار تقدس و تعالی در سه قسم منحصر باشند اول بخشنده‌اند ناپذیرنده چون عقول و نفوس و ملائکه
مقرب که از دنس هیولی و عوارض جسم و جسمانی منزه باشند و بر قصور منقبت ایشان لا یعصون الله ما امرهم
موقع شده و بوساطت ایشان فیض عنایات از فیاض الصور بذرات کونیات علوی و سفلی میرسد
و این عالم در قباب عزت و حجاب غربت بنهایت ناپیدا باشد دوم پذیرنده نابخشنده و آن
اجسام ظلمانی و اجرام خاکی است در عالم کون و فساد که بهمه وجوه در آن رتبه تغیر و انتقال است و پیوسته پیش
فنا و زوال بود و کیفیت بنهایت نا آن را خوانند سیوم هم پذیرنده و هم بخشاینده و مرکب از لطیف و
کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و این طبقه نوع انسانی است که فیض عنایت از فوق قبول میکنند
و بما دون خود می بخشند پس در معرفت آن سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او اگر تتبعی نمایند که
مرتبه وجود خود در سلسله آفرینش بشناسند و در وی تکمیل جوهر نفس آورد و مستحق جلای قدس شود و در صدد
صوامع ملا بالا و قرب و زلفت از حضرت ملایک در گذرد و بنهایت ناپیدا شود و اگر بازماند
ماند بصورت که مایه ده هوا و هوس است گردد و دست از معارف روحانی بدارد و بسرعت
بلذات شهوت و غضب فرود آورد لامحاله بزیان صف نعال بل هم اضل نباشد و دست نیست
آثار شود و چون ممکن نباشد اتفاق و ارتباط نفس انسانی با ابدان و قوی جسمانی مبین و معلوم شد
و تاثیر این دران و تاثر آن ازین معین و معلوم و چنانچه نظام امور بدن بی معین البته و طبایع نفس [illegible]
مرکب نفس و کسب کمال آلت بدن مربوط تواند بود و تا بنهایت کمال مقدر برسد پس از
امور جسمانی و اشتغال باسباب معاش و رو دنیا بقدر رسید ضرورت و کفایت حاجت بر قضیت حکمت
و رخصت شریعت که الدنیا مزرعة الآخرة و نعم المال الصالح للرجل الصالح سخن واجب است اهل دل را
منفرض و نفس و لا تنس نصیبک من الدنیا و بیانست شعر خذوا نصیبا من نعیم و لذة فکل و ان طال
المدی یتصرم و شکر آن و چون بسط احوال و تفاریع آن در نظام تقدری دارد تا بر یک منوال رسیل
اقتصاد و اختصار نمائیم بدانکه در عقل و شرع بخلاف مقرر است که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت
و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط چه هر که بشناخت نفس خود را بشناسد و بعجز در او معرفت
خالق نفس معرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح وابسته بود و تحصیل علوم و آداب عبادات بقوام بدن

صورت نمی بندد و بقا و کالبد بی غذا که بدل ما یتحلل از آن حاصل شود و قرار نمی پذیرد و غذا بی شهوت
که باعث طلبند برتناول تحقیق نمی یابد پس معرفت ربوبیت بی شهوت ناممکن است اما مقید بقدر حاجت
در موقع خود و حسب منقول اعراض و ابراز از اعتدال رضای حق و نوع محروم نمانند و در ریا طلب [illegible]
ایشان با بشارت الصنعة و نفی الطبیعة کما لا یطفی النار الا الماء و [illegible] آنچه ادعای او شود و اگر چنین شود دنیا
خلق جهان که در هر عصری از ان چندین هزار ذوق مصلحت ملکی منهدم است از زوال حکمت [illegible]
و نفس انما خلقناکم عبثا عبث باشد تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و حیله کشند [illegible]
مجازی و ملکوتی [illegible] با فراغ [illegible] دو بهره بود بزرگتر شد بنده کی [illegible]
بحکم خطبه و نکاح در صحبت عارف و آئین خویش و قید زوجیت آورد و دیگر هر پیوندی که منفعت
فعال وجود او از خزائن الدین بود یعنی که در صیانت علاقه زنا شوهری [illegible] جنس مجلس
بوده چه عادت ملوک بنهادست که هر روز [illegible] مصالح ملکی و سوانح یومی چون از فراغت
بشیب آیند و از دوام بار که ساعتی متفرق شوند [illegible] فوج فوج [illegible]
ملازم درگاه پادشاه باشند و بنا و رفع [illegible] ضروری متکفل شوند چنانکه صاحب ترجمان [illegible]
و [illegible] و در بان ازین جماعه باشند و در روز شب مرد و زن همه یکجا مختلط و [illegible]
[illegible] چون جا در نظام جهان [illegible]
کلی [illegible] پادشاه [illegible] هر که اندازه [illegible]
[illegible] و ازین تقریر [illegible] عادات ایشانست چون هر پیوندی [illegible]
[illegible] عهد نام او موسوم [illegible]
شده و [illegible] حقوق اظهار کرد و در آخر [illegible]
[illegible] آن [illegible] زهر کرده [illegible]
ارغوان [illegible] دیگر مرد شود [illegible] زن [illegible] روان [illegible]
در شهر مردی [illegible] بر سر [illegible] که در [illegible] بود [illegible] آورده و بعضی
از [illegible] نقل فرمود [illegible]

و پیلان و گنج غنیمت نمود و ننره بندی با رجال و فیال طلب بر سر او از نجف برادریا رست کرد
بر سر غدری که لغفلتیان بالاجی نموده بودند شعر میاه لو جرحت بها الحیا و شبهها لمن تبنا اتفاقا
اتفاق مصادفت و مصادمت افتاد و تیغهای هندی شعر کم دل آه علی خضرة بسجار الحنیة
فی فقره و در یکدیگر بستند بیت چو در پای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ
دل مرد بد دل گریزان ز تن دلیران ز خفتان زره بکفن هر دو را دراز گیفت عال همه کر بخجر را
هزیمت گرفتند ننره بندی را جهت ننره بندی نمود تا کرشاد زمانه زخمی یافت و هفت پیل و از زر
غنیمت در دست لشکر سند ربندی افتاد و بحکم حکایات من عجائب البعد الا اتفاق از رواه العین الاتفاق
در این خلف الکی منازل دختر زاده گلشد بود که از اعوان ننره بنده می بود بطرف کرام حتی از
حوالی قابل افتاد و او را بال و رجال مدد کرده بتمیز ننره بندی رسانیدند و آنکه نصرت و فتح مشکور
یافت آنکه سند ربندی سر مملکت بدست فرو گرفت و لشکر و خزانه در تصرف آورد و بدین موجب
من الاخوین دم الاخوین افتاد شعر دم الاخوین عندی مستباح و اخی اخوت منقطع شد و قاعده
سلم و سیاست متزلزل شد چون در ملت و کیش ایشان کاری بیش ندارد و هیچ آرزو کاری بی نهایت
و غالبا غدر در بروز و متوقع باشد سند ربندی با وجود اسباب سلطنت و اتلاف عقاید لشکر از
در آمد سعادت و بعضی خبر محروم و طمع خام در دیگ شتی فی آتش نجت می پخت او از خواب غفلت
بیدار نشستند تا کمال حقوق و اضاعت حقوق در روی رسید در او سعادت شهرت اعدی عدو
ننره بندی قضا و لشکر و خلافت محاربت آغاز نهاد سند ربندی منهزم و گریزان شد و در رود من
حمایت سلطان علاء الدین دهلی آویزان ننره بندی در مملکت موروث نوبت سلطنت
و استقلال یافت هذا و ان للطاغین لشر مآب بیت آمد آنکه داد ایزد کس نباید بکوشش ازو
ربود و در سختیهای عالی چه شود و خوشت و خلاف خواهد بود و در اثناء اثبات این
ذکر و شرح گفت ملوک هند کمایت و فضلت موسوم شد چرا گلشد بود ولایت سلطنت در حوزه
خود و بر سر کنر که در حریره ولد الزنا صحیح النسب بود و مقرر میداشت و بر سر دیگر که در کار نیز
و زاهد عرف او علم بود و دو میگردانید آنگهی چون عروس آراسته در معرض بر لبانی

آورده و در جواب گفتم برای آنکه خیزد خلف و فساد طلب و استبدال مخالف امور سلطنت در ضمیر
هر دو امارت ظاهر گردید با ابی باطن السیل بند تفرقه بگرد و پس در مقتضی تدبیر صواب تقریب
و تبعید ایشان را بنوعی که زبان آن و آنکه گفت من سلطنت و بهشت اما دفع مقدور که در پیچ و تمشیت
قضا و قدر مستور بود و نتوانست رباعی تدبیر اگر بدست ایشان بودی هر دم جاش نکار دگر ان
بودی در زلف تیم بادی دادی تشویش بر روی خیال چرا پریشان بودی تعقیب دولت
ممالک مغرب ملک نصیر الدین از اتفاق فتح و کسر لشکر خان بسبب کمال مقدرت بمهمات
امور سلطنت که با هم ضم بود و در جهان سایر و مشهور گشت و لشکر و رعیت مطیع و مسرور و دولت
و خزانه معمور تا شهور سنه سبع و سبعمائه ع چشم بد روزگار در کار آمد ع و عند التناهی
تقصیر المتطاول سیف الدین سالار و حسام الدین بر تخشی کبیر که منصب امیر الامرائی و شحنه
بقضیه منغلب در یک مبالغه کردند و چون دست در بند مراقب خود شدند ع آنکه چون
زبان بکام بسته بیت انگشت زعالمی که بدهد از آن دهان حفاظ بر نهاد انصاف شان شده
و ظاهر هم جنس نمانده و شناسم سلطان را اندیشه دشمن کار بیشمار و دیو مردم فتان فرو
افتاد و بزد و اطراف فراهم گرفت و در پناه حرم که تخت مستعد گشته بیت شبی بهیج سعادت
بنج آهنین که روزنامه دولت بران مورخ بود و ولی که کوشش اما روزگار را اندم و خطهای معنی
و نشتر بیخ بود و بهشاد و هزار از خزانه زر و جواهر برداشت و با ایل و حرم و فرزندان و حشم و نفر
از خود پی غلامان بندگان موروث ترکان مرغ انداز تیغزن بیت سواران زره پوش زره موی کوه
برده از ترک فلک کوی از قلعه ظاهر بیرون آمد و عازم قلعه ارک شد و آن قلعه بیت بری
از فتنه همچون جمع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا و بیاعث مکرمت دخار ارا خوات و نقار جمنا
و لنگرهای آن با شرفات سدره همراز و طایر این ذکر در اکناف مغرب بال شهرت در پرواز و حفظ
متنق بین دقیقان زیرک کاروان دران متوطن و متمکن سلطان با اتباع آنجا مطمئن و متمکن
ساکن شد و قاهره را با عادی مقصور باز گذاشت و در بارجه شعر الاقضیة السماویة المشکرة العقول
سطلة لصقه امیر نظر گماشت و روزگاری بدین صفت معذرت بکرد شعر توقی البدور النقص

وبی ابلغ • وهر کرا نقصان دهی کو امل • پس وحسب سؤال ایلچی خندان جعفری مرقوم نشاه دست مثال
مسجل بسجل قضات دمشق بر تخلیع از قلعه سلطنه • و سلوک مسلک ترک و تجرد و ننگ و زر به مصر
فرستاد • سالار و چرکس چاشنی گیر به حضرت خلیفه امیر المؤمنین المستعصم و قضات و سادات و اکابر و امرا
و کافه عسکر جهار کرد و محضر تعریض رسانیدند • و روزها در تعیین امر سلطنه تشتت آرا و تفرق اهواء شور و استطلاع رای کرد •
چون حال سلطنت سلطنه و حاجبان چرکس مملکت بزبان خود نمودند • و ترجیح یکی بر دیگری و تعیین و
منها دون آن متعذر و متعسر نمود • عاقبت سالار بسلطنت چاشنی گیر منعقد شد و او را بر تخت نشاندند • و ملک
مظفر لقب نهاد • و برغلی و قبچاق را نیابت کلی داد • و خود صاحب حل و عقد و ممیز مصالح کل
شد شعر اذا حلت فانت لما بین • وان نظمت فانت لما تأبان • دیرین نمط منعقد احکام و اوامر
و ضبط امور این دیار پیش گرفتند شعر لما فقد هذا الله هو من شر ما سیس • عصا فر بزوری نقض قناع •
قال الشیخ ابو الملیک الفی و جمال الدین موسی غلام سیف الدین لولو • و علاء الدین ابن اعدا و دیگر
کبار امراء قدیم بودند • با سی مقدم لشکری ع پلنگ به هر شیراوژن نهنگ آهنگ • بجد
حلب فرستاد • و جمال الدین آقوش افرم بنیابت دمشق و منصب ملک الامرا داد • و دیگری
امارت حمص و قبچاق را حماه • و بکتمر را حلب و سنقر را اطرابلس • و زند کش خسرو و افرم را
بهسنی • و طغان را بره و جوکند را قلعه صفد صفد فیه لبان • و با هریکی لشکری آراسته چنانکه مصلحت
مقتضی مطلب آن بود نامزد فرمود • و ثقته من الثقی • از طرف ملک ناصر امنی صورت نمی بست •
واندیشه آن هر وقت خارخار فکرت او به پای مراقبت نهر فتنه ساخت چه بیت بزم و رزم جمشید مقامی که
دید • جای زو تخت سرنامی که دید • و تساطر رکوب و رسوم رای موکب که معهود سلاطین مصر بود
بکلی فروگذاشت • و مع هذا پیش ملک ناصر الدین رسول فرستاد که چون سلطان بیموجبی عزل
دارد و جهت اختیار کرد • و ملک و لشکر منتشر گذاشت • و خانها و اموال اشرف و ادوسا طرا رعی با
اجماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم • و قاعده محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت
غزا و نشر عدل و داد در میان خلایق در بستیم • و قدم اجتهاد گشاد • اکنون چند بن غزا مستصعب
سلطان هست • و ما را جهه تجهیز عساکر و تبدیل حج آحضار تمام هاست • و همچنین خزانه و دست تقرار غلامان

کهر یک

که هر یک روز معرکه ع از نقلش شیفتان عین رمح الفم • صفدری نامدار و پیشانی لشکری جرار زند •
مقابله و در رزم آیا و بحرات موقف کرد اندند • و ارباب مخافر بجل ربات مخاجر که خشن از فرد
در نشوره • بیرون معدودی که از جهت ضرورات ضروری مناسب چنین ازو لا متفقی تو انند بود
دیگران رهایند فرستادن تا او لشکر غزا و سرو صفوف هیجا باشند • بیت همی گفت از زبان
تنا از رزم در دل نه در دیده شرم • ملک ناصر جواب فرستاد • مهم خیری که از خزانه مصاحبت در وجه
معاش خود دارند پیش قوم معین • عشر معشار خزاین موروث و مکتسب نباشد • نگر خزاین چندان
که در مصر کنه شتام چه رسد • هر آینه تا از غم منقد مطلق خواهد بود • و وجه کفاف از کفف و سد قوت
هر روزه از دریوزه شوان ساخت • فاما فوجی اندک از غلامان که طار بنند • و بغیبت ایشان دیر و حرص
غیبت کو ذهب جوی فرو نمایند • غابت الاتفاقی و نعایت فی الارض • هیهات امروز
زیادت از دوازده هزار بنده و بنده زاده • ملک الصالحین شرفی و منصوری و ناصری • و داغ کمود
و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند • و در مصر متعهد فرمان خوانان دولت نشسته • و ما اختیار را
و مظفرا را دل از آن بر کنده ایم • و ایشان را نابود انگاشته • و کرکار عالم در صدد و تبعات
و طیب روزگار با پدر پیش و بنده • بیت • ملک مظفر آن لاتی ترکان پی نر بر نزدن • و سلطنه
را الگا ذراغنیت شمرد • و در کنج عافیت و زاویه قناعت را بر مانشور انداز • بدین مراسله چندماه بگذشت •
ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را پنهان گرفتار میکنند • و در نیل غوطه میداد •
تا منکوتمور از ممالیک ملک اشرف که جاوری پر دل بود از قصد ملک مظفر گریخت • و عزم
خدمت ملک ناصر کرد • اول دانه که از عقد جمعیت مصریان منحل شد او بود • بازه و در دمشق رکروب
برز مجنون از افرم نوعی آزرده و مستریح گشت • و بر ظلمی تیز جد و ملحق شد • باتفاق بحضرت
ملک ناصر پیوستند • چون سنقر و دفتر خلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان ندیشت •
و وثوقی از مکاید مکابد ظاهر و باطن وجه نمود • امور دشان را با عزاز و احترام تلقی فرمود • با
در نقض قلعه را نماد • و پس منکوتمور بمصر رفت • و در پرده با چندی از امرا اتحاد که معاهدت
برسانند موافقت ملک ناصر ساختند • و بنات عالی بیت فرازنده بنده بسته و سهر فرزنده ماه و دیهم

قلاع شام را بگرفته بود و بتدریج امرای حلب و حماه و طرابلس و صفد و بعضی امرای دمشق چون حماه در رأس
و خاص بهادر و علاء الدین ابن طبغا و ابن خطیر در سلک موافقان ملک منخرط شده بودند و چون
مجتمع شدند بعضی امرا برگرفته و پیش ملک ناصر رفت آن را فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات شمرده
به نظام کار دولت مستند و دشمنان و مخالف دوستان صورت بستند و شعر و قد یجیء صغیر من کبیر
و تثبت من نوی الشجر القبان و این سخن در افواه افتاد و معاینه و اراجیف اختلاف و اختلال
افتاد فرشتیق صاحب حلب و نوشت قتال الشیخ و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی
درین طایفه با خود متفق گردانیده بودند و عزیمت دمشق ساختند ملک ناصر خبر شد از جمیع لشکر
برسبیل توزیع بر سر راه فرستاد تا جرم ... گیرند و خزانه و احمال و ثوق و جمال ایشان غنیمت آوردند
درین میانه اقرم بهادر در رأس راه نقیب طایفه با اعوان ناصری گرفته بمصر فرستاد و ملک مظفر را تربیت
کاو را سر دست گیرد تا گردن معاندت نیفرازد و امرا و برجیان شفاعت کردند و بیم اندیشه غالب
که برجیان دل او را دیگرگون کنند و عصیان آغاز نهند بهادر و بر علی را با ده هزار سوار
بفرستاد تا دیار مصر محافظت و دروب و رفع نوازل خطوب را نزول کردند و ملک ناصر را
بیرون بجنون و بیرون علی و سنگ نمود و قصد آن با عتماد و شعر و حتی ... علی حبل الشوی ...
حبل المرم ... شدند تا خروج کردند و در جمله از راه مجتمع ساختند آن اندیشه که چون آوازه
حرکت و خروج او منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت و ... و موافقان دولت زود ... گردد
دارا استظهاری تمام و دلی قوی ... صافی کار دشمن را اندیشه مکانت کند ع ولا ...
یرفع ان لم ... و در اثنای سوال پیش جمال الدین اقرم فرستاده بود در آن ... داد
و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود و در قصر ملک ظاهر نزول کند و انجا ...
کار متعلق ... سازد و او بعضی تیغ ... فرمود و جواب فرستاد که اول ...
مصر از وجود معاندان دولت بپردازد که ما خود متصل آن خدمتیم ازین الوکه سلطان را استشعار
خوفی روی نمود و امرا اعتماد بر لشکر قصور پذیرفت فرمود تا دهلیز و سراپرده را فرو
کشیدند علی الفور از قلعه مراجعت نمود و امرا و قادة لشکر بر عدم ثبات و استعجال

از جهت

در مراجعت و استقبال ترجیح نمودند و گفت تمامت اعاظم امرای مصری و اطراف شامات و حلب و حماه
و حمص چون بهاست قضا بر روی معاودت سلطان مقید است اقرم را رکن از رحم انکار دهد وجود او خود در دمشق
چون تیغ مصراع لنگ چو وزن آرد و سپاه و اعانه که در متابعت رای و رایت سلطان بر عزم جانبازی
و سر افشانی اند چون از فتح و غرت آگاه شوند مشغول را دست ایشان منطفی گردد و کارهای ساخته سلطانی
شود و ملک ناصر معنی شعر فانکم فقد ما ذا صدورکم و النفس و ما کنتم الله یعلم بر خواند و فرمود در این
کار سکون و تأنی بر عجلت و تهی ترجیح است و ازین ترجیح آگاه و جهت وجب وقوف بر معاندة مرفی
و منافق به سهولت دست دهد شعر و من لا انضاج فی امور کثیرة الفرس بانیاب و یوطی بمنسم و اگر
هیچ مقدر است که غیر و بخت ما بار رسید از تعجیل و ادراک مطلوب و توقی از تبعات محمد و عاقبتی
منتظر صورت نخواهد بست شعر العروة توکل معتصم باشید که انهار ناصر منصور خواهند بود و هو المقتدر
علی کل خیر و منم گمان در حالات نیابند ... تا نیابند و خلایق مستاصل ابن مرتبه ...
صحیفه آماده نشوند و ... اگر چه ... در ...
نیافته اند و هو قیام الکل و قیام ... و در کشند که امرای مصری ...
و سر ... از آنکه ... با قوام ... در حرکت آمدند و ... ملک ناصر
الدین استقلال نمود و فوج فوج که می رسیدند قضات و ارکان دولت ایشان را ایمان غلاظ
و مواثیق ... استظهاری جستند و چون بخدمت سلطان می رسیدند ... زمین را ...
مراسم شعر ... فوق ... کما ... وسط الکعبة الحجر ... نمودند ...
ع علی کل ... جبل ... موکد ... جمال الدین اقرم با ابن ...
... و علاء الدین ... ملک ناصر ...
عزیمت دمشق ... و در قصر ملک ظاهر نزول کرد و در انتظام امرای طرابلس و حلب
بخدمت مبادرت نمودند و سلطان ... مظفر ... ناصر ...
نمود و خاص بهادر و قلغتای ... افزود و مقدمان ... اقرم در ...
... لشکر ... جواب ... و ...

متوجه رکاب سلطان دیدند ایشان هر یک گفتند ع من تیز رانم که همه خلق بر شنید مسابقت نمود و
شرالکیستان و تیجاقان کمای آوردند و در خدمت سلطان ذیل عفو و اقالت بر صحیفهٔ جنایت ایشان می پوشید
ز علی که آب حد و باب نشد ملک مظفر بود و خنجر مبادرت بقتل استیلا و ضرب و طاوی نیب سلطان
دوازدهم رمضان سنهٔ ثمان و ثمانمایه از دمشق عزیمت مصر تصمیم رسانید در راهی و هیچی که بیت سنان دور باش
از خنده می شکفت فلک را دور باش از دور می گشت اعلام و چتر و بیرق زرین افراخته بود و داو بکوس
غلغله در اجزای کوه و صحرا انداخته و لشکری چون کوه و روئین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین بیت روئین
دارش سماک رامح مسابقت کند سعد رامح در خدمت رکاب روان چون ظفر شدند چهار صد جنیبت را
ساخت و ستام زرین آراسته چو قبهای و شقه عنبر کونا لعل آن از سیار رو بروی می بردند و دو مرکب
با درعهای برقی نگار هلال حرکت پرده پوش لگام فرفری نام شعر و فوراً چیره و شیانه و دانی قهر الارض
فرط نشاط نه و نیکی سلطان از عهد رجع صهیل و بکفت صوت الهی من غیاضه که او هم شهب و درو
در جسله بهار این بهان کوه و آن جبل و و قوق آن زدل ع بود از سر می کشیدند و در مقدمه پیش ملک مظفر رسول
فرستاد و او را بر جای خدا از قبل خان تیمی و جب رفت و در جواب گفت ع که چشم که بنگرد
بدان روی و در مقابله غائبه عذر خود و شیمه اقبال سلطان نیز مشیر و صاحب نظر بود و سلام و نثار فی
کرد و در جب صواب دید او چهار صد و از زر انهٔ بر دست داد و چهار صد غلام از خواص صنعت الکتا
راهبید چون دل از سر بیل تاج از سر برگرفت پیش مبادرت مراکب منصوره سرای قاهره را در اراش
نو دارا که فردوس ماند سلطان بیت عید ظفر را که ع هلال مثل بانعطاف ستان و برروی
سپهر زنگارگون معاینه بود و با لشکر بر قلعه بهره نزول فرمود و دهم در شب بقلعه رفت و روز دیگر
چون سایهٔ عید را ع همچو ترکان دل عشاق بیغما دادند و سلطان بهاشی منتظر و عالمی متوجه نظر بر بخت
سلطنت نشست بیت مهرو شادی نشست و شده رو بر زوخت و نفس بخشش برسه زخم کام بر آمد و داد
هر یکی نام خاصه که اکنون عدد خواتون خرم تمام بر آمد و امرا و ارکان دولت به سلطان که عید
جهان بود و ها بل العید عید سعید تهنیت گفتند و در روی بساط همتان تقبیل انتشار زر و نثار
شعری شعار و نثر آثار کرد و چون ع عید و نوروز نوا مان بودند و از تاثیر اعتدال

باد بهاری بوی تاتار مشک داری بوزید و فاخته با عندلیب نوا ابتسید بر کشید و نبات نو رسته چون
غلمان بغیر فنا الجنستان و در میان علی الفریقین برید و آب شمر و من قرطهٔ آسمان زنگ چون تیغ شاه بدن
رخسار چمن و بلبل بزبان پهلوی را در این غزل معنوی بود و گل سرخ برقی آمد و خوش می خندید غزل
آمد زمان دلکش نوروز و عید و گل و در کش شراب بخش نوروز و عید و گل آذر شکست لعبت
فردوس و شد خجل از صورت پرویش نوروز و عید و گل دست صبا زشهر چه ده گستریده در چمن
باغ مفرش نوروز و عید و گل اندر بر عروس جهان خوش فکنده اند پیرایه منقش نوروز و عید و گل
بر باد رفت خاک و دم ساقیا بیار آب بزن آتش نوروز و عید و گل جامی چو قوت ده اکنون که شکست
از خرقه نوش نوروز و عید و گل جام مجلس بزم آراسته شد و در بیت فوراً با ده اندر و ن قفس سکن در جام
از درون رنگ اندرون دارد و از ساقیان گلرخ سمین ساق شراب صافی براق در رو ششه و چون کار رخد
و پیش بود از دار دست اموال فزود و بر تیمور لنگ بر تیمور را بلشکری شامی فرستاده بود و ما بین عرضی
و خلیل مخالفت نماید و او را مجاورت جاشنی کیر بسته دارند و چون سیر جاشنی کیر بنزل جاده آن که موسوم است
بسمرت نکلک بطور قریب نمیند بعضه مکیند که سلاح از خود جدا نکرده بود و نیز اسب بر جان جای گمان دهد
دانست که ع چون دراند شیئه فرو شب جد بگذشت و دست تقلید ع چرخ نرکس
خورشید مقابر دست و قزحقوت تیمور را بلشکر رسید ملازمت و ایشان از چلسه فه کرفت غلامان چو مشاهده
بزرگان راه چون غمزه و ابروی خود و در کار آوردند و جاشنی کیر با نیغ شد با کام او و رهسید نهادند
و حالی اصل هوا در راه نظیر کرد و سلطان تقلید حکومت دمشق بنام بر حقوق نفر فرستاد و حکم فرمود
که جاشنی کیر بر صاحب لشکر بمصر فرستد و خود و سر تقلید رود و رجب فرمان جاشنی کیر را بدرگاه
حاضر آوردند و در موقف حیرت سر معول اندیشه از خجلت در پیش انداخته و از ثبات و ثبت
مسرح نظر و مطرح ناظر باخته شعر و ما نفت الالام کفی مطعا ولا ذقت الا تجنبی مشربا
سلطان او را گفت ای فی جنب از حجت مردی چگونه رحمت میکنی و با آنکه قرار از خفیف
ضیفت بندگی با وج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهره و فا را بناخن
تباین بر کنی شعر ان الاساء و تنشره و قف من بعد جهان و جهل و جاشنی کیر از این کرامت

سم حنظل ز دست چاشنی گرفته ع چاشنی بهره مسابقات نیز یازال و بیازه با کلال گفت پ
از کف خود دم خجالت آلود؛ رخ در خوی زرد زنیق اندود؛ سالار مرا بدین هنر دلالت کرد
سلطان گفت او را از قتل چنین جنسی که صاحب شده معاف داشته ام بود؛ با نفس نفیس رفته اما اعمال آن د
چنین جاهلی نامرد مستحق بزنی قواعد دین و دولت؛ و متتبع آفات مروت و دیانت خواهد بود؛
او را بی میل کشید؛ چه دیده که گفت منم ز بیند همشایه؛ و نوری که موجب هدایت نباشد اینه اولی؛ و چاشنی گیر
استخفاف کرده و چون پرورش بود که او را کشتند و میل نکشند؛ سلطان گفت کشتن زحمت بنه بهم شد و اینه
اسعاف ملتمس او نزدیکان او را که با تو گفته چون بتر دل از دستی نتیجه ثبات؛ در قبضه اجل قرار داد؛ و خرقه
دغا آنکه با صاحب عرضه استیلاب فرموده؛ ای یار عاقل و دوست مشفق گوش بمن دار؛ چون آن دستبرد را دیدی
مراحل صعب و مراتب خلاف شعر دار آنها تغنی و لذاتها تقضی الا فقد بالشک من داره؛ جرعه ل
کند شتی و بدیگری گذشتنی است؛ و بحکم جملت معلوم و مقصد معین پ زمان نامدک و کارت
بسی بست و وای دریغ؛ دگر خبر مسکند در روزگار به نی همه وجه کند در کاری شروع کردن؛ و بر فرض
تیسیر فیض مقاصد میان نهمت دنیا و دو خاصیت جمع باید کرد؛ و بر تقدیر متنباع مطلوب جلی لی
بروی کند و دکه مرگ بار زه بسلبد ع بخشای بر آنکه رخشش مرگ بود؛ چنانکه چاشنی گیر را بود؛
لعمرک الله یعوب نفسنا و نفها عن رقده و الفقلیع؛ چون نوبت ساما رسید شعر اکاس لهم لا رحل
یوا نیه تکلیف کلهم بن شی و من نیه؛ ملک ناصر از دوی پرسید که گر قیم چون زر دهان همه تن پای شدی؛
و خود را مرتبه القصور کردی؛ گفت معلوم است که هر حیی را چیزی و هر کاری را مدداری؛ و هر بازار را خریداری
در نظر عقل مرتبت شعر العجل لمن عجل و التانی لمن التانی؛ فوق العجاج و عبید الله الغنی؛ از عجب سامان
آن نه ثبت کره تیغ زبان از نیام بر کشید؛ پس بر وفق ملتمس او را تقلید قلعه شونکه فرمود که آنجا قانع عجب
بر ر شکند؛ و اندیشه فضول از خمیر بیرون کند؛ چون او را ابی و اسباب روانه شد عرضه داشته که صد خروار
زر و نقره مصاحب او است؛ فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد؛ باقی را تسلیم نواب
بیت المال کند؛ چون حجاب مخالفان دولت از میان بر داشت؛ چنانکه ذکر آن مبسوط تر از این
خواهد آمد؛ قتلغ که نسبت مصاهرت داشت تقلید طلب داد؛ و دمشق را بر حکم استقرار مقرر فرمود؛

و حماه و حمایت استیصور کذشت؛ و قطعات قتلغ بیک بزرگ و لشکر که در رکاب ایتمام او بودی؛ و در
دمشق با استیصور متوقف کرده اند؛ و دیگر شقور نامزد نام قبیلکان ایام دولت گشت؛ اما فرم
شام ار زانه ثبت؛ چون بعز عرض رسید که قتلغ که ملک بالشکری در عقب بفرستاد او را گرفته؛ در قلعه
شقیف موقوف کردند؛ سری خورد داران او با تیغ و کفن بخدمت سلطان آمد؛ و در باره پر شفاعت کرد؛
و گفت اگر سلطان بخشد و اگر جلاد و بکشد شعر لئن کنت سلطاناً بما الذنب و جنون؛ و او ان کنت
جلادا فخذ السیف و قتل؛ سلطان بروی بخشود و جان او در حمایت و خلاص کرد؛ اما فرمود که بقیه
عمر سلاح نبندد؛ و جز بر مرکبی که شعر شتر که گاو را دستغفر اه؛ زناعه التشیع مفقود؛ معروف است
سوار نگردد؛ پ زینها چون تیر از پیدان جهان بلی کس کجا و کشتاره بر مراد؛ چون صحو و ملال
کند که هر چند موجه حول باشد ترا بحول در دهد؛ و بر عرف نفقود و تفقد و فرو گذارد؛ امیر جمال الدین
اقرم السلامة فی الوحن غریبه؛ والسلامه فی الغربه و من یقصور خود ساخت؛ و به تهیه اسباب غزا
مشغول گشت؛ و الملک لسان الحدیث شعر و کعد لله حمدا دائما ابدا؛ اذ صار یلعف رسول الله الی
سندا موضع افراد ذکر سیمای من کان شان لعینی شامل؛ از الکمال و جه لسمانه سبحانه
حکمت بالغه آفریده کار رکه و کشتی عیب عفداره؛ اول سعری از منشور آفریدگاری اهمیت چنان قبضه
کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطه معاهده که میان نواب وار و اتفاق افتاده بود؛ و در سرشته
آن موجبات دست نشر سید تاج الدین آوی داده؛ و او را داده با اتفاق مستحق نکال شدند؛ اما مرزه
بزرگ دریا رخ تحقیق پرسیدند؛ و در مقام مقتول روز دوشنبه دهم شوال سنه احدی عشر و سبعمائه
از حکم یرلیغ همایون خواجه معظم بدر الدین لولو دامرآه کیا؛ و غایر نوجه جنابی و جولین
او را بآکرم و داود و میشاه و زین الدین ماستری؛ و شهاب الدین مبارک شاه؛ و ناصر الدین
یحیی علی لسنا و بعرضه تیغ ادبار گردنیده؛ و در عوض باضعه تومان زر و قصر اموال
ممالک که التزام موده بود؛ و خانهای او و دنواب بضبط استلاب بشدند؛ و املاک و اسباب
در اطراف و داخل ایجوکشت؛ و قد صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من جمع المال
فی حادثش فرق الله فی نها بر؛ و در دوشنبه غره ذی حجه من السنه؛ امرا بحفاظ و تخادیر حاتم

بدانه معدلت مخبر قوی القضات فی الممالک و مستقل فضلا و جمیع ائمه و سادات سید تاج الدین
اوی که افعال و حرکات او بر جعال لفسا و فخر آل او محل موثوق به تواند بود و او بروزنامه اعمال
روزنامه این رزایل نگاشته شعر و کنت فتی من جند ابلیس فارتقی بی الحال حتی صار ابلیس من جندی
فلو مات قبلی کنت احسن بعده طرائق فسق لیس یحسنها بعدی و در دولت طیبه بار غو کرد زند و چون بی
اشتباه بزرگ ترین گناه وجود او بود و نیز زیادت سیصد هزار دینار اموال سادات
و دیگر حرایف غصب و نهب و تجبر و تمرد گرفته بود و قصد محارم علویین پیوسته و اتلاف نفوس
و اثارت انواع شرور که تفصیل آن موذی بتطویل میشود روا داشته و این ابیات که بر سطح دیوار
مدرسه در روز وقت نزول مکتوب یافت شارح مناقب است شعر یا رب فرج عن العبد
الضعیف و هو محمد بن السید الاشرف العلوی و در غربه و غصه مستعصرا علی زمن الیه قد تناهی
غوی و فراق والده من اجل سر به یا رب تمحل علی الاولی لسید الغوی یا رب و کدک و ابار
قل سکنها و من جملة القبایح مشهد الغروی فالعرض منهتک و الاصل منتکب و الفرج خب و آه
فی القلب دوی از حکم یرلیغ او دو پسر سادات مشهد مقدس سپرده نا مستحقا حقوق کرده مجاز
او با ایشان رسانند و سادات آزاده تخم سعادات شمرده و رکن رشید او را بضربهای متوالی مقتل کرده و چنانچه
از مبادرت بر ضرب در آن خوف و دوستان مجروح شده و آواز تکبیر مسلمین و صلوات بل جوهر
و تر ساکوش فلک اعلی رسید و سایر طوایف فنا و او مستلزم بقا و نقا و ملک و ملت گشته
و حقیقت چنین بود و دو پسر او که ثمره شجره خبیثه و زهر زمین لا یخرج نباته الا نکدا بودند از عقب پدر
هم برین راه روان گشتند و امیر محمد زرگر و زین الدین کمیاجی که بدستان مخدوم جهانیان فخر نصر
و ارکان دولت شاهنشاه قرار نامعقول و حبایل اکاذیب نامقبول از سبیل عقل و لا قرار
سبحانک هذا بهتان نصب کرده بودند و به شفر لعم ایدی علی مکافات شکست و بر آن اغلوطه
خطوط فرود کشته و هم اینجا از غیر حق زین فقره بدستان خود چسپیدند یعنی بجای سپیدند و سید
عماد الملک را که در موضع اتفاق با نزاب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود و برکیفیت
آن تزویر واقف بل صاحب تدبیر بعد از آنکه جان بخشیدند میل کشیدند شعر الا قد عین لا تنام

و انک لحوادث لا تنام پس مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران دوران وزیر افلاطون حکمت
ارسطو فطنت آصف تدبیر بوذرجمهر رتبت رشید الحق والدین که خامه در بیانش نامیه ریاض معانی
و خاطر نگارش نقاش صحایف معنی است و اینجا دو خوان کتب از سادس هزار صاحب ری و بغداد
نویس و کیل خرج دو صد حاتم طی با رسایل و صبای رسیل علی و با داد او اصیل صمیم علی و بر طریقه
متعارف در خلوت و انجمن نشار ... حضرت جلت کنت و حکم یرلیغ شد که در ترتیب وجه
جهانداری پیش عقل را رای تو تدبیر کند وجه معاش و جمیع را ملک تو تعلیم کند در باری و ملک
توفیق کرم حافظ جهانی و در زنگی ملک ندیده است بدین نگاری و با حصول این مناقب و آب
... مصنفات زاد و خاطر اشرف زاد اقتدار ... موضوع و مجلد هر مجلد بوزن ...
من عدل تقریبا که مجموع آن هزار ورق باشد مشتمل بر نصاف قطع بغدادی که زیادت از شصت هزار
دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترتیب صرف شده مشتمل بر تاویلات قرآنی
و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطایف صاحبقرانی و اسوله و اجوبه متفرق و اخبار و آثار
در فضایح و معارف و ابطال مذهب تناسخ و ارتفاع ایشان در منع و معارضه مستدلا به ایات
بینات و دو کانی از مصحف مجید و بیان حقایق و صفت اقالیم السبع و علم تواریخ و انساب منتفی
بر صدا اول انتخاب که برین نمط هیچ کتب دیده نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد
پرداخته نشده و او این مجموعه اثنی عشر مجلدا بجامعها من الترجمة والتعریب مرتب و مدون
گشت ... من نثر او و در العقود و زهر الروض و سبائک التبر و کلما ذوب العقل و صوب الفضل
و کنز الرموز و مرآة الحلم و جنبر الشعر و رقبة التمر و بین من یساق فیها باسها طرادة الظرائف و حلاوة اللطائف
و بعرف من یساق زنتها بها بر اقة العبارة و نضارة الصناعة و بلاغة طلبها بنیها و الملک و رواء الجلالة
علی طباق الجوزاء من یحفظ هذه الرسالة جمیل الفضایل رسالة بکار المناقل فیها آهی و دواع فصل
الربیع ام بدایع فضل بن الربیع و نفثات کلم ام زهرات حکم و سیاقات عداد ام
قیاسات قس ایاد و رسایل الرشیدیه ام وسایل التوحیدیه و حقیق ام هذان یکتب بسواد
العین و سویداء الفواد و لا المداد علی بیاض جباه الحور لبقره احسن من تلک السطور پ عروس الفضل

بر نسبتی از حروف نقاب، توجه برزده لطف نکته نقطه خال، بر فضل مقرر نموده گوش سخن، سزد که عقل
در افشاندن پاش چون خلخال عبارت، بسحر است فی گردن است، که بی بهره و حبر [illegible] گرده سپنده لال
مشاهیر علما عصر و اکابر علما دهر، هر یک از شمول فضلی فضلی بر خوانند، و در میدان خصائل
از رسوخ علمی علمی در خوانند، و بمعاضد حروف عشره ام از معاظم کلک منیف، و در کمال صنف و ترتیب
تصانیف ع کفا غایة فی هذا غایة، فرسنی زدند و از فصول معجز آثار با اسما و نسب ایشان در حسن
کتاب مثبت و منقول گشت، و اگر جانبان بنظر انصاف نگرند ولی توسط تقریر و افراط طریقه خیر الامور
یعنی اوساطها سپرند، رقوم و سلوم کرده که با وجود اشتغال بخشب مناظم ملک، و مداومت بر ملازمت بندگی
حضرت که لفظ زمان فرصت مهنا از نوبت مصاحبت، بسیوی چنین محققان در دهن و نیز نقد بر
معرض ابن مقصود اجتماع همت بکمال فضلیت ذات و ملکات علمی و ادراک قدسی ابن فیض لدنی
و نسبت نکی تواند بودن، هو [illegible] علما بهر قرن [illegible] ان هذه بعث علی راس کل مائة سنة من یجدد لها
دینها، آورده اند که در مائه اول عمر بن عبد العزیز بود، و در دوم شافعی، و در سیوم اشعری، و چهارم
[illegible] با ابو سهل صعلوکی، و در پنجم غزالی [illegible] شده، و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی [illegible] شیخ
سیف الدین باخرزی، و در هفتم [illegible] اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار یگانه روزگار است
و [illegible] انقراض عالم [illegible] مختلف [illegible] متفاوت از [illegible] اختصاص معارف
و [illegible] خواهند گرد، و مثوبات آن عاجلا و آجلا بروزگار دولت [illegible] گشت انّه
العزیز الوهاب تولیت وزارت سعد الدین، بمقتضاء قدرت فعال لما یشاء، که و تعز من تشاء و تذل
من تشاء [illegible] اطراف ملک و علوم نوبت آمنت اوست، چون تیغ [illegible] سلطنت [illegible]
ملک را بعنان [illegible] پرانی کرد، و بحال وجودی چند که برلب جویبار دولت بالا کشیده، شجره
خلاف [illegible] و فساد [illegible] ایشان [illegible] بدیگران عدوی [illegible] منقطع [illegible] کرده
در بندگی حضرت تعیین صاحب دیوان [illegible] که [illegible] مملکت [illegible] کند، و مهمات ممالک وجه [illegible]
اندیشیدند مشاورت و استشارت رفت، مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران رشید الحق والدین
عز نصره [illegible] نکاری و [illegible] فرمت پادشاهانه که نقود [illegible] کیمیا و بکمال غیب را

جام جهان نما ساخت فرمود که صدارت مخدوم بخش وزارت [illegible] حضرت [illegible] علیا [illegible] باستانت سواء
معترض [illegible] علی [illegible] حسب [illegible] آید، بنابرآن حکم یرلیغ قضا نفاذ در تفویض منصب صاحبدیوانی
به مخدوم جهانیان بیت دستور بحر دست قدر قدرت کان یسار، آصف وزیر مملکت سلطان روزگار، تاج الدوله
والدین علیشاه، لازال فی صدور العالم صاحبا، و لرفیق توفیق فیه مصاحبا، و لجر ذیول المعالی علی هام
السماک ساحبا، و لاحیاء موات الکرم علی من احسن و اساء حبا، مقرر گشت، بوقتی که از آثار ربیع بغداد
روضه مینوی بود، و شمیم سحری بر اوراق گل برگ عطری منشور بود، و چهره از این چشم نرگس همچون منظور
در صحرا ایام [illegible] مسطور، بیت: همه [illegible] و چمن گل فروش، صبا پرده دار و زمین سبز پوش، خنک
آنکه [illegible] می [illegible]، خوشا آنکه [illegible] لب [illegible]، مرغ [illegible] دایم که را آن بود، همی عیش و هم راحت
جان بود، مشاطه شمال شاخ سنبل بر رخ گل چون سر زلف [illegible] قفل [illegible]، اگرچه بنفشه را قافیه
قافیه نبود، قمری بسجع موزون بر نسترن و ارغوان [illegible]، افراح [illegible] بقدح [illegible]
و شراب ارغوانی [illegible] جوان را [illegible] ارغوان [illegible] نمود [illegible] نشاط [illegible] دجله از این
عبارت [illegible] و [illegible] گل [illegible] بیت
زمین [illegible] صبا از [illegible] گل [illegible] بود، چمن رخ را [illegible] دلکش چشم نرگس [illegible]
دل [illegible] بود، اگرچه صبح اول [illegible] بود، جهان را [illegible] دل [illegible]، [illegible] گل [illegible] جام
جم بود، چمن [illegible] چمن [illegible] دل چون [illegible] گل [illegible] بود، [illegible] سلطان گل [illegible] اندر
عماری [illegible] و [illegible] نباتی چون [illegible] بود، [illegible] صاحب اندر [illegible] توقیع [illegible] نسترن [illegible]
بود، و در مقام [illegible] که رضوان [illegible] ع والی [illegible] اقصور [illegible] رسانیده بود [illegible]
آهن کرده [illegible] و کلاه مرصع بوزن چهار [illegible] لعل [illegible] لعل [illegible]
[illegible] رسانید، و کلاهی مکلل بزواهر جواهر که [illegible] مسموع بوزن [illegible] و چهار مثقال
در [illegible] آن [illegible] بود، و بریق [illegible] و [illegible] آن [illegible] شراب از قدح [illegible] بود [illegible]
بر سران [illegible] عرضه داشت، و [illegible] غلام [illegible] سنبله [illegible] اندام [illegible]
نگار [illegible] و در لباس مغاربه [illegible] عربی [illegible] و [illegible] عرض [illegible] بعین عنایت

موعظه و سیرت خاص نبی پادشاه مظفر گشت و چون نوبت عهد انوشروان زمان و جهانگیر کورکان
غایب بود مکتوب آل در توقف داشت تا در تعلق سلطانیه قمرها الله بدولت سلطانها
بنازکی گلشنی کرد و احکام بر بلیغ مولکه و اسباب دولتیاری مجدد گشت و چنانکه این ذکر ترجیب
مشابه این احوال در قلم آمد و در روز جهانی در بهر بسیار بهجت مجدد و مان قرار یافت نظرها و مجمع اساطین
علما جهان و فحول فضلا روزگار بانشا رسانید و هو هذا قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام
و قال علیه الصلوة والسلام [illegible] دولة حتی [illegible] و توفیق ارادت بیچون و صباح دولت روز
افزون پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان آسمان سریر خورشید ضمیر ستاره لشکر مشتری
مجلس عطارد منجوق غیاث الدنیا والدین والدولة غزای محمد خلد الله سلطانه فی ساحات العقول
عمارت کارخانه فردوس داد و کرامات که غیرت نگارخانه فردوس برین است از [illegible] رای زرین
مخدوم جهانیان گنجور نظام جهان تاج الدولة والدین علیشاه در زمره مادام بیست و چهار هزار
صناع بدیع صنعت و دقیق حرفت با ابل و مکین از بغداد و تبریز [illegible] نقش فرموده و مصطفوی
مبنی بر [illegible] طول و صد گز عرض و در پیشگاه آن سنگینه آمد مرمر مجرد ساخته و انهار [illegible]
از فرم صنوبر چون [illegible] و بسیار وران جاری کرده [illegible] الله [illegible]
[illegible] و دقیقة خاص [illegible] فیها [illegible] و شجر الفلک فیه [illegible] عاشق و بدی
دار و که بسم الله مجریها مانند زورق هلال معلق و بانواع زیب و زینت مملو بر روی آن بهشت
و این بیت در بارگاه سلطان [illegible] و نسخه [illegible] دان کوثر
[illegible] خوان منصب آمد و نفاق را از عهد جمشید [illegible] که بانی رسوم جهانبانی بود [illegible]
[illegible] نه دیده اند و [illegible] در تواریخ نشان نداده اند که چنین بنای رفیع ارکان منیع بنیان [illegible]
جنات ارم صورت [illegible] روز آراسته شده و در کم از چهل روز نقش [illegible]
آمد آری پس روز جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمائة شعر الیوم [illegible]
شمس الراح طالعة و الکواب فی سما المجلس اقمار و [illegible] جنت [illegible] بندگی حضرت اعلی
علوی [illegible] کرد و چنانکه بهشت را آرزوی فردوس سلطانیه آب کوثر در دهان آمد

و هوا از جمال خورنق [illegible] مصور شد و آواز ساز [illegible] حلقه گوش زهره از [illegible] گشت و
دوران جهان ساغر را جان طرب رسید و این قول برجسته در زبان راوی زبان افتاد بیت تا جهان است
در جهان سلطان محمد شه جهانگیر و ملک پرور باد از نسیم شمال اقبالش مغز گردون چو مشک اذفر باد
گرد سم سمند میمونش سرمه چشم روشنان را بود [illegible] زهره او [illegible] عالم از عدل او منور
باد دایم از برق گوهر تیغش بر سر مهر و ماه [illegible] باد بخت و بر مراد و منصور تیغ او بر عدو مظفر
باد [illegible] دولتی است روزافزون [illegible] ملک دیگر باد و جهان تا بود دگر [illegible]
نوبت کوس او دگر باد عالم از جود شاه داد نصیب بنده هم [illegible] و در مقام [illegible]
کارخانه فردوس در مدرسه غیاثیه و صورت جنیه و ساکن جنیه فی جنات عدن [illegible] که دیده
کواکب چرخ در آن موضع متحیر بود و عرصه دشت [illegible] زرین مرصع بجواهر [illegible] که قبه [illegible]
زبرجدی و جوسق [illegible] گون و مقرنس و ستون و [illegible] و کوکب و [illegible] آسمان و [illegible] چون
[illegible] ترکمانان صحرا [illegible] چون [illegible]
[illegible] مرصع [illegible] با کمر زبرجد [illegible] جواهر [illegible] که [illegible] مصر [illegible] در جمع
آن مرصع شده بود [illegible]
زین پروین لگام جوز [illegible] شعر [illegible]
[illegible] صدر [illegible]
کسوت زربفت [illegible] کرده کالفرهیب
المدرجه و کالقباهی المدمجه و در آن پیشگاه روضه صورت چون حلل حور نشر کرده و هزار [illegible]
[illegible] کشیده زمرد [illegible] شعر نسیم الصبا
[illegible] ربیع الشمال اذا جدا [illegible] ساخت [illegible]
چون [illegible] متقابل خون دل [illegible] بزرگ [illegible] مطبوع
موزون در آیینه [illegible] بر روی [illegible] رفتا
در سر [illegible] اسلام [illegible] و خواتین [illegible]

بزرگ و ابناء خواقین دولت‌شعار را حسب رتبت و مقدار به خدمات پسندیده منسوب فرمود و دیگر باره مرتع
و مرتبهٔ مغرق در نسب و جاه دلخواه گیها فرمود و لاجرم در بندگی حضرت کامل حسن اسلامی تنگ بند
و بذل مساعی و یکدلی او موفقی تمام یافت و بوقت دیوان غاشی و عارف و انواع ترتیب و جهت
که غایت ارتفاع آن چنین درجه چرخ و زبر فلک نگین ناقص نشده بود مبذول افتاد و حکم او
در ممالک علی الاطلاق چون نقد معدلت جاری گردید و همت صاحب دیوان تصرف خزانهٔ
عامره و نظر در جستگان خاص و کارکنان ممالک بسیطه بمشارکت نظر غیر انتظام یافت
خواتین بزرگ که عقائل خاتنت و ملکات مملکت اند قتلغشاه خاتون و شاهزادگان کرد و چین
و اولجای باتفاق نوینان بزرگ چوپان کورکان و چین و سونج و این مبلغ در موقف خدمت
ایستاده امیر مؤمن معتبره رتبت را برگشاده تفاصیل هوی بعرض رسانیدند و از نوزده کاسه گرفته
شعر کنف غزال ذات دل عشق و صد همین کالاقمین فی طرفی سطر بنمود جانب محمد و جهانیان
چون لقب همایون خود از نام ما فتگان جهان برسر آمد و هیبت مناف او در بسیط غبرا بود و پایه
جهان نور رخش روز طراز مسافت جنت ظلم از جهاب تا و چون دلها بکند جهانش در بند آمد
دکار ملک چون تبرز ارشت او رهت شد از نشش در چارپایش وزارت خونخواه ع الا
فاستر جاد و سر حب رکابنا لبعر فه دعوا بر خوبت توار بر خوشتن علم دولت منحوق سایش فتنه
با دب چون کار دشمن بر زمین نشست الماس بگان تیغ دشمن غلامانش با نقطهٔ دل مخالفان
فعل زمرد با دیده مهمی نمود و الف سنان ستاره ربایشان چون آه دشمن خاکسار حلقها از بر زره
بر بود و حلقش بشنده و بپوشند خطا و خطات و خاطر و بخش در ترتیب سخن و سخاب در مسیحا
دیده و چها در ترتیب راد کان سیاوش کار بجز گردد و در سیم آواز بزاو ع کان مدار رفتنی
بهشتی بر شمال و جنوب جشنی گرفت فکرت دوربینش در مهمات ملک سد قفه را رخنه سین
در انحا آرد ال داد و در اول شروع چون قلم توقیع رسم محدث از جهان برفت و بر رغم فلک
سیه کار نشیند کر سنبل بر ساغر صفت خون بریخت بیت تا جهان است چنین صاحب دیوان باد
ملک آرای و جهان بخش و جهان بان باد والصلوة علی نبینا محمد الهادی … فی …

صفت … سلطان … محمد لله الذی علمنا مفاتح لطف العواطف الورد و کشف الغیم و عرفنا دلائل
الاعجاز الصحیح لمعتقد بنا فی لفظه العمیم و سبح ما فی السموات و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم تجلی ارکان
المعطا بمشیئ نقاه المدار عن روائع ربیع الابرار و تفرد جبابرة الافکار فی اطراف مدارس الاشعار لطراف
حرف الاسرار و بجری لسان شکر نوسان و جملة و الفرات و جملة کا المصاحب والمعانی فی الهم المسلمات و
مدرس السبیل اوراق بداهه با فصح العبارات و النوادر البعیدة ارتقاها فی المحاضرات و القربی فی ترجیح
نقدیه قس الطیور کالبدر الفرح لسبقاه و هاجمته عنها الباب الالباء و اداره ان البلغاء و الصلوة
علی رسوله العربی الاعجمی و علی آله الطیبین الطاهرین بیت … جملاً کل آن رابد تا بار آن
سمی چهره خود بر دیده اما بعد … مناقب خدای را که عرصهٔ عالم و ساحت گیتی با نوار معدلت
و انوار لطف پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان سلیمان تخت فریدون بخت سکندر
ملک کسری معدلت سنجر موهبت غیاث الدنیا و الدین اولجایتو سلطان … اقبال قبال
و صباح عصمت آماد و در گلشن اسلام هر روز غنچهٔ بهجتی می‌شکفد و در چمن زمن بر ساحت نهال فضایلی
سر میکشد ارباب علوم را مردم از کف دریا مقدار شبنم لطفی تازه میرسد و بستان شریعت بر جانبی
شقایق نعمان شقاقش نعمانی در دیده مینمود و اگر کسی این مقدم … این تشبیب ملحمی جوید
ملهم هنر در گوید بیت اگر چو من دلیل معرفتش بچراغ آفتاب میجوئی ای بنگر مشاهده کن که از
اوضاع بحر بسط محمودی … اعظم مناظم ممالک دستوران عادل و وزیران دریادل رشید
الحق والدین و تاج الدولة والدین علیشاه … چون کرد خیمه
فلک عالیمدار بیت فلکیست از فرقه … منج او جرم کواکب فرش و شعری شعار
فی … قد ان ترفع … و نفایس کتب مشتمل بر اصول و فروع
معقول و مشروع و … و افراد علی الاعلام که شرح عهده سیع و صد و …
دو … اسباق … انه بتدریس و افادت و ترشیح و … معین شده و علم من علم و عمل علم
من علیها فی ملکوت السماء از رقبه شمار نگذرانید و همواره مذاهب تقوی و جواب فتوی ایشان
رابض دین مرتع و … گوهر کان و … بر کلمات شان … عقل و … حکمت مقنع

و خطاب مجد و فضلای مستعد • رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله • چون صبح دوم جبه
پاک اندرون قلیلا من اللیل ما یهجعون • ملازم لیل و نهار شده • وشمس علم لا یعطیک بعضه حتی
تعطیه کلک • هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون • بر صفحه صدق رخت نگاشته • و از نو فضل
انعام شاهنشاهی با کمال قوم و اسباب فراغ و رفاه • از تشریف و تسویغ و مساوه و مدد مشاهره و الغ
چون و خلاف درس و تکرار مرتب داشته • بنا بر ذکر او ان المتقین لمجلس کتاب جهانبانان دانند که تا جهان است
از هیچ سلاطین کامکار جهانگشای جهاندار • و وزرای دوربین صاحب فن که شعار دین شیوه خوی عشق فرموده
و در گوش فلک جهان کوش از غلغل غوغا نواخته • این صنایع و خیر آن روست نکرده • و تمثال
آن بر لوح تخیل صورت پذیر نیامده • لا شک تالیف این آثار و تدوین این مآثر بهزار سال زیادت در مدت
مملکت سلطان در افزاید • و این عمده موجب خجلت و حیرت گذشتگان و غبطه و حیرت آیندگان
آید چه • تا وزیران بعد از این دانند نظم مملکت • تا پادشاهان رسم رعیت گستری • باری عز و علا دو
خورشید منظر رحیمی نظر فلک غلام مشتری سلام • از روی میمون ... بشمار لطف و جوانی و دولت
دو جهانی و خیرات و مبرات تام و مملکت آباد و رعیت دلشاد و تیغ و در خورداری و داد • و مشیران
حضرت و وزیران دولت او را که بانی مبانی علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند • در تشیید چه • تنسیق
امور ملک داری • توفیق مزید عقیده گذاری کرامت کناد • و همچنان کیوان محل مریخ صولت ...
غضنفر فر رستم مکاشرت • و اباهان منوچهری چهر خسرو معاشرت را به مستمعان عز و اقبال در سایه
عظمت و جلال او برسانا د • و چشم بد مرساد • من قال آمین ابقی الله مهجته • و سمع هذا الملک العلام
والسلام تمت هذه الکتاب ... قال النبی علیه الصلوة والسلام بورک لامتی
فی بکور سبتها و خمیسها • در روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمائه • که میان ... ان
المنین لمنع الاول ... شامل احوال بود در محروسه سلطانیه در موضعی که بر مرصد اقبال جای رصدخانه
مبارک ... مبارک فرموده • بنده مبندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان عالم پرور عدل گستر
زیبنده ملک پادشاهی مخصوص رأفت الهی خلد الله ملکه و سلطانه مشرف شده • و مخدوم
جهانیان وزیر ... رشید الحق والدین ... کتاب تاریخ را که ... معاد

بر آن مضمون خواهد بود و چون منشور فرمانروائی دست بهایون گرفته • بنده را چون کار ملک پروری
پیش برد و بر صفحه تخان ... آسمان رسانید • و عرضه داشت که فلان بنده در مدون مناقب رب
و ناصب مفاخر حضرت تاریخی پرداخته • و در اسلوب ... و سخن راند • دولت قضا امضا سلطانی
فدرتی ظاهر و برهانی باهر دارد • و درین باب باندازه ... مستغنی ... این خاک
بر ... فنون بنده نوازی مبذول گردانید • و مخدوم جهانیان سلطان وزرا و العالمین • صاحب
دیوان ممالک ... مخدوم ... متعاون ... پیش از نزول و حضرت ... مثال
... اگر مجال ... باشد که از ثنا ... فصلی ... راند • همین قدر که از دعا
مستجاب ... مخدوم جهانیان ... اگر مجال باشد عرضه اقدس
و الا فرصت ... دیگر ... مجلس بزرگ ... چه در ...
جهان چون ضمیر منیر خود بر حقایق ... واقف بود • و قصاب غلام دارد و دیگر ... برآمده • و کسوت
زربفت ... تاج ... سلطنت ... گسترده • باری سلطان عالم ... سلطنت
بحضرت پادشاهانه • و ارباب الدول مضمون از دیباچه ضمیر این کمترین ... آرزوی در ...
روان برخواند • و فرمان راند که از ین کتاب فصلی برخوانند • حالی ... جلیل ... گردانید
رسیل ساخت • و مخدوم زاده ... عز نصره ... و ... دولت که حاضر بودند • امیرزاده بزرگ
امیر علی ... و جوان ... اتفاق • و امیر محمد ... و امرا ... و ... صاحب معظم
امیر جوهری ... آمین ... بیاد رسانیدند • و بنده دعائی که در زبان
مجلس میمون ... بود در ... برخواند • حق جل و علا ذات میمون ... عادل
معتقد ملک ... جهانگیر چه • آیت ... صورت ... داده ... کتاب ... آخر زمان ... لطیف
... آفرید که ... سالیان ... جهانیان • و در ...
و کنف رعایت ... محفوظ ... دارد • فال چنانکه محیط ... مراکز ... حادثات ... ر ...
دگر ... • که ... تا ... و مکان ... دار
آفاق چون مدار ... منطقه ... که ... مقدم باشد

بری ارادت روان * و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود که بجهان ملازمت قیام نماید
لفظ سعادت بکن سؤال فرمود که مقصود چیست * خواجه جهان بعبارت سلس عرضه داشت که موجودات
ماسوی الله جوهرست یا عرض * و عرض همچون سفیدی و سیاهی باشد که باجسام قایم است * و در طرز
دعا از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده * و دعای سلطنة را سرور جمیع
اجسام و زبور هیکل تشبیه ساخته * حاصل آنکه تا عرض باجسام قیام نماید سعادت بر آستان این دولت
ایستادگی خواهد نمود و پسندیده افتاد * و قرینه دیگر بر خواندم و نصرت مانند هیولی که از لزوم صورت
منفک نماند * از سایه چتر خورشید پیکر انفکاک نپذیرد * اینجا باز سؤال فرمود * و شیره ولش عرض
داشت که هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و آب و باد و خاک
بی صورت و هیولی نباشد * و صورت و هیولی هرگز از همدیگر جدا نشوند * و اگر تفرقه صورت نسبتی جسمیت
نماند * یعنی نصرت هیولی است با صورت چتر همچون خبر همیشه قرین و همنشین است * همچنین دعا جواب فرمود
دعا منحصر شد بدین قران * و نقش در استقبال دشمن گذاری آخر حال ایشان چون علت مادی […]
مقدم * و طلیعه ظفر الفتح رایتش چون علت صوری از غایت تکرم * از نواقض علل و تلخیص سخن حسن
استبشاری کرد * مولانا عضد قاضی قضات اعاظم نظام الملة والدین عبد الملک که لغات مغرب
تحریر کافیش بی انجم لفظ تعالی می راند * گفت هر چیز که در خارج نشان هستی دارد * بمذهب حکما از
چهار علت خالی نباشد اول علت مادی چون چوبی که از آن تختی سازند دوم علت فاعلی چون نجار
که آن چوب را بهیئت تخت کرده باشد سیوم علت صوری چون صورت تختی که کمال آن بهیئت تختی پذیرد چهارم
علت غائی چون جلوس پادشاه بر تخت * هر چند نشستن پادشاه بر تخت که غایت و غرض است بعد
از این علتها که یاد کردیم دست دهد * اما در تصور سابق بوده * و دعا کمش این علل کشتن چنین
فکرت صیبت شمار * زبان سلطنه الماس تحسین لؤلؤ خوشاب بحکم سفتن گرفت * کلام موزون شد
دانیجا * مولای […] خوشدلی چون فیض علت اولی با این * و دشمن را قدرت و امکان
چون تحصیل ممتنع نابود باد * اعادت سؤال رفت * قاضی القضات گفت هر قضیه که در عالم
تصور کنند از سه جهت بیرون نباشد * البته باید که موجود باشد * آنرا واجب گویند * البته باید

که نباشد آنرا ممتنع شناسند * یا شاید که باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند * پس این کمینه در حضرت
سلیمان منقبت چون مورچه ذره نما * از این رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی بر گشاد
گفت درین مقام تقسیمی خوب رعایت رفته * یعنی آنچه بسته و هیبت که باشد بهاء سلطنت و کامرانی
پادشاه عالم است که در تضاعف باد * و آنچه بسته و ممتنع شاید که وجود داشته باشد دشمنان و بدخواهان
که کم و کاست باد * عظیم پسندیده آمد * فرمود همچنین میباید * پس با مقربان حضرت فرمود بسیار
سعی کرده باشد تا چنین معانی آمیخته * مخدوم دولت پناه استیناف تربیت و الطاف فرمود * عرضه
داشت از زاد و بوم خاطر غیب […] که درین هفته ترتیب عقل ابد […] غرر آن موشح ساخت
یکی آن بود که سخن سکه دولت است * و چون بیت آفتاب طلعت پادشاه مقصور […]
سکه است در ترتیب کلمات سخندانان اطراف و مهتران جوانب مجهود مبذول میکنند * و اوقات خود را
مستغرق تلفیق و تسجیع اوصاف آن مسکر دانند * لا شک سخنان معانی که پادشاه دولت بسیار از
عقل فعال استفاده شده باشد * چون در کسوت مثال این عبارت مندرج گردد * چنانکه این ساعت
پادشاه […] بنده کان […] این سخنان […] بجهانبانان […]
ما آنرا در کنار قبول جای دهند * و بدین واسطه هزار سال ذکر این دولت بر روی روزگار باقی
ماند * قاضی القضات گفت بعضی کلمات جان نثار سلطان که از قبیل […] آن انعام
فرموده * درین هفته با همین بنده گفته ام * دو حساب که برای […] بنظر […] * این بنده
عرضه داشت که تلفیق این سخنان بما بین دولت روز افزون دست داد * و شنوا آن موالی اعظام […]
که این شنیده * و در کتب مترسلان و سخن سرایان متقدم و متأخر نیست * تصدیق فرمودند که در طرز دعا
بدین طریقه […] مسبوق نیست * پس نامه دعا که خامه سلک بود بر خواندم * و دعا دولت
روز افزون در […] قضا باحیان اولیات و حب القبول باد هر دعا کان بعنایت
درست دل من کرده با داز دل وجان روح الامین آمیخته * از فحوای آن استنطاق فرمود
قاضی القضات گفت هر قضیه که در عالم باشد بابوه حجت و برهان قبول کنند و آنرا برهانی خوانند
یا از غایت روشنی برهان حاجت نیفتد و مسلم دارند * یعنی دعا دولت پادشاه هم در اولیات

دولت وجبت دعات مسموع و مقبول است و تیمم و تحسین فرموده چون از دربل دعا دعای مستجاب فرح
شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحف حمایلی و سجاده که عزا افتاده در دستار بود در زانو زده عرضه داشت و
مقرب حضرت خواجه مرجان سجاده بر دوش و خسرو جوهر خیرت اتفاق مصحف را سر گشاده و دست دریا
مثال کان سیار که یمین منه کلید ارزاق خلایق تواند بود در داد و معانی سخن قاضی القضات منجر شده بود و آنکه
چون سخن خوب را در جهان بغایت شناخته بود زر نمانت منتقبات الا جرم طلبه علم اگر برده در سرم دستار
و فینکاک برخورند نا هم مرا کسب مستفید باشند و هم ذخیره است که غاصبان و دزدان قصد آن کمتر کنند
و اگر اتفاق سرقتی افتد باز یافتن آن آسان تر است و پادشاه به جمیع ملکات قدسی دارو دانست مصحف را
دست داشت به طریق ایهام فرمود پس چگونه جامع قرآن الاکتاب خدا ست می وزدند یعنی احکام آن را
پوشیده میدارند دیگر فرمود که سوکند به قرآن یاد کردن آن است که رجعی در قول و فعل که بیاورند
تا انکه مصحف به سو کند یاد کنند که چنین کنیم و چنان کنیم بعد از آن فرمود که این بنده فصلی از تاریخ سخن گوی
باهمکی و روزی در خدمت محمود در عرضه افتاد که در وصف سلطانیه قصیده معقول است نظم
یافته است اما از زلال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود محمود جهان پناه فرمود در رکاب
عنان سای سلطنه هفتاد رسیده است و تعاقب شهر سلطانیه در نظم فرموده است از زین مناسبتر چه باشد
المحال حق و الفال صادق پس در رقه فیه مترادف از رمل مثمن این قصیده را انشا نمایند بیت
و ضع سلطانیه کو ذکر سپهر است برین یا بهشتی است متشکل شده بر روی زمین قلعه و کردش به خواهد بود
که در زیب و علو خود قیاسی نکند عقل در آن زمان فلک ار کنکره قلعه او را نکرد کلاه زکیش
از فرق در افتد در حین از معنی این سؤال فرمود و توقف ملک العرض رسانید که مقصود در صفت
قلعه عذر است که فلک را هنگام در نگریستن بدان کلاه مثبت از فرق در افتد این تقریر صحیح
زهره دو آن اشعار را انتشار کرد و تعجب نمود بیت باغبانش اگر از آنکه بیاید رضوان روضه تماشا
کند از غمزه حوران زچمن وجه مناسب پرسید که شور وعطار و در بیت تقریر کرد که روضه محل ابیات
و معهود باشد پیرامن چمنها از خار پر چین ساختن و مژه خوبان را به خار و بستان و پیکان تشبیه کردن
یعنی اگر رضوان در مرتبه باغبانی آن رسید پر چین آن از غمزه حوران کلعذار سازد ابیات مستحسن

دهن چپ شهری آن سینه چون کار که بلکون خاصه چون باغ شود از رخ گلهای رنگین از کان
دولت از معنی الکلبون پرسیدند گفتم در پارسی الکلبون گونه رنگی باشد بر مثال بوقلمون در عرف
چپ همه اطراف چمنها و سرابستانها نقش سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین و آب و باد و بستان
زرد روی اهراب خاک او صفت و خاصیت آن زمین این دو بیت چون ارکان حضرت سلطان
فرمودند مکرر خوانده بیت سنگ بر دل نهد از غیرت حسنش مرجان خاک بر سر کند از غیره معیشن
سقفین پایه شاه از مرجان و نسبت آن سؤال فرمود خدایگان حکمت سخن بل قمران ملک
وجیه سخن یعنی مرجان که از سنگ ساخته اند و ایهام سنگ بر دل نهادن از رشک آن و خاک بر سر کردن
سقفین که با توغان آنجا سرای عرش سرای ساخته بود بطراز اعجاب رسانید القاب متین و استغراب فرمود
بیت دیده از رفعت او چرخ معنبر تشویر یافته از صورت و صرح ممرد تصحیح فوای بیت بتمام
فرمود و مستور نکته آرای کلک مقصود از چرخ معنبر آسمان است و صرح ممرد قصر
آبگینه بکر است که سلیمان جهت بلقیس ساخته یعنی آن بر در عرش سلطانیه شرم زده و سر افکنده اند بیت
آب زور ابر دو با دو خجلت نمانده مصر زنیل کشد در زنخ شام آر چمن عرضه افتاد که نخ شهر مشهور به طریق
ایهام در یک بیت صنعت مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کرده دولت پادشاه
فرمود که در وجه قاضی القضات کفته ام بغداد دهشت که امیرالمؤمنین ... العفو کرار غیر فرار علی
ابن ابی طالب علیه السلام را زار و راحواند بسبب انحراف قبله بیت هفتم جنت و نه جنت حقیقت فی
شعب وصغد ش ری و غوطه دمشق رهین سؤال فرمود قاضی القضات کفت اتفاق است که جنت
دنیا چهار است یکی شعب بوان فرمود که یک است عرضه داشتم که از نواحی شیراز است دوم سغد سمرقند سیوم
غوطه دمشق چهارم نهر ابله بصره یعنی امروز نام و شکوه سلطانیه هشت پنج شده پس شعر خوب نیستند که گفته ام
سلطانیه بهشت پنجم است اما آنچه ارکان دولت ... و طبع جرب شوقی است پادشاه ... ماه بی ... از پیش
و کلک ... گفت که بهشت پنجم شده اما لازم نیست که همه ماننده یکدیگر باشد و شاید که سلطانیه از ان
چهار کانه بهتر باشد بیت عقل کل بود و هجاش مهندس در وی بود و شد آلت و ... درست و کم
روح الامین قاضی القضات کفت تقریر عقل کل او آن که کفت وجود خواجه جهان رشید الحق و الدین

بیت از پی نوبت آلت طغیان برود ٭ خط امین گنبد بسبع زری جل متین ٭ ما بیان این معنی طلب فرمود
عرضه افتاد که بنا این را عادت باشد ٭ از برای رستن عمل بسیاری سعادت روز بر روی کار بستن فرمود که معلوم
پس گفتم رشته سپید و سبز سحری گونی برای رستگاری سلطانیه پیدا کرده اند ٭ فهم و استجاب فرمود بیت
تاکه بنا بر دوانده بسر دیوارش کار ٭ مرم فرو بسته بود رسته چو خشتی زرین ٭ سه نوبت این بیت اعاده
کرده ٭ زبان بمساعدت با مرکز دایره وزارت در مین مبالغه لطیف سخن راند بیت جوش غاص درا
آمده دندانه سور ٭ شعری شامی و جوزا و سماک و پروین ٭ از نوخچه معنی سؤال فرمود سلطان الحکما
خواجه جمیل الدین موسی گفت که ٭ اسامی ستارگان ثابته است که تشبیه دندانهای سور بدان کرده ٭
بیت عرض ساحات درا و هم مساحت چون کرد ٭ طول معموره آفاق نماند شش تخمین ٭ معنی همین بیان
فرمود اینکه هست ملک فرسای ابر سپهر از دست طول و عرض آن مقصور بیت گر نه در ضمن
جهان تعبیه بودی فلکش ٭ مدت سته ایام نکردی تخمین ٭ صفت این اغراق بحضرت درآمد
جلوه داده ٭ عرضه داشت گفت که تا جهان هست در قبابات شعری چنین مبالغه نرفته باشد ٭ پس تقریر شد
ایام که در جنب او آسمانها آمده ٭ و تخریج معنی مفهوم بندگی حضرت گشته ٭ شرف تحسین ارزانی داشت بیت
برافگند جهان تا فت شرف تعز آلاء آنکه ٭ تا که شد شکل پادشه روی زمین ٭ صاحب جهاندار فرمود در این
رهترین معنی درین قصیده این بیت است بیت بحر جمشید لغا کسری فغفور غلام ٭ شاه جمشید توان خسرو
دارا آیین ٭ شاه اسلام خدابنده محمد که خدا ٭ تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین ٭ پادشاه بیت
مظهر این حضرت این دو بیت را مکرر کردانیدم بیت در خم پرچم او پیکر فتح است عیان ٭
همچو در ظلمت شب لمعه انوار یقین ٭ پادشاه فرمود که چگونه تشبیه کرده است ٭ مرشد دولت قرین
گفت ٭ در تاریکی شب نور چراغ بغایت روشن است ٭ شک را که روی حقیقت پوشیده بود تاریکی نسبت کرد ٭
و یقین را که کشف معانی میکند به نور مشابهت داده ٭ پیکر فتح در پرچم سیاه چنان معاینت که
نور یقین در تاریکی شک ٭ خصم سخن رفت بیت زخمه کوس جهانگیر شه ملک گشای ٭ گوش گردون جهانگوش
در ارد یقین ٭ همچنین از ضمن سؤال فرمود که معنی النعقات گفت ٭ چنین آوازی که گوش شنوی بنگام
نوبت فروش کوس در گوش فلک آوازی می اندازد ٭ بیت عدل او بسکه از کار جهان برده

جز زره در گره و بند قبا از پس ٭ استفسار معنی فرمود بر رای محمد وجه تحسین گستر عرضه داشتم ٭ که صفت بیخ
این را تکبیر الصبح گویند ٭ و ایهام و مبالغه را ابهام شامل است ٭ بدین وجه تفهیم کرد که بعهد عدل پادشاه
بند و گره و هیچ کار نمانده مگر در زره و چین قبا و این هر دو خود محبوب و مطلوب است بیت تا برود
زره ابرش سلطان خاشاک ٭ زلف جاروب کند در سر ره حور العین ٭ وزیر بزرجمهر تدبیر جام جهان نمای
خاطر شاهی عرض کرد ٭ که حور العین گیسوی مشکین را جاروب ساز ٭ تا خاشاک از رهگذر مرکب همیون سلطان
سلطان زمین بگیرد ٭ فرمود که مبالغتی تمام است بیت حاصل ملک جهان بخشد و خفت شمرد ٭ در کرم از مدت
چندان که تو گویی چندین ٭ چون این تقریر در ضمیر منیر جای بگیرا آمد پسندیده فرمود که همچنین است ٭ تا آنکه
مع ارکان دولت بهجت و ابتهاج گفتا فرمود بیت این سپهدار که گرگ از بره بربایدمو ٭ تاکه چوپانش
بود برادر امیر کرین ٭ جنگسا نکش چو تقریر کرده گرد ٭ از لطف در ملک پاسش تحمل در تعیین امیرا ابهومی
حسین است که از بیض علم ٭ ابلق توسن افلاک کشیده است بزین ٭ در بزرگی و علو مکان اسحق قتلغ او
داغ فرقوش بنهد بر کفل شیر عرین ٭ از روی برش که در دستور مطلع جو نیند ٭ عرصه ملک جهان طرف بزرگان
ترتیب ٭ پادشاه معنی ترتیب پرسید گفتم زیب و آرایش بیت از رشیدش همه رشد است جهاز شامل
تیغ او بر سر ملک است سخن سایه دین ٭ همین صبح وزیران دولت پناه پرسید ٭ خدمو جهانبان فرمود از اینجا
بگذر ٭ طی دو دو بار اعادت کردم و سبع فتح هویت بیت لشکر و نصر فلک امیر علی قوشچی او ٭ چو نکه تقریر
کرد ستغفر و چرخ و شاهین ٭ پادشاه بی لطف شد و فرمود چون صبح تو مینوانی ٭ آخر که ازان که
کاسه کبری ٭ امیرزاده کاسه گرفت ٭ و گفت هر دعا که امروز فلان بنده گفته است دولت
روز افزون را بعرض رسانیده مستجاب باد ٭ پادشاه کاسه نوشید و فرد میخواند بیت چو ساغر در کشی
ناهید گوید ٭ همه نوشت همه نوشت همه نوش بیت مر تقاضی کا خسروا نیاقان است ٭ تا ابد باد
چنین بر دل سلطان کشورگیر ٭ ارکان حضرت در برابر آمین گفتند ٭ و تقریر فتاد که در بندگی حضرت
این بیت مرغ بلیغ افتاد بیت بنده مسکین بیدار در اوج ملک در عرش ٭ میرانید دعا را باز آمد
آمین ٭ تا بود چرخ معلق ستون قدرت ٭ تا بود کعبه معظم زره ملت و دین ٭ شهر سلطانیه درپا
خبر سلطان ٭ باد بسیرش فلک و کعبه معظم آمین ٭ باتفاق آمین گفتند ٭ و زبان بلطفه تیز گفت فرمود

چه سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر گفته شد روز ابتدای زمره فروردین * عرضه شد که در کتب
هیئت تاریخ روز و ماه و سال هجری * باصطلاح فرس ای هیچ تفاوت ایراد کرده است همچنین فرموده * پس
امیر و ابن نجیب اتفاق گفت کمال است * این قصیده هست نظم یافته چه وقت رسیدی الکرم سه ماه است
تا در مقام مولی باز دو رسیدم * مخدوم جهانبان فرمود انتهاز فرصت مدت متمادی شد * بل اقتضاء
الامور مرهونة باوقاتها * استعداد او شرف گشتی در چنین روز چنین مقام مقدر بود که پیشا
عام سبا در صدقه خانه و باروی سلطانه بعزم آمد * پیش از این استعمال را چه تاثیر بودی * چون از استاد
فارغ شد * ارکان حضرت از جواب زبان بر ترجمت و تحسین برگشادند * و در این میانه امیرزاده ابو بکر ابهری
که از بندگی حضرت عز الدین لقب یافته است در آمد و بر دوان بنده که تحول هجری شاه سخن گفته بود که گویم
وادع اقبل و بجلار و لاجدار * این کلمات من اولها الی آخرها صحب حال است واقع * از زیادت
و نقصان مگر در صورت عبارت تغییری راه یافته باشد * جهت سخن چرا نی * والله الهادی و الیه المنتهی
المبادی والسلام * رب اختم بالخیر * بعد از عرض کتاب این نثر منزه آثار و شعر شعری منای * مشحون بشئون
تحسین * از نتایج خاطر غرایب آرای امیر معظم و امام مقدم * اروع اریع اوحد امجد خلاق
المعانی سابق الغایات عز الدولة والدین القسم ابو علی * لازال معانی المعانی معموره بمعانی
برحرمه و مکارم ثابت افته تذکار الاخلاف الافضل * بسم الله الرحمن الرحیم * رب اختم بالخیر و الحسنی
الحمد لمن من من فضله علی الدین * الذین یرومون و لا یرمون فیستنبون و لا ینتهون حمدا احمد و بعد اعتبه
بنیران الشرک فاحرق به و اغرق کانه مشک المسک * و صلوات الصلوة و تحیات التحیات علی نبیه
النبیه و نبیه النبی محمد العربی الذی عشاق الخلایق و فضل الخلایق حبیب رب العالمین رب العالمین
[illegible] و بعد فالعبد الراجی رحمة ربه ابو علی القسم بن علی الشافعی
الطوسی مولدا و السمرقندی محتدا * المقبول تعزل السعد و الاقبال [illegible] بالاقبال حسب شرف
الایام بشرف الامام سلطان الافاضل برهان الاماثل * الحبر النحریر الفاضل [illegible] عبد الله
المشکور عند الله [illegible] المولی المولی عز الملة و الدین فضل الله الذی فضل الله بالقاب * ولب
بزرای اولوا الالباب شعر الامام بن الامام بن الامام بن الامام * و الامیر بن الامیر بن الامیر بن الامیر

لازال لازال عنه نقاده و لاآل عنه الائه * فخار فخار المکارم علاه و اتاه اباه منه ماه و زان جید العلم
بجید دراری ذکاء فذکاء رکا لذکاء و ذره اذکاه * و کان فیر ان فجاء و جلاه فاستقط الشمس لاسقط زند
ذهنه الذی من تواتر نوائر خاطره البهی کما من قبل قیل شعر طلعت طلوع الشمس و انکشف الدجی * و جلی
اللیالی فی احلها ادلهم * فتقفیک المحزون فیه لطایف لفاظ حسنا فی تماثیل من ارم * و ضحک
یری العین من کلمة البهی * و تعطیک یحیی السمع من [illegible] * فمن جد [illegible] علی سطره النظر الی استاد
العظام * [illegible] و باالعظام * و ذکره احرفه من طرایف فضایله و طرایف فضله *
و لو کانت الا لقد [illegible] فلو ان یبقوا [illegible] و لم اکن
من عداد الائمة بل من آحاد الامه شعر حب الصالحین و لست منهم * لعل الله یرزقنی صلاحا *
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه مالا وعن اوصاف قصر المعانی و فی نهایة الانتهاء الالاه و عرف الوهم لما هم بر بنوا الفضا بی مجده الکمال
فالا و بنات الفکر کانت خالیات و بعد جده جلون وعن حالاه علاه فوق ما قصر الاثنی و نهایة فوادی
لیس مالا فلو جرت الکلام علی دعاه و عضرت القول لیس البلیغ مالا و اعال نجاده رب البرایا و فعالها
فی شرایعه دوالالاه ومن والاه و راح کل قرن العادی عزه ما انفکت والاکمنه العبد ابو علی الحسن علی
حامدا منه نعماه و مصلیا علی ملائکة السموات والارضین و ربنابه المرسلین و عباده الصالحین و یوم سجده الکائن
من ربیع الاول حول اثنی عشر و سبعمائه و در جواب آن لطایف فضائل و نتایف اقبال او دوبیتها
حال الحسین مجالس او دوفور حال از این قبل و قال این فضل و صنعت معارجات و تجنیس مرصع اشعار
کمثبت الی فضل برادر نهاده و هوه الالالاه الالالاه الالاه الالاه و وصل وصل الالباب الالباه
وصل فضل فضائل السلطانه من مقامر فضلا بهی مورد الکمال علی اطلاق و معالم کلام هی
ملوق مکارم اصحاف المولی النظام امیر الفضل بل المجل الامیر ابی الفضل فتی العلم فتی الکرم کنی
البخاری محمود الاوامری فقبلین له اناة و دم لمدخلکت و القافت غاء لوی الذی جده کو الدهر علی قائم
المرابع و الصفا آیه منفضل و المزایا فقل فتی عجب فقل فتی عجب و ورق بحرجه ابیاتا او رق بحر ثبتها
ابیاتا او رفصل تقتها در فصل اقتباس شرح مفصلا فتفرع من قالبه و شرح معطلا فتفرع من قول بحر بحر
ابحی ارجی لو دعی لو دعی مفضل مفضل کتابه کتابه لبابه لبابه کتابه کتابه لسانه فاذا اجاب جوابه
جوابه هذا هذا آه هذا بدا بدا هذا اذا ثم ثم ابدا ابدا له له لبابا تا اباه فضل فضل فضل فضل فوا آفتا فوا فیها
فوا فیها نارا انارا منها جابا منها جابا و فتح و فتح اذا اذا به بر ان بر ان علیه علیه لیس شی علی علی المناظرین
المناظرین علم علم علیه لعلیه ظل ظل لوفیه لوفیه کلام کلام غالیه غالیه غداری عداری کیف کیف
کلا کلا لو فضلا و قلب واله و آله علی نبیه و علی ذریته و آله و محمد قد رب العالمین معاد کوی و چوکان
تو تنهایی که مرد بر عرشیان هست لیس الشیخ حق احمد مجید الغ او لجایتو سلطان اسلام غیاث الدین
خداوند محمد و مرتضی الذمم طبع البوری لعب الصوالج بالکرة و روز سرکوبی چون الفلک خاقب در از روی
آسمان و چندی مفخرات انواع مکرمی فنبا ساولان تقدیر برقوز البیان و شهنه خطاب فوا الیها خیک
هیچ اختراع و تکمیل مستکان عالی مراد آیی سپتار کان رسانیده تا در مکاسن این دعا علی و شفقه کلی در ارده

مضمن و بوقت معلق پنهان شده از آفاق مشهور روز بر فرق عقرب شکست افتاده و پیشانی ...
برین ... نهند ... بر رسم رزن ... آن معلق ... آغاز نهاده ... سلطان جهان ستان جهان بخش که هرچیس ... کاه
آسمان خرمن که مرکب اوج مدار دو چوکان تکل هلال ... کوی ماه جرم مشتری و میدان فلک ... چنبری بر ...
نشاط دیگران تا ختن و چوکان باختن را عزم رکوب فرمود چون از غبارش ناقه رضوان دوکیسو ...
و زرکابش ساخته سلطان انجم کو شوار و در اثنای جولان بار ... چوکان ... ظرف دشمن ...
سر بر زمین نهاده و بدین سپب شاکر شد ... عزم ... چوکان شهامت ... کوی ... برده ...
رضیدان ... گفت ... من ... از خاک بر گرفته خاب او شاهم ... از ...
حاق ابروی خود ... بر زخجا ... که هلال آسمان ... برده ... فرخ را ...
ترکمان ... سلطان ... بر کوی چون ... چوکان ... سرافرازی و ...
هرازی ... ضعف اندیشه بجل بر سر چوکان افتاده و سرا ز پای کم کرده ...
بر خیار ... و ... چوکان ... برای ... جان ... بی ... فضل
الاکمال بر ... سنه ... عنبر ... کمربر ... مرکز ... از محیط ... سلیم میدان تقدیر ... هدی
چلند ... که گردن نهند فرمان را ... کوی که عاجز شود چوکان ... عنبر ... کافور ...
و مانند ... و کان ... فی الکتاب ... چوکان الف ... مقصور ... آری ...
بر ... و ... دیگران ... کر ... سرفرازد ... خم و طول ... قد ... که چون ... جهان ...
حوالت ... بر ... حیرت ... چوکان از شور
این ... خجلت ... چوکان ... زبان ... کوی ... زن شد و گفت ...
زبان ... ترکیب ... تا از ... سر کرانی ... سلطان ... بگیرد
از ... میدان ... مردان میدان ... شد و ...
البس ... روان ... چون ... تاریخ ... دست بدست برند و در اثنای ملاعبه کوی و چوکان ... و
نازک ... که در میدان ... مراد ... بود و بدین چوکان ...
کوی ... شهسوار میدان ... بیان می ربود و دل ... از ... رازد ... نهاده و گفت

مدهات نا از زخم جفا سپهر چوگان صورت بالشتی چون چوگان شکسته و دلی چون گوی خسته و پیوسته
سرگردان و در مهجات جل در تب و تب روز گذشتم و در این کره خاکی چون آتش ع دود دل باد
در کف و چون آب باد از مجالس سنگ در بر و چون چوگان با چنین شکوی خاک بر سر نشسته و هنوز
کارم چون گوی بی سر و سامان است و چون چوگان جز عطف پادشاه دستاویزی ندارم ع دل گفت
تو نیاز بیش داند و چه جز نیمی که چوگان ما را دل دست زین معادت نشسته و چون فلک سر گشته های زیر بار
گشته از دست پادشاه رتبت والا فزید و گوی آرزم چوگان بر کشید و بر روی غبار جا دشمن نشسته در
میدان رکیب پادشاه سلطان گشت مسابقت نیافته زده باشد که در بقیة المیدان این عزم هم گوی گان
عنایت پادشاه و تربیت محمود اعاظم گوی چنبری بهوی مقصود رسانی نشاند انتظار حالی چون
مرین شارت سر تصدی تحیبا نماید و گوی تیر مقصور انکاره عده تهتر از نبود و تو سپاه دلی فی از جای بر آمد
و این جهان سپه یاری گوی و چوگان تو نشاه و دولت روز افزون در جهان یادگار ماند و پادشاه با کمال
ابواب ابهت پادشاهی او سر نگشت آنجا بی و قضیه را دست ع هر چه تو خواهی چنان بود که تو خواهی و گر گوی
اعجز زمین چوگان دو ران استقرار دارد و چوگان زلفکان محمد بست کاری با همیا با گوی
زنخدان جان می بازد و نقطه عنبر خضاب ثم دایره خالیه بر کنار چهره لیسندان از گوی و چوگان
خبر مید هد گوی آرزوی دو جهانی را رسید چوگان ارادت سلطان اسلام فرماند هفت اقلیم باد و جهانبانی
جهانبانی فرمعنی ارزنج چنگیزخانی ع پادشاه ملک بخش که ملک دارد و دل با تو سلطان گردان
چپ و این دعائی است که بر ما همه آمین گفتن همچو بر چرخ درخشنده او است فرض است چپ الگمت حکیم
بعد نوا بتواز و گر دست چوگان مرا چو گوی بزن و الحمد لله الملک الوهاب و الصلوة و السلام علی
من بعده و بر اهل الصیام و الطلاب تمه احوال ملک مصر و ترتیب مرکب منصور رجعت الشام سخن پیر هر است
و راه جست که ما را خوشت چون نکوشت حکایات چپ بر کرشن آموز در دون پروران هر روز برارند ...
خوران لعل طراز گهر جاب هلاک با دو حیلی بند آب انعالی جناب قدس عن الانقلاب ملک مصر
بر ممالک مصر و شامات باز ملک شد و کار سلطنت باستقامت معهود باز رسانید ع تقوم سیاد و جاد
رز آمد و چنین ملکی که هر سال پنجزار و پانصد تومان حقوق دیوان با وجود سهولت در فانچ سکان از آن

حاصل میشود در بند تفصیل و شهر و اعمال سالف صد تومان و ملک حمص و مضافات الف و ...
حلب و شهر و حمص و حماه و النواحی الاهمه تومان نا مانند عروسی زلف پیوسته بر حیف کرده و دراحوش دولت سلطنه
آورد و دولت حال آغاز نهاد و ما قول که هر حال از غبار تغیرات غبار نشسته اقتضی خاقان دولت تنفی
۲۳۱
جست گشت صد و پنجاه و تن امرا مصری و شامی مدبر سپاهی از ملک ناصر موسی بن الملک الصالح ابن الحاجی
بر زاجانشی که رسالار و طارمی الکوت تیمور منکر زنیک تو رجان ملاد و ابد ما طرق قشتمور جهان قدار
قنان ... سلحدار حاجبه آقو ... سالار و کری پولاد حیلتمور گری دادو دانه زد و با شد سفتمور
قلقنک گرای منصوری ... بر زعلانی بر زمحمون بر زعلی بر ز الحاجی الغون بو غاه علای طر معای
محمدی قنلغ قنجاق ساقی جار دجی ابن ... الموشی قرابه او ... منعلتای غازان یکین ... آن
بیره مون و دیگران را ... نهاد و باز نشان حاجب الحجبی ... و گفته و مضاف چپ تیغ دو
خرد این سخن دو دشت که زمان و دشمن باز گو نیست بر آن نبود لاجرم از اندیشه بیش و نکال او ملک
الامرا ایستمور حاکم دمشق و جمال الدین اقرم و الاطلب دا امرا از گیش دمشقور اقرم مسر دو و بو حش
کشته اهل دیار را کمه نشسته و با مقدار پانصد سوار ممالیک با هر و نقود حاضر شعر عزایم اولا انی علی
الارض قبلها شکسته او شکرمن حال امام هم کو انشسته منهزمی سلطان التجا نمودند و در حول
الجبل شعر دعوتی اهل ارة لما سلطانه و اوی البدوی حتی اری سعا الجبی خوانان و در سحابه النهار
سیاست و فقار بخواستند مرکب نو شرقبار فعلکان در مقدمه سلطان سیر دین مر فرستاد و از صورت
حال انهاد حضرت خان کرده امیران خلع قبا و اورمی مصاحب بریغ و خلعت و رعد دو
دیار بکر هدیشان رسیدند و در ما جاد و دی الاولی سلطانیه که مرجع سریر سلطنت بود و پیوست
ارکان حضرت سرادق جلال و ارزال امرایم استقبال رعایت رسانیدند و شرف دل امتی بیافتند
و انواع مرحمت دیو رغمیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و دیگر مرصع مبذول افتاد
و ستر زده تومان زر انعام فرمود و در روید تشریف اتباع ایشان شانزده هزار دینار صرف
شد ع بگذا بگذا طرق المعالی و چون قرشتمور بشب مخالف امری از صلاح منسب
سلطانی رسانیده بود از حضرت اقبال رهنمای قشتمری مشرف شد و امیر حسام الدین جیتا

سرور اعراب شام نیز از معاودت ملک ناصر متحاشی گشته رسول فرستاده و عاطفت سلطنت با ظهار ابی
بلاغت و لین معاودت و عرامنه اهل و دیار از مرکبان مرمر مرکب و جهار نیغ عنقا همت روان کرد
مراحم سلطانی و عواطف اتحادیه تا از قبول و اقبال و الاقبال الهی قبول قربان با ظهار رسانید
و بر تیغ مستظهر استعطاف و مشرعات تلطف خاص و تشریفات اعز رسید و سه هزار تغار غله دولت
بر عراف عرب بود و دیار بکر مصروف و لید الهی انجز شتاد ع هو الذی الباطل و هناد و الی امر
معری بکرات حکایت ملک ناصر و غلو و خیال او و قبیل دار او و ظلم و اصحاب حرفه رسیده
علامت مشمول رحمت سلطانی که کفیل انجاف معظمان و مرکل بر انجاف غلامان تواند بود
مسافرت ایشان را ازیان داد و مرکب بزرگ را بشر کلاب و استعداد و خاص و خشناد
بر تیغ رسانید و از رسیدن لشکر بر عزم جاودانی متوجه شتات موصل گشت و دیوان
متوجه ارم زیبت فرو تنگار سلطان بدر الدین لؤلؤ نزول فرمود و روز جشنها و نیازها
کردند و در اینحال امیر سلیمان پسر حسام الدین جنتا از راه بغداد برسید و بسعادت تکلمشی و فیض انعام
شاهنشاهی مستسعد و مخصوص گشت و تشریف نمدار با کمر کوهر نگار پوشید و یک تومان زر زر عطیات
نامی در دو بن بگرفت باتفاق قوم که ایشان نیز عطیه جامه و زر انعام یافته بودند زانو زدند و کاسات
رحیق مزاج و شراب نقاب نوشیدند از علم بر تیغ جسته و کوه و شتافته با اعمال کرد بادیه اجمل
تومان ارتفاع آن اسب برجیل قلاع بنام امیر موتا حیات و متاگشت ع اذا جدت ما ملح العزاء
پس ارکان حضرت بساختن آلات حرب و استعداد و توبه اشتغال نمودند و تهیه مشاهیره اتفاق از
اتیت وعده تا این سفر پنجاه و پنج هزار دینار در موضع جسر و کلنگ انجز ها و دجاجین و در سیل
و سنجار و میرو دین مرصرف رفته و مخفیا که در بغداد بودند بدان ملحق شد و در اثنا این امور هزار
و پانصد دست زره و قنقلرق شعر لما حسن بیتن لو ان منیه فواد کرکم یکنفر نعلیک ومن
ارشمت دیوان وزارت دست جلالت که در فرنگ ساخته بودند برسید و در تواریخ مسطور
شده ام و از رواشند و نیاده کرد در هیچ زمان حضرت پادشاهان صاحبقران و در بلاد و نفی
مسیر و سلاح خانه همت ترتیب یافته است و دو بیت و شتر برسید بخبی تراد دیار و نهاد

جنس مکرر همون نورد بابل و بر قضای کوناکون اطلس و اکسون و زرین مرصع مسام و در وی بند
بردین تکمل و زرین پوشتها زرکش بر دست غلامان پرویش جناب کش روان ساختند و دو هزار
و پانصد نفر شتر کوه تحمل باد قوایم ابریسم جهل ساوری در رقبه قطار کشیدند ع قدمی دشخصی
و الفتی منفطر و نود چرخ دو انداز و یازده هزار و کسری تیر و پالا دکذار صفحه کدار و بعدد کلنک انجز قلعه
شکاف و قلعه دو یست و صد قاروره نفط اعدا سوز و صد خروار کوس چهل مهابت رعد آواز صوصیبت و صد
عدد علم عالی قامت غالی قیمت زرین با پرچم کبود و زلف شعار مرتب گشت و ملک و قضا
سو دا این وصاف در خیال مرکب ریب ای دانقد مره زر دای ظلمت و معدن فلک سایه سای ظلمت
گسترده مغفر دولت سایه فتح بر صفحه مملکت همای ظلمت و سعید شعت مرد نقاب با لکلها و
تیر منقار باد کردار و پنجاه هزار رویت جنبه آنها منفولی چهره کردن اثقال هر کیان را دوا داین چابکی شده
آری وسلیح حرب طویا و حرفا قسیها و تو قعا را استعلا همتی کرده و دراین تعبیه قرین را پنجاه هفت نمود
در وادی قدر بر مطحاب استنباس زد و این روحیت مسر و د ریب کاکجیخ فلک با برج کلکون آتش
با ملکه این و جاه افزون آتش و در آب چو موسی و در آتش چو خلیل کرد در و در دهکنای بیرون آتش
پادشاه با زمستان اعاظم چوبان و سونج و ابن قتلغ و محمد و ان جهان دو بایاقان حضرت خسرو
جوانبخت تتماق و میر نقای ختاجی و محمد پرزه و امراء تومان ستای در منار و میر زاده میر علی
وطغای و محمد خواجه و مکیان نتور و ارادای غازان و امرا مصری و میران هزاره و تاغو لدار و کاکتک
و قطع جاه و سخان و ده تومان لشکر جمیعه مرکب ظفر نمود و فضای مجاری و عراص بر اری و آکام
و هضبات از جوش و خروش لشکر جهانگیر در اضطراب آمد بیت زنیزه هوا گر چه بیشه نمود و خم
زمین هیچ پیدا نبود و این رساله در روز عرض حجت انشاد یافت وبهذه الرساله تحققها
ع وفی المحجات اجلاع لمن و روز آدینه چهارم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمایه چون رایت
ظفر نشان سلطان جهان با جانب سنجار که موصل است در افراد برسید لشکر رجعه که جمعه واقعه نفر نشر حرب
و قتمت میفرمود و خورتا مصول از زبان ایلجی بر آمد که امشاه جاجی در خدمت شاهنشه
اتفق باشد و معبود نیت عزم کرده و زره هزار دیده و نگران شده اند ترتیب لشکر منصور از بیت امرا همابکی

دند هر و زر آری با نظر مشاهده کنند هوا از پرخاش مرغ ناله زار نمود و در شب افعال ملهم عقل در گوش هوش
گفت اگر این سفر سر صورت چین بر چین داشته و روز و شب ناله را بر آوای نغمه و کوس نوبت ساخته
ان ساعتی چون تیر تیز رو ابر خود در جنبش آرای تو مانند علم بقدم راستی پستا را کی قضای برای و تاب
براون قرار زوجب و وما توفیقی الا بالله ترتیب کن و چون قرار را آراسته از آنجا منصور امقد تعود بسیار
بساز و لشکر نگرست عرصه در حیرت افلاس برانگیخت پس قلب ثابت دار و دیگران بیان سر جیدان جهان
جولان در آور و سر این دعا برحرف قبول چنان زن که چون کمان ع آوازه زه زر گوشمار زحیر زخ
پ تا جهان است شهنشاه جهان سلطان باد × چرخ سرکش چو کمان دست کش فرمان باد × صفت رتبت
میمون ها تهاب تابت کلک فتح قرین و تحفه دوران باد × نام شیخه تیغ تو آمد کز وی × بیخ شیطان ابا
خوار چو هیکلی ویران باد × پیش منصور تو شام بیک چاشت گرفت × شهر قاهره و مایه و جهان باد ×
هر که در بند کب رتبت نشد همچون تیر × پیش آن کیش غلامان و بسم فرمان باد × وانکه در نوبت تو
سر نفراز و چون ترق × چون کوه رکاب برآوای تو در افغان باد × زه زه جا که جهد آتش پیکار ازشست
تن تو دخاک و جگر آب بیکدم جان باد × از پس آب ار دم خون که با عدا برسید × بو نشان بنعل ظلم تو
چون بحران باد × هر که با لشکر تو عزم تقابل دارد × منقرض شد تیغ دو روی و گنش خفتان × الغرض ازمیش
دولت و ظفر رجب درست × درسیدن و آمدن عارض جان یزدان باد × ملخ شعبان را در کنار رخت
اتفاق نزول افتاد و در برکه و گشتهیای مصحف بمعالی در جه گرامه مصحف حسری لسند و چون
فراست قضان ه پذیرفته بود × از شعبان ملمی بر کار نشد و گیشه غره رمضان رتبه نقاب سیمای تماشای
نسرین سای … اقبال … فوجی … امیر اعظم امیر علی قوشچی و میر جلال الدین …
دعا بلی … رحبه رفته آغاز برلیغ ع … رسانیدند که کاتبین قرار بر عزم
استخلاص این دیار از فرات گذشت سکان قلعه مفتاح … در قبول گشایند و بقدم معاودت …
جلال … نمایند تا هر یک … رسند و … کار بود و مقدم ایشان امیر حسن
موسی بن … کرد … راه داده و … مواضع رحبه را در قلعه آورده و پل
خراب کرده … در جواب … در آرزم … روز آدینه ششم ماه برفت

چاشت رکاب آسمان مدار برگشت و تمامت لشکر حوالی رحبه قلعه ببستادند و از گذشته پیر قناه طون
اسب و اکلب الحمر و جعفر پسر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوة از جهة محافظه برخواند
۱۲۳
لیکن چون لشکر نشان و بیع علبار رایت بنی الاصفر برحربه مشغول غربود او که آخر شهر فاش گویند
درهم پیوستند و غریو کوس شادی چون دعا سحرگاهی بتتق فلک اخضر رسید مقصود آن بود که چون
سوار برج تعاقب لشکر جرار مشاهده کنند و در تعظیم محاذات ایشان در ستیز ار آیند زرک خانه
گیرند و بستانها و چه‌ریزه و جبهات در یک محل جمعیت کرده است و در اعراب … برج و سنگ منجنیق را
۱۲۴
اعمال قلعیین دادند و فرمان شد … دعایم کردن رواق … قلعه لشکر زدند و تمامت
لشکر از جوانب معادی و مساعد … سوار بر ساعد … شدند و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج
و خندق عمق آن سی گز و عرض پانزده گز بیشتر و برسه طبقه مبنی بود و اساس دیوار بر سنگ مستحکام
تمام یافته و زوایا و کلاوف … آن … سنگ … منهدم ساخته و چنانکه سپند کار را و منع آن
مهندس … در نظر می آمد و بساده و … که … علی الیقین … گشت
و از چهار سوی بر سنگ رماحل … و مع ذلک غابر و افر و مردان مجرب ماهر و بلخه
مرتب از برج و … و منجنیق و عراده و … سنگ … آب اجل … رحاب
الاحباب … من کوس … آن … و دهان … ع من کل امیة … معطل و بنیاد
کردند و چنانکه در وصف قلعه گفته ام شعر صفت … و کلنا … کل یوم … و حکم
برلیغ … لشکر … خندق … رحبه و وادی فرات … مشغول شوند
دو ترا … ساختند و روز و شب … ساختند و روز دوم معاینه دیدند … را
از بسیاری … ساختند و … و صورت …
که از اطراف … شدند و … روز … لشکر … تجرب
دور رحبه که در پای این قلعه افتاده بود و از تفتیش … بیرون آوردن … خندق اجتهاد
نمودند و قاضی رحبه نجم الدین با دو سه تن … آمدند و … تعرض رسانیدن … نمودند
خلعت یافته مرجعت کردند و باز … رحبه خاص و … زنهار از حضرت سلطان سلیمان امکان

خویش نمود و چون مبتدی دولت اقبال مشرده بنزول جنود و تسلیم قلعه ۞ و درعقب بوسه دو مرد و مرقان بسلطنه
استقبال و در جنگ پیش آوردند ۞ و چند تن را از شب و بالا بر برج رسید ۞ از حکم یرلیغ خراسانیان
رخ نهاد و فوج ایشان را تعقیب بردن قدم فشردند و در جستند ۞ تا نزدیک رسید که افغان قلعه صفا و فتنه زنان
باشوهران استغراق کنند ۞ در حرکات عاشق مشاهده نمایند ۞ ناگزیر قاضی با چهار تن بلطف اسباب فرصت
و تجدید قاعده شفاعت را نزول کرد ۞ اجازت انصراف یافت ۞ و ایشان از پیغام جان بخشی بحق والدین
عزّ نفیر برده ۞ و موصل ... داد و چون ... او از بام قلعه رحبه گوش لشکر نه قلعه کرد و ... را
گرفت ۞ و رشب سلطان اسلام بر آتش کردن ... بر اهل قلعه ... مبادرت نمود ۞ و بسبب اصلاح ...
و چهل ... علی الخصوص را رسانید ۞ و دعا ... در حرمت سلطنه عفو و اغماض ... رسانید ۞ روز
دیگر ... بتقریر ... معروض ... که اگر سلطان عالم دو عالم روز ... سلطنه را فرمان دهد
تا کار این بیچارگان از جهت مراد و ... فیصل کنند ۞ و مشکل روزگار ایشان را اگر گشائی در حضرت حق
دولت روز افزون دانند ۞ این تقریر موافق معتقد همایون آمد ۞ و مضمون آن التماس ... فرمود
رای صاحب ... با تمام مصالح صلح و اصلاح و تنفیذ ... و انجاح اشتغال نمود ۞ و روان فرمود
میرانشاه ... کلید دربند ... تونی ۞ چهار ... تونی ۞ هرچند ... و امرای بزرگ و ...
هریک ... و شفاعت رسانیدند ۞ که ... و شروط ... ایشان ... قرعه
توفیق گردانیدن ... لشکر را از جنگ سر باز زدن ... رسم محاربت ... ۞ اما خرانه جهان ...
صلاح الجمهور ... الامور ... و ... اقامت ...
اعمال و درایت ... انواع لطایف و فنون حکم ... تواتر و ...
و تنازع و تراجع ... افروز ... کشی ... از امرا بیگی و مصری
که مجد ... قلعه حصار ... ۞ ... کرده ... فارغ ... فرودی که ...
تا ... کنند ... شروط ... بر لیغ امان ... که ... در رنگ ...
و اطراف ... و غرور ... بنده و ... و مخالف ... دولت و ...
موافقان حضرت باشند ۞ و از حضرت ... قوم و ... قلعه ... ۞ و ...

و تا نیاره و منشآت ایشان چنانکه غایت منظور بوده ... ۞ و قرادلان و ... ایشان
علوفه و ازال ایشان ... بدین شرایط ... و دیگر از اهل قلعه نزول ... بعربی اولاجی کرد ۞
و جهت هریک ... آوردند ۞ ایشان از ... مشرف گشتند ۞ و چون مسجد جامع را ... سانیده بود ۞
و عمارت آن ... نام ... بن ... سلطان اسلام ... دینار ... انعام فرمود ۞
تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کنند ۞ و بر جای ... نوای ... ایشان از بام قلعه
کوس ... و ... رسید ۞ دعای دولت سلطان ... ۞ ناگاه
از ... لشکر ... در ... جمع کرده بودند ۞ صورت ... که ...
در ... تسلیم ... ۞ ... قلعه ... ۞ و ... چون
مزاج ... در این روز که ... رمضان بود ۞ موکب سلطنت نهضت
فرمود و ... از فرات عبور کرد ۞ و ... لشکر ... عبور را ... روز ...
بر سر ... جمع شدند ۞ و در آن ... رسید ۞ و درین حال یکی از افاضل ...
رحبه ... رسید ۞ ... قلعه رحبه چون ... دعوای ... کرد ۞ ...
نادرة ... ۞ اگر هریک ... و دیگر ... سازد ... ۞ و ...
استبدال ... چون ... ۞ ... آن چنین صورت ...
... بیرون ... ۞ و از ... رحبه ... ۞ و لکن ...
... روز عید فطر
این نثر و نظم در صفت ... ۞ و چون در ... حضرت ...
... ۞ ... بود ۞
و ... بزرگ ... ۞ ... ۞ ...
علی الرسم ... پیش آوردند ۞ و امرا و ... اشتغال نمودند ۞
... ۞ ... بشارت فرماید ۞ ... سلطانی
از ... بنده ... ساخته ... ۞ ... مستطاب فرمود ۞

ع جهان تا به داری بهار دیگران • به نزد با خرابه جهان نظمی که غیرت در فنون رسید • هنرگی کتاب تاریخ
دستان آن هزار سیاق فرمود که کتابی که نام ما ساخته به سلطانیه آورده به ذهب قیمت کرده
این عبارت از زبان گوهر بار سلطنه ع در حقه سمع صنعتی جمع نمود • و منظومه شهنشاهی فتاد • عرضه داشت
که سلطان عالم آن کتاب تصنیف کرده بنده است • و مدت العمر به نام مناقب شاهنشاهی که چون عدد
اوصاف نامتناهی است تمام خواهد نمود • فرمود بیدانم تو ساخته به سیکوم قیمت کرده • عنایت
در اعطاء مهر شیره خاص • نکو کرده به صله علاوه ساز آن رابطن بدره شایستی فرمود • سجده بندگی
تازه کرد اینده • به ساعت نقش بر روی خاک نقش العبد نگاشت • و مایل گشته حالی آغاز کرد
نمیقه العبد دوش چون تو کم درش خاوری که این خوانون گردون است به عزم خوابگاه غروب سر اغوش
نورانه از سر مهر نهاد • و لباس زلف مسلی از دوش افکنده و در تتق افق نیلی فرا میدید • و اطراف ایوان
معدود در رواق هلالی متواتر آخران چون دختران پری پیکر از روزنها نقاب اسفر برکشیدند • عالم شغلی
نظاره پیکرده ع همه در کار و چو پرکار بخود سرگردان • ناگاه هلالی از کنار ابلق کار را شاه نظر کرده
ما عید چون ابروی معشوق عید ع نی نی چو عین نعلی از زر عمل ترشته • بر حاشیه لوح هبای مشاهده
افتاد • هلال نماینده کان با شارت سر انگشت سوره نون والقلم و ما یسطرون مصور دیده • و آواز
شعر هلال العلال ای ماه • برقی در بکف الله بر آورده • در میانه نبرد و صاف این اوصاف بر رسم
تهنیت عید • در سلک دعاء دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدنیا والدین خدای بنده کشیده
شعر و اولمن این ارغون ابو • ای قاءن بعالم کوی این تولو • همو بن شاه جنگیز خان قبل بحری فی شهامه القرنان
که صد عید دیگر ضامن با دنظم داده • چت عید و طلعت سلطان جهان میمون باد • دولت او چو مه نو کشیده
روز افزون باد • تا هلال است کی نیمه خلخال بجمل • نعل یکران تو تاج سر گردون باد • هر زمانی که
رسد از شب دار و ور تو را • همه زان کام دل و نیم امل مضمون باد • در پناه کنف معدلت هفت اقلیم
از تعارض حوادث چو فلک مامون باد • روز عید است دگر به اجازت و صاف • گر چه جیاد
دولت و چه چرخش چون باد • لطفی باد • نوا از خون شفق پیشه زده • دل ساغر ز صراحی بمی پر خون
باد • هلال موزون طلب و به نه ناموزون بکش • پس ساقی بزم در این جشن همی موزون باد • روضه

ملک چو از سر رعنا بر سر جهت • مهر از کف تو از جام طرب گلگون باد • مهر چه اندیشه که بی جمیلی تو خواهی • هم در این
ساعت و هم اینم و هم اکنون باد • به النبی الرضی و علی الولی الوصی و آله و صحابه • رب اختم بالخیر و کملی ترتیب
کتاب از احوال جهانگشای بر سبیل ایجاز و اختصار بسم الله شتم فرایح و بیح الرحمن • در شیم فرایح صبح الرحیم
چون تعیین این حکایات بر ین نمط تنبیق پذیرفت • و تلخیص و ملخص این سیاقت بدین شیوه ترتیب یافت • ملهم
سعادت بر عادت خفری بکر اشارت راند • و مفتن حافظ اندیشه بر تر بر ترشیح فکری کار است یعنی تحریر
تاریخ و صاف که صفت رجعت آن از اعطار رقیم زرین شهاب • و حل رونده عمل از دولت سعی با بر رو ح
لاجوردی کرده و نظر کرده • کتاب جهانگشای را ذیلی ترتیب • استیعاب لباب آنکتاب نیز با چند لطایف
و نکات دیگر که معلوم شد و در خلال این مجموعه اعتبار تسلسل • و هیأت زلف شبکه تفصیل مفصل تو انبوده
باز مروارید عمل کرد و دست توسل به این معامله ذیل زینت هم اینجا مر حسنوی سمر نهاده در جیب معنی عبارتی
اصل بر زیبنده آورده • و دست بزعقل نمی بر بستن ابتهاج و تحکم معنی رو حسب پیرون کرده چت تا
که این مذهب در اندیشه ریب نشد • طبیعم بطبع گفت که آری چنان باکنم • که محققان را امر قیصب نشاید
و احتراز از تقصیر در نظمی سعادت و تنی روی نساید • و در شمن آن عجایب حکمت البته و غرایب قدرت نظم
مشاهده رود • و کار عمل شخص بحفه و بحجزهم من الطلمات الی النور چنگیز خان هرزه • و از مرده مرده دل
مرده حیات بخش یحیی من اسباب • بر صفت یکرش و لقاء زنده میرسید • اگر از نهیب جهانسوز چنگیز خان
در مهب خروج و نهاب لشکر او اهل سنه تیغ و شهین و خسانه سفله بر کرده دون و الوهیبه و فضاء و قهر
هو القهار ذو القوة المتین • با هنیش خونریز ع ان المرهف الصعاه مبا ضع • شراعین جانها گشوده
گرفت الحمد لله تعالی انوار معدلت پادشاه جهانگشای افزایندۀ لوا و خیزاد و لواء تو سلطان قد
عشرت سمانه معمور و وجود را علی الاطلاق منور ساخت • و شاطه بعد لطف بخیر پیرایه کرامت
ع و ان الله بهر ارض القسم • تراب از آب او پس حکمت را زیبی زیب و زینت داد
وصیر این مهربان روزگار خوان اخوان رفت و جهان پیش پیر و جوان چون مطلب بود آماده نهاد
آری چت آغاز سخن چون انکم از فرشتم آید که آغاز بهار از تو و انجام خزانست • هو لطف منتقار را یعنی چو
گریبان معجز آرای نبوت از صفت سر جهت نشان چنین اختیار کرده • لا تقوم الساعه حتی تقاتلوا الترک

صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة وهو کبیر العجم قیل یا رسول الله ما الهرج
قال القتل القتل ۞ چند قبایل و شعوب است از ایشان که قات که اجداد چنگیزخان آنجا قیامت سروری افراشته‌اند ۞
امثال اروت منغوت قنقرات سلدوس سونغاوت نوقات میوت بارین جنوس برلاس بارولاس ۞
اورقین دوقوات که اتمام قرابت داشتند ۞ و اویرات تقورات قورلاس تاتار کرایت جلایر اونکوت
سلدوز توبات کونکوت ارلات که دختران و داماد ان بودند ۞ و دیگران چون اکرس مونکان
کوبین ساقوت و غیر آن که لشکر و دلیل قربان مرافق قنقت ۞ بابوت ایدا کت جرغن ارنیان
ساقر ۞ و ورا نقد تقدم قبیله تایان و کرایت و ساقر چند قبایل دیگر اونک خان و نشسته ۞ چنگیزخان را
نام تموچین بود ۞ و هم پسر اسوکای بهادر این برتان بن قبول خان ۞ و پسران وی جوچی · جغتای ۞
اوکتای · تولو · اولکای · جور جغتای بهادر · ادرا بوخان · مدو دیمن سادات و غیر آن قبایل از جمله
اتباع اونک خان گشتند ۞ بل با او در دوتن که خان شنوند ع کهتر این تن بگو دو تن باش ۞
چنانکه گوسپند و رمه و شهان شیر و شغال ۞ و کار سدت نفر او و حال آمده ۞ هر چابك خدعت علم و سنان
بستند ۞ تا اونک خان متهم و مشوش شد ۞ کلک و بابه و از قصد او چنگیزخان را آگاهی داد ۞
هنگام را انگاهی با شرذمه قوم خویش روان کرد ۞ و بر سر چشمه بالجونه یعنی آب گل آلود ۞ و اونک خان
با لشکر رسید ۞ محاربت در پیوستند ۞ بحکم سابق ازل والدهر اذا ساعد واذا ساعد ۞ بزرگ چنگیزخان
ظفر یافت ۞ و لشکر اونک خان منکسر و متفرق شدند ۞ و اونک در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه ۞
درین روز ظفر انداز مصاحبان قوم را ۞ از کلک و ترک کوچک و بزرگ اسامی ثبت کرد ۞
در یرلیغ مثبت گشت ۞ که هر یک از ایشان منصب رفیع و مناصب منیع یافت ۞ امر ساینی صاحب سیاستی
و برخاصی منصب راجی شد ب هفت در ترتیب ارغاك سازد کیمیا ۞ و در شمول صفات
صنو خفا میشود ۞ کلک و بابه را ترخان فرمود ۞ و این رتبت بر اولاد و احفاد ایشان تا سامانها
و توالد و امو موقوف کرد ۞ که ایشان و دولتیاران بزرگ مستحق او و ملحق ۞ و دولت ما اصحاب
اصطناع و حسن یاد و پس مقابله کنند ۞ چون زمین بر جهند که تخم را نایکی هفصد عوض میدهد ۞ و دولتیاران
به اهل و معیان خود پسندند ۞ مساعی چنگاران و خدمات زیر دستان هیچ بر نگیرند ۞ و آزادی حق بزرگ

تو نشناسند ۞ هر مثال سوره زمین چند انکه تخم در دی او ریزند و ترتیب کنند ضایع و تباه نگذارد ۞
ب نعت نادان بر سر سنگ بار و نور قیاب ۞ کر زستوستان و کارستان برون نامد گیاه ۞ پس ایلچیان
قبایل دیگر فرستاد و واضح داد و اندار ادا بلی دعوت دعوت کرد ۞ هر کس که در دایره قبال
جمع شد ۞ مثال قبیله اویرات و قنقورات و جلایر بنقر عواطف ملوکانه آمدند ۞ و یا سا فرمود تا از قبیله
اویرات قضات حقوق ایشان را اکثر اولاد و احفاد او دختر خواستند ۞ و طایفه کرد و نیسان
افلال او بار امری داشت ۞ سر بجنبر قهر برون شکر دند ۞ تا گمی قبایل با او هم نگی بل چون قبایل نیسته
شدند ب صبح تیغ تو سر دو خشک آمد ۞ ز آن شدش خون گرم و تر در میان ۞ چون از المعالیه باقی‌اند ۞
و شخصی بت تنگری نام بود از اهل قبیله قنقت ۞ جامها سفید پوشیدی و در رب خنك سوار گشته ۞
بر سر اشته بر آمدی و آسمان را قبله ساختی ۞ و گفتی اسرار فی مسح والعام مکلم و یعنی و یا خدا
سخن میگویم ۞ باری تجرد و دم خرافی داشت ۞ و میکشف العالمات میبر ید ۞ او را گفت من فرستاده
تنگری ام با پادشاهی ازان نعمت ۞ و ترا نام چنگیزی کردم معنی چنگیز محکم بخشد ۞ بعد ازان لفظ چنگیز بر چنگیز جمع
جمع است مبدل کرد ۞ و او چنگیزخان خواندند ۞ و چنگیزخان را حکم زد بیت آورد ۞ و گفت باید منوقی
سرسازی و علم جهانگیری برافرازی ۞ هر جا که نیز گویند چنگیزخان میشب متوالی بود ۞ تا ثنا دمادم آوازی
میشود که ع جهار سوی جهان ملك تست زیشان ۞ و حقیقت معالم اقبال وی آثار فرصت از حرکات
و سکنات او ظاهر بود ۞ و بحساب ختائیان که سال ما بعد و تقسیم شمرند ۞ و دور را به نام مقید کرد دیند ۞ اول
دور را شانکت وین گویند ۞ و میان را دور جونکت وین ۞ و آخرین را دور خاوین ۞ از مبدا آفرینش عالم تا اول
سالی که چنگیزخان بپادشاهی نشست ۞ شست هزار و ششصد و شصت و سه دور ۞ و هر یک دور ده هزار سال
گذشته بود ۞ و از دور خاوین یعنی شصت و چهار هزار و ششصد و شصت و دو سال منقضی شده بود ۞
چنانکه سال پیشتر دم نوبت پادشاهی او بود ۞ بزبان ایشان آنرا کوی خانی خوانند یعنی سال آفرازون
جونکت دون و چنین گویند که در مبادی پادشاهی چنگیزخان ۞ چون بت تنگری مرد صورت و معنی بود ۞
و ملکش در ظاهر دولتی چنگیزخان روان ۞ جهانبانان را نظر بر گشته ۞ و در جهانی با قبایل بر بنیوت ۞
بزرگ سالاران قوم منکوب و مرده گشتند ۞ که این کار بزرگ دون نپذیرد ۞ چنانکه سر دو فوج یک

قرآن بخوانند از حضرت چنگیزخان او را ایمانی هم که کوکب عدم گرد بخبندند و هوا بنیج گفته ام بیت
بت شکری نماند و اما نجمین بت شکری چه باشد از اصل قفچاق پس وضع بساط امور کلی از جزوی و کلی
در بساط ما به بزرگ کارا او همین گویند و همی حشیان کردن و تبتین و خشین بردهی که دکه شکان
ما به و تنوبره و تهیه کار اغانکش تذکر آمد منبع لشکر و تعیین شمار از صد و ده و هزار تا تمرتب اوچ
سلاح و رداء و تبون و تقدم و تاخر در رفتن و آمدن و طعن و مناعت خود و تحریم منبر او بود
چنانکه هنگام اشرکاب و میعاد استنصار نیز را روز و روز ریب و عذر رهیب و ساختگی ضیا
بکم و بیش نکویند و مرتع قلاع و انبار تقل و تکلف نخواهند لشکری در کوه و اقتحام مانند شهبا
ساری و بسیتم صاری و هنگام سکون و مقام قلانات و خوار بغات عاری پیش روند و بسهولت
چون آب جاری بجوی مماس چون پلنگ در جنگ از چنگ خود ساخته و اندیشه سر و بیم جان چون تیر
از کمین خویش دور انداخته بیت شاهین بکار نخوت و در جنگ چون عقاب و در شش چون کبوتر و در حیله
چون غراب و اگر مولف گوید از عهد آدم تا اکنون بکجا و به امر کجا و بکدام صاحبقرانی جهانگیر
و دل بیداری و شرع ال جمع چنگیزخان بدین کار و در ربت و صفات سیاست عنان همه کامکاری نبود
و لشکری چون لشکر مغول چنین و صفات بای در رکاب سفر رهیب و سواری شعار و پیچ زیر که صاحب
قیاس آزار بر جراد و مبالغت حمل کند و عمل علینی باشد موافق حالت و منفرج در قلب قلت و جزو دیه حساب
سخن درج شد تفاصیل از رکشان جهان و صدا و ممالک آفاق که بر شد لشکر تاتار مسخر و مفرح گشت و در
اوراق محرر و مقرر کرد ما احوال ایشان سلف انجمنت در مرس میشد و این کوکبانیان و سامانیان
و سلغانیان و از دیگر جوانب رایان هند و قیاصره روم و خواقین چین و خانان ترک و قبایل عرب و قرنا
بعد قرن مطالعه کنند حقیقت شعر وان الا نون لما ار وناه و ان الزلون بکجبه منعناه وان الاعمون
اذ اعجبنا و ان الفانون اذ حسبنا از روش و فعول ایشان روشن و مبین گردد و اما صفت بسط
ممالک چنگیزخان و اروغ نامی او از زبان خامه از تحریر و تصویر آن قاصر است و بیان و تقریر بتقصیر
مقصور و بر در مثال قناعت افتاده تا مطالعان بر آن قیاس دارا از آن استدلال گیرند و ابو المعالی
غزنوی در دیباچه کلیله بر اتساع مملکت سلطان محمود که مسلم بمجون وارث ملک سامانیان

و چند قبایل دیگر گشت چنین آورده اند که گاه گاه بر لفظ گوهر فشان آن پادشاه رفتی که مملکت ما را
یک حد سپاه زیادت بود و دیگر زمین سیوم خوارزم و چهارم آب کنگ و هر کس که مطالعه کتب مسالک
ممالک کرده باشد داند که مساحت ساحت مملکت چه مقدار بوده و ابو النصر عتبی نیز در یمینی
هم از آن جهت سلطان را بدین بدایع از شعار بدیع ابو الفضل همدانی استشهاد ایراد کرده شعر
امن ناحیة الهند الی ساحة جرجان و من قاصیة السند الی اقصی خراسان فیوما رسیل الشاه دونما رجل
الفان و اما لو اتی ارسل الی الصین لسار ملک مرسل الیه وصل نتوانند بود و صاف در این
باب حرف رعونت رها نیز سازد و عجایب سلطان محمود در حق خوارزمی غزنوی و در جمیع کتاب مسالک
ممالک بنگر و استدلال اقتباسات تخیل شعری از قبیل احسن الشعر اکذبه نیز نماید مثل قول حسان را شعر
وان احسن بیت انت قائله بیت یقال اذا انشدته صدقا مصدق و معتبر میدارد و همین حال را
بر سازد که از حد مشرق اقصی چین از ممالک شرق تا در بند اقصی شهر آن مصر و از کنار دریای هند و خط
تا با حد روم و بلغار و قرم و قیچاق تبر و ختای و قرقیز و سقلاب و تنکوت و تبت و قراقرم و ایغور و ترکستان
و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و
کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین و میردین و حلب و شام
و گرجستان و ارس و روس و الان و باشغرد و عاصق فرنگ که معاد و عرصات در تکسیر تخمیرا فرسنگ است
باشد و بر کم از مدت پنجاه سال بقبضه اقتدار میسور و در قبضه تسخیر چنگیزخان و اروغ میمون
او آمده و امروز که صد و اند سال از زمان خروج او گذشته هنوز آهنگ ممالک گشائی بر ساز
همت بلند زمین گیر زده و دم بهزار دست استخفاف بر زده چنانکه در مقابله این احدوثه حکایت
شاهنامه سهو نامه حشوی می‌پندارند و تاریخ طبری را از مطالعه بری می‌نمایند و کتاب تاجی
از وقعت ناجی نمی‌شود و معجم البلدان مغرب البلیدین لقب یافت و مروج الذهب خراج
الدهر گرفت و مجموعه این منقح چون ناممنقح باطل گشت و عقد جوهر حبط ماند و عرایس المجالس
در ساحت مس المجالس نمود و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار رسالت دید و ابن البیع از تاریخ مربع
تاریخ رجعت زبان جاودید کشید و صاحب تجارب مقارب خطر شد و دیگر دستانها مجنفا

چون سرگذشت بستان مملکت جهانیان آمد * عالم ز تیغ گرفت آفتاب ملک * آری جهان به تیغ توان
گیرد و آفتاب * و دلیل بر این بیان حکایت چنگیزخان است که ایراد می‌رود * چون پرشفقت گورخان
گرامی شد * بر او رشک جویی قاصر که از او کوچلک زاده بود * و بموضع محل اعتقاد رسانید آتش تیغ در او
رسید * بر آن اتفاق خشم آورد و گفت موجب آن توانی قصور ضعفا است * چنانکه آفتاب اگر چه بر
روی هوا ابو همایون است * چون شعاع آفتاب از دور پدید آمد پدید شد * قطره شبنم با غایت خوردی است
در رسن زرین آفتاب تیز و دهنده با اسکندر * یاسا کرد که هر کرا او را از روی اوست با آن تعاقب
نداشتند * و چون بار دو رسیدند ایشان را از دست چپ راه دهند * هنوز این قاعده معتبر است *
و بدین منزلت ارتفاع او با مرآة فراخ و وسادی باشد * هر که با دولت او پشت به پیکار کند *
تیغ فتک او سر او را جهان کرد * انگاه او شرح ظفرنامه را فرمودن گفت * و انگاه وصف شهزاده نوشیروان
کرد * منقول است که زین پیش ظفرخوان بود * معروف است که زین پیش هنرخوان کرده * والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب استیصال کوچلک بمعونت مردم چنگیزخان کوچلک با پسرزادگان با لشکر
او تنگ خان در مصاف با او منهزم شده و بجانب گورخان قرختای التجا ساخت و لقب کوچلک
یافت * چون میان گورخان و سلطان محمد تکش منازعت انگیخته شده بود * از گورخان لشکری شد و با
قبالیق و المالیق * شاعت این آوازه تا ساعت وصول افواج منقلان او از قرختای مدد منفصل
گشته * چون لشکر تا اکثر دانبوه دید * و کار رونق پیمان گرفت خلاف عهد آغاز کرد * سر
ناسزا به برافراشتن * و زبان امیدی و دشمنی سرشته خویش کم گرفت * و جبال اندرون بر پرورد است *
با سلطان محمد موضعه کرد که سلطان و کوچلک از طرف غربی و شرقی متوجه گورخان شوند * اگر سلطان
مسابقت نماید تا المالیق و ختن و کاشغر سلطان را مقرر باشد * و اگر کوچلک پیشتر قرختای را مسخر
گرداند تا آب فناکت او را مسلم باشد * بدین شریطه از جانبین قاصد قرختای شدند * کوچلک سبقت
یافت * و لشکر گورخان را بزیست گرفته * کرد است انداز صف جنگ سلطان * بگردد تا غیر جنس الاسود *
فرا گشت * آنکه که فرا آگاه شد آنکه از آن محو بود غارت کرد * در بلاساقون با گورخان
مصاف داد * و ساقی زمان کوچلک را در دی از می صافی چشانید * ع * ناورد جهان خورد پخته

خورد دست لشکر کوچلک * ع * چون نوبه دهقان بلکه بشکست * و بدین زخم از چنگ عقب پرده
و ساز و نوا بازگشت * و در دست اسباب جمع رجال و اسباب قتال سعی پیوست * چون لشکر گورخان
باز مقام قتال خود رفتند * کوچلک مانند برق که از میغ بجهد * بسیل که از فراز انحدار کند بسر او تاختن
برد * و لشکر و ملک او را مستاصل و مستخلص کرد * و کوچلک ترسا بود * و بر بعد خطبت دختری از
گورخانیان * چ * آتش پرست روش جان فزا از زر رنگ * … طلب … عقل … جیبی …
و اقامت صلوة چون آیین عدل بر انداخت * و در عهد او نوا اذان آواز اسلام را منسوخ ساخت *
در مباحثه ادیان با امام علاء الدین محمد بن یحیی الحسینی * روح او قدس الله روحه ملزم گشت * او را
بر دار داد از دین حنیفی تقدیب نمود * و جهان ظلمت و جور شیطان در نگاه او … هر کار دار
خون کم حقیقت در زمین یقین او ثابت یافت * و دل بر قدم صدق ثابت بود * در روضه امام معصوم را
که محرم سراپرده لوکشف بود * چون پرده چهارمیخ فرمود * فاغاثه رب * چ * ای مشتری روانه از سر
کهیلسان * و در گردون محمد یحیی خضاب شد * چنگیزخان چابقه از نویینان مقدم ایشان جبه برای
دفع شر او لشکری روان کرد * و منکر تا الملک الغیر که باصطلاح ایشان امیری قوت خوانند * و جبه
ایشان بود * و در کاشغر اتفاق مصاف افتاد * مصاف ناکشیده پشت برگردند * مغولان عنان تعاقب
سبک گردانیدند * و هر موضع که رسیدند اجازت اذان و اقامت صلوة داد * و منادی کرد
بوادی بر آمد که هر کس قاعده کیش خویش معهود دارد * و تعاقب او را در دره ارنجیان بگرفتند * و
فنا سر او را چون زبانه شمع بر داشت * و نزدیکی کاشغر و ختن تا سرحد ممالک سلطان با پادشاه جهانگشای
مسلم شد * چ * بحمد الله از شرق تا غرب عالم * بشمشیر شاه جهان شد مسلم ذکر المالیق و قبالیق و فولاد
حاکم این نواحی ارسلان خان بود * و شحنه از قبل گورخان با آن و در آن ملک شریک * چون گورخان
عقریب خانه خانه گور خوست شد * و از اطراف معادی این خبر و خبر گشته بودند * ع * سلطان ختن
بساط حفیان گسترد * و لشکر کشید و ارسلان خان با او موافقت نمود * و از بیعت متابعت
خائف گشته * جرعه زهر هلاهل تجرع کرده درگذشت * گورخان جای او بر پسرش قرار
داد * و از مستنکرات عادات شحنه مسامحت فرزنده بر قتل او مبادرت نمود * و به درگاه پادشاه

جهانگیر فتحی شد؛ و اونازامی از قرلغان توبش بعذوبت معنی مشهوران چیست که المالیغ مسخر گرد
مانند گل مدان با دعزور شوکتی رفت؛ و بتیغ آهنین دل اهالی فولاد را چون موم نرم گردانید؛
و بارها با کوچلک محاربت کرد؛ و پس بخدمت چنگیزخان رفت؛ و از جوار ضمیر چنگیزخان معاودت نشر
کرد؛ و از حضرت جهانگشای خاقان دختر جوجی بحکم تزویج سیوقناق بیگی یافت؛ و بالمالیغ که مقر اوست
مراجعت نمود؛ و در تقاضای عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته در شکار بودی؛
تا خشم کوچلک او را مضطاردی شکار کرده؛ چون اونازا با آزار و اویرا از دار غرور بگذشت؛
پسرش سقناق تکین بتقلید بیرلیغ جای پدر یافت؛ و دیت حقوق پدر بجای پدر گرفت؛ و بتشرف زوجیت دختر
دیگر از دختران جوجی ع چون رنگ بتان چین دربر در بر ع که هر ماهی را عروسی است بر روی

حرکت چنگیزخان بطرف ممالک سلطان محمد در ممالک سلطانی ابتدای خروج چنگیزخان آب امن و امان
در جویبار بلاغ رفاهیت روان بود؛ و نظام کار تجار در رعایت حقوق ابرار و فجار روان تا داد و ستد با نوبان
و تتار را خود در دیگی معین کرده مستقر نمود؛ و بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات پیش ایشان
چون بر روی خوبان غالیه بود؛ و مکاسب معاملات و منافع وارده بی غایت است؛ از ممالک سلطان
اتفاق کرده بضاعتی از منسوجات ثیاب و دیگر انواب و انواع اسلحه فراهم آوردند؛ و عزیمت بلاد
شرقی نمودند؛ و درین وقت قبایل مغول از معاندان خطا و معادیان تغاچار فارغ گشته؛ و چنگیزخان بفراوان
همگی مستغنی بود؛ تا وارد و صادر در کنف سلامت متوارد و متواتر شدند؛ ایشان متاع تجار بمصاحب خود
بخدمت خان بردند؛ یکی از ایشان بالنجق نامی آورده عرض مقدم درخشیدند؛ چون از جمیع قسمال رفت بر عادت
اطلاع تا چرا زاید از حد قیمت بردارد؛ و برکات جمل داد و بنظر معنی نمود جامه غنی گفت؛
آتش خشم با آن خبره کری اشتغال یافت؛ فرمود تا همان نفر را زنده جامه که طرازنده کسوت جمال غیبه
بر نهند؛ که هرگز جامه در خزانه ما نیست عرض بیافته؛ و از زربفت شاهی و قیمت کیابی هم متاع دوسی شترم
تا چنین هرزه ها می بسکنند؛ و متاع او را بتسلیم آورده تاراج فرمود؛ و از دیگر رفقا چون بتها قماش
پرسیدند گفتند بها آن نفر قبول خان است؛ نفر زیان با رضاجوی یافت؛ هر جامه زربفت را
بالشی زر و کرباسی را بالشی نقره فرموده دادن؛ و همین نسبت جامه های بالنجق را اثر معین ساینده؛

هنگام مراجعت ایشان اشارت چنگیزخان؛ از قبیل پسران و داماد و آن و نوینان هر یکی بطرف اطراف فرو
چهار صد و پنجاه مسلمان جمع شدند؛ و چنگیزخان بسلطان پیغام فرستاد؛ که منتسب بزرگان آن حضرت
ما تیز جانب احسان و دولت معین کردیم؛ تا متنوعات و مجلوبات آنچه بار طلب دارند؛ و بوجه
موارد مرغوبین موارد و مودت مصفی؛ و مواد و رعایت ثبات ماند؛ چون بشهر اترار رسیدند غایرخان
از اقربای مادر سلطان حاکم بود؛ بتوقف ایشان اشارت راند؛ و بحضرت سلطان رسول فرستاد
سلطان بی آنکه تفکر تامل در عواقب کار کردی؛ بافاضت خون و مال ایشان مثال داد؛ غایرخان تمامی
هلاک کرد؛ و اموال ایشان که سوری سرومی […] بر دست […] تجال بخدمت چنگیزخان
رسید؛ آتش غضب در التهاب آمد؛ و در زمستان از زیارت دیده و دنقل باب؛ بر سر پشته سه شبانه
روز تضرع نمود؛ و از […] مدد و نصرت و قدرت انتقام طلبید؛ و پس بجهت تدبیر سلطان مغول
گشت؛ و در آن زمان حرکت […] و فرغتلب […] دی؛ و در شهور سنه خمس عشر و ستمائه
ع غزوات کانها اقدار مصمم شد؛ با پسران جوجی و اوکتای و جغتای و تولی که او را الغ نوین
گفتندی؛ و لشکر از تتار کینه در پی؛ غضنفر […] پس کرد و دون کوش لشکر کش؛ مصاف افروز
فتح آموز […] خان جهانگیری بجنبانید؛ و مصداق این حدیث نبوی که الفتنة
من هیهنا و اشار الی المشرق؛ چون آفتاب از شرق عالمیان را از شرق روشن گشت؛ و در مقدم
سلطان ایلچی فرستاد که بی باد درجستی بنا در نشانه ما کشی آب سلامت را در منهل زندگانی
شورانیدی؛ و آتش بلا را بباد خود در ای خیره و خیره چشم بندی؛ کار را ساخته و جنگ را آماده باش
که هر قطره از خون آن بیگناهان سیلی خونی […] روان خواهد شد؛ و هر قیراطی و دیناری
بل قنطار بار برداخته خواهد گشت؛ همچنان […] این سخن محض غیرت و عین کرامت بود؛ از المالیغ
سقناق تکین و پسر بالیق […] نمود و بودند؛ و معاونت […] رجال تعیین
کردند؛ […] رسیدند؛ بارگاه فلک […] روان را پیش حصار […] سلطان
پنجاه هزار سوار در زیر دست غایرخان مجتمع بود؛ و قراجه خاص را با ده هزار دیگر بمدد فرستاد؛
حصار و فصیل و بارو را آگاهی تازه کرد؛ و دامن شهر بسپیده چکار شد؛ […] چند در جهان

کل زغار و گون خاره دار گشت روزگار چون تمامت لشکر خانی مرتب و مستعد شدند جغتای
و اوگتای با لشکری بمحاصره اترار بگذاشت و جوجی را بجند و جند را از امر بجانب خجند روان کرد
و بنفس خود عازم بخارا شد از وصول عساکر و مقانب ابقاء و ابناء مرسا و اتقاء و بر مرگ مشغول
گشتند بعد از آنکه شهر بخارا را از اترار باطراف رسیده بوقتی که زاغ شب در آن بوم چراغ فلک بگسترد
چ بامات غز تو کو ک که باز کو بهی نمود مرسر شما دی زهنت دانه دررو فرا بیرون و بغیب
کمو نهاد و لشکر خود از دروازه صوفی خانه بیرون رفت او را با جماعتی از چشیده سار تیغ آبدار شربت
بوار چشانیدند و لشکر در شهر آمد نشستند چ چون صبح اقبال تنک روزی بر زد و علم جهان فروزی
اهالی را زن و فرزند چون رمه گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت دادند و آتش عام
کار بست غار بخارا که رستم ثانی بود و چهار هزار سوار بحصار پناه بردند و چون دل در سینه بیارامید
دانکها نوی نیارامید روز بروز فوج فوج بیرون می آمدند و بر فرقه مرسب جانبازی می نمودند
تا غاربر تنها ماند بسنو از اطفار تجلدی می کرد و چون تیر خانه دکمان چون کار در دست بر گشت
بخت بخته در می نمود تا از جنب رفقا روان گشت و سرای و حصار تا محصور بخرابی محصور شد
بر بعضی ارباب معرف الفارقه و علا الله بجز برا مذبح چ جز غم که فراق تو بر نگهت مرا
صبر من چون حشر او کیان بر هم زد و اما قضیه الباقی ذکر جند و تجهیز لشکر بر تیغ بادشاه اکرس
امیری قوت ... جند روان شد و از قبل پسران دولت او امرا و افراد لشکر ...
برفته و اول قصبه سقتان را که بر شط جیحون خجند افتاده محاصره دادند تا قهرا گرفته و ...
چشمار سقند و مارگرد ... روان شدند و او کنند ده ... و کت و ... رسول ...
البه ساخت و چون ... در حفظ معارضت نهاده بودند از قتل دست کشیده و ... شدند و عازم ...
شد و سکان خود شناس نبوده بجهات منافقت پیش گرفتند لاجرم همواره عدم گشتند پس
از حضرت چنگیز خان جنتمور را ایلچی بجند رفت و از جهت مخالفت تقصیر کرده چهار درهم ...
سنه سبع عشر و ستمائه باتفاق امیری قوت ظاهر شهر را معسکر ساختند تا شهر را گرفتند و غارت
کردند اهالی آنجا را امان مسامحت فرمود ذکر خجند و فناکت از پسران الغ نوئین در خدمت رکاب

اوطغای و سوکتو با الوف لشکر متوجه فناکت شدند و ایلکو ملک از خیال رای جماعت قتلغان
سه روز جنگ ... نمودند روز چهارم اهالی استیمان زدند و بالیغ و لشکریان را بیرون نهند
و بشمشیر از ... و صد ... بگذرانیدند و عازم خجند شدند تیمور ملک که شهامت تمام ... سلطان
در هنگ کهار بحصار حصار کرد چون تیر ... و سنگ منجنیق از ... بصد قلعه متعذر بود حشر ...
خجند و اترار و بخارا و سمرقند بمدد آوردند تا پنجاه هزار مغول و حشری جمع شد بر سر هر ده از ایشان
مغولی نقیب رفت تا پیادگان از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ میکشیدند و مغولان در جیحون
میریختند چ بر زمین از خون اگر چون برانی نی عجب از آنکه در جیحون کمی از کشته شمار
تیمور ملک بعد آنکه روزها کوشش نمود چ شبی تیره تر از دل بزرگان بر تیره گیوان ...
ماه نفس بر لب برهی ... بجز غم ... بود ... و کشتی که معد بود تا در چنین حالی
موجب نجات کشتی با اثقال و بنه و مردان یک تنه مشحون کرده جهید و چون باد بر آب رود
آب اسپید معاندان را چون گرد بر باد جست امیر قوت ... هجوم ... ناخبر بود و لشکر را بر جیحون از
جانبین ... تیمور ملک بر آن زد و از آن ... گذشت ...
بجانب آب بیرون آمد و زنان کرد ... مقابل سوار شد لشکر مغول بر عقب روان شدند
مجادلت می نمود تا از غرق از رود گذشت و ... گوشش ... آسود و ... تنها ماند سه چوبه
تیر ... بی پیکان که چون دید ... نشان ... گشاد و ... از سه مغول که در عقب بود
یکی را از کشته و بی در ... بقصد ... و دیگران ... که ... من ... دریغ ... شما نیز
جان ... دریغ دارید ... چون ... کمان ... گوشه گرفتند و او بخوارزم افتاد
و با جوقی ... لشکر سلطان ... رفت و ... مغول را قتل کرد و باز بر عقب سلطان
شهرستانه در ... روانه شد و خدمت سلطان دریافت و مدتی بر روزگار غدار در تکاپو بود
تنگ شد کیمیا نمود و فرزند کیمیا فزود ع و من اقتفر ... ذکر ماوراء النهر چون چنگیز خان
همت بر استخلاص ممالک سلطانی مقصور کرده بود ... و ترتیب ... فرمود که امرای
اطراف ... فرمود ... بنفس خود از راه زرنوق قصد بخارا کرد و تولی در خدمت

رکاب جهانگشای بود بلشکری ع همه فلک تن و کیوان دل و شهاب سنان٭ سپیده دمی که بر کف
فلک کبود جامه از قرصهٔ آفتاب شمعی برافروختند٭ ابواب هامون در کنار آب بر افروختند٭ اهالی سراسیم
و فزعان در فزع ربستند٭ و دانشمند حاجب برای ترتیل آیت فتح آنجا رفت٭ و گفت چنگیز خان
با مواکب جهانگیر رسیده است٭ و اهل حقیقت دانند که ستیزه نمودن با مقبل و آفتاب اندودن بگل٭
کار دانایان و کاردانان نیست٭ العبد التسلیم فرمان کشوانید تا تمامت زن و فرزند بصحرا آمدند٭
و شماره رفت جوانان رهگذر معین کردند٭ و دیگران را اجازت مراجعت داد٭ و دیه را قتلغ بالیغ
نام نهاده روان شدند٭ و در مقدمه طایرچه و در بابلام حرکت اعلام عالم گیر بخوزرنستاد٭ و
منوقهمان سپاه کن جاو در نقبای ذوقیکر و دها بر خیال نیک بگذشت٭ معارف نور رسول را با نزل
و ذوات و هدیه جهت چنگیز خان فرستادند٭ بر تیغ شد که سنبدای میرسد این زمره را بوی تسلیم کنند٭
امتثال نموده خانها بگذاشتند٭ لشکر سنبدای نور ربلغت غارت بتر تر از کلبه مسکین یافتند٭
چنگیز خان نیز بلشکری چون قلزم موج اهل بریخها بگذشت و متوجه بخارا شد٭ و در اوایل محرم سنه
سبع عشر و ستمائه بر ظاهر دروازه قلعه نزول کرد٭ حاکم از قبل سلطان کوک خان ترک و امراء دیگر
چون حمید نور برا و ربراق صاحب و سونج خان٭ چون سپاه سپاه پوش شام ز بور پرتو روز
دست سنجاب دراز کرد٭ اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند٭ و در کنار جیحون طلیعه داران
لشکر از ایشان اثری و خبری نگذاشتند٭ روز دیگر که روی جهان از شعشعهٔ خورشید لمعه یافت٭
دروازه را بصفت دل ابرار منشرح کرده بگشادند٭ ائمه و معارف و مشاهیر بخارا را اصناف جماعت
بر گذشته تعرف چنگیز خان فرستادند٭ پادشاه مطالعه شهر و حصار را در مسجد جامع آمد٭ و پرسید که این
خانه بیعت سرای سلطنت و سروری است٭ گفتند خانه ایزدی است٭ پس بر دو سه پایه منبر برآمد و فرمود
تا از صحرا زغلات می آوردند٭ و صنادیق مصاحف بیرون کشیدند٭ و طبق و دواب می ساختند٭
اوراق آن بر افشار و انجمن آمیخته لقا ذو رات دی پایه گشته قوایم اقدام بود٭
و ساقیان با کاسات ملأن از شراب در قعود و قیام٭ و مغاربه شهری با نواع ملاهی٭ و
مغولان بر نغمات معهود آواز برکشیده٭ و سادات و ائمه اعلام و کبار و کرام چون سید جلیل٭

جلال

جلال الدین علی الزیدی٭ و رکن الدین امام زاده بمحافظت ستوران مشغول٭ و در ایجاب نغم غبار
کاربده و در جواب کرمی نکر ب شده٭ و میگفت ع سامان سخن گفتن بالبهاست٭ پس چنگیز خان بیرون
رفت و در مصلی عید بمنبر برآمد٭ و بجهار ربا نه شهر فرمان تغاز باف٭ مختار را التقبل نوبت دوبت
و بحشا دتن معین شده٭ و بعد از جهان گفت سلطان خون و ال جنبدین مسلمان بگناه بر دو تبا
کردهند٭ و نقایص غدر و غرور این بلا را بجوکشیده٭ بداینید که چنگ بزرگان شما مرتکب گناهها
شده و بر خورد روان ستمها کرده اند٭ تا خدای با فوت مرا که صورت عذاب آسمانی ام بر شما مسلط
کردهنید٭ بعد از تمام خطبه اغاز بر سر متمولان ایشان بهو ه ان استنفا٭ و ال رکایات کسش ده
مطالبات زوند و بجنید و زا گری خر گفت ع در سود حسنش زوز ن تسان نسیند٭ الا در بهاره حصار
بر تیغ رسانید٭ از اندرون و بیرون منجنیقها بر شکر دند و کمانها رخم داد٭ و تیرها آن چون تعذو بارانا
و سنگ پر تاب چون نزول عذاب شد٭ و کوک خان و دیگر اعوان را اتفاق عزیز بیتاق حصل الاتفاق
خاک گشت٭ قلعه را آتش زدند٭ تمامت ارکان سلطان و اعیان خانان٭ و از بنسل اذلال بایرکه
خانست و جلال آوردند و جابجا مخصوص شد٭ و رین وقعه رین ر قوسی بر گشته در شمار آمد ع
تو دانه و زدان و دزدشماره ای شهر را ذکور وانات کهول و احداث المقامه٭ و بصحرای
مصلی ببت هفتادها رفت٭ و حشر نبیته مستخلص سمرقند جدا کردند٭ و اغا انجا شهر بالعالی ع و الشرفات
امسی العالمها٭ در نواحی بلاد منتشر شدند ع کآیات اقتصاد فی البلاد ذکر سمرقند سمرقند گویند معرب
شمرکنت است٭ چون رکاب جهانگیر بکند بی مبان خوض رسید٭ و غرایت رود رفانه کو ز لطافت
در نهست وصف بشتر بشت بدید٭ شمر بن رزقش را که دوازده هزار پیشه بزاده در زیر رتبت
اهتمام داشت بجستنا آن بهار ت راند٭ و او رقه شهر بشتر دوازده هزار بیرز ن موس
کرده بود٭ و در هر برزنی مسجدی بنا کرده و دو بار وی محکم بنیاد افراشته٭ طول ارباع مربعه
اول چهار فرسنگ بود٭ و مرتفاتی محیط بر اول دوازده فرسنگ٭ و میان هر دو باره بهشتاد و
دو چشمه مناد وی انقلاع٭ و باتین ارسته از خوابین و در روز فرود رین موضع شده٭ و آب
مجاری متنوع٭ و رنامت خانها شب و دالاجاری ساخته٭ و از کنار بار و تا کلیدان فرجکنت٭

مسروقه نجود را الزینه ام

که وسعت میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهل فرسنگ در عرض دوازده فرسنگ چهار هزار پاره دیه
معمور و قصبات مشهور و بساتین مزین بانواع اشجار و الوان اثمار مشتمل شد رفت تا شاه زیبا چه
ازین رود موفور معصوم و عرض قاسفید که کهی ایست چهار کانه جان بیت موسوم و بازار قلعه کوهی که بر جانب
این افتاده جوی از آن بازار سراسر مسافت یک فرسنگ آب بشهر در آورده اند آری شهر بهار در
ممالک سلطان سمرقند بود و بسبب کثرت شهر و انهار و جهات قلعه و حصار آن در جهان شایع
و آثار نزهت لطافت و زینت رقعه و صفحات عرصات آن لائح سلطان صد و ده هزار لشکری
شصت هزار ترکان تنگ خوی جنگجوی و پنجاه هزار تازیک مار یک انداز و در استحکام
خانان که اعوان پیکار و هیجان تیغ گذار بودند مرتب فرموده بود و بیست پیل با فر و جمالی
دراز تر از صور پیلان فیل و شاهین شکل مهیب هیات هیون هیکل نهنگ نهنگ تجافیف از انواع
اسلحه آراسته داشته و از وفور حشم و خلایق و اجتماع مواکب زیادت از شرح و بیان بنا برین مقدمه
چنگیزخان ابتدا عزم استفتاح بخارا کرد و بعد از فراغ کار آن حوالی بسیاست ساخته باز باستخلاص
سمرقند پرداخت و چون گرد و غبار لشکر به آنکه عقاب او را از اطراف فرو گشایند شنیدند آنجا
در تضاعیف ضعفات هر جا که با بلی قتیل مشهود شده و مطاوعت را قبول نموده قتل و اراقت دماء مباشرت
لشکر ده و جایی که قدم تیغ مغفور بودند چون دبوس و سربل آن از شر بلا اخافت لشکر و بیشتر
و همه شهر یک یک قطع کیان لشکری می لشاند تا سمرقند رسید و کتانی و جغتای نیز از
کار اترار دل پرداخته و به معاودان دولت بدو حضرت به پیوستند و بارگاه
فلک مهابت را در کوک سرای افراشته کردند و روز چهارم که بحران عارضه سمرقند را انجر [illegible]
اشارت نمودن کرد قضا از عرصه و دستگاه اینجا از اعداد دستیاد نشانی گرفت البرخان و دیگر خانان
و لشکر سر برکف نهاده و دل از جان برداشته با خشم جانگیر در مقابله ایستادند و از طرفین سرها
در خاک و مغز بر افلاک شد از آنکه سلطانی در بن روز زخم اندوز در میدان مردانگی
جولانها نمودند و فوجی از لشکر خانی شمشیر بر آورده و بربری دستگیر کردند و چون سایه زلف
شوش شب هندو وش بر عذار رومی رخ روز افتاد بحکم بس لشکریان چون جعد زنگیان

بازفرستند

باز فرستند روز دیگر چنگیز خان بنفس نفیس خود متوجه شد و هر یک مغول از بیرون و جمعی سلطان از اندرون
جنگ در پیوستند و راه محاربت شیخ الاسلام و قضات و دانشمندان که بهرکس شنیدند بشفاعت پیش آمدند
و از بندگی پادشاه کامکار التماس نمودند تا بگذار و بوجه نمودند آنها قبول مسالحت شد و بیورغ برادر و را
نمازگاه گشادند و لشکر مغول چون سواد بدیدند در اجزاء و چهارسو شهر نهضت یافت و ترتیب که
عادت ایشان در زار و ایشان بود مشغول شدند فصیل از عمارت فصال حصار و روز دیگر باروی دیگر
گردیدند اهالی آن شهر بسیار بند و حیران گشته ع همه در نبرد و شیر بانکی و حیرت و نوش بالاه و خروش بیرون
راندند پس بحصار روی آوردند البرخان با هزار تن از دلیران جنگ از حصار بیرون خرامیدند
و با طایفه اعوان در حرب که مناسبت مغول زده و در محل بسیار تن در رقعه معرکه انداختند و خود به سلامت
بیرون رفت تا بسلطان پیوستند و بیرون آن تکاپو بیابان مغول [illegible]
منزلکشت لشکر سوار و حصار را چون ساعد در میان گرفتند و در یک لحظه در دروازه بستند و خود
دوران از دور از آن شهر مردی [illegible] حصار خراب [illegible] کاه اسلام چون چشم [illegible] آتش
ساکنان را از قلعه حصار که عذرا احتیاج نبود به روی صحرا راندند و قادر جغتای خان [illegible]
بر سمی خان و بخارفان و اولاغ خان ابتدا بیست و هفت تن از جهان امرا که کمر بند خود را چون حلقه فتراک
زینت خود [illegible] سایر قبچاقیان [illegible] بیست هزار تن شمشیر [illegible] پس بیرون
جنگان از زیر تیغ [illegible]
جهت شمار و بیرون [illegible] بیست هزار دینار زر حکم [illegible] استانده
کشتند ع بهر چه جان بجز دشمن را یگان بشد ذکر خوارزم نام خوارزم مرجانیست چنانکه مولوی
تصنیف این بیت کرده بیجا مرجانیه بخرجانیه چنگیزخان را نوبت که [illegible] سلطان لگرد
و جناب معاندان از عرصه خراسان بر داشته و ارادت خوارزم [illegible] احوال بود
و چون خانی در بلخ منصب متمکن شد جغتای و اوکتای را ع چو آن رزم خوارزم در دل
نرفت با لشکر متوجه آنجا گردید [illegible] راه ری [illegible] جنگ ساخته و خوارزم
نماز گهی [illegible] باسم [illegible] موسوم بود [illegible] انواع فرق [illegible] در آنجا تمدن نموده

بدین موجب کرده کج
دانه و خوارزم است

وسواری منهزم شده ای غافل از بازیچهٔ فلک و غدار گاه روزی طایفهٔ مغولان از دروازه رنه
اسبان چون این سخن تهمتن تهمتن در آمدند جمعی احداث که نه نظر و او بیش نهفته شتر فرنج حال
سواره و پیاده از عقب ایشان روان شدند غلبهٔ عوام بزرادف و تقاضف کرفت تا باغ
خرم رسیدند هر یک مغول از کمان کمین بس واقفتر جهت از ننوده و شهر این بیت نشان
علف از باغ خرم میوهٔ غم چیدند ع دشمن چند بر من در دشت کرت سی هزار مرد
در رتبهٔ شهادت رسیدند روز دیگر پادشاهزادگان با لشکر مور عدد و مار عادت ع چون
باد در تحرک چون سیل در تکدو رسیدند خوارزم چون نقطهٔ مرکز بود و تمامی لشکر چون تیغ بکار
بهتر برج چون سنگ منجنیق و قذف نفط و نقب و هدم و خرق اشتغال نمودند مدتی برین سیاقت
مکاوحت رفت عاقبت از لشکر غانی سه هزار مرد بر میان جیحون زدند تا آب جیحون از شهر باز
دارند ارباب شهر ایشان را چنان درمیان گرفتند ع که گرد عرش کی باساحل رسید خوارزمیان
بر یج مبارزت بر مصابرت مثابرت زیادت نمودند جهت موج دریا و رمان هم چکو بنیان کن
ساکن کرده بود و دو تیغ ناقه اقتراب تیز کالقضیه مبرده خوارزم تخلص کردند و صد هزار ارباب حرف
بلاد شرقی فرستاد و جهاباد و جهیا زار برده کرده تیغ و کمول دشبان و دلباز را بصحرا راندند و بر لشکر
قسمت کرد و بر یکی تن از لشکر رسیب و چهار تن مقتول رسید شهزادگان را کاشغر خان مرحمت
معطوف کردانیده ع تا در فرار کاشغر خوارزم تا در خستند و کشف بر نرم چون سمرقند مستخلص لشکر تاتار
استقصاء نوعی مخصص شد آن ربع که ربع مسکون دشت و عری خانه بود و در کنار سمرقند باشید ع
خوش این که خوش نیست بگر خوش بودن تا بستان که جهان از سموم سموم آثار تابستان بود و در مرغزار
نخشب سبیل خاطر نکذرانید ع پس قاصد سوی ترمد آمد ارباب آن بقعه که تیر آن بلو فرواد
در فرار همچون کوه استظهار بودند از تسلیم استنباع نموده روز یازدهم را بقهر و اقتحام و قسر و جبر ترم
بگرفتند و در شیوه همچنین ع مرد و مرد و زن و زن خانه بخانه کو بکو کشتند و بردند و کندند و سوختند
چنگیز خان بکید و دستگان راندند و در قمع دشمنان از ابر تیغ سیلاب خون فشاندند چون زمستان
در آمد دهقان را ابیت زمستان جام انگور در ده شراب برافروز آذر بیاور کباب مقام کرد

فاز عداوت نوعی تو آهی کوش گس رسید و بر معبر نهم آقلاس یج را عبره کرد و ترسند و ابطال پنج
امای قبول ابلی کردند چون بواسطهٔ سلطان جلال الدین و ثوقی بر معاونت ایشان نبود و توفیق
از معاونت او و دارع شده علاء بیق را بلشکر قسمت فرمود تا مقام گشتند و در آنها بر جز درهم و مال
نکذشت غرب طالقان و نصرت کوه که در آن اهل بصرت کاه و خاست شد فرمود چون تولوکار خراسان
کلی و بجایی از بخارا ملکی ساخت نصرت تیز مستخلص گشت قلعهٔ حصار سپهر رفعت طالقان و بارد
و سرای کوه منعت تا هفت ماه محاصره شده و از جوانان آن حصار بهم بر داشت پس خبر آمد که سلطان
جلال الدین انکشش و بعد و بر میمنه تحیل وصول آمی انکشش مرتفع بر اه کو روان قاصد او شد
اهل بتهاوت هلی بر تیغ و باقی و الشکر دیگر بجای آقامت نموده حسب قتل و تخریب تقدیم
پیوست و بر آه نامان نهضت فرمود و در اثناء مکاوحت آنجا تبری از منجوق تقدیر مسیری از آن
قفای رسید و سیری شده تمامت را به تیغ قلع ساعد بر گشتند و با جنین جرات حسن و حکم او در زیر
نکذشت انعام تیز مرتفقت خاص و عام کشتند و در راه خراب و نام آن باقی بالیغ کرده از آنجا
دو کوه و جلب رسید مفقود با لشکری ع در عقب چون باد و دود در عهد و چون بافل و وزیر مرفت
تا غز نه محلی چون یک جهان بیوب شده را با سیفاقی الشکر و در روان شد و در کنار آب تغار
سند سلطان جلال الدین رسید جغاتای و او کتای نیز از طرف خوارزم کامیاب رسیدند سلطان
سیل محنت از سر گذشت و سنگ تهویل در قندیل تدبیر افتاد و حیک با گزر کران چون شیر زخم
یافته بجوشید و در فرزند آنچه ازو دفتر بود در آب انداخت و بمرالکبر آمد که بهبت خاک بر منجنیق
مرغهاوا و اولاد صغار و کبار را ع باد بد و تا دید و درخ یار بکام و وداع کرد و هفتصد سوار خیل
بیکار و بندگان هشیار و دشتگاه بر قلب در گاه بر جا جین ع بنیاد قد عن جنباند و را تا رسید و در
دور رسید آباد فلک بهتابه معرکه را انجمن دلیران ستکر و انید قتال فرمان ریکو شیدند تا او را
چون آن جنین دستگیر کردانند چون دایر لشکر جانکیر از حلقه تنگ تنگتر نمودند و فرصت بالا فرخ
گشت سلطان کری دیگر کرد و در جنیب نوکه شته خان بر تافت خود چون دل از سر بر داشت
و بند جوشن چون بجد از جان خود ببرید و آنرا بر مثال بهوس سلفه پس پشت انداخت صفا را کین نیز

بود از کنار رود خانه تا آب خار نیز تا زیانه زده و اسب را در آب افکند و چون ابر و باد آمد و سپر را
کوچک بر پشت چون غنچه آب باد و سپری بر شکل حباب بر روی آب بگذشت چنگیز خان انگشت حیرت
بر دندان نهاد و با پسران گفت بیت پسر چنین باید از آن پدر همی ببرد روان شاد باد از پسر
چون از این تیار خونخوار رها نمود یا تیره در سلام رها آثار خلاص یافت مرد عاقل او را است در طلب
از بلای شبیند بیت اند طلب تو من ز نخسیم الا که مگر از سر جان بر خیزیم عما در آن مغول جمعی شدند که
در عقب او غبار فرو آب دهند چنگیز خان مانع شد پس عسکر سلطان و سراپرده و حرمت سلطان
و اولاد و دیگر وکیان او در پنجه قهر مغولان پایمال غارت و دستخوش اهانت شدند و بر مقتضای
یقتلون ابناءهم و یستحیون نساءهم از مردان خورد و بزرگ کشته شدند و از نسوان عراقی همه را با
برده کرده بهرجا و دیگر عمل کردند و برادر و شاهزادگان قیمت رفت بعضی را بحل سرای برسانیدند
و باقیات باشراف و ادوان بخشیدند پس بحکم ایلخان غوطه خوران در آب ماهی مسان غوطه زدند و نجم
یافتند از قرار آب بیرون آوردند و از انجا اوکتای را بغزنین فرستاد تا خلایق را بحضور آرند و بر
محترفه و صناع ثابت را هر چند اهل و مطیع بودند بر جمله قتل عام کردند و بازیافتی را بدو نوبت لشکر
استدراک سلطان جلال الدین را از آب سند بگذشت قلعه [illegible] را که یکی از امرای سلطانی از قرا [illegible]
کرامه انتزاع کرده بود بگرفت و کشش شنیع کرد و از انجا بمولتان رفته محاصره داد و عفونت هوا
مانع مقام آمد مولتان و لهاور را رسوم غارت و قتل که امری ضروری میدانستند کار بستند و در عقب
چنگیز خان از راه غزنه روان گشت چنگیز خان در بیشه کلور مخیم افتاده حضار کرد و عفونت هوا
آنچنانکه موجب عفونت بعضی لشکریان شد الغان را انقیاد و نزاهی فرستاد و اکثر اهل کرد را بار
بعد از خروج و پیمان توسط مغول جمیعان جابجا رسانیدند پس از راه بیشه کستان توجه شد خان عزم
تکوین کرد و چون ماه در سرعت دو سه منزل برف را بیرون نمیبرد و مرتع دار رجعت فرمود و بفر
و شادی الغ شاه آمد و غشان کار به روزی ایل از راه بیابان معطوف ساخت و تابستان در
مراتع بغلان گذرانید چون باد خزان که رنگ رز رزان بود و زان گشت و از آن بیت
بوستان از برگ و گره از برف و گردون از غمام گشت زرین فرش و سیمین حله و مشکین بغار

ابرچون

بر چون عبره کرد و ترکستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی باحضار تولی و جوجی روان کرد و جغتای و
اوکتای بقراکول آمدند و بتماشای صید برنگ کاسته اشتغال نمودند هر هفته چند شتروار رقو ع فوا فول
من حمل الاحجار یاقوتا نشانه شکارگاه مقرر ساختند چنانکه ساکنان ربع زمین اهل و بعضی از حرکت ایشان
در دل و [illegible] بودند ساحت هوا و جولان میادین هوا ابر برنگ پرزدن بیتاب بودند و چون
سبزه برلب جوی مثال خط دلبری خوبان ع نعره تو درنگ کوشش غم پرواز شد و از [illegible]
ایلچیان در فشان و برق جاری چون برق تازی در فشان آمد و چون نیز برق سمی مستعد گشت از جمله
عرضات و [illegible] بیت [illegible] گوش دراز گردن کوتاه ملک بیت نعلهاشان صحن زمین
گرفته [illegible] زکو شماشان روی هوا گرفته [illegible] اولجامیشی کرده در اسب [illegible] انجا [illegible] استعمال نمود
چند روز شکار گوهر [illegible] بر [illegible] گرفته [illegible] انداختند آن را [illegible] نقل می بستند و در موضع
[illegible] تنگ شد اول چنگیز خان و دیگر بسیاق رتبه شاهزادگان و امرا و لشکریان از رتبه
تماشا [illegible] ع خوش می خوردند [illegible] چون از چنین مشغول
شدند [illegible] هر کس [illegible] در سال [illegible]
نقطه [illegible] را از کیفیت [illegible] بوقت اقبال [illegible] سمرقند
خبر رسید که سلطان محمد از معبر [illegible] گذشت و خان [illegible]
و نامور لشکر در قلاع ممالک و بقاع ممالک متبدد نظام گذشت و از [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] را رک بودند [illegible] لشکر بیت [illegible]
[illegible] کوشان [illegible] از معبر [illegible]
از [illegible] کردند [illegible] قبول کردند [illegible]
[illegible] دروازه [illegible]
[illegible] غارت و حرق نمود
[illegible] گذشت و [illegible] بود ع
[illegible] اول [illegible] جمادی الاول سنه سبع عشر و ستمائة بیت چنانکه [illegible]

در زره حلقه نقل مستور چنانکه ماهی از زیر و در سروی غزال بر صفحه جوشن ازرق معاینه دیدند چنانچه رسیدند

از آنکه سلطان بغرور و ابهی اهتمام ننموده علوفات و انزال پیش فرستادند ایشان را از برلیغ و تمغای

چنگیزخانی که کلیمی باآن داده بودند و رعایت جانب و حمایت انداز خلاصه آنکه سروران و بار دیگر

بسیار بدانند که خدای با قوت روی زمین را از آفتاب برآمدن تا فرو شدن بچنگیزخان داد هر که

ایل شد با زن و فرزند نجات امان یافت و هر که بعصیان و غرور پیش آمد با حکم تیغ او را آنرا خدای

بزرگ داند چه برا جون و سبتای براه جام شدند و جبه ای طوس رسید طرف شرقی ایل شدند

حال سلامت که نه یافت همچون از نقش شهر جواب ایلچی بر وفق صواب دادند شهریان را ایل ساختند

قتلی مفرط تقدیم رفت و از آنجا عزیمت را دکان شمر و سبتی زیر بانید شحنه کماشتند و خبوشان و اسفراین

فرو شانکیشش تمام کردند و باز جبه چون بخان بمازندران رسید در آنحدود و خطه آمل و اهل الجبل لابل

از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت و قلع شهرتن بحرم سلطان محصور و ماسور کرد و بخدمت چنگیزخان

فرستاد و پسران را به تیغ عرضه شدند و عورات به چنگیزخان فرمود تا روز کوچ بر هلاک سلطان نوحه

میکردند و جبه از تورکه لاف زده که تا اند زار زار زنی تو که راهب که کرات باهای و سبتای

با قومش از راه قومس هم برین سیاق شتافتند چون به مغان رسید ارباب آن بکر و کوه تولاختند

لاجرم جان در استخلاص نمودند و اوغلار و قتلاک در پرده شب راه جنگ فرمودند از فریقین بسیاری

کشته شدند و عرصه محاربت انقطاع براند اختند و در دوان شد در سمنان و خوار و ری و مضافات قتلی

بیباک کردند و جامای بیسیر زدند شیخ واصل اصفیا نجم الدین دایه بجزا قدوة السالکین خیر بجزا ابو در جامع

مرصاد العباد را یاد کرده که لشکر تتار در سنه سبع عشر و ستمائة از شهر ری که مولد اوست و نواحی قریب

هفتصد هزار تن کشتند و اسیر گرفتند العوذ بالله من شر التتری و خذلان ... و این و دیتی ادریس در انجمل رب

شا ... ان جهان بکجل بشتابید ... بوکه تیغی زدن در رسید ... هلام زنت رفت بس بچیرمی ... یکرفت جان

کفر و شما در رسید از صدد ری جبه بر پی سلطان رکاب کران و جان عزم سبک کرد و بهمدان آمد

همدان شد و سبتای کاب قزوین لشکر کشید از هجوم جبه به لغوب علاء الدین حاکم همدان

با ابلاغ اخبار اتباع فرمان قضا دوران کرد و بخدمت تقرب نمود و از آنجا خبر آمد که از الوان

سلطان

[illegible]

سلطان تکین سلاحدار و اوج بوقا خان با گروهی اهل پس در مجلس و آن رباع ترشیز و سانجست

اجتماع با فرقه بخفت اندیشه دفع ایشان عنان کشاده رفت و جبه را چون رکاب صدرهای بهانه

انداخت و اکثر بلاد و قصبات را تاراج کرد و قتل مفرط بجای آورد و بسته راج و از آنجا بقصد اربیل حرکت

نمود و قلعه ربحات را مسلم گردانید و دیگر جادات منضم شد از پس فصل زمستان شتاب کرد و در

زمین بغداد ابساکرفت و در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین اب نشیر حمی پاهمی روز

برکشتگان اظهار دین پروری را شحنه همدان بکشتند و علاء الدوله بسبب معاودت تتار با خود

مغول برده و در قلعه کریت محبوس داشت و از آنجا بخرسان خنک حرکت روی نهادند و از بیشتر

شتافت تا زنگلف و در اثر ش بیچ نوعی سبا لباعاد حضر چمن قدوم مرکب کل را با کهن رفت

رف زبانی بیرون چشمه آتش فشان و شیخ ملک را از صفر ثغور صفاد تمام و جبه تو این بلشکر بزرگ

بعراق راندند و جمال الدین ابیه را با اعوان و تباع قتل کرد و بصوب تبریز شتافتند و آن نواحی ایل

گردید و شحنه گماشت اما مراغه و نخجوان و نخدود را مراغه غارت و اراق فرمود و باز آن اربابان

چون مقره باران در حرکت و اتحاد را باران راندند و سلطان از مستخلص و نواحی را خراب کرد و

سخن مجرمجر آمد از حال منشاء وی ارباب مساجد و خلوت در بین مضیق خراب گرد روی

هیچ سلامت نماند زیر نقاب هر دو وسنان و از آنجا چون بنیش داد و به لشکر تنجیز آمد و بعد که

پیوسته بودند آثار کرک گرسنه در رمه گوسفند و باز چیره در گله تیهو در پیش سوزان و بیشه خنک

نمود و از راه شروان کشتن تاآن لشکر مقاتل زمان بودند و بدربند شروان رفتند و در دشت قبچاق

بحرکت حیرت حیرت شدند و از غاء زمین بلیان بغار فعن انزرین تمیمه آن الکمیخ پس متوجه

خدمت چنگیزخان شدند سبحان الله از آنگاه که قدرت و مشیت جهان آفرین سیده خیر مخفینه

وجعل لکم الارض فراشا مقرر کشت تا امروز که این افسانه عجب بوقوعها و اتفاق

مار و چه جنس این اوراق مجلات قدم قلم رقم می پذیرد و در هیچ عهد و زمان از گردنکشان

جهان و جهان پهلوانان ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب مسطور منظوم و منثور نیافته

و بتواتر و آحاد نرسیده و از اندک مدت از قطری بقطری و از بحری ببحری لشکری صعد روی چنین

و در آمد و بیک لحظت عالمی بر هم انداخت و جهانی خراب بی سر و پا ساخت چنانکه تا انقراض دوران اگر
جهت نوع انسان بر تیمار و تمدن موقوف باشد اجتماع مردم و عمارت بقاع بپایه معهود نرسد
عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد ناچیز گردد و ابو علی سینا و کانما برق تألق بالحمی ثم انطوی فکانه
لم یلمع، خراسان اسم جنس است و عبارت از آن چهار شهر است در جهان مشهور بلخ و مرو و هراة
و نیشابور از آن بلخ را چنگیز خان بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیگر که اخوات بودند بر دست تولی خان
دست برد تمام یافت و دیگر قصبات و مزروعات بنیاد و نشانها لشکر فرستادند و بنیاد وجود
همه رخنه گردانیدند امثال ابیورد و باورد و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سرخس چنانکه
شرح تفصیل موزونی باشد باطناب و تطویل، و از طرف هراة که شرف سراة جهان بجغرافیا آن صحیح بود
تا سیستان و نیمروزان در آمدند و عرصه غارت و قتل کرده شدند ذکر مرو مرو دار الملک سنجر بن
ملکشاه بود که شصت و سه سال دست عمر یافت از آنجمله چهل سال رایت جهانداری آنجا افراخته گرد
چون ممالک خراسان بر قضیه زوال از آل سلجوق بسلاطین خوارزم انتقال یافت و بمدت [illegible]
جماعت آفاق و معارف آن ولایت از دیگر بلاد خراسان بل از بیشتر بقاع جهان ممتاز شد وقتی که سلطان
محمد از معبر ترمذ بجانب انهزام بگذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان و متجنده بقلعه تحصن نمایند
و اصحاب رعیت و عوام در شهر مقام کنند و لشکر تتار را مراسم استقبال و از ازعاج ایشان قتال و اباء
دانستند، بدین سبب امور شهر [illegible] گشت بهاء الملک و جمعی معارف که در [illegible] سر از [illegible]
بودند [illegible] خوف و هراس بر طبع [illegible] مستولی شد و بعضی [illegible] برسیدند
ارباب مرو اظهار ایلی را رسول فرستادند اما جماعت مسلمین شهر راغب و جمعی از [illegible]
بودند و غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولو با هفتاد هزار [illegible] و لشکر مغول شعر کانما اذا الاعراب
کانوا اخوة فعلیهم حسن الثبات عن الهمم، برسیدند و گرد مرکز شهر لشکر جمیع جوانب دایره زدند
و از [illegible] افواج جهان سلطان بیرون آمدند [illegible] که [illegible] تنگ [illegible]
[illegible] بیرون آوردند و محاربت کردند [illegible] دست افشانند [illegible]
عاجز نه چون [illegible] که مرغ سحرخوان مژده بامداد در داد و بامداد

بنام

تا بر سر صبح در افق شرق کوه شیر ابدا آو آمیخته بودند با کافور از غالیه آمیخته اما [illegible]
و بکار آن اهل [illegible] پسندند با قضا آسمان و فلک مدار [illegible] نتوان کرد چشم [illegible]
ع تو خود ز چشم از جهان با مدار، با ماده نزول قضاء مبرم بغی لشکر [illegible] عالم در شهر رسیدند
و چند شبانه روز خلایق بیرون میراندند و زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند و شوهران تفاریق که عورات
مخدرات پرده نشین شعر من الکواعب مثل الشمس لم تره ساحة الدار [illegible] و لا جار در مرو بوده
و دل برادر چون باد در آتش غیرت میسوخت، هر خواهر که خواهر خوشاب کنارۀ روی او را
از زیر پوشش ندیده بود و چون سرو پای برهنه و چون گل کشاده روی در برزن و کوی بردند
عرایس ابکار و پسران چون نگار اسیر گرفتند و چهار صد نفر پیشه ور گزین کردند باقی زن و مرد
بر لشکر مخصص رفت [illegible]
بتفصیل [illegible] لشکرها متعاقب میرسیدند و حصه مردم کشی [illegible] ع
[illegible] الدهر [illegible] می‌جستند عاقبت الامر [illegible]
آنکون [illegible] اگرچه پیش از این مرو [illegible] را زبان حال گفتی
ع ای طالب [illegible] مرو، چنان شد که از مرو [illegible] ع مرو و مرد را
قرب دهر مرد رامی آمد چنین گویند و العهدة علی الراوی سید عز الدین نسابه با جمعی از کار
مرو سیزده شبانه روز کشتگان را تعداد کرد آنچه معین بودند بیرون مقتولان در اطراف مغارات
و اشراف [illegible] سیزده هزار هزار و سیصد هزار و کسری بر آمد، و [illegible]
[illegible] رباعی [illegible]
دست [illegible] ذکر نیشابور سلطان
محمد از بلخ [illegible] نیشابور شد [illegible]
و [illegible] سنه سبع عشر [illegible] نیشابور
در آمد و [illegible] را بر تفریق [illegible] تحریص [illegible] ملکت [illegible] شما هر یکی چاره جان [illegible]
خود را [illegible] که لشکر مغول [illegible] آسمان [illegible] و قضا [illegible] با ایشان

بحمایت حصار منقبت و ذکر نصرت جیش و انصار ناگاه بر بد اختران آخر آن روز رسید که جبه و سبتای
با لشکر نهنگ آسای از آب عرق گذشته و چون آتش محرق برسیدند سلطان منهزم بمکار برون
رفت و جمعی اکابر بتخصیص صدر الملک کاه عمر رضی را گذشت اما به پیاده فرزین بندی
سازند و بفرس انجرس منصوبه انگیزند بامید که حریف روزگار شاه را بفیل تسویل عرا بازی ندهد
جبه غره ربیع الاول من السنه برسید و بر بیم فضیل و سور ایشان را مهیب کرده گذشت روز
بروز لشکر که علاوه افت بود میرسید و علوفات میگرفت و متصل مغولان تغاجار گورکان با یک
تومان لشکر در مقدمه تولو برسید اما محاربت را آغاز کردند از برج قراقوش تیری روان گشت
و طغاجار از آن بیجان شد برخی از آن لشکر عازم طوس شدند و حصارها که مانده بود خراب کردند
و باقی بطرف سبزوار رفتند و در یک شبانه روز مستخلص شد و هفتاد هزار مقتول در زیر خاک دفن
کشتند و استخلاص در بیست و ششم رمضان بود ع خیبت و ستم ای فلک در کار تو و تولو قان و قارا
کمنفار و جلمه تیز کرده بودند و همچنین بطلب شاهین قهر گرفتند اما ایشان بور رکها بمرو مقام
میفرمودند و داد و بش در تولو از فروق مغولان هر چه خواسته و دینار میربود و چون بهاستنه
شان حشر در آمد تولو لشکر طول و عرض او گرفته میل بمیل بی تامیل بخارابیش و تکمیل گشاد
کردند ع پیش تو لولب است ثبات بود و وجوه جهات تمام سه هزار چرخ بر بالای آن برکرد
و سعید منجنیق و عراده بر پای کردند اما پایه هم نرسیده روز چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ
آهنگ از فرنک بگریختند اما خندق انباشته شد و از اطراف راه پیدا کردند اعلام تاتار بر سر
دیوار خسروکوشک چون کوشک خسرو بر افراشته شد تولو بر رسید تکوام مغولان شهر گرفته و تمامت
شهر مقتول گرفت بعد از غارت با انتقام طغاجار بیرون چند نفر اهل حرفت که از تیغ تیز
خلاص یافته بودند بترکستان فرستادند از جوان اثر نگذاشتند ع چه توان کرد که چون پیشه دوران
این است شهر شهر خراب کردند شهر که چین فنا نزد که عبید دنیا بور مانده دنیا پور
ذکر احوال چنگیزخان و جلوس خاتم آخرالزمان یعنی اوکتای قاآن در عالم ملک بفرمان آنشبی و هر آنچه
آنسبیی در پی دارد چنگیزخان بامدت مدت نفاذ و صفاده ربع مسکون مسلم و مسخر کرده

وچهار گوشه زمین از عهده داران قضات و عصیان عدات بپرداخت از اطراف ممالک غربی تبریز
شمکار شرقی میرفت و از آنجا بجانب تنگوت لشکر کشید و از تنوب بیتمار مصحف ساخته گفت و صاف
وصف حال جهانبانان آمده چون بود احوال دهر پر آشوب ز رفته کشتی مغضون بحر حسی مر
اگر نسیم نو کشتی و بین که جانشک بود که تیغ نو کشتی ماه ان که بین الزر در اثنای انجال بر عرضی
قوای ضعفی قوی پذیرفت بسال پیشه غرفت را که ملازم اردوی جهان آن بودند جغتای
و اوکتای و تولو و دیگر ارکان و جمهور اعیان را پیش خواند و وصایای قدیم را تازه کرد و اوکتای را
ولایت عهد تفویض نمود و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه پ از اردوی زمین برحلت شد و زمین
و بین راه ما در راجعه رمت بهبی بعد از آن و بعد مراسم عزا بارها بزرگان هر سو داد اجتماع در قوریلتای
و تعیه اسباب الفغا عازم اردوی کوه شدند و چون روزگار پیرایه جوانی بر گوشت های فاخته پرساز
چنگ بلبل ساخته و سار در سایه شاخسار اخبار بسازی بکل و در گوش پل گوش انداخته پادشاهزادگان
بار دیگر آمده پسران جوجی مرد و باتو و شبانای از صحرای قبچاق و جغتای از الماليغ و تغاق
و اوکتای بر اخوت چنگیزخان و علکتای نویان و اولجتای نویان از مقام خود علی الترادف بارو
پیوستند روزها هم جا ساختند و تحقیقا از عیش و عمل برده در شهور سنه ست و عشرین و ستمایه
پ روزی بسعود و نیک حالی بو زهره حال نحس غالی اوکتای قاآن بر بساط فردوس ترتیب
ای فرقد سای نهاد و به نیروی و حکمت رانی رای او عمل بود معمار سس و عدل و نقل همه دوره فیض
و بذل بخت بسا ابره و قاعده و وضع چنگیزخانی مقرر گردانید و بما قاییم جهان گرداندن لشکرها
گران ده جهت باد و ران و رشتان نامزد کرد اوکتای و بیستای نویان را با سی هزار سوار بکاشغر
و ختن و بلغار روان گردانید و جرماغون بطرف خراسان و عراق با سی هزار لشکر فرستاد و سلطان
جلال الدین منکبرنی که روزگار کار او در دست گرفته بود و در دولت انفراد او نظر بر اساس آفتاب
و فرمود که کار سلطان بدست تو کمی کرده است چنین بود و همچنین بعد وقت و سلکای از جپ در آن
لشکر متوجه گردانید و چون با دختای کلی ایلی قبول نکرده بود و نه نقض خود و غرب النفرت
استظهار ساختند آری از برادران جغتای و الغ نوین یعنی تولو و از پسران کیوک و دیگر شهزادگان

در خدمت رکاب جلال مآب روان شدند، با لشکری که بیت سپه کند گشاد و فضا تنگ دیده روز؛ چنانکه
نوک قلم و دست شتاب حقه بیم، از خضرت و وحات ... و قول ... وصل و جبل متزلزل گشت
در ابتدا شهر ... خبر ... رسیدند، لشکر بر از زمین ... چون اجزای فلکی مرکب گشتند، از وقت ...
تا هنگامی که ... روز ... دشت مخطط شد جنگ می پیوستند، و در مدت چهل روز بگرفتند، و دقایق
تمام جهد ... کشتند، دختران گلرخ شوخ و پسران سیم اندام را رقبه در ربقه قید اسیر آوردند، از جانب
تولو و کیوک را با یک تومان لشکر چون اژدهای دمان بر قصد بلاد التون خان روان فرمود، از طرف
آن حضرت ... قدای زنگو و قمر نکو ... تومان لشکر بیت همه نیزه قدان تیغ گذار، همه سیمین بران آهن
پوش، معارضه را از جای بجنبیدند، الغ نوئین قتلیان را ایلچی اشارت راند، ... لشکر
ختای ... متلاطم شد، سلاحهای ختاییان چون آب در شمر ... رفت، ابیات ...
در تیغ و مقصود ... درع ... بماندند، مغولان فغفور را ... و ... تا دست تیغ بردند، و پای مصابرت
فشردند بیت چو خواب اندر سر مردان گرفته تیغشان منزل، چو وهم اندر سر گردان گرفته رمحشان مسکن
فلیدان ... گرز بر ... شد ... بودند ع ای ... روی تو آرزوی ... گل، خوبان پری پیکر
زره پوش و سرو قدان ... بی شمار اسیر گرفتند، و حکم شد تا ... سنت اصحاب لوط ...
ختاییان را با مغول ... بود کار بستند، باتفاق در خدمت رکاب دوران حرکت قاآنی
بشهر نامنک که دارالملک بود توجه نمودند، و روزگار ... التون خان اکنون جان کجا برد
با فرزندان و ... در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند، و سوخته ... دنیا و عقبی شد
لشکر مغول در شهر ریختند و غنایم و نعم بی منتهای یافتند، چندان ترک ختای یغما بردند که جهان ...
ایشان ترک ختا گشت، و اطراف و ... آن لعبتان گلعذار چون چمن در بهار ... یافت، قاآن
حاتم عطا، در ... را بمحافظت ممالک ختای منصوب، و عزم توجه باردوی خاص مقصود
فرمود، و ... بزرگ و بجانب تبت و تنکوت و ... لشکری از مغول روان
ساخت شهزادگان لشکر با اطراف مؤید و مظفر مراجعت کردند، آری رای جهان ... قاآنی
اقتضاء قوریلتای کرد ... هنگام ... جهان ... در بر گرفت، ...

برروی

بر روی بتان ماه منظر و لعلان ... ع از دست ساقیان سمن ساق سیمبر؛ با دعا ... گرفته لگام
با ... و ... اقبال چون ماه نوگرد، و خزاین و غنایم بر آقا و اینی و خاص و عام تفرقه فرمود
و لشکرها بهر نوعی که ... بجهت خلاص ... بودند ... گشتند، و خود با ... لذات
با ... و ... و تشهیر عدل و داد ... خزاین و ذخایر کامرانی و کامروایی میکرد
بیت زخوبان چوایوان بهاری کند، ز خلعت بود بزم او مشتری، چو فرخنده بزمش بهشتی بود، شود
در سخاوت دستش کوثری، چو عنبر ... بوی خوش خلق او، چو ... رخش خشم ... بحری، تا ... جمادی الآخر
سنه ... و ثلثین وستمایه ایلچی اجل ... رسید، و این ... سلطنت و گنج لشکر و عطا ... حیات
بجا گرفت بیت در جهان بی ... جاری ... همه دی گیر چون بهار ... و این دو بیت در ...
وفات او یکی از اهل عصر ... قطعه در ... قرون که در ... سال او ...
روز و شب ... ثری کرد ... مشتری در دیوان ... و اثر باده بر ...
دار روی جهان بسر ماند، کیوک ملک مغول قدا خان ... مغول، و ... الحی الذی لا یموت
ذکر کیوک خان پیش از وقوع حالت قاآن ... احضار کیوک با ... کشته
گشته بودند، ... مباورت را ... بحضرت آورده، ... نوبت
ملاقات نداد، و قاآن چون از این سرگذشت درگذشت، توکینا خاتون که مادر پسران بزرگ
باتفاق خواتین و شهزادگان ... امور جهانبانی را برای عاقلانه تنسیب میکرد، اما از جوانب
هر کس ... شاهزاده ... و هر یک را هوا و هوس خویش معشوق دل ...
چون کیوک خان باردو رسید، قواعد اوامر او را ... بود، و در مصالح ملک و مال و ...
... لب نکشود، تا مجموع قوریلتای جهت اجماع یافت، و ... بر تنسیق ... است
او ... گرفت، اول از اردوی الغ نوئین ... فرزندان او، و ...
ع که هیچ دیده دگر باره آن نخواهد دید، و کوتای و ... با فرزندان و ... و اعمام
... خان، و از اردوی جغتای ... و ... دیگر از اردوی
باتو هر دو ... رسیدند، و سلاطین ممالک و امرای بزرگ و ... دیدار ...

بر تخوم و بزرگان هر ملکان از ختا و ختن و ترکستان و ما وراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان
و شروان و سیستان و روم و گرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس و کرمان جمع شدند
باتفاق علما اعلام و جمهور اعلام ایام و اطباق خواتین و پادشاهزادگان با فر و نام ع روزی که تاریخ اقبال بود
کیوک خان را بر چهار بالش فرخی و دست فرخنده بخت شاهنشاهی قرار گرفت پای طرب در میدان عشرت
دار نشاط نهادند و در شاهنشاهان الصحبت مؤلف چون آواز چنگ و فریاد نای در گوش گرفت
رباعی داد و دل خود ز عیش ای فرد جهان چون مرغ سلوقه خود و سه بهم بر هم بستان زیرا که ندیدیم پس از
مرگ کسی که آمد و هیچ داد آگاهی از آن پس در معرض بحث از اعمال و تفحص از امور و احوال ایلچیان
و یارغو که پادشاهزادگان در اوان فترت بر راه داده بودند از ارباب آن سیرت دنوده فرمان داد
هر آن تحمل و تمهین واجب دید و مهوا را جای جغتای از ارباب و قرا اغول کرد و بوده بود از منزلت دور
داشت و اقتضا آن چنین بود که محتاج ضرب تا دیر بوده ستای بهادر و جغتای و بن بلشکری منسوب بدانجا
کرد بیند و مثل آن منصب المجدای الحضر سناد و با آنکه مرکب بزرگ در اهتمام او بود و حلب و موصل
و لر بزرگ هم بدو مفوض فرمود و ممالک ختای صاحب اعظم یلواج سپرد و امیر مسعود بیک را
بلاد ما وراء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر استنام او مقرر داشت و امیر ارغون را بر طول و عرض
عراق و آذربایجان و لر و کرمان و هندوستان وغیره حاکم ساخت و سلطان رکن الدین ابن ارسلان
سلجوقی را سلطنت روم موسوم گردانید و رسول دار الخلافه را با ناپسند شیرامون پسر جورماغون تواب
خشن گفت و بتهدید محاربت تشکن داد و با ایلچیان سند و الموت التفات نفرمود و بتنفیذ احکام قاآنی
بعد ترتیب ملک و ضبط آغاز نهاد و چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان موقف زمان معین
بودی او در محاذات آن بذل و هبات تعدی که به ساحت کرم پدر دعوی مجارات کردی
و بهشار رغبت بیش بهوای سلطنه جهت بندی این فرزند شامل حال او تواند بود بیت چگر تیغ اجل
سایه پاسای اوست حاصل صد بحر دکان قطره دریا اوست نه بنوال بود تا غرب بلاد عزیمت
انتقال فرمود و در ربیع الآخر سنه سبع و اربعین و ستمائه بجوار رحمت رسید ع چون قند و قمر خیمه
بگذشت تمهید جلوس منکوقاآن الغ نوئین یعنی تولوخان پسر چهارم چنگیزخان بود و از سرقوقتی بیکی

برادرزاده اوکتای خان و پسران بزرگتر تولوخان از بزرگترین خواتین بی بی تفصیل منکوخان قبلا هلاکو
اریغ بوکا موکا و بسبب آنکه اغول تمتمق آنکه جای پدر پسر صغیر را که مادرش منصب بزرگتر باشد ممهد و مقرر
دارند و از کیوک خان خواجه و ناقو و بهوقو مانده و هر یک از ایشان اغول قایمش خاتون و درین حال که
واقعه و حادث گشت و در اطراف ممالک فوریق شد و ایلچیان بر باد پایان قباقی با یورت بزرم
خدمت کیوک خان بجد و قیالیق رسیده بود و چون آوازه رحیل و شنیدند هم آنجا توقف کرد
و بی استحضار دیگر شهزادگان ایلچیان روان کرد و خواتین اوکتای قاآن امیر قراقرم را که فرستادند
و حجت داد که با تو حاکم و آقاتست هر چه فرمان دهد و صواب بیند با موافقیم و خواجه و ناقو نیز بجدنیت تو
پیوستند و شیرامون را نیز رهنمیت کرد تا در قوریلتای بر وفق اطباق آرا جمهور از قبل ایشان خطاب بدین
تحمل توقف نکرده روان شدند پس خواتین بزرگ و شاهزادگان از پسران قاآن قداغان و از جغتای
جغتای قرا هلاکو و ترکشی از پسران الغ نوئین منکوخان و اریغ بوکا و موکا و تولو و از امرا سرو
و دیگر نوئینان چون بدین جمعیت ترتیب نشستند و روزها از چپ صلاح تا در هر رواج و بیست قرح گیر
در درویش عشرت زدند و سر بفت خان حقیقت فرخ بیرون آورده و در اهل این تعیین خانیت را
مشافهت پوشیدند الزم اینجا از قاآن بدین دولت بیکرد تا آخر رای باتو را
تحکیم کردند که خود خان شود و یا دیگری را نصب کند او گفت از خانیت استحقاق منکوخان است
و انقیاد این منصب و دریاب به استقلال او گشته پس بر و شهزادگان بوقت
گرفتند و خانیت را در مرکز خود و جای داد و برانداخته آنکه سال قابل که جهان تازه بهار ربیع را قابل شود
و بلبلان بر بر شاخ گلبان نوای اشتیاق قبل تو بزیبانی کنند آن جمع تفرق یافت و چون زمان
میعاد و در رسید شیرامون و بیسو قا اغول برادر قرا هلاکو بر خلاف آن رای و وفاق کردند و خواجه
و ناقو قرعه توقف بیکر دانیدند و بعلی کردن زمین مرکبی چون فلک مشغول شدند ایلچیان
بجدنیت باتو فرستادند که ما بر خانیت منکوقاآن اتفاق نکرده ایم باتو جواب فرستاد که نقض
میثاق خلاف یاسای چنگیزخان است و نقیض چنین ملکی چهار سوی جهان بر شامل بیا زیخته
گردد کار آن نا مهذب و منتهی خالیان بشستند کار و دست دهد و چون گنجینه عظمت بر زیاد

درنشیب اختلاف نشیمن بقفا ساختن محض خطا باشد ❁ خلف میعاد و رجب معتاد از حد اعتدال بگذشت ❁
وسال تا آخر کشید ❁ از ابر گلها رست و کشته ❁ و از بنفشه بر عذار سمن کلها نهاده ❁ و مع هذا گلها و بلبل
بزمزمه جوش گلها در گوش غنچه گفته ❁ غرهٔ ربیع الآخر سنهٔ تسع و اربعین و سبعمایه بطالعی که سعود و بشارت
آن همه سعادتها بیفشاند ❁ و دشمنان را نکوخت بکمین از فرخنگ فرخنگ تونها فرود و جنگ قاآن را
بر تخت خانیت نشاندند ❁ بزرگان الوس دیوقا تیمور و پسران او تکین و اولاد لولکان که پیشتر کان
کیوک خان بوده بر کوه نشسته ❁ و بموجب ایشان تومنان و امرا تومان کلاه از سر چون غنچه از دل
برنهشته ورا اندرون ادا دو از نزن گوش که را چون گمشته بر سر دوش افکنده و دعا گفته ❁ و زانو زده
کاسات شراب گرفته ❁ و قاآن را بعد از بزم صفت سرو پیاده صف زده ع چنانکه سرو سهی
از شمال خم گیرد ❁ چوک زدند چون بر سریر تمکین بنشست و کین قرار گرفت ❁ آوازهٔ بشارت آن مجلس خلد نشان
بفلک بر نوشت ❁ فرمان رساند که هیچ آفریده درین روز دلفروز مغایبت ننماید تنگدلی و ترشرویی
بر غنچه و ... مقصور دارند ❁ خوردن و زدن چنگ و ساغر از دست بگذارند بیت ای آنکه انشوی جوب
آزار دلی ❁ زیرا که خبر داین جهان بی‌ربطی ❁ ولعا تو بیت آرد مرد دل از بیت نباشد که زاکنند و ...
چون نوع انسان چنانکه صاحب دل گفته بالفتح میان انا انا افتاد تفهیم و تهابش در تیغ و ترکش مشغول‌اند
اصناف حیوانات که قوای حس و حرکت ارادی دارند ❁ آنچه مرکب و حیوانات‌اند از عقال و
سلاسل و حمل اثقال مختلف حال دارند ❁ و آنچه لایق ذبایح و ماکولات باشند ❁ از چرندگان و پرندگان
وحشی و انسی خاکی و آبی آسیب تیغ قصابان ❁ و نهیب تیر صیادان بکلی و همتای ایشان رسانند ❁ چه گفته‌اند
لا تو درین بسنده ان بغایة التهیم کما ان الکسالتنا ❁ چون فیض انعام ربانی و نعام فایض شده ❁ نباتات
بزرگ روح طبیعی ایشان منتفی نشو و نمات ❁ والنجم والشجر یسجدان اشارت بدان از آفات صرصر از
زلف سنبل و عارض سمن چون گوش گلبرگ دن خسبانید ❁ و بقوت بازو پنجه چنار شکسته ❁ و خنجر بید
نکشیده ❁ و خون ارغوان نریزند ❁ و همچنین اصناف جمادات که اول مرکبی است از مرکبات طبایع
و تاثرات و تاثیرات علوی و سفلی حاصل گشته ❁ و سیاقی و تجانسی خصاصی یافته ❁ و هر قسمی از آن جنسه
منع بیچون و نمودار امر کن فیکون شده ❁ همگی دماغ زمین را بتورچ منع ❁ و تشمیر سعیر آشوبا

وانضدیع نتابند ❁ روان بصاف آب یعنی آب صاف روان را بر تش و قاذورات مکدر نکردند ❁
و دو بار ره در سه دوره روی اقرب بر تش شکسته مضروب و مجد رسنا زدند ❁ و نکندازند که مقراض تیز روه
بر بر مدن رگ او آب تیز دندانی کند ❁ چون دفو و راحات چنین متواصل و شامل شد ❁ و دو جمعه در بساط
هوی جنت آئین اسباب عیش و ساغر کیمیا که شعر لبت ذری ارقه و مقادره ❁ بیع کاسها ام الکاس قضا
مرتب بود ❁ من غرایب الاتفاق قورچی در میان لشکر شیر امون دنا فوا افتاد ❁ مکر و دغا بسیار با نوع
اسلحه مهیا یافت ❁ از معنی حبال تعرف کردانید که در خیال ایشان اندیشه محالات مستحکم است ❁ تمهیدی
عزیمه داشت ❁ چون خلاف ایشان چنگیز خان در ظهور رسانید ارکان حضرت تفصیل مبکر کردند ❁ باز از زر
خر ملک او زن زین را بلشکر ختم نماید که روان فرمودند ❁ و آن وقت که سوز معشوقان از دم سرد عاشقان
حکایت کند ❁ و لعل غلاف لب خندان چون لعل در آتش و لکرمی از معانقه و سنبل نمدان خبر دهد ❁
یعنی سپیده دمی هوا لا از روی ایشان فرو گرفت ❁ و پیغام داد که آوازه بر فتنه بکلام الصباح
سوار لدینا فلا ... و حضور چون زه در گوشها افتاد ❁ و که دل را چون کمان جا جای کرشاخته‌اند و دو نیک
غدری از معنوق الغیب انداخته ❁ اگر تیر این تقریر بهدف صدق پیوندد و جایی دارد ❁ چون فاق تیز بزه
تصدیق و دهان کشاید ❁ نا مدنی کش بتسلیم دو خرافه و فسق و باپیشاه چون قبضه کمان بیسار آرم ❁
والا که بصفت تیر به پر دیگران تیزپی آرزو کنند ❁ و بال و بال کستر نمود و ربی جدال وغی بشند ❁
لا محاله کشته ایشان تاقاآن بمساعدت ساعد اقبال ایشان را بیکان و در خاک نشین ادبار کردانند ❁
شیر امون دنا قو چون ماهی در شبکه مضطرب شدند ❁ حالی در فرع جمال نبود ❁ باتفاق امرا و تومنان
عزیمت بندگی نمودند ❁ نه تنکشمی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده بار دود در آمدند ❁ امرا با خو
سخن پسندیده بر کرده اقرار آوردند ❁ و مکنون ضمایر بتحریر اظهار ❁ و تومنان را که خبر با آن فساد بود ❁
چون المتای و توتال و قلبغای و سرقون و طغان و لیسو ❁ ولاد و بغاق قورچی و ازخون پسران البیکا ❁
و جنقای اقرا بناره بجان هر یک در شیر سار تیغ را با غوطه هلاک خورد ❁ اغول غائش و قدا قاح مادر
شیر امون از پیش هر قوتی بیکی فرستاد ❁ یعنی پسران ایشان معترفند که تیر کشنده آینه مصافات ایشان
بوده‌اند ❁ قرا هلاکو فرمود تا در حضور منکو خاتون ❁ او تغاشی را عضا سیم صفت سر بشفاعت یغ کرداد

مالیده گردانیدند و بعضی شاهزادگان در حضیض کارزار جنگ جستند تا منشرامون و انقو و چغان نوین و سبونتا
در صحبت قبلا اقول بولایت منکری و نکوت و سلنکای فرستادند تا بسبب مقرعه؟ و دیب تمدیب نمایند
و خواجه را از عنا بخارا و خطا به سفر معاف داشتند و در صدد و سلنکای لوبت معین فرمود و پس شماره نوبچو
در ماوراء النهر و خراسان بهتول را ده دینار و مغل را یک دینار و در خطای و منکری را از یا بزد
دینار با بهاب سکت کیدینار بدهند و گردانیدند و بساط عدل گسترده و بنیاد انتظام نهاد و چون در زمان
کیوک خان و بعد از او اقول بمیش و خواجه و ناقو باز را قاآن و یارسو اقامه بزرگ کرده بودند و احکام
برای ایشان بعضی ازان مهمل و مهمل و برخی عاطل و باطل گشته و چندی بر وضع حالت ناپیوسته و از اینجا
استقامت کردند و فرمود که بسته دیوان و دفتر آنچنان جسته و اگر دند و مقصد مزار ایشان الغرو برآمد با زرقه
بزرگ و بشارت از ارکان دولت بر تیغ داده و از ممالک اطلاق کردند و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته
که پادشاهی قرض اعادی دولت و مخالفان مملکت گذارد شعر لنا الدین مذل الحراین طرا و من
علینا منی فقیفینا ذکر جوجی چون جوجی از وفات چنگیز خان بازگشت عنقریب بازگشت هوش بر لحاف
ارادت بود و اما خرت که رده بزرگ قرآن منت پیش گرفت از وی چهار پسر ماندند که بر آسمان نام
همه کوکب بودند و شخص مملکت رهبانیت بیشه فضا و مرکب بر دو باتو بر سنای نکوت برکه بیکار تقه
تمور از ایشان باتو که بشاهت ذات و سیرت عدل و سجیت عطا ممتاز بود وارث مملکت پدر گشت
و چهار هزار خاص جوجی کزک اران کزک اغولی که بازو دست از یک تومان لشکر زننده بودند
در نظر برادر بزرگ تر پرورد کرد و بعسکر باتو نواحی آب ایتیل بود و تنها شهری کرد و عرصه آن چون بهشت
او فسیح و آنو ضع خیر سرای اسرای نیز جوانه و بر چند طرف الغرف تبت داشت که لغرقت آن خلاف فرد
را نهایت مایل و منعطف بهجهت از ملل و نحل نشدی و از تعصب و تصلف دور بودی و چون چنگیز
عالم گیر کس حاتم امر الزمان اوکتای قاآن گلشن و چشم جهان بین فلک با نور معدلتش روشن بود و این
بیت در زبان زمین و زمن بیت زمین روشن از سایه تخت تست زمان گلشن از پایه بخت تست
در قوریلتای ثانی را بهادران قرار گرفت که شمشیری از قهر بر سروران روس و چرکس براندند چه
قدم مجاهدات در صف مبارزات نهاده بودند از شهزادگان منکو قاآن و کیوک و قدغان و کورکان

دلیری

دلیری و پایداری و مردی و کوششی که هر دو در صف معرکه پایدار بودند و منسشائی جهاد این کار را
معین شدند و همه هنگام جنبش باد بر پیکار بیت علم یکجان نمادند و صف بستان کشیده خنجر بنا برگ نیزه
سر تیز خاره مرکب کردند و در صدد و بلغار بعد که بیوسیند و بر بلاد روس لشکر کشید بیت لقین تیغ و بند بیش
هنگ ستنا از علی روس در آتش و آلان نمایند و تا شهر [illegible] ملو لشکری فرو دستان زجراد و ملوچ تراز ذباب
و هوا و بت تخلص کردند و قتل و غارت بر مقتضای عادت و لغزان کوشش کشتکان ببر میدند
بیت بکسی ما بون ز نو کوششها در بس تو گیر و ستم کوششها و دو بیت و دهشاد و هزار کوشش بر آمد
ع تو بتر کوشش کن که فلک کوشمال داده با بینت شاهزادگان با امرای بزرگ و آزادگان خطر و کامران
ع فلک به مراد است مهر بچشم عنایت نگران و زمان ملک مرتب شود و سر او این بیت بود و آزا
که در ام تو کرد و لطف عاصی بود و آزا که در رکبت تو خوا بدو زانقصان بچشم اندر مژه زو چون بکسم اندر عیب
خنجر کام اند زبان تیغ کلکی ابرنس بکجان با گشته با تو را هوس شفقت کلاه با سر فرو کرد
طلسمی [illegible] شند محرمش آمد و چون خیل بستان از بیم خنجر بید روی بر تافت و گلها چون بخت
مقبلان با صد روی کشاده روی نو دو شیل از کشته مقرر سر برود بیت و از قبضه راکه چرا موت
فضل است یعنی که برخ تو گل گل ز گل گل است و تو گلعذار و زلف تو نباد و سر آن یعنی که بر عذار تو
جای زلف گل است و پادشاهزاده دولت طلب ع سپهر زیر عنان و زمانه زیر رکاب و روان شد ع
چو رکاب نور روان شد و چه جب روان ما را و ایشان [illegible] صناعت حصار با چهار صد هزار سوار
پشت لشکری جرار روی بکار آوردند و هنگام صف افتادن آب ارزی و در میانه حایل بود و باتو
پسر را با یک تومان لشکر فرستاد و تاجر کردند و خود و بر پشته رفت و دو رکعت نماز گزارده تضرع
و زاری نمود و باد سواران چون بر آب زدند و بر لشکری برآمد و [illegible] روز آورده روز
دیگر که خسرو یکه سواره بر جهان نور درخشید از تیغ که تیغ بدست ایشان لشکر از جانبین مصاف آراسته
سر نا قو و چهار هزار یک تومان لشکر حمله کرده فر قایقه تیر چون کمر از طرف پشت در آمدند و تا
قضای نازل که هیچ چیز دافع آن نباشد و روی بر هزیمت نهادند و بشمشیر خطاب سر از ره و چون
جبل بود و ایشان را پاره کرده و دهم با [illegible] کلاه سر بر غالب شد و پیشتر آنکه

حمله سباع و الکلاب ضباع ساخته و آن ممالک نیز با خوات انتظام یافت و در شهور سنه ثلث و ستمین
و ستمایه منکوقاآن قوریلتای ساخت و سرقاق را انجمن تشکر کردن رفت فرستاد و مرجع گرد
با تو عروس خانی قطلغخاتون سرکانه بزرگ شد جاریت و سرقاق بمضاعف عواطف و در عواطف مواهب
مخصوص گشته بکمال اهلی موجب بدبختی مکمنی انقطاع کلی خاطرا را روی نمود و از حکم
یرلیغ منکوقاآن براق چین خواتون که بزرگترین خواتین بود و مو ملکت ترکستان و الاقی پسر
سرقاق را ترتیب میکرد و الاقی نیز باندک مدت ع سرمایه عمر خود بپایان آورد و برکه اغول قهر
خاقان یافت و لشکر او را با لشکر هولاکوخان بر صفحات مکاوحات افتاد و چون نوبت خانیت بقبلو
تیمور رسید با قاقان همین طریق مناوشت مسلوک بود و چنانکه شرح داده اند ذکر قراختای جماعت خطائی
خانی بود و در سایه حمایت او کرک و من هم جمع در رکب التجوز بخشش نشستند را جمعین ترا زسند سکندر
و سیاست دیده را بچول انگیز تر از موج دریای خضر و از بیم تیغ ابر ننگ آب تنها را و کس را بار انبود
که بروز در آب نشستی لکوبان آب در زیر نعل کون انگیزون دست از عنان بشسته بر نشستی بنا بر معتقد اهل
صاعقه از آن صورت تولد میکند ب چون صاعقه هستم تو و تیغ تو چو ابری آری مریخ کی بود از ابر
صاعقه عرصه مملکت ما وراءالنهر و ختن و کاشغر و جند تا بلغ بود و تا حد قالین العبادانه و اقصی عالم
آخر الزمان ایمنی او که نای قاآن بود و رکاب سلاطین آفاق و ملوک جهان راه قصد و مقصد و مطلوب
و مطلب شده اندر چه بوده بود ع تا از سر تخت تابنت کرد و رفت وز آن جهان سرابیدا
ب انکه در آب نیز رفت کسی زمیش غرقه در بحر عملی است که بس باهست خواتون الیسکون
و پسران بزرگتر با سرکان در مسو بود و در عقب برابر سرکان بمکه حیات را ترک گفت و قرا اغول
در حال وفات پدر پای در سرایچه وجود نهاد و قاآن ولایت عهد او مقرر داشت و اسکون خواتون
با هوش جهید بجهت مال و جهان اشتغال نمود و چون کیوک خان بر تخت نشست با مسو مصادقت داشت
گفت با وجود پسر تو اوجکونه وارث باشد و همگنان بر روی مقرر کردند و در عهد منکوقاآن
بو هقه خود جهان از سبو قرا اغول را قاعده خانیت ممهد داشت و با فنون اعزاز حضرت
باز گشت و در راه بر هستی حصار وفا و شد و منکوقاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود و موسوم فرمود

و خواتون

و خواتون او بر غفره مطالبه حکومت و قبضه تصرف نهاد و ختم احوال قراختای در موضع خود مسطور است
حالا قصد و مجمه قصد ذکر سلاطین خوارزم اول ایشان محمد خوارزمشاه پدرش انوشتکین غرجه غلامی بود از عهد
سلجوقیان باسم طشت داری موسوم گشته و خوارزم در وجه و خالف طشت خانه معدود و مقبا بی
محمد پسر بزرگتر بنا بیک نیت در سنه احدی و تسعین و اربعمایه خوارزمشاه شد و در مدت سی و نه سال
نوبت سلطنت یکسال بخش نو و در خدمت سلطان سنجر در مردمی و یکسال پسر خود اتسز را
ما در سنه خمس عشرین و خمسمایه وفات یافت و اتسز بر تخت از شاهی بغیر الحی استقرار یافت و از رجال
خاقان فارست ب گردون که مصحف نامش بشنوده بود و کاشر نوشت نامش بر تاج مشتری
او در مهمات مشهور در خدمت سنجری ثابت شد و بعد از مصافها ع سنجری بهاسا کل ذنب
بر وکستغفار شجاعت خود نمود و سلطان مکرات قاصد او شد اتسز در تنقیع میکشاد و بوجیب سلطان
عفو و اغماض کار می یافت و در نهم جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمایه گذشته شد سلطان ایل ارسلان
سیوم رجب آنسال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد و برادر او سلیمان شاه مقید و اتابک او را
سیاست فرمود و متوجه خان سمرقند شد و از قراختای ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد خان
فرستاده بود و لشکر بر جانبین آب سغد نزول کرد و ایلک در مقابله شوکت و در هیبت خوارزمشاهی
متحمل تنزل بود و خوارزمشاه بازگشت و در شهور سنه نه و خمسین و خمسمایه از ختای و ما وراءالنهر و خشاوند
لشکری انبوه گرد کرده متوجه خوارزمشاه شد و عیار بیک از قرلغان و ما وراءالنهر در مقدمه فوج پیشاهنگ
با انبوه فرستاده عیار بیک هم در غبار ترکمن دستگیر گشت و لشکر منهزم شد و چون ایل ارسلان
بخوارزم باز رسید در نهم رجب آنسال برحمت حق پیوست علاءالدین تکش از ایل ارسلان و پسر
بزرگتر علاءالدین تکش در جند بود و خوردتر سلطانشاه برادر و ولیعهدی بر تخت نشست و تکش
بر خبر خان قراختای که اسم خانیت داشت متوسل گشت قرا النزای ملکت شوهر او قرما بود و با نیاز
بخزاین و اموال خوارزم وعده داد و قرما با لشکری در صحبت تکش روان کرد و سلطانشاه
با مادر ملکه ترکان بگریخت و تکش بیست و دوم ربیع الاول سنه ثمان و ستین و خمسمایه در خوارزم بر سریر
شاهی تکیه زد ع تکیه بر گاه که هرگاه بنا یه کرکن شهر را خدمات تقدیم کرد و موجه بکار رسانید

[illegible]

پس مدتها میان ایشان محاربات و مصالحات رفت تا سلطان شاه درگذشت و ملک باستقلال
تکش مسلم شد و نوبت در کان کوس بهم جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و خمسمایه تخت سلطنه را بفر خود
فرخندگی داد و آوازه جلوس او در جهان منتشر شد پس اتابک محمد اتابک قتلغ اینانج از عراق
رسول فرستاد و معروض داشت که سلطان طغرل سلجوقی از حبس خلاص یافته است و انتزاع ملک عراق
در حرکت آمد و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه قاصد او شد و در سه فرسنگی ری سلطان طغرل لوای معادات
افراخته بود و هر کجا ساخته مرتب در دوران آمد سلطان طغرل با گرز هفده منی در پیش صف با هزار
آدمی گرازان بود ناگاه اسبش چون اندیشه خطا کرد قتلغ اینانج در وی رسید و به یک
ضرب روح و تن او را بعالم علوی و عالم سفلی رسانید جثه او را بشتری بار کرده پیش سلطان
آوردند و بشتر دلی گردون نبرد چشم که گاو و خر اسب را مانند این شیوه منکر گفت و شهاب الدین
ابوالشرف ... در مرثیه او قصیده گفت این دو بیت از آن ثبت شد شعر فهوا به ...
و ... حیران ... و ...
سلطان در ری ... خلیفه الناصر ... الکهش یعنی عراق کرده تا
در دیوان ... فرماید اجابت نکرد موید الدین ابو الفضل وزیر را از بنده خلافت با خلع
و کرامت پیش سلطان فرستادند و وزیر ارسال رسول کرد و التماس نمود که سلطان مراسم
استقبال رعایت کند و پیاده پیش مرکب وزیر برود سلطان ... را از ... این اکه
کرساخت و لشکری را باستقبال فرستاد و لشکر را متفرق کردند وزیر بگریخت و آبروی دار الخلافه
... سلطان بهمدان آمد و اصفهان را در نظر قتلغ اینانج نوری بر پسر خود ...
خان و ... مقرر کردند و چون ... نظام الملک را کار وزرد ... سلطان پسر خود را ملک
قطب الدین محمد به لشکری گزین نامزد قهستان کردند ... ول ... خندق قبال نمود
نزدیک بود که مستخلص گرداند ... سلطان بعد از زوال
عارض خناق ... شدت غضب و سورت ... او را بر حرکت تحریص کرد و در منزل
چاه عرب ... که زوال جاه و عزت کند ... رسید در روز ... رمضان سنه ست و تسعین

وخمسمایه

وخمسمایه رحلت نمود سلطان محمد تکش در پنجشنبه بیستم شوال سنه ست سریر بها و آن پسر داده تاج
چو پرچشنده باشد بر آزاد و تاج سلاطین غور را وساوس شجاعت در حرکت آورد با تتبع آن آوازه
لشکری فراوان با نوه مربط فیل ... جهت تسخیر جهان آمدند و ... را غارت کردند و ...
دولت خوارزمشاهیان را ... رسانیدند ملک ... الدین در نیشابور نشست و غیاث
الدین بهرات شد و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید افساد غوریان در اطراف شایع
گشت سلطان محمد ... نشابور ... و بلخ آمد و بر در شهر لشکر مصطف بنشست غوریان
امان خواستند ... لشکر غور را ... و پیش سلاطین
غور فرستاد بعد از آن بلخ و هرات را مستخلص گردانید و غرجستان تا سرحد هندوستان بگشاد و کرمان در سنه
سبع و ستمایه ... ممالک کرد ... و بر عزم استخلاص ختای از جیحون عبور کرد و در جمعه
از ربیع الاول سنه سبع و ستمایه محاربت پیوست و لشکر ختا را چون ... کمتور گرداند
و تانیکو که سرور لشکر ختای بود بدست گرفت ... در حضرت سلطان ... و سلطان را
در القاب سنجر ثانی ظل الله فی الارض در آوردند یکی از اهل عصر در انجال گوید رباعی عالم همه چون باد
صبا بگرفتی ... بگرفتی چون تخته ... داد ... بگرفتی
آری تا کوکب دولت در اوج ارتفاع بود ... اقبال بهر چه روی نهاد
... او را استقبال می نمود و فلک حلقه از ماه نو در گوش می کرد
و غاشیه از مهر بر دوش می برد چون ممالک ... مقرر گشت بکلی بر جمله ...
... نهاد ... از ... دولت از دودمان ... کیکی
دیگر منتقل ... شد ... زبان ... رسید
چنانکه از پیش گفته شد ... حادثه چنگیز خانی ... دل ... بر مرکز اندیشه
ای ... بود هر کسی از ارکان دولت ... منجنیق ...
... سلطان ... اختیار کند
یعنی ع چو سر رفت کو تاج و فرمان مباش پسرش سلطان جلال الدین شعر هو الاسد الغضنفر ...

وصنع الذی بنی مجده فوق النجوم الثواقب * این را بجا را بجانب جنگی در میزان حسابی نهاد * و تکلیف
اعتمادی عام باید کرد * و استقبال دشمن از سر بصیرتی تمام و تجربتی شامل واجب دید تا کار با قرینه
ارادت راست ع آسوده نکردیم بر دشمن دو دست * عاقبت هم بر اندیشه فرار از تیغ توجه بصوب
عراق کرد * و در کنار آب زره خبر واقعه چنگیز خان شنید * از دور سید بر چشم جهان بینش سیاه شد * و کار دنیا با نظر
باز گرفتن سمرقند در وی آمد و همچنان تجوز آمد ع کار او از دست درمان در گذشت * و اما سیر فتنه
چشم آماده بر کار خلق در است * تا گاه در همین رسید که جمعیتی از آب گذشتند * و وصول سلطان
بری و نزول بیک غرسان علم بوصول لشکر مغول مقارن افتاد * پیش از آن رفتن بر قزوین
متوجه قلعه فرزین شد * پسر سلطان رکن الدین با سی هزار سوار بخدمت استقبال پیاده نمود * و روز
سلطان غیاث الدین را با والده و دیگر حرمها از جنب دارو ... قارون روان کرد * و با
نصرت الدین هزار اسف لر و امرای عراق در تدارک حال با ایشان مشورت و مشاورت پیوست
با بیا در خبر خلاف افتاد * تخیر وارد بخش حرمها غرابت نمود * و در اثنا لشکر بیگانه ابوی و دیار ...
بل در قرار مغالب ... و غالبش ... بی کی سبق ... حاجب آهن مغفار را که چپ
مرکب نهاد زانکه هی * سرش از هند چو بر آمد و تن از مغفار * از مهر ... طیران داده
بار گیر سلطان زخمها یافت * از آن ورطه ... ملک بکوشش تیغ خود را ... * و ...
خود ... سنایت ... مازندران از راه گیلان بگذشت هم ... با خوارزم رسیده
بودند * و قلعه مازندران رفت * سلطان از آنجا بجزیره ابسکون تحویل کرد * و با بجزیره دیگر تحویل رفت
سلطان و نزول مغولان معاصر دست داد * ... اشتغال و در جنگ ضعف اقبال رفت
بعد از سه روز مستخلص کردند * و بنات حجال با ابطال رجال گشته * و آب کار از روی حمیت ... رفت
خبر این واقعه مشکل و نازله ها ایل بسلطان رسید * چون ... جانش بتسلیم کرد
و هم در آن جزیره او را دفن کردند * ... سلطان کش شیطان پرور ع کافر ...
... سلطان جلال الدین چون ... از این کلمه که کلمه مقاصد او و کل ... بر دل
کردن ... عوض ساختن بگذشت * و مدار بقا ... نمود * و با دیگر را در آن از جزیره

آبسکون آب سکون از جگر رفته بقا آمد بجنبت که بر خلاف رای پدر انجام با قدام مبدل کند
با نو و تکلیف اگر کار بر وفق مراد باز آمد * بوفق توفیق کار آمد است شد ع ز روی برزی دولت
دو جهان برزدی * و الا باری از درجه اجتهاد بنصیب نمانی * و در اثنا ازجوار مغول بر جوار ...
خبر دادند * عزم خوارزم نمود و رسول بشارت وصول ارسال کرد * ارزلاق برادر که ملک سلطنة
آنجا موسوم بود * در ... و هزار ترکان قتلغ * و تیمور ملک که بنفس خود کم از لشکری جرار نبود
استقبال رفت * و ... دولت او که چون حوالی رسیدند * از صلابت سلطنه نا متوحش شدند
هر چه خواستند که بر کاری در محل خود قرار گیرد * و بر قاعده ضابطه پذیرد * بر اندیشه غدری متوافق شدند
عنایت سلطان بر آن مکیدت وقوف یافت * دست ع وانی لا ... لا
بر آن مملکت برزد * آری ... جهان پیش دانا که ... رسیده باشد تغافلی نبرزد
بعزم ارتحال بصوب نسا عنان بازتافت * من الاتفاق ... بمغول اقبال حرب دست داد
با فوجی اندک در مصادمت کوشش بسیار نمود * تا روزگار انتظام ... پوشید سر خویش گرفت چپ
... رسید ... برآمد * چو خرشید ... وقت ... * ارزلاق و ...
مشرق که بر عقب سلطان میرفتند * در جنگ ... تاتار گرفتار آمدند * سلطان جلال الدین
بطرف غزنین که ... رب العرش از عهد پیش ... سلطنه او مقصور بود توجه نمود
چنانکه ... کنار آب سند با لشکری دریا ... و جریده بر آب زد و بگذشت
اندک مدت فرح فوج منهزمان معرکه و متفرقه لشکر نزد وی مقبل شدند * تا جمعیتی یافت و عازم
دهلی شد * رسول بسلطان شمس الدین فرستاد * و التماس ... کرد که چند روزی ...
چون ... سلطانی ... هم ... نمود * از غایله آن اندیشه کرد * رسول ...
... * و عذر آنکه لایق اقامت مواکب سلطنه جایی نیست ... فرستاد * ... بلاد آمد
ملک قلج را با لشکر ... فرستاد * و غنایم فراوان آورد * پس خطبه دختر ... کوکر ...
کرد اجابت نمود * و پسر را با لشکر بخدمت فرستاد * سلطان او را بلقب قتلغ خان مشرف کرد
و لشکر فرستاد ... قباچه را که ... نواحی سند بود ... غنیمت داد

منهزم گردانید و قلعهٔ طالقان گشوده ایلدگزی را که در آن واقعه بدست سلطان افتاده بود قتل فرمود

و بطرف دیول رفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد و چون لشکر سلطان از مهم گرشیف فارغ شدند براه کرمان

مراجعت نمود و براق حاجب چند منزل بر رسم استقبال و مراسم خدمت تقدیم کرد و دختر خود را نامزد ازدواج

سلطان کرد و کلید حصار بخدمت آورد و سلطان بحصار برآمد و از روز تا مصاف شب زفاف

و قلعهٔ عذرا گشوده بجهت ضرب درین مذهب عذرا ببرد و از آنجا براه فارس روان گشت و اتابک سعد

پسر خود سلغرشاه با مراکب و مفاخر و بغال و جمال و زر و خانهٔ خاص و ... و ...

و زر و جامه و ... نامی تا مرحله ... روان کرد و چون ... که ... در مجلس او را استقبال

نکند عذر این تقصیر ... آن اهمال فرمود و سلطان آن عذر بقبول مقابل ساخت و سلغرشاه ...

... مخصوص گردانید و ... فرمود و اتابک ... در عقد ...

سلطان منعقد گردانید و سلطان عازم صفاهان شد و کار سلطنت بالا گرفت و در شهور سنه احدی و عشرین

و ستمایه عزیمت بغداد نمود و ... پهلوان را در مقدمه با ده هزار سوار ... روان کرد

و رسولی بخدمت خلیفه الناصر لدین الله فرستاد که لشکر تتار بر عباد و بلاد استیلا یافته ...

و ... دیوان عزیز ... اگر ... خلیفه ... اطراف ...

اسلام از ... لشکر مدد کنند ... آن لشکر ... گر

مرا ... ساخت ... که ... مقاومت ایشان کسی ندارد ...

اسلام ... خلیفه ... ضمیر باقی بود و ...

... هزار مرد ... را معین کرد ... فرستاد ... مظفر

الدین با ده هزار مرد ... و سلطان را ... ممالک او ... قشتمور

... سلطان ... ذکر ... با بیشه

بود ... منهزم ... ساخت ... دو روز مسافت

بغداد ... از آنجا ... برد ... افروخت ... ساعت

از وصول لشکر اربل خبر آوردند ... مظفرالدین ... او را ... آوردند

پس سلطان ... مظفرالدین ... آمد ... سلطان انواع خلع

و کرامت مبذول فرمود و او را اجازت داد و مظفرالدین در مقابلهٔ این با در جمیع انواع مواهب

بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم آذربایجان شد و اتابک اوزبک که حاکم آن ممالک بود

بگریخت و ملکه را که دختر سلطان طغرل سلجوقی بود در تبریز گذاشت و سلطان ...

ملکه ... لباس ... زنجیر ... نتوانند کرد و ... ما در ...

... روز ... سلطان ... و فتاوی ائمهٔ ... بر وقوع

طلقات ثلث ... اتابک ... کرد که ملکه را با اتباع اجازت دهد تا بنخجوان

رود ... شوهر را در ... گذارد و بعد از آن سلطان ... بنخجوان ... و چند

... دشت ... بعقد ... سلطان ...

... که من دانم ... تو ...

... کجای ... چشم بجای ...

بجای ... و ملکه ... اجازت داد و در آخر شهور سنه

اثنین و عشرین و ستمایه در تبریز ... جان ... کرد و پس

بنخجوان ... ملکه را ... و اتابک در قلعهٔ النجق ... جان تسلیم کرد

... سلطان ... آذربایجان ... لشکر ... دادند و ...

سلطان ... ایشان را ... کرد و ... تمام ... آورد

و مقدم ایشان ... گرفت و ... گردانید و ...

باشند ... کفر ... که ... حاکم آن ممالک بود

سلطان ... سلطان ... بگرفت و ...

... رسانند ... سلطان ... امتحان را ...

... حصار کردند ... سلطان

... و چون ... شعر

مجلی الهی مجسمه بروی نجوم اللیل و نقل العلاء • از خیام پرشیده شکوه را در بارگاه فلک مقدار
نمودار و دو پیکر ساخت • و الویه نیر بتیغ سلاحداران خاص بنجم رفیق بی توقف گشت • سلطان
جلال الدین لشکر بر نشسته و در تنقارات و مشاعل که سیاح اوهام را مجال تنفس نبودی روان شد • خورشید
شاه ان چون خسرو فلک سپاه روی بسپکر ده و لشکریان که کواکب صورت بر مدارات خود علی التوارث
در حرکت آمدند • و مهربی رفت که در تواریخ مثل آن مسطور نیست • عاقبت کمک رحیم بر دو پرچم غالب
گشت • و الله غالب علی امره • اکثر آن شغره بتیغ بر آوردند • و قضاء و بشارت رسان نیل مقصود را
وان ربک لبالمرصاد • و در خفه ممالک تسابق نمودند • و در صوامع تفلیس که مراتع کفر و تمس بود
مساجد اسلام و معابد ائمه اعلام بنیاد نهاد • در خلال این احوال منهیان اعلام کردند که براق حاجب
بهوس استخلاص عراق اخماء عصیان کرده • سلطان با خواص و امرا بمدت هفده روز از تفلیس
بحدود کرمان رانده • براق حاجب را براق صاحب لنگ شد • و بجز ذات لاحق و حقوق سابق
تو چه • و از ان اندیشه تیز نمود • سلطان با اصفهان آمد • و سعادت خبر درت و شکت رهبر شاد و در جهان
شهرت یافت • و کمال الدین اسمعیل در مدح سلطان بیت براق عزم تو کامی که بر گرفت از سند
نهاد گام دوم بر اقاصی اران • و در غیبت سلطان گرجیان بتفلیس آمدند • و تفلیس و تدلیس آن ملاعین خادل
بهمگیش تیمد بانتقاع خیر • و تعذیب اهل اسلام کرده و راه سلطنت ضعیف نمودند • و در هوای اسلام و زوال غیرت
مقارن انجال خبر وصول جور ماغون مقدم تیان با لباس شناس وش • و تا نیال با کال با نکال سیوف
دنبال برسید بیت ای پیش کهن نیشه و نوکردی دست • ای تیغ تنت ناکه شنه روا آوردی • و از در غرب
اهبوب اصفهان جمع شد • و سبب جنگ را انجوی بستند • ما دو لشکر در جهان دولت گفت که با آب
افتاده • و ننگ با داوران گشاده بیت گفتم هوس ساعد و ترش بکنم • الکنون چو بگردنم در آمد چکنم
در نقوش و مکابرت بر مدابرت راجح است • و گر ز ارزش قضا بر حال ناسخ • عمامت بکرد دیگر بان
گفت این نوبت جان را بیت بگر شیم و از کوشش ما چه سود • گر آغاز بود انچه بایست بود • و چون
چون تسویه صفوف در موازات حضوت آمدند • ابتدا برادرش غیاث الدین که صاحب میمنه بود
بر دستی چپ زده • با اعمی پهلوان چون روزگار عنان بر گردیده • سلطان

وهرکه

و آهسته بگفت بیت ای تیغ سبزه کار دامن مردم بیگانه زری آشنا ماند • وقتی در آشنا سخن و دوستی
این چنین بیگانگی اسدی بر خواند بیت با او رگ و هر زاد و دوست تیغ • چنان دان که آشنا زکس است
علی الفور این بیت بگفتم بیت چو بیگانه باشد ترا دوستدار • تو او را چو جان و خرد دوست دار
سلطان بکثرت غرزنی در کار آورد • و خود را چون غنچه خوبان بر قلب زد لشکر ما بعد بکر مختلط شده
در روی میدان از خون جباران رنگ جگر خون گرفت • و جهان از غبار جامه قیرگون در سر کشیده
سلطان با یک کوه تابی در میان دشمن منکر وار افتاد • و کسی را از رفعت او خبر • و ایلچی نام
مخلص طلیعه در برستان افتاد • و لشکر مغول تا اصفهان آمدند توقف نا کرده باز بنشابور رفت
سلطان مبشران فرستاد • و خلایق بقدوم او بسنج و تبیج گشتند • ما از عجایب لشکر و خان صغیر که
روز معرکه جنبش زمانه هم نکرده بودند • در غیب بود و بظفر بود تا ایشان را در اذلال تمام جارگاه آورد
در مصحف خواند معجزه آیه مؤمنان بر سرانه جسته و بفضایح کرده و بهواق برآورده • و طایفه اسعاد و نعمانه
که بقدم اقدام تقدمی • و بر عرصه مبارزت تشتی نموده بودند باعث خانی و تشریف سلطانی مشرف گردانید
و چون لشکر مغول را ازاحی افتاد • و سلاطین روم و ارمن از انتقام و اقتحام او خایف بودند
ع جمعه چون تیغ کف زبان گشتند • و بمخالفت سلطان لشکر از گرج و ارمن و الان و قفچاق و لکزات
و شام و ارزروم جمع کرد و قاصد سلطان شد • چون روز معرکه صف آراستند • سلطان رسول
فرستاد و که ایشان حالی از راه رسیده اند • و اسپان ایشان اجام دارند • امروز بعطلت دت و چاش
افزاد و کلمات • د معار • به او او و جمات فاعف کنم فردا بیت در چشم و در جنگ چون زو بهر فلک
ناگه آرد زبالا برید • از دلاوران و سواران گرج سواری که شیر گردون با قوت نیت او پیاده بنمود
در میدان آمد • سلطان بر جبل نور به • بازه چون اتش چنده بی شعر کرج اعیرت عافراسن زیر چه
لما انتشر جسم و لکن جی سناحل • بر نگهت • و آن پیل بجل در خود آمد • بعد از انکه دو رخ بهشاه
بر رقعه میدان عرا بازی نمود • سلطان ع بلقب صدق الکعوب مقدم • او را شمات کرده
در فرح و فرستاده بسران او بداده • در می آمدند • و بصلات جالب و لعباء تا در ایشان رسیکجا
که بازگشت ممکن نبود روان بیکرد • چون او از ظفر خشنداد دید بسیر آوازانه بشارت فرمود و با لشکر

سیلکهای کی حمله بردند و تیغ و مار و دیهان بستند و صفوف کوه مثابت را از رنجت پراکنده ما خراسانات
و غنایم موفور یافت و بشارت این فتح الباب بجوانب ممالک فرستاد و ملوک جهان از رود
سلطانی دل نهادند و از روزنامه سعادت دستاویز گرفت ذکر فتح قلاع و در سنه ست و عشرین و ستمائه
عزم تسخیر قلاع خطه خلاط کرد و در مقدمه رسول فرستاد و حصار امرا و اطراف تسلیمان فرمود و ابا نمودند
و بحصانت حصار و رصانت بارو و دیوار و کثرت جنود و جنود دیگر موجب آن مزید غرور شد سلطان نیز
بنا جنید نمود لشکر را به شهر خلاط در حلقه و خیمه و خرگه کشیدند و هشت ماه مکابره و محاصره رفت
و درین مدت اطفا جانان زبان حالت عنفاج کشیده بودند عاقبت بکشودند سلطان فرمود
تا ساقی لشکر قتل رها نشد بعد از آن از ذهاب حرمت آبی بر نار غضب زد و از
کشتن و غارت منع کرد و فتحنامه از انشاء نورالدین منشی در اکناف ممالک منتشر شد خاتمه
کار سلطان در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه جوغان توجه نمود و عنقریب لشکر مغول آنجا رسید
معسکر خالی گذاشت و کوهستان خابان رفت مغولان آن کوهستان در ارغنیه مقام ساختند
و بازگشت مردم خوان امرا لشکر را بر عدم اقتضا و قصور طلب سلطان حرب با سازد و پس
لباس رسانیکری از دور کرد سلطان بدین عذر روشن کرد ع می گلگون کند گلگون رخانم
زدایه زنگ اندیشه زجانم چو باشد زنگ روم از جهانم ملاذ و حشم را از عنایت روز با معاطات شراب
ناب و مناغات بتان پریچهر چون خضاب مشغول بود و بر خلاف عادت ترکان سلاح جوی خون
و صراحی جوی شدند و گفته کردن و حشی حرب از طرد و ترویج و تاب می نشستند از محابه بخار و وقایع
مشاهده قدار و مقاع عوض گرفتند و دیده صراحی شهک خوش مرتب ع و لیکن راح روح
افزایش گفتند و چنگ ناله از بیکر ع ساقی مست جهش خواندند نای نوحه نوحه تو تحت ا
ع ذی الاقبال و قرب المنیة می شنوانید ع نوای دلکشایش غم کردند چون شب زلباس لیل
بگشاد و ماهی بگذشت ارکان دولت و ترکان امولت چون چشم دلبران مست و چون
کار سلطان خراب افتادند لباس لشکری همه ناموس و باس بر بستند چه از هجر
چنانم که هم اول شب وصل این روز چو خضاب در چشم بود او زخان بربالین سلطان آمد

و بتکلیف او تنها کرد و گفت ع بر خیز که خفتن لیی خوابد بود از جامه خواب چون خامه در پیراهن
سر سبک برخاست و اندیشه ملک و لشکر از دماغ بیرون کرد و با فوجی از خاصگان روان شد
متابعت قاآن و جهان و سروران بر تیغ معروض گشتند و عاقبت احوال سلطان مشتبه شد
بعضی گفتند در قستان موضعی کرت را نزول کرد و کردان گرد آن درآمدند و جمع در ملابس
و زی سلطنه کردند و او را بکشتند و طایفه بر آنند که خرقه پوشیده و در لباس تصوف تعرف
نمود و باری بهر وجه که بود بیت از چرخ نصیب این جهانش نماند و آن دولت و کام مر نشین جهانی
بروی غم و محنت جهان آمد سر و سرمایه عمر و زنده کانیش نماند توجه هولاکو خان بدیار مغرب هولاکو خان
پادشاهزاده جهاندار و لشکر جهانگیر بود و او مونسته جهان را گشاینده بکرکشائی رای
و تدبیر او را صاحب قران گفتند و در چلبک حاتم آخر الزمان او گشایی قاآن آمده که تمامت
پادشاهزادگان ما را ابتابت دور خانه یعنی خانهای الالانی که موجب آرایش و نمایش شده اما
هولاکو و اولاد او رتبت جمعی دارند یعنی پیراهن شعاری که پیوسته ملابس وجود است و محل اسرار
فرمان منکو قاآن بر آنجمله نافذ گشت که با سوهستیلا اغول چرکب از ده نفر دو نفر در خدمت
رکاب آسمان مدار پادشاهزاده روان شوند و از پادشاهزادگان برادر خورد تر پرستای
اغول و پسران بانو بلغای و سرتاق و توتار و از قبل جغتای تگودار پسر موجی و از جانب باتوخان
و ترکستان و امرا علیحده معین شدند و از دیار ختا هزار خانه علم انجنیق که از راه منجنیق حجر
نقیل اجزاء معلوم را بدقیق ثنا ثابت و چند باید و دند و در جمادی آخر سنه خمسین و ستمائه کیدبوقا
باورچی را در مقدمه روان فرمود و ایلچیان مسافت نمودند تا مجاز لشکر منصور از سرحد ممالک
ترکستان تا اقصاء روم و کرجستان قوریق کنند یعنی انباب و دواب را از مراتع منقطع
گردانند بحدی که معین کیاه چون گندم آدم خمین و گناه شد پادشاهزاده بیست و چهارم
شعبان سنه احدی و خمسین و ستمائه از اردوی خاص نهضت فرمود و از پسران جومغار اغول
که پسر کوچک تر بود در اردو قایم مقام گذاشت و پسران بزرگ تر اباقا و یشمت در خدمت
مصاحب گردانید و از شاهزادگان توتار و بلغای چون طلایع نصرت و ظفر از پیش روان

بودند و در حدود الماليغ خواتين تولوى بامير غنه خواتون بخدمت استقبال قيام نمودند و صاحب
اعظم مسعود بيك با امراء ماوراء النهر جنديكى پيوستند و روزها جشنها و بهشت آراسا ساختند
تابستان سنه اثنين وخمسين وستمائه در يبلاق مقام رفت چند انكه حرارت آفتاب فتور پذيرفت
شعبان سنه ثلث وخمسين وستمائه بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز حوالى آن مقام مدتى كامرانى بعيش
و عشرت نظام يافت و در منزل كش عنانكش آمد امير ارغون و صاحب عز الدين طاهر و بزرگان
خراسان ركاب آسمانساى را و دولتهاى پابوس يافتند پل زدين چون جيحون از زعابين پل بسته بودند
دلاقان موقوف و مهيا لشكر كه كوه روش بود بسلامت از آب بگذشت ابو قبلكه مرغان نواخان
الحان مختلف در چمن نجش ساختند و زمين از اعتدال زمان برگ بر برگ و نوا يافت و چهارپايان
قوت گرفتند بيت چه بود لاله كوهى بيلك زهر بر چو بود كوس همراه تندورا بالين قلع قلاع و هدم
رباع اهل الحاد را در حركت آمد اول ربيع الاول فنبال كوكا ايلكا و كيد بوقا با لشكرى بمقدمه قوت
فرستاد و چون روز جمعه رسيد آن حضرت ملك نيمروز را بگرفتند و در حدود كشته شو ركن الدين خورشاه
برادر خود شهنشاه با جمعى از متحشمان قهستان جنديكى فرستاد و نو اخلاص و رايى و طاعت فرا نمود و … اعزاز
ايشان در حضور خورشاه و تخريب قلاع بشارت رفت ركن الدين خورشاه … مماطلت و تسويف آغاز
نهاد و امروز و فردا و … تا بكرد و از روى … دو سه قلعه را كه … و …
خشتى خالى كرد و پادشاه در مطالعات و مخالطات او … سراسر وساوس و حيل … بود
معلوم شد از حكم يرليغ هر يك … مغول كه … لشكرها از خراسان
و عراق … در حركت آمدند ركن الدين … با اولوس و وزرا
تا الحال برادر ديگر … كودكى بجهت … متعاقب و اقتراح مى نمود كه يكسال
او را مهلت دهند تا قتل … از اندرون … والموت و لمسر … قديم …
و حالت … گرد … و … مقبول …
ميكردند … شوال … پيش قلعه ميمون دز …
… سال … حسن صباح … بگشادند …

از ميمنه و ميسره و قلب و توتار از ميسره لشكرى از مكابره و مكاشفه ايشان روز روشن ع همچون … ولادو …
از هروان كشته شد و از پس پشت كيد بوقا كه از ابتدا او توقف نمى بود و پادشاه از قبه … دوستان
و كوشان شدند لشكرها چند حلقه بر مدار قلعه … حلقه … و بر حلقه دو
صد خم … بر … دو صد خم تقدم گذاردند از … برولان و … ايشان …
كوس و ناى و غلط انداز … تكشا از فرق قلعه تا … كوش آمد … ركن الدين خورشاه … شوال سنه
… كانان كور … گرده … كوش … ركن الدين خورشاه سلخ شوال سنه
اربع وخمسين وستمائه با تمامت قوام و هر كه بود و هر چه … آمد … و قتيل … استعفا نمود
و با قرارف … در موقف … عرف كرده … عواطف كامل خسروانه …
و … و … صاحب … و قلاع ديگر
… الموت … و نزول … شهزاده … مجاهر … فرستاد
… و آنچه موجود بود … اسلاميان
ميمون … و … پادشاه زاده … گشتند موضع ذكر … فتح مملكت
الحاد … پادشاه زاده … صاحب علاء الدين را فرمان شد كه كتب … ايشان
… مصاحف … ساخته … معتقدات
حسن صباح كه … سر گذشت سيدنا خوانند … و حسن بن
على بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد الصباح الحميرى عليه لعنة الله اذ كان معتقده لعنة اللاعنين
مذهب … و من حيث … عليهم السلام و الرضوان … ظاهر …
… و احكام تنزيل را … معنى چون … حاصل شده … تقليد … خود
… و معرفت … امام معصوم … در … كافى …
قلعه الموت معنى آن آشيان عقاب است حسن صباح در شب … رجب سنه ثلث و ثمانين
و اربعمائه … آنجا صاعد شد و از غرائب اتفاقات حروف الموت بحساب جمل موافق تاريخ
صعود اوست و اين … حسن … در حوالى الموت دعوت

بدعت آرائی و ضلال جهال قوم بجوزرنی و فتنه انگیزی آغاز نهاد و سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام
الملک طوسی بر جهال و جهال ایشان همت معطوف کردانیدند و قزل ساریغ بمحاصرهٔ آن نواحی ساریغ
پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه برسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح کار روز بروز رواجی داشت
آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه نظام الملک که خاتم الوزرا بود در مرو کارد زد
و در گذشت والله صدق من قال بیت بر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و
غزالی و فردوسی بود و پسران نظام الملک احمد و فخر الملک در بغداد و نیشاپور باندک مدتی هم
کارد زدند و این سنت موضوع شد و از قتل و هتک و فتک ملاحده امن و امان از میان
مسلمانان مرفوع چون میان پسران سلطان محمد ملکشاه و برکیارق منازعت ظاهر شد چنانکه بر صفحات
تاریخ مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرده و در اردستان رابح بود و کدخدای حسن صباح علوی
مهدی صاحب قلعهٔ الموت بدین صیغه رقم براتی داد رئیس مظفر سه هزار دینار زر بهای قلعهٔ الموت بعلوی
مهدی رساند چون برات بوی رسید بوسید و سخن ناگفته زر تسلیم کرد و در انحال رئیس مظفر امیر داد حبشی بن
التونتاق را ضبط کرد قلعه کردکوه از برکیارق التماس نمود و مبدعان [illegible] استماف بود در استحکام عمارت
آن مزاید [illegible] و کجاحت معطل و کثرت مال مستظهر شد و چند سال در مطالعهٔ حسن صباح [illegible] مذهب
قبیح او سر زد [illegible] از اتباع خویش کیا بزرگ امید [illegible]
بفرستاد و قلعهٔ لمسر را که در رودبار الموت افتاده دعوت اجابت قبول بنکردند در شب چهارشنبه
بیستم ذی القعده سنه خمس و تسعین و اربعمایه بگرفتند و بسکان را قتل کرد و بزرگ امید بیست سال در قلعه حاکم بود
و حسن صباح بنیاد الحاد بر زهد و تقشف نهاد چنانکه در مدت سی و پنج سال زمان حکومت او در ملک
کسی آشکارا شراب نیاشامید و پسر خود را احمد بدین تهمت بکشت و الحالة هذه تا نوبت سلطنه سلطان سنجر
منقضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتقادی کار ایشان فرو گذاشت حسن صباح بزرگ امید را
خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الآخر سنه ثمان عشرین و خمسمایه اگاه بیت جانش
یکی عطسه داد و جسم بپرداخت هم ملک الموت گفت نیک افتاد بزرگ امید از خوردی و خردی
در ترویج سلعت صباحی اهتمامی می نمود تا قدما ملاعین و ملاحدهٔ معاصرین فرصتی یافته و امیر المؤمنین

المسترشد بالله را در هفدهم ذی القعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه کارد زدند و بزرگ امید در بیست و سیوم
جمادی الآخر سنه اثنین و ثلثین و خمسمایه بمرد او را محمد آباد در آبادکوه دفن کردند و پسر او را محمد بحکم ولایت عهد
بجای پدر بر تخت خاص نصب کردند ع پدر را نمرده کسی زن کان ده و خود پلیدتر چون وفات
پدر مقصد در عهد قتل مسترشد مقرر بود چنانکه جلوس منحوس پسر هم بروز قتل راشد شد و سلطان مسعود
سلجوقی نیز هم بدست ملاحده در اصفهان بگذشت و محمد بن بزرگ امید در سیوم ربیع الآخر سنه سبع
و خمسمایه سیوم شوم الحاد را ترک گفت حسن بن محمد بن بزرگ امید وارث دار الملک ضلالت شد
و اقاویل اسلاف شوم با کلمات حکما یونان چون خلط با هم مزدوج بکردانید و کلمات خاص
تصوف در آن زمرها تصرف می نمود و قوم گمراه را بسبب آن پسران امامی متوفق و عالمی متبحر پنداشت
۳۱۱
پس ابطال منع شعار شرایع کرد و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه در پای الموت منبری
منبری از جهت ضلالت نصب کرده ع من ربی ام از تو گر تو نام آن من بری و چهار علم ملون بر چهار
چون امام مشئوم بر منبر برآمد و چون منع شوم بر زبان راند قوم نشست و از تجدید فرایض معتقد مذهوم فارغ
شد مژده داد که ابواب رحمت بفتح مبین گشاده است و قابست موعود و مفقود شده و قبح
اعمی حسن محمد امام بحق و خلیفه معلن است و مولانا قائم القیم ایشان رنجهای برسانید و انواع تکلیف
بر داشت و چون از منبر نزول کرد دستار عبد گستردند و از عید قیام خواند و شراب خمور و سماع
و سرود مشغول نمودند و این حسن را باصطلاح اهل صلاح علی ذکره السلام گفتندی عاقبت روز یکشنبه
ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه در قلعهٔ لمسر او را کارد زدند و باسفل السافلین
شتافت پسر او محمد در یک سفینه‌خانه دخیم مرگ مبتغم شد و در چهل و شش سال مملکت قهستان
کرد او دوا انتاج با هلال مردم و اضلال قوایهٔ سنن و ابحاث جماعت فلسفه و کلمات فلاسفه کفره
با آنکه از سرمایهٔ کفر مستعار نیز مجرد بود مرشد در خلال الفاظ باستقلال دعاوی مزخرف در مجلس کرد و هر چه
از ترکیب الفاظ هیچ نزدشت با زدهم ربیع الاول سنه سبع و ستمایه خانه حیات بپرداخت پسر بزرگترش جلال
الدین حسن بود او را از سلطان کهستی چون بدرجهٔ بلوغ رسید در الحاد مذهب بود و در سوم امیبون
اجداد استنقاد جمع در وسط میان او و پدر سیاه معاندت ممتد گشت چون مملکت بدو باف اظهار شعار

شروع کرده قوم را محمود را بانواع زجر و تشدید و تتبع آثار اسلاف جلال معروف کردانید و کتب خانهای
حسن صباح و محمد و میر ولدش بر ایشان [illegible] قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی نوشت مبنی
بر التزام قاعده اسلام و بنقبای قزوین داد و از کتبخانه و دیگر ائمه ایام برصدق اسلام او محضر نوشتند
و با بشارت دیوان [illegible] از کیلان چهار زن در حباله نکاح آورد و در سنه تسع و ستمایه سبیل حج با مادرش روان
کرد و سبیل او بر سبیل سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند یکی از موجبات وحشت میان او و خلیفه الناصر لدین الله
آن بود و جلال الدین در شوال رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه لذت حیات را بر خود محرم کردانید پسر او
علاء الدین نه ساله بود که بر جای پدر نشست و [illegible] هر صباحی که پدرش در اصطلاح
قوم حسن صباح بانجاح رسانیده بود در عرصه البطلان [illegible] بر طریقه الحاد پیش گرفتند چون در عهد بر زعم ایشان
آنست که امام [illegible] ثواب و عقاب متفاوت نیست آن کودک را [illegible] بر حکم که [illegible] کرده و قتل
بود و [illegible] بشارت جدا فصد کرده خون بسیار که مرکب روح طبیعی است مستفرغ شده و مرض مالیخولیا بیشتر
روز بروز علت غالب و جنون مستحکم میگشت و چون جهال را [illegible] اعتقاد بود اهل را حق
می پنداشتند و حق را باطل میکردند نه هیچ مشفق را قدرت نصیحت و [illegible] را فرصت تذکیر بود
شغل همه روزه او [illegible] و تفرج [illegible] در مراعی کوسفند بود بر پسر خود رکن الدین خورشاه را [illegible]
و بعضی از خواص [illegible] متابعت رکن الدین متفق کردانیدند پس رسولی [illegible] فرستاد و از اتابک
مظفر الدین ابوبکر طلب طبیبی ماهر کرد و چون از [illegible] ممالک اطراف [illegible]
بودند امام بهاء الدین [illegible] الکازرونی را که [illegible] در شعری علم و عمل داشت
بفرستاد و آوازه [illegible] او در معالجه ظهور یافت [illegible] کرد [illegible] قلعه رسانید
چون در [illegible] حکیم عاقل [illegible] بیت [illegible] رونق [illegible]
عشق تو [illegible] در آورد و [illegible] شعر لا تحنی علی التحنین [illegible] من رای [illegible]
بر [illegible] علاء الدین شبی شراب خورده با دو سه غلام [illegible] کشته
[illegible] ع [illegible] روز دیگر او را کشته یافتند
و باتفاق کفتند که رکن الدین خورشاه را با قوم در قتل پدر مواضعه بود و الله اعلم بما فی الضمیر

وزنی

خورشاه قائم مقام پدر کشت لشکری را که در عهد پدرش نامزد [illegible] بود [illegible] کرده قلعه شان زود
بکرفت و تاراج و قتل فرمود و آغاز مصافات با اعیان کیلان و دیگر ملوک اطراف چون اغماض
مسلمانی کرده بود بعد حرکت پادشاهزاده جهان هولاکو خان در رتبه تسخیر آمد [illegible] او را
بحضرت منکو قاآن فرستاد و فرمود که یاسای چنگیز خان و قاآن آنست که [illegible]
زنده نگذارند فرستادن او این همه را موجب [illegible] بود بحکم فرمان در شهور سنه خمس
و خمسین و ستمایه او را بیاسا رسانیدند و شعله اقبال صباحی چون چراغ نیم مرده انطفا یافت ع
وای سراج بالنور لا یطفی و شمع دولت محمدی لا یزال نور بر ساحت اشتعال از سر کرفت
و کان [illegible] **ذکر موضع ختم کتاب** چون این کتاب در بندکی حضرت شعر
[illegible] عز قبول یافت و بعواطف پادشاه
و خلعت خاص و لقب وصاف حضرت اختصاص داده و آوازه [illegible] مخدوم جهانیان بیت
رشید دولت و دین [illegible] جهانبانی که اهل علم و حکم است در جهان باقی [illegible] جهان ندارد و چون او
[illegible] حقیقت آنکه ندارد در این جهان ثانی [illegible] استقلال دولت شایع شده و اقبال
در جهان [illegible] اعظم و فضلاء ایام [illegible] بعضی از افاضل [illegible] در حضرت او ذکر محاسن این
کتاب [illegible] تقریر کرده که در [illegible] ترکیب [illegible] سخن [illegible] معنی [illegible] بیت
کفت همین قدر [illegible] مقاصد تاریخ [illegible] هر چند جواب آن
[illegible] آب [illegible] بسیار
میریخت شعر [illegible] آن حضرت جواب فرمود
و حاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب مراتب ترسل و علم معانی و سخن [illegible] تاریخ بالعرض
برای آن صور ساخته و چند جای شرح آن داده [illegible] در اثنا سفر چند بیت و چند رسایل مخترع
چون رساله [illegible] و رساله [illegible] و رساله الکشمشی و رساله [illegible]
و رساله [illegible] و رساله عرض [illegible] و تهنیه العید و غیرها انشا و انشاد رسانید چنانچه [illegible]
[illegible] الفاظ آن جاری بود و [illegible] آهنک [illegible] معانی آن [illegible]

فنون تجنیسات وایهام وتلمیح وتفریع وترصیع وتسجیع وتشریع وتوشیح ودیگر تدقیقات شعری وتکلفات شعری
شامل می‌شود شعر از اعجاز موسی یا بانه نقضه بطل السحر والساحر ۲۳ و چنانکه مقاله آن رسایل برهان یعنی
دلیل تمام باشد غرض چون بسیار گوی و چوگان بر چرخ کی از فاضل عهد گوی کان استحسان گوی لطفی ...
وسفر میوه کام دار این عبارت در ظرف حرف نگنجد و همین بیت مدح سخن پروری ... ختم است بر او حسن
وصف توچون مشرف انصاف ده کز هم سخن پروری که کرد کم میدان قدرت از تیغ زد و زبان
بیان فصیح زنت شعر ولا ترتیب لغوی ان رمضی علی معتاد اتباع الزمان اگر دواعی ترتیب
ومهارت تامی باشد میخواهم که درخلال الفاظ ونسق سخن طرازی اصول علم بیان را از مجاز وتشبیه
واستعارت وکنایت وفصاحت که مغز معانی واعجاز قرآنی مبنی بر آنست تا امثله پارسی بر سبیل ایجاز
وسهل ممتنع مبسوط ومضبوط ایراد کنم وهلا ستیا تکلف وتعسف در دیباچه عبارت نگذارم تا بوجهی که
ذکر مصطلحات ومسایل این فن را از صرف نظر در آن بی نیازی دهد و چون نسبه رود از غایت وضوح
چندین اصول وفروع آن هم معلوم گردد ... بدین سیاق اقسام مجاز است و نیکان اول اطلاق علت
بر معلول دوم عکس آن سیوم ملزوم بر لازم چهارم عکس آن پنجم حال بر محل ششم عکس آن هفتم
اطلاق احد المتشابهین هشتم احد الضدین بر ... نهم اقامت محذوف مقام مذکور دهم مذکور مقام محذوف مذکور
یازدهم مضاف مقام مضاف الیه دوازدهم تسمیه باعتبار ما کان سیزدهم باعتبار ما یؤول چهاردهم
باعتبار ما یتعلق پانزدهم اطلاق نکره بر عموم شانزدهم معرفه بر نکره هفدهم اسم شیء بر بدل هیجدهم
الشیء بر شیء نوزدهم اطلاق کل بر جزو بیستم عکس آن بیست ویکم مطلق بر مقید بیست ودوم عکس آن
بیست وسوم عام بر خاص بیست وچهارم عکس آن بیست وپنجم وصف شخص بعبد ... و انکه مجاز را نوبت دگر آن
در مفرد باشد و مجاز فی المبینه گویند یا عقلی و آن در جمله باشد و مجاز فی الاثبات خوانند و لغوی
مفید یا غیر مفید و مفید مرسل است یا استعاره واستعاره مصرح یا مکنی ومصرح تحقیقی یا تخییلی و احتمال را هر
اصلی وتبعی یا بهر جمله مجرد یا مرشح یا غیر مجرد و مرشح و عقلی منقسم بکلام و غیر آن کلام خبری یا انشائی
هرکی را از ان طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف اما کنایت یا مقصود ... الیه تعریف یا موصوف
نوانده بود ... یا تعریض صفت و این کنایت در مثبت باشد یا اختصاص صفت بموصوف و این کنایت

در اثبات باشد و صفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی و بعید یا بواسطه یا بوسایط و موصوف
یا مذکور و آن را تعریض گویند و آن را تلویح و ایما و رمز و اشارت خوانند و آن مذکور باشد یا غیر مذکور
و آن را تعریض گویند اما تشبیه را حد و قرینه و وجه و علاقه و غرض و ادات و اقسام شانزده گانه یعنی
طرفین که مشبه و مشبه به است هر دو جوهر یا هر دو عرض یا اول جوهر و ثانی عرض یا بعکس آن یا از جوهر
و عرض را طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول و دوم محسوس یا بعکس آن و دیگر طرفین محسوس خیالی و وهمی
بمعقول وهمی و وجدانی و شرح ترکیب و بساطت جهة و طرفین و مراجعات آن و مراتب تشکیک تشبیه
و کیفیات چهارگانه محسوسات ... کیفیت استعداد و کیفیت انفعالیات آن اما فصاحت عبارت
از صفت تنفری استنباط از احوال سخن ... از آنچه موجب نفرت شود و معلی به آنچه افادت است
منقسم بمعنوی و لفظی معنوی خلوص الکلام عن التعقید و لفظی مشروط بشرائط ... کانه ... داخلی و بیرونی
خارجی و مجانس ذاتا یا عرضی و ذاتا و ... بلاغت ... و بلاغت آنست که وصاف بواسطه حسن
عبارت نکته مقصود از سخن برسد مع ایجاز بلا اخلال و اطاله من غیر املال و عرضی بر فصاحت
مبنی و آن هر دو یعنی بلاغت و فصاحت بر علم بدیع مقصور باز عرضی معنوی یا لفظی معنوی دو نوع
ترتیبات و تنبیهات اما ترتیبات مطابقه مشاکله مراعات النظیر مقابله لف ونشر جمع تقسیم تفریق جمع
وتقسیم جمع وتفریق وتقسیم تاکید المدح ابهام اغراض الکلام طرد وعکس توجیه مراجعه ... ارسال المثل ...
حسن مطلع حسن فصل و وصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه تعلیق قسم ایجاز تضمین ادراج مساوات
استدراک مراعات تجاهل عارف ابداع التخیل المستحسن اما تنبیهات ... رجوع ... حسن بیان
تعلیل ... تفریع ایغال تتمیم احتراس تاکید استطراد تکمیل تحکم تذییل و اما محسنات لفظی تجنیسات ...
مفرد آن ... تام ... زاید ... محرف ... و مرکب ... متشابه مفروق
مرفو ... و انواع چهارگانه آن تسجیع ترصیع توشیح ترشیح ... تعدیل حذف تجزیه
تسطیر ... تسمیط موصل مقطع ... قلب ... ملمع ... مقلوب اعراب و تشبیه صفات
اعناب ذوطرفین ذوقافیتین تضمین المزدوج التفات تقویف تضحیف چون سخن بدینجا رسید
تا ساحته برین ترتیب تحسین و آفرین کرد و اقتراح در صورت الحاح فرمود و العهدة دین لفظی در من مجبر

گرفت پس بر حسب خاطر و خامه این رساله بی‌شبیه در تشبیه تشهیر فصل و تشویق افاضل جهان را آغاز کتاب
ساخت رساله التشبیه علی آلاف الکتاب شکر و سپاس بی‌اندازه آفریدگاری را که جناب عزت و عظمت او منزه
و مقدس از شریک و شبیه از آنجمله که علاقه طرفین یعنی المشبه و المشبه به فی القوة و القرینه و غرض از تشبیه استعارت
مجاز بلیغ است بود تحت چیزی مرد دیگری را در یک وصف یا بیشتر منقطع الوجود است پس مناسب مقامات
او لیس کمثله شیء و قدرتی که نوع انسان را در تشبیهات معقول و محسوس و متخیل و موهوم
و توجیهات جهات جهت و بهره و عرض برای علم معانی ترغیب علم البیان داده و در بیان نهان
استقرار بیان تبیان را الکلک جاری البیان نهاده صانعی که از قطره آبی زیبا این گلشن جمیله و فروغ چهار
چون گلبرگ طری بر فرازنده مینای آسمان عرض گری آراسته بیت هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری
میرسد و جان بهای بی‌بها کرده از سر هوش شاهانه بر ملکت تن فرمان روا گذاشت آفتاب زرگر را شعر
کانها بوتقة جهت یجول فیها ذهب و ذهب بجهة حقیقت نهادن در جوهر افلاک روح آسا جناب
بخشش جان بان کرد ع و الشمس کالروح فی اجرام افلاک جان پاک را در تصرف مرز خاک گرداب نقیعه
بجسه الظلمان آماده بجهة حقیقت نهاد ... آفتاب وش گشت ملکت آرائی داد ع و الروح کالشمس فی
اشخاص انسان بر هیج مرآت صباح صبح او از نکهت عنبر غنچه‌ها مانند نقره حبیب و دهان خون غربت در
جگر نافه چین انداخت و ان العنبر لشعرا و در شب مسارات حبیب الطاف اخلاق دلنواز دو جهان
ع کعب الامان و نیل الامانی مرهم بر جراحت سینه مهجوران ساخت و ان من البیان لسحرا از شمار منت ...
قبله معمل معشوقان کوی منی لعیب است در خاصیت روح افزای و از قضا آن هر مرشد عهد و پیمان را پسندیدن
بر رقیب در خشنده و بادی حمیده‌های ... نسیم عنبر شمیم چون نفوس قدسیان صفا گستر و بخور
مشک انداز دهند و چون انفاس بهشتیان معطر بر روضه منور پیغمبر ما محمد مصطفی ... صلوات
نامیات و محمود کرد آن تحیات زکیات باد ما طلع الصباح کوجه الغید و ما امحی الحجاب کصباح الجید
نقا ولقو و فصل ... معلوم باشد که سخن خوب گوهر خوشاب است کلامی از جمله وده و لطافت ...
تشنه اما چه بایسد که شرح محاسن آن در جمله عبارت بگنجد سیما که جیبی برای دوش روح صفوت آن را
بر زینت عقل جان ... در کنار دو آغوش زهره زهرا پرورده باشد انجام این کتاب در مقام

معمول و معاد در دنیا خود معمول است بیت صبحش چو غبار و لیوا زاران و فرخش چو سرو و در گو زبان
آن چهره‌نمای برج چشم و من کعبه ربای عقل مستم آخر بفدا رفدها دست داده من سنه اثنی عشر
و سبعمایه موفق که جاء رضوان لشکر ربیع بنهال نرگس نخواب ع اعلام و قوت نشر من علی طرح
من زبرجد بر جمیع اطراف کشیده و نعمت دهی عاشر بر فرخش خوی در هر یکی را که کتاب التشبیه در گوشه شکوفه
منثور شق زده گل نوع زیبا ... کوتاه عمری ... و با صبا از سر وجد او را دم و جد ... فی میلاد
بیت کالنجم تو داری چنین نام نهاده چشم بدان دور باد و از آنکه تو داری و طفل غنچه هم در پرده تنبیه باز
بلبل بلکفت شعر شربت بکاس الحب فی المهد شربة ... فی علقی و در حرفه نهار چرخ
دوار و چمن ازار نمودار این ترکیب عجیب تشبیهی بود شعر و کان اجرام السماء لوامعا در رنثرن علی بساط
ازرق بیت سرشک و گشت ... بیان چو ماه ... دابل ... افراد و ... صنعت قرار
میرسد بیت ... غرض از ترتیب این تشبیه آنکه و مجلسی از
مجالس بیت بزم ... چون روی خوبان ... مجلسی چون کار ... بی‌تکلف ساخته شاهدان بدیع
جمال از جنب العرض المرکب الامور من الاربعة من الاعیان شعر ... و مالت ... بان
فاختت عنبرا و رنت غزالا ... و ارباب طبع و اصحاب نظر مقابل
تقریر این بیت در تشبیه اول ... ارکان اربعه تا جان ... در نیاید معا ... تشبیه
آغاز کردند یکی گفت و عدها کالفرق فی الصباح بیت نگارم چو ماه است ... که دیدست ای ...
خوب روزی دیگری گفت مثل الفرق فی الصباح بیت بنام ایزد چون ماه بود در خوبی و لکین از
نقص کشت هر روز افزون دیگری گفت بیت ماه است یا بیبن ... سرو است نگار من
بلند سخن است دیگری گفت بیت جان است ... ماه است بخوبی و صنوبر بشمایل
دیگری گفت بیت تعالی الله که دلدارم چو ماه است چنین مه روی دلداری که دیدست دیگری
گفت بیت چون ماه چاره که شبه نمود و روی خویش از شرم ماه رفت بغرب درون نهان و دیگری
گفت بیت دلدار ماه ... شده تا رقیب ... تا رقیب ... نه نیند بجز زبان دیگری گفت بیت ماه
اگر دیدی ماهی که کمربندد سرو است اگر باشد سروی که سخن گوید و تا بیش و تقریب ... کلمات و

تمثیل را زبان حال در جواب عقد و مقابله تشبیهات مذکور می‌خواند بیت عهد تو نقش بر آبست و عقد محکم
هست امید من و وعده تو گشته و باد و چون یاقوت سیال در ساغر چون هوا منجمد ع آب فسرده
که در روانیش زینت از ترغیب عشرت را عاطر آورده و از روی آن وصف بدیع بر بهت ساقیان گلبدن
بل اجمل و کالبان بل اسهل ترتیب داده و عقل چنان امکان وجود این خطاب میکرد بیت گر آب و گل
و بر ترا آب و گل و ریحان و دل و چو تر ز جان و دل و ان فی التحریر معنی لیس فی الخطب و در محاربی القرآن
که نازکتر از لطف تخیل چنین استطراف بوده آید وصافی از نایره زرین آبدان بیت گوئی ز زر جهم بی جو بن لعل نکنده
فغانش تیم بیکر پیروزه تن آن و هر غزاری مزاج ارتفاقی شعر کانه کان حین تلفظه بحر من الکسر و هوا اذاب
و الحالة هذه و هذا حالة لفت لطف و حقایق حاصل آنکه چون بمطالعه انصاف نکنیم افاضل مشرف شود
در رنگ آمیزی الفاظ و تشبیهی خیال و معانی روحانی شمایل این کلمات معانی کنند و دانند که بیت
زکر و مفخر بر نگارش نبوده هم از بس کرده کارش نبود بیت آرای چون نقش ارزد بدید بر بدیع سر کشته حیرت
بر دندان گزند و انصاف داد که گلدسته گلستان تشبیه نگارستهت فنابهان آثر شاخسار لطف تقریر عرضه دادن
و بمجیع عبارت زلال آسا در خلال خطبه وحدت پیوند و مساق اوصاف ربیع فنون صحف ربیع از ابهام
از انجام و فراق و تصنیع و تشبیهات موئل و تقیبات بدیل بر دمن ذکر حضور و تغزل مجلس بزم چنانچه
سخن گواهی این سخن شاعر ماهر سحر آفرین بل اعجاز بیین و نیز مصداق باشد بر آنکه غایت این طریقه سخن
سخن را نان جهان نبوده و اگر فاضلی طریقه تنبیهی بر مبالغه و رعونت حمل کند گوید تواند بود که بهتر ازین
ساخته ام نرسیده جواب آن باشد که هر آینه متابعت طریق سلوک از اختراع طریقه مرتکب آسان تر باشد
النفس نماید و ما معتبر نمایانی سخن و فضلا عصر که فارسان حلبه علم معانی و بیان شده‌اند مشاهده کشته بیشتر
از قسام نیکانکه در صحیفه رساله یاد کرده ایم با جمله و مناسبات این فن هم بر این طرز سپرده اند ع و قد قیل
فعرف رضا بی سفر حلبا اگر تواند ساخت تا این ورز رساله که با وجود چندین باری از اخوات خود تمام نشده
علم را امکان مثل آن در مبالغه توان کرد ع و الا فانی عاذر و مشکور و شناختند و شناسند و ساخته خود و دیت
آری و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و السلام رب ختم بالخیر و الحسنی و العلم عند الله خاتمة الکتاب و سر الله
الملک الوهاب چون فایده علم تاریخ و تجربه احوال گذشتگان آنست که زیرک خردمند از آن پند گیرد

و از موجبات نشر عتاب نماید و متوجه اتم از موعظه و نصایح که دین و دنیا را سودمند باشد ختم کتاب کرده شود
و از فواید حکمت و فواید سخنان ائمه هدی نظماء من الکمال اعلی نماند و در ضمن آن جملگی علی غایت
بر صفحه قلم خوانده آید و نظر در رسالت معنی است و سهولت در یافت و استفاده و سایر جهات و واقعه
ملهم تحریر و اتحاد بر این خمس قرینه تا الفاظ در بار معنوی هست که اکنه اولو دی که بیش رای هست گرد
میوه و جمله بهره موعظه و بیشا و کنار صدف صدق بحر اخر خوب ترانه با رسیده مطالعه آن ابطال اثم
بود منفعت کرد از عمل و زبور صوابیینی بیشتر بر قال علیه السلام لا مال اعود من العقل و لا وحدة اوحش من العجب
و لا عقل کالتدبیر و لا حزم کالتقوی و لا قرین کحسن الخلق و لا میراث کالادب و لا قاید کالتوفیق و لا تجارة
کالعمل الصالح و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالتفکر
و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الراس و ما وعی و البطن و ما حوی
و اذکر الموت و طول البلی و از جمله الفاظ مرتضوی علیه فضل الصلوات این گوهر شاهوار سلک نهی گر
نظم الماس وش سفته گشت هر که عیب خود دید غافل شد از عیب دیگران و هر که شمشیر ستم کشید هم بدان کشته
شد و هر که برادر خود را چاهی کند ناچار در آنجا افتد و هر که پنهان پرده دیگری بدراند عورت
حرم خود وی گرد و هر که بر مردم تکبر کرد و خواری یافت و هر که عاقبت اندیشه ساخت خود را از دشنام
سخن ناهنجار کرد اند و هر که مجالست علما برگزید موقر گشت و هر که فعلی از فعال بسیار کرد او را بدان شناسند
پس فرمودند با قنطبه رحم افروزی و با فجور توانگری سر حلیها فخر و خوش خوئی و آفات حماقت ستیزه
خوئی و هر آنکه حساب نفس خود کرد سودمند شد و هر که از آن غفلت ورزید زیان زده شد هر آنکه ترسید
امان یافت و هر آنکه عبرت گرفت بدید و هر آنکه دید دریافت و هر آنکه دریافت بدانست بدانکه درویشی از جمله بلاهاست
و سخت تر از درویشی بیماری تن است و سخت تر از بیماری تن بیماری دل است و توانگری از جمله نعمتهاست و فاضلتر از توانگری
صحت بدن است و فاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل است و پرسیدند که عدل فاضلتر است یا جود فرمود عدل
نهادن چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزها از موضع خود و عدل فضیلتی عام است و سخاوت
عرضی خاص پس عدل شریفتر باشد از سخاوت و از ثمره حکایات نوباوه بستان خلافت حسین بن علی علیه السلام
این ثمره فواید التقاط کرده اند نیکوئی نشناخت هر که طلب آن نکرد و بدی نشناخت هر که خود را از آن دور

این سخن با غلبت الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است * معرفت شادی و غم است اول موجب ضعف دویم موجب ...
و حقتعالی مردم را خرد و دروغ از آنجهت و حیث خارده تا در طلب منفعت سعی کنند و خود را از مضار نهانی نگه دارند *
بلکه سایر حیوانات را در قوت این تمیز با انواع ایشان مشارکتست * و نهان کار اسباب دفع مضار و جر منافع بر حسب
مصلحت وقت و قدر ... و مساحته و حیا * و از عمر بن الخطاب ابن فضل الخطاب روایت کرده اند که او را گفتند
فلان کس بدی را نمی شناسد گفت سزاوارتر باشد که در آن افتد * از فقرات افکار محمد بن علی ابن فرازه معانی با فوائد *
چه زشت است بدخوئی از زن و مرد با یقین بر مقصود * و اند و هنگامی در حالت نزول بلا * و زرمی رو در پیش و سخت دلی
با همسایه * و مخالفت با یار و بدخوئی با اهل * و دورانگیش در رعیت و غیبت همنشین و دروغ در سخن * و سعی در
منکرات و غدر از سلطان و سوگند خوردن از ارباب مروت * از ماثورات اقوال محمد بن علی بن موسی
علیهم السلام گفته میشود این معانی متین و الفاظ بهی * هنرا بهمی گفته تست و نکوتر از خیر گوئی گوینده آن * و خوبتر
از خوبش بردارنده آن * و بدتر از بدی خواهنده آن و رساننده آن * ازیشان اکتاب نانید آن * لقمان حکیم * فرزند را گفت
نصیحت عالمان آموخته شده حکیم * مر زر و حال خویش و دلیر امر درو خیلی و مراد و در امر وقت حاجت * ...
بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است بر جهاد و چنانکه معاویه علیه الهاویه گفت آفت مروت کبر است * و آفت تعلق غیبت *
و آفت علم فراموشی و آفت حلم خواری * و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل * و آفت سخن فحش و آفت عقل
عجب * و آفت ظرف صلف و آفت حیا ضعف * و آفت علامت کاهلی و آفت فراموشی فرومایگی در سخن *
صاحب کلیله این لطایف حکم و ظرایف کلم درج کرده * بهترین یاران و برادران آنست که در نصیحت مبالغه کند *
و بهترین کردها آن که از نفاق دور بود * و بهترین اخلاق آنکه بهتر کاری معاونت نماید * و بهترین سلاطین آنکه بطر
در او راه نیابد * و بی نیازترین توانگران آنکه اسیر دام حرص نگردد * و عاجزترین ملوک آنکه عواقب کارها ...
کبر و ناظر در عواقب کار کند فرزندش که دو فرزند بس حکمت از الفاظ او فضل است فرموده * اگر چیزها
با نکال و نفار بر نمیگردد و محقق شد که دروغ ابد در دل بنشستی و دهشت بر دل * ورق آسیای پشکه کاری نه ظهر
بار و بار نه خواری از حرص در غربت و قناعت * و برین جهت و سلامت انتها * یکی از ثقات و تعبده حکمت
عنایت جنسی بر حکمت نه زده پس نیکوئی نباشد در گفتار چیزها که دارو نه در صورت چیزها معنی و نه دولت
چیزها سخاوت و نه در دوستی چیزها وفا بود نه در علم چیزها عمل و نه در خدمت چیزها ادب و نه در زندگانی چیز

بهجت و بهین و شادی * لذت دنیا منحصر است در شش قسم اول لذت یکساعته و آن مباشرتست دویم لذت
یک روزه و آن مجلس شرابست سیوم لذت سه روزه و آن بهترجست بعد از حمام چهارم لذت یکماهه
و آن نشاط عرس و صلح پنجم لذت یکساله و آن ابتهاج و فرحت بفرزند ششم لذت همیشگی و آن
ملاقات برادران و دوستانست و در عین فقر دیگر شاعر فیلسوفی نیج از شادمندان را گوهرش فروغ
این نصیحت بار نیست * بسیار چیز باشد که بهترین دشمن خود دوست مند نمیشد * علم به ورع حفظ و عقل جاه و علا
حسب و ادب و شادی و امن جسم و عدل اعتقاد و تجربت دیگر گفته اند که مکر و فکر و مغالطت حیله و در
معارضات و فتنات و بعضی اسوه بالوعظ و الامثال تحرزی بکرد و ع تعلق بعبید الکنس غذه کواج * هر که
بزرگ از نعمت و غذر ناپسند دیگر آزار را از زوال و جهد جابر رنجار بشمار دیگر هر کس که نیکی کرد با بدیم
قرار نیش با بد دیگر چون و دوستی بر حاجت تکلف بر نیست دیگر هر آنکه بزرگتر شود بزرگتر نجوید دیگر اهل
تنگ از زمین و پیک از زمین خوش نیست * و همواره بسیار مباش * و الا ترک بزرگ عاقبت
چون آبی خواهی کردن چپ کردن و دن زن مکن عمل چون قرابه در کلوه آب خست با غربی چند جو هر بد نیکی *
دیگر تا بنده با بنده انزار بر جهان بخشد خداوند جدا و بد نیستم و در جنبش دیگر روزگار از سر دو همین هر دل
با همین هر بر و خشک تر و خشک هیچ با ید نخواهد گذشت دیگر چهار چیزست که وجود آن لازمه چهار چیز دیگر
خواهد بود اول نکوکرداری کزینه ناگفتار نگه دار جاه گیرد دویم تواضع شعار خویش سازد تا در دل خلق
شیرین گردد سیوم خود را بعبودیت بداند تا خدا را بربوبیت بشناسد چهارم ثبات در کار خویش برکند
تا بمراد و ظفر یابد دیگر چهار چیزست که انعدام آن رهنمای انعدام چهار چیز تواند بود اول حیرت نماید تا حیرت
مسئول نشود دویم دوستی دنیا در دل ندارد تا غم بیهوده جستن نیارد سیوم از یاد حق غافل نباشد تا بر غم
دل فرو نبرد چهارم در کار رها لجاج نپسندد تا در خوشدلی بر خود نبندد * بوت چهار چیز مستتبع انتفاء چهار چیز
است اول نکبر پیشه نگیرد تا بپای خود سنگ نرند تا بپای کوه سنگ نرند که و مذلت نیابد دویم تغافل در زمین بر ورمند نشاند تا ثمره
تسلی بخشد سیوم مزاج را با فقار فراخ بخشد تا بخورت نکاهد چهارم طاعت را با خلاص چاپ داید تا سعی
ضایع نشود دیگر انتقاء چهار چیز مستدعی ثبوت چهار چیز نسبته اند اول بد نکند تا آمن زید دویم زرنگ جنگ
نکند تا توانگر بماند سیوم در سر نشود واز نیاید تا شاد شود و بد آنچه باید چهارم دروغ نگوید تا وقار

برفراز منبر دیگر مطیبه اذکرونی بخیر اذکرکم فیه و معنیه نسوا الله فنسیهم چنانست بیچم را ثمره بجو نبودن
واوفوا بعهدی ضامن علقه اوف بعهدکم شناس دعوی مقتضی وفا استجب لکم آمده رضی الله عنهم
رضوان اسنهای و رضوا عنه ولئن شکرتم علت وجود لازیدنکم گشته مشاطه من یطع الرسول چهره گشای
شاهد فقد اطاع الله است ومن رآنی آیینه زدوده فقد رأی الحق است ولئن جاهدوا افتتاحی جز در گردن
لنهدینهم سبلنا حلقه نشود چون من کان لله غمزه دلال نموده لمواز کان الله له جمال وصال در پیچ جمال از رخ
دهد هیچ مرد باید که بوی واند برد ورنه عالم پر از نسیم صبا است دیگر قناعت در امور دنیا موجب
فضل از کم بیش و نظام از ناموافق دارد تا بتدریج چون دیگر کارهای طبیعی آسانی دست دهد دنیا
کی بچراغی از خورشید خرسند میتوان بود با بانگ شبیخی از لنگ عطار و صدقه کلاه از سر واخ توان نمود شبار
در خصلت مذموم است و نسبت باده طایفه مذموم تر اول مضایقه در ملوک دوم غدر در اشراف سیوم
دروغ در قضات چهارم فریب در عالمان پنجم خشم در نکوکاران ششم شره در توانگران هفتم معصیت در
پیران هشتم بیماری در طبیبان نهم خودپسندی از عاقلان دهم کسالت از جوانان و ده چیز محمودست
و نسبت باده گروه محمودتر اول طاعت از جوانان دوم شفقت از خویشان سیوم فروتنی از بزرگان چهارم
شکر از درویشان پنجم بی تکلفی از توانگران ششم علم از پادشاهان هفتم صبر از بیچارگان هشتم ثبات از
دوستان نهم رستی از تاجران دهم عمل از عالمان و هر که در دنیا ده عادت پیرایه معاشرت حال و سرمایه
مآثر اقوال سازد دهی اول با حق بصدق دوم با خلق برفق سیوم با دوست بوفا چهارم با دشمن بجفا پنجم
با درویشان بتواضع ششم با نادان بحلم هفتم با همسران بحسن ادب هشتم با فرودستان بشفقت نهم با سلطان بطاعت
دهم با خادم بملاطفت هرگز از گردش روزگار متضرر نشده و ناخن نرسد رخسار جان او رنجور نشود یا ایها
الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین بتوفیق رب العالمین

تمت ذریعة النصایح ولسان الحق لنا بالاتقان صانح وبانتاجها تم الکتاب
در بنا شکور و الدنیا نائل موفور ثم الصلوة علی النبی محمد
ما بقی المحفوظ و المسطور و سمحه الله المحمود
الشکور ۱۲۶۲ فی

بسم الله الرحمن الرحیم و علیه معولی

هر سپاس که ساحت اوضاع و نهاوش مصون از مساحت خیال و اوهام تواند بود و هر ستایش که انوار ستایش
متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور نخواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب وجود و الغنی
الوحیده جلیت آن مدرک الا بعجز الادراک الوجهی صفت حقیقت اوست مسجودی که چون فیض وجود
او ذوات ذرات اکوان در جهان صفات والوان هست بوجود گردید صفت اعتنافی سرادق
جلال او این رسید که الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی و چون ذات مقدسش متحیز و منقسم نیست
او را جزو نباشد پس او در جنس متصور نشود و چون جنس در جناب نباید فصل هم ممکن نبود و چون
جنس و فصل هر دو مدرک نکرد و او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نبود پس ضد او
در هستی وجود چهره ننماید و چون نوع جنب وجود او را جز منع نیافته اند ند او اطلاق نکنند و چون
عرض نتواند بود و تصور تغیر جناب صمدیت نشاید لا شک صفت علیا لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد مشابه نعوت الهیت و شاکل صفات ربوبیت او آمد و چون تمامت مبصرات و مسموعات
معلوم علم شامل و مقدور قدرت کامل است و در همه ممکنات این صفت نا ممکن بود و در صفت
مرکب حقیقی و اضافی هو العالم القادر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر او را توان گفت و بس
ع ترا اندکس ترا تو داند و بس و چون سرتاپای کاینات از جواهر عقول چالاک و ارواح
مجرد پاک و اجرام کرات افلاک تا کره غبرخاک و ساکنان آن که از کان ارکان بیرون آمده
هیچ بروی مکنت سبقت نرفت و در صفت مرکب از حقیقت و سلب ازلی و قدیم حق او در اطلاق

کردن

کردن حق معنی نتواند بود و چون هستی او مبدء همه ممکنات و بروی هیچ هستی سابق نه و همه ممکنات
از وی هست شده و کس موالاحق نه و صفات مرکب از سلب و اضافت هو المسلوب و الاضافة لا توجب
کثرت فی الذات ع شد نور یقین ظاهر و برهان باهر که هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و تغنی
عن الکل فی الاول و الآخر قومی صنع از صانع نبینند چون شعاع از آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق
اشاره بدان باشد و قومی صانع بینند پس صنع یعنی آفتاب بینند پس شعاع او لم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید بر آن گواهی میدهد پس این قوم قاصر نظرند که اول را آخر بینند و آخر را اول
زیرا که موجد اول هست و عالم در ذات خود آخر و عالم اول هست و موجد آخر در نظر از اینجا
گفته اند ب خورشید ندیدیم و بدیدیم شعاعش القصه توان گفت که قاصر نظرانیم خورشید چو بینیم
و شعاع از پس خورشید لکن توان گفت که صاحب بصرانیم باز قومی صانع را در صنع نیافتند
و قومی صانع را در صنع گم یافتند ما فی الدارین الا الله ع در کون نزد اسم اگر آب خورم
لا جرم ملحدان این قوم را سوفسطائی نام نهادند و ندانسته که در نظرشان کل شیء هالک الا وجهه
مبدء هست و کل من علیها فان خود را و ایشان نبود و هیچ وجه زیرک با ایشان عجز زده آری یکی
از نایافت خود خبر ندارد و دیگری در یافت خود خبر ندارد پاپوش اگر بت معبود مع بود
چه مدار آمده هر دو تو نی و اینجا که سر خدا همه یکی است از سر خدا همه یکی است ع من بر یقین چو بشنیم ترا
شکی هست ب چون بدانستی که عالم جمله اوست نا دیده ای مکن چون تا عرف دوست او بدانند
او فی او کو شود و دوست چون هم اوست پس هم اوست و دوست مظفر مغربی آنکه با دوست خدا خوش
بود خویش کر بون آن از دوست هر که چون نرگس نشد چشمان سر در راستی چون نقطه گل تنگ نیست
سرو میناوش که در رقص آمده است عالمش از نقطه لعبای جست جمع و شناف از صفاتش شد چنین
از رخ گل بلبل اندر گفتگوست و فیض لطف لم یزلی از ازل تا ابد متلاحق است و بدین نظر هر چه هست
و هر که هست متلاحق تا ابد پیوسته است و هر دل که حقیقت حق بروی نا پدید است یقین شد که حق
او را از مقام پیوسته است دور نیست ب هر که او عاشق آن زلف و لب و رو باشد هم از روز
بر رو باشد و هم او شد و در اجمال صورت الهی منظوری برابر در آینه وقت معاینه کرد و تشیر

لیس فی جبتی سوی الله سر از جیب غیب لاریب بیرون آورده وز نظر جلوه ناز آغاز کند و معنی خلق الله آدم
علی صورته و انا خلق الله شیئا اشبه من آدم و ذرات مکونات را روشن و هویدا شود و از سحر سخن
سبحانی ما اعظم شانی که بحری است بی‌پایان که خواهم جان را گوهر گرانمایه توحید بدست آید بیت
به سبکوم نمیدانم تو میدانی که میگوئی چو من گویا نیم دانم تو خود میگو که میدانی عجب این جمع یعنی
بعد و کثرت تو نفس و تکرار الانفاس از تجلیات ارتجالیات حیات بخش و از جلوه صلوات متواصلات
بر روان صدر روضه صفا و نقطه دایره صفا محمد مصطفی باد و اهل بیت و یاران و پیروان او شعر
سلام کنفح الغطر و العطر اهل سلام کند انور و الاطهر ان کامل ع و فضل الخطیب بفضل الخطب
رعایت ملکان حدایق علوم فضایل و حمایت سالکان طریق نجوم دلایل و سپهسالاران یل تفضل
برارباب فضل و تقوی و اولاد نوال تجمل با اصحاب عقل و فنون است اما نظر که حیاض معانی بعض
عبارت عزالالال دوستانه و ریاض مبانی بغیرین است عبارت زیرا اجمال گذشته که اوراز بار
منشآت دلفریب و انوار سبحات افروز بیت آن مشتهی صفحه ممالک جهان روضه از رنگ خجالت نموده
و کلاه باثار نثار رفاه مغزیر دست افزارگار نامه بهشت در حجت بر هم زده سرخی مشک پیش ابتای زمان
موروده و شرعی در ارجاه جهان معروف و مهر تقی است بمکارم اخلاق معمور و حقیقی از معارف لطائف
معمور و آثار تو گل چمن تو گل صبا بوده و بر بلبل زمین قلقل صهبا فزوده سحر سهیر اطلاع آدب
دستکاری بدایع الالباب حاملین علینا امره من الفضل کریمه و حاملین لسینا ورده من البذل منیه
معلنین اسرار التهیا فی التسنام مخلصین بحار التسلسل فی البراعه صاحبین فی العدی و فی قاعه
فمارمین الفضل با النهی غضباته و دعا بر سیما و دیدار هم و ثنا بر جبید ایام شهریاران عاقل جهانداران دو
ایمان کامل کامکار ع جهان به که نیکی بود یادگار بر تحته زیر جد سپهر دنبال دهنار نقش کرده و خطبای عرب
فرماندهی او بجان لسان الخرس او ذرهی رنقضای شعر مرد و جنگ فی الخلق العجب بحی و ذکر منظم والذکر
عزیزه آثار الطیبه عطر دماغ دانسته سطور جامع دنیا معارف نیکنامی در حواس اخلاق بشاد کامی دست ولیغ ران
او ذاتی و ترتیب باغ جان جهان و کتاب فرح بخش و دهات نعم کرم دین شود ه مند پرسد اه آید
در مزرعه خوشنوا مثانی ع ان اثنا الجمیل هم ثان مشتاق شد و دنیا نهر بیت دنیا نماند کالبق ایام او من نشست

در باغ و بهر خار و گل و سرو و سوسن است این مقدمات مبرهن دعا و داین کلمات گلشن معادی
مبنی بر آن و مبنی از آنست که بنده وصاف انکار آزاده اصناف نهاف دار دوات و سواد یدا
دعا و عرش فرسا ساسامع ممالک قد علیا ر معطر گشته و در انتشار ثنا و فرش بها مجامع ممالک قبه
خضراء مزین گردانیده و انوار آثار اوصاف ارتقات معالی نموده و از انواع
ابداع و تجنیس انیس و ترصیع بدیع و تنسیق انیق و تمثیل اثیل و مجاز با اعجاز و کنایات بهر از جهت کنایات
و استعارات سحر از معرفت اولات و تسجیع قری سجعات و ترجیع موسیقی رجعات و ترشیح توشیح آرای و تضمین
تحسین معانی و تکرار انکار نمیز و خطاب اعراب انگیز و اضمار اظهار ارادت و تکریر تقریر افادت و تطبیق
الفاظ سحر مونه و تطبیق صفات سحر مانند و غرایب معانی با علاوه الفاظ چون واحد اغوانی و در رقات
الفاظ ایام ... که ابو الفتح بستی ابو الطیب متنبی انتساب و صاحب ذوالمراتب گفت ع زین نمط
پارسی مراتب بگرفت و ابن المقری الغزی در مجاهره کلمات الهی مره مجاهره و بنده مکاتب گشت
و معنی کاتب صبحی بکاتب آمد و بجهت الحمید از جرس کتابت عبید حمید و ابن العمید از غیرت و کتابت
غیر حمید گردید و معنی لغوی باسم حی لغوی معروف شد و نحوی نحوی گشت و روان ابو النصر عتبی
روان از این عتبی و در جهان اهل و در جهان شهره و اهل بر نقش بستی که بنداز در و از فضایل بسیار ساز داد
ع یعنی درست تعبی از قول مترجم خواندن گرفت و حریری را از مقامات مضاعف جزیری
نیافته اند و حریر را در مجادلات صیغت جزیری جریری متزنی نه دیدند و دیگر سیلاب عروس معنا
و منشور سلطان سخن بو ستانها را بجای بنهاده و بر آن بوستانها مقدار مباهات ابتهاج می‌ستانی مع فصاحتی الفاتحین
و صباحتی البیانین هر که را از فضل و فضلی دور و آداب کتابی بود و در بر عهد بیشامعی و ودایع سماعی
نوازند بود و از نتایج کلک و بیان و نتایج سلک بیان خود در جهان آثاری نامی زنند گذشته‌اند اگر درین
مبارات مارا تبی بود و درین مناظره مقاوله در این مقدمات از رفیه اعراضی با جوهره امتحانی و خاطر جها گیر آنه
تصنیف بنده حاضر و انبیک من نادر ام هر چند از قور حس ضعفاء دو دور حس عجبا دو اجماع بر وجه
سخن روزی در ازواج بر عقیده سخن دری بعضی بافت بل گرفته شرف فخ نهاد منها و در عجب
اسلاف صبحت سترد و مفقود و وصل از دود و جراغ خوردن دود و در باغ آوردن از دو منابع امور جمیل

اندوزی و مدارج صنوف فضل آموزی تحصیل کتاب را اعزاز این بنا شد وسیلت و استاد ع هما حجتی
مدرکو و سهاد * اما مدحت دیباچه نامه موجودات خواجه بیه کاینات علیه من الصلوات ازکاها
ومن التحیات بهاها * مسلی دل هموم و مجلی کل غموم ساخته که من رزق حذق فی صناعته فهو محسوب
من رزقه * و بها تا که این شاعر مشاعر فضل را که و عبارت رجعت نگار غریب رغایب آثار مشارع
حقل اصافی و مدارج نقل اضافی دیده است * قبس از این انفاس خورشید اثر * و غرفه از این
اوصاف حمید نظر کرده حیث یقول شعر * با لطف طبع خویش بسازد لطیف بدان * لکن لطف طبع بر تو
بروزی نوشته اند آری شعر * در دهر جو جسم گران این عجب مدار غریب * زین پس منم و هب تواتی عقل تو داد
و افعد الموفق لاصحاب السداد * و هو من الوائق المستغنی فی الحالات ولسان الصدق و دانی ع
غافل از تو نشود دل که از ناز و نیاز * و این قصیده پارسی محمد موکد اساس این بنا و مجدد لباس این حجاب
لمولفه صبحی که گوش چرخ بگیرد نفیر من * گردد ز رشک درهمن آسمان گیر من * رقاصه فلک را در رقص آورد
هسته الماسی گوش زار و زر من * از آه تیر سازم و از شخص خود کمان * تا منحرف شود فلک از زخم تیر من
از گردش فلک همه اثیر اند است * با هر چه هست همه بست زیر من * ناهید و ماه و تیر شر لغید پیر * و دون
بود رب این همه ناهید و تیر من * رو هم زیر کون است ولی زور و زر ساند * بر نام من زنند زهجت زر من
حقم کم از کم است چه سود دم زپیش پیش * نه است در زمانه قلیل و کثیر من * و گلشن زمانه من از گلم که عقل
چون گل دریده جامه صبر از نفیر من * بر باد رفته جان را ز رفتن گشته عزه * چون مکث رقم کند سر کلک دبیر من
مغفور بها و فضل نیارد فرود آرزه * و زر فضل از بن دو دوش ماند کبر من * فرزین صفت اگرچه برخ شکرزد
بر خط استوت رخ تهاسیر من * سلطان نشان فضل و ملک سخن است * کنج ز دست فضل و معانی سریر من
آن ملک نی که گردش دوران کند خراب * ملکی است جاودان سخن دلپذیر من * سکندرم گرفته جهان
سخن بلی * حاتم جهان نعمت حقیقت ضمیر من * عرضم عزیز ز دال لطیف و قدر آن * عقل عزیز داند و فضل
غریر من * مرزوج داد کوی ببسکر هنر * در عهد عهد ها در ایام شیر من * در نظم هر فضیلت بها ولیک
پیه نکشته ان امید از نظیر من * بر گرد خوان خاص سلاطین کند فسوس * از نعمت فضل ان پیر من
تیر من است سیر و با نم ربانش است * دود و چراغدان هر شب دان چیر من * نظم شراب ناب و سلام

صریر کلک معنی گر مو بنده تا گزیر من * گر بر براق بخت خود من شوم سوار * از روح قدسیان بود داری نفیر من
رجعت در ممالک معنی مرقسین * فضل در ممالک صورت وزیر من * هیچ از رهبت متینه گون از عقده خرد
دانم یقین که هم نشاید نظیر من * هم رشته نسبت بوالی اسد هم * تا لطف دهنده دست نظیر تو فخر
کار ساز و با در من جنب کو مباش * نعم الوکیل دست و نعم النصیر من * مخلص این تشبیبات و تخلص این
تقریرات آنست که در عالم اسباب هیچ سببی بی مسببی صورت نبندد * و هیچ کاری بی مقداری بحصول نپیوندد
و هر شغلی از اشغال صناعات صوری بتجارب و صیاغت سد آلتی وا داری هست * که آن تصورات صور معنی
در آن ماده مخصوص بی آلت معلوم منظم شده * چه وقتی که سببها علی با قوت قابلی معارف قبضه
وجود و فعل تمام شود * و تکلیف آنچه تعلق بتلقین سخن و انشاء معانی دارد که نتیجه جان است * و از ایشان مقصود دانسته
و معلوم است که شعر * دوم ها بر بسا که معنی جهان ابر * کی و سپیدی گل زغار و چون گرفته ذی گلاب گرد
دست زنیت پا و دی و قبض ماه و خورد * زالک کشتی در دو خون چون شبستی شکنات * زرنشت پا بر سخن را
زانکه دست زنیت خاک را مردم کنند * و افعد اعلم بالصواب * آری اسباب ظاهر آن کثر از فراغ بال
و رفع ملال شوانده بوده * و الا اوقات را شواب مشوشات داخلی و خارجی مصفی نماند * و عاقل سعی خارج
روا ندارد * و چون کرسیله چهارم از تاریخ وصاف توفیق اتمام از حضرت ملک علام روی نمود * و شرط
اولی تالیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا روی در پرده تواری نهان کرده * و کوکب امید از زوره
رعیت کو نامراد نهاده * و رسانم خورشید لی به آمدنام عجاقیاد ع و انی یکون البشر من جرعه البطی
بر این رقعه فرقه فعل را فضل بی از ربه میکرد * و ذره وار بسان هیچ محیض و عروج مزروده ز دی می نمود
از جد و دل غالب و مطلوب تغافل میکرده * تا بصورت عقل مستقل شده * و خاطر فاتر از شیطی جلا یافته
و هارث را مد که لا تضرب بین کساد سوق الفضل و خوی نجبا * و مضطرون الامور بکوا انها * بحمد الله
اسباب آداب و قدرت سخندانی و مایحت روز بروز افزون است * در عهد دولت پادشاه و پادشاهزاده جهان
سلطان جوانبخت کامران * مساعد ساعد دولت محمدی مرفق مرافق شمت احمدی * ابو سعید بهادر جهان
بانو مبادا جهانبانی * فروغ ارزج چنگیز خانی * نصر الله اولیا الدین برفع لوائه المنصور * و انجز آمانی
العالمین لواء المیمور * و نقاره تاریخ دولت خانی که بطرز و عکس تاریخ و نقاره دولت خانیست * و مغول ان

فضایل و برهان او فضل بر آن نیست • چون نظم طبیعی و عجب دان چه چیز از آن که تو خود نه هر چه باید خواهی
از دولت او هر آنچه خواهی یابی • مرا من این عذر تمسک نموده • گفتم ای نقطهٔ وحدت آدم و عیسی • و معلول
علت اولی بشارت نامه و فرمان معالی است به قبال الهی • ملی در مجلد رابع مسطور است و در دستور رفیع
مسطور • که قیام این کتاب عناصر و ارکان چهار مدار لایق نمی‌نماید پس وضع خامس را کدام طوایح
متعرض شوم • عقل گفت عجب ع هو مبدا و که مبدا انما هی کونی و مبدا • که دلیل حصر عناصر اربعه است
که حرکت عنصری یا از مرکز باشد به محیط یا از محیط بر مرکز • اما آنچه از مرکز باشد به محیط خفیف مطلق باشد یعنی
آتش • یا خفیف به اضافت باشد یعنی هوا • و آنچه از محیط به مرکز باشد ثقیل مطلق باشد یعنی خاک • یا ثقیل
به اضافت یعنی آب • و حرکت فلک حرکتی مستدیر است بر امن مرکز • و به اصطلاح علما آن را طبیعت خامسه خوانند
و هیولی فلکی از قبول تغیر و تبدل مصون است • و ترکیب آن از عجب معترا چه ماده هیولی عناصر که منتشر
افتاده … ارتباب • و صور آن با همدیگر در معرض تبدل و انقلاب • چنانکه هوا آتش گردد و آب هوا
و خاک آب شود و هوا آب • اکنون چه وضع حال ترا از آن میخواهی که وضع این جلد مجلد پنجم زیبا
تر از جملهٔ مجلد انجم • موافق طبیعت خامسه افلاک باشد • و موسوم همین القاب بهره یابد و شاهزادهٔ عالم که
دولت روز افزونش چون اجرام فلکی پایدار و باقی خواهد بود • چه تا فلک پیروزه گون باشد بود و بر چرخ
کواکب را قران باشد بود و ماه حضرات • و کلمات معاذ که خزاج کنی از … عقل فعال • همین جنبیت و
عرفان … سعادت نکبری و … برین … پناه و دو لنیا … • و از کمال … تنخ
در بر نور دار است که عدد ها … در سلسله انساب وضع مصون نامیده • دولت چنگیز خان هشتم در رتبهٔ خاقانی
و هفت از روی حساب و برهان از تمامی عدد کامل باشد • چه عدد که منفصل و ما نقدا لجمع است
در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد • یا زوج باشد همچون دو که اول عدد است و یکی جزو عدد نباشد • بلکه
علت عدد باشد • زیرا که حد عدد آنست که نیمه مبلغ هر دو حاشیه خود باشد • و یک را یک حاشیه
بیش نیست پس یکی عدد نتواند بود • یا فرد باشد همچون سه و آن اول عدد فرد است • یا زوج زوج
همچون چهار که اول عدد مجذور است • یا زوج فرد همچون شش • و از این تقسیم روشن گشت که عدد هفت
اقسام چهارگانه را حاصل است • و عدد معتدل که آن شش است در وی موجود • سبب آنکه عدد هفت تام

باشد

باشد برا اجزاء صحاح او چون دوازده • که نیمه او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و نصف سدس
یک و یکی و مجموع آن شانزده باشد • یا اجزای صحاح ناقص باشد چون هشت که نیمه او چهار بود و ربع او دو
و ثمن یک و یکی و مجموع آن هفت باشد • یا مساوی اجزا صحاح در رتبه مساوی کبر باشد • همچون شش که نیمه او
سه بود و ثلث دو و سدس یکی و مجموع آن هم شش باشد • و میان هر دو عقد از عقود اعداد و عدد معتدل
بیش از یکی متصور نباشد • و العزة من لوازم العدل چنانکه در آحاد و در عشرات و در مئات و در الوف
و اگر به عقل حوالت رود به اشارت بالعدل قامت السموات و الارض • بنا بر این مساوات و از نوع
و از این جهت حکمت الهیه حکیم مطلق در اعداد بر حق عظمت آلاء • این گنبد متعرض معلق لاجوردی که آسمان
هم هفت است • و این … ستان … خزاج که در عرف … اختران سیاره و ثابته خوانند • و این فرش
بسیط الخلون … • و الارض فرشناها فنعم الماهدون که زمین است … هفت قسمت آمده • و بخش
زمین یعنی اقالیم هفت آمده • و دریاهای بزرگ و ظلمات عدد فی یعنی … که نظام عالم بدان منوط
در روزها هفته • و اعضا انسان هم هفت است از هفت خانه عدم … وجود آورده • و در هفت شب
روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدل است • و داخل درجات عدد هفت • و نظم قرآن که فهرست
کارنامه ازل است از تعیین چنین عبارت کرده • فقال قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین
و تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین • الی قوله فقضیهن سبع سموات فی یومین • و اگر کسی از تو هم لفظ
که الفاظ این آیه اعجاز آفرین معنی آنست که در هشت روز هفت عالم تمام شده باشد • جواب آنست
که خلق الارض فی یومین داخل عدد فی اربعة ایام باید انگاشت • تا معنی کرده که مقصود شش روز است
چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آنکه سر بستان کن فیکون است
آفرید • و در سه شنبه و چهارشنبه کوه ها و معادن و منابع با منافع و مضار آن • و ارزاق خلایق که سنت خلقت بی
در پنجشنبه و آدینه این هفت سرا پرده … مدبر … افراشته • و مثال آن چنین باشد که گویند
از موضع معهود تا فلان منزل به دو روز رفتیم • و تا مقصد بدت چهار روز رسیدیم • یعنی با دو روز اول
و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده • و قریش و همدان … هذیل و … هوازن و الیمن • و قراء
مشهور هفت است • و مصاحف ماثور هفت • و فاتحه الکتاب که نماز بی آن درست نیست هفت آیه

در مجمع قرآن هفت سبع آری چون این سخن مبرهن گشت تا نیز مسبعات در ادعیه یا تورات و در مع
جمیا کل و انواع عبارات که در معتقدات جمله فرق رسیده هم از خواص این عدد تواند بود و همچنین
بیماران را بحران روز هشتم بهترین بحران باشد و آن بحرانی تمام بود و بی استفراغ و بصحوبت اجماع
اطبا متفق است که روز چهارم پیوسته از بحران روز هشتم خبر دهنده باشد و اگرچه دلیل روز چهارم در
غایت مدی بود و مبالغه در آیه ان تستغفر لهم سبعین مرة و حدیث انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة
و خواب ولید بن ریان که یوسف علیه السلام در زندان آن تعبیر کرد که سبع بقرات سمان یاکلهن
سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات و مانند آن از غرایب امور هم بر این سیاق قیاس باید
گرفتن و العجب از امور صورت و حرف و رسم خوانان را بر حرف الیس معهود باشد چند کرد و هر هفت
کرده این چرخ و در تو این همه زیور انداز و و غیر روی دمیده گشته منقرا علی معنی ماه نه و هفت
تمام شود و اگر طریق تفأل معتبر باید داشت و به فال تفأل کرد و از آن روی که روی عن النبی صلی الله
علیه و آله و سلم انه کان یحب الفأل و قال المرتضی علی علیه السلام تفأل بما تهوی یکن فقلما یقال لشیء
کان الا یکون تا معتبرترین فال آنست که به تعرض طلبی و تعین مطلبی آوازی شنود و با معنی گرفته
شنید و چون سوره چنین رسید که از نیا بر این آید و مانند آن اشکال شانزده گانه که بر تخته رمل مرتسم گردد
و با بشارت کان نبی من الانبیاء یخط فمن وافق خطه فهو ذاک مطلوب فال باشد و کدام
فال ماه و قمر و کجا فال ناطق تر از این زمان باشد که لفظ فال و فال مبارک اعجاز و تحقیق نمود
و اشکال شانزده گانه افعال بر تخته لوح محفوظ بدلیل قدرت ارتسام یافته و در نقره که اهل
سوره آورده اول سجده موضع اجماع طریق توفیق بجامعش بر بیاض نقی الله حقیقت کشیده باشد یعنی تمامت
اجسام عالم صغیر و اکبر مطابق این فال میمون و موافق این اشکال موزون و عدد کبیر صاحب قران
و فضیلت ذاتی و خارجی از پی همدیگر منتظم گشته تا فضیلت ذاتی چنانکه چنگیز خان مظهر و مظهر صفت قهر
الهی بوده و ذات همایون پادشاه مظهر و مظهر صفت لطف نامتناهی است لاشک چون دور قهر
بنهایت رسید دور لطف آمد و بالعرض از انتساق این تقریر قد کلا مجموع هفت رضی رضی الی ز...
نشکند بار زمین روشن و محقق گشت و در مذهب سوفسطای انکار حس نتوان کرد و پادشاهی

هنوز در مطلع نهار لذت جوانی در مرتع بهار ناز و کامرانی جلیت میمون او کلبت علم و وقار پیران سالخورده
جهاندیده آراسته است و شجاعت هنرمندان سرد و گرم چشیده پیراسته و نقش بخت و ماکه الهی بر نگین
همت و شان او نگاشته و بر بسط سخاوت و عدالت با آفتاب زرافشان افراشته تا بمجدی که
عدلش در زوال ذکر کسری کسری آورده و بذلش ذکر حاتم طی را در طی نسیان انداخته چنانکه از خوان
انعامش گرسنه طبعی شکم نمانده و از عدلت دست جورش کوتاه از بهر تن بازگشته و قبض همایون اگر
کاهلش گسی ندیده و فاضل اهل پرورش بجز قبضه شمشیر دو دال عنان نگرفته و مرآت و شیخ چون در حضرت او
مجال مواجه پیشانه نیافته بجز کاغذ دو روی و خانه دو زبان ابجور و جنابی در مدت پادشاهی
بر کس روا نداشته الا آنجا که کوشکان کان و جیبن مانده کان لؤلؤ عمان و در ترازوی همت بی همتایش
قطار و قیراط هر دو یکی بوده در مقام بخشش و بخشایش نهنگ بحرش خزاین و جرایم بسیار بسیار کمتر از آنکه
در مطالعان این تاریخ تامل فرمایند که از آن زمان که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بخانیت نشسته که بحسب
ختاییان نود و هشت هزار و سیصد و نه سال از آفرینش عالم گذشته بود تا از مدت جلوس او تا این عهد
که به عین آخر الزمان موصول است تا دفتر بیاید هشت سال است و این عدد هم بر وفق صحت کبری فافهم
هم فالی با بشارت و بشری آمده و از عهد خروج و عروج چنگیز خان ابتدا قلعه جهانگیری تا امروز هیچ
پادشاه از اروغ با فروغ چنگیز خان بعفت و ریاست نسب و اولاد چون او نیامده و در مرتبه یعنی در جمع
علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در خانه تقریر کرده می آید پادشاه جهانگیر چنگیز خان چهار پسر داشت
که تخت خانیت چهار قانه و شخص ملکت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار رکن و مجلس جهانداری را
چهار صدر بودند جوچی جغتای اوکتای تولو شعر اولئک اربع للملک کانوا جهابذ فی امتزاج
و ازدواج و هم جوچی جغتای المعنی دکاتای وتولو ذو الابتهاج چون طایر روح چنگیز خان آشیان
آسمان یافته اول حاتم ثانی اوکتای قاآن بتخت نشست و از حکم یرلیغ چنگیز خان ولایت عهد
یافت تا گاه دولتش رفتار با نقضا پیوست و پسرش کیوک خان بخانیت استقرار گرفت و بعد از آن
بنی اعمام او بنوبت ممالک را مشاهده تخت منکو خان پسر تولو خان که باتفاق بر خانیت او
عقد جلیل پیوستند دیگر اریغ بوکا برادر کهین که بو هم بعضی هشت هزار دکان در سر ممالک به تخت نشست

سدیگر قبلاقاآن که او را از میان برداشت و چون عمر مقدر او بسلطنت بگذرانید هم در حال حیات و ممات
بمیر ایشان توریسر چکین مفوض گشت و آخر تور بشکوی زرین و فرشی با آیین عوض فرشی و بدل تخت
بستر و تخت یافت چنانچه آن پسر در زمان پدر چکین گشت خانیت را ملک نمود و چون روزگار زمام
او را از مهد حیات بستد و توقتق معارضت بر توبا توق لعنتش کلوخان برادر چنان اتفاق افتاد و بعد
از آن پسر او اسبدی بلاقاآن شد و امروز از شهور سنه سبع و عشر و سبعمایه ایسنتمور بن کمپله بن چکین بن
قبلاقاآن است و ممالک چین و خطای تا فضای منتهی [illegible] چون ساحت جنان آبادان است اما
توجی پسر بزرگ چنگیزخان که ممالک سقسین و قپچاق و خوارزم و قرم و بلغار و اوکاک تا روس
داشت بعد از او پسرش باتو ع چون نوبت تخت کوکم یافت و برسبیل ارث شایان تاج و نگین آمد
دیگر پسر او سرتاق بحکم یرلیغ منکوقاآن بر سر و ناق سلطنت فرمان روائی کرد و از این دیر ناپایدار زود
بمنزل ناگزیر کوچ چون او هم بوره زوال رفت آفتاب خانیت بر برادرش الاغچی نوز تمام تافت
بنجک بام اجل ناکام از پی پدر شتافت برکه اغول برادر باتو بر بحر سلطنت فرا مید و در عقب او
منکوتمور پسر توقان نواده باتو بر بساط جانداری پای نهاد و قبای بقای او نیز در [illegible] تنگی چین
گرفت بعد از وی تودای منکو سکه بر چهره زر زد و بعد بر تخت [illegible] الغو بن منکوتمور تولابوقا کجک پسر
بار بود و او را چون [illegible] در بن مرتبه [illegible] و پنج سال [illegible] بعد دیگر در آن الوس برقعه
شاهی فرمانروائی انداخت شهزاده توقتای بن منکوتمور بنیان او را خراب آباد عدم سپرد و عروس
بیهمتای سپهر پادشاهی را [illegible] در آغوش کشید و از تقدیر خدای توقتای بسر تا تار نواده توجی که
لشکرکش باتو و برکه بود دیری بود آنجا ببد و اطراف الوس بتقلب از این دست تمامت بر او [illegible]
طومار اعمال و اعمار توقتای را بدست تقضای در نوشت و برادرزاده عمر توقتای نیز [illegible] اجل موعود
چون [illegible] شهزاده [illegible] را اوزبک بن طغرلجه بن منکوتمور را که اوزبک صیت الهی
داد اوزبک پادشاهی وارد بچوکان [illegible] گوی شاهی برد و اکنون رتبت خانیت [illegible] اعلام
اسلام بر سپهر برین می افرازد اما جغتای پسر چنگیزخان مملکت ماوراءالنهر و ختن و کاشغر و حدود
چینالیق و دیگر نواحی [illegible] فراقرم [illegible] موسوم گردید و وقتی که کلاه گوشه جباری را ترک گشت

قیرا و پسر تولا بوکا قرا هلاکو اغول را براه و ولایت جغتای بحکم یرلیغ منکوقاآن منشور خانیت بر خواندند
کیوک خان او [illegible] و ملک یسون منکو پسر جغتای مقرر فرمود و بعد از وی و بجوار قرا هلاکو نواده
جلوه نمایند و باز منکوخان بواسطه مخالفت یسون [illegible] جلوس [illegible] خانیت را ویسو منکو غزل خورده
بشکست و منصب سلطنت بر قرا هلاکو داد اما چون انجام رسانید پسرش مبارکشاه طفل بود مادرش ارغنه خاتون
بدالکان طفل سلطنت را در مهد آرزو می پرورد و الغوی بن بایدار بن جغتای [illegible] بعهد یرلیغ بوکا کلید
تقلب عالم خانیت بگشاد و ارغنه را [illegible] ملک [illegible] تزویج [illegible] از عقل [illegible]
الفاکردند و [illegible] پسر خود مبارکشاه [illegible] پادشاهی نشاندند براق پسر یسون تو
قیرا موتوکان بعداوت برخاست و مبارکشاه را منهزم [illegible] ساخت و در آن مملکت
استقرار پذیرفت بعد از براق پسر او توا بر توالی چند سال سلطنت کرد و چون توا درگذشت از میان
فرزندان کجک [illegible] استیلا افراخت [illegible] سال [illegible] از عقب پدر رخت
بیرون تاخت [illegible] پسر [illegible] بن قیرا بوری بن موتوکان بن جغتای [illegible]
[illegible] توا [illegible] رسید
و شهزادگان [illegible]
قتا [illegible]
آن ممالک را [illegible] و امروز از شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه برادرش
شهزاده ایلچیکدای [illegible] کامرانی و جهانداری [illegible] فرمان روائی [illegible] اما شهزاده
قیدو پسر قاشی اغول بن اوکتای قاآن که [illegible] قایلیق و [illegible] سمرقند ماوراءالنهر متعین
شد و چون از میان ملک [illegible] کناره جست چپر قیدو که [illegible] پسر و نواده [illegible]
[illegible]
گیتی [illegible] فرار گرفت [illegible] تیمور قاآن [illegible]
و شهزادگان [illegible] آن ممالک [illegible] اکنون [illegible] عقلی و نقلی
شرعی و عرفی صحت [illegible] قرآنی از قبیل [illegible]

وكدام الموسل و شهر و روشن تر از نشانه حال؟ و زمزمه وسم و خیال توان آورد؟ بل معنی اخفی الصباح

عن الصباح؟ و لم تستغن الصباح المستغنی بالصباح؟ بر هیچ سلیم حس پوشیده نماند شعر و انا متطلع

امنی الدنیا بناظره؟ او تستوی عنده الانوار و الظلم؟ علما اعلام و محققان نشناسان ایام مطالعات

تاریخ وصاف که بدو عنوان تاریخ جهان ست از نهایت مستطره دایره ارتفاع یعنی قوس افق

شرقی تا نهایت مستطره دایره انحطاط یعنی نقطه قطر غربی؟ و از مطالع نواحی شمال مینا و شمالا

تا مقاطع جوانب جنوب طولا و عرضا؟ تا اند که شناسند و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری لا زال مشرقا

که از نور لاهوت منعکس ست تصدیق فرماید؟ و نونیشتمان فریدون فر و تهمتن که این سخن چون تیر از جوز آگه

از هرشان رسته تر میرود و مخدوم جهانیان دستور جهانبانان غیاث الحق و الدین که تا جهان باشد در جهانداری

و جهانگیری باشاد؟ طلعت انصاف بگشاید؟ و ارکان دولت و امرا و مریخ شهامت فلک صولت خاقانی

خسرو بزم افراسیاب رزم؟ این کلمات صدق پیوند را بحسن تصدیق مقابله فرمایند؟ که دوران و دوان کهنه

کتابت و مشتری لقب اند؟ و درین محضر وثاقی از سر رنگ عنصری رقم ع انی شهدت بما جری من محضر کشند؟

و ذرات کائنات گواهی هم دریغ ندارند؟ شهزاده نهر سور گل دلنوش غنچه میکنند؟ و روز اقبال کشتی گو ...؟

و فر مشرق نصر مزده بگوره گرفته؟ و دولت کیبال کم پیش سر فتح نامدار بر روی روزگار باقی و پایدار گذارد؟

بی آنکه ممالک را از دور روز و یک تنی رسد؟ با از غرانه مزید اتفاق اتفاق افتد؟ آن از خبر فتح عنایات له

وقوت هادم بپیشاه امری ثالث کدام ست که حمل بران توان کرد؟ اول قصه شهزاده او زنک

لشکر دریا موج او که ع عقده چون تقضا مبرم بود؟ از راه دربند که حصین ترین ثغوری از ثغور ممالک

بسطوت بگذرند؟ و بر کناره کور رخت اقامت زنند؟ جدال و نزال ب آنکه در نبرد فرو زند بشمشیر

حسام؟ آنکه در مصاف درخشند سنان؟ و در یک شب خان مرجعت در انجام و انهزام و

اسراع در جبال تمام معطوف کردانند؟ چون آتش آمدند چون دود و دیر شدند؟ و بر آمدند و زود

رفتند؟ و خوق این بیسبح قضیه کمیت دستور خیزت باغبان بزرگ؟ و کردان سترک و رستمی

واکبر کمین ست که از روی نسب بحضرت سلطنت قاطع بود؟ و قارون مال و فرعون جاه؟ و دیگر اعوان

همچون یک جانشانه که خورشید غاتان در کمر جوزا؟ و چون سند سنان کین بر بست؟ و تیغ مریخ گذار

برکشید؟ همه را چون حشرات و کی ستارگان از تیغ گیتی صبح صادق متفرق گردانید؟ و اگر شعبه دست و بال

و عرضه تیغ قتال گشتند؟ و سیو فر این فسیح در در جه و ثالث شهر خیر سیو جو رزد؟ و ملکوت شهر سلطه دود و دشمن

خیره و شمشیر جور رو بود و دند؟ لشکر بیچاره اثر ایشان که در سر شهر و در دل غل؟ و در جان غایه عصیان

داشتند؟ در مجاهره حکم بر لیغ شنقاق ما زندران در آمده جیب ایچ لیس بندکان دولت قاهره ب آنکه

سند کشیده یکی خنجر زنبادم؟ آنکه سند کناره یکی ناوک از کمان شهزاده لکیت از آب آموکه نشانش از بهر ده

بر سا هر و زمین خراب مسکنی تا بدان پر و خت؟ و احوال آن قبایح را در قطر جهان چون ایات قصاید منتفق

ساخت؟ و ساحت ملک خراسان مفرس بهر جهت و تن آسا و شد ب از بهر آنکه نصرت را مدد برای لوا هر روز

بخت ما در دولت مدد شود؟ و الرابع زهرة المراتع جهارم این قضیه قصه دلکش ست که زبان کتب البرایا

ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون جاری میکردانید؟ نیم این احوال چو بان و کس ملک مبین؟

که پای از سر کشت در قعر تارک افلاک منیاد؟ و مثال این احوال که بمطهر رسید ع چنانکه فال زد این بنده مبارک

فال؟ بنسبت بانچه منتظر و موعود ست چه باشد ب بایش تا شاخ عدل بر دهد؟ گلبن کینجشین شکوفه تمر ست

صبر کن تا عمر فراز دهد؟ گلبن تبارشیر صبح را از رست؟ پس مقرر و معلوم گشت که سالها باید تا فلک صبور

پای مدیر قطب و محور معلق دوری کم زند؟ تا کر بعضی از این اسباب و سببیات توافق نماید؟ و از این نوع

عالمی از مطلع توفیق طلوع کند؟ و سزد که بدین مژده جان دولت درین ملک چون گل نسیم سحر بنازد؟

و بدین موهبت سنی ابر بر رو عاطفت پادشاه کامکار یعنی سجال نوال صدقات بر عالمیان چون ژاله

نیسان ببارد؟ و راوی روزگار از گفته بنده وصاف این بیت آرد ب عالم از جود پادشاه و فضل

بنده هم بنصیب دفر باد؟ و خواتین عظمی ملکات ملک و ارکان دولت و انیا قان حضرت اصناف

بندگان علی تفاوت الدرجات؟ هر کسی بقدر قدرت و اندازه توان تا توان اداء شکر و شکرانه پادشاه

ولی نعمت را لازم خود و فرض عین شمرند؟ و بدین مژده کمین در جهان دریغ ندارند؟ و حسکم بر لیغ نوید

عدل در مقابله این فضل که از حضرت ذوالجلال و الاکرام کرامت گشت؟ ضعفا و رعیت با نصاف رسانند؟

تا جهانبانان نیز در وقت گفتند و رسید شکر مزید این موهبت نامتناهی بر عاقبت کاهی ع که ای مزد بود

راف آنکی راهی طلبند و امید وار باشند که بقای این دولت پادشاه صاحب حال الیه سعادت نیاغ؟

جهان ظرف خراب چون گنج مقبل شد و دل عاقل جوان و آبادان گردد و هو مصداق حال شعر یقول
الدهر معتذرا [illegible] و لولاکما لم یخلق العالمین [illegible] بیت جهان تازه شد چون نگارخانه چین ز آرایش نگار و فر و آئین
شعر زمان [illegible] فیه لعفو [illegible] من علی النعیم الوف من بیت جهان [illegible] چون بهشت جاودان
[illegible] و هو کون [illegible] معتقد [illegible] بجنبش [illegible] اگر در اجمال وصاف زبان
متنبی چه گفته شاعر در [illegible] شعر [illegible] بالغرض و لو دری و بالک زروی شعر و لسانها بگوید شعر
مستظهر عبارات [illegible] گفت [illegible] اهدی الی لغة الاعراب [illegible] و ان [illegible]
الترکی خاقانا و هاما چون تیغ [illegible] سرخ روی باشد و [illegible] این سخن آرائی توان [illegible]
[illegible] چون سخن [illegible] بدین مقام [illegible] در جواب تقریر عقل ع و ما قاله عقل [illegible] معقول
گفتم [illegible] علیه و چون [illegible] بیت غم کم شد و در غم [illegible] من از تو سیر
نگردم برای [illegible] علی هذا [illegible] بشارت بشارت فزای [illegible] از [illegible] عقل [illegible]
از [illegible] فضل و در شرف الوف والوف من الف الوف شعر [illegible] المجد ما شئته فلو
[illegible] علی الاصل [illegible] معمور [illegible] والفقر [illegible] اول الامر
[illegible] ان الله [illegible] فضل عظیم [illegible] که [illegible] و وقار [illegible] را دل [illegible]
دریافت را در [illegible] شد که در اواخر رمضان سنه ثلث [illegible] سلطان روی زمین
از رحبه [illegible] عالی انصراف بدار السلطنه [illegible] که مرکز انصاف و انتصاف بود [illegible] اوقات خود
در عدل و بذل معروف گردانید و هر یک [illegible] را با کن خود [illegible] چون موسم ربیع
[illegible] از چهره گلها [illegible] ربیع بر دشت بیت [illegible] شکوفه باغ شد مانند رخسار دوست [illegible]
راغ شد مانند زلفین یار و در روزگار بدین غزل آهنگ برکشید بیت هنگام تفرج و تماشا
گز لاله چمن چو روی دوست [illegible] در باغ [illegible] گل [illegible] بلبل [illegible] عزم [illegible] سلطانیه
نهضت همایون فرمود و [illegible] بیت [illegible] پنداری رخ آبی آب زعفران [illegible]
زعفران [illegible] شد [illegible] امور ممالک روم [illegible] بود [illegible] در آن [illegible] لشکری که
انجا مقام [illegible] شد و [illegible] مدت [illegible] بیک را [illegible]

عوارف مخصوص داشت و چون در آن نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود و شاهزاده جهان [illegible]
[illegible] ملکت ساوه بیک را [illegible] امراء از [illegible] او فرموده حکم [illegible] لشکری که
در [illegible] مقام [illegible] نگار [illegible] آن [illegible] ساعات آن ممالک [illegible]
[illegible] و فساد [illegible] فرمایند [illegible] وقتی [illegible] سر از [illegible] سلطان
میکشید با لشکر [illegible] و امیر [illegible] حسین [illegible] ممالک [illegible] شیروان مامور [illegible]
عنان مراجعت [illegible] ساخت و در اثنای [illegible] ایلچی رسید از پیش سلطان [illegible] که شهزاده [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible] لشکری [illegible] جدل و جنگ [illegible] پیدا [illegible] ممالک [illegible] چون
چون [illegible] مانند [illegible] که در [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible] در آن [illegible] شد و غالب آمد [illegible]
[illegible] رسیدند [illegible] دروازه [illegible] روز دیگر چون [illegible]
[illegible] شدند و صورت حال معلوم گشت دروازه [illegible] سلطان [illegible] را [illegible]
[illegible] رسانیدند [illegible] بندگی حضرت [illegible] لشکر [illegible] ع [illegible] فلیقا [illegible] از حکم [illegible]
امیر علی [illegible] و امراء عظام [illegible] لشکر [illegible]
صفاهان [illegible] و میرزا [illegible] و [illegible]
لشکر [illegible] که در [illegible] سر [illegible] و [illegible]
چون تیغ خود [illegible] زدن [illegible] شعر [illegible] الی [illegible]
در اول زمستان سال مذکور سلطان [illegible] بیت [illegible] که [illegible] در خور آمد [illegible]
[illegible] ملک را تاج و [illegible] تاج را [illegible] خود و با [illegible] و امراء بزرگ [illegible]
[illegible] و [illegible] و دیگر امراء [illegible] و [illegible] ع [illegible] کار [illegible] مردان [illegible]
نهضت فرمود [illegible] که [illegible] ملک را [illegible]
[illegible] بیت [illegible] نصرت و ظفر و فتح [illegible] آن [illegible] لشکر [illegible]
چون [illegible] سلطان [illegible] بعد [illegible] شد و آواز [illegible] عنان [illegible]

زمین آرام باطراف جهان لاحق ع آوازه نوکار و صیت لشکر گرد و در اثنا آن خبران که مباشران
انفاذ امرات بوده برسیده عرضه داشت که لشکر توا ابو سعید آنکه بیکونت حجاب پوشیده و ارا زمرش
و طلب عنف ناحقی کرده بود و در آنحال فرزندان امیر انلشکر او غالب گشته بر سبیل مخافه عبارت
کوته قیمتند و چند روزه را ازین سوی هرات در عجلت توغل کرده اند ع گمنتق العهد عن
عرشه اکهید و با سلطان با دل مطاردت اتفاق فتاده چون در آن نزدیکی آوازه حرب بیکوت
و وصول امرا با جرکت بنگ کین جنغنقر آمین از دو طرف شهر کابل بان و شهر کلاغان بدینشان رسیده
و با خبر حرکت پادشاه جهان بسوی آن قریه و ضیمه آن عیته شد سراز پای نشناخته و دست کم قرار از دو
عامل اندیشه اند خشه بر اثنای حرب نموده اند بیت آری چو بانگ جلجل باز آید از هوا کنجشک زود
باز گردد جنبان بیت کلاه گوشه خورشید چون نمود از دور سپارگان همه از سر فرو نهند کلاه شعر فلک
شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب امرا و لشکر سلطانی در عقب ایشان از جیحون
عبور کرده و آنسوی زده در ممرقش مصاف دست داده و لاوریها نموده بیت کرد ها گرد
چشم کنجی کور گو سها کرده گوش کرده ون گرد سینه چون تفته کوره در جوش مغز چون کفته قیمه در نقره تقابت
شهزاده الملک وجفکون منهزم شده و تا چلدرک که یک روزه مجاریت از عقب تعاقب کرده
داد دلاوری گرفته شعر کم اظهر من طلب الاعادی و شمل مراک خلیل الطلاب سلطان ان غربت تفرج
متصیدات مازندران و قلاع آنجا با مضا رسانیده چون تباشیر بهار سنه اربع عشر و ثمانمایه
از دل بلبل شیدا شده و خوف کار روی آب بسبزه همچون دل مسکین جهانزنها برخوبت غنچه در حجله گلبن
بنشاند نه بنازه قامت سرو سهی بهر تماشا برخوبت در هسنترین فرساهوب سلطانیه نشاط
نهضت فرموده در باغ سلطانیه خود ربیع دیگر نمود بانواع ازهار فزین و جل بهشتی مصور بود
در روی زهاب نسیم و کوثر معین و از جمله عمارات مجدده که مخترعات ضمیر هندسه کشای صاحب
اعظم تاج الدین علیشاه مخترعه بوده یا اندیو زنگار کردون رواق معز سلطنه را آن خرمنه
بوده که انفاق نه طاق فلک اندرخرت آن جهت هفت و هشت و نه نیم و هشت بنگشت
و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع آن دیده بینندگان چون چشمهای مشبک از نقش آن حیران

میانه و حاج بکاخ کسری مرتج مرتج مرد را خاک نشین حاج سپکر و انیده و از آن غرف پرطرف
و شرف قصور فردوس علی شقایر فرقی می نمود و در مطالعه آن مناظر عجب فزای ازاله کنت جنت
الماوی و آوای حبرت نمای حور را این بیت انشد بود بیت بکاخ وصل تو چون نیست دسترس هم بر
بر جهانش که دایم فرشته بهر خیام و باشارت سرور جهان بازیند و وصاف مدین قصیده غرا وصاف
آزاده در جریده ثنا و ثبات کرد ع و انما جزه و الدهر و دهر لولا الله این کاخ سدره پیکر همچون بهشت بکر
خاکش فقا عنبر آتش فرات کوثر عشرت نما عشرت خیز بهشت آباد عالم مسند سرور اعظم دار الاما
اکبر چو مجمع والفروز بهشت چو نقش دور از آفت چون حبش نغز در بهشت چون عمر روح پرور ایوان جنت
کمتر زقار یعنی دامان صیدان بهشت کرده ون بحر نشانش شمسه خاشاک ساخت و بهر پاد و رفته چو
بر افسنگس جبریل العرف شهیر تیغ از نفس بزدان موجود بوده ما را انگشت سلطان حاصل نمود بگیر
نقشی که می نگار دنقاش بر سطوحش از لطف می برد و هر لحظه جان دیگر آن شاخ و برگها چون چمن شاخ و برگ
شاداب ونغز و نازک سیراب و تازه و تر ها رفعت بنایش اورنگ بهر قامر در نقره ها یش منقر فلک معظم
کوی نمود و مهمش در ختم صولجانی هر بنفاق حافش نه قبه مدور تا سوت بنیرد الگت از بهشت گا از خطا جع
کرده ناقد بر خط مسطر تا وقف نامی زینت سرای دنیا بهر که دیده بنید خرمی چنین معمور و در وصف بهجهان
از عجز مانده حیران گفتا خرد که تا کی راز مخن قیصر با کعبه بیت در وی ساکن شده محمد با آسمان چار هم تا
آفتاب انور خاقان خسرو آیین جمشید سام صولت خورشید مشتری فر مه سپاره لشکر خان زمان سلطان
اولاد نبوت محمد دارای ربع مسکون کسری دیکندر مسعود مرد و گیتی مشار این سه مولود مقصود جد غیر سلطان
هفت کشور و فیض مرحبا بر جیش از روم تا به قصد عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور آب شمیم گلشنش دلجوی
صد چو کوثر آهل هم مستشش در کوش صد چو قیصر ایوان رزم کوش بهرام دشمن افکن اتفاق رزم ساختی
پر وزیر عیش گستر تیغش چو آب سحاب از عروق دشمن تیرش چو خواب خوش سرو در دیده غضنفر پیکر
کو بر کشیدش چون تیغ خورشید زمانی از پای تا سر شد چون تیغ غرق گوهر و آنکس که دور رانداش چون
تیر از بر خود دار مثال پیکان از خاک تیره بستر عدل شامل او ظل امان گستر و با رعش باز دیهوی
زار و مضطر ملکش بیم شار نهر متحانی فلک کند عرض را از التزام جو هر از جمله موهبت جعفه

عادل؛ اینک در زیر شش دهر عدل گستر که بهر نظم دولت چون تاج بست بر سر؛ و در زینت آن اکلیل بهشت
در خور نگارش کارسازی چون عقل کل مهندس؛ دانش بکار رواده چون ملک قدس رهبر؛ و صحن بام گردون
ایوان خلد آیین؛ بی زوال و دوال رفعه از رهبر سپهر؛ تا کعبه بنیاد این ایوان قرین کیوان؛ تا مرج بهشت
ماه سلطان در دو عمر؛ در رخت کامکاری جار نجیر اکلیش؛ و پیوسته جار جبر ش حقی گرفته سپهر؛ صحن زمین آب
احمر جان افشانده او فرخ چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزمر؛ و میوند آن عمارت در قلعه که در درون باغ
از طرفی بر وضع چهارخانه و چهار صفه را که بر افراشته؛ از سقف تا تخت و از سر و تا کرسی
و تخت؛ در حجره و ابواب و شباک و میزاب از زر ناب بر پرداخته؛ بر جانبی که غاز زن بهشت شیشه
در محاذات آن مهر از در ظلمت و بهشت در نی آید؛ ع صفت چار در کاشان بهشت و بهشت؛ و
در صحن سرا پرده و گلشن حوضی مدور از زر ساخته؛ و در میانه مقعار بشکل مثلث هوا دیده قائم نصب
کرده؛ و از مرکز آن درختی چوبی و دیوار بر مقدار قد سرو بالا؛ با شاخها منشعب از سه ساق مجوف
ملمع بجواهر مرصع با یاقوت و در و فواره وار برانگیخته؛ بیت زمرد و یاقوت و لعل و مروارید
نما در هر سر هر شاخ گونه گون باری؛ ازین جواهر رنگین گلها و برگهای؛ هر گیاه که بر او وجوش و گل آرای
در آن اصناف مرغان و انواع میوه مصور کرده؛ و پوشیده از زیور و از زنبورها از زنگ سر
در آن گونه نهاده؛ چنانکه شراب و شربت و قند لذة للشاربین از آن نایزها روان و در مرکز حوض بو
شاخها سه کاسه؛ اوصاف معین مفاد مشاهده شده؛ و از سر آن شاخها برگ و نوا آمیخته تر از وشاخها؛
که چون سر شاخهای آن چوبین دو شاخه را زینت بعضی از نفرق نافت آیند؛ و بعضی از حوضه سه کاسه
منصب گشته؛ و ساقیان چون حوریان با اکواب و ابریق و کاس من معین؛ از آن زلال کوثر آثار
تسنیم نسیم سلسبیل سلامت بر می دادند؛ و عقل بر نکتهٔ حیرت در ره خاطر تعجب گرفته میخوانند؛ ع این
آن جنتی دان که چه موصوف خوش آمد؛ و اگر بجای آب تفاح وی در آن نایزه و صید مرغی از نقش
مرغان و اجواف نغمات؛ اصوات مختلف بچون نغمات مولف با سماع حاضران رسیدی؛ سلطان
جمشید بخت در بیش آن ده پادشاه پروز بعشرت و عیش شبها و روزها؛ بیت آوخ از آن وصال دلفروز روزها؛
مجلس زهو و دید و بسی ساز و سوزها؛ در من آیین جویای وقت رنج تنگدستان گذشت شبها و روزها و چه شبها

و روزها؛ در این کاخ مینو صفت عیشها کرده؛ و بمسکران آوازهٔ العیش العیش بگوش زهره در داد به نوای
مجلس اعلام رسانیده؛ شعر؛ طبلة ایام المسلفت؛ وحسن لذة ایام الصبی جود دی؛ ایام
الصب و لیالی من لعالمنا؛ اذا ترنم صوت الناي والعود؛ و قهوه من سلاف الخمر صافیة؛ کالمسک
والعنبر الهندی والعود؛ تسلب عقلک فی لین و فی لطف؛ اذا جرت مسک مجری الماء فی العود؛
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین؛ ذکر التجاء شهزاده میرزا پیر محمد بسلطان عالم پناه
و پادشاه زاده جهان ابو سعید خلد الله ملکه و ابد دولته؛ در اوایل شهور سنه اربع عشر و ثمانمایه؛ چون شهزاده
کیک عادل پیر توانا بلشکری بی نوا از خراسان ع وان الدهر بالشر جم راق؛ بر او مخالف در
پرده ناهنجار چون تیر قاحسینی ساز گشت؛ چنانکه مکتوب این قول با صول بر استی در مقام حسینی گفته شد
میان شهزاده و میر تیمور سپراده رکمتور رضیره بوقاتیمور قرضیره فداقی از اولاد دختان او؛ دو شهزاده هیبه دا
باسبابی که ستیزه گرفته بود؛ علاوه موافقت نکبت چنانکه از نجوان پیوست؛ چون شیشهٔ مصادقت کنی
شده بود؛ دیگر شهزاده که ان نوائی نیز دل جبری و سر کیدی نداشت؛ بل بهاس مخالف موکد و قاعده
منادات معهود می نمود؛ و او از این سال بود؛ وقتی بندگی حضرت معظم سلطنت شعار دمشقی ابی
و سنده علیا؛ منزل مشکین و طنی گشته؛ و ترجمون جبری بسته؛ و با گنج ها لشکر خانه که از نشر جوی بشر
حریر بردارند؛ و معظم معتبر را از فر فیض دوست تر دارند؛ گنا بجون کنایت زوایع میش ایشان بگیاه تنگیه؛
و در رزم سر بر دست چون در بزم دست بر سر نهادند؛ و در جل و ثقل فراوان و انواع مواشی
سپاهیان آنکه آرا ستمرفته؛ با دولایی و غارت رانده بود؛ و عبدت سه ماه از آموی عبور کرد؛ شعر؛ کانهم لما
نفایا البحر؛ اسرة موسی یوم شق البحر؛ و در شبورغان نوبت و طغول ازخشبار کرد و نه؛ اتفاقه و ما فی
کلمات ایشان نوبت خواندند روی نمود؛ چنانکه کمین آن دشت؛ قحاب افتنه؛ و سخن ابن رومی مناسب
حال آمد؛ شعر؛ فاذا تعاشی الملی ترکته فسکون اوجض ما یکون اذا تعالاه؛ الا الفتیق فانه هو قوتها
فاذا تعالی بها فقد عظم البلاء؛ ورکو جبه اینجا طی باشد که مقول آن رهزن کوید؛ عوام آن بسکه معاش
ولمتا انفعالش عبث خشته؛ پس تر تیق مبانی جنس ایمن راالمی با الوکه؛ و خبار اینجا بحضرت سلطنت
روان کرد؛ شعر؛ سیر الملک لوقد من کل بلدة؛ فوادا وازوادا کانهم النحل؛ معاطف تیح سلطان اسلام

بدین بشارت در اهتزاز آمده و ایلچی را آغرلامیشی یعنی اعزاز نموده رسل سیور غامیشی و عاطفت فراوان مبذول
فرموده و بعنوان خلع و کرامات و فنون تشویقات و انعامات ایشان را مخصوص گردانیده و علف خوار
در مصیف و مشتی در مدد و با و چین که با و جیش در آن روضات بهشت آسا وزان بوده و زور او آن نوعی
بخارا و سرخس معین و حکم راندکه از تمامت ممالک بر سبیل مساعدت دلگیراق و وجوهات شعاع و از تغار بت لشکر
ولیکن بقیه از فرجات و قرا اطلاق کردند و حکم بر لیغ نفاذ یافت که شهزاده عالم گشاه خراسان را
بعلفه خورشید جهت منور و مزین گردانیده امیر توین برادر اپچاک و بیلاو سون در خدمت رکابش روان
شوند و میرزاد گان حضرت و نام با قیچان دولت هر یک بسوم بر ابی و در بندگی رکاب آسمان سای تعیین
رفت بدین تفصیل سا تی قتلغ پسر قتلغشاه سرور توامان برادر قره و توین زاده سیر دره نوئان خواجه
نوکار پسر قتلغ با تفاق رستم پسر علی بر سر دیوان توشامیشی و جهت لطیف پسر خواجه رشید الدین برادر
صاحب دیوانی محمد بیک پسر با نیش بالمغار و پسر انباریش پسر سونج قا فرانچی چکتو پسر یلای شادی
برادر طغاری امیر پسر سلطان بساول برادر ولی مصر خواجه پسر محمد خواجه برادر او دوچی قراحه پسر ستای
نوئین با تفاق قتلغ پسر تغدای برادر خیاجی شبلی پسر ایرنجین برادر قتلغ اختاجی و سنبورادر بوراختاجی
منتظم در سلک ایناق و دستور جهانبان خواجه تاج الدین علیشاه بساختن مصالح امور سلطنت و تمشیت عساکر
و صرف خزاین و ذخایر خاکداه اویتشاه نوشتکاه توبند اشتغال نموده و جنیبارا ی سعود بیت سرارقه
شاه بیرون زدند و سینه خبها را بجامون زدند و چون زمان حرکت رسید بیت فرقه فرقدای رکب کوکنا
بر طالع سعد و فال میمون تو در ربیع فرارسید قره العین جهانداری و جنة اللطف جهانبانی را در کاب
گردون بسای منجم فرمود و بیاوه چیرش بسلطنت را بر الباب ایاشک شعفته چون عارض گل بشبنم مطر
باران زده ساخت و بهانا بذرت اپادشاهزاده نور یقین مید اشت ع دیدار تو ابدست مگر باز
بسین بیت دل من همی داد گواهی که باشد مرا روزی از تو جدایی بلی بی شکی هرچه آید
بر ردم و بر آن پیش ازان میدهد دل گواهی جدا فی مکان بردم امیدوارم لیکن و حیدا انکه کمیت
پس پادشاهزاده دولتیار مبارکی و فرخندگی بیت قدر جون نور رنجی کونسیس تو کشتی قرنشش
ظفر دولت چه او کشتش روانه شد جون عرصه خراسان منجم مر کب پادشاهزاده عالم شد

ایلچیان سیورمیت تشریف بخت او ایامیشی کردند شهزاده کوتاه اسیر و عاطفت تمام ارزانی فرمود
و هر یک او را با نعام جزیل و اسرامیشی مخصوص گردانید که با را نشی و رونق بیچد آمده و هر چیز
در جنز خود قرار گرفت و سوده است بدا از دل و دماغ فاطر توران از التاقت و دیگر امرا
توان را بر یک در مقام صدق اخلاص و موقف جود بنا خرف در جایگه و جمیع عیب و دعا
باشد به نشو رعایا و لشکری در جها دعا دست برآسوده با نیک زمان عرایس خراسان
در بارع ربیع بستاوان با روضات جنات دم انبازی زده و در دولت روزا فزون روبه کجا
شیری نموده و سور تین بهشت آیین بازی کرده بر روزا و از طرف خیال معشوقان چیست فی
و کاکل زرکان در فتاد پر سر پیشانی بود و پس و در حضرت شاهزاده عالم مکاک امور ملک و هر یک
دا چنگ و سلطنت او و جلال دو روزی دولت بر تیغ تابش شهر و ملکت نگار و هر توین
بزرگ سونج نوئین و صاحب معظم علاء الدین هندو بود شعر ان لم اقل القابه القابه شمائل تحمل
الالقاب و چون سلطان جهانگشا ممالک را با عتقاد ان حزم و رای صنوبط و محفوظ فرمود باطل
در ملک او نماند مگر شغل لهو و طرب و کنده شکن و خونخواره نبود الا دلبران و آن نیز جانب
و عتاب و دلیل خونریز نشان ندادند جز دست ساقی اما از دهر صراحی خون او زان دیده کم رنگ
جنگ و لیکن چه بوی بیت خون مرد آسکی ار ساغری بازگردد الا شک از دست غلامان سنگین انگشت
چنگ اگر راه رزی زنگ نداده لیکن و در گرمی و فغان چه و دل غمگین است گاه در صدر انکش آرایها
دگاه در آیین ایوان رونق بزم پروری آمیختی و جام جمشیدی شعر و قهوة من به الفتوح صافیة کانها
عبرت من نذ مفتوح و مستی و گشتی بیت نماند دیری در بن تنگ دام و برو زیر بزم و جمشید
جام و در نشمس عشرت سباه چون زرنگ بیل ستارک جنگ بستاب کرده و حباب شیشه گل
بر روی آب ع دگفت سحاب نها با لا اخزان و حا طه قد رقابی سحابی در پوشید و آفتاب در فرق
شعر واقرة البرد حتی الشمس اطلعت الا مزلة فی فرکسباب ع زهی فر دار و کسی قرتو
فر بده حکم بر لیغ نفاذ شد تا در مساطانیه ساز اقامت چون بزرگ مرستان ساختند و این وقت
از گلشن امیر معزی که در فشر صورت مغزی دشته و شاه بیت در سراپه جمال تغزلی می نمود ع بغزلها

بگل ما بیوا از بستان • عمر شیبه حال پیر جوان گشت بیت دود کو هر بیت در نهفت سر مجلس • قبضه
معدن این و نمونه سکن آن • یکی چو آب زر اندر میان جام و قدح • یکی چو برگ گل اندر میان آتش دان •
بر قاعده مالوف فرزنت میمون فاهره تقاصیر عیش دستر شد بود • و عدل او سمتی معتدل • و بذل او قانعی
بر شرایف دخل • و بتقاضای آن خاطر شاهنشاهی برانجام عمارت سلطانیه • و خیرات جاریه و ابواب البر
سلطانیه مشتمل بر مشتمه قبضه مصروف • تا روزگار جفا پیشه که عادت دارد چنانکه مطالب دل او همی داند
با وقت عمر امید او را بسنگ سیاه کرده اند • و در گوش همه نیش زهر آلوده بود • بوقت مهر
و مهر با او از قهر قهر آنگشت • هم در شب وصل منشور فراق نوشت • هنگام کام میابی نگذارد که کام فرا
پیش نهد • از شراب لهو سراب سهو نماید • و در اظهار مردی دل نخند و جان بستاند • در طرف مرتب
همه را غم پیش آورد • همه غم از پیش برد • و سر نگاه ده که چون مقراض شمع سر دارد • آب بر روی
وقتی زندگی دستکش زر شود • دست در آغوش نکشد و آغوش نمی کند که کارش چون سر انگشت بریده شود
از قرنفل لعل لب دلبندان معامله داری روزی نساید که جان طلبان نرساند • وانه اینجا باشد که دام غم انجام
گسترد • وهم آدم دمه که در دم برده شعر الم تر ان الدهر یهدم ما بنی • و ما جنته ما جنی ولعنده ما اسدی •
بیت همیشه عادت چرخ کبود • چون تنصی دید زوال آرزو دو • وفات سلطان اسلام غیاث
الدنیا والدین اولجایتو محمد انارالله برهانه • چون محاسبان جامع حساب قاضی نام حسابها بسر آورد • عمر از ان
ایجاد دایرا داد و حسابها که در دفترخانه ازل بافراغ محاسبه محاسبه مشغول بودند • قلم تحریری دولاغ
بر جریده کاینات ... • و معاملهٔ اهل ملکت ان انی عامل ... جمع عمار بر وجود وا ...
ورت کرده • و دیده او در مباشرت العمل حساب ... تیر شرف خواهد • و ... روز ...
بر قانون محاسبه ... مفاهر و ... بسیار و نماد • و در رفع فصلات اموال اعمال و ... حاصل آن
جز جمع اثقال داد و زاد • و تفریق ... ارباب ... ساعی و ... و ... معطل
بارز نه نهاد • و زمان عزل کلی بیت ... ام موقوف مراد • بحکم خیر و قضا سکینه ...
دو رمقابل ... که ازمنها و من ذلک آنها بر کبرد • تا آنکه کارش منشور قرار
و استقرار نپذیرد • و از تحویل و تبدل ایمن نباشد • هر دم اسباب الوجود هوا ... روزگار ... کشور

غم وانده بروی ترنج و ترجیح روده • و مفردات قوای نفسانی را از دست ساق رستی او و مزاولت ملکات
نفسانی منع کرده • و مجمل وجود هیولانی سر بالای ... عقلانی نیافته • و در ابراد و بروات ... هم جعا
مخرج الکاس مقدره • و صرف اعلاق عمر عزیز را با داره ... منتوجها بازانداز • چون زبان ...
عقل البلبل که منشور مشهور ... بالیه ... الدرجات • والزلفی عند الکاس فی الدنیا
وحسن انه فی الآخرة • و ارد ... رسیده باشد محبوب بدار • و تمامی متوجهات حقانی و نقدانی که
بر ... رضی الله عنهم ... مسدود است • و از جهات حقایق معارف وجوب و ...
رسانیده باشد مسترد فرمایند • و بر بازو ... که انگشت بسیار یافته زریں جفا بوده • و از
مناقشات ... داخل و خارج ... بر سر وی گذشته • تر ... کل نفس ذائقة الموت بسر حق کشیده
و عاقبت معنی بیت حاصل همه صرف شد بین ذلک مغبن • این جمع نگر که ذهن ... در روح
باقی ... ع وانه انتقل مقدم باقی • فدلا این حساب و حاصل تقریرات آنست که سلطان عالم
در شعبان ... سبعمائه • از دور الملک سلطانیه بر عزم ... و شکار متوجه خان ...
و مدتی ... روز در انجا ... ساغر ... و نخچیر ... بر کمیت ... گشته در عرصه میدان
ع حاصل زجهان حضرت جامی میدان • و در پی غزلان فی اهوی ... در ... جابجای
در ... ع کانما ... طیبات ... فرمود • و ... مفاصل ازخیز و سری
دست بر ... با آنکه در آن عفو ... بر گشته بود • بعد در قدم شاه سرافراز افتاد
در آن درد کا ... در مانده • ... بر صلابه ... سامی ... شد • و خواتون ...
نشین منظر ... و در ... آمده ... حاذق ... ع درد
سر ... شاه تا چند ... ... فرق فرق می ساید • و حالی که از ... قدم او ...
فلک را که ... قدم دست ... ذره دیده می شاید • چون دردلی ... شاه دست باز ...
و سر زوین گرفت ... فرمود • تا کاه ... حال ... گشت • و ... از ... عالجت • چون
آستی ... از ... در گذشت • سلطان ... جرسان ... وا ... خیرات
و ... بر ... فرمود • وزیر ... که ... ترجیح ... در ...

حرف می بود، صدمات دندور بر مفرق مساکین و متعلقان و گوشه نشینان ریزان داشت، و در کنج

که در ممالک بسیط اسامی خلفا تشریف برین در خطب جهات و مجامع تذکیر و ختمات ترتیب واقع ایراد

کنند، و اگر بعد ازین متعصبان بی خبر و متقلدان دور از نظر که دشمن مکابره و دوست عناد اند، در صورت

تقدیم و تاخیر، با بهانه استخفاف و تصغیر نام ایشان بر زبان برند، آنکسان را مجاری تقضیات صوت

و ظروف حروف و کلمات یعنی دهان از سنگ و خاک پر کنند، و این ابیات معتقد ضمیر پاک جمال ابرار

الصدور **شعر** لعلی عندی مرتبة و حب الصدیق والفاروق، ولعثمان منزلة فی فؤادی، لم یکن آجنا

ولا معروفا، ما اری بعضهم لبعض ضدا، بل اری بعضهم لبعض صدیقا، چون املاک خواجه سعد الدین وزیر

در مرتزقه و وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بودند، و از انجال سلطان تذکری واجب دید، و فرمان

فرمود تا بنیاد املاک بر فرزندان او مقرر کنند، چنین نوشت که کار نوعی دیگر است یعنی **شعر** و ابو علی

مات فی اسماله، و من سما قدمات فاطون، ما ان دوا الموت الاعذ من، قد قال الحمد و لکن

فیکون، مانند دیگر اسباب متنوعه در نظر عقل مصور، بخط شریف که پیوسته حفظ شرف عطارد بودی

وصیت نامه نوشت محتوی بر ولایت عهد با شاهزاده عالم ابو سعید، و تقریر وزارت بر نسق کار

دولت، و نحو هزار غلطت درخت خواجه جهان تاج الدولة والدین علیشاه، و هر دو کوشواره فرقد درخش

چون سخن سروری و حکایت ملک و سلطنت این سری انگشت بیرون کرد، و با خاتم خورشید نگین و تفویض دولت

در دست مرد چه ملایین سبه خسرو عادل استقلال رهبر، و زیر پل و دو دست دارش تاج و تخت و عارض حال

ابو سعید بسپارد، و نوشین اخلاق چون از روم فرحت کرد این سخن بسازند که کوچ آغا و چنگیز و ماچیان و رای

که روزنامه مفاخر جهان، و آثار رستم و دستان بر نشان که در بستان جهان گشت، و در زمان دولت ما

نیز تجدیدات پسندیده و بند کهنها که دیده و تسلسل تکمیل نمودی، بعبارت جلیه مردانگی و طوبت فرزانگی و حقوق

ترتیب و مصالح چنین جماله قضاة آن کنند، که قرة الفواد و نخبت کبداند که بر عهده سلطنت او بیرون

پادشاهی استقرار دهی، و محافظت ملک و لشکر با اصناف معهود نماید، و مدت العمر سوالف حقوق

ترتیب را بر وادف معهود تجدید داری، و عهد فضلا و ابوان و صیدان **بیت** هر کس ز تو کسی

دایم کر سندی ز دل و جان، و هر نفس بر سر خدمت تو در بند کمر باشی، این بگفت و زبان بکلمه طیبه دار

و دل جامع در حین نشو و نما فرد، با تلاوت قرآن و دعای جان که خلاصه ملک جهان بود، و بکرانه خانه ارواح

تسلیم کرد در شب چهارشنبه دهم رمضان **ع** از روضه بروضه رفت و از کاخ بکاخ **شعر** اماه الردی فی ارض غاب

و انما، آیا جود و دان بریج الموت خابا، **بیت** افزرجمهر ازو مملکت کاو، چون نرگس جان سپرد و مرد

در شب بصاحب اعظم تاج الدین علیشاه، ما جرا و واقعه غم اندوز بشادی انداز خبر داده، تا تجهیز پادشاهانه

از تابوت زرین و مراسم تدفین و تکفین اقامت کرد، تا تا گاه آن شب شاد روان غریو و اعزا و اوا

در عسلان، چون ناله گوی که تا شاه بگوش خورشید و ماه رسانیدند، و معزیه بزرگ اهلیلو فری چون چنگ خود

در آن ماتم سوی رسانده بسته، و دف سیه رو خفت چنانچه بر چهره روانکشیده، این ابیات از نشاء خنده و مصائب

جان گجهازی او بیاد **بیت** بر جان کرد و چرخ ستم گرستم دریغ، ارچه دریغ می نکند سود هم دریغ

دست تو بر همین دولت کان بهار بود، محروم گشت عالم ازین کان و یم دریغ، صد آه و صد هزار دریغ

در دلم، باری دریغ و آه مدار ایم ایم دریغ، تا تنگ روزگار جفا کار زانکمان، و ترتیب سنگ ها دانه

این جام جم دریغ، منبعی چند داشت او دو ز ملک، مهر طلعت تو بهر سجم دریغ، در باد رفت گشت

سلیمان عدل آه، و در خاک گشت نقیه تخت کرم دریغ، در بزم جانفزای تو داد خرد که هست مرحکمش

زهره زخمه بهر نغم دریغ، چون بر جای سر بپا شیر رفت و بستر در شیر بالین خوشت اصحاب تجهیز از تابوت

و تکفین ساخته شد، چنانچه آن تقدیر در عرض سمند و جسش مرکب جنازه و نعش کشیدند، تمامت خواتین

و شاهزادگان و امرا دولت، و وزرا مملکت و اصحاب دیوان و ارباب ایوان، و عموم رعایا و

متوطنان لشکر این جلب لشکریان چون چشم با آب لیمان، و همه دیدگان تر ما تنگ خاطر گریبان، باکره

نوح و نوحه گر **ع** بس کوش کانوحه گری اگر دیده، و در صحبت آن تابوت که بار کوه بر ان نامحصور بود فراق

اشک خونی روان شدند، و نماز گذارده، در قبه و عمارت ابواب البر که برابواب جنت در رفعت منطبق است

زرین دفن کردند، و تاریخ این واقعه در حضور مرتبه ام النظم الم ارزاده خاطر فاتر وصاف، بر بین نمط

منظوم گشت **نظم** خدایگان جهان زاد او بیشه سلطان، که کسرا عدل باج ملکت ختم کرد، بسال هفتصد و بود

در اواخر رمضان، بیع عمر قضا هم براو محترم کرد، بروز شنبه علی التوالی در تمام سلطانیه و سایر ممالک

قرا و بلاد اکمر بقای این وفات برآمد، و بعد از ختمات قرآن مجالس وعظ و تذکیر را آنجا انعقاد افکند

بروضه و ریحانه جنات نعیم من ملک و سلطنت آراسته و مشید شد اللهم ارحم شبابه واجزل ثوابه و من تلقیت
خلفه بالخلف فانک الکریم المنان و المتفضل بانواع الاحسان انه قادر فی کل شیء حسبی و نعم الوکیل جلوس
همایون پادشاه زاده اسلام خلد ملکه چون سلطان عالم بیت سایه لطف خدا املک فی الامم حامی
ملک جهان ماحی رسم ستم صورت رحمت آفریده کار خلف صدق سلیمان روزگار کیخسرو کیتی قباد
اسکندر دهر عمر و مثال همال عدیمه عاقبت جلال جلال فلک سلطنه شعر جلال بن بدر وابل بن
غمامه و فیض بن بحر لج ثالج بن بشارق و غرار بن صمصام و قمر بن صبحه و شبل بن ضرغام و لمع بن بارق
بیت ابوسعید بن اولجایتو بن ارغون سلیل شاه اباقا بن هلاکو خان که بود و زبر تولوی سلاله شاه
جهانگشای اعادی گزای چنگیز خان شعر و فوق النجم تمنی مستوی السماک علی و من الزمان یجلی طلا الذنا آنا فی
افادر عرقا و تعرقا و عارقه کالکواکب السعد و اهتدی و به یجتلی از افق دوران بطالع مسعود
و اقبال موعود از صوب خراسان که مطلع کوکب سلطنت است چون کوکب از بعد البعد مجموع سلطنت
سلطانیه حلول فرمود و اقامت مراسم عزا داد رسم و ماتم سلطان سعید اعظم قدس سره
حسنا نمود از رومنات جنان کرده مرجع اوراق افنات از ختمات قرآن کلام الله عزوجل تقدیم
افتاد و روزها در ابواب البر و روضه ایوان ماتم اهل عزا و کبار اهل صنعت مردمان را ترتیب دادند
و وقت که در حریم سلطان جمع ترتیب رعد و بجاری فرو گرفته و رایات آتش روجت برق خطف
بر تیغ کهساران برافروخت و اجواف اصداف از قطرات کافور جون اصداف الاجمان از
روایح جمیع و صحاف نامه را زنانب دولتو نشاب القصاف الفیف چون یاربر و در بارباید و در بار یار سبزه
مرغزار بنالید و در برابر هر پل سنبل زنجیر مرغ زار بنالیده شاخسار گلزار از بلبل و هزار دور بانوی قد کشیده
چون نگار نگارک و ساز نغارت را از نوای موسیقار کلاب کرد و خطبا خطبا خطبا بر سرو زبان در انجمن
چمن سنبل و سمن و مجلس حسن فردوس گل با دو عذار و سرو و بیرو زرد شعر علی قضاء الزهر شاهدا
بان الله لیس له شریک فخوانده گرفت غضبان زبان و فتان خفتان و گل دو روی و لاله خود رو
از زلزله گویند ... اهل هم ساعد و هم گردن و گوش باشاره فر بهشت بلا و جهان کرده بیج دیگر بار
حضرت والاتفاق و اطباق ارکان حضرت حمله علوم و علما کرام بر تسیر طالع و تقسیم مطالع و تسیر مطالع

نموده و در ساعتی سعید عشر و سیمائه بیت عروه غرا انجمن طلعت زهرا نمود چهر جهانشاه ملک جلوه بدعا فرود و چون
از زهره طالع همایون ابتهی برج دولت چون چشم مه از روزگار سلطنت دور و ذنب چون کید واهی حساد مقهور و سعد
بنام سعادت بخش پادشاه مستعد شده از مناظر تثلیث و تسدیس مناظر دهشت سهم السعاده وافر و من کل الوجوه
قوی حال و قمر عاشر یعنی مشتری ناظر قمر از کوکب مشتری بود بیت قمر چون سپید کان داعی قمر چون مهر ماه
ساعی از کوکب مهر فر و مهر جهان و کاتب دیوان سپیل معراج بر امید و رحیم شاه کشور و لی بهرام فرمان کش
زحل چو یک زن ایوان و بر فرق انجمن میمون تخت قرار یافته بر فرق فرقد فرش پادشاهی تاج دولت
تاج پادشاهی نهاده و دعقل در آن هیبت و بها در رحمت و روح ضمیر مانده از زبان راوی روزگار
میخواند بیت بر اورنگ جهان چون فریدون بوده بر ورد کوش از فرا مدن بوده هم قضا در سلک رضا
بوکالت ایالت و لایت عهدی و بر ایالت کفایت شادی که نتیجه سعادت لم یزلی تواند بود و بحضر
گواهان مزکی عدل و بذل عروس بر هرمنکر وه ملک راعقد زحیت بسته و هم قدر بمقتضای وجع
الشمس والقمر و قران النور والنار نگارنده پیشانی صبح آلهی عقیلۀ عالم را با پادشاهی سلیل صلب خاقان سلطان
جنت سلطان العادل غازان خان بوصل الغاب مستغاب خطبه خطبه کرد و صداق صدق صدقت
و مهر مهر مهارت بر بسته بحکم کفالت کفایت و دلالت و صابت نو تفت محمدی در رابطه ازدواج و ازدواج
شاه و خورشید تاج قرار داده بیت قد مجمر زرین آفتاب سوخت بسیار عود پسند وان نگار و کوانه روزگار
بر لوح محفوظ قلم جف القلم و صل کوشیده مه و فاق در حضر کرده بیان جوشت و سبیل غایت خدیجی
عز وجل مسجل شده از این معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها شب قدر گفت و همه
خود نبود و اگر بودی تجربی عجب بدل یافت و موسیقار زمانه بر نغمه مرغان گوش سرود و ایقاع
نغمه رود و در مجلس این گوش بسر برده بیت نگارا در این جشن همچون بهشت بخشید ان گوش بر حرف گشت
جهان گوش شد از دولت بوسعید همه گوش باشد از این دولت بوسعید بنده و صاف که قرب سی
سال در سایه سر آسمان سای هم نکو کار غازان خان و هر رحا نداز این حضرت او لجایتو سلطان
انارالله برهانهما جسان مناقب طراز مدحت خوان بود و صاف اوصاف آرای سخن ران بود و اخرقه
این دعا با سمان رسانیده بیت جو پادشاه جوانبخت پیر تجربه است خدا بدست تو داده جهان بیرهنها

چو سال بهفصد و بهفده جلوس میمون ست٭ سنین سلطنه تو بهفصد برباد٭ و مطرب بزم عالم سوم یعنی
زهره٭ دور پرده رست بزخم مخالف نوای این قول نو آئین برساز چنگ عروج آئین بساخت٭
بیت هم کنم بیان ناتو بشود عیان٭ هم کشا قضا به تعین طبقی٭ چون نظر در نظم امور مملکت انداخت٭ ضبط
قواعد مسالک کرد و تمهید٭ احکام قوانین جزئی و کلی بر احکام بر پیچ سلطان سعید مقصور آمد٭ تو بین عجم
نمین آفاق دین پرور علی الاطلاق ع خسرو کسری صفت آرش جمشید حسید٭ چوبان بیت میر لشکر کش
لشکر کش ملک افزای٭ شیر رستم دل عادل دل نصرت آرای٭ آنکه او را بدون قدر زرق فتح و ظفر هست٭
وانکه او هست چون قدر زنا تبید خدای٭ که حقیقت حامی همه عالمیان و راعی رسم سلامیان ست٭
بقاعده قدیم بر منصب بیکلاربیکی تو فر فرقود٭ و بر مقتضای سابق سلطان سعید تولاه بغفرانه٭ عبهر
بوستان خانیت غنچه گلشن مملکت٭ و دیعت مدیعه الطف حق لطیفه شرف مصنع علق٭ ساقی بیک
سلطان وست اعتضادا که زعهد جهانداری بود در عقد زدختا و نظام گرفت٭ و کار هر یک منصور
و مسند تصور در رتق امور و جبر هر مکسور٭ از رای عالی و رست منصورش بر قرار کم استقرار یافت بیت در
هیچ ملک شاه٭ و خورشید ستاره لشکر آمد٭ و در رزم ستبر و مردی٭ مانند تیغ برآمد٭ امرای بزرگ
سوغ نوئین وار بکین وحسین بیک تقلید را بقاعده٭ ماعند فش بر راه نوکاری تو سامیشی گرفت٭ و امرای
تومان و هزاره و صده و ده٭ تا هر یکی که در هستام شان بودند٭ هر یک تا و علف خوار تا در هر ثغر
و هر کوره هم بران نسق دهم بران و تیر و مقرر و مسلم گشت٭ و از کبراق لیور و هر یک باد و در صوب
خراسان٭ و دیگر لشکرها که بجانب در اطراف ممالک متفرق گشته بود٭ و بسبب وقوع حالت سلطان
جهان عقده وحشت از قضیه٭ از سر وا نهر جانب مقرری بتازگی اطلاق رفت٭ و صاحب اعظم دستور جهانبان
تاج الدنیا والدین علیشاه عزت انصاره٭ بر صاحب سلطانی شکایت غایب بر ذمه بر حسب معهود بیاشر
منصب صاحب دیوانی گشت٭ مباشر گشت غیر کار خزانه بزرگ و دیوان عمارت٭ و کارخانه معمور
و خیلخان خاص و اکبراق و مساس گیتی ثبت لا مساس بر روی زر او خانه مریخ توان زد٭ هم
بر رای ملک آرای او مفوض گشت٭ و ملازمت حضرت سلطنت لیلا و نهارا علی لطیفه ای حیلۀ٭ و عز جهه
این حله آمد٭ و وجوه وظایف باهمتها با بر تعاقب الانفس زمانه متعاقب٭ بسر و بر بخشی کو تا کون

روز افزون مترادف ذکر ابیاتی که بعث شد بر انعام مخالفت و تمرد بیکتوت و شرح آن چون بهکی سی
آزمیز از جهان وقت سپرده و دل بست و به اسباب بی ارادت حق غرور سراب ع والکرسی العالمین ضلال٭
و وسایل حیثیت و هزره و حیاتل ع وعیشک فی الدنیا محال و جهل٭ و در انجا علی ای اراد فی رزیه
خامه گذشت٭ اول اگر باغبان قضا هسای شجره مراد و ثانی را بر لب جویبار ما دست تسلیم توفیق
بر پروردی لمرید که کیفی فنره کام از کام ستخام و صید دل خسته را زر او روی٭ چنانکه بلبل صبح سعدی میسراید
از گلبن این سخن ناکشته بیت کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل٭ گل از خارم بر آوردی و خار از پا
و پا از گل نشیب سخن بهی برتست که در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه٭ سلطان ایساول خطبت دختر امیر چوپان
برادرزاده لیور آستقلغ نام بیت دلستان دلکشای و دلربای٭ دلنواز و دلفریب
و دلفروز و دلستان شعر تغیر علی القلوب سیف لحاظه٭ زلفها العابیه ایسان بیت زلف و رخ با
قد چو مشک و ماه و شهره و مشک ختان ماه تابان سرو رست٭ و این خاطر بیت استیلا محکم گرفت٭
تا بر ترتیب و ساختگی اسباب تعلقات که معهود چنین و جهیه تواند بود متوجه امیر عزار بیک نیکو کار دو گو
در کمال سیورتکار چند روزه بر نشسته بود٭ آتش شوق ایساول فروزنشسته٭ تا زعهد شهریاری وتقریر جای
کار بند دو٭ خواتون را علی الرسم اولا جیبی دختر انگشتی کرده٭ عرفی و در کمال تکلف و دل آسودگی و تنوق
و دلسوزگی زیب داده٭ دل خواتون بر مقتضای عیش کرده٭ ار چند بسکر دم بیت از گوش تو خود وفای
میثاقی کرده٭ کاسنجا که زرست باره زم ترست٭ باری وعده دادی ساز و عده خواهان همین بار٭
کبیور را عوضه تشبت کرده که کار بمعاهدت و مصاهرت با تمام رساند٭ ایساول بر مقتضای من اصبر تبع
شعر و یا صحبات التنا بطرفها تصید رجالا والتنابه تصاد٭ ختی اتفت هم انجا را فرشته٭ وقش بهال
که هوا بی ببست رفتو خیال بکاشت شعر یا لعبان الوصل طیف خیاله٭ و مهاب طیف من
لذتی و صاله٭ و بنت القصیده حال اگر بیکتوت متوقی بود تا این ستاره بر خانیت بر عهد اهید
و بیح تزویج زنده بیکر و چون ازین کوستاری و تدبیر رفتاری آگاه شد٭ هم رفتاری که بر نفس جسمی
استیلا دارد تکلیف طرف دشمن جهت تحصیل لذت نفس بیمی٭ هر دو در بن کار چون امیر گرد پیکار
درکار آمد٭ و اتش غیرت دو بلعنف لاجوردا زد و ریشانید٭ و دست سند شیر هنداری و برقع

سپهداری کشیده تا چهار تکبیر بر هر چه پادشاه و ولی نعمت زده سیورغتمش را که شکارگاه او حبشی کرد و نیمی عرصه
دشت که سلطان اولجایتو بهشت عدن می‌پنداشت و شاهزاده ابوسعید جنون زده مرتع مجمع غراب
اگر سیورغتمش کند واند تباه و در افغانستان غارتی نمی مستقل را بر بنده ارزانی دارد متعهد
میشوم که باتفاق سیاول را برداریم و عرصهٔ خراسان خالی سیور را مصفی و مصفا گذاریم ازینجا خود بافضال
عرصهٔ امید بسلاح جگر بر دو مشغلهٔ دولت اشتغال می‌پذیرد شعر فقلت لهان الردی تسلم و شب بعلا الفرصة
عرضت فالمزم فی العمل بدین شیوه ختم کرده مبارکشاه را با لشکری معین کرده بفرستادند تا در عوض موت
موصفات ملامت مرفات او بنهاد و ما دنه بعرض رابروی مند بنام سازد سیاول فارغ
و مطمئن منتظر سرور و سرنوشته بود و دل در مطلوب جمال بسته و با خیال محبوب چون خامه از غم سرگشتی
میخواند مخافقه شعر اخذنا باطراف الاحادیث بیننا و سالت باعناق المطی الاباطح تا لشکر کینه در
رسید بیت آخرمه مرهم ایمان رود و خوبی تو دست خطا کشاده پای صواب بسته تا سیاول معذر دست
سوار بود چون پای در رکاب اضطراب نهاد و بعد کوشش بر مرکب سوار شد اجل مانند تیر از بهر سو دهان
کشاده کار چون تیغ در گردن افتاد و حاصل بعد شان از راحت آخر با نقل آورد سیاول ع
در آن گیر و دار و در آن کر و فر فرقهٔ ظفر یافت و خان بزانو بیت افتاده و چمان و شیشه دو سال خوش
روزگار جسته گردون با خیال بسته و بخت زنده خویش سلکت بیت چون خطا تو رنج تو میدادم و بعمال
بر طبع ما زهر چه افتاد شکست و از ان حال این چنین جواب میداد شعر اذا کنا تحکما بحرب السیف
والقناه جعلنا المنایا باعند ذاک علامها مبارکشاه چون بهسید خسته و آنگاه او رو بعد کینه جسته از قید جسته
بر باد پایی که زیر ران او بر مسرح میبادر دو بود رهی زیر راه نسپرد تا بامامه و سوط خانه و موم
خانه خوابیت تا در گردش سیل بعیب برقی سایه با هم دوش جماعت از ابر دم یاران خوش شده رفقاء
با جوقی پر دولان آن لشکر که مراکب ایشان تیز تیغ تکامیز فرس الم بود صفت مرکب در دشت و در
چون دو و شتافت و چون باد بزان کردی کشاف بعد از دو روز مانند بخت دولت
در پایان هرات نزدیک آب شخان که قراسو خوانند در روی رسید معدودی که مصاحب بود
همه را مرکب کلهم علی ماند و ماند و عرصه اشیبد از جو عجایب برافشانده هم اینجا او را گرفت فرو

تا حیلا امیر صد و قبلا لا تا حیلا بدست خود و دیوان مرد را اسیر او عرض تیغ کرد نبذه و فتنه در قابل شعر الم
یسعی الامر لیس مدرکه بو لم یسعی شیخ و شقاق و تسویل مبارکشاه غدار برین خدمت عالی مرموق نزد سیور
و سکوت یافت و از اکفا و امثال ممتاز شد تا سکوت چون خبر کمدیت ازین شنود تمنید خیف
دار کار سیاول دل بر و نهاد بموجب سر بقیه که ذکر رفت بیاری که استقلال را از سیور چون وا و خود
از کار مکاری بسته بود از آزودی پشتوان مظاهرت مستحکم یافته تسهیل ما بجو سکت بیت بهشتی قدر و روش
عزیمت و اضافت سرو باغ و گل نو بهار بستان هم ایامی بندگی حضرت مرا تسناد و طراح این الحاح
و مزاج این لجاج و اعذار این غبار را انقریر کرد که بقصاص عم خود و تنفیذ این قصه پیوسته بر قضا حسین
بود ع نذار دغم و رنج و اندیشه و بود در بندگی منتظر بشد که ع بنده همان بنده است و فرمان
دادن و بندگی کردن را ع بر میان بسته جان اطاعت را هر چند معلوم بود که از حکم یرلیغ سلطانی تقود را
بولا و فنا بسبب موافقت شهزادگان سازبان و ذو القرنین و غارت لشکر که ایشان جابجا رسیده
چنانچه در مجلد رابع اشاره بدان کرده شده تا چون سیاوی مجلس همایون بود و عرصهٔ جهان خالی
مانده بود وجود و سکوت در انقضای لشکر یکباره راسندی با فرکی شده به وشیری شکر نره و شیر
بر زده شعر خصم سجاه و هر زر بعسی سبب سعی و سنان صبح منیر و رعایت عطف کلی را برین اقدام
خلف ابقا و عفو و اغضا در خوار ارزانی افتاد و آن که بعفو مقابل کرده شد قبل سیورغتمش مرحوم
مخصوص گشت او نیز ظاهرا برنج بندگی استمرار می‌نمود ع که استتر الشیر الیاز الذکر و در اوایل شهور
سنه سبع عشر و ثمانمایه چون پادشاه زاده سر بر عاقبت را بگوش غم تیار که تا روز قیامت عالم پناه باد
زیب و زینت داد بیت و ز بهر چرخ دولت تغز اقبال رونمود و در شاخ ترقی گل از پیش برون دمید
امیر بزرگ شاه ملک خراسان و بعضی آن بعبد ازاکه از حضرت عالیه تا رفتی رقمی
ابندگی بر بندگیر آن تو قربنو وی التزام یاسامیتی و محافظت بجا نمود و چون تمرد و سکوت
ظاهر بود تعلق بسبب مظاهرت سیور چون از ان شد عرصه شته تکفل کرد که من بنده او را برجاده
بندگی دائمی مستقیم دارم ازین خدمت در بندگی حضرت موقعی عظیم یافت و تمامت امرا و ارکان
دولت را در حقوق اخلاص درین صورت ممنون منت شدند و حکم یرلیغ شد که در خدمت او

امرا و تومان بیکان تمور و امیرزاده سوغونجاق و برنگی و طغان برادر شادی کورکان و نوروز و سارق و شیخ محمد
پسر ملاپه و طغانک شعر فیخمیس کانا البسم والابطال بغیر غلیل حتی اسود و مردوار پیشه نشستند در شانی این مک
شهزاده منقان کون در خراسان و امرا و تومان حاجی پهلوان برادر کابی و اوردای قرزان پولنغان
اباجی و توری ملک پسر سلطان بیاول و مبرشاه پسر محمد او کدای و امرا هزاره توکال و اورده و رونقی
و جبرئیل پسر قرابغا در و سنوتای و حاجی پسر انکو شادی و سلیمان و ابوبکر و علیشاه و هر یک بعد از دو
و مقدار سه تومان لشکر معاونت و مظاهرت کردند که یکوت را بقتل رسانند تقصاص بیاول امیر بزرگ
ایسن قتلغ را انجمن مسلم نشد حالی ایلچی پیش امیر شهزاده منقان کون فرستاد که سخن یکوت
اینجا به رسید و بران حکم یرلیغ نفاذ یافته باید که از اندیشه منقادی شود و تعرض نرساند و بمدعا
بکار نرسید و هر کس از امرا در سیاق خود ساکن شدند و چون امیر ایسن قتلغ بخراسان رسید یکوت پنهان
ایلچی فرستاد و پنهانی و صول امیر انبساط و استبشار با ظهار رسانید و خلاصه پیغام آن بود که با منقان کون
بالشمشی نتوانیم کرد و کار دیگران سهل است امیر ایسن قتلغ با جانبیه موضعه و موجبات کرده و چون که
زمین از سواد شب تیره شد و از کلیه مسکین بنور دهقان کون را کار ساختند روز دیگر که مهر گیتی فروز
بر فراز افق قدم نهاد و بیعت نمودند که این معامله بحکم یرلیغ نموده باشد و الا امرا قراچو از تلقاء
نفس خود دربن باب اقدام ننموده اند و عقرب یکوت فارغ البال عزیمت نمود امیر ایسن قتلغ
با بمقام رسانید و در مقدمه او را از وصول خود اعلام کرد و با نیمه سوار با استقبال فرستاد و او را
محافظ و مراقب بوده و در اول ملاقات مشکله در اخطرات برخواطر نشسته بود یکوت چون پیش امیر
ایسن قتلغ رسید او را بر حسب تکریم تملق نمود و دعوی مصلحت فرمود و آن رستن و خلعت رقبا و کمر
مرصع و اسب با زین و ساخت زرین داد و وجوهی که از جهت حکم یرلیغ در وجه هر یک در خراسان معین
شده بود و تمامت یکوت و هر یک او را ارزانی داشت و از آنجا بر سایر زمانها دایر گشت که
امیر ایسن قتلغ را بر مخالفت نوئین فرمان چوپان بیک با یکوت نوع موافقت و معاهدت بود
و الله تنبولی الشرایر ع ولو لم یکن بحل حسبت کان قید ع تا بشد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتیبان
چون از ضبط امور فراغی روی نمود لشکرها را با ساحل کرده و بوی زنهار معهود مقرر کرد و بعد

اردوی قرار ارا برادر نوروز که غلامی غروغو سیند اورا با آذر مهر نوروزی جمع شد و در خراسان می‌بود
و متوقع بندگی حضرت شده و مزید شرف تکلف رسیده بود که متعاقب اخبار عجیبان یکوت از افواه بمعارف
و ادراک حرکات او بر رده شخصی بتمام و با درایت افعال او زارات کون تقصیر این بیت بیک شعر الا
لا اری حزینه فی فؤاده یکنها الا اشهده فضیا و قال المرتضی علیه السلام ما اضمر احد شیئا الا
اظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه و تمامی احوال در موضع خود ایراد کرده شود انشاء الله تعالی وحده
و الله نصیر عبده الحقیر برادر حمزه بخت الی الاثمی قصه تنقیب شهزاده کرد و چین و ذکر خیرات جاریه
حضرت الله تعالی و دولته و سلطنته در حالت حدوث و سنه الا با سلطانه تولا و الله رحمة الله بپسر
و اما پادشاهزاده جهان ابوسعید سلطان خلد الله سلطانه دفعه چند و اخوانه در خراسان بود و شوخ
نوئین ملازم آن آستان تقرب بنشان بود و خسرو گردون نشین زنید و تیغ و نگین عظم چوپان در روم و امرا
بزرگ ابریشمین در کرج و حسین بیک در بغداد و لشکر با جهت اسباب خوشدلی متفرق و غلما با جوال
اموال و اطوال اعمال متفرق و بیرون از امیر بزرگ ایسن قتلغ و صاحب اعظم عزت انجاره محافظی و درین
حال پادشاه و پادشاهزاده جهان با بیش دوران ملک مملکت آرای جهت جهان بخش علاء عدل پرور عالم
عقل برادر که کافه دولت سار رفت به صحبت منور اصغرت منظرة الدنیا والدین کرد و چین
تولد افسر دوده سلطنت کرد همایون بمنش و در ممر سبیل از روح و بهجة زمین است تا بتار و که نظر بر رخ
چترش فکنده و در بخور زا نفحه پردن است عصمت اوست چو نرکس ملک وه ز راز عیب
راستی این تخم معقد جبین است پرورش او تا بمیرش چو بعده کام بین و جای اروش که از نغوله حور العین است
تا بنام کرمش جمع تمکنت ولات در بعام علی ز تعین است ستول صدایک
بغرا فان است بنده خرمش صاحب فقفعین است کیمیان قاید قدرت و قادر خشم و
نجشو دی او در آید کفر و دین است برترت بساب عز السلطنة خواتین عظام اسیما شهزاده کردوچین
در ده و شاخ سلطنه ثمره شجره خانیت اسناق بیک زاد الله عظمتها اجتماعا نشستند فرموده و بکلام شریف
در عاقبت هر یک در عیش و رجال مرج قبل جمع و مکه روان تو خواتون که بعد از وفات او لکاتای
قاآن در ستکن هانانی در عاقبت اوس و او لوش هر یک چکیر خانی تو اینجا نمود و آن اعدة

عنوان اینجا آمد • از این رای و رویت در خوی مجلب تفرقه گشت امل از همت سلاطین ایام و خواقین عظام
با صد هزار جان گلستان عمر معمار آن بر نیامد • و بجای رکن متفق کمتر ع قد فاق اردیة الرجال خمارها • میتوان بود
با عجایب ساختند که تاج بهسروران عالم با سر بلندی چون خلخال خوبان از همت عفت زنان در پای شهسواری فتاد •
و اشک روزگار از زبان بنده وصاف میگوید • بیت هر که را یاد پیش باشد هم بشکوهم • خود دلبعث ... ال حق
بود منظور هم • مشکل ایام بر آیدش شد و جل با هرم • و چون جستجو کی نماید از چنین کس دور هم • اول اعلام و قبول
انگیز و انعقاد حالت شتر نوی را • طی خانگی ... در تقبیل قدام بندگی بهمت بجا زاده ایام • بوی شرف روان
فرمود • و در مساعدت بر سریر سلطنه مبالغه بیکران • و بستنین بصوب روم تهماد عظیم نفرمین چو بهار
و به دیگر اطراف جهان از امرا ایلچیان چون داغان شب و روز • در شب و روز با برق بروق خوف
در ملح برلیغ موصوف جهان و هر کرد به تا • و فرمان ... تبلیغ بنجاه ممالک ... زاده اقدام بسطه و تمامه
بر آن کرد گاه با سقاقان و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق • بنا بر خلایق در رفع طوارق بوار
مردانه قیام نمایند • و در عمارت بلاد که کلی مصالح عباد بست • از ... بندگی جهانشاهی مظفر صدق
رسانند • و هر کس ... سهو و خیانتی ... زین توبه استمرار فرا نمایند • و از ... خیال فضول فضول بر ...
و معاودت حکم برلیغ ... فرمز پیش کردند • به خیالات خیالات فاسده از دماغ ... بر ... و جهات
سوی ممالک ... روی نمود • و روح سلطانی از صدر بهشت ع آفرین باد آفرین باد آفرین ...
چون سر بر ... کاوس ... شد • و ... سنة ثلث عشر و سبعمائه • از حکم برلیغ قدر قدر قضا
... حکومت و سلطنة مملکت سلیمان بر ... که ملک البحرین آل سلغر انار الله براهینهم منهم
و ادام دول الباقین بود • با ... ان تو ... الا ما شاء الله ... و ... سلوک
طرق ... و ... که ... حضرت ... شد • و اموال ... سبیل ... معین • چنانچه ...
و ملوک و ارباب ... و ... اعمال و ... ان اموال و مرتبان اموال • از ... حضرت ...
گشت • ... ممالک ... و ... آن ممالک ... از ... عدل و انصاف و
و ... و ... زینب و ... • حاکم فارس فارس فارش ... انصاف شد •
و آب ... کرده • و ... بنشاند • و قال الذهبی ... العدل الکامل • ابر قوه

ابرقوه • ابرقوه تا ابرقوه • ابرقوه الا من شاء الله • باری حاج شفقت و رافت سایه خدای بر قوی ضعیف ...
خلق ظلیل آمد • و باران جهان از ابر بخشش او بر کشت زار امانی کافه رعایا و عموم برایا • از عوادی ...
زرکشت • و با وجود آنکه سالها ... اشخاص اقطاع ... و دار الملک شیراز ... انقضا ...
خانواده سلغری که شرف اسلاف این شهزاده کامکار تو فیق یافته • ... ساحبوار ... اوقاف ...
رباط سنقری و عتیک آباد سنقری • و رباط ... و مسجد جامع نو روشن تر از لامع ... و
شهر ... شهر ... القبول • و دار الشفاء مظفری ... سالکنیا و ... از ... بنیاد • و رباط ...
دلگشا ... جاریه • و رباط ... که الدنیا اذا ... اذا ... ذاک ... بر زبان ... که ...
این سلغریان دولت انداز و ... بر ... و ... جامع عتیق ... و ... و ... دو ... حقیقت
جهان ... دور رباط ... و ... بنیاد • مدرسه عضدی وقف فی عصد الاعادی ...
الحضرة العلیا • و ... املاک وقف ... از ... که امروز حاصل آن موقوفات زیادت از ...
هزار دینار باشد • و ... شتابی آن ... مهر ... و ... فرمود • و ... بر ...
و مصاحب ... تحاب ... و ... سبیل • و ثواب ... شعر ان الشعراء اذا ... من
... فبانی ... • ... که دیگر بنیان را ... در ... ایشان حیزی کم نبود
روزی بروز روزگار ... فرستاده • و ... ممالک ایران زمین • که خلاصه
اقالیم جهان و ... زمان ... بود • ... و ... • و چنانکه در اکثر بقاع
مدارس ... شعر ... البقاع ... • ... مدارس ... مدرسها
... • ... بار ... ع الدهر ... جمیل البقاع ... • مراسم ... بر ...
محراب روی ... روشن ... قندیل ... • و چون امام ... بر ... نماز خواند بجای
... در رکوع و سجود • موذنان ... آواز ... الی ... علی الفلاح
می شنوند • ... و ... بجملة ... مستعدان ... • ... علم و تکمیل ...
باز مانده • و ... موقوفات ... و ... افتاده • و ... بتلبیغ ...
و ابلاغ رسالت محمد عربی نموده • ... برلیغ خانی و ... خانی ... • و ارقوه

و فغان اولئک فی طوایهم الکابیان که چو فلاسفهٔ دنیا و کمین گشادند و سبکعنانی عمر ساخته بودند و مال
حلال خود در نظر دوستان چون داروی شفای بود و سم از بهر جدای بر خلق خدای دفع کرده از خطیرهٔ والا
در حضرت والا منظور نیستند و بزبان حال مکالمه دیگر حیا و فقه موالان دولت مشغول که چون تو ب
مرده ماهی را بسر چوبی بیکشند و آنرا طعمهٔ مرغ و ماهی سازند مرغان هوا از آن ماهی بند همگی آن طعمه از جسم
مرغان گرسنه باز نگیرد و چپ هیات آن خوش بود تا زید او بهم مرده و شب بزرگ ماهی گیرد مراد موالیان
طعم رسول صلی الله علیه و آله و سلم که کلام ایام و ملوک عظام و امرای کرام و قضات اعلام و اکابر اکارم زاد
گوشه‌نشین و عباد مرجع خویش و منبع و منزلت ربی و داد و در بعال این خبرات معهود گان بن هراتی که شنید
و باغ فی صرف لذت قبض و ذنب و سلطنت جاه و حرمت و مزه زیب و زینت خود ساز
و نبیند که هر دانا از آن خبر اگر بر شرط وقت بحسب اتفاق شود و بر سایهٔ انقلابات ادوار مراج
حالات آدمی گردد ع برگ ترتیب گشتند بنیر یخ جس و هر دم که از آن آدمی برمی آید همگی
معرف شود و کبر همچنان ملک دعا آن باشد اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات وارزقه رباض خلدک و مونسه
فی رکب نفسک الغنیم و هزه و جملک الکریم و کلاته بند بتازگی از هیبت اعلامی شود و هفت آسمان باشند
و نظر قهر نسبت فیض و حسان اکرم بایشن و ز فیض سعادت فیض مدرسهٔ شاهی ع ای حافظ مهر جام تو سرمای
در جوار دولتخانهٔ ما کی سمات فرمود شعر ان الجنان اذا انعام نشانه رضی مدل عظیم الشان المعقد
و را غرق از و زیور و چون هر بام از حمل الغفر و ذرب چون قبهٔ کسری ابعاد دریا قرین و چون با ماه ماندی
تماثیل منقش و چون چشم فلک روشن و چون خلد برین خوب و چون حرم فرح و چون باغ ارم خوش
چنانکه بکمال ارشد کی و فنون بسر ارشد کی و فسحت ساحت و وقت صنعت و طیب هوا و زیب بنا نظیر آن در هفت
ربع مسکون منظر هفت اقلیم و بقرون آثار هیچ دیده ندیده و هیچ زبان نشان نداده است و از طرف قبلی
قبه تماشا نمود از قبه سما و در زینت و زینت حبذا الوادی حرمان رتبت دولت برافراشته یعنی چنانکه شاه عالم
بارگاه را بارگاه کیوان منزلت در دار دنیا کار آید بعمر آن بنیه بعد از سنه تا آن عظیمه کبری خواهد بود عشرین ختم
عالم عجیب صورت نماید و عمل ساعات و اوقات و تعیین تمام اوقات و صلات خمس و معرفت مقادیر شب و روز
نزول و عروج سیارات سبع و منازل بروج در منظر صفاف از جانب یمین و الهیار منفردون بالیمین

در مینکار ساحت رحب قرین منظر و فایق علم و عمل مانند نگار خانهٔ چین پرداخته شده و از نشاط بنده و مضاف علی
سبیل الارث و الاکتساب پرورده مصنع و راف و برآورده نظر در حضرت از روی بیست و یاد سلطنت سلیمانی
بر سبع آن ایوان بهشت ارکان تابنده زر و تکمیل لاجورد و چون نقش مانی بل صورت آنها به دو ترکیب مصور گردانید
چپ وقت و ساعات تو دلفروز نیست و شب نقره روز نو روز نیست و ساحت قباب چو خلد برین
محکت انداز روح است از روز نیست و از بلندی طاق بارگاه و دل قندیل چرخ بر تو روز نیست و بر سقوف چو برقی
انی بهم بار و شوق و آهو و نو روز نیست و پیش آن بندگان اهل کرم و کمترین بنده چرخ پرور نیست باز روی علم از تو
بار و روز نیست و معمول رنجها از تو فیروز نیست و پیش خوان نوالها آنچه نیست و مرجح افصه هر دو روز نیست و جمع
و مضاف دو رنگ از نشاط و حوش اقبال تو دلفروز نیست و گر در چمن باد و در دو گیتی نشاط و نافخ خالق نیست
روز نیست و این دو جهت بهم بر جو این حاسی که مهر اعتقاد وقت دو ران حیران شود و نشسته ام چپ و صفات
گفت حاس فلک بلند چنین و از مزدهٔ سعادت و اقبال کرد و چمن و بنا و درین سوز اهل کمال شد
باد بیستون و کمالات آن و این و در جوار آنها بسیار بهانه و چون جهان ارم و بهشت خرم عرش شرف کاز
مشاهده آمد چنان سایه پرور در نظر مرغان نو اگر در بستان و سحرگاه و اوقات سمع و بصر بسیار بنهاده و از جمیع
بیاره و الیمین و الیسار مین فیه سقاریه و جمیع ارکان صحیح خیابان سحاب الرضوان و رفعات الثواب که
آب روی جیحون و فرات انحصار گشته شود و از آب حاجر همورش شود فیضان طعت صنیعی و در روز محشر اعلم
غرقه محل دولی غیر محل شود و ذلی آن موجب سبکی گشت و حامی شعر رابت سهاما فی سحاب و رفت
بهاالنجوم فی جحیم و در مقابله آن ارکنگی جان برمنتی بر پید شدند که از غایت غرابت و حسن ع فاجمیع
که در روی بر بنده بنشیم و سر دگر گشت سیم ما و سطح زرین خورشید کمترین آلات فنجان آن با
و ماهی فلک در حوضه کوثر زه آب آن آسیاب ساخت آموزد و هشت العبد زبان سبحانه ما اعظم شانه و قبته
شعر حاب لنا سقانا و حامی مناهر سرچع رانقه و چشمه آب خورشید بدست تغرب فی عین حمیه
شاهد که در اینجا به هشت خانه علی و جهی شمرده و بدست نرگل خوشبوی آن بسر کند و اجابت نمایند
روشن کرده که ع خورشید گل بهی از آن افزود و حور العین از چشمهٔ سلسبیل و آن با چمن بافته و چون
ملامت در افزود خورشید از رضوان بپیشگاه آن کرامه شعر فاذا برزن من محمد اما نحته و در الکنین مصنوعات

الوقت ما را شکر شعر لعمر خاتم عندی ید و زینها و بنهاه فهو لاجل منقبل لا غنی داری من جمع
فی الرجل بو ذبها زینت شهزاده گردد و دریا دل کان بسیار بگوش زمزمه خوان علم بلا
یعنی ما که ... و بهار رسانید پس ... ملک ... و گنجها با هوا زی افلاک ... منقبتش نوا مان
و از نقش جهت مجید قرآن کلام ملک دیان من جاء بالحسنة فله عشر امثالها متکفل شود ثواب
آن ... معدوف این پیمان الصدقة ... ایضا ... بر آن خیرات ...
وقف مخلد فرمود شعر هذی المواهب والرباع ذخیرة هذا المکارم والسماع معانی و مثال ...
و بنا و ... علوم ... و منقوله و مرتزقه و مقیم و تاری خوان و عاها ... این ...
زنوزیت بر توی رجال ... بگوا فی الفقار ... بر زبان ساکنان خیر ... و ...
گشت و مقرر گردید که آنچه از مصارف این خیر جمیل که کفیل امر خیر خواهد بود و موضت ...
رقاب و موقوفات فاضل آید در وجه صدقات انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها
والمؤلفة قلوبهم و فی الرقاب والغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل فریضة من الله تفرقه کنند
تا جهانیان از گشته و صاف بخوانند و بدانند که ... در معدلت حافظ ربع امین و در جهانگشائی ملک روی
روی زمین ... دوم رابعه ... شهزاده آفاق الغ کرد و صین ... و تا این خیرات و حسنات
نو در خیرات ... ملهم سعادت ازلی که منقش ... لوازم بود و در خاطر عاطر ...
زنجیر ملک پادشاهی از جهت ... دستگیری و اجابت لشکری فرمود و فرمان داد که ...
سلطنت فزای دنیا ... خود ... را در حرم حضرت فزای مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
شعر ... ادا شم رسول الله ... شامل ...
از ... علی ... من ... ادکاه ... و آله اجمعین چون کردن
مباحث ... الحیوان ... اموال از حلال ترین وجهی در استعمال آن صرف کرده و دو ...
املاک ... در ... و مقیم وقف ... وقف الله ... سبحان علی ...
عند العدل و ... و ادام علما ... و مشهور است که چون اتابک سعید مظفر الدنیا
والدین ابوبکر سعد بن زنگی ... الله ... و ادام فی معارج ... بعالم بقا پیوست یکی از

مسامع ... ادا و در واقعه دید که لباس سبز پوشیده و در سرکوی ... پرسید که ای پادشاه
عادل حال ... جواب داد که خفا و عقاب ... بی حساب ... وارزن وانه وانه می طلبند
که از کجا آمده و کجا صرف شده ... که ... معاش تو از کجاست گفت ... هر روزه و در وجه
آن ... در مسجد ... اندرین مقام ... و صاف ... خیرات و مبرات
شهزاده ... برین ... اخلاص نیت که خلاص ... و در آن ...
عبارت ... ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا ... امیدوار باید بود که همچنان که
در عالم ... شاه ... در عالم حقیقت مرتبه او از آن زیادت باشد ...
نبیا و ملکا کبیرا ... این شهزاده عالی ... عادل و دل حاتم بذل و دیندار
اسلام پناه ... فروغ چنگیزی ... که برج دولت ... فروغ چنگیز خان ...
ابواب ... رای ... که ان ... صاحب ... دولتخواهان ...
... فرد ... معالب دو جهان ... نظم ... و چشم ...
دعای دولت تو مستجاب بود ... دوام دعای دولت تو مستجاب باد ... و آله و اصحاب
البررة الکرام ... الائمة و الاسلام ... تمت هذه النسخة الشریفة ...
یکی از ... اخوان الصفا ... افتاد ...
... در صناعت ... معنوی ...
... ازین قرآن ... که ...
... و در مقام ...
دنیا ... و در مقام ...
...
مجید ... که ...
سخن را ... که از قرآن ... در جواب ... فقد جاء درست
کل ... سبحان الله ... سخن ... اول مرتبه ...

انگاه بمحل بدایع حالی لیستلزم و لا لستلزم برآمده گفتم شعر ولیس کذا و لا ارد علیه الکلب سیاق انواع تحمید است
اول است و بدان پس مجموع بحث میان انصاف دادن و تعجب شود و جنس معنای کار بستم که سیدیه
عقل علوم است که مقصود از سخن علی الاطلاق به در لغت عرب و به در سایر لغات است نظما و نثرا معنی است
و در معنی تردد در مجال جولان نیست و معانی کلیه و دمنه بعضا و کلها و مهذب است و مصنف اصل مبادی این حکم
از زبان حبش و طیر و سوام و هوام رموز حکمت گفتن و عطف در صورت مثل فهمانیدن تا آن را جمع کرده پیش
با شاه کسری انوشیروان برزویه طبیب از زبان و کتب برهمان برهمان و دیگر حکما استنساخ کرده و در
کوت الفاظ پهلوی لغز عرض رسانید و در عهد میمون خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن علی ابن عبدالله بن
العباس رضی الله عنهم چون کتب حکمت از زبان یونان به لغت عربی نقل میفرمود ابن المقفع کلیله را نقل بکرد
و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه آن را نظم پارسی در رشته آورد ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبد
الحمید غزنوی بنام سلطان ابوالمظفر بهرامشاه سلجوقی بزبان دری چنین متعلق مشحون باستدلالات از آیات و اخبار
و ابیات عربی و فارسی بر نمط ساخت اکنون صورت لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران واحدا بعد واحد
بسبیل نسخ و نقل بر همان نسق و نهج ایراد کرده است از ده خاطر غزنوی باشد عجب مع هذا آن را قرآن گویی
میخوانند و در عوض قوارع قرآن حفظ کرده پس قرآن معنی باشد و اگر بجای این قرآن آیه الله نور السموات
والارض حفظ و درست کردی ناری نفس بدان زنده جاوید گشتی … مشکوة مثال عقل هیولانیست و مصباح
عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نور علی نور عقل مستفاد و کاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار صاحب حدس
که در جمیع علوم بکسب فکر نیازمند نبود و شجره زیتونه در نیت … مراتب و مراقی ارباب فکر و فنا بر عقل
فعال که مفید حصول این مراتب و مفیض صور حقایق است اکنون بدانکه غزنوی رحمه الله علیه در ترجمه این مولف
دو از ده قرینه اول مثبت و ثانی منفی از … حرف عطف و تضمین کرده و دو قرینه آخر را هر دو مثبت رانده
و میان اخوات اجنبی مانده اما اگر تنها تکرار رجع و تشبیه … روبه است چنانکه مولف
کند و صحت رجع کند و مخالف کند و اختیار کند و … شود و … شود و در سه قرینه معانی با سرها
و بیشتر الفاظ تکرار بجا است یکی در معرض … دوم در مقام … سوم …
نفید و چون از اول تا آخر این قرآن بر نسق عطف رانده و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اینجا

تحمل شرح آن نکند از روی علم معانی موقع عن المقصود و معزول … و … المطلوب … منزل … و لذا … ادب
کتاب و مراسم ترسل و شیوه بلغا است و سخن را نگریست شعرا عرب و عوام چنانکه باز نموده آمد …
خامه و صافی و مقابله آن شصت و چهار قرینه است دو قسم مشتمل بر سی و دو و مثل چهل مسموع و معقول که علی مر
الزمان سایر بر زبان اصحاب است و دایر بر زبان خاص و عام بود و تضمین میکند و در ضمن حصر مراتب تلقی و انتساب
در اول و ثانی از عربی دارد و در قسم دیگر التزام این طریقه تا بر مثال تجنیس نکرد و سجع مردود که بر بند
در هر دو قسم یک لطیفه نگذارد زیرا که بر مذاق هیچ لطیف تکرار مجرد در ترجیع اقوال مردود و مکرر سجع
مثال مورد و خوش نیاید و با این جهت لفظ و معنی را دو فایده بخشد تا فایده نفاذ دارد و این مجرد تحقیقی
که از لطایف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد و لیکن بر سلاست و روانی بر منتقی
لسان فصاحت العامه و مزینه الخاصه مفهوم و مقبول خواص و عوام گردانیده است اعزه العزیز آنگاه بعطا
که شاهین تیز پر تقریر شان … خبر بر … بست بدانند که تعریض انوری در شان هر معنی و شناعت
انتحال او و دیوان ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان چه بحال و صاف و عقیقی است چنانکه گفت
انوری کس دانم از اکابر گردنکشان دهر کو را صریح خون دو دیوان بگردن است ناری مرشیع
من از حریف کرده است … و دگر نامزن است و لا ارید علی الکتابه … ربیب که گفت
کاغذ و حرف حرف و نوشت … فضل صاحب حسابی بر دو نوشت نوع اول مقدم و تالی هر دو مثبت آنک
کسب کار با قدر مقدر و معرفی … تواند آمد … جمع … و عرض او برقرار ماند و …
… کرده و کار … پذیرد … کار رد و کار … سجع … ترنم کند و در …
… کفران … و از … ساقی مکافات کاس جهان … مقدم … هر دو منفی
… از بهر کار دین و دنیا فرو نگذارد و گشت … بدان … و ثبات … خود … و …
… نیاید و سر کینه مروت نگشاید و در آفرین بر خود … و بزرگ … و …
سلطان نگوید و مال و سر بر سر آن نخند مقدم مثبت و تالی منفی با در … هوا رود و آب …
بر خاک … زند و با … مردم مخالفت فزاید و … نام نکرد و … در کار …
جهالت … ورزد … ایام جهالت نخورد و … خود … باشد و از … خجالت نکشد

کما قیل ان لیس [illegible] علی [illegible] هفتم معنی و نه ثابت شد و در دنیا و غدار [illegible] مرتبتی نکند

و از دوست هر کس سلامت نبیند و در روزگار حالت خود معامله نفرماید و وجه باقی عمر بصرف و وجوب

رسانند و به بال همت پرواز نشین مقصود نشینند و انصاف از خود ندهد و کام از زمانه نستانند

نوع دویم سیم مردود اول صفت دوم معنی همچنین از صاحب هنر و کار در خورد و کار از وی چیزی بغیر از آن دست

توان داد به مقصود نرسد و طالب آن باشی که مدار آن سر کار دو جهانی نشود نشود و به نیکی با هر که تواند اگر بد او

بد کند نکند و او را طبع وفا که شخص با هنر بخیلی بود و نبود مردود اول معنی دویم صفت و باید ستاره نماید

و هشت انگیز مصادفت در دل ندارد و بیارد و مدعی کسی که بجز نیکی نرساند رساند و در دل اندیشه انتقام

از آنکه بر بدان از وی ضرر آرد و بیارد و محبت از بخیلی که نیکنامی حاصل نخواهد بگوید مردود هر دو معنی بایشان

برحال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد و نسوزد و باید خوبی اگر چه با کسی نسازد و نسازد و مشورت پیش او

نه قبول و نه برد و نبرد و بود و همه کاری هیچ [illegible] در هم کوید نه خرد و نخرد مردود هر دو صفت تصور

بند و نگه [illegible] سعادت [illegible] انکه سر از جویبار ارادت برارد و برارد و طبع [illegible] انکه [illegible] سر آید

سر آید و تمتع از اهل دل اگر نیز مقصود به پایه بپاید و ترک صحبت ناصح هر چند جواب تلخ گوید نگوید

چون این سخن بدانجا رسانید اشعار حاصل کرد [illegible] علما و فضلا و عرفا و ارباب لطف طبع و اصحاب

ذوق معنی و سایر طبقات اهل و شکل خاص و عام مقبول [illegible] انصاف دهند که این کلمات بدایع نکات

غرایب آثار اعجاز نمود سحرآفرین پارسی نسب مجازی حسب [illegible] با وجود نظیران علم معانی و بیان که مفسر اسرار اعجاز قرآن

عربیت قرآن پارسی توان خواند بی تخم غرض [illegible] اهل [illegible] شرع مطهر تفسیر قرآن به لغتی که اتفاق افتد

احکام قرآن بر آن مستند مرخص باشد و ازینجاست که قرآن دانند همه از قرآن خوانیست اللهم افض علینا

من شآبیب العلوم السماویة الکاشفة [illegible] الخفیة و [illegible] من السبل الی [illegible] الذهنیة

الدقیقة [illegible] الازلیة انک اکرم مسئول و اجل مأمول و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

بعضی حکایات [illegible] ایراد و تحریر کرده آید در اکثر ممالک

بسیط [illegible] فراخی که از ده شرط مؤکد یکی [illegible] و بر یک [illegible] معلوم معمور

و شاید آمد و فرع باصل یکی شده [illegible] دعا [illegible] مستجاب گرداند

چنانچه در سنه سبع عشر و ثمانمائه موافق [illegible] عمر شیخ بهادر خراجی در مملکت شیراز [illegible] معین فرمود و [illegible]

موحش و مهر رفاهیت بر رعایا به مظفر منتهی کرده اخراجات بسیار اخذ کردند و باز اکثر توفیر موهوم تقصیر

محقق دیده آمد و بسیار فرص برقرار نگذاشت و حاصل کلی بر [illegible] و در دیار آثار عمارت نماند

بعوض تخمی که در دل زمین دفن می‌بایست [illegible] فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء بود

تخم غم در ساحت سینها پاشیدند و از آن ریع [illegible] و در صورت ولایت [illegible]

کار جهان [illegible] خراج [illegible] وصاف [illegible] و مصداق این دعوی ساخت

و در معامله سال مذکور این ولایت از اهل بلوک صاحب سعید علاء الدین هند و بود [illegible]

در نیابت دیگری از آل [illegible] مباشر [illegible] ولی [illegible] می‌کند [illegible] با وجود [illegible] تقریر

و [illegible]

در [illegible] خراج [illegible] بود و [illegible] سه حاکم [illegible] و [illegible]

[illegible] مواضع خراجی را [illegible] اخراجات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود [illegible] مبالغ توفیر [illegible] بود [illegible] کرد [illegible] خزانه [illegible] برآمد [illegible]

[illegible] توفیر [illegible] تقصیر [illegible] و [illegible] مواضع محصولی [illegible] صاحب

خراج [illegible] احکام [illegible] محصول [illegible] را احکام داده بودند و بعضی [illegible]

همین [illegible] مزارع و [illegible] غلات را [illegible] کرده [illegible]

بصرف رسانیدند [illegible] توفیر [illegible] مساحت [illegible]

[illegible] کرده [illegible] توفیر بسیار [illegible] بود [illegible]

[illegible] شد و [illegible] عدل [illegible] برکات [illegible]

علی خلق الله [illegible] بهم جمع کرده [illegible] ظلم [illegible]

چشم بدان دور رحمه ذکر آمد پس پای تخت تبریز از قم قصدان ابدی بر جمهور عمرانیه املاک و مزارع معمور کلی دیگر
بر نشسته کشیده و هنوز دعوی مبالغ باقی ابقی و الله بالحساب فی هر چند تفصیل آن متعسر می نمود بر سبیل تقریب دال بر آن
در وجه تقریر باقی اجنبه رفت و آنچه کتابه تقرقت شرف عفوا صفوا او را احمنا نماند اللهم عفوا و صفوا و غفرا
و ازین نکته غرا غافل و ازین زبور زیبا عاطل بوده نه که در انعقود املاک و مزارع محروم و مهجور را هم عوض
حق الزراعه و حصه مالکی انسب این توفیر که دیوان بر حصول حسم میفرماید حکام جزا میرسد تا هر عوض باقی
میرسید و مثل بمثال آنکه پانزده هزار دینار در عوض ابرا از تکمیل آن تقار رعایا را از اصل خراج محسوب افتاد
چون ایشان را درین فراخ روی روی و انعطاف مجری داشته و کتابچه در فذلک این حساب بی نظام انجم
فرد نیاورده اکثر مجرا ده تومان با نواع اجحافات و غرامات مستخلص کرده و درین ابواب از باب
باز خواهی رسیده و را وثیق از مصطرف در کار نیامده الحاقیت و مصادفات که تحق و الصادفات ز نک
مصادفات ذمت تحقیق که بموجب تخفیف بوده و در خارج از امر حساب الوجه تحقیقی نه و در حسوبی نما و شود
باز رسیده بیت مصادره هم نگار این مصادره بوده زهی ساعی ساعی که بسته نظیر بی و خاتم حسن این سخن
ابو الف این تاریخ که از حکم یرلیغ ترخان است و صاف حضرت ایلخان حسکم فرمان شهزاده جهان بحقیقت
آن چون قضا روان و او را بتر از خال خال بر چال زنخ بتان شعر تعالت خطه من ام العیش و تدعی
ذنبو ولسلاسة اعجاز اخصاب این اقسام مقام افزای کار بسته ما از ترک شماه سابق برانداز
لفظ و هو جمع کرده جسته بود و نکته غرا احسان تخریج فرموده چنانکه بدان فضل مبرز و صاف حضرت است
رعایا شرف امتیاز یافت و برکات نفس ساعد سابقت من زاده ترقی تخمین کشیده آمد اول
یک دو موضع در ملکیت اوقاف خاص رسمارکت داشت و او که ام کرده از دیوان پادشاه معتبر تر
در حساب آید حصه دیوان اوقاف خاص را هم انسب این تکثیر داخل جمع رشتنا نها کرده و آنچه از
حاصل حصه مذکور منسوبه دیوان اوقاف خاص بوده در مرج مجری داشت تا از حصه اوقاف تبرز تقریبا توفیر
بر کار خامه نشانده چه نگر به تحویل از جناب شاه داده دست محمل نویس با فصل و این تفصیل تمسنی کجا
بود چه العادل ثم العدل العذال شو بای خوب تر خوبی زین خوبتر شو و انا فی نقمة لها فی بسیدی
که قدمت خدمت اباکم آنکه حاکی حاکم سد دوم بود و ایت داشته املاک و صاحب خراج موضع

دیوانی بوده بموقف تعدیل توان خراج بنام او منعقد شده و او را بموجب اسامه مقرر در موضع فروده آمده بود زر
انجمن شیخ وکیل و صاف الحضرت میکرده و از محصول جواب با صاحب خراج میگفت و در انجا سید غایب بود
و من غایب خایب تغیر نمود بقاعده متعارف حصه دیوان شتوی و صیفی سالیانه تخمین در محاذ زر کرده دیوان
برده و وجه او را بر صفحه کاشت و مساحت زمین این موضع را بتبریز بعی و بهی قید نگرده چون
عرصه و هم رسمی و بهیمی تمام مباشد حاصل موضع سیصد دینار بود دیگر بست اول شصد دینار
از علم غیب مجرد نمود و پس وجه او را سید غایب خایب را از دیوان عدم اطلاق کردن معین معینت
نمود تا منظر شناخت بجبر و دلش حق بینند اصل خراج املاک و توفیر را کتابا برا الوجوه مسلم آمده در اصل
متفرقات و صاف حضرت شکر دانیده و نمیه توفیر موهوم را بر سبیل تخفیف لاخفف الله عنه بنام ملک
از اصل تقد کرده و وجه او را در مرج بنام و کمال ایشان به تنقیص و نماینه تنقیص مجری داشت و سید را دعوی
وجه او را تخفیف که در مرج و مرج محاسبه بنام او محسوب و موضوع شد بر وکیل و صاف عقلا و عرفا
ابی دمنو هست و تفاوت نقد اغفر اما از مرحوب و محصلانه مستخلص کرده و حقیقت خالیا این علم حضرت
بنسبت ممالک و پادشاه اضعاف رعایا بمراتب نمود و بسی وسه موضع از اخبار مواضع که خراج آن
از حکم یرلیغ سه تومان و کسری مقرر گشته بود و در سال قابل با بره ها طل مانده و مغشوش عمق و ایهی بجا
نشان نداده و چگونه حال بدین حال رسیدی اگر این مساحت و مساحت جنت اتفاق افتادی
رضوان خازن فردوس که دربان از ضیا ما باب هذا الاعظم هست از روضه جنت برین و حوضه ما معین
بجای خیل کوثر کنی اگر ملک خازن نیران از سرگذشت الکان این دیار خبر یافتی از ترس هنهامی ایشان
در ربض سافلین منقرضات خامده یعنی جحیم و غسلین و آنا و جحیم پنهان گشتی الا شک امروز این ولایت
که در میان ولایت فارس صاحب جاه افتاده است و پانصد تومان تخمین و صافی آن
پیش بنام از معمور خلات و معمور خلامات و خرابات برنج و درکات دوزخ حکایت میکند و اوائل
اخوات این ملوک معمور بجد افند و شته منه بهجان است که گشاده چه رخ زلف ولب ساز
هم از یک دیگر لطیف تر زده و چه جای این حدیث است ع همه عالم بدین حدیث وزند این ابیات سلخ
حالات منها یافت چنانکه حکم یرلیغ فارغ مجالات چه از کیومرث تا بعهد قباد و پس از آن تا کسری پرداخت

بار از عهد شاه انوشیروان تا تصغار بان گشته خسبانید و بعد از آن دیگی و سامان تا زمانه بغرخان شه
شاه و پس زمانیخ ملک سلجوقی تا مجوّار زبیان قرار افتاد و همچنین از زمان چنگیز خان تا بدین دور
کان مخلد باد و تا زمان دارا و الاکیت الفرد آفرین بر وجود دامان باد و مرز محصول و فرع و مرج و خرج
جمله با هم کسی ندارد و باد و عرض انگور ماه فرو ردین از راهی بی بر شیخ بپرداد و با یار آنکه طلب کند توفیر
ازو دگر کسی زبی بکار استاد و فهم اینجا رسید و در شکست پشت و دشت زمام ظلم افتاد و چون از نیل ها
ولایت فیروزآباد و اوقات آن بی بود و از موجبات جلا نشانه رسید و رسالهٔ استغنا این دو بیت
آمد بیت ای سر غمزهٔ تو کرده دل و جان غارت عرفه هر که تمام ز فراغان غارت همچو چشم و رخ دلبر دو
مرد لها را ابد وقت او جا نگرد لشکر سلطان غارت و اما را کار بعافیت رسید و حال ایشان خلاف کشید و
کم این نغم با وقت بکشید و حدیث استدلای ثقفی را از قفا بر شد و معنی دعوی مظلوم لا تزد بر ان نمود
وامرا تقوا محا بین الضعفا تقویت مظلومان کرده و شر آن ستمگران در زیر شمشیر کار چون تیغ جلاد آن شاه
کارگر آمد و دعوی فیض مون آلی الانزال الفعام مستورا علیه غلمه حتی تجاوز بعطلوا الی الضعفاء الرعیة الذین لا یجدون
ناصرا سوی الله فیحسنه فینتقم منه فیرفع العالم و تجاوز الطبیعة بان فیه خفیفی پوشد و دعا نقیض استقر ذا
عزیز و فهام و دست اصابت چهره بگشود و نامزد آن داد و که در سال قابل صفحات معماری از زیر رقعات
مشتری حاصل آمد و در اندیشه نداد که آن بخار رعیت و دهقان مو سوی و بر ان دم جان صبوی کما سحق الثقلی
منقوا امیاه معاه و جهل و اکثر رعایا متفرق چون مثل سیاره و آواره خرابی از اقطار زمین چون فلک دایر
پس از حکم فرمان شاهزاده جهان خسته ملکه بنده و دعا فاضل حضرت که سالها بود تا از عهده مباشرت
اعمال دیوانی و تصرف اشغال تقاوی چشمه جهه ندارد که اشکال استجماع رعیت و استعمار ولایت و رسیدن تا مآل
وعشر خانی را بکار رفت هر چند بعضی ادوان عمارت صعفی یافت شده بود و که قبل تقاوی تا متوجه شد سبیع
عشر خانه را که از آن سیح عسر جبایی کفایت میکرد و در جهت ولایت و رعیت آمد و در عرض دار الملک سلیمانی
و منضه عوارف آسمانی ارزو داد و بخشش که حکم مجامع و انعام داد و بجا بر و بر قتل شیخ و غارت قطع
خود نکرد و دست اوامی نمود و دعای مستقل ذکر که بحسن ذکر بسر پا بود و نه بسیر و تشیر ایشان راه زهر گرد و
و بسیار ناسوه سولان وا کرا داد و دیگر متعددان که چنین روزی را بهبند و همی مستی نماید و ...

آمینه صفایه و وقت خسته در آنجانب و روز بروز نقدی گشاده گشت و بازیاران و بهاران مرسل
میکردند و آب از مقاسم میانه جستند و ابش در زمانها و مزمنها میرود و استحقاق وقت و دفتر تشخیص
نوشته و چنین حالی بتوفیق حق تعالی و میامن دولت روز افزون از زمان تجربت تمکین تدبیر و لطف
حیلت بر وضع محاسب سرمایه ارث نمود و رعایا که حاضر را از مطالبت متناقض دخسیس وادهکم و تعاونی
نقیض میکرد و چون تصرف در مال بر بسط عهدی جهت تا قد متعذر بود و از دیوان اعلی متصرف
وجوه حکم معین فرمود بودند و رعایا و ثانی مستعمل در عوض برات مستحل بودی تسلیم کرده و وجوه ار تقه
نیابت سلیس قدیمی میگرفت اما مواضع باز که جملا رعایا نوشته انفرا رعایا آن جمیع از نفس و با
دو راهی دست آورد و بهتر از اشتر و محصول و جنس تحسب و تسلط کرده بر سر عمارت داشت و در کنج
از کنبد و مقامات ولایت مسکون و معمور گردانید و مواضع برات که تا آب و مشقت در آن بجاه در او غرق
کرد مردی از حضرت و نقد برمیان بست و در فرجه مهر و هر تحسر معقوفانه نمود و در نقاها و الطبع
کان الفقا بود با وجود تقریر مزاج با وفق التقریر الا جهة و دیوان دربست و در تقریر مستوفی متحیر متصرف
دل از ذل مجهود رفت و آنچه تعلق متقلبان داشت در دبه حفظ و حساب و ضوابط عزم و جمع و بار
محصول کرده بازرگ و بسیار محال کلیه و قطعه که نوشت شعر و ما کان من علق بقیقی تعلقه و لکن
لابد فی حسابه علی حال چنانکه در چند موضع از جهت مزاج مقرر توفیر مضاعف حسبت و مخفی
شاغت بود و تا بود بر نوشت و عموم را بعد از بهمان و مساحت و ربع میان مزرعه و محصول
مجرد نوشت لاانک حقوق دیوان و حصه رعایا بر راستی مقرر گشت و غلات ربیع اضعاف استیلاف بعم
واقع شد و دفع و تخفیف اموال و مراسم و دفع تخویف و اهوال من کل الوجوه ممهد ساخت و دام
مذموم چون ربا و فی جمل و مساوات عصالانه و سفره بهر روزه و الواقع مومن در نوبت مهم خانه رفع کرد و
انقا و ل ز آب با بیفاق را که معظم اسباب خرابی ولایت و تفرق رعیت تواند بود قطع نمود و دلیل کاتبات
گواهی در تیغ ندارند تا با لی بیت پرسید و الصدق شهد بقول حق بالا و اکر حسب عادت متعارف شعر و
لطف من مطالع خیر [illegible] و الکفاة و النفس بو حمایه پیرون حق ایمنی که در وجه اخراجات مفرد مبین بود
بتقلیل و تکثیر و وجهات از زمال دیوان و رعیت تا فوق حساب و تقریر از کار آمن با اهل و دادوین [illegible]

و باید خود رسمی است مشترك كه كمی منتسر نكو در راه نداده‌اند و این اعدده تعیین كه جهت شاهزاده جهان خلد ملكه رسید
و نقدمات فرستاده‌اند مشتهر اكثر مساعی او كرده بعد افری و مرز بعد اولی در باب نخستگیران محل عرضه داشته
بستده بود افغان و كوسیر و خامیتی فرموده و هر آینه در حضرت سعی عز و جل محاربت آن تحمیر بهر قدر خواهد بود و در بن
او ملابس اعمال و تقیدی هدء اموال بعیش و دو منیعی دز تعیس او درانج سیدانیم و ولایت لعا خاصه و داده شد
و انچگونه به كری دولت رفتی و كمالات بود و مع داكان و ذلك الامر كما گشت و چون زندگانی در بن نظر كرده
الكم لمنقلب فقط الامر ما از هر و فسابین كرمی بروی گشاده‌اند و از هر گوشه كان فضدی در روی گشیده
عاقبة الامر بوده افراط دو و از عقل و نقل كه ترك كسب نهاده و دو وقت بار نشكرو و كان نماید و زمین بعلان
بر بان بهتان ظاهر بود و مبالغ خرج و قرض نهاده و بار صاحب قاطعه كه بحمد الله بیذل مساعی و مساعی قرابه
نجوا از فروده مسیحی صبه خاص ربوده و قت نكو بزیست و بخلاف حكم بر ابنا سابق و فرعون لاحق نكنیز رنج
و قصد مزاج كرده و خطاب تغیر بابه و فرع بعد از رنج خراج و داد و جب و جب داشته و مستردق السعی رودا
داشته كرفت رد و روا ندارند و در روزگار مملكت خفت شیبا گشت شیبا ع خفت شیبا و غایت خلك
استیا و این كلمات بر سبیل اجمال و تفصیل غرایب استجال را قم این رقم آمد و من التعلیقات الوصافیه معروضه علی
الالفیه الثاقبه و المصافیه و بنا بر كلمه الكلم راح الكلم شعری از نهایه كتاب سلیمی سعدی از رضا و نبكات شعرا و داود
بامداد و بر صوب معین جانبی نگاشت و اگر عقاعقا جانب مرغی جانب مرغی نداره و نام عنقای جل برد لكا
رحمت عال و رحمت برد بال او رحمت برد و بال آمد و آمدن آن چه رسید كه بنان ان كه بنیان خلاصه عالم ملك
و عالم ملكت خرقانه ند و ماسوا منهوم فون در حكومت مجاری و مراد لشا امور مجازی چنان مغرور شرب
دو دو رشته كه به تحمیم ختم نظر بظر ترجال رجال مال و آمال مظفر ان ملهوفان شكستند و بدست عمل حلقه اهل
جز زر و طمع طمع اكثر جمع زرنشند و سكین تحصن مروت و وفا كه وفات یافت و در نیك جان مردمی چا
كه از نعمت حیات محروم ماند و زمی بازار محوقر و نفاق كه نفاق تمام گرفت و شكست بر ابه محاسن اخلاق
كه بر اتفاق بحث آمده و عسر نرفت و هذا لا نقضی الی یوم الفصل ع كه روی فضل سیه باد و وفا نان
كرم و ان كه مثلی جنبال او صاف فیروز آباد بست و وصاف كه كمات حیات اهم ام ام
بابت انبابت انفاق باشتقاق انجمنست و قد قیل ذلك قیل ما امین رسوم الشوم فی وجه الشوم

بدینی

چه باتفاق در وقوع باتفاق در مبدا و معاد پیدا و نهان و دل ارباب ولایت چون ولایت غرایب مزرعه
روزگار زور كار گشت و رغبت و محبت در عقلا و دهن مشكك دهن صادق آمد و مسلمانان كه در جماعت
نام مسلمانان رحیم با خفی تبلیغ بلیغ آسمانی و حكم بر تنبیه خانه و بال رتبت بذل مساعی كرده و از جبار است آن نظام
ساعی بر افزاء افتری ان غضب من افتری فرع از روز جزا معاد و انكان معادا تا چه بایه خسارت حالی
و جای انجام مآل حاسد جای گشتند و خانمان بر سر این كار كرده و در زیر چنبره قرض حریف و قاله و قد قضا
با تقضی تقضی قرض حریف و طبیعه پاك و طبیعه مسوار ترقی بو باسیوم و ترقی قوانقوم و مسیدم بقبل دعا
هم صورت كمال دارد و آفرازه مرهون در رهن قرض معرض بود و از جهی دهند داری و آبادانی و پیوسته
آبادانی و روش آن كه بهتر دادن حق التی و ابحاب مساهمه و جهان بانظام را ید و در كسب تری و دو كسب عملی بهانا
و بهانه تهانه جانی بیان كسب بهتر داد و البهل بسیر الغایب الركوب و لكن بهنا اغبر الغایب الكروب
و بهسور در روزگار جای خوش میكنند و زبان رد بان عقل بر روی میخوانند و در نوبت نوبت و این زمین تحمل
توجه توجه بیشتر شود معامله و تعرف تعرف عمل ممكن بود و كه نكو روی عمل است از بست نفید عقده رب
التی آكسی ازین علم خلق و درین ملك و ملك ستار كه بیشتر از چنین قوم خام اوقات نظام بهیهات و درین
مشاغل مشاغل عدل فزوده و مرده را ابرا فرود و علم علم نكو ثمار برافرازند و دافع جل الله و آه و رافع لوا
آه آه و در كن بعضك التی و در كمك المعنی یحنی المشتی العربی الاعلی الكون معلوم و مقرر و مفهوم و مشهور
گشت كه در عهد دولت بادشاه سلیمان حشمت و در زیر عهد مرضیات این قضایا ناموجه را
در علم سطوت عامه میخیند و در موضع این حكایات بالضروره هم حسب وقت هیچ عذر معمول
نكرده‌اند و ما دام كه حكم تغیر در بن مشروطه خاص معین پنشیند جهت بر طلب این مقدمات ناقح
محصور دارند و حال این شیوه را چون ملكه مستقبالی نامعتبر شمارند و بنا بر قصور تعلیس حكم بر لنج
بهشت دهان و دستور صاحبقران الكدام عاقل از تصدیق كند و در حق بیان مجاز وسعه كه قاعده ضبط
الكتاب است این هنری را بر غرابل كبری بار نخواهد بود و هر افیان نكنند و از تحصیل این چنین وجوهی بنهان
بعد از الزام چگونه نفرمایند و درین جهت ربط مباشرت اشتغال دارد بوده امكان باشد بر شیان
نكو و جه منتشر ندارند و قابس اساس ملك ظهر او و ملكا نشستید و دوام دهد و مطالع ضامعان جلیل

موجب مزید بُلکت و درین سال چون عکس سالهٔ مزید صادق بنیاد بهواخواهان علم هجوم شهزاده اورنگ زیب
و پسران او با آن در طلب شتافته سنه ثمان عشر و سبعمایه که فصل زمستان در غزنه بود و بتابش گرما زمهریر
پنجه سرو و شاخ گل کوتاه و دست علیج و پای مقرور است و برگ نارنج و شاخ سپیداری ... چوبی و سیاق
عصفور است شعر کان تم حشو نواز و او ... فرشها فوار ... و شمع ... مخدره ... لباس ... باوزن
بوقت مقام و قشلاق کاواری ... قضیه حکم ... مجاری قدر ... مجاری و مباری شهزاده
اورنگ زیب خلق ... تقاضای از عهده ... و قبچاق ... لشکر گران ... سپاهیان براق
و تیغهای براق ... میرتی ... الافع ... کالسیل ... العاج ... بسیار زود بهم
آهنین بگذشتند امیر ... خاص بمحافظت این ثغر مامور بودند چون افواج لشکر
سلطان ... لشکر ... از ... و جز ... آن اطراف ... شده بود
از وصول لشکر ... هر کاری ... ثبات ... بنا کام
سر ... و ... امیر ... اسلام ... معاودت نموده حضرت
کثرت لشکر معلوم گردانید ... تا ... پرچین ... روان ...
موصول باد ... اعلام و مضارب خیام ... از ... رجعت عطف
حضرت مرجعت کرد شهزاده اورنگ زیب ... اسلام ... بود ... حسن ...
مرتب ... بسیار و فوجی اندک از ایاقان ... روزگار ... فانی
و قاآن ... سرای ... و ...
...
سرای ... و ... اسلام ... افتاد ... سال
... تعرض آن لشکر ... آن ... اعلام ... جناب ...
... از متعلقان و متوطنان ... شیخ رحمه الله ... جندی ...
و زن ... هزار ... مقدار ... هزار گاو ... گوش ...
... عرصه تاراج ... بود ... از ... خانقاه ... فرود ... و تیغ ... بر داشتند

اعجب شقاوت مسافت ... بکفران ... آن بود ... آتش آورده ... نزدیک
شد که صف مقابل ... مابین دولت قاهره وزیر عادل و ... در ...
و میرزاده بزرگ ... جهانی جهان پهلوانی ... گر ... میان ...
... از مقام خود ... که ... شده چون شیر گرسنه که ... آهوی
... با پشه ... که ... بر ... و آن ضعف را چون ... کرده
چندین ... شیر ... پادشاه جهان ... چرخ گردش زهره ... مهر
کیوان ... بهرام ... عنان ... دور ... زمین آرام ... دگران ...
... از ... ع چون سپاه ... منصور
یکبار ... زمین ... چرخ شد ... و تیغ و خنجر ... زمین ...
تیغ از دست ... روان ... آمد ... زره ... گشته
در تیغ ... چون عاقلان ... گوشه گیری آموخت ... تن ...
بر ... جان ... مانند ... گشتند ...
از ... روی ... دشمنان دولت ... فرو رفت ... جان
... از سر خود ... خاک ...
... چون ... در ... چشم بود که بیت شیر
... سلطان جهان ...
در ... اگر ده آید پیش کند ... و گر یک آید پیش کند تیغ دو نیم ...
چون ... لشکر ... دشمن ... بیت ...
موکب تو روی ماه بر فلک است ... نعل مرکب تو روی خاک ...
... برق رفتار رعد آوای ... کوه ... سپاه ...
... ع در کوزه تن آب روان میدارد ... لشکر سلطان عادل ...
... منصور گردیده ... آمد ... خود ... انهزام گرفته ... آوازه

نشین مالک فرش گوش سکان وصف الملائکة حول العرش پادشاه عدل پرور دل ارباب نظر و خاطر
وصاف از اعلی ملائکه پس ابن الامام محمد سعید بوسعید است که امروز بهادرخان است آنکه عالم
مانند تن و او جان است شاه خورشید وش و رستم انجم جیش است مثل او کسری و دارا و قباد و [illegible]
چون جلال ار چه که در عهد ستوده و نموده حق داند که تحقیق ان السلطان است با سخا و کرم شاه و عطا
بخشی او بحر عالم [illegible] در شکل نیسان است تیغ خونریز وی اندر کف گوهر پاشش چون سحابست که
با برق و با باران است بنده وصاف که دیده از بهر رخ خوب شاه مشرف سو [illegible] و لقب بر [illegible]
تنگ شد بنده بی آزرم و جور فلک سایه حق چو توئی بر کرمشاه ان است از ازل عنصر نام تو چو
مسعود آمد تا ابد ذات تو اندر کنف یزدان است چون سر سروران [illegible] با سر هم در بند سر هر فراز [illegible]
هر یک منصور تیغ و لشکر منهزم نهادند و قتلی تمام رفت و اوس و برادران حسن و حسین و چوپان و
تامور و نوآب [illegible] سه گانه و [illegible] و قراول همه در جنگ کشته شدند پادشاه عادل از ابر
رافت باران عفو و احسان ریزان گردانید و فرمود یک گناه هر یک خود درسیاه کردن از
اساس قانون جهانداری نامرضیه است [illegible] که سروران [illegible] خبر [illegible] را بانواع تسویل و تضلیل
راه راست [illegible] دور انداخته اند شعر و جرم بجز سفهاء قوم و حل بغیر [illegible] العذاب [illegible]
این گناه را نظر بر آیه [illegible] که باید [illegible] هر یک تیغ در نیام کرده بتاراج مشغول گشتند و آیه ربنا
انا اطعنا کبرائنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا بود شان این [illegible]
دامنگیر گشت و بواسطه این فتح [illegible] زندگی از سر گرفت پادشاه جهان بهادرخان [illegible]
مهر [illegible] نهاده زمان عالمی بر شکند در یکدم بسر تیغ با بهادرخان مردی و مردمی است [illegible] شاه
ولی فی الفضل بهادرخان مؤید و کامران حفظ خدای و توفیق [illegible] بوده و رهنما
معین و نگاهبان عنان کامکاری بکلی جهانداری منعطف فرمود علی التعاقب رفقای یاغیان که
از معرکه گریخته بودند از هر گوشه و کنار [illegible] کشیده بدیگران ملحق گردیدند [illegible]
خواجه معظم مقرب حضرت لشکرکش آفاق بدر الدین لولو شعر [illegible]
و عقاب [illegible] را از عهده [illegible] بیاورد [illegible] گریخته عازم اربل شهزاده [illegible]

روی برگزیده سلطنت حضرت اعلی بالنصر والتایید نهادند و فوج فوج چون دریا در موج پیوسته [illegible]
پادشاهی که دو قول لشکر او بعرض سپاه و سلاح و ترتیب قلب و جناح و لشکر طلیعه و یزک و نوبت
میمنه و میسره و جنگ حاجت ندارد گاه اوامر عصمت آفریدگاری او را تا روز جنگ [illegible] حصن حصین
دوستان سازد و گاه اوامر قهر جباری او بحرکت پر پشه نمرود [illegible] دمار از دماغ هستی دشمنان بر آورد
تفرقه انجامیدن ملک و حاسدان دولت روز افزون پادشاه [illegible] سبب ظاهر آن بود که دو مغول
از هر یک سلطان عالم گرفته بگریخته و نزد [illegible] بردند از ایشان استعلام حال چوپان کردند
چوپان با وجود آن لشکر را [illegible] از روی مکر [illegible] از پس پشت گرفته [illegible] بقول مغول [illegible]
[illegible] گشت [illegible] درپی [illegible] پشت [illegible]
آفتاب تیغ لامع [illegible] و غبار [illegible] سحاب [illegible] میان [illegible] حایل بود [illegible]
[illegible] خیمه نشین [illegible] لشکر منهزم چون دل عاشق از روز
فراق و لشکر [illegible] وصال [illegible] مانند کمان جنگ [illegible] پشت [illegible]
و چون وفا در جهان [illegible] در جمال و استقبال [illegible] یک روز [illegible] منازل در
مراحل [illegible] پادشاه [illegible]
میگرفتند [illegible]
بالاتفاق و میان [illegible] مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرت و ابتهاج بود روی نمود
بشارت [illegible] باطراف [illegible] خلایق را [illegible] بنده وصاف
صدق مقال [illegible] شعر [illegible]
الامن بعد [illegible]
و حضور [illegible] اللهم [illegible]
و حقایق اسرار [illegible]
ذکر [illegible] دولت [illegible]
حادثه [illegible]

قضا بو سعید فلکی و جسم مانع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته بر معاد و بر اطلاق کنند و الذی حر
جسم طول و عرض و عمق و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند و گفته‌اند
ایشان که همچنانکه ایشان در هندسه از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر گویند
همچون اوراق در برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم و معارف و آنچه بدان ماند که آنرا
طول و عرض و عمق و مقدار و قدر بالذات نباشد و حسب اصطلاح قضا و قدر عبارت باشد
از هرچه بوده و هست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت همه در عالم ملکوت و صدور در عالم کون و فساد
بمقتضای حرکات افلاک و تاثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده و پس اسباب کلی را که مسببات
بدان مربوط باشد قضا و اول جسم مبرم خوانند ع قضاء اول حق جسم لا مبدل اوست که صورت
و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر دارد و نمو مسببات جزئی مرتب بر تفاصیل آن اسباب حالا فی لا
مستدریج و ترتیب و ما ننزله الا بقدر معلوم قدر است و حال مثالی غرایب قضا و قدر را مشروح
و محسوس نموده ام از پی فتنه که در حین تشویش شهزاده اورنگ و لشکر جاره اثر او حکم یرلیغ
چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلچی باستحضار قورمیشی بتبریز ... ساق تبریز رفته بود
و تکلف نموده چوپان نویان تقریری ازوی در خاطر داشت از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد و او را
حاضر آوردند و در یارغو چون سخن پرسیدند چوپان نویان گفت با لشکر بحکم یرلیغ آمدم تا ندیدم
گناه من چه باشد از این تقریر خاطر چوپان یکباره بهم بر آمد و باز حکم شد که او را صد ضربه چوب
بیاساق علی الرسم بوضع ارازل زنند بار امرا او را در قید کرده ظاهرا دو سه ضربه چوب زدند و باب
و شماتت عرصه گشته که روی دل دیده ضرب معدود بر موضع معهود زدند از حکم یرلیغ امیرزاده
جو ... معرخواه کلیس معین را بیرون کرده جنبانیدند و نمودند تا زجر جنبه نمود و این تقریر ...
شمشیر بمشابهت داشت یک ... منحنی گشت از بن ... در آزار خاطر شخصی همچون در مجلس معاقرت
جناب امرا کاسه بکرفت ازانور زده امیر نجم الدین ابوبکر سرور نواب چوپان نویان را ...
ایفا کرده او را از رده ... زانو زده شراب نوشید از این حال امرا و خواتین ... دیگر شد
و بر این بقیه التفات نشد و مشوش گشت ع و علی المرء بیان نواب که گفته که بسیاست بود و ...

که معظم ترین قانونی از حکمت عملی تواند بود و دانسته که منحرف مزاجان عصیان را داروی لطف عنف بیز
چه گاه باشد که حسب تفاوت امزجه اعراض را دوا بدان نوع تر از قبال بر آن در حساب آید چو خیال
درنده و باز و یوز زنده سر و مرهم دو چند اند که سوزنده ماری که کینه در زمین سینه باشد و بیاری آوی
قیام نموده و تاریک مند گشته و قره این واو که بهتان دارکان و مهیج و موج شد و باتفاق سرخیل تفرابل
شرخیل بقیاس ابرکمس و دیگران بر مخالفت و قصد سیستم افزون آنجا و امرا جان چوپان بیک ضعیفی
پیش گرفت مم قرا از حکم یرلیغ بسیو ایلچی اولا و امیر معظم نجم الدین ابوبکر آقا در اداء ایلچی بنفس همانا
بعرف کرچیان پیش قورمیشی فرستادند و عرضه داشت که مهر او بشمار بساط مشابهت شد و گردانند رحمت
مخالفت دست بر لب روزگار رود و سر از پیش او خیز معاقبت برانداز و دخانه عصیان آنجا بیاناً بر
بنوازد از دو برادران ما و معادات علی الفوریه اندیشه آن بدایت بیش فرعون چشم ابیات و در گریز
صوری و شیخ زرین حقی قتل کرد پس آن غدار عاقبی بار باب عموخود لشکر را تفیه داد که در حیثی چون
دل ما دان تیر معاقبه چشمی شود از دل کشته ع جهان را نبود از جهان گیرد تا ما عده و حق خلاف نباشد
و هر که با جهان رتبه نکمیان باشد ع کرشود دشمن همه عالم چه شود از زر و دیگران قورمیشی قراطغی که
حقیقت بدر جهت وا پیمان بود و صورت حال معلوم گردانید ماند و عاقبت وا ندیک داغ قضا جست
بیگانه بگاه خود را آنجا که نشسته بدید تورمتن دیدار طغی و داود و در حال اتفاق فرار کرد چوپان
شتافت و نفاق هنداو و مسایلت چون تقریر کرد و چون انواع شفقت متعرض بود و مسلک طریق جناب
متعرض چوپان بیک قتلغ را در یورت گذاشت و اتفاق ملک اعظم ناصرالدین قراطغی که از نزدیک
شد و امرا و اریکس قیشانی و کرچی و چند معدود دیگر از قدم لشکر او بیرون رفت و بین ...
از حال روزگار پرسید که روزگار از این جنس بار کرده است و اهالی لشکر عقب آن از پیرامن خانه‌ها چون
دار ... نمود و ... کرده حلم شد که شیر در بیشه و مرد در خرگاه نشست پس دست قتل و غارت
گشادند و راه مدارات در بست اتفاق دیشان بهم بست چون دو در این دختران را اتفاق نظر کرده
بود و خود بسر خود باز از حکم یرلیغ او پادشاه سلطان در سلک ازدواج نوئین زاده عظیم و شجاعه ...
آن از امواج ابر بقعاق و مصابح شام نعماق ساخته و ناکام اتفاق افزون نفاق اختیار کرد و باختیار به شب نماند

انکه در عقب بود و اکر خیار او مدی بپیوسته در مواریثی و اکر بحقیقت نکرند نامت اعتبار آدمیزاد مضروب
سخن مجهور بود علی سبیل کما قیل علی الظهر و مانند سنکی از ضبیب تیغ و دشمنی خونخوار خود را از سعی باز می بست
با قلاع کوهی تند بر تاب کشید و درانحال مذهب بیران بار با بهمانان آمد و انجا جای تحقیق احوال [illegible]
منت [illegible] شب ستیز و از خیار خشان روز دلفروز بر کرفته تدابیر اعادی که دشمن ملک و دستیار بود
و بدخواه دین اسلام منتج حال چوپان نوئین را با دو تومان لشکر قتال بر بسیت و توفیق همعنانی نموده
روز چون چنبر چرخ از مرکب و سرعت سیر ایشان بود و در آن نزدیکی نوئین زاده عظیم حسن نوامراقر نقان
با قرب پانصد سوار از نجدت رکاب مستقل شد بعد از سه روز قطع مسافت و تحمل مشقت آفت و در کنار
کلجه و نکزار نواحی کجوان قورمیشی و ماماخواجه و ساقی پسر تمور رفتا و اویس و خوارزمی و قراولها و چوپان
میرهزاره و منقول با دو هزار سوار در مقدمه رسیدند و جنگ در دامن جنگل زدند از طرفین
کوششهای بلیغ بکشتند تیغ رفت زمین کلکشته سپاه چو رنج آتشبار و تیز کشته زمین همچو لوح
آهن رفت ماماخواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان بقتل آمدند و آق قرد خمی از قورمیشی زخم یافته سرتاج
چون امداد اعادی متضاعف بود و قورخان و بولبارس و چند جهان و اعوان هم بدان زار
کشته طوفان او بر بسیت و زمین و آسمان سو در آتش تیز شده و ز ازدحام ضباب که مغول آنرا توانان
خوانند میان را ذو مرنی حادث شد بر و بیشی و نوئین زاده عظیم را از بی برسیدند بر سر تند هیچ کس نشده در خدمت
رکاب نیز پانصد سوار پیش ناماند ع رستم آفرزان خسرو و پیرو زجنک که بپیوسته در معرکه قتال و عرصه نزال
با صفدران رجال و بساعیر بطال آهنک شعار رحمت همراه بوده و رجنک شیر و نهنک افسرده بهمای
مردی بچنک انتقام تیغ نیام کشیده بود و بزبان صدق و دعوی کفت شعر حرام علی ارماح طعن مدبر
و تندق فیه فی المهند و رصدو با بیستند اعجاز خیلی فی الوغا و مکلومة اعجاز ها و تقویرها و چون تیر کشاده قصد
کرد که حلقه قفا تاه المعال بجا یر ع تا چرخ کر اکره دو تقدیر چه بسازد ملک اعظم ناصر الدین که کبری حاجب
عرضه داشت که در دین نجدت و مذهب فرزانکی و شجاعت معذورست و بحکم شرع و عقل حفظ کیمیای جان
با قرب دو هزار دشمن غدار معارضه کردن بسیار کار دادخصم متعاقب میرسد عاقل و دولت پایه پر بدر کار بیرون
و درانحال ترک تهور و اقدام که موجب تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند بود کنند و همین حی آنم

بر تیغ و هنگام ... اک دشمن کار بند و تا با مید توفیق حق هم شرط رعایت کذارده آید و هم دشمن را کام
دل و مهر نشود و مصلحت حال مقتضی آنست که نوئین زاده عظیم ساعتی در تفحص اهتمام این دو بحر حسن تاملی در مقاو
و مداومت و مداهنت ننماید و کاس انعکاس تحمیل بر ایشان بپیماید چنانکه مساعتی اتفاق افتد و فرموده که
از عرف رغبت و شفقت کار خصمان علیم روی از دشمن کردانیدن و فرزند دلبسته در واسطه بلا و طلب
عنا کذاشتن چه چنانکو ترا از زنجیر زبان بدم بیش بیسته جان بر میان بست پس انجمن را با نوئین زاده با
راند عرق کریم والعرق نزاع و حمیت رای و شهوت ذات الوالد سر ابیه مصدق رغبت التزام
این بشارت شد بر سانید روان فرو دستی از کشته خود و مدتی عزمی کی رسید چه پر کوتوال دشمنان
بهر زور بیکانه خوان و خونریز آتش سپر و تغریر الاضداد و کبست آمده و بر الانزا و لستجاب و بارانها مقابل کرد
علی شریعة التغییر الغضب کردن بمصلحت نزد کست زدنه نکاه نوئین جاندار را چند تن که رکاب
در امثال رزمگاه و دکانه اظهر شیبایه و دستبرد همخوان سفندیاری ماند دل ساغر نبرد و زرم کران
بو دند مکو و دیم جنین جهت دار با آن فوج معدود و در مقابله آن لشکر نامعدود عنان کشش مقام
کشت شعر لقی الحتوف بوجه و جمره و دلیتم بانه مقام المقفر و یقول للظرف بشام النقی و
بوت کن الکلم تقعر و حالت جنگ و آواز کردن شمشیر زمین شیرجو چکا حبیب شهرمندان سایه خلخل
از هجت غیرت و کامکار لقاف شود و فی که قورمیشی و اعوان بیعون چون انطلوب شود و حرا دو
بدید ند و باز نا محاربه آل که دریا و خانه و داغ صد و داغ نشان جابکبر آمدی و محبت الحیان بجنوب حمات
شمال انجامید بکرا بسنجه ملک تا و مهمنونه کراز چمن قورمیشی سوزند بود و دشمنان کجیات
وحملات دور از عقل و دین حالی از پس بابصد سوار کزین کبر باتبخه شغف نصحیف عدد بر مسرع
امنیت معاینه مرشد و مهر شان برزمین و چون آتش بر زمین از هیبت بزبان نوئین جویان در بان
کرد بیند از بعد ما که معظم مسافت مرتفع قبل خوانین قوایم مرکب قطع شده بر بیشه مرتع زاد قدر بس
که بمرم در روی بستر افتاد و سر بر آورد و از بعضی تجار ان استعلام حال رفت دو خفیت که حق قلعه
معابجا بخاج بقرب نشین وحامی دولت پیوسته است با کام خانان غاسر اهدوم باز کشت
ما الوادی شی فی بر دل کبری از خیش دیده مشیر آب اثر حسن در انحال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه

در تبریز عازم بندگی شاهزاده چنگیزخان اروغ سلغری فروغ زادت عظمتها بود و بنا بر قصد برادر
مرور روز پیشی و القاء رجیف ع اری جفا مع المرحبا شعبان شوال در بعضی معش و دماعها مفضه دوس
نهاد ع وهل تمد الوس الا قوانا و چون قضیه من بسیج نکل مقرر شد و حکایت من معبر تبیع و فتح
شیغل پسر ایلکین مقصد نوئین زاده عظیم دمش پیوسته بود و چنانکه نعاز اجار ادر عین فرنق مطیع ربیع
غارت و عرضه تاراج گردانید و در تضاعیف این امور اتابک ایلچی از اردو اعلام کیفیت حال رهنمون آن
صوب گردانید و به تبریز رسید و مژده وصول رکاب همایون شهریار بان اعزاز رسانید و صاحب اعظم
لشکر حاضر آراسته با ابهت و حشمت تمام از جنایب و مراکب و ضیافت و اعلام و کوس و کورکا و خیمه
و خرگاه و زرادخانه و اسبان نمی و کسوتها و ساعی و زر لعاه پیشباز مراسم استقبال و حسن تلقی بجای
رسانید و حقیقت ذکر این اصله و جمیل بر نحته لیل و نهار تاریخ قیام ارتسام یافت و جمهور خلایق وصول
او را اصول مقاصد جهان و زوال مصایب حدثان و رونق بازار اسلام و آبادانی جهان دانستند و اتابک
نوادم مواد جمهور بندگی حضرت که مورد واردات قدسیا و طیران نمود و پیشباز جهان تیغ و ابتهاج
و تفرج وارتیاح فزوده او را ارغان فرمود و براثر زادت عظمها و زینت معدلت و عزت انصار
بشرف کمشی بندگی حضرت خلد سلطانی تشرف جستند و از حضرت عاطفت در مهر امینی و جلال و اغراض
و سیور غال عظم نوئین ظفر و نوال رفت و تیغ برتینی زنگ دهشت در زنگ جسته از صفو خاطر
حال او زایل و باطل کردند و حضرت ایلخان و اردوی ختم لشکر قلاو و جکر نواحی ارکان رسیدند
و بیجا تجمیع ساخت پادشاه ب زمانه عزم قضا قرت قدر قدرت ساره رتبت خورشید رای چرخ آثار
زمین توان بمو صوف اثر غیب اجهان سکانت دریا نوال کوه وقار شعر انا فوق النسر غب ایات
علی شکل قدرام مقصد دارمی فرموده معطلت آن ساده که مانند روز رزم را الفنیع خ از زین بر کرشته کشت فرو زین
مرج داریم و فتن فتنه را آب حسن تبر فرو نشانیم هر اگر چون آفتاب الجیش لشکر بر تقاتل اقدام نماید و بر ساحت
تغییر مقابله و تقابل را بجا این کار برنج چون زلف بتان دراز گردد بسیار ایراغه تباه شود و حقیقت
اندیشه صایب این بود که فتن عیب در خاطر خطیر جهانداری اخترت بسبب آنکه قویم رفتار اکثر خلایق
مستولی بود و آنکه موجب چنین اقدام با خطر از این لشکر مقاد فرمایم بسا با چنین سپهی منصور و فر همانا در

مانند ع آواز دهل در انجمن چیزی هست و کار بر نوبت دیگران برلشکرها درافکن نفیر انبست و تکلف که
ایلکین وجود و انتما و قربت میتوای بنیان بیت هست بلی رتبت سود و مظفر بطرار مهوا الموت مغرضه شعر و بجیش
تحکیش تحکم الاعادی و متقلب علی الخوف مراس و معطی انسر الفلاه لموتها و لموامنی لطرفها و اخلاص و تا رکه
انهوس الاعادی کمیش و فی رابی انتقام مالا دعاس معنف فرموده و براون قارش آرسته بود و حقیقت
بجمیل الله و چون قارش فرس اذا جابه ظفر قد پیوسته باجد و ما توفیقی الا بالله و تکیه او مستظهر بیقا بهرست
النصر الا من عند الله و از لشکر چپ و راست بسیه و زش صاحب ابن تفرق گشته و در معنی لا یعرف التنوء الا
او بیابد مش برکمین بعین بکاشته و نقش و ما یکم من نعمة فمن الله و تو چیش در کمین خاطر تبک اندیش با قبه
فتح معلق و الله یعصمک من الناس و در مرش و دیار دشمن حمق گویست که ان الله لا یهدی القوم الکافرین
روز جمعه که مسند حجب اسلام و اسلامیان بود و موجب ازالت کفر و طغیان چهارم از جمادی الاخر
سنه تسع عشر بر ساحت دار کناره دینه بار ع خلک کسی که گرفته ستارن بپایه کنان و عسکر بن مقابل صف کشیدند
و عیب که آن جغتای خان کافر نعمت رحم بارزی که با قهری گفت در تجریس بر مقارف معاج شعر التقا قل اسرع
فی سلطانه اسبید تفرا بنعما مولاته ما ذا القول اذا وقعت له ان فی الصف و جتبد الملائه و لشکر بنیادند
پادشاه اسلام و قبیحون دل ابرار دریکا شده بهر ع مستقبل نور و جود پادشاهی العزت و بطمع و چون بان و تیغ
جوانان کمین با هر دو خلاف صدق پ ستران شیر بچه که در بیشه شیر زده از بیم تیغشان نهند تن روبهی و زمینه
باهین بین الله و کلتا یده یمین و چون تیغ خود روی در روی دشمن کرده و پیوسته سرافراز در روش شمسیر و فتح
آثار مبارک د میمون زیر پر و باد پای از در که سواران و عبادان فوج ساله ع رستم دل رو چین تن شیران چشمه
راک و مرکوب از پای تا فرق در آهن غرق ع همه بیسیر تن و خاک صبر و کوه بجلو و در میسره بسیار بر
جانبازی ثبات قدم نموده و امرای بزرگ و کرنج رزم تیغ و الغو چنگیز و دستان سلطان سنان و دیم
زاده بهنام سیدالله شیغل بهادر و سور فیش بزرگ فش و دیگر امرا تومان و هزاره و هر یک در مقام
انتقام بر عزم سرافرازی ایستاده و از جانب ایلخان کلنگ دختر سلطان احمد با شو پیش لشکرکین ع
شو هر چه تو خواهی زدی بر روی خواه و ز لطف محل و کثرت بر نجی در طب چون خلب مضرب معرب
بی جنبان کیش نهاده و با بیرشهاد در میسره اتقیه از مبادی مبادی قضا آغاز ع مبادا درین کار زحمت بر وی

میشود و تجنیس یغیک یغیک و لاشترک شترک و شترک شترک بالاک بالاک قلقا و الکا اوکا

از خاطر زاده و صاف مناسب حال ایشان می آمد و اتفاق و دیس ادیگران در میره نامیره یکسره

از نظر ناسره و ناسره و مرگ خود در تیغ معاینه میدیدند و حکم یرلیغ ایلچی پیش از یکمین مبارزت نموده

که موجب در وادی خوف پریدن غایت عبادت باشد و لعنت کفران را در مقابل نعمت شمرده

بمقتضی الحاج کشیدن غایت شقاوت و اتحاد باشد شاه زده مخالفت باسابق و خالف مکابرت با

صفحه حال او باقی خواهد بود و ممکن در تفصیلات تکول لکن و از قریب و شعوذه این دو مردمان حال

اندیش بپرهیز و بهت اختیار در دامن سعادت کلی بیاویزد و کار پیش از واقعه در رباید و چشم عطای

بگشای و بازدو میدید کی مساعقت نمای ع که راه و جاه تو از آنچه بود افزونست شیخ عبدالله نظامی

گناه پیش کرم تو زبون هست زیرا که کرم قدیم و گناه اکنون هست پ جا که خود شفقت بنات آن دارد

که منهزم شود از چنین هزار گناه و جبهات ع بی هاست ما قضی الرحمن فی الازل و قضا مبرم برضا مبرم

برنگردد و بد بخت بنصیحت مقبل چنانکه زنگی بشستن سپید نگردد و کافر بکفر بدی نبرد و ظالم از ظلمات

نیاید و قضا جهت و بهانه از بهر کسب حکم یرلیغ مهاجرت نمود و عزبرا مخالفت نمود و همچنین

اصرار نمود بر این قال عزوعلا ابی و استکبر و کان من الکافرین شعر الیت لی من جلد وجهک رقعه

فاقد منها حافر الاشهب الاجرم فرمان شد تا سر سپاه اشجیل که بهنگام معارضه باد و دو پیشه لشکر کیان

میکشند ع چون زنگ بد بدم انگیخت تا بنگی چو مانند تا چیز چو علم در سر نیزه برافروخته شد گفت شعر اذا جی هم عمادة

فزنگ فقل الحمد رغم لیعلم ذلک و زد و چهره رون سر بیرکه حقیقت بعد دست جهالت ایشان بود

بر سر علم چوبین در عوض سروبین مشاهده کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را همه سیاه را اغوا کردند

و در اتخال قول که جای پادشاه و قرار گاه توق زرکاست بد در جنگ تعیین رفت و برادون فاروجوق

و منغلا و گیاه و چیزار زرنست و دست چپ و دست و پس لشکر تموجب نرفت و تور زنجی

توجی و یز دلان از هر صده نفر را بیرون کرده منغلای لشکر نصب کشته علی شرطیة التمر یا التعبیر و تا هرم

نگاه دارند و صعقه را از گزیده خود دست پیش دید که ایشان را با ملبوسه و مغول چهرسان فاقعقور کوتنه

در معقد ملشکر روان شدند ناگاه در کارزار شروع پیوستند باقول کینک و ارکین و اتفاق و آرتی

کشند آن پرچه یعنی نسخ مرا دهید تا بازگردیم ساکنان و عورات نفیر و عویل برآوردند ایشان قرینه

چون در خدمت او زنک خان این عریضه عرضه افتاد یرلیغ شد تا تخت آنده و نیکو که از هر بر ده بی ادبی

کرده بودند و کی را بیاسا رسانیدند و دیگر برین جمله کرده سر بریده را در گردن آویخته که لشکر گاه

برادرند و محافت او را نیز بر فتق و رتق مهمات بطوره عدم کردانیدند و از سر خشم با امرا آن اولس

قلمنقور و عیسی آغز یرلیغ رسانیدند که هر که را گرفته اند با هر چه برده حالی بمردان تسلیم سپارند و بعد از این

بکم و بیش زحمت نرسانند و اگر سرامیشی و تقصیر کنند تن و جان ایشان از هبط و صعود زمین و آسمان سالم

بدین مهم تحقیقی تعیین رفت چون حکم یرلیغ از امرا و تومان با امرا هزاره و صده و ده بیرسید علی الفور

برده و غارت برده را حاضر کردانیدند و با یک کوسفند و یک ارغمی که تلف شده بود عوض آن

تولامیشی رفت قبل از رفاهیان تولامیشی انعام حکم پادشاه و صعقات لشکر و سپاه مدین بساق بازگشت

پس آنچه بعد شفقه نفر که هر دو طرف آن مطیع باشند و آنرا سوم خوانند هر یکی معادل جیت و بنارزنج

ساکنان بقعه را انعام فرمود و یک بیت سوره دیدم در تیر انداز و فرقه بازی کرد روز دیگر راکه خورشید

درفشان و رخش درخشان نور از کوشه غلطه مینا کون برافروخت کوس کای منبر آوای کوچ زدند و غرب

نزول آب کرد چنانکه روی زمین چون دریای محیط از جنبش با صرصر و کلبا در تموج آمد آنچه جنبه خیمه

بالخیر و حلقه علیه معطیاً معطف کردانیدند چنانکه رود و بین الفرنقین با تند خلق مستقیم میان دو صعف قویم

جاری بود و هر یک بقتیر کرا اتب رسانیدند و مغول آخر و شیی خواندند و شیی تخلف و رعونت

دارد و اوزنگ با مردان چرسین قدس اند رود کفت زمستان از چنین عرضه بیشتر که چوپان قراجو

تحت پادشاهی دارد اکنون می نماید که او خود دلیرست و روی از ما کشیده و شهره هست از اتخال توحین

اعظم چوپان یک که پ زیکارش ... رسیده زیکانش دل آهن نگارست زخمش شجاع تیز

نیزان بیستی پنجه شاخ چنارست مقابل لشکرش نتوان کرفتن که در مردی یکی از آن چون هزار است

با هر یک در قال لشکر که جز یکی هی آیند در عدد و بلیغان بود و امیر حسین بالشکر معهود جهت دفع غایله سیورغ

و کوست که در این حال بحکم یرلیغ در ماز ندران قشلاق کرده متوقف آن نواحی کشته و امیر استتلیغ با تومان

لشکر که در اهتمام و هست و در مبادی غربت صوب ایشان چون از یورت صلتی بر راه از یغا کوچ کرد

از شعار ملک پناهی بعد از دو سه روز مرتب و در تعریض مرضی الطرفین معدود و چاپان آورد و از آن جمله
و حیاوات عز و بر یرنغ و خبرت دختر شیخ ترکی نماند و دیگر امرای نوئان و هزاره و بوربتاء محمود دوو زمانند
و هر یک حاضر بوده از آنکه باران و برفها و نشاندم رعد و برقها که هرگز مثل آن مشاهده نشده
بیشتر مواشی هلاک شده و بخلاف معتاد در آن دیار غلای تمام دست داد و چنانکه کمین چو دستگرک بساق
بهاء معدل بود و یک خروار کاه و جو که خریده درم ساوی تسکر و نمی بجمیل مرغ دینار خریده اند تا وجود
این مقدمات مرتع بود و اوضاع غریب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه بغز نظر و بکمال فرزانگی و جهت
نامی و بجد رای جهان آرای شرایط ناموس ملک داری و دقایق جهانبانی و بیداری بر عایت
رسانید و ایلچیان چون آهوی مرسنده و باد و دمنده با حضار هر یک از دور و نزدیک روان فرمود
مو طلبکاه کرفت مفید بشر بود شعر و ما انا غیر سهم فی هواه یعود و لم یجد فیه مناکا بیت منم چو تیری کاه بحثم
سوی هوا پرسیدن من دوستم کی باشد میان اهل نظر خلاف هست که تیری را چون سوی هوا اندازند
اندک زمان لبثی کند آنگاه بسبب بازگردد و محققان گفته اند که قطعاً هیچ توقف و مکث متصور نیست
چنانکه خود هرگاه از کشاد جست و قبضه کمان نفاذ یافت منتهی شد بالضروره میل بمرکز کند پس آخر زمان
رسیدن او بهوا العیناً اول زمان بازگشتن او باشد بزمین و در یافتن مغنی تعب و فی دارد و بهم چون خط
فاصل میان آفتاب و سایه که قابل مهارت حسی نیست و بوهم بتخیل و مساحت ناید و مثال دیگر آب
سرد و گرم چون بهم آمیزد اعتدال محسوس و مدرک نشود یعنی چون گفت در آن زند چنانکه از گرمی
منکشف شود از سردی نیز منکشف گردد با همه سخن روم چون ایلچیان بر صناف برتاج روان گردانید
لشکر حاضر را با ساعی و طلب و سیار و سلاح و الاغ و عدت و عتاد مرتب و آراسته و چنانکه
مادر آورده از انواع جبه و برگ و بنظر ضمان کوهی آهنین و سد سکندری نمودن گرفت پس
رایت منصور بپیشاه جهان مبارکی نهضت فرمود و در کنار آب بغرخندی نزول کرد و از آن محل
چون ایلچی بجد رستم آخر زمان چوپان نوئین رسید تا امرا لشکر و رزم جوان مصاف را کنکاج کرد
عزم جزم فرمود که از راه پل شهزاده لشکر تیمور راه در بند بر ایشان بزبان تیغ گشاده بسته دارد و شده
مملکت را از زحمت کشتن بیحرب خدنگ گردانند و همچنین از اطراف ممالک هر یک بمنصبی

یرنغ ایرنجین همچنین و رفیق بی توقیسق و قورمشی با پسر دیگر و اتباع با در زاده سکوت و نفاق بعدها
که قورمشی داد و ادل در سلاسل و اغلال کرده شهر آورده اند علی التفصیل قورمشی را از دست کرکیان تبریز بر
بر سینه پر کینه آمد و بوکاوه و برادر زاده فیروز و قتلغشاه مرتع ملک ع که بود بسته
بر هوا پرده و پیشتر کرده چون کوشی بر صلاف کردند شعر بلغ الکتاب ستفسد فرداوان کان التشاغل من ائمة
و بعضی را هم بر معالجت آتش و نفطاره پسر و فاداران ایرنجین چنانکه کار کردی کردن فرار و جیا دربی معدد
شیر شکار بود با پسران تغتاق محمد و حسین و پسر شاه جی محمد بوقا و باریق و خوارزمی ترخان
و چوپان میر هزاره و قران تفصیل و طول جنب بیت همه بهر طیب والم من دال همه بر یم بیت
و الم من وال هر تیغ بیاسا کشته راه انجهان گرفتند تا تیغ آبسحوت چنان که آئینه صورت
نمای ظفر است بیچون نشد آن تنگ بر سکار را انگشار ساخته بر به تن دو تفنا
تمام بر بحر عام بی سپر و داب و انعام کرده بیت با بیچه روزگار رفتار نگر و در یک نفس صلح و جنگ
نگر و در نوش نیش و شرنگ و قهر و لطفش دان بحر با فتوح اما از و غبون این
صبح آمد از آنکه در روم آل بغاء ایرنجین و قورمشی که بعد از محاربت در گرجه دیگر تشهیر آیت ظفر
داده بود و فرمانک پیش امرا فرستاده بودند که بوقا برادر امیر بزرگ الیستقلغ و در بنا ای پسر سنای
نوئین و محمد پسر نوئین و عرب شاه نوئین و بوقا و بابا دار و طرغان و خضر او آرزوی
و دیگر اعوان همچون ایشان کنکاج کرده رستم هخت خسرو کامکار چوپان بیگ چون این خیال
انبساط ایشان انتقض افتاد دست و الا فوی دق رو بنی واقی لشکری
بیت تیغ شمامت ملک دار شجاعت بر روم رفت و ایشان با مدت
مدت بهده روز که نقش زده بودند باد بار و حکومت وقهر ایام
دغل طعنه روزگار در مقام غرور افتادند تا پیوسته سلامت ذات اعظم نوئین که حامی ملک و
و حامی رسم ست تغیر اعادی دین و دولت معلوم کردند هر کس در جولان خدنگان
آوردند تا کار از دست در گذشته بود از بار امید را هواری نماند عمر الی
میان گر بوقا و مخالفت افتاد و دیگران هر کس با ایشان

نوشین زاده بعلم مرتبتش توسل جوید و بر آیت ساحت خود دو کنجی بر عبیر ثبت کرده اند و از بعد که مستوجب
شده و شبی تیره تر از دل جاهل روشنا از دشمن جهید و از خوف انگر دارد و هراس از آنکه بر جان استیلا
یابد و تیغ جهاد در بهر کر ببندد بیت چو تیغ زر وشته از کلک گوید بدید از من جهان زراست گر دگر دستار
بعضی از امرای لشکر را کشته بودند و بعضی تیغ بیدریغ زنان تا شمشیر عقوبت بیاسا شهرستان عدم گرفتند
از اطراف بشارت فتح دار و سپاه فتح و امرا و امرای حضرت ایمان اطراف ممالک جرس سیار
دار رشد و خلایق دست بدعا و صلاح بر کشیده طلب از این فتح گشودند و جان را بصدق نیت خالص ایثار
دعوی و تو رعادل عزت انهار او اول صفا عادی برشکسته بود و چهر حکم بر لیغ بر جمله و بعضی آتش کرا بها
نگاری را از نم زرد تا و عقاب اطراف و دهقانان دست و پای و پشت او بر پیچید و قبیله ای جا
حرم از زخم فرد سپاه سول فرمود و قتلغشاه خواتون را مرد امیر پولاد و قبای کشت و المغنی خواتون اتفاق را بیگی
از او و سیاه موسوم کرد بند و بعضی از دیار خود را کرده بند بخشش جنان خلاص داده امیرزاده سوغونجق که صفت
نعم البدل بود و عدد بی شمار و را نجات بنده وصاف حضرت مقصود و فال سابق از سعادت نامه بر سبیل
بر مصداق حال لایق با آمد و گفت بیت تا تیغ را از ملک توان بر کار کرد تا ملک را تیغ توان آب
استوار و چون باد و تیغ تر از ملک نور شد و چون که باد و ملک تر از تیغ پایدار محمد المختار و آله الاخیار

ذکر احوال و ملک مضروب سلطان علاء الدین المتملک بدهلی سنه خمس عشر و سبعمائه فاذ و مد السلطان الشهیر
هزار دینار الی بلاد معبر فی عسکر جرار و خلق خلاق کالسیول مدادا و الرمال عددا و الجبال عددا
و فیها من آلات فدا و اعادهم الله در ترتبی علی ارتفع الکفر و الکفار بتحیاها ربعانه الف فرسانا
و رجالا بحا و جمالا خفافا و ثقالا شعر جیش اذا ارسل علی عدو یحصی الحصی بما فیها و لهم جاوع
مع الاسواق و ارباب الحرف مختلف الصور رفیع الاعلام اعلام الاسلام فی اطرافها و اکنافها و تطهیر
تلک الفلوات و ارجائها من انجاس الکفرة الفجرة و ارجاسها و لان یلقنهم کلمة لا اله الا الله محمد
رسول الله بلسان السیف و لا یقیم الا القف و السیف و السیل و لا یسمع لم و لا و کیف فلما اسمع
الاخوان بسیاء الکفر جبا و همه عند الفرس حلال زاده بهجوم تلک العساکر التی تشرب من الثمار منهم
بمعاجر الدباجر فاراد رایا احوطا من الاتفاق بکنتور الآجام و الفیاض تنتهی بلغتهم جنگل و کیف لقاء

البوق من مع الزیاح الوصف و انی لسلیم نجاث العضور و قد نشر الجناح لعقبان الوصف فدخل العسکر
تسرة معبر و وقع القوم فی اسلاجل فاختار السیف من الغابة و طرف القبر منهم و الزیغ ثم انجب جمل من
خزائن الضنم الاکبر من الذهب الاحمر ع و الله اکبر بحمل لیه جعفر و سبعمائة فیل و قیل بلغ حصة کل جندی
نفسه دهشی من منا بالبنان السود و دون الی دهلی قبائه و انها غنیمة عظیمة و هیئة من عند الله کرامة و کان
الملک المعظم سراج الدین بن شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم حبیب الله بطیبات خیراته ما راته و جعل
ر این القدس مقره و مثواه فی اول الوهلة لما ان خبر هذا الحجر مرز العزم المعتصم لنقل الخزائن و
نفائس الجواهر الابیض سعت سلطانهم من مراعات جانبه و رفع مکانه بظلل و کل علی
الکفیل به و ضربه و کل به و ضربه فاماله اماله و اعماله اعماله و عقده کما کان و البالطان هاذا
شوائب حین خطر غرر الفرار الغرار و حتوا ابدا انا بهاله بدار الاغتراب و لکشوا فی بیت داره و لکشو من لفظه
و نضاره و اوراه الاقدار قداره فمن من به لتقاصر التقیبو و الکافور الطیبو بری و هو تسنم قائل کاتب المجد
فاقتاص ریاض العیش بکوثره قابل و منه ذر قابل و انصرف العساکر الاسلامیة ظافرین و افرین سالمین
غانمین شاکرین ذاکرین غانمین سالمین فرحین بنعم رب العالمین شکرا لله عزه و علا علی ما اولاه من
الکرامة فی اخراه و اولاه و الحمد لله رب العالمین فاذا فرغ رسیع سلطان به الفتح المشهور و الظفر المعدود
ابتنی المجد الاثیل و قضی النحب المشهور و اعتق الذین الغنوم و استقبل العسکر المیمون المسیرة یوم و سلم الغنیمة
الغنائم و ضبط نوارها و اخذ زوال الباس من عصیانه و ردها و نتج ذلک نتیجة الفتح الشهیر و الغنی الکثیر و ذلک هو
الفوز الکبیر ثم تشکر علی الخادم السلطان دعا اجل من دخال رقاب الکفرة فی ربقة الاسلام و اثباته
الاذان فی مقعرآذان عبدة الاصنام البربریه بوفق الذین و عزاوه الاسلامیین الی یوم الدین و ترتبه
فی العسکر الملک نظام الدین ابن الملک سراج الدین مستقیما من سوء حاله و مستمر خاص من عقب امواله
ع کفتیم ام سادریام واله فاکرمه وارا فی مربع کرمه و مربع جدواه اذا کان من السلاطین العظام و جده
شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم الطیبی الطیب مولدا و نسبا الشریف کرومة و منصب جلیل احدوثة و شیا
موالات کریمه و مرسلات قدیمة فامر برد بعض اعاقه و التقدیم بتقریر متعرفاته قبل و فتح و حلی فی علیه
و تفویض زمام حل العقد کما عهد علیه و ولی عقد التاج بعد ان تنج المیس کمیض اباه و تدوس ایام اعادته

حيث تبرع سري تبرع العسلي الجمر والبنه ﴿ اضاف الى موروث ملكه بعد ﴿ انقراض السلطان مستقيم الامر
منتقل الجمر ورفيع العماد ومتحمل الاد وامر في البلاد والعباد ﴿ شهيرا باب شبه شرقا وغربا ﴿ خير آيات استيناته
بعدا وقربا ﴿ وعلى هذا في ارغد حال واسعد فال ﴿ وانعم عيش وانضر عيش حتى قضى نحبه ولقي ربه ﴿ وذلك في شهور
سنة عشر وسبعمائة ﴿ وان والد السلطان الذي هو ركن وثيق من اركانه وبرهان مبين على جبانه ﴿ ويد العليا بحكمه
وسلطانه ﴿ قد ذهبت بوعات التمكك باطراف ذيله ﴿ ونزل شيطان الوسواس في ساحة صدره برجله وخيله
فاخفى حالة وفات السلطان عن اولاده مدة ﴿ مقتصلا عن صباح رشده ﴿ وعدم الجمعين لونا وكان يتخايل وتخيل
ويحتال وتحيل ﴿ بان مزاج السلطان حامل الارض العريض المرض ﴿ والتخلي والاستراحة والهدو والعدو ﴿
وارسال خان العظيم في هذه الحالة غاية الغرض ﴿ فقبض يتنبل خواطر العساكر ووجوه الاجناد وورثت القواد
بالمال ﴿ والقلوب باستمال نيل المال ﴿ وبعضهم فمنيهم بانه صرف الله السلطانية عن تعين اقطاعاتهم ورفعه
المتوقعات ومراتبهم ﴿ بحيث يكون حاصلات الممالك بين السلطان وبين الاجناد ﴿ بعد اليوم على سبيل
الاشتراك بالبذر ووثق الملك دنيا بالسلطنة بهذا الاتفاق وكونه شابا ﴿ فالقوموا مفترض طاعته ﴿ وقعدوا
في الاصدار والايراد ﴿ وجب متابعته ظهر ودنيا الاتعبية الباصرة ﴿ ولم ينالوا الا الندم الابدي المبين ﴿
فاذا الفرغ من تركيب هذه المقدمات الغير المنتجة طلب السعد الاوسطه بالرأي الاخبط فاعد على ابنه الاكبر
قطب الدين مبارك شاه الذي والده ترفي بوجه ﴿ لكن السلطان فلم تقدر ان تشاقه بكلمة وتحكمه بنصاعه
فضلا عن ان تنبوا وتزوجه غضبه العادر الكنود ﴿ اربعة نفس من فاتك المنود في سواد الليل ﴿ وقد قتل الليل
للويل الطويل ذهب الليل ﴿ وامر بان قد ومد عند يرام على انقاوته نفسه وحشاشته كرما ﴿ لما ارسلت والده شفيعا
الى الشيخ او من القضاة احد يعرف الامام ﴿ وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة والداهية الشنيعة ﴿ فاجابها الاخرى
وتفتن بكلام قد فان عونه على القلوب لطائف ﴿ ودنت في سر الغيوب لطائف ﴿ فعكس على ام رهط عاقبة وقال
فواعده الاسوعا حتى يستوي ابنك على سرير الملك ﴿ ويستتب الامر وينفتح الفتوح ويحتشم الملك الا ان يستحق
والامر تبارك عند رب العالمين ﴿ ثم رجب دقة ودق ربه سرمناجات فورته قطبه اشراقات ﴿ لا شرقية
ولا غربية ﴿ فطلا اذ فاك المنود والا الملك قطب الدين ﴿ وهو انس من ردي جوه ودرب شباب خطرا في مرآت
الحال بالامر ابابت صورت الممات ﴿ فاعطى لهم قلادة الذهب من جيده ﴿ وذكرهم حقوق الوالد وسنوفهم

بالتكلف والتأكيد ﴿ ان اعتزوا ببسطا فاعطا ﴿ وبجروه كاس الكلام شربه لتسريح من حمل الرأس ﴿ وخوف
معرة الباس ﴿ وقال ابو نواس عليك الياس من الناس ﴿ ان تفني نفسك في الباس ﴿ وفرق الملك الملوك
الكاسبة لذلك السلطان الزهر ﴿ رجعوا على الظلوم وخانوا عن القوم وخافوا اليوم المعلوم ﴿ فالقوه على ايديهم
المدوم وبسطوا من مده يصيبه ﴿ فاذا القوا الكنز وجنانهم ودكنوا قتيو وسلبهم ﴿ سرجوا فقد مست السلطان الى قتل
من فقاء وعده ﴿ الفوز باقه من التبسم اذا قدر ﴿ فقطروا حيث تقتوه في سنه بذلك انطاح المجد والبار المجد ﴿
واحضروا في تلك الليل شيخ الاسلام نجم الدين ﴿ وعلاء السلطان قطب الدين ﴿ على سرير الملك فلما انجا
الصباح ونادي المؤذن بحي على الفلاح ﴿ والملك المصبح على دكة الصباح ﴿ تبادر اركان الحضرة
واعاظم الامارة لتهنية زه في صبحة الملك اليه ﴿ واعلان الشماتة للعدو وتشتق كران البعير في المعلكة ليه
فشكروا قد على نصرة الاسلام وبهجة المسلمين ﴿ وصاروا من نبات اشتبلا الممالك سلمين ﴿ واشتغل السلطان
باقامة رسم الممالك وضبط الخزائن والاموال ﴿ وربط المصالح والاحوال شعر براي ورى وحد على ﴿ وطبيعي
وعيش هني ﴿ وكان وزيره وكافل تدبيره فاضل خان ﴿ وامراء دولته وعيان مملكته بهرام خان وفرك خسرو خان
وهو امرد سوادعه وقبول اورد ﴿ وجمال رايع ساحر حسن بارع ﴿ وكان مشغوفا اليه حل محل ناظر
مستورا نور جبينه العلق البليغ وانه ساحر فاسترقه من الغلمان الدارية ﴿ وانتهزوا فرصة حين كان
في مجلس الانس خلوه متقلبا بالورد والآس ﴿ والورد والكاس طلبا للاستيناس ﴿ وطلبا على الاكباس ﴿ وسد
خسرو خان حجره لراس السلطان ﴿ وسد حجره بقبيح السلطان ﴿ فهوا وقتلوه بالسيف الشاليه ﴿ والضرب
المتواليه ﴿ فعوذ بالله من عاقبة اسا سرا وطلب استاسده ﴿ وتطلب قيت وقربان ترتيب فجلس
الخائن الغادر وانه على ايناقه قادر ﴿ بالعلو واستعبطه على دست العلو والسلطنة ﴿ وذلك في ربيع الاخر
سنة عشرين وسبعمائة ﴿ وسمي بالسلطان ناصر الدين خسرو خان وكان خلق من ترار والمغول ﴿ انقذ الى السلطان
علاء الدين صبح اوبه ودوالي سند وساماته ﴿ فنبض له عرق الحمية واظهر الانفة الاسلامية ﴿ فزحف عليه
اربعة اشهر في اربعة آلاف من العسكر ﴿ وغير السرايا اربعة آلاف وهم الاف القراع والمماع ﴿ سارعوا لجناب
في فرح الظفر كالسيبات ﴿ يلقون من شرف الشرفات ولا تزروحون الانفعال ردفيات ﴿ واذا احس
خسرو خان الذي خسرو خان بخروجه ﴿ دخل تحت عيان الامارة بخواطر الخلع والكرامات ﴿ واجب عليهم

سجال العجایب معانی فی معانیه و لم یقتصر علی ذلک حتی نصب المجانیق علی شرایطه التدبیر لا التغییر
علق علی جوانب العسکر مبرزة الذهب و اکیاس النقود و العساکر الاعصار الذهب لنظار یحب کامل النقود
ان قضاة الله ینیل الرشاد او تمیز بین الاسد و الرشاد و یهدی الی مرد الحقد بر سبیلا و یعدل لا
قلیلا الا و لا تجد لسنة الله تبدیلا فلما سووا صفوف انما فرقة من کانبین و کان ان یتوسط سفر النبال
و السیوف فی البین قبل ان تتجارب الصامیم الشجعان و تجاله مساعر الفرسان رفض العسکر خسرو خان حوزة
السلطنة کاجمال الفرق الاسلامیة محظورات الفلاسفة فاخذوه و سلکوه فی ذات ینسار و شعار العار و ازلوه
فی دیار الدمار و جوار البوار و اظهروا الطاعة و الاذعان لغیاث الدین تغلق خان فعلا سریر السرور و نظم شوار و الامور
و جمع اوابد الجمهور و اقام مقام رایه الرزین اوالمالک و طیب تغلب النقاضی من تدبیر و مرض الکمال
و ملک الدفاین و الخزاین اذهب سحایب الشقایق فانقذ کل سؤال مرید و هدم کل منتا و مرید و کان
ینیل فیه ما یشاء و یحکم ما یرید و کان له سبع بنین کلهم فی سماء الشجاعة نجم ساطع و شهاب لامع و اوان
التقیقان الشقیقان شاد بخان و نصرتخان و کان شهاب الدین الوزیر جمع بین الوزارة و الامارة و له الهمة
المفاخرة و مرتبة المفاخرة من آثار النقوی رایه بهرام الموسوم بکیلکشخان و من الدلیل علی کیاسته و ضبطه
انه تتبع امر العساکر و کل مال صرفه و اتبذله خسرو خان فی ذلک الهرج و المرج تبذیرا و اسرافا و ضیعها و احتجها
استرده منهم بالتمام و استوفاه بحیث لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها فشاع آثار یاسه و سیاسته فی
الآفاق و حدث بها الرفاق علی الاطلاق فمضی طوره و استوفی عمره فی شهور سنة ثلث و عشرین و سبعمائة
فانقضت النوبة الی ولده و خلف صدقه و خلافة کبیره الخاقان و اظهر حسن الوفاء الدهر الذی خان و قد اتحف
الاخوان و الاعوان لنا بهذا الحکایة و کشفت الارجاء و الاکناف بمزیة الحکایة اصاب فیما قال و جمال قبلا
و رایه و الف البحار المعنی و الکلف الذی قبلا و رایا شعر فیه مجیج و اثر مطاع و سیف منیع و مال مشاع
و من آمنه سلطنة از ضعیف و الفظاعة و دولة الیوم بسجانه مزیدا من القبول کالسیول جاریة و کالجبال
شامخة جلالة بالدرایح المعجزة المجلیة النجاف فشتهر ع تشهرن بالوان و تلبس شعبان و مضی الذی ملکا
موروثا له بعد ما کان ملکا مکتسبا و فی حسابات الوهم ما لا یکون محتسبا و لی فیه چنان که قرستان معین و اثاف
العبر سلکه بسلک الزمان اذ ان ربع ودیعی الارض بربع بیت خبر آمد که الغخان بجهان سلطان شد و پیل نعره زنان

الم

بر سر گلبن زار نشد مثل او و مکرمت عام و عطا ها می کرد و عدل او بیرون از قصه نوشروان شد و تشکیف فی یومهم
احوال ما هو من الغزال الاقوال و دعاه ما هو له و الحمد لله وحده و لا شریک له و صلی الله علی خیر خلقه محمد
و آله و صحبه و التابعین له سؤال این استغنا استغنا نیکنامی و استبقا جهان کامی حضرت محمد تغلق جهانبان
ما را در قید تحریر آورده هر سؤال بر زبان سالف وارد است اما جواب و آنف از آنجناب مامول توقع
بوده زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت عالی همت آن بود که زمان دیگران دیده باشد و از آن منافع
گیرد و تجربه حال گذشتگان را صیقل آینه رای خود سازد و از اینجا گفته اند السعید من اتعظ بغیره و الجاهل
من تبع تجربه خاسر و مقتول و مقتول فاقول مقبول هیچگاه قیل من قبل الاسد تقی و اما من امن
و عمل صالحا فله جزاء الحسنی حاکم محکمه و لا تتبع و کیل و الاحسن و قل الحق قد سبی ملکات فتلقی آدم
من ربه کلمات نظر معامله قل انظروا ما ذا فی السموات خلیفتی علی خزاین الارض مستوفی سیاقت و کفی بنا
حاسبین بشکسته نواز و ما انا بجبار و الحق یسن معامله شناس فهم امر العالمین علیم معامله خوان بل نقذف
بالحق علی الباطل توفیق او قبه ان احسنتم احسنتم لانفسکم متعلق باخلاق و ما ربک بظلام للعبید مفتی حفظ
حرام الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و شحنه خبابت ستان معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا
متاعنا عنده بمتکفل فذلک و کذلک نجزی الظالمین یعنی مخدوم جهانبان نایب سلطان و کیل رکن
که هیئت پادشاه جناب بهمدبند رشان ذات همایون او ظاهر و متظاهر است و حسن شفاق بر
حال مال و ملک پادشاه و لعنت از زاهد عرض عنفت نزهت همایون و نیابت اخلاق فضل
نیابت مانند تابش صبح در صفت مانند عطار و منشور و از آتش و نمایش هر سخن گستر دوری نماید
چه فرماید در طلب انتهالت و صور بستان مقالت که درین چند سال چنین قرن این جهان کشور الوف
تومان او و او در شاه دوران الملک سلطانیه عزها الله تعالی در دولت سلطان نامر فرستاده چنین مصری
جامع جل نوری لامع در ظل سلطانه جهان یادگار مانده و تا منقرض عالم محتشم کار نخی آدم مومن و مومنه
آنجا بگاه و نواله و تناسل می یابند و خیرات و برکات نا متناهی جل بر سر نور الهی از آن حاصل میشود و ذرا
و ثنا وان بر روان سلطان سعید مثول تابند و بر روزگار دولت روز افزون ع پادشاه جهان بها در شان
ابو سعید خلد الله سلطانه برسد او ما بود و این خبر آمد و سبقت عام که مقصود بالذات منتخب

آن حال که در سیاحت آن نفاق اتفاق افتاد؛ شهر بزرگ را بالعرض والطول متوصل شده و خوب دید
این مقدمات مستدعی آن بود که وزیر مشفق مستدین روشن ضمیر سبیل نبرد؛ چون از در آب آسمو به ناحیه و معمور
درگذشت تصرف و حفظ ملک او بود؛ دوام و منارع و ترکیب بدل با تخلیل بدستیاه صاحب کاربستی
و استعمار اعمال کسب شمار اموال کهستان که احوال را با مضاعف عمارت ایوان معرس و کارخانه منقش و مرتسم
و معمور و رنگ مالخانه منبر این نگار ممر و منقد گشت که درین تاریخ مسجدی بهزار تومان تشییر آیات معمار مصرف کنند
و تا غایت قریب با نصد تومان بمصرف رسیده؛ و چون در حکمت روشن شده که زر ناموس صورتست و مصالح
و مناجح جهانیان بدان منعقد بیمقدار در نقض حل و شرع اندک نباشد؛ بلکه سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب
زر کامل گرده و سکه را بر جهان بسته بر سبع منطقة البروج منتقلات ارتفاعی و انخفاضی بالا و زیرا و اوج و حضیض بپیماید
و تا هیئت تأثیرات اجسام سافله در حیز مطالب بحار با بخار بیمقدار خود باشد که این مقدار در نقض عقل کم شنده
و باز اگر آن در وجه عمر و تقادی بر حمالک پادشاه محمد مصطفی گشتی؛ یا بعضی از آن بر رعایا در وجه فی الفقر معهود
مساهمت رفتی؛ یا بر دیگر ارباب فقر و فاقت تفرقه و صدقه کردی؛ یا بشارت اهل جهت مصالح اهل کسوت
عاریه یا باد از عمال ولایت و شماره رایل هیئت بامفتر و نشکستی؛ اهل دعا و اند که در وجه مضاب بودی
و این مثوبت در حضرت حق همه صاحب دستی؛ مع وداد ... غایت تموق و نهایت تحرک تا مدت کا
بسته که قلل سنگی شصت هزار دینار خرج شده؛ و چون عمارت طاق سپهر اطاق بمرتبه اتمام پیوست تصور
آنکه در رفعت بنا و وسعت فضا طاق کسری را چه جهت کسری با بیدکرد داشت؛ ... تا تو ... نماید
بر انجمن شد؛ تا در محل حقوق خلل شایع ظاهر گشت؛ و آثار عمارت اتمام و ناتمتع ماند؛ و ملک شعر ظهیر الدین فاریابی
بیت: هزار جشن محل چون که روزگار هنوز؛ خراب می نکند بارگاه کسری را؛ از نفقه کی از انکار بیشمار زده
عرضه زبان شد و نقشه بیان بر روان آمد بیت: هزار فرح محل چون که روزگار هنوز؛ تمام ناشده قصری
همی کند ویران؛ آورده اند که هرون الرشید در دار الخلافه ایوانی را سر بکیوان برافراشت؛ فضلا
و شعرا عصر در شان آن با فضول و قصاید پرداختند؛ اهل المحامح بهلول در آمد؛ و او دخلی خوب
و نشستی ... فرمود که بر سطح دیوار آن چیزی بنویسد؛ قلم پاره بر داشت و این کلمات نوشت
رفعت الطین و وضعت الدین؛ ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین؛ وان کان من مال

خیر کثیر فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین؛ و حضرت ... مساجد ... انما یعمر مساجد الله من آمن بالله
والیوم الآخر؛ و حدیث مأثور من بنی مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة؛ مندوب و مستحب
و موجب قربت و رضای حق ... ؛ مسجدی که محققان گفته اند مراد از مفحص بیان ... است
اشاره به آنست بل از مفحص ... است؛ یعنی مقداری که این مرغ ... منقار ... جای ... در اشکال بیوتات
رساند؛ پس آنچه راجع ... صدق و خلاصه اخلاص ... ؛ صدق ... اخلاص بنیاد ...
چنانکه در نظم کلام قدیم از بنای حرم ... کعبه و خلاص؛ ابو الانبیاء ابراهیم خلیل علیه و علیهم الصلوات
از کیفیات آن خبر داده فرموده؛ واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا
انک انت السمیع العلیم؛ والا بیتی که بنای آن کعبه ... زر و ... مرصع یاقوت و زبرجد بودی
و از نظر رحمت ازلی این آیت بدین سخن معنی را دلیل ظاهرست؛ یسئلونک ماذا ینفقون
قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین والیتامی والمساکین وابن السبیل؛ ظاهرا جواب در سیاق این
سؤال مطابق نیست؛ زیرا که سؤال آنست که در راه حق چه انفاق کنیم؛ و در جواب بیان مصرف فرموده
و حل این اشکال آنست که مهم تر از بیان سؤال لایق حال و ملایم تر آل بیان آنست؛ که چون توفیق انفاق
چیزی یابند بمصرف وجوب رسانند؛ تا بقبول موصول شود؛ و بموقع ارتضا پیوندد؛ شعر: ان الصنیعة لا
تکون صنیعة؛ حتی یصاب بها طریق المصنع؛ چون درین سؤال آنچه اهم مقاصد بود اهمال نمود
جواب ... بالغه حکیم و قبضه سلطنت کلی را رعایت فرموده؛ و معتقد اعلاء ... ؛ از این جهت
مسند را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند؛ و در خدمت شیخ الشیوخ ربانی ... العوارف صباح
قطار العارف جنید الزمان ... الرحمن؛ شرف الملة والدین محمود درگزینی ادام ...
برکات انفاسه الشریفة؛ روایت کرده اند از زبان ... صاحب ... نقل ... چنانکه فرمود
منابع معلوم کردیم که در ... فرنگ کفره و فجره ... را آنچه معبد صنم مسجود ... سعید ...
معبد بر در ... در غایت تکلف و آراستگی تمام پرداخته اند؛ و در این جهان در آن عزیز ساخته اند
ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات ازکاها؛ و رونق اسلام ... منقبت ... جهان از جهت
معبد خانه صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود؛ شیخ فرمود اگر کسی از مال حلال و کسب حلال خود

در و دیوار و سقوف مسجدی را صنوف زر جواهر آمیز نگارند و صور نواب گنبد مغفور نبشت اما
سخن در عقب رود و اموال تلف بود در مقابله آن اسراف وجه کرکرا فتد شود و تدارک آفات لشکر و بیرون
لابج و انقطاع امرا و اتباع آن حضرت از مستمر و صدقات دولت روز افزون اطلاق فرموده که ضیاع
آن مشتر و رسوم خانان پیشین نابود و جوه بیگانگی در روی مستتر یافته و بعد از آن پادشاه عادل غازی محمد
باز بجهان نمود سلطان مغفور او لجایتو سلطان محمد تغلق اعتمد منزلت حسنا نعیمنا من فیض منزری فرموده
در مواضع مامور امر آن جلیلی از اهل حل استقلال کرد این و در حشو بار و بند و خیانکه در دستور الملک از مقتضات
مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقده در شرایط قانون معمور بشت و این عهد در جبل
در شرق و غرب عالم مشهور و مذکور است شرحی که با کم و جیف لم و کیف نگویند و تعلیف با سامعی و انفاق محتاجی
و حاملی دیگر منافقات دیوان متعرض نشوند و متعرفان اعمال و منصرفان از اعتدال ورا و امرد
و فرو انگو بند و کینه بنده و صاف حضرت بر وفق فرمان در ولایت فرو آباد و قرو کار زین فرمت
تعیین خراج هصد و چهل و چهار راه مشتمل بر شرایط مذکور نصا علی شریطة انتدکر افرشت لاشک چون
حکم سرها و اطراد و امضات غرف عوارف شاهی از صوارف کرمان تا مناهی مامون و مصون
نمانده اطماعان مجاز تصرف و رخصت مداخلت یافته و چنانکه در شهور سنه ثمان و عشرین و سبعمائه تکلی آل
همن را بنیابت صاحب سعید علاء الدین هند و مباشر طوکی ارشیرازی بود و هو ذکر جبیل واحده و عمل او
مقرر و مسلوک شد تا آنکه ولایت عالیها سافلها کرد شت و آیه لا تبقی ولا تذر بر صفحه حال رعیت نگاشت
و همه ادارات از دنباری چهار دانگ حوالت کرد تا از توفیر موهوم یعنی عدم مطلق که بر مذهب متعزل
اطلاق شیء هم بر آن متوان کرد دم برسند این سند که غلغله مرزد و نکته دور از عقل و نقل بر اندکرد تا
مفاصل کرده ام و خسارات وانی اجابت فاحش افتاده هر آینه تتمیم مال و تقویم حال از آن عزت متعذر
توان انگیخت معنی دست و آنقدر منت که لا محاله این چنین کسانی در کسوت ایلی و بندگی قصد دولت
پادشاه تو هیچ کرده باشند که دست فی برزک و عامی بزرگ بدان رسند بسبب آنکه ایغیان و فرهم اللّٰه بر
فرض خلاص فرصتی که ایشان را دهاد در وقتی از گذشته قصه مالی و دو خلل مال و عرض زایل توانند پیوست
و در اکثر اوقات غایب و خاسر شدند باری بهر حال سیلاب شقشقه نیک نامی و قطع تعلق چندین هم خوش

و لوامع آثار و لمعهم آثار که مرهبت ذات پادشاه و دوام دولت روز افزون ایشان سمو کامی و صلاح
جهان و صلاح دو جهان اند و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امرا و دولت توانند بود اکنون در نظر شریف
جهانبانی این سوال متوجه باید و چون امروز عهد دولت بو سعیدیست که مدتش در همین زمانه گیرا
دور منزان جهانگیران مقدار بیش قطار و قیراط کمیان می نماید و زیر بی نظیر صاحب قدیر کرسی ما جهان آرا
چنین صاحب دیوان باشد ملک آرای و جهان بخش و جهانبان باشد تو مان در سمیتا بنا فی صرف ملکه
وان صدقات دولت روز افزون استمداد و رود مینده و صاف حضرت از زبان بندگان دولت هر
که و ظیفه خواران انعام عام شاهنشاهی و غرباء ستانان دیوان حوض غنا هاست اند و رجب شهنشاه چون دوام
عمر سلطنت پادشاه و خداوندگار و ایمیدمند اگر در پیشخوان عدل و جهان پادشاه انصار امیثی فرمایند و جهد
هم فرمان وزیر جهانگیران در بار شفقت سهر امیثی فرمایند و در موجب توفیق از غو مسوبات کرد
تا سر قوت صدقات عجیبه که تا شرق و مسکه حیات و معاش و عمده تعاش چندین هزار خلایق است
از علما و سادات و مشایخ و صلحا و توانگر و درویش و زنان بیوه و اطفال رسیده موفق باشد ابر لیغ جهان
گشای و آل تمغا و مملکت آرای نفاذ یابد و بعد از این مستوفیان عظام رد در است شتری الفتیت
در دیوان اعلیحضرت احکام وجوه اکبری و تخریج غیبت دیوان صدقات دولت روز افزون را که
همه اسمی مسمی و مرسوم شده از ادرار و مساعی و حساب و ما بعد منها و حسب الیما رقم زنقین کشند و
در تصرف موقوف و مقرر نویسند و متصرفان اعمال فضلا فضلا تفوق و تحقیق و چون اصول اموال و
متوجهات متعلقات تمام و کمال برسانند و حجت و مکتوب تا زه طلبند و گرو کعبه سعادت در طرف
نمایند تا بدین مژده خلایق را نوع آرامشی و آسایشی دست دهد و کوکب طالع ایشان به کوری چشم
فلک گو دار در جه احتراق بیرون آید و سراپرده دولت قضا صولت پادشاه جهان همه بر
تا ابد منصور و تا ما رحیل و مساعی مشکور و زیر جهانبان و دستور جم فرمان و مشارق و مغارب جهان
علی مر الزمان مسر کرده و بعد از این عمر آمده در راز سبق خوانان مکتب وجود هب از الجنة تا ایم سوم
کار این بود و دگر رنج عذری بر شکسته دین بود و رخل بر بسته چو تربت چه گوید جهات همین بود
همین بود و همین بود اللهم وفق السلطان الاعظم و وزیره لما ترضی و یرضیه وارزق لعبش الرفیعة الذی

ناشر فیه و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطاهرین ــد آفتاب سایه گسترش که آفتاب در سایه اوست
و سایه آفتاب پیکرش که آفتاب بسایه اوست آفتاب آسمان نور و سایه زمین کرم تابنده و پاینده
تابنده و پاینده باد و طالع کامیابیش در مطالع همایونی قسمی بتوفیق و قسمی تقدیر عطاء کبری را یابنده
و گردش چرخ اخضر و جنبش ماه و اختر فرمان قضا مضا را چاکر یابنده ــبـ ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه
تا سایه ز خورشید بود سایه بکاه خورشید چو در سایه چتر تو گریخت الیا سایه حق جام چو خورشید نگاه ضمیر
آفتاب پرتو مخدوم جهانیان ناظم مناظم دین و دولت غیاث الحق و الدنیا و الدین عزت اثاره تابید نهاره
و جلت اثاره تابید بهاره و جلت ابتنائه بد جهاره ازان مشکل گشای مواد واعاء اساطین علم و حکمت
اساطین فضل و فطنت که بهنگام درک دقایق الفاظ گره گره و عقده عقده بر حافظه عطارد اندازد و پوشیده
نماند که روز عرض تاریخ در پایه سریر اعلا سبیل معقول در قبال محسوس نموده شد یعنی دو وانی معولی
از چوب آبنوس بهنجار صنایع و دقت عمارت جزئی پرداخته بودند و یکایک دستی و خورده کاری
زنجیره و وصل آن با فرش منبت و نگار صنوبر هم از اصل پیکر آن انگیخته بود بنوک قلم صنعتگر بارها
در معرض حضور و محفل آورده آن را بعز عرض رسانیده تقریر رفت که این چوب پاره پیش ازین بالای
گوشت پاره با گوشت خوار می نمود این صاحب حرفت بساعت حسن عمل و اوستادی بدین مرتبه رسانید
که بسبب زنجیر آن اشتعال پذیرفته و از زر طلا کرز نشیمه بر وضات صنعت وجود با محسوس جعفر رشت
چون آن رفته و آن را هیچ عیب ما وراء آن جهت این نعمت مستدرک نیست الکنون بنده و صاف الحضرت
تا بید مناقب دولت روز افزون و تاریخ تا زه عهد همایون پادشاه ربع مسکون را مرصوع علم
معانی بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت و مجموعه و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
جز آن نیست ساخته و آن را در عمل چنان آورده که در نظر اولوا الالباب و خداوندان این فن برهان
ادوات معقول است بدوات محسوس روشن تر و هویدا تر باشد زیرا که در حکمت مبرهن است که
نفس انسانی را عبوری است از محسوس به معقول علوم صعودا من الکثرة الی الوحدة و از معقول به
محسوس نزول صعودا من الوحدة الی الکثرة و علی البیان و بالله التوفیق در این دعا که مضان آفتاب
چون زباده دو قرینه پارسی و نثر عذب التناول سهل التناول میان خاص و عام اتفاق فتاده

مستطرسی کلمه و مبنیت و سامعول و حرف روابط و درخلال این کلمات اندک و مجال مضیق بجز مجموعه
از اصول فصول صنایع و خصوص نصوص بدایع درج کرده چنانکه سیمای تکلف بر صفحه عارض عروس سخن
نشسته و غبار تعسف بر دو رخ از نیل خوش ترکیب آن که از ترکیب آسمان بدعیب ترتیب مشابه
متوان کرد اول طرد و عکس طردی چون قاعده عمل مقرر و عکس بصورت و معنی عکس دوم حسن تکرار
بوجهی که اگر یک لفظ مکرر منفرد نمایند نظم و نسق سخن و زیب و زینت ترکیب بکلی خلل پذیرد سیوم
تشبیه بلیغ همچون چتر آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس حضرت و طلعت مشتری اثر است باد و آن
تشبیه گفته آمد یعنی چتری که پیکرش چون پیکر آفتاب و حضرتی که در حضرت چون فردوس است و طلعتی
که در اثر است همچون مشتری است بخلاف تشبیه ساده معمول چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی الشجاعة
و در پارسی گویند رویش ماه مانند و در روشنی از ین جهت در عربیه از جمله مراتب شکانه تشبیه زید اسد
ابلغ الکل نوشته اند و در پارسی بنده و صاف این نوع تشبیه را که نمود و شد بران تخریج و تحسین کرد
و نه هر صاحب ذهن که در اسلوب پارسی از عهده این تشبیه بوجهی تقصی تواند نمود چهارم اعتراض الکلام قبل
الکلام که صاحب عباد آن را حشو لوزینج خوانده پنجم همین حشو ملیح ایهام افتاده ع انجام تا گشت که ایهام
باز گشت ششم تضمین مزدوج که در اثنا سخن شش سجع شعر کسجع القماری و اطواقها و ان الورق و هو قبلها
نگاشته آمد هفتم و حام و پاینده هشتم معارضه تجنیس خطاب بس دعا تابنده و پاینده ابنده و پاینده آمد
نهم لف و نشر که آفتاب را تابنده و زمین را پاینده بر حسب تداول و استعمال صفت کرده دهم
مسارات در دعا پاینده نگاه پیشین و کشش که تا آفتاب و سایه چنین هست چنین باد و حال اکثر
عرب و عجم اکثر و طلب رعایت این لطیفه نکنند بل عرب کوید شعر فقد کلفوکم فی عزة و علی ما اذا
جنت ام رعاتها الاهل و در عرف پارسی گویند تا می و مور را بقا است جاه عریض و حشمت
مستفیض در تضاعف باد و علما دانند که میان این دو قرینه تفاوت چند و چگونه است یازدهم مراعات
النظیر در رعایت و ملازمت آفتاب و سایه که گفته ام آفتاب آسمان نور و سایه زمین کرم زیرا که در حد
کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بوده اند در رعایت تابنده نیز آفتاب را ملازم آسمان و سایه را ملازم
زمین کرده بنده تا جان معنی در پیکر تناسب و تناسب علم بیان که بر ملازمت معنی است زنده شناخته آید و قضا

نحو الکه و ما الحسن الا الشباب کما تسمع وتری ع رب الوری والثری والبری دوازدهم حسن بیان اول
معنی بیان بیان کنم و از روی لغت بیان مصدری باشد از تبین یا اسمی شد از بین چنانچون بیانست از بینست کلام
از کلم و سلام از سلم اما از روی معنی ع معنی بیان بیان معنی است زیرا که بیان کشف غطا و این فن اهل صورت
معنی است از درون متکلم بدرون مخاطب بعبارتی رایع چون کشف شد معلوم شد بیان حسن این حسن بیان را حد و
آن تمام باشد فحسب چنانکه معنی را از معنی المعنی درین باب سوال کرده شعر الالمعی الذی یظن بک الظن
کان قد رای و قد سمعا سیزدهم فصاحت مذهب صاحب مفتاح و بعضی متاخران آنست که معنی از تعقید دور
باشد و لفظ از تنافر سلیم ماند و در استعمال او در رواشهر باقیه باشند و زمخشری گفته عذبة علی العذبات
سلسة علی الاسلات و مذهب امام عبد القاهر که معلم اول است درین علم آنکه فصاحت در الفاظ است
و بسط نظم و مزیتی که در معنی باشد نه بمجرد جرس و صوت و صدای حرف و مختار بنده وفاق این است
بنا برین مقدمات واثق است که بر حصول مدعا منتقدان مذهب ما مبهم گواهی دریغ ندارند و منصفانه
تصدیق فرمایند چهاردهم بلاغت جمهور علما ارباب بیان را اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که متکلم
صورت آنچه در ضمیر او باشد ابراز و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضای احوال رانده باشد
اما ارباب صنع و اصحاب حدس را در مقام اظهار تفاوتست حسن بن سهل گفته ما فهمته العامة و رضیت به الخاصة
بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند و پسندیده نظر خواص هم باشد و اذا ما جهینا و خود کدام عالم از
دریافت این الفاظ روان و معانی واضح قاصر ماند یا کدام خواص اهل فضل بر فصاحت این ترکیب
و بر صحت این عبارت دلفریب شیفته و مفتون نگردد پانزدهم جزالت که جزالت بلاغت نیست در
اصل معنی جز قطع است گویند جذا زین الجزال و الجزال چون حصاد و حصاد و بجزاله تمام عطا و درست الفاظ
و نیکو رای شدن در تاویل نسبت اگر بمعنی عطا باشد گویند مقطوع من البخل پس چون لفظ وثیق و معنی
متین باشد چنانکه می بینی گویند لفظ جزل و قول فصل و ما هو بالهزل شانزدهم سلاست در تعریف آن
گفته اند کلام یدخل فی الاذن بلا اذن و تاویل اوصاف القول و تقلیبه بلا ثقل و تمیل گوش بوی شنید
و دل سخن پذیر را اسباب از مسموع و مقبول دارد هفدهم سهل ممتنع دلیل سهولت در آفتاب گردش
چون آفتاب و سایه مشهور و معروف است و چون چتر سلطانی عالی و سرافراز و همچنین جنبه این ترتیب

ترسیل گفته شد آفتاب دولت تابنده و سایه مبارک پاینده باد اما تا بر صفحات شیخ محسوس که بعرض پیوسته
امثال اینها معقول مشاهده و مدرک نگردد و دعوی مستلح الی الیوم مستاد و قایم و باقی خواهد بود و
بعد از اقامت برهان بر ساحری و سحر طرازی سخن انوری مناسب حال نماید انوری ساحری کو تا بیاید گوشمال
لا مساس گیف لا و این سخن در روی گردون هم بگویم بی هراس و بلبل ناطقه بر زمزمه صدق نوا سراید لمولفه
فی سخن تا سخن اندر سخن افتد بباشد سخن اندر سخنان از سخن آرائی من و درین مذهب ادب که دست برد ابرد
منسوبه اعجوبه ذهن سحار و جواهری عقل فعال خصل فضل سعید عذر رسانیده شد اگر کعبتین عنایت مخدوم
جهانیان عزت انهار نقش پرسش بخشش و تابش انعام و تربیت دریغ ندارد لمولفه دریغ صبح مرا
گر مربی بودی زبان ناطقه داوی جهانگیرش اقرار توفیق در افشانده جهان که کفیل همراهی است لا یزال
روزگار دولت بر مخدوم جهانیان [illegible] و شعر و بدا دعا [illegible] گفته لانی
سالت الله فیک و قد فعل الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسول الله محمد
و آله الطاهرین تمت بالخیر [illegible] الابتدآء والیه الانتهاء بید العبد
الاثم الجانی اقل الکتاب ابن علی زین العابدین الهمدانی
فی اواخر شهر جمادی الاولی من شهور سنة اثنی
وستین و مائتین بعد الالف من الهجرة
النبویة صلی الله علیه و آله
الطیبین الطاهرین
وسلم

